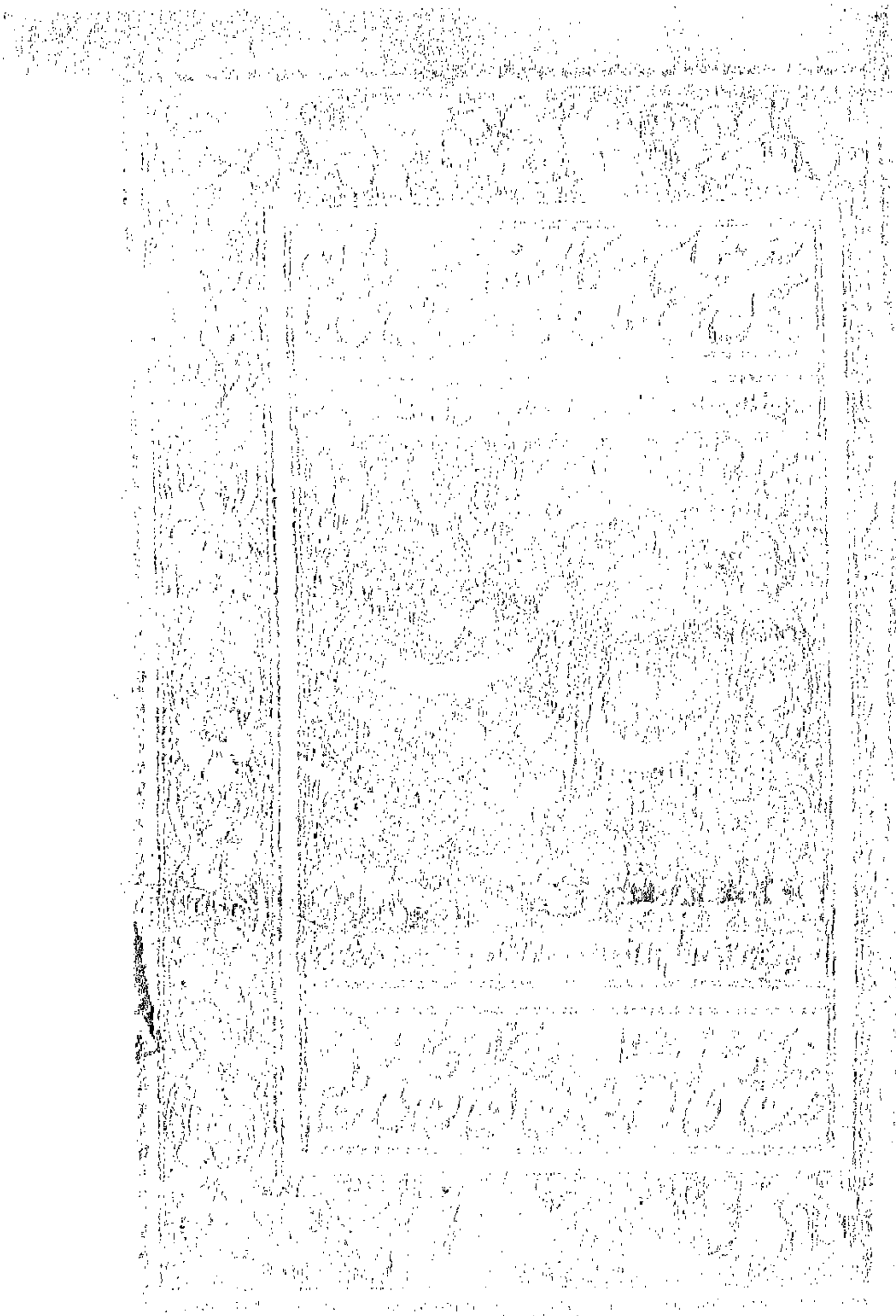


اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جن کا ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہے جسکے مطالعہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالا معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ذیل ہیچ کے تین نمبر جو سادہ ہیں کتب اخلاق و عقائد وغیرہ فارسی و اُردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتابیں ہ اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب متفرقات دینیہ

تذکرۃ المعاد -

فتوح الحرمین منظوم مع تصویرات کاغذ سفید گندہ -

ایضاً - کاغذ رسمی و حنائی -

ہفت تماشائے تمثیل -

تحقیق الانساب -

رسالہ قاضی قطب -

تذکرۃ الجمعہ -

خصائل السعادت - مطبوعہ ۱۸۸۵ء

گلدستۂ حقانیہ

ظہیر الاسلام -

تبیان فی احکام الرمضان -

روضۃ الشہداء -

کربلائے معلی - معروف
کاغذ سفید و چکنا -

ایضاً - کاغذ رسمی و حنائی -

اسرار الاولیا

حج الحج مسمی بہ غایۃ الشذور کاغذ

ایضاً - کاغذ حنائی رسمی -

میزان الفرقان -

دعائے گنج العرش مع ترجمہ

شرح سفر السعادت - از شاہ عبدا

مجموعہ اوراد - و وظائف

جواہر القرآن

رسالہ تنبیہ الانسان - در

جانوران مطبوعہ ۱۸۸۵ء

نقوش معظم - واقع ہر درد

حکایات اطفال -

چون صنایع و مکاین فضل حق جل شانه ... زبان

درین زمان سعادت نشان کتاب مستطاب متضمن حال عظمت اشتمال حضرت رسالت

یعنی

مدارج النبوة

جلد دوم

تصنیف منیف افضل الفضلا اعلم العلما فرید العصر مولانا شاه عبد الحق محدث دهلوی قدس سره

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور [illegible] طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم دوم در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفالت عبد المطلب و موت او و حضانت ابو طالب مر او را و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابو طالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت او را و اسلام آوردن و تزوج خدیجه رضی الله عنها و ذکر بنای کعبه و بعثت و وحی و دعوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه و وفات ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طائف و بیعت جن و اظهار عداوت این اشرار بر آن سید ابرار صلی الله علیه وسلم و رسیدن انصار و اسلام ایشان باجمله هجرت و رسیدن بمدینه سکینه بعزت و سلامت و در این قسم چهار باب است

باب اول در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه اول مخلوقات و واسطه صدور کائنات و واسطه خلق عالم و آدم نور محمد است صلی الله علیه وسلم چنانچه در حدیث صحیح وارد شده که اول ما خلق الله نوری و سائر مکونات علوی و سفلی از آن نور و از آن جوهر پاک پیدا شده از ارواح و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و فلک و انس و جن و آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سائر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت از آن وحدت و بروز و ظهور مخلوقات از آن جوهر عبارات و تعبیرات عجیب غریب آورده اند و حدیث اول ما خلق الله العقل نزد محققین و محدثین به صحت نرسیده و حدیث اول ما خلق الله القلم نیز گفته اند که مراد بعد العرش والماء است که واقع شده است

وکان عرشه علی الماء و در بعضی احادیث لفظ تبع بدان واقع شده است و آمده است که خلق ما پیشتر از عرش
است که چون خلق کرده شد قلم گفت بنویس پروردگار تعالی و تقدس بنویس گفت قلم چه نویسم گفت بنویس
ما کان و ما یکون الی الابد پس معلوم شد که پیش از خلق کاینات بوده است و گفته اند که آن عرش
و کرسی و ارواح [illegible] خلق نور محمدی صلی الله علیه وسلم از آن سابق است و همین وجه تواند که مراد از ما کان
صفات و احوال آن بوده باشد که اول در آن عالم ثابت است و از ما یکون آنچه در آخر ظاهر گردد در
دنیا و نبوت آنحضرت ثابت بود در آن عالم چنانچه فرمود کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد و در حدیث
دیگر آمده انی عبد الله و خاتم النبیین و آدم لمنجدل فی طینته و مشهور در زبانها و آدم بین الماء والطین
اما گفته اند که این لفظ نزد محدثین بصحت نرسیده و اما معنی وی ثابت است در هر تقدیر مراد قبل خلق آدم است
اگرچه در علم الهی نبوت تمام [illegible] کائن بود ولیکن نبوت آنحضرت ظاهر و معلوم بود در میان ملائکه و ارواح
و ثبوت ایشان [illegible] مستور بود بلکه میگویند که روح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن عالم مربی
ارواح انبیا و مفیض علوم الهیه بود بر ایشان چنانکه در نشاة دنیا مبعوث و مرسل بود بر سائر بنی آدم
پس وی صلی الله علیه وسلم نبی مرسل بود در آن عالم بالفعل و در جاری شد در عالم کون [?] [illegible] و تواند که اشارت نحن [illegible]
الآخرون بایمعنی باشد و بعضی گفته اند که در نشاة میثاق نیز باین صفت بود اگرچه وجود آن نشاة استخراج
ذریه از ظهر آدم بعد از نفخ روح است در جسد آدم چنانکه اکثر احادیث بران دال است ولیکن استخراج
ذره آنحضرت از ظهر او مقدم است بر استخراج ذرائر دیگر والله اعلم و در اخبار آمده است که چون آدم مخلوق شد
نور آنحضرت در پیشانی او [illegible] انوار انبیا علیهم السلام در گرد او در آمد پروردگار تعالی که نظر کرد
بجانب انوار ایشان پس نظر کرد آنحضرت و پوشید انوار ایشان را گفتند ای پروردگار این کیست
که پوشید نور وی انوار ما را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله است اگر ایمان آورید بوی
بگردانم شما را انبیا گفتند ایمان آوردیم یا رب بوی و به نبوت وی پس گفت رب العزت جل جلاله
گواه شدم بر شما و اینست معنی قول حق سبحانه تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و
حکمة الآیة و ذکر تفسیر این کریمه سابقا در فضائل شریفه گذشته است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نبی الانبیاست و ظاهر گردد این معنی در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند صلی الله علیه وسلم
و همچنین در شب اسرا امامت کرد ایشان را اگر اتفاق می افتاد [illegible] در زمین آدم [illegible]

واجب میگشت بر ایشان و بر امم ایشان ایمان بوی و نصرت
انبیا همه و قومی و تصدیق وی صلوات الله علیه وسلم ... قلم حکم شد او را که بنویسد بر ساق
دیا و بآن گرفته است حق تعالی بر ایشان میثاق و چون آفریده شد ... محمد رسول الله و در روایتی لا اله الا الله
عرش و ابواب بهشت و اوراق اشجار و قباب و خیام آن لا اله الا الله ... چنانکه آمده است بعث القلم
محمد رسول الله خاتم الانبیا بعد از آن نوشت هر چه کائن است تا روز قیامت ... آن لغزش واقع
بما هو کائن و چون خلق کرده شد آدم حق تعالی او را ابا محمد کنیت نهاده آورده اند که چون از آدم آن لغزش واقع
شد گفت خدایا اقالنی ازین لغزش بحق محمد فرمود خدای تعالی که تو محمد را از کجا شناختی آدم گفت آنگاه که
چون خلق کردی مرا بنظر من بر عرش یا ابواب بهشت افتاد و در آنجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله
دانستم که گرامی ترین خلق تو نزد تو او خواهد بود که نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس خدا
تعالی فرمود ... اگر او نمی بود ترا نمی آفریدم ... و در زمین محمد اگر او نمی بود
آنکه او آخر پیغمبران از ذریت تست و نام او در آسمان احمد است و در زمین ... آمده که جبرئیل
آفریده ام و در حدیث سلمان در فضائل آنحضرت آمده ... آسمان و زمین را و ترا بطفیل او آفریده ام
فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم
و پیدا نکردم هیچ آفریده را گرامی تر بر خود از تو و پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم
ایشان را کرامت ترا و منزلت ترا نزد من و اگر تو نمی بودی پیدا نمیکردم دنیا را پس نهاده
شد آن نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت وی و می درخشید از جبین وی پس از آن اسما
کرده در تمام اعضای وی تعلیم کرد حق تعالی ببرکت این نور آدم را اسمای جمیع ذوات و امر کرد ملائکه را
بسجود وی ... بعضی گویند مراد بملائکه در قول وی سبحانه و اذ قال ربک للملائکه
ابلیس با لشکر او ... از ملائکه که در زمین بودند و مامور بسجود ایشان بودند و ایشان میگویند که چون خداوند
تعالی آسمان و زمین را ملائکه و جن را آفرید ملائکه را ساکن آسمان و جنیان را ساکن زمین گردانید پس
جن مدتی در زمین ... مشغول بودند بعد از آن بغی و ظلم بنیاد نهادند الله تعالی
لشکری را از ملائکه ... ایشان بر زمین فرستاد که ایشان را ... ملائکه
... ایشان از زمین بجهت آنکه ... جنان بودند این جماعه ابلیس را ازین قسم ملائکه
و کان من الجن گفته در قرآن مجید ... این ... ست و ابلیس پیشوا و مرشد ... ایشان

قسم ملائکه که نام ایشان جن بود در زمین قرار گرفتند حق تعالی مالک تمام روی زمین و آسمان دنیا و
خازن بهشت را با ابلیس داد او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس
حق تعالی امر کرد این قسم ملائکه را رئیس ایشان ابلیس بود پس همه سجده کردند مگر وی کذا نقل عن
روضة الاحباب من کتب التفاسیر والتواریخ و قول صحیح آنست که مخاطب و مامور تمام ملائکه آسمان
و زمین بودند این قول موافق تر است بنظم قرآن و صاحب مواهب لدنیه از امام جعفر صادق سلام
الله علیه و علی آبائه الکرام و اولاده العظام نقل میکنند که فرمود نخستین کسیکه سجده کرد آدم را
جبرئیل علیه السلام بود پس میکائیل پس اسرافیل پس عزرائیل پس ملائکه مقربین و فرموده فسجد
الملائکة کلهم اجمعون و چون آدم را در بهشت در آوردند ابلیس از حبس خود میخواست که با وی پیش
گیرد و راه خواطر دید که حق بسته گردد و در روی شود و منع الهی کند حق تعالی بر وی خواب گماشت در آن
خواب از استخوان ضلع ایسر وی حوا آفرید و وی را حوا از آنجهت گویند که مخلوق از حی است چون دید آدم
حوا را دراز کرد دست خود را بسوی وی پس گفتند ملائکه آهسته باش ای آدم تا نکاح کنی او را و مهر وی را
ادا کنی مهر او چیست گفتند درود فرستی بر محمد سه بار و در روایتی بیست بار آمده پس تزویج کرد آنحضرت
عزت آدم را با حوا و خطبه خواند بکلام اقدس خود پس حسد برد ابلیس بر آدم و در وسواس انداخت و
بر آورد او را از بهشت القصة تا آنجا و چون آدم بر زمین آمد از کرده خود پشیمان شد و با انواع مشقت
دنیوی مبتلا شد و چنین آمده است که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود پیش افکنده بود برنمیداشت
بسوی آسمان و بالا نمی نگریست و می ایستاد اشکهای او مسعودی گفته که اگر اشکهای تمام اهل زمین
را جمع کنند دموع آدم بیشتر از آن باشد و در اخبار آمده که رویانید خدای تعالی از دموع آدم عود و طیب
و زنجبیل و صندل را و انواع طیبها که هست حوا از اشک وی آفرید نقل و افادی بعد از آن
حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه او شد اکثر مفسران برآنند که کلمات اینست ربنا
ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و دیگر کلمات استغفار که مذکور است در کتب
تفاسیر و سیر و بعضی مفسران تلقی کلمات را بتوسل استشفاع به رسول صلی الله علیه و سلم تفسیر کرده
اند و این قول منافی و مقابل آن اقوال دیگر نیست تو به و استغفار کرد با توسل بآنحضرت صلی الله علیه
و سلم و پوشیده نماند که قصهٔ آدم و دخول او جنت و وسوسهٔ ابلیس و بر آمدن آدم از جنت مذکور است و مشتمل

بر معانی کثیره و چون مقصود کاتب حروف بذکر فضائل سید البشر است آنچه از آن قصه مشتمل برین مطلب است
اخذ کرده و همچنین در ذکر انبیاء دیگر بر همین معنی اختصار رفت و اگرچه آن نیز از حیثیت استثنا و هست خالی
از انبیاء باحیح بذکر شریف خواهد بود بدانکه عادت الهی تعالی و تقدس بران جاری بود که تواند در مهر ولادت
پدر از پسر و شجره اقوام ابراهیم الاشیئت که جد حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه وسلم متنا بوجود آمده
تا نور محمدی مستقر کرد باشد میان ... چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که
همه این نور را ... نیز وصیت کرد و پسر خود را که انوش نام داشت باین وصیت
جاری بود این وصیت نقل کرده میشد این نور را از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب
و والد وی عبد الله و پاک گردانید حق تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت ...
که متعارف بود در جاهلیت تا آنکه سفها ... و نزد زنان بود بر اثر دیگ شرفا تا حامل شده ...
دیگا هی خیان بود ... نکاح میکرد زنی با مردی مدت معین ... چنانچه بیهقی در سنن
نقل کرد از ابن عباس آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزائید مرا از سفاح جاهلیت چیزی
نزائید مگر مرا نکاح اسلام و از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه آمده که آنحضرت صلعم بیرون آمدم از
نکاح و بیرون نیامدم از سفاح از لگاه آدم علیه السلام تا آنکه نزائید مرا پدر و مادر من نرسید مرا از سفاح
اهل جاهلیت چیزی و در حدیث دیگر آمده که فرمود همیشه بود خدا تعالی که نقل میکرد مرا از اصلاب طیبه
بارحام طاهره مصفا مهذب منشعب نمیشد دو شعبه مگر آنکه بودم من در بهتر از این دو شعبه و گفت
ابن عباس در تفسیر قول وی سبحانه و تعالی و تقلبک فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی و همیشه بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که نقل میکرد در اصلاب انبیا تا که بزائید اورا مادر وی و در روایت ...
که خواند آنحضرت لقد جاءکم رسول من انفسکم بفتح فاء و فرمود من نفیس ترین شما ام از روی نسب
و صهر و حسب نیست در پدران من از لگاه آدم سفاح و همه نکاح است و ابو نعیم در دلائل ذکر کرده
از عائشه از رسول خدا از جبرئیل که گفت گشتم مشارق ارض و مغارب آنرا پس ندیدم هیچ مردی
را فاضلتر از محمد و ندیدم پسران هیچ پدری را فاضلتر از بنی هاشم و در صحیح بخاری از ابی هریره آمده
که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برانگیخته شده ام من از خیر قرون بنی آدم قرنی بعد از قرنی
تا آنکه شدم از قرنی که در وی بودم و در صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت بدرستی برگزید خدا تعالی کنانه را از اولاد

اسمعیل علیه السلام و برگزید قریش را از کنانه و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم
و در حدیث دیگر آمده که خدای تعالی برگزید خلق خود را پس برگزید از میان ایشان بنی آدم را پس
برگزید از میان بنی آدم عرب را پس برگزید مرا از عرب آگاه باشید هر که دوست میدارد عرب را
پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را و کسیکه دشمن دارد عرب را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را
اما نسب شریف وی صلی الله علیه وسلم چنانکه در مواهب لدنیه ذکر کرده محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مره
بضم میم و تشدید را بن کعب بفتح کاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب
بن فهر بکسر فا و سکون ها بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف و بنونین
بن خزیمه بخا معجمه و زای بر لفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس بکسر همزه
بر قول بعضی و بفتح آن نزد بعضی از یاس ضد رجا و همزه برای وصل است و صاحب مواهب گفته که این ال
اصح است بن مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون و تخفیف زای بن معد بفتح میم و فتح عین مهمله و تشدید دال
میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا متفق علیه است نسب
میان ارباب سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن مختلف و صحیح نیست با آنکه ثابت است که آنحضرت صلی الله
اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادریس علیهم السلام از اجداد وی اند صلوات الله علیهم و سلامه و روایت
از ابن عباس رضی الله عنهما آمده است چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذکر نسب شریف خود میکرد از معد بن
عدنان تجاوز نمیکرد و میگفت کذب النسابون آنچنین روایت کرده است
گفته که اصح آنست که این قول ابن مسعود است رضی الله عنه و وقتیکه میخواند این آیه را الم یاتکم نبؤا
الذین من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله میگفت کذب النسابون یعنی
ایشان دعوی علم انساب میکنند و حق تعالی نفی کرده است علم آن را از بندگان و از عمر
روایت کرده اند که وی گفت انتسب الی عدنان و ما فوق آن
بن الزبیر گفته که نیافتیم ما هیچ کسی را که شناسد بعد از معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم
اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص
و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش و پرسیده شد امام مالک از حال شخصیکه رفع میکند نسب خود را

تا آدم پس ناخوش آمد او را و گفت که خبر داده است او را ابیات و همچنین روایت کرده شده است
از وی در رفع نسب انبیا علیهم السلام پس باید که توقف کنیم از ما فوق عدنان از جهت وجود تخلیط و اختلاف
و تغییر الفاظ با قلت وجود فائده در آن و لهذا وحی کرده شد بر آنحضرت نیز صلی الله علیه وسلم و
در حاشیه روضة الاحباب ما فوق عدنان تا آدم را از کتاب الانساب ابن جوزی قریب بسی تن
ذکر کرده و چون اعتماد نیست بر آن و مخالف است با قول اول ما ذکر نکردیم آنرا والله اعلم اکنون
احوال بعضی از آن اشخاص که مشهور معلوم و متفق علیه اند ذکر کنیم اما عبد المطلب نام او شیبه است
و تسمیه وی بآن بجهت آنست که در وقت ولادت در سر وی موئی سفید بود و شیبة الحمد نیز
گویند از جهت کثرت افعال جمیله وی که حمد و ثنا میکردند مردم او را بران و بعضی نام وی عامر گفته
اند و صاحب مواهب گفته که این قول غلط است و محمد شیرازی تصحیح وی کرده و کنیت وی
ابو الحارث است باسم اکبر اولاد او که حارث نام داشت و ملقب بعبد المطلب شد وی و وجه آن گفته
اند و مشهور آنست که پدر وی هاشم یک وقتی بمدینه مطهره رفته بود و در آنجا نزول کرده و از وی
پسری حاصل شده چون مطلب برادر هاشم بمدینه رفت پسر او را دید حسن الصورة حسن الشمائل
گفت این پسر از ما می نماید و بما میماند از کیست گفتند از هاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را
برداشت و بر شتر خود ردیف ساخت و چون جامهای چرکین داشت و هیئت شکسته و مردم
می پرسیدند که این کیست می گفت این عبد من است از این جهت او را عبد المطلب خوانند و بعضی
گفته اند که چون هاشم از عالم برفت وصیت کرد بمطلب که در باب این عبد خود اگر در یثرب است
کنایه کرد از پسرش که در مدینه بود از این جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که او طفل
بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر کرا یتیمی تربیت
می کرد آن یتیم را عبد وی می گفتند کذا ذکر فی روضة الاحباب و در کلیت این عادت سخن است
چه چندین کس تربیت یتیمان میکردند و این عادت مستمر است و در عرب آن یتیمان را عبد آنها
نمی خواندند نهایتش چنین واقع شده اتفاقاً دستور و قاعده و کلیت را مستلزم نیست و چون مطلب وفات
کرد ریاست اهل مکه بعبد المطلب قرار یافت و منصب حجابت خانه کعبه و سقایت برای وی مفوض
شد و اهل مکه تمامه مطیع و منقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام می نمودند و بود عبد المطلب

که فایح میشد از وی رایحهٔ مشک اذفر و نور رسول الله روشن بود در غرهٔ وی و چون ایشان را حادثه
پیش آمدی بجبل ثبیر بفتح ثا و کسر با موحده و سکون تحتانی که نام جبلی ست بمکه مکرمه می بردند وی را و بحضرت
عزت وسیله میساختند و در ایام قحط باران بوی استسقا میکردند و ببرکت نور محمدی که در جبین حال وی
میتافت مهم ایشان بکفایت میرسید و از کعب احبار آمده که چون نور آنحضرت بعبد المطلب رسید
و این فضل را دریافت روزی در حجر بکسر حا و سکون جیم که نام موضعی است از کعبه مکرمه خواب کرده
بود پس بیدار شد مکحول و مدهون که پوشیده است حلهٔ بهیبت بها و جلال و جمال را متحیر ماند که این از کجا است
بوی کرده است این حال مر او را پس گرفت او را پدر او نزد کاهنان قریش و خبر دادند کاهنان که
پروردگار آسمانها اذن کرده است مر این غلام را که تزویج کند گویا این حال را تعبیر کردند بحالت تزویج
یا خبر دادند از غیب که کاهنان ادعای آن میکردند پس تزویج کرد او را پدر او بزنی که نام وی قیله
بود و زائید از وی حارث که اکبر اولاد عبد المطلب است پس مرد قیله و تزویج کرد بعد از وی
زنی دیگر را که نام او هند بنت عمرو است و چون قدوم کرد ابرهه ملک یمن از جانب اصحمه نجاشی و آورد
فیل سفید عظیم را برای هدم بیت الله الحرام و رسید عبد المطلب را این خبر گفت که ای گروه قریش
نرسد این بیت را ایذا که رب است که نگاه میدارد آنرا ما حافظ این بیت نیستیم بلکه او در حفظ این
بیتیم پس آمد ابرهه و راند شتران و گوسفندان قریش را و بود مر عبد المطلب را چهار صد ناقه پس سوار
شد عبد المطلب با قریش و برآمد بر جبل ثبیر پس گردید دائرهٔ نور رسول خدا بر جبین عبد المطلب مانند هلال و تافت
شعاع آن بر بیت حرام مانند چراغ که روشن گردد و چون نظر کرد عبد المطلب بسوی آن نور گفت ای گروه قریش
برگردید بتحقیق کفایت کرده شدید شما این مهم را بخدا سوگند که نگردد این نور از من مگر باشد ظفر ما را
پس بازگشتند قریش و متفرق شدند و فرستاده بود ابرهه مردی را تا بغارت دهد قریش را و چون درآمد در مکه
مکرمه و نظر کرد بروی عبد المطلب افتاد بر زمین بیهوش گشت و آواز کرد مثل آواز گاوی که ذبح کرده شود
و چون بهوش آمد سجده کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید قریشی حقا و در روایتی است که
چون حاضر شد عبد المطلب بر سر فیل سفیدی که آورده بود برای هدم بیت کعبه و مطلب ساخت و چون
فیل نظر کرد بروی عبد المطلب سجده کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجده کند ملک ابرهه را
چنانکه سجده میکنند فیلان دیگر و گویا گردانید خدا تعالی آن فیل را و گفت فیل سلام بر نوری که در پشت

انست ای عبد المطلب برنخاست این فیل هرچند زدند درسر وی پس برگشتند بجانب یمن پس
فرستاد حقتعالی طیرا ابابیل را از دریا با هر یکی سه سنگ ریزه یکی در منقار و دو در پای مثل عدس
نخود میرسید این سنگ ریزه هیچ یکی را مگر آنکه می افتاد بر زمین و رسید ابرهه را جدری در وی که افتاد
انگشتان او پاره پاره و روان شد ازان زرد آب و ریم و خون شگافته تا دل وی نعوذ بالله من
غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پیش از نبوت ظاهر شد و این قسم را از
معجزات ارهاصات گویند که بمعنی تاسیس و بنیاد نهادن است و سایه کردن ابر آنحضرت را
نیز از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه قسم است قسمی که پیش از نبوت ظهور
یافته بود و قسمی در زمان نبوت و قسمی دیگر بعد از نبوت که کرامات اولیاء امت است و عجائب صاحب
مواهب که بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را چیزی ازان حادث نشد و جواب داده که ارهاص
پیش از ظهور نبوت بود از برای تاسیس اوان و چون نبوت ظاهر شد و ثابت و متاکد گشت
بدلائل حاجت نیست بارهاص و نیز هدم حجاج نه بقصد تخریب کعبه و افساد بود بلکه بسبب تعصب
در فعل عبد الله بن الزبیر و عدم قبول روایت وی بود که از عائشه شنیده و کرده بود بتمام شده براساس
اعزاز و تعظیم کعبه و لهذا چون روایت بعبد الملک حدیث عائشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و خود را قریش
چند بار بعمارت کعبه متجدد یافته یکی ازان در سال ولادت فاطمه بود که آنحضرت بنفس شریف سنگ
میکشید و آن بقصد اصلاح بود نه افساد چنانکه اصحاب فیل میخواستند و اما هاشم نام او عمرو است
و هاشم ازین جهت گفتند که هشم بمعنی نان ریزه کردن است و اول کسیکه شکسته خورانید قوم خود را در
ایام قحط او بود و او را عمرو العلی نیز می گفتند بجهت علو مرتبه وی و بسی مردی صاحب جمال
صاحب جاه بود و هاشم چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی است و نضله و صیفی و عبد المطلب که
جد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و او را اولاد نماند مگر از عبد المطلب اما عبد مناف نام او مغیره است
و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست
صلی الله علیه وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد
امام شافعی ست و گویند هاشم و عبد شمس توامان بوده اند و پیشانیها بهم چسپیده بوده و هر چند
سعی میکردند از هم جدا نمی شد بشمشیر در میان ایشان از یکدیگر جدا کردند از نتیجه میان اولاد ایشان

عداوت و شمشیر در میان است کذا فی روضة الاحباب و مشهور میان مردم آنست که رشته‌ایست هر دو
چسپیده بود آخر به شمشیر جدا کردند و اما قصی لقب فهر قصی بمعنی بعید است زیرا که وی بعید افتاده از کرده خود
در بلاد قضاعه و تفصیلش آنکه پدرش بمرد و مادر او را با خود برد و از این جهت هم وی را مجمع گفتند که جمع کرد قبائل عرب را که
در استیلای بر خزاعه از مکه متفرق شده بودند و چون قصی بازآمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع کرد و جمع کرد
ایشان را با یکدیگر و دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی نمودی در آن خانه
جمع میشدند و مشاورت مینمودند و ندوه در لغت بمعنی حدیث کردن و ندی و نادی بمعنی مجلس است
از اینجاست و نام قصی زید بود و اما کلاب باسه در آن بمعنی مکالبه بمعنی منازعت و مخاصمت کالبت
العدو مکالبة [illegible] یا جمع کلب است و مراد معنی کثرت است چنانکه منقولست که
اعرابی را پرسیده شد که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامها بد مثل کلب و ذیب و غلامان
خود را بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را برای اعداء و غلامان را برای
خود و نام کلاب حکیم است و بعضی گفته اند عروه و اما مرة بن کعب اول کسی است که جمع کرد یوم عروبه
را و عروبه بفتح مهمله نام روز جمعه است جمع میکرد قریش را در این روز و خطبه میخواند بر ایشان و تذکیر
میکرد ایشان را ببعثت پیغمبر آخر الزمان و آگاه میکرد ایشان را که وی از اولاد وی است و امر
میکرد ایشان را باتباع وی و ایمان آوردن بوی و انشا میکرد در این باب ابیات را که از انجمله این
بیت است شعر یا لیتنی شاهد فحواء دعوته اذا قریش تبغی الحق خذلانا و اما لوی بن غالب بتصغیر لای
و لای بمعنی شدت و سختی در معیشت آید و اما فهر جمعی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب اوست و بوی
نسبت میکنند قریشی را و هر که فرزند فهر نیست آنرا قریشی نگویند بلکه کنانی گویند و اکثر بر آنند که قریش
لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قرشی گویند و قریشی گویند و قریش نیز گویند و در تسمیه قریش وجوه
متعدده گفته اند مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگست میخورد دابهای دریا را و نمیخورد او را هیچ
دابه و غالب میشود و غالب نمی آید بر وی هیچ دابه و در صراح از بعضی شعرای
متقدمین ابیات منقولست در این انشا کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند در حرم بعد از آنکه متفرق
شده بودند و تقرش بمعنی جمع شدن و گرد آمدن است و یا جهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و
قرش بمعنی کسب کردن و جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم نزد وی آمدند این تفتیش حال

غفر آنمود ندو ایشان را چیزی میدادند و تقریش بمعنی تفتیش ست فی الصراح تقریش بر خالیدان
افراش سعی کردن ست بفصد کسی واما مدرکه نام او عامر یا عمرو بود و یا جهة آنکه گفتند که روزی عقب
خرگوشی رفت و آنرا دریافت آنرا او بگرفت پدرش او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور گشت و بعضی گویند بجهة آن
دیرا مدرکه گفتند که هر عز و شرف که اباو اجداد او داشتند همه را جمع کرد و دریافت و بر هر تقدیر
تا ای که درین کلمه است از جهت مبالغه باشد کذا فی روضة الاحباب احتمال دارد که برای نقل از وصفیت باسمیت
باشد والله اعلم واما الیاس اول کسی ست که بدی فرستاد شتر آنرا به بیت حرم و در قاموس گفته که وی اول
کسی ست که سید ادب ایاس محترم کرپ آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیه پیغمبری شنید صلعم حج واما
مضر وی اول کسی ست که نهاد حدا و برای اهل و بود خوش آواز ترین مردم و بر زبان خود بر دین اسلام بود
بر ملت ابراهیم اما نزار از نزر بمعنی قلیل میگویند که چون زائیده شد وی و نظر کرد پدر وی بنور محمد رکه
میان دو چشم وی بود خوش حال شد خوشحال شدن سخت و طعام کرد و مساکین را و گفت همه اند کست
در حق این مولود پس تسمیه کرده شد نزار از جهت این و کنیت او ابو ربیعه ست واما معد بن عدنان او
دلیر بود و معد بن عدنان که از اجداد آنحضرت ست و از عدنان نسب شریف بالا ترمیرود و در روایت
صحیحه اهل انساب و دران اختلاف ست چنانکه معلوم شد و حکمت الهی اقتضای وحی نیز نکرد و آنحضرت
وصل
نیز نخواست آنرا وصل چون کشالیش واد حتمالی عبد المطلب را از نذر ابرهه و رجوع کرد ابرهه
خائب و خاسر خواب میکرد عبد المطلب روزی در حجر ناگاه خوابی دید عظیم و بیدار شد ترسان و لرزان
پس خواند قصه این خواب را بر کاهنان قریش پس گفتند او را کاهنان اگر راست است این خواب
تو هر آئینه بیرون می آید از پشت تو کسیکه ایمان می آورند بوی اهل آسمان و زمین پیدا میگردد در
مردم علامتی آشکارا پس تزویج کرد عبد المطلب فاطمه را و بار دار شد فاطمه بعبد الله ذبیح والد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و تسمیه عبد الله بذبیح مشهور و مسطور است و سبب آن نذر عبد المطلب بود و نذر
راست بعد از انباشته شدن او و اگر یادی قصه حفر زمزم و بعد ازو اورا نیز ذکر میکنیم اولی و اتم باشد
بدانکه چون ابراهیم خلیل را صلوات الله الرحمن علیه از هاجره تقبیح جسم اسمعیل متولد شد نور محمدی از پیشانی
وی تابان فت سارا که زوجه ابراهیم بود و رشک برد و طبیعت وی تحمل آن نداشت که اسمعیل را مادر
او را ببیند بجهت آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن نداشت که او را ببیند بجهت آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن نداشت

اورا پسری شود که مستودع آن نور باشد تا متحیر شد تا آنکه ساره خواست که ابراهیم هاجره و اسمعیل را
بردارد و بجای برد که در آنجا عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود و ایشان را تنها بگذارد و ابراهیم مامور بود
بنا بر طلب ساره پس هاجره و اسمعیل را برداشت و به زمینی برد که اکنون حرم مکه است و ایشانرا نزد
تله که کعبه در آن موضع بنا خواهد شد گذاشت و انبانی از خرما و مشکی آب پیش هاجره و اسمعیل نهاد و ایشانرا
بخدا سپرد و خود مامور بود بدان پس هاجره از آن خرما و آب میخورد و شیر میداد و چون خرما و آب تمام شد
تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا بحدیکه اسمعیل از تشنگی بخاک می غلطید هاجره بی تاب گشت اضطرار بر صفا است
و بر کوه صفا رفت و لحظه بایستاد تا کسی بنظر یا درسد و آن بیابان اگر دید پس از آن فرود آمد و بجانب
کوه مروه رفت و بر آمد و لحظه بر آن بایستاد و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و هر نوبتی پیش اسمعیل
می آمد و نگاهی میکرد تا در نوبت اخیر او را بر شرف هلاک یافت برین نوبت چون بمروه بر آمد آوازی
شنید گوش بر آن آواز داشت گفت آواز تو اشنیدم مرا فریاد رس دید جبرئیل بود که پیش اسمعیل در
موضع زمزم ایستاده است پس جبرئیل بپاشنه پای خود زمین را بشگافت چشمه آب پیدا شد پس هاجره
ترسید از آنکه آب ناپدید گردد آن چشمه بخود او حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و اصل چاه زمزم آن
موضع بود که هاجره آب در آن گرد کرد و پیغمبر صلعم رحمة کناد خدا تعالی مادر اسمعیل را اگر بگذاشتی
زمزم را و گرد نمی کرد چشمه آب بودی روان بر روی زمین و در حصر این روش در زبان عرب
بجهت صفت رای کنند دلالت بر آن کند با بستن گرد پس هاجره و اسمعیل از آن آب می خوردند
هم تشنگی را دفع میکرد و هم گرسنگی را و این از خواص آب زمزم است که بجای شراب و طعام مرد را باشد
چنانچه پیغمبر صلعم این آب نیز طعام شیر شیر خوار هاجره و اسمعیل چندگاه برین حال بودند تا قوم جرهم
از ولایت یمن بر آن موضع رسیدند و بواسطه آب آنجا منزل گزیدند و اسمعیل میان ایشان نشو و نما
می یافت تا چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت گرفته و فرزندان پیدا شدند
و ابراهیم گاه گاه با جازت ساره بر براق سوار از شام بتفقد ایشان می آمد چنانکه چاشت پیش ساره
میکرد و بگاه می آمد و وقت قیلوله باز به ساره میرسید تا زمانیکه پیش حق تعالی مامور شد که خانه کعبه
بنا کند پس بمعاونت اسمعیل در موضع تل سرخ که در اول امر هاجره و اسمعیل را در آنجا گذاشته بود
خانه کعبه بنا کرد و پیش از ابراهیم درین موضع برای آدم حق تعالی خانه از بهشت فرستاده بود از

و دو در داشت از زمرد سبز یکی شرقی دیگر غربی و خطاب کرد بآدم که طواف کن گرد این و بروایتی حق تعالی
خطاب فرمود بآدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن طواف کن چنانکه ملائکه میدیدی که طواف
می کنند در آسمان گرد عرش پس آدم علیه السلام هر سال از هند بطواف آن خانه آمدی و از ابن عباس
منقولست که آدم چهل حج پیاده گذارد و در طوفان نوح آن خانه را بآسمان هفتم رفع کردند اینست
آخر ما جاء من القصص فی هذا الباب و مقصود در اینجا ذکر حال زمزم و سبب انباشته شدن زمزم
و پیدا شدن وی در زمان عبدالمطلب جد او و آنرا سببیست آن قصه عبدالله ابن عباس است آورده اند
که تا اسمعیل در حیات بود ولایت خانه کعبه تعلق باو داشت و بعد از وی ثابت که اکبر اولاد وی
بود قائم مقام گشت و بعد از مرور زمان میان ایشان و قوم جرهم منازعت و مخاصمت افتاد
بجهت نسبت مصاهرة که با اسمعیل داشتند غلبه حکومت آنجا میدادند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند
از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف عرب ساکن گشتند و حکومت مکه بقوم جرهم ماند چون مدتی
برین حال گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان عمرو بن حارث نام داشت بنیاد ظلم و فساد نهادند
مقیم و رهگذری را میرنجانیدند و ثبتها که مردم بجهت خانه کعبه می آوردند و میفرستادند برای خود
بر می داشتند قبائل عرب که در نواحی بودند در مقام هلاک و استیصال ایشان بایستادند
جرهم را طاعت مقاومت نماند در رو گریز نهادند و بجانب یمن رفتند و این عمرو بن حارث
بیاعتی حجر اسود را از رکن خانه بر کندند و صورت که آهوی طلا مرصع بجواهر که اسفندیار فارسی
بهدیه کعبه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم
پنهان کرد و بانباشته با زمین هموار ساخت و نشانهای آنرا طمس و محو کرد و از شامت ظلم
و فسقی که در حرم مکه معظمه کردند حق تعالی زحمتی که عرب آنرا عدسه گویند بر ایشان بگماشت
تا بعضی هلاک شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند از آنگاه باز اولاد اسمعیل در مکه آمد و چاه زمزم
از آن روز باز منطمس و ناپیدا بود و چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبدالمطلب رسید و اراده الهی
متعلق باظهار زمزم شد پس در خواب عبدالمطلب درآوردند که زمزم را پیدا باید کرد و محل آن مشتبه
بود که کجاست پس باثارات و علامات آن را در یافت و خواست که آنرا حفر کند قوم ایشان
او را مانع آمدند و سفهای ایشان او را ایذا کردند و در موضع زمزم دو بت بود و بت پرستان بود

که نام آنها اساف و نائله بود قریش نخواستند که میان چاهی بکنند عبدالمطلب با یک پسر خود که در آن
زمان داشت و حارث نام او بود در قریش غالب آمد و بحفر زمزم مشغول شد چون مقداری از زمین
بکندند سنگها و نشانها ظاهر شدن گرفتند و آن اسلحه و دو آهو بره که پنهان کرده بودند
پیدا شدند پس حفر زمزم تمام شد و آب پیدا شد و بآن تفاخر و جاه عبدالمطلب بیافزود و نذر کرد
که چون حق تعالی او را ده پسر دهد و بحد بلوغ رسند و اعوان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند
و چون حق تعالی ده پسر روزی داد و همه بحد بلوغ رسیدند شبی نزد کعبه خفته بود در خواب می بیند گویا
گوینده میگوید که وفا کن بنذر خود یا عبدالمطلب ای پروردگار این خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان چون با
نفس مشاوره کرد ... گوسپندی را قربان کرد آنرا بر فقرا و مساکین بخشید باز بخواب دید که میگوید قربان
کن بزرگتر ازین پس گاوی را قربان کرد دیگر بار بخواب دید که میگوید قربان کن بزرگتر ازین پس
قربان کرد شتری را باز بخواب دید که میگوید بزرگتر ازان قربان کن بزرگتر ازین کدام است
گفت یکی از پسران که نذر کرده بودی وی پس جمع کرد تمام پسران خود را و گفت با ایشان صورت حال را
ایشان گفتند اختیار بدست تست اگر خواهی ذبح کنی هر یکی را عبدالمطلب اطاعت پسران را گذشت و گفت
قرعه بیندازند چون قرعه بینداختند بنام عبدالله بر آمد و بود وی احب اولاد و نزدیکتر بنسبت از نفس
او بر همین از همین جهت که نور محمدی در وی بود صاحب جمال و کمال و شمائل و سیما ... پس گرفت عبدالمطلب
دست عبدالله را و گرفت کارد را و آورد او را نزد اساف و نائله که دو صنم بودند نزد کعبه و قربان کردی بیشتر نزد
ایشان و چون قوم قریش بر این حال واقف شدند بانگ آمدند و نگذاشتند عبدالمطلب را که اینکار کند
خصوصاً اخوال او از مخزوم و او را دلالت کردند به پیش کاهنه که در حجاز بود و بعقل و فراست از کاهنان
دیگر ممتاز بود در آن وقت جنیان ممنوع نشده بودند از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و گفتند که پیش
آن کاهنه باید رفت و قضیه را بروی عرض باید کرد تا چه فرماید پس رفتند بروی آن زن گفت امروز
بروید فردا بیائید تا به بینم که تابع من چه میگوید در این قضیه پس اشاره میکند روز دیگر چون نزد کاهنه رفتند
گفت دیت مرد نزد شما چیست گفتند ده شتر گفت ده شتر را بمقابل آن پسر بیارید و قرعه میان وی و ده
شتران قرعه بیندازید اگر قرعه بنام شتران بیاید بجای وی قربان کنید و اگر بنام پسر بر آید ده شتر دیگر بیفزائید
و همچنین قرعه بیندازید تا آنکه قرعه بنام شتران بر آید آنزمان بدانید که پروردگار تعالی راضی شد که

آن شتران فداء اوست و صاحب شما خلاص یافت عبدالمطلب با جمله قریش بمکه باز گشتند پس بقربانگاه
که حضور اساف و نائله بود آوردند شتر مقابل عبدالله داشتند و قرعه انداختند تا شتر بصد رسید آنزمان
قرعه بر شتر افتاد و هنوز دل عبدالمطلب قرار نمی یافت تا مکرر قرعه بر شتران می افتاد پس عبدالمطلب را
اطمینان حاصل شد و شکر خدا بتقدیم رسانید و عبدالله از ذبح خلاص شد پس ذبح کرد صد شتر و بخاص و عام
و وحوش و طیور را سیر گردانید و دیت مرد بعد از آن در میان عرب صد شتر گشت بعد از آنکه ده بود و چون
دور اسلام شد شارع نیز آنرا مقرر داشت و از اینجاست آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین
و مراد بدو ذبیح عبدالله و اسمٰعیل را داشت و صاحب مواهب گفته که زمخشری این را در کشاف
روایت کرده و نزد حاکم در مستدرک از معویه بن ابی سفیان آمده که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس آمد او را اعرابی و شکایت کرد از قحط و خشکی سال و هلاک مال و ضیاع عیال و گفت عطا کن
بمن آنچه غنیمت داده است ترا پروردگار تو یا ابن الذبیحین پس تبسم کرد آنحضرت و انکار نکرد بروی
پس قول مشهور در میان جمهور آنست که ذبیح نام اسمعیل است و بعضی علما برآنند که نام اسحاق است و اگر
این قول صحیح باشد تاویل ابن الذبیحین آن باشد که اطلاق اب بر عم آمده است چنانکه در قول وی سبحانه
در اخبار از بنی یعقوب واقع است اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم و
اسمعیل و اسحاق و اسمعیل را آب خود خواندند و حال آنکه وی علیه السلام عم ایشانست و همچنین ذبیح بر تقدیر
اسحاق و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را ابن او گفتند که عم اوست و ابن قیم در ترجیح قول اول گفته که شک
نیست که ذبیح در مکه بود و لهذا قربانیها روز نحر در مکه کرده شود و چنانکه سعی بین الصفا والمروه و رمی جمرات
در مکه است بجهة تذکیر شان اسمعیل و ام وی و اقامت ذکر الله و اگر ذبیح بشام بود قرابین و نحر نیز در شام بود
و نیز قرآن مجید ذبیح را حلیم خوانده حلیم تر نبود از کسیکه تسلیم کرد نفس خود را برای ذبح از جهت طاعت پدر و
و اسحاق را علیم گفت و نیز عادت برآن جاریست که مولود اول محبوبتر می باشد و چون تعلق گرفت قلب
خلیل بدان تقاضا کرد غیرت محبت قطع آنرا بامر کردن بذبح وی و ولادت اسمعیل مقدم است بر ولادت
اسحاق و این توجیهات و ترجیحات و امثال آنست که افادت نمیکند چیزی را قطع و یقین و صاحب مواهب
حکایتی می آرد که عمر بن عبدالعزیز پرسید مردی را از علماء یهود که اسلام آورده بود که کدام یکی از دو پسر
ابراهیم امر کرده شد بذبح وی پس گفت آن یهودی والله یا امیرالمؤمنین یهود میدانند که وی اسمعیل است ولیکن

ایشان حسد میکنند شما را ای معشر عرب که چرا شما افضل باشید که ذکر کرده شد آنرا ضد ایشان و انکار می کنند
آنرا و میگویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در رسائل خود می آرد که قول بآنکه ذبیح
اسحاق است از تحریفات اهل کتاب است انتهی ولیکن این قول در کلام بعضی از عظمای مشایخ مذکور است
والله اعلم فصل و چون آوازهٔ حسن و جمال عبدالله اشتهار داشت و این قضیهٔ ذبح و فدیه نیز باد
اشتهار گشت زنان قریش عاشق و طالب وصال وی گشتند و بر سر راه وی آمده می ایستادند
و او را بجانب خود میخواندند و حق سبحانه او را در پردهٔ عفت و عصمت محفوظ داشت و اهل کتاب
بدریافت بعضی علامات آنکه وجود پیغمبر آخر زمان از صلب عبدالله بود دشمن وی شده بودند و او را در
مقام هلاک وی می ایستادند و دائم بقصد هلاک او در اطراف مکه می آمدند و آثار غریبه از امور عجیبه مشاهده
میکردند و خائب و خاسر بر میگشتند روزی عبدالله بصید رفته بود جماعتی کثیر از اهل کتاب شمشیرها آخته
از جانب شام بقصد عبدالله رسیدند و وهب بن مناف که پدر آمنه والدهٔ آنحضرت بود نیز در آن صحرا بود دید
که سواران خاص که با اهل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبدالله
دفع کردند وهب بن مناف چون این حال مشاهده کرد بخانه آمد و با اهل خود گفت که من میخواهم
که آمنه را که دختر او بود بعبدالله بن عبدالمطلب بزنی بدهم و آنرا بوسیلهٔ بعضی دوستان خود
بعرض عبدالمطلب رسانید و عبدالمطلب نیز میخواست که عبدالله را تزویج کند و تفحص مینمود که
زنی بشرف نسب و حسب و عفت ممتاز باشد اختیار کند آمنه بنت وهب را متصف باین صفات
یافت پس عبدالله را بوی تزویج کرد و آورده اند که عبدالله بر زنی از بنی اسد گذشت که نزد
کعبه ایستاده بود که نام او رقیقه بصیغهٔ تصغیر بنت نوفل بود و بروایتی قتیله بقاف چون نظر کرد بروی
عبدالله عاشق جمال او شد و گفت صد شتر که نحر کرده شده است از تو بر من که ترا بدهم لیکن عفت
و حیا دامن گیر عبدالله شد از آن ابا آورد و از وی در گذشت و نزد دیگر زنی خثعمیه بود که در علم کهانت
مهارتی تمام داشت و مشهور بود وی نیز عبدالله را خواست که یک سال فریب دهد بهمان حرف که آن زن
دیگر گفته بود گفت عبدالله فریب نخورد و بهانه کرد که بمنزل بیایم و مهمی گزارده بیایم و چون بمنزل
رفت با آمنه صحبت داشت و نور محمدی از وی بآمنه انتقال کرد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حامله گشت و این در ایام منا بود و چنانکه بیا وقتی دیگر عبدالله بر آن زن گذشت آن زن در

روی عبدالله آن نور نیافت و بادی گفت بعد از آن که به گفتی با آن زنی صحبت داشتی گذشت رای با حلال
خود آمنه بنت وهب صحبت داشتم آن زن خثعمیه گفت مرا تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو دیده بودم
خواستم که نور مرا باشد قضیت دیگری شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس خود را بر عبدالله
خواهر ورقه بن نوفل بود که برادر زاده عم خدیجه بود و در روایتی زنی دیگر نیز آمده که نام او لیلی عدویه بود و
تواند که از همه این زنان عرض به وجود آمده باشد و حاصل بدانکه استقرار نطفه زکیه مصطفویه در درج
ذره صدف رحم آمنه در ایام حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و از این جهت امام
احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را افضل از لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادات
که در این شب بر عالمیان و موجودات نازل و منزل شده در هیچ شبی نشده است و تا قیامت نیز
آورده اکثر به همین جهت شب میلاد را افضل از شب قدر دارند بیرون شود و نقل صحیح به العلما رحمهم الله در اخبار
آورده که در این شب در ملکوت ندا در دادند که عالم را با انوار قدس منور سازند و ملائکه زمین و آسمان در اهتزاز
و ابتهاج آمدند و خازن بهشت را امر شد که در فردوس اعلی بگشاید و عالم را از روایح معطر گردانند و در تسبیح
طبقات سموات و اطباق ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه قرار یافت و خود بیرون شود
آن مصدر تمامه خیرات و برکات و کرامات و انوار و اسرار و سید اخلق عالم و افضل اصول بنی آدم قریب است عالم
ظهور رسید و تمام عالم را منور و مشرف و مسرور گردانید و مرویست که در صباح آن شب بتان روی زمین
سرنگون افتادند چنانکه شیاطین به ولادت وی از صعود با آسمان ممنوع گشتند و نماند هیچ تختی از تختهای ملوک
دنیا مگر آنکه سرنگون شد و نماند در آن شب هیچ سرای مگر آنکه روشن گشت و نه هیچ مکانی مگر آنکه در آمد
در وی نور و نماند هیچ دابه مگر آنکه گویا شد و ثنا بیت دادند و وحوش مشرق با وحوش مغرب و بودند قریش
در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شده و چهارپایان همه لاغر گشته بودند پس فرستاد
خدای تعالی باران را و سبز و شاداب ساختند درختان را در وی میوه ذوق و مسرور گردانید نعمت و خشنود
تا تمام بنا دنیا این سال سنة الفتح والابتهاج و آنحضرت نه ماه تمام نه بیشی و نه کم در شکم مادر بودند
و نه دید مادر او در وی درد و ثقلی و ذوقی دل را چنانکه عادت زنان حامله باشد و زنان حامل از آمنه منقول
است فرموده اند که ندانستم که من حامله ام و نیافتم ثقلی را چنانکه زنان حامله را باشد ولیکن این مقدار بود
که حیض منقطع شده بود و الا هیچ روایات وجود ثقل معلوم نشده و جمع کرده است بعضی میان

و در روایتی آمده که در ابتدای علوق ثقلی واشتی در نزدیک آخر او حمل خفت و این هر دو خلاف مشهور متعارف است
کذا فی المواهب و نیز روایت کرده است ابو نعیم از ابن عباس که یکی از دلالت حمل آمنه برسول الله صلی الله علیه وسلم
آن بود که هر چارپایی که مر قریش را بود دنطق کرد دران شب و گفت حمل کرده شد برسول خدا سوگند به خدای
کعبه وی امام تمام دنیاست و چراغ اهل اوست و در روایتی واقع شده که دواب روی زمین همه نطق
کردند باین کلمه و فرمود آمنه آمد مرا این ندا و من میان نوم و یقظه بودم که گفت تو ابستنی گویا میدانی که
آبستنی ام پس گفت تو آبستنی به بهترین این امت و در روایتی به بهترین انام از آنرو معلوم شد مرا که
من آبستنی ام و گفت هر ماهی از ماههای حمل ندای می شنیدم از آسمان و زمین که بشارت باد شما را
که وقت رسید که ظاهر گردد ابو القاسم میمون مبارک صلی الله علیه وسلم و وی گفته است و نیز
گفته آمنه که چون در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور گشت
و دیدم کوشکهای بصری را و بصری بضم با و سکون صاد شهریست طرف شام و مثل این واقعه
در حین ولادت شریفه نیز نقل کرده اند و آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن نشد
و عبد الله را نیز هیچ فرزندی غیر از وی نبوده و محمد بن اسحاق گوید آنحضرت در شکم مادر بود که وفات
یافت عبد الله و بعضی گویند در مهد بود و هست هشت ماهه یا هفت ماهه یا دو ماهه و این قول اصح
اقوال است و وفات عبد الله در مدینه است و بود با قریش در تجارت و چون گذشتند به یثرب
تخلف کرد از ایشان نزد اخوان خود از بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان و چون آمدند اصحاب و
جماعت ایشان را عبد المطلب از احوال وی گفتند مریض گذاشته ایم پس فرستاد عبد المطلب
حارث را که اکبر اولاد او بود برای طلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن کرده شد
در دار نابغه و بعضی گفته اند در ابو الفتح حمزه موضعی است قریب مدینه و مشهور در مردم اینست
و مرویست از ابن عباس که گفت چون وفات یافت عبد الله گفتند ملائکه الهنا و سیدنا یتیم شد
محمد پیغمبر تو حبیب تو فرمود خداوند تعالی من او را حافظ و نصیرم و کفیل او یم صلوات سلام
فرستید بر وی و برکات خواهید مراد را و دعا کنید مر او را صلوات و ملائکه و النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و برکاته و سلامه و فصل
سبحان الله چون دید بحمل و کوکبه آن که مقدمه ظهور و بشارت وجود شریف اوست صلی الله علیه وسلم

این خواهد بود حال ولادت که بالفعل وقت ظهور سعادات و زمان بروز برکات است چه خواهد بود تعالی
الله جل جلاله بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ برآنند که تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود
بعد از حمله و زنا به پنجاه و پنجروز و این قول اصح اقوال است و مشهور آنست که در ربیع الاول بود و بعضی
علما دعوی اتفاق بر این قول نموده و دوازدهم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند بدو شب که گذشته
بود ازوی و بعضی هشت شب که گذشته بود و اختیار بسیاری از علما بر این است و نزد بعضی ده نیز
آمده و قول اول اشهر و اکثر است و عمل اهل مکه برین است در زیارت کردن ایشان موضع ولادت
شریفه را درین شب و خواندن مولود و آنچه از آداب و اوضاع آنست در شب دوازدهم و در روز دوشنبه
بوده و ابتدای وحی و هجرت و رسیدن بمدینه و فتح مکه و وفات همه روز دوشنبه بود و ولادت در وقت صبح
صادق بود پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و آن سه کوکب صغیر است از منازل
قمر و در مواهب لدنیه گفته که موالید پیغمبران همه علیهم السلام همین است اکثر اخبار در وقت ولادت شریف
طلوع فجر آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را بجهت قرب بشب نیز میتوان اعتبار کرد و در
مواهب از شیخ بدرالدین زرکشی نقل کرده که گفت صحیح آنست که ولادت شریف در روز بود و آنکه
نجوم و تساقط کواکب بشب واقع شده بدان استدلال بدلیل نتوان کرد زیرا که زمان نبوت و ولادت
زمان ظهور خوارق عادات است پس تواند که سقوط نجوم در نهار باشد والله اعلم و بعضی از منجمین مهره
این فن ساعت مولود آنحضرت را اسعد ساعات داشته و در روضة الاحباب آنرا بیان کرده است
و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم متشرف بزمان نیست بلکه زمان متشرف باوست چنانکه
از اکثر و همین است حکمت در عدم وقوع ولادت شریف در اشهر مشهوره بکرامت و برکت چنانکه
محرم و رجب و رمضان چنانکه در روایت غریب آمده است و چنانکه از ایام یوم جمعه افضل است
و خلق آدم در وی است و در وی ساعتی است که هر که دعا در آن ساعت کند مستجاب گردد و لیکن کجا
میرسد وی بساعتی که ولادت سید المرسلین در وی است و صاحب مواهب گفته که نگردانید حق سبحانه
در روز دوشنبه که یوم مولد او صلی الله علیه وسلم است تکلیف بعبادت چنانکه در روز جمعه که
خلق آدم در وی است از جهت کرامت حبیب خود صلی الله علیه وسلم تخفیف از امت وی بسبب عنایت بوجود
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین انتهی اگرچه صوم درین یوم بلاحظه شرف و کرامت ولادت شریفه

در روزی مستحب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت روزه روز دوشنبه را روزه میداشت و از سبب آن پرسیده
شد فرمود که من متولد شده ام درین روز و نازل شد بر من وحی درین روز رواه مسلم و روایت است از عبدالله
بن عمرو بن العاص گفت در مر ظهران که نام موضعی است قریب بمکه و مردم آنرا وادی فاطمه گویند راهبی بود و از
اهل شام که نام او عیص بود و میگفت که نزدیک است که متولد گردد در شما ای اهل مکه مولودی که اطاعت کنند
او را عرب و مالک گردد ملک عجم را و این زمان ولادت شریف اوست و هر مولودی که در مکه پیدا میشد از حال
وی می پرسید و چون شد صبح آن روز که در وی ولادت شریف واقع شد آمد عبدالمطلب و آن راهب را خبر داد
بولادت آنحضرت گفت همین است زائیده شده در شما آن مولود است که حدیث میکردم من شما را از وی گفت
چه نام نهادی او را گفت محمد گفت والله بتحقیق بودم که میخواستم در میان شما وجود این مولود را بسه خصلت که
می شناسیم آنرا بدان یکی طلوع نجم وی شب دوم ولادت او در روز دوشنبه سوم بنام او که محمد صلی الله علیه و سلم و از عایشه رضی الله عنها
آمده که گفت بود در مکه یهودی که تجارت میکرد و چون آمد آن شبی که متولد شد آنحضرت گفت آن یهودی
ای گروه قریش آیا زائیده شده در میان شما امشب مولودی گفتند نمیدانیم گفت زائیده شد پیغمبر این امت
اخیره میان دو کتف وی علامتی است و در وی موهاست چنانچه مانند عرف فرس پس آوردند یهودی را نزد وی
و گفت بیرون آرید این پسر خود را پس برهنه کردند پشت او را و دید یهودی آن علامت را و بیهوش افتاد بر زمین
و گفت والله رفت نبوت از بنی اسرائیل رواه الحاکم و ابونعیم از حسان بن ثابت آورده اند که گفت بودم من
در وقت ولادت آنحضرت کودک هفت ساله یا هشت ساله و در می یافتم هر چه میشنیدم ناگاه شنیدم یهودی را
که فریاد میکند و با بلند آواز قوم خود را پس میگویند آنها چه شده ترا که فریاد میکنی و بچه آواز گفت طلوع کرد
نجم احمد که زائیده شد درین شب عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکند که گفت حاضر شدم من ولادت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و دیدم من نوری که خانه و سرا جمله نورانی گشت و دیدم نجوم را که نزدیک شدن
از زمین تا گمان بردم که می افتند بر من و خانه تمام پر انوار شد و در احادیث صحیحه مشهوره آمده که گفت آمنه رضی الله عنها دیدم
در شب وضع نوری را که روشن شد بدان قصور شام دیدم من آنها را و از حلیمه رضی الله عنها مرضعه آنحضرت آمده که
گفت آمنه که بیرون آمد از فرج من شعاعی که روشن شد بآن زمین تا دیدم من قصور شام را و زائیدن
من او را بلطف که نبود با وی چرک و این صریح است در آنکه ولادت از طریق معتاد بود که سائر زنان را
پیدا شد و حدیث دیگر نیز که در وی آمده فاخذنی فی الفاخض که معنی درد زه است نیز ظاهر در آن است

وعبد الرحمن بن عوف از والده خود که شفا نام دارد روایت میکند که گفت هنگامیکه ولادت کرد آمنه رضی
افتاد مولود در دست من و آواز کرد شنیدم گوینده را که میگوید یرحمک الله گفت شفا و روشن گشت
ما بین مشرق و مغرب تا دیدم بعض قصور شام را در آن نور و در روایتی آمده قصور روم و در روایت
قصور شام اصح است که شام ملک آنحضرت ست و در کتب سابقه آمده است که محمد رسول الله مولده مکه
ومهاجره یثرب وملکه بالشام ولهذا واقع شده اسرا بشام تا بیت مقدس و احادیث در فضل شام
بسیار آمده و میگوید شفا زنی ولرزه بر من افتاد و بعد از آن نوری از جانب راست پیدا شد و میگویند
گویند که کجا بردی او را دیگری در جواب او میگوید بجانب مغربش بردم و بتمام بقاع متبرکه اش رسانیدم
و از جانب چپ نیز نوری پیدا شد و در وی نیز گوینده میگوید کجا بردی او را دیگری میگوید بطرف مشرق
بردم و به بقاع متبرکه اش رسانیدم و برابر ابراهیم خلیل عرض کردم او را بر سینه خود باز گرفت و دعا کرد بطهارت
و برکت و میگوید شفا که همیشه بود این حدیث در دل من تا مبعوث گشت آنحضرت صلعم تا از جمله
سابق اسلام گشتم و نیز تحدیث میکند آمنه رضی و میگوید آمد مرا این ندا در منام هنگامیکه گذشت از
حمل من شش ماه و گفت مرا ای آمنه تو باردار شده بهترین عالمیان را چون بزائی او را نام کن او را
محمد و پنهان دار حال خود را انتهی ظاهر این حدیث معلوم میشود که تسمیه به محمد از آمنه باشد و در حدیث دیگر آمده
که از عبد المطلب ست و منافات نیست میان این هر دو حدیث کما لا یخفی و گفت آمنه رضی چون گرفت
مرا آنچه میگیرد زنان را از درد زه روز ولادت و من تنها ام در منزل و عبد المطلب در طواف شنیدم
آوازی عظیم که در ترس افگند مرا پس دیدم که بازوی مرغی سفید است که میمالد دل مرا و رفت
از من ترس و هر دردی که می یافتم آنرا پس از آن می نگرم که نزد من شربتی سفید است پس خوردم آن
را و قراری یافتم پس دیدم نوری بلند دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درختان خرما
گویا از بنات عبد مناف اند و تعجب کردم که از کجا پیدا شدند ایشان پس گفت بمن یکی از آن که
من آسیه امراة فرعونم و دیگری گفت من مریم بنت عمرانم و این زنان دیگر حور عین اند و سخت
شد بر من کار هر ساعت آوازی می شنوم عظیم تر و ترساننده تر از آواز پیشین در اثنای این حال می بینم دیبای
سفیدی که دراز کشیده شده است و دیدم مردانی را که ایستاده اند میان آسمان و زمین و در دستهای ایشان
ابریقها از نقره پس دیدم قطعه از طیر که پیش آمد مرا تا آنکه پوشیده شد حجره مرا منقارهای ایشان از زمرد و بازوها

تافوت و برداشت خدای تعالی از بصر من پرده را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم سه علم
که یکی در مشرق زده است و دیگری بمغرب و دیگری بام کعبه و گرفت مرا مخاض (درد زه) و زائیدم محمد را پس دیدم او را در سجده
برداشته هردو انگشت سبابه را بسوی آسمان مانند متضرع متبهل پس دیدم ابری سفید را که پوشید او را و غائب
گردانید او را از نظر من و میشنیدم آواز کننده را که میگوید بگردانید او را در مشارق ارض و مغارب آن و
آرید در دریاها تا بشناسند اهل آن او را بنام و نعت و صورت وی و بدانند که نام او ماحی است که محو میکند آثار
شرک را و در حدیث دیگر آمده که آمنه میگوید که چون نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیدم ابری بزرگ را که
نوری است شنیده میشود در وی آواز اسپان و لرزیدن بازوها و سخنان مردم تا پوشید آن ابر
او را و غائب شد از من پس شنیدم منادی را که ندا میکند و میگوید بگردانید محمد را در تمام زمین و عرض کنید
او را بر روحانیات از جن و انس و ملائکه و بر طیور و وحوش و بدهید او را خلق آدم و معرفت شیث و شجاعت
نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و رضای اسحق و فصاحت صالح و حکمت لوط و بشری یعقوب و شدت
موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و صوت داود و حب دانیال و وقار الیاس و عصمت یحیی و
زهد عیسی و غوطه دهید در دریای اخلاق پیغمبران گفت آمنه رضی بعد از آن گشاده شد آن ابر از من پس
پیچیده شده محمد در حریر پاره سبز پیچیده و سخت میچکد از آن پاره حریر آب مانند چشمه و میگوید گوینده زهی
زهی برگماشته شد محمد بر تمامه دنیا باقی نمی ماند هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه درآید و مطیع گردد و در قبضه
وی پس نظر کردم بروی گویا ماه چهارده هم است و میاید از وی بوی مشک اذفر و سه نفر اند در دست
یکی ابریقی ست از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز و در دست دیگری حریر سفید
پس بیرون آورد خاتمی که حیران میگردد در وی ابصار ناظران پس شست آنرا هفت بار و مهر کرد میان
کتف مبارک وی بآن خاتم و پیچید او را در حریر و برداشت او را و درآورد در بازو بال خود ساعتی
و بسپرد بمن و نقل است از عبد المطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد
دیدم که کعبه مائل شد بمقام ابراهیم و بسجده رفت و از وی آواز تکبیر آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی
الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و از غیب آوازی آمد که بخدای کعبه که برگزید
کعبه را آگاه باشید که حق تعالی کعبه قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که پیرامون
خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند و بزرگ که آنرا هبل میگفتند بر روی افتاده بود و ندا آمد

که زائیده شد از آمنه محمود فرود آمد بر وی سحاب رحمت و بدانکه جمهور اهل سیر بر آنند که سرور ختنه کرده و ناف
بریده متولد شد از انس رضی مرویست که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمله عزت و کرامت من نزد
رب العزت عز وجل آنست که زائیده شدم ختنه کرده و ندید هیچکس عورت مرا و این اشارتست بحکمت
تولد برین وجه و بعضی علما این نیز گفته اند که تا هیچ مخلوقی در تکمیل خلقت آنحضرت دخلی نداشته باشد
و نیز تا عیبی بوی لاحق نشود و بعضی از متاخرین این را انکار نموده و درین حدیث طعن کرده اند و
حاکم در مستدرک ادعای تواتر کرده و ذهبی گفته که سخن در صحت او است متواتر چگونه باشد و بعضی تاویل آن
را حمل بر معنی استشاره بمعنی لغوی کرده و ابن قیم گفته که این از خصائص آنحضرت نیست
بلکه اکثر مردم برین هیئت متولد می شوند و بعضی از اهل سیر آورده اند که جبرئیل علیه السلام
وی را ختنه کرده وقتی که شق صدر و تطهیر قلب مبارکش نموده و قولی هست که عبد المطلب
در روز هفتم از ولادت آنحضرت ختنه کرده و مهمانی ساخت والله اعلم و اختلاف کرده اند که ختنه آن
سنت است یا واجب اول مذهب ابوحنیفه و مالک و بعضی شافعیه است و ثانی قول شافعی
و بعضی مالکیه است و آیات و کرامات که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بر آنست که در حد حصر
و احصار در آید و آنچه مذکور شد پاره از آن است و اشهر و اکبر و اعجب آن جنبیدن و لرزیدن ایوان
کسری و افتادن چهارده کنگره اوست و بعضی علما عدد چهارده را اشارت داشته اند بآنچه واقع
شد از پادشاهی چهارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال ده کس و مالک شدند بقیه
تا زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان کذا فی المواهب و در روضة الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب گفته
و از آن جمله خشک شدن دریاچه ساوه و فرو رفتن آب اوست در زمین و روان شدن رود خانه
که آنرا وادی سماوه گویند و پیش از آن هزار سال منقطع شده بود و سرد شدن آتشکده فارسیان که
هزار سال گرم بود و کسری ازین احوال بسیار فزع و خائف شد چندگاه و تجلد و دلیری نمود از مردم
اخفای نمود و قاضی قضاة شهر وی که او را موبدان گویند نیز خواب دید که شتران تند سرکش اسپان
عربی را می کشیدند از دجله گذر کردند و در بلاد وی منتشر گشتند و موبدان تعبیر چنان نمودند که در
بلاد عرب حادثه خواهد شد که بدان ملک عرب منهزم و مغلوب خواهد شد کسری مردم را به
تحقیق این حال بر کاهنان فرستاد و دو شخص را بسطیح که در علم کهانت از همه ماهرتر بود و حال وی را

و غرائب بود گویند که وی را مفاصل نبود و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی
بر باد گشتی و نشستی و در اعضای وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه سر و کف دست و اصابع وی گویا
سطیحه بود از گوشت چون میخواستند که وی را بجای برندی بپیچیدندی چنانکه جامه را و بپیچیدندی و برندی و گویند
که روی او در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود و گویند عمر وی قریب ششصد سال بود و چون می خواستند
که وی کهانت کند و اخبار غیب گوید ویرا می جنبانیدند چنانکه مشک دوغ را جنبانند پس نفس بروی
افتادی و از مغیبات خبر دادی پس چون کسی کسری بر سطیح آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد
و تحیت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید ابیاتی چند بگفت که مشتمل بر سوال کسری و انکشاف حال آنچه
بود سطیح چون آن ابیات شنید بخندید و گفت وقتی که پیدا شود تلاوت یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد
صاحب عصا یعنی محمد رسول الله و روان شود آن رودخانه سماوه و فرو رود دریاچه و بمیرد آتشکده فارس
و سطیح نباشد درخت حیات را از سر آنچه دنیا بدید برود و سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد و حق تعالی
مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود بدست سعد بن ابی وقاص فتح فرمود و وی از لشکر اسلام
بگریخت و بعد از ان چند نوبت لشکر جمع کرد و محاربه نمود و بجانب خراسان رفت و در زمان
خلافت عثمان بن عفان اسیابانی او را در سال سی و یکم از هجرت در مرو بکشت و از ان جمله
افتادن بتان بروی بود و نگونسار شدن ایشان و جماعتی از قریش را بتی بود که هر سال نزد
آن بت گرد می آمدند و عید می ساختند و پیش وی معتکف میبودند شبی از شبها دیدند که آن بت از محل خود
بر روی افتاده است بگرفتند و بر جای خود نهادند باز سرنگون افتاد باز راست کردند بار سوم
سرنگون افتاد چون این امر مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند
از جوف بت آوازی که گوینده می گفت شعر تردی لمولود انارت بنوره ؛ جمیع فجاج الارض بالشرق
والغرب ؛ و خرت له الاوثان طرا و ارعدت ؛ قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب ؛ این واقعه در شب
ولادت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم شعر شب میلاد محمد چه شبها بود ؛ کز وی همه تاریکی شام زدوده
گردیده ؛ یک شام چو صبح و چه صبح نوروز ؛ همه را انگشت خیره و همه جا درگرد دید ؛ همه آفاق ز
انوار منور گشته ؛ همه آکناف ز اشراق منور گردیده ؛ چونکه گنجینه اعظم دیش گوشه شده و شمش
سوخته و رخ بهر الا تیره گردیده ؛ وا تبت بر فلک عز و علا جا دارد ؛ هر که از صدق و یقین خاک بر این در گردیده

وصل اول کسیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شیر داد ۱۲

هرگز از هیچ موسمی نپذیرد خشکی ۞ هرگیاهی که زابر کرمش تر گردید ۞ بحمد الله که از دنیا و دین حقی را ۞
همه از دولت آن شاه میسر گردید ۞ وصل اول کسیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را شیر داد ثویبه بود
کنیزک ابولهب بضم مثلثه و فتح واو و سکون تحتانیه و موحده در آخر و این ثویبه آن شب که چون آنحضرت
متولد شد بشارت رسانید بابولهب که در خانهٔ عبد الله برادر تو پسری متولد شد و ابولهب او را بمژدگانی
آزاد کرد و امر کرد که او را شیر دهد حق تعالی باین شادی و سرور که ابولهب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کرد در عذاب وی تخفیف کرد و در روز دوشنبه از وی عذاب برداشت چنانکه در حدیث آمده است
و در اینجا سند است مر اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرور کنند و بذل اموال
نمایند یعنی ابولهب که کافر بود و قرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور میلاد آنحضرت و بذل شیر
جاریه وی بجهت آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملوست بمحبت و سرور و بذل مال در
وی چه باشد ولیکن باید که از بدعتها که عوام احداث کرده اند از تغنی و آلات محرمه و منکرات
خالی باشد تا موجب حرمان از طریقه اتباع نگردد و در اسلام ثویبه اختلاف ست بعضی محدثین او را
از صحابیات شمرده و در کتب سیر آمده است که آنحضرت او را اکرام کردی بحکم رضاعت و از مدینه
مطهره برای وی جامه و انعام فرستادی و وفات وی بعد از واقعه خیبر واقع شده در سال هفتم
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون در غزوه فتح مکه تشریف آورد پرسید که از خویشان وی کسی هست
هیچکس نیافتند کذا فی روضة الاحباب و آن ثویبه حمزه عبد المطلب را نیز شیر داده و ازین جهت
میان آنحضرت و حمزه رض اخوت رضاعی ثابتست و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هفت روز
شیر اینه خورد و چند روز او را شیر ثویبه داد و آنکه مشهور و معروف و مخصوص و ممتاز ست بسعادت
ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه سعدیه است و چون نام و نسبت خود بحلم و وقار و سعادت
موصوف بود از بنی سعد بن بکر که قبیله مشهور است بنجد و بیت آن و اعتدال هوا و فصاحت بلاغت
و آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من فصیح ترین عربم که از قریشم و شیر داده شده ام
در بنی سعد بن بکر و قصه ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است در ان از فضائل و کرامات و معجزات
آنحضرت خارج از حد حصر و احصار ست مختصری از ان رقم زدهٔ کلک بیان میگردد در مواهب لدنیه
می آرد که ابن اسحق و ابن راهویه و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی و ابونعیم از حلیمه می آرند که گفت قدوم آوردم

جمله در زمرهٔ از بنی سعد بن بکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشان را و دران سال قحط باران بود
که قطرهٔ از آسمان بر زمین نمی افتاد و مارا مادهٔ خری بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و مادهٔ شتری
که یک قطرهٔ شیر نمیداد و همراه من صبی و زوج من بود و حال ما از عسرت بنوعی بود که نه شب خواب کنیم و نه
روز آرام و چون زنان قوم بمکه رسیدند اطفال را برای رضاع گرفتند غیر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که چون
می شنیدند که یتیم است اقبال نمی کردند پس باقی نماند هیچ زنی مگر آنکه گرفت رضیعی را جز من که نیافتم غیر آنحضرت
را گفتم مر زوج خود را و الله من خوش ندارم که برگردم از مکه و رضیعی با خود نبرم پس بروم بسوی اهل
یتیم و بر می یارم او را برضاع پس رفتم و دیدم او را که پیچیده شده است در ثوب صوف سفیدتر از شیر و فایح
میگردد از وی بوی مشک و زیر وی حریر سبز است خواب کرده است بر قفای خود و مرا او را غطیط است
و غطیط خرخر کردن در خواب است عادت شریف آنحضرت بود که در وقت خواب این آواز از وی می آمد و در سن کبر
نیز این آواز از وی در خواب می آمد و این علامت انفراج و انفتاح مجاری نفس است و محمود است از غیر افراط
پس نخواستم که بیدار کنم او را از خواب پس عاشق شدم بر حسن و جمال شریف وی پس نزدیک شدم از وی
آهسته و نهادم دست خود را بر سینهٔ مبارک وی پس تبسم کرد و بگشاد چشم مبارک خود را نگاه کرد بسوی
من و بیرون آمد از چشم مبارک وی نوری که متصاعد شد تا آسمان و من میدیدم آنرا پس بوسه دادم میان
دو چشم وی و برکنار خود نشاندم تا شیر دهم پستان راست در دهان مبارک وی در آوردم پس
آشامید شیر آنرا و خواستم که پستان چپ را نیز بدهم نگرفت و نخورد ابن عباس گفت که حق تعالی در ابتدای
حال او را الهام عدالت کرد و انصاف نگاه داشت و دانست که او را شریکی است که پسر حلیمه است رضی الله عنه
باشد حلیمه میگوید پس از آن زمان حال آنحضرت این بود که یک پستان را برای برادر رضاعی خود نگاه میداشتی
پس بردم او را در جای باش و زوج خود را نمودم او نیز عاشق جمال مبارک او شد و بیچاره رفت و رفت
بر مادهٔ شتر خود که داشت دید که پر شده است پستانهای وی از شیر بعد از آنکه یک قطرهٔ شیر در پستان آن
وی نبود پس دوشید آنرا و نوشید و نوشیدم من و سیراب شدیم و خواب کردیم بشب خوش بخیر و برکت
بعد از آنکه خواب نمی برد از گرسنگی و پریشانی و گفت زوج من یا حلیمه بشارت باد ترا گرفتی این ذات
مبارک را نمی بینی چه خیر و برکت حاصل شد ما را ازین ذات مبارک او امید دارم که همیشه این خیر در فزونی
خواهد بود گفت حلیمه پس شبی چند در مکه نزد ما بود شبی می بینم که نوری گرد وی فرا گرفته شده و مردی سبز جامه

پروردگار عالمین وی الیتاده است پس شوهر را بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین شوهر گفت ای حلیمه خاموش باش
و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولد شده احبار یهود را طعام و طراوت گوارا نیست
و آرام و قرار نمانده حلیمه گوید پس وداع کردند مردم یکدیگر را و وداع کردم من آمنه را و سوار شدم
بر دراز گوش خود را و گرفتم محمد را پیش خود و چست و چالاک شد دراز گوش من و بلند کشید گردن خود را
و پیرفت و چون بکعبه رسید سجده کرد سه سجده و برداشت سر خود را بسوی آسمان و روان شد و پیشی
گرفت چارپاهای قوم را و مردم تعجب می کردند از آن و می گفتند زنانی که با من بودند یا بنت ابی ذویب
این همه دراز گوش است که تو سوار بودی بران و آمدی با ما وی انداخت و سر میداشت ترا و نمیتوانست
درست و راست براه رفت پس میگفتم من والله این همان دراز گوش است که خدای تعالی ببرکت
این پسر قوی گردانید پس میگفتند والله این را شانی عظیم است گفت حلیمه میشنیدم من دراز گوش خود
را که میگوید آری والله مرا شانی عظیم است مرده بودم زنده گردانید مرا و لاغر گشتم فربه گردانید مرا
عجب از شما ای زنان بنی سعد که در غفلتید آیا در نمی یابید شما که کیست بر پشت من بر پشت من سید
المرسلین خیر الاولین و الآخرین و حبیب رب العالمین است و گفت حلیمه که در راه چپ و راست می شنیدم که میگفتند
ای حلیمه غنی شدی و بزرگترین زنان بنی سعد گشتی و گلهای گوسفند که بران میگذشتم گوسفندان پیش
می آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین
فرزندان آدم است و هیچ منزل فرود نمی آمدیم الا که حق تعالی سبز و خرم میگردانید آنرا با وجود آنکه قحط
سال بود و چون بمنازل بنی سعد رسیدیم و دیدیم که هیچ زمینی خشک تر از دیار ان نیست و هم
گوسفندان من بچراگاه می آمدند وقت شام و سیر و سیراب و پر شیر پس میدوشیدیم آنها را و
می نوشیدیم شیر را و نتاج دادند و قوم ما براعیان خود می گفتند چرا شما نیز بچراگاهی که راعیان بنت
ابی ذویب می چرانند نمی چرانید و نمیدانید که این برکات و خیرات در خانه ما از کجاست این برکت و نشانها
از چراگاه نیست رعایت نداره دیگر است پس راعیان قوم همراه راعیان ما میچرانیدند تا پروردگار تعالی
در اغنام و اموال ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرده تا محمد صلی الله علیه وسلم در قبیله ما بود تمام خیرات
و برکات شامل حال ما شد و اینهمه از برکت وجود شریف وی سید انام گفت حلیمه چون هنگام سخن گفتن شد
شنیدم از وی که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و سبحان الله بکرة و اصیلا شنیدم از وی که در دل

بیشتر میفرمود لا اله الا الله قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم و سخن کردن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مهد با قمر و اشارت کردن بجانب قمر و میل کردن قمر بجای که اشارت میکرد و
جنبانیدن ملائکه گهواره او را در معجزات مذکورست و میگوید حلیمه هرگز آنحضرت در جامه خود بول و غایط
نکردی چنانکه عادت اطفال میباشد هر روز وقتی معین داشت که دران وقت بول و غائط کردی هرگاه
خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم با شست و شوی و هم از غیب پیش من پیشی میکردند و اگر
عورت وی ظاهر شدی حرکت کردی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن
میکردم از غیب پوشیده شدی و چون برفتار آمد کودکان را دید که بازی میکردند از ایشان
دوری میجست و ایشان را از بازی منع میکرد و گفت ما را از بهر بازی کردن نیافریده اند و مثل این
حال از یحیی پیغمبر نقل کرده اند و از نیجا معلوم میشود که آنچه در بعضی قصص حکایات آمده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با اطفال بازی میکرد و در اول کتاب رمزی ازین گذشته است و حلیمه میگوید که
تحرد ... نمی ... تا نیافت که نسبتی با کودکان نداشت و در روزی چنان بالیدی که دیگری در ماهی و در
ماهی چنانکه دیگری در سال و هر روز نوری چون آفتاب بروی فرود آمدی و میپوشید او را و باز منجلی
میشد و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و پرواتی و دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او در
میرفتند و ناپیدا میشدند دیگر بر وی تعلقی نداشتند و ابتدا ... میگویند ... مبارک بر
[illegible] بسم الله گفتی و ... ایشت ... ما ... در سال ...
و میگوید هرگز ... کرده ... غافل شدم ...
[illegible] ... و قامت وی ... در ... گرم بیس بیرون ... تا ... و
همراه ... چرا ... گرم گفتم ... در دنیا ... اگر ...
سایه کرد و ... هر جا که ... گشت تا رسید تا اینجا الحمد ... و از اینجا معلوم میشود که سایه کردن ...
ویرا از اول زمان خردی بود او امیگویند که دائم نبود که همیشه ابری بر سر مبارک وی میگفته باشد
نبود و مگرینند ... اتفاقی و قضیه شق صدر شریف ... وی صلی الله علیه وسلم ... پیش حلیمه واقع
شد و آن چنان بود که روزی آنحضرت ... حلیمه گفت که یا اماه چرا مرا با برادران من که هر روز ... آنگاه
بیرون میروند همراه نمی کنی تا سیری کنم و گوسفندان ترا بچرانم پس حلیمه مودی مر آنحضرت را شانه

گرد و سرمه در چشم کشید و جامه پوشانید و گردن بندی از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن
وی آویخت آنحضرت بر کند و بینداخت و گفت پروردگار من نگاهبان منست پس آنحضرت با برادران
رضاعی خویش بیرون رفت و بچرانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیم روز شد ضمره پسر حلیمه دوید
می آمد و می گریست و فریاد میکرد که یا اماه یا ابتاه دریابید محمد را که شکم مبارک او بشگافتند دیگر نمیدانم که حال
وی چیست پس حلیمه و شوهرش بدویدند چون بوی رسیدند دیدند که بر کوه نشسته و بطرف آسمان
نگاه میکند چون ما را دید تبسمی کرد و سر و چشمش بوسیدیم و گفتیم جان ما فدای تو باد این چه حالتست پس
آنحضرت قصه را باز نمود این قصه در کتب احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده و ابونعیم
و ابن عساکر از حدیث شداد بن اوس آورده اند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم بودم من
مسترضع در بنی لیث بن بکر ناگاه بودم روزی در وادی با همزادگان خود از کودکان ناگاه دیدم
سه تن را که با ایشان طشتی است از طلا که پر کرده شده است از برف و در روایتی در دست یکی
ابریقی از نقره و در دست دیگر طشتی از زمرد سبز پر از برف پس گرفتند مرا از میان یاران من
گریختند رفقای ایشان بجانب محله خود پس آهنگ کرد یکی ازین سه تن پس انداخت مرا بر زمین
انداختنی نرم و بشگافت ما بین مفرق صدر مرا تا منتهای عانه من میدیدم آنرا و نیافتم از آن هیچ
درد و المی پس بیرون آورد احشای بطن مرا و بشست آنرا به برف و نیک بشست باز بجای خود نهاد
پس برخاست مرد دوم و گفت یاران نخستین یکسو شوید پس درآورد دست خود را در جوف من و
بیرون آورد قلب مرا و من می بینم بسوی او پس بشگافت آنرا و بیرون آورد از وی مضغه
سیاه را و در روایتی نکته سیاه و بینداخت آنرا و گفت این نصیب شیطان است از تو پس ساخت
بچیزیکه در دست خود داشت و در روایتی تعبیر از آن بسکینه کرده اند بیشتر اشارت کرده بدست
چپ در راست گویا میگیرد چیزی را ناگاه گرفت خاتمی از نور که حیران گردد دیده بینندگان در وی پس مهر
کرد بوی دل مرا پس پر شد دل من بنور و آن نور نبوت و حکمت بود باز بجای خود نهاد دل
مرا پس یافتم سردی آن مهر تا روزگاری دراز و همچنین است لفظ مواهب که گفته وجدت برد
ذلک الخاتم فی صدری و از عبارت روضة الاحباب که گفته است خنکی و خشکی آنرا هنوز در
عروق و مفاصل خود می یابم ظاهر میشود که وجدان برد در مدت عمر بوده والله اعلم در روایتی آمده است

چون احشاء مرا با آب بشست با دیگری گفت که آب ثلج بیار پس به سرد آب مرا بشستند و این
روایت مناسب است که آنچه در دعا ماثوره آمده است اللهم اغسل عنی خطایای بماء الثلج
والبرد فی روایة بالماء والثلج والبرد مقصود شمول انواع مطهرات است پس دیگری گفت که برخیز بشتا
کار خود کرد پس گذرانید دست خود را میان مفرق صدر من تا منتهای عانه و ختم شد آن
شکاف پس برخیزانیدند مرا نرم پس بچسپانیدند مرا بسینهای خود و بوسه دادند مرا و بستان در
چشم من و گفتند مترس ای حبیب خدا اگر بدانی تو چه چیز خواسته اند برای تو از خیر روشن می شود
چشم تو و شاد می شوی تو پس مرا همین جا گذاشتند و پریدند و در آمدند در آسمان و من می بینم در آن
و در حدیث انس در بیان حلیه شریف آمده است که می دیدیم سینه و شکم آن سرور صلی الله علیه وسلم
نقش و نشان آن التیام را مثل خط در آن باریک و گفته اند که شق قلب مخصوص با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیست و عام است مر همه انبیا را که حظ شیطان از ایشان منفی است و باید دانست که شق
صدر آنحضرت صلعم مخصوص بزمان صغر که پیش حلیمه بود نیست بلکه متعدد واقع شده یکی در وقتیکه
شش ساله بود و در سال دهم نیز روایت آمده و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که در شب
معراج نیز واقع شده و بعضی از علماء مجموع آنرا در رساله مفرده ذکر کرده اند و ما آنرا در شرح
مشکوة و در اوائل این کتاب ذکر کرده ایم و ذکر خاتم النبوة نیز سابقا شده است حلیمه گوید بعد از آنکه
قضیه شق صدر محمد واقع شد شوهر من و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که این پسر را بمادر و جد وی
برسانی پیش از آنکه موی آسیبی برسد حلیمه گوید پس وی را برگرفتم و متوجه مکه شریف شدم چون بمکه
رسیدم محمد را بجای فشاندم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم وی را ندیدم و هرچند از وی
نشان جستم نیافتم چون نا امید شدم دست بر سر نهاده و می گفتم وا محمداه وا ولداه ناگاه دیدم
که پیری عصا در دست نزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است ترا که چنین
جزع و فزع میکنی گفتم محمد بن عبد المطلب که وی را شیر داده بودم و او را آورده بودم که وی را بمادرش
بسپارم و از من گم شده است گفت گریه مکن و غم مخور ترا دلالت کنم بکسی که میداند که وی کجاست
و اگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست آنکس گفت بت بزرگ هبل
عالی قدر او عالم است که فرزند تو کجاست گفتم وای بر تو گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی چها

وی بتانرا رسید وهمه شکسته ونگونسار شدند ثم در ابر هبل آمد وگرد وی طواف کرد وقصه مرا عرض
کرد هبل بروی افتاد وتمام بتان سرنگون شدند وصدای از جوف ایشان برآمد که این پسر دور شو
از پیش ما ونام شریف این پسر اینجا مبر که هلاک ما وسایر بتان وبت پرستان بر دست وی خواهد بود
خدای وی را ضایع نگذارد ودر همه حال نگاهبان اوست حلیمه گوید پس پیش عبدالمطلب آمدم چون
نظرش بر من افتاد گفت چه شد ترا ای حلیمه که چنین غمناکت می بینم ومحمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث
محمد را می آوردم نزدیک تر چون بمکه رسیدم او را بجای نشاندم که قضای حاجتی کنم او از من غایب شد
هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبدالمطلب بر کوه صفا برآمد وندا کرد قریش را که یا آل غالب
پس سائر قریش ویرا اجابت کردند وجمع شدند وگفتند ای سید چه حال روی نموده است
ترا گفت پسر من محمد گم شده است پس عبدالمطلب وقریش همه سوار شدند وتفحص آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از اعلی مکه تا اسفل جستند نیافتند پس عبدالمطلب درون مسجد حرام رفت و
طواف کرده مناجات نمودند پس شنیدند که هاتفی از غیب میگوید که ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را
خدای هست که او را فرو نگذاشته نگذارد عبدالمطلب گفت ای نداکننده بگو که محمد کجا است گفت در وادی
تهامه در پای درختی نشسته است عبدالمطلب بجانب وادی تهامه روان شد در راه ورقه
بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز همراه شد تا رسیدند بوادی تهامه آنحضرت را دیدند در پای
درختی خرما نشسته وبرگ آنرا میچیند عبدالمطلب گفت من انت یا غلام فرمود انا محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب گفت روح من فدای تو باد من جد توام عبدالمطلب پس آنحضرت را پیش زین
خود نشاند وبمکه آورد وهیتا وطایف طلا بسیار وشتران بیشمار بحلیمه داد وبا حلیمه انواع احسان وانعام
بجای آورد وبقبیله بنی سعد باز گردانید این ست قصه گم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او
را بمکه وخدا داند که در حقیقت چه سر بود وبعضی مفسران کریمه ووجدک ضالا فهدی را باین تفسیر میکنند
وباین طریق که گذشت قضیه شق صدر پیش از آوردن حلیمه است آنحضرت را بمکه ودر روایتی آورده
که حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه آورد واز بسیاری خیر وبرکت که در قدم وی دیده حریص بود بر آنکه
مدتی دیگر پیش وی باشد با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشم اگر بگذاری تا او را بقبیله خود برم
باز هم آمنه بآن راضی شد وحلیمه او را باز بقبیله بنی سعد آورده دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود ٦

و شق صدر شریف درین نوبت واقع شد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و بعد از آوردن حلیمه آنحضرت را بمکه و سپردن وی بآمنه ام ایمن که کنیزک عبدالله بن عبدالمطلب بود و میراث بآنحضرت رسیده بود بحضانت و دایگی و خدمت آنحضرت میکرد از مواهب لدنیه معلوم میشود که حضانت ام ایمن او را بعد از موت آمنه بود و ام ایمن میگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی یک شربت زمزم خوردی و تا شب هیچ طلب [طعام نکردی] و بسیار بود که طعام چاشت را بروی عرض کردندی گفتی مرا رغبت بطعام نیست

باب دوم

در کفالت عبدالمطلب آنحضرت را و موت وی و امداد و اعانت ابوطالب و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم را همراه ابوطالب بجانب شام و شناختن بحیرا او را بعلامات و تزوج خدیجه و ذکر بنای کعبه و چون رسید آنحضرت صلعم چهار سال را یا پنج سال را یا شش سال یا هشت سال را و بعضی دوازده سال گفته اند و صحیح اقوال شش سال است یا هفت سال آمنه آنحضرت را با ام ایمن بمدینه برد تا اخوال پدر را و از بنی النجار بمدینه برد و یکماه آنجا بسر بردند بعد از آن بمکه بازگشتند و چون بابوا که موضعی ست قریب بمدینه رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا او را دفن کردند و در روایتی آمده که قبر آمنه در حجون است بمکه و ربما نسب معلا و بعضی گفته اند که تواند که بعد از دفن در ابوا بمکه نقل نموده باشند و این احتمال خالی از بعدی نیست در مواهب لدنیه میگوید که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلعم یاد میکرد امور که در اقامت بمدینه همراه مادر خود دیده و چون نظر بسرا میکرد میگفت درین منزل فرود آمده بود مادر من و میگفت قومی از یهود که آنجا آمد و رفت میکردند و نظر میکردند بسوی من که این پیغمبر این امت است و این دار هجرت اوست یاد دارم من آنرا ابو نعیم از طریق زهری روایت کرد از اسماء بنت رهم که گفت حاضر شدم آمنه مادر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در علتی که مرد در آن و محمد صلی الله علیه وسلم کودکی بود پنج ساله بر سر او و بعد از موت آمنه متصدی کفالت و تربیت آنحضرت جد او عبدالمطلب شد تا از همه فرزندان دوست تر میداشت و معزز و مکرم میداشت او را و هرگز بی وی بسر طعام نمی آمد و آنحضرت در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبدالمطلب درمی آمد و بر مسند وی می نشست و چون از خواص عبدالمطلب بجهت رعایت قواعد ادب خواستندی که وی را منع کنند میگفت عبدالمطلب که بگذارید پسر مرا تا بنشیند بر مسند وی که از نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم که بمرتبه

رسد از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از و بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد و اهل قیافه با
عبد المطلب میگفتند که این فرزند را نیکو نگهدار و محافظت او کن که ما هیچ قدم را ندیدیم از قدم وی نزدیک
تر بقدمی که در مقام ابراهیم است و دران سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف ذی یزن
بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه در
باب فضائل در ضمن اوان امم سالفه از ظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشت و عبد المطلب بعد از قدوم
آوردن وی ازین سفر دید که در میان قریش قحطی افتاده بود و چند سال متتابع کشید با آنحضرت صلعم
بعد از اشارت هاتف غیبی استسقا نمود و بکوه ابو قبیس بر دوش خود گرفت و بدعای باران برد و باران
عظیم بارید که تلافی خشکی سنین گذشته کرد و چون عبد المطلب وفات یافت و عمر او صد و ده و بقولی
صد و بیست و بر روایتی صد و چهل بود ابو طالب را که عم اعیانی آنحضرت بود در عهده کفالت آنحضرت
در آورده و اگر چه زبیر بن عبد المطلب نیز اعیانی آنحضرت بود ولیکن میان عبد الله و ابو طالب
زیادت محبت و ارتباط بود و وصیت کرد که محافظت وی باقصی الغایت نماید و ازان متمسک ملا اتفق
الیست که قائل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جدش عبد المطلب هشت ساله بود و نه و ده و شش نیز
گفته اند و در روایتی آمده که آنحضرت را تخییر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را میخواهی آنحضرت
ابو طالب را اختیار کرد و ابو طالب باقصی الغایة و احسن وجوه محافظت آنحضرت قبل از ظهور
نبوت و بعد ازان بتقدیم رسانید و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود میکرد
و درون و بیرون خانه او را همراه داشتی و ابو طالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد و ازانجمله
یکی اینست بیت وشق له من اسمه لیجله ٭ فذو العرش محمود وهذا محمد ٭ و حسان بن ثابت این بیت
را تضمین کرده است و گفته شعر الم تر ان الله ارسل عبده ٭ بآیاته والله اعلی وامجد ٭ وشق له
من اسمه لیجله ٭ فذو العرش محمود وهذا محمد ٭ کذا فی روضة الاحباب و در عهد کفالت ابو طالب
نیز در مکه معظمه قحط افتاده بود و ابن عساکر از عروه آورده که گفت قدوم آوردم بمکه و دران قحط سالی
بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابو طالب برای استسقا بر آمد ابو طالب و حال آنکه گرد وی
کودکی بود کانه از قریش میان ایشان بود کودکی مثل آفتاب تابان که ابر از روی وی افتاده باشد
گرفت او را ابو طالب و چسپانید پشت او را بکعبه پس اشارت کرد آن کودک بانگشت خود بجانب

گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شده و عمر وی صد و بیست سال و بقولی هشتاد و دو سال بود و وفات نوشیروان عادل پادشاه عجم پسر وی هرمز بود و حاتم طائی شاعر که مشهور بسماحت و کرم بود در یکسال وفات یافته شد از رسول الله صلی الله علیه وسلم

[illegible]

آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرد آمد قطعهای ابر از هر جانب و بهم نشستند
و باریدن گرفت تا روان شد رود و بادیه پر شد وادی و درین قصیده گفته است ابو طالب در مدح آنحضرت
شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه * ثمال الیتامی عصمة للارامل * و این بیت از قصیده ایست که
ابو طالب در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحاق این قصیده را زیاده بر هشتاد بیت
ذکر کرده و گفته است که این ابیات را در وقتی گفت که قریش اجتماع کردند بر پیغمبر صلعم و نفرت کردند
از وی کسی را که اراده میکرد اسلام را و درین ابیات نکوهش کرده در انکار و عداوت قریش
مر او را و ترغیب نموده بر اطاعت و اذعان و قبول وی صلی الله علیه وسلم و ابن التین گفته که درین
ابیات دلالت است بر آنکه ابو طالب میدانست نبوت آنحضرت را پیش از بعثت باخبار بحیرا بفتح
موحده و کسر حاء و سکون تحتانیه و را در آخر مقصور که نام او جرجیس بود و غیر او از شان وی صلعم
شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که انشاد ابی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابو طالب
نبوت آنحضرت را در بسیاری از اخبار آمده و باین تمسک کرده اند شیعه بر اسلام وی گفته که دیدم
مر علی بن حمزه بصری را کتابی که جمع کرده است درو اشعار ابو طالب را و زعم کرده که وی مسلمان بود
و بر اسلام رفته است از عالم و حشویه زعم کرده اند که وی کافر مرده است و استدلال کرده اند به
و علوم است بچیزی که نیست دلالت در آن انتهی کلام ابن حجر و علمای احادیث آرند که دلالت دارد
بر عدم قبول و اذعان وی دعوت اسلام را نیز می آرند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت وفات
بروی رفت و دعوت کرد و واقع نشد از وی اجابت و نیز می آرند که عباس سر خود را نزدیک برد
از وی کلمه شهادت بحضرت بر سانید پس گفت اسلم عمک یا رسول الله پس خوشحال شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم والله اعلم و در سال دوازدهم سفر کرد بسوی شام و چون رسید به بصری بفتح با
و سکون صاد که از بلاد شام است و درین سفر قصه بحیرای راهب است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیغمبر آخر الزمان که در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه خوانده بود بشناخت و این بحیرا از احبار
نصاری بود و در بیع و صوامع موصوف و ممتاز بود و در قریه که نزدیک بصری بود صومعه داشت
علمای ادیان گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته عمر میگذرانید و چون قافله قریش
از آن راه میگذشتند و در آنجا منزل میکردند در صومعه بر آمدی آنحضرت را نشانهای که میدانست

بجستی و چون نشانهای نبوت یافت باز بصومعه در رفت یکبار دیگر قافله قریش آمده بود و چون نگاه کرد دید ابر پاره
بر ایشان سایه انداخته همراه ایشان میرود و چون آنحضرت با ابو طالب در زیر درختی آمده نشست این شاخها
بر بالای آن درخت آمده ایستاد و بحیرا از مشاهده این حال متحیر و متعجب بماند پس بحیرا برای ایشان ضیافتی
کرد و اهل قافله را طلبید و ابو طالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمده بود در زیر درختی بحیرا چون بر آن نگاه
نگاه کرد و دید آن ابر پاره را که آنجا ایستاده گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشده
پس آنحضرت را نیز طلبیدند و آن ابر پاره همراه آنحضرت و بر سر مبارک وی سایه کرد و نیز آورده اند که
که چون قافله بعقبه جبل بر آمد بحیرا از هر شجر و مدر شنید که میگویند السلام علیک یا رسول الله و دید علامتهای
آنحضرت و مهر نبوت بجائی که در کتب سماویه خوانده بود و بوسه داد پس ایمان آورد بحیرا با آنحضرت
و تصدیق نمود و اقرار کرد به نبوت وی پس وی یکی از آن کسانیست که ایمان آورده اند با آنحضرت
پیش از نبوت مثل حبیب نجار و ورقه و اصحاب القریه و غیره و ابو منده و ابو نعیم او را در صحابه ذکر
کرده اند و این مبنی است بر آن قول که معتبر در تعریف صحابی روایت است اگرچه پیش از نبوت باشد و مختار
خلاف آنست و برین تقدیر ورقه بن نوفل اقرب باشد باطلاق اسم صحابی که در مبادی نبوت بود
و تحقیق این در مقام دیگر است و درین سفر نیز جمعی از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمده
بودند بحیرا بدلائل و اخبار نبوت آنحضرت بایشان اشارت کرد و گفت که این کودک آن کس است که در توریت
و انجیل و زبور وصف وی خوانده اید و گفت چون خدا تعالی امری خواسته باشد هیچکس تغیر آن نتواند کرد و آورده اند
که بحیرا وصیت کرد ابو طالب را بمحافظت آنحضرت از یهود و نصاری که این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و
دین وی ناسخ همه ادیان او را بشام مبر که یهود دشمن اویند پس ابو طالب اتباع نمود و او را در بصری بفروخته و حیله
بازگشت و در روایتی آنست که ابو طالب آنحضرت را با جماعتی بمکه باز گردانید و خود بطرف شام رفت و این قصه مشهور
است و ترمذی آنرا تحسین کرده و حاکم تصحیح نموده جز آنکه در بعضی طرق آن واقع شده است که فرستاد ابو بکر
بلال را همراه آنحضرت بمکه و این درست نمی آید زیرا که ابو بکر نه درین سفر همراه آنحضرت بود و بلال نیز
تعین نبود و ابو بکر خورد تر از آنحضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ ابن حجر در
اصابه گفته اسناد این حدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست در وی مگر این لفظ پس حمل کرده شود بر آنکه مدرج
و مقطوع است از حدیث دیگر یا سهوی هم بعضی از رواة یا نعم صحبت ابو بکر با آنحضرت چنانکه صاحب مواهب

آورده روایت کرده اند چنانکه ابن منده از ابن عباس باسند ضعیف روایت کرده است
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با آنحضرت در سفر شام برای تجارت و وی هژده ساله
بود و حضرت صلی الله علیه وسلم بیست ساله بود تا آنکه نزول کردند منزلی که در وی درخت سدر بود
نشست در سایهٔ وی و رفت ابوبکر بسوی راهبی که نام وی بحیرا بود تا چیزی بپرسد از وی پس گفت
آن راهب کیست این مردی که در سایهٔ درخت نشسته است گفت ابوبکر این محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
است گفت آن راهب این مرد بخدا سوگند پیغمبر است و بدرستی که در خبر آمده است که ننشینند در سایهٔ این درخت
بعد از عیسی بکس مگر محمد پس افتاد در قلب ابی بکر تصدیق آنحضرت و چون مبعوث شد اتباع کرد او را
شیخ ابن حجر گفته که اگر صحیح است این قصه پس سفری دیگر خواهد بود غیر سفر ابی طالب انتهی و همچنین انوار
و آثار فضل و کمال و مشاهدهٔ ملائکه و مسعودها ملازم حال برکات مآل بود و ابوطالب بمشاهدهٔ اینحالات
و را نزد کاهنان و طبیبان می برد و ایشان خبر میدادند که این احوال از وساوس شیطانی
و امراض جسمانی نیست تا آنکه آنحضرت بیست و پنج ساله شد بجانب شام برسم تجارت رفت و اموال
خدیجه بمضاربت گرفت قول بر آنست که ابوطالب آنحضرت را گفت که مرا مال در دست نمانده است
و وقت آنست که کاروان قریش بتجارت شام روند و خدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران قریش است
مردم را مال بمضاربت میدهد و بتجارت میفرستد اگر خود را عرض کنی بر وی هر آینه ترا مالی
دهد که بدان تجارت کنی شاید که بآن وسیله مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه التماس نموده است
که مال را بوی سپارد و امین تر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافت و خود آنحضرت را تمامه قریش
پیش از ظهور نبوت محمد امین میخواندند پس خدیجه پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بطرف شام بری
و مال مرا ببری و حق تعالی سود دهد آنچه مراد تو باشد بدو ارزانی سید عالم بعد از مشاورت با ابوطالب
قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که میسره نام داشت و یکی از خویشان خود را که خزیمه نام او بود در
خدمت آنحضرت کرد و درین سفر نیز چون به بصری رسیدند و در صومعهٔ نسطورا که راهب بود آنحضرت
زیر درختی نشسته بود نسطورا چون دید گفت در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن
شجرهٔ بی بار و خشک و چوبهای آن پوسیده شده بود کما قرر خبته بود بنشستن آنحضرت در ساعت
سر سبز و میوه دار شد و گرد آن سبز و خرم گشت نسطورا نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم ترا

بلات و عزی را که بگو نام تو چیست آنحضرت فرمود ثکلتک امک دور شو از من که عرب سخنی کلامی نکرده
که گران تر دشوار باشد بر من از این چنانکه بحیرا نیز چنین سوگند داده بود آنحضرت بر وی رد کرده بود در دست
وصیت مسطور صحیفه بود و دران نگاه میکرد و میگفت بخدا که انجیل بعیسی فرستاد که این او است انتهی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم متاع خود را به بصری فروخته بود و باب دیگران سود یافت و اهل قافله
نیز ببرکت صحبت وی سود یافتند و چون بمکه تشریف آورد وقت نیروز بود خدیجه در بالاخانه با جمعی
از زنان نشسته بود دید که دو مرغ بر سر وی سایه کرده و در روضة الاحباب چنین گفته و در مواهب
که خدیجه دید که دو فرشته بر سر آنحضرت سایه کرده اند و خود را پرست که فرشتها بودند متمثل بصورت
مرغان و الاحجاب سایه کردن مرغان است و میسره تمام خبر بخدیجه و ختم قوی انچه از آنحضرت
در راه از خوارق و کرامات مشاهده کرده بودند نیز سخن شرح داد تا میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد
که با آنحضرت خطبه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و کفایت و فهم و کیاست از جمله
اشراف و النسب لمار قریش خود مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص و مولع بودند
بر نکاح وی و خطبه کرده بودند و خدیجه قبول نکرد و پس خدیجه زنی را خفیه بر آنحضرت فرستاد
تا استعلام نماید که میل بکدخدای دارد یا نه و این زن ترغیب کرد آنحضرت را بر کدخدائی و گفت
چه چیز مانع میشود ای محمد ترا از کدخدائی فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر زنی پیدا شود صاحب جمال و
مال با شرف و کفاف که مؤونات کدخدائی ترا کفایت کند رغبت بنمائی فرمود آنچنین زنی کجا پیدا شود گفت
خدیجه بنت خویلد ترا بسیار میخواهد اگر بفرمائی و مرا در این راغب و راضی گردانم پس آن زن نزد خدیجه
رفت و گفت محمد ترا خواستگاری مینماید و وی منت عظیم بر خود داشته قبول نمود پس فرستاد خدیجه کسی را
نزد عم عمرو بن اسد تا حاضر شود او را بر تزویج محمد و برد آنحضرت نیز با ابو طالب و حمزه و بعضی اعمام و دیگر ابوبکر و رؤسای مضر
حاضر آمدند بمنزل خدیجه نکاح کردند و از کلام مواهب لدنیه معلوم میشود که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود
و در روضة الاحباب میگوید که صحیح آن است که در آن روز پدر خدیجه در حیات نبود بلکه عمرو بن اسد بود والله اعلم و ابو
طالب خطبه بلیغ خواند که ستایش خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و فرع اسمعیل گردانید و
ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و ما را پاسبانان بیت خود ساخت و حرم خویش ساخت و خانه را برای ما ارزانی
داشت که مردم از اطراف و جوانب قصد نمایند آن حرم را امن و ما را حکام عادل فرمود که هر کس

با شما باید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد بدرستی که این پسر برادر من که محمد بن عبد الله
است جوانی است که برابر نکرده شود با هیچ مردی از قریش الا که افزون آید بر آن مرد اگرچه در
مال او قلت است و مال سایه ایست زایل و امریست حائل و محمد کسی که بتحقیق خوب می شناسید
شما قرابت و خویشی او را با ما و تحقیق وی خواستگاری میکند خدیجه بنت خویلد را و مهر گردانید از
او را آنچه مهر باید از مال من دوازده اوقیه و سوگند که بعد ازین شانی عظیم و امری بزرگ خواهد شد و در
روضة الاحباب می آرد چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقة بن نوفل که ابن عم خدیجه بود و نیز خطبه خواند
مشتمل بر آنکه حمد و سپاس مر خدایرا که گردانید ما را چنانکه تو ذکر کردی یا ابوطالب و فضیلت داد ما را
چنانکه تو شمردی پس ماییم سادات عرب و پیشوایان و مهتران ایشان و شما اهل تمام فضیلتها هستید اهل هیچ
عشیره منکر فضیلت شما نشوند ازین روی هیچ یکی از مردمان فخر و شرف شما را رد نتواند کرد و بتحقیق رغبت کردیم
با مواصلت و پیوند با شما ای قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی محمد بن عبد الله دادم
بر چهار صد مثقال و ابوطالب گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه نیز درین امر با تو
شریک باشد پس عم وی اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را با محمد بن عبد الله
زنی دادم [illegible] کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه آورده که
روایتی نقل کرده [illegible] عم خدیجه [illegible] چهارم [illegible] پس با این روایت
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] بر چهار صد مثقال طلا بوده باشد
در روضة الاحباب می آرد [illegible] زدند و رقص کردند و گفتند یا محمد
[illegible] در [illegible] واقع شد
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] و مواصلت شاد و شادمان شد [illegible] و اورد دنیا و آخرت
و ابوطالب نیز فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم و مفسران
قول حق سبحانه و وجدک عائلا فاغنی را بدین تفسیر کرده که وی تعالی غنی گردانید آنحضرت را بمال خدیجه
و این اعتبار ظاهر است [illegible] آنحضرت را غنی الا غنای [illegible] است [illegible]
صلی الله علیه وسلم کما یجب و سی و پنج در سال سی و پنجم قریش خانه کعبه را [illegible] که بسبب [illegible] آمده بود

و چوبی را یافته بود از سمرنیای لنگر دنده مردی باقوم نام که از روم آمده بود و در فن بنا استاد
بود او را فرمودند که بنا کند و قریش همه سنگ میکشیدند و آنحضرت نیز در میان ایشان بود و سنگ
میکشید و ایشان ازارهای خود را کشیده بر دوشهای خود نهاده بودند تا از درشتی سنگها آزار نکشند
و کشف عورت در زمان جاهلیت شائع بود و این مکروه است در عهد اسلام منکر و مقرر گشت و آنحضرت
اینچنین نمیکرد عباس بجهت شفقت او را برادران آورد که بکند آنحضرت چون خواست که ازار بر دارد و
بر دوش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ازاری ازار
مرا از غیب ندا کردند که خمر عورتک یعنی بپوش عورت خود را گویند که این اول ندای بود که از غیب بآنحضرت
صلی الله علیه وسلم واقع شد دیگر آنحضرت را کسی برهنه ندید و آورده اند که در استوار کردن حجر اسود
بجای خود در میان قبائل قریش نزاع واقع شد و هر قبیله مدعی آن شد که این کار او کند و نزدیک
بود که بقتال انجامد آخر قرار بدان افتاد که هر که اول از در مسجد حرام بر آید او را حکم سازند ناگاه
آنحضرت در آمد همه گفتند که جاء الامین همه بحکم وی راضی شدند آنحضرت ردای احرام خود را
فرمود و حجر اسود را در میان نهاد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از ردا بگیرد و چون بجای
کار آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن حجر را بر داشت و بدست مبارک خود بجای خویش استوار
کرد و فاخته ابرشش ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است مورخان آورده اند که بنا خانه
نخست از آدم بود و آن بنا در طوفان نوح غرق شد بعد از وی ابراهیم خلیل ساخت بعد از آن عمالقه
پس از آن قبیله جرهم ساختند بعد از آن عبد الله بن الزبیر بسبب حدیثی که از عائشه رضی الله عنها
شنید و حجاج که امیر الامرا عبد الملک بن مروان بود نقض نموده وی او را تغیر داده این بنا هنوز
باقی است نقل است که هارون رشید خواست که بنای عبد الله را اندازد بموجب حدیث رسول صلعم
راست کند درین امر با امام عصر خود که امام مالک بود مشورت کرد مالک گفت یا امیر المؤمنین
بگذار خانه کعبه را تا بازیچه ملوک نگردد و تا بتوصیه نیکی تغیر ندهند و تخریب نکنند کلام اجمال درین
باب اینست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است و در تاریخ ازرقی از مقاتل در حدیث مرفوع آمده
که چون آدم فرود آمد پروردگار عزت مر آدم خود را وحی کرد چیزی از نور که ما دست کردم و بشو بنا کن و
خدا تعالی هست ابراهیم خانه کعبه بود در جای وی از یاقوت سرخ ولیکن طول وی چنانکه میان

آسمان و زمین است و امر کرد آدم را که طواف کند گرد وی پس برداشت خدای تعالی خیمه را که در گرفته بود
او را پیش از این بیشتر برداشته شد این بیت معمور و در عهد نوح اما بنای کعبه از اولاد آدم از وهب
بن منبه آورده که بنا کرده شده است کعبه پنج بار نخست بنا کرد او را شیث علیه السلام همچنین ذکر کرده است
ابن البر و بعد دوم بنای خلیل و آن مذکور است در نص قرآن و سنت نبوی و منقول است از امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب اول کسیکه بنا کرد کعبه را خلیل است همچنین ذکر کرده است فاکهی بسندی که دارد و
ابن کثیر در تفسیر خود گفته و جبر کرده است که در هیچ خبر نیامده که بیت مبنی بود پیش از خلیل بود و کسیکه بنا
کرد و اسمعیل نقل میکرد سنگها را بر گردن خود و در روایت ابن عباس آمده سنگی که بنا کرد
خلیل الرحمن از آن کعبه را از پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان و طور و جودی و در بعضی حرا و ابی قبیس
قدس و ورقان و رضوی مذکور شده و ملائکه این سنگها را از این کوهها می بردند و مدد اسمعیل می نمودند
در سنگ کشیدن با آن معجزه اسمعیل بود و دیگر بنای عمالقه و جرهم است و در تقدیم و تاخیر بنای
عمالقه و جرهم اختلاف است و چون ولایت عمالقه را مقدم است بر ولایت جرهم صواب تقدم بنای
عمالقه باشد دیگر بنای قصی بن کلاب است بعد از بنای خلیل و بعد از وی بنای قریش است و بنای قریش
ثابت است در سند صحیح که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود چنانکه گذشت
و در روایتی در سال بیست و پنجم است و صحیح قول اوست و سلیمان بن خلیل آنکه گفته که در سال ثلاثین
بود این قول غیر معروف است و ظاهر آنست که ساقط شده است لفظ خمس از کتابت وی بنای دیگر ابن الزبیر
است در سال اربع و ستین از هجرت بسبب حدیثی که شنید از عائشه و بنا کرد بر قواعد خلیل و بعد از وی بنای
حجاج بامر عبد الملک بن مروان در سنه اربع و سبعین که تغییر داد بنای ابن الزبیر را و گویند که عبد الملک
پشیمان شد از آن چون خبر داد او را حارث بن ابی ربیعه مخزومی که شنیده است حدیث را از عائشه
چنانکه ابن الزبیر شنید از وی والله اعلم باب سوم در بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت آن حضرت
و عداوت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بجانب طائف و بیعت جن چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید ظهور تباشیر
صبح وحی آفاق عالم را منور ساخت و آفتاب از مطلع عنایت طالع نمود و ظهور این نور
بقول صحیح در روز دوشنبه هشتم یا سوم ربیع الاول سنه احدی و اربعین از عام الفیل بود و بحکم

باب سوم

گفته شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و قول وی سبحانه انا انزلناه فی لیلة القدر که آن شب در
رمضان بود و وحی در رمضان چه اول چیزی که اکرام کرده حق جل و علا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بنبوت
نزول قرآن است و چون فرمود نزول قرآن در رمضان است ثابت گردد که ابتدای وحی در رمضان
باشد و اکثر مفسران بر آنند که مراد باین نزول قرآن است در لوح محفوظ بآسمان دنیا چنانچه مروی است که
قرآن یکبار جمله در رمضان در شب قدر از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب
مصالح و وقائع بدفعات و نجوم مترتبه در بیست و سه سال نازل شده و نزول قرآن بحسب وقائع بغیر ترتیبی که
در لوح محفوظ که الآن در مصاحف بران ترتیب است بر مثال کتاب فقه مثلا که مسائل در ان مذکور است
بترتیب خاص و مردم از آنجا مسائل را بر آرند مقدم و موخر بحسب حادثه که وقوع مییابد و بعد
ازین در شهر ربیع است و آن احوال غریب است و آمده است که چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید
محبوب گردانیده شد از وی صلی الله علیه وسلم خلوت و گوشه گیری از خلق و بعبادت مشغول گشت
در کوه حرا یک ماه در آن جا میرفت و مقصود وی آن بود که از ان اطراف دور گردد و از آنجا بجانب کعبه بر دیدن
میکرد و عبادت میکرد و متوجه بجانب غروب و مستغرق میگشت و اختلاف کرده اند در آنکه
عبادت وی در آن خلوت تفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود قلبی و لسانی و عمل میکرد بشریعت
ابراهیم علیه السلام یا بر هرچه ثابت میشد نزد وی که از شرائع انبیا یا باستنباط از عقل و میبرد با خود
از خانه توشه را و چون تمام میشد تا می گشت دل بجانب اهل خانه فرود می آمد از جبل و میبرد باز
توشه چند روز و بوی مشغول میشد و در بعضی روایات آمده که آنحضرت هرسال یکبار از مکه بیرون آمد
و یک ماه در غار حرا بخلوت می نشستی و چون ایام وحی نزدیک رسید التزام و اکثار کرد در خلوت
و عبادت تا ناگهان در آمد بروی حق و ازو گشت وحی و نازل شد قرآن مجید و خیال نکنند که نبوت
نبوت و در ده و وحی اثر مجاهده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض موهبت و عطا است
عمل و دران مدخلی نیست شهر تبارک الله یا وحی مکتسب باشد و نبی علمی غیبی حاصل کرد
و بعض هست که کسب و ریاضت را در ان مدخلی و تاثیری است که وی کرد بعضی علم و مشاهده
بیشتر روحانیات و الهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت قربیت ربانی بخصوص است که وحی آورد
حامل آن روح القدس است که او را جبرئیل امین گویند که بر انبیا و اصفیا و اولیا الهی نازل میگردد

وچون آمد او را اندیشه ای پیش آمد گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم و خدا مرا بتو فرستاده است و تو رسول این
هذه الامة ای بسوی این امت و جن و انس بدعوت کن بقول لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود ما انا
خواننده نیستم و چیزی نخوانده ام عادتم نیست ای امیم که خواندن و نوشتن نیاموخته ام پس در بر گرفت جبرئیل مرا
و بفشرد مرا چندانکه طاقتم نماند یا آنکه بود لفظ حدیث محتمل هر دو معنی است و هر دو معنی اولست
و بعض اهل تصحیح کرده اند شراح پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را و باز گفت بخوان گفت من خواننده نیستم
در بر گرفت و بفشرد چنانکه طاقت رسید هم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم سوم
باز بگرفت و بفشرد و گفت اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربك الاكرم
الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل یا محمد استعاذه کن از
شر شیطان فرمود آنحضرت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم
پس گفت اقرأ باسم ربك الذي خلق الی یعنی تو بحول و قوت خود منگر بتایید و تقویت ما که پروردگار
عالم توایم ببین و این در بر گرفتن و بفشردن تصرفی بود از جبرئیل علیه السلام در
وجود شریف آنحضرت با دخال انوار ملکوت تا مستعد قبول وحی و خالی از شغل بما سوا
آن گردد و نیز اشارتست بثقل این قول که القا کرده میشود بر وی چنانکه آمده است انا
سنلقی علیک قولا ثقیلا و اشارتست بآنکه از قبیل تخیل و وسواس نیست چه تخیل و وسواس را
تاثیر و تصرف در جسم نمی باشد و تکرار از برای تاکید و تقریر مبالغه است کذا قیل و در ینجا سخنیست
در قول آنحضرت که فرمود ما انا بقارئ که خواندن امی کلامی را بتسلیم و تلقین غیر چه بعد دارد
با وجود آن فصاحت و بلاغت که آنحضرت داشت و امیت که منافات دارد بکتابت و خواندن از
روی مکتوب دارد این مگر از دهشت و هیبت آن مقام بوده باشد اما شراح حدیث حمل امیت
کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرأ یا محمد آن سرور فرمود چه خوانم که هرگز
نخوانده ام پس جبرئیل نامه از سندس بهشت که جابجا بزر و جواهر مرصع بود بیرون آورد و گفت بخوان
فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل او را بخود ضم کرده
بفشرد الی آخر الکلام و این معنی مناسب [illegible] انزال جبرئیل با صحیفه [illegible]
[illegible]

راسم بار شست و مسح سر یکبار کرد و باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد و غالباً تعلیم فعلی خصوصاً
در امثال این فعل اسهل و ادخل بود از تعلیم قولی پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل یک کف
آب برداشت و بروی مبارک آنحضرت افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز گزارد و آنحضرت بوی اقتدا
شد آنگاه جبرئیل گفت که وضو کردن و نماز گزاردن همچنین است و باینکلام تعلیم قولی نیز واقع شد پس
عروج کرد جبرئیل بر آسمان و رجوع کرد آنحضرت بمکه در حالی که هیچ گیاه و حجر و مدر و شجر نگذشت مگر آنکه میگوید
السلام علیک یا رسول الله پس آنحضرت باز گشت و حال آنکه می لرزد و قلب شریف وی و لوا دوح واو
در گوشت پاره که میان دوش و گردن میباشد و آن در وقت ترس و هول می لرزد چنانکه از گاو
و بز و ذبح مشاهده می افتد و بر خدیجه در آمد و گفت زملونی زملونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس
بپوشانیدند او را و انداختند بر بدن مبارک او گلیمی و ریختند بروی آب سرد تا رفت از وی ترس بحال خود
آمد و فرمود یا خدیجه حال خود را و فرمود ترسیدم من بر نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور
و شاد باش که خدای تعالی ترا در بلیه نیفگند و مخزی و مخذول نگرداند و مترس خدای تعالی نمیکند
بتو مگر نیکی را بدرستیکه تو صله رحم بجای می آری و بار عیال میکشی و کسب میکنی و مهمانداری میکنی
و یاری میدهی مردم را در نوائب و حوادث حق نه باطل و جای میدهی یتیم را و راست میگوئی
و امانت میگذاری و دستگیری میکنی درماندگان را و نکوئی کننده با اقربای و غریبان و نیک
خوئی میکنی با خلق و در روایتی آمده که تو خوب دلی و خوش خلقی و خوش آزاری و خوب کردار و
خوش گفتار و عالی همتی یعنی هر که این صفات و این احوال دارد هرگز در بدی نیفتد و رد و برای
نبیند پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را باین مقالات و این دلالت دارد بر کمال فراست
و معرفت خدیجه بحقائق امور و صدق احوال و در روایتی دیگر آمده که آمد بر خدیجه و خبر داد از
حال خود و بیهوش گشت خدیجه از غایت فرح پس برد خدیجه آنحضرت را بهر تائید و تقویت حال
بسوی ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود و وی مردی بود که از دین قریش و رسوم جاهلیت بر
آمده و بر دین نصاری در آمده و موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و می نوشت از انجیل
بزبان عربی هر چه می خواست و بزبان عبرانی را نیز میدانست الا بود شیخ کبیر نابینا پس گفت خدیجه ای ابن عم من
بشنو از برادر زاده خود که چه میگوید خدیجه آنحضرت را برادر زاده و ورقه خواند از روی عرف عرب

بلکه پیر را برادر و برادر زاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این ورقه پسر عم ابیه
بوده و از پیغمبری آنحضرت پس گفت ورقه چه بینی تو یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید و خبر داد
از حال خود پس گفت ورقه این ناموس است که بر موسی نازل میشد بشارت باد ترا ای محمد که تو رسول خدا
گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد
و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار ای کاش من در آن روز زنده بودمی و جوان و توانا
بودمی که بیرون آرند ترا قوم تو از اینجا فرمود آنحضرت آیا بیرون کنند مرا ایشان گفت ورقه آری
نیاورد هیچ مردی هرگز مثل آنچه آورده تو مگر آنکه دشمن داشته شد و ایذا کرده شد یعنی سنت الهی بر آن
رفته است که کافران همیشه دشمن پیغمبران میباشند هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه دشمن داشتند او را کافران و اگر
دریابد مرا روز تو یاری دهم ترا یاری دادنی قوی پس دیر نشد که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت نیافت
و وی از ایمان آرندگان و تصدیق کنندگان بآنحضرت است در زمان نبوت را دریافت و خود جماعه
بوده اند که پیش از وجود و ظهور صورت عنصری آنحضرت ایمان بوی صلی الله علیه وسلم آورده مثل
حبیب نجار وغیره بلکه خصوصیت باشخاص چیست تمامه رسل و انبیا و امم ایشان بآنحضرت ایمان آورده اند
آنکه ورقه را صحابی بتوان گفت ظاهر تعریف صحابی که کرده اند من رای النبی مؤمنا به صادق آید و ظهور
دعوت در آن شرط نکرده اند ولیکن در مشکوة حدیثی آورده که خدیجه پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات
وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را در خواب که بر وی جامهاء سفید است و این علامت ایمان است
و در اینجا توقفی واقع میشود که چون یقین مومن شد احتیاج باستدلال و علامت بایمان چیست
مگر آنکه برای تاکید و تقریر باشد و در روضة الاحباب حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بر وی
جامهاء سبز است زیرا که وی ایمان آورده بمن و تصدیق کرد مرا و مراد بقس ورقه است و قس و قسیس دانشمند نصارا
و بزرگ ایشان را گویند در دین و علم و در مواهب لدنیه گفته که بقول بعضی اول من اسلم او است و ابن
منده او را در صحابه ذکر کرده است و در قصه بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت
حال اشارت است که مشاورت و استفسار و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و اهل
بصائر لازم است تا راه بمقصود نماید و از اینجاست تمسک صوفیه و طالبان و سالکان طریق
بعرض معاملات و وقائع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه معارف و مقصود ایمان این قوم

کذا ذکر بعض العلماء رالعدوقیه تنبیه اشکالی و اشتباهی که درین مقام عارض آنست که سوق حدیث
بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و در روضة الاحباب نیز آورده دران است که آمدن آنحضرت
ترسان و لرزان گفتن وی بخدیجه که من ترسیدم بر نفس خود و تسلیه خدیجه مر آنحضرت را با اثبات صفات
حمیده و کمالات رفیعه که صاحب آن بلیه و خذلان محفوظ میباشد و بردن خدیجه آنحضرت نزد ورقه
استکشاف حال از وی بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و ورود وحی در غار حرا و حصول علم و معرفت
است به نبوت مر آنحضرت را خواه بخلق علم ضروری در آنحضرت بآنکه جبرئیل ملک است نازل از نزد خدا
نه جن و شیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم ضروری بآنکه تکلم بادی خدای و مرسل وی
پروردگار است تعالی شانه و غیر او چنانچه اکثر برانند و خواه نبابر و استدلال بظهور معجزات بر دست جبرئیل
مفید علم چنانکه ظاهر کرده وی سبحانه معجزات بر دست محمد کرشنا ختیم ما بدان صدق او را چنانکه بعضی
گفته اند و آمده است که آنحضرت بعد از دخول حرا پیش ازان آوازها می شنید که از هر جانب می آمد
یا محمد یا رسول الله و هیچکس را نمی دید و در روایتی آمده است که پیش از نزول وحی پانزده آواز می شنید
و کسی را نمیدید و هفت سال روشنائی میدید و بآن شادی بود خواه مراد روشنائی محسوس باشد
یا نور علم و یقین که دل را شاد و فراخ و منشرح میساخت و از هر سنگ و گیاه سلام می شنید و در جامع
الاصول و کتاب الوفا آورده که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود و بعد ازان جبرئیل
فرود آمد و وحی آورد و صاحب سفر السعادت گفته که از هفت سالگی باز حضرت اسرافیل را
فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی میبود تا سال یازدهم تمام
گردد و هیچ سخن نمیکرد مگر یک کلمه و دو کلمه و همچنین در میکائیل نیز گفته آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا
ملازمت وی نماید ببیست و سه سال بطریق مرافقت و متانت ملازم وی بود لیکن بروی اظهار نمیشد و وحی
نمیگذارد و گذاردن وحی کار اوست با وجود ظهور آن انوار و بزرگی این اسرار تردد و الهام و اشتباه و ابهام
را مجال احتمال باشد پس نبود این رجف فواد و ترس و هول از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مگر
از غایت هیبت و جلال در ترقب آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت آن بتاب گشت و اگر نه آن
بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار و مستعد استعداد خود آن انوار ساخته شدی و مانوس
و مالوف بانها نگردانیده شدی مشکل که نظام کارخانه وجود بحال خود ماندی و با دراک نانجا رسیدی

و قول آنحضرت خشيت على نفسى اشارت بمثل اين حال خواهد بود و اين معنى حمل بايد كرد يا چون ثقل بار نبوت
و صعوبت اداى اين امانت تصور كرد ديد كه نيست طاقت او را انشكست و ترسيد بر نفس خود كه در زير اين
بار هلاك گردد از هيبت فرمود خشيت على نفسى و آنكه گفته اند كه اين خشيت پيش از آن بود كه حاصل
گردد مر آنحضرت را علم بآنكه آمده است او را جبرئيل از پيش خدا نه جن و شيطان و شاق بود بر
آنحضرت كه او را مجنون گويند و كاهن خوانند نظر بسياق قصه كه ذكر كرده اند نادرست است چه
اين خوف و ذهول بعد از نزول جبرئيل و ورود وحى و حصول علم به نبوت است و بعد از مشاهده آيات
و ظهور انوار و اسرار است چنانكه معلوم شد و اگر در ابتداى حال پيش از اين وقت نزد ظهور بعضى آيات
كه احتمال و اشتباه داشته باشد اثبات كنند درست آيد اما سياق قصه چنانكه در حديث بخارى و غيره
واقع شده است درست نيايد و بردن خديجه رضى الله عنها آنحضرت را نزد ورقه براى رفع شك
و ريب و تحصيل اصل علم و يقين بود بلكه براى مزيد ايقان و اطمينان و وضوح حجت و ظهور محبت كه حكم
نور على نور دارد و اگر آنرا نظر بحال خديجه دارند وجه صحت دارد چه او استدلال بوجود صفات كمال كه
منافى طرد و خذلان و ضلال است علم نظرى حاصل كرد كه طريان وهم و احتمال غير نيز شايد و ظنى داشته
اما اثبات احتمال و اشتباه بنسبت بحال آنحضرت صلى الله عليه و سلم حاشا و كلا حتى آنچه تقرير كرديم اگر
آنحضرت را گفت ورقه تسليه و وضوحى و عيانى حاصل شد آن هيجانات خواهد بود كه گاهى بعد از ظهور
بعضى سفر سود اشهد انى رسول الله براى آنكه در اذهان مردم در آيد و موجب تهياى براى تصديق
و ايمان گردد و نيكو بايد فهميد اين معنى را و تحصيل كرد اين مطالب و نيكو بايد ايستاد در مقام و نظر
بايهام عبارت قوم از راه نبايد رفت والتأييد والهداية من الله الملك العلام و بدانچه مذكور شد
معلوم گشت كه اول ما نزل من القرآن سوره اقرأ باسم ربك است تا علم الانسان ما لم يعلم و امام
محى الدين نووى گفته كه همين صواب است كه بران جماهير از سلف و خلف اند اما آنچه در روايت جابر
آمده كه اول ما نزل يا ايها المدثر است نووى گفته كه اين سخن ضعيف است بلكه باطل و ثبت نزول يا
ايها المدثر بعد فترت وحى چنانكه بيايد و اما آنچه در حديث آمده كه اول ما نزل فاتحه است چنانكه
قول بعضى مفسرين است بيهقى گفته كه اين حديث محفوظ نيست و اگر باشد احتمال دارد كه خبر از نزول وى باشد
بعد از اقرأ و يا ايها المدثر و بعضى گفته اند كه اول ما نزل آيت استعاذه بالله من الشيطان الرجيم است كه گفت جبرئيل استعاذه كن

یا محمد تبسم گفت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم وگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن گفت
اقرأ باسم ربک الذی خلق کذا ذکره صاحب المواهب اللدنیه دیگر بدانکه ذکر علما کرده اند که فترت وحی بعد از
چند گاه شد ولیکن گفته اند که مدت فترت سه سال بود وجزم کرده است باین ابن اسحاق و در مواهب لدنیه
گفته که امام احمد در تاریخ از شعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد آنحضرت بنبوت در حالی که وی ابن اربعین سنه
بود و پیش ازین یا شد بنبوت او با سرافیل سه سال وتعلیم میکرد او را کلمه وچیزی نازل نمیشد قرآن بر زبان وی وچون سه سال
گذشته قرین شد بنبوت او جبرئیل پس نازل شد بروی قرآن بیست سال انتهی و در روضة الاحباب گفته که جبرئیل ع
دران ایام به پیغمبر میآمد و بر اوی تسکین میداد تا قرآن بروی خوانده آنحضرت از فترت وحی اندوهناک بود بمرتبه
که چند نوبت قصه کرد که خود را از قله کوه بیندازد هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر میشد و وی گفت یا محمد انک رسول الله
حقا و میگفت بعون دوست و بر او رتوام وآمده است که آنحضرت در انجا دید جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کرسی
نشسته دید و از آنجا نیز خوفی و هراسی راه یافت و بخانه آمد و فرمود زملونی چنانکه بار اول در قصه غار حرا گفته بود پس
حق تعالی وحی فرستاد یا ایها المدثر قم فانذر از انگاه وحی متتابع و متوالی شد و بعضی گفته اند که نبوت آنحضرت صلعم
متقدم است بر رسالت وی صلی الله علیه وسلم و بر مذهب محققین در نبوت تبلیغ و انذار
شرط نیست و نزول وحی برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقرأ برای تعلیم و تکمیل
وی نازل شد وآن نبوت است بعد ازان نازل سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و انذار و این رسالت
است وحاصل بدانکه علما را مراتب وحی دیده ذکر کرده اند اول رویای صالحه چنانکه در حدیث عائشه آمده
رضی الله عنها که اول ما بدئ رسول الله صلی الله علیه وسلم الرویا الصالحة وفی روایة ایضا وکان لا یری
رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و در کتب واقع شده که آن و پیش شش ماه بود در نبوت این مدت
تمن است والله اعلم ثانی آنچنان بود که القا میکرد آنرا جبرئیل در قلب شریف نبوی علیه السلام
بی آنکه ببیند آنحضرت اورا چنانکه فرمود که روح قدس دمید در دل من که هرگز نمیرد هیچ
نفسی تا بکمال رساند رزق خود را واستیفا نکند آنرا الحدیث روایت کرده است
این حدیث را حاکم و تصحیح کرده آن را ثالث آنکه تمثل میکرد جبرئیل آنحضرت را
بصورت مردی و خطاب می کرد او را تا یاد گیرد آنچه میگفت بود و اکثر در صورت
دحیه کلبی رضی الله عنه می آمد که صحابی بود از قبیله بنی کلب خوش رو

در نهایت حسن و جمال گویند که چون دحیه بتجارت می‌آمد زنان محل نشین از بالا نظاره میکردند او را
و در تحقیق تمثل جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلام است اهل ظاهر اشکال می‌آرند که چون تمثل
میکرد جبرئیل در صورت دحیه روح جبرئیل کجا می‌بود و اگر در جثه شریف می‌بود که مر آن است شش‌صد جناح که
صورت اصلی است پس آنچه می‌آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روح جبرئیل نبود و نه جسد او و اگر
در این جسد می‌بود که در صورت دحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده در این جسد می‌آمد پس آن باقی مرده
جبرئیل بانتقال روح از جسد یا خالی میماند آن جسد از روح شقاوت لیکن روح میرا هیئت و در جواب این نیز از
عینی که شارح بخاری است حنفی المذهب گفته و ثابت نیست که نباشد انتقال روح موجب موت پس
باقی ماند جسد و نقصان نپذیرد از مفارقت وی چیزی و انتقال روح بجسد ثانی نظیر انتقال روح
شهدا باشد باجواف طیور خضر و موت اجساد بمفارقت ارواح امری واجب نیست عقلا بلکه عادتی است
که جاری کرده است حق تعالی در بنی آدم و لازم نیست که در غیر بنی آدم نیز همچنین باشد بلکه در بنی
آدم نیز جایز است عقلا و داخل است در قدرت حق سبحانه این کلام ظاهری است که بعضی علما گفته اند و
نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت علمیه دحیه در ضمن جبرئیل بسبب قابلیت کامله
و ارادت شامله که دارد افاضه وجود خود بر آن صورت علمیه اضافی که مراد است نمود و خود
را بصورت دحیه نموده و آن صورت علمیه متلبس بآن صفات موجود گردانید و جبرئیل در تمام
خود ثابت و کائن است بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جای خود داشت بصورت که داشت
و این صورت متمثل نه عین جبرئیل زیرا که جبرئیل حقیقی دیگر دارد صورتی دیگر و نه غیر است زیرا که
همه ذات و صفات جبرئیل است که باین صورت برآمده و متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق بجای
و تمثل وی بصورت عالم میگویند و همین طریق است تمثل روحانیات بصورت جسمانیات
و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصورت متعدده فافهم و گاهی در غیر صورت دحیه نیز
می‌آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده و رایج آنکه می‌آمد مثل صلصلة
الجرس یعنی آوازهای مفهوم نمیشود از آن کلمات و معانی مگر مر آنحضرت را و بود این قسم از وحی اشد
ترین انواع آن بر آنحضرت تا آنکه میریخت جبین مبارک وی عرق در روز زمستان و گاهی می‌نشست
بر زمین شتری که سوار می‌بود بران و بتحقیق وحی آمد یکباری همچنین آنحضرت بر ران زید بن ثابت بود

پس گران شد ران زید تا نزدیک بود که بشکند و روایت کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت
می‌نوشتم من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود چون نزول میکرد بروی وحی میگرفت او را
شدت سختی میریخت عرق سخت مثل دانهای از نقره و بودم روزی و آنحضرت خفته بود بر ران من پس
گران می افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند پای من چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت بر پای
خود هرگز و چون نازل شد بروی سوره مائده نزدیک بود که بشکند از وی ناقه وی کما علم و نقل در
مطلع وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهت آن و تغیر مییافت رنگ روی
تابان او و میشد رنگ خاکستر و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب نیز سرهای نگون میکردند
و چون گشاده میشد بر میداشت سر را و محققان گفته اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاهی
ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غالب میکرد و او را از خود میربود و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت
بر جبرئیل غالب می آمد و او را بصورت بشر میساخت و این در صورت وعد و بشارت میبود و اول
در صورت وعید و نذارت خامس آنچنان بود که میدید گاهی فرشته را بر صورت اصلی او که او را
ششصد بال است پس وحی میرسانید آنچه خدا میخواست چنانکه در سورة النجم مذکور است و گفته اند که آنحضرت
دوبار دیده والله اعلم سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در حالی که فوق سموات بود و وحی کرده شد
بروی صلوات خمس وغیر آن سابع کلام کردن حضرت رب العزت جل جلاله بلی وساطت ملک چنانکه
تکلم کرد موسی را علیه السلام ثامن کلام کردن حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی
فوق سموات از این قبیل است و صاحب گفته که این بر مذهب کسی است که گوید دید آنحضرت
پروردگار خود را در شب معراج این مسئله خلافیه است والله اعلم و گاهی دید آنحضرت پروردگار تعالی
و تقدس را در منام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در احسن صورت پس نهاد
هر دو دست خود را بر هر دو کتف من و یافتم برد انامل او را در سینه و پرسید از من فیم یختصم الملأ
الاعلی الحدیث بطوله و اجتهاد آنحضرت را که حاصل میشد علم بدان و صائب بود نیز از اقسام
وحی داشته اند و صاحب مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بر آن که چون اجتهاد میکرد آنحضرت
صواب میکرد و قطعاً معصوم بود از خطا بخلاف اجتهاد امت و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته
نمیشد بر خطا تنبیه کرده میشد بر آن چنانکه در قصه اساری بدر مذکور است و صاحب مواهب اللدنیه

گفته که حلیمی گفته که وحی کرده میشد به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر چهل و شش نوع و ذکر کرده آنرا و در فتح
الباری گفته که غالب آن باعتبار صفات حامل وحی است و مجموع داخل است در آنچه ذکر کرده شد
والله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بیست
و چهار هزار و بر آدم علیه السلام دوازده بار و بر ادریس چهار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم
چهل و دو بار و بر موسی چهار صد بار و بر عیسی ده بار صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیهم اجمعین
کذا نقل صاحب المواهب والله اعلم و گفته اند اول چیزیکه واجب شد از عبادات بعد از ایمان
و توحید دو رکعت نماز بود که تعلیم کرد جبرئیل آنحضرت را و بگزارد با وی و مقاتل گفته است که نماز
اول فرض وی دو رکعت بود در غداة و دو رکعت عشا بحکم قول حق تعالی و سبح بحمد ربک بالعشی والابکار
و در فتح الباری گفته که بود آنحضرت که نماز میگذارد پیش از قصه اسراری و همچنین اصحاب وی لیکن
اختلاف کرده شده است که آیا پیش از صلوات خمس فرض بود از صلوة چیزی پس بعضی گفته اند
که فرض بود نمازی پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب وی حجت برین قول حق تعالی است و سبح
بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها انتهی و نووی گفته اول آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار و
دعوت توحید پس از ان فرض کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سوره مزمل مذکور است
پس تر نسخ کرد آنرا در آخر این سوره پس تر نسخ کرد همه را بایجاب صلوة خمس لیلة الاسری
چهل وصل اختلاف کرده اند که اول کسیکه ایمان آورد برسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور
برانند اول من علی الاطلاق ام المؤمنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا
و خبر داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع
نمود بعد از وی اول و اسبق ابو بکر صدیق است و همین است ابن عباس و حسان بن ثابت و
اسما بنت ابی بکر و غیرهم و از تابعین و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علما و بعضی گفته اند
که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه در ان
اوان صبی بود و هنوز نرسیده بود بحد بلوغ و لهذا فرموده است سبقتکم الی الاسلام طرا صبیا ما بلغت
اوان حلمی و عمر شریف وی در ان زمان ده ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمرو
بن عبد البر گفته است که از ان کسانیکه رفته اند بآنکه علی اول من اسلم است سلمان و ابو ذر و مقداد و

و خباب و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم و همین است قول ابن شهاب و قتاده و غیرهم و بعضی گفته
اند اول من اسلم ورقه بن نوفل است و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که
از رجال احرار ابوبکر است و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از
عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم و ابن البراد ادعا کرده است اتفاق بر آنکه اول من اسلم علی است ولیکن خرد
بود و پنهان داشت اسلام را از خوف ابی طالب و ابوبکر اسلام آورده و اظهار کرد اسلام خود را و تاکید
میکند این را آنچه روایت کرده است حسن از علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کرد مرا ابوبکر بچهار چیز که
من نیافتم آنها سبقت کرد مرا با فشاء اسلام و تقدیم هجرت و مصاحبت در غار و اقامت صلوة و
اظهار آن و من در شعب بودم اخفا میکردم آنرا بعد از ان اسلام آورد زید بن حارثه و عثمان بن عفان
و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله بدعوت ابی بکر صدیق
مر ایشانرا باسلام بعد از ان اسلام آورد ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الله
بن عبد الاسد بعد ازان ارقم مخزومی و عثمان بن مظعون و عبد الله بن مسعود و سعید بن زید و
فاطمه بنت الخطاب و ابن سعد گفته اول زنیکه ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و
وصل اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنه و عنهم اجمعین وصل تا سه سال حال برین منوال بود و کتمان می
بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم باخفای این امر و صبر بر آن پس آنحضرت بخفیه دعوت میکرد تا نازل شد
این آیت کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی اظهار کن آنچه امر کرده شده ای بدان آشکارا
کن دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان و مجاهد گفت مراد جهر بقرآن است و اصل صدع ابانت
و تمییز است و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت کمر اجتهاد در امر دعوت محکم
بر بست و قریش با آنحضرت متعرض نمی شدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد الهه ایشان را و حکم کرد که بتان
و عبادت کنندگان ایشان در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند در مقام آزار و انکار
آنحضرت و اتفاق کردند بر مخالفت و عداوت صلی الله علیه و سلم مگر کسیکه در کار وی می شد
عصمت الهی و توفیق می یافت باسلام و این در سال چهارم بود پس حمایت کرد او را عم وی
ابو طالب و منع کرد قریش را از ایذای وی و حاجز ایستاد میان وی و ایشان پس سخت
شد کار او و در یکدیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش

که هر که مسلمان شود از ایشان عذاب کنند و در فتنه اندازند او را از دین وی و منع کرد حق تعالی ایشان
را از رسول خود بعمه وی ابی طالب و بنی هاشم غیر ابولهب و بنو المطلب نیز بحکم عصبیت و قرابت
طبیعت در رعایت و حمایت آنحضرت درآمدند و بودند آنحضرت در پناه ابی طالب و دعوت
میکرد او را باسلام پس مجتمع شدند قریش و آمدند بر ابوطالب قاصد ایذا و آزار پیغمبر صلی الله علیه
وسلم تا بسپارد آنحضرت را با ایشان گفت ابوطالب اگر میل کنند با قوم پیغمبر خود می سپارم او را
بشان و ابیاتی چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن اینست که بخدا سوگند که هرگز نرسند بتو ایشان بجمعیت
ایشان تا بسودی تو آواز کنم پس اظهار کن امر خود را نیست بر تو ترس زندگی و شاد باش و خنک باد دندان
چشم تو و دعوت کردی مرا و دانستم که تو ناصح و خیرخواه منی و تحقیق راست گفتی و بودی تو در اینجا امین
اظهار کردی دینی را که البته دینی است از بهترین ادیان خلق اگر نبودی ملامت یا حذر از دشنام مردم و ترس ملام
ایشان هر آئینه می یافتی مرا کشاده دل و قبول کننده مر این دین را و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که طواف میکرد بر مردم و میگشت گرد ایشان و دعوت میکرد و میگفت ای مردمان بدرستی که خدای تعالی
امر میکند شما را که عبادت کنید او را و شرک نیارید بوی چیزی را و ابولهب در پس آنحضرت میگفت
ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پدران خود را و بعضی بساحر و بعضی از کفار قریش
آنحضرت را ساحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بکهانت میداشتند و بعضی مجنون میگفتند
آورده اند که قریش میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج در آید قبایل عرب از اطراف و اکناف
خواهند آمد چون آوازه او را شنیده اند لاجرم پیش وی خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید
و لوی نگیرند شما را اقرار باید کرد که او را بصفتی منسوب گردانید تا دلهای مردم از وی
مصروف گردد و بوی رغبت نکنند گفتند میگوئیم کاهن است ولید بن مغیره که اعقل و اسن
ایشان بود گفت که ما کاهنان را بسیار دیده ایم کلام وی نه زمزمه و سجع کاهنان است نه در قبائل
عرب که حج پیش شما روند بگو بر آئید گفتند میگوئیم که دیوانه است گفت ما دیوانه ها را دیده ایم کلام وی به وسوسه
مجنونان نمی ماند گفتند میگوئیم شاعر است گفت ما اشعار را بسیار دیده ایم و اقسام او را دانسته ایم
کلام او با شعر نمی ماند گفتند پس بگوئیم که وی ساحر است گفت ما سحر را دیده ایم با سحر نمی ماند
و لیکن قسم که کلام او حلاوتی است و بر او طراوتی است اصل آن پایدار و شاخ آن بار آور است تا معنی ندارد و گفتند که کلام

که سحر آورده است و او را حلاوتی و طلاوتی ست که هیچ کلامی دیگر را نیست غایت آنکه کلام او را تصرفی
و تاثیری در قلوب و نفوس است که جدائی می افگند میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن ازین جهت
مناسبتی و مشابهتی بسحر دارد و اگر بگویند اگر چه فائده نخواهد داشت پس حق تعالی در باب ولید بن
مغیره در قرآن فرستاد که انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر الآیات و گاهی یکی ازین کافران
میبود که خاک بر سر آنحضرت می افگند و خون بر در وی می انداخت و دیگری خارها در راه وی می افگند
و سنگ بر بدن وی میزد و با همچنین بدبختی کش زنگ آزار نمودند و در سایه تفضل رحمت افگار نشود و
بنگر چه رسد بر دل لطیف از غم که رحمت ها از دست ستمگران پر از خار بشود و با دلی ... میکردند
گردن شریف او میانداختند حالی که آنحضرت در سجده میبود و تا آنقدر سخت بود که چشمهای او برون افتاد و خفقه
کرد و یکی او را خفه سخت پس بایستاد ابوبکر در میان افتاد و بر ایشان پس کشیدند سر و ریش ابوبکر را
تا افتاد و اکثر موهای او و بشکستند سر او را و در روایتی آمده که چندان نعلین بر سر وی آوردند
که بیهوش افتاد و میگفت ابوبکر اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم
و این قول مومن آل فرعون است که میگفت فرعونیان را در حق موسی علیه السلام و در صحیح البخاری
از ابن عمر می آرد که گفت در اثنای آنکه ایستاده ایم ما با رسول خدا در صحن کعبه ناگاه در آمد عقبه
بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و طاء مهمله در آخر لعنه الله علیه پس پیچید جامه خود
در گردن مبارک آنحضرت و کشید و خفه کرد آن را خفه کردن سخت پس آمد ابوبکر و گرفت دوش
آن بدبخت را و دفع کرد او را از آنحضرت و گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و گفته اند علما
که ابوبکر افضل است از مومن آل فرعون زیرا که وی اکتفا کرده بود بزبانی و ابوبکر اکتفا نکرد و نیز با
دست و قول و فعل میگویند که امیر المومنین علی قایل میشد بر شجاعت ابوبکر رضی الله عنه
و قصه غریب و عجیب آنست که در صحیح بخاری می آرد که بود آنحضرت که نماز میگزارد نزد کعبه
قریش در مجلس خود بودند ناگاه گفت یکی از ایشان بنگرید بسوی این مرائی آیا کدام است یکی
از شما با شتر کرده و بر شتری که ذبح کرده شده اند در ... فلان قبیله بیارد و بشکنبه او و خونها و آخرها
و لفیهای و بنهد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بنشسته ماند آنحضرت و سر مبارک نه برداشت از سجده
و بدبختان بخندیدند چنانکه بر بالای یکدیگر می افتادند تا آمد فاطمه زهره رضی الله عنها و دور انداخت

آن شکنبه را از پشت شریف وی و دشنام کرد این بدبختان را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نماز را دعا کرد بر ایشان و گفت اللهم علیک بقریش پس از آن تخصیص نمود چندی را از ایشان
که ابوجهل و اشقیای دیگر باشند دعا کرد و همه ایشان هلاک شدند روز بدر و انداخته شدند در
چاه لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید صبر بسیار کرد آنحضرت و در گذرانید و لیکن چون از حد در گذشت
بی ادبی در نماز کردند و وقت در رسید و از درگاه حکم یافت رسید آنچه رسید نعوذ بالله من غضب الحلیم
حلم حق گر چه مواساها کند لیک چون از حد بگذرد رسوا کند و سخن کرده اند علما درین حدیث
ارباب فقه است که چون ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز با وجود رسیدن نجاست
پس بعضی بآن رفته اند که وصل نجاست و اصابت آن در اثنای نماز منع نمی کند صحت آنرا
و بعضی گفته اند که شکنبه با بول و دم نجس نیست و اما نووی گفته که آنحضرت ندانسته که چه چیز
نهاده شده بر پشت مبارک وی پس مستمر و ثابت ماند در سجود بمظنه وجود طهارت سابق که
داشت و باید که شود بدین کلام که پس چرا اعاده نکرد بعد از علم و گفته اند اگر نماز نفل بود و ظاهر همین است
اعاده لازم نیست و اگر فرض بود شاید که اعاده کرده باشد و درین سخن سست که اگر اعاده کرده بودی
نقل کرده شدی و حال آنکه نقل کرده نشده است و نیز تقریر آنحضرت بر نماز فاسد بعید است والله اعلم
و مثل این همه آنکه کفار ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانواع اذیت میکردند فقرای صحابه و ضعفا
را نیز تعذیب مینمودند تا باز دارند ایشان را از دین اسلام و میپوشانیدند ایشان را زرههای آهنی
و می افگندند در آفتاب و می انداختند در گردن بلال رسن و میسپردند بدست غلامان و میگردانیدند
او را در شعاب مکه و بازی میکردند بوی و می کشیدند او را تا آنکه پیدا میشد اثر زخم ریسمان در
گردن وی و امیه بن خلف جمحی که مولای او بود او را بطحای مکه بردی و در ایام گرما برهنه میخوابانید
و سنگ بآفتاب گرم شده را بر سینه او نهادی و خطاب میکردند او را در دل پوست گاو میدوختند
در آفتاب و میگفتند بگو لات و عزی و میگفت وی رضی الله عنه احد احد حتی الیس خوار شد
بلال بنفس وی و هیچ کرد تلخی عذاب را شیرینی ایمان روزی عذاب میکردند او را همچنین
دررسیدند ابوبکر صدیق پس خرید وی را و آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شریک نگردانیدی
مرا در خریدن بلال ابابکر گفت یا رسول الله او را همان زمان آزاد کردم در کار دین یا

و چیره و نادر او را انواع تعذیب میکردند و روزی ایشان را در آفتاب گرم انداخته عذاب میکردند که آنحضرت
علیه السلام بر ایشان بگذشته و دید که ایشان را عذاب میکنند فرمود اصبروا آل یاسر فان موعدکم
الجنة و ابوجهل لعین نشتر در فرج سمیه ام عمار زده و بکشت و پدر او را نیز کشتند و اول کسیکه در دین
کشته شدند ایشان بودند رضی الله عنهم اجمعین و آورده اند که بعضی از قریش نزد یهود
رفتند و از حال آنحضرت و علامات نبوت وی پرسیدند یهود گفتند که بپرسید او را از سه چیز
اگر جواب داد وی نبی مرسل است و الا وی مقول است بپرسید از ان جوانمردان که در زمان سابق
در طلب خدا برآمدند و او احوال کهف را داشتند و بپرسید از ان مرد که گشت کرد در ربع مسکون را
یعنی ذوالقرنین و بپرسید از روح که حقیقت آن چیست پس گفت آنحضرت فردا بیائید جواب آن گویم
و انشاء الله نگفت پس روزها گذشت و وحی نازل نگشت قول وی سبحانه ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک
غدا الا ان یشاء الله یعنی نازل گشت قرآن بذکر قصه اصحاب کهف و ذوالقرنین پس بخواند آنحضرت
بر ایشان هر دو قصه را به آنه و ساکت شد از بیان حقیقت روح و اختلاف کرده اند که مراد از روح
انسانی است یا جبرئیل یا صنفی از ملائکه که تنها صف بسته باشند روز قیامت که در قول وی تعالی
یوم یقوم الروح والملائکة صفا مراد داشته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد روح انسانی
است پس بعضی گفته اند و مشهور میان مردم نیز همین قول شده است که مراد از قول وی سبحانه
قل الروح من امر ربی آنست که پروردگار تعالی مستاثر و متفرد است بعلم روح و غیر وی تعالی را
معرفت حقیقت آن راه نیست و حق آنست که در آیت دلیلی نیست بر آنکه حق تعالی مطلع نگردانیده
است حبیب خود را صلی الله علیه وسلم بر ماهیت روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده
باشد او را و امر نکرده او را که مطلع گرداند این قوم را و بعضی از علما در علم ساعت نیز مثل این گفته اند
والله اعلم و اشارت میکنند باین قول حق سبحانه و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا که خطاب بآن قوم
است که سوال کردند یعنی شما قابل آن نیستید که فهم این حقیقت توانید کرد پس علامات
نبوت او و نشان و معجزه او دادن از ان بود تا دانستن و آگاه بودند از ان و لهذا
گفته اند یهود اگر جواب گوید فافهم بنده مسکین عصمه الله بنور العلم و الیقین و چگونه جرأت
کند مومن عارف که نفی علم حقیقت روح سید المرسلین امام العارفین صلعم کند و داده است

اوراحق سبحانه علم ذات وصفات خود وفتح کرده بروی فتح مبین از علوم اولین وآخرین روح الفدا
چه باشد که در جنب حقیقت جامعهٔ وی قطره ایست از دریای ذره ایست از بیضا فافهم وبالله التوفیق
وصل وچون جور وجفای کفار بر صحابه برسید ابیات از حد گذشت اذن کرد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم ایشان را بهجرت کردن بسوی حبشه که محل امن وامان بود ودست ستم دران دیار
از ظلم کوتاه بود واین در ماه رجب بود در سنه خمس از نبوت پس یازده مرد وبقولی دوازده
وچهار زن وبقولی پنج پنهانی از مکه بدر رفتند بعضی مردان با اهل وبعضی بی اهل ودر کنار دریا
پیاده رفتند واز آنجا بکشتی نشستند وبطرف حبشه روان شدند پس رسیدند بحبشه و
در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند ونجاشی پادشاه حبشه را گویند ونام این
نجاشی اصحمه بود ونخستین کسیکه با اهل برآمد عثمان بن عفان بود بازوجه خود رقیه بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم برآمد وچون خبر سلامت ایشان دیرکشید بالتی بحال آن سرور در راه یافتند
پس زنی پیدا شد خبر آورد گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر حماری سوار کرده میرفته
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدرستی عثمان اول کسی است که هجرت کرد با زوجه خود بعد از
لوط پیغمبر وچون صحابه بحبشه رسیدند در جوار نجاشی ایمن نشستند وبعد از مدتی بشنیدن
خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت ومیان مشرکان شیوع یافت از حبشه برگردان
آمدند چون نزدیکی مکه رسیدند ومعلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشت که کفار همچنان
در قصد وایذای مسلمانان اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی بمکه در آمد وبعد از چندگاه
باذن آنحضرت باز بجانب حبشه روان شدند ودرین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان بجانب
حبشه برآمدند وتا آن سرور بمکه بود از مسلمانان هرکه از کفار ایذا میدید بحبشه هجرت می کرد
وچون کفار امن واستقرار ایشان را در حبشه معلوم کردند عمرو بن العاص را با جمعی با هدایا وتحفه
نزد نجاشی فرستادند تا ایشان را رد کند بسوی قوم خود وچون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند
سجده کردند وتحفها گذرانیدند وخوش آمدها گفتند پس ابا آورد نجاشی از آن گفت لایق نباشد
که قومی در بلاد من نزول کرده وپناه بمن آورده باشند ایشان را بدشمنان بسپارم فرمود
مسلمانان را بیارند تا سخن کنند وبیان دین وملت خود نمایند پس بمجلس نجاشی در آمدند

و سلام کردند و سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود نکردند نجاشی گفتند چرا سجده نکردند جعفر بن ابوطالب
که از مهاجران حبشه بود گفت ما سجده نمیکنیم غیر از پروردگار خود و پیغمبر ما را چنین فرموده است پس بیان
دین مسلمانی و احکام اسلام باو کرد و جود و ابلغ آن کرد و نجاشی را از کلام جعفر رقتی در دل افتاد و گفت
از آن کلام که بر عیسی نازل شده چیزی بخوانید جعفر از اول سوره مریم را بخواند نجاشی و هرکه با وی بود از
استماع آن بگریستند و گفتند بخدا سوگند که این کلام و کلامی که بر موسی نازل شده از یک مشکاة بیرون آمده اند
و گفت نجاشی من گواهی میدهم که محمد رسول خداست و اوست که عیسی بن مریم بشارت داده و آرزو دارم که او را دریابم و جمعی
را که قریش برای ایشان فرستاده بودند ناامید و خائب و خاسر از مجلس بیرون آوردند فصل در اثنای بیان هجرت ذکر
یافت که جمعی از مهاجران حبشه از شنیدن خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفار قریش از حبشه
بمکه معاودت آوردند و باز گشتند تفصیلش آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در مقام ابراهیم نماز میگذارد آیه
والنجم را به مشرکان خواند چون بدین آیه رسید افرأیتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری شیطان
در میان مجال یافته در گوش مشرکان رسانید تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و چون آنحضرت
سوره تمام کرد و بسجده رفت مسلمانان نیز بسجده رفتند مشرکان نیز موافقت کردند و بسجده رفتند و در جمیع
هیچ کافر نماند الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی بقول مشهور که مشتی خاک گرفت و بروی سجود نمود و
گفت همین بس است مشرکان شاد گشتند و گفتند محمد اله ما را یاد کرد و مدح نمود و برای ایشان اثبات شفاعت
کرد ما نیز همین اعتقاد داریم و ایشان را خالق و رزاق و محیی و ممیت نمیدانیم و چون محمد دین ما
با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی و یاران وی برداشتیم این خبر در اطراف منتشر
شد شیطان آنرا فاش گردانید و چون به مهاجران حبشه رسید ایشان از آنجا مراجعت بوطن خود نمودند و چون
و قصه ایذا اقصه موجب حزن و ملال خاطر آنحضرت گشت صلعم حق تعالی از برای تسلیه خاطر حبیب خود این آیت نازل
فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیت بسمع کافران رسید گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد
کرده بود از منزلت آلهه ما نزد خدا ما نیز از آن صلح برگشتیم باز بر سر ایذای مسلمانان آمدند و مهاجران
حبشه برگشتند چنانکه مذکور شد ولیکن طعن در صحت این قصه و قبح این حادثه است و تحقیق تکلم کرده
است قاضی عیاض در شفا برین قصه شکست گردانیده است اصل آنرا بوجه شافی و وافی

امام فخر الدین در تفسیر خود گفته که این قصه باطلست و از وضع زنادقه و بعضی گفته اند که از مفتریات این
زندیق است و چگونه جائز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مدح
اصنام جاری گردد محال است که زنادقه کنند آنحضرت در قرآن چیزی که نیست از قرآن عمداً و نه سهواً و نه خطاً
و نیز کی باشد آن چیز مغایر چیزی که آورده است از توحید و حال وی معصوم است و بیهقی گفته است
که این قصه غیر ثابت است از جهت نقل و روایت و تکلم کرده اند در روایت آن همه علما و نیز در روایت
کرده است بخاری در صحیح خود که آنحضرت خواند سوره والنجم را و سجده کردند با وی مسلمانان و مشرکان و انس و جن و نیست
در وی حدیث غرانیق و روایت کرده اند این را از باب صحاح به طریق کثیره و نیست در آن حدیث غرانیق و شک نیست که
هر که تجویز کند بر حضرت رسالت تعظیم اوثان کافر گردد و پس دانستیم بطریق عقل و نقل که این قصه موضوع و باطل است
و گفته اند که از وضع زنادقه است و نیست اصلی مر آنرا انتهی اینچنین گفته اند جمهور علمای محدثین و لیکن جمعی کثیر از ایشان
مثل ابو حاتم و طبری و ابن المنذر و ابن اسحق و موسی بن عقبه و ابو معشر و غیرهم مثل طبرانی که با اکثر آن ضعیف اند
و اینها منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند روایت کرده و از مجموع با قطع نظر از صحت ظاهر میگردد که
این را فی الجمله اصلی هست و بر تقدیر ثبوت چاره نیست از توجیه و اخراج آن از ظاهر تا از دین [illegible] در راست
که ذکر کرده شد بر آید و محققین سلوک کرده اند در توجیهات و تاویلات مسالک بعیده که مناسب نیست نقل و تفصیل همه
پس بعضی گفته اند که جاری شد این کلمه بر زبان آنحضرت در حالتی که عارض شد مر او را سهو [illegible] مشغول بود از
[illegible] بآن و دانست آنرا محکم گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده این طبری از [illegible] اند
کرده است قاضی عیاض این قول را زیرا که جائز نیست ولایت شیطان بر وی صلی الله علیه و سلم در نوم و یقظه و بعضی گفته اند
که شیطان ملجا و مضطر گردانید آنحضرت را تا صادر شد از وی بی اختیار و این باطل است [illegible]
از اول است قوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و دیگر شیطان را قوت و قدرت [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند که مشرکان چون ذکر میکردند الهه خود را [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
بقول وی تعالی و منات الثالثة الاخری [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

ایشان بود در لغو بقرآن و نسبت کرده شد این بسوی شیطان از جهت بودن او حامل و باعث برآن
یا مراد بشیطان جنس شیاطین است که شامل شیاطین انس است و گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ترتیل میکرد در قرأت و توقفها و سکتها میکرد بر رؤس آیات پس مترصد شیطان آن سکتها
و نطق کرد بآن کلمات محاکی و مشابه بنغمه آنحضرت صلعم بطریقی که شنیدند آنرا کسیکه نزدیک بود و بسوی
وی این گمان برد آنرا قول آنحضرت و اشاعت کرد آنرا گفته است صاحب مواهب لدنیه که
این احسن وجوه است و استحسان کرده است آنرا قاضی ابن العربی که از اعاظم علماء مالکیه است و گفته
است که ضمیر و او خدا تعالی در این آیه که سنت الله جاری شده است در رسل انبیا بوی تعالی که چون
گویند قولی زیاده کنند شیطان در وی از پیش خود کلمه را و این نقل است دران که شیطان زیاده
کرد در قول آنحضرت آنکه آنحضرت صلعم تکلم کرد بدان گفته صاحب مواهب و تحقیق ثبت کرده است
این قول طبری با جلالت قدر وی و وسعت علم وی و شدت ساعد وی در نقد پس تصویب کرده است
و این بیان معنی اگر گفته شود این تصویبات و تاویلات بر تقدیر فرض ثبوت این قصه است اما اگر قصه
موضوع باشد و باطل این معنی آیت چیست و مراد بالقای شیطان چه و نسخ آن احکام آیات که مراد
است جواب آنکه معنی بر تقدیر ثبوت قصه معنی قرأت است و امنیت بمعنی قرأت آمده است و
آنکه بر وقوع و بطلان قصه از تمنی است بمعنی آرزو داشتن و هوای نفس و شهوت آن اندیشیدن و میل
داشتن بال سیاست و دنیا بودن و خواطر بوتی از وسوسه و سهو نسیان داشتن و در باطن راه یافتن
و این جایز است بر انبیا علیهم السلام بی اصرار و استمرار بران و قول وی صلی الله علیه وسلم انه
لیغان علی قلبی و استغفر الله مشعر است بآن است و گاهی ناشی میشد و از غایت حرص بر ایمان قوم
و تمنی نزول چیزی که قریب گرداند ایشانرا بدان و موجب تالیف و تالیف ایشان گردد و نرم
گرداند دلهای ایشان را و تغییرات آن بالقای شیطان کرد چون عصمت ثابت است باطل میگرداند
این القا را و پاک میگرداند از سر حضرت خود کمال را بادشاه دادن تنبیه میکند تا زائل میکند آنرا و ثابت
میدارد آیات را که دال بر وی است باستغفار و رجوع در امر آخرت چنانکه فرمود و یحکم الله آیاته و وی را حق علاوه ان
حکایت است که چیزهای گفتنی نماند اتصال کلام به پیغامبری است و این قصه را نیز نقل کرده اند و در
است و در آن گفته که آینده روایت میکنند بجواز سهو بر انبیا و تقریر وسوسه با ایشان صلوات الله

وسلامه علیهم اجمعین والله اعلم و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت نمود بسوی حبشه اما
در هجرت اول یا ثانی بالفعل تصریحی در کلام قوم باین نمی یابم وظاهر آنست که در ثانی باشد والله اعلم و
از فحوای احادیث معلوم میشود که آن در سال سیزدهم بود پیش از هجرت بمدینه بعد از بیعت عقبه ثانیه و چون ابوبکر
هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم از شهری که ابوبکر بیرون رود چگونه دزدی ناتوان بود پس باز
گردانیدند ابوبکر را و چون ببرک الغماد رسید که نام موضعی است رجوع کرد بمکه در جوار سید قبیله قاره که
ابن الدغنه بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه بتخفیف نون و بضم دال و غین و تشدید نون نیز گویند پس جا داد
این مرد ابوبکر را و گرفت او را در پناه خود از شر قریش عبادت کرد صدیق رضی الله عنه به دور دو خود در
دار خود و بنا کرد در صحن سرا مسجدی و نماز میگذارد در وی و قرآن میخواند و گریه میکرد و بود وی رضی الله
عنه نرم دل بسیار گریه کننده نزد قرائت قرآن که مالک نبود چشم خود را پس گرد وی آمدند نساء مشرکان
و اولاد و غلام و خردان ایشان و می شنیدند قرآن را و تعجب میکردند و این فضیلت خاصه ابوبکر بود
که هیچکس را از صحابی شرکت نبود دو دوران که در وقتی که اسلام مخفی بود علانیه مسجد ساخت و
قرآن میخواند و عبادت میکرد پس ترسیدند صنادید قریش از مشرکان و گفتند مر ابن دغنه
را می ترسیم که مفتون شوند بسوی نساء ما و ابنای ما باز دار ابوبکر را از این کار اگر دوست دارد
که عبادت کند پروردگار خود را گو درون خانه کند و اگر سجده است که آشکارا کند نقض کن عهدی که
با وی کردی و او را در جوار خود گرفتی تا ما عهد ترا بشکنیم و چون شنید ابوبکر این حکایت گفت با ابن دغنه
رد کردم جوار ترا و راضی شدم بجوار خدا رضی الله عنه رواه البخاری **وصل** در سال ششم
اسلام آورد عم رسول الله و برادر رضاعی وی صلی الله علیه وسلم حمزه بن عبد المطلب و بود غیرت
ناک جوانی در قریش و سخت تر روی شکیمه پس غالب و قوی شد رسول خدا باسلام وی قریش آورده
اند که روزی ابوجهل لعین آنحضرت را ایذا بسیار کرده بود و دشنام داده خبر بحمزه رسید و وی
از شکار آمده بود و طواف میکرد پس باستماع این خبر بغضب در آمد و از همانجا نزد ابوجهل رفت
و کمان بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل زد و سر او را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی
و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین او هستم و از همانجا نزد حضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند
که اسلام حمزه در سال پنجم بود والله اعلم و اسلام آورد عمر ابن الخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب

سه روز در آنحضرت دعا کرده بود اللهم اعز الاسلام بعمرو بن هشام او بعمر بن الخطاب خداوندا قوی و
غالب گردان دین اسلام را بابی جهل که نام او عمرو بن هشام بود یا بعمر بن الخطاب و این دو تن از همه
اقوی بوده اند در قوم و چون ابوجهل از آن بود که ختم الله علی قلوبهم وسواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یومنون اجابت دعا در راه او راه نداشت و در حق عمر که بینی می آید که حقیقت آن در شتوان یافت
و موقوف بر وقت بود مستجاب شد و مشهور آنست که عدد مسلمانان در آن روز سی و نه رسیده بود بعمر رضی
بن الخطاب عدد اربعین تمام شد و در وقت زیارت که در مدینه مطیبه بوی سلام میدهند میگویند السلام علیک
یا من کمل بشربه الاربعین و در مواهب لدنیه میگوید که چهل و چند مرد و یازده زن بودند و عجب تا اینجاست
اسلام وی تاخیر یافت و بقیاس بالنسبتی که بسیار مقدم بود مقارن اسلام ابوبکر رضی الله عنه مگر حکمت
در آن اظهار قوت دین بود باسلام وی و وجود عدد اربعین که در کمال و تکمیل اثری عظیم دارد و الله اعلم
و هرگاه در مدت کفر از عمر ایذای و جفای نا سزای نسبت با آنحضرت صلعم و اصحاب رضی الله عنهم واقع نشده و ک
نقل اسلام وی بالفاظ مختلفه و عبارات متعدده حکایات و حتها اند واقع و صحیح باشد و از روایت هر که
هر چه و قوت یافته روایت کرده و الله اعلم و در مواهب لدنیه گفته است که روایت کرده شده است از عمر
که گفت رسید مرا اسلام خواهر من و شوهر وی در تحت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بود که از عشره مبشره
است و در آخر حدیث بشارت عشره مبشره مذکور است گفت پس آمدم بر خواهر و گفتم ای دشمن نفس خود
بتحقیق رسیده است مرا که تو صابی شده و صابی آن را گویند که میل کرده باشد از دینی بدینی و قریش
مسلمانی را که دین آبا را گذاشته بدین اسلام میل کرده بود صابی میگفتند پس زدم من او را پس
روان شد از وی خون و چون دید خون را بگریست خواهر من و گفت هر چه میخواهی بکن بتحقیق من
اسلام آورده ام پس گفت در آمدم در درون خانه در حالتی که خشمناکم ناگاه می بینم کتابی را در گوشه خانه که
نوشته شده است در وی بسم الله الرحمن الرحیم و چون خواندم الرحیم را ترسیدم و فرو ریختم و
انداختم صحیفه را از دست باز کردم نظر در وی و دیدم که نوشته اند سبح لله ما فی السموات والارض و
هو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر هو الاول والاخر والظاهر
والباطن و هو بکل شیء علیم تا رسیدم بقول وی تعالی آمنوا بالله و رسوله پس گفتم اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمد رسول الله پس بیرون آمدند قوم یعنی مسلمانان که تکبیری بر آوردند بحبت

استبشار و خوش حال بآنچه شنیدند از من کلمهٔ شهادت پس آمدم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در
خانه که اسفل مکه بود و مراد دار ارقم است که آنحضرت چندگاه در آنجا مختفی بود پس در آمدم بر آنحضرت
و حالانکه گرفته اند دو مرد هر دو بازوی مرا و چون نزدیک شدم با آنحضرت فرمود بگذارید او را پس
گذاشتند مرا پس نشستم میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع ثیاب مرا بسوی خود
و گفت اسلام آر ای ابن الخطاب خداوندا هدایت کن دل وی گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله پس تکبیر بر آوردند تکبیری بلند شنیده شد در طرق مکه و بود هر مردی که اسلام می آورد
اخفا میکرد و از آن علانیه شد بیشتر بیرون آمدم و رفتم بر مردی که عادت وی بود که پنهان نمیداشت
اسرار را پس گفتم که من صابی شدم پس بلند بر داشت آن مرد آواز خود را و گفت آگاه باشید
صابی شد ابن الخطاب پس همیشه بودند مردم که میزدند مرا و میزدم من ایشان را پس گفت خال من که ابوجهل ا
ست که خال عمر ابن الخطاب بود چیست این شور و غوغا گفتند ابن الخطاب است که در دین اسلام در آمده است پس
ایستاد خال من بر حجر و اشارت کرد با اهل مکه و گفت آگاه باشید بتحقیق امان دادم من این خواهرزاده خود را پس دور
شدند مردم از من این چنین آمده در این روایت و در روایتی دیگر آمده که شدند تماشا کرد و جنگها کرد آن شقی با عمر بن الخطاب
تا پس نیامد و زبون شد و گفت عمر رضی الله عنه پس همیشه بودم من که جنگ میکردم مردم را و میزدند ایشان مرا تا قوی
گردانید خدای تعالی دین اسلام را و الحمد لله و در روایتی آمده که چون عمر بخانهٔ خواهر و داماد رسید آواز قرائت ایشان بگوش
وی رسید و ایشان سورهٔ طه میخواندند و آنرا در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن بدهید بخوانم
گفت تو نجس مشرکی داری و این کتابی است که در وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون پس
عمر غسل کرد و از اول سورهٔ طه تا اینجا خواند که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله
الا هو له الاسماء الحسنی پس عمر دیگر گون شد و گفت چه نیکو کلامی است این کلام و خداوندی که صفت
او این است سزاوار آنست که جز وی پرستیده نشود و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
آنگاه گفت پیغمبر کجاست مرا نشان دهید پس نزد آنحضرت آمد شمشیر حمائل کرده یاران از ترس
وی بیمناک شدند آنحضرت فرمود تا در را باز کنند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمده هر دو بازو
عمر را و سر دامن او را بگرفت و بجنبانید و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر
بجنگ آمده ما را از روزگار قوم بر آرم چون عمر این سخن از حضرت شنید از هیبت بیفتاد و نزدیک بود

و شمشیر از دستش بیفتاد و عمر در پیش افگند و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر از
شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر بر آوردند چنانکه غلغلهٔ تکبیر ایشان بجمیع قریش رسید
آنگاه عمر گفت یا رسول الله که فردا لات و عزی را آشکارا پرستند و تو دین حق را پنهان
داری پس آنحضرت با ابوبکر و حمزه و علی بجانب خانهٔ کعبه روان شدند عمر آن جماعه را بضرب و حرب
از نواحی خانهٔ کعبه دور گردانید و رسول الله صلی الله علیه وسلم در خانهٔ کعبه در آمد و دو رکعت نماز
با اصحاب بگذارد کذا ذکر فی روضة الاحباب مع اختصار و گویند آیت کریمه یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المؤمنین درین وقت نازل شده است و روایت کرده شده است از ابن عباس رض
که چون اسلام آورد عمر بن الخطاب گفت جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یا محمد بتحقیق مستبشر
شدند اهل آسمان باسلام عمر رواه ابن ماجه وصل و در سال هفتم چون دیدند قریش عزت و قوت
دین اسلام را باسلام حمزه و عمر و هجرت صحابه بحبشه و فشو اسلام در قبائل نائرهٔ حسد و عداوت
ایشان بلند شد و در مقام قتل و اهلاک آنحضرت ایستادند ولیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت
ابو طالب بود نتوانستند اظهار تعرض و تطاول کردن پس نزد ابو طالب آمدند و گفتند برادر
زادهٔ خود را بما بسپار یا جنگ ما را آماده باش یا تا بود در آنکه از سب و شتم الهه ما باز ایستد
ابو طالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و چنین گفتند اکنون تو بر نفس خود ببخشا
که جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای عم تو خیال کرده
که در حمایت تو اینکار میکنم حامی مرا پروردگار است امر کرده است باین کار تا اینکه بآخر رسد
دست ازینکار بندارم و الله باکی نیست مرا اگر تقویت کنی و بمن موافقت نمائی سعادت تست و الا
عون ربانی و تائید آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست ابو طالب را از سخنان آنحضرت
رقتی و بهجتی پدید آمد گفت تو بکار خود مشغول باش برب کعبه که تا من زنده باشم نتوانند
که بر تو دست یابند و شعری درین باب گفت که مضمونش اینست بخدا سوگند که هرگز نمی توانند بتو
با جمیع خود تا من در زیر خاک دفن کرده نشوم آشکارا کن تو کار خود را و هیچ اندیشه مکن و خوش باش
و خنک باد چشم تو پس از آن میل ابو طالب بنو هاشم را جمع کرد و بنو المطلب نیز با ایشان اتفاق کردند
و همه بحکم عصبیت اگرچه کافر بودند بعادت جاهلیت در شعب خود آنحضرت را در آوردند الا ابو لهب

اگرچه از بنی ہاشم بودند درآمد و موافقت نکرد و سائر قریش در میان خود اتفاق نمودند و عهد بستند که با بنی ہاشم
و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مصاحبت و مکالمت ننمایند و قطع رحم نمودند و نگذارند
که در آن زمین هیچ چیز نفع گیرند و اہل اسواق را بر آن داشتند که هیچ چیز بدست ایشان نفروشند و
گاہیکه در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطرافی چیزی میخریدند از ان نیز منع میکردند و خود بہای گران
خریداری میکردند و درین باب عهدنامه نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند که صلح نشود میان
ایشان مگر بقتل محمد صلی الله علیه وسلم و گویند آنکه نوشته این نامه را دست او شل شد و لنعم ما قال
من قال بیت یار گو دوست شو همه جهان دشمن باش ٭ بخت گو پشت بده روی زمین لشکر گیر
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و این واقعه در هلال محرم بود
سال هفتم از نبوت و سه سال همبرین منوال گذشت و چون ضیق و عسرت از حد گذشت جماعه از
قریش که قرابت قریبه با بنی ہاشم و بنی المطلب داشتند شفقت و رفق دامن گیر حال ایشان شد حق تعالی
در دل ایشان انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفه قاطعه ظالمه را پاره کنند و چه از وقوع نزاع و
خصومت میان قریش اتفاق بر آن افتاد که آن صحیفه را حاضر ساختند ابوطالب گفت محمد را اخبار
کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه برگماشته تا عبارات ظلم و جور و قطیعت را ازان خورده و نام خدا
و رسول را گذاشته گر می درین اخبار کاذب برآمد بادی هرچه خواهید بکنید و اگر صادق باشد تا این
لیکه از مضمون این صحیفه درگذرید پس صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود
قریش شرمنده شدند و سرها در پیش افگندند و باوجود آن ابوجهل و متابعان او لجاج کردند که نقض
عهدنا نمیکنیم ابوطالب یاران خود در میان استار کعبه درآمد و دعا کرد اللهم انصرنا علی من ظلمنا و
قطع ارحامنا واستحل ما یحرم علینا و در شعب بازگشتند و آن جماعه که در نقض عهدنامه سعی داشتند
نزد ایشان آمدند و سلاح پوشیدند و به شعب درآمدند و بنو ہاشم و بنو مطلب را بیرون آوردند تا در منازل
خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از بعثت واقع شده
و همدرین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه فارس را شد و چون این خبر به مکه رسید کفار
قریش شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند غالب آمدند امروز برادران ما بر شما فردا باشد که ما نیز غالب
آئیم بر شما و مراد برادران خود فارس داشتند باعتبار آنکه اہل ملت و کتاب نیستند و به برادران مسلمانان

روم را اراده نمودند که اهل کتاب و بر ملت نصرانیت اند مسلمانان بدین سخن ملول گشتند پس حق تعالی
این آیت فرستاد الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین خبر داد وی
سبحانه که اگرچه امسال مغلوب گشتند روم بر دست فارس سرانجام است که غالب آیند در چند سال بر
ایشان پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه باعتماد خبر الهی تعالی گفت مر قریش را خدا که نگرداند خدا تعالی
چشمان شما را یعنی شاد نگرداند شما را سوگند بخدا سوگند هر آئینه غالب میگرداند حق تعالی روم را بر فارس بعد از
چند سال پس ابی بن خلف تکذیب ابوبکر کرد و مراهنه بست با وی که تا سه سال اگر رومیان فارسیان
غالب آیند ده شتر جوان بدهم و الا تو دهی پس ابوبکر صدیق نزد آنحضرت آمد و قصه را عرض کرد آنحضرت
فرمود برو و در شتر بیفزای و در مدت نیز زیاده کن و این بجهت آنست که بضع نام عدد است از سه تا نه چون
حق تعالی مبهم فرمود و تعیین نکرد احتیاط در آنست که تعیین سه کنند شاید که غلبه روم در مدت سه سال
حاصل نشود پس رفت ابوبکر مدت را نه سال قرار داد و شتر را صد و ابی بکر ضمان گرفتند پس در روز
بدر یا در حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان ظفر یافتند و در روایتی روز حدیبیه اظهر مینماید بجهت آنکه از
زمان نزول آیت که سال پنجم از بعثت است تا صلح حدیبیه که در سال ششم هجرت است نه سال درست میشود
پس ابوبکر صد شتر از ابی یا از ضمان وی بستند کذا فی روضة الاحباب و بغوی گفته که ابی در شتر
ابی گرفت و ابی در غزوه احد بجهنم رفته بود آورده اند که چون ابوبکر صد شتر مراهنت را نزد آنحضرت
آورد حکم کرد که تصدق کن این شتر آنرا و ظاهراً امر بتصدیق برای شکر حصول این نعمت بود یا بجهت
شبهه که در مال مراهنت است و بعضی علما گفته اند که قصه مراهنه ابی بکر صدیق با ابی پیش از تحریم قمار
بود و نزد امام ابی حنیفه و امام محمد عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جائز است در دار حرب میان
مسلمانان و کفار نقد به بدانکه درین آیت دو قرائتست یکی غلبت بصیغه مجهول و سیغلبون معلوم
و مبنی برین قرائتست آنچه تقریر کرده شده قرائت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیغلبون بلفظ مجهول
و بنابر این قرائت معنی بر آنست که روم بعد از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند
بر دست مسلمانان و در سن تا سه از نزول این آیت غزا کردند مسلمانان و فتح کردند بلاد ایشان
را و غلبه یافتند علیهم در قرائت اول از قبیل اضافت مصدر بسوی مفعول و در قرائت ثانی بسوی
فاعل فصل و بعد ازین سال یعنی در سال دهم ابوطالب وفات یافت و در آن اسباب اندیشه گفته که جو فصل

گذشت چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز عمر رسول صلعم ابوطالب درگذشت و بعضی گفته در نصف از شوال
از سنه عاشره و بعضی گفته پیش از هجرت به سه سال و بود عمر وی هشتاد و هفت سال روایت کرده شده
است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگفت مر او را نزد موت وی ای عم بگو لا اله الا الله کلمه که فردا
آدم ترا آن کلمه شفاعت روز قیامت چون دید ابوطالب حرص رسول خدا صلعم گفت ای برادر
زاده من اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلمه از جهت ترس بی صبری از موت هر آئینه
می گفتم آنرا و روشن ساختمی چشم ترا بگفتن آن و در روضة الاحباب گفته است که اگر نه خوف آن داشتمی که
ترا سرزنش نمایند بعد از من و بگویند که عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابوطالب ابیات خواند مضمونش
آنست که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و خیرخواه منی و هر آئینه بتحقیق راستی گفتی تو و هستی
تو در آن امین ظاهر کردی تو دینی را که بتحقیق دانستم که آن دین بهترین دینهای خلق است اگر نه ترس ملامت
و حذر از دشنام مردم بودی هر آئینه میافتی تو مرا جوانمرد و قبول کننده و ظاهر کننده آنرا پس فریاد
برآورد قریش که از ملت آبا و اشیاخ خود عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی گفت لا ابوطالب
بر ملت اشیاخ خود هستم و در آورده است که ابوطالب بنی عبدالمطلب را در وقت
موت خود طلبید و گفت همیشه به خیر و نیکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر کنید و
اعانت و امداد نمائید و نصرت دهید آنرا تا فلاح و رشد یابید و در مواهب لدنیه از هشام بن السائب
آورده که گفت چون حاضر شد ابوطالب را وفات جمع کرد بسوی خود وجوه قریش را و اکابر ایشان را
پس وصیت کرد مر ایشانرا و گفت ای معشر قریش شما برگزیدهای خدائید از میان خلق وی و من
وصیت میکنم شما را به محمد خیر زیرا که وی امین است در قریش و صدیق است و در عرب وی جامع
هر چیز است که وصیت میکنم بدان و بتحقیق آورده است امری که قبول کرده است آن را دلها و انکار
کرده است زبانها از جهت ترس ملامت و بخدا سوگند گویا من مینگرم بسوی فقرا و درویشان
عرب و بادیه نشینان وی اطراف و ضعیفان و مسکینان از مردم که اجابت میکنند دعوت او را
تصدیق میکنند کلمه او را و بزرگ میدارند امر او را پس گشتند رؤس قریش و اکابر ایشان نگونسار
گشت سرای ایشان خراب و گشتند ضعیفان ایشان ارباب و گشتند عظیم ترین ایشان برده
محتاج ترین ایشان بسوی وی گشتند و دورترین ایشان از وی نصیب تر و بهره مند تر نزد وی

و بتحقیق خالص گردانیده اند او را عرب دوستی خود را و صاف گردانیده اند برای وی دل خود را و دادند او را اطاعت
و انقیاد خود را ای معشر قریش باشید مر او را دوستان و مرکرده او را حمایت کنندگان بخدا سوگند
سلوک نکند هیچ یکی راه متابعت او را مگر رشد یابد و کار او بسامان گردد و نگیرد هیچ یکی سیرت او را مگر
آنکه نیک بخت شود و اگر هست مرا نفس مرا مدتی و اجل مرا تاخیری هر آئینه باز دارم او آفات را و دفع
کنم از وی حوادث را این بگفت و از عالم رفت و بالجمله اعانت و امداد و حمایت و رعایت و مدح و ثنای ابوطالب
مر آنحضرت را و اعلای شان و رفع مکان وی صلعم در اشعار و اخبار بسیار است و با وجود آن میگویند
که وی ایمان نیاورد و وقتیکه از عالم رفت جواب میگویند که وی اقرار کرد بدین و تصدیق کرد بدل
اما اذعان و قبول و اطاعت از وی بوجود نیامد و معتبر تصدیق و اقرار است اذعان و قبول و انقیاد
و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است و در احادیث و اخبار وی ثبوت نیافته مگر آنچه در
روایت ابن اسحق آمده که وی اسلام آورد نزدیک بوقت موت و گفته که چون قریب شد موت وی
و نظر کرد عباس رض در وی و دید که می جنبانید لبهای خود را پس گوش نهاد عباس بسوی او و گفت با آنحضرت
یا ابن اخی والله بتحقیق گفت برادر من کلمه را که امر کردی تو او را بدان کلمه و در روایتی آمده که
آنحضرت گفت من نشنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است برای ابوطالب کفر را که گفت وی
آخر کلام علی ملة عبد المطلب و نگفت لا اله الا الله و گفت رسول خدا والله هر آئینه استغفار
میکنم برای تو تا آنکه نهی کرده نشوم از آن پس نازل شد این آیت ما کان للنبی و الذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی و نیز آمده است که نازل شده است
در ابوطالب انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و نیز در صحیح از عباس آمده
که گفت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که ابوطالب بود که حمایت میکرد و نصرت میداد ترا و غضب
میکرد از جهت تو آیا هیچ نفع میکند او را فرمود نفع یافتم او را در درکات و غمرات نار پس
بیرون آوردم او را در ضحضاح نار که میرسد تا شتالنگ او را میجوشد از وی دماغ وی و در روایت
این زیادت آمده است که سیلان میکند دماغ او بسوی پایهای او و نیز آمده است که فرمود آنحضرت
آسان و سبکترین مردم در عذاب روز قیامت ابوطالب است مر او را نعال از آتش است
که میجوشد از آن دماغ وی و این در آن است که آمده است که عملهای نیک کفار سبب تخفیف

مذاهب است و در روضة الاحباب نیز اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه آمدم نزد آنحضرت و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد و فرمود
غسل ده و تجهیز و تکفین وی بکن گفتم یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود برو و بپوش او را و زین و
این نیز فرمود غفر الله له و رحمه و نیز آورده که سید عالم صلعم همراه جنازهٔ ابوطالب میرفت ای عم وصلک
رحم بجا آوردی و در حق من تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و باجمله قضیهٔ ابوطالب خالی از
غرابت نیست و همچنین انچه آمده است که چون قریش مزاحمت و مخاصمت کردند گفت ابوطالب بمیرم
بر ملت عبد المطلب و هاشم و عبد مناف و فرمود آنحضرت عبد المطلب قوم وی همه در آتش اند
و متاخرین اثبات کرده اند که آبا و اجداد آنحضرت پاک و مصفا بودند از دنس شرک و کفر باری
کم از ان نباشد که درین مسئله توقف کنند و صرفه نگاه دارند والله اعلم و بعد از فوت ابی طالب بسه روز
یا پنج روز وفات یافت ام المؤمنین خدیجه و مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنج سال و
آنحضرت این سال را عام الحزن خوانده و از غایت حزن از خانه که حکم بیت الحزن داشت کم بیرون
آمدی و کفار بنیاد جور و جفا بیشتر از بیشتر نهادند و بعد از موت خدیجه تزویج کرد آنحضرت سوده و
عائشه را و سوده بنت زمعه قرشیه عامریه بیوه بود و عائشه بکر شش ساله و زفاف عائشه بعد از هجرت
واقع شده و باقی احوال و ذکر ازواج بجای خود انشاء الله تعالی بعد ازین چند گاه ابولهب که عم آنحضرت
بود بحکم تعصب رسم حمایت نسبت به برادرزادگان در میان آورد و چون شنید که آنحضرت میگوید که جای
عبد المطلب و قوم وی در دوزخ است بیزار شد و دست حمایت از وی باز داشت و با کفار در ایذا و
اضرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود و بعزم دعوت قبیلهٔ بنی بکر بن وائل بر آمد و چون
آنجا رسید و دعوت کرد جای ندادند از آنجا بقبیلهٔ قحطان رفت اول جای دادند آخر پشیمان گشتند
از آنجا بجانب طائف و ثقیف متوجه شدند زید بن حارثه درین سفر ملازم او بود ده روز آنجا بود و دعوت
میکرد اجابت نکردند غلامان و بیخردان خود را برگماشتند که آزار میکردند آنحضرت را و فریاد میکردند
و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ می انداختند و پای مبارک او را خون آلود میساختند
و در روایتی آمده چون سنگها او را از پای می انداخت و می افتاد بر زمین و می نشست پس میگرفتند
بر دو بازوی او و او را بر میداشتند و چون میرفت باز سنگ می انداختند و خنده می کردند.

وزید بن حارثه خود را سپر وی میساخت تا شکسته شد سر وی حبیب از زور اغیار واز دیوار سنگ
یار می آید • بلای دوست مقدار از در و دیوار می آید • از اینجا معلوم میگردد که طریق حق و منصب نبوت
صعب و عسر و دشوار است البلاء على قدر الولاء والانبياء اشد بلاء ثم الامثل فالامثل ودر صحیح بخاری و مسلم
از حدیث عائشه آمده که پرسید وی از آنحضرت که آیا برآمد بر تو روزی سخت‌تر از روز احد فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بتحقیق رسیده از قوم تو بمن بلاها و شدتها و بود سخت‌ترین آنچه رسید از ایشان روز عقبه وقتیکه
عرض کردم نفس خود را بر ابن عبد یالیل بن عبد کلال و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد مرا بآنچه
خواستم از وی پس روان شدم و حال آنکه مهموم و مغموم بودم پس بخود نیامدم مگر در قرن
الثعالب پس برداشتم سر خود را ناگهان ابر پاره دیدم که سایه کرده است مرا پس نگاه کردم ناگهان
در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت بدرستی حق تعالی بتحقیق شنید قول قوم ترا یعنی اهل مکه را
و آنچه رد کردند بر تو و جواب دادند و بتحقیق فرستاده شده است بسوی تو ملک الجبال را یعنی
فرشته که کوهها حواله او است تا امر کنی او را بهر چه خواهی تو پس ندا کرد مرا ملک الجبال و سلام کرد بر
من و گفت یا محمد بدرستی خدای تعالی شنید قول قوم ترا و من ملک الجبالم و کوهها حواله منست
و بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تو بسوی تو تا امر کنی مرا بهر چه خواهی اگر خواهی که بهم زنم بر ایشان
اخشبین را که نام دو کوه است که مکه در میان آن آبادان است بشکنم و هلاک گردانم ایشان را فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نه میخواهم بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی و پیدا کند از اصلاب ایشان کسی
را که عبادت کند خدا را و شریک نگرداند بوی چیزی را و ابن عبد یالیل از اکابر اهل طائف بود و از
ثقیف و قرن الثعالب نام موضعی است که میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل گویند و صاحب
گفته که اقامت آنحضرت در طائف ده روز بود و در روضة الاحباب گفته بروایتی یکماه بود والله اعلم

فصل
و چون اجابت نکردند آنحضرت را اهل طائف برگشت بسوی مکه با وحشتی که عارض وقت شده
بود در سر راه بباغی رسید که از آن عتبه و شیبه بود چون اثر پریشانی در سیمای حال آنحضرت مشاهده
کردند یکبار رحم ایشان در جنبش در آمد خوشه از انگور بدست غلام نصرانی که نام وی عداس بود نزد آنحضرت
فرستادند و چون نهاد آنحضرت دست مبارک در خوشه که بخورد فرمود بسم الله پس نگاه کرد عداس
روی آنحضرت را و گفت والله نشنیده اینکلام را از اهل این بلده پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بعداس از کدام بلده و از چه کیش هستی و دین تو گفت من نصرانی از شهر نینوی گفت آنحضرت صلعم از قریه
مرد صالح یونس بن متی گفت عداس تو چه میدانی یونس را و از کجا میشناسی او را فرمود آنحضرت او برادر
منست و پیغمبر است مانند من گفت عداس نام تو چیست گفت نام من محمد است گفت و پیوسته که من نام
تو دیده ام و نعت ترا از توریت و دانسته که ترا خدای تعالی باهل مکه بفرستد و ایشان از قبول تو تکبر کنند و
از میان خود اخراج نمایند و عاقبت نصرت ترا باشد و دین تو همه روی زمین را بگیرد پس بوسه داد عداس
هر دو دست آنحضرت را و سر و پای مبارک آنحضرت را و مسلمان شد و یکی از دعاها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حال ضعف و ناتوانی و انکسار بال خوانده ضعیفان و درماندگان و بیچارگان امت را بدان تلقین و تعلیم نموده
این دعاست اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوانی علی الناس یا ارحم الراحمین
وانت رب المستضعفین وانت ربی الی من تکلنی الی عدو بعید یتجهمنی ام الی صدیق ملکته امری ان لم یکن بک علی غضب
فلا ابالی ولکن عافیتک اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت به الظلمات وصلح علیه امر الدنیا
والآخرة ان ینزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی ولا حول ولا قوة الا بک و در
روایتی آمده که چون مراد ابوطالب رفت آنحضرت صلعم پیاده بسوی طائف و دعوت کرد اهل طائف را
باسلام سبیل اجابت نکردند او را و مهموم و محزون آمد زیر درخت سایه نشست و گذارد دو رکعت را
و فرمود اللهم انی اشکو الیک الی آخره این دعا در کتب احادیث و سیر مذکور است و ترجمه آن نشسته کرده
روضة الاحباب آورده ای خدای سزاوار پرستش من شکایت و ناله میکنم بدرگاه تو از ضعف و قلت
حیلت خود و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین و تو پروردگار هر ضعیف و بیکسی
و پروردگار منی مرا بکه میگذاری بدشمنی که بدروی که چون مرا می بیند روی خود ترش کند و او را
امیر گرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو اوسع است پناه میگیرم بنور ذات
تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب
بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا آنکه راضی شوی ولا حول ولا قوة الا بک نیست حول و قوت
مگر بتو و چون رسید آنحضرت ببطن نخله که نام موضعی است بر مسافت یکشبانروز که بمکه و آنجا توقف نمود
تا شب و در آمد و چون قیام نمود برای نماز شب هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین که در سینه
الیمن از شام استماع کردند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

که در نماز میخواندند که کریمهٔ و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن اشارت بآنست تا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد آنجماعت خود را بآنحضرت ظاهر ساختند ایشان را بایمان دعوت
فرمود و ایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم بازگشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند
یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی الآیه کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از ابن مسعود
و ابن عباس رضی الله عنهما چیزی می آرد که تقاضا میکند که این چند نفر از جن قرآن شنیدند اما حاضر
نماندند آنحضرت مستشعر نشد بحضور ایشان و درین مره و درین بار همین قرآن شنیدن بود و پس ایشان رجوع
رجوع کردند بسوی قوم خود و بعد از آن قدوم آوردند اقوام و افواج از جن قومی بعد از قومی و فوجی بعد از
فوجی و ایمان آوردند و جماعه حاضر نیامد تا دیده مسلمان شدند و آورده اند که درختی از درختهاے
حرم که نیز د آنحضرت بسخن در آمد و خبر داد یا رسول الله جنیان بملاقات تشریف تو می آیند و در
حجون و این نام جایی است در اعلام مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم باستقبال
ایشان از مکه برآمد و ابن مسعود را همراه خود گرفت و بجانب حجون متوجه گشت و چون بشعب حجون
رسید بانگشت مبارک دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم ازین دایره بیرون
منهی تا آفتی بتو نرسد آنگاه آنحضرت بنماز مشغول شد و سوره کریمه در نماز خواند بر وی گرد آمدند دوازده
هزار و بقولی ششصد هزار از جنیان آمدند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز دعوت
کرد و جمله مسلمان شدند و آمده که جنیان از من زاد طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس درختی که دران وادی بود آمد و نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدا آمده
است که آنحضرت فرمود که جنیان از من زاد طلبیدند از جهت خود و از جهت چارپایهٔ خود
پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان استخوان باشد و سرگین زاد دواب ایشان و فرمود با ایشان
هیچ استخوان نباشد که ذکر کنند بران نام خدا مگر آنکه پیدا شود بران گوشت وافرتر از آنچه باید
و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه ملون شود از ان دانهای برای دواب ایشان و ازینجاست که
کرده نهی است از استنجا کردن با استخوان و سرگین و چون آنحضرت مراجعت فرمود از طائف بمکه
یکایک خدا آمد تا اول بمکه شنیدن اخبار مهاجر سفهاء ایشان و تقیه که گذشته بود و مستا مستند
لوز زند و بدستور تعیینان داخل بکنند پس آنحضرت بتابل برای طلب جوار و امان کس فرستاد

هیچکس قبول نکرد الا مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور را بوی رسید اجابت نمود پس بمکه درآمد و استلام
حجر اسود نمود و طواف خانه کعبه را زد با الله تعظیما و تشریفا بجا می آورد و دو رکعت نماز بگذارد
صلی الله علیه وسلم. فصل در درآمدن قوم انصار از مدینه بمکه و بیعت آوردن ایشان و ابتدا شدن
هجرت و رسیدن بمدینه بصحت و سلامت. و آنحضرت در سال یازدهم در ایام حج در عقبه منا
ایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت رسیدند آنحضرت ایشان را دعوت
کرده و قرآن بران قوم خواند و گفت خدا تعالی مرا برسالت فرستاده است اگر متابعت من کنید
سعادت دنیا و آخرت برسید و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمان
نزدیک شده چون سخن آن سرور شنیدند و جمال باکمال او را مشاهده نمودند بایکدیگر گفتند بخدا سوگند
که این آن پیغمبر است که یهودی گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه برشما
سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار در مبادی بیان هجرت
بیاید و در سال دوازدهم قصه معراج واقع شد پیش از هجرت بیکسال و ذکر این قصه شریفه مفصلا
سابقا در باب فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته و فرضیت صلوات خمس دران سال است
و آنکه واقع شده است که خدیجه نماز گذارد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غیر صلوات خمس بوده باشد
و بتحقیق ثابت شده است که در مبادی احوال وحی نماز در اول روز و آخر آن فرض بود و افرضیت
خمس در معراج سال دوازدهم بود و وفات خدیجه در سال دهم شد چنانکه معلوم شد. باب چهارم
در سال سیزدهم در بیان قضیه هجرت و مبادی آن و انبعاث باعث قدوم سید کائنات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات بمدینه مطهره مکرمه و مفتاح ابواب تمام خیرات و برکات است
بدانکه آنحضرت بعد از کثرت شرائع و احکام و شدت جهل و عداوت قریش نافرجام همیشه چشم
انتظار در راه ترتیب الهی داشت که سببی پیدا آید و قومی را بگمارد که مؤید و ناصر دین اسلام
و معارض و مصادم اعدای دین باشند با این نیت در مجامع و مواسم که قبائل عرب در اثنا موسم
حج حاضر میشدند حاضر آمدی و جلوه گر شدی و اظهار دین و تبلیغ رسالت نمودی تا سعادت قبول و
توفیق نصرت در کار یکی از ایشان کند قبائل عرب همه در ادراک این سعادت و دریافت این دولت
متوقف و متردد می بودند و می گفتند قوم مرد از همه کس بوی نزدیکتر اند و باحوال وی دانا تر تا الوقت ایشان

چهل

در ربقهٔ اطاعت وی در آیند دیگر برا اصلاح وقت خود توقف و تردد ننمایند هم در اثنای این حال جمعی
از قبیلهٔ بنی عبد الاشهل بقصد محالفت و تواسه قریش از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ایشان را باسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم بیعت
کنید باین مرد بخدا سوگند که بیعت باین مرد بهتر است ازان حلفی و عماری که بقریش بندید وانکار رد مقرر
است آنان مردی دیگر که رئیس قوم بود از او را که این سعادت مانع آمد و گفت ببینید که چه میشود دیگران
نیز از ترس وی سکوت ورزیدند هم امر محالفت قریش و هم بیعت اسلام در توقف داشته بمدینه عود نمودند
و ایاس بن معاذ رخت حیات بدار آخرت برد و قولی آنست که مسلمان رفت بعد ازان اراده
حضرت مسبب الاسباب جل جلاله تعلق بآن گرفت که از مدینه جماعه از خزرج در موسم حج آمده بودند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر سر ایشان آمد و فرمود پروردگار عالمیان مرا برسالت بخلق فرستاده است قوم
من مرا از تبلیغ اوامر الهی و تثبیت احکام دین مانع می آیند اگر شما ایمان آرید و اقرت دین نمایید
بسعادت دنیا و آخرت برسید ایشان باستماع این کلام سید انام علیه الصلوة والسلام بجانب یکدیگر
دیدند و گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که یهود با آن خبر میدادند و ما را ترسانیدند ما را
که امروز فردا است که آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایهٔ حمایت او شما را هلاک گردانیم
ای قوم آگاه باشید و مبادرت نمائید و ایمان بوی آرید تا بسعادت دنیا و آخرت برسید و یهود
را از شما دست قدرت کوتاه باشد پس با دریافت سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت سید
انام علیه الصلوة والسلام بمدینه عود نمودند و این را بیعت عقبهٔ اولی گویند که در مرتبهٔ اولی
نزدیک عقبه در جبل منا است واقع شد و جمرة العقبه نیز گویند قطع شده است باتفاق سید الانام
درین مکان مسجدی بنا یافته است که بحضور آن و استحضار قضیه این بیعت ایمانی حلاوتی تازه بر دلها
محبان مشتاق می درآورد و باعث بر دعا و تضرع و ابتهال میگردد و اصحاب عقبهٔ اولی بقول اصح
شش نفر بودند اسعد بن زراره و جابر بن عبد الله از ایشانند و چون اینجماعه بمدینه رفتند ذکر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فاش گشت و بیوت و مجالس مدینه بذکر شریف وی
معطر و منور گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در موسم آینده دوازده
نفر از اوس و خزرج با شش نفر مذکور و بقولی پنج نفر و عباده بن الصامت و غیرهم

بن ساعده از ایشان نمی آمده شد و یکی ازیشان عقبه بشرف مبایعت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن
عبد قیس زرقی از یشان است که بمکه رفته بود که رحلت کرد بسوی آنحضرت و ساکن شد با وی در مکه
و باز آمد به مدینه همراه وی صلی الله علیه وسلم و او را مهاجر انصاری گویند و آنحضرت بالتماس این جماعت
مصعب بن عمیر را با ایشان همراه کرد تا تعلیم قرآن و تفقه دین کنند و با ایشان اقامت جماعت و دین نماید
همدرین سال اقامت جمعه در مدینه مطهره واقع شد و مصعب بن عمیر به اعانت این قوم باظهار دعوت
اسلام و افشای شرایع احکام مشغول شد تا روزی در بستانی از بنی عبد الاشهل بر جمع از ایشان
تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم میکرد خبر به سعد بن معاذ که از اکابر قوم و
ابن خاله اسعد بن زراره بود بردند سعد بن معاذ بشنید که این خبر نیز در دست کرده در آن رسید
بستان فرستاد بیاید و بایستاد و تشدد و تحکم کرد بسهم رسا و اکابر بیابان نمود و گفت چرا باید که این غریب
طرید که چنین آنرا از ره می برد در سرای ما بیاید و بایستد و سخنان که هرگز کسی نشنیده بگوید اگر
بعد ازین گرد این موضع گردد سزای خود یابد پس سلسله انتظام والتیام جماعتی که صورت یافته
بود بگسسته او به هم خورد دیگر بار مصعب بن عمیر با اسعد بن زراره قرین به همان موضع به دعوت
اسلام و تلاوت قرآن باز آمدند بار دیگر خبر به سعد بن معاذ رسانیدند امروز اگرچه با انکار پیش آمد اما آن
از شدت و حدت که در روز اول داشت کم بود اسعد بن زراره که چون او را قدری نرم دید پیش آمد با این
حالتی اولی بشنو که این مرد چه میگوید و براه ضلالت میرود تو بهتر ازان چیزی بیارد و راه راست
تر ازان بنمای و اگر نیک میگوید و براه هدایت است چرا باید او را میگویی و وجود شریف او را غنیمت
نمی شماری گفت چه میگوید بگو مصعب بن عمیر این سوره برخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب
المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم افنضرب عنکم الذکر صفحا
ان کنتم قوما مسرفین وکم ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات
عظیم البرکات از جای کرد تا رجوع شد اگرچه فی الحال اظهار شدت نکرد ولیکن نور ایمان در باطن وی
جای کرد تا رجوع بقوم خود آورد و تمام بنی عبد الاشهل را بر خواند و اسلام آورد و ایشان را نیز مسلمان
ساخت الحمد لله علی ذلک و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرایع که فرموده بود نزد جناب رسالت
جمعی کثیر از انصار مصحوب قافله حجاج با مشرکان که از قوم ایشان بودند جمعی کثیر نشسته با نصد

دیگر روایتی سی و پنج نفر از اوس و خزرج در موسم حج بمکه معظمه آمدند و سعادت ملاقات سید کائنات در
یافتند و جمعی ایشان بقولی هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن و عدهٔ اجتماع و اصطلاح — نفر
در اوسط ایام تشریق بعقبهٔ مذکوره دادند چون شب میعاد در رسید بعد از گذشتن دو ثلث
شب از میان مشرکان قوم که همراه بودند بطریق خفیه برآمدند و در جبل که قریب بعقبه است جمع شدند
منتظر طلوع جمال جهان آرای سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم نشستند آنحضرت نیز با عم خود
عباس بن عبد المطلب که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود ولیکن بحمیت شفقت و اهتمام بحال
آنحضرت در موضع مذکور بیامد و بقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بودند و این قوم را بشرف
بیعت اسلام مشرف گردانید حضرت عباس فرمود ای قوم میدانید که محمد علیه السلام در میان ما در چه
درجه از شرف و عزت است هرچند او را منع کردیم سخن ما نشنید و از اجتماع و اتفاق شما باز نیامد اکنون اگر
وفای شما با وی محکم و محقق است و عهد موافقت مستحکم و مؤکد و شما بر نفس خود اعتماد دارید که با وی
وفا خواهید کرد بآنچه وعده میکنید فهو المراد والا هم در حال بگوئید تا باز پشیمان نشوید و ما را در مقام
عداوت و انتقام خود تیار بید گفتند شنیدیم و دانستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول اللہ تو چه می فرمائی
هر عهدی که برای خود و برای پروردگار خود بگیری از ما بگیر حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة آیتی
چند از قرآن بخواند و نصیحت فرمود که عهد خدا آنست که عبادت او کنید و هیچ چیز را با وی شریک
نگردانید و عهد من آنست که در تبلیغ رسالت نصرت و اعانت من کنید و هر که ازین امر مانع آید در
جهاد و قتال با وی از پا ننشینید و فرمود بیعت کنید با من بر آنکه هر آنچه گویم بشنوید و متابع و فرمانبردار
او باشید در حالت نشاط و در حال کسل و انفاق کنید اموال خود را در راه خدا در حال تنگی و فراخی
و بجا آرید امر معروف و نهی منکر و بگوئید سخن حق را و نترسید بهیچ ملامت کننده را و بر آنکه مرا یاری دهید
و چون بنزد شما آیم نگاه دارید آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه دارید گفتند یا رسول اللہ
تو میدانی که ما اهل حرب و قتال هستیم ولیکن میان ما و یهود در روابط و سوابق حلف
و عهد در میان است اکنون آن همه قطع میکنیم آیا چنان نشود که چون حق تعالی ترا نصرت
و غلبه دهد باز گردی بقوم خود و ما را تنها بگذاری آنحضرت تبسم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من
از شما و شما از من جان با جان و تن با تن حیات من با شما بود و ممات من نیز با شما و قبر من نیز

در شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کنید با شما و صلح کنم با کسیکه صلح کند با شما و گفتند
یا رسول الله اگر ما در راه محبت تو کشته شویم جان و مال ما فدای تو شود و جزای آن چیست فرمود
جزای آن تجری من تحتها الانهار گفتند ربح البیع بسم الله یا رسول الله ابسط یدک فنبایعک
و نزول کریمه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة درینجاست این را عقبه
کبری گویند و بعضی ارباب سیر این را عقبه ثانیه نامیده اند و بمقتضای کلام قوم مناسب تسمیه
او ثالثه است بعقبه ثالثه و این در سنه سیزدهم است در ذی الحجه پیش از هجرت بسه ماه و بعد از وی [illegible]
هجرت وقوع یافت و آنچه پیش از دست در سنه یازدهم بود چنانکه گذشت بعد از آن آنحضرت میان
ایشان دوازده نفر نقبا را کرد که ایشان نقبا و رؤسای ایشان گردانید تا امر [illegible] بدست نقبا حواله
ایشان باشند و این نقبا و اثنا عشر [illegible] در [illegible] گفتند یا رسول
الله اگر بفرمایی تمام مشرکان را که امروز درینجا جمع اند بتیغ بیدریغ [illegible] برگزیده
ام که تیغ بر [illegible] با مشرکان قتال کنم پس انصار بمنازل خود باز گشتند [illegible]
التماس رخصت نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا با ما بیاید و متوجه آن دیار گردد [illegible] صحابه
حکم او ست هر چه فرماید بجان باشند تا فرمان ببجای آورند و [illegible]
[illegible] هجرت من تعیین نیافته هر وقت که حکم شود [illegible] اشارت شود [illegible]
وانصار را وداع کرد صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم [illegible] مشهور کرده اند که این [illegible] هجرت و
ذوق [illegible] فدای این وقت [illegible]
نوبهار دگرست [illegible] گل [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] چون قبائل انصار بعد از آن
[illegible] حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
[illegible] تا در اختیار [illegible] وقت و مقام [illegible] گردد اول [illegible]
نمودند [illegible]
[illegible]
[illegible] اکرام و اهتمام [illegible] بود

چنانکه صفات مدینه را منازل متعدده و مقامات متنوعه پیدا شد و تعبیر میکردند یا چون این ارادت در ازل
بود در صفای مرآت بحسب اختلاف اوقات تفاوتی رو نمود والله اعلم و در روایتی آمده است
که آنحضرت فرمود که خواب دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان گمان من آن رفت که آن زمین
یمامه یا هجر باشد آن شهر مدینه بود و روایتی است که با یاران فرمودن کرده اند از هجرت شما زمین نخلستان
که میان دو کوه است یعنی مدینه کذا فی روضة الاحباب و مفهوم تعیین وقت و میعاد خروج آنحضرت در وقت
بود و لیکن بعضی اصحاب را بجانب مدینه مطهره رخصت فرمود و بعد از مرور ایام اکثر اصحاب کرام رضوان الله علیهم
بمدینه بگریختند مثل عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن ربیعه و بیست سوار از
صحابه کبار و حمزه بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان و
زید بن حارثه و عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود و بلال و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین و در
معارج النبوة میگوید که اکثر صحابه پنهان و پوشیده رفتند الا عمر بن الخطاب که شمشیر بر میان بسته
و کمان بدست گرفته و تیر را بر دو انگشت برداشته بکعبه معظمه نهاد و حال آنکه قریش در فنای کعبه نشسته اند
و عمر رضی الله عنه در آمد و اول طواف کعبه هفت بار با آرام و قرار بجا آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز
بتعدیل ارکان و اطمینان بگذارد و گفت ناخوش باد روزگار این طائفه که بیکبار ما را فدای خود
پندارند و فرمود هر که میخواهد که پسر خود را یتیم بگذارد و زوجه خویش را بیوه سازد گو بیا در عقب من
پس هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و از صحابه غیر از ابی بکر صدیق و علی رضی
الله عنهما و دیگر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماند کذا قالوا و ما مراد آنست که اعیان صحابه
اکابر و مشاهیر ایشان غیر از علی مرتضی و صدیق با وی کسی نماند والا در روایت آمده است که بعد از
برآمدن آن سرور مشرکان بکشتند صحابه را که با آنحضرت متوقف شده بودند و اسیر کردند و بانواع عقوبات
گرفتار ساختند نیز در آنجا که بیان آن نازل شده که مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم
اهلها الآیة و آمده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز خواست که تهیه اسباب سفر مدینه کند آنحضرت
فرمود صبر کن که امید دارم مرا نیز اذن دهند بهجرت و همراه باشم و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود
شتابی مکن که امید دارم که بگرداند خدا تعالی مرا در این سفر مصاحبی پس در طمع افتاد ابوبکر
که آن مصاحب وی باشد و چون مشرکان بیاری شوکت و کمال و اسباب انتظام مصالح

احوال احساس کردند و از انتقال و ارتحال صحابه بجانب مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز خواهد برآمد و روی بشاد و رسید رخنا و در امضای حکم شر و فساد آوردند و سرکرده ایشان از
ایمن ابو جهل لعین بود و شیاطین دیگر نیز بوی یار شدند و ابلیس لعین نیز درین حال ایشان شد
بصورت پیری نجدی آمده در مجلس ایشان نشست پس بعضی مصلحت در اخراج و تعذیب آنحضرت
دیدند و بعضی در حبس و سجن و بعضی در قتل و اهلاک چنانکه آیت کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین از خفیه حال ایشان اشتقاق خبر میدهد و
ابو جهل گفت مجلس از هر قبیله جوانی پیدا کرده یکبارگی شمشیر بر محمد زنند تا بنی هاشم را طلب قصاص
ازین قبائل متفرقه ممکن نباشد پیر نجدی این رای را بسیار تحسین داشت همین رای ابو جهل را
مختار داشتند پس آنحضرت بعد از مشاهده این حال قصد هجرت کرد که سنت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین
و از ابن عباس مروی است که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت باین آیت بود و قل رب ادخلنی
مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و در روایتی آمده است که
جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که ان الله یأمرک بالهجرة و آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه
خوابی دید که تعبیر کرد آنرا و وی رضی الله عنه کامل بود در علم تعبیر خواب بوقوع هجرت آنحضرت و صحابه
بجانب مدینه و وفات یافتن و مدفون شدن وی در مدینه و آن در روضة الاحباب مذکور است و چون
آنحضرت خواست که در وقت صباح بهجرت برآید علی مرتضی را فرمود که شب در محل خوابگاه آنسرور بخوابد
تا مشرکان در مقام اشتباه و التباس درآمده از حقیقت حال آگاه نشوند و اصل باعث بر گذاشتن
علی مرتضی ودائع کفار قریش بود که باعتقاد دیانت و مشاهده امانت نزد آنحضرت میگذاشتند و آنحضرت را
محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی در جای خواب آنحضرت و شب را برد خاص
آنحضرت که آنرا پوشیده بخواب رفتی پس بود رضی الله عنه نخستین کسیکه فروخت و فدا کرد نفس خود را
در راه محبت رسول صلی الله علیه وسلم و گویند که کریمه و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء
مرضات الله والله رؤف بالعباد درین باب نازل شده و درین باب شعری نیز
از وی رضی الله عنه نقل میکنند که فرمود شعر و قدیت بنفسی خیر من وطی الثری ٭ و من
طاف بالبیت العتیق و بالحجر ٭ رسول الله خاف ان یمکروا به ٭ فنجاه ذو الطول الا له من المکر ٭

ماه بهجرت مدینه رو روان شد و بمنزل عائشه درآمد پس بیرون نشست و آن ماه و روان چاه تا بجبل ثور گذشت ابو بکر بیدار گشته همراه بود کذا فی روضة الاحباب

در مواهب این دو بیت ذکر کرده و در روضة الاحباب دو بیت دیگر آورده که و بات رسول الله
فی الغار آمنا و موقی فی حفظ الاله و فی ستر و سرت اراعیهم و ما یثبتونی و قد وطنت نفسی علی القتل و
الاسر و این بیت اشارت است بر رافقت ابی بکر صدیق است با آنحضرت درین که آن نیز موجب فدا
و ثابت است علما را درین مقام سؤالی است که کدام یکی ازین دو حال در شجاعت کاملتر و
قوی تر است شجاعت علی مرتضی که بالفعل جان خود را ایثار کرده و فدا ساخت با شجاعت و صبر آن است
ابی بکر صدیق که همراه آنحضرت رفته و در مهالک عظیم افتاد که هیچکس با وی در آن شریک نبود بعضی
گویند که این قوی تر است که در جای آنحضرت خفته و دشمنان شمشیر کشیده بقصد هلاک بر او ایستادند
و آنجا هلاک محتمل است و در پناه و شوکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و گویند که اینجا نیز قریش
قدرت نداشتند که چون پسر ابو طالب که رئیس و شریف بنی هاشم بود دیدند دریغ ندارند و در
روضة الاحباب آورده که آنحضرت با وی فرموده دل قوی دار که ایشان هیچ کار و هیچ بتو نتوانستند
رسانید و نیز نقل میکنند که حضرت مرتضی علی میفرمود که شجاعت های ما در معرکه های جنگ است که
بیم هلاک از هر دو جانب است اما آنکه ابوبکر با این سفرهای قریش با وجود غایت جهل و شدت عداوت
ایشان در پی آمده و همیشه با ایشان و صحبت و گریبان میگیرد و مدافعه میکند عجب است والله
اعلم بالصواب پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از در وثاق سر مبارک برآورده بیرون آمد پس گرفت
حق تعالی ابصار ایشان را از وی در پوشید هیچ یکی از ایشان او را ندید و گرفت از خاک و انداخت
آنرا بر سرهای ایشان و خواند و این خاک بر سر هر یکی از ایشان رسید و خواند اول سوره یس تا فهم لا یبصرون
و در روایتی و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا
نیز یاد کرده و برآمد از میان ایشان و در روایت ابی حاتم که تصحیح کرده است آنرا حاکم آمده
که رسید هیچ یکی از ایشان را از آن خاک مگر آنکه کشته شد روز بدر و آورده اند که چون آنحضرت به
آمد ابو جهل لعین بطریق استهزا گفت این محمد است میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب
و عجم از آن شما باشد و بهشت بعد مردن ماوای شما گردد و اگر متابعت نمی کنید در دنیا بر دست
من کشته شوید و در آخرت بآتش بسوزید و در رد آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود آری من چنین
گویم و تو یکی از ایشانی و یکی از آن دو کشتگان خواهی بود که خبر داده ام بعد از آن کفی از

خاک برگرفت و بینداخت بعد ازین آنجا که شخصی بر جامه کنار نگاه کنان آمد که اینجا ایستاده اید انتظار که را دارید
گفتند منتظر در آمدن صباحیم تا محمد را بکشیم گفت وای بر شما این محمد بود که از پیش شما برآمد و بر سر همه شما
کافران خاک ندامت بر سر کردند و وقت صباح چون علی بن ابی طالب را دیدند گفتند صاحب تو
را رفت واللہ اعلم بحال رسول خدا و آمده است که آنحضرت در وقت بیرون آمدن از مکه معظمه بر حزوره
که موضعی است از حرم شریف ایستاد و التفات بجانب کعبه کرد و گفت والله که تو محبوب ترین زمین های خدای
نزد منی و اگر نه آن بودی که اهل تو بیرون آوردند مرا از تو بیرون نمی آمدم و در مثل این حدیث حجت است جماعت را
که تفضیل کنند مکه را بر مدینه و جمعی دیگر قائل اند بتفضیل مدینه بر مکه زیرا که حق سبحانه حبیب خود را از اینجا برآورد
و آنجا برد و مقیم گردانید و مبدای ظهور آثار و انوار و فتوحات و غزوات ساخت و این بحثی است
در میان علما که در جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینه مطهره است تفصیل ذکر کرده ایم و دلائل
جانبین آورده و تفضیل مدینه را بر مکه راجح ساخته شده است فلینظر ثمه چون آمد آنحضرت صلی الله علیه و
سلم نزد ابوبکر صدیق و در روایت عائشه آمده که در اثنای آنکه ما نشسته ایم در خانه ابوبکر ناگاه یکی گفت این
رسول الله است متقنع و ساعتی که هرگز در آن ساعت نمی آمد گفت ابوبکر پدر و مادرم فدای او باد
نیاورده او را درین ساعت مگر امری عظیم چون آمد استیذان کرد آنحضرت و گفت بیرون کن کسی را که نزد تست گفت
ابوبکر نیست یا رسول الله هیچ کسی در خانه مگر اهل تو پس خبر داد آنحضرت ابوبکر را بهجرت ابوبکر گفت یا
رسول الله ابوبکر نیز در خدمت باشد گفت نعم و در روضة الاحباب آورده که گفت عائشه که ندیدم ابوبکر
را از شادی دیگر به افتاد و تا آن زمان که گمان نمی بود که کسی را از فرح گریه می آید پوشیده نماند که حال عائشه
هرگز بر شادی بفرمیده حال بود که عائشه بدو چی در یافت والله اعلم و اندوه مصاحبت یار از فیضان یا رحمت
مشتملست بر حضرت سید ابرار نیز در میان بود والله اعلم و ابوبکر را دو شتر بود که چهار صد درم خریده بود
بجهت هجرت دو شتر چرانیده آنرا علف داده و بسیار فربه ساخته نگاه داشته بود و حاضر پیش آورد تا یکی را آنحضرت
قبول فرماید فرمود قبول کردم ولیکن بشرط تباع یعنی به قیمت درم آن ناقه را از ابوبکر صدیق بخرید
و نام آن حکمت در خریدن ناقه از ابوبکر صدیق با وجود نهایت صدق و داد و نهایت اتحاد سابقه اتفاق
ابوبکر اموال کثیر را بر آنحضرت آن بود که هجرت است که در راه خدا استعداد و استعانت از کسی خواهد چنانکه
کلامه اشارت آیت لا تشرک بعبادة ربه احدا در آن ناظر است و نام این ناقه بقول صحیح قصواء

بقول جمعی بعد از آن شخصی را از بنی دیل که نام او عبدالله بن اریقط لیثی بضم همزه و فتح را و سکون تحتانیه
و کسر قاف بود و در کار هدایت و رهبری ماهر با امانت و حفظ اسرار مشهور بود بجهت راهبری اجیر
گرفتند با آنکه از دین قوم بود و شتران را بجبل ثور حاضر آورد و وی در دین کفر بود و اما نووی گفته
که اسلام وی معلوم نشده است و الله اعلم و در آمدن آنحضرت از مکه بعد از بیعت عقبه دو ماه
بود و چند روز و بعضی دو و نیم ماه گفته و بعضی سه ماه گفته یا قریب آن غره ربیع الاول روز پنجشنبه
واقع شده که روز دوشنبه بود و جمع بین الروایتین آن تواند بود که ابتدای خروج از مکه روز
پنجشنبه باشد و از غار روز دوشنبه یا بالعکس و این وجه موافق است بروایت بسیار که ذکر کرده الحافظ
ابن حجر رحمة الله علیه و غیر از علی و آل ابی بکر کسی بر آن مطلع نبود پس هنگام آنحضرت و ابوبکر شبانه شب
از راه دریچه که در عقب خانه ابوبکر بود و الان آن دریچه نیز در آن ساخته اند ابتدا و جهت بغار ثور کوه
بغار روان شدند عائشه میگوید که با تعجیل تمام کار ساز سفر کردیم و سفره متعیب را ادام و بندی که سفره را
بآن محکم سازیم نبود اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما نطاق خود را یعنی کمربند را که عادت نساء عرب است که
زنان کمربندی بالای ازار می بندند دو نیم کرد به یک نیم از آن دهان انبان را محکم ساخت و نیمی
دیگر میان بست از آنجهت او را ذات النطاقین گویند و عبدالله بن ابی بکر که جوانی دانا و هشیار
بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر کفار میرسانیده باشد و گویند
ابوبکر هزار درهم در خانه داشت با خود بر گرفت و وی رضی الله عنه در راه گاهی پیش میرفت و گاهی
پس تا سپر حضرت گاه باشد و آمده است که در راه پایهای مبارک آنحضرت مجروح شد ابوبکر صدیق
او را بدوش خود برداشت و بدر غار رسانید و نخست خود در غار در آمد تا رفتی و کاوی
با آنحضرت نرسد و هوام در آن غار مسکن داشتند پس با تمام دقت رفته و نشسته است و
احتیاط کرد و حجره تاریک بود و هر سوراخی که یافت و سدها از جامه خود که بسیار قیمتی بود پاره
ساخت و سوراخ آن را مسدود ساخت و یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود بآن
محکم کرد آنگاه گفت یا رسول الله در آی حضرت در آمد و سر مبارک بزانوی ابوبکر نهاد و بخواب رفت
و مار پای وی را گزید و ابوبکر را میگزید و دم نمیزد و هیچ نجنبید مبادا آنحضرت بیدار گردد ولیکن اشکها از
چشم او روان شد و بر روی شریف آنحضرت افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابابکر لاتحزن ان الله معنا

حق سبحانه سکینه انزال فرمود اراده در دل وی پیدا آورد و بعد از ان هوام ضرری بپست نتوانستند
رسانید و در روایتی کرده شده است که گفت ابوبکر نظر کردم بسوی پایهای مبارک رسول خدا صلی الله علیه
وسلم از ان خون گریه کردم و دانستم که آنحضرت عادت به این محنت و جفا ندارد و در اهل معرفت گفته اند که چون
قوم موسی علیه السلام گفتند که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام کلا ان معی ربی
سیهدین و چون ابابکر شکایت از حال قریش کرد فرمود سید ما صلی الله علیه وسلم لا تحزن ان الله معنا
پس واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست بر نفس خود و پیشتر شهود کرد در ربوبیت حق را این شهود موسی
علیه السلام موافق آنچه گفته است ما رایت شیئا الا رایت الله بعده و واقع شد نظر سید ما صلی الله علیه
وسلم اول ابر الوهیت حق و پیشتر بر نفس خود موافق ما رایت شیئا و رایت الله قبله و این شهود اتم
و اکمل است و در مواهب لدنیه از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته اند تامل کن در قول موسی علیه السلام
مر بنی اسرائیل را ان معی ربی و در قول پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر را ان الله معنا پس موسی
علیه السلام مخصوص گردانید شهود معیت را بخود و متعدی نشد از وی باتباع او و پیغمبر ما متعدی کرد
از وی نور شهود و تصدیق و در دل ابابکر را نور شهود پس شهود کرد نیز معیت را و سرایت کرد از وی بر
ابی بکر و نازل گشت بر وی سکینه و الا ثابت نمی ماند ابوبکر تحت اعباء این تجلی و شهود و نیز فرق است
در شهود معیت ربوبیت در قصه موسی و معیت الوهیت در قصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم انتهی گفته بنده
مسکین نور الله قلبه بنور الصدق و الیقین که همین سوال است حال طلب موسی علیه السلام
رویت را برای خود بلفظ افراد که گفت ارنی انظر الیک و طلب رویت حضرت رسول ما فرمود
ارنا حقائق الاشیاء کما هی بلفظ جمع که تابعان خود را داخل گردانید و نیز سخن دیده گفت که طلب
رویت حقائق اشیا کرد و نگفت ارنی ذاتک از جهت رعایت کمال معرفت و ادب و حقیقت
الحقائق حق تعالی است و این نیز کمال معرفت و ادراک حقیقت است فافهم والله اعلم و چون آنحضرت
در غار رسید حق تعالی درخت مغیلان بر در غار رویانید و جفتی از کبوتر وحشی فرستاد که در آنجا آشیانه
ساختند و تخم نهادند و عنکبوت را فرمود که خانه بافت و در روایتی آمده است که هزار آورده اند که
کبوتران حرم از نسل آن جفت کبوترانند که برکت دعای آنحضرت است انها [illegible]
مغفرت [illegible] بود و ابونعیم در حلیه می آرد که عنکبوت نسج کرد بر داود علیه السلام هنگامی که طالب کرد

از ابوالموت و بار دیگر پیغمبر را و صلی الله علیه وسلم و در صحیح از انس آمده که گفت ابوبکر دریافتند کافران
ما را اگر کسی از ایشان بجانب پایهای خود نگرد هر آینه ما را ببیند گفت آنحضرت چه گمان داری یا ابابکر بآن
دو کس که خدا سوم ایشانست مراد ذات شریف خود را و ابوبکر داشت پس کافران گشتند که اگر محمد
در غار در آمده بودی بیضه کبوتر شکسته شدی و خانه عنکبوت دریده گشتی و این درخت که اینجا رسته است
پیش از ولادت محمد بوده [illegible] آمده و یاد بود آنکه ایشان خبر داشته اند که آنحضرت درین
غار است و تا یافتن راز ایشان بطلب آنحضرت [illegible] بودند از علامات و نشانهای پای
خبر داده بودند که محمد ازینجا نگذشته است [illegible] و این از اعظم معجزات است و اقوی
است از تحصین و تحفظ [illegible] کما قال شعر وقایة الله اغنت عن
مضاعفة من الدروع و عن عال من الاطم [illegible] لشکر الهی [illegible] لشکر پادشاهی
است که بچیزهای ضعیف [illegible] و امثال آن دفع و نصرت [illegible] و در حقیقت معجزه
صرفه است کفار را [illegible] بودن آنحضرت درینجا یا آنکه [illegible]
در وجود کافی بود [illegible] در غار [illegible] بودند [illegible] روز گفته و [illegible] این قوم و اشتباه
آن گفته اند که [illegible] آمدن بشب [illegible] پنجشنبه [illegible]
سه شبانه روز [illegible] دوازده و سیزده روز میگویند والله اعلم و در خبر صحیح
مشهور است [illegible] عبدالله بن ابی بکر بوقت [illegible] نزد ایشان بر در غار و صبح می کرد
با قریش در مکه [illegible] آنچه [illegible] از احوال و اخبار قریش [illegible]
[illegible] عامر بن فهیره [illegible] مولی ابوبکر بود که گوسفندان میچرانید [illegible]
[illegible] و درین غار یاران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

علیه وسلم شد جبرئیل پر زد و بر آورد و تا چکیس از ارباب صدر شنید و سراج آنرا نمی بینم که تصرف بدان
کرده باشد و این ضعیف چون بزیارت آن غار مشرف شد در میان جماعه مردی بود جسیم طویل عریض
گفته شد که سخن است وی می در آید پس گفت وی بسم الله و درود خواند بی تکلف و تحاشی در آمد از این فقیر
بی اختیار صیحه یا آواز بلند سر بر زد و این معنی در خیال در آمد که سبحان الله یوقت آن بود که آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بر عرش اعلای برای ارادت آیات کبری بردند و گردیدند نیست که از خوف کفار
بطریق حشرات زمین در غار متجاری شد و متصل همین خیال الهام کردند که شهود در هیچ تو با وقت شهود نهان
شهود که در آنجا بود اینجا نیز بود بی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف مقامات بود و شهود ذات یکی است
بلیت که من به طارم اعلی نشینم گاهی بر پشت پای خود بینم * والله اعلم پس این شهود در جان محل
انوار و اسرار حقیقت کرده شد و روز دیگر بعد از مرور ایام تجلیل بزیارت حضرت سید انام علیه
افضل الصلوات و السلام آنجا از اول روز تا آخر بدعا و صلوة و سلام گذرانید والله الحبیب
و حصول چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سوم عبدالله بن اریقط که او را بهدایت و بدرقگی
اجیر گرفته بودند وعده کرده بود که هر دو شتر بر در غار بیارد و آن شتران را نیز حاضر گردد و عامر بن فهیره
مولی ابی بکر نیز آمد آنحضرت بر شتری که نام او جدعا بود سوار شده ابوبکر را ردیف خود ساخت
و عبدالله و عامر بر شتر دیگر سوار شدند و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز رفتند
روز دیگر که چون آفتاب گرم شد ابوبکر برای مقیل آنحضرت جای جست که سایه داشته باشد سنگی
دید که سایه دارد و جای همواره ساخت و پوستینی که همراه داشت فرش کرد که آنحضرت بر ان تکیه کرده
بخواب رفت و در ان صحرا چوپانی را دید که گوسفندان می چرانید از وی شیر طلبید چوپان قدحی از شیر بدوشید
پس آبی دران ریخت تا خنک گردد و عادت تو این بود که چون شیر تازه باشد گرم می دارد و آب سرد
در وی می انداخت و خنک میشد پس شیر پیش حضرت آورد که از خواب بیدار شده بود شیر بیاشامید و سوار
شد و کوچ کرد و اینجا میگویند که چون روا باشد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه از راعی غنم شیر گرفت بی علم
باذن صاحبش جواب میگویند که قریش را عادت بود که رعاة خود را اذن میکردند که اگر راه گذری
پیش آید و شیر می طلبد بدهید یا صاحب راعی آشنا است ابوبکر بود و می شناخته پس گرفت
شیر یا آن دلالت [illegible] محتمل که [illegible] و راعی ماذون باشد [illegible] والله اعلم

اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما میگوید که چون مخفی شد از ما رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند ما را جمعی
از قریش مکه در میان ایشان ابوجهل لعین بود پس بیرون آمدم با ایشان گفت کجاست پدر تو گفتم
والله نمیدانم کجاست پس برداشت آن لعین دست خود را و بود وی فحاش خبیث و طپانچه
زد بر رخسار من که بیرون افتاد گوشوارهٔ من و از قصهٔ عجیبهٔ غریبه که درین راه واقع شد
آنست که نزول نجیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که در قدید بود افتاد و این ام معبد زنی
بود مسنه عاقله جلده که بر در خیمهٔ خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی و آب و طعام دادی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی خرما و شیر و گوشت طلبید تا بخرد و چیزی از آن پیش او نیافتند
و گفت امسال در میان ما قحط و چنین حال است اگر چه چیزی میداشتم شما را مهمانی میکردم پس
آنحضرت نگاه کرد و دید در گوشهٔ خیمهٔ وی شاتی در غایت لاغری مانده فرمود یا ام معبد این
شاة چیست که در خانه مانده و بچراگاه نرفته گفت انداخته و جدا ساخته است او را لاغری و وا
ماندگی از غنم فرمود آنحضرت آیا شیر دارد این شاة گفت این شاة لاغرتر و نزارتر است از آنکه
بوی این گمان توان کرد فرمود که اذن میدهی که بدوشم او را گفت نعم پدر و مادر من فدای تو باد اگر
می بینی او را که شیری دارد بدوش پس آورد آنحضرت پای گوسفند را و مالید دست مبارک خود را
بر پستان وی و برد نام خدا را و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها خداوندا برکت ده ام معبد را در شاة وی پس
گشت وی چنانکه پاهای وی از یکدیگر جدا شد از بسیاری شیر و پر شد پستانها او طلبید آنحضرت از ام معبد
اوندی را که سیر گرداند قومی را پس بدوشانید اهل خیمه را تا سیراب شدند بعد از آن داد همراهان
خود را آنگاه خود بیاشامید باز دوشید بار دیگر بکرر بیاشامیدند و ظروف هم پر کردند پس بگذاشت
شاة را نزد وی و گویند آن شاة که دست مبارک آنحضرت رسید هژده سال زیست تا عام رماده
که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قحط شد و خلق بسیار هلاک شدند و میدوشیدند آنرا صبح و شام و
نبود در زمین شاة و شیر قلیل و نه کثیر بعد از آن آمد ابو معبد شوهر ام معبد اکثم بن الجون که
میراند شاة های لاغر را که سیل میکردند همچنین از نهایت لاغری و نبود در استخوانهای آنها مغز پس دید در خانه
ظروف مملو از شیر گفت از کجاست ای ام معبد این شیر و نبود در خانه شاة شیر دار و بودند شاتهای
شیردار و بچراگاه بودند گفت ام معبد لا والله گذشت بما مردی مبارک که صفت و حال وی چنین

وچنین است خوشردی و خوشخوی پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمائل و ذکر کرد حلیهٔ شریفهٔ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزبانی فصیح و بیانی بلیغ پس گفت ابو معبد والله این باشد آنمرد که صاحب قریش که وی را میخواستند و در
گرفته است نام و آوازهٔ وی عالم را اگر حاضر می‌بودم من التماس میکردم صحبت او را و اختیار میکردم
خدمت او را و امید دارم که بهم بوی و ملحق شوم بوی آورده اند که پیشتر هجرت کرده ام معبد و زوج او و اسلام
آوردند و تاریخ گرفتند نزول آنحضرت را در منازل ایشان صلی الله علیه وسلم و بعد از برآمدن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سحرگاه در مکه شنیدند اهل مکه هاتفی را که بآواز بلند میخواند ﴿جزی الله رب الناس
خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد هما نزلا بالبر ثم ترحلا فافلح من امسی رفیق محمد﴾ و با ابیات
دیگر در مناسبت قریش مشتمل بر قصهٔ شاة ام معبد و دوشیدن آنحضرت آنرا و ابیات دیگر که حسان بن ثابت
در جواب این ابیات گفته مشتمل بر نعت آنحضرت و مدح ابو بکر و شرح سعادت وی و جمله این ابیات در
روضة الاحباب مذکور اند و مثل این واقعه ام معبد با راعی که شتر او شیر نداشته و آنحضرت آنرا بدوشید
شیر بسیار پیدا شد نیز مذکور است و دیگر از وقائع که در راه هجرت واقع شده واقعه سراقه بن مالک
بن جعشم بضم جیم و سکون عین و ضم شین معجمه و آنچنان است که قریش ندا در داده بودند در مردم که هرکه
محمد را و صاحب او را بکشد و یا اسیر کند و بیارد صد شتر برای وی باشد پس کسی را دیدند سراقه فرستادند
که این کار بکند پس سراقه میگوید که بر اسب خود سوار شدم و بتاختم تا نزدیک بایشان رسیدم اسب
من بسر در آمد و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و براندم تا چنان نزدیک شدم که آواز قرأت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم می‌شنیدم ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت
زین بر روی جستم و اسب را زجر کردم که برخیز و نمی‌توانست که دستها از زمین برارد تا چنان شد که
میان ما و ایشان مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند آنحضرت بجانب من نگاه کرد و فرمود اللهم
اکفنا شره بما شئت فی الحال هر چهار دست و پای اسب من تا بزانو فرو رفت فریاد برآوردم و گفتم
یا محمد دعا کن تا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کار نیست و شرط کردم که هر کس که عقب شما بیاید بازش
گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در آن زمان قوائم اسب من از زمین برآمد
پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان قبول نمودند و گفتند ما را هیچ حاجتی نیست و از تو هیچ نخواهیم
مگر اینکه امر ما را مخفی داری و پنهان نمائی وقت اسلام سراقه در رسیده بود و چون آنحضرت مکه را فتح نمود

جمعی کثیر از قبیلهٔ نبو آمد و مسلمان شد و آورده اند که چون سراقه نزدیک رسید ابوبکر گریه کرد و گفت
یا رسول الله طالب با در رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا و در روایتی آمده که آنحضرت دعاها خواند
پس در زمین رفت قوائم فرس سراقه و طلب کرد امان را و گفت سراقه پس دانستم که غالب خواهد شد
امر رسول الله صلی الله علیه وسلم و عرض کردم برایشان متاعی و قبول نکردند آنرا دیگر واقعهٔ بریدهٔ
اسلمی ست که ابوسلیمان خطابی آورده است که چون سرور انبیا صلی الله علیه وسلم بتشریف مدینه مشرف
شد و قریب بنواحی آن رسید بریده اسلمی با هفتاد نفر از قوم خود باشارت کفار قریش که در گرفتن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده بودند و عدهٔ صد شتر در وجه انعام آن قرار داده بودند بگرفتن
سید رسل صلوات الله وسلامه علیه برآمده بود آنحضرت فرمود تو چه کسی و چه نام داری گفت نام من
بریده است آنحضرت بطریق تفاؤل که عادت شریفه بران جاری بود دریافت که اشتقاق آن که
برودت است و مشتق است از سلامت و سکون و جمعیت با ابوبکر فرمود فقد برد امرنا و صلح یعنی
خوشی و خنکی شد کار ما را که آخر روی بصلاح و جمعیت دارد باز فرمود از کدام قبیله گفت از بنی اسلم
فرمود سلمنا خیر و سلامت است فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود سهمک یافتی سهم
خود را یعنی نصیب حصهٔ خود را از اسلام و بعد از آن بریده از آنحضرت پرسید تو چه کسی فرمود منم
محمد بن عبدالله رسول الله بریده بمجرد شنیدن نام آنسرور ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله و هفتاد کس که با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف شدند بریده عرض
کرد یا رسول الله باید که در وقت درآمدن در مدینه لوای با تو باشد پس بریده عمامهٔ خود را از سر
برآورد و بنیزه بربست و پیش پیش سرور انبیا صلی الله علیه وسلم روان شد التماس کرد که یا رسول
الله بمنزل کدام سعادتمندی بالشرف نزول خود مشرف خواهی گردانید یعنی زهی سعادت آنکه
بمنزل مبارک خود فرود آری فرمود ناقهٔ من مامور است هرجا که بنشیند منزل همان باشد تا کجا برد
قطعه بنشسته در گرد غم افکنده دوست همی برد هرجا که خاطر خواه اوست مه نخورده نیست در کوی تو
مشتاقان شنیده ام تا همه زلفت انقلاب صحبت میکشد ما را . و بعضی از اصحاب کامل آنحضرت
بتجارت بلاد شام رفته بودند نزول ایشان درین منزل موافق بوصول سید العالمین صلی الله علیه وسلم
افتاد و جامهای سفید برای آنحضرت و برای ابوبکر صدیق هدیه نمودند و صلح چون انصار صحبت شعار بر

سید ابرار صلعم شنیده بودند هر بامداد بر بلندی های مدینه آمده منتظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی
می ایستادند و چون آفتاب گرم میشد بخانها بر میگشتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار
بخانه باز آمده بودند که ناگاه یکی از یهود در مقام معهود ایستاده و نظرش بر کوکبه قدوم جامعی آفتاب
دریافت که آنحضرت است که قدوم می آرد و بقبیله انصار که نزدیک وی بود آواز در داد که اینک مقصود
شما در رسید مسلمانان سلاحهای خود را برداشته باستقبال اجلال آنسرور برآمدند و بالای حره ملاقات
کردند و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند و جوانان و کودکان و زنان و مردان بخوردند و بزرگ میگفتند
جاء رسول الله جاء نبی الله و حبشیان نیز بشادی داریند بازی میکردند و داد غلغله در سپهر رسیده شده و دف
و جماعه از دختران بنی النجار بشادمانی قدوم سید ابرار دف زنان برآمدند میگفتند نحن جوار
من بنی النجار یا حبذا محمد من جار و قبیله بنی النجار را نسبت قرابتی هم از جانب آنحضرت ثابت است
پس فرمود آنحضرت آیا دوست میدارید شما مرا ای قبائل انصار گفتند بلی یا رسول الله فرمود والله من نیز
شما را دوست میدارم و در روایت قبائل انصار بر سر کوچها و بر درها و بامها برآمده میخواندند
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع * وجب الشکر علینا ما دعا لله داع * و در بعضی روایات این زیاده
آمده ایها المبعوث فینا بالامر المطاع و مروی است از انس که گفت من در آنزمان پسری بودم هشت یا
نه ساله یاد دارم که روزی آنحضرت بمدینه منوره درآمد در و دیوار آن بنور طلعت او روشن شد چنانکه آفتاب
طلوع کند و آنروز که ازین عالم پوشیده شد همه جا تیره و تاریک گشت یعنی چنانکه آفتاب نشیند و
وصول بمدینه مطهره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است بر رؤیت
هلال و بدوازدهم جزم کرده است نووی و در کتب سیر اقوال دیگر نیز هست که از مقام
و درست و برآمدن از مکه در بیست و هفتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق
علما میان اهل سیر که روز درآمد در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است در آنکه چند
از ماه بود و از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم
ابتدای بعثت وی و هجرت و قدوم بمدینه مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود لهذا
قالوا و بعضی ارباب سیر ابتدای کتابت تاریخ هم در روز وصول مدینه بود بامر رسول الله
ولیکن مشهور و معروف آنست که مبدا اعتبار تاریخ و کتابت آن در زمان جلالت نشان

عمر بن الخطاب بود از شهر محرم باتفاق جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب در اول وصول و نزول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منازل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد قبا در آنجا بنا یافته است و هم در آنجا
علی مرتضی بتفاوت سه روز از مکه در رسیده آنحضرت را خوشحال گردانید و در روضة الاحباب
میگوید که وی رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود
حضرت مبارک لعاب مبارک خویش را بر آن مالیده در زمان صحت یافت انتهی و این مثل آنست که در
غزوه خیبر چشم وی درد کرد آنحضرت لعاب مبارک خود را مالید در حال شفا یافت و هرگز درد چشم
ندید و آورده اند که آنحضرت صلعم بعد از نزول سر فرود افگند و در سایه درختی نشسته بود و صمت
و سکوت بر وی غالب بود و ابوبکر صدیق بملاقات و دریافت مردم مشغول و ازدحام [illegible] تا آنکه
خلائق بسیار بود و بعضی از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده ابوبکر را پنداشتند که پیغمبر اینست
و سلام بر وی میکردند و قاعده تحیت بجای می آوردند و چون آفتاب رسید و سایه کم شد ابوبکر آنحضرت
را دریافته برخاست و ردای خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت بایستاد و دفع اشتباه مردم گردید
صاحب مواهب میگوید که ظاهر این کلام آنست که آنحضرت را آفتاب میرسید و سایه کردن ابر و فرشته
بر سر مبارک وی صلعم پیش از بعثت بود چنانکه در محل خود تصریح کرده اند و چند روز بدین مقام اقامت
فرمود بقولی چهارده روز بقولی بیست روز و بقولی چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه
و قول اول صحیح تر است و بر تقدیر در جمعه وقت ارتفاع نهار بر آمد و در راه در بطن وادی در آن
موضع که الان مسجد جمعه بنا کرده اند نماز جمعه بگذارد و خطبه بلیغ در ارشاد و اندرز خوانده قلوب
اهل ایمان را بانوار سعادت بیاراست پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر راحله خود و متوجه باطن مدینه
با سکینه شد قبائل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در رکاب سعادت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روان شد و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بعذرخواهی پیش آمدند و
عرض نمودند که مبادا گرد ملال بر دامان عزت و جلال سید المرسلین از این منزل نشسته باشد و حضرت
انتقال و ارتحال از این موضع شده فرمودند ما مأموریم بقریه که اکالة القری است و اکالة القری
اکالة البلدان از اسمای مدینه مطهره است یعنی محل تسلط او بر جمیع امصار و غلبه او در جمیع قبائل
و بعضی گفته اند بر غلبه فضل و عظمت رتبه او حمل کرده یعنی فضائل در جنب فضائل او مضمحل شده اند

و ام القری نام کرده عظیم است باعتبار قرابت و دوام الفت از نسبت بسائر بلدان و اصلح است و ادامت
اقتضا می‌شود و اضمحلال آنکه در بیعه از برآمدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از قبایل انصار دیده
توقع و انتظار بر راه امید و چشم بر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود و نزول
بمنزل خود و اظهار نعمت و ثروت و شوکت و عدد و عدت و یاری و وثوق و عذر بخدمتگاری و جانسپاری
می‌نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه را دعا بخیر کرده می‌فرمود که این ناقه من مأمور است هرجا که
نشیند منزل و قرارگاه من همانجا خواهد بود بعد از آن جانب راست و چپ طریق گرفته متوجه طیبه طیبه
شده منتظر بود که ناقه میرود تا کجا نشیند تا بموضعی رسید که مسجد شریف نبوی است ناقه بی اختیار آنجا
نشست و آنحضرت هنوز بر پشت ناقه بالای که مخصوص نزول وحی بود برگرفت پس ناقه
از آن موضع که نشسته بود برخاست و قدمی چند از آن پیشتر رفت و برگردید و باز بهمان موضع اول نشست
و گویا این رفتن و آمدن تجدید بنای مسجد بود چنانکه واقع شد و دار ابی ایوب انصاری اقرب مواضع
بود باین موضع ابو ایوب اسباب خوارج آنحضرت را از پشت ناقه برداشته و بمنزل شریف آنحضرت برده
آورد و احتمال دارد والله اعلم که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که در روضة الاحباب
آورده ظاهر میگردد در درون منزل خود برد و آنحضرت فرمود المرء مع رحله یعنی منزل هر کسی آنجاست
که اسباب و اشیای او در آنجاست پس بهم منزل ابو ایوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء رجبیت مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری
کان عرصه را شاهی چنین باشد و این جوزی حکایات عماری بنی النجار وغیره را در اینجا آورده و از سیاق
کلام روضة الاحباب وغیره چنان معلوم میشود که سابق تر ازین است و بهر تقدیر وقوع آن در قدوم
آن بلده مکرمه است نه ابو ایوب می‌آید که گفت چون سرور انبیاء صلی الله علیه وسلم در منزل من بشرف
نزول ارزانی فرموده آنحضرت پایان خانه را اختیار کرد و من و مادر و فرزندان من در بالاخانه بودیم
عرض داشت کردم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من در سکونت بالاخانه بسیار حرج و کلفت
می‌کشم که سرور انبیاء در زیر باشد و ما در بالا نشینیم یا رسول الله تو بالاخانه اختیار کن تا ما زیر آییم فرمود
پایان خانه ما را اصلح و ارفق و اوفق است که جماعتی از یاران [illegible] اند و مردم بملاقات ما می‌آیند
تو و اهل خود بالاخانه باشید و در روایتی دیگر آمده است که همیشه ابو ایوب بتضرع و التماس می‌بود تا آنکه

سرور انبیا بالاخانه برآمد و اهل او در پایان افتادند و مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در منزل ابوایوب باصح روایات هشت ماه بود و در روایات کم و بیش واقع شده قسم سوم
در ذکر وقایع سنوات هجرت که از ابتدای آن تا مبادی مرض وفات سید کائنات وقوع
یافته و چون سنوات مذکوره ده است ذکر وقایع هر سنه بابی علاحده خواهد بود پس درستی
این قسم نیز مرتب برده باشد بدانکه اتفاق است که اقامت آنحضرت در مدینه ده سال بود در هر سالی
که وقوع یافته جدا جدا ذکر کرده اند و در بعضی وقایع اختلافی نیز آمده که در کدام سنه واقع شده
و در ذکر وقایع یکشنبه نیز در کتب قوم تقدیمی و تاخیری واقع شده و در مواهب ذکر لفظ سنوات
مقید نشده و در مدارج النبوت در هر سال واقعه دوم سوم و چهارم مثلا گفته اگرچه مراد از
اسم عدد باین لفظ بیان حال و مرتبه او می باشد پس باید که وقوع بهمین ترتیب زمانی باشد اما
ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است و در کتب دیگر این ترتیب سنوات و بیان وقایع
براه موافقت روضة الاحباب که کتاب مشهور و معتمد است رفتیم و بدانکه اول وقایع
بعد از قدوم شریف تاسیس مسجد قباست که در اول نزول منازل بنی عمرو بن عوف وقوع
یافته چنانکه گذشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود سنگ نهاده و خلفای ثلثه
غیر امیر المؤمنین علی که بعد از سه روز بوصول ایشان از مکه آمد سنگها انداختند و محتمل که
مرتضی علی بعد از وصول نیز نهاده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شده در اسلام
و اول مسجدی که از خانه گذارد آنحضرت در وی بجماعت با اصحاب کرام و بعضی باین عبارت گفته
اند اول مسجدی که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگرچه پیش از وی نیز مسجدی بنا کرده شده باشد
اما مختص بود بکسی که بنا کرده کذا فی المواهب و مسجد ابی بکر که در ابتدای اسلام بر در خود بنا کرده
نماز میگزارد و نزول کریمه لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون
ان یتطهروا والله یحب المطهرین بقول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدی
است که دین اسلام بنا یافته و بعضی علما بآن رفته که مراد باین مسجد مسجد اعظم نبوی است
و بعضی احادیث نیز بتائید این قول وارد یافته و حق آنست که مفهوم آیت کریمه بر هر دو مسجد
صادق [illegible] که تاسیس هر دو اول بنا بر تقوی است فافهم پس لابد آنکه هر دو مسجد از

بود مرادف چنانکه در کلام بعضی از علمای حدیث اشارتی بدان رفته والله اعلم و امام احمد از روایت
ابو هریره می آرد که جمعی از اصحاب نزد آنحضرت آمدند فرمود بروید بجانب مسجد نبوی و متعاقب ایشان
خود نیز متوجه شد و هر دو دست مبارک بر دوش ابوبکر و عمر نهاده بود و میرفت و این مؤید آنست که
مسجد اسس علی التقوی نام مسجد قبا باشد و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده که فرمود قال النبی
صلی الله علیه وسلم المسجد الذی اسس علی التقوی من اول یوم هو مسجد قبا قال الله جل ثناؤه فیه رجال
یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که هر کس که وضو کامل بسازد و
بمسجد قبا آید و نماز بگزارد ثواب عمره او را حاصل گردد و امیر المؤمنین عمر فرمود که اگر این مسجد در
اطراف عالم میبود جگرهای شتران که در طلب او میزدیم پس بجاروب داد وی رضی الله عنه و برفت
خس و خاشاک را و از سعد بن ابی وقاص آمده که دو رکعت نماز که در مسجد قبا بگزارد و محبوبتر است
پیش من از آنکه دو بار زیارت بیت المقدس کنند و اگر بدانند که درین مسجد چه سر ابداع کرده اند
چه سعیها که در زیارت آن نکنند و همچنین آمده است از قول ابی هریره باسناد صحیح و مناقب
ذکر عبدالله بن سلام مسجد قبا بسیارست و دیگر از وقایع سنهٔ اولی اسلام عبدالله بن سلام است که از احبار یهود بود
از اولاد یوسف ع و آنچنان بود که عبدالله بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
بمدینه مکرمه تشریف حضور ارزانی داشت مردم بملازمت شریف وی مبادرت نمودند من نیز
موافقت ایشان نموده بملازمت آنحضرت مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد
دانستم که روی وی بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که میگوید یا ایها الناس افشوا السلام ای
مردم فاش کنید سلام را یعنی برخویش و بیگانه سلام گوئید و مخصوص بخویشان و آشنایان
ندارید یا بلند کنید چنانکه مسلم علیه بشنود واطعموا الطعام و بخورانید طعام را یعنی مواسات
فقرا کنید و غمخواری درویشان و محتاجان نمائید وصلوا الارحام و پیوند کنید با خویشان
که بشما نسبت یا قرابت دارند دور و نزدیک بر تفاوت مراتب و قطع نکنید و نبرید علاقه را
از ایشان وصلوا باللیل والناس نیام و نماز کنید در شب و شب خیزی کنید در حالیکه مردم خواب
کنند و این اول مواعظ است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود و پس بمنزل خود
بازگشتم بار دیگر در خلوت با آنحضرت صحبت داشتم و سه سوال کردم که جز پیغمبر جواب آن نداند

اول آنکه اول از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامیکه بر مائدهٔ بهشت برای
مومنان نهند چه خواهد بود سوم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت بپدر بهم رساند و گاهی بمادر
پس آنحضرت را وحی آمد و بجواب این هر سه سوال پرداخت و فرمود اول علامت
قیامت آن خواهد بود که آتشی از جانب مشرق پیدا آید که مردم را بسوی مغرب براند چنانکه
شبانان گوسفندان را میرانند و فرمود اول طعامیکه نزد اهل بهشت آرند زیادتی جگر آن ماهی
است که زمین بر پشت اوست و آن طعامی ست بس لذیذ و گوارا و در اخبار آمده است
که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی سفید گرداند و فرمود چون نطفهٔ هر کدام
از پدر و مادر که پیشتر یا بیشتر بر رحم افتد مشابه وی گردد و عبدالله بن سلام جواب سوال خود شنید
زیاده برآورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و گفت یا رسول الله این یهود
قومی اند در غایت کذب و بهتان و با آنکه مرا بعلم و سیادت و ریاست مسلم میدارند و میگویند که من
سید ایشان و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم چون بشنوند که من ایمان آورده ام
بهتان کنند و خلاف آن گویند التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد تو تفتیش
کن و احوال مرا از یهود بحقیقت تفتیش تمامی و ببین که چه میگویند آنحضرت صلعم عبدالله را در جائی پنهان ساخت
و یهود را طلبید و موعظت و تهدید کرد و گفت بآن خدای که جز وی خدای نیست که شما میدانید
و در توریت خوانده اید که من رسول خدایم و خدای تعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان
شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدائی باز فرمود آنحضرت که عبدالله بن سلام میان شما چه کسی
است گفتند هو سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا پیشوای و بهترین و داناترین ما و پسر داناترین
ماست یعنی وی و پدران وی همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چه
میگویید اگر وی مسلمان شود گفتند خدای تعالی او را نگاه دارد که اسلام آرد تا آنحضرت این کلام
فرمود ایشان همین جواب گفتند پس فرمود آنحضرت بیرون آی ای ابن سلام پس ابن سلام
شهادت گویان بیرون آمد و گفت ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد که شما
البته میدانید که وی رسول خداست گفتند دروغ میگوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام
هو شرنا و ابن شرنا و جاهلنا و ابن جاهلنا وی بدترین و پسر بدترین ما و جاهل ترین و پسر جاهل

ترین ماست و تحسین را تعظیم میگفتند هو سیدنا و اعلمنا و ابن سیدنا و ابن اعلمنا و حقیقت صحبت
که چون مبادی طلوع صبح سعادت از منازل انصار آمد روی یهود نا بهبود بطلاقت عداوت
ایشان نسبت بآن سرور نیز جنبید بعضی باظهار عداوت کوشیدند و چندانکه توانستند در پای کشتن خود
آنحضرت تقصیر نکردند چنانکه حیی بن اخطب و برادر او یاسر بن اخطب که از میان این قوم بشدت
عداوت و خباثت بشریت گرفتار بودند و امثال ایشان و بعضی دیگر ازین طایفه اشقیا نفاق
را حیله و وسیله جمع حطام دنیاوی و صیانت حیات فانی ساختند و فرقه از اوس و خزرج
که دو قبیله از انصار اند نیز در علت نفاق با ایشان اتفاق نمودند و اکثر منافقان از یهود بودند
و بعضی از احبار یهود و علمای ایشان که سابقه رحمت ازلی بر ناصیه اقبال ایشان حرف سعادت
نگاشته بود بمقتضای معرفت که بحقیقت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
داشتند بی تردد و توقف گردن اطاعت در ربقه اسلام در آوردند و بسعادت ابدی رسیدند
چنانکه عبد الله بن سلام و اشباه او و در حقیقت دانا تر و شناسا تر باحوال آنحضرت و حقیقت
رسالت وی صلی الله علیه و سلم از یهود کسی نبود که در کتب سماویه احوال و اوصاف آنحضرت را
میخواندند و منتظر بعثت و رسالت و قدوم او بودند و پدران در وقت موت پسران را وصیت
میکردند و بشارت میدادند بوجود پیغمبر آخر الزمان کما قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون
ابناءهم می شناسند این یهود محمد را صلعم چنانکه می شناسند پسران خود را و چون معرفت
پدران مر پسران را علم الیقین شهودی است تشبیه داد معرفت آنحضرت را بدان و لهذا گفت کما
یعرفون ابناءهم و با وجود این علم و معرفت بشقاوت و وبال ابدی گرفتار ماندند مصرعه علمی که
ره بحق ننماید جهالت است * و دیگر از وقایع که در سنه اول واقع شد فرستادن آنحضرت است
زید بن حارثه را و ابو رافع را که مولی آنحضرت بود بمکه با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم و سوده
بنت زمعه و اسامه و مادر او ام ایمن را بمدینه بیارند پس ایشان را بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز عیال
پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد و دیگر از وقایع سن اول که واقع شده بنای مسجد
عالی مدینه است سابقا معلوم شد که ناقه آنحضرت صلعم آورد و در موضع منبر شریف نشست
و برخاست و قدمی چند پیش رفت و باز برگشت و تجدید مسجد نمود و آنحضرت را نیز حالت وحی

دیگر گفته و در حدیث آمده است که حق تعالی امر کرد مرا که بنا کنم عریشی را بطریق عریش موسی که بلندی
او از هفت گز زیاده نباشد و عریش خانه که بچوب و برگ خرما بپوشند الحدیث و بیهقی از بنای مسجد جائیکه
وقت نماز در آمدی بگزاردی و در آنجا فضائی بود محوط از نخیل انجار فرمود بیاگفتید ای بنی النجار
حائط خود را گفتند بها نمیگیریم آنرا و نمی طلبیم من آنرا مگر از خدای تعالی و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پرسید که آن حائط از کیست گفتند از دو یتیم است و ایشان را در آنجا مربدی بود و مربد موضعی
که در آنجا خرما خشک کنند و تمر بیازند پیغمبر صلعم آن حائط را خریداری کرد پس بنو النجار گفتند ما
آنرا باین دو یتیم میدهیم این را بتو بخشیدیم و در روایتی آمده که آن دو یتیم خود گفتند که ما ثمن آن
نمیگیریم با آنحضرت بخشیدیم آنحضرت ابا آورد از آن ده مثقال آنرا بخرید و از مال ابوبکر که در وقت
هجرت همراه برده بود چنانکه گذشت و از غرائب اخبار که طبرانی آنرا روایت کرده آنست که رسول
خدا صلعم با یکی از انصار که خانه همسایه مسجد شریف بود اشارت کرد که بتوانی که بقدر ز سینی
که ترا است بعوض خانه که ترا باشد در بهشت بفروشی تا مسجد را بدان وسیع سازیم چون آن
انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیالمندم مرا گنجایش ندارد دیگر رایگان
بهم عثمان بن عفان آنرا از وی بده هزار درهم خرید کرد و بسلک زینت شریف آنحضرت آمد و داخل
مسجد گردانید اینجا معلوم گردد که طبائع و همم در طلب خیرات و مرضیات مختلف اند و آن انصاری
فقیر بود صاحب عیال و از حضرت هم امر ایجابی واقع نشد و این صحابه در اول همه مهذب الاخلاق
نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته مهذب شدند و مثل این در جای دیگر واقع شده است
والتوفیق من الله و در آن موضع نخیل بودند خرابه و گورستان مشرکان پس امر کرد درختان را
ببریدند و خرابه را هموار ساختند و گورها را پست کردند و از اینجا معلوم میگردد که اگر در موضعی بنای
مسجد کنند و در آنجا گورستان بود گورها را بکنند و هموار سازند و کندن و هموار ساختن گورستان
برای بنای مسجد درست است یا بر آنکه آنرا مخصوص بگورستان مشرکان دارند والله اعلم پس
فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد کنند و در مدینه مطهره هنوز آن موضع که در آن خشت
بودند در جانب بقیع موجود و متعین است پس دیوارهای مسجد را از خشت خام کردند و ستونها
از خرما ساختند و سقف را از چوب خرما و سقف شریف در آن زمان چنان بود که اگر باران

می بارید آب میچکید وگاها از سقف بر زمین می افتاد و زمین مسجد پر گل میشد و هم در گلها سجده میکردند
و یاران خشتها می کشیدند و هر یکی خشتی می کشید عمار بن یاسر دو خشت می کشید و میگفت یک خشت
از خود و یکی از آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد که تو تشنه بود در آخر شراب لبن
باشد و ترا فیه باغیه بکشند. و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخوانی تو ایشان را بجنت و میخوانند
ایشان ترا بنار و مروی است که آنحضرت با اصحاب کرام خشت میکشید و خاکها اشکم مبارک او میپوشید صحابه
چون دیدند که آنحضرت بنفس نفیس خود خشت میکشید و کار میکنند سعی بیشتر میکردند و این رجز
میخواندند لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا العمل المضلل و آنحضرت نیز برای ترغیب و تشویق
صحابه در کار خیر میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و روایت کرده است که
آنحضرت در جامهای خود خشت میکشید و میفرمود شعر هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر عند ربنا واطهر
رجز نیز میخواندند اللهم لا خیر الا خیر الاخرة + فارحم الانصار والمهاجرة + در مواهب میگوید که
ابن شهاب گفته که نرسیده است بما که آنحضرت تمثل کرده به بیت شعر در غیر این و بعضی گفته اند که
آنچه ممتنع است بر آنحضرت انشاء شعر است نه انشاد و دلیل نیست بر منع انشاد بطریق تمثیل و
طول مسجد نبوی در بنا اول از قبله تا حد شمال پنجاه و چهار گز و از مشرق تا مغرب شصت گز بعد از فتح
خیبر که در سنه سابعه واقع شد تجدید بنا آن کرده در هر دو جانب مذکور صد در صد شد بعد از ان زیادتها
و تغیرها واقع شد و تکلفها و زینتها راه یافت و تمام آن در تاریخ مدینه مذکور ساخته ایم و قبله در بنا بجانب
بیت المقدس بود و بعد از ان تحویل یافت بجانب مسجد حرام چنانکه در وقائع سنه ثانیه بیاید و در
زمان آنحضرت علامت محراب که الآن در مساجد متعارف است نبود و ابتدای آن از وقت عمر بن
عبدالعزیز است که از جانب ولید بن عبدالملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف میکرد و در سوق
المدینه میگویند که در مسجد موضعی بود مظلل که پناه می گرفتند بوی و جای باش خود میساختند آن
مساکین که خان و مان نداشتند و آنرا صفه میخواندند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند و آنحضرت
ایشان را در شب پیش خود میخواندند و هر کس را از ایشان هر یکی از صحابه که غنی و دار بار ثروت
بودند می سپردند تا ضیافت کنند ایشان را و ایشانرا اضیاف الله میگفتند و طائفه را از ایشان
مهمان خود میگرفت و در صحیح بخاری از حدیث ابی هریره آمده که گفت دیدم من هفتاد تن از اهل

صفه که بود بر هیچ سروی از ایشان ردائی الا ازاری یا گلیمی که بسته بود آنرا در گردن خود که بعضی را تا
نصف ساق میرسید و بعضی را تا کعبین و گرد می آوردند آنرا در وقت سجده تا منکشف نگردد عورت
وی و این عبارت ابی هریرة مشعر است بآنکه اصحاب صفه بیشتر از هفتاد بودند که اقال صاحب
المواهب خود جای سخن است در اکثر ایشان ازین عدد و تحقیق آمده است که در وقتی تا چار صد
رسیده بودند و گاهی کم میشدند بموت یا تزوج و سفر آن و گاهی بیشتر می گشتند و هفتاد کس از ایشان شهید
گشتند در غزوه بیر معونه که پیش از اسلام ابی هریرة بود و از بعضی کتب معلوم میگردد که صفه عبارتست از
مسجدی است که نخست بنا یافته بود و بعد از تحویل قبله مسجدی که در آنجانب بنا یافت ها فتها قبله
اول بحال خود گذاشتند و در مسجد شریف درین بنا منبر نبود و خطبه میخواند آنحضرت متکی بجذعی که در
مسجد بود و چون بنا کرده شد منبر بروی نشست آن جذع بجهت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فریاد برآورد و بنالید و در مواهب میگوید که وقوع این در سنه ثامنه بود یا سابعه از هجرت و بعضی اهل سیر گفته اند
که آنحضرت خطبه میخواند در ابتدا بر منبری از گل پیش از آنکه گرفته شود منبر از چوب احادیث صحیحه ناطق اند بآنکه
استنادا میکرد بجذع چون خطبه میخواند و بنا کرد آنحضرت صلعم در پهلوی مسجد خانها هم از خشت تمام و مسقف
کرد سقفهارا بجذوع نخل و جریده و آنحضرت را دو زن در وقت عائشه بود و سوده پس بنا کرد برای عائشه خانه و
برای سوده خانه دیگر و انتقال کرد از دار ابی ایوب بسوی این خانها که بنا کرد و زفاف کرد بعائشه و زفاف
عائشه نیز یکی از وقایع است که در سنه اولی از هجرت در ماه شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال سنوات
گذشته معلوم شد که در سال دهم آنحضرت عائشه رضی و سوده را نکاح کرد و عائشه در آنوقت شش ساله بود و در وقت
زفاف عائشه گفته است چون به مدینه آمدیم فرود آمد ابوبکر صدیق در محله سنح بر حبیب بن اساف یا بر خارجه
بن زید فرود آمد روزی آنحضرت بمنزل آمد نزد ما آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد آمدند
و مادر من مرا گرفت و موی مرا شانه کرد و فرق نهاد و روی من بشست و مرا میکشید تا بدر خانه که آنحضرت صلعم بود
نفسم بسیار تنگ آمد پس لحظه توقف کرد تا تسکین و آرامی در من پیدا شد پس درآورد مرا درون خانه
دیدم که آنحضرت بر سریر نشسته است مادر من مرا برد در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این
اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی پس مردم از خانه
بیرون رفتند و حضرت بمن زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام هم درسی که آنرا ولیمه گویند

کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده آورده بود و من در آن روز نه ساله بود و از اسماء بنت عمیس مرویست
که گفت من در روز زفاف عائشه موجود بودم والله که در اندرون هیچ طعام ولیمه حاضر نبود الا قدح
شیری که پیغمبر صلعم مقداری از آن تناول فرمود بعد از آن بعائشه داد وی شرم داشت که بگیرد من
گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان پس شرم تمام آنرا گرفت و مقداری از آن بیاشامید دیگر از وقائع سنه
اولی از هجرت مریض شدن بعضی مهاجران ست از هوای مدینه که در زمان قدیم بتعفن بسیار داشت
و زمین وی زمین حمی و وبا بود و بعد از قدوم بابرکت لزوم مبدل بطیب صحت و سلامت شد و بدعای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمی و وبا را از حوزه این بلدهٔ طیبه بجحفه که دار شرک و طغیان بود نقل کردند
ابوبکر و بلال و عامر را رضی الله عنهم در گرفت و ابوبکر چون در میگرفت او را تب میگفت
کل امرء مصبح فی اهله * والموت ادنی من شراک نعله * هر مرد صبح کرده شده است در اهل خود و حال آنکه
مرگ نزدیکتر است از دوال نعل وی و عائشه بعیادت وی آمده چون این سخن شنید گفت
والله پدر من بیهوش است خبر ندارد که چه از زبان وی می برآید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده
دید که کفار مکه را لعنت میکنند که ایشان را از مکه برآوردند و بیاد میکردند مواضع آن از چشمها و آبها و مرغزارها
اشعار میخوانند و واویلا میکنند و بحکم طبیعت و بیهوشی تب هذیان میگویند عائشه شکایت حال ایشان
پیش رسول خدا برد آنحضرت فرمود اللهم خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت مکه
را یا بیشتر از آن و صحیح و درست گردان هوای آنرا بر ابدان ما و برکت ده ما را در صاع و مد آن و
نقل کن تب مدینه بسوی جحفه و از اینجا معلوم میشود که گاهی عارفان وقت باشد از تیز بحکم طبیعت
صورت جزع و فزع عارض میگردد در مرض و بلا در حال ایشان سرایت میکند در رضا و تسلیم
از مقامات قلب است اگر قلب بر قرار خود است اضطراب نفس و طبیعت زیان ندارد والله اعلم
و از وقائع واقعه در سنه اولی تشریع اذان است و ذکر آن در باب عبادات بتفصیل گذاشته است
حاجت باعاده نیست و بعضی آنرا از وقائع سنه ثانیه داشته اند والله اعلم و از وقائع آن اسلام
سلمان فارسی است او را از اصفهان گفته اند وی از قومی بود که عبادت میکنند اسپان ابلق را
مسافرت کرد وی در طلب دین پس درآمد نخست در دین نصرانیت و کتب را پس بکردند
او را قومی از عرب و فروختند بدست یهود پس مکاتبه ساختند یهود و اعانت کرد آنحضرت او را

در بدل کتابت وی و بعضی گفته اند خریدار او را بشرط عتق و گفته اند که فروخته شد ده و دوازده جا
تا رسید برسول خدا و اسلام آورد وقتی که قدوم آورد آنحضرت بمدینه و قصه اسلام آوردن آن بود
که روزی خوانی از رطب پیش آنحضرت آورد و نهاد پس گفت آنحضرت چیست این طبق ای سلمان گفت
صدقه است بر تو و بر اصحاب تو فرمود بردار این را که ما صدقه نمیخوریم پس برداشت آنرا فردا باز آورد
بخوانی از رطب بنهاد پس آنحضرت فرمود چیست این ای سلمان گفت هدیه است مر ترا و مر اصحاب ترا و
فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند و بسبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه نزد یک کبرا آرند بطریق
پیشکش و تذلل تا دست بخورند پس آنحضرت گفت باصحاب بسم الله کنید و دستهای خود را دراز کرد و بخورد پس سلمان نظر کرد بخاتم
نبوت بر پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد و شناخت آنحضرت را باین علامت و وی غلام یهود
بود پس بخرید او را از ایشان و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی سیصد و پنجاه سال است و اکثر بر دویست
و پنج سال اند و قول صحیح همین است و بعضی گویند که زمان عیسی دریافته والله اعلم و اول مشاهد وی خندق
است و او ست که اشارت کرد بحفر خندق و گفت که این از عادت بلاد ماست و وقتیکه بیاید عدو و نزاع
کردند مهاجرین و انصار در سلمان در حفر خندق و بود مردی قوی پس گفتند انصار سلمان از ما باشد در
حفر خندق و گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلعم سلمان منا اهل البیت و وی یکی از آن کسانی
ست که جنت مشتاق آنهاست کما جاء فی الحدیث و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بمداین و میخورد از عمل
ید خود و تصدق میکرد عطای خود را که بیافت از بیت و دوست میداشت فقرا را و وی از اهل صفه است
و مناقب وی بسیار است وفات یافت بمداین سنه خمس و ست و ثلثین در زمن عثمان و بعضی گفته اند در
زمن عمر و الاول اصح و میگفت وی انا سلمان بن الاسلام پس گفت عمر بتحقیق سید قریش
که خطاب عزیز بوده در جاهلیت و لیکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن الاسلام است و از وقائع
سنه اولی آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین و انصار و بودند ایشان از هر طائفه
چهل و پنج و بقولی پنجاه از انصار اختیار نمود و عقد مواخات میان ایشان ببست بر حق و مواسات
و توارث و در حینه پیش از نزول این آیت بود و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از
نزول این عقد مواخات منسوخ شد و در روضة الاحباب گفته شیخ ابن حجر در فتح الباری از ابن عبد البر نقل کرده
که مواخاتی دیگر بود مخصوص مهاجران که میان یکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان

ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف پس علی مرتضی فرمود
یا رسول الله میان یاران خود عقد برادری بستی و مرا فروگذاشتی و با هیچ یکی برادری ندادی برادر من کیست
فرمود من برادر توام و فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة و از وقائع سنه اولی زیادت در نماز حضر است
صاحب مواهب المدینه میگوید چون یکماه از قدوم آنحضرت گذشت از ربیع الآخر و در بعضی روایات
بعد از سال زیادت کرده شد در صلوة حضر و بود نماز پیش از آن دو رکعت مگر از نماز شام که سه رکعت بود
پس دو نماز پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده کردند و ترک کرده شد صلوة از جهت طول قرائت
در وی و ترک کرده سفر بحال خود جهت بودن وی وتر نهار و در صحیح بخاری از عائشه رضی الله عنها آورده
که گفت فرض کرده شد دو رکعت پس هجرت کرد آنحضرت بمدینه پس فرض کرده شد دو چهار و ترک
کرده شد صلوة سفر بر فریضه اولی و این حدیث ثابت که حنفیه است در وجوب قصر و ظاهر قرآن چنانکه
که چهار رکعت بود پس تخفیف کرده شد بر مسافر دلالت دارد و بر حدیث ابن عباس رضی الله عنهما
فرضت صلوة و بعضی گفته اند نماز در حضر چهار مشروع شد و در سفر دو رواه مسلم و غیره و در باب
مذهب حنفی وجوب قصر است و نزد شافعی رخصت است و اگر چهار گزارد بی تغیر جائز است و نزد حنفیه
نیز اطلاق رخصت میکنند مجازا و تمام تحقیق این مقام در اصول فقه است و از وقائع سنه
اولی است سخن کردن گرگ آورده اند که در بیرون مدینه گرگی گوسفندی را از گله در ربود
شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی گرفت گرگ گفت رزقی که خدا تعالی بمن داده
بود تو آنرا از من باز گرفتی راعی حیران ماند و گفت واعجبا گرگ سخن میکند گفت گرگ سخن
گفتن تو عجب نیست عجب آنست که مردی میان سنگستان مدینه و نخلستان آن خبر میدهد
از آینده و رونده شما تصدیق وی نمیکنید پس راعی که از یهود بود نزد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و حکایت آن گرگ باز گفت فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت نزدیک باشد که مرد از
خانه خویش بیرون آید و خبر دهند او را تازیانه و انگشت او و نعلین و تازیانه او را خبر دهد از آنچه اهل او وقوع
کرده باشند بعد او و این حکایت را اقوام در معجزات ذکر میکنند باعتبار دلالت او بر صدق
نبوت و معجزه خبر دادن آنحضرت است از اخبار تازیانه و نعلین با آن که آن تکلم و بیان نیز معجزه
معجزه است که در آنجا ظهور کرده به قیاس آنکه میگویند کرامت ولی در حقیقت معجزه رسول الله

است صلی الله علیه وسلم و از وقائع سنه اولی است امر کردن آنحضرت صحابه را بصوم یوم عاشورا
از ابن عباس آمده که چون آنحضرت بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشوره روزه میداشتند و میگفتند
که درین روز موسی علیه السلام از شر فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند
بشکرانه این نعمت باقی عمر درین روز روزه میداشت سید رسل صلعم ما باحیاء سنت برادر خود و باتباع
وی احق و اولی ایم و منادی را فرمود تا ندا کند که درین روز روزه دارند پس هم خود روزه داشت
و هم اصحاب را فرمود که روزه دارند و گفته اند که علم آنحضرت بصدق این خبر از یهود بوحی بود
یا بتواتر یا خبر داده بودند او را بدان جماعه که باسلام در آمده بودند از علمای ایشان من عبد الله بن سلام
وغیره والا خبر کافر در دیانات و شرائع مقبول نبود و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام
و مبالغه که در باب روزه عاشورا بود نماند و فرمود هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد ندارد کذا فی
روضة الاحباب و از بعضی کتب مفهوم میشود که روزه عاشوره فرض بود و بعد از فرضیت روزه
رمضان فرضیت آن منسوخ شده و در حدیث بخاری و مسلم و موطا و ابی داود و ترمذی از عائشه
آمده که قریش در جاهلیت روزه عاشورا میداشتند و رسول خدا صلعم نیز میداشت و گفته اند
که نگاه داشتن قریش روزه عاشوره را شاید که بتلقی از شریعت سابقه باشد و لهذا تعظیم
میکردند او را و کسوت میپوشانیدند کعبه را درین روز و از عکرمه آورده اند که گفت گناهی
کرده بودند قریش در جاهلیت و عظیم شد تعس آن در دلهای ایشان پس گفته شد مر ایشان را
روزه عاشورا تا کفارات آن شود کذا فی فتح الباری و در سفر السعادت گفته که آنحضرت
در روز عاشورا التزام روزه داشتی و در جامع الاصول از حدیث نسائی می آرد که چهار چیز بود که آنحضرت
ترک نمیداد آنرا صیام عاشورا و عشر ذی الحجه و سه روزه دارد و هم دیگر در پیش از آن و دیگر در بعد از آن
مرتبه دوم آنکه نهم و دهم بدارد و سوم آنکه علی الانفراد دهم بدارد و بعد از فتح مکه فرمود که اگر سال آینده
در یابم روزه دارم نهم را یعنی ضم کنم آنرا با یوم عاشورا و مقصود مخالفت اهل کتاب بود در
افراد صوم عاشورا و تعظیم آن و در روایت احمد بزار از ابن عباس آمده که رسول خدا صلعم
فرمود روزه دارید روز عاشورا و مخالفت کنید در وی یهود را و روزه دارید پیش از وی و بعد
از وی کذا فی سفر السعادة و در فضل یوم عاشورا وارد شده است که روزه روز عاشوره کفاره

روزه یکساله دارد و در روایتی آمده که کفارت گناهان یکساله می‌شود و در روزهٔ عرفه دو ساله واقع
شده و بعضی از علما نکته درین باب گفته‌اند که صوم عاشورا از شریعت موسی است و صوم عرفه از شریعت
محمد صلی الله علیه وسلم پس ثواب آن اگر زیاده‌تر ازین هم بشد صورت داشت و از وقائع سنهٔ اولی وفات
براء بن معرور است بفتح و سکون عین مهمله و راء بین المهملتین بنا داد از نقبای انصار است خزرجی سلمی اول
کسی که بیعت کرد آنحضرت را در لیلهٔ عقبهٔ ثانیه در قول قوم و اول کسیکه وصیت کرد بثلث مال
و اول کسیکه وفات یافت از نقبا و بود وی سید انصار و کبیر ایشان و گویند وفات یافت در سفر
پیش از قدوم آنحضرت در مدینه بیکماه و بعد از قدوم نماز گذارد آنحضرت بر سر قبر وی با جماعتی از یاران
و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و موت اسعد بن زراره نیز درین سال است و وی نیز
از نقبا انصار است حاضر شد عقبهٔ اولی و ثانیه را و بیعت کرد و در هر دو نقیب بنی ساعده و اول کسیکه
جمع کرد انصار را بمدینه اجتهاد کرد در تائید دین اسلام و ایمان آوردند بسعی وی بسیاری از اهل بیت
انصار و نماند هیچ بیتی مگر آنکه در آمدند بسعی وی اسلام مرد در ایام بنای مسجد شریف سعد بن عدی بر راس
شش ماه از هجرت و مدفون شد در بقیع الغرقد انصار گویند اول کسیکه در بقیع مدفون گشته اوست
و مهاجران گویند عثمان بن مظعون و درین سال کلثوم بن الهدم بکسر ها و سکون دال مهمله از انصار و عثمان
بن مظعون از مهاجرین وفات یافتند و جماعه از مشرکان نیز درین سال وفات یافتند از آنجمله عاص
بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص و ولید بن مغیره پدر خالد بن الولید و گویند که ولید بن مغیره در حالت
نزع جزع بسیار میکرد ابوجهل با وی گفت ای عم این جزع می‌نمائی گفت می‌ترسم که دین ابن ابی کبشه
در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند و مشرکان مکه آنحضرت
صلعم را ابن ابی کبشه میخواندند و میگویند که ابوکبشه مردی بود که در جاهلیت تعبد می‌کرد و بتان را نمی‌پرستید
بقصد مشابهت آنحضرت را ابن وی خواندند و بعضی گویند از اجداد رضاعی آنحضرت صلعم بود

ذکر سال دوم از هجرت

یکی از آن تحویل قبله است در آنوقت که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بمدینه مطهره قدوم آورد در اوائل آن شانزده یا هفده ماه نماز بجانب بیت المقدس میگذارد و
مامور بود از جانب حق تعالی بدان و با وجود آنکه این متضمن تالیف قلوب یهود بود در اسلام و اتباع دین
آنحضرت دوست میداشت که قبلهٔ وی مسجد حرام که قبلهٔ ابراهیم خلیل است علیه السلام باشد و دائم انتظار

می برد و نگران می بود که وحی بیان نازل گردد پس نازل شد قول وی سبحانه قد نری تقلب وجهک فی السماء
فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام و قبله بیت المقدس منسوخ گشت و اختلاف
است در آنکه چون آنحضرت در مکه بود قبله او بیت المقدس یا کعبه اکثر بر آنند که بیت المقدس بود و لیکن آنحضرت
چنان ایستادی که کعبه در میان وی و بیت المقدس میشد و مستمر بود بران تا آمد بمدینه پس تحویل یافت بمسجد
و می‌گویند که کعبه بود و هم در مکه بیت المقدس شد و گزارد بسوی آن تا سه سال و چون بمدینه آمد بعد
هفده ماه کعبه شد و برین تقدیر نسخ متعدد واقع شود و نخست قبله کعبه بود و منسوخ شد به بیت المقدس در
مکه باز از بیت المقدس در مکه باز به بیت المقدس منسوخ گشت و بکعبه قرار یافت در مدینه مطهره والله اعلم
بحقیقة الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه یکی از صحابیات بود که وقت
نماز پیشین در آمد و با جماعتی از اصحاب که در ملازمت شریف بود نماز میکرد و در روایتی آمده که آنجا
بنی سلمه مسجدی داشتند و در آنجا نماز میکرد و در رکوع رکعت دوم که وحی آمد بتحویل قبله پس بجانب
کعبه شریفه گشت و صفوفی که خلف آنحضرت بودند گشتند و نماز را تمام کردند و از بعضی کتب معلوم
می شود که وحی بتحویل بتمام نماز بود و قولی آنست که این نماز ظهر بود که تحویل در وی واقع شد میگذارد
آنحضرت و او بمسجد شریف خود با صحابه کرام و قول اول اثبت است و آنچه در صحیح بخاری آمده که اول نمازیکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گزارد نماز عصر بود احتمال دارد که مراد آن باشد که
اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بود کذا فی روضة الاحباب و در مدینه مطهره
در جانب غربی مساجد فتح بمسافت اندک میل منزل بطن وادی عقیق و بیرون مسجدیست که آنرا مسجد
القبلتین گویند که تحویل قبله در انجا واقع شد ظاهرا خانه آن صحابیه که تحویل در انجا واقع شد درین موضع
بود و بیت المقدس و کعبه در سمت مقابل یکدیگرند چنانکه اگر مستقبل بیت المقدس باشند پشت بکعبه
شود و اگر بکعبه استقبال نمایند بیت المقدس در خلف بود و چون قبله تحویل یافت حاصل شد بعضی مردم
از یهود و منافقین را تزلزل و شک پس نازل شد و لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
یعنی آن حکم الهی است بهر طرف که گردانند باز گشت و بعضی مردم از مومنان در حق آنجماعه که پیش از
تحویل از عالم رفتند مثل براء بن معرور و اسعد بن زراره حیران شدند گفتند که حال نماز ایشان که بجانب
بیت المقدس کردند چه باشد پس حق تعالی این آیه فرستاد و ما کان الله لیضیع ایمانکم و مراد بایمان آنجا

صلوٰة است که اقوی و اعظم اعمال ایمان ست وخود وچه جای توقف است آن هم بحکم الٰهی بود و این هم بحکم
وی تعالی شد منسوخ شدند موجب بطلان حکم سابق نیست هر دو حق ست و چون قبله محول شد مسجد شریف
مدینه را بنای دیگر شد مسجد قبا را نیز تغییر دادند و بنفس شریف خویش و صحابه سنگ می کشیدند و از وقائع سنهٔ ثانیه
نکاح فاطمه زهرا و علی مرتضی است رضی الله عنهما و ولادت فاطمه زهرا بقول صحیح پیش از نبوت است به پنج سال
در وقتیکه قریش بنای بیت کردند بسبب شکستی که راه یافته بود در بنیان و تزویج کرد او را به علی مرتضی در سنه
ثانیه از هجرت در شهر رمضان المبارک و بنا کرد در ذی الحجه و بعضی گفته اند تزویج کرد در رجب و بعضی گفته
در صفر و بعضی گفته بعد غزوهٔ احد کذا فی جامع الاصول و بود زهرا رضی الله عنها در وقت تزویج پانزده
ساله و بعضی هیژده گفته و بعضی پانزده و بود علی رضی الله عنه بیست و یکساله و پنج ماه و در روایات آمده
که خواستگاری کرد فاطمه را ابوبکر صدیق پس تامل کرد آنحضرت و فرمود من انتظار وحی دارم در تزویج
وی پس خواستگاری کرد عمر او را جواب همین کلمه داد و مشکوٰة آورده که چون خطبه کردند فاطمه را ابوبکر و عمر
گفت آنحضرت وی صغیر است پس خطبه کرد علی را ام ایمن و در روضة الاحباب گفته که گفتند بعضی اهل
دعوت که تو برو نزد آنحضرت و خواستگاری کن دختر شریف او را گفت علی شرم دارم من از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و گفت چگونه خواستگاری کنم ابوبکر و عمر را جواب داد چون آمده گفتند که تو
نزدیکترین مردی با وی و ابن عم اوی و پسر ابوطالبی برو و شرم مکن پس آمد علی رضی الله عنه پیش
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سلام داد و برو پس جواب سلام وی داد آنحضرت و گفت چه چیز آورده است
ترا نزد ما ای پسر ابوطالب گفت آمده ام تا خواستگاری کنم فاطمه را پس فرمود رسول خدا مرحبا و اهلا و زیاده
نکرد برین و در روایتی میگوید انس که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس در گرفت آنحضرت
را حالتی که در میگرفت او را نزد وحی در بوده شد از خود بیشتر گشاده آن حالت بحال خود آمد و فرمود
یا انس آمد جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار عرش و گفت براستی خدا تعالی امر میکند ترا که تزویج
کنی فاطمه را با علی آنگاه انس برو بخوان ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعه از انصار را پس حاضر آمدند
این قوم و خطبه خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغ پس حمد گفت مر خدا را و ثنا کرد و ترغیب
کرد در نکاح پس تزویج کرد فاطمه را با علی بر چهار صد مثقال از نقره و فرمود قبول کردی و راضی
شدی ای علی گفت قبول کردم و راضی شدم پس گرفت طبقی از خرما پیشتر پاشیده کرد و میان قوم و از آنجا

ذکر نکاح حضرت فاطمه با حضرت علی رضی الله عنهما

گفته‌اند قومی از فقها که مستحب است پراگنده کردن شکر و بادام در ضیافت عقد نکاح و در مواهب لدنیه نقل
میکند خطبه را الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه وسطوته النافذ امره
فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد صلی الله علیه
وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالی عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا وشج به الارحام
والزم الانام فقال عز من قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا
فامر الله تعالی یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل
اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن
ابی طالب الخ ذکر کرده است جزری در حصن حصین از جابر در صحیح خود که چون تزویج کرد آنحضرت صلعم
علی را با فاطمه رض درآمد در خانه و گفت مر فاطمه را بیار مرا آبی پس گرفت فاطمه قدح چوبین را و پر کرد آنرا آب
پس گرفت آنحضرت صلعم آنرا و انداخت آب دهن مبارک خود را در وی و فرمود فاطمه را پیش آی آمد فاطمه رض
پس پاشید آب را در میان سینهٔ شریفش و بر سر مبارک وی و فرمود خداوندا من پناه میدهم بتو او را
و ذریت او را از شیطان رانده شده بعد گفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پس پشت کرد بجانب
آنحضرت پس ریخت آب آنحضرت میان شانهای او و فرمود خداوندا من پناه میدهم بتو او را
و ذریت او را از شیطان رجیم باز فرمود آنحضرت بیارید مرا آب گفت علی دانستم آنچه میخواهد آنحضرت
پس ایستادم و پر کردم کاسه و آوردم آب را پس گرفت آنحضرت آنرا و بینداخت آب دهن خود را
در وی و گفت مرا پیش آی پس پیش آمدم پس انداخت آب را بر سر من و پیش روی من و فرمود اللهم
انی اعیذه بک وذریته من الشیطان الرجیم پس گفت و رای باهل خود بسم الله والبرکة و در بعضی روایات
آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز نکاح فاطمه رض بعلی بعد از عشا بسوی خانهٔ ایشان پس برداشت
ظرفی از آب انداخت آب دهن مبارک خود را و خواند معوذتین را و دعا کرد و امر کرد علی را که بیاشامد
آن آب را و وضو کرد و بعد از آن امر کرد فاطمه رض را که بیاشامد آن آب را و وضو کند از آن پس گفت خداوندا
این هر دو ذات از من اند و من از ایشانم خداوندا چنانکه دور کردی از من پلیدی را و پاک ساختی مرا پاک
گردان این هر دو را پس فرمود مر ایشان را برخیزید بسوی خوابگاه خود و فرمود خداوندا جمع کن در الفت در
میان ایشان و برکت کن در ایشان و در ذریت ایشان و قرار ده آثار پریشانی ایشان را و نیک گردان

بخت ایشان را و برکت کن بر ایشان و بیرون آر از ایشان ذریت بسیار پاک و روایت کرده است خطیب از
ابن عباس که چون تزویج کرد رسول خدا فاطمه را بعلی گریه گرفت فاطمه را پس فرمود آنحضرت چه چیز گریانید
ای دختر که من گفت یا رسول الله تزویج کردی با مردی که نیست او را مال و چیزی پس فرمود آنحضرت
آیا راضی نیستی تو که برگزید خدا تعالی از زمین دو مرد را که یکی از آن دو مرد پدر تست و دیگری زوج
تو است و در روایت حاکم از ابن ابی هریره آمده که گفت آیا راضی نیستی تو که من تزویج کردم با اول مسلمانان
از روی اسلام و داناترین ایشان از روی علم تو بهترین نساء امت منی چنانکه مریم و قوم خود و در
روایت طبرانی آمده تزویج کردم ترا با نیکبخت در دنیا و در آخرت از صالحان و آمده است که آنحضرت از علی رض
پرسید که هیچ در دست داری علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود اسپ ترا ضروری است و لیکن زره را
بفروش و بهای آنرا پیش من آر پس آنرا بچهارصد و هشتاد درهم بفروخت و نزد آنحضرت آورد حضرت
قبضه از آن بگرفت و به بلال داد تا در بوی خوش صرف کند و بقیه بام سلیم سپرد که در جهاز فاطمه صرف کن و
کار سازی او کن و متاع خانه و اثاث البیت بخشیدند و جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و
دو بازوبند نقره و قطیفه و تکیه و قدحی و آسیای و مشک و مشربه و امثال آن ترتیب کرده و مقرر است
که آنحضرت مقرر کرد که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و بدر آسیا گردانیدن
فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرون مثل شتر را آب دادن و از بازار چیزی خریدن ساختن علی
مرتضی با مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و آمده است که فاطمه رض پس که پیش آتش نشستی
و نان پختی و خانه جاروب کردی و چون در آسیا خورد کرده بود رنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دو
دست وی متاثر شده و مشوش گشته و جامه او غبار گرفته بود یکبار ری طلب خادم نمود پیش آنحضرت فرمود
شما را چیزی تعلیم کنم که بهتر از خادم باشد وقتیکه بجامه خواب روید بگوئید سی و سه بار سبحان الله و سی و سه
بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی میگوید هرگز این ورد ترک نکردم در شب صفین و در
مواهب اللدنیه میگوید که ولیمه کرد علی بر فاطمه و نبود هیچ ولیمه در آن زمان بهتر از ولیمه وی گرو نهاد
زره خود را نزد یهودی بنصف پیمانه شعیر و بود ولیمه وی چند صاع شعیر و تمر و حیس روایت کرده است آنرا احمد
مناقب از و قال الحسن در هم فرضیت رمضان نماز عید و صدقه فطر است بعد از انقضای هجده ماه از قدوم
آنحضرت صلعم بمدینه و صاحب مواهب میگوید که آن پیش از فرضیه زکوة شد و فرضیه زکوة نیز درین سال شد

و بعضی پیش از هجرت گفته اند انتهی و هم درین سنه ثانیه امر جهاد و قتال واقع شد و اذن کرده شد بآن و نازل شد
قول حق سبحانه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و دیگر آیات که در وجوب
امر جهاد و قتال واقع شده است و پیش از آن منع کرده آنحضرت را از قتال و می آمدند صحابه نزد وی
مضروب و مشجوج و شکایت می نمودند و صبر کنید می فرمود که هنوز مامور بقتال نشده ام تا هجرت کرد و اذن شد بدان و چون مشرکان
در مکه بسیار بودند و نوعی از غلبه بهم داشتند و مسلمانان کم بودند و خالی از ضعفی هم نه حکمت
پروردگار تعالی و تقدس اقتضا کرد تاخیر تشریع قتال را تا چون آنحضرت بمدینه مطهره آمد و جمع
گشتند صحابه و قائم شد نصرت وی و گشت مدینه برای ایشان دار و ملجای و مستقل تشریع
کرد جهاد با همه ادیان فذلک نصر الله و ما النصر الا من عند الله و اصطلاح ارباب سیر چنان جاری شده که
هر لشکر که دران رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر شده آنرا غزوه و غزوات گویند و هر جا که خود
حاضر نشده بلکه فوجی فرستاده آنرا بعث و سریه خوانند بفتح سین و راء مکسوره و تشدید تحتانیه و اصل اشتقاق سریه
از سری است یعنی سیر در شب کردن و در اصطلاح اهل سیر قطعه از جیش که فرستاده شود و بر حد صاحب
مواهب گفته قطعه از جیش که بیرون می آید از جیش و میکشد بوی از صد تا پانصد و آنچه زیاده ازانست
تا پانصد باشد آنرا منسر گویند بسین مهمله بر وزن مجلس و منبر و اگر زیاده شود بر هشتصد آنرا جیش
گویند و اگر زیاده بر چهار هزار بود جحفل خوانند بتقدیم جیم بر حا بر وزن جعفر و خمیس جیش عظیم را
گویند که پنج فرقه دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و کتیبه لشکر که مجتمع باشند و منتشر نگردد
و مجموع غزوات آنحضرت که در آن بنفس شریف خود بیرون آمده بیست و هفت است کذا فی المواهب
و صاحب روضة الاحباب بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار نیز نقل کرده و بعضی بیست و نه نیز ذکر کرده
و عجب است که قولی که در صحیح البخاری از زید بن ارقم روایت کرده نوزده غزوه بود ذکر کرده است و در هشت
غزوه ازین غزوات قتال کرده بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف
و عدد سرایا چهل و هفت بوده و بعضی پنجاه و شش گفته و در صحیح البخاری از ابن اسحق روایت کرده که
اول غزوه که آنحضرت کرده ابواء بوده بعد از وی بواط بعد از ان عشیره انتهی ابواء بفتح همزه و سکون موحده و الف
ممدوده نام موضعی است قریب بجحفه و اصل او ابوا بوده و باسم قلب کرده شده و ابوا نام گذاشته اند بواسطه آنکه
ودان نیز گویند و در بعضی کتب غزوه ودان نیز واقع شده و صاحب مواهب گفته که ابواء و ودان دو موضع

متقارب که میان ایشان مسافت سه میل است و ابواء بفتح با و مد نام کوهی است از کوه های
جهینه و دیگر ینبع و عشیره بضم عین و فتح شین [illegible] در آخر با و در بخاری عسیره بسین مهمله نیز گفته
و عشیر بی هاء [illegible] و [illegible] بسین مهمله [illegible] دشواری نام غزوه تبوک
است که آخر غزوات است [illegible] ذکر آن بیاید اکنون شروع
در اینجا نیز بترتیب ذکر کنیم تا [illegible] غزوات واقع شده [illegible] بیان [illegible]
در کتب اول غزوه الابواء [illegible] وقعة الاحزاب [illegible] اول سال دوم یا آخر سال اول بود که
صلی الله علیه وسلم [illegible] بجهاد [illegible] مدینه [illegible] تا غایت
[illegible] قریش [illegible] بیرون آمد و حامل لوا حمزه بن عبد المطلب بود [illegible] ابواء
[illegible] مخشی بن عمرو ضمری [illegible] پیش آمد آنحضرت نیز [illegible] راضی شد و صلح [illegible]
و بعد از پانزده روز بمدینه مکرمه بازگشت [illegible] و بقولی [illegible] ابواء [illegible] پیش اند [illegible]
ابو عبیده بن الحارث بن عبد المطلب را که ابن عم آنحضرت بود [illegible] از آنحضرت [illegible] سال [illegible]
آورده [illegible] با شصت کس از مهاجرین [illegible] از قریش فرستاد
[illegible] بیرون آمده بودند سردار ایشان ابوسفیان بن حرب بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل
[illegible] برای ایشان عقد کرد و حامل آن مسطح بن اثاثه بضم همزه و بالف میان دو ثاء مثلثه
بن عباد بن المطلب بن عبد مناف قریشی مطلبی صاحب افک عائشه [illegible] وقعة الاحزاب
[illegible] اول علمی که [illegible] لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود و این قول بر تقدیری [illegible]
[illegible] که سریه عبیده بن الحارث پیش از غزوه الابواء بوده الا در مواهب [illegible] که در غزوه الابواء [illegible]
[illegible] غزوه نیز لوائی بود و حامل لوا حمزه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اول لوائی که عقد
کرده شد در سریه حمزه بن عبد المطلب که ذکر آن بیاید بود والله اعلم [illegible] سعد
بن ابی وقاص که [illegible] اسلام بود [illegible] تیر انداخت و اول تیری که در راه خدا انداخته شد [illegible] سعد بن
ابی وقاص بود [illegible] تیر [illegible]
[illegible] میان ایشان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] مدینه بازگشتند [illegible]

و عتبه بن غزوان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند همراه کفار مکه بهم تجارت سفر کرده بودند
بلشکر اسلام ملحق شدند و بعد ازین ایام که عبیده بن الحارث را فرستاده بودند بمدینه خبر آمد که جمعی از تجار قریش
از شام بازگشته متوجه مکه اند پس آنحضرت حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجران بعثت فرمود
و برسر آن کاروان فرستاده و بعضی گفته اند از انصار و این وهم است و تحقیق آنست که انصار را پیش از
غزوه بدر بعثت نکرده کذا قال صاحب المواهب و علمی سفید بر آن ایشان راست کرده ابو مرثد غنوی
علمدار این لشکر شد و بقول بعضی این اول علمی که در لشکر اسلام بسته شد این بود و سابقا گذشت
که اول از آن سریه عبیده بن الحارث بود و اکثر بر آنند و صاحب مواهب از ابن اسحاق نقل میکند که
چنین رسیده است که اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته است اشکال
و اشتباه این امر در مردم آن باشد که بعث هر دو سریه با بود و قریب یکدیگر بود پس مشتبه شد بر مردم
که اول کدام است و صاحب مواهب میگوید که این سخن مشکل میشود که گفته اند بعث حمزه بر سر سیصد عشر
شهر بود و بعث عبیده بر راس ثانیه و میگوید احتمال دارد که حضرت عقد کرده باشد رایت هر دو را معا
لیکن متاخر شده باشد ابی عبیده تا راس ثانیه از جهت امری که تقاضا کرده اراده الله و الله اعلم پس تفصیل
مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا رسیدند به لشکر کفار و ایشان قریب سی صد نفر بود و مسلمانان و ابو جهل
در آن میان بود پس جانبین بستی قتال گشتند مجدی بضم میم و سکون جیم و دال مهمله تحتانیه مشدده بن عمرو
جهنی که حلیف فریقین بود نگذاشت که جنگ واقع شود ابو جهل لعنة الله علیه با قافله وی بمکه رفتند و حمزه
با اصحاب خود بمدینه بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن سریه سعد بن ابی وقاص است بسوی خرار بفتح
خاء معجمه و راء مهمله مشدده و بعد از الف راء نام وادی است بحجاز قریب بجحفه با بیست نفر از
مهاجران بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاده بر راس تسعه عشر عقد کرد برای او لوا را سفید که
حمل کرده آنرا مقداد بن الاسود و چون بآن موضع رسیدند یکروز پیش از وصول قافله گذشته بود پس
بمدینه مراجعت نمودند **فائده** بدانکه در احادیث ذکر لوا ر واقع شده است و آن علمی که بر داشته میشود در جنگ
و ساخته میشود و بدان موضع صاحب جیش و گاهی بر میدارد و آنرا مقدم عسکر و تحقیق تصریح کرده است
جماعتی از اهل لغت بترادف لوای رایت ولیکن روایت کرده است احمد ترمذی از ابن عباس رضی الله
عنهما حدیث باین لفظ که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه وسلم سیاه و لوای وی سفید و نزد طبرانی

بعث حمزه بن عبد المطلب [illegible]

نیز همچنین آمده از بریده و نزد ابن عدی از ابی هریره و زیادت کرده است ابن عدی این را که مکتوب
بود در وی لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر در تغایر سیست و شاید که تفرقه میان این دو طریق باشد
و ابن اسحق و ابو الاسود از غزوه ذکر کرده که اول حدیث رایات غزوه خیبر بود و نمی شناختند پیش
از آن مگر الویه را ذکر کرد اینها را صاحب مواهب لدنیه لکن بیان نکرده فرق را و از بعضی کتب معلوم
می شود که لوای علم خرد و رایت علم بزرگ و فی القاموس گفته اللواء بالمد العلم و در صراح گفته
لواء علم خرد و رایت را ذکر نکرده اند و هم در سال دوم در شهر ربیع الاول بر راس سیزده ماه از هجرت
غزوه بواط واقع شد آنحضرت علم سفید بر دست سعد بن ابی وقاص داده در مدینه سعد بن معاذ
و بعضی گویند سائب بن عثمان بن مظعون را خلیفه ساخت و با دویست کس از صحابه از مدینه بقصد قافله از
قریش که امیه بن خلف جمحی در آن بود بر آمده و در روضة الاحباب میگوید یکصد مرد از قریش با وی بودند و دو
هزار و پانصد شتر داشتند بیرون رفتند تا بواط رسیدند و با عدا نارسیده برگشتند بعد از آن غزوه
عشیره شد بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مدینه در جمادی الاولی و بعضی گویند در جمادی الاخری
بر راس شانزده ماه از هجرت با صد و پنجاه مرد و بروایتی با دویست کس و علم برداشت کرد سفید که آنرا
حمزه بن عبد المطلب داد ابو سلمه بن عبد الاسد را عامل گردانید بر مدینه مطهره بر آمد بقافله که ابو سفیان
با جمعی کثیر بسم تجارت میرفت تا بموضع عشیره رسیدند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق
کردند که قافله ابو سفیان پیشتر گذشته بود با جمعی از بنی مدلج بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم از
کنانه صلح و موادعت و معاهده فرموده بمدینه باز گشتند و صلحنامه بایشان نوشته داد و در
روضة الاحباب و در معارج النبوت مذکور است که هم درین سفر آنحضرت صلعم علی مرتضی را رضی الله عنه
کنیت کرد بابو تراب و قصه وی آنست که عمار بن یاسر میگوید من و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در
غزوه عشیره در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم و زمین ریگستان بود و ما گرد آلود شده بودیم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر بالین آمده و ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی
ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت بدبخت ترین
مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا خون
رنگ کند این میگفت و دست مبارک خود را بر روی وی میکشید و درین دو کتاب همچنین گفته و مشهور

آنست که قصه تکنیه وی کرم الله وجهه باین کنیت آنست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد ساعدی
آورده گفت درآمد علی بر فاطمه رضی الله عنها پس بیرون رفت و خسپید در مسجد و چون حضرت رسول
الله صلی الله علیه وسلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید کجاست ابن عم تو یعنی علی و این بر عادت زنان
عرب است که گویند و خواسته که زوج و مانند آن گوید فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس غضب
کرده بیرون رفت و قیلوله نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که ببینید که کجاست وی پس آن کس
آمد و گفت یا رسول الله در مسجد خواب میکند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد بسر وی آمد
و دید که بر پهلوی خفته ردایش از پهلو افتاده و بدن شریفش خاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود قم یا ابا تراب از آن روز کنیت وی ابوتراب آمد و آنحضرت این کنیت را جمع کرد با کنیت
اصل وی که ابوالحسن بود و این کنیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان و معاندان وی را باین کنیت
میخواندند و طعن و تحقیر وی قصد میکردند و حال آنکه در وی کمال تعظیم و تکریم او بود رضی الله عنه و هم درین
سال کرز بن جابر فهری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در انجا شتران آنحضرت نیز بودند آمد و براند
آنها را و برد و چون آنحضرت را از آن خبر شد لوای ترتیب داد بعلی مرتضی سپرد و زید بن حارثه
را بر مدینه خلیفه و عامل گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان بفتح
سین مهمله و سکون فا که موضعی است در نواحی بدر میگفتند و از جهت این غزوه بدر اولی گویند و چون بدان
موضع رسید خبر تحقیق شد که کرز از انجا گذشته و بدست نیامد پس از انجا بمدینه باز گشتند و این را نیز از
غزوات شمرده اند و بعضی از غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه روضة الاحباب که عنوانات غزوات را
نوشته آن غزوه طلب کرز بن جابر فهری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و هم درین سال
سریه عبدالله بن جحش وقوع یافت که ابن عمه آنحضرت بود و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش کس و
برو این با ده کس [illegible] مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن و عتبه بن غزوان و واقد بن
عبدالله تمیمی و غیرهم [illegible] و درین سریه عبدالله بن جحش مسمی بامیر المؤمنین شد و آنکه گویند که اول کسیکه
[illegible] امیر المؤمنین شد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است [illegible] خلفاء اول کسیکه مسمی
بلقب امیر المؤمنین گشته [illegible] لغوی و اصطلاحی که [illegible] آورده اند که آنحضرت
[illegible] نامه [illegible] تا دو روز نگشاید [illegible]

چه حکمت بود و بالجمله عبدالله بن جحش بعد از دو روز این نامه را خوانده بران عمل کرد مضمون این بود
که سیر کن بنام خدای عز اسمه و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله که نام موضعی است فرود آئی و
در آنجا مترصد کاروان قریش باشی و باید که هیچ کس را باکراه خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد بازگردد و چون عبدالله
از مضمون کتاب وقوف یافت بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که
از همراهان او بودند شتر خود را که بران نوبت سوار میشدند گم کردند از عبدالله رخصت طلبیده بطلب شتر
رفتند و تخلف نمودند و عبدالله چون ببطن نخله رسید دران منزل مترصد کاروان قریش نشست ناگاه
قافله قریش از جانب طائف بران موضع رسید و مویز و ادیم و دیگر متاع طائف بار داشتند و در
قافله کفار عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله و برادر او نوفل بن عبدالله مخزومی
بودند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان را اشتباه شد که آخر جمادی الاخری است
پس شتابی کردند که مبادا ماه رجب درآید و هتک حرمت شهر حرام لازم آید پس بر سر اهل قافله
ریختند و واقد بن عبدالله تمیمی تیری بر عمرو بن الحضرمی بزد و بکشت و حکم بن کیسان و عثمان بن
عبدالله را اسیر ساختند و باقی همه گریختند و تمام اموال اتفاقا غنیمت شد و میگویند که این اول غنیمت بود
در اسلام و اول اسیران عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان بودند پس عبدالله بن جحش اموال را و
اسیران را در خدمت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند و در روضة الاحباب گفته که اموال بر اصحاب
خود قسمت کرده خمس را بجهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جدا کردند و هنوز آیت خمس نازل نشده بود
و چون مشرکان قریش ازین واقعه آگاه گشتند زبان طعن کشادند و گفتند که محمد و اصحاب وی ماه حرام
را حلال ساختند و خون ریختن و تاراج کردن در شهر حرام امر کردند و هتک حرمت نمودند پس آنحضرت حکم اموال
و اسیران را موقوف داشتند و فرمودند که هیچ آفریده دران تصرف نکند و بعبدالله بن جحش فرمودند من شما را
نگفته بودم که در ماه حرام قتال نکنید و سرزنش نمود و دیگر مسلمانان نیز بسرزنش پیش
آمدند تا آنکه عبدالله و تمام اصحاب سریه ملول گشتند و از گروه خویش رنجیده شدند هرچند اظهار میکردند
اشتباه و التباس کرده بودند و گمان میبردند که حضرت حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد و امید
نیستند که توبه کنند بر ایشان در گذرد تا این آیت نازل شد یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل
قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر

من القتل الآیه وحاصل مضمون این آیه آنست که میفرماید که قتال در شهر حرام گناه است و گناه بزرگ است ولیکن آن گناهان که از شما ای کافران بوجود آمده از منع و صرف مردم از اسلام و طاعات که موصل است بخدا و کفر ورزیدن بخدا و باز داشتن از مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و مومنان از مسجد بزرگتر است از خطای که اهل سریه کردند و آن نیز مبنی بر ظن و اشتباه و التباس بود و فتنها که شما ارتکاب آن کرده آید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابن حضرمی و اسرا این ایشان پس بجهت تعییر و تشنیع بر ایشان میکنید و درین نوعی از اعتذار است از مسلمانان پس بردند آنرا عبدالله بن جحش از غنیمت و سرور نمودند یاران و قسمت کرد آنحضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس را و در روایتی آنکه قسمت کرد آنرا همراه قسمت غنائم غزوه بدر که بعد ازین واقع شد و بعد ازین اهل مکه بجهت آن دو اسیر خود حکم و عثمان فدیه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند آنحضرت فرمود که تا آن دو یار من سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که بطلب شتر گم شده بودند سالم است نیایند ایشان را نمی گذاریم و ایشان هنوز که اهل سریه بمدینه باز گشتند نیامده بودند چون آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت کرد و وی مسلمان شد اسلام او و اقامت کرد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا شهید گشت روز بیر معونه و عثمان بن عبدالله لاحق شد بمکه و در کفر بمرد نعوذ بالله منها و عظیم وقایع در سال دوم از هجرت واقعه غزوه بدر است که آنرا غزوه بدر کبری و بدر عظمی نیز گویند و بدر نام قریه ایست مشهور منسوب به بدر بن مخلد بن نضیر بن کنانه که نزول کرده بود در آنجا یا بنام مرد بنی غفار که حافر بیر او بود و گویند بدر نام پیری است که در آنجا بود و تسمیه کرده شده آن بیر ببدر از جهت استدارت آن یا از وسعت و صفای آب وی که بدر و نزدیکی منور و بود این غزوه اعظم غزوات و از وی بود ظهور عزت و شوکت دین نبوی مشرف و تابان گشت روی اسلام و او است مراد بیوم الفرقان که فرق کرد میان حق و باطل یوم التقی الجمعان که جمع شدند مسلمانان و کافران در وی و عزیز گردانید حق تعالی از وی اسلام و اهل آنرا و شکسته پایمال ساخت و خراب کرد بنای کفر را با وجود قلت عدد مسلمانان و کثرت اعدای دین با سامان جنگ از خیول و حیوب سلاح و تکبر ایشان و عزت داد خدای تعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و گردانید روی بیاد و جلال درآورد و رسوا کرد دشمنان را و سیاه گردانید چهره او را و منت نهاد بر بندگان مومن و گفت لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة تا بدانند که نصر از پیش خدا است نه بکثرت

عدد و قلت عدد و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و بود خروج آنحضرت برای این غزوه دوازدهم
رمضان بر تمامی اوزده یا و بعضی هشتم یا گفته و واقع شد قتال در هفدهم روز جمعه از رمضان و
بعضی گفته اند روز شنبه و استخلاف کرد در مدینه مطهره ابو لبابه انصاری را و بیرون آمدند با آنحضرت
درین غزوه انصار و بیرون نیامده بودند پیش ازین در هیچ غزوه و سریه چه قرار ایشان در بیعت عقبه آن
بود که منع کنند از آن حضرت و نگاه دارند او را از شر اعدا در دیار خود و نگذارند کسی را که تعرض کند بجمال و
وی و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد و سیزده و هشتاد و هفت تن از مهاجران و دو صد و سی و شش
از انصار و آنها که در ملازمت آنحضرت بودند سیصد و پنج نفر هشتاد و کسری از مهاجران و باقی از انصار و هشت
نفر دیگر بودند که بنا بر عذری حاضر نبودند حضرت سهم ایشان از غنیمت داد و در اهل سیر ایشان را اهل بدر شمرده اند
مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب بیماری زوجه خود رقیه بنت رسول صلعم بامر آن حضرت در مدینه ماند و طلحه
و سعید بن زید که بتجسس قافله مشرکان رفته بودند و پنج از انصار که نام ایشان در کتب سیر مذکور است و نبود
با مسلمانان جز سه اسپ و هفتاد شتر و بعضی شش زره و هشت شمشیر و سه صد مرد و ده یا نه کس از مسلمانان
یا اشتری که سوار میشدند بنوبت بر آن و بود شریک آنحضرت علی مرتضی و زید بن حارثه چون نوبت پیاده
شدن حضرت میرسید میگفتند تو سوار شو یا رسول الله ما در رکاب تو پیاده میرویم میفرمود نیستید شما
قوی تر از من و نیستم من بی نیاز تر از شما از اجر و با مشرکان هزار یا نهصد یا نهصد و پنجاه مرد جنگی و
بقولی از هزار کم و از نهصد زیاده بود با ایشان صد اسپ و هفتصد بعیر یا زیاده شوکتها کرده و فری خیلا و کبریا
و ساز و سامانی که داشتند و بودند سواران بلکه پیادگان ایشان اکثر زره پوش و بودند اکثر همراه
ایشان زنان مغنیه و آلات طرب و بسر بر آن که میرسیدند فرود می آمدند و جواری مغنیات دف میزدند
و سرود گویان زبان بطعن اهل اسلام می گشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد
و هر روز نه یا ده شتر نحر میکردند و بود دو قوت و اقتدار بدر بی قدر از مسلمانان ولی نبود قصد آنحضرت
و مسلمانان مگر تعرض بقریش و قافله ایشان و قافله عظیم بود که از شام می آمدند و اموال قریش در آن بود و امیر قافله
ابو سفیان بود که در سی سوار از شام می آمد و عمرو بن عاص نیز با وی بود تا چون قریب به بدر رسیدند حضرت
رسول خدا صلعم میگفت با اصحاب که قافله می آید که اموال کثیر با وست و عدد اهل آن قلیل است پس بیرون
آئید بسوی آن شاید که سامان بخشید شما را خدا تعالی بآن و در روایتی آمده که دعا کرد آنحضرت و فرمود و

خداوندا پیاده اند ایشان سوار گردان ایشان را و گرسنه اند سیر گردان ایشان را و برهنه اند کسوت
ده ایشان را و فقیر اند توانگر گردان ایشان را از فضل خویش پس بازگشت هیچ کس ازان سفر الا که با او
شتران و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست افتاده و فرستاده آنحضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن
زید را تا تفحص اخبار قافله نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده و بمدینه معظمه بازگشتند و چون ابوسفیان
بآن موضع رسید از مردم آنجای پرسید که هیچ خبری از محمد یا از جاسوسان ایشان دارید گفتند دو شتر
سوار در فلان موضع فرود آمده بودند و رحلت کردند ابوسفیان بآن موضع آمد پس
از پشکهای شتر ایشان آنجا افتاده دانه‌های خرما در آن یافت گفت والله این شتران
علف یثرب خورده اند و غالب آنست که اینها جاسوس محمد اند از راه بگشت و بر سر دریا بسیار خود
را گذاشته از راه ساحل بکار توجه نموده و تعجیل تمام رفتن گرفت و چون توجه آنحضرت و صحابه وی شنید ضمضم
بن عمرو غفاری را بمکه فرستاد تا با اهل مکه خبر رساند که محمد قصد ما دارد بهر نوع که توانید زود خود را بقافله رسانید
و اموال خویش را حمایت نمائید پس ضمضم بن عمرو بسرعت تمام خود را بمکه رسانید و خبردار گردانید چون ابوجهل لعین
این خبر شنید گفت محمد و اصحاب وی خیال کرده اند که این کاروان عمرو بن الحضرمی است والله چنین نیست
و آورده اند که پیش از وصول ضمضم بمکه دختر عبدالمطلب عاتکه خوابی دید که شتر سواری آمد و در موضع ابطح با بانگ
و بآواز بلند گفت ای اهل مکه قریش بشتابید و بکشتن گاه خود بیائید و چون خبر این خواب با بوجهل علیه اللعنه
رسید بعباس گفت ای ابوالفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شده و گفت یا اضی نیستید با آنکه مردان شما دعوی
نبوت کنند که این زنان شما نیز دعوی کنند سه روز دیگر صبر کنیم اگر اثری بر واقع وی ظاهر نشد چیزی نویسیم
و به اطراف و قبایل عرب بفرستیم که شما اهل بیت هاشم دروغ گوی ترین عرب هستید و از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت
در وقت جدا شدن از قافله به سه روز در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه خون آلود است و چون
بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید و گویند که بنی هاشم ازین خواب عاتکه نیز و جابه سرور
و خرم شدند که شما را دست بر صدق رویای عاتکه و بپرانید یکدیگر را پس کار سازی خویش کردند و
ساختند که از هر دو کس که در مکه بکار می آمد یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستد و از رؤسای
قریش هیچ یکی توقف نکرد و تخلف ننمود مگر ابولهب بجای خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه
بن خلف جمحی نیز نمیخواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه او را رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس سعد بن معاذ رضی الله عنه خبر داده که امیه بن خلف را یاران من خواهند کشت و خبر آنحضرت نزد
کفار قریش بی شک صادق بود پس ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید اهل وادی و
چون مردم بدانند که تو تخلف کرده همه تخلف میکنند و هم بهم نمیرسد چندان مبالغه کرد که راضی شد بعزم
رفتن و در روایتی آمده که ابوجهل علیه اللعنه ندا کرد فوق کعبه ای اهل مکه نزد روید و بشتابید و گرد آرید
اموال خود و کاروان خود را اگر برسند از شما اصحاب محمد فلاح مباد شما را هرگز پس بیرون آمدند هر کس زیروا
جنگی و مبارزی بودند پیروی کردند و خود را مجهز گردانیدند با ساز و سامان و آلات غنا و ملاهی چنانکه مذکور شد پس جبرئیل
آمد و آنحضرت را از بیرون آمدن قریش خبر کرد پس آنحضرت روی مشاورت با اصحاب آورد و فرمود که حق تعالی
وعده کرده شما را یکی از دو طائفه را یا کاروان یا قریش را و بود کاروان محبوب تر نزد اصحاب گفتند
یا حضرت چرا ذکر نکردی تو ما را قتال را تا آماده میشدیم ما برای آن و ساز میکردیم آن را فرمود اینک
حضرت کاروان گذشته بر ساحل بحر و اینک ابوجهل است روی آورده و ایشان گفتند یا رسول الله بگیر کاروان را
و بگذار قتال را پس بر آمد غضب بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بایستاد ابوبکر گفت سخن و خوب
گفت پس برخاست عمر و گفت سخن خوب گفت پس خوش آمد آنحضرت را سخنان ایشان و دعا
خیر کرد ایشان را پس برخاست سعد بن عباده و گفت نظر کن و فکر کن یا رسول الله در کار خود
و بگذار آن کاری را که پیش شده است سوگند که اگر سیر کنی تو با عدن ابین تخلف نمیکنند از تو هرگز هیچ مردی از
انصار پس دعا بخیر کرد او را رسول خدا پس برخاست مقداد بن عمرو گفت ما با توایم یا رسول الله هر جا که
روی ما نمیگوییم ترا چنانکه گفتند بنی اسرائیل با موسی اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
بلکه میگوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون سوگند بخدایی که فرستاده است ترا بحق میرویم
و قتال میکنیم با تو هر جا که میروی اگر چه تا برک الغماد میروی و آن شهریست از شهرهای حبشه پس تبسم کرد آنحضرت
و دعا بخیر کرد او را پس فرمود آنحضرت اشارت کنید بمن و مقصود وی ازین انصار بود و استمزاج و استکشاف
حال ایشان میفرمود و برای آنکه گفته اند که چون انصار در وقت بیعت العقبه گفته بودند ما بری ایم
از ذمام تو یعنی از عهد تو تا برسی تو بدیار ما و چون بدیار ما برسی تو در ذمام مائی منع میکنیم از تو چنانچه
منع میکنیم از هر چیزی که منع میکنیم و حمایت میکنیم از آن چیز النفس خود را و اولاد و نسای خود را ازین سخن
بوی آن می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است بآنکه در مدینه باشد و کسی دشمنی نزد وی

وحال آنکه آنحضرت در مدینه باشد وچون الآن در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف وی نباشد
واین احتمال عبارتست که موهم است بدان وکمال اشتیاق ومنکشاف حال ایشانست والظاهر
آنست که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن وتشریف آوردن تو بدیار ما همیشه در حمایت وخدمت تو
خواهیم بود وپس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار است یا رسول الله گویا ما را میخواهی ازین خطاب
فرمود آری گفت سعد اینچنین نیست ما ایمان آورده ایم بتو وتصدیق کرده ایم ترا وشهادت داده ایم بآنکه هرچه
آورده تو از نزد خدا حق است وداده ایم ترا برین تصدیق عهدهای خود را ومواثیق خود را بر سمع وطاعت
وفرمانبرداری پس برو یا رسول الله هرجا که میخواهی سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا بحق اگر ببری
تو ما را در آن دریا ودر آئیم با تو در آن وپس نمانند از تو یکمرد از ما ونمی آید بما آنکه ملاقی شویم
بدشمنان ما فردا بدرستیکه ما ابرار صابرانیم در حرب وصادقانیم نزد لقای دشمن شاید که خدای تعالی نماید ترا از ما نزد لقای دشمنان آنچه روشن
وخنک گرداند چشم ترا پس ببر ما را هرجا که میخواهی پس مسرور شد آنحضرت باین سخن سعد ودر نشاط
درآورد او را این سخن وفرمود سیر کنید ببرکت خدا وبشارت باد شما را که فتح ونصرت شما راست بدرستیکه
بتحقیق خدا وعده کرده است مرا یکی ازین دو طائفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا گویا من می بینم
جای هلاک وکشتن گاه ایشان را واشارت کرد بجای کشته شدن کفار قریش در بدر گفت انس نهاد
آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین وفرمود اینست کشتن گاه فلان واینست کشتن گاه فلان و
کشتن گاه فلان ونام میبرد یک یک از کشتگان را پس در نگذشت از موضع دست آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تنبیه وگفته است صاحب مواهب که ابن سید الناس در عیون الاثر گفته است که روایت
کرده شده ایم ما از طریق مسلم که این قول از سعد بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباده اما معروف
از سعد بن معاذ است ابن اسحق وغیر اینچنین روایت کرده واختلاف کرده شده است در شهود سعد
عباده ببدر او ذکر نکرده واحد ازین عقبه وشه ابن اسحق در بدریین وذکر کرده است واقدی ومدائنی وابن
کلبی او را در بدریین ونقل است چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمه بن المطلب
بن عبد مناف در خواب دید که مردی میآید بر اسپی نشسته می آید وبا او شتری است ومیگوید کشته شد عتبه وشیبه وابو الحکم
بن هشام وامیه وفلان وفلان کشته شدند بعد از آن کارد بر سینه شتر زد وشتر را در لشکر خویش سر داد گذاشت
هیچ خیمه از خیمه های لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بآن رسید چون این واقعه بابوجهل رسید

گفت این پیغمبری دیگر است از نبی الملاحم در باشد که بدانند که مقتول کیست اگر چنانکه نام ایشان گناه کرد
فی روضة الاحباب از اینجا معلوم میشود که این ملعون سرگروه ملاعین که ایشانرا گرفتار بود بانکار و استهزا
و تحقیر این نسبت بجناب گاه نبوت در زده باشد که بدانند و ببینند چنانکه بزبان پلید خود گفته است که زده باشد
که بدانند که مقتول کیست و کیست که معاذ و معوذ پسران عفرا او را مجروح ساخته بر خاک مذلت و خواری
بینداختند و ابن مسعود رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشسته و سر وی را از تن ناپاک جدا ساخته نعوذ بالله
من الشقاوة و آورده اند که ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی نزد قریش فرستاد
که شما بجهت حفاظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد بازگردید بقصد حضرت
رسول صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم و با قتال و رای زبان ایشان که در مکه بودند منع میکردند و
از خروج عتبه و شیبه نیز بآنجانب بودند و عداس نصرانی که غلام عتبه و شیبه بود و ایمان بحضرت آورده بود
نیز گفت که ای خواجهای من محمد رسول الله است بجنگ وی نروید و استقسام بازلام که عادت مستمره
ایشان بود نیز از آن نهی و منع بود اما لعین ابوجهل خون گرفته شده بود که از آن فتنه ممتنع نمی شد و
گفت ما از تعاقب کردن محمد باز نیائیم و گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و سه روز آنجا باشیم و
شتر کشیم و طعام کنیم و شراب بخوریم و سرود بشنویم و ذوق کنیم تا آوازه عظمت و شوکت ما با اطراف
قبائل عرب منتشر گردد و بعد از این همیشه از ما بترسند و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکبار
آنجا جمع میشدند و این لعین را بزبان قال گفت و گویا بلسان حال میگفت که ما باز نگردیم تا به بدر
رویم و فسق و فجور و فساد در آنجا کنیم و شرک جمع کنیم و بر خاک ذلت نشینیم و بجهنم رویم تا آوازه عاقبت و
شقاوت حال ما در آفاق عالم تا روز قیامت دائم و باقی ماند و اهل عالم عبرت گیرند نعوذ بالله من
سوء الحال و قبح المآل و ابوسفیان با وجود آنکه آمدن قریش را از مکه بجانب بدر منکر بود و منع کرد ایشانرا
از آمدن چون قافله را بمکه رسانید بالضرور باز گشت و خود را بسیار قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها
خورد و بگریخت و در حین انهزام میگفت من هرگز منکرتر از این مقام هرگز مشاهده نکرده ام بخدا سوگند
که ابوجهل مردی نامبارک است بیشتر ارتحال کرد آنحضرت از منزل که در آن بود بجانب بدر و قریب بآن
آمده نزول کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بودند که در قرآن از آن باین عبارت ذکر کرده فرموده
اذ انتم بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی و عدوة کنار و شط وادی و دنیا و قصوی قریب و بعید

قصوی یعنی بعید از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوه دنیا بود بجانب مدینه و نزول کفار در عدوه
قصوی بود بجانب مکه و در جانبی که نزول مسلمانان بود ریگستان بود که پاهای ایشان و سمهای ستوران را
تا بزانو فرو میبرد و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده بود و در آن جانب که کافران نزول کرده بودند آب بیشتر
بود آنها را گرد آورده و چاهها کنده و مسلمانان بعضی جنب و محدث صبح کرده پس در دل وسوسه انداخت
ایشان را شیطان و گفت شما گمان میبرید که بر حقید و در میان شما پیغمبر خداست و شما دوستان خدائید
والآن مشرکان بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده و اعدای شما منتظر
اند که شما از تشنگی ضعیف شوید و قوی شما ضعیف گردد و بر شما هر نوع که خواهند حکم کنند پس فرستاد
خدای تعالی بارانی که سایل شد بآن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و قدری از آب ذخیره نمودند و
مشکها را پر کردند و زمین که ریگ بود محکم شد و سخت گشت و زمین کفار لای و گل شد و رفت وسوسه
شیطان و اطمینان حاصل شد و باین خبر میدهد قول وی سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم
به و یذهب عنکم رجز الشیطان الآیه و گویند آنحضرت با یاران خود در معرکه بدر میگشت و دست مبارک
بزمین می نهاد و موضع کشته شدن و افتادن مشرکان تعیین میکرد و میفرمود این کشتن گاه فلان
و فلان است و همه را بالیقین میکرد چنانکه یکی هم از آن تجاوز نکرد چنانکه سابق هم در سلسله اینها مذکور شده
بود آورده اند که سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله عریشی برای تو راست کنیم که تو در آنجا
باشی و عریش خانه که در بستانها از چوب و برگ بسازند و در سایه وی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب
خرما سازند و در نهایه گفته العریش کل ما یستظل به آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی روایات آمده
است فرمود که پروردگار تعالی مرا امر کرده که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجد شریف نیز در ابتدای حال از چوب و برگ
خرما بوده اند و آمده است که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت آنحضرت
میکردند و نیز آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در عریش باشی و رکاب شما نزد تو حاضر دارند و
ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد فبها و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب سوار
شوی و بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند
که قضیه بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نمیشدند و امروز بغایت اخلاص و ارادت بجای آوردند پس
خدا مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند و الآن در موضع عریش مسجد بنا کرده اند چنانکه در موضع

دیگر در حوالی آثار شریفه مساجد مبنی ست پس لشکر کفار پیدا شدند آنحضرت چون ایشان را دید دعا کرد
و فرمود یا رب اینک قوم قریش با خیلا و تکبر رسیدند و میخواهند که با تو و رسول تو جنگ کنند خدایا منتظر نصرت ام
که با من وعده کرده و لشکر مسلمانان نیز برآمد و گویند که قریش یکی از لشکریان خود را فرستادند تا لشکر
اسلام را نظر کند که چند است سواره برگرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سه صد مرد باشند کم و بیش و اطراف
و جوانب را نیز ملاحظه کرد و هیچکس را ندید و گفت ای گروه قریش دیدم بلایا را که می آیند و منایا را یعنی مرگها
را و می بینم شتران یثرب را که زهر قاتل بار ایشان ست یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شما است
چون شما کشته شوید پس ماندگان را چه زندگانی بود و مسلامتی شما را آنست که برگردید و جنگ نکنید [illegible]
حرام کرد در آن وقت در میان کفار بود و چون این سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ
و پیشوای قریشی میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر تو باز ماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را
بازگردان گفت قبول کردم و گفت نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل برو و بگو هیچ میتوانی که برگردی [illegible]
مردم را پس نزد ابوجهل رفتم و پیام عتبه را رسانیدم ناگاه ابوجهل نیز پیدا شد و با عتبه گفت انتفخ سحرک
یعنی پر باد شد شش تو و این کنایت است از جبن و بد دلی عتبه گفت نزدیک ست که معلوم شود که شش کی
پر باد شود و در روایتی آنکه عتبه با ابوجهل گفت مرا سرزنش میکنی ای زرد کننده سرین خود گویند که ابوجهل
لعنة الله علیه نشستگاه خود برصی داشت و بزعفران آنرا رنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد
تسویه صفوف کرد و فرمود که تا من نگویم حمله مکنید و اگر نزدیک شوند ایشان را تیرباران کنید و لیکن
بصرفه بیندازید تا تیر تمام نشوند و در بعضی کتابها حکایتی غریب نادر ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوف صحابه
خود راست میکرد و چوبی در دست داشت سواد بن غزیه که صحابی بود و خوش طبع خوش فهم گذشت و
از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را بسینه وی زد و فرمود استو یا سواد برابر شو راست ای سواد
گفت یا رسول الله مرا موجع بزدی و خدای تعالی ترا بحق فرستاد بعدالت و انصاف بربسته
نفس مرا قصاص ده رسول خدا صلی الله علیه وسلم جامه خود را از سینه مبارک خویش دور گردانید و
فرمود قصاص بگیر سواد فی الحال روی خود را بسینه مبارک آنحضرت نهاد و بران بوسه داد حضرت فرمود
چرا چنین کردی گفت یا رسول الله این آخر وقت نشست و این ساعت کشته می شوم خواستم
که در آخر عمر بدن من ببدن مبارک تو برسد حضرت او را دعای خیر کرد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

پس اول کسیکه از لشکر کفار بیرون آمد عتبه بن ربیعه و ولید بن عتبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر
مسلمانان نیز سه کس برآمدند عوف و معاذ پسران حارث و عبدالله بن رواحه کفار پرسیدند شما چه کسانید
گفتند ما قومی از انصاریم گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود را میخواهیم و یکی از ایشان
ندا کرد که یا محمد اکفای ما را از قوم ما بفرست پس فرمود عبیده بن الحارث و حمزه عم او و علی مرتضی برخیزید و با ایشان
مبارزت نمائید پس آن هر سه برآمدند و در میان در آمدند پس گفتند شما اکفا و کرام اید پس مبارزت
کرد عبیده و وی مسن قوم بود و عمر وی از هفتاد گذشته بود با عتبه مبارزت کرد و حمزه به شیبه و در روایت
عکس آمده و مبارزت کرد علی با ولید بن عتبه پس گشت علی ولید را و قتل کردند حمزه
مبارز خود را در افتادند عبیده و مبارز وی و ضربها پس واقع شد ضربه در زانوی عبیده و میل
کردند حمزه و علی نیز بمبارز عبیده و او را اعانت کردند او را بر قتل وی و برداشتند آوردند عبیده را
نزد آنحضرت و میریخت مغز از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی تا
رسیدن وی بصحبت آن بود که برگشت کرد و بالفعل جان نداد و فقها را درین صورت اختلاف است
کما ذکر فی کتب الفقه و در حین بازگشتن از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا
مدفون شد رضی الله عنه و معوذ و معاذ دو برادر بودند پسران عفرا که جستند ابی جهل را چون بدیدند
او را مانند دو چراغ از جای خود جستند و او را بضرب شمشیر زدند تا بینداختند و معاذ میگوید که من
زخمی زدم بر ابو جهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر ابو جهل بر من زخمی زد که دست من از دوش جدا
شد چنانکه از پهلوی من آویخته شد و با وجود آن جنگ میکردم آخر به تنگ آمدم و آن دست
را در زیر پای خود آوردم و از پهلوی خود جدا ساختم بعد از آن معوذ بن عفرا ضربی زد بر ابو جهل
و بینداختش و لیکن هنوز از وی رمقی مانده بود و آورده اند که ایشان هر دو پیش آنحضرت صلعم آمدند
و خبر کشته شدن ابو جهل رسانیدند فرمود کدام یکی از شما او را کشته است هر یکی مدعی آن بود که من
کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و
فرمود شما هر دو کشته اید و فرمود سلب او از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان
عثمان بن عفان زنده بود و قاضی عیاض از ابن وهب آورده که آمد معاذ نزد آنحضرت و آورد بسته
بود و دست وی بجلد وی پس انداخت آب دهن مبارک خود را بر وی پس چسپید ببدن او و پیوست

بعد از ان تا زمن عثمان و معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که حکم آنحضرت صلعم بسلب مر
معاذ را بسبب آن بود که وی شمشیر بست کرد او را بجراحت اگرچه هر دو شریک بودند در جرح و فرمودن
آنحضرت کلاکما قتله از برای خوش کردن دل دیگر بود و ازین حیثیت او را مشارکت است در قتل و سبب
و الا قتل شرعی که متعلق است بوی استحقاق سلب همین آن و استحقان و اخراج از حد امتناع است یافته نشد
مگر از معاذ بیشتر شریک شد او را معوذ معلوم گشت بنظر به سیفهای ایشان بیشتر یافت او را
ابن مسعود نیز حال آنکه وی در وی رمقی بود و لیس بر سینه‌اش برآمد چنانکه در احادیث صحیح آمده است که
پرسید آنحضرت کیست که برود از ابوجهل خبری آرد پس رفت ابن مسعود و یافت او را که زده اند او را
پسران عفرا و سرد کرده اند پس نشست ابن مسعود بر سینه وی بگرفت ریش ناپاک او را
و گفت ابوجهل قومی آخزاک الله یا عدو الله ابوجهل گفت زیاده برین نیست که مردی را قوم او کشتند
کاشکی مرا کسی غیر دهقان کشتی و مراد وی دهقان انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند که اگرچه
ابوجهل را فرعون هذه الامة خوانده اند اما بدتر از فرعون بود زیرا که فرعون چون غرق میشد
که یکرد و معترف شد و انصاف داد و این بدبخت تا دم آخر درچنین حال که خوار و زار افتاده بود تکبر
در زد یا لعنة الله علیه پس ابن مسعود سرش ببرید و به پیش حضرت آورد پس فرمود آنحضرت الحمد لله
الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی آنکه سجده شکر بجا آورد و ازینجاست که بعضی فقهای قائل شده
اند باستحباب سجده شکر بحدوث نعمت متجدد و دفع بلاء مکروه و علما را اختلاف است در مشروعیت
سجده خارج صلوة ورای سجده تلاوت مثل سجده شکر و سجده مناجات جمهور علما حنفیه قائل نیستند بآن
و آنچه درین حدیث آمده است مراد سجده نماز میدارند و در حدیث نیز بروایتی آمده که دو رکعت نماز بگذارد
و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون تزاحم مردم در حرب مشاهده کرد و کثرت کفار و قلت
اصحاب خود را دید بعریش در آمد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت و مشغول شد بسوال
و مناجات پروردگار و نبود با وی در عریش جز ابوبکر صدیق رضی الله عنه و طلب کرد از حق فتح
و نصرتی که وعده کرده و گفت خداوندا فاکن و تیسر بوعده را که کردی بمن و گفت خدایا
اگر هلاک سازی این اهل اسلام را عبادت کرده نخواهی شد بر روی زمین و چندان مبالغه کرد
و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارک بیفتاد ابوبکر ردا را برابر داشت و بر دوش انور

انداخت و گفت یا رسول الله بگذار سوال و الحاح را بس است که طلب کردی از پروردگار خویش
قریب است که وعدهٔ خود را با تو راست گرداند و در روایتی آمده که آنحضرت دو رکعت نماز گزارد و ابوبکر
در جانب یمین او و هم در نماز دعا کرد و گفت خداوندا فرو مگذار مرا و بسبب وعدهٔ خود را از علی رضی الله
عنه آمده که گفت قتال میکردم روز بدر و هر باری آمدم بر آن حضرت در عریش و میدیدم او را که بسجود
در سجده یا حی یا قیوم میگفت و آمده است که بود آنحضرت در عریش با صدیق تا آنگاه که گرفت
آنحضرت را خواب سبک پس بیدار شد متبسم و فرمود یا ابابکر بشارت باد ترا از نصرت خدا اینک جبرئیل علیه السلام
عنان اسپ خود را گرفته و میراند آنرا بر ثنایای وی غبار نشسته و بیرون آمد از عریش تحریض میکرد
کننده مردم را به جنگ و فرمود هر که بکشد کافری را سلب آن کافر او را باشد و بدان خدائی که
بقای ذات محمد در دست قدرت اوست که جنگ نکند ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضاست
حق پس کشته شود مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمائی چند در دست
داشت و میخورد و گفت خوش خوش میان من و آمدن بهشت واسطه نماند مگر آنکه کشته شوم بدست
ایشان پس خرماها از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ کرد و شهید شد صاحب
در روضة الاحباب از حدیث مشاورت و سوال و الحاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دعا همین مقدار
ذکر کرده و در وی کلامی هست طویل مر شراح را که اشکال آورده اند که چگونه روا باشد که اقدام کند
ابوبکر بامر کردن آنحضرت را باز داشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تقویت کند رجاء
او را و تثبیت نماید یقین او را و حال آنکه مقام رسول خدا صلی الله علیه وسلم احمد و ارفع و اجل
و اعلاست و یقین وی صلی الله علیه وسلم فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجوه سهیلی گفته
که صدیق در آن ساعت در مقام رجا بود و پیغمبر در مقام خوف و خشیه و آنکه پروردگار تعالی و
تقدس میکند هرچه میخواهد و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت شد
و کمال بود نه نقص و خطابی گفته که توهم نکنند هیچ یکی که ابابکر واثق تر بود بپروردگار تعالی و تقدس
از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن حالت بلکه حامل و باعث مر آنحضرت را بر آن شفقت بر اصحاب
و تقویت قلوب ایشان بود پس مبالغه کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهال تا ساکن گردد و آرام گیرد
و ثبوت و قوت پذیرد قلوب ایشان زیرا که میدانستند که دعا و سوال وی مستجاب و مقبول است پس

چون گفت مر او را ابوبکر آنچه گفت باز ایستاد آنحضرت و دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه
یافت ابوبکر در نفس خود از قوت و طمانینت لهذا تعقیب کرد آنرا بقول خود سیهزم الجمع و یولون الدبر و
بود آنحضرت در آن حال در مقام خوف و آن اکمل حالات صلوٰة است و جائز بود پیش آنحضرت که واقع
نشود نصرت آنروز زیرا که وعده او بنصرت نبود معین در واقعه و در آن روز بلکه وعده او مجمل بود گفت
خطابی این است آنچه ظاهر میگردد و اینکه فرمود که عبادت کرده نخواهی شد تو از امروز زیرا که دانسته
آنحضرت صلعم وی خاتم النبیین است پس اگر هلاک گردد وی و هر که با وی است درین هنگام هیچ
نمیگردد هیچ یکی که دعوت کند بایمان و عبادت و شریعت، اجتهاد آنحضرت صلعم و شفقت وی در دعا
از جهت آنکه دید مسلمانان خوض میکنند در غمرات موت و ملائکه ایستاده اند در قتال خواست که خود
نیز اجتهاد کند و رجا دارد که بر دو نوع است جهادی است بسیف و جهادی است بدعا و سنت که باشد
امام ورای جند و قتال نکند همراه ایشان پس بود در جدّ و اجتهاد در دعا و خواست آنحضرت که در بنا
باشد ازین دو اجتهاد نقل کرده است این همه را صاحب مواهب لدنیه قائل و درینجا کلامی است متعلق
بمقام که سیدی احمد زروق که از محققین علمای صوفیه و از مشاهیر مشائخ مغربیست ذکر کرده که یکی
از رعایت ادب مقام ربوبیت آنست که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه تعالی واجب است اعتقاد
آنکه واجب نیست هیچ حق بر وی تعالی و اعتبار این دو اصل و قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واقع
طریقه ایمان است پس اگر وعده اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین نیز
شده باشد و اجابت آن موعود در آن وقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده در شک و تردد و شبهه نباید
از آنکه وقوع وعده متعلق باسباب شرطی باشد که دانای مطلق عز شانه بعلم آن مستاثر و مخصوص
باشد و بنده را بران اطلاع نداده ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بر وی تعالی واجب نیست
که هرچه در علم اوست از قیود و شروط بیان فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد بسا که حکمت بالغه
اقتضای ستر و کتمان کند بجهت القای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استیلای احکام عبودیت
چنانکه تادب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات الملک الجلیل که اول بقوم گفت ولا اخاف ما
تشرکون نه بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین
پس از آن استثنا کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب رجوع باتساع علم باری تعالی و

اطلاع نبوده و احاطه وی بعلم حق بیشتر گفت وسع ربی کل شیء علما از برای دفع توهم عدم وثوق بر وعده
صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی یعنی اینکه استثنا کردم نه از آنست که شبهت کردم کرده و نه در وعده
و تسلط اعدا بر رسول کرد و وثوق و یقین ندارم بلکه بجهت نظر باتساع علم حق و قیام حقوق او
و ازینجاست که گفته اند که خوف انبیا و بشارت بجهت خوف حکم لاابالی است نه بجهت عدم وثوق بر وعده
کریم متعالی فافهم و همچنین شعیب علیه السلام با قوم خویش گفت و ما یکون لنا ان نعود فیها دیگر نبود و نبوده
که باز در ملت شما که کفر است در آئیم باز فرمود الا ان یشاء ربی وسع ربی کل شیء علما چنانکه تقریر یافته از
جهت نظر در رجوع باتساع علم باری تعالی بود که سید رسول صلی الله علیه وسلم در روز بدر گفته اللهم ان
تهلک هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض و در آنجا ابوبکر صدیق بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده گفت
خل یا رسول الله مناشدتک ربک فان الله منجز لک ما وعدک امام ابو حامد غزالی میفرماید که اول
حال رسول اتم و اکمل است یعنی توهم مکنی و چگونگی آن توهم است که مکر و وثوق و یقین ابوبکر
صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا نظر آنحضرت در مقام ادب و تضرع
باتساع علم حضرت عزت و خوف لاابالیت جل شانه بود و این مقام اعلی و ارفع و اتم است و در معرفت
صفات حق و ملاحظه حقیقت و نظر ابوبکر بر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق وعده حق واقع
و همچنین وعده که کرد حق جل و علا در روز احد و احزاب و حنین و دخول مکه و پنهان داشت و آزار
و در ورود مثل این بعینه در احوال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در حالت نزول بلا و جهاد با اعدا
واقع است و سر همان است که گفته شد و بالجمله چنانکه علم حق سبحانه تعالی و در وعده کرمش واجب
است همچنین نزول حکمتش نیز لازم و همه از نزد او است اول بحکم رحمتش بود دیگر بحکم قهر و در تفسیر
دو حکم قهر است و هم بر مقام معرفت و حال مقربان بارگاه عزت آنست که لا یسأل عما یفعل و لا
علی ما یقول یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و آمده است که هنگامی که متلاقی شدند هر دو جمع یعنی
مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام و لشکر کفار بگرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشتی از سنگریزه و
بینداخت آن را در رویهای ایشان گفت شاهت الوجوه زشت شد رویهای ایشان پس باقی
نماند هیچ مشرکی مگر آنکه در آمد در چشمان وی و در بینی و دهن وی چیزی از آن سنگریزه ها
با ترازوم نهادند پس گشت خدای تعالی از صنادید قریش کسی را که کشته شد و اسیر کرد کسی را که اسیر

کرد از اشراف ایشان ... گفته که قول حق سبحانه تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی نازل شده است در رمی آنحضرت روز بدر اگرچه کرده است اثر او در ... بلکه سیاق آیه
الله تعالی تحقیق ... گردانیده از جهت که ... فعل است از عباد و اسناد او به پروردگار
و گردانیدن ... دلیل ... بر ابطال اسناد افعال بسوی عباد و این سخن غلط است ...
... در فهم قرآن و اگر ... بود برای تخصیص ... رمی ... ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی پس اگر ... گردانید این را ... افعال عباد ... باشد و معنی
پس این ... باطل ... است و اگر مخصوص گردانید با فعال نبی صلی الله علیه و سلم نیز غلط است بلکه این
... است میان که معجزه و فعل نبی نیست بلکه قتل ... است که بر دست وی اظهار نموده خلاف افعال
دیگر که کسب ... از بنده است و خلق از خدا و در معجزه کسب نیز از بنده نیست ... که
ما رمیت اذ رمیت ... ولکن الله رمی حقیقة و آن ... است که ... اذ رمیت ...
... افعال ... است و ... گویند که مراد آن است که ... و لکن ...
آن که ... است ... ایشان ... است و نظیر این است قول وی تعالی فلم تقتلوهم و لکن
الله قتلهم ... و ... ذکر کرده است ابن اسحق ... کسی ...
... رسول خدا صلی الله علیه و سلم
پس داد ... رسول خدا صلی الله علیه و سلم ... که ... تعالی ... آن ...
... شمشیر ... تا آنکه فتح کرد ... مسلمانان
... آن شمشیر ... رضی الله عنه ...
با آن ... صلی الله علیه و سلم تا ... شد و بود آن شمشیر ... و ... قول
... و فضایل ... غزوه ... و قتال ایشان بود با مشرکان ...
... گفته اند که قتال نکردند الا که در غزوه بدر ... غزوه و در ایام دیگر ... بودند
بود اما قتال مخصوص باین غزوه ... ایشان است و این تصریح کرده ... در تفسیر ... گفته
... قتال ... روایت کرده است از ابن عباس که گفت قتال نکردند
... که ... است ... قتال نکردند ... بلکه ...

بر قول مختار از اقوال نزد بعضی علما، و در نهایة البیان فی تفسیر القرآن در تفسیر قول حق سبحانه
و یوم حنین آورده اند که اختلاف است در آنکه در روز حنین قتال کردند ملائکه یا نه و در اینجا دو قول است
و قول جمهور آنست که نکردند و لیکن رد میکنند این قول را حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی
وقاص که دیده در جانب یمین رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد دو مرد را که بود بر ایشان جامهای
سفید که ندیدم ایشان را هرگز نه پیش از این و نه بعد از این یعنی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و
قتال میکردند اشد قتال و امام نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث اکرام آنحضرت است
بانزال ملائکه برای قتال کردن با وی و بیان اینست که قتال ملائکه مخصوص نبود بیوم بدر و نبوده
همین است صواب خلاف آن کسی که زعم کرده اختصاص آنرا بیوم بدر و نیز ازین حدیث معلوم میشود
که مخصوص نیست رویت ملائکه با نبیا بلکه میدیدند ایشان را اصحاب و اولیا گفت بنده مسکین
ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که ثابت شده است دیدن ابن عباس جبرئیل را نزد آنحضرت
نشسته در صورت مردی و پرسید جبرئیل این کیست فرمود آنحضرت این ابن عم من است گفت
جبرئیل چرا سلام نکرد بما پس پرسید ابن عباس بعد از گذشتن این مجلس از آنحضرت که بود
این مرد نشسته بالا یا رسول الله فرمود جبرئیل گفت چرا سلام نکردی گفت شرم داشتم و هیبت از
جمال و جلال آن مرد نعم اگر گفته شود که دیدن در صورت خاص مخصوص است با نبیا جای آن دارد
و حق آنست که دیدن مخصوص است نه رویت ملک و الله اعلم اکنون آیات و احادیث که در باب قتال
ملائکه در بدر آمده نقل کنیم قال الله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة
مردفین بکسر دال یعنی متتابعین آینده بعضی در پی بعضی و بقرائت فتح آورده شده بعضی در پی بعضی
یعنی فرستاده ایشانرا خدا تعالی این صفت اینچنین است در سوره انفال و در سوره آل عمران الن
یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من الملائکة منزلین و وجه توفیق آنست که مراد بالف آنهااند که
مقدمه یا ساقه بوده اند یا وجوه و اعیان ایشان یا آنها که قتال کردند هزار بودند اختلاف است
در مقاتلان ایشان کذا قال البیضاوی و بعضی گفته اند معنی آنست که الف ارداف کرد ایشانرا
بثلثة آلاف یعنی فرستاده ثلثة آلاف را بعد از الف بسبب آنکه ترسیدند و قلق شدند و هم در سوره آل عمران
گفته بلی ان تصبروا و تتقوا و یأتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین الآیة

مسلمین از تسویم یعنی اظهار سیمای شئ و علامت و اظهار آن آیت آمده است که بخمسة آلاف نیامده
بلکه وعده کرده بود پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی ورزید و بیایند بر شما کفار بر شما علی الفور
مدد می کند پروردگار تعالی شما را به پنجهزار فرشته و در مواهب از ربیع بن انس آورده که گفت
مدد کرد حق تعالی مسلمانان را بالف پس تر گشتند سه هزار پس گشتند پنجهزار و از ابو قتاده آورده
که گفت که مدد کرد پروردگار تعالی روز بدر بخمسة آلاف و از اینجا معلوم می شود که امداد حق تعالی
الاف وقوع یافته است و از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر بادی وزید
که تندی آن هرگز بادی دیده نشد بعد ازان بادی دیگر وزید مانند آن و بعد از وی دیگر وزید
مانند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه دوم میکائیل
با هزار دیگر سوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن عباس آمده که گفت حدیث کرد مرا مردی از بنی غفار
که بیامدم من و ابن عم که مرا بود پس بر آمدیم ما بر جبلی که مشرف بود بر بدر و ما دران وقت از مشرکان
بودیم انتظار می بردیم واقعه را که بر هزیمت کرا باشد و غارت کنیم آنرا که بر هزیمت خورد ناگاه دیدیم که
بر جبل بودیم که نزدیک شد از ما ابرے که در وی آواز اسپان می آید پس شنیدیم گوینده را که میگوید
اقدام حیزوم فاما ابن عم من بیفتاد و پرده از دل وی شکست و جان داد فی الحال و اما من
نزدیک بود که هلاک شوم ولیکن ضبط کردم خود را و گفته اند که حیزوم بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و زاء
مضموم نام اسپ جبرئیل است و اقدم بر وزن انصر و اکرم هر دو خوانده اند و روایت کرده شده است که نزول
جبرئیل در پانصد و میکائیل در پانصد در صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامهای سفید
و بر سرها عمامهای سفید که فرو هشته بودند اطراف آنرا میان کتفهای خود و گفت ابن عباس که سیمای
ملائکه روز بدر عمامهای سفید و روز حنین عمامهای سبز و از علی که سیمای ملائکه روز بدر صوف سفید بود
و بود سیمای ایشان در نواصی خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیمای ملائکه روز بدر عمامهای
سیاه بود و روز حنین سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد و همه آمده و ظاهر آنست که الوان بود و بعضی
روایات آمده که مشرکان آواز صیحه اسپان ملائکه می شنیدند و اسپانرا نمی دیدند و چون مسلمانی از
پے کافری میرفت که او را بکشد پیش از آنکه برسد می دید که سرش بر زمین افتاده است و گفته اند که واقع
نمی شد ضربت ملائکه مگر بر گردنها و سرها در تفسیر این آیت قول حق تعالی فاضربوا فوق الاعناق

ای [illegible] والعزی [illegible] بیان [illegible] گفت [illegible]
و [illegible] مردم [illegible]
ایشان را گفته اند که شما [illegible] عباس [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
کافری [illegible] علی [illegible]
و حال آنکه [illegible] نقل است
که چون اهل مدینه [illegible] اصحاب [illegible] ایشان [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] فتح [illegible]
[illegible] کسی را [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] خبر فتح آنحضرت و کشته شدن [illegible] ابولهب [illegible]
[illegible] ابوسفیان بن الحارث [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم بود [illegible]
[illegible] گفت ای پسر برادر [illegible]
بیا که خبر [illegible] گفت [illegible] ما با اصحاب محمد [illegible]
[illegible] میان آسمان و زمین [illegible]
[illegible] ابورافع غلام
عباس [illegible] گفت [illegible] ابولهب [illegible]
بر روی من زد [illegible]
من مردی ضعیف بودم [illegible] عباس [illegible]
[illegible] ابولهب [illegible]
[illegible]

سه روز همچنان بماند بعد از آن حمالان را بأجرت گرفتند تا او را برداشتند و در مکه که بیرون بردند
و گودی کندند و به آن در انداختند و سنگ در وی انداختند و پر کردند و در مواهب از شیخ تقی الدین
سبکی می‌آرد که گفت پرسیده شدم من از حکمت در قتال ملائکه با آنحضرت صلعم با آنکه جبرئیل علیه السلام
قادر است که بر دارد و دو بال گرداند تمامه کفار را بیک پر از بال خود گفت شیخ گفتم در جواب که
آن از برای آن بود که تا فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
باشد و ملائکه برای مدد عدد بودند و عادتها در جیوش است و در بنیاد رعایت اسباب است که جاری
گردانیده است در بندگان خود و فاعل حقیقی همه اوست تعالی شانه انتهی گفت بندهٔ مسکین
ثبته الله علی طریق الحق والیقین که اصل این سوال از عوام است که نظر بر تدبیرات الهی و ترتیب اسباب
در رعایت حکمتهای او تعالی بر جلال و عظم کمال ندارند والا چرا گویند چه حاجت بود در جهاد و قتال
آنحضرت و حق تعالی قادر است که هلاک گرداند کافران بقهر و جلال خود و محو گرداند آثار کفر و ضلال را و نور هدایت
و کمال خود و مدار ثواب و نوال مؤمنان و عقاب و نکال کافران بر نیست دیگر اشیا که بعالم اسباب و
اوضاع متعلق است و از جمله ضبط حصر و احصار و عدد مبرزان است والله علیم حکیم و عدد
مقتولان بدر از کفار هفتاد بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت
رسیدند شش مهاجران و هشت از انصار شش از خزرج و دو از اوس و توهم نکنند که کشته
شدن جماعه از مسلمانان قادح وعده فتح و نصرت است زیرا که وعده در اعلاء دین و خواری و
نگونساری کافران است و آن بر وجه اتم حاصل است و اگر ارادت الهی اعطاء فضیلت شهادت بر بعضی
رفته و حکمت وی تعالی اقتضای آن کرده قادح و مقصود نباشد چنانکه ابقای بعضی کفار و عدم
اهلاک و استیصال کل منافی نیست و عقیب چهار کس از آن مقتولان داشتند و قریش که کشته شده بودند
حکم کرد که در چاهی از چاه‌های بدر که پلید بود و خبیث افکنند بر آن انداختند و عادت شریف
چنان بود که چون بر دشمنان غلبه یافتی و فتح کردی سه روز در آن عرصه مقام کردی درینجا نیز
کرد روز سوم امر کرد تا راحله شریف را مهیا کردند پس سوار شد و بعضی از اصحاب رضی الله عنهم نیز همراه
شدند و گفتند که گمان نمی‌کنیم که بکاری برآید الا بحاجتی تا آمد بر بالای آن چاه که آن مردها در آن انداخته
بود پس ندا کرد ایشان را بنامهای ایشان و نامهای پدران ایشان یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان و در بعضی

روایات صریح آمده که فرمود یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه یا ابا جهل بن هشام مثلا آیا شاد میگرداند
شما را که فرمانبرداری میکردید خدا را و رسول خدا را اکنون که مرده برافتاده و عذاب خدا را دیدید یعنی آرزو میکنید
مسلمانان می بودید یا امر او بشادی انجامد این اشاره است بر طریق استفهام حسرت و ندامت را و فرمود بدرستیکه
یافتیم حق یافتیم وعده که پروردگار ما کرده بود و آیا شما هم یافتید آنرا و در روایتی آمده که گفت بد خویشان
بودید شما ای در باره اتباع و کسان که تکذیب کردید مرا شما و تصدیق کردند مردم پس گفت عمر خطاب رضی الله عنه
یا رسول الله چه سخن میکنی با اجسادی که نیست در آن ارواح فرمود آنحضرت سوگند بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم ایشان میشنوند ولیکن ایشان جواب
نمی گویند. وصل بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور و حصول الم
مر ایشان را با آنچه خطاب کرده و همچنین در حدیث صحیح مسلم آمده است که میت می شنود کوفتن نعال مردم
را وقتی که میگردند از دفن وی و همچنین در زیارت آن حضرت صلی الله علیه و سلم اهل بقیع را آمده که
سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمده مر شما را آنچه وعده
کرده شده بود و بدرستیکه ما نیز انشاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نه فهمد معقول نیست و
نزدیک است که شما کرده شود و از قبیله عبث چنانکه عمر رضی الله عنه گفته و شیخ ابن الهمام در شرح هدایه گفته که
اکثر مشایخ حنفیه بر آنند که میت نمی شنود و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم
او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که این چنین منعقد شده بر کسیکه بشنود و بفهمد و
فهم دارد و میت چنین نیست و جواب داده اند اینجا جماعه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال
مردم را بآنکه این مخصوص است بوقت نهادن در قبر برای مقدمه سوال این تخصیص خلاف ظاهر او دلیلی نیست بر آن و
ظاهر حدیث آنست که این حال اصل است میت را در قبر و زنده گردانیدن میت وقت سوال است و پیش از آن
از آن زنده گردانیدن برای مقدمه سوال چه معنی دارد و جواب داده اند از حدیث مذکور که نص است در خلاف
مذهب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است بآنحضرت و معجزه اوست چنانکه از قتاده آورده اند که گفت
حق تعالی زنده گردانید ایشانرا تا بشنوانید ایشان را این سخن پیغمبر از برای زیادت توبیخ و تحسیر و
ندامت بود شمرده نماند که حمل برین مجرد احتمال و تاویل است حمل نتوان کرد برین تا تمام شود دلیل بر تخصیص
سماع پروردگار عز و جل تا درست بر آن و [illegible] حواس ادراک را عادت است در مجرد خلق باری تعالی و سبب آن

نیز تعلق میتواند کرد چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی گویند که این اقرب است بصحت بل
است بحقیقت و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعید تر و ضعیف تر است و قوی
ترین شبهات این جماعه منکران آنست که چون روایت کردند این حدیث عمر نزد عائشه گفت چگونه
گوید این را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی ذکره لا تسمع الموتی و ما انت
بمسمع من فی القبور بدرستیکه تو نمی شنوانی مردگان را و نیستی تو شنواننده کسانی را که در قبورند
و میگویند که تاویل کرده عائشه و گفته که مراد پیغمبر آنست که گفت هر آینه ایشان میدانند که آنچه من میگفتم حق بوده و لهذا
بعضی گفته‌اند که عائشه نفی سماع کرده و موتی را بعد از انتقال علم حاصل میشود بحقیقت آن حضرت و با این همه عائشه انکار
سماع موتی را و استدلال کرده او باین دو آیه قرآنی که مذکور شد و لیکن علما جواب داده‌اند از قول عائشه
و استدلال او بفرمان و قبول نکرده‌اند این قول را از عائشه و در مواهب لدنیه از سهیلی نقل کرده
که گفته بود عائشه رضی الله عنها از قصه بدر که روایت کرده و حضرت حق علیم است و در بیان
باشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مثل عمر بانکه تحقق که مثل آن باشد دلالت کند
بر نسخ یا تخصیص یا استحاله و آیت قرآنی محتمل است و معنی آیت آنست که تو نمی‌شنوانی ایشان را بلکه خداست که
می‌شنواند بموتی و من فی القبور کافرانند و مراد عدم سماع عدم اجابت حق را بدلیل آنکه این دو آیه
نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان حق را و نیز گفته‌اند که مراد بموتی قلوب
و اهل قبور احیاء ایشان که دلهای ایشان مرده است و بتحقیق ذکر کرده است در قصه ابن سهیلی
که در مغازی محمد بن اسحاق باسناد جید و در مسند امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عائشه مثل حدیث
عمر آمده پس گویا عائشه رجوع کرد از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه کبار
زیرا که وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این ذکر کرده شده است
و با جمله اخبار و آثار در سماع موتی و علم و شعور بسیار است و دلیلی قاطع برخلاف آن نیامده
و کلام درین مقام در شرح مشکوة مبسوطا ذکر کرده شده است والله اعلم و آورده‌اند که آنحضرت
چون فرمود که مردهای مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفته در خاک بکشیده در چاه
انداختند پسر وی ابو حذیفه حاضر بود او را باین حال بدید بحکم طبیعت بسوی گران آمد و متغیر گردید پس
رسول صلعم در روی ابو حذیفه نگاه کرد که رنگ روی وی گردیده و اثر اندوه ظاهر است فرمود یا ابا حذیفه

گویا در دل تو از دیدن حال پدر تغیر راه یافته یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام
ولیکن پدر من مردی قوی رای و حلیم بود و آداب و اخلاق نیکو داشت امیدوار بودم که این صفات
او را باسلام می درآورد اکنون دیدم که ازین سعادت محروم ماند ازان اندوهگین شدم پس آنحضرت
دعای خیر کرد مر او را ازین حدیث معلوم میگردد که صفات نیک و آداب و اخلاق نیکو مستقل و واسطه
نیست در حصول ایمان و تحقق هدایت و فضل و عطای الهی ست مصرع عشق کاریست که موقوف
هدایت باشد و نیز معلوم میشود که کراهت طبیعت که در اختیار نیست اعتبار ندارد و اگر دل بر قرار
برمرکز یقین ثابت است و در مقام صبر و رضا و تسلیم نیز همین حکم است و عمده فوائد حدیث این است که
تصور باید کرد یقین صحابه بجناب رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه اولیها و افضلها چه مقدار بود
که پدر یکی را که باین صفات موصوف بود با چنان بر خاک مذلت می کشند و در چاه می اندازند برانکه
ملالتی و کراهتی که طبیعت وی را می باید عتاب میکنند روی اعتذار می نماید چون حق صرف منکشف
شد و بمرتبه یقین رسید حجب و موانع مرتفع گشت الحالی لایزدادنی اوصافه این معنی دارد و نیز آورده
اند که سرور عالم صلی الله علیه وسلم با یاران خود گفته بود که من میدانم که جماعتی از بنی هاشم را از مکه
معظمه باکراه بیرون آورده اند که از شما یکی از بنی هاشم بتخصیص عباس بن عبد المطلب برسد
باید که در کشتن وی شتابی نکند چون ابوحذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران خویش
را بکشیم و عباس را بگذاریم والله اگر من بوی برسم شمشیر بر روی زنم و کار وی تمام کنم این سخن
وی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید با عمر خطاب کرد فرمود ای ابو حفص میشنوی که ابو حذیفه
چه میگوید و این اول نوبت بود که آنحضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا
تا گردن او بزنم که منافق گشت ابو حذیفه میگوید که پیوسته ازان سخن که گفته بودم ترسان و لرزان
بودم ترسان و لرزان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه حق
شهید شوم پس در روز یمامه شهید شد رضی الله عنه وصل در اسیران بدر بدانکه قتیلان آن
نیز هفتاد تن بودند و در میان ایشان عباس بن عبد المطلب بود عم رسول الله و عقیل بن ابی طالب
ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب نیز ابن عم آنحضرت و ایشان را بیان آورده
در عبارت وقتش که ازین هفتاد کس چه کسان بایمان آوردند و چه کسان بر کفر باقی ماندند والله اعلم واسامی

ایشان نیز بالفعل در نظر نمی آید مردی است که چون اسیران غل در گردن و زنجیر در پای نزد آنحضرت
آوردند فرمود عجب داشت پروردگار تعالی و تقدس از ایشان که کشیده میشوند بسوی بهشت بسلاسل
و اغلال یعنی ایشان نمیخواهند که مسلمان شوند و به بهشت در آیند حق تعالی ایشان را بزور بسته
بدرگاه می آرد و به بهشت می در آرد و همچنین است حکم تکالیف شرعیه که وی تعالی بندگان را تکلیف کرده
ایشان را مقید بآن ساخت بدرگاه می در آرد و به بهشت می در آرد و میگویند که عباس اسلام آورده
بود قدیما ولیکن پوشیده است او را بیرون آورده بود با مشرکان روز بدر و در حدیث آمده است
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم کسیکه پیش آید عباس را باید که نکشند او را زیرا که وی بیرون آمده
است باکراه ولیکن چون در وقت فدیه دادن استادگی کرد و گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون
آورده اند حضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و بظاهر با ما جنگ کرد ترا فدیه
میباید داد و بعضی گفته اند که عباس اسلام آورد روز بدر و استقبال کرد آنحضرت را روز فتح خیبر
گفته اند که پنهان میداشت اسلام خود را و اظهار کرد روز فتح مکه و بود اسلام او پیش از بدر و می نوشت
اخبار مشرکان را بسوی آنحضرت و بود وی که دوست میداشت قدوم بر رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس نوشت آنحضرت بوی که اقامت تو در جای تو بهتر است برترا و نیز آمده است
که سبب اسلام وی آن شد که وی بیست اوقیه از طلا همراه آورده بود تا طعام دهد مشرکان را
پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد از آنحضرت که حساب کنند
آن بیست را از فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن چیزیست که بیرون آورده بودی بجهت اعانت
کفار به جنگ ما اکنون آن غنیمت پس التماس کرد از آنحضرت که حساب کنند آن بیست اوقیه را از
فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن چیزیست که بیرون آورده بودی بجهت اعانت کفار
بر جنگ ما اکنون آن غنیمت مسلمانان شد آنرا از جمله فدیه حساب نتوان کرد گفت من چیزی
دیگر ندارم میخواهی که عم تو گدائی کند از مردم و دست دارد پیش ایشان فرمود آنحضرت کجا رفت
آن طلا که در وقت بیرون آمدن از مکه بزوجه خود ام الفضل سپردی گفتی چه در یابند ترا
آنرا فرمود خبر داد مرا پروردگار من پس گفت گواهی میدهم که صادقی هیچکس بران اطلاع نداشت
جز خدا پس اسلام آورد عباس و گفت ... بران لا اله الا الله و انک رسول الله و بر تقدیر روایات

سابق اسلام مراد و اظهار آن خواهد بود که مقصر شده است والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال
و آورده اند که آنکس که اسیر ساخت عباس را ابوالیسر نام داشت مردی ضعیف و کوتاه
قامت و عباس جسیم و بلند قامت بود می گویند که همه تا شانه ابن عباس میرسیدند و ابن عباس
تا شانه عباس و عباس تا شانه عبد المطلب بنابرین عباس طویل القامت بود پس گفتند عباس را
چگونه اسیر کرد ترا ابوالیسر با آن حقارت جثه و اگر میخواستی تو میگرفتی او را و در کف دست
خود گفت عباس نعم چنین است ولیکن پیش آمد و نمود وی در چشم با شکوه تر بود از خندمه بفتح
خاء معجمه و سکون نون نام کوهیست از کوههای مکه و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر ابی الیسر را
که چگونه اسیر ساختی عباس را گفت یاری داد مرا مردی که هرگز ندیده بودم او را و هیبتی داشت
چنین عظیم فرمود آنحضرت آن ملکی بود کریم که ترا اعانت کرد و آورده اند که وقتی که مسلمانان
اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بند وی گران داشتند چون
آنحضرت آواز ناله وی می شنید خواب نمی برد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهة
ناله عم من عباس چون انصار دلالت رضا بسبب سبک کردن بند عباس دریافتند
سبک کردند بند عباس را سبک گردانیدند عباس بجواب رفت آنحضرت فرمود چه شد که ناله عباس
نمی شنوم گفتند یا رسول الله سبک گردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام بندیان را سبک
گردانیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم محکوم بحکم الهی بود در فعل و ترک و لطف و قهر و عفو
و اخذ هیچ چیزی از وی بیادی نگذاشته بودند از هوای نفس و اتباع آن دستگشته بهر سو
گشته اند او را اقتضای الهی و حکم وی تعالی بدانکه آورده شده اند اسیران نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و مشورت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شان ایشان با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را با کشتن یا فدیه گرفتن و گذاشتن ابوبکر
گفت باقی دار ایشان را و بگذار شاید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر
یا رسول الله از ایشان فدیه تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و فرمود بعمر بن خطاب فاروق که تو چه میگوئی
چه کار باید کرد عمر گفت بزن یا رسول الله گردنهای ایشانرا که همه کفر اند و پیشوای کفار اند
و خدا تعالی بی نیاز گردانیده است ترا از گرفتن مال فدا اینها خویش مرا بکن تا در گردن عقیل بن ابی طالب

سپارد و عباس را بحمزه دهد تا گردن زنیم ایشان را پس آنحضرت بقول صدیق اکبر میل کرد و فرمود
بدرستی خدای تعالی نرم میگرداند دلهای بعضی مردان را تا نرم تر میگردد از مسکه و سخت می گرداند
دلهای بعضی را تا میگردد سخت تر از سنگ، و حال تو ای ابوبکر حال ابراهیم است که گفت فمن
تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و حال تو ای عمر حال نوح است که گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس وحی آمد که مخیر گردان اصحاب خود را میان قتل
و فدا باین شرط که کشته شوند سال آینده بمقدار کس از شما و باشد ظفر کافران را بر شما ایشان
همین قدر اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم فدا را بر اینکه کشته شوند از ما بمقدار هفتاد تن بعد از این
اسیران پس همچنین واقع شد سال آینده در غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان
که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشان اند و چون اصحاب رسول الله باخذ فدیه مشغول
شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون
الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم سزاوار نیست و نمی شاید هیچ پیغمبری را که باشد او را اسیران تا
آنکه بسیار باشد کشتن ایشان را و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهید شما بفدیه گرفتن متاع حیات دنیا را و خدا
میخواهد آخرت را و اعلای دین خود را و خدا غالب است که غالب میگرداند دوستان خود را بر دشمنان
و حکیم و دانا است بانچه مناسب و لایق است بهر حال و بهر وقت گاهی امر بقتل دشمنان می کند
در وقتیکه شوکت مر کافران راست و گاهی تخییر میکند میان قتل و فدا و گاهی میان من و فدا
وقتیکه غلبه مر مومنان را باشد چنانکه فرمود فاما منا بعد واما فداء بعد از ان در آمد عمر بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس دید که آنحضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه چیز میگریاند یا رسول الله
تو و یاران تو مرا خبر کنید اگر یابم گریه بگریم و اگر نه تباکی کنم و تکلف کنم در گریه آوردن یعنی با تصنع
و دواعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت که میگریم بر یاران خود که فدا اختیار کردند و بتحقیق عرض کرده
شد بمن عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت اشارت کرد بدرختی که نزدیک آنجا بود و در روایت کرده شده
است که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین
رای موافق عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کردند این شق را از جهت رعایت
رحمت و کرم آنحضرت بر اسیران بامید آنکه شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت ایشان

جهت رقت ومهربانی بر اقربا یا بجهت دیگر والله اعلم درینجا نازل شده است این آیت لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و اگر نبودی حکمی از خدا سابق است یعنی ثابت است در لوح
محفوظ هر آئینه میرسید شما را در اخذ فدیه عذابی بزرگ و مراد بحکم سابق آنست که مخطی در اجتهاد معاقب
نگردد یا آن حکم که اهل بدر معذب نشوند یا آنکه هیچ قوم را عذاب نکنند در آنچه نهی صریح از ان نکرده
باشند یا آنکه فدیه که گرفته آید شما را حلال است شما را چنانکه فرمود فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا و گفته اند
که این تخییر و اخذ فدیه از آنحضرت باجتهاد بود نه بوحی و آن حضرت را در بعضی احکام اجتهاد است بود
چنانکه درین حکم و در تحریم ماریه و عسل و گاهی خطا نیز شدی اما او برا بران مقرر نمیداشتند و تنبیه میکردند
بر خطا و تخطئین است حکم سائر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین کذا قالوا و اشکال آورده
اند درین مقام که چون مخیر بودند صحابه در قتل و فدا و اختیار کردند فدا را لیس عتاب و عقاب
بر ایشان بچه جهت و تخییر منافی آنیست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه
در تخییر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نساء را در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان دران بود که آیا اختیار
میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا آنچه میل نفس بدانست و چون اختیار کردند چیزی که میل
نفس ایشان بود عتاب کرده شدند بران و توربشتی استبعاد کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت
بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز حکم بغرابت آن کرده است و طیبی گفته
که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح میباشد گفتم من و بالله التوفیق که غریب
اینجا بمعنی شاذ است و اکثر آنچه ترمذی میگوید بمعنی شاذ است تصریح کرده باین صاحب
جامع الاصول والله اعلم در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در شرح صحیح البخاری نقل
میکند که گفت ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی رضی الله عنه روایت
کرده اند که جبرئیل به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن
اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته
شوند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند انتهی و آورده اند که بعد ازانکه
قصه ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نقد نبود از ایشان آزاد گردانید
و از ایشان دو کودکی از انصار را خط بیاموزانند آنها که چیزی داشتند هر کسی بحسب

استبداد خود زر بدید و امر کرد عاصم بن ثابت را و وی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود بقتل عقبة بن ابی معیط
سقی که شکمبه شتر بر دوش آنحضرت انداخته بود در خانه واحق بود بقتل و چون فارغ شد آنحضرت از
قضیه در آخر ماه رمضان و اول روزی از شوال فرستاد زید بن حارثه را بمدینه مطهره از برای بشارت
فتح و رسید در وقت صبح که فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم وهذا هو الصحیح و
در روایتی آمده حاضر شد آنحضرت دفن رقیه را پس نشست بر مزار و در ریخت اشک مبارک و الله اعلم

وصل احادیث در فضل اهل بدر بسیار واقع شده و از جمله آن روایت حدیثی است که ان الله قد اطلع
علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از این باب است
قصه کتابت حاطب ابن ابی بلتعه که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که روز بدر
کشته شد و آمد مادر وی نزد آنحضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت
است منتظر ثواب باشم و اگر در جای دیگر است بگریم بر وی و ببینی که میگریم فرمود آنحضرت
آیا مسکینی و هی پنداری که وی در یک بهشت است وی در بهشتهای بسیار است و وی در جنت
فردوس است و ثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما
میان خود و اهل بدر را حضرت فرمود افاضل مسلمانان می شمریم او کمال قال گفت جبرئیل
ما نیز ملائکه که در غزوه بدر حاضر شدند و افاضل ملائکه می شمریم و بعد از رجوع از فتح آمد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در وادی صفرا و قسمت کرد غنایم را و شمشیر ذوالفقار از غنایم غزوه بدر بود
که اختیار کرد برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضی را در غزوه خندق و ذوالفقار مشتق از آنچه گویند
که در پشت وی باشد فقرها یعنی ثقبها یعنی استخوانهای پشت منزع بود و گویند در روزی که آنحضرت
بر قریش غالب شد در روز بدر رومیان بر فارسیان غالب آمدند و موجب ازدیاد فرح
شادمانی مسلمانان گشت چنانکه گذشت نقل است که ابوسفیان اموی بعد از برگشتن از
بدر منع میکرد قریش را از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شماتت اعدا
نگردد با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته و سوگند خورد
که از مصاحبت نسوان و مجامعت با ایشان مجتنب باشد و تدهین راس و تزیین لباس
ننماید تا آنکه از محمد و اصحاب او جنگ نکند و انتقام نکشد و هند زن وی نیز سوگند خورده

بود و از آنکه بعد از وی عتبه و شیبه پسران ربیعه کشته شد و بود در سر گروه مشرکان در روز احد
ابوسفیان بود و نقل است که چون آنحضرت صلعم از غزوه بدر بمدینه مطهره رجوع نمود اعیان مدینه که بدون
عذری تخلف نموده بودند در روز آنکه بمسافت سی و شش میل از مدینه است آمده بشرف استقبال
مشرف شدند عذرها بیان کردند و همه قبول افتاد زیرا که بعد آمدن برای قتال احتیاج نبود و بلکه منظور
اخراج کاروان بود و قتال یکبارگی واقع شد لهذا امر وی است از کعب بن مالک که تخلف نکردم
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در هیچ غزوه جز تبوک جز آنکه تخلف کردم در غزوه بدر و عتاب کرده
نشده و هیچ یکی را تخلف کرد از آن زیرا که بیرون نیامد آنحضرت مگر باراده کاروان قریش تا آنکه جمع کرده
خدای عز و جل تعالی در میان او و میان دشمنان بغیر میعاد آنکه یاد نبود آن بخاری از ابن عباس رضی الله عنه
روایت کرده که آیت لا یستوی القاعدون من المؤمنین عن بدر و الخارجون الی بدر در بخاری حکایت
غریب است که عامه ناس شهرتی دارد و آن آنست که در جبال بدر موضعی است که شنیده میشود از آنجا
آوازی مثل آواز دف و نقاره و گمان دارند که وقت علامت فتح و نصرت آنحضرت میگویند که این آنچیست که نفقا علا
فتح و نصر مومنان در آن وادی که در وی فتح مبین و نصر عزیز واقع شده نگذاشته از بعضی علما شنیده شد
که در آنجا بادی میوزد که مثل این آواز از آنجا حاصل میگردد والله اعلم و صاحب مواهب تتبع طلبش رو
که باجرای آثار نبوی صلعم وارد تاریخ اعتبار نموده و از آنجا که بود آنرا ذکر کرده و گفته که بسیاری
شنیدیم سوال از بسیاری از حاجی که ایشان چون میگذرند بآن موضع میشنوند آواز را و لیکن سنگ
میشنیدم آنرا و گاهی بانصیب میگیرد و گاه آنرا تا آنکه شاید که آن موضع سخت باشد و بخورد او بعضی بهادو
سیر میگفتند بعض آن مردم که زمین ریگستان است نرم و اکثر راه سیر میکنند در آنجا شتران که
پاهای آنها آواز نمیکند در زمین سخت که جای زمین ریگ نرم میگردد چون منت خدای تعالی بر من
بوصول آن مقام شریف نزدیک آمدم از راحله پیاده در رفتم و در روضه من هیچ بی اوداری از شب الخ
که آنرا ام غیلان میگویند و تحقیق فراموش کرده بودم آن خبر را که شنیده بودم و سیر میکردیم در نیمروز
گفت یکی از غلامان جمالان آیا میشنوید آواز طبل را و چون شنیدم کلام ایشان لرزه افتاد در اندام
من و یاد آمد آن حکایت که از مردم میشنیدم و بود در صحو آسمان بادی نیست شنیدم آواز طبل
را و مدهوش گشتم از آنچه عارض شد از فرح و هیبت و از آنچه خدا داناتر است بدان پیش

کردم و گفتم شاید که ریح ساکن شده بود در این چوب که در دست من است و یافتم این آواز و حال
آنکه من حریصم بر طلب تحقیق سر این آیت عظیم را پس انداختم چوب از دست خود و نشستم بر زمین
و ایستادم و از دیگر نشستها و حیثیت پس شنیدم آواز طبل را و از محقق که شک نمی کنم که این آواز
طبل است و بود این از ناحیه یمین و ما سیر میکردیم بسوی مکه مشرفه پیشتر نزول کردیم بدر را و می شنیدیم
در تمام روز بار بار و بتحقیق خبر داده شدم که آن آواز نمی شنود هر کس انتهی و مجد سطور عفا الله
عنه چون بوصول آنمقام شریف مشرف شد بر بار رفت هر صدمه بدر که مقام فتح و نصرت مومنان بود بر ابر
عجائب مقام فتح و سبب لطیفه معنویه است که بهشتاپاره آن معرکه جنگ که حضور سید انام و صحابه کرام
منصور یاد می آید و تخیل میگردد وقتیکه دیدن این موضع و شنیدن آواز که مشهور شده است نیز
داشت از جماعه از اهل آن وادی که ایستاده بودند از حقیقت حال پرسید گفتند نعم ذلک شی قد یکون
و قد لا یکون چنان گفتند که باعث طلب و شناخت قوی گردد والله اعلم و چون بمکه آمد از علما و مشائخ
پرسید همان طور که مذکور شد گفتند والله اعلم و یک حرف دیگر عجیب غریب است که عنوان گفت فقیر
در طلب و تفحص منزل و مقام شریف حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام که در بدر بود دیدیم پیشا نیما
که در تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه اعرابی آنجا ایستاده بود هر بار میگوید هذا مقام
محمد و هذا مقام ابی جهل چون بسیار گفت گفتم روح و لعنة الله علیه پس تکلم بجاهلیتی کرد بطبایع
نشسته گفت لا الا کان قریشیا تمام شد ذکر غزوه بدر که در سال دوم از هجرت واقع شد و هم از وقائع
دوم سریه عمیر بتصغیر بن عدی بن خرشه بشین معجمه بفتحات خطمی بخاء معجمه و طاء مهمله است که
فرستاد او را آنحضرت بر عصما بنت مروان یهودیه زوجه یزید بن خطمی یهودی تا بقتل آرد او را
و بود آن ملعونه زنی بی حیا از معارف زنان یهود و سلیطه زبان آور که پیوسته عیب میکرد اسلام
و اهل اسلام را و هجو میکرد و ایذا می نمود رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس رفت عمیر بموجب
فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم شب در خانه عصما و در آمد در خانه وی و بود خانه او بیرون
مدینه و گرد وی کودکان بودند یکی از آنها شیر میداد پس آن کودک را از وی دور کرد و نسید
تنها و شمشیر خود را بر سینه او تا که گذرانید آنرا از پشت وی و هم در شب باز گشت و بگذارد
صبح را با آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن حضرت چون او را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت

سریه عمیر بن عدی
در سال دوم
واقع شده

آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده شد کذا فی روضة الاحباب
و در مواهب میگوید که ابن عمیر بن عدی الخطمی در مدارج النبوة میگوید که عمیر بن عدی الخطمی از قدمای
اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم شهرتی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت
بمدینه مطهره باز آرد و آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بسبب فقدان نور بصر دران سفر از موکب
همایون بازمانده بود و چون آنحضرت بمقر عزیز خویش رسید عمیر همان شب با عدای متوجه آن ملعونه شد
و بخانه وی در آمد و بحس لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت
الی آخر القصه و عمیر از خوف آنکه مبادا درین امر معصیت بوده باشد پیش آنحضرت آمد ازین فعل هیچ بیمی دا
میشود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع افتاد بعد ازان فرمود آنحضرت اذا
احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید
بسوی مردی که خدا و رسول خدا را نصرت کرده غایبانه نگاه کنید در عمیر بن عدی آنگاه عمر بن الخطاب فرمود رضی الله
عنه نظر کنید باین نابینا که چه سعی و جهد کرد در طاعت خدا حضرت رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم لا تقل الاعمی ولکنه
البصیر انتهی پوشیده نماند که از سیاق عبارت مدارج معلوم میشود که عمیر این فعل را از پیش خود حسبة لله
بی فرموده خدا صلی الله علیه وسلم کرده و لهذا در عنوان هم نگفته که سریه عمیر بن عدی چنانکه در روضة
الاحباب گفته والله اعلم و درهمین سال غزوه قرقرة الکدر که نام موضعی است واقع شده و قرقره
بفتح قافین نام زمین بسیار مطمئنه است و کدر بضم کاف و سکون دال مهمله نوعی از طیر است که در
رنگ آن تیرگی است سبب این غزوه آن بود که بسمع مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان بفتح غین معجمه و طا در ان موضع مجتمع شده اند پس
با جمعی از مهاجرین و انصار متوجه ایشان شد و لوای ترتیب داد و آنرا بعلی مرتضی سپرد و خلیفه
گردانید در مدینه سباع بن عرفطه را و بعضی گفته اند ابن ام مکتوم را و چون بآن موضع
رسیدند هیچکس را نیافتند و جماعه از یاران بجانب اعلا فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سائر
یاران در بطن وادی روان شد شبانی چند را دید که بچرانیدن شتران مشغول بودند
و دران میان غلامی بود یسار نام آنحضرت از وی پرسید که بنی سلیم و غطفان

کجا اند گفت ایشان بر سر آبها منزل سازند و حال معلوم نیست که در کجا اند پس فرمود تا شتران
ایشان را بجانب مدینه برانند و گویند پانصد شتر بود و صحابه دو صد بعد از بر آوردن خمس شتران
را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در مدارج گفته که بعضی زیاده گفته اند و برین روایت
با عدد صحابه کمتر از دو صد خواهد بود یا عدد شتران شتران پانصد والله اعلم و یسار در سهم آنحضرت
افتاد و حضرت وی را آزاد کرد و یسار از موالی مشهور آن حضرت ست و آورده اند که چون آنحضرت
نماز بامداد میگذارد یسار را دید که مردم در نماز است آنحضرت را این حال از وی خوش آمد و آزاد
کرد و مدت اقامت آنحضرت دران موضع سه روز بود و بعضی دو گفته اند و مجموع مدت این سفر
پانزده روز بود و بعضی از اهل سیر آنرا بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضی در وقائع سال سوم
داشته و در مواهب بعد از غزوه قرقرة سریه سالم بن عمیر نوشته و گفته که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فرستاد و سالم بن عمیر را بسوی ابی عفک یهودی و او پیر کهنه سال که عمر وی بصد و
بست سال رسیده بود وی که تحریص میکرد مردم را بر آن حضرت و میگفت در وی صلی الله
علیه و سلم اشعار را پس رفت بسوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر جگر وی و بخلانید آنرا پس صیحه
کرد دشمن خدا و جان داد و در روضة الاحباب و مدارج النبوة این سریه را ذکر نکرده و بعد از آن
غزوه بنی قینقاع شد بفتح قاف و سکون تحتانیه و تثلیث نون و ضم اشهر ست بطنی است از یهود
مدینه که در ایشان شجاعت و صبر بود و بود این غزوه در نصف شوال و بود بر راس عشرین شهر
از هجرت بعد از واقعه بدر و کفار بعد از هجرت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سه قسم بودند قسمی
مصالحت کرده آنحضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری ندهند بر وی دشمنان او را و
اگر دشمنی هجوم آرد مدد و نصرت آنحضرت دهند و سه طائفه از یهود برین بوده اند بنو قریظه و بنو النضیر
و بنو قینقاع و قسمی محاربه کردند با ایشان و در مقام عداوت وی صلی الله علیه و سلم چنانکه قریش
و اهل موالات ایشان و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوائف عرب که منتظر
بودند که عاقبت کار بچه خواهد انجامید و مآل کار چه خواهد بود و معامله آن حضرت با قوم خود چه
قرار خواهد یافت و بعضی ازین قوم مضمر باطن ایشان ظهور و غلبه آنحضرت بود و بعضی برعکس
آن و بعضی از ایشان در ظاهر اظهار دوستی و موافقت میکردند و در باطن دشمن مخالف بودند و ایشان

منافقان بودند که باطن ایشان موافق ظاهر و دل با زبان یکی نبود و اول کسی از یهود که نقض عهد کردند
بنو قینقاع بودند پس محاربه کرد ایشان را آنحضرت در شوال بعد از واقعه بدر بیک ماه و مرویست که چون آنحضرت
از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنو قینقاع اظهار حسد و بغی و عناد کردند و گفتند محمد با جماعه جنگ کرد
که علم محاربه نیکو نمیدانستند اگر با ما جنگ کند بداند که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض
عهد ایشان آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگری نشسته بود یهودی از قفای آن زن
آمد و دامن جامه او را برداشت و گرهی بران بجانب پشت وی زد و در مواضعه این فعل را بآن زرگر
اسناد کرده و چون برخاست آن زن منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم بران پس آن زن فریاد
برآورد و یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را با آن زرگر را بکشت
پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون
برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را و گفت بپرهیزید و بترسید ای گروه یهود از خدای
عز و جل که آنچه بقریش رسید بشما نیز رسید ایشان سخن آنحضرت نامقبول را بروی آنحضرت صلی الله علیه و
سلم نیز گفتند پس دانست آنحضرت که ایشان در مقام نقض عهدند پس جبرئیل علیه السلام آمد و آورد این
آیت را و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین و اگر بترسی تو ای محمد
از قوم معاهد بنقض عهد یا امارتی که لائح گردد ترا پس بینداز بسوی ایشان عهد ایشان
علی سواء یعنی بر طریق عدم راستی و شتابی نکردن در حرب تا خیانت از جانب تو نگردد
پس ساختگی کرد آن حضرت حرب را و خلیفه گردانید در مدینه مطهره ابولبابه را و عقد کرد علم سفید و
بحمزه داد و متوجه شد بجانب ایشان و محاصره کرد ایشان را پانزده روز پس انداخت خدای تعالی در
دلهای ایشان رعب را و بتنگ آمدند از حصارهای خود فرود آمدند و راضی شدند و اموال ایشان
مر آنحضرت را باشد و زنان و ذریت برای ایشان بگذارد و حکم کرد که دستهای ایشان را بر پشت
بربندند و خواست که حکم بقتل کند عبدالله بن ابی سلول منافق شفیع گناه ایشان شد و درخواست
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعراض کرد وی سوال و الحاح و بیحیائی و بی ادبی را از حد در
گذرانیده آنحضرت را و تخصیص آنها به تنگ آورد پس بروی و بر بیت قوم لعنت کرده از سر خون
آنها در گذشت و حکم باجلاء ایشان از وطن کرد ابن سلول درین باب نیز الحاح کرد قبول نیفتاد

وایشان با عباده بن الصامت نیز حلفی داشتند وی هم بحکم خدا و رسول خدا بیزار شد از حلف ایشان
و برآورد وایشان را از منازل پس لاحق شدند باذرعات بفتح همزه و سکون ذال معجمه و کسر را که از اراضی
شام است و بعد از زمانی همه هلاک شدند و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت شد مر مسلمانان را و آن
حضرت از آن برای خود سه کمان و سه شمشیر و دو زره اختیار کرد و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن
معاذ بخشید و گویند که میان ایشان صد زره و پوشش بود و حکم کرد تا خمس آن اموال جدا کردند
و در روضة الاحباب میگوید که این اول خمسی بود که بفرمودهٔ حضرت جدا شد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و با اغنیای صحابه قربانی کرد و درین سال
فوت امیه بن الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای تدین و ناله در سر داشت و کتب سالفه و درین
نصاری در آمده و از عبادت اصنام اعراض نموده منتظر بود بظهور نبوت بود و با حساس فضائل در ذات خود
هوای نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنید
بعلت حسد و سابقهٔ شقاوت ازلی گرفتار نکال کفران گشت و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
باستماع شعر وی که متضمن علم و حکمت بود در حق وی فرمود آمن لسانه و کفر قلبه و در روایتی
آمن شعره و کفر قلبه واقع شده و بعد از آن در ذی الحجه و پنج شبی گذشته بود و از آن محمد بن اسحق
گفته در سفر غزوهٔ سویق شده و سبب این غزوه آن بود که ابو سفیان سوگند خورده بعد از
غزوهٔ بدر که مساس نکند نساء را و ادهان نکند تا نکشد انتقام از اصحاب محمد پس بیرون آمد در
دو بیست سوار از قریش و بروایتی چهل سوار تا رسید بعریض که ناحیه ایست از مدینهٔ مطهره بر
سه میل سوختند نخلی را و کشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابو سفیان که راست گردانید سوگند
خود را و کشید انتقام را از اصحاب محمد و برگشت بجانب مکه پس بیرون آمد آنحضرت صلعم در دو صد
سوار از مهاجرین و انصار و انداختند ابو سفیان و همراهان او سویق را در راه که اکثر آن زاد ایشان
بود بجهت تخفیف کردن بار و گریختند و گرفتند مسلمانان سویق را ازین جهت این را غزوه
سویق میگویند و لاحق نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را پس رجوع کرد بمدینهٔ مطهره و غیبت آن
حضرت درین سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوهٔ سویق در سنهٔ ثالثه کرده اند و در
ذی حجه این سال فوت کرد عثمان بن مظعون و در شوال ولادت یافت عبد الله بن الزبیر بسال سوم

غزوهٔ سویق

درین سال غزوهٔ غطفان بفتح غین معجمه و طاء مهمله و این را غزوهٔ ذی امر بفتح همزه و میم نیز گویند و غزوهٔ
انمار بفتح همزه و سکون نون نام کرده و آن در ناحیهٔ نجد بود در دوازده شب که گذشته بود از ربیع الاول
و سبب وی آن بود که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بضم میم و کسر را در موضع ذی امر از مواضع نجد جمع
شده اند تا غارت کنند حوالی مدینه را و جمع کرده است ایشان را دعثور بفتح دال و سکون عین بن حارث
محاربی خطیب بغدادی او را نام غورث کرده بفتح غین معجمه و سکون واو و مرد جنگ آور و دلیر بود پس طلبید
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمانان را و بیرون آمد و چهارصد و پنجاه سوار و خلیفه ساخت در مدینهٔ مطهره
عثمان بن عفان رض را پس چون رسید بمواضع ایشان گریختند ایشان و پناه بردند بر سر کوهها پس یافتند
مسلمانان مردی را از بنی ثعلبه و در آوردندش او را بران حضرت پس دعوت کرد او را باسلام پس مسلمان شد
وی پس مصاحبت گردانید او را با بلال و واقع نشد جنگ اتفاقا باران بارید و جامهای آنحضرت و صحابه
تر شده بود پس بینداخت آنحضرت جامهای خود را تا خشک گردد بر شاخ درختی که آنجا بود و در زیر آن
درخت فرود آمد و ایشان از بالای کوه میدیدند او دعثور را گفتند محمد تنها در پای درخت تکیه کرده
است و یاران وی از وی دور اند تو ای کریدی دست یابی و دعثور شمشیر برداشت و بر سر مبارک آنحضرت آمد
و بایستاد و گفت کیست که منع میکند ترا از من امروز آنحضرت فرمود والله خدا نگاهبان است پس
جبرئیل پیدا شد و دستی بر سینهٔ دعثور زد و بیفتاد و شمشیر از دست وی و گرفت آنحضرت و فرمود که منع
می کند ترا از من گفت هیچکس و انا اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله علیه و سلم او
بوده وی او در میان قوم خود باز گشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت
مردی سفید و بلند بالا دیدم که دست بر سینهٔ من زد چنانکه از پشت بر زمین افتادم پس دعوت
کرد قوم خود را باسلام و نازل شد آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا
الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیة پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه باز گشت و مدت این سفر یازده روز
بود و صاحب مواهب لدنیه گفته که می گویند این در غزوه ذات الرقاع بود انتهی کلامه من نجد آن وثیق
گر در غزوه ذات الرقاع در حدیث صلوة خوف در صحیح بخاری آمده آنحضرت صلعم در زیر درختی خواب کرده
بود و شمشیر خود را بشاخ درخت آویخته پس اعرابی آمد و شمشیر بگرفت و آنحضرت بر سر مبارک آمده
ایستاد پس حضرت بیدار شد اعرابی گفت من بند کند ترا از من فرمود الله شمشیر از دست وی گرفت و وی را بنشاند

ودرینجا صحیح ذکر ایمان وی نیست مگر آنکه قسطلانی از واقدی آورده که گفت اسلام آورده و رجوع
کرد بقوم و راه راست یافتند بوی خلقی عظیم و تمام اینکلام در غزوه ذات الرقاع بیاید ان شاء الله تعالی
یکی از وقائع سنه ثالثه از هجرت قصه قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهاردهم شب از ربیع الاول
واقع شده و آنرا در مواهب سریه محمد بن مسلمه نام کرده و این چنانکه ابن کعب بن اشرف شاعری
بود که دائم بهجو رسول خدا و مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی و کفار قریش را بر محاربه
آن حضرت تحریص کردی و چون خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار
ملول شد و بسوی قریش بمکه رفت و بر کشتگان بدر گریها کرد و مرثیها گفت و در ضمن آن تحریص کفار
کرد بر جنگ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چون آنحضرت بمدینه قدوم آورد داخل آنرا اخلاط یافت
پس خواست استصلاح ایشانرا و یهود و مشرکان را دید که ایذا میکنند مسلمانان را سخت ایذا
پس امر کرد بصبر و چون بر قبح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوندا کفایت کن مرا از ابن
اشرف را بانچه خواهی و چنانچه خواهی پس مامور شد نزد خدا بهلاک و قتل او پس امر کرد سعد بن معاذ را
که بفرستد بروی گروهی را تا بکشند او را و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست از
شما که کفایت کند از شر ابن اشرف را که آشکارا میکند عداوت ما را و هجو می کند ما را و مسلمانان را و تحریص
می کند و جمع می کند مشرکان را بر قتال ما و خدای تعالی خبر داده است مرا باین و امر کرده است
بقتل وی پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مسلمانان این آیت را الم تر الی الذین اوتوا
نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا
سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا و در روایتی آمده که محمد بن مسلمه با
قوم خود با سعد بن معاذ نیز در این باب مشورت کرد و چهار دیگر صحابه نیز با محمد بن مسلمه اتفاق
کردند ابو نائله بنون بعد از الف تحتانیه که نام او سلکان بن سلام بود برادر کعب بن اشرف بود
از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبیر
این همه از قبیله اوس بودند و در روضة الاحباب این قصه را بتفصیل ذکر کرده است و با حدیث صحیح
بخاری را اصل ساخته و ترجمه نموده و زیادتی و کمی را از موافق یا مخالف با آن ضم کرده ترجمه نمودیم
گفت روایت است از جابر که گفت فرمود پیغمبر خدا صلعم من لکعب بن الاشرف فرمود آنحضرت

کیست که مستعد شود مر قتل ابن الاشرف را زیرا که وی تحقیق ایذا کرده است خدا و رسول خدا را
پس بایستاد محمد بن مسلمه بفتح میم گفت یا رسول الله آیا دوست میداری تو که بکشم او را فرمود نعم و
محمد بن مسلمه بحضرت وی عرض کرد اگر در احتیاط قتل و فریب دادن وی یعنی سقطات که بظاهر بدتر
در شکایت و نقض عهد جناب رسالت دار گفته شود اذن هست فرمود آنحضرت بگو هرچه میخواهی و
باش او را هر طور که میدانی پس رفت محمد بن مسلمه بر کعب گفت این مرد یعنی آنحضرت تحقیق سوال میکند
از ما صدقه را یعنی از اموال ما صدقات از زکوة و جز آن میگیرد و در رنج انداخته است ما را یعنی
باخذ صدقات و تکالیف دیگر که تشریع کرده است و در حدیث بخاری همچنین است و در روضة
الاحباب این را زیاده برین چیزها آورده که گفت محمد بن مسلمه این مرد یعنی آنحضرت از جمله بلاها است
بر ما که عرب در صدد محاربه ما در آمده اند و راه تجارت و آمد و شد مسدود شده و بر زنان از
ما صدقه می طلبید و حال آنکه ما چیزی نمی یابیم که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است گفت
کعب بخدا سوگند ملول خواهید گشت از وی یعنی بیشتر چه شده است زیاده برین ملال و محنت
و محنت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الآن خود متابعت کرده ایم ما او را و یعنی باو گفته ایم
خوش نداریم که بالفعل بگذاریم و از سخن خود برگردیم آن ملعون ازین سخن شاد و خوش شد گفت
محمد بن مسلمه و معاذ که همیشه در بیکار مامور بودند و ابو نائله که وی نیز همراه بود که ما را احتیاج
ردی نموده آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یا دو وسق شک راوی است از طعام و
وسق بفتح واو و سکون سین بکسر بار آن شصت صاع است و در روایتی ذکر وسق نیست همین
مقدار است استقراض کنیم مقداری از طعام چنانکه در روضة الاحباب آورده است گفت کعب نعم
قرض میدهم شما را بشرط آنکه چیزی گرو نهید نزد من گفتند چه گرو نهیم نزد تو گفت زنان خود را
گرو نهید گفتند چگونه گرو نهیم زنان را و حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین مردان عربی یعنی
زنان میل دارند بسوی جمیل و خوب شکلان مباد اگرفتار شوند یعنی مبتلا گردند گفتند که مبادا تو مبتلا
شوی بزنان و بدکاری کنی با ایشان از جهت تادیب و تعظیم و تحقیر زنان نسبت بدکاری بوی تا ارد هست
نبرده اند پس اگر زنان را گرو نمیکنید پس آنرا گرو کنید گفتند چگونه گرو کنیم پسر آنرا و مردم دشنام
خواهند کرد ایشان را و عیب خواهند گرفت بر ایشان که بیک وسق یا دو وسق طعام گرو کرده شده اند

و این عار بما راجع خواهد شد ولیکن ما رهن میکنیم لامه خود را یعنی سلاح را و بعضی تفسیر کرده‌اند لامه را به سلاح
و اهل لغت میگویند لامه بمعنی زره و مغفر است یعنی زره پس وعده کرد محمد بن مسلمه که بیاید او را در شب پس
آمدند در شب با وی ابونائله بود و وی برادر کعب بن اشرف از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و بعضی گفته‌اند
که محمد بن مسلمه نیز با وی اخوت رضاعی داشت پس آمدند و آواز دادند محمد بن مسلمه و ابونائله کعب را پس خواند
ایشان را بجانب حصن خود و خواست که فرود آید زن وی ایشان را از حصن و وی نو کدخدا بود پس گفت زن
وی کجا میروی و بسوی که میروی درین ساعت گفت هیچکس نیست مگر محمد بن مسلمه برادر او و ابونائله
گفت آن زن من میشنوم آوازی را که میچکد از آن خون این زن از کجا دریافت مگر او را اهل تاریخ کرده‌اند
وحشتی آمده و ظاهر آنست که این منشا به دو وقت و حال دریافت که بوقت این آمدن در شب از حالتی
غیر معتاد و ظهور هیبتی از ایشان یا به علم یقینی محبت و صفای عقیدت صحابه با حضرت رسالت و نسبت
و عداوت آن بدبخت با جناب وی صلعم او را وحشتی بخاطر رسیده باشد و آن معلوم میشود که آن هیچ نکه
بی تفرس و استدلالی بود و قسطلانی گفته که این عبارت کنایت است از طالب ثمر بود در روایتی آمده که
انه کان لا اعرف فی صوته الشر و چون مبالغه کرد زن در منع از خروج کعب گفت که مرد کریم هرگاه
خوانده شود بسوی طعن حتی نیزه زدن و کشتن و هلاک کردن هر آئینه اجابت میکند و میرود بانجا
که خوانده شود پس آمد محمد بن مسلمه با جماعه دیگر که اتفاق داشتند با وی و قرار داده با ایشان چون
بیاید کعب من بوی کنم موی سر او را چون ببینید که من تمکین شدم از موی وی بگیرم آنرا و بزنید
خود را بر وی گردن او را پس فرود آمد کعب پیچیده سر و تن خود را بجامه فاخر میگریزد و از وی بوی خوش
گفت محمد بن مسلمه ندیدم هیچ روز را هیچ بوی خوشتر ازین بوئی که از تو می‌آید گفت من نکاح کرده‌ام اعطر
نسای عرب را آنها را گفت محمد بن مسلمه اذن میدهی تا موی سرت را ببویم گفت بلی پس بوئی کرد
موی او را و بویانید یاران دیگر را پس باز بگذاشت بار دیگر چنین پس بار ثالث محکم در دست
پیچید و گفت بزنید گردن دشمن خدا را پس کشتند آن ملعون را و سر او را آوردند پس بایک او را از تن
جدا کرده و متوجه برگشتند اتفاقا حارث بن اوس را از شمشیر یاران زخمی رسیده و اهل حصن
کعب بیرون آمدند و براه دیگر افتادند و یاران رسول را ندیدند و چون یاران به بقیع رسیدند
تکبیر بر آوردند و آن حضرت در نماز شب ایستاده بود چون تکبیر ایشان شنید دانست که ایشان

خود نیز تکبیر برآورد و چون بحضور شریف آمد و سر پلید آن دشمن خدا را پیش پای مبارک آن سرور بر خاک
مذلت افگندند و این اول سری بود که برداشتند در اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکر خداوند تعالی
بتقدیم رسانید و آب دهن خود را بر جراحت حارث بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود دمید و خون بیرون رفت
بمالید فی الحال بهم آمد و به شد و الحمد لله از اینجا فهم بعضی صحیح ایمانان میرسد که این حیله کردن در قتل
کعب بن الاشرف و بدعا کشتن چه لایق درگاه نبوت بود و این ناشی از اعوجاج طبیعت و عدم فهم
است چه وی واجب القتل بود و حق تعالی بقتل وی امر کرده و عهدی با وی نبود و بهر وجه او را کشتن باید
کشت و اگر در جنگ کشته میشد نیز ازین باب بود و الحرب خدعة و قتل اهل شرک و دفع شر و فساد
ایشان بقصد اصلاح عالم و اهل خیر بمنزله قطع شاخهای زائد درختان است برای اصلاح
شاخهای که میوه دار و مصالح اند که تا آنها را نبرند ترقی میوه نمیدهد و خود از ایمان و تصدیق و حق
تبعیت چه جای شک داشتها است فنسال الله العافیة و هم درین سال غزوه بحران بود و این را غزوه
بنی سلیم نیز گویند از ناحیه فرع بفتح الفاء و الراء و سبب آن آن بود که رسید بآنحضرت که در آنجا جمعی کثیر
از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد آنحضرت و رسید و از صحابه پس یافت ایشان را که متفرق شده اند
در آبها و خانهای خود و که دارند پس رجوع کرد و پیش نیامد جنگی و عامل کرده بود بر مدینه مطهره ابن
ام مکتوم را و بود مدت این سفر ده روز کذا فی المواهب اللدنیه و این غزوه در مواهب مذکور است و در
کتب دیگر یافته نمی شود و هم درین سال سریه قرده بفتح قاف و را و بعضی بکسر قاف و سکون را نیز گویند
نام آبی است از آبهای نجد وقوع یافت و سبب آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود و قریش نخست از راه حجاز بشام میرفتند
بعد از واقعه بدر ترسیدند و گذاشتند آن راه پس اختیار کردند راه عراق را پس بیرون آمدند
جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه بود و با ایشان اموال
بسیار و اوانی فضه کثیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را در غزوه
جمادی الاخری بر سر بیست و هشت ماه از هجرت بسر ایشان با صد سوار پس رسید به سر
آن کاروان پس اعیان قوم گریخته رفتند و مال کاروان را نزد آنحضرت گرفته آوردند و بعد از
تخمیس را جدا کردند و گویند که آن موازی بیست هزار درم بود و در بعضی روایتی بیست و پنج هزار

قتل سریهٔ ابو رافع تاجر

باقی را به اهل سریه قسمت کردند و ذکر کرده است ابن قتیبه و ابن اسحق پیش از قصهٔ قتل کعب بن الاشرف
و هم درین سال بعد از قتل کعب بن الاشرف قتل ابو رافع تاجر حجاز بود و این غریب است زیرا که قتل
کعب است و در صحیح بخاری درین باب دو حدیث آورده است با چیزی از اختلاف و ما هر دو حدیث را
درینجا نقل می‌کنیم و در روضة الاحباب می‌گوید که بقولی قتل وی در سال چهارم است و بقولی در سال
پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده و صحیح ترین اقوال همین است و ایراد آن اینجا مناسبت قتل کعب
بن الاشرف خواهد بود چنانکه در صحیح بخاری هم درین جا ذکر کرده است و قسطلانی در شرح نوشته فی
رمضان سنة ست و نام ابو رافع عبد الله گفته اند که بعضی سلام گفته به تخفیف لام و تشدید آن ابن ابی
الحقیق بصیغهٔ تصغیر و ابن ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و ذکر وی در غزوهٔ خیبر
بیاید و در حصنی بود که در ارض حجاز داشت و او نیز بایذای آنحضرت و مسلمانان مشغول بود و
مشرکان را اعانت می‌نمود بر جنگ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قصهٔ وی آنست که چون
قاتلان کعب از قبیله اوس بودند و کار ز خطیر بتوفیق الهی بتقدیم رسانیدند و خدمت شایسته
کردند در خاطر قبیله خزرج نیز داعیه پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای دین را که عدیل و نظیر کعب
باشد بقتل رسانند بعد از مشاورت میان خود قرار دادند که ابو رافع است که وی نیز بایذای پیغمبر
خدا و مسلمانان مشغول بود و اعانت می‌نمود مشرکان را بمال و منال خود بر جنگ وی صلی الله علیه
و سلم و ازین عبارت ظاهر میشود که از حضرت رسول ابتدا امر بقتل ابو رافع و تحریض بران
واقع نشده بلکه ایشان قتل او را درخواستند و آن حضرت اذن داد ایشان را بدان و جماعتی
از مردان ایشان بران برگماشت و عبد الله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت و بعد از رخصت
بجانب خیبر که حصار ابو رافع در آنجا بود روان شدند و چون آنجا رسیدند وقت غروب که چهارپایان
قوم از چراگاه بازگشته بحصار می‌درآمدند عبد الله بن عتیک با یاران خود گفت که شما
نشینید و بجای خود باشید تا من بدربان تلطف نموده و اختلاطی کرده بدرون حصار آیم
و شما را نیز درآرم پس نزدیک بحصار رفت و سر خود را پوشید چنانچه برای قضای حاجت
میکنند بنشست و خود را چنان نمود که گویا از اهل حصار است پس دربان ندا داد که ای
بندهٔ خدا اگر میخواهی که درآئی زود درآ که میخواهم که در را ببندم پس درآمد و پنهان در جای

که مرا چاره نبود نشستم و درنگ کردم چون مردم با ابورافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند
و از پیش وی برآمدند و ساکن شد حرکات و فرونشست اصوات و صاحب باب را دیدم که کلید
باب در طاقچه نهاد و بخواب رفت برخاستم و گرفتم مفتاح و بگشادم باب را برای آنکه فرصت فرار اگر اهل حصار
بدانند مرا و خبردار شوند از من با آسانی بگریزم و بدر بروم پیدا از آن خبردار شدم که ابورافع در بالاخانه
است و بسیار است قصه خوانی در پیش او قصه میخوانند و در حدیث بخاری آمده که افسانها میخواند
و چون فارغ شد ابورافع بخواب رفت آنگاه در پای بالاخانه پا کشادم و باندرون رفتم
و در هر خانه که می کشادم از درون قفل می بستم تا اگر مطلع شوند بر من نرسند و من تا بخانه
رسیدم که ابورافع در آن خوابیده است و دیدم او را که در خانه تاریک در میان اهل و عیال خود خفته
است و ندانستم جای وی که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا ابا رافع پس
بیدار شد و گفت این کیست پس بصوب آواز شمشیر انداختم و از غایت دهشت که
بمن استیلا یافته بود شمشیر کارگر نیامد پس فریاد کرد ابورافع و بیرون آمدم من از خانه
بعد از لحظه باز درآمدم در خانه آواز خود را تغییر دادم و چنان آواز کردم که گویا فریادرسی میکنم
مر او را و گفتم ای ابورافع این چه آواز بود گفت وای بر مادر تو شخصی در خانه است و تیغ بر من زد
و این مرتبه نیز بر صدمت آمد از وی شمشیر زدم نیز کفایت نشد سر شمشیر بر شکمش نهادم و چندان
زور کردم که از پشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوان را و تمام شد کار وی پس بکشادم درها
خانه را و رسیدم بنردبان تا رسیدم بزینه پایان او شب مهتاب بود دانستم که زمین است پس افتادم و بشکست
پای من و در روایتی شکست ساق من پس آن شکسته را بستم بعمامه خود و نشستم بر یک جانب روان شدم
بیابان خود نو بیشتم و توقف کردم با بیرون حصار تا آنکه شنیدم آواز نوحه گران را و شنیدیم مردم را که
گفتند ابورافع تاجر حجاز کشته شد پس برخاستم آمدم نزد اصحاب خود و آمدیم بآنحضرت و آنحضرت صلعم
گشتم و گفت بشارت باد ترا ای عبدالله پس گفت بکشا پای خود را پس کشادم پای شکسته من پس
شفا یافتم گویا الم نبوده است گویی قاتل وی عبدالله بود در روضة الاحباب میگوید این روایت در قتل ابورافع در صحیح
بخاری مسطور است و در کتب سیر طریق دیگر نیز مذکور گشته و آنچه در صحیح بخاری است اولی است باعتماد والله
اعلم بالرشاد و درین سال در شهر رمضان سبط رسول الله حسن رضی الله عنه متولد شد در خانه معصوم و امام معصوم

نورِ دیدهٔ مصطفی امام حسن مجتبی متولد شد و احوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد
گشت ان شاء الله تعالی و هم درین سال ام کلثوم را بعد از وفات همشیره‌اش رقیه که در غزوهٔ بدر وفات
یافته بود بعثمان بن عفان بزنی داد و هم درین سال سوم رسول خدا صلی الله علیه وسلم حفصه بنت عمر بن الخطاب را
رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه را در عقد نکاح خود در آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور
گردد ان شاء الله تعالی و هم درین سال سوم غزوهٔ احد واقع شد در شوال و در بارهٔ شنبه یا هفتم شوال یا
گذشته بود از آن و بعضی در نصف شوال گفته‌اند و منقول از مالک آنست که بعد از بدر بیک سال و تمام
از وی منقول است که بر راس احدی و ثلثین شهرا از هجرت و این غزوه بزرگترین غزوات عظیم است و
غزوهٔ بدر در عزو اعتلای اسلام و قوت دین غیر آنکه در آنجا تجلی حسن و جمال و فضل و کمال بود در اینجا آن
کرشمه‌ها از کبریا و جلال نیز بود و صحبت اختیار قدرت با ساتی بود چنانکه معنی بیان یافت و بجهت تنزل
بعضی اصحاب از مرکز استقامت که آنحضرت برای ایشان تعیین کرده و نشسته بودند و میل
بحرز غنیمت و متاع دنیا چنانکه آیهٔ کریمه منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة ازان خبر میدهد
تزلزلی و وهنی و چیزهای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در مدارج گفته که غزوهٔ احد مشتمل بود بر فتح
و نصرت و عزت و رفعت رسول و مسلمانان شده و در مواهب از بعضی علما نقل کرده
که گفته‌اند هر که گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هزیمت شده توبه داده شود و اگر توبه نکند
قتل باید کرد زیرا که آنحضرت بیقین کامل بود و به اسناد هزیمت بوی مستلزم نفی یقین است و ایذاء
وی موجب کفر است و احد بضم همزه و حا جبلی مشهور است بمدینهٔ مطهره و اشتقاق آن از توحد
از جهت تفرد و انقطاع آن از جبال دیگر کوه پاره ایست مقابل مدینهٔ منوره در جانب شمال بمسافت
دو میل یا زیاده افتاده که هیچ کوهی دیگر وصله و پیوند ندارد و از جهت بودن وی محل نصرت اهل
ایمان و توحید و ازین نکته معلوم میشود که اطلاق این اسم بروی از عرف اهل اسلام باشد اما برای
که اطلاق این اسم بروی قدیم است پیش از وجود اسلام و احادیث در فضائل این جبل اشرف بسیار
بسیار وارد شده است و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب بعضی ازان مذکور است و مشهور
در فضل وی این حدیث است که احد جبل یحبنا و نحبه و احد رکنی از ارکان [illegible] است اکر در [illegible]
سید ابراهیم [illegible] از [illegible] آید [illegible] آن سرور [illegible]

فرمود احد جبل یحبنا و نحبه علی باب من ابواب الجنة و در جانب جنوبی مدینه جبلی است که عیر نام دارد بفتح
عین و سکون تحتانیه در شان او فرمود و عیر جبل یبغضنا و نبغضه علی باب من ابواب النار و از اینجا
معلوم میشود که بغض و عداوت و محبت و شناخت در جمادات نیز پیداست امام نووی گوید که
محبت مذکوره از جانبین یعنی هم از جانب آنحضرت نسبت بجبل بود و هم از جانب احد نسبت با آنحضرت
سرور محمول بر حقیقت است و لهذا اجبال جنبیده اند که جای حضرت سید کائنات است المرء مع من احب
و ابداع عشق و محبت در جبال بحکم وجود تسبیح است در جمادات که و ان من شیء الا یسبح بحمده و چون
جبال و سائر جمادات محل ذکر و تسبیح باری تعالی باشند گر بمحبت حبیب وی نیز موصوف باشند
چه مشکل و فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این جبل رفیع المحل را که اسکن یا احد فانما علیک
نبی او صدیق و شهید دلیل است بر وجود عقل و فهم و عشق و محبت از لوازم فهم و عقل است و سلام احجار بر وی
علیه السلام و نالیدن جذع از مفارقت وی از دلائل واضحه این مطلوبست و تاویل محبت و
عداوت بمحبت و عداوت اهل مسکنه آن نه از نادانی است و همچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت اینجا
کنایت است از سروری که آن سرور را در حالت قدوم از سفر بمشاهده این جبل که اعظم و ارفع
آثار و علامات این بلده طیبه است دست میداد و وی بلسان حال از قرب مدینه بطحا و دخول
آن خبر بشارت میداد و انکار رجحان سنت تقیه است بجهت علم و قیاس عقل و تحقیق همان
است که ارباب بصیرت گفته اند و این سخن دراز است از اهم مقصود که بیان سبب غزوه احد است
سابق آن نسبت که چون مشرکان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند و ابوسفیان کاروان خود را
آورده اموال آنرا بدار الندوه نهاده بود صنادید قریش و پسران ایشان در آن غزوه کشته
شده بودند ابوسفیان را گفتند که بر قوم تا چه با اموال خود رعایت کنند مارا که بدان تجهیز جیش
نمائیم و کینه خود را از محمد بکشیم و جنگ کنیم با ایشان آن چیزی که عقلا ننمایند شما میخواهید کینه خود را از
محمد و اصحاب وی بکشید که خدا از شما خواهد کشید آنرا چه علاج خواهید کرد که انا من المجبرین
ما نمیتوانیم گویند که مجموع اموال هزار شتر دار بود و راس المال آن پنجاه هزار مثقال در ربح
در مدینه شد پس راس المال را باصحابان سپردند و ربح را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در
شان ایشان نازل شد این آیت ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله

فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون بعد از آن جماعه را از عرب زبانان عرب که عمرو بن العاص
یکی از ایشان بود به قبایل عرب فرستادند تا ایشان را بنصرت و اعانت خود بخوانند و لشکر فراوان جمع آوردند
و همه یکروی و یکدل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه بردند تا بر کشتگان بدر که هنوز حسرت را حاجت
مصیبت ایشان تازه و دست نوحه کنند و سرود گویند تا داعیه انتقام و باعث قتال ایشان
تازه گردد و تا کینه پذیرد و اگر چه ابوسفیان چندان باین راضی نبود اما زوجه وی هند دختر عتبه بن
ربیعه بیرون زنان سجید شد و چون عرض لشکر کردند سه هزار مرد که هفتصد از آن زره پوش بودند
و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج زنان در شمار آمد و همه بجنگ رسول خدا صلعم برآمدند
سبحان الله کجا میروند و با که جنگ میکنند نعوذ بالله من الغفلة والشقاوة و عباس بن
المطلب که در آن وقت بمکه بود کتابی نوشته بحضرت رسالت و بر کمیت لشکر ایشان خبر داد و فرمود تا سه
روز در سه روز خبر برساند پس برآمد لشکر بسوی مدینه طاهره و سرداری این لشکر بر ابوسفیان قرار یافت
که اشد ایشان بود در تعصب و عداوت سید عالم صلی الله علیه وسلم و چون بذی الحلیفه که بر پنج شش میلی
از مدینه است رسیدند سه روز اقامت کردند پس آنحضرت جناب ابن المنذر را که صاحب حزم و رزم
بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آورد وی موافق آنچه در واقع بود و موافق
آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آنحضرت فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل اللهم بک احاول و بک اصول و درین
اشارتست که اگر یکی را خبری رسد که در آن خوفی و هراسی که از دشمن و جز آن باشد باید که رجوع نماید
بجناب الهی و توکل کند بر وی و استمداد و استعانت جوید از وی و در معارج النبوة آورده است
می آرد که چون رسیدند مشرکان بابوا گفتند که قبر مادر محمد در اینجاست اگر استخوانهای او را بیرون
آریم تا اگر زنان ما را باسیری بدست او افتند گوییم که عظام رمیم مادر تو بدست ما است بعوض
بعوض آن زنان ما را که باز دهد و اگر بدست نیاید مال کثیر از ما استخوانها را بستانند چون بابوسفیان دیگر
مشاورت کردند استصواب این رای نمود و گفت که هر بکرد و نزاعیکه خلفا و دوستان محمد شد اگر برین
معنی اطلاع یابند مردگان ما را انتقام از گور بیرون آرند پس روان شد ابوسفیان با لشکر کفار را از آنجا
و نزول کردند بر بطن وادی از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین
ملاقی خواهند شد بعضی از مشاهیر صحابه چنانکه سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی

از دلاوران صحابه رضی الله عنهم مسلح شده حاضر است رسول صلی الله علیه وسلم حکم قیام نمودند و تمام شب بیدار بودند
و بعضی مسلمانان آن شب مدینه را نیز پاس داشتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوابی دید چون صبح کرد فرمود
شب در خواب دیدم گاوان را ذبح کرده می‌شود و دیدم که در شمشیر من رخنه افتاده و دیدم که دست در زره درآوردم
دستهای خود را در زرهی محکم اینچنین تعبیر کرده‌اند خواب را در بعض روایت مدینه و در روضة الاحباب
مدارج النبوة اینچنین آورده که زرهی محکم پوشیده‌ام در حقیقت مدینه و رخنه در ذوالفقار پیدا شده و گاوان چند را
کشتند و در عقب آن کبشی ذبح شده و ذوالفقار نام شمشیر منبه بن حجاج سهمی که از غنائم غزوه بدر
بود و آنحضرت برای خود گرفته بود و نزد آنحضرت بود تا در غزوه خندق با امیر المؤمنین علی بخشید
و در صحیح بخاری رؤیا سیف مذکور است و لیکن قسطلانی گفته که مراد ذوالفقار است و نیز در صحیح بخاری
تعبیر رؤیا اینچنین کرده که دیدم من در رؤیای خود جنبانیدم سیف را پس منقطع گشت صدر
آن پس آن چیزی بود که رسید مؤمنان را از صورت شکستگی و هزیمت روز احد پس جنبانیدم آنرا بار
دیگر پس گشت بهتر از آنکه بود پس آن چیزی بود که آورد آنرا خدا تعالی از فتح و اجتماع مؤمنان و
این خبر در روضة الاحباب و مدارج النبوة ذکر کرده‌اند بامعنی و در آنکه در تعبیر خواب وارد شده که زره
محکم مدینه استوار است و رخنه ذوالفقار مصیبتی است که بمن رسید یعنی آنچه باشد دندان و رخسار شریف مجروح
گشته اند رخنه ذوالفقار مردی از اهل بیت من کشته شود دیگر مراد باین مرد سید الشهداء حمزه باشد
و گاوان کشته کنایتی که در صحابه واقع شده که از قتل و تحقیق نماند که لفظ بقر اسم جنس است لیکن عبارت
مواهب گرفته است بقر رمان از اصحاب من که کشته شوند بهتر است و اما کبش در روضة
الاحباب گفته کبش کتیبه است یعنی یکی از کبار ایشان که او را کبش الکتیبه می‌گفتند که کشته
شود و در مدارج گفته یکی از کبار را [illegible] قالوا و در زمین این مسکین چنین میرسد که بقر کنایه
گاوان است یعنی صحابه مراد باشند و بخصوص کبش حمزه که در حمله کردن مثل قنبار بود
و اشهر علم آوردند که مروان الغبار کرده مشهور بلید راه حاضر شود تا ساعت تکسیر نمودند پرنوشت
آن دو نیز امیر که قضیه واقع شود و همچنین میرسد که تلاقی تقصیر [illegible] بکنند چنانچه مثل
این و در قتل کعب بن الاشرف کرده است صادر شده بود و شریح [illegible] است که از ایشان نیز
این خوشی از دست آید تا [illegible] شود و اختلاف کردند مسلمانان اندر آنکه بیرون روند یا در مدینه

مطهره بیرون نمی باید رفت و زنان و کودکان را بحصار باید فرستاد و گویند که رای شریف
آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز موافق ایشان نشسته است و عبدالله بن ابی منافق نیز این رای
میزد اما حمزه بن عبدالمطلب و جمعی از مهاجران و سعد بن عباده و قومی از اوس و خزرج گفتند که اگر ما در مدینه
متحصن شویم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت و قوت ایشان گردد و ما را پروردگار تعالی
در روز بدر با وجود آنکه سی صد کسی نبود نصرت کرامت فرمود امروز بحمدالله لشکری با قوی و اسباب
و عدت بسیار است و تمناست که در آرزوی چنین روزی بودیم و مالک بن سنان پدر ابوسعید
خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند ما در احدی الحسنیین ایم که ظفر است یا شهادت و بهر دو محبوب
ماست و حمزه گفت رضی الله عنه که بدان خدای که قرآن مجید بر تو فرستاده است من روزه نگشایم
تا با مشرکان با شمشیر خود جنگ نکنم و نعمان بن مالک که یکی از دلاوران و جانبازان انصار
بود گفت ذبح گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل ماست و بخدای که جز وی خدای نیست هر آینه درآیم
من در بهشت فرمود آنحضرت بچه سبب گفت بسبب آنکه خدا و رسول خدا را دوست میدارم و در معرکه
جنگ از دشمنان روی نگردانم آنحضرت فرمود راست گفتی و نعمان در جنگ احد شهادت یافت
و از اینجا معلوم میشود که مومن صادق اگر جزم کند یا سوگند خورد که در بهشت می درآیم درست
باشد و قصد تعیین باید کرد و این در حقیقت غلبه رجاء و وثوق بوعده حق و حسن ظن است به پروردگار
تعالی و تقدس را نه لا یحسب من رجاء الفقه صحابه چندان مبالغه و الحاح کردند که حضرت میل به بیرون
رفتن نمود اگرچه کاره بود والله اعلم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه خواند و مردم را نصایح
عظیم فرمود و امر کرد بجهد و اجتهاد و خبر داد که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم
ورزید و امر کرد که بکار سازی لشکر مشغول شوند پس جماعتی که به بیرون رفتن حریص بودند خوشحال
شدند و چون نماز دیگر گذارد بحجره شریف درون رفت و صدیق و فاروق رضی الله عنهما در ملازمت
رفتند و دستار بر سر مبارک کشف راست کردند و زره بر تن شریف پوشانیدند و جامه جنگ ساز کردند
و خلقی کثیر بر در حجره صف کشیده انتظار بیرون آمدن آنحضرت می بردند و سعد بن معاذ و اسید
بن حضیر گفتند که بر آن حضرت وحی از آسمان نازل میشود و بهتر آنست که تمام اختیار بدست
وی بگذارند و او را اکراه نکنند و مبالغه ننمایند و درین گفتگوی بود که خواجه کائنات علیه افضل

الصلوات واکمل التسلیمات از خانه شریف بیرون آمد و زره پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاده و کمر
از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بدست گرفته چون از خانه بیرون آمد جمعی که آنحضرت را
بر بیرون رفتن و بمدینه ... پشیمان گشتند و گفتند یا رسول الله ما را نمیرسید که خلاف رای مبارک تو کنیم
هرچه بخاطر شریف تو میرسد بجا آر ... آنچه گفتیم بعمل آر که در این باب مصلحت دیدیم فرمود نشاید پیغمبر را که
سلاح پوشیده باشد و از تن بیرون کند اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشد آنرا باز کشد
تا زمانی که خدای تعالی حکم کند میان او و دشمنان او اکنون آنچه گویم بپذیرید و بکنید و صبر و
استقامت ورزید و نصرت شما را خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که ابتداء کار این غزوه برای اختلاف
و کراهیت بود و شاید که این ضرر در ابتدای جنگ موجب اختلال و تزلزل آمد اما چون آخر قرار آنحضرت صلعم
افتاد که بیرون آمد و عزم نمود بحکم فاذا عزمت فتوکل علی الله آخر کار بفتح و ظفر باز آمد والله اعلم آنگاه
سه لوا معقد کرد لوای مهاجرین بعلی مرتضی داد و بعضی گویند بمصعب بن عمیر و لوای اوس بسعد بن
عباده و لوای خزرج بحباب بن المنذر داد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه ساخت و متوجه
احد شدند مسلمانان نیز همراه آنحضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بودند
و اعداد و افراد لشکر هزار مرد و بروایتی نهصد و سعدین یعنی سعد بن معاذ و سعد بن عباده دو
زره پوشیده پیش پیش آنحضرت میرفتند و چون بمنزل شیخین رسید جوقی از لشکر را دید که از آن آواز
... بسمع حضرت رسید پرسید ایشان چه کسانند گفتند حلیفان عبدالله بن ابی اند از
یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک و در آنجا عرض لشکر نمود جماعتی را که کودکان بودند بسبب
صغر سن ایشان بازگردانید عبدالله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارقم
و براء بن عازب و ابوسعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج و غیر ایشان حکم فرمود تا بمدینه
معاودت نمایند گفتند یا رسول الله رافع تیرانداز است حضرت او را دستوری داد و سمره
بن جندب گفت رافع را دستوری داد باید که من او را بزمین میزنم فرمود باهم کشتی گیرید چون
کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت پس سمره را نیز دستوری داد و چون آفتاب فرو رفت بلال
اذان گفت و نماز بجماعت بگذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرود آمده
بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک بودند میدیدند

لشکر اسلام حمله میکنند و ایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان بدارد
چون سحرگاه در آمد آنحضرت بیدار شدند و دلیل طلب فرمودند تا او را از نزدیک بسر دشمنان برد ابو حثمه
حارثی این خدمت را قبول کرد پس آنحضرت بر اسب سوار شدند و ابو حثمه دلیل راه شد و آنحضرت را با صحابه
رسانید و در راه بحدیقه منافقی که مربع بن قیظی نام داشت و کور مادرزاد بود گذر افتاد آن
منافق برخاست و خاک بر روی لشکر اسلام پاشیدن گرفت و در حدیقه خود در آمدن نمیگذاشت و گفت
اگر تو رسول خدا بودی ترا حلال نیست که در حدیقه من در آئی و خاک بر دست گرفت و گفت اگر خرابی ندانستمی بر روی تو زدمی سعد بن
زید اشهلی کمانی بر سر وی زد و سر او را شکافت و قوم او را از آن منع فرمود و گفت دعوه فان الاعمی اعمی
القلب چون آنحضرت با صحابه بشعب احد رسید وقت نماز صبح رسید پس بلال اذان گفت و تکبیر برآورد و صفها
راست کردند و نماز بجماعت گذاردند آنحضرت کوه احد را پشت مبارک داد و از یک جانب دیگر را بر بالای آن کوه
و خود بر بالای پشته نماز گذارد و از اینجا معلوم میشود که تمسک باسباب و مباشرت آن منافی توکل
نیست کما قال سید المتوکلین اعقل و توکل در حقیقت توکل اعتقاد بر الهی است و مباشرت
اسباب که آن نیز از جمله تقدیر است داخل نیز توکل است و نیز آنحضرت اشجع ناس بود و هر که شجاع
تر در جنگ و دفع دشمنان تر و اقدام بر آن کمتر گذارد آلات جنگ را نگاه دارد تر گویند عبد الله بن ابی منافق
که سر گروه منافقان بود با جمعی که در سیصد نفر بودند تخمیناً از آن منزل یا پیش از آن بشبهه
تحقیق آنست که پیش از دخول باحد باز گشتند و آن جا که مقام سوسنان و سودان است
نتوانند رسید و گویند آنحضرت او را باز گردانید از جهت کفر و نفاق ایشان و چون لشکر
اسلام باحد رسید پیغمبر صفها بستند و مسلمانان احد را بپشت گرفتند و آن شورستان و شورستانی که از آنجا
است و آنحضرت خود صفها را راست میکرد و چنان میکرد که گوئی درختها و ستونها در مقابل و دامن
و در آنجا ستی که آنرا عینین گویند بعضی بتشدید تلفظ کنند نیز میگویند بر بسیار در ارتفاع بود که عینین
نتگاهی و انشست که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام افتند عبد الله بن جبیر
را با پنجاه تیر انداز تعیین کرد تا آن راه را نگاه دارند و نگذارند که از آن راه کفار بر لشکر اسلام درآیند و
تیر باران کنند و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند یا
مغلوب و مبالغه کرد که اگر بینید که ما را طیور ربودند از جای خود نروید تا نفرستم کسی نزد شما و اگر ببینید

که هزیمت دادیم ما قوم را هم بشکنید و اگر کشته شدند ما را قوم نبینید و عکاشه بن محصن اسدی را بر میمنه و ابو سلمه
بن عبدالاسد مخزومی را بمیسره و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد بن عمرو را
بر ساقه داشت و مشرکان نیز صفوف خود را راست کردند خالد بن ولید را در میمنه و عکرمه بن ابی جهل را
بر میسره و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه سر دسته عمرو بن العاص را با اتباع در برابر رخنه کوه داشتند
و عبدالله بن ربیعه را بر تیر اندازان امیر کردند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه دادند که او را کبش کتیبه میخواندند و آورده اند که
شمشیری در دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و مکتوب بود بر وی این شعر فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء
بالجبن لا ینجو من القدر فرمود کیست که این سیف را بگیرد و حق آنرا ادا کند پس مردانی برای گرفتن آن بایستادند
پس نگاه داشت آنحضرت آن شمشیر را از ایشان و نداد پس بایستاد ابو دجانه و گفت چیست حق این
یا رسول الله فرمود حق این آنست که بزنی آنرا در روی دشمن تا منحنی شود و کج گردد و گفت ابو دجانه من بگیرم این را بحق
وی یا رسول الله پس داد آنحضرت آنرا بوی و بود ابو دجانه مردی شجاع که متبختر میشد در جنگ و جلوه میکرد
و چون آنحضرت دید او را در تبختر باین صفت در حال فرمود این رفتاریست که دشمن میدارد آنرا خدای
تعالی مگر درین محل پس پیش آمد ابو دجانه و بست سر خود را بعصابه سرخی که داشت و در آمد در معرکه و گویند که چون
وی عصابه سرخ بر سر بستی جنگ سخت کردی و هیچ نیافت هیچ مشرکی را مگر آنکه کشت او را تا رسید و منتهی شد بهند
زوجه ابی سفیان و وی با جماعه از زنان رجزها میخواندند و دف میزدند و بر کشتگان بدر نوحه میکردند شمشیر
برآورد تا بزند باز دست خود را نگاه داشت و گفت این شمشیر از آن گرامی است که بخون این زن آلوده کنم پس
جنگ از جانبین درگرفت گویند اول کسیکه از لشکر کفار بر روی لشکر اسلام تیر انداخت ابو عامر فاسق بود
و او را ابو عامر راهب نیز گویند که با پنجاه کس از قوم خود آمد و بانگ زد و گفت منم ابو عامر لعنت الله علیه
گفتند مسلمانان لا مرحبا بک ولا اهلا یا فاسق پس با قوم خود تیر اندازی کرد با وی غلامی چند بود از
قریش که بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر آن جماعت تیر و سنگ می انداختند تا گریخت
آن فاسق با یاران خود و این بدبخت پیش از ظهور نور نبوت خبر میداد از احوال شریف آنحضرت و بعثت
وی و لیکن بعد از بعثت انکار کرد و برگشت از قول خود و جدال کرد با آنحضرت و تمام قصه وی در باب [illegible] و جا
در کتب سابقه و هم با خبر بعثت آنحضرت واقع شده گذشته است پس از آن طلحه بن ابی طلحه که صاحب
لوای قریش بود برآمد و فریاد و مبارز خواست سبکتیبه هیچ کس بمیدان پس سیدنا علی مرتضی رضی الله عنه

وکرم الله وجهه در میدان رفت و مبارزت نمود و تیغی بر سر وی زد که تا مغزش شگافته شد و باز گشت
و بصف خویش آمد یاران گفتند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون وی بیفتاد عورتش ظاهر شد
و مرا سوگند داد که از وی در گذرم شرم داشتم که دیگر بتعرض وی کنم و دانستم که عنقریب هلاک خواهد شد و در
بعضی روایات آمده مصعب بن عمیر او را کشت و گویند که کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشتن او
را در خواب دیده بود وی بود چنانکه گذشت بعد از آن مومنان بر مشرکان پیاپی حملها آوردند که
صفهای کفار را درشکستند بعد از آن در آمد حمزه بن عبدالمطلب و کشت عثمان بن ابی طلحه را که علم
کفار بر داشته بود تیغی بر میان بر دو شانه وی زد که بگسست و شانه اش بینداخت و شُشش او
ظاهر شد و باز گشت حمزه و میگفت انا ابن ساقی الحجیج من پسر آب دهنده حاجیانم عبارت از عبدالمطلب
داشت که سقایه حرم حواله او بود بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه علم کافران بر داشت چون او را سعد بن
ابی وقاص بر داشت و میگویند که جماعه زیاده از ده کس علمهای مشرکان بر داشتند تا آنکه زنی که
نامش عمره بود دختر علقمه حارثیه علمدار قریش شد و همه کشته شدند و هر که از لشکر ایشان سر بر آورد
سرنگون افتاد بعد از آن مومنان بیکبار بر اعداء منصور گشتند و حمله آوردند مشرکان از میدان باز گشتند
و بهزیمت خوردند مغنیات که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و فریاد و واویلا میکردند و دف ها را از دست
بینداختند و دامن جامهای خود را بر داشتند چنانکه ساقها و خلخالها نمود و بجانب کوه میگریختند
خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شگاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیر اندازان که
ایشان را بر شگاف کوه گذاشته بود بزخم تیر او را باز گردانیدند و خالد چند نوبت این داعیه کرد
نتوانست کاری کرد عاقبت باز گشت و هنوز در کمین بود القصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند
و کافران روی بهزیمت نهادند و فتح و نصرت بجانب اسلام و هزیمت و خیبت بجانب کفر مقرر
شدند ناگاه چشم زخمی بجمال شاهد اقبال رسید و آنچنان بود که چون جماعه تیر اندازان دیدند که لشکر
کفار روی بهزیمت نهادند و مسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول شدند و نهب و غارت می نمایند
ایشان نیز از جای خود جنبیدند و بی صبری کردند عبدالله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند نصیحت
کرد و سخن آنحضرت را که بمبالغه و تاکید تمام در منع از جنبیدن و در گذاشتن فرموده بود بیاد ایشان
داد سود نداشت و اکثر ایشان برفتند و بغارت و غنیمت مشغول شدند و عبد بن جبیر با جماعه

معدود که بدر نمی کشید در جای خویش ماند و ثابت قدم در زید خالد بن ولید که چند نوبت قصد رخنه کرد
کرده بود ناگاه از آن ممر بر لشکر اسلام تاختن آورد، و هر بار از هجوم تیرباران سباریزان غایب و سر باز
بازگشته بودند هنوز مطلق مایوس نشده بود در کمین گاه بود مترقب و منتظر فرصت و غفلت مسلمانان
مومنان میبود دید با عکرمه بن ابی جهل اعدا الله علیه ما یستحق و دیگر از مشرکان بر سر عبدالله بتاخت
و او را با یاران او که چند نفر بیش نبود اند شهید ساختند از تنگنای آن کوه بیرون رفتند و از عقب
مسلمانان درآمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو کشادند و اضطراب عظیم در میان
لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از هم فرو ریختند و از غایت شوریدگی حال که با ایشان راه یافته
بود بقتل یکدیگر درافتادند و شعور و تمیز یار و اغیار نداشتند چنانکه گویند اسید بن حضیر را دو زخم از
مسلمانان رسید، و یمان پدر حذیفه نیز در زخم رسید چون بعرض حضرت رسانیدند فرمود بعضی فی سبیل الله و
پدر حذیفه بدست مسلمانان مقتول شد حذیفه فریاد میکرد که ای بندگان خدای این پدر
منست و از جمله مسلمانان است هیچ فایده نکرد و او را کشتند پس گفت حذیفه بیامرزد خدای
شما را و رحمت کناد و همیشه بود در حذیفه خیر و دعا و استغفار مر قاتلان پدر را تا رسید بحق و چون این
حکایت بحضرت رسید فرمود تا دیت یمان پدر حذیفه دهند حذیفه دیت گرفت و تصدق کرد آنرا بر مسلمانان
پس ابلیس فرار غلبه کرد و اختیار همه گریختند و بعضی بجانب مدینه منوره گشتند کافران قدم در میدان
جلادت نهاده بقتل اهل اسلام مشغول شدند و شومی بی فرمانی رسول خدا که از آن جماعت صادر
گشت و طمع و میل بحطام دنیاوی که با ایشان راه یافته شکست بر لشکر اسلام افتاد انا
لله و انا الیه راجعون و مقصود عنایت الٰهی جل و علا ازین مسلمانان منقطع نشده همه را با فزید
تا معلوم گردد که با هر که حکم عنایت و قبول مقرون شود دگیر نشود و رد نمیکنند و اینهمه از برای بیان
بجهت اسقاط صلحی و الطفیل است چنانکه منطوق کریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما
استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم و گویند که اصحاب
در آن حین بر چهار قسم شدند بعضی جنگ کردند و شهید شدند و گروهی گریختند در زوایا و شعاب
جبل مختفی گشتند و بعضی بشهر رفتند و فرار کردند و عثمان بن عفان از آنجمله بود و بعد از تمام سالها
مقاتله و تسکین نائره جنگ بحضرت شرافت مراجعت نمودند و این آیت کریمه متناول حال شده رقم

عفو و مغفرت بر ناصیه حال و نامه اعمال ایشان کشید و جامه شهادت عنبرین شوند و همه بر مرکز
صدق و قرار ثابت و قائم بودند ایمن باز نزد بعضی اینجا خاطر میرسد که حکمت الهی که اینجا بود خالد بن ولید است که
آخر مسلمانان شد و در اسلام غناها کرد و بجایی رسید که شمشیر و خالد سیف من سیوف الله آنچه جای او بود که
درمیان آمد با وجود مشاهده آثار و شهود اسرار الامور مرهونة باوقاتها گویند این چه نسبت دارد با خالد که
ولید بن المغیره است اشد اکابر کفار و بد کار و صاحب بود چنانکه ابوجهل پدر عکرمه و این پدر و پسر تفاوت است تا
بی سعادتان هر دو از آن پدران آمدند گوییا علاقه اتفاق میان این دو در بدایت بود و آن آن مبگوییم رضی الله عنهما
بجای آنکه بر پدران ایشان میگفتیم لعنة الله علیهم یخرج الحی من المیت و گاهی بعکس این نیز واقع میشود
والله علی کل شیء قدیر و آورده اند که هنگامی که در لشکر مسلمانان اختلاف و اشتباک افتاد و در یکدیگر
افتادند و کشش واقع شد ابلیس لعین که زمین بی سعادتان بود آواز در داد که الا ان محمدا قد قتل
و در روایات آمده که ابلیس لعنة الله علیه در صورت جعال بن سراقه متصور شده این آواز در داد
بدلیل آنکه حباب بن جبیر و ابوبرده روایت کرده اند که جعال بن سراقه متصور شده این آواز در داد
بدلیل آنکه حباب بن جبیر و ابوبرده روایت کرده اند که جعال بن سراقه در پهلوی ما بود و آن ندا را از غیر او
می شنیدیم و از غرائب روایات است که در معارج النبوة آورده که آواز شیطان که قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را میگفت بمدینه رسید تا در خانهای مدینه شنیده شد و فاطمه زهرا رضی الله عنها چون این آواز شنید دست
بر سر زنان از خانه بیرون دوید و دیگر نیست و هم زنان هاشمیه می نالیدند و چنین معلوم می شود که زهرا
رضی الله عنها بعد از شنیدن این آواز از مدینه باحد رسید چنانکه ذکر شریف آن در اینجا بیاید
و اکثر مسلمانان متزلزل شدند و بیصبری کردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر جای خود
ثابت و قائم بود و چهارده نفر هفت از مهاجرین و هفت از انصار با وی کسی نماند از مهاجران ابوبکر
صدیق و علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله و ابوعبیده
بن الجراح و از انصار حباب بن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن
معاذ و حارث بن صمه و در روضة الاحباب آورده که بعضی گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بود گفته بنده
مسکین ثبته الله علی طریق الحق والیقین که عجب است که در ایشان عمر بن الخطاب را ذکر نکرده اند و بود
نزد رسول صلعم در وقتیکه فراهم آمدند اصحاب تردد دی و ندا کرد ابوسفیان اَفی القوم محمد و هل القوم ابن ابی

ابی قحافه بل فی القوم بن الخطاب فرمود آنحضرت جواب ندهید آنگاه عمر بن الخطاب بیتاب شده
جواب داد اما پیش ازان هیچ ذکر نکرده اند که در میان تیراندازان بود یا با آنها که هزیمت خوردند یا میان آنها
که متزلزل و مختلط گشتند آن حکایت مشکل و مشتبه ماند والله اعلم نعم در عثمان آمده است که گریخت روز
احد چنانکه در صحیح بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمد و گفت که خبر ده مرا که عثمان روز احد
گریخت گفت نعم گفت آن مرد را یا میدانی که غائب شد از بدر و حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم گفت
آیا میدانی که تخلف کرد از بیعة الرضوان پس حاضر نشد آنرا گفت نعم پس تکبیر گفت آن مرد پس گفت
ابن عمر بیا خبر دهم ترا و بیان کنم مر ترا از آنچه سوال کردی اما فرار عثمان روز احد گواهی میدهم
که خدای تعالی عفو کرد ازان اشارت کرد بآیتی که سابقا گذشت اما غائب شدن او از بدر پس از
جهت آن بود که بود تحت وی دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بود مریضه پس گذاشت او را آنحضرت جهت تیمار
بیمارداری دختر خود و فرمود که مر ترا اجر مردی است که حاضر شده بدر و سهم آن و اما غیبت او از بیعة الرضوان
پس از جهت آنکه فرستاده بود او را آنحضرت نزد اهل مکه تا بگوید با ایشان که آنحضرت معتمر آمده است
نه محارب و اگر می بود هیچ یکی عزیزتر از عثمان هر آئینه میفرستاد آنکس را ولیکن فرستاد عثمان را و بود
بیعة الرضوان بعد از رفتن عثمان بمکه پس گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت
این دست عثمان است پس گفت ابن عمر بیا ببر این علم را با خود و این مردی بود که بعثمان رضی الله عنه
سوء اعتقادی داشت پس ازین حدیث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه داخل آن جماعتی بود که
هزیمت خوردند اما حال عمر رضی الله عنه مشخص بیان نکرده اند که آن جماعه بودند که با عبدالله بن جبیر
بودند و خوردند با یکدیگر افتادند و آنهائی که باقی ماندند خود کشته شدند و اگر در جماعه بودند که
با حضرت باقی ماندند پس چرا ذکر نکردند در حدیث والله اعلم **وصل** و اما قصه قتل حمزه بن عبد المطلب
تفصیلش آنست که چون صفت بستند برای قتال بیرون آمد سباع بن عبد العزی خزاعی و گفت
آیا هست مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب حمله کرد بر وی پس
گذشت آن مرد مانند روز گذشته است یعنی رفت از عالم و نابود شد و بود وحشی پنهان زیر
سنگی کلان چون نزدیک آمد حمزه انداخت وحشی حربه خود را بسوی وی چنانکه از طرف دیگر بیرون گردید
و تمام کار وی تفصیلش آنست که در صحیح البخاری از جعفر بن عمرو بن امیه الضمری آورده که گفت بیرون

وصل قتل حمزه

آمدیم با عبید الله بن عدی الخیار در سفری و چون بحمص رسیدیم گفت مرا عبید الله بن عدی
آیا رغبت هست ترا در دیدن وحشی که بپرسیم او را از کشتن وی حمزه را گفتم نعم هست رغبت این
وحشی در حمص میبود پس پرسیدیم جای و منزل او را گفتند او آنست که در سایه کوشکی نشسته است مانند
مشکی کلان پس آمدیم و ایستادیم پیش وی اندکی و سلام کردیم بروی پس جواب داد و گفت
عبید الله بن عدی و حال آنکه پوشیده کرده بود وی سر و روی خود را بعمامه خود یا وحشی مرا
می شناسی گفت نمی شناسم پس کشاد عبید الله روی خود را و گفت آیا خبر نمیدهی بقتل حمزه
گفت نعم حمزه کشته بود طعیمه بن الخیار - در بدر پس گفت مرا مولای من جبیر بن مطعم
اگر کشتی تو حمزه را در بدل عم من که طعیمه بن عدی است پس تو آزادی گفت وحشی پس هنگامی که
بیرون آمدند مردم در سال عینین و عینین کوهی است در برابر احد مقصود غزوه احد است بیرون
آمدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که صف بستند برای قتال بیرون آمد سباع و گفت آیا هست
هیچ مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب و گفت ای سباع ای پسر ام انمار
مقطعة البظور جنگ میکنی با خدا و رسول وی پس حمله کرد پس گشت وی همچو روز گذشته
گفت وحشی و بودم من در زیر سنگی بزرگ چون نزدیک شد حمزه بمن پس انداختم بسوی وی حربه
خود را پس نهادم آنرا میان سره و عانه وی تا بیرون آمد از میان دو ران وی و بود این آخر عهد وی
پس چون برگشتند مردم بمکه برگشتم من نیز با ایشان و اقامت کردم تا آنکه فاش شد اسلام در مکه
بعد از آن بیرون آمدم بسوی طائف یعنی گریختم و چون فتح کرد مکه را آنحضرت فرستادند اهل طائف بسوی
آنحضرت ایلچیان را و گفتند مرا مردم که آنحضرت آزار نمی کند ایلچیان را یعنی تو نیز همراه این جماعه برو که
اسلام است مانع تا آنکه قدوم آوردم بسوی رسول خدا و چون دید مرا رسول خدا گفت آیا توئی وحشی
گفتم نعم فرمود آیا تو کشتی حمزه را گفتم واقع شده است آنچه رسیده است ترا فرمود میتوانی که غائب گردانی
روی خود را از من پس رفتم و چون تحقیق کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خروج کرد مسیلمه
کذاب گفتم بیرون آیم بسوی مسیلمه شاید که بکشم او را و مکافات کنم بآن قتل حمزه را پس بیرون آمدم
بسوی او پس واقع شد از امر آنچه واقع شد ناگاه مردیست ایستاده در میان دیوار گویا اشتر
است سفید سیاه پراگنده موی پس انداختم بسوی او حربه خود را و نهادم آنرا در دو پستان وی و

تا آنکه بیرون رفت از در شانه وی بجنبید بسوی وی مردی از انصار پس زد اورا بشمشیر بر سرش پس گفت جاریه که ایستاده بود بر پشت بام وا امیر المؤمنین کشت اورا غلام سیاه این ترجمه حدیث بخاری است آورده اند که چون وحشی بگفته طعیمه بن عدی بسوی احد میشد بقتل حمزه میرفت هند زن ابوسفیان مادر معاویه هر گاه در راه بوحشی رسیدی او را تحریص کردی مردانه باش که تا هم خاطر ما بدست آری نیز میسر گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر حمزه کشته است وحشی میگوید اتفاقا در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم در آمده بود وصفوف لشکر قریش را در هم می شکست ناگاه سباع بن عبد العزی خزاعی از سمت کعبه بیرون آمده بود و مبارزت طلبید حمزه برآمد و سباع را کشت و من در پس سنگی نشسته بودم و کمین وحربه نیکوی انداختم چنانکه حربه من کم خطا کردی چون حمزه غافل شد و نزدیک من رسید حربه خود را بسوی او انداختم بر عانه او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد من روی بفرار آوردم پس در راه بیفتاد و جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم تا مردم از سر وی دور شدند برفتم و حربه خویش را برداشتم و شکم او شگافتم و جگر وی را برآوردم و نزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت و آنرا فرو خائید و بیرون آورد و بینداخت و گویا بوی گفته بود که چون حمزه را بکشی جگر او را بمن بیار یا این سیاه قاسی القلب این را از پیش خود کرد و هند جامه و حلی و زیور خود را تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ بتو دهم آنگاه گفت بمن نمائی که مصرع وی کجاست اورا بدانجام بردم بینی و گوش و آلت او را قطع کرد و با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را اكلة الاكباد خواندند مرویست که بعد از آنکه کافران رفتند و مسلمانان در میان میدان در آمدند تفحص کشتگان خود می کردند فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما فعل عمی ما فعل حمزه علی کرم الله وجهه بتفحص مشغول شده بسر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد دیگر پیش نشد و مراجعت نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید سید عالم با علی همراه آمده بسر حمزه ایستاد و فرمود ما وقفت موقفا من هذا آنگاه فرمود والله اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل آمد و این آیت آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم

به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عذاب کنید و سزا دهید عقاب کنید بمانند آنچه عقاب کرده شدید
آیه مثلاً ثانی و اگر صبر کنید هر آئینه صبر بهتر است مر صابران را آنحضرت فرمود و الله صبر میکنیم و از ان داعیه
گذشتیم و بعوض آن هفتاد نوبت برای حمزه استغفار کرده و در حدیث آمده است که آنحضرت فرمود اگر
خاطر صفیه در میان نمی بود مدفون نمیساختم حمزه را وی گذاشتم که سباع و طیور می خوردند و حشر میکرد
اورا خدا تعالی از درون ایشان و آورده اند که چون صفیه عمه رسول الله صلعم همشیره حمزه بن
عبد المطلب از دور پیدا شد پیغمبر صلعم به پسر وی زبیر بن العوام فرمود والده خود را باز گردان
تا برادر خود را باین حال نه بیند در روضة الاحباب میگوید که آخر صفیه بر سر حمزه آمد وی و فاطمه میگریستند
و بگریه ایشان آنحضرت نیز بگریه در آمد و فرمود آنحضرت که حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل
هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و فرمود تا بجهت وی قبر کنند و دفن کردند و ذکر
دفن شهدا و نماز کردن بر ایشان در آخر باب بیاید و جمعی دیگر صحابه نیز درین غزوه
کارزارها کردند و حق محبت و اخلاص بجا آوردند بشرف شهادت رسیدند و بعضی باقی ماندند
و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان حمله کردند حضرت از نظر من
غائب شدند در کشتگان رفتم و تفحص کردم در میان کشتگان ندیدم با خود گفتم که مگر حق تعالی
بواسطه فعل ما بر ما غضب کرد و پیغمبر خویش را بآسمان بر گرفت بهتر از ان نیست که قتال کنم تا
کشته شوم شمشیر کشیدم و بر مشرکان حمله کردم و از هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدم که بسلامت است
دانستم که حق تعالی او را بملائکه کرام خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان رو
بهزیمت آوردند و حضرت رسول الله را صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند حضرت در غضب آمد و عرق از
پیشانی همایونش متقاطر گشت و مثال مروارید میدوید در ان حالت نظر کرد علی ابن ابیطالب را
که بر پهلوی مبارکش ایستاده است فرمود چون است که تو به برادران خود ملحق نگشتی علی گفت
ءاکفر بعد الایمان ان لی اسوة آیا کافر شوم بعد از ایمان بدرستی که مرا بتو اقتدا است
یعنی مرا با شما کار است با یاران و برادران که در پی غنیمت رفتند و هزیمت نمودند چه کار دارم
درین حین جمعی از کافران متوجه آنحضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاهدار و حق
خدمت نصرت بجا آر که وقت نصرت است علی رض متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار شان برآورد و ایشان

را منهزم گردانید و جمعی کثیر را بدو تیغ فرستاد و آمده است که در آن زمان ملائکه نیز حاضر بودند جبرئیل
و میکائیل علیهما السلام بر شمال و دو مرد با جامه سفید بر یمین و یسار آنحضرت ایستاده بودند و همانا فرشتگان
وی میکردند و با کفار محاربه می نمودند و مشهور آنست که محاربه ملائکه مخصوص بغزوه بدر است و در
غیر آن حضور و امداد و اعانت ثابت است نه محاربه و مقاتله چنانکه ذکر این معنی در غزوه بدر گذشت
و گفتیم من والله اعلم تواند که نزول ملائکه هزار هزار بقتال کفار مخصوص به بدر باشد اما ملازمت جبرئیل
و میکائیل که ملازمان خاص درگاه اند و بنا باشند و محاربه کرده باشند منافات ندارد و میگویند که چون
علی مرتضی کرم الله وجهه این مردانگی کرد و نصرت داد جبرئیل با آنحضرت فرمود که این کمال مواسات جوانمردی
است که علی مرتضی کرم الله وجهه با تو می برد آنحضرت فرمود انه منی و انا منه یعنی بدرستی علی از من است
و من از ویم کنایت است از کمال اتحاد و اخلاص و یگانگی و آمده است که چون آنحضرت این کلمه فرمود
جبرئیل گفت و انا منکما یعنی از شما هر دو ام و گویند آوازی شنیدند که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار در معارج النبوة می آرد [illegible]
آن آورده که آنحضرت فرمود ای علی می شنوی مدح خود را که ملکی که نامش رضوان است در آسمان میگوید
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار انتهی و در روضة الاحباب میگوید که این حدیث را ابن الجوزی
از اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند لیکن ذهبی که حافظ بالاست در میزان الاعتدال
تضعیف و تکذیب آن نموده است والعلم عند الله و مسکین عصمه الله [illegible] که ظاهرا تضعیف
نادعلیا مظهر العجائب که مشهور میان عامه و اهل ارادت واقع شده است اما بکتب حدیث صحیح ذکر آن نکرده اند
والله اعلم و بالجمله وی حق مبارزت بجای آورده و محاربت و جلادت و شجاعت نمایانی آورد که فوق آن تصور نتوان
کرد و روایت آمده است از قیس [illegible] که گفت از علی مرتضی شنیدم که فرمود در روز احد
شانزده ضربت بمن رسید که در چهار ضربت از آن بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوبروی خوشبوی بازوی
من گرفته و بر پا کرد و میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول وی ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از
فراغ جنگ این واقعه را بحضرت رسالت عرض کردم آنحضرت فرمود که یا علی [illegible] آیا وی را می شناسی گفتم
نه [illegible] فرمود یا علی خدا تعالی چشم ترا روشن کند آن جبرئیل بود علیه السلام و از ملائکه نیز در روز
[illegible] بسیار بوده اند [illegible] آنحضرت [illegible]

حق بجا آورد و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید شمشیری که بیامد از آن
رد کرد و دست او بواسطه آن شل شده و در روایتی آمده که دست خود را سپر تیری ساخته بود
که کافری بر آنحضرت انداخته بود و بر خنصر وی خورد و از کار رفت و آمده است که در روز احد
هشتاد زخم بر طلحه خورده بود و باوجود آن تردد میکرد یکبار وی دو ضرب شمشیر بر سر او زده بودند که از
غایت الم آن افتاد و بیهوش گشت ابوبکر صدیق آمد و آب بر روی او زد که بهوش آمد
پرسید که رسول را حال چیست گفت بخیر است و او مرا نزد تو فرستاده است گفت الحمد لله که هر مصیبت
که بعد از این باشد آسان است و باقی احوال وی در ذکر احوال شهادت ابن قمیه ملعون بیاید و
آورده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در واقعه بدر حاضر نشده بود خواست که در احد
تدارک ما فات قیام نماید چون پرسید از احوال آنحضرت گفتند چنین می شنویم که آنحضرت
بمقام شهادت رسید پس اصحاب را گفت رو بیاشید که شما زنده باشید و پیغمبر نباشید شمشیر کشید
و با دشمنان شد اتفاقا سعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی به سعد بن معاذ گفت بخدا سوگند که
من بوی بهشت از جانب احد می شنوم در قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیم نمود تا شهید شد و بعد از شهادت
هشتاد و چند زخم یافته بودند تا آنکه جثه شریف او در میان کشتگان معلوم نمی شد خواهرش ببنانی که بر
انگشت او بود شناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اول من رمی فی سبیل الله
بود و در روز احد نیز مامور بود به تیر اندازی و میفرمود آنحضرت یا سعد ارم فداک ابی و امی
و مالک بن زهیر کافری بود که چندین کس از مسلمانان از زخم آن پلید بقتل آمدند و مجروح گشتند
سعد بن ابی وقاص بر دیده وی تیری زد که از قفای سرش بیرون رفت و بجهنم شتافت و اهل اسلام
از شر آن خلاص گشتند و آنحضرت علیه السلام دعای خیر کرد برای سعد رضی الله عنه و اجاب الله
دعوتک و سدد رمیک پس ببرکت دعای صلی الله علیه وسلم سعد مستجاب الدعوة گشت چنانکه
مردم تبرک به دعای وی می جستند نقل است که سعد در آخر نابینا شد او را گفتند که بیماران بدعای
تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق سبحانه چشم ترا بتو باز دهد گفت قضاء الله تعالی احب الی من
بصر خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیز تر است از بینائی چشم من و ابوطلحه انصاری پیش رسول خدا
ایستاده بود و خود را سپر آنحضرت ساخته بود در تیر اندازی بجد تمام می کوشید و سه کمان بشکست

کمان در آن روز شکسته داد و زه کمان بلند داشت و تیرهای خویش را از ترکش خویش بیرون ریخت و آن همه
بجهاد تیر پیره و هر تیر که بجانب دشمن می انداخت نعره می زد و می گفت یا رسول الله نفسی دون نفسک
جعلنی الله فداک جان و تن من فدای تو باد و چون تیرهای او تمام شود رسول صلی الله علیه وسلم چوبها از زمین
برداشتی و وی گفتی ادم یا ابا طلحه چون در خانه کمان می نهاد آن چوب تیری میشد و بجانب دشمن می انداخت
و چون مردی از مسلمانان با آنحضرت بگذشتی و جعبهٔ تیر داشتی فرمودی بر تیر این تیرها را برای
ابوطلحه نثار میکنید و فرمود آنحضرت آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و عجب است که با وجود
مهارت و بصارت ابوطلحه در فن تیراندازی سعد بن ابی وقاص بدان مشهور شده و مثل گشته
است ظاهرا از جهت اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت و سداد
دوران والله اعلم و در روز احد تیر بچشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد بر رخسار وی پس
رد کرد آنحضرت آنرا بجای خودش فرمود اللهم اکسه جمالا پس بهترین و تیزترین دو چشم وی شد و
شکست شمشیر عبدالله بن جحش پس داد آنحضرت او را شاخ درخت خرما پس گشت در دست وی شمشیر
چنانکه در بدر عکاشه را داده بود و نام شمشیر عبدالله عرجون بود و نام شمشیر عکاشه عون و فروخته شد
عرجون بدست یکی از امرا معتصم بالله به بیست دینار والله اعلم یکی از دلاوران و جانبازان
درگاه حنظله بود که او را حنظلة الغسیل و قتیل الملائکه گویند وی در مدینه متأهل بود و در همین شب
عروس کرده بود و همراه زن خفته بود و صباح غسل جنابت میکرد و یکجانب سر شسته بود
ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب آوازی شنید یا خیل الله
ارکبی همدران حالت جنابت بی طاقت شد و با حد آمد و محاربه کرد و بسیاری از کفار را بدوزخ
فرستاد و شهید شد پس آنحضرت دید که ملائکه او را غسل میدهند تعجب کرد که این چه حال است
چیست حال او را از امرأة وی که جمیله نام داشت و خواهر عبدالله بن ابی بود پرسید حقیقت حال
را گفت پس فرمود آنحضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی را داشت و باین تمسک کرده اند
بعضی ائمه مثل امام ابو حنیفه و غیر وی که تا بایند بغسل شهید وقتیکه جنب باشد و از جمیله می آرند که
گفت در شب خواب دیدم که در چه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن در چه در آسمان در آمد و باز آن
در چه بسته شد تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت و از ابو سعید ساعدی آورده اند

بعد از آن که از حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن شنیدیم چند گام رفتیم دیدیم که آب از سوی شتقاطر بود و
اینصورت عجیبه را به آنحضرت عرض کردیم و از عجایب حکایات عمرو ابن الجموح انصاری عرج است که چهار
پسر داشت که در خدمت آنحضرت در معارک جهاد و مبادرت مینمودند چون خواست که در غزوه احد
موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند که تو مرد اعرجی ولیس علی الاعرج حرج و چهار پسر تو در خدمت
آنحضرت اند عمرو گفت خوش چیزیکه فرزندان من به بهشت روند و من پیش شما نشینم و منکوحه او
گفت در نظر منست که اگر گریخته باز آمده است عمرو این سخن شنید سلاح گرفت و دعا کرد اللهم لا تردنی
الی اهلی و بیرون رفت و نزد حضرت پیغمبر صلعم رفته منع قوم را معروض داشت و گفت امید دارم
که بپای لنگ خود در روضه بهشت بخرامم حضرت فرمود عذرک الله و لا جناح علیک عمرو التماس
خود دیگر گردانید پس آنحضرت اجازت فرمود و ابوطلحه گوید که عمرو بن جموح را در جنگ گاه دیدم که متبخترانه
و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسری نیز در عقب پدر میشتافت و جنگ کردند تا
شهید شدند و آمده است که هند زوجه عمرو بن جموح مرده شوهر و پسر خود و برادر خویش را بار کرده بجانب مدینه
می آورد تا دفن کند شتر نشسته بسوی مدینه در نیامد و هر بار که شتر را بر جبر می انگیخت و توجه بمدینه میکرد می خسپید و
یکبار بر انگیخت و رو بجانب احد در رفتار آمد هند اینحال را بحضرت عرض کرد فرمود این شتر مامور
است و از هند پرسید عمرو هیچ سخنی هم گفته بود گفت آری در حین توجه بجانب احد روی بقبله آورده
دعا کرده بود و گفته خداوندا باز مگردان مرا باهل من فرمود آنحضرت همینست که شتر بجانب مدینه نرفت

وصل در بیان شهادت مصعب بن عمیر رضی الله عنه

وصل و یکی از وقائع صعبه غزوهٔ احد قضیهٔ شهادت مصعب بن عمیر است آورده اند که چون مسلمانان
در احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران بدست وی بود در آن اثنا ابن قمیئه
ملعون متوجه او شد و بضرب شمشیر دست راستش بینداخت علم بدست چپ گرفته می گفت
وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل همین ملعون ضربی دیگر دست چپ او را نیز برداشت مصعب
باز این کلمه را بر زبان آورد و هر دو بازو لوا را بسینه خویش تنها ضم گردانید باز آن ملعون نیزه
بروی زد تا از پای در آمد و گویند که این آیت نازل نشده بود که حق سبحانه بزبان وی گذرانید چون
او بر زمین افتاد ابوالروم برادر مصعب آن علم را برداشت و در روایتی آمده است که حق تعالی فرشته
فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را برداشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شدند

حضرت فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت من مصعب نیستم آنحضرت دانست که آن ملکی بود
که حق تعالی به مددگاری مؤمنان فرستاد و بعد از آن امیر المؤمنین علی آن علم را برداشت و تا مدینه پیش
آنحضرت میرفت و مصعب بن عمیر از اجله صحابه و فضلای ایشان است هجرت کرد به حبشه و حاضر
شد بدر را فرستاد او را آن حضرت بعد از عقبه ثانیه و در روایتی بعد از عقبه اولی به مدینه تا اهل آنجا
را تعلیم کند احکام دین و قرآن آموزد ایشان را و او بود منعم ترین مردم در عیش و کامرانی
و چون اسلام آورد به هر گرد درویشی و بینوایی او را آنحضرت روزی که چنین گوسفند در کمر بسته بود نگاه
کنید به این مرد که روشن گردانید خدا تعالی دل او را به ایمان دیدم من او را که نزد پدر و مادر خود بود
و حله به ... درهم پوشید برداشت او را محبت خدا و رسول به این حالت که می‌بینید روایت
کرده است این حدیث را ابونعیم در اربعین صوفیه و بیهقی در شعب الایمان و دیلمی و ابن عساکر و بعد
از برادران میدان جلادت و سپهسالاران معرکه شجاعت وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده
او حارث بن عقبة بن قابوس بودند اگرچه در اول امر که مسلمانان به اخذ غنیمت مشغول گشته
بودند ایشان نیز به غارت و تاراج دست برآوردند و لیکن خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل در عقب
ایشان درآمدند و سپاه اسلام ... ایشان ... در ثبات قدم نمودند و ... جنگی
دادند در خلال این حال فرقه‌ای از مشرکان متوجه ... صلی الله علیه وسلم شد آنحضرت فرمود که
مبارز این فرقه کیست که به دفع ایشان گردد وهب گفت انا یا رسول الله پس به تیراندازی کشاده
... ایشان را به انهزام آورد و بعد از آن گروهی دیگر از دشمنان پیدا شدند باز آن سرور فرمود که
... کیست مر این لشکر را وهب باز جان جواب داد و شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریزانید
باز طایفه دیگر پیدا شدند آنحضرت فرمود ... وهب گفت انا یا رسول الله آنحضرت فرمود
قم و ابشر بالجنة وهب به این بشارت عظمی بیشتر گشته در صف اهل کفر درآمد کفار او را در میان گرفتند
به زخم نیزه و شمشیر از پای درآوردند بعد از وی برادرزاده او حارث بعد از کشتن بسیار ...
و او نیز کشته شد از عمر بن خطاب منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد
... دیدم ...
... دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود و می‌گفت

رضی الله عنه فانی جنگ راضی بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم جراحت بر سر ایستاده و او را در بر
نهاده و بروی که مرتی داشت سلاح بعلمهای سرخ و دیبا پوشیده رضی الله عنه و بعضی از ایشان بودند که
همان روز عنایت الهی دستگیر حال ایشان شده نور هدایت در دل ایشان ریخت چنانکه عمرو بن ثابت
بن وقش مردی که در دین اسلام شکی داشت و بهر چند قوم وی ایمان آورده بودند او را بثبات
واستقامت طبیعت بسیکرد و شنید یکی شد اتفاقاً همان روز که مسلمانان بروی اعتراف کردند
تمثلت از دل وی کشاده شد و نور یقین در دل وی درآمد سلاح خود برداشت در وسط جنگ و نماز
چندان مردانگی کرد که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و بشهادت رسید آنحضرت فرمود
از اهل الجنة و یکی یهودی بود مخیریق نام از احبار بنی اسرائیل و مال بسیار داشت و در
کتاب صفت پیغمبر آخر الزمان خوانده و از بجا کرده بود عادت بدین یهود بیت قرار و استقرار یافته
بود چون که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بغزوه احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود داعیه اسلام در دل
مخیریق مستحکم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد و عذر آوردند و گفت بتحقیق و درستی در دین محمد
علیه السلام رسول خدا است ایمان آرید یهودی نشنیدند و سبب تا شرف سعادت دنیا و آخرت
نصیب شما گردد گفتند امروز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم مخیریق گفت این شنبه دین
که شریعت محمد علیه السلام ناسخ آن شده دین شما باطل است و تیغ برگرفت و به خدمت پیغمبر
آمد و مسلمان شد و وصیت کرد اگر کشته شوم مالی که دارم تعلق بآنحضرت رسالت داشته
باشد و با عقاید درست روی بجنگ مشرکان آورد و جنگ کرد تا به درجه شهادت رسید و اموال
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحکم وصیت تصرف نمود و در باره وی فرمود که مخیریق خیر یهود
و کمال مردانگی و دلاوری مردان اصحاب این بود که جمله از ان معرکه که بیان گذشت
شمار مومنات که همراه بودند و خدمت غزوه میکردند و آب ایشان را میرسانیدند با
نمودند و قتال کردند چنانکه نسیبه بنت کعب که شوهر زن بود و پسر دل و همسر وی در معارک
حاضر که اتفاق شوهر و پسر زید بن عاصم و همراه و پسر خویش عماره و عبد الله اهتمام تمام
نمود و نسیبه میگوید که در روز احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم چون دیدم که ایشان روی
بهزیمت و قتال اهل اسلام در از شد از آب دادن ایستادم و بقتال اهل کفر و ضلال اشتغال

شده‌ام چندانکه سیزده زخم بمن رسید از ان جمله جراحتی بود که بمدت یکسال بمداوای وی مشغول
بودم پرسیدند که آن زخم از ضرب که بود گفت ابن قمیه ملعون بمن نیز بروی ضربها زدم اما او را
دو زره بود و بدان ضربها کارگر نیفتاد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پسرم عماره
را آواز داد که بیا عصابه بیار و زود بشتاب و مادر را دریاب جراحت او را ببند نسیبه گفت که من
و پسرم در پیش آنحضرت مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم ناگاه نظر
آنحضرت بر یکی از اصحاب افتاد که مر او را سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که با شمشیر
قتال است او سپر انداخته بگذشت من آن سپر بگرفتم و بر گرد آنحضرت صلعم حملهای مشرکان را رد میکردم
تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد من تیغی بر اسپ او زدم اسپ او بیفتاد و سوار از
اسپ افتاد آنحضرت صلعم که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد و فرمود ای عماره بیا بشتاب در مدد مادرت پس
من و پسرم ظفر یافته و قتل نمودیم باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم و عبدالله بن نسیبه گوید که دران
روز یکی از مشرکان چنان زخمی بر من زد که خون از ان نمی ایستاد و مادرم جراحت را ببست و گفت
برخیز و بقتال اشتغال نمای آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقت و همتی که تو داری کراست و درین
اثنا آنکس که بر پسر من زخم زده بود از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این آن کسی است که
پسرت را زخم زده پس شمشیر بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا
آنکه نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص پسر خویش ستاندی ای ام عماره شکر خدا را که
ترا بر دشمن خویش ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله
دعا کن که با اهل بیت در بهشت از رفیقان تو شویم آنحضرت در حق او و فرزندان و شوهر او دعا کرد
اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که بعد ازین دعا بمن رسید باک ندارم و گویند
که نسیبه در معرکه مسیلمه کذاب نیز حاضر بود و میگوید نسیبه که در روز یمامه مسیلمه را جستم که ناگاه یکی
از منافقان شمشیری بر من زد و یکدست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن از قتال باز
نایستادم بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را دیدم که بر سر او ایستاده
شمشیر خود را از خون ناپاک پاک میکرد آن گاه سجده بجای آورد و بمداوای جراحت مشغول
گشتم سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فائق بود یکی از مشاهیر گشت

است که در آدمی شکل یا به چه مرد و چه زنان شیر که از پستان بیرون می آید و میگویند که شیر موی آید کسی میگوید که این
است یا نه و فصل محاربه اصحاب و قتال ایشان با کفار درین غزوه و کشتن و کشته شدن و بیان فدا
آنحضرت کردن و عهد وفا نمودن انبیا راست و زیاده بر آنچه مذکور شد آنچه به رسول خدا صلعم
از شدت و محنت و ایذا و آزار رسید خاصه وی سید عبد است آورده اند که پنج کس از فجار لعنهم الله با یکدیگر
معاهده شدند که سید کائنات را صلعم بقتل آرند یکی عبدالله بن قمیئه که اخبث و اغلظ و اشد این قوم بود
و عتبه بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف پیغمبر علیه السلام از دست وی
شکست یافت و عبدالله بن شهاب زهری و ابی خلف و بعضی گفته اند که عبدالله بن حمید اسدی نیز از آنجمله
بوده و ندانسته اند این اشقیا که وی صلعم بر دست ایشان کشتنی نیست و تمام نکند دین را و غالب نیاید
دین وی بر ادیان اهل عالم زمانی یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و
و ابن قمیئه چندان سنگ که ازین رسالت علیه السلام انداخت رخسار را بخون آلوده گشت و حلقهای خود در رخسار
مبارکش نشست و چنان نشست که ابو عبیده بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا
از روی آنحضرت کشید دندان او بیفتاد و حلقه دیگر نهاد و آنرا از روی آنحضرت کشید دندان او بیفتاد و
حلقه دیگر برآمد. آن دیگر کشید آن دندان هم بیفتاد و بدین جهت او را اثرم می گفتند و پیشانی انور آنحضرت
وی بشکست و خون از آن شد و بر محاسن شریفش رو بدان گرفت آنحضرت بر دامن اطهر
خونها را پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری یابد قومیکه کردند این به پیغمبر خود صلعم و حال آنکه وی
میخواند ایشانرا بسوی خدا جبرئیل آمد و این آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم
فانهم ظالمون نیست ترا ازین کار چیزی یعنی تصرفی و اعتراضی اختیار همه بدست حق است و اگر خواهد توبه
بخشد و رجوع کند بر ایشان برحمت یا عذاب کند ایشانرا که ایشان ظالمان اند و جز این نیست که بنده مامور
بانذار و جهاد و این تادیب و تهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند و از دایره
عبودیت بیرون افتد و نزول این آیت را در آنجا هم ذکر میکنند که آنحضرت صلعم قنوت و دعای کرد
بر قبائل کفار و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون را پاک میکرد و نمی گذاشت
که قطره از آن بر زمین چکد و میفرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد هر آینه نازل گردد از آسمان
عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشانرا و یک گیاه از زمین نروید و اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون

تیر انداز را امر فرمود که بدرستی ایشان شهید شدند و او شقی شد در حقیقت حال مراد عتبه بن ابی وقاص
سنگی بینداخت بر حضرت و بقولی سنگی فرستاد و در لب زیرین آنحضرت آمد و دندان مبارک پیشین از جانب
شد و عبدالله بن شهاب زهری سنگی بر فرق آنحضرت زد و مجروح گردانید و ابوسعید خدری روایت میکند که
چون خون از روی مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم روان میشد پدرم مالک بن سنان خون را بدهان
مو تمیز نمود و خون را میمکید و فرو میبرد پس مردم در آن تکلم کردند آنحضرت فرمود کسیکه مس کند خون
مرا نرسد او را آتش دوزخ و آمده است که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آنحضرت
می شستند علی سپر خود آب می‌ریخت و فاطمه می‌شست و هر چند میشست خون نمی ایستاد
پس قطعه از حصیر بسوختند و خاکستر آنرا بر جراحت ریختند خون بایستاد و گفته اند که بعد از آن آنحضرت
دوا میکرد جراحت خود را باستخوان پوسیده تا باقی نماند اثر آن و در روضة الاحباب
از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شرح صحیح بخاری گفته است که عبدالرزاق از معمر از زهری
روایت میکند که هفتاد ضربت شمشیر بر روی مبارک حضرت زدند و حق تعالی او را از شر ایشان نگاه داشت
و گفته اند در عدد سبعین حقیقت آن باشد یا مبالغه است در کثرت معقول و منقول است که ابن قمیه
ملعون که شمشیر خود حواله آن حضرت کرد صلی الله علیه وسلم و از ضرب آن لعین و ثقل سلاح خود که
دو زره پوشیده بود در گوی که در میان نزدیک جای بود ملاعین کنده بودند افتاد چنانکه از چشم مردم پنهان
گشت و در افواه چنین خبر اشتهار شد و شنیده شد از زبان آن ملعون آوازه در انداخت که محمد کشته
شد و شیطان لعنه الله علیه نیز ندا کرد که تحقیق محمد کشته شد و ابوسفیان گفت ای معشر قریش
کدام کسی از شما محمد را بکشت ابن قمیه ملعون گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت ما اسوار
در دست تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را مسور و مطوق میگردانند و چون آنحضرت در گوی افتاد طلحه
در آمد آن حضرت را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا دست
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا بر آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر پنج کس
مذکور شد دعا کرد که یک سال نمیرند بعضی از ایشان همین روز کشته شدند و بعضی همان سال
بلاهم هشتاد فقرا اما ابن قمیه آن سگ ملعون شمشیر بر آن حضرت زد و گفت بگیر این
ضربت را از من که منم ابن قمیه ام سید رسل صلوات الله وسلامه علیه فرمود اقماک الله

خوار و ذلیل گردانا دتر اخدا تعالی گویند در همان سال به سرکوهی نزدیک کلمه گوسفند در خواب بود
که حق تعالی فوجی را فرستاد تا شاخ را بر ابر شکم وی نهاد و از حلق وی بیرون آورد و کذا فی روضة
الاحباب و از ظاهر روش این عبارت معلوم می شود که این قضیه هلاک این قمیه در روز
احد تا قریب آن نبود بلکه بعد از مدتی شد و عبارت مدارج النبوت نیست که بعد از مراجعت
مشرکان یکروزی ابن قمیه بر سرکوهی در خواب بود که فوجی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین
رسید الخ و اما ابی بن خلف آنحضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خواهم بود و این اندیشه در
دل وی بیشترین قرار یافته بود و لهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد تسخیر اسپی است که بیرون
آمد از جهت آنکه کشته شود و ابوسفیان او را بدر دید چنانکه گذشت و قصه او را چنین
می آرند که وی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده و حضرت مراجعت یکماه یا قصه تا فدیه
ادا کند آن بیچاره بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد اسپی دارم که او را هر روز دانه خورانم
تا فربه شود و بران اسپ سوار شده بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم
در حالیکه بران اسپ سوار باشی و قتل تو بدست من شدنی است انشاء الله تعالی و گفته اند که
بدترین خلق و بدبخت ترین ایشان کسی است که او را آن حضرت بکشد زیرا که وی واجب القتل
خواهد بود قطعا و در روز احد آنحضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید که این ناخلف را پیش از
خلف من نماند اگر ببینید که می آید اعلام کنید مرا ناگاه در آخر جنگ بران اسپ خود سوار شده
پیدا شد چون نظرش بران حضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد
ابی اگر تو امروز از دست من نجات یابی این بیچاره خون گرفته با وجود اعتقاد آنکه وی بدست
آنحضرت کشته شدنی است اینچنین حرف میزد صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرمائی
مارا که بر وی حمله آریم و او را بتیغ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زبیر بن العوام آنجا ایستاده
بود آنحضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از حارث بن الصمه گرفت و بجانب ابی انداخت
و در روایتی هم نیزه از وی بستاند و بجانب وی انداخت و بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان اسپ
گردانید و بقوم خود ملحق گشت و خود را از اسپ بینداخت و بسان گاو فریاد گرفت قوم وی گفتند
که زخم تو چندان قوی بلیغ نیست اینهمه جزع و فزع و فریاد برای چه میکنی گفت میدانید که این زخم

اثر ضربت کیست من میدانم که ازین زخم جان بسلامت نخواهم برد و اگر این نیستم که من تنها
دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبارگی بمردندی زیرا که محمد علیه السلام مرا خبر کرده است
که کشنده تو من خواهم بود و گفته محمد اگر آب دهان بر روی من می انداخت می کشت مرا همچنان فرا
میکرد یا بیشتر ازین رسید. پس مشرکان بکه در مرالظهران که یک منزل است از مکه معظمه بدوزخ رفت
و در سوال جواب سالهای دراز واقدی می آرد که میگفت ابن عمر رضی الله عنهما که مرا ابی بن خلف ببطن رابغ
و گفت من سیر کردم ببطن رابغ بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه دیدم زبانه آتشی پس هیبت خوردم
من از آن پس ناگاه دیدم بیرون آمد از آن آتش مردی در زنجیر میکشید آن زنجیر را و فریاد میزد از تشنگی
و مردی دیگر میگوید مده او را آب که این قتیل رسول الله است صلی الله علیه وسلم این ابی بن خلف
است لعنة الله علیه و اما عبد الله بن حمید نیز بقصد آنحضرت اسپ می تاخت ناگاه ابو دجانه
بیک ضربت شمشیر سرش بر زمین انداخت کیفیت عتبه بن ابی وقاص معلوم نیست که هلاک
آنکه شد عبد الله بن شهاب مدارج گفته علی الاجمال که بقیه آن پنج نفر شنودم نیز در آن سال
با پنج وجه هلاک گشتند فصل آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بامداد فصل
شنبه شانزدهم از آن مغاک بیرون آمد و اصحاب گفتند که آن سرور انبیا در حیات است با یاران
متوجه شعب احد شد و خواست که بر قله کوه بر آید بجهت ضعفی که بسبب جراحات و کوفت بدن
برداشته بود دشوار بود درین میان ابوسفیان با جمعی از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بر
بالای کوه رفته بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند آنحضرت دست
مبارک بدعا بر داشت و فرمود اللهم لا ینبغی ان یعلونا حق تعالی نگذارد ایشان را از محل خود پیشتر
توانند گذشت و در روایتی آنکه عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند
و آن گروه مصاف نمودند و ایشان را از آنجا و در گردانیدند پس آن نامردان در صحن معرکه
باطراف و جوانب می شتافتند و سیر و تفرج میکردند و رجزها میخواندند و اظهار خوشی و شادمانی
مینمودند زنان ایشان مثل هند و غیره او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله
غسیل الملائکه دیگر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای کشتگان را شگافته جگر بیرون آوردند و گوش
و بینی شهیدان را بریده و در رشته کشیده قلاده ها و دست بندها ساختند و در دست و گردن

خود در آورد و سبب شکستن خلق حنظله آن بود که پسر ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق
میگفتند بود و با مشرکان یکی بود و اول کسی که بر لشکر اسلام تاخت او بود لعنة الله علیه سید عالم
صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را در آن نشسته گذارد و خواست که بر بالا
کوه برآید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بر آن صعود نمود طلحه آنجا حاضر بود بنشست
تا آنحضرت پای مبارک خویش را بر دوش او نهاد و بر آنجا بر آمد آنگاه فرمود واجب طلحه واجب گردانید
طلحه بهشت را بر خود بعد از ان ابو سفیان خواست بیقین معلوم کند که خواجه کائنات علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات در زمرهٔ احیاست یا از جمله اموات نزدیک احد آمد و فریاد برکشید
که محمد در میان این قوم است آنحضرت فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد ابن ابی قحافه در قوم هست
این بار نیز فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد که ابن الخطاب در میان قوم است این بار نیز
فرمود آنحضرت که جوابش ندهید پس روی بقوم خود آورد که اینها را که نام بردم همه کشته شدند
اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس عمر بیطاقت شد و فرمود کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای
دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابو سفیان در ستایش اصنام آمد و گفت اعل هبل یعنی
بلند شو ای هبل که ببرکت تو نصرت ماراست و ابو سفیان در وقت برآمدن از مکه استمداد و تفاؤل از
وی کرده بود حضرت فرمود بگوئید در جواب وی الله اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا ولا عزی
لکم فرمود بگوئید الله مولانا ولا مولی لکم پس گفت ابو سفیان الیوم بیوم بدر و الحرب سجال
یعنی روز احد که مارا فتح و غلبه شد در برابر روز بدر است که فتح و نصرت در آن روز شما را بود
حرب متشابه دلو است که گاهی یکی پر است و دیگری خالی و گاهی این پر و آن خالی و در روایت
آمده که فرمود بگوئید قتیلانا فی الجنة و قتیلاکم فی النار بعد از ان گفت ابو سفیان که قتیلان شما
که مثله کرده اند من نفرموده ام و مکروه هم ندارم آنرا بعد از ان گفت ملاقات میان ما و شما در
سال آینده است و رو بر پس رفت بزعم خود مظفر و منصور و در حقیقت مخذول و مقهور و حصل
و چون مشرکان بمکه باز گشتند در خاطر اصحاب خطر راه یافت که مبادا عزیمت مدینه نمایند
و غارت و تاراج کنند بنابرین علی مرتضی را فرمود تا از عقب ایشان رود تا این خبر تحقیق نماید
چون آنحضرت امر بموجب خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند و آنحضرت فرمود بعد ازین هرگز کفار

قریش را باز از شخص شهید یافتند ما را فتح که در دست تو بود داد ایشان را اللّٰه تعالی و چون مشرکان بمکه
رفتند مسلمانان به تفحص کشتگان خود پرداختند آنحضرت از حال حمزه پرسید علی مرتضی رفت و تحقیق حال
حمزه کرده و خبر شهید شدن آورد و لیکن رفت و بر سر حمزه (رض) و الی آخر القصه و مروی است که آنحضرت
پرسید که کیست از حال سعد بن الربیع بن عمرو انصاری عقبی بدری که از صحابه و نقبای انصار دیگر
بود خبر آورد که آیا او زنده است یا از مردگان است یکی از انصار گفت من تفحص حال وی رفته سعد را
در میان کشتگان یافتم که رمقی از حیات در وی مانده بود سلام حضرت پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم بوی رسانیدم
سعد گفت و علیه السلام من سلام رسان بخدا و رسول خدا و بگو که سعد میگوید جزاک اللّٰه عنا یا رسول اللّٰه افضل
ما جزی نبیا عن امته و مرد را خدا تعالی از جانب ما ای پیغمبر خدا بهترین مردی که داد پیغمبری را از
امت وی و همچنین باز گو از من سلام رسان و بگو که اگر در قوم تو برادری و خویشاوندی پیغمبر تقصیر
کند شما را در حضرت خدای عز وجل هیچ عذری نخواهد بود این بگفت و جان بحق سپرد پس آن مرد
انصاری از نزد وی باز گشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد فرمود اللّٰهم ارض عن سعد
بن الربیع سبحان اللّٰه این چه محبت و اخلاص است که جان میدهد و هنوز میگوید و دعا میکند
چون تن بیرون داخل شد و شهدای اسلام که آن حضرت آمد و ایشان را که در پیکار
و در الوداع و پرده برافتاده ... و گفت اللّٰه ... و ...
که قرار داده بیان داده و وی ... او چیزی که شما ... که ... آن را بار ...
ایشان و نماز ... که ... روح و جان دادن است ... ایشان ... آن
و فرود ... ایشان را ... که ...
... الروح ... روایت آمده ...
... که آنحضرت اول بر حمزه نماز گزارد بعد از آن جنازه هر که ... آورد ...
حمزه می نهاد و نماز می گذارد ... بر حمزه گزارده شد ... است که نماز
... انصار ... و ...
بیان کرده شده است آنجا ... و ایشان را بجاهای خون آلوده
بغیر غسل دفن کردند و فرمود ... حق تعالی ایشان را ... عالیه ...

ایشان میرود و فرمود رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتلی را از جای دیگر
نبرند و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده باشد باز اینجا بیارد چنانکه جابر رضی الله عنه پدر خود را که عبدالله
بود بمدینه مطهره برده بود حکم کرد تا باحد باز آورد و فرمود تا بعض از شهدا که میان ایشان زیادت
الفتی و محبتی بود در یک قبر دفن ساختند از انجمله حمزه را با عبدالله بن جحش که خواهرزاده او بود
در یک قبر نهادند و کذلک و در بعضی سه کس را در یک قبر نهادند و فرمود هر که قرآن بیشتر خوانده بود بالاتر
یعنی پیش لحد دیگری می نهادند و در آخر روز بمدینه بازگشتند و مردان و زنان هر قبیله باستقبال آن ملک
اقبال پیش آمدند و بسلامت و بقای ذات آن مرجع و مآل تمامه امانی و آمال وظائف شکرگذاری
بجا آوردند و هر کرا مصیبتی که بوی رسیده بود در جنب سلامت آنحضرت شان مصیبت را سهل
می انگاشتند [illegible] هر مصیبتی که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است زنی بود
که پدر و پسر و شوهر و خویشان او کشته شده بودند می پرسید که رسول الله زنده است و اگر
زنده است از مردن هیچکس باک ندارم و غم نمیخورم ع من دل گرفته ام چه باک [illegible] گر
اندر میان سلامت تست ❊ چون تو داریم همه داریم و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید
که سعد بن معاذ از ان قبیله است کبشه بنت رافع مادر سعد بن معاذ بیرون آمد و پیشتافت
تا دیده بجمال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم روشن گرداند آنحضرت بر اسپ سوار
ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسپ وی گرفته گفت یا رسول الله مادر من است که بسلامت حضرت
تو می آید فرمود مرحبا بها الیس باید تا نزدیک آنحضرت دید بدیدار مبارکش مشرف گشت و گفت
یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر چه مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل تعزیت
پسر وی عمرو بن معاذ باز داد فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که کشتگان
که غزوه شهادت نوشیده اند در منازل بهشت گشتند و سیر و تفرج مینمایند و شفاعت ایشان
در شان اهالی ایشان قبول شد کبشه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال و بعد
از این بشارت جای تهنیت است نه تعزیت و گفت یا رسول الله در شان بازماندگان ایشان
دعای کن فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و فرمود هر که مجروح باشد بخانه خود
رود و بعلاج جرح خود کند و همراه من بجانه نباید و جراحت در اهل بنی الاشهل بسیار بود و قریب

بیست کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه آنحضرت تا بخانهٔ شریفهٔ وی آمد تا وی را بخانه رساند
و بمنزل خویش باز آمد آورده اند که چون مصیبت زدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند
فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را دید که جوق جوق می آیند هر چند تفحص نمود پدر خود را
درین میان ندید صدیق را پرسید پدر من کجاست که او را در لشکر نمی بینم دل صدیق بسوخت و آب
در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت میرسد چون خواجه رسید پدر خود را ندید پیش آمد و عنان مرکب
خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین
سخن بوی غمها می آید و اشک از دیده وی ریزان گشت و یاران نیز موافقت او در گریه در
آمدند بعد ازان گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر آنرا
صفت کنم تو طاقت نیاری خروش و ناله آن ضعیفه زیاده گشت و درینجا حکایتی غریبست که نقل کرده اند
که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه زنان
شنید اما از خانهٔ حمزه فرمود لکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه زنانی که بروی گریه کنند ندارد انصار
چون این سخن شنیدند زنان خویش را گفتند که نخست بخانهٔ حمزه روند و بر وی بگریند آنگاه
بخانهٔ خویش گریه کنند زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ حمزه آمدند تا نیم شب و بگریستند
آنحضرت بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آواز است
گفتند زنان انصار بر عم تو می گریند پس دعا کرد آنحضرت فرمود رضی الله عنهن و عن اولادهن
و اولاد اولادهن این چنین است در مدارج النبوة و در روضة الاحباب این زیاده کرد که در روایتی
آمده که فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن
و مبالغه و تاکید دران امر بتقدیم رسانید انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق
الیقین که ظاهر آنست که گفتن آنحضرت این کلمه را لکن حمزة لا بواکی له مقصود از ان تاسف و
تالم و حسرت و مصیبت حمزه بود که گشته شد بحالتی که معلوم است و حسرت دیگر که کسی هم
ندارد که بر وی گریه کند و گریستن بی نوحه ممنوع هم نیست و انصار بجهت مبادرت بامتثال اوامر
مبالغه ایشان درین باب این فهمیدند که مقصود آنحضرت آنست که زنان بیایند و آنحضرت
نیز چون از جانب ایشان معنی استرضا را امتثال مشاهده کرد و لو آنکه نوحه گری راه یافته باشد

پس منع کرد ازان و مبالغه نمود دران و لو اند که دران توحه هم مباح باشد پس نسخ کردند این
حکم را والله اعلم و بصحت رسیده که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از
مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و از لشکر کفار نگونسار قریب بسی کس بجهنم شتافتند
و چون مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب
آن این آیت فرستاد. أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ
چون رسید شما را مصیبتی یعنی قتل و جراحت کشته شدن هفتاد کس از شما روز احد بتحقیق رسانیدید
شما دو برابر آن بدشمنان روز بدر بقتل سبعین و اسر سبعین بگو این محنت و شدت رسیدن
این از نفسهای شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و وعده فتح مشروط بود به ثبات و مطاوعت
یا باختیار خروج از مدینه مطهره بی توقف و انتظار امر و اذن آنحضرت چنانچه در اول قصه احد گذشت
یا باختیار کردن فدا روز بدر اگر چه کشته شوند هفتاد کس از شما چنانکه در غزوه بدر مذکور شد بعد ازان
دلداری مومنان داد و گفت وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی آنچه رسید و هزیمت
و قتل بقضای حق تعالی بود و مومن چون بداند که آنچه بوی میرسد از قضای خداست سبحانه تعالی
حاصل گرداند او را ازان تسلی و آسان گرداند بوی مصیبت چنانکه در خبر است ایمان بقدر غم
و اندوه را زائل گرداند وصل و آنحضرت در شان شهدای احد بخصوص بعد از ورود
احادیث که در فضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان بآن عالم انتقال نمودند
در آورد حق تعالی ارواح ایشان را در جوف مرغان سبز و سپرد آن مرغان بلب جویهای بهشت
می آیند و از انهار آب می آشامند و از میوه های بهشت میخورند و در منازل و خانهای بهشت و
و بوستانها و گلستانهای بهشتی طیران مینمایند و بعد ازان که از سیر بهشت فارغ میشوند شبانگاه بقندیلهای
طلا که آویخته شده اند بساق عرش باز میگردند و چون باین دولتها مستفید گشتند و باین
ناز و نعمت رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که اللهم کیست که پیغام ما ببرادران ما رساند وانه
حضور و جمعیت و رفاهیت عیش و طیب ماکل و مشارب ما ایشان را آگاه گرداند تا در دنیا فرصت غنیمت
شمارند و بذل مجهود در غزوه و جهاد تقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول
درجه شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود من که پروردگار شمایم با ایشان میرسانم پس این

وصل

آیهٔ شریفه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم
الله من فضله در روایت آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی بر ایشان تجلی کرده گوید بطلبید آنچه
میخواهید از من ای بندگان من هرچه میخواهید گویند ای مولای ما داده ای ما را همه چیز ما را ای خدا آرزو داریم
ما را با جساد ما باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در راه تو دیگر بار شهید شویم چون آن آید که هیچ ما را قتیل شدن
گردیم دیگر بار بدنیا نفرستیم انتهی شارحان سخن میکنند که آرزوی حیات دنیا بقصد حصول شهادت است
دیگر بار چه فایده میکنند بیان ثواب که بار اول حاصل شده این بار نیز حاصل شود دنیا دیگر چیست
جواب آنکه شاید خیال کرده باشند که بار دیگر شهید شوند ثواب بیشتر خواهد شد لیکن شکر لا ینتهی که در
نتوانند تصور ذوق و لذات شهادت اگر چه بظاهر در صورت آرزوی ایشان را باعث تحصیل آن
دریافتن آن بار دیگر میشود و توانند که مقصود ایشان بیان نفاست این نعمت اظهار رضا و شکر باشد یعنی چیزی که
بران یافته اند باشد یعنی دیگر هیچ نعمتی نمیخواهیم و آرزوی نمیداریم و بالاتر و خوشگوارتر ازین نعمتی نمیدانیم
و اگر میخواستیم همین را میخواستیم و این خود حاصل است فافهم و این در عالم برزخ است بعد از ان در
آخرت است و اگر آنرا طلبیدند که بالاتر از همه نعمتها است و ظاهر حدیث و آیت آنست که حیات
شهدا حیات حقیقی جسمانی است نه مجرد معنوی و روحانی چنانچه از کلام بعضی از قوم ظاهر میگردد
و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اعلی و اتم و اکمل ازان است و این مسئله حیات
انبیا را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب در احوال مدینه مطهره نوشته شده است بتفصیل تمام
ذکر کرده شده است و اگر خدا خواسته باشد در ذیل ذکر وفات آنحضرت صلعم بر چیزی ازان مذکور گردد
و انچه گفته اند در آوردن ارواح در جوف طیور نیز طریقه تعلق ارواح است باید که آن متصرف و مدبر باشند
در انچه طیور صلاحیت قبول تدبیر و تصرف ارواح است باید که ازان هم می آید تنقیص ایشان که
از مرتبه انسانی بمرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریقه وضع جواهر است در صنادیق و ظروف
کذا قالوا و لیکن برین تقدیر مشکل میشود تلذذ و تنعم ایشان بنعیم جنت چه این ظاهر در وجود آلات
و حواس است مگر آنکه گفته شود که این جنت طیور ابدان انسانی است که دران حواس انسانی ابداع
نموده خواهد شد گویا آنها او میاند بر صور طیور چنانکه در دنیا صور دیگر داشتند در اینجا بصور طیور اند و لیکن
در اینجا توهم تناسخ است که روح از بدنی ببدنی دیگر متعلق شده و نتایج صدور است این بیان مغایر

صورت آن بدن نیست و دفع این توهم آن است که بطلان تناسخ در دنیاست که قبل حشر و نشر است
و اینجا چنین است بلکه این بدن در برزخ که مودع است در آن و متعلق است به آن بر طرف
میگردد و در بدن اصلی وی در آرند کذا قیل و بعضی میگویند که ارواح متمثل و متجسد باین طیور بسیار اند
و این منافی و مخالف ظاهر حدیث است که فرمود یدخل فی جوف طیور و بتوان گفت که شاید
در عالم برزخ به مرتبه طیور بگذارند و بعد از حشر و نشر ابدان اصلی پیدا کرده به مرتبه انسانی برسانند
والله اعلم بحقیقة الحال و در مواهب لدنیه میگوید که حافظ عماد الدین بن کثیر آورده که گفته است
روایت کرده شده است ما را در مسند امام احمد حدیثی که در وی بشارت است مر هر مومن را که روح
وی در بهشت میباشد میچرد در وی و می بیند آنچه در وی است از نضرت و سرور و مشاهده
میکند آنچه آماده گردانیده شده است برای وی از کرامت و مروی است این حدیث باسناد صحیح عزیزی
که جمع شده اند در وی امام ائمه اربعه ارباب مذاهب متبعه روایت کرده است آنرا امام احمد از شافعی
از مالک از زهری از عبدالرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح مومن طائری است که
میچرد از درختان بهشت تا آنکه باز می آرد خدا تعالی او را بسوی جسدش روزی که می انگیزد او را
پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن میباشد بشکل طائر در بهشت و ارواح شهدا میباشند
در حواصل و جوف طائران سبز پس ارواح شهدا مانند راکب است نسبت با ارواح عموم
مومنان فنسال الله الکریم ان یمیتنا علی الایمان و از طلحه مروی است که چون رسول خدا از
حرب احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشان را
خبر گردانید انه اجری و ثوابی که پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانید بعد از آن این آیت بخواند من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه مرویست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی به زیارت قبور شهدای احد گذشت گفت ای خدای من بنده تو
پیغمبری و راستی بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید شده اند و بعد
از آن فرمود هر کس ایشان را زیارت کند و تحیت و سلام کند مر ایشان را ایشان جواب وی گویند
تا روز قیامت و منقول است که آنحضرت صلعم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از وی ابوبکر صدیق و عمر فاروق نیز همین سبیل سلام کردندی

و فاطمه خزاعیه گفت که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آواز شنیدم
علیک السلام ورحمة الله وبرکاته و عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت میکند بزیارت
شهدای احد رفتم و با من بجز از دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی نبود من شنیده بودم
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بر ایشان سلام کنید که زنده اند ورد سلام کردم
و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد و از آنجا
پس از دو سوار شدم و روان شدم و اخبار و آثار در نقل شهدای احد رضی الله عنهم اجمعین بسیار
آمده آورده اند که بعد از چهل و شش سال کشتن قبور بعضی از شهدای احد واقع شد همچنان تر
و تازه مثل غنچه های گل یافتند بودند گویی که دی روز دفن کرده اند و بعضی از ایشانرا دیدند
که دست بر جراحت نهاده بودند و چون دست از جراحت برگرفتند خون تازه از جراحت بیرون
می آمد و چون میگذاشتند دست هم بر موضع جراحت میرسید و از وقائع که موجب کشف این قبور
شریفه شد یکی آن بود که قرابت یکی با بعضی مدفون شده بود و بصرت اجازت که یافته بودند از آنحضرت
با دلالت حال یا قیاس و اجتهاد برآورده و جدا دفن میکردند بعضی بسبب سیلی که از بعضی اودیه رسیده
بود مکشوف می گشتند و اینها قلیل الوقوع بود و اکثر بسبب آنکه معاویه بن سفیان در زمان امارت
خود چشمه ای از خود استنباط کرده از طریق این مشهد مقدس روان کرد و اکثر قبور شهدا بسبب آن
مکشوف شدند و شهدا را از قبور بیرون آوردند و در تاریخ مدینه از امام تاج الدین سبکی رحمة الله
علیه در شفاء الاسقام می آرد که چون معاویه استنباط عین کرده بنقل شهدا از مواضع
قبور ایشان ساعی گشت بقدم سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب رسید و خون از وی سائل
شد آورده اند که عامل او در روز حفر عین در مدینه ندا در داد که عین امیر المومنین می آید هر کرا
مرده باشد بیاید و از اینجا نقل کند و در جای دیگر برد والله اعلم آورده اند که چون ابوسفیان
و مشرکان از حرب احد بمکه مراجعت نمودند از باز گشتن خود پشیمان گشتند و گفتند که نه قتل
کشتیم و لشکری جمع کردیم و نه پیغمبر ایشان محمد علیه السلام افگندیم و نه یاران او را گذاشتیم
و هنوز کار تمام نکرده برگشتیم مصلحت آنست که برگردیم و اصحاب او را تمام مستاصل گردانیم بعد از آن
بمکه مراجعت نمائیم عکرمه بن ابی جهل در این باب موافق ابوسفیان بود و لیکن رای صفوان بن امیه

مخالفت افتاد و گفت این رای نه نیک است شاید که محمد علیه السلام و اصحاب وی که مصیبتی
که بایشان رسیده و اکنون با شما در مقام غضب و انتقام اند تمام اوس و خزرج
را که در احد حاضر نبودند جمع کرده با شما مقاتله نمایند و سعی و کوشش بلیغ در یافتن تقدیم
رسانند و بر شما دست نیابند و بعد از مغلوبیت غالب آیند و قضیه بر عکس افتد چون این خبر
مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف و رعب در دل
مشرکان اندازند و بدانند که اهل اسلام را شوکت و قدرت محاربت ایشان هست روز یکشنبه
که فردای روز جنگ بود بلال را حکم کردند تا ندا کند که حکم الهی تعالی است که بجهاد مشرکان
شتابید و باید که هیچکس غیر حاضران احد بیرون نیاید تا که غرض ازین آن بود که مشرکان بدانند
که در حاضران احد بجهت محاربه و قتال که کرده اند ضعفی طاری نشده است که جنگ نتوانند
کرد و بدان مانند که بامداد و اعانت باقیماندگان اوس و خزرج که در جنگ احد حاضر نبودند محتاج
نیستند صحابه چون شنیدند که حکم الهی چنین است کمر انقیاد و اطاعت بر میان جان بستند و با
جراحات بسته مستعد و متهیء محاربه گشتند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده
بر سر راه آمده ایستاد در لشکر اسلام ملحق شدند پس در حق ایشان این آیت نازل شد
الذین استجابوا لله والرسول من ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم
و جابر بن عبدالله که بجهت عذر تعهد عیال پدر در احد حاضر نشده بود عرض کرد که مرا نیز
اجازت کن تا درین غزا ملازم باشم پس اجازت کرد او را و جز او را از غیر حاضران احد هیچکس را
اجازت نکرده ابن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه ساخت و علم را بعلی بن ابی طالب
و بروایتی بابوبکر صدیق داد رضی الله عنهما و بحمراء الاسد که نام موضعی است بر سه میل مدینه
بر بسیار طریقی که بذی الحلیفه رود فرو آمدند چون شب شد فرمود تا پانصد محل آتش افروختند
و ظاهر آن برای تخییل تکثیر لشکر بود و در نظر راهیان تا مشرکان آن را بشنوند و ببینند و خوف
و هیبت با ایشان راه یابد و از مرد اعلم و معبد بن ام معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف
نشده بود فاما با حضرت رسالت محبتی داشت زیرا که بنو خزاعه حلفای و همسوگند آنحضرت بودند
بران آوردن که میرفت و بحمراء الاسد با رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات کرد و آنحضرت را

تعزیت اصحاب رسانید و متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان و سائر مشرکان رسید ابوسفیان
از وی پرسید که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر از اصحاب که در احد و غیر ایشان قصد
انتقام از شما از مدینه متطلعه بیرون آمده اند من ایشان را دیدم الا سرگذاشتم کنار گفتند که این چه
سخن است که تو میگوئی معبد گفت سوگند میخورم که راست میگویم و لقد من آن اندیشه که پیش از آنکه
ازین منزل رحلت کنید تا صهبای اسپان لشکر را ببینید پوشیده نماند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
غیر حاضران احد را همراه نکرده بود و خبر آن نامعلوم شد پس معبد چون گفت با جمعی کثیر از حضار معرکه احد و غیر
ایشان بیرون آمده اند و سوگند در وی خورده بود مراد ظاهر این را دروغ مصلحت آمیز خیال کرده باشد
گمان او چنین بود و تشخیص حال و تحقیق آن نشده و گفت با آنکه در آن زمان مدتی نداشت که بدوند ازو تحقیق
روی نموده والله اعلم و مشرکان را از شنیدن این خبر رعبی قوی در دل افتاد تمام خیال ایشان را یافته تعجیل تا قصد روی بمکه نهادند
فی الحال قاصدی بمکه فرستاده صورت حال را معروض داشت وابوسفیان نیز جمعی را پیش کرده
بمدینه فرستاد که مسلمانان برسانند که عزم قتال و استیصال شما متوجه ایم هشیار باشید چون آن
قوم بحمراء الاسد رسیده و سخن رسانند ابوسفیان را با مسلمانان آمده گفتند مسلمانان توکل بخدا نموده
گفتند حسبنا الله ونعم الوکیل و با تفصیل خبر میلید آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم
فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل و درینجا تنبیه ایست که درین واقعه و هماسی از
دشمنان باید این کلمه را بگویند تا از ایشان نجات یابد و در احادیث آثار این کلمه با زیادت آمده نعم المولی ونعم النصیر
و درینجا ابوعزه شاعر را که از جمله اسیران بدر بود و او را بی بالی فدیه آزاد کرده بودند بشرط آنکه دیگر بجنگ
مسلمانان نیاید وی نقض عهد نموده در غزوه احد بجنگ مسلمانان حاضر شد گرفتار آمد پس آنحضرت حکم بقتل
وی کرد و فرمود لا یلدغ المومن من جحر مرتین گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و دیگر معاویه بن المغیره که
واجب القتل بود وایذای مسلمانان میکرد گرفتار آمد پس حکم کرد بقتل هر دو و از وقایعی که واقع شد در سفر
براس شش ماه از هجرت که اول سال چهارم است سریه رجیع است مرثد را میان مکه و عسفان در
در ناحیه حجاز و چون وقوع این قضیه در قرب آن بود تسمیه کرده شد بدان درین قصه حدیث مفصل که
نام موضع است اول بفتح عین و سکون ... و ثانی بقاف
را و مخففه و دیگر سریه بیر معونه است که در اول سال چهارم واقع شد ذکر آن بیاید و دوری ذکر

رعل و ذکوان است محمد بن اسحق گفته که رجیع در آخر سنه ثالثه است و بیر معونه در اول سال چهارم
و وقوع این دو سریه قریب بیکدیگر است و گویند که خبر اصحاب رجیع و بیر معونه در یک شب آمد و سیاق
ترجمه بخاری موهم است که بعثت رجیع و بیر معونه یکی است و نه چنین است چه بعثت رجیع سریه
عاصم و خبیب است و اصحاب ایشان و این با عضل و قاره است و بیر معونه سریه قراست آن
با رعل و ذکوان است و بخاری هر دو جمع کرده از جهت تقارب اینها بیکدیگر و مراد نداشته است
بخاری که هر دو قضیه است بر قید اتحاد امر سریه رجیع تقدم یافتن آنست که بعد از مراجعت از احد سفیان
بن خالد هذلی بضم ها و فتح ذال معجمه لحیانی بفتح لام و کسر آن و سکون حاء مهمله که از اشقیای ناس بود
با جمعی از عضل و قاره بمکه از برای تهنیت قریش که صورت فتحی و غلبه در احد ایشان را روی نموده
بود آمد و چون آمد شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لوای کفار
بود و شوهر و پسرانش کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت که قاتل و دشمن
وی بود بیارد صد شتر گزیده بتسلیم نماید عبارت معارج النبوة همچنین واقع شده و ازین عبارت معلوم
میشود که نذر سلافه در خصوص عاصم بن ثابت بود و از روضة الاحباب که گفته آن زن شرط کرده بود که
هر که سر یکی را از انها که قاتل پسران او بند بیارد و او را صد شتر خوب بدهد و او را اجابا رسیده بود و
عاصم بن ثابت کشته بود دیگری را طلحه بن عبد الله و یکی از زبیر بن العوام از اینجا معلوم نمی‌شود که
نذر آن زن در خصوص عاصم بن ثابت بود و معا العاصم بسبب آن افتاد که آنحضرت که عاصم را
که همراه سریه فرستاد به سر لقد سید سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع در آن افتاد که مقصود این
زن حاصل کند و صد شتر را بدست آرد پس منضم به آنکه تا و هفت کس را از اشرار قوم خود
بمدینه فرستاد و گفت پیش محمد بروید و اظهار اسلام کنید و عرض کنید که جمعی اصحاب خود را همراه
همراه کن که قوم ما را تعلیم شرائع و احکام نماید تا باید که از آن سه کس که قاتلان پسران سلافه
اند کس را همراه شما کنند که بدعا را از انها بر آید پس هفت کس از قوم عضل و قاره به مدینه آمدند
گفتند یا رسول الله ما مسلمان شدیم و قومی از قبیله ما باسلام در آمده اند اما جماعتی از یاران
خود بفرست تا قرآن به ما بخوانند و احکام شریعت بما اموزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن
سفیان بن خالد و قتل پسران سلافه و نذر کردن صد شتر و قبول کردن سفیان آن را الخ ذکر نه کرده

ابتدا از همین جا کرده که فرستاد آن حضرت سریه را و امیر گردانید بر ایشان عاصم بن ثابت را پس
رفت این سریه میان عسفان و مکه الی آخر القصه و بدین طریق در کتب سیر نوشته که سفیان بن خالد
هفت کس را از قوم خود پیش حضرت به مدینه فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند
و لقمه سبب فرستادن عاصم را با سریه باین طریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الاقلح که
پدر عاصم است خون ولی کرده بودند با عاصم بنیاد خصومت و عداوت نهاده بودند و بصباح و مسا اظهار اشتغال
می نمودند با عاصم میگفتند چه بوده که از جانب کسانی بودی که پیغمبر ما را بما فرستادی پس آنحضرت ده کس
را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و خبیب بن عدی و مرثد و عبد الله بن طارق و خالد
بن ابی البکیر و زید بن الدثنه بدال مفتوحه و کسر ثلثه در میان بودند و عاصم را بقول صحیح و بقولی
مرثد را امیر گردانید پس آن ده کس از صحابه با آن هفت منافق از محفل در فا زده سلاحها
برداشته قدم در راه نهادند تا بموضعی رسیدند که آن را رجیع گویند میان عسفان و مکه یکی از آن
منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی اصحاب
خبر داد و آن سگ جهنمی قریب بدویست ملعون و در دیگر روایتی قریب بصد تیرانداز را
وجه توفیق میان دو روایت آنکه درین روایت غیر تیرانداز را اعتبار نکرده بودی تعقیب
مسلمانان آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضعی که قریب رجیع بود فرود
آمدند و از خرماهای که از مدینه مطهره با خود همراه آورده بودند بخوردند و بکوه بالا رفتند
در روایت ابن سعد این چنین آمده که چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب بسوی پناه گرفتند
بفدفد یعنی بر بودن جبلی بلند و از ظاهر روایت سابق مفهوم میشود که بر آمدن یکی پیش از
آمدن کفار و احساس ایشان باشد ظاهر را در اول هم بقرینه جدا شدن آن کافر ملعون
دریافته باشند که در مقام غریب و دشمن است زنی از بنی لحیان که در آن نواحی گوسفندان
می چرانید بر سر آب رجیع رسید دید که در آنجا خرماها افتاده در دست گرفت و اینها این دانها
خرمای یثرب است چه دانها شیرین و خوب دیدم و باریک میباشد باین نشان شناخت گرفته ای جماعه
مالیان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند و کفار را از سر آب رجیع ای بیگار گرفتند و آن بد
باشم که در سر راه جدا افتاده بود و پیش کفار می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت که

ای ابوسلیمان همان تو ما را فریب داده‌اند عاصم تصدیق او کرد و یاران را بر قتال ایشان تحریض
کرد و گفت ای یاران حصول درجه شهادت را غنیمت دانید و با اعدای دین مقاتله
کنید کافران چون دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله‌اند نصیحت آغاز کردند که خود را
بکشتن ندهید که شما را طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم
ما یار نصرت دین خود و جان دادن در سر دین کار ماست گفتند ای عاصم شتابی مکن و خود را
بکشتن مده که ما ترا امان دادیم عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نکنیم و در دوستی
دست هیچ کافری ندهم و با خدا عهد کرده‌ام و از وی درخواسته‌ام که عهد و پیمان هیچ کافری را اصلا
نکنم و من شنیده‌ام که سلافه بنت طلحه نذر کرده است که از کاسه سر من شراب خورد و لیکن
گفت خداوندا خبر ده از احوال ما پیغمبر خود را پس استجابت کرد خدای تعالی دعای او را و خبر داد
رسول خود را بآنچه رسید با ایشان از مصیبت و محنت این بگفت و بنا و تیر انداختن کرد
چون تیرهای او تمام شد به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست و بعد از آن تیغ برکشید
و روی بقبیله آورده دعا کرد و گفت خداوندا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر
روز جسد مرا از مشرکان محفوظ دار پس تیر باران کردند کافران و عاصم را شهید کردند
که گفت خداوندا من اول روز دین ترا حمایت کردم تو نیز آخر روز جسد مرا از ایشان نگاه
محفوظ دار و در دین طلب اجرت و مزد و استحقاق آن بر عمل نیست بلکه مقصود اظهار امید
وار است که چون آنرا بفضل خود عطا کرده این را نیز امید دارم که بکنی بر سبیل طریق اهل محبت
و در باب قرب طلب اجر نمی باشد با آنکه در معامله شریعت نظر بصادق وعده حق نیز می باشد و
در حدیث اهل نماز دلالت که میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت آنست چون از آب شقاوت شهید
کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و صد شتر که شرط کرده بود بستانند حق تعالی
لشکری را از زنبور فرستاد که بر گرد عاصم بگرفت و ستر بدن شریف او ساخت کشیدند و هر کس که پیش
می رفت یک بار زنبوری بر وی حمله کرده نیش زده از پیش او می راندند تا هیچکس را مجال نماند که گرد او
تواند گشت و چون شب شد حق جل و علا سیلی فرستاد تا بدن شریف او را از میان دشمنان برده
بجائی که عاصم خود را بآن عهد کرده بود آورده اند که چون ابوسفیان بن خالد و قوم او بسلامت نشسته

بطلب شتران که بر قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان
پسران مرا بکشد بیاری یا سر یکی از آنها بیاری صد شتر بدهم شما هیچکدام نیاوردید شتران برای
چه بدهم هم خائب و خاسر بازگشتند لعنة الله علیهم اجمعین و شش نفر از ان ده کس که با کفار
در مقام مقابله ایستاده و شهید شدند و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه
با آن مشرکان تن در داده از کوه فرود آمدند ایشان بسخنان پیمان شکنی کرده دستهای
ایشان را بزه کمانها بر بستند و عبد الله بن طارق چون غدر ایشان دید بحیله دست خود را
از بند بکشاد و شمشیر کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ یاران کافران او را بسعادت
شهادت رسانیدند و خبیب و زید را بمکه آوردند و فروختند خبیب را دختران حارث بن عامر بن نوفل
بصد شتر خریدند تا در عوض حارث بن عامر که او را خبیب کشته بود قتل کنند و زید را صفوان بن
امیه به پنجاه شتر خریدند تا در عوض پدر خویش که در روز بدر بدست وی کشته شده بود بکشند
و آوردن ایشان در مکه در ماه ذی قعده بود ایشان را حبس کردند تا اشهر حرم منقضی
گردد و در حدیث صحیح البخاری آمده که خبیب را در وقتی که محبوس بود دیدند که خوشه انگور می خورد و
چیزی در مکه بهنگام هیچ میوه وی موثوق در حدید و نبود آن مگر رزقی که روزی گردانید او را پروردگار
تعالی شانه و چون منقضی شد اشهر حرم آنگاه در موضع تنعیم که خارج زمین حرم است و قریب ترین
زمین حل از مکه است خبیب و زید را بدار کشیدند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند
تا دو رکعت نماز بگذارد حق تعالی در دلهای ایشان انداخت که ملتمس او را مبذول داشتند
و این سنت در میان مقتولان از خبیب یادگار ماند و گفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ
می ترسد در نماز می افزودمی و بیتی چند گفت مضمون آن اینست که باک ندارم از کشته شدن
چون کشته می شوم مسلمان بر هر شق جانب که باشد هلاک من در رضای ذات خداست و اگر
خواهد خدا برکت کند بر پارهای جسدی که قطع کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا
کرد و گفت بشمار ایشان را و بکش ایشان را متفرق و مگذار از ایشان هیچ یکی را
گویند که اجابت نمود حق تعالی دعای او را و اکثر حاضران مجلس در اندک فرصت ببلای مبتلا
گردیدند معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید

از خوف وهیبت دعای وی در میان ایشان چنان شهرت داشت که چون کسی دعای بد کند اگر در حق وی
بر زمین اضطجاع کند دعای در حق وی تاثیر نکند سبحان الله اینچه جهل و عناد است اگر شما از دعای یکی
از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین می ترسید و ملاحظه دارید چرا از وی نمی ترسید
و بوی ایمان نمی آرید بلکه از وی هم می ترسیدند اما شقاوت و عناد نمیگذارد که ایمان آرند نعوذ بالله
من ذلک بعد از ان خبیب را بردار آوردند بر چوبی و روی مبارک وی بر جانب مدینه مطهره
باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا ازینچه باک نیست حق تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله
و خود مدینه معظمه قبله حقیقی اوست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در اینجاست پس گفتند
کفار با وی از دین اسلام باز آ تا خلاص کنیم ترا گفت سبحان رب العزة اگر تمام روی زمین بمن
دهید از دین برنگردم یکجان چه چیست صد جان فدای آن باد مصرع من جان زبرای دوست میدارم
دوست + گفتند خواهی که محمد علیه السلام بجای تو باشد بر زمین دار و تو سلامت در خانه خود
باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت رود و من در خانه باشم و بالجمله
با انواع تخویفات و تشدیدات و تهدیدات خواستند که او را از دین مستقیم برگردانند برنگشت
تا هم وی بر گشتن قرار یافت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کس نمی بینم و از دوستان
هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو برساند خداوندا سلام مرا تو بوی برسان زید بن اسلم
میگوید روزی که من با جمعی در مجلس شریف آنحضرت رسول صلی الله علیه السلام بودم که ناگاه علامات
وحی بر آن حضرت ظاهر شد بعد از ان فرمود علیه السلام و رحمة الله و فرمود خبیب را قریش
کشتند و این جبرئیل امین است علیه السلام که آمده و سلام او را بمن میرساند پس مشرکان
پس ماندگان پدران را که پدران ایشان کشته شده بودند آواز در دادند و چهل نفر نیزها در
دستها کرده بیایند و در خبیب می خلانیدند و وی بجز ضرب اضطراب نمی نمود و حرکت میکرد
تا روی او بجانب قبله آمد و گفت الحمد لله که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی است
بآن برای خود و پیغمبر خود و مومنان را اگرچه روی وی بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما
خواست و تعالی که در وی ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع کند بعد از ان
یکی از ان اشقیا نیزه بر سینه بی کینه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بکلمه توحید

باشا دو کلمه گویان ازین عالم بدار آخرت خرامید رضی الله عنه و ارضاه و چون زید بن دثنه را بپای
دار آوردند وی نیز در اداء صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار آنچه بخبیب گفتند و کردند با وی نیز کردند
و گفته‌اند بروایتی که خبیب رضی الله عنه از عالم رفت وی نیز رفت و گویند وی را غلام صفوان بن امیه که
نسطاس نام داشت ساخت و آورده‌اند که چون خبیب و زید شهادت یافتند ابوسفیان گفت ندیدم
ما هیچکس را از اصحاب پادشاهان تر با کسی را که اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم بر محمد عملی اصحاب محمد
چون خبیب را بعد از قتل بر دار گذاشتند و نقیست و بسوای آن استقبال نشست با آن سعادت گشتند که نسبت
شد زیاده از آنچه در حق زید کردند و نیز ظاهر است که مرتبه خبیب عالی تر و غالب تر بوده در درگاه
عزت زیاده از زید بود از اهتمام ایشان عزت و رفعت وی بیشتر شد و خبیب را چند گاه همچنان
بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گردد و حقیقت حال وی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مکشوف شد آنحضرت خطاب کرد با صحابه که هست از شما کسی که برود و خبیب را از دار فرود آرد
و جزای وی بهشت برین باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود التزام آن نمودند و
براه آمدند و در روز مختفی گشته شب قطع منازل می نمودند تا شبی بتنعیم که خبیب در آنجا بر دار
کشیده بودند رسیدند و چهل کس را در اطراف دار خفته یافتند خبیب را از سر دار فرود آوردند
و چهل روز بود که هنوز تازه بود و هنوز خون از جراحتهای وی میچکید و بوی مشک از آن میآمد
زبیر او را بر اسپ بار کرد و هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش خبردار شدند هفتاد
سوار از عقب ایشان روان شدند و بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را از پشت اسپ
بر روی زمین نهاد و بر فور زمین او را فرو برد و بدین سبب خبیب را بلیع الارض لقب شده زبیر روی
بایشان کرد و گفت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد
بن الاسود است او و شیر بیشه خود و هر دو شیریم و ممانعت از راه خود دفع میکنیم و اگر خواهید پیکان از
نمائیم و اگر خواهید باز گردید ایشان کفار از ایشان باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه
رسیدند و جبرئیل در مجلس شریف حاضر بود و وی گفته آورده که ای محمد ملائکه باین دو یار
تو مباهات میکنند و سبب این تسمیه و ثنا شیرین شمرده شده ... الاسد
بود که او را با صد و پنجاه کس از مهاجرین و انصار که ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص

و اسید بن حضیر و ارقم بن ابی الارقم و غیر ایشان در ایشان بودند بر بنی اسد فرستاد و باعث بر ارسال
آنکه خبر رسید که طلیحه و سلمه پسران خویلد تابعان خود را بر محاربه آنحضرت ترغیب و تحریص مینمایند و ممکن
که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند و در روایتی آنکه لشکری جمع کردند
و متوجه مدینه گشتند و در راه پشیمان گشته بمنازل خود برگشتند پس آنحضرت صلعم ابوسلمه را
تن و تنو وفادا بیجه وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بیشتر تو آیند
بر زمین ایشان برو و غارت کن ابوسلمه بطریق سرعت رفته بموضع قطن که آبی است از
آبهای بنی اسد و بعضی گفته اند که کوهی ست در ناحیه فید رسید و هرچه دران موضع یافت
از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی مردم را که در آنجا بودند اسیر کرد و بعضی گریخته
بقوم خود ملحق گشتند و ایشان از کثرت و صدمت اهل اسلام اعلام نمودند قوم بنو اسد بشنیدن
این خبر از منازل خود هر یکی بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان در آمده
غارت کردند و غنائم بدست آوردند و هیچ جنگی واقع نشد و بمدینه نازل گشتند و از غنائم خمس
بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند و هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و بروایتی بنو اسد
در برابر ابوسلمه در آمدند و صف بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بکشت و باب سبقت
اسلام زد که حمله کنید پس ابوسلمه و سائر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و لشکر کفار را منهزم گردانیدند
و سالما و غانما بمدینه نازل گشتند و مدت غیبت ابوسلمه درین سریه ده روز بود هم درین سال خمس
و ثلثین شهر عبدالله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد هذلی را که ساکن عرنه بود و ذکر وی در
قصه سریه رجیع گذشت بقتل آرد و ساحت دین و اسلام را از شر و فساد وی پاک گرداند و باعث
بر آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و فروختن ایشان و قتل خبیب
گشته بود چنانکه در قصه وی کما یک بیان گذشت و با وجود چنانچه شر و فساد آنها کرده خواسته
که سپاهی ترتیب داده در مقابله رسول خدا صلعم آمده مقاتله نماید قاتله الله چون آنحضرت
بعدول رسید عبدالله بن انیس بضم همزه که جهنی انصاری مدنی حقیقی بطل شجاع بودند بدفع شر آن شریر
فرستاد عبدالله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت از حضرت التماس کرد که او را صفت کند
تا او را بآن وصف شناخته قتل نماید فرمود مردی ست که چنین و چنین شکل دارد چون او را

به سبقت از وی ترسی در حین ملاقات وی شیطان بخاطر تو رسد. آمده که عبدالله بن انیس از آن حضرت
دستوری خواست که هرچه خواهد با وی بگوید و او را اجازت فرمود چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی
و قتل ابو رافع تاجر حجاز مثل آن مذکور شد پس شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه
رسید و سفیان را دید با جمعی بهمان صفتی که آنحضرت بیان کرده بود چون پیش رفت او را با آن وصف صدق الله و
رسوله و چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد وی گفت از کیستی عبدالله گفت که من مردی
از خزاعه و عبدالله خود را خزاعی نموده بود شاید که در آن مصلحتی دیده باشد و گفت سفیان
شنیده‌ام که تو لشکر از برای قتال محمد آماده می‌سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم و سخنان
خوش آمد بسیار گفتم پس عبدالله ترتیبی در آمد و تیغ بر سفیان زد و سر او را بریده راه مدینه
گرفت و در راه بغاری رسیده مخفی گشت حق جل و علا عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده
آن غار را مشابه غار هجرت گردانید چون قوم وی خبردار گشتند در عقب عبدالله شتافتند و هرچند
او را جستند نیافتند پس عبدالله از غار بیرون آمد و روی بمدینه نهاد شب سیر می‌کرد و
روز پنهان شده در خانه می‌خزید تا بمدینه رسید و آن سرور او را دید و سر آن نامبارک ناپاک
را در زیر پای مبارک انداخت آنحضرت و اصحاب خوش و خرم گشتند و آورده‌اند که آنحضرت
به عبدالله بن انیس عصای داد و فرمود تکیه کنی با این عصا در بهشت مقصود بشارت
بدر آمدن بهشت و خرم بدان ست گویند که آن عصا در دست وی بود تا وقت وفات وی
و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر وی نهادند قصه
غیبت عبدالله بن انیس هیژده روز بود از وقائع سال چهارم که در مقصد بر راس ست و ثلاثین شهر
بعد از چهار ماه از غزوه احد واقع شد قصه بیر معونه است که آن را سریة المنذر بن عمرو و سریة القرا
نیز خوانند و بیر معونه موضعی است ببلاد هذیل میان مکه و عسفان و قصه آن چنانکه محمد بن اسحاق
و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده‌اند چنان است که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب
الاسنه بود یعنی بازی کننده بسنانها از غایت مهارت جنگ وی بسنانها لعب کردی و از قبیله نجد و بنی عامر
بمدینه منوره آمد و بشرف مجلس شریف سید عالم صلعم مشرف گشت و آنحضرت او را باسلام
دعوت کرد و در ربقه اسلام خود در نیامد ولیکن مدح دین محمدی کرد و گفت من میدانم که دین

شریف ملت او حنیف است گفت که قوم من بسیار اند اگر جمعی از یاران خود همراه من بقبیلهٔ
بنی عامر بفرستی شاید که دین متین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویا درین کلام
تمهید عذری از عدم مبادرت باسلام کرد یعنی من میخواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا اطاعت
نمایم ولیکن ملاحظهٔ قوم و تمرد ایشان دارم اگر جماعهٔ را بفرستی که ایشان را دعوت کنند شاید که
مسلمان شوند من خود از ان باکی ندارم آنحضرت فرمود که من از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که
قصد ایشان نمایند ابو براء عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و من
ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم هیچکس را که با ایشان تعرض کند پس آنحضرت هفتاد کس را
از فقرای اصحاب خود و بقولی چهل و بروایتی سی همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که روز
آب و هیزم میکشیدند بجهت حجره های ازواج مطهره و بروایتی میفروختند و از بهای آن طعام
میخریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آب شیرین از برای حضرت می آوردند و چون شب در
آمدی بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدندی و ایشان را قراء صحابه نیز می گفتند و اکثر ایشان از
انصار بودند و بعضی از مهاجران و از اسامی ایشان آنچه در کتب احادیث و سیر مذکور است
شانزده کس را نوشته اند و ما ذکر آنهای که درین قصه مشهور مذکور اند اکتفا کردیم و امیر گردانید
آنحضرت صلعم برین جماعه منذر بن عمرو را و مکتوبی به وساطت ایشان بنی عامر نوشت و با ایشان
داد و ابو براء عامر بن مالک را برادر زاده بود عامر بن الطفیل بن مالک که متمرد و مخالف
دین و دشمن اهل اسلام بود بر خلاف ابو براء عامر که تمرد و عناد و عداوت با اهل اسلام نداشت
و چون این مسلمانان به بیر معونه فرود آمدند و شتران را با عمرو بن امیه ضمری و حارث بن الصمه
که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه بردند و مکتوب گرامی آنحضرت را بیاری دیگر دادند که حرام بن ملحان نام
داشت و برادر ام سلیم که خال انس بن مالک بود و از لفظ صحیح بخاری معلوم میشود که مبعوث بجانب بنی عامر
او بود ولیکن ارباب سیر امیر قوم منذر بن عمرو گفته اند شاید که مبعوث بعامه از امیر باشد به تقدیر مکتوب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحرام بن ملحان داده اند که نزد عامر بن الطفیل برد حرام با دو نفر دیگر روان شد
چون نزدیک قوم ایشان رسید با آن دو نفر گفت همین جا باشید تا من بروم اگر مرا امن
دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب ملحق شوید پس حرام نزد ایشان در آمد و گفت

امان میدهید تا برسانم رسالت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس در اثنای آنکه حدیث میکرد ایشان را
اشارت کردند بمردی که در عقب حرام آمد و نیزه بروی زد چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام
خون خود را از روی دستهای پاشید و گفت الله اکبر فزت ورب الکعبه یعنی یافتم مقصود را که امتثال
امر پیغمبر و حصول درجه شهادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست که بجنگ اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بیایند بنو عامر چون دانسته بودند که ابو براء مسلمانان
را در جوار خود گرفته است مطلوب عامر بن الطفیل را بمدد دل نداشتند و گفتند با نقض جوار
ابو براء قبول نداریم پس تمام بنی عامر از جنگ مسلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل از قبائل
دیگر بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان کس فرستاده از ایشان استمداد و استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم
آورده بجانب بئر معونه روان شده و بالشکر انبوه ایشان را گرد کرد اهل اسلام چون خود را در
گرداب بلا مستغرق دیدند بدرگاه حق بنالیدند و گفتند بار خدایا هیچکس نمی‌یابیم که سلام ما را برسول
تو صلی الله علیه وسلم برساند تو سلام ما را بآن حضرت برسان پس جبرئیل علیه السلام آمد و
سلام آن دردمندان بآنحضرت رسول رسانید حضرت علیهم السلام و در روایت آمده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر این کشتگان را با اصحاب رسانید و فرمود که یاران شما بمصیبت
زده شدند از پروردگار تعالی و تقدس سوال کردند که پروردگارا خبر ده از حال ما برادران ما را
راضی شدیم ما از تو و راضی شدی تو از ما و در روایتی آنکه در باب ایشان این آیت نازل شده
بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا این آیت چندگاه در قرآن میخواندند بعد از آن منسوخ
التلاوة شد آمدیم بر سر قصه که مسلمانان با کفار در مقاتله چندان کشش و کوشش نمودند که تمام
اصحاب شهید شدند الا منذر بن عمرو باو گفتند اگر خواهی ترا امان دهیم او امان ایشان را قبول
نکرد و با ایشان مقاتله تا شهید شد و عمرو بن امیه ضمیری و حارث صمه که شتر آنها بچراگاه برده
بودند چون باز آمدند و خواستند که بلشکرگاه بیایند مرغان را دیدند که گرد لشکر میآیند و غباری
دیگر دیدند انگیخته شده و دست و سواران کافران ایستاده بر بلندی رفتند و نگاه کردند یاران
دیدند که همه کشته افتاده‌اند با یکدیگر گفتند که مصلحت چیست عمرو گفت که مصلحت آنست که پیش
رسول صلی الله علیه وسلم رویم حضرت را از این حال خبردار گردانیم حارث از این رای ابا نموده و گفت شهادتی

بهم رسیده است وجود آن زخمها بسیار است پس متوجه کفار شده بنیاد مقاتله نمود و دو کس از ایشان
بدو تیغ فرستاد عاقبت مشرکان هردو را دستگیر کردند و حارث با وجود آنکه از سر خون او در
گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل رسانیده و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو
و انگشت و موی پیشانی گرفته آزادش گردانید که مادرش را بنده آزاد می بایست کرد و گذاشتن
عمرو بآن حیات کرد و رخصت داد که بمدینه مطهره رود و گفت این یاران خویش را همه بشناسی گفت
آری می شناسم پس بر نظاره در میان کشتگان آمد و یک یک را اسم و نسب می پرسید پس
گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت آری عامر بن فهیره مولی ابی بکر
صدیق رضی الله عنهما که در میان ما بود نمی بینم عامر بن الطفیل گفته چگونه مردی بود عمرو گفت
از افاضل ما بود و از اوائل مسلمانان بود گفت چون او را کشته شد دیدمش که بجانب آسمان
می بردند و این عامر بن فهیره در اول غلام برادر مادری عائشه بود که خدمت میکرد ایشانرا پس
خرید او را ابوبکر رضی الله عنه و آزادش کرده بود و رفیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر
و ثالث ایشان در سفر هجرت بمدینه و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد و پیش از آنکه آنحضرت در
دار ارقم در آید عجب آنکه این عامر بن الطفیل لعین شقی با وجود آنکه این کرامات و برکات از خواجه صلعم
از قتل ایشان بشنید و ایمان نیاورد و شقاوت و عناد بالاتر ازین کی باشد مردی دیگر
از بنی کلاب که وی را جبار بن سلمی می گفتند و در میان این کافران بود از وی منقول است که گفت که
چون نیزه بر عامر بن فهیره زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم از وی که گفت فزت والله دیدم
وی را بر آسمان بردند و با خود اندیشیدم که مراد ازین سخن که گفت فزت والله چه بود پیش ضحاک
بن سفیان کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم از آن حال گفت مقصودش آن بود که گفت
فزت والله بالجنة و گفتم اسلام بر من عرض کن پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم
باعث شد بر اسلام من سبحان الله سعادتمند آنرا اینحال است که بمشاهده اینحال و استماع
این مقال نور اسلام در دل آمد و آن بدبختان را هیچ تاثیر نکرد بلکه تواند که با دو شقاوت
و عناد قوی تر شده باشد انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة و اجر
کریم نقل است که ضحاک بن سفیان مکتوبی بر رسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اشعار

واز اسلام جبار بن سلمی بود آنکه وی دید که عامر بن فهیره را بآسمان می برند حضرت فرمود که بدرستیکه ملائکه
جثه او را دفن کردند و روح او را اعلی علیین بردند و در صحیح البخاری آورده که گفت عامر بن الطفیل
دیدم عامر بن فهیره را بعد از قتل که برداشته شد بسوی آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی میان
وی و میان زمین پس نهاده شد بسوی زمین و قسطلانی گفته که در روایت دار قطنی آمده
که پوشید او را از زمین ندیدند او را مشرکان و آورده اند که ابو براء از ان عذر که برادرزاده
وی نسبت بیاران رسول صلی الله علیه وسلم کرد بغایت متألم و محزون شد و تاسف بسیار
خورد و همین سبب هلاک وی شد و لابد ابو البراء آنحضرت نقل کرد باز این قسم دیگر است که میسر نشد ابو براء را
شرف دین اسلام و کمال نبوی را در نیافت و انقیاد ننمود و در ربیعه اسلام نبود آمده ان فتنه و قت
عامر بن الطفیل را ببیند و این حسان عامر بن مالک را انگیزند اینجا شیبان مسلمان شد و اینجا دنیا را او زنده
و والله الهادی و در روایتی آمده است که ربیعه پسر ابو براء بقصد عامر کرد و در انجمن قوم بر وی نیزه زد و
هلاکش رسانید اما هلاک نشد بعد از ان طاعونی مثل طاعون شتر برآمد و هم بر بالای اسپ بمرد و آن
حضرت صلعم دعا کرده بود اللهم اکفنی عامرا یکی از حماقات عامر بن الطفیل آن بود که آنحضرت را صلعم
مخیر ساخته بود در سه خصلت که ارباب سهل و سهل زمین نرم را گویند یعنی سگان بوادی تو
باشند و اهل مدر و مدر کلوخ را گویند یعنی اهل بلاد و قری مرا یا من خلیفه تو باشم یا غزا کنم
با اهل غطفان بهزار اشقر و بهزار ناقه اشقر اشقر اسب احمر را گویند و آن را در میان سفید
و سرخی پس فرمود اللهم اکفنی عامرا و چون خبر قتل قرا بآنحضرت رسید بسیار ملول
شد و متألم گشت و در هیچ مصیبتی و واقعه این چنین متألم نشد و تا یکماه و بروایتی چهل روز در
قنوت نماز بامداد و نیز عصر بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبائل دعا کرده و در روایت هم از انس در دعا
آنحضرت ذکر بنی لحیان نیز واقع شده است و ایشان داخل بیر معونه نیستند بلکه در قضیه
رجیع اند ولیکن بر ایشان نیز دعا کرد استطراد و صاحب مواهب گفته که خبر همه با آنحضرت صلعم
در یک وقت آمد پس دعا کرد بر همه طوائف و قبائل در دعای واحد و در حدیث بخاری ذکر
لحیان است و اقرب همان است و هم درین سال آنحضرت صلعم با جماعه از کبار صحابه مثل ابو بکر
و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده از انصار بقصد بنی

کار باب سیر کرده اند بمنازل یهود بنی النضیر آمدند و بنو النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه قبیله ایست کبیر
از قبائل یهود و وقوع این تضییر در سنه اربع است بعد از بیر معونه چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق
و سهیلی گفته که غزوهٔ بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعهٔ بدر بوده پیش از احد بوده و بخاری نیز قصهٔ بنی النضیر
را در آخر ابواب غزوهٔ بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف و ابی رافع و ذکر غزوهٔ احد
و قول ابن اسحق صحیح تر است و چون رسید آنحضرت با اصحاب بمنازل ایشان گفتند یا ابا القاسم
لحظه بنشین تا طعام یافت کنیم تا دیاران ترا و یهود آنحضرت را بپیشتر بگفتند و می سعی اند تا ملزم
نشوند بوجه ذکر اسم شریف که محمد است در کتب و صحائف ایشان پس نشست آنحضرت صلعم
پشت بدیوار خانهٔ ایشان نهاده پس حیی بن اخطب که از اشد اعادی آنحضرت از یهود گفت ای
معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق افتاد هیچ از آن نیست که شخصی از
بام خانه سنگی گران بر سر وی زند و هلاک گردانند تا ما از زحمت وجود وی خلاص شویم عمرو بن
جحاش بضم جیم و تخفیف حاء مهمله گفت من باین امر قیام نمایم سلام بن مشکم هر چند که ایشان را
ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال او را ازین قصد شما از آسمان خبر دار خواهند کرد و این
سبب نقض عهد که در میان ما و او هست خواهد شد ممتنع نشد و در همان دم که آن شقی سنگی
مهیا ساخت که بزند جبرئیل در رسید و آنحضرت را از کید ایشان آگاه ساخت آنحضرت
بی آنکه یاران را خبر کند بر هیئت کسی که تقضای حاجت رود برخاسته متوجه مدینه شد یاران
چون دیدند که آمدن آنحضرت دیر کشید برخاستند و از عقب وی روان شدند و بخدمت
رسیدند و آنحضرت ایشان را بر حقیقت حال خبر دار گردانید و گفته اند درین واقعه است
نزول این آیت یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم
ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیة و چون یهود از غیبت آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از
احبار ایشان بود گفت ای قوم میدانم که خدا تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را
فریب میدهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع داشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد
حق تعالی این نعمت هر که خواست داد و سعادت بر در هر که خواست بگشاد و با هر چه
از تورات خوانده ایم از صفات پیغمبر آخر الزمان در ذات او موجود است و مرا احتیاط

چنان میرسد که وحی حکم بجلای شما خواهد کرد واکنون مصلحت چنان یکی از دو کار کنید یا صوب
واولی آنست که بجناب ایمان آرید که صلاح دنیا و آخرت درین ست که ازین دیار بیرون شوید و یا
جزیه قبول کنید تا اموال و اولاد شما محفوظ ماند یهود گفتند که ما اجلا اختیار کنیم و ترک دین قبول
نمیتوانیم کرد و بود میان آنحضرت و یهود بنی النضیر عهد و بیعت و در مدینه چون آنحضرت نو مهمان بود
می گفتند که وی نبی موعود در توریة است و چون روز احد صورت هزیمت بر مسلمانان واقع شد
شک آوردند و مخالفت کرده با ابی سفیان آنحضرت بعد از ان محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد
که از دیار من بیرون روید زیرا که شما غدر کردید و در نزد شما را مهلت است و هر که بعد از ده روز
اینجا باشد گردنش بزنند پس یهود دل بر جلا و وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند و شتران خود
را از صحرا آورده و شتران دیگر بکرایه گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبد الله بن سلول
منافق بایشان بود نزد بنی النضیر در رسید که ترک اوطان خویش ننمایید و در قلاع خویش متمکن شده
بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده یاری و مددگاری شما ام و دیگر
بنی قریظه و با حلفای ایشان که بنی غطفان اند بفتح غین معجمه وطاء مهمله مدد و معاون شما خواهند بود
و این مردک منافق از غایت عداوت و حماقت از مقتضای نفاق هم بر آمد که اینچنین عداوت
اظهار کرد و از حماقت خود نفهمید که چندین دلیران قریش در محاربه آنحضرت و اصحابش کاری پیش
نیاوردند ایشان و قلعهای ایشان چه خواهد بود باری یهود بسخن این منافق احمق مغرور و مسرور
گشتند و به نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادند که ما از دیار خود بیرون نمیرویم و هر چه
میتوانی بکن چون این سخن بسمع مبارک سید البشر صلی الله علیه وسلم رسید بآواز بلند تکبیر بر
آورد و یاران نیز موافقت آنحضرت تکبیر گفتند و باشارت آنحضرت بمحاربه غزا مشغول
گشتند پس ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته و لوای عقد بست و بعلی بن ابی طالب داد از مدینه
بیرون آمد و نماز دیگر در فضای منازل بنی النضیر گذارد و دیار ایشان از مدینه مسافت دو میل
است چون یهود سپاه اسلام دیدند ابواب قلاع بسته و دست بجنگ و تیر گشادند و تا وقت
عشا جنگ کردند و چون مومنان نماز عشا گذاردند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف
آوردند و سائر صحابه را که سردار ایشان ابوبکر بود و یا علی علی اختلاف الروایتین تا وقت صبح

بجا مردم یهود در اشتغال بودند و آورده اند که خیمهٔ آنحضرت در قضای بنی خطمه زده بودند مردی که یکی از
تیراندازان یهود بود تیری انداخت تیر به خیمهٔ آنحضرت رسید از آنجا خیمه را بجای دیگر زدند امیر المؤمنین
علی در کمین او بود ناگاه دید که شمشیر برهنه در دست با دو کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی
بر وی حمله کرد و سر شوم او را از تن پلیدش جدا کرده پیش آنحضرت آورد و پس آن
سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند آنحضرت پانزده شبانروز آنجماعت
را در محاصره داشت و این اهل منافق و قبائل دیگر هیچ نفر یاد بنو النضیر نتوانستند رسید
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو لیلی مازنی و عبد الله بن سلام را امر فرمود تا نخیلات یهود
را قطع کنند و در روایتی حرق آمده پس ابو لیلی اجود انواع تمر را که آنرا عجوه گویند می برید
و میگفت بریدن این اصعب و اغیظ است بر یهود و عبد الله بن سلام آزاد آن را قطع
میکرد و میگفت که معلوم است که عنقریب تملکات یهود بر اهل اسلام قرار گیرد پس آنچه
بهتر است برای ایشان میگذارم و در روضة الاحباب این چنین نقل کرده که امر فرمود
آنحضرت که درختهای خرمای ایشان را قطع کنند غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه گویند یاران بقطع
مشغول شدند و این روایت منافات دارد با اول که ظاهر عبارت دلالت میکند بر آنکه آنحضرت
حکم کرد بقطع یا حرق مطلق نخیلات مگر آنکه گفته میشود که در وقتی آنچنان حکم کرد و در وقت دیگر این چنین
و آورده اند که بنو النضیر گفتند که شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع نخیلات و گفتند که
محمد منع میکند از فساد پس بقطع نخیل چون حکم میکند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی
گفتند قطع نمی کنیم پس حکم شد با استیصال آثار ایشان نعوذ بالله من غضب الله و رسوله
و از جناب عزت جل جلاله حکم آمده ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله
و لیخزی الفاسقین و صاحب مواهب از سهیلی نقل میکند که گفت در نفوس بعضی مسلمانان
از قطع نخیل و حکم کردن بدان چیزی راه یافته بود از شک و شبهه تا فرستاد خدای تعالی
این آیه را و گفته که لینه لون تمر ما سوای عجوه و برنی پس در آیت بیان آنست که آنحضرت صلعم
نسوخت از نخیل ایشان مگر آنچه قوت ایشان نبود و فی شتا از عجوه می کردند و از برنی
پس در قول حق سبحانه ما قطعتم من لینة و نگفت من نخیله علی العموم تنبیه است بر کراهت قطع آنچه

قوت میشود و غذا میگیرد از دهقان دشمنان و صاحب کشاف تفسیر کرده است لینه را بنخله
و بعضی اداء تبعیت وی نموده تفسیر لینه را بنخله کریمه و گفته که در آیه دلیل است بر جواز هدم
دیار کفار و قطع اشجار ایشان اقیمه برای زیادة غیظ ایشان و در صراح گفته لینه نوعی از نخل و در
قاموس گفته لون اقل از نخل و دقل آرد و تمر را گویند یا اینست کلام قوم در هیچ تمام و خالی از اضطرابی
نیست فقیر بر در حدیث بخاری و مسلم از ابن عمر آمده که رسول خدا صلعم تحریق کرد نخل بنی النضیر
را و درین قصه و حادثه گفته است حسان بن ثابت وهان علی سراة بنی لوی حریق بالبویرة مستطیر
بویره بضم با و فتح واو نام موضعی است که در آن نخل بنی النضیر بود و ظاهر القطع و تحریق برد و بود
والقصه حق تعالی خوفی در دل بنی النضیر انداخت و رعبی بر ایشان استیلا یافت که کس نزد
حضرت مقدس نبویه فرستادند که ما را بگذارد یا رسول که بیرون رویم و پای در غربت وادی نهیم
آنحضرت فرمود که امروز ملتمس شما مقبول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال
که چهارپایان شما توانند برداشت ببرید بضرورت و اضطرار بآن رضا و قرار دادند و خانهای خود
را بدست خویش خراب میکردند چنانکه کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم
تا قول وی سبحانه و قذف فی قلوبهم الرعب فاعتبروا یا اولی الابصار از آن یاد میدهد و ششصد
شتر بار کرده بعضی بطرف شام دیگر بخیبر و طائفه بجانب دیگر جلاء وطن نمودند و سرگردان شدند
و ساحت دین از لوث شر و فساد ایشان پاک گشت و مصداق ان المدینة تنفی خبثها کما ینفی الکیر خبث
الحدید بوجود آمد آورده اند که این مخذولان در وقت بیرون آمدن خود را بسیار آراستند و دفها میزدند
و سرودگویان از مدینه برآمدند و مقصود از شریعت غزا و جهاد جز تطهیر ساحت دین از شر و فساد
اهل کفار و عناد نبود بر مثال بریدن شاخهای مفسده که مانع از ثمره دادن شاخهای صالح
می گردد و اگر گویند که بر این وجه بایست ایشان را قتل کرد تا بآن محو آثار شرک و حسم
ماده فساد بیشتر شود در جلا نبود و وجود خبث ایشان باقی است جوابش آنکه چون از ایشان عذری
و بد عهدی واقع شد سزای آن حکم باجلا کردند و آنهایی را که ایشان بجنگ و قتال ایستادند
قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را جلا فرمودند و بی قتال حکم بقتال نکردند و چون بعد حکم الهی
است مجال سخن درآن تنگ است و آنچه گفته شد بیان نکته و حکمت است در قتل مشرکان و مفسدان

و اصل حکم آنست خواه بقتال یا با جلاء باقی اموال و جهات و ضیاع و عقار و منقولات و محمولات
داخل فی شود و فی الجمله بدست آید از اموال کفار بمحاربه و استعمار و غنیمت آنرا گویند که بجنگ و قتال
بدست آید این اصطلاح خاصه است میان ارباب سیر و گاهی هریک بمعنی دیگر نیز بیاید و این همه
داخل خالص خلیفه شده خمس و قسمت بآن راه نیافت و آنحضرت این اموال و فدک و مثال آنرا
خرج خود و قوت اهل و عیال و نوائب حوائج مسلمانان می ساخت و برای سعد و مهاجرین است
و میگویند که اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر و از آن هر چیز بر کسی که
سزاوار است می بخشید نقل است که از وقت تشریف آوردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مهاجران
در خانه انصار نزول نموده و مستقر از قرار بوده و اخوت مسلوک میداشتند و انصار بجمیع وجوه از ایشان
خبردار بودند و در اموال و بساتین و سائر اشیاء ایشان را شریک میساختند بلکه یکی از ایشان
اگر زنان متعدد داشت بعضی از آنها را از خود جدا ساخته بیار خود میداد و چون اموال
بنی النضیر بتصرف مقرر گشت آنحضرت انصار را دعا کرد و ثنا نمود و طریقه احسان و امداد ایشان
ایشان را که نسبت به مهاجران کردند وظیفه شکرگذاری بجا آورد و بعد از آن گفت ای معاشر انصار
اگر خواهید این اموال بنی النضیر که حق تعالی بما ارزانی داشته بر شما تقسیم کنیم و مهاجران
بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهیم و
ایشان از منازل شما بر آیند و ایشان را علیحده منازل تعیین نمائیم تا ایشان بکفایت امور
معاش پردازند و از شما مستغنی باشند و شما را از مؤنت ایشان تخفیفی حاصل شود و سعد بن
معاذ و سعد بن عباده که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله قول ما آنست که این
اموال را بالفقراء مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بنابر محبت دین خانمان و ضیاع و عقار و اقارب
و عشائر خود را گذاشته غربت اختیار کردند و ایشان همچنان بر طریقه سابقه در منازل
ما متمکن و مستقر باشند که خیر و جمعیت و روشنائی در منازل ما ببرکت وجود ایشانست چون این
و نیکبختی این را معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان شدند
خواجه علیه الصلوة والسلام ازین سخن محظوظ و خوشحال شد و ایشان را بدعای خیر مشمول و مخصوص
گردانیده گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر

بر مهاجرین قسمت کرد و بعضی از کبار مهاجرین را شمشیر نفیس فرمود و بعضی انصار که محتاج
بودند هم چیزی داد و از اسلحه شمشیر ابن ابی الحقیق را که معروف و مشهور بود بسعد بن معاذ داد
صلعم و هم درین سال وفات عبد الله بن عثمان بن عفان سبط رسول صلی الله علیه وسلم واقع شد گویند
خروسی منقار در چشم آورد و بآن سبب مریض گشت و از دنیا رفت و هم درین سال زینب بنت خزیمه
که از ازواج مطهره بود وفات یافت و هم درین سال ام سلمه را تزویج کرد و شوهر سابق او ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی بود وفات یافت و هم درین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
مادر امیر المؤمنین علی وفات یافت مروی است که چون وفات فاطمه بنت اسد نزدیک رسید
آنحضرت فرمود که چون بمیرد مرا خبر کنید پس فرمود که در بقیع برای وی قبر کنند چون لحد کندند
و چون از کندن قبر فارغ شدند سید انبیا صلعم در قبر در آمد و در لحد بخفت و قرآن خواند و هم
بدست مبارک قبر وی [illegible] و بر جنازه وی چهار تکبیر نماز کرد و در مناقب وی آمده است که بعد وی هیچ کس از
ضغطه قبر ایمن نبود الا فاطمه بنت اسد گفتند یا رسول الله ولا القاسم یعنی فرزند عزیز آنحضرت
که قاسم نام داشت با آنکه در صغر سن از عالم رفته بود ولا ابراهیم یعنی از قاسم چه گویند ابراهیم
که صغیر از وی رفته ایمن نیست و از جابر بن عبد الله روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب
نشسته بود که شخصی خبر آورد که ام جعفر و علی و عقیل فوت کرد فرمود برخیزید تا بسوی مادر
خود رویم پس برخاست آنحضرت و اصحاب نیز برخاستند و بصفت خضوع و خشوع هر چه
تمامتر بصفت کان علی رؤسهم الطیر در ملازمت آنحضرت روان شدند چون بدر خانه فاطمه رسید
پیراهن از بدن مبارک خود بکشید و بایشان داد و فرمود بعد از غسل این را شعار کفن او
سازند و چون جنازهٔ او برآوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پایه جنازهٔ او بر کتف مبارک خود
گرفت و در تمام راه گاهی از مقدم جنازه و گاهی از موخران بر میداشت چون بموضع قبر رسید درون
لحد در آمد و بخفت پس برآمده فرمود در آرید بسم الله و علی اسم الله گفتند یا رسول الله چنین
از تو در باب فاطمه بنت اسد دیدیم که در باب کسی دیگر ندیدیم قمیص مبارک خود برآوردی و
کفن او ساختی و در لحد وی در آمدی و بخفتی فرمود غرض از لباس قمیص آن بود که آتش دوزخ او را
مساس نکند و غرض از در آمدن لحد آنکه حق سبحانه و تعالی در قبر وی [illegible]

ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود که بعد از ابوطالب هیچ کس نیکوکارتر با من نبود از وی پیراهن
پیراهن خود را بر وی پوشانیدم تا حله‌های بهشت پوشیده شود و در قبر وی خفتم تا از بلاهای قبر خلاص
یابد و در روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد فوت کرد آنحضرت بر وی درآمد و بر سر وی
بنشست و فرمود یا امی بعد امی و ثنا گفت بر وی و کفن کرد به پیراهن مبارک خود و لحد
ساختند به زبان اسامه بن زید و ابوایوب انصاری و عمر بن الخطاب را فرمود تا برای وی قبر
کندند و لحد او را به دست مبارک خود حفر کرد و به دست مبارک خود خاک او را برآورد و چون
از فراغ در لحد درآمد و فرمود الله الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت اغفر لامی فاطمه بنت
اسد و وسع علیها مدخلها بحق نبیک و الانبیاء قبلی فانک ارحم الراحمین و چهار تکبیر خواند و در لحد
درآورد و عباس و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما نیز با وی بودند و از عبدالله بن عمر آورده‌اند
که آنحضرت در قبر هیچ کس در نیامد الا پنج نفر سه زن و دو مرد قبر خدیجه در مکه و چهار دیگر در مدینه
پسری بود مر خدیجه را که در حجر تربیت آنحضرت پرورش یافته بود و عبدالله المزنی که او را ذوالبجادین
گویند و قبر ام رومان که مادر عائشه بود و قبر فاطمه بنت اسد رضی الله عنهم اجمعین و هم درین سال
در اربع شعبان ریحانه رسول و نور دیده بتول امام شهید سعید ابوعبدالله حسین متولد شد
و حامله شد و بار گرفت فاطمه زهرا به حسین از ولادت حسن به پنجاه شب و نبود زهرا آنچه می‌یابند
زنان را از حیض و نفاس و ازینجا تسمیه کرده شده است بتول زهرا و هم درین سال غزوه بدر موعد
واقع شد و آن را بدر صغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد
با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما با شما سال آینده در بدر است عمر فاروق به اذن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گفت نعم ان شاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی از اصحاب گفتند
و از ظاهر عبارت سیرت بیضاوی مفهوم می‌گردد که آنحضرت فرمود نعم پس سال دیگر که موعد بود ابوسفیان
ترتیب اسباب جنگ و در تهیه اسباب قتال مشغول گشت و قریش را از خروج مکه تحریض و
ترغیب نمود و لیکن تکلف می‌کرد و تحمل نمود تا مردم نگویند که ترسید و نشنود الست ...
مسعود اشجعی که از مدینه به مکه آمده بود قریش را از شوکت لشکر اسلام و ساختگی اسباب قتال که ...
وران سال بود خبر داد و گفت مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا نمانده است ابوسفیان ...

با وی ملاقات کرد وگفت در غزوهٔ احد وعده کرده با محمد چنین بود اما امسال در بلاد ما قحط و غلای است
وچهار پایان را در صحرا علف نیست واگر چنانکه بمدینه مراجعت نمائی ومحمد واصحاب او را از تجهیز سپاه و
از سر آمدن بجنگ باز داری تا خلاف وعده و رعب از جانب ایشان متحقق گردد بیست شتر
قبول کردم که بتو بدهم نعیم بمدینه رفت و سخن را انتشار داد و چنان نمود که بعمره رفته بودم و از کفار
معلوم شد که در الواقع بعمره رفته بود ولشکر اسلام را از خروج لشکر قریش وکثرت شوکت ایشان
خبر داد وگفت مصلحت شما آن نمی‌نماید که از مدینهٔ مطهره بیرون شوید که گمان من آنست که اگر با ایشان
مقاتله کنید یکی از شما بسلامت بیرون نیاید مگر کسیکه فرار کند مسلمانان نعیم را تصدیق نمودند و خروج
را مکروه داشتند تا گمان چنان شد که هیچکس برای این غزوه بیرون نخواهد آمد و این خبر بسمع شریف
رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد وگمان برد که هیچ یکی از ایشان بیرون نخواهد آمد اما ابوبکر صدیق
و عمر فاروق رضی الله عنهما بملازمت آمدند و مقدمات گفتند که آن سرور مسرور شد و فرمود سوگند
بدان خدای که جان محمد بدست قدرت اوست که بجنگ بیرون میروم اگرچه یک کس با من
موافقت درین غزوه ننماید چون آنحضرت صلعم این سخن فرمود مسلمانان خوشدل شدند و خوف
و وسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زائل شد و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستولی
گشت و بخروج عازم و جازم گشتند پس عبد الله بن رواحه را در مدینهٔ مطهره خلیفه ساخت و لوا بعلی
مرتضی کرم الله وجهه داد و با هزار و پانصد مرد مردانه بیرون آمد اینچنین است در کتب سیر و صاحب
کشاف سبعین گفته و بیضاوی متابعت وی کرده و درین سخن تا قطع نظر از صحت روایت اشتباهی
بسیار است که در چنین واقعه هفتاد کس برآیند مگر آنکه ابتدای خروج با سبعین باشد و بعد از آن
دیگران اتباع کرده باشند وگویند که درین لشکر از ده اسب بیش نبود و مسلمانان اموال تجارت
فراوان برداشتند ببدر آمده نزول کردند و هشت روز آنجا اقامت نمودند و امتعه را
بهای تمام فروختند تا یکدرم را دو درم حاصل شد و با نفایس و سرور و حضور بمدینه با سکینه
مراجعت نمودند و با مشرکان تلاقی و تقابل اتفاق نیفتاد و این آیت کریمه نازل در آنجا شده
الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله
ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء الآیة وگویند که ابوسفیان

با هزار و دو کس از آنکه مکه بیرون آمدند پنجاه اسپ در آن بود و بمرّ الظهران که بمسافت هشت میل از
مکه است رسیده باز گشت بهانه آنکه صحرا خشک است و علف برای دواب و شیر برای مردم پیدا نیست
و اصل رعب و خوف بجهت شوکت و مکنت لشکر اسلام بود و صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که
انچه بود که با محمد و اصحاب وی وعده جنگ کردی و تخلف کردی و ایشان بر ما دلیر گشتند آن گاه
بتهیه اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانکه مشروح گردد و اهل مکه این سفر را جیش
السویق نام کردند بجهت آنکه علوفه نداشتند که بآن تغذی نمایند و طعام میبردند و اهل مکه با ابوسفیان
با ابوسفیان گفتند که شما برای همین سویق خوردن رفته بودید و چون گریختید سویق را در راه انداخته
رفتند و هم درین سال مردی با زنی از یهود زنا کرد و پیش آنحضرت بحکم شریعت محمدی حکم رجم بر دو کرد
و ظاهر آنها ذمی بودند گفته باشند که ما بدین خود عمل میکنیم و در توراة حکم زنا آنست که زانی و زانیه را
روی بر و سیاه گردانند و باژگونه بر دو دراز گوشی بنشانند و گرد شهر بگردانند آنحضرت فرمود
المعبود دروغ گفتند حکم زانی و زانیه در توراة نیز رجم است و قرآن و توریة هر دو درین حکم
موافق اند و عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود و در ابتدای قدوم رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بمدینه ایمان آورد و نیز تکذیب ایشان کرد حضرت فرمود تا توریة حاضر آوردند
یهودی را میخواند چون بآیت رجم رسید دست خود را بآیت رجم نهاد و آیت را بپوشید عبد الله
بن سلام گفت دست خود را بردار چون دست برداشت آیه رجم لایح شد ابن سلام آنرا بر
خواند و آن زانی را شرمسار ساختند و درین سال آنحضرت صلعم زید بن ثابت را امر فرمود
تا تعلیم خط توریة نماید تا ما را از ایشان در رسائل و مکاتب تحریف و تبدیل در وجود نیاید
پس در پانزده روز آنرا بیاموخت کذا فی روضة الاحباب و گویا این امر بزید بتعلیم توریت
ناشی از همین قصه رجم شده اما در حدیث دیگر اینچنین آمده که فرمود آنحضرت بزید بن ثابت که یهود
بجانب ما چیزی می نویسند و ما نیز بجانب ایشان مینویسیم و میترسیم که یهودی که خط بنویسد
و خط ایشان بخوانند و ما ایمن نیستیم از ایشان و اعتماد نداریم بر دیانت ایشان که چه مینویسند
و چه میخوانند بیاموز تو خط و کتابت ایشان را تا ایمن گردیم از مکر و تلبیس ایشان پس آموخت
زید خط و کتابت را در پانزده روز و هم درین سال واقعه سرقه طعمه بن ابیرق است که از بنی ظفر

بود که زرهی از خانهٔ قتادة بن نعمان انصاری که همسایهٔ او بود دزدید و در انبان آرد مخفی ساخت و آرد
از راه رخنهٔ که در انبان بود در راه ریختن گرفت پس بسبب که نشان آن ظاهر گردد ولی بردند پس آنرا در
خانهٔ زید بن السمین یهودی انداخت و در روایتی آمده که زره را پیش یهودی برد و گذاشت بجای آن یهودی
بردند و زره او را از آنجا بیرون آوردند و او را در معرض بازخواست و مواخذه در آوردند یهودی
گفت که این محل طعمه بسته که در خانهٔ من آورده و انداخته است یا گفت بمن بامانت گذاشته
و جماعتی از قوم یهود بر این گواهی دادند پس قتاده و زره را پیش آنحضرت آوردند و طعمه گفته
طعمه منکر شد و قوم وی با وی بودند و آنکه بسیار الحاح کردند که در باب طعمه مساعدت نمایند و نزد آنحضرت
آمدند و گفتند که طعمه از این خیانت بری است و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند چون طعمه
مسلمان است آنحضرت حمایت وی خواهد کرد و آنحضرت قصد کرد که یهودی را متهم گرداند پس آیت نازل شد
انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما پس آنحضرت
معلوم شد که گناه از طعمه است پس دست از این طعن بازداشت و طعمه را متهم بود
پس بمکه گریخت و بمکه رفت و در آنجا نیز دزدی کرد که مردم مدائن واقف شدند و او را
آوردند و در روایتی آمده که دیواری را نقب کرد و آن دیوار بر وی افتاد و بمرد و صاحب کشاف
گفته که مرتد شد و جان در کار دزدی بباد داد و در روایتی از آنجا نیز گریخت و در کشتی در آمد و در کشتی
نیز کیسه بدزدید و وی را بدریا انداختند و از اینجا معلوم شد که عادت دزدی از وی سست
مفارقت نمی کند و جان و سر درین کار می رود و اکثر گناهان و عادتهای زشت همین حال
دارد و هم درین سال بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم و در بعضی
این قول را ترجیح کرده اند تحریم خمر واقع شد و گفته اند که اول آیتی که در باب خمر آمد این آیت بود
ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن
آن اشتغال داشتند مگر بعضی از صحابه که بکمال عقل و وفور رای آراسته بودند بنابر مفاسدی که
بر آن مترتب باشند محترز بودند چنانکه ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان که در جاهلیت و اسلام هرگز از آن تناول
نکردند بعد از آن این آیت آمد یسألونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس و
اثمهما اکبر من نفعهما و آنحضرت فرمود که مقدمهٔ تحریم خمر است و چون این آیت بگوش یاران

خواند و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس بعضی صحابه بآن آیه از خمر بکلی مجتنب شدند و
گفتند که چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن اولی است و بعضی گفتند بجهت منافع آنکه در وی نفع است تا
ارتکاب می‌نمودند تا روزی عبدالرحمن بن عوف ضیافتی کرده بود و شراب خوردند و چون بسکر رسیدند
بنماز شام در آمدند و در نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطریقی که لا که در چند جای سوره
واقع است ساقط کرد پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی
تعلموا ما تقولون درین کرت جماعتی از صحابه گفتند که خمر را مخصوص گردانیدند بحالت نماز [illegible] بیگاه شد
ارتکاب آن نمودند [illegible] و جماعتی دیگر [illegible] که در وقت نماز واقع نشود
تا مستی نماند [illegible] و گاه گاه بر پا می‌کردند چون طعام خوردند و شراب
بنوشیدند و مست گشتند [illegible] سعد
بن ابی وقاص قصیده انشا کرد و در آن قصیده هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار استخوان
کاسه شتر را برداشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او بشکست سعد نزدیک رسول خدا
صلی الله علیه و سلم آمد و از انصاری شکایت کرد عمر فاروق رضی الله عنه چون ازین حال خبر یافت بار دیگر
گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس این آیت نزول یافت یا ایها الذین آمنوا انما
الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم
منتهون و درین آیت مبالغه و تاکید در تحریم خمر بسیار است و مشتمل است بر دلیل بر آن چنانکه بیان کرده
اند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا در بازارهای مدینه مطهره ندا کردند که بدانید و آگاه باشید
که بتحقیق حرام گردانیده شد خمر پس مردم از خوردن خمر باز آمدند و در هر خانه که خمهای شراب بود
بریختند چنانکه شراب مانند آب در کوچهای مدینه روان شد و احادیث بسیار در باب حرمت
خمر و وعید شارب آن بر ثبوت پیوسته است و کتب احادیث مملو است از آن و در سال
پنجم از هجرت زینب بنت جحش را بحکم الهی تعالی در نکاح خود در آورد و در زفاف او آیت حجاب
حجاب نازل شد بقول اهل سیر چنانکه قصه آن در ذکر ازواج مطهره مذکور گردد ان شاء الله تعالی
و درین سال غزوه مریسیع واقع شد بضم میم و فتح را و سکون و تحتانیه میان آنها سین مهمله

مکسوره و در آخر عین مهمله نام آبی است مر بنی خزاعه را و این را غزوهٔ بنی المصطلق بضم میم و سکون
صاد مهمله و کسر لام و در آخر قاف نیز گویند و این لقب ایشان است که نام ایشان جذیمة بن سعد بن عمرو است بطنی است
از خزاعه و مصطلق آواز بلند را گویند و وقوع این غزوه در روز دوشنبه بعد از دو شبی که گذشته بود از شعبان
سنه خمس و ابن اسحق گفته سنه ست و موسی بن عقبه گفته سنه اربع و گفته‌اند که این سهو قلم است که بجای
خمس اربع نوشته و مختار آنست که در سنه خمس است و سبب وقوع این غزوه آنست که حارث
بن ابی ضرار که رئیس این قوم بود دعوت کرد بعضی از قبائل عرب را تا بجنگ آنحضرت صلعم اجتماع نمایند
چون این خبر بآنحضرت رسید بریده بن الحصیب اسلمی را بجاسوسی و رخصت طلبید که سخنان بی
سند و راست بجانب آنجماعه فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و اذن داد که هر چه مقتضای وقت افتد بحکم
الحرب خدعة با ایشان بگوید پس رفت بریده نزد آنجماعه و گفت شنیده شده است که شما اراده
جنگ با محمد است اگر این خبر مطابق واقع است من شما را اعانت نمایم و با شما در جنگ با وی یک
باشم آنجماعه بریده را شرائط تکریم و تبجیل بجای آوردند و گفتند ما را اراده حرب با محمد صلعم است
بریده گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم خود را فراهم آورده و ساخته کرده بیایم بریده
بهانه از میان ایشان برآمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آنحضرت ساخت پس آنحضرت
کارسازی لشکر خود و بیرون آمد زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران علی مرتضی
کرم الله وجهه داد و در روایتی آمده که بابوبکر صدیق داد و در روایت انصار را بسعد بن عباده
داد و عمر بن الخطاب رض بر مقدمه لشکر تعیین نمود و درین لشکر سی اسپ بود از مهاجران و بیست
از انصار و بسیاری از منافقان بطمع غنیمت و حطام دنیا با لشکر مسلمانان همراه شدند و در راه جاسوسی
را از کافران گرفتند و خبر لشکر ایشان را پرسیدند نخست منکر شد بعد از آن تهدید بسیار اعتراف نمود
پس باذن حضرت رسالت او را قتل کردند و چون رسید بحارث خبر توجه آنحضرت با لشکر اسلام رعب
و بی رعبی از آن در دل بنی المصطلق افتاد و مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث
بن ضرار مجتمع گشته بودند متفرق گشتند و هر یک بمنازل خود برگشته رفتند و بر حارث غیر
از بنی المصطلق کسی دیگر نماند و آنحضرت رفته بمریسیع نزول کرده و درین سفر از
امهات المؤمنین بی بی عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و کفار بشنیدن خبر لشکر او

در میان ایشان مقاتله شدند و چون از جانبین صفها راست شد عمر رضی الله عنه حکم شد که ندا در ده
که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا جان و اموال شما محفوظ ماند چون ایشان امتناع نمودند پس لشکر
اسلام یکبار بر ایشان حمله آوردند در حمله اول صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانیدند و شکست بر
ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته شد و باقی همه از زنان و مردان اسیر ساختند و غنیمت بسیار از
دواب و نعم و سپاره بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و در حدیث صحیح البخاری الذین
بیشتر وکه آنحضرت غارت زد بر ایشان در وقت غفلت و انعام ایشان آب میخوردند پس قتل کرد
مقاتلان ایشان را و سبی کرد ذراری ایشان را و آورده اند که بعد از اطفاء نائره حرب شخصی از بنی المصطلق آمد و بشرف
اسلام مشرف شد و گفت که ما درین جنگ مردان سفید جامه را بر اسپان ابلق سوار در میان
لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه که یکی از امهات المؤمنین
است از اسیران این غزوه بود و دختر حارث بن ضرار بود و عائشه میگوید رضی الله عنها که بعد از آنکه
آنحضرت از قسمت غنائم و سبایا فارغ شد بر سر آبی با من نشسته بود ناگاه جویریه بنت حارث
بن ضرار که زنی بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال هر که او را بدیدی فریفته او شدی
در سینه آتش غیرت در دل من افتاد که مبادا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی مائل گردد و او را ملک
ازواج خودش درآرد و در آخر چنان شد و چون درآمد جویریه اول سخن وی این بود که گفت
یا رسول الله مسلمان آمده ام و شهد ان لا اله الا الله و انک رسوله و گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم
سید و پیشوای این قبیله ام اکنون بدست لشکر اسلام اسیر و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و او
مرا مکاتب گردانیده بدست بمالی که طاقت ادای آن ندارم امید دارم که مرا اعانت فرمائی که ادا
کنم کتابت او را فرمود چنین کنم و ازین بهتر با تو عمل کنم گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهد بود
فرمود که نجم کتابت ترا ادا کنم و ترا بزنی در حباله نکاح خود آورم پس نزد ثابت بن قیس کس
فرستاد و نجم کتابتش تسلیم او نمود بعد از اعتاق نکاحش کرد و صحابه عظام چون بر حقیقت حال
اطلاع یافتند با هم گفتند شنیدید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه وسلم چطور اسیر و قید
رقیت ما مقید باشند پس همه را آزاد کردند و گویند مجموع سبایا بنی المصطلق از صد و [illegible]
بیشتر بود و عائشه گوید رضی الله عنها هیچ زنی را از خیر و برکت وی بزرگتر از جویریه باشد نمی آرم

از جویریه که گفت پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر قبیله ما در خواب دیدم که گویا که ماه
از جانب یثرب نزول میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را به هیچ کس نگفتم تا شد آنچه
شد. و نام جویریه رضی الله عنها پیش از سبی بره بمعنی نیکوکار بود خواجه عالم صلعم او را جویریه نام
نهاد و این بنا بر عادت شریفه وی بود که نامها را تغییر میداد اگرچه نام نیک بود ولیکن کراهت بسبب
از آن جهت بود که شاید گویند درین خانه بره هست جواب بیند که نی درین خانه بره نیست چنانکه
در مصطلح ولیسار مانند این فرموده و درین غزوه گفت آن منافق ملعون بو الفضول سردار منافقان
عبد الله بن ابی ابن سلول لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و تحقیر و تذلیل کرد
مسلمانان را منشاء این آن بود که میان سنان بکسر سین بن وبر بفتح واو و سکون موحده جهنی
حلیف عمرو بن عوف بود از خزرج و میان جهجاه بفتح جیم بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود
بر چشمه مریسیع جنگی و نزاع واقع شد و آنچنان بود که هر دو متخاصم دلو در چاه فرو کرده بودند و
هر دو دلو مشتبه و ملتبس گشته یکی از آن دو دلو بر آمد سنان گفت این دلو من است جهجاه گفت
دلو من میگوید کرد و واقع دلو سنان بود و نزاع بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد
که خون از وی روان شد پس سنان چون حلیف انصار بود استغاثه بانصار کرد و جهجاه دعوی
مهاجرین آورد پس هر دو جانب جماعتی بر آمدند سلاحها کشیده و نزدیک بود که نایره فتنه بلند
گردد پس گروهی از مهاجرین سنان را خواستند که از حق خود درگذرد سنان بالتماس ایشان از حق خود
درگذشت این خبر بعبد الله بن ابی منافق رسید و سابقاً مذکور شد که درین غزوه منافقان نیز
همراه بودند و این منافق نیز از قبیله انصار بود چون شنید که جهجاه که انتساب بمهاجران داشت
با سنان که حلیف انصار بود چنین معامله کرد رگ نفاق و عداوت او و بر رسول خدا غضب
با جماعه از منافقان که در مجلس وی نشسته بودند گفت این تقدیر رفت و گفت که مهاجران را دست
داده است بواسطه ماست و بناه و جیره آن بابا آنچنین میکنند مثل ما و ایشان آنچنان است
که گفته اند سمن کلبک یاکلک فربه گردان سگ خود را تا بخورد ترا و گفت اگر بمدینه باز گردیم
بیرون آید آنکه عزیز تر است آنکه خوارتر است چنانکه در قرآن مجید مذکور یقولون لئن رجعنا الی
المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد با عز ذات ناپاک خود را داشته و باذل ذات با برکات

رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و محتمل که مراد با عزّ خود را و تابعان خود داشته باشد و با ذل آنحضرت
و یاران او را اراده نموده چنانکه قول وی سبحانه در رد وی آمده و لله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن
المنافقین لا یعلمون اظهر از آن است والله اعلم و زید بن ارقم انصاری در آن مجلس که آن ملعون این
نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریف آنحضرت آمد و آنچه شنیده بود نقل کرد اکابر صحابه
مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین در مجلس شریف آنحضرت حاضر بودند
آن سرور قول زید را منسوب بعوض داشت و فرمود شاید که در استماع خطا کرده باشی لیکن بدین سخن و را
موکّد بقسم یافت پس این سخن این منافق در میان لشکر اسلام فاش شد و جمعی از انصار زید بن ارقم را سرزنش
کردند که بسیار قوم در دروغی نسبتی زید گفت والله من این سخن از وی شنیده ام و امید دارم که حق
سبحانه در این باب وحی به پیغمبر خود بفرستد عمر رضی گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم
آنحضرت فرمود گذار او را اگر بکشتم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را میکشد پس حکم کرد آنحضرت خلق را که
کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت آن و مقصود آن بود که مردم در منافقین خوض نکنند و این
گفتگو نیفتد پس اسید بن حضیر گفت یا رسول الله چه واقع شد که در چنین طور وقتی کوچ کردی فرمود
بتو نرسیده است که صاحب شما یعنی عبدالله بن ابی چه گفته است اسید گفت یا رسول الله اگر
خواهی او را از مدینه بیرون کن که اعزّ تویی و اذل وی و عزت مر خدا راست و مر رسول او را و مؤمنان
را آنگاه گفت یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه اتفاق
کرده بودند که تاج ریاست مدینه بسر وی نهند و برای تعیین وا میر مدینه سازند و قدوم آوردن تو
سبب فسخ امارت و حکومت او باشد پس حسد و نفاق او بدین میدارد که این هذیانات میگوید
بعضی از انصار از مجلس شریف آمده این حکایات را با آن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو
نزد آنحضرت میگذارند اگر گفته بیا اعتذار کن و اگر نگفته بیا انکار کن و سوگند بخور بر دروغ
نمودی که قرآن در شان تو نازل خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدروغ خورد که من هیچ کدام
از آن سخنان که زید میگوید نگفته ام و زید بدروغ رسانیده است زید میگوید بسیار ملول شدیم و
شکار گشتم پس پسر آن منافق که وی نیز عبدالله بن عبدالله آمده سرزنش نمود و گفت بیا نزد
آنحضرت تا برای تو استغفار کند آن سیاه باطن کور دل گردن خود پیچید آنگه گفت ایشان

آیت آمده و اذا قیل لهم یستغفر لکم رسول الله لووا رءوسهم و رایتهم یصدون وهم مستکبرون و در روایت
است که عبدالله بن ابی منافق را پسری بود مسلمان و موحد و مخلص و محب درگاه چون در حین
مراجعت مسلمانان بوادی عقیق رسیدند آن پسر رفت و بر سر راه ایستاد تا پدر او رسید و خواست تا
بشهر درآید عنان اسپش را گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمیگذارم که بشهر درآئی تا زمانی که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اذن نکند و بگوئی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم توئی هر کس که اینحال میدید تعجب میکرد
چون آنحضرت رسید دید که پدر آویخته و منع میکند از درآمدن بمدینه مطهره و پسر میگوید وانا اذل من الصبیان
وانا اذل من النساء و او همچنان مانع است پس آنحضرت فرمود بگذار او را که درآید پس عبدالله از سر وی
گذشت و آورده اند که در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق که نزدیک بمدینه مطهره رسیده بودند بادی عظیم
ناگاه برخاست و گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه مطهره تاختند و نهیب و غارت آن آمده آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود ترا باد که مدینه مکرمه مامونست از آفات و مخافات و هیچ گوشه و نقبه وی خالی از ملکی
نیست که نگاهبانست و محافظت موکل است ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه
بود و دوست عبدالله بن ابی و حزنی عظیم بسبب فوت وی باین منافق رسید چه این مرده و باهم محبت مفرط
داشتند اینچنین است لفظ حدیث و این معلوم نمیشود که گمان صحابه بسبب وزیدن این باد بوجود
اعدا و نهیب و غارت مدینه از کجا ناشی شده و نیز وزیدن این باد بجهت مردن منافق چه علاقه است
والله اعلم و غیبت آنحضرت درین غزوه بیست و هشت روز بود و هم درین سال نازل شد آیه تیمم و در
صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بعضی
اسفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در مواهب لدنیه میگوید که در فتح الباری گفته که ابن عبد البر از
تعیینش گفته که نزول آن در غزوه بنی المصطلق بود که غزوه مریسیع است و جزم کرده است ابن در
استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در روضة الاحباب میگویند
بدانکه نوبتی دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر ازین گردن بند عائشه گم شده در نزدیکی مدینه
و آن در منزل صلصل بود بدو منزل در قریب مدینه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت
آن در آن منزل توقف نمود تا آن گم شده را بیابند و در آن منزل آب نبود و مردم آب
با خود بر نداشته بودند و سپیده تا آن رسید که نماز فوت شود پس مردم نزد ابابکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از انشا

رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطه او مردم درین بادیه افتادند ابوبکر نزد عائشه آمد پیغمبر علیه السلام
سر مبارک خود را در کنار وی نهاده بخواب رفته بود پس سخن با صدیقه عتاب آغاز کرد و در مشت
نمود و دست خود را نیزه وار بر تهیگاه وی انداخته بود و عائشه رضی الله عنها را مجال جنبیدن نبود تا آنحضرت
از خواب بیدار شوند و چون بامداد کردند و آب نبود که وضو ساخته ادای فرض نمایند پس حق تعالی
بلطف خویش آیت تیمم فرستاد و لشکر اهل اسلام نماز بامداد به تیمم بگزاردند و اسید بن حضیر گفت
ماهی با دل بر کشیم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شما است ای آل ابوبکر پیشینه برکات شما
بمومنان بسیار رسیده است عائشه گوید رضی الله عنها بعد از انکه شتر آنرا برانگیختند گردن بند
از زیر شتر بر آمد گویا حکمت الهی درینجا بود همین بود که حکمی از احکام شرع که درین تسهیل و آسانی بر
مسلمانان است وقوع یابد و هم درین غزوه بنی المصطلق چون مسلمانان را سبی دست آمد رغبت شد و شهوت برایشان
غالب گردید و عزوبت شدت یافت بطریق ملک یمین در ان سبایا تصرف میکردند و عزل میکردند عزل آنکه انزال
منی بیرون فرج زن است تا بار نگیرد و با خود گفتند که ما عزل میکنیم و رسول خدا در میان ما است و از وی
نمی پرسیم پس سوال کردند از ان سرور که عزل جائز است یا نه جواب داد آنحضرت علیه السلام
که شما عزل کنید یا نکنید هر چه پیدا شدنی است پیدا خواهد شد و ازینجا هم معنی اباحت مفهوم میگردد
و هم حرمت و مذهب در فقه آنچنان قرار یافت که عزل در امه جائز است و در حره جائز نیست
مگر باذن وی و در جاریه منکوحه مروی است که جائز نیست مگر باذن مولی و هم درین سال و درین
غزوه قصه افک ام المومنین عائشه رضی الله عنها واقع شد افک بکسر و فتح بمعنی کذب است و بعضی
گفته اند افک دروغ مبالغ کامل و بعضی گفته اند افک بهتان و بمعنی صرف و گردانیدن نیز آمده و در
کذب نیز صرفی است از وجهش و قصه افک عائشه از غرائب قصه ها است که غصه خون در جگر
می افگند و آب میگرداند و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورده یکی در کتاب
غزوات است که ترجمه کرده شد و اگر زیادتی و خلافی از باب دیگر در نظر آمد نیز درج کرده شد
والعون من الله زهری از عروه و از جماعه دیگر از عائشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود
آنحضرت که چون اراده سفر میکرد قرعه می انداخت میان ازواج خود پس هر کدام ازیشان که بیرون
می آمد قرعه بنام وی میگرفت او را همراه خود گفت عائشه پس قرعه انداخت میان ما در یک غزوه

که غزا کرد آنرا در حدیث بخاری تعیین مبهم واقع شده و شارحان بیان کرده اند که مراد غزوهٔ مریسیع
است که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند پس برآمد قرعه بنام من پس بیرون آمدم با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و چون این واقعه بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد برای من هودج پس
برداشته میشدم من در هودج و فرود آورده میشدم در آن پس سیر و سفر کردیم تا آنکه فارغ شد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن غزوه بازگشت و نزدیک شدیم ما از مدینه پس اعلام کردند
شبی بکوچ پس ایستادم من در وقتی که اعلام کردند بکوچ و رفتم برای قضای حاجت تنها تا آنکه بیرون
رفتم از لشکر و چون قضا کردم حاجت را آمدم بجای اشتر خود پس لمس کردم سینهٔ خود را ناگاه دیدم
که گردن بند من که از مهره‌های ظفار است گسیخته است پس بازگشتم بهمان جا که قضای حاجت کرده بودم
جستم گردن بند را و باز داشت مرا جستن وی و دیر کشید فرمود عائشه پس پیش آمدند آن گروهی
که باز میکردند هودج مرا و میکوچانیدند و بر میداشتند مرا پس نهادند هودج را بر شتر من که سوار میشدیم
بران و ایشان بگمان میبردند که من در هودج ام و زنان دران وقت سبک و خفیف بودند و گران
نمی کردند گوشت را و نمی پوشید ایشانرا گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی از طعام پس منکر نشدند
نشناختند قوم سبکی هودج را وقتی که برداشتند آنرا و بودم من جاریه خرد سال و سبکبار پس دوانیدند
سبکی هودج را و برانگیختند شتر را و روان شدند من دریافتم گردن بند را بعد از آنکه رفت لشکر
و چون آمدم بجای فرودگاه ایشان نه کسی را که بخواند و نه جواب دهد پس قصد کردم منزل خود را که بودم
در وی و گمان بردم که چون مرا نیابند مرا طلب کنند و برگشته بطلب من بیایند پس در اثنای آنکه
در منزل خود نشسته ام خواب بر من غلبه کرد پس بخواب رفتم و بود صفوان بن معطل سلمی و
ذکوانی از عقب لشکر مانده او را بدین داشته بودند که عقب لشکر می آمده باشد تا هر چه از کسی افتاده
بوده یا فراموش شده به صاحبش رساند یعنی از عقب ... و آخر گفته اند تا بیشتر
پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دید سیاهی انسانی را در خواب افتاده پس بشناخت مرا
هنگامی که دید شخص مرا و بود وی که دیده بود مرا پیش از حجاب گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا
این افتادن عائشه رضی الله عنها تنها در بیابان مصیبتی عظیم است که افتاده او را یا اسلام را
بجهت آنکه باعث استرجاع آنچه مقدم است وقوع آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شده یعنی

گفته اند که صفوان خیال کرد که عائشه مرده است از هیبت استرجاع کرد پس بیدار شدم باواز استرجاع او
و دلپوشیدم روی خود را بچادر سوگند که تکلم نکردیم تا یک کلمه و نه زیاده بر آن و نشنیدم من از وی
هیچ کلمه جز استرجاع که کرد پس فرود آمد صفوان از شتر خود را پس نهاد پای بر شتر تا این برای آن کرد
که تا آسان گردد بر عائشه رکوب و محتاج نگردد بمساعدت پس ایستادم و رفتم بسوی شتر و سوار شدم
زمام ناقه را گرفته روان شد تا آمدیم و رسیدیم به لشکر در گرمگاه روز در حالتی که مردم فرود آمده
اند و چنین گویند که ناگاه گذر ایشان بمنزل گاه اهل نفاق افتاده که عبد الله بن ابی منافق
در موا نقصان و لوا ایمان [illegible] استهزا بود که ده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را و هلاک شد
هر که هلاک شد و بود متولی و متصدی معظم افک شد عبد الله بن ابی ابن سلول لعین تحدیث
کرده میشد و شایع گردانیده میشد این خبر نزد وی پس مقرر میگردانیدند و استماع مینمودند و می افزود
و بیرون از پیش خود و غریب آنست که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند و درین
ورطه افتادند حسان بن ثابت و مسطح بکسر میم و سکون سین و فتح طاء مهمله و مشاله پسر اثاثه بضم
همزه و دو ثاء مثلثه القرشی المطلبی که دختر زاده خاله ابو بکر صدیق بود و حمنه بفتح حاء و سکون میم
و فتح نون بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء خواهر زینب بنت جحش که از امهات المومنین است
و بعضی مردم دیگر که نامهای ایشان مذکور نیست و عروه که راوی این حدیث است می گوید که علم
نیست مرا بنامهای ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید و فرقان حمید مقرر یافته ان الذین
جاؤا بالافک عصبة منکم گروهی از مردم از ده تا چهل گفت عائشه چون بمدینه مطهره رسیدیم بیمار
گشتم و تا یک ماه بیمار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شایع شده است این سخن
در مردم و مرا اصلا بدان شعور نیست اما مزاج آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین بیماری نسبت
بمن متغیر یافتم و حیران بودم که سبب آن چه باشد و نمی دیدم درین بیماری از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم آن لطف و عنایت که میدیدم از وی در بیماریهای دیگر که بیمار میشدم [illegible]
[illegible] مهربان که بود [illegible] در می آمد [illegible] و سلام میکرد [illegible]
[illegible] سفر [illegible] است آن [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] می انداخت [illegible]

آنحضرت و حال آنکه من شعور بحقیقت حال ندارم تا آنکه روی شفا دید بیماری من بنقاهت پس برآمدم
شبی با ام مسطح بسوی مناصع یعنی آن موضع که بیرون مدینه بودند و مردم برای قضای حاجت آنجا
میرفتند بر رسم عرب که برای قضای حاجت که بصحرا بروند و کنیف در ان وقت در خانها نساخته
بودند و بیرون نمی آمدیم مگر شبانه پس برگشتم من و ام مسطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس
لغزید پای ام مسطح در گلیم از صوف که بر خود داشت پس گفت هلاک باد و بروی افتاده باد مسطح
پس گفتم بد سخنی گفتی تو آیا دشنام میدهی مردی را که حاضر شده است بدر را و در روایتی مردی که از
مهاجرین اولین است پس گفت ام مسطح ای عائشه ای نادان نشنیدهٔ که او چه گفته است گفتم
چه گفته است پس خبر داد مرا بقول اهل افک فرمود عائشه رضی الله عنها پس زیاده گردید مرض بر مرض
و در روایتی درد در سر من دوید و از پای در افتادم و بیهوش شدم و چون باز آمدم بخانه در آمد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و پرسید چه حال دارد آن بیمار شما پس گفتم با آنحضرت آیا اذن میدهی مرا
که بخانهٔ مادر و پدر خود بروم و مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت را و بپرسم این خبر را از ایشان
پس اذن داد مرا رسول خدا صلعم پس گفتم مادر خود را ای مادر این چه حکایت است که میگویند مردم گفت آسان
گیر ای دختر من کار بر خود و غم مخور بخدا سوگند که کم باشد زنی خوب روی و وجیهه و بزرگ و باشد او را نزد
مردی که دوست دارد او را و او را انبازان باشند مگر که بسیار گویند بر وی سخنان و غالب آیند بر ان
پس گفتم آیا بتحقیق گفته اند و حدیث کرده اند مردم باین سخن و در افواه مردم افتاده و به پیغمبر خدا صلعم رسیده
و پدرم شنیده پس مستولی شد بر من گریه و تمام شب گذشت تا صبح کردم و هنوز اشک از چشمان من نمی ایستاد
و سرمه نمیکشیدم و بخواب نمیرفتم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نایستاد اشک و نمی برد خواب و بود پدر من
که قرآن میخواند در خانهٔ دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه آمد و آن گاه تسکین داد مرا و گفت
صبر کن ای عائشه که این محنت و فتنه تا حق تعالی چه حکم کند گفت عائشه چون راه یافت غم در خاطر
علیای من و دید شانی حال مرا و اکثر در ان اوقات در خانه ملول نشسته بودی و دیر کشید نزول
وحی در بیان سبب طلبید آنحضرت علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را تا مشورت کند با ایشان و استفسار
کند و استکشاف نماید حال مرا از ایشان پس اشارت کرد اسامه برسول خدا صلی الله علیه وسلم با آنچه
میدانست از پاکی اهل وی و با آنچه میدانست از محبت وی و عنایت که در نفس شریف آنحضرت بود

بایشان گفت اسامه نمیدانم ما در اهل تو یا رسول الله جز خیر و خوبی و اما علی گفت یا رسول الله تنگ
نساخته است خدای تعالی بر تو زنان را غیر عائشه بسیارند و بپرس جاریه یعنی بریره را که خدمت عائشه
را میکرد تا راست بگوید یعنی احوال عائشه را پس طلبید آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریره را و فرمود
ای بریره آیا دیده تو از عائشه چیزی که در شک اندازد ترا گفت مر آنحضرت را بریره سوگند بآن خدای که
فرستاده است ترا بحق ندیدم بر عائشه رضی امری را زیاده از آن که وی دختری است خورد سال غافل که
بخواب میرود و شات می آید و خمیر را که ساخته ام خورده میرود انچه مذکور است در صحیح البخاری همین است
که از علی و اسامه و بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضی علمای سیر قصه عمر بن الخطاب
و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت آنحضرت علیه السلام با ایشان و جواب دادن ایشان
و جواب کرده اند و درانجا علی نیز موافق ایشان گفته اما عمر گفت یا رسول الله مگس بر اندام تو نمی نشیند
بجهت آنکه مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و بپایهای او آلوده آن میگردد و خدای تعالی
بدن پاک ترا از آن نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسیکه بدترین چیزها آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان
بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد که مبادا بر زمین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت
سایه تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم محترم ترا از ناسزا نکند و علی مرتضی گفت که
حق تعالی روا نداشت که نعلین ملوث در نماز در پای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا بکشیدن آن را
از پای مبارک خود و اگر این امر واقع بودی خبر کردی ترا بدان خاطر جمع دار که خدا بتخفیف حال ترا
خبر کرده و چون آنحضرت این سخنان شنید بمسجد رفت و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت دهد مرا
و انتقام کشد مردی را که بتحقیق رسیده است بمن ایذای او در شان اهل من مراد عبد الله بن ابی
منافق را داشته سوگند بخدا من ندانستم از اهل خود غیر نیکوئی و بتحقیق ذکر کرده اند مردی را که ندانسته ام
از وی جز نیکوئی مراد صفوان بن المعطل است که منافقان او را متهم باین شنیعه داشتند و بود
مردی خیر فاضل عابد و خود چه جای این اتهام است کسیکه ادنی عقل و فهم داشته باشد کدام فهم
و وهم گنجایش دارد که باینجا رود دیگر منافق بود در غایت نفاق و حسد شیطان سد را او شد
عبد الله منافق و حمنه عجب نبود که گرفتار شدند نفاق و حسد بودند عجب از حسان و مسطح است
که باین بلیه و خبط و جنون گرفتار شدند القصه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تهدید و توبیخ

آن منافق کرد و وی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود برخاست و گفت
من یاری دهم ترا یا رسول الله و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس که قبیله ماست گردن زنیم او را
و اگر از قبیله برادران ماست از خزرج تو امر فرمائی تا امر ترا بنفاذ رسانیم پس سعد بن عباده که پیشوای
خزرج بود برخاست و سعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ
بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی تو منافقی از طرف منافقان سخن میگوئی و از
قبل منافقان لسان جدال میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد و بوسوسه شیطان
رگ غضبیت قدری بجنبید پس آنحضرت ایشان را از آن باز داشت و ساکت گردانید عائشه میگوید که
در خانه پدرم بودم و این حکایت بمن رسید گریه میکردم و نخسبیدم و هیچ طاقتی نمی نمودم تا گمان
بردم که گریه جگر مرا خواهد شگافت تا دو شب و یک روز در میان آن گذشت که کار من جز گریه
نبود و پدر و مادر من پیش من نشسته بودند و من گریه میکردم و ایشان نیز بگریه من در آمدند و زنی بود
از انصار که با من دوستی داشت بر من در آمد و گریه میکرد و در همین حال که ما داشتیم ناگاه رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در آمد بر بالین سلام کرد و بنشست و نشسته بود نزد من هرگز از آن باز که این گفتها شنید
در میان آمد و یکماه گذشته بود که هیچ وحی نازل نشده بر آنحضرت در شان من پس پرسید چه حال دارد
مادر گفت تپ لرزه دارد و تشهد کرد آنحضرت هنگامی که نشست پیشتر اما بعد ای عائشه بدرستیکه
رسیده است مرا از جانب تو چنین و چنین پس اگر هستی تو بری و پاک پس زود یست که پاک گرداند
ترا خدای تعالی و خبر دهد بپاکی تو و اگر هستی تو که فرود آمده بگناهی و صادر شده است از تو چیزی طلب
آمرزش کن از خدا و توبه کن و رجوع کن بسوی خدا بدرستیکه چون بنده اعتراف کند بگناه و توبه کند از آن
می بخشد گناه او را خدای تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مقاله خود را بایستاد اشک من تا نماند در چشم یکقطره
و این از جهت شادی بود که بشارت یافت بدان یا از حدوث غضبیه که راه یافته بود و الله اعلم بحقیقت
الحال و گفتم پدر خود را که جواب ده از جانب من رسول خدا را پدر گفت بخدا سوگند در نمی یابم من که
چه گویم مر رسول خدا را پس بمادر گفتم تو جواب ده رسول خدا را از آنچه گفت مادر نیز گفت نمیدانم که چه گویم
یا رسول خدا پس گفتم من دختر خورد سالم و نخوانده ام از قرآن چیزی بسیار بدرستی بخدا سوگند که بتحقیق شنیده اید
شما این حدیث را تا آنکه قرار گرفته است در نفسهای شما و تصدیق کرده اید آنرا پس اگر میگویم من شما را

که من پاک و منزه ام از آن تصدیق نمی کنید مرا و باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مر شما را بامری
که خدا میداند که من پاکم از آن تصدیق میکنید پس بخدا سوگند که من نمی یابم مر خود را و مر شما را مثلی مگر مثل پدر یوسف
علیه السلام را که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون گفت عائشه از غایت حزن
و اضطراب یاد داشتم نام یعقوب علیه السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر یوسف را که
گفت فصبر جمیل در اینجا غایت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی نسخ گفت مگر پدر
یعقوب را و در بعضی روایات بخاری یعقوب هم آمده و این راست تر است شاید که راوی پیش خود
درست کرده روایت کرده والله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال گفت عائشه گفتم این را و روی
خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم که تعالی پاک گرداننده است مرا و خبر دهنده است از
پاکی من ولیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان بردم که فرو می آرد در شان من وحی که خوانده شود و شان
من حقیر تر است در نفس من که تکلم کند در حق من بامری ولیکن امید میداشتم که بنموده شود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم خوابی که پاک گرداند مرا از آن پس بخدا سوگند مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف
خود را و بیرون نیامد هیچکی از اهل بیت تا آنکه پیدا شد آثار نزول وحی و درگرفت او را در حالتی
در میگرفت در حال نزول وحی از شدت تا آنکه سیلان میکرد از وی عرق مثل مروارید های خرد
از گرانی قولی که فرستاده شد بر وی پس گشاده شد آن حالت از وی و حال آنکه تبسم می کند پس
پس بود نخستین سخنی که گفت آنحضرت ای عائشه خدا تعالی بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد
بپاکی تو از این تهمت و فرستاده در شان تو قرآن پس گفت مرا مادر من برخیز و برو بسوی حضرت گفتم
بخدا سوگند نمی روم بسوی او و در بعضی روایات آمده که گفت پدر من ای عائشه شکر گوی پیغمبر خدا را گفتم
من شکر نمی گویم مگر خدا را خود را که پاک گردانید مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این مستی حال است در
گرفت عائشه را و الا این پاک گردانیدن حق تعالی او را و فرستادن او قرآن را همه بوسیله حضرت
و طفیل او است پس شکر وساطت واجب است بر وی مر آنحضرت را و در روایتی آمده که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم گرفت دست مرا پس کشیدم من دست خود را از دست مبارک وی لیکن
بس ناز آمد عائشه رضی الله عنها آن نازی که در دو صد نیاز است ؏ شکر ایزد که میان من و صلح
افتاد ، حوریان رقص کنان ساغر و پیمانه زدند ، والحمد لله که روی منافقان دروغ گویان سیاه شد

پس خواند آنحضرت قرآن را که نازل شد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا
بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیت از سورهٔ نور انگاه آنحضرت صلی الله علیه
علیه وسلم خوشحال و خورم در مسجد بیرون آمد و یاران را جمع کرد و خطبه خواند و بعد از ان آیات منزله را
بر اصحاب قرأت فرمود و مروی است که چون آیات برأت عائشه صدیقه نازل شد تا قذفان را
طلب کرد و حد قذف زد هر یکی را هشتاد تازیانه و ایشان چهار نفر بودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه
بنت جحش و عبدالله بن ابی و در بعضی روایات اجرای حد بر عبدالله بن ابی منافق علیه ما یستحقه ذکر
نکرده والله اعلم و گفت عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم زینب بنت جحش را از
حال من پرسید و گفت بگو چه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله نگاه میدارم سمع خود را و بصر خود را
ازین که بگویم شنیده ام از وی چیزی و حال آنکه نشنیده ام یا بگویم دیده ام از وی چیزی و حال
آنکه ندیده ام بخدا سوگند ندیده ام از وی مگر خیر و خوابی گفت عائشه و این زینب بود از نسوان
زنان پیغمبر که برابری میکرد با من و مشابه میگرفت خود را با من در حسن و جمال و قدر و منزلت نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس نگاه داشت او را خدا تعالی بورع جای آن بود که وی رشک برد و حسد کند و
چیزی بد بگوید اما ورع و تقوی وی او را باز داشت که چیزی ناگفت گفت عائشه اما خواهر وی حمنه جنگ میکرد
با وی که چرا چیزی نمیگوئی پس هلاک شد در ان کسانیکه هلاک شدند گفت عروه گفت عائشه تا آن مرد
که گفته شد او را آنچه گفته شد یعنی صفوان بن معطل میگفت سبحان الله سوگند بخدائی که ذات
من در دست اوست بر نداشته ام پرده هیچ زنی را یعنی جماع نکرده ام با هیچ زنی قسطلانی
شارح صحیح بخاری میگوید که بتحقیق روایت کرده شده است که وی حصور بود و آلت کار گر
نداشت مگر مثل رشته و برابر با مرد مروی است از عروه که دشنام میکرد حسان بن ثابت را
از جهت بسیاری تکبر او عائشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت را نزد عائشه پس گفت
دشنام مکن او را که وی مخاصمت و منافحت میکرد از پیغمبر خدا بهجو کردن مشرکان را گفت
بندهٔ مسکین عفا الله عنه عجیب از حسان که با وجود آن مرتبه که ان الله یؤید حسانا بروح القدس
ما دام ینافح عن رسول الله که درین ورطه ابله افتاد و اسیر نفس و هوا و شیطان شد و در حدیث
هم آمده وی مقید بجالت منافحت بود و در جمیع احوال ظاهر اشاعت او را درین بلا و شقا

افگند نعوذ بالله من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عائشه کرد تا تلافی تقصیر
گذشته کند اما چه تلافی کند که تقصیر از حدیث گذشت نعم توبه و ندامت باقی ست روایت ست
از مسروق که از کبار تابعین و روات عائشه بود که حسان در مدح عائشه قصیده گفت که یکی از
ابیات این بیت است که مضمونش که وی رضی الله عنها امراة الیست عفیفه ذات وقار و عقل
و ثبات که متهم ساخته نمی شود به شک و ریب و صبح میکند گرسنه از گوشتهای زنانی که غافل آمده این
کنایت است ازان که غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم قرآن اکل است از لحم برادر مسلمانان که فرمود
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پس فرمود عائشه رضی الله عنها لکنک لست کذلک
لیکن تو ای حسان این چنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل وی غیبت گری نباشد مسروق
گفت پس گفتم مر عائشه را چرا اذن میدهی حسان را که در آید بر تو و حال آنکه گفته است
خدا تعالی والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم گفت عائشه وکدام عذاب سخت تر از عمی است
و حسان بعد ازین قضیه اعمی شد بجز آنکه ندید حق را و گفت عائشه که وی مناقحت میکرد و
مهاجات میکرد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم زهی حق شناسی و حسن خلق عائشه رضی الله عنها و اما
مسطح پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و هم در صغر سن پدرش وفات یافت و صدیق اکبر
بجهت فقر او قرابت تربیت مینمود و غمخواری میکرد و نفقه و کسوت میداد و چون در قضیه افک
با ابن ابی منافق موافقت نمود ابوبکر بحکم بشریت قصد مکافات عمل او اگرچه مقام صدیقیت اعلی
و اجل این آیت را ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة و باید که سوگند نخورند خداوندان فضل در دین
و خداوندان دستگاه و فراخی در مال ان یؤتوا اولی القربی بر آنکه ندهند نفقه خویشاوندان را والمساکین
و درویشان و محتاجان را والمهاجرین فی سبیل الله مهاجران در راه خدا را و مسطح هم خویش و هم
مسکین و هم مهاجر ولیعفوا ولیصفحوا و باید که عفو کنند جریمه که از ایشان صادر شده و روی بگردانند از انتقام
ایشان و اغماض نمایند الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست نمیدارید شما که بیامرزد خدا مر شما
را پس شما نیز از گناه دیگران درگذرید والله غفور رحیم و خدا آمرزنده است با کمال قدرت بر انتقام
مهربان بر اصحاب جرائم و آثام پس شما نیز متخلق باخلاق الهی شوید که کمال ایمان درینست پس
گفت ابوبکر رضی الله عنه بلی سوگند که دوست میداریم تا که دوست میدارد خدا مارا پس اجرا

معهود بود از نفقه مسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم رضی الله تعالی عنه مشایخ گفته اند
که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتدا ایذا کنند یعنی آنکه کسی ایشان را آزار رساند و
ایشان فروترین آدمیان اند و خارجند از دائره اعتبار دوم آنکه اگر کسی ایشان را ایذا و
آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بر حسب فرموده شرع شریف و ایشان عوام مؤمنان اند و
قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکشند و اینها خواص اند و قسم رابع آنانند که در مقابله اساءت احسان
و بر جفا وفا نمایند و ایشان اخص خواص صدیقانند مقصود ازین آیت کریمه تنبیه است و ترغیب
صدیق اکبر است که بمقام صدیقیت استقامت نماید و از دائره کمال بیرون نیفتد با وجود آن تنبیه
است آنکه صاحب صفات حمیده اگرچه گرفتار ذمایم و شنایع گردد محل رحم و شفقت است و گویا
مسطح را بدر بیت وی شفاعت کرد و حامی شد او که ان الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم و لهذا صدیقه نیز در وقتی است مسطح را منع کرد و گفت که دشنام میدهی مردی را
از حاضران غزوه بدر و صحابیان اولین است پس در ضمن این مفهومات کلیه در آورده و بروی رحم
کردند و اهل سنت استدلال کرده اند باین آیت بر فضل ابی بکر رضی الله عنه چنانکه حکیم سنائی گفته است
بیت بود چندان کرامت و فضلش که ابو الفضل خواند و فضلش و اگر فضل را در زیادتی
مال و منال حمل کنند چنانکه در قول وی یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله واقع است
و فضل در قرآن باین معنی بسیار است قول او والسعة مستدرک می افتد کما لا یخفی تنبیه در
اذهان چنین نشسته است که علی مرتضی کرم الله وجهه در باب عائشه رضی الله عنها از قضیه افک
بصاحب راضی شد والله اعلم و لیکن در بعضی کتب سیر چنانکه از عمر بن الخطاب آمد در ذکر ذباب و
از عثمان بن عفان از حال سایه در سایه و تسکین حضرت مصطفی آمده از علی مرتضی از قضیه
نعلین شریفین نیز آمده چنانکه مذکور شد لیکن در اول قضیه در وقتی که او وی و اسامه بن زید مشیر
گشتند گفت تنگ نساخته است خدای تعالی کار بر تو و زنان غیر وی بسیار اند چون دید وی رضی الله
عنه که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مضیق حرج و حیرت و ضجرت و تنگدلی افتاده
و راهی بگشاد کار ندارند از برای دفع این غم و اندوه از وی صلی الله علیه و سلم این سخن گفته
این در باب رفع بها و خیر خواهی باشد و ظاهر است آنچه که علی مرتضی از محبت و خیر خواهی

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داشت بعائشه رضی الله عنها داشت پس رعایت جانب حضرت
نمود وحرفی فرمود اما عجب که چون علاقه محبت که عائشه را آنحضرت رسالت بود شعور رعایت بملحوظ حضرت
امیر نشد ویا آن جانب تیقظا ولا مبالات شد که گفتند تحقیق حال از بریره که شب وروز در خدمت
او میباشد وبر احوال وی اطلاع دارد بنمائید در وقتی که آنحضرت روی مشاورت وطلب
تحقیق بصحابه آورد وهمه متفق شدند در ذکر خیر وخوبی عائشه ودرین مقام احادیث واخبار
دیگر نیز هست که در کتب صحاح مذکوراند آنرا نقل کنم نیست مرا جز نقل کنم والعهدة علی الراوی
وبا صفای مودت وخلوص محبت نسبت بهر دو جانب موصوفیم ولله الحمد در صحیح البخاری از زهری
می آرد واصل درین باب حدیث زهری است که تابعی صغیر است ووی از کبار تابعین از
عائشه رضی الله عنها روایت کرده همه احادیث را جمع کرده در حدیث طویل روایت کرده که
مذکور شد ویک حدیث دیگر اینست که از زهری روایت کرده اند که گفت مرا ولید
بن عبد الملک بن مروان آیا رسیده است ترا که علی داخل بود در ان کسانی که قذف کردند
عائشه را گفتم نرسیده است وداخل نیست ولیکن خبر دادند مرا دو کس از قوم تو یعنی از قریش
یکی ابوسلمه بن عبد الرحمن عوف تابعی مشهور است واز ائمه وعلماء ذی شان است واز فقهاء
سبعه مدینه است وابوبکر بن عبد الرحمن نیز از علماء وفقهاء سبعه است میگوید زهری این دو
کس خبر دادند مرا که عائشه را گفت که بود علی مسلما در شان وی واین لفظ را بکسر لام مشدده خوانده
اند از تسلیم بمعنی ساکت والرد که یکی از روایات بخاری است بفتح لام روایت کرده از سلامت
یعنی سالم بود از خوض درین قضیه وزبان در ان ودر روایتی از بخاری این لفظ زیاده آمده
که فراجعوه فلم یرجع یعنی مراجعت کردند زهری را درین مسئله ودرین لفظ مسلما وپرسیدند
که همچنین است پس رجوع نکرد زهری از حدیث خود وجواب نداد بغیر این وگفت روایت همین طور
است که مسلما بیشک مقصود زهری تقویت وتائید روایت خود است یا احتراز از روایت
دیگر که بعضی روایت کرده مسیئا ضد محسنا بجای مسلما وگفته اند که در نسخ قدیمه کهنه از بخاری
لفظ مسیئا یافته اند والله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال ودرینجا حدیثی دیگر هست که
در صحیح البخاری از عائشه آورده رضی الله عنها که گفت چون گران شد بدن رسول خدا صلعم

و سخت شد بوی درد مندی در بیماری و دستوری خواست از زنان خود که بیمار داری کرده شود
او را در خانهٔ من پس دستوری دادند زنان آنحضرت را پس بیرون آمد آنحضرت روزی از خانهٔ
شریف بسوی مسجد شریف و حال آنکه آنحضرت میان دو مرد است و اعتماد کرده بر ایشان و خط
می کشیدند بر دو پای شریف وی در زمین از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دو مرد
عباس بود عم وی و مردی دیگر از اهل بیت وی گفت عبید الله بن عبد الله که راوی
این حدیث است از عائشه که خبر دادم ابن عباس را آن مرد علی بن ابی طالب است اکنون
شراح در بیان وجه نام نبردن عائشه علی را اختلاف دارند بعضی توهم کردند که این جهت نزاعی
است که میان ایشان بود از این جهت نام نبرد و حق آنست که سبب نام نبردن عائشه علی را آنجهت
آن بود که در یک جانب متعین بود که عباس بود در جانب دیگر نوبت به نوبت بود نوبتی علی بود
و نوبتی فضل بن عباس و نوبتی دیگری اسامه بن زید و جمعی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از
این جهت عائشه نام بتعیین و تشخیص نبرد والله اعلم و در این سال یعنی سال پنجم از هجرت
غزوه خندق واقع شد و او را غزوهٔ احزاب نیز گویند و غزوه خندق بجهت آن گویند که در این
غزوه خندق کنده بودند در گرد مدینه مطهره چنانکه بیان آن بیاید و در قاموس می گوید
که خندق معرب کنده است و غزوهٔ احزاب است آن گویند که گروههای کثیر از قبائل
متعدده از یهود و غیرهم جمع شده در محاربه و مخاصمهٔ آنحضرت با قریش اتفاق کرده بودند و خندق ساختن
عادت عرب نبود و لیکن آن از مکائد و حیل فرس بود و سلمان فارسی اشارت کرد و گفت یا
رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره میکردند خندق میکندند پس قبول کرد آنرا
آنحضرت از سلمان و امر کرد بحفر خندق در جانب سلع و کار کرد در آن بنفس شریف خود و حال آنکه
سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در فصل طعام در باب عادات
گذشته است و رغبت کرد مسلمانان را بدان و به تحقیق فرستاده است حق تعالی در این
قصه در صدر سوره احزاب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این قصه موسی
بن عقبه گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و ابن اسحق گفت در سال پنجم و باین
جزم کرده است اکثر از اهل مغازی و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال کرده است

بر آن بحدیث ابن عمر که عرض کرده شد وی بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد که اجازت قتال
دهند برای آمدن معرکه و وی چهارده ساله بود پس اجازت نکرد و اذن نداد او را و در خندق داد و اجازت
داد او را در خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال بیش نبود
احد در سال سوم بود و پس خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت مراد را درین زیرا که ثابت شده
است که غزوهٔ خندق در سال پنجم بود و توان گفت که ابن عمر در غزوهٔ احد پای نهاده باشد در چهاردهم
و در احزاب تمام کرده باشد پانزده سال را باین جواب داده است بیهقی و شیخ ولی الدین
عراقی گفته که مشهور آنست که در سنه خمس بود و ما چون مدار غزوات بر روضة الاحباب نهاده
ایم در سنه خامس ذکر کردیم و قصهٔ غزوه آنست که جماعه از یهود بنی النضیر که آنحضرت ایشان را
اجلا کرده بود و در بلاد متفرق شده بودند قومی از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بمکه آمدند
و با قریش گفتند که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابوسفیان
گفت مرحبا بکم و اهلا دوسترین مردم نزد ما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد علیه السلام پس
استار کعبه در آمدند و عهد بستند و گفتند ابوسفیان ای گروه یهود شما از اهل کتاب اید و از علما احبار
علما اید که دین ما بهترست یا دین ما اقوی کنیم که در تعظیم خانه کعبه میکوشیم و شتران بزرگ کوهان را نحر میکشیم و میدهیم
حجاج بیت الله طعام و شراب شیر میدهیم و عبادت اصنام که طریقهٔ مسلوک آبا و اجداد ماست
می کنیم و محمد دین نو پیدا کرده و رسم محدث نهاده پس ما بر راه راستیم یا او یهود در جواب ایشان
گفتند شما بر راه راست تر اید از محمد علیه السلام پس این آیت نازل شد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا
سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که فرموده وکفی بجهنم سعیرا و چون
یهود را با قریش عهد استوار شد و قرار یافت نزد طوایف ایشان جمع کرده بیرون آمدند یهود از مکه و
رفتند بسوی غطفان که قبایل ... و قبیلهٔ ایشان را نیز تحریص نمودند و عهد کردند که نصف خرمای
خیبر بایشان بدهند پس بیرون آمدند قریش و قائد ایشان ابوسفیان بن حرب بود و با وی سیصد
اسپ و هزار و پانصد شتر بود پس روی بمدینه منوره آوردند و در مر الظهران قبائل عرب با ایشان ملحق شدند و ابو عمرو
و ... و فزاره و غطفان با جمعی آمده ملحق شدند و جمیع ده هزار کس شدند و جمیع لشکر

مسلمانان سه هزار کشید و در ایشان سی و شش اسپ بود و باین سبب این غزوه را غزوه احزاب
گویند چون این خبر بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم مهاجرین و انصار را طلبید و در باب محاربه
مشاورت کرد پس باشارت سلمان فارسی قرار بر حفر خندق افتاد پس موضعی را طلبید که در ان
حفر باید کرد و چون بعضی اطراف مدینه بعمارات و اسواق مسدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع کوه و خرما
جبل سلع است در شرقی مدینه فضای گشاده بود آن موضع را برای حفر خندق اختیار کردند و معسکر
همایون در زیر کوه سلع قرار یافت و خیمها از ادیم سرخ برای آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط
کشید و قسمت نمود هر ده کس را چهل گز و بر دانی هر ده کس را ده رسید و سلمان رضی الله عنه برابر
ده کس کار میکرد و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکند که عمق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین و
انصار را در سلمان نزاع افتاد که هر طائفه میگفتند که سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیه السلام
سلمان منا اهل البیت و آورده اند که قیس بن صعصعه مردی عاین بود که چشم زخم از وی بمردم میرسید
سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و بیهوش گشت این خبر بحضرت رسانیدند
فرمود باید که قیس بن صعصعه وضو سازد و آب وضوء او در ظرفی جمع کنند و بآن آب وضو سلمان را شویند
و ظرف در پس پشت وی سرنگون نهند همچنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد و همچنین واقعه
در وقتی دیگر در جای دیگر نیز واقع شده است که عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را دید که غسل میکند
پس نظر عامر بجانب سهل افتاد و گفت من هرگز اینچنین اندام لطیف و پوست نرم ندیده ام اگرچه
از زن مخدره باشد این سخن از عامر گفتن بود و از سهل بر زمین افتادن پس بحضرت خبر کردند
و گفتند یا رسول الله سهل بن حنیف بر زمین افتاد سر نمیتواند برداشت فرمود هیچ کس را تهمت
میکنید که این را بدی کرد گفتند نعم عامر اینچنین گفت و سهل بر زمین افتاد پس آنحضرت طور علاج
را اینچنین فرمود که غسل کن که بشوید روی و هر دو دست و هر دو زانوی و اطراف پایهای خود را و داخله
ازار خود را و بعد از این آب بریزد بر قیس پس همچنین کردند در حال خلاص یافت القصه مردم بکفر
خندق مشغول شدند اسباب حفر از متین و بیل و تیشه و زنبیل از یهود بنو قریظه عاریت کردند
و بنو قریظه درین وقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و بیعت ایشان بودند و آمدن
قریش را بمدینه مطهره مکروه میداشتند و هوا بغایت سرد بود و گرسنگی بر صحابه غالب حفر میکردند

وخاکها را بر دوش وگردن بر میداشتند ونبودند ایشان را غلامان که کار کنند وچون میدید آن حضرت
علیه السلام رنج وتعب وجوع ایشان در حفر خندق باواز بلند میگفت اللهم لا عیش الا عیش الآخرة
فاغفر للانصار والمهاجرة ومیگویند که این قول عبد الله بن رواحه است که از فضلای صحابه وشعرای
ایشان بود که تمثل کرد آنحضرت بدان وایشان نیز فریاد می آوردند ومیگفتند نحن الذین بایعوا
محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا ودر بعضی روایات در آخر این زیاده آمده والعن عضلا والقارة هم
کلفونا بالحجارة ودر صحیح البخاری از حدیث براء ابن عازب آمده که چون روز احزاب شد وخندق کندند
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تا می پوشید تراب جلد بطن شریف
ورا وبود آنحضرت علیه السلام بسیار موی پس شنیدم او را که میخواند کلمات ابن رواحه ومیفرمود
اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا
ان الاولی قد بغوا علینا وان ارادوا فتنة ابینا وبلند میکرد باین کلمه آواز خود را ومیفرمود ابینا
ابینا وآنکه در حدیث آمده که بود آنحضرت علیه السلام بسیار موی قسطلانی گفته یعنی موی سینه گفته
که این معارض است بانچه ذکر کرده شده است در صفت وی صلی الله علیه وسلم کان دقیق المسربة
یعنی موهائیکه بود در سینه تا شکم وجمع کرده شده است که منافات ندارد بدقت کثرت یعنی منتشر
نبود بلکه مستطیل بود وتحقیق ظاهر شد در خندق آیات از اعلام نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
یکی از آنها آنچه در صحیح بخاری است از جابر گفت ما حفر میکردیم خندق را ناگاه پیش آمد سنگی در غایت
سختی چنانکه جبل ومتین دران کار سختی کرد پس آمدند پیش آن حضرت وگفتند یا رسول الله این
کدیه ایست که عارض شده است در خندق وکدیه بضم کاف وسکون دال مهمله فوق تحتانیه قطعه
از سنگ پس برخاست آن حضرت صلی الله علیه وسلم وحال آنکه شکم آن حضرت بسته شده بود
بسنگ از گرسنگی ودرنگ کرده بودیم تا که نچشیده بودیم هیچ چیزی پس گرفت آن حضرت
معول را پس زد بر کدیه پس گشت مانند ریگی که سیلان میکند این روایت بخاری است وزیادتی
واقع شده است نزد احمد ونسائی زیادتی باسناد حسن از حدیث براء گفت هنگامیکه امر کرد ما را
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحفر خندق پیش آمد ما را سنگی سخت که کار نمی کند در وی کلندها را
پس شکایت کردیم آنرا برسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت وگرفت معول را وگفت بسم الله وزد ...

بدان سنگ زد پاره گشت و شد ثلث آن پس گفت الله اکبر داده شدم مفاتیح شام سوگند بخدا که بدرستی من
می‌بینم قصرهای سرخ شام را در این ساعت و زد ضربه دوم را و شکست ثلث دیگر را و گفت الله اکبر
داده شدم کلیدهای فارس و بخدا سوگند که می‌بینم کوشکهای سفید این را در این ساعت و وصف
کرد آن حضرت کوشک مداین را سلمان گفت سلمان بدان خدای که فرستاده ترا بحق همچنین است
آن کوشک که وصف کردی گواهی میدهم که رسول خدائی و مداین شهریست در فارس بنا کرده
نوشیروان بعد از آن زد ضربه سوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر داده شدم
مرا کلیدهای یمن و بخدا سوگند که می‌بینم ابواب صنعا را از جای خود در این ساعت و از معجزات که
صادر شد در این ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت و دیگر آنکه
دختری خرما در دست از پیش آن حضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خرما است که
مادر من برای پدر من فرستاده است تا چاشت سازد و خمیر و پیش آن حضرت خرما را پس طلب
آورد و بر دست مبارک داد و روی نهاد پس جامه طلبید و خرما را بر آن ریخت پس فرمود
تا تمام اهل خندق را ندا کردند پس همچندان که خاطر خواه ایشان بود خوردند و بازگشتند و گفته اند که کار
کردند در خندق نزدیک به بیست روز و نزد واقدی تا بیست و چهار روز آمده و نووی در روضه پانزده
روز گفته و در بعضی روایات تا یکماه کامل بر آمده و در روضة الاحباب میگوید در شش روز انجام
یافت ظاهر آن جامع تمامه مدت اقوال گفته اند و صحیح نموده نسبت با اتمام خندق والله
اعلم و چون از حفر خندق فارغ شدند پیدا شد لشکر قریش و آن قبائل دیگر که بطلب و دعوت منافقان
ایشان کردند و فرود آمدند در آن وادی که مجتمع سیول بود و در ده هزار نفر و فرود آمد آنحضرت
در جانب جبل سلع در سه هزار کس و بود میان وی و قوم خندق پس رفت عدو الله حیی
بن اخطب که گفته‌اند ابو سفیان و بجهت عداوت ذاتی که با آنحضرت داشت و عداوتی که او را
و جلا و بنو النضیر حاصل شد بر کعب که صاحب عقد و عهد و بنو قریظه بود در خواند او را بجانب
قریش و چون بنی قریظه در عهد آن حضرت بودند با او و نه دند از آن و بستند در را بر روی وی
پس دشنام کرد کعب حیی را و گفت ای مشئوم معاهده کرده ام محمد را و نمی توانم نقض آن عهد کرد پس
مبالغه کرد در کشودن در و حیله‌ها کرد در آن و طعنه زد بر کعب که شاید تو از آن در نمی گشائی که مباد اهل

خیانت باید کرد و چون هیچ خصلت در میان عرب شنیع تر از نقض ذمت نبود کعب را این سخن بر
بسیار دشوار آمد پس در بگشاد و صحبت داشت و هر چند حیی او را بر نقض عهد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود قبول نکرد تا آخر وی را حیی بصفت شیطنت و حیله گری که داشت بحیله
تزویر در مدعای آورد لعنة الله علیه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبیر را رضی الله عنه فرستاد تا خبر
بنو قریظه بیارد و در روایتی دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباده و جماعه دیگر را از صحابه
نیز فرستاد تا پند و نصیحت کنند بنو قریظه را باز آرند ایشان را از خلاف و نقض عهد پس یافتند ایشان
را بر اخبث احوال و اشنع افعال و چون ایشان ماندند قریش و قبائل عرب بر عداوت آنحضرت و استیصال
مسلمانان آمدند از فوق و تحت و اجتماع نمودند و خبر نقض عهد بنو قریظه شد که این حال شد شدت
یافت خوف مسلمانان و عظیم شد بلای ایشان فرمود آنحضرت حسبنا الله و نعم الوکیل و لیکن
دلهای ضعفای اهل اسلام از خوف کثرت شوکت کفار از جای رفت و چشمهای از غایت رعب
خیره ماند چنانکه قول حق سبحانه خبر میدهد اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت
الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا
و منافقان و ضعیف الایمان می گفتند که محمد ما را وعده میداد که گنجهای قیصر و کسری بدست ما خواهد
آمد و حال آنکه با چنین درمانده و بیچاره شده ایم این آیت آمد و اذ یقول المنافقون والذین فی
قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بعضی از ایشان اذن خواستند و بهانه جستند که خانهای
ما خالی است و کسی نیست که از انجا محافظت نماید چنانکه میفرماید و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب
لا مقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون
الا فرارا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را با سی صد نفر فرستاد تا حراست محلات
حصون و بیوت مدینه نمایند و قریش تا بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست هفت روز با احزاب
و توالی مسلمانان را محاصره نمودند تا کار بر ایشان تنگ آمد و در ایام محاصره هر شب عباد بن بشیر
رضی الله عنه با جماعتی دیگر حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمود و مشرکان می آمدند
و قصد خیمه آنحضرت میکردند و لیکن مجال نداشتند که از خندق بگذرند القصه محاربه و قتال میان
میان دو لشکر واقع شد خصوصا از علی مرتضی رضی الله عنه در بیت غزا مبارزها و مقاتلها واقع شد

از حد قیاس و عقل بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزة علی بن ابی طالب یوم
الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة کذا فی روضة الاحباب و آنحضرت دعا کرد در حق
علی کرم الله وجهه و شمشیر خود را که ذو الفقار نام داشت بوی عطا نمود و آن قدر از مشقت و محنت که بسبب خندق
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه را بمسلمانان درین غزوه راه یافت در هیچ غزوه نبود اگرچه در احد هم
شهید شدند و کسر یافتند اما راه یافت اما همه در یک روز بود و با قریش تنها بود و اینجا قبائل عرب همه جمع
شده در مقام اهلاک و استیصال خود ایستاده بودند و یکی از وقائع این غزوه و عظیمه قصه مجروح شدن سعد
بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از عائشه رضی الله عنها که گفت در ایام خندق روزی
در برابر خیمه رسول الله صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده و پیاده
یا سوار و در روایتی است عائشه رضی الله عنها میگوید که من در آن روز با مادر سعد بن معاذ در
حصنی از حصون مدینه بودم که سعد بن معاذ میگذشت زره کوتاه تنگ پوشیده که دستها و پایهای او را
وافی و کافی نبود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی عظیم و طویل بود ام سعد گفت ای پسر که من زودتر بر
سبیل خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد اگر وی زره تمامتر ازین پوشیده بودی بهتر بودی میترسم بر دستهای
وی که تیری بخورد ام سعد گفت حکم میکند خدا آنچه حکم کردنی است و چون سعد بن معاذ بکنار خندق
آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری بر وی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر
بر اکحل سعد خورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت عرق الله وجهه فی النار و اکحل رگی است در میان بند دست
که چون بریده شود خون باز نایستد که در میان آدمی است بیرون آید و آن را عرق الحیوة گویند و رگ هفت اندام نیز
خوانند و در هر عضوی شعبه ایست در دست اکحل گویند و در پشت ابهر و در ران نسا بالفتح لون عرق النسا
که نام مرضی مشهور است با تخفیف است و سعد چون مجروح شد و دانست که ازین جراحت کار مشکل است
گفت بار خدایا اگر دیگر با قریش جنگ خواهد بود مرا میان تا با ایشان مقاتله کنم و الا این تیر را
که بمن آمده است شهادت من گردان و لیکن چندان مهلت ده مرا که چشم از بنی قریظه بکام خویش روشن
گردانم پس خون از جراحت سعد بایستاد و قصه بنی قریظه بعد ازین معلوم گردد و در صحیح البخاری از عائشه
رضی الله عنها آمده که سعد بن معاذ دعا کرد و گفت خداوندا تو میدانی که هیچ قوم محبوبتر نیست بمن از قومی
که جهاد کنم با ایشان در دین تو از قومی که تکذیب کردند رسول ترا و بیرون کردند او را خداوندا اگر باقی

مانده باشد از حرب قریش چیزی پس باقی دار مرا برای آن که جهاد کنم با ایشان و اگر نهاده شده
حرب و باقی نماند پس بمیران مرا درین جراحت پس بشکست جراحت و روان شد خون و مستجاب
شد دعای او رضی الله عنه و آورده اند که یک روز کفار همه اتفاق کردند و یکبار از اطراف
و جوانب خندق بجنگ در پیوستند و آن روز تا به شب مقاتله نمودند چنانکه نماز پیشین و پسین و شام از
آنحضرت و اصحاب فوت شد و وقوع این پیش از شرعیت صلوة الخوف است یا بجهت نسیان باشد و بعد از
انقضای حرب بلال را فرمود تا اذان گفت و اقامت کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن برای نماز دیگر
اقامت گفت و نمازها به ترتیب قضا کرد و بر کافران دعا کرد ملأ الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن
صلوة الوسطی یعنی صلوة العصر و این حدیث به تصریح ناطق است که مراد از صلوة وسطی نماز عصر است
و اختلافی که صحابه و علما را در تعیین صلوة الوسطی است گفته اند که وقوع آن با جتهاد ایشان است
پیش از اطلاع برین حدیث و بعد از اطلاع بران مجال اختلاف تنگ است و ظاهر این حدیث
آنست که آفتاب غروب کرده و تصریح نیز آمده است که حتی غابت الشمس و در حدیث مسلم آمده حتی احمرت
الشمس او اصفرت و در حدیث بخاری بعد ما کادت الشمس تغرب و تواند که استعمال با سباب نماند وقت
گذشته باشد و نماز بعد از مغرب واقع شد کذا قال الشیخ تقی الدین بن دقیق العید و نیز مقتضای
این روایت مشهوره آنست که فوت نشد مگر نماز عصر و در موطا ظهر نیز ذکر کرده و در بعضی روایات
آمده که شاغل آمدند مشرکان از چهار نماز و تخصیص کرد فوت عصر و تحسر بران بجهت کثرت فضل
او باشد والله اعلم و نووی گفته که طریق جمع آنست که وقعه خندق چند روز باقی ماند و در بعضی
ایام این باشد و در بعضی آن و یکی از تدبیرات الهی که در خذلان مشرکان درین غزوه واقع شد
وقوع تفرقه و اختلاف است در میان این قبائل که اجتماع نموده و اتفاق کرده بودند و سبب آن
بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نیز در آنحضرت آمد و مسلمان شد و گفت یا رسول الله من
مومن و مسلمان آمده ام و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد و میخواهم که حق خدمتی و اعانتی نسبت
به بندگان تو و یاران تو بجا آرم و میان این قبائل تفرقه و جدائی و خلاف پیدا آرم اما اذن
فرمائی تا هرچه خواهم بگویم فرمود بگو فان الحرب خدعة پس نعیم نزد قریش و قبائل رفت و با هر یکی
کلمات و مقدمات گفت که متخلف شدند بدان کلمات ایشان و بیزار شدند و متنفر گشتند از یکدیگر و حق تعالی میان

ایشان افتاد و متزلزل شدند از تدبیر اتفاق و استقامت پس نعیم برخاست به قریظه آمد و گفت شما دانسته
اید دوستی و محبت مرا با خود و میدانید که قریش و غطفان به جنگ محمد علیه السلام آمده اند و شما ایشان را
درین امر یاری میدهید بسیار ازانکه ایشان کاری از پیش نبرند ملول میشوند و به دیار خویش باز گردند
و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و شما را قوت نباشد و دست با ایشان نباشد و همه را اصل شوید
پس به نزد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشان را از اتفاق و ائتلاف
باز داشت و این اثر دعای آن حضرت بود که بر لشکر احزاب کرد اللهم منزل الکتاب سریع الحساب
اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در آن حرب بر احزاب سه روز روز دوشنبه و سه شنبه در مسجد فتح دعا کرد و در روز
چهارشنبه میان نماز پیشین و دیگر دعای آن حضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ
واقعه پیش نیامد الا که درین ساعت دعا کردم و مستجاب شد و بعضی مشایخ طریقت که گفته
اند که روز چهارشنبه میان نماز ظهر و عصر وقت شریف و محل استجابت است و در آن وقت مشغول باشند
که از مشایخ گرفته اند و امام احمد از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که گفتیم یا رسول
الله هیچ دعای هست که بخوانیم که قلوب ما به حناجر رسیده فرمود بخوانید اللهم استر عوراتنا و آمن
روعاتنا و در ینبوع الحیاة از ابن ظفر آمده که آن حضرت دعا یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین
اکشف همی و غمی و کربی فانک تری ما نزل بی و باصحابی پس مستجاب شد دعا و فرستاد حق تعالی باد صبا را
با اول لشکر کفار نگونسار ساخته و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد و خیمه‌های ایشان را میکند
فرستاد حق تعالی جماعت ملائکه را تا طنابهای خیمه‌های ایشان را میبریدند و آتش‌ها را منطفی گشتند
و ترس در دلهای ایشان میانداخت که تکبیر گفتند و هر جانب میدویدند و قرآن مجید از آن حال خبر داده
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها
و کان الله بما تعملون بصیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا پس آن باد صبا
و لشکر ملائکه [illegible] ایشان را
[illegible]
[illegible]

محمد را رحمة للعالمین آفریده آن باد بر ایشان اشد بودی از بادی عقیم که به عادیان فرستاده اند
مروی است در تفسیر خویش از ابن عباس رض نکته غریب آورده که گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد
شمال بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت ان الحرة لا تسری باللیل زن
اسیر آزاد سیر نمیکند در شب حق تعالی بر شما غضب کرد و ریح عقیم گردانید پس بادی که در آن شب
نصرت رسول صلی الله علیه وسلم داد باد صبا بود و لهذا فرموده آنحضرت نصرت بالصبا و اهلکت
عاد بالدبور و صبا بادی است که مهب آن از مطلع ثریا تا بنات النعش است و مقابل این دبور است
و شمال مطلع شمس و گاهی کسی سرد داده می شود بادی که می وزد از جانب حجر ا بادی که پیش می آید
از دست راست تو در وقتی که مستقبل باشی صحیح آنست که بادی که مهب وی میان مطلع
شمس و بنات النعش یا از مطلع شمس تا مسقط النسر طائر و نزدیک آنست که نوزد در شب کم
هذا کله فی القاموس و آورده اند که چون حذیفة بن الیمان بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شبی
که کافران میگریختند در منازل ایشان رفت دید که طوفان بادی در میان ایشان پیدا
شده که یکی دیگری بر سر دیگران بار نمی گذارد و خیمهای ایشان را بر میکند و آتش ها را می برد
و می براند و اسپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگها می آید که در منازل
می افتد ابوسفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را با آتش گرم میکند حذیفه تیر در کمان نهاده
و خواست که بر وی بیندازد اما چون آنحضرت حکم فرموده بود که دست بر وی نیاید تیر را در جعبه
خویش نهاد و کافکی میزد او را مردم را از شوری خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است
که آنحضرت فرمود که دیگر ایشان یعنی کافران بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان برویم و همچنان
بود که بعد از این غزوه ایشان را فرصت و مجال آن نباشد که بجنگ مسلمانان بیایند
و لشکر بر سر ایشان بکشند و سال آینده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقصد عمره حدیبیه رفت
و آن مبدا فتح مکه و سایر فتوحات شد انا فتحنا لک فتحا مبینا اشارت بآنست حذیفه گفت
که چون من از معسکر ایشان بازگشتم در راه بیست سوار دیدم دستارهای سفید بسته با من
گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی سر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم دیدم که نماز میکند و گاهی که او را امری پیش آمدی به نماز مشغول

شده بدست مبارک اشارت کرد که پیش آی نزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم تبسم فرمود چنانکه
نوری از میان دندانهای مبارکه وی بدرخشید و الحمد لله این بود عاقبت قریش با فرجام و ابوسفیان
با عاقبت اندیش که لشکر کشید تا استیصال محمد کنند محمد را چگونه استیصال توانند کرد که پروردگار تعالی
او را اقبال او میخواهد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون
اللهم صل علی محمد علی قدر حسنه وجماله وفضله وکماله وجوده ونواله وعزه وجلاله و گویند که ابوسفیان بعد
از مراجعت از غزوه خندق در میان قوم نشسته بود گفت هیچکس باشد در میان شما که بمدینه مطهره
رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها می آید و میرود و چنان مشغوف بتبلیغ
رسالت است که بحال دوست و دشمن نمی پردازد وسبحان الله بعد ازین همه برهان دیدن و خذلان
کشیدن هنوز ازین خیال نمیگذرد این چه شقاوت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا
شد که اگر تقویت من میکنی کفایت این مهم میکنم و چنان خنجری تیز و بران دارم که در یک لحظه
کار او تمام کنم پس ابوسفیان شتری برای مرکوب او داد و زاد و راه بوی تسلیم نمود و در اخفای این
راز وصیتش فرمود اعرابی بمدینه شتافت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد بعضی از قبائل نشسته
بنصیحت مشغول بود آن اعرابی آنجا رفت گفت این ابن عبد المطلب آنحضرت فرمود انا ابن عبد المطلب
اعرابی بجانب آنحضرت روان شد فرمود این شخصیست که قصد هلاک من دارد فرمود راست بگو که کیستی
ترا امان باشد پس حقیقت حال را عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هر جا که خواهی اعرابی گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از ان گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل
من زائل شد و لرزه بر اندام من افتاد و هیچکس را بر ضمیر من اطلاع نه مگر من و ابوسفیان دانستم
که محفوظ و حافظ تو خداست از حرب ابوسفیان و حزب الشیطان این سخن را وی گفت و آنحضرت تبسم
فرمود صلی الله علیه وسلم و هم درین سال متصل بواقعه خندق غزوه بنی قریظه که قبیله عظیم بود
از یهود و هم دریل بنی النضیر که آنرا اجلای فرمودند واقع شد و در بنیاد راوی باهم چنان در آید که باعث
برین غزوه آن باشد که چون با ایشان نقض عهد کرده بودند با قریش اتفاق نمودند و در میان
ایشان حیی ابن اخطب که از بنی النضیر بود باعث نقض عهد و ماده شر و فساد شد و از اعدای
اشقیاء دشمنی آنحضرت بود و در عهد و صلح ایشان در آمده بین توطن گرفته بود خواسته

که قطع ماده و دفع فساد کنند ولیکن باعث این نشد بلکه بعد از رسیدن آنحضرت از غزوهٔ خندق
بخانه متصل آن جبرئیل آمد و استعجال نمود و فرمود حکم الهی بدین است که همین ساعت به بنی قریظه
باید رفت و اهمال نکرد و من که جبرئیلم و ملائکه که با من اند هنوز سلاحها از تن نه برآورده ایم چنانکه در ضمن
بیان قصه بتفصیل تحقیق معلوم گردد و اگر چنانچه هم باشد که بظاهر برای و تدبیر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باشد آن نیز در حقیقت بحکم و تقدیر داد الهی است در تمامه غزوات همین حال است ولیکن
اینجا بظاهر نیز بسبب جبرئیل آمد و حکم رسانید و حکمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه بیاید نیز ازین باب
است بدانکه چون آنحضرت از غزوه خندق بمدینه مطهره در آمد همدران روز غزوه بنی قریظه واقع
شد عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که آنحضرت بخانه من بود و سر و تن از گرد و غبار تهی ساخته
و سلاح از خود باز کرده غسل میکرد و در روایتی آمده که یک جانب سر مبارک را شسته بود و
جانب دیگر نشسته و در روایتی آمده که در خانه طیبه فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف
بران رفته بود که چون از غزوه یا سفری باز گشتی بخانه فاطمه آمدی و سر مبارک وی را ببوسیدی
دیر هر تقدیر ناگاه مردی بیرون از خانه سلام کرد آنحضرت علیه السلام برخاست و بیرون رفت
و من نیز از عقب تا در خانه رفتم دحیه کلبی بود که غباری بر روی و بر دندان های پیش وی نشسته
و بر استر سفید سوار بود آنحضرت بردای مبارک خویش غبار از سر و روی او پاک میکرد و تا آن
سر در سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در
روایتی آمده که دستاری از استبرق بر سر بسته و بر بغله که بر وی قطیفه دیباست سوار شده آمد و در
حدیث بخاری آمده که چون آنحضرت رجوع کرد و سلاح نهاد و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد
سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهاده ایم بیرون آ خدا تعالی امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا
سوگند من بروم تا حصار ایشان را بکوبم و خرد گردانم و متزلزل سازم چنانکه تخم مرغی را بسنگ زنند
پس پیشتر رفت جبرئیل با ملائکه انس میگوید گویا من میبینم غبار را ساطع در کوچه بنی غنم از موکب جبرئیل پس
امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلال را که ندا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید
بگوید که هر که سمیع و مطیع است امر خدا را باید که نگزارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه و به آنحضرت علی مرتضی را
مقدمه داد و علم بدو داد و خلیفه گردانید ابن ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسب خود که لحیف نام داشت

دو اسپ دیگر جنیبت کرد و مسلمانان نیز ساز کرده برآمدند و صدیق اکبر بر یمین آنحضرت و فاروق
اعظم بر یسار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد بودند و سی و شش اسپ
بود و در راه قبیله بنی النجار را دید که سوار شده و منتظر ایستاده اند پرسید که شما را که گفت که سلاح پوشیده
ایستاده آید گفتند که دحیه کلبی گفت فرمود آن جبرئیل بود که پیشتر رفته است چون وقت عصر رسید
بعضی صحابه نماز هم در راه گذاردند و عمل کردند قول آنحضرت را نگذارید صلوة عصر را مگر در بنی قریظه
مبالغه و تاکید و استعجال در سیر و بعضی نگذاردند مگر بعد از وصول منازل بنو قریظه و قضا کردند بعد عشا
اخبار از جمیعت عمل بظاهر قول آنحضرت که نهی کرد از گذاردن صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آنحضرت فعل هر دو
طائفه مجتهدین را که برای اجتهاد خود عمل میکنند و هم طائفه محدثین را از اهل ظواهر را که بظاهر احادیث
عمل نمایند و رای و اجتهاد را دخل نمیدهند تقریر کرد آنکه ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است
و مشهور هم میان علما و اهل مغازی همین روایت شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده
با اتفاق بخاری و مسلم هر دو بروایت از شیخ واحد باسناد واحد و موافقت کرده است مسلم را
ابویعلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند بین الروایتین باحتمال آنکه طائفه ظهر را پیش از امر
گذارده باشند و طائفه ناگذارده پس گفت مر طائفه را که ناگذارده باید که نگذارد هیچ یکی از شما
ظهر را مگر در بنو قریظه و گفت مر آن طائفه را که پیشتر رفته اند صلوة الظهر و طائفه را که پیشتر رفته
اند صلوة العصر و گفته اند بعضی در جمع که فرمود آنحضرت مر اهل قوت را یا لسانی را که قریب
بمنزل بنی قریظه بوده اند لا یصلین احد الظهر و گفت ضعیفان او و دورانرا الصلوة العصر کذا قال
القسطلانی والله اعلم و رسید آنحضرت بمنازل بنی قریظه در میان شام و خفتن گفت ابن اسحق که محاصره کرد
و بیست و پنج روز و در روایت ابن سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص تا شب بجانب ایشان تیر می انداخت
و گفت که طعام ما درین مدت خرما بود و حضرت فرمود نیکو طعامی است آن و چون ایام محاصره بتطویل انجامید
انداخت خدا تعالی در دلهای ایشان رعب را و گفتند که ما همچو بنی النضیر اختیار جلا میکنیم و ما را بگذار
تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه شتران ما بر دارند و رای سلاح زیاده از آن ببریم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین راضی نشد باز گفتند که از سلاح و اموال و امتعه و اسلحه نیز درگذشتیم
رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم الا آن نیز بوا علی حکمی مستحب باشد نیست

کعب بن اسد که رئیس ایشان بود و حیی بن اخطب ملعون بنابر عهدی که با کعب بسته بود در
حصار ایشان درآمده نیز در آن مجلس حاضر بود که ایمان بیارید ای گروه یهود بخدا که وی رسول خدا است
و است که در توریت وصفت او را خوانده اید و دانسته که وی پیغمبر حق است شما میدانید که تکذیب و انکار ما نه
او از حسد و عناد است و در باره اموال و اولاد و نفسهای شما بلاست بشما بد لیل یا آوردند یهود از ان و
گفتند که ما از دین خود مفارقت نمیتوانیم کرد و بر توریت کتابی دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله این چه جهل
و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم بآنکه صلاح دنیا و آخرت درین است قبول
نمیتوانند کرد و یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم و توریت نیز حکم میکند
باین و این رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیاورد و انقیاد ننمود و بموافقت ایشان باز
رفت از جهت خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورده بقوم خود گفت درنید بعد
ازان گفت ابن کعب که من شما را وصیت میکنم بیکی ازین سه خصلت تا ایمان نمی آرید چنانکه
گفتند و اگر ایمان نمی آرید ازین بنا شید بکشیم پسران و زنان خود را و بیرون آئیم بسوی محمد و اصحاب
و بجنگیم تا خدا چه کند اگر کشته شدیم و هلاک شدیم باری کسی را از عقب خود نمیگذاریم که بسوا
گرد و اگر ظفر یابیم و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این چون کنیم که بیگناهان را بکشیم و انچه زندگانی
است که بی فرزندان و بی زنان و متعلقان بسر بریم گفت پس اگر این را هم نمی کنید بیائید امشب شب
شنبه است و محمد و اصحاب وی از شما ایمن و بی اندیشه اند بیکبار بر ایشان بریزیم و شبخون زنیم که
چه پیش شود گفتند تعظیم این شب را در دین ماست چگونه از دست دهیم که پیشینیان کردند و رسید بایشان
آنچه رسید از مسخ و فسخ و از غرائب واقعات درین غزوه قضیه ابو لبابه رفاعه بن عبد المنذر اوسی است
رضی الله عنه که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند که او را نزد ایشان بفرستند تا با وی
مشاورت کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابو لبابه را نزد ایشان و چون در آمد ابو لبابه در حصار
برآمدند یهود باستقبال او جمع شدند زنان و کودکان پیش او گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از
شدت محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابو لبابه رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آئیم
گفت نعم فرود آئید و اشارت کرد ابو لبابه بدست خود بسوی حلق خود یعنی اگر فرود آئید ذبح کرده
میشوید این سخن گفتن بود از ابو لبابه پشیمان شد و استرجاع نمود که خیانت کرد در حق رسول خدا فرمود

ابو لبابه از حصار گریه کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آنحضرت بیاید و با یاران ملاقات کند
بمسجد رفت و خود را بستون مسجد ببست و الان آن ستون در مسجد شریف مشهور است بستون
ابو لبابه و بر وی نوشته اند اسطوانة ابی لبابه و گفت نمی روم از جای خود تا بمیرم یا خدا تعالی این گناه
را ببخشد و بگشاید مرا پیغمبر از این ستون در غیر وقت نماز تا نماز بگذارم تا توبه من قبول افتد چون این خبر بحضرت
رسید فرمود من چکار کنم اگر نزد من می آمد استغفار میکردم ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما و خود را بدرگاه حق بازبست تا
نگشایم او را تا وی تعالی گناه او ببخشد و توبه وی قبول نکند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد
و دم آبی مینوشانید و در وقت نماز می گشاد تا نماز کند یا برای قضاء حاجت و باز می آورد که خود را بسلسله
گران بربسته بود تا پانزده روز همبران منوال بود تا آنکه وقت سمع در هیچ نمی شنید و نزدیک بود که
بصرش نیز رود تا پانزده روز برهمان حال بود وحی آمد بقبول توبه وی و آنچنان بود که آنحضرت در بیت
ام سلمه بود وقت سحر بود که ام سلمه شنید که آنحضرت خنده میکرد گفتم از چه خندیدی یا رسول الله همیشه
شاد و خندان دارد خدا تعالی ترا فرمود توبه کرده شد برای ابی لبابه و بخشیده شد گناه او گفت ام سلمه
گفتم آیا بشارت دهم او را یا نبی یا رسول الله فرمود بده بشارت اگر میخواهی پس ایستاد ام سلمه بر در
حجره خود و این پیش از آن بود که نازل گردد آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا ابالبابه بشارت باد ترا که قبول
افتاد توبه تو پس دویدند مردم که در مسجد بودند تا بگشایند بند او را فرمود نگشائید تا آنکه بیاید رسول
خدا و بگشاید بدست مبارک چون در آمد آنحضرت برای نماز بامداد در مسجد و بگشاد بند او را صاحب
مواهب لدنیه میگوید که روایت کرده است بیهقی در دلائل النبوة بسندی که دارد از مجاهد که قول
حق تعالی فاعترفوا بذنوبهم در شان ابو لبابه است وقتی که گفت قریظه را آنچه گفت و اشارت کرد بحلق
خود که محمد ذبح میکند شما را اگر فرود می آئید بر حکم او و گفت بیهقی در حکم کرده است محمد بن اسحاق که
ارتباط وی درین هنگام بود و روایت کرده شده ایم ما از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه
ارتباط او بسبب از جهت تخلف او بود از غزوه تبوک چنانکه گفته است ابن المسیب گفت
در غیبا نازل شده است آیت مذکوره پوشیده نماند که مشهور همان قول اول است و در کتب مذکور است
و تخلف از تبوک مخصوص دران سه کس است که در آیت قرآنی مذکور شده و علی الثلاثة الذین خلفوا مگر آنکه

گویند تخلف باین سه کس مخصوص نیست و در غیر ایشان هم بود که ابو لبابه از ایشان است و مخصوص
باین سه کس توبه است والله اعلم واین پیبستن ابو لبابه خود را از شکر حال بود که ارباب احوال را
باشد والا توبه عبادت جز از ندامت و عزم بر ترک و عدم بر رجوع مثلش نیست و این گداختن نفس
و تعذیب وی چنانکه ابو لبابه کرد داخل و لازم آن نیست و از ینجا معلوم میشود که صحابه را نیز سکر و غلبهٔ
احوال بود و تقریر آن حضرت آنرا ثابت صحیح است و سادهٔ صوفیه را درینجا حجت است در رد
منکران ایشان تواجد بلال نزد نزول کریمه انک لا تهدی من احببت و قول معاذ بن جبل رض
نزد ذکر ربا اللهم لا تحرم معاذا ادا لهنا و قول عائشه بعد از نزول برائت و نزاهت رض از مقوله
اهل افک و گفتن ابوبکر رضی الله عنها یا عائشه اشکری رسول الله انا لا اشکر الا ربی و تجرد امراة
مجنونه که مصروع میشد و کشف عورت آدمیان دعا که دفع کند و منکشف گردانند و دخول جنت
بر وجه و آن نیز از ین قبیل شمرده اند و چون تنگ شد بر بنی قریظه احصار منقاد شدند راضی
گشتند بفرود آمدن از حصار پس فرود آمدند و عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار
دادند بر حکم سعد بن معاذ پس فرمان داد آنحضرت محمد بن مسلمه که دستهای مردان ایشان را
بگردن بربندد و عبدالله بن سلام را فرمود که نساء و ذراری و اموال و امتعه ایشان را
جمع سازد گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن
حصار بود و اجناس و امتعه بسیار و اواضع و مواشی بیشمار نیز برآمد پس عرض کردند اوسیان
که یا رسول الله چنانکه در باره بنی قینقاع که حلفاء عبدالله بن ابی بودند رحمت ارزانی داشتی
هفتصد کس را که چهار صد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و
از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرائم ایشان درگذر حضرت در مقابله
اوسیان هیچ نفرموده و تغافل زد پس فرستاد کسی را بطلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت
از آن غزوه تخلف نموده بود و او را بر درازگوشی سوار کرده آوردند چون بنواحی قریظه رسید
جماعه از اوسیان پیش او رفتند و گفتند رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو منوط ساخته است
و ایشان حلفاء تو اند از همه اعراض کرده روی امید بسوی تو داشته اند از عبدالله بن ابی
را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش از بنی قینقاع چگونه سعی نمود تو نیز در شان

بنو قریظه را بحسن شفقت و مرحمت بنقد بمرسان که از بلیهٔ قتل خلاص شوند بسیار ازین
سخنان گفتند سعد خاموش ماند و جواب ایشان نگفت چون الحاح ایشان از حد درگذشت گفت
سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بد و رسند پس نا امید شدند و دانستند که حکم
بقتل ایشان خواهد کرد و چون سعد قریب بمجلس رسید و در روایت بخاری آمده چون بمسجد نزدیک شد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش جمعی از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش
فرود آوردند و ساده از ادیم و طا را و ساختند و بعضی مردم ازینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام بر داخلان
مجلس چنانکه الان متعارف است و تمام نیست استدلال ایشان زیرا که این قیام برای فرود آوردن
سعد بود از دراز گوش و بوی رضی الله عنه مجروح مردی جسیم عظیم الجثه بود نه بقصد تکریم و لهذا فرمود
قوموا الی سیدکم چنانکه در حدیث بخاری است نه لسیدکم و تعجب آنکه در روضة الاحباب لسیدکم نقل
کرده باین نکته مستشعر نشده و شارحان آنرا گفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکریم هم باشد آن روز درین
مصلحت بود که او را برای حکم کردن طلبیده بودند و درین توطیه و تمهید بود برای قبول کردن حکم
وی و انقیاد کردن برای آن و مراد بمسجد که در روایت بخاری واقع شده است جائیست که گرد آورده و خط
کشیده بودند در آنکه بنو قریظه برای نماز گذاردن در مدت اقامت وی صلی الله علیه وسلم در آن
مقام نه مسجد شریف نبوی چون نشست سعد نزد آنحضرت قوم وی از جماعت وی ایستادند و سیاق
همان حرف را که طلب رحم و شفقت بسعد بن معاذ نسبت بیهود بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند
سعد گفت عهد و میثاق خداوند تعالی و تقدس با شما است که بآنچه حکم کنم راضی هستند همه جواب دادند
که آری راضی ایم و گویند که سعد توجه بجانب آنحضرت آورده و بجهت تعظیم و تجلیل تادب از صریح خطاب
اجتناب نمود و گفت هر که درینجا است بحکم من راضی است رسول صلعم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد
گفت من حکم می کنم که مردان ایشان را بکشند و زنان و کودکان ایشان را برده سازند و اموال
ایشان میان مسلمانان قسمت یابد رسول خدا فرمود که ای سعد حکمی کردی که در شان ایشان که خدا تعالی
از بالای هفت آسمان حکم کرده بود و در روایتی آمده که حکم کردی بحکم خدا و در روایتی بحکم ملک بکسر لام
یعنی الله تعالی بالفتح یعنی جبرئیل ع و در حدیث جابر آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کن در ایشان
یا سعد پس گفت سعد خدا و رسول خدا سزاوار تر است بحکم فرمود آنحضرت بتحقیق امر کرده است ترا خدا تعالی

که حکم کنی در ایشان آنچه حکم کرد آنحضرت که بنو قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند و حبس کردند گویند که در
حالت حبس فرمان پیش ایشان میرسید چون دستها بسته بود بدندانها بر میگرفتند و میخوردند و چون
تشریف آورد آنحضرت بسوی بازار امر کرد که کنده شود در زمین گوهای دراز یعنی خندق پس علی و زبیر
بحکم آنحضرت تیغها کشیده گردن ایشان میزدند و خون بخندق روان میشد و چون حی بن اخطب را
دستها بسته بنزد آنحضرت آوردند فرمودند یا عدو الله عاقبت خدای عز و جل ترا بدست من اسیر
گردانید و خوار کرد مرا بر تو غالب گردانید حکم ساخت بنزد آن شقی شوخی کرد و گفت من نفس خود را در
عداوت تو ملامت نمی کنم ولیکن من یا الله بالله من عزیز عزت خود می طلبیدم خدای تعالی ترا ظفر داد و این
ملعون نهایت عداوت و بغض با آنحضرت داشت و در ابتدا با وجود عداوت آنحضرت در روز وقتی که آنحضرت
بمدینه قدوم آورد و بهجرت این حیی ابن اخطب بملازمت آنحضرت می آمد و از صبح تا شام در خدمت
بود و نفاق می ورزید چون شب آنجا نه می آمد برادر وی یاسر بن اخطب از وی پرسید که این مرد
همان است که اوصاف وی در توریت خوانده ایم گفت همچنانست و اوست ولیکن من نمی یابم در
دل خود مگر عداوت او و صفیه که از امهات المؤمنین است دختر اوست که در غزوه خیبر اسیر گشت
پس آنحضرت او را آزاد کرد و نکاح بست چنانکه بیاید گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حی بن اخطب
ذو الفقار برکشید حی گردن پیش آورد تا امیر المؤمنین تیغ زده باسفل السافلین فرستاد بعد از ان
کعب بن اسد را دست بسته آوردند آنحضرت فرمود که ای کعب ایمان نمی آری و حال آنکه تو میدانی
که من رسول حقم کعب گفت که من تصدیق تو می نمودم و اطاعت تو می کردم ولیکن برای عار
که گویند چون عاجز شد از ترس جان ایمان آورد بر دین یهود مردم فرمود تا او را نیز بیاران او
ملحق گردانیدند و آنروز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه مشغول بودند چون شب بقیه ایشان را
در روشنائی مشعل کشتند و میگویند مجموع ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه سه صد گفتند و جمعی گویند
هفتصد بودند و گروهی گویند نهصد و روایت اول صحیح ترست و در طریق جمع گفته اند که احتمال
دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و باقی اتباع و خدام ایشان و قسمت کرده شد اموال ایشان
بر مسلمانان و بعضی از اسیران را آزاد کرد و بعضی را هبه نمود و ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه خود
اختیار کرده بملک یمین بوی تصرف می نمود و خواست که آزادش کند و بزنی بخواهد وی گفت

اختیار کرد و گفت یا رسول الله این آسان است ترا و مرا والله اعلم و در اینجا دو حکایت غریب نقل
کرده اند یکی آنکه پیری بود از جهودان بنی قریظه که زبیر بن باطا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس
با نسبت حقی که زبیر بر وی داشت از حضرت التماس رهایی زبیر مبذول داشتند ثابت پیش وی آمد و بشارت
اموال زبیر را نیز بخشید و آن نیز قبول افتاد پس پرسید زبیر که حال کعب بن اسد چیست و ابن ابی الحقیق
چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد گفتند همه به راه عدم رفتند و کشته شدند زبیر گفت ای ثابت
بخدا سوگند که مفارقت اصحاب مسامحت آن از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه حسنه منی که
با تو دارم مرا نیز با ایشان برسان پس ثابت شمشیر کشید و آن واجب القتل را رسانید و در روایتی
آنکه زبیر این پیر سر خود را از تن جدا ساخت و حکایتی دیگر از عائشه آمده گفت که زنی بود از
زنان بنی قریظه که در یاد شوهر خود که کشته شده بود از فراق وی حی ناامید و در محبت وی سوخته ناگاه
یکی او را آواز داد زن بخوشی شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتم دستوری
نیست که زنان را بکشند گفت من حقیقتا یکی از بنی قریظه بودم و چند یکی تمام داشتیم چون مرا
محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر جمعی بر یاد مسعت رس یابند مرد آنرا القتل خواهند رسانید و زنان را
اسیر خواهند کرد و برده خواهند ساخت من با شوهر گفتم دریغ ایام وصال خواهد بسر آمد مرا بی تو خوشی
نیست شوهر گفت اگر راست میگوئی وصال تو خیست و تدبیر کشته شدن تو این است که چون ما که
در سایه قلعه زبیر بن باطا نشسته اند آسیا سنگی بر دار و بر سر ایشان بغلطان تا شاید یکی کشته شود
و ترا در برابر آن بقصاص رسانند سنگی را بغلطانیدم و بر خلاد بن سوید رسید و کشته شد اینک
مرا بقصاص آن می طلبند عائشه میگوید که نیست تا که فراموش نکنم خندیدن و بشاشت نمودن
آن زن در برابر قتل سبحان الله چه بلا است عشق و محبت باطن سرّ است بر هم که جان خود را فدای کشته
و پدران خویشان میشوند چنانکه آن پیر جهود زبیر نام و این زن ناپاک از جام کردو با ایمان آوردن
و باسلام در آمدن نزد ایشان دشوارتر و سختگیر است از آن نعوذ بالله من الجبن والغوایة و غیره
اهل اسلام از قتل یهود بنو قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ بکشاد و خون از وی روان شد
تا جان بحق تسلیم کرد و آنحضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک
نهاد و فرمود الهی سعد در راه تو جهاد کرده است و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام

که در ذمه وی بود ادا کرده پس روح او را بخوشترین وجهی که ارواح دوستان خود قبض کرده‌ای قبض کن
سعد چون آواز آنحضرت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم
که تو رسول خدائی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول صلعم
برگرفت و آنحضرت را عذر خواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل
آمد عمامه از استبرق بر سر بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای قدوم
روح پر فتوحش مفتوح گشته پس حضرت بخانه او تشریف آورده و تجهیز و تکفین او نموده و گفت هفتاد هزار
فرشته بر جنازه او حاضر اند و سعد مردی طویل القامه و عظیم الجثه بود اما جنازه او بغایت خفیف
بود و مردم از این معنی حیران بودند آنحضرت فرمود علیه السلام جنازه او را ملائکه برداشته اند از آن
جهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از ضغطه قبر خلاص یافتی سعد بن معاذ بودی
ولیکن تنگی کرد بر این بنده صالح قبر وی بعد از آن گشاده گردید حق تعالی و فرمود اهتزاز کرد
از جهت موت وی عرش رحمان و روایت کردند این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف
کرده اند علما در تاویل این پس طائفه گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و اهتزاز عرش
تحرک اوست از جهت فرح قدوم روح سعد یا حزن و اندوه بموت وی پیدا کرد خدای تعالی در
عرش تمیز و ادراکی حاصل شد بوی این و شادی و غم و اندوه ناشی است چنانکه فرمود در شان
حجاره و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ظاهر حدیث همین است و همین است مختار مازری
گفته است ظاهر حدیث که حرکت عرش است و منکر نیست این از جهت عقل زیرا که عرش از اجسام
قبول میکند حرکت را و سکون را و بعضی مراد باهتزاز استبشار و سرور داشته اند نه حرکت عرب میگویند
فلان کس را اهتزاز میکند بکارهم و بمعنی اسند بدان و اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتیاح و سرور بدان
بعضی گفته اند این عبارت کنایه است از تعظیم وفات وی و عرب نسبت میکنند شیء معظم
را بعظیم اشیا چنانکه میگویند تاریک شد عالم و قائم شد قیامت بموت او و قومی گفته اند که
مراد اهتزاز جنازه و نعش است و این باطل است رد میکند صریح روایات که ذکر کرده است برای
بعض تاویل که پیش کش کرده شد برای رسول صلعم حله پس لمس میکردند صحابه و تعجب مینمودند
از آن و میگفتند از اعراب کرفته داده شده است برای آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

از آسمان آمد این گفت آن حضرت بمندیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر و خوشتر است ازین و درین
غایت مبالغه است زیرا که مندیل ادنی وادون ثیاب است و معد است برای پاک کردن چرک
و مالیدن اعضا پس هرگاه که آنچنین نفیس و شریف باشد غیر او را از ثیاب نفیس تر و شریف تر
خواهد بود و ابونعیم از طریق محمد بن المنکدر روایت کرده است که قبض کرد انسانی از خاک قبر سعد
بن معاذ قبضه و برداد را با خود بعد از آن می بیند آن را که مشک است پس فرمود پیغمبر خدا سبحان الله
تا آنکه ظاهر شد اثر این تعجب در روی شریف آن حضرت و ابن سعد از ابوسعید خدری رضی الله عنه
می آرد که گفت بودم من در میان آن کسانی که حفر کردند برای سعد قبر او که فایح میشد از آن بوی مشک
و این کرامات همه بجهت حصول رضای حق تعالی و تقدیس رسول وست صلی الله علیه و آله وسلم
در ضمن این حکم که حق تعالی بر زبان حق ترجمان سعد جاری گردانید و مسلمانان از نظر بحال
دیگر فتاری عزت و عادات این را در نیافتند و لهذا فرمود آن حضرت که حکمی کردی بحکمی که
نزد خدا است و در صفت آسمان و التفات بسخن و سیاق نگردد و در واقع این قضیه قتل بنی قریظه
با این کیفیت مخصوص و خواری و زاری که در یک روز چندین کس را گردن زدند و خندقی از خون
پر کردند خالی از غرابتی نیست و هیچ غریب نیست چون بحکم الهی کافران واجب القتل اند که اگر هزار و صد
هزار کس را در یکجا بکشند چه تفاوت میکند اقتلوا المشرکین کافة و اذلال و اهانت برای اظهار
شوکت اسلام و عزت اهل او ست و شاید که در بعضی طباع ضعیفه چنان در آید که این خلاف صفت
رفق و مهربانی است و این از اعوجاج طبیعت و انحراف از جادهٔ مسلمانی است بعد از تحقیق
ایمان و اعتقاد آنکه هرچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم میگوید و میکند بفرموده خدا است و حق
است این وسواس و خلجان نامعقول و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است
حکم الهی تعالی شانه در بنو النضیر با جلا بود و در بنو قریظه بقتل چه جای نزاع است که گویند چرا
کردند و اینها قتل ایشان الله با ایشان دیگر ما بینید و اگر حکمتی طلبند فارقی چه شد آن دیگر است
احتمال دارد و حیثیت و شرک در بنو قریظه که نقض عهد کردند و با قریش که اعدا و اعداء اسلام اند یکجا
شدند در مقابله و مقاتله رسول خدا صلی الله علیه وسلم ایستادند و حیی بن اخطب که اشد
اعدای دین بود بقلعه حصین ایشان درآمد مستحق قتل و عذاب پیشتر و اکثر شدند و این ابتدا گرفتار آن

عقل و طبیعت میگوییم والا در نفس حکمت هم چه در کار است حکمتها اهم حکیم مطلق بسیار است و داند که چه حکمت است
دران و اطلاع بر آن شرط در طریقه ایمان نیست و حال آنکه مذهب اهل حق آنست که رعایت حکمت و مصلحت
بر کردگار که مختار مطلق است اگرچه در هر فعل حکمتها دارد و اما آنکه نکنند واجب نیست بروی و کسی را
نمیرسد که بگوید چرا نکرد و دست تعرض عقل از دامان عز و جلال او کوتاه است یفعل الله ما یشاء و
یحکم ما یرید این معنی دارد و ظاهر آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ آنحضرت بود که حکم الهی
درین قضیه چیست و لیکن برای الزام بنو قریظه و خود بار اضی شدند بتحکیم وی حکم را بسعد
انداختند و در دل وی الهام کردند که حکم نزد خدا چیست و رضای رسول خدا درین و لهذا فرمود
آن حضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خداست در هفت آسمان و نظر او بسیاران درین مقام ظاهر قاصر
بود که سعد گفتند که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاهدار سابقه حقوق و جمهور را دوی چه حق
نگاهدارد که حق همین است و هم عرض کردند نظر به ظاهر بظاهر و اعتماد بر کرم و مسامحت وی صلی
الله علیه وسلم و لهذا جواب ایشان نداد و سکوت ورزید و تغافل کرد عفا الله عنهم و دیگر هیچ
یکی صحابه درین باب نزد ایمان کامل و اسلام صادق نیست که علی مرتضی و زبیر حواری
مصطفی تمام روز و پاره از شب بکار قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طبع ناقص معلوم
باشند که در ایشان رگی از کفر نبود بجهت جهل یا محاورت و یا کفا رهست که کراهت خونریزی
در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان بکلیت ذبح کنند نتوانند کرد اگرچه جای بود مرد
هم رود و در بعضی از درویشان نیز این معنی دیده میشود ایشا نرا شاید هم عارض میشده باشد که
بدان مسلک و رفتار داشتند ولیکن بی گوشه جهل نیست و جهل عذر نیست اتباع باید سده
نبی حاکم شرع آب خوردن خطاست ✽ وگر خون بفتوی بریزی رواست ✽ اگر گویی پس اگر حکم الهی
آن بود که همه این قوم بکشند بخشیدن زبیر بن باطا را التماس ثابت بن قیس چه بود جواب این
آنکه حکم شد بخشیدن زبیر بن باطا را از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اهل حرب بعد از
در امن و امان از احکام شرع است و مذهب صحیح و مختار آنست که احکام مفوض است بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم هر که و هر چه خواهد حاکم کند یک فعل بریکی حرام کند و دیگری مباح گرداند و این را
امثله بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع لکن حق جل و علی پیدا کرده و شرعیتی نهاده و همه برسول خود

وصیت به خود سپرده است صلی الله علیه وسلم و از وقایع این سال آنکه بلال بن حارث مزنی با چهارصد
نفر از قبیله مزینه به خدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده و به دولت اسلام مستسعد گشتند پس آنحضرت
ایشان را بازگردانید به منازل خویش و فرمود که شما هر جا باشید داخل مهاجرانید چه جای فرمود و آن قوم
به بلاد خود مراجعت نمودند و این بلال بن الحارث حامل لوای مزینه روز فتح بود که به مسجد فتح رو به سمت او
مدینه و یکی از حاملان لوای مزینه است روز فتح روایت کرده از وی حارث پسر او و علقمه بن وقاص
و حدیث کرده اند مر او را ابو یحیی از بخاری و مسلم و مراد از البصری ابو داود است او وفات یافت به بصره
در سنه ستین و له ثمانین سنه و درین سال آفتاب گرفته بود و در روضة الاحباب گرفتن ماه را درین
سال ذکر کرده و گفته که چون در آن مدینه ماه سیاه شد یهود گفتند که ماه سحر کرده اند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نماز خسوف گزارد تا قمر منجلی شد انتهی و در سال دهم وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله
علیه وسلم آفتاب گرفت چنانکه در محلش بیاید و مردم گمان بردند که مگر گرفتن آفتاب به جهت
فوت ابراهیم است به اعتقادی که در مردم شایع بود که آفتاب و ماهتاب گرفته می‌شوند به موت عظیمی یا
به وقوع حادثه عظیم پس آنحضرت علیه السلام گفت شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی گرفته نمی‌شوند به
موت و هرگاه گرفته شوند نماز کنید و دعا کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و
هم درین سال غزوه دومة الجندل به ضم دال و فتح آن واقع شده و آن نام دهی است که از آنجا
تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق بیشتر از مرحله است یا اندکی قلیل و گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست
اساس آن به سنگ نهاده و محصول آن از خرما و چراگاه است و در صحاح گفته که شهری است که در
میان او و دمشق مسافت پنج شب است و دور از مدینه پانزده شانزده شب و تسمیه او به این
به دومی بن اسمعیل است که نزول کرده بود در آنجا و در قاموس گفته که دوما الجندل نیز گفته اند
و سبب این غزوه آن بود که به عرض رسول الله صلی الله علیه وسلم رسانیدند که در آن
سرزمین جمعی کثیر شده اند و به مردم رهگذری تعرض می‌رسانند و اراده دارند که تاخت آوردن به مدینه
دارند و اکیدر حاکم آنجا نیز جمع است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده و قصد مدینه دارد رسول الله
پس صلی الله علیه وسلم ایشان را و سپاه آنحضرت با هزار کس متوجه آن حدود شد و سباع بن عرفطه را در مدینه خلیفه
ساخته و دلیلی از برای راه تعیین نمود مذکور از قبیله بنی عذره و شب سیر می‌کرد

در روز کمین می ساختند و از راه منحرف شده منزل می نمود و چون به نواحی آن دیار رسیده یک روز راه
در میان ماند دلیل به عرض رسانید که مواشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورده بر مواشی
و راعیان ایشان گرفتند و هر جانبی پریشان شدند و نزول کرد آنحضرت در ساحت ایشان
پس باقی ماند در آنجا هیچ یکی و توقف فرمود آنحضرت در آنجا چند روز و فرستاد سرایا را به هر جانب
پس متفرق شدند و نیافتند کسی را محمد بن مسلمه شخصی را گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر
قوم پرسید گفت چون خبر توجه لشکر اسلام به ساکنان این مقام رسید در فرار استعجال نمودند و این شخص
ایمان آورد پس آنحضرت سالما و غانما به مدینه باسکینه مراجعت فرمود و مدت این سفر زیاده
از یکماه بود و در روضة الاحباب میگوید که در غیبت او مادر سعد بن عباده وفات یافته بود
آنحضرت نماز بر قبر او گذارد و سعد گفت یا رسول الله مادر من بطریق فجاءه مرد و گمان میبرم
که اگر مجال فرصت یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد یا نه آنحضرت
فرمود آری میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده چاهی
کند و آنرا سبیل بنام مادر خود ساخت و گفت هذه لام سعد انتهی و علما را در رسیدن ثواب عبادت
بدنی بمیت اختلاف است و در مالی شده باتفاق جایز است آورده اند که شیخ عز الدین بن عبد السلام
را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که ما قرآن برای میت مرده می خوانیم
چه حال دارد و ثواب میرسد فرمود ما در دنیا فتوی میدادیم بر خلاف آن اکنون معلوم میشود که میرسد
والله اعلم و هم درین سال در ماه ذی الحجه سریه ابو عبیده بن الجراح را بود در معارج النبوة می آرد
که آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان در آن
سفر خرما بود و در روایت است هر روزی به هر فردی یک خرما می گذرانید و آخر کار بجایی رسید که به نیم خرما
قناعت کردند و بدین سؤال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علا
ماهی از دریا بر ساحل انداخت که سیصد نفر تا یکماه از گوشت آن محظوظ شدند و در مستقصی از جابر رض
روایت کرده است که گفت من با شتر خود از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم انتهی و در
مشکوة از جابر با سناد او حدیث آورده که گفت غزا کردیم با جیش الخبط را و امیر گردانیده شد
بر ما ابو عبیده پس گرسنه شدیم گرسنگی شدید پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن را

روایات که یافتند بر کنار دریا دابه را بآنکه نام کنند آنرا حوت عنبر گویند و در روایتی دابه
که نام او عنبر است و آن ماهی کلانی است که از پوست وی سپرها سازند و آن سپر را نیز عنبر گویند و
احتمال دارد که دابه الغیب بجهت آن گویند که عنبر نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در
قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابه بحریه است یا از چشمه ایست که در دریا و نام سمکه بحریه است
و ترسی است که از پوست وی سازند پس خوردیم ازان تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از
استخوانهای وی و طیبی گفته که مراد بدان استخوان ضلع است پس گذشت سوار از زیر آن استخوان و در سنن
آمده است که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بلند ترین شتری پس آمد زیر وی و چون
قدوم آوردیم یاد کردیم این قصه را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت بخورید
رزقی را که بیرون آورده است آنرا خدای بسوی شما و بخورانید ما را اگر باشد با شما چیزی ازان این از جهت
خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت آن گفت یا بجهت تبرک از جهت بودن آن طعام از حق
خارق عادت گفت جابر پس فرستادیم ما بسوی آنحضرت چیزی ازان پس خورد آنحضرت و شفق
علیه خبط بالتحریک برگ درخت که بزده شود بعصا و میریزد ازان و این سریه را جیش خبط گفتند
از جهت اضطرار ایشان باکل آن از جوع یا آنکه جوشید در اطراف دهن قروح بسبب حرارت آن و درازا
گشت لبهای ایشان مانند لبهای شتران و در روضة الاحباب گفته که این سریه یافته نمیشود و هم در
اواخر سال ششم در سریه محمد بن مسلمه آورده که همین مقدار گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیده بن الجراح
را با جیش کسر کشتن گاه ایشان فرستاد تا ازان جماعت انتقام کشید چنانکه ذکر آن بیاید

بیان سال ششم در فرضیت حج در این سال بقول جمهور حج اسلام فرض شد و جمعی از
علما برانند که فرضیت حج اسلام در سال نهم است حجت طائفه اولی قول سبحانه است و اتموا الحج
والعمرة لله و نزول این آیت در سال ششم است و گفته اند که مراد باتمام حج ابتدای ایشان است او
و مؤید اینست قرأت علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی که اجل تابعین اند بلفظ و اقیموا و طبرانی باسانید
صحیح از ایشان این قرأت روایت کرده است و احتجاج طائفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال
نهم است بآن که نزول سوره آل عمران که در وی کریمه و لله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا در سال نهم است که آنرا عام الوفود خوانند فرستادن ابوبکر صدیق رضی الله عنه

بیان سال ششم فرضیت حج

بحج و امیر ساختن وی و فرستادن علی مرتضی بقرائت سورهٔ برائت بر مشرکان در سال نهم است
و پیش بعضی علما راجح و مختار همین قول است از جهت قوت دلیل و آنحضرت در حال تجهیز اسباب سفر
حج مشغول شد ولیکن رفتن وی صلی الله علیه وسلم دران سال میسر نشد بجهة اشتغال بامر غزوات
و تشنید و احکام و تعلیم پس ابوبکر صدیق را فرستاد تا بمردم حج بگذارد و ایشان میگویند که آیت و
اتموا الحج والعمرة لله اگرچه در سال ششم از هجرت منزل است ولیکن این آیت دال است بر فرضیت
حج و عمره ندارد چه ظاهر معنی و اتموا الحج امر ابتدای اتیان حج و عمره نیست بلکه امر است باتمام حج و عمره
بعد از شروع دران پس تواند که امر باتمام حج بعد از شروع در سال ششم نزول یافته و فرضیت ابتدا
حج در سال نهم باشد و در فتح الباری میگوید که این آیت تقاضا میکند تقدم فرضیت حج را بران
یعنی چون مراد باتموا اتمام و استکمال حج و عمره باشد بعد از شروع دران لازم می آید که حج و عمره پیش
از ان مشروع و مامور به باشد و اگر پیش از ان حج و عمره نبود امر باتمام و اکمال آن بعد از شروع چه
معنی دارد انتهی و این سخن ظاهر است و کاتب این حروف پیش از نظر در فتح الباری بیان تواند کرده
بود ولیکن الآن بخاطر میرسد که امر باتمام حج و عمره بعد از شروع دران مستلزم فرضیت نیست تواند که
نفل باشد و امر باتمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقا نزد اکثر بلکه حج و عمره
گذاردن آنها پیش از امر شارع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آنحضرت هم پیش از هجرت حج گذارده و در ان
اختلاف است چند گذارده و معلوم نشده است عدد آن و امر کردن باتمام آن کافی است و فرضیت
زمان اسلام شده اگرچه این توجیه بعیدی دارد والله اعلم و همدرین سال بقول جمهور [illegible]
غزوهٔ ذات الرقاع واقع شد و نزد ابن اسحق در سنه رابع است بعد از واقعهٔ بنی النضیر و نزد ابن سعد
و ابن حبان بعد از غزوهٔ خندق و بنو قریظه و گفته اند که این صنیع از بخاری شده یا از روات و
عمدا یا سهوا یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خیبر و دیگر بعد از وی و در مواهب درینجا تمام کلام طولی
لاطائل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب وقوع اوست و تسمیهٔ وی باین اسم اما سبب
وقوع آن است که شخصی گوسفندان بجهت فروختن بمدینه مطهره آورد و اصحاب رسول الله را صلی
الله علیه وسلم اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه و غطفان لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه منوره دارند
پس بیرون آمد آنحضرت با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد کس و عامل گردانید بمدینه عثمان بن عفان را

و بعضی گفته اند ابوذر غفاری را پس نزول بمرد نخل را نجا موضعی است از نجد از اراضی
غطفان که بر مسافت دو روز است از مدینه پس نیافت در دیار و مواضع ایشان مگر چند از زنان را و مردان ایشان
بشنیدن خبر آمدن آنحضرت گریخته بجبال و تلال متحصن شده بودند و اهل اسلام تاراج اموال ایشان
متعرض نشدند و در روایتی آمده که بعضی زنان آن طائفه را که بمنازل مانده بودند اسیر ساختند و
مدت غیبت درین غزوه پانزده روز بود و چون وقت نماز در آمد آنحضرت بجهت خوفی که متوقع بود از آنکه
بنماز مشغول شوند مشرکان قصد کنند صلوة الخوف گذاردند و نماز خوف بوجوه متعدده آمده است و
در کتاب سفر السعادت آنها را بتفصیل بیان کرده است و این اول صلوة الخوف بود که گذارده
است آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بمدینه بازگشتند بی آنکه محاربه واقع شود و اما وجه تسمیه این
غزوه بذات الرقاع آنست که از حدیث صحیح بخاری معلوم میشود که از ابی موسی آورده که گفت بیرون
آمدیم با آنحضرت در غزوه و ما شش نفر بودیم که میان ما یک شتر بود که بنوبت بران سوار می‌شدیم
پس مجروح شدی پایهای ما و پس مجروح شد پایهای من و افتاد ناخنان من پس بودیم ما که می پیچیدیم
بر پایهای رقعها و خرقها را پس نامیده شد این غزوه بذات الرقاع وهم در صحیح البخاری میگوید
که حدیث کرد ابوموسی باین حدیث پس مکروه داشت حدیث کردن را باین تا افشاء عمل خیر کند نفس
لازم نیاید و اهل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجوه دیگر نیز گفته اند یکی آنکه در پای کوهی نزول
کرده بودند که هر قطعه آن برنگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه رقعها و وصلها بر علمهای خویش
بسته بودند باین جهت ذات الرقاع گفتند دیگر آنکه در آنجا درختی بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند
دیگر آنکه بر اسپان ابلق سوار بودند و مختار رهان وجه اول است دیگر از وقائع این غزوه آنست که
جابر بن عبدالله انصاری بر شتری سوار بود و تعجیل داشت در رفتن اما شتری وی بسیار ضعیف
بود و کند رو بود پس آنحضرت بردی عصای شریف زد شتر تیز رفتار شد و تیز رو شد و آنحضرت از جابر
پرسید چرا چنین شتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو داماد هم فرمود دختر بخواستی یا ثیبه
گفت که ثیبه فرمود چرا باکره نخواستی که بازی میکردی با تو و تو بازی با وی جابر گفت پدر من در جنگ
احد شهید شد و دختر گذاشت یا هفت پس من زنی ثیبه گرفتم تا خدمت و تربیت ایشان
کند آنگاه آنحضرت شتر را از جابر خرید بشرطیکه تا مدینه جابر سوار رود و در شهر تسلیم نماید و بها

بستانند چون بشهر رسید بهای شتر را بجابر داد و شتر را نیز بوی بخشید و معلوم میگردد ازین حدیث
بیع شرط و منع فقها از آن مگر بحدیث دیگر باشد و بعضی گفته اند که درین غزوه در سایهٔ درختی بخواب
رفته بود و اعرابی آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی بایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی گفت
کیست که منع کند ترا از من فرمود الله پس آنحضرت برخاست پس افتاد شمشیر از دست اعرابی و گرفت
آنحضرت شمشیر بدست خود و فرمود یا اعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی بخشش مرا فرمود گواهی
میدهی که من رسول خدا ام گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم بتو و نباشم در جماعه که قتال
کنند با تو پس سر داد آن حضرت او را و رفت وی در قوم خود و گفت آمدم شما را از پیش بهترین
مردم و ذکر کرده است و در روایتی آمده که گرفت اعرابی در دم بقوم خود پس هدایت یافتند
از وی خلق کثیر و در روایتی آمده که گرفت اعرابی را و در وصلب تحقیق گذشته است مثل این قصه
در غزوه عسفان و آغاز در سال سوم از هجرت پس سبیل آنست که ترجیح باید کرد یکی را بر دیگری
و محققین بر آنند که این دو قصه است در هر دو غزوه واقع شده والله اعلم و هم درین سال غزوه
بنی لحیان بکسر لام واقع آن واقع شد در ربیع الاول نزد ابن اسحق در جمادی الاولی بر راه
شش ماه از قریظه و ابن حزم گفته که صحیح آنست که در سنه خمس وقوع یافت و سبب آنست که چون وقعه
عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان که در سال سوم ذکر آن گذشت بظهور پیوست
رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملول و محزون بود و همواره اینها از وصیت نمود می خواست
که از بنی لحیان که از پیش آنحضرت آن جماعه را با خود برده عذر نمودند انتقام کشد تا درین سال که
سال ششم است از هجرت با دویست مرد از مهاجرین و انصار که در ایشان بیست سوار بودند
متوجه آن جماعت گشت و توریه نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام میرود تا ناگاه ایشان
را دریابد و هلاک گرداند و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و تیز رفت تا در آن محل رسید
که مومنان در آنجا مقتول و اسیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان را بدعای
خیر یاد کرد و بنو لحیان از توجه آنحضرت خبر یافته روی بفرار نهادند و بر رؤس جبال بر آمده متحصن
گشتند و جان از ورطهٔ هلاک بیرون بردند و آنحضرت یکدو روز در آن منزل اقامت فرمود و سرایا
باطراف و جوانب فرستاد و بعد ازین بعسفان رسیده ابوبکر صدیق و بقولی سعد بن عباده را با جمعی

دیگر ابی بادیه ابن عکابه را بسوی رجیع فرستاد تا حقیقت لشکر اسلام بگوش قریش رسیده تزلزل و خوفی
در ایشان پدید آید و ایشان تا بموضع معهود رفتند و با هیچ مخالفی و دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس
از آن موضع بازگشتند و بآن حضرت ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهار ده شبانروز بود و هم درین
سال محمد بن مسلمه را با سی سوار در ربیع الاول بسر جماعتی از بنی کلاب بموضع ضریه بضم ضاد معجمه و تشدید
تحتانیه که میان او و میان مدینه منوره بیست و چهار میل است فرستاد و فرمود با یکبار بناگاه
بر سر ایشان رود محمد بن مسلمه روز مختفی میبود و شب سیر میکرد پس وارد شد بر ایشان در شب
و تاخت آورد بر سر ایشان و چند نفر از کفار بکشت و باقی گریختند و شتران و گوسفندان آن جماعت
را بمدینه مطهره آورد و آنحضرت بعد از اخراج خمس قسمت کرد گویند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند
و غیبت محمد بن مسلمه دران سفر پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز بود و آنکه سریه محمد بن مسلمه دو دیگر
و این را در روضة الاحباب در حاشیه سریه محمد بن مسلمه بقرطا بضم قاف و فتح را و طا مهمله نوشته کلام
در وی همین مقدار کرده که مذکور شد و سریه دیگر نیز مضاف بمحمد بن مسلمه کرده بذی القصه بضم قاف
و فتح صاد مهمله مشدده و گفته که محمد بن مسلمه را با ده مرد بطلب بنی ثعلبه بموضع ذی القصه
فرستاد و شب هنگام بود که محمد بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و ساعتی
طرفین بتیر مشغول شدند آخر الامر کفار یکبار حمله کردند و بنیزه ها برگشتند و ایشان همه شهید ساختند محمد
بن مسلمه مجروح بر زمین افتاده زخمی بر کعب وی رسید مردی از مسلمانان بمحمد بن مسلمه رسید پس برداشت او را
و بر دوش خود نشانده بمدینه مکرمه آورد و پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در ربیع الآخر
در چهل مرد پس غارت آورد بر ایشان و گریختند و در آمدند در کوهها پس یافت مردی را که اسلام آورد
و گذاشت او را و گرفت چارپایهای ایشان را و متاعهای خانهای ایشان را و قدوم آورد بمدینه
پس مخمس کرد آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در معارج النبوة قصه دستگیر کردن و
اسیر ساختن ثمامه بضم ثلثه بن اثال بضم همزه و ثلثه که خالی از غرابت نیست هم از وقایع سال ششم داشته
و نسبت بمحمد بن مسلمه کرده و آن چنان است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طایفه از اصحاب بهمراه محمد بن مسلمه
و کلاب بنجد فرستاد و ایشان مردی از بنی حنیفه که سید اهل یمامه بود و نام او ثمامه بن اثال بود دستگیر
کرده و اسیر ساخته بحضرت نبوت آوردند آنحضرت فرمودند تا او را بستونی از ستونهای مسجد شریف ببستند

پس بیرون آمد آنحضرت بروی و سوال کرد از وی که چیست حال تو یا ثمامه و چیست رای تو و چه
گمان داری در کار خود جواب داد که نزد من خیر است یا محمد اگر بکشی صاحب خونی را بکشی که بکشته
نمیگردد خون او هدر و اگر انعام بکنی شاکری را یعنی اگر ببخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخواه
میدهم از آن هرچه میخواهی پس گذاشت او را آن حضرت و چون فردا شد باز همین سوال کرد و
همین جواب شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب شنید روز سوم حکم کرد که بگشایند او را در پا
کنند پس رفت ثمامه بنخلی که قریب بود از مسجد پس غسلی بجا آورد و در آمد در مسجد و آواز بلند کرد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد بخدا سوگند نبود هیچ روی بر زمین
هیچ روی نزد من دشمن داشته شده تر از روی تو پس گشت روی تو محبوب ترین روها نزد من و
نبود هیچ دینی مبغوض تر از دین تو نزد من پس گشت دین تو محبوب ترین دینها نزد من و نبود هیچ
بلدی مبغوض تر نزد من از بلده شریف تو پس گشت محبوب ترین بلدها بلده مبارک تو و گفت
لشکر تو گرفت مرا من میخواستم که عمره بجا آرم پس چه میفرمائی پس بشارت داد او را رسول خدا صلعم
و امر کرد که عمره بجا آورد و چون رسید ثمامه بمکه گفت او را گوینده که صابی شدی یعنی بیرون آمدی
در دین دیگر و مسلمانان را کافران صابی می گفتند یا صبی و مقصود ایشان آن بود که از دین
حق بر آمدند و بدین باطل گردیدند پس گفت ثمامه بخدا سوگند صابی نشده ام ولیکن اسلام
آورده ام با رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرده است این حدیث را مسلم و اختصار کرده است
بخاری و هم درین سال غزوه ذی قرد بفتح قاف و را و دال مهمله نام آبی است بر مسافت یک برید
از مدینه که در اثنای بیان قصه معلوم خواهد شد و این را غزوه غابه نیز گویند و غابه بغین معجمه و تحتیه موحده
نیز نام موضعی است غابه در اصل بمعنی بیشه است وقوع این غزوه پیش از حدیبیه است باتفاق اهل سیر
و بخاری گفته است که پیش از خیبر است بسه روز و مسلم نیز مانند این گفته و حافظ ابن حجر گفته که
آنچه در صحیح آمده است از تاریخ برای غزوه ذی قرد اصح است از آنچه اهل سیر گفته اند و الله اعلم
و سبب وقوع این غزوه آنست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بیست لقحه بود یعنی ناقهای شیر دار
قریب العهد بولادت که میچریدند در غابه و ابوذر غفاری رضی الله عنه نیز در آنجا بود و اتفاقا شبانگاه پسرش
چنان رسیده بود که چند گاه در آنجا بگذراند پس از حضرت اذن طلبیده و با وجود آنکه آنحضرت اذن نمیداد

الحاح کرد و مبالغه نمود که اذن واقع شود آنحضرت فرمود که از غطفان بیشتر میترسم که مبادا بر شما بیایند پس
اذن داد و فرمود گویا می بینم که ایشان بر سر شما آمده اند و پسر ترا کشته اند ابوذر میگفت عجب آمد مرا
از حال خود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم اینچنین میفرمایند و من مبالغه میکردم آخر بیان شد
که آنحضرت فرموده بود و واقع شد عجب بود از ابوذر که با وجود آن قدر و مرتبه که در طلب رضای آنحضرت
داشت در برابر آنحضرت در کاری که وی توقف داشت گستاخی کرد و مبالغه نمود تقدیر الهی برین
داشت القصه عیینه بن حصین فزاری با چهل سوار آمده شتران را غارت کرده برد و راعی آن را
کشت و پسر ابوذر را نیز کشت اتفاقا سلمة بن الاکوع و رباح غلام آنحضرت از مدینه وقت سحری
با تیغ و تیر آمده بود پس سلمه مر رباح گفت تو برو و آنحضرت را خبر کن من میروم دنبال ایشان و چون
خبر بآن حضرت رسید ندا کرده شد یا خیل الله ارکبی و این کلمه اول خبری بود که ندا کرده شد
بوی پس سوار شد آنحضرت در پانصد کس و در روایتی هفتصد کس و خلیفه ساخت بر مدینه مطهره
ابن ام مکتوم را و عقد کرد لوای برای مقداد در نیزه وی و فرمود پیشتر برو و لاحق میشوند ترا قوم
یعنی لشکری بر پی تو میرسد و سلمه بن الاکوع خود در دنبال آنها رفته بود و این سلمه بن الاکوع از سخت
ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود و عادت بسیکرد و پیاده بر سواران نیز و سبقت میکرد
سواران را و در تیراندازی یگانه عصر بود و بیعت میکرد تحت الشجره سه بار در اول و اوسط
و آخر بر مدت میگوید که بر رباح را بنزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم برای خبر فرستادم و بر تلی رفتم
و سه نوبت گفتم واصباحاه و این کلمه ایذان است بوقوع غارت آنگاه از عقب کفار روان شدم
و شمشیر و جعبه تیر با من بود و تیرها بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی را مجروح می ساختم
و در آن صحرا درختان بسیار بود و چون سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و زخم
تیر او را از خود دفع میکردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم و چنان
ایشان را به تنگ آوردم که از دست من بجان رسیدند و شتران آنحضرت را گذاشته
از پیش من بیرون رفتند پس شتران را بر حد و مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان
روان شدم و بزخم تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم چنانچه تیرها و بردهای خود را می انداختند
تا من بآنها مشغول شوم و دست از جنگ بدارم و هر چه ایشان می انداختند من سنگی

بر بالای آن میگذاشتم دیگر قدرت بر داشتن آن نمی‌شدم و در دنبال ایشان میرفتم تا سی
نیزه و سی برد از ایشان باین طریقه گرفتم چون چاشت بلند شد عیینه از کفار فزاره بمدد قوم خود
رسیدند و متوجه من شدند ناگاه می بینم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ایشان را مقدمه
متعین کرده بود از میان درختان پیدا شدند اول ایشان آخرم اسدی شجاع نجیبه که از دلیران
و جوان مردان و سواد کنندگان بود و از عقب وی ابو قتاده که او را فارس رسول الله می گفتند
و در آخر حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر
رجالتنا سلمه و بعد از وی مقداد بن اسود که کشندی سپاه مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی
بگریز نهادند آخرم از عقب ایشان روان شد من از کوه فرود آمدم و عنان اسپ او را گرفتم
و گفتم صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم برسند آخرم گفت که ای سلمه اگر تو ایمان
بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حائل مشو میان من و شهادت
پس دست از عنان او باز داشتم آخرم خود را بعبد الرحمن پسر عیینه بن حصین رسانید و
نیزه بروی زد اما کارگر نیفتاد و عبد الرحمن نیزه بر آخرم زد و او را شهید ساخت و بر اسپ
وی سوار گشت پس ابو قتاده بعبد الرحمن رسید بآن نیزه که بر آخرم زده بود ضربتی بروی زد و بکفر
نیزه کفایت کرد و او را بدوزخ فرستاد و بر اسپ او سوار شد القصه گمان دیدن بدان درست آمد ابو سلمه
می گوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم بشعبی در آمدند
که در آنجا چشمه آب بود که آنرا ذو قرد میگفتند و این غزوه بوی منسوب است خواستند که
از آن چشمه آب خورند چون مانند گرگ بودیم از خوف نتوانستند آب خورد و از سران دره گذشته
بتعجیل روی بانهزام و فرار آوردند و من شجاعت را تا زمان غروب تعاقب می نمودم
و دو اسپ از ایشان گرفته باز گشتم پس مردانگی ایشان و ایمان وی و محبت وی با آنحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در این محبت شتران و فقدان آنها بود شتران بلکه تمام متاع
در نظر شریف چه قدر دارد که بعقب وی لشکر فرستند و خود بر آیند مقصود دفع فساد و اظهار
شوکت دین اسلام و نگو نشانی کفار بود القصه ابو سلمه میگوید چون برگشته بذی قرد آمدم
دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با لشکر در آن موضع نزول فرموده است و بلال

شتری که از جملهٔ شتران مخالفان بغنیمت بمومنان رسیده بود کشته و جگر و کوهان شتر را برای آنحضرت
کباب میساخت پس بخدمت آنحضرت رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله این قوم تشنه
و بیتاب و بیطاقت میروند و دستوری ده تا من صد کس از اصحاب خود در پی مخالفان برویم
و یکی از ایشان را زنده نگذاریم آنسرور فرمود که همچنین میکنی گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده
چنین کنم پس آنحضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشنائی نمود بعد از ان فرمود
ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح چون مالک و قادر شوی مساهله و مسامحه کن و اسجح بقطع همزه و سکون
سین مهمله و بعد ازوی جیم مکسوره و آخر او حاء مهمله ارفق و احسن السجاحة السهولة یعنی شدت مکن که مقصود
که نکایت اعدای دین هست حاصل شده است و الله الحمد و فرمود ایشان را در غطفان مهمانی میکنند
پس از ان شخصی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان شتری ذبح کرده بودند و شتر را پوست می کندند
از جای غباری ساطع شد و ایشان تصور آن که این گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند
بعد از ان از بنی عمرو بن عوف از مدینه امداد آمد از سوار و پیاده و کار خود تمام شده بود و آنحضرت
فرمود بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار
بمن داد و مرا در پیش خود گردانید و اقامت کرد آنحضرت یکروز و شب پس رجوع کرد و مدت غیبت
درین غزوه پنج شب بود و آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم درین غزوه نیز نماز خوف گزارد
و گویند که آن حضرت درین غزوه از اسپ افتاد و ساق پای آنسرور مجروح گشت و چون نماز
رسید با آن جراحت چند نماز نشسته گزارد و یاران را نیز فرمود که نشسته گزارند از جهت متابعت امام
اما نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده که آنحضرت در مرض موت
نشسته نماز گزارد و یاران ایستاده اقتدا کردند و آن حضرت آن را تقریر فرمود و بعد ازین سریه عکاشه بضم
عین و تشدید کاف بن محصن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد و اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از
بنی اسد فرستاد بموضعی که آن را غمر گویند بغین معجمه مکسور و چون بنواحی آن دیار رسید از آمدن عکاشه
خبردار شدند و فرار بر قرار نهاده منازل خود را خالی گذاشتند و چون بمنازل ایشان در آمدند هیچ
کسی را نیافتند پس شخصی از ان مردم بدست آمد و بوی امان دادند وی ایشان را دلالت نمود بموضعی که مواشی
و انعام آن قوم آنجا بودند بر رفتند و دو صد شتر از ان جا بر آوردند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند و درین

سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم بجیم و دو میم قریب بطن نخل فرستاد و وی آنجا رفت و
چهارپایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته به مدینه باز گشت اینقدر در روضة الاحباب ذکر کرده
بود و پس در مواهب گفته سریه زید بن حارثه بسوی بنی سلیم بجموم بود و گفته میشود مجموع ناحیه ایست
ببطن نخل از مدینه چهار برید شهر ربیع الآخر سنه ششم است پس یافتند زنی را از مزینه که نام او حلیمه بود
پس دلالت کرد آنها را از محال بنی سلیم پس یافتند شتر ایشان و گوسفندان را و اسیر آنها و در میان اسیران
زوج آن زن بود و پس رجوع کرد زید با آنچه یافت و رسید نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخشید آنحضرت
برای آن زن نفس وی را و زوج او را و هم درین سال نوبت دیگر زید بن حارثه را بموضع عیص بکسر عین مهمله و سکون
تحتانیه که بر چهار میل از مدینه بود در جمادی الاولی با هفتاد سوار بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند
فرستاد و پس آمدند بر کاروان و گرفتند هرچه با ایشان بود و گرفتند نقره کثیر را که صفوان بن امیه
را بود و اسیر کردند از ایشان جماعه را که ابوالعاص بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلعم
دران بود و پس امان داد و در پناه خود گرفت او را زوجه وی زینب پس رد او داشت آنحضرت
امان دادن او را پس بمکه رفت ابوالعاص و ایمان آورد و بمدینه باز آمد و تمام قصه ابوالعاص آنست که نخست
وی از اسرای بدر بود و چون اهل مکه برای اسرای خود فدیه دادند زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و
که در نکاح وی بود و دران زمان نکاح مومنه با مشرک درست بود از مکه در فدیه ابوالعاص مالی فرستاد
که دران گلوبندی از خدیجه بود که خدیجه از زینب داده بود و چون آنحضرت آنرا دید از یاد آمدن خدیجه
رقتی پیدا شد و با اصحاب گفت اگر فدیه از ابوالعاص نگیرید و منت نهید بروی و خلاص کنید بشاید
صحابه قبول کردند و آنحضرت صلعم وقت خلاص از وی عهد گرفت که زینب را بمدینه بفرستد پس برای
آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بمدینه آمد و هنوز ابوالعاص مشرف باسلام نشده بود تا
در سنه ششم از هجرت بتجارت شام رفت و از آنجا در کاروان قریش می آمد مسلمانان کاروان را
تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و دران و دران ابوالعاص نیز اسیر شد کسی را نزد زینب
فرستاد که او را در جوار خود گیرد و زینب بحضرت التماس کرده و التماس زینب قبول افتاد پس مردم
با ابوالعاص گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه تست از آن تو شود گفت حاشا
که من اسلام خود را باین مال رنگین سازم پس ابوالعاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد

وگفت با اهل مکه گرفتید اموال خود را تمام وگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله واز عبارت
اسد الغابه معلوم میشود که تعرض مسلمانان بوی ودر امان زینب آمدن در وقت رفتن بسفر شام است
اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام وست چنانکه اهل سیر ذکر کرده اند وشیخ نیز در اصابه
همچنین تحقیق کرده است وقول اول را تزییف نموده است چنانکه بنظر در اصابه معلوم میگردد فتدبر
ودرهمین سال زید بن حارثه را بوادی القری در رمضان فرستادند وسبب این واقعه این بود که
زید بحکم تجارت بجانب شام میرفت واصحاب با وی بضاعتها فرستاده بودند چون نزدیک
بوادی القری رسید گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره سر راه برایشان بگرفتند با یکدیگر بمحاربه و
ومقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند ومسلمانان اندک کفار غالب گشتند پس بزدند زید را و
اصحاب او را زدنی سخت واموال مسلمانان را بردند زید نیز مهمی نموده بمدینه مطهره باز آمد وکیفیت
واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آنحضرت جمعی دیگر را همراه او گردانید پس روز در کمین میبودند
وشب سیر میکردند پس صبح کرد زید واصحاب وی وانتقام کشیدند بعضی از ایشان را کشتند وبعضی
از زنان را اسیر کردند وباقی گریختند ورفتند این چند سریه حارثه را در روضة الاحباب ذکر کرده
ودر مواهب چندی دیگر برافزوده یکی سریه زید بن حارثه را در رمضان بسوی ام قرفه فاطمه بنت
ربیعه بن زید فزاریه که در ناحیه ام القری بود بر مسافت هفت از مدینه ومکه و[illegible]
آنجا بود ودر صحیح نیز قصه سریه وادی القری ذکر کرده وگفته ام قرفه را که عجوزه کبیره بود و
کشتند او را کشتنی عنیف وبستند هر دو پای او برسنی وبستند آن رسن را میان دو شتر و
زجر کردند آن دو شتر را درآمدند آنها را پس پاره پاره کردند او را وچون قدوم کرد زید بن حارثه
بمدینه بر در آنحضرت رفت وبکوفت در را پس بیرون آمد آنحضرت از درون خانه تن برهنه در حالی
که میکشید جامه خود را پس در کنار گرفت وبوس کرد زید را وپرسید حال او را پس خبر داد او را بآنچه
ظفر داد او را خدای تعالی دیگر سریه زید بن حارثه بسوی طرف واین آبی ست بر سی وشش
میل از مدینه پس بیرون آمد بر بنی ثعلبه در پانزده مرد پس یافت شتر آنها وگوسفندان را
وگریختند اعراب وصبح کرد زید بمدینه به بیست بعیر وملاقات نکرد جنگی را وغائب شد چهار شب
دیگر سریه زید بسوی حسمی در ورای وادی القری وبود در جمادی الاخری وسبب آن بود که اقبال

کرد و دحیه بن خلیفه کلبی از پیش قیصر که فرستاده بود آنحضرت او را بسوی وی پس جائزه و خلعت داده بود
او را قیصر پس ملاقات کرد او را هنید در جماعه از جذام بحسمی پس قطع کردند بر وی طریق را پس شنیدند او را
جماعه از بنی الضبیب پس گرفتند از ایشان هر چه نهب کرده بودند پس دحیه را و قدوم آورد دحیه برسول خدا صلعم
پس خبر داد بحقیقت حال پس فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را در پانصد نفر و دحیه را باز فرستاد همراه
وی سیر کردند در شب و در کمین می بودند روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بر آن قوم و غارت زدند
بر ایشان و قتل کردند و دردناک ساختند و قتل کردند هنید را و پسر او را و غارت کردند بر مواشی و چهارپا
یان و زنان ایشان پس گرفتند از چارپایان هزار شتر و از گوسفند پنج هزار و صبیان صد تن پس رحلت کرد
زید بن رفاعه جذامی در چند نفر از قوم خود پس رفتند بسوی آنحضرت کتابی که خود را که با خود داشت
و نوشته بود برای خود و قوم خود در چند شب که قدوم آورده بود و اسلام آورده و فرستاد آنحضرت
علی مرتضی را کرم الله وجهه بسوی زید بن حارثه و امر کرد که بگذارد ایشان را با اموال ایشان پس رد
کرد زید بر ایشان اموال ایشان را دیگر سریه زید بسوی وادی القری در رجب پس کشته شدند از مسلمانان
بعضی و برداشته شد زید از معرکه مجروح که رمقی داشت پس معلوم شد که زید را اسیر ابا بود و در بعضی غائب شده
و در بعضی متفاوت و وجه عدم ذکر اینها در روضة الاحباب ظاهر نیست و در معارج النبوة نیز ذکر نکرده
والله اعلم دیگر سریه سال عبد الرحمن بن عوف را القبیله بنی کعب بن مضی که از دومة الجندل گویند
فرستاد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن را پیش خود خواند و در مقابل خود نشانده
بدست مبارک خود بر سرش عمامه بست و در روایت دیگر ذکر عذبه نیز آمده است پس فرمود
اغز بسم الله و فی سبیل الله غزا کن بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است
بخدا و خیانت مکن در غنیمت و عذر منما و مکش طفل را و در روایتی و نه زنان را و فرمود اگر استجابت
کنند دعوت ترا بخواه دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدومة الجندل و درنگ
کرد میان ایشان سه روز در حالیکه دعوت میکرد ایشان را بسوی اسلام اورد اصبغ بن عمرو کلبی
و بود نصرانی و ملک ایشان بود و اسلام آوردند بادی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق اسلام
نیافتند جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و سرایای مذکوره حکم چنین خواهد بود اگر چه
تصریح مذکور نیست زیرا که حکم شریعت همین است و تزویج کرد عبد الرحمن دختر اصبغ که تماضر نام داشت

و قدوم آورد به مدینه مطهره پس برآمد به پای ابوسلمه بن عبدالرحمن که امام دین و از اکابر تابعین و
از فقهای سبعه مدینه است و هم درین سال علی ابن ابی طالب را بقبیله بنی سعد بن بکر با صد کس بموضع
فدک فرستاد و سببش آن بود که بحضرت خبر رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع می کنند تا مدد
کنند یهود خیبر را و باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت وی رضی الله عنه شب سیر میکرد و در روز
مختفی می بود پس یکایک درآمد بر ایشان و غارت کرد میان فدک و خیبر پس هزیمت خوردند قوم و
و پانصد شتر و دو هزار شاة بدست آمد پس قدوم آورد علی مرتضی و هر که با او بود بمدینه بی آنکه
حربی واقع شود و هم درین سال قضیه عکل بضم عین و سکون کاف و عرینه بضم عین و فتح را واقع
شد و این را سریه کرز بضم کاف و سکون را بعد از وی زای ابن جابر فهری بکسر فا نیز گویند ابن
اسحاق گفت که قدوم ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جمادی الاخری بود و ذکر کرده است او را
بخاری بعد از حدیبیه در ذی القعده و نزد واقدی در شوال و سبعت کرده اند او را ابن سعد و
ابن حبان و در صحیح البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکل و عرینه قدوم آوردند
برسول خدا و تکلم کردند باسلام یعنی ظاهر کردند اسلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله بدرستی
بوده ایم ما اهل ضرع یعنی صاحب شتر و گاو و گوسفند و نبوده ایم اهل ریف یعنی اهل زراعت و ریف بکسر
راء و سکون یا کشت و علف و نخیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدن و ناگوار دگران دانستند ایشان
آب و هوای مدینه را یعنی موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیمار گشتند و آماسید شکمهای ایشان
و زرد شد رنگ و روی ایشان پس امر فرمود آنحضرت ایشان را بذود یعنی شتر و ذود بذال معجمه
شتران از دو تا نه یا از سه تا ده فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آنحضرت
را در ناحیه مسجد قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آنحضرت فرموده بود و صحت یافتند
و تندرست شدند و علما را درینجا اقوال است یکی طهارت بول ما یؤکل لحمه که اگر پاک نمی بود امر
بخوردن آن نمیکرد دوم شرب بجهت تداوی سوم نجاست و ضرورت و امر کردن بشرب آن
برین قوم مخصوص بایشان بود و بوحی بود پس چون تندرست شدند و بحال خود آمدند کافر شدند
بعد از اسلام و کشتند راعی آنحضرت را فرستاد طلب را در پی ایشان و امر کرد که میل کشیدند
در چشمهای ایشان و ببریدند دستهای ایشان را و گذاشته شدند در ناحیه سنگستان مدینه تا مردند

بحال خود و در روایتی دیگر چنین آمده که میل کشیدند در چشمهای ایشان و گذاشتند ایشان را در آفتاب
تا مردند و در روایتی دیگر صلی الله علیه وسلم و بردند شتران پس چون رسید این خبر بآنحضرت آمد که داغ
کرده نشد مواضع قطع را یعنی عادت چنان است که چون دست میبرند داغ میکنند تا خون باز ایستد
منجر بموت نگردد و بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون میرفته باشد و منجر بهلاک گردد و انس گفت
دیدم من یکی را ایشان را از آنکه میگزید زمین را بدندان تا مرد و آمده است که میگفتند ایشان
آب پس آنحضرت میفرمود آتش و این میل در چشم کشیدن و دست بریدن و در آفتاب گذاشتن
و داغ نکردن بطریق قصاص بود که ایشان با رعیان همچنین کرده بودند و میگویند که نخست
پیش از آن که مامور شوند بطلب خروج بسوی اهل در اصحاب صفه آمده نشسته بودند اینجا ایشان به
بعضی نادانان گویند که چرا بر آن حضرت کار ایشان و کفر ایشان مکشوف نشد و چرا گذاشته
ایشان را در میان مسلمانان و چرا امر کردند ایشان را بخروج ایشان بسوی اهل این سخن جاهلان
است چه کشف شدن احوال بر آن حضرت و اطلاع بر انجام کار بوحی و اعلام الهی باشد و اینجا
نشد بجهت حکمتی که جز علام الغیوب نداند و همچنین احوال اهل کشف و خبرت از اولیا و هم در اینجا
تا پاکان هشت و شتران پانزده و بسریه بیست سوار از انصار و روایت کرده است ابن مردویه
که بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غلامی که نام او یسار بود و دید آنحضرت او را که خوب میگزارد
نماز را پس آزاد کرد آنحضرت او را و فرستاده بود او را بنگاهبانی و خدمتگاری این شتران پس بود
هم در شتران پس آمدند قومی از عرینه و ظاهر کردند اسلام را و آمدند بیمار و تب زده که کلان شده است
شکمهای ایشان و تعدی کردند بر یسار و ذبح کردند او را و خلانیدند خار در چشمهای او و راندند
شتران را پس فرستاد آنحضرت در پی ایشان گروهی از مسلمانان را که امیر ایشان کرز بن
جابر فهری بود پس رسیدند بایشان و آوردند ایشان را و بریدند دست و پای ایشان را و میلها
کشیدند چشمان ایشان را تا هلاک شدند و مکروه پنداشت خدا تعالی سمل اعین را و فرستاد این
آیت را انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله الآیه و صاحب مواهب گفته که قول ابن مردویه
که گفته است مکروه پنداشت خدا تعالی سمل اعین را مخالف است روایت مسلم را که سمل اعین و
مانند آن بر وجه قصاص بود پس مکروه نباشد نزد خدا و در فتح الباری گفته این [illegible] کرده

که عرینه و عکل نام یک قبیله است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیله‌اند متغایر عکل از عدنان است
و عرینه از قحطان و یکی از وقائع این سال سریه عبدالله بن رواحه است بسوی اُسیر بن رزام یهودی
بخیبر و سببش آن بود که چون کشته شد ابو رافع سلام بن ابی الحقیق امیر گردانیدند یهود اسیر را پس
سیر کرد در غطفان و غیر ایشان تا جمع کند ایشان را برای محاربه رسول صلی الله علیه و سلم و چون این خبر
بحضرت رسید فرستاد عبدالله بن رواحه را با سه نفر تا از حقیقت حال خبر آرد و پس خبر آورد پس
فرستاد عبدالله بن رواحه را با سی نفر پس رفتند بر اسیر گفتند فرستاده است ما را رسول خدا
بسوی تو تا بیائی بسوی وی و عامل گرداند ترا بر خیبر و احسان کند بتو پس طمع کرد وی در آن پس بیرون
آمد با وی سی نفر از یهود با هر یکی مردیست از مسلمانان تا چون بالقرقره رسیدند پشیمان شد او را عبدالله
بن انیس و بود در سر وی شمشیر و افتاد از شتر خود و میل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند همه
جز یکی و کشته شد از مسلمانان هیچ یکی پس قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود بتحقیق نجات داد شما را خدای تعالی از قوم ظالم و از وقائع این سال فرستادن عمرو بن امیه
الضمری بود بسوی ابی سفیان بن حرب بمکه و سببش آن بود که فرستاده بود ابو سفیان بمدینه
مردی را که بکشد آنحضرت را بطریق غدر و با وی خنجری بود پس رفت بمدینه و چون آنحضرت را
دید ایمان آورد چنانکه ذکر آن در غزوهٔ خندق گذشت پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و
سلم عمرو بن امیه را و همراه کرد سلمة بن اسلم را و در روایتی جبار بن صخر را بسوی ابی سفیان که
اگر دست دهد بکشند او را پس رفت عمرو بن امیه رضی بمکه و یک شبی بود که طواف میکرد ناگاه دید او را
معاویه بن ابی سفیان پس خبر کرد قریش را بوجود وی پس ترسیدند از وی و جستند او را و گفتند
اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید و مشهور بود عمرو بن امیه در جاهلیت بناگاه
کشتن پس اجتماع کردند اهل مکه بطلب وی و قتل وی و چون اهل مکه از حال عمرو و سلمه واقف
شدند هر دو از یکدیگر افتراق نمودند و سلمة بن اسلم بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه مختفی
گشت عمرو میگوید که در آن اوان عثمان بن مالک همراهش آمد خنجری بر سینه او زدم چنان نعره
کرد که اکثر مردم شنیدند آواز او را و مردم همه بوی مشغول گشتند و بطلب من نپرداختند
و من در غاری جستم و آنان غار رفتند و دیگر رفتم و در آن غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان خود را

از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت بر خواندند بیت فلست بمسلم
ما دمت حیا ** ولست ادین دین المسلمین ** و نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخن
هذیان چند بر زبان راند چندان صبر کردم که آن ملعون بخواب رفت پس گوشه کمان بر چشم صحیح او
نهادم و چندان فشردم که بدماغش رسید و جان بمالک دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو
جاسوس قریش بر من آمدند یکی را نیز زدم و دیگری را گرفته بستم بعد از آن بسلامت بپابوس
آنحضرت مشرف گشتم و آن یار من نیز بعافیت بمدینه مطهره رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت
حال اطلاع یافت در محافظت خویش میکوشید و مبالغه می نمود و می گفت عمرو بن امیه خبیث
که ابوسفیان را اجلش نرسیده بود و از دست من خلاص شد و هم درین سال آنحضرت دعا طلب
باران فرموده آورده اند که در رمضان از سال ششم در مدینه مطهره قحطی افتاد پس مردم برای
استسقا استغاثه نمودند پس آنحضرت دعا کرد حق تعالی باران فرستاد و صاحب سفر السعادت
میگوید که استسقا از آنحضرت بر شش وجه واقع شده است وجه اول آنکه در روز جمعه
در اثنای خطبه طلب باران کرد و فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اسقنا چنانکه بخاری
و مسلم و موطا و ابو داؤد و نسائی از انس رضی الله عنه بروایات متنوعه آورده اند که گفت رسید
مردم را قحطی در عهد شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بود آنحضرت که خطبه میخواند روز جمعه ناگاه
اعرابی برخاست و گفت یا رسول الله هلک المال و جاع لنا و در روایتی قحط المطر و احمرت الشجر
و هلکت البهائم و در روایتی هلکت المواشی هلکت العیال هلکت الناس پس برداشت
رسول خدا صلعم هر دو دست مبارک خود را پس فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا چهار کرت
و در روایتی سه کرت و در روایتی اللهم اسقنا دو بار یا سه بار انس میگوید سوگند بخدا
نمیدیدیم ما در آسمان قطعه ابری و هنوز فرو نیاورده بود آنحضرت دستها را تا آنکه
برخاست ابر مثل کوهها و بارید آن روز و روز دیگر تا جمعه آینده پس آن مرد یا اعرابی دیگر گفت یا
رسول الله تهدم البناء و غرق المال و در روایتی هلکت الاموال و انقطعت السبل دعا کن بارا
تا بکشاید الله تعالی این ابر را پس برداشت آنحضرت دستها مبارک را و در روایتی تبسم فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از سرعت ملال بنی آدم و گفت اللهم حوالینا ولا علینا و در روایتی زیاد

اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر و بهر سوی که اشارت میکرد می کشاد
ابر از آن سوی تا اندرون مدینه همه کشاده شد مثل جوبه و روان شد وادی قناة یکماه و نیامد
هیچ یکی از هیچ ناحیه مگر آنکه خبر داد از باران و در روایتی پس بکشاد ابر در مدینه و می گردید گرد وی
و نمی بارید در وی یک قطره و این قصه در مسجد شریف بود در روز جمعه در اثنای خطبه وجه دوم آنکه روایت
کرد ابو داؤد و ترمذی از عائشه رضی الله عنها که شکایت کردند مردم بر رسول خدا صلعم قحوط و منع مطر
را پس امر کرد تا نهادند منبر در مصلی و وعده کرد صحابه را در روز معین بجهة بیرون آیند پس بیرون
آمد در آن روز وقتیکه پیدا شده ابروی آفتاب در حین طلوع با تواضع و تخشع و تبذل تمام و چون
بمصلی رسید بمنبر بر آمد خطبه خواند و این مقدار از آن خطبه محفوظ است الحمد لله رب العالمین الرحمن
الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله یفعل ما یرید اللهم انت لا اله الا انت تفعل ما ترید اللهم انت الله
لا اله الا انت الغنی و نحن الفقراء انزل علینا الغیث واجعل ما انزلت لنا قوة وبلاغا الی حین پس بر داشت
آنحضرت سر و دست خود را و شروع کرد در تضرع و ابتهال و مبالغه کرد در برداشتن دستها تا آنکه ظاهر شد
سفیدی هر دو بغل پس روی بقبله و پشت بر حاضران کرد و قلب ردا کرد چنانکه طرف راست ردا بجانب
چپ و طرف چپ بجانب راست و اندرون را بیرون و بیرون را اندرون و در آن استاده بود همچنان
مستقبل که ایستاده بود دعا کرد و نزول فرمود و شروع در نماز کرد و دو رکعت گزارد و بی
اذان و بی اقامت و قراءت جهر خواند در رکعت اول بعد از فاتحه سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم
هل اتاک حدیث الغاشیه و خواندن سوره قاف و اقتربت الساعة نیز آمده و در آخر حدیث عائشه
رضی الله عنها آمده که چون فارغ شد رسول خدا صلعم پیدا کرد حق تعالی ابری و پیدا شد رعد و
برق و بارید باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد و چون شتابی و اضطراب مردم
مشاهده کرد بخندید تا آنکه ظاهر شد نواجذ وی صلعم و فرمود گواهی میدهم که خدای تعالی قادر است
بر همه چیزی و گواهی میدهم که من بنده خدا و رسول ویم وجه سوم آن بود که در مسجد مدینه استسقا کرد
در غیر روز جمعه چنانکه بیهقی در دلائل النبوة از طریق یزید بن عبد الله السلمی آورده که چون باز آمد رسول
خدا صلعم از غزوه تبوک آمد او را وفد بنی فزاره و با ایشان اطفال عجیج بود و شکایت کردند از قحط و
گفتند که دعا کن ای رسول خدا پروردگار خود را تا باران بفرستد برما و باید که شفاعت کنی تو ما را

پروردگار خود شفاعت کند پروردگار بتو فرمود سبحان الله ویلک من شفاعت پروردگار کنند و
کیست که پروردگار تعالی بوی شفاعت کند لا اله الا الله العلی العظیم و فرمود خنده میکند پروردگار ما
از ترس نا امیدی و ضعف اشتیاق شما اعرابی در میان ایستاده بود گفت آیا خنده میکند پروردگار ما فرمود آنحضرت نعم
خنده میکند گفت اعرابی پس مگر نه محروم گرداند ما را از طلب خیر از پروردگاری که خنده کند خوشحال شدند آنحضرت از قول اعرابی از این سخن
اعرابی بخندید پس بمنبر بر آمد و دستها بدعا برداشت و باران طلبید تا هفته تمام بارید الحدیث و درین وقت
استسقا نماز و خطبه منقول نیست بلکه مجرد دعا است و وجه چهارم در مسجد مدینه دعا کرد و استسقا نمود و نشسته بود
بود و شد صعود بر منبر وار دعا و آن روز همین مقدار محفوظ است اللهم اسقنا غیثا مریا طبقا عاجلا غیر رائث
و در روایتی غیر آجل نافعا غیر ضار و وجه پنجم در مدینه مطهره مکانیست بیرون مسجد نزدیک زوراء آن مکان را
احجار الزیت میخوانند نزدیک در روی از درهای مسجد که آنرا باب السلام خوانند بدان محل یکبار استسقا کرد
و وجه ششم در بعضی از غزوات مشرکان پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و مسلمانان آب نیافتند و تشنگی
بر همه غلبه کرد و حال خود را بآنحضرت عرض کردند و منافقان و مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی
برای قوم استسقا کردی همچنان که موسی علیه السلام برای قوم خود استسقا کرد تا همراه از زدن عصا
بحجر و برآمدن دوازده چشمه از آن یا جز آن نیز استسقا نموده دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
فرمود که همچنین گفتند ایشان نومید نشوید ای مسلمانان که شاید پروردگار حق تعالی جل و علا شما را آب دهد
آنگاه دستهای مبارک برداشت و دعا کرد در زمان ابر پیدا آمد که جهان را تاریک کرد و باران عظیم فرود آمد
و رودهای عظیم سیل گران ممتلی شد این هفت وجه که کرده اند و استسقا آنحضرت نزد دور و در وجه قریش
بدعای که بر ایشان کرد اللهم سنین کسنی یوسف و دور رفتن سنگ کسنی یوسف و آمدن ایشان نزد آنحضرت و الحاح و
زاری کردن نیز معروف و مشهور است و عادت شریف چنان بود که هرگاه باران آغاز کردی
جامه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران بآن رسد و میفرمود انه حدیث عهد بربه نزد امام
ابوحنیفه رضی الله عنه در استسقا نماز مسنون نیست همین دعا و استغفار است بموجب قول حق
سبحانه استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و نیز در اکثر احادیث وجوه استسقا
که مذکور شد صلوة نیامده است الا در یک وجه که بمصلی رفت و دو رکعت نماز گزارد و خطبه خواند اما آنحضرت
بجمیع خصوصیات بسند صحت نرسیده تا یا مخصوص است بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

و نیز سنت آن بود که آنحضرت بران سوا خطبت نموده باشند مع التزام احیاناً و انچه اکثر است
فعل آن حضرت یک بار نمود و صحت رسیده است که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه استسقا کرد و در وی همین دعا
و استغفار بود و اگر نمازی مسنون بودی در استسقا عمر بدان اعلم بودی و با قدرت عهد
زمان نبوت و ترک وی با وجود علم ضرورت شیء است و مراد با آنکه میگویند در استسقا نمازی
نیست آنست که نماز بجماعت و بخصوصیات دیگر مسنون نیست و اگر شخصی هر کدام تنها
بگزارند و تضرع و زاری نمایند و طریقه دعا و استغفار را بانیوجه برپا دارند درست است و حسن است
و بالجمله احادیث مرویه در باب استسقا خالی از اضطراب نیستند و بسیاری از طرق حدیث مشتمل است
برین خصوصیات و کیفیات بلکه بعضی نیستند پس اخذ کرد ابو حنیفه بظاهر و مقصود آنکه دعا و
استغفار است و نماز را نیز تجویز کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه و امثال آن را اخذ بالمتقدمین در نزد
صاحبین و ائمه ثلثه در استسقا نماز است بجماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است
و ابو یوسف با ابو حنیفه است و اکنون فتوی در مذهب حنفیه بر قول صاحبین است و گفته اند که بلی غلبه
و منظور اصلی در استسقا باید که اتباع سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و استجابت دعا
بفضل وی است والله ذو الفضل العظیم و بعد ازین سال روز دوشنبه در غره ذی القعده سنه ششم
از هجرت بقصد عمره بحدیبیه بضم حا و فتح دال و تخفیف یا و تشدید آن که نام موضعی است بر یک میل از مکه و
جامع است میان حل و حرم و گفته اند که اکثر در حرم است و در اصل نام چاهی است یا درختی است که در آن
مکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان در زمان کرامت نشان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم متعین و معلوم بوده و هم در زمان صحابه رضی الله عنهم مبهم و مجهول گشته و مردم از دریافت
و زیارت آن موضع محروم اند حیث مسافت وی معلوم است اما خصوص متعین نمیگردد و در صحیح البخاری
از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است از پدر خویش می آرد و بود وی از آنان کسانی که
بیعت کردند تحت شجره که گفت رجوع کردیم در سال آینده و لیکن پوشیده شد برما و نشناختیم
آنرا و از طارق بن عبدالرحمن می آرد که گفت رفتم من برای حج پس گذشتم بقومی که نماز میگزارند
یعنی در حدیبیه و طریق آمدن در مکه در آن زمان همین حدیبیه بود و الا حدیبیه در دست چپ
می ماند میگوید دیدم قومی را که نماز می کنند در مسجدی که در آنجا است پس گفتم پرسیدم چیست

این مسجد که درینجا ساخته اند گفتند این سمت مقام شجره است که بیعت کرده بودند صحابه رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم در تحت آن این را بیعت الشجرة و بیعة الرضوان میگویند چنانکه می فرماید لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة یعنی آن جایی است که در حدیبیه بیعت شجره اینجا
واقع شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سائر آثار مصطفویه در مدینه و در طریق آن مسجد
ساخته اند و بدان تبرک میجویند و نماز میگذارند میگوید طارق بن عبد الرحمن که بعد از آن آمدم بعد چندی نزد
سعید بن المسیب خبر دادم او را باینحال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی بوده
دران جماعه که متابعت کرده بودند تحت الشجرة گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش
گردانیده شدیم ما آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتیم بر دریافت آن و مستتر شد بر ما و
گفت سعید بن المسیب که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم ندانستند و در نیافتند آنرا و شما دانستید
و دریافتید پس شما دانا تر باشید از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقرائن و امارات که در صحبت
آنحضرت بودند بیشتر و وافر تر بود و از شما فهم مردم بقیاس و گمان خود میشود که بآن جایی ساخته
باشند اما تعیین آن بآن شخص صحیح نیست و در کلام سعید تنبیه است بر آنکه دعوی اعلمیت از بزرگان و مقربان
نا معقول و نا مقبول است هر چه ایشان گفته اند و دانسته باید اکتفا کرد و تسلیم نمود و این را اصلی عظیم
است در باب ادب و تواضع و انکسار والله الموفق و در روایات در عدد لشکر حدیبیه مختلفات آمده و در روایتی
چهار ده صد و در روایت دیگر پانزده صد و در روایتی سیزده صد و در جمع و توفیق این روایات گفته اند
که در واقع از چهار ده صد بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد گفت کسر را حساب کرده بوده گفت و آنکه چهار ده صد
گفت کسر را انداخت و این نهج عرب است در حساب مسامحة در آن و مؤید است موافقت کرده
است هیچ یکی بر آن کذا قال صاحب المواهب و در روایتی هزار و پانصد و بیست بوده و جامع جمیع
روایات است این روایت که بیرون آمد آنحضرت عام حدیبیه در بضع عشر بوده صد و اعتماد کرده اند
بر وی جمع نووی و این خوب شد اما روایت سیزده صد ممکن است حمل آن بر آنکه مطلع شد راوی
آن برین عدد و مطلع نشد بر زیاده و غیر وی مطلع شد بر آن در وی آنرا روایت کرده و بار دیگر بعد از
زمانی جماعتی دیگر آمده بر آن مطلع نشد و آنکه بعدد اجمع دید مجموع را نقل کرد و در اصول حدیث
مقرر و متعین شده است که زیادة ثقه مقبول است و پوشیده نماند که باین توجیه روایت تنها نزد

صد و هفده صد را که در بعضی روایات آمده است نیز اصطلاح توان کرد والله اعلم ولیکن سخن درین است
که ظاهر عبارت و متبادر وی آنست که گفته شود هزار و چهار صد بود یا هزار و پانصد و هزار و سیصد نه چهار صد
صد و پانزده صد و سیزده و توجیه کرده اند این را با آنکه صد صد جماعات متعدد و جدا جدا بوده اند سیزده
یا چهارده یا پانزده از جمعیت باین عبارات نموده اند نکته اینست کذا قیل و این غزوهٔ حدیبیه مبدء
فتوحات و فیوضات عظیمه شد که بعد از وی حصول یافت و از براء بن عازب آمده رضی الله عنه که
گفت شما میشمارید فتح را فتح مکه یعنی فتحی که در انا فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما آن را بر فتح مکه حمل میکنید
و بتحقیق بود فتح مکه فتحی و ما شمار میکنیم فتح بیعة الرضوان را یعنی فتح مکه فتحی است ولیکن بیعة الرضوان
فتح عظیم است و اختلاف و اضطراب است میان علما که مراد باین فتح که در انا فتحنا واقع شده مکه است
یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شد بصیغهٔ ماضی میگوید که این وعده است بفتح مکه و تعبیر از وی
بماضی از جهت تحقیق وقوع اوست یا بفتوحی که اتفاقا افتاد مراد آن حضرت را دران سال مثل فتح خیبر
و فدک یا اعتبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را بفتح از جهت وقوع آن بعد از ظهور و غلبهٔ وی صلی الله
علیه و سلم بر مشرکان هنگامیکه طلب کردند صلح را و سبب بود مر فتح مکه را و فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بوی مر سائر عرب را پس غزا کرد ایشانرا و فتح کرد مواضع کثیره را و در آورد در اسلام خلقی عظیم را و
ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیمه و فتح روم و غلبهٔ ایشان بر فرس دران سال و پیشتر خبر شده
است بودن آن فتح رسول در سورهٔ روم انتهی و سیوطی گفت که این اختلاف قدیم است
که واقع شده است در فتح و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قول
او انا فتحنا لک فتحا مبینا مراد بوی حدیبیه است زیرا که وی مبدء فتح و مترتب شد بر آن صلح که واقع
شد در وی امن و رفع حرب بقول وی و اثابهم فتحا قریبا فتح خیبر و قول وی فجعل من دون ذلک
فتحا قریبا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذا جاء نصر الله والفتح فتح مکه و آورده اند که آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه
بدست مبارک خویش گرفت و بعضی یاران سر تراشیدند و بعضی تقصیر کردند آن سرور این
خواب را با جماعت اصحاب بیان تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که این واقعه درین
سال بظهور خواهد بود و چون قضیهٔ حدیبیه بنهجی دیگر قرار یافت آنحضرت فرمود صلی الله علیه

که من کی گفته بودم که در این سال وقوع خواهد یافت اکنون تمام قضیه حدیبیه را بیان کنیم بدانکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از دیدن این خواب بتهیه اسباب این سفر مشغول شد و یاران را خبر کرد که
بعمره میروم ایشان نیز مستعد و متهیی شدند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد عبد الله
بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران با خود سلاح برنداشتند الا شمشیر که آنرا
سلاح مسافران گفته اند و بعضی یاران مثل عمر بن الخطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح
اهتمام مینمودند اما آنحضرت تجویز آن نمود و شتران هدی را جمع نمود و هفتاد شتر بود و شتر ابوجهل
که در غزوهٔ بدر بغنیمت رسیده بود آنحضرت آنرا در مال خاصه خود در آورده بود نیز در آن میان
بود و از اصحاب نیز کسی را که قدرت بود هدی گرفت پس نماز پیشین در ذی الحلیفه گذارد و شتران را
تجلیل گردانید و اشعار و تقلید نمود هرچه آنحضرت علیه السلام کرد صحابه نیز کردند و اشعار شق کردن از
دو جانب کوهان شتر است تا روان گردد از وی خون و این سنت است و باید که مبالغه در آن
نکند و از امام ابوحنیفه رحمة الله علیه کراهت اشعار نقل کردند و بسیار طعن کردند شیخ در
حدیث صحیح اشعار از آنحضرت مروی شده پس حکم کراهت آن چه معنی دارد اما کراهت امام آنرا از
مبالغه کردند از آن است که اهل زمان ایشان میکردند و مقصود از اشعار اعلام است که
آن هدیه شد و در گردن شتر نعلین و مانند آن آویزند این نیز سنت است برای عرض ندکر چون خبر توجه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقریش رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را نگذارند که بمکه در آید قبائل
اطراف و جماعت الکنانه اعانت هم در اتفاق خود آوردند و کار سازی جنگ نموده از مکه بیرون
آمدند و در بلدح که موضعی است بیرون مکه در طریق جده لشکر یافتند و خالد بن الولید و عکرمه
بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند آنحضرت چون واقف شد که قریش در صدد آنند که ویرا از
در آمدن مکه منع کنند روی بمشاورت صحابه آورد که مصلحت است که بر اهل و عیال آن
جماعه که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان را شکستی شود و احتمال دارد
که بحمایت اهل خویش از قریش جدا شوند و ایشان محاربه با ما نتوانند کرد ابوبکر صدیق رضی الله
عنه فرمود یا رسول الله ما امسال بنیت گذاردن عمره آمده ایم نه با کسی عزیمت
جنگ نداشته ایم ما را همین عزیمت ثابت باید و هم اگر چرا قریش از در آمدن ما

مگر سه با تنفل مانع آیند آنزمان با ایشان جنگ کنیم رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را
استحسان کرد و رای او را تصویب نمود و گفت بروید بسم خدای عز و جل و از حضرت هم آن خاطری
بود که بقصد استکشاف حال صحابه حرفی گفتند استشاره نمودند و زیادت کرد احمد در روایت که گفت
ابو هریره ندیدم من هیچ یکی را هرگز اکثر مشاورت کننده مر اصحاب خود را از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و فرمود آنحضرت خالد بن الولید در غمیم در طلیعه لشکر قریش نشسته است شما براه
دست راست روید تا آنحضرت ناگاه بر ایشان بر دیم گویند که اهل اسلام براه صعب و دشوار
افتادند چنانکه مرور و عبور ایشان بر شعاب و عقاب بود چون از هبوط و صعود رنج و مشقت
دیدند حضرت مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود این دربیست از درهای بهشت این
عبارت مدارج النبوة است و در حقیقت بحکم حفت الجنة بالمکاره است فرمود چه هر چه
در راه خدا از دشواری پیش آید موصل بجنت است و خود بهشت و دوزخ بارها متمثل
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم میگردید چنانکه فرمود رایت الجنة فی عرض هذا الحائط اینجا نیز
اینچنین چیزی ظاهر شده باشد چون از آن عقبات گذشتند و بر زمین هموار رسیدند فرمود استغفر
و نتوب الیه گویا تنبیه مسلمانان را بر استغفار از تقصیری که بخطور ایشان درین راه باشد
راوی گوید سوگند که واقف حال نشد خالد از وجود این مجاهدان تا آنکه غبار لشکر اسلام بچشم وی
در آمد و در زمان قرار نموده بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال خبردار گردانید چون آنحضرت
به ثنیه که نزدیک حدیبیه بود رسید که آنرا ثنیة المرار گویند بضم میم و بعضی بکسر نیز خوانند ناقه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بدان سوار بود و قصوا نام داشت بزانو در آمد و هر چند زجر کردند و گفتند مردم
حل حل صوتی که در برخیزانیدن شتر گویند چنانکه تخ تخ در نشانیدن برنخاست و گفتند خلات
القصواء بازمانده شد قصوا از رفتن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما خلات القصوی وما ذاک
بها بخلق و صیت در مانده شدن عادت و خوی او و لیکن حبسها حابس الفیل آورده بودند
تا هدم کنند بنای خانه کعبه را و هتک کنند حرمت حرم را حبس یافته و اشعار است به احتمالی ایشان را
نیز آنچه قصد کرده بودند و منشا آمدن فیل ایشان را همچنین احتمال داشت که چون می در آمدند
صحابه مکه را بعنف و بستیز بار سید اصنه قریش ایشان را از در آمدن و جنگ واقع میشد در میان

ایشان

ایشان قتال که موجب هتک حرمت حرم باشد اگرچه قصد ایشان آن نبود پس باز داشت ایشان را
ازان و چون مستشعر شد آنحضرت باین معنی و درآمد در فهم عالی او این نکته فرمود سوگند بآن خدای که
نفس ذات محمد در دست قدرت اوست که نخواهند قریش هیچ امری را که در وی تعظیم حرم بود مگر آنکه
قبول کنم آنرا پس زجر کرد ناقه را پس برخاست ناقه و برجست و منحرف شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ازراه و نزول کرد در اقصای حدیبیه بر سر چاهی که آبی اندک داشت و می کشیدند مردم آن آب را
از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند مردم تا کشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه و شکایت
کردند نزد آنحضرت تشنگی را پس کشید آنحضرت تیری را از تیردان خود و فرمود تا آنرا میان چاه فرود
بردند پس جوشید آب تا همه لشکر سیراب گشتند و چون آن منزل کم آب بود چند معجزه ازین باب بظهور
رسید یکی همین که مذکور شد و یکبار دیگر از قلت آب استغاثه کردند آنحضرت بر کناره چاه آمد و وضو
ساخت و آب مضمضه در چاه انداخت پس آب در چاه پیدا شد که مردم و چهارپایان سیراب
شدند و یکبار دیگر مردم آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ درین منزل آب نیست الا در رکوه تو و
آن کاسه بود که آنحضرت وضوی ساخت پس دست مبارک در میان آبی که دران رکوه بود نهاد
پس از میان انگشتان مبارک وی آب در جوش آمد چنانکه از چشمهای میجوشید از جابر که راوی
حدیث است پرسیدند که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار کس
می بودیم کفایت میکرد بار دیگر آب ازان مقام کم نشد و همدرین مقام از بی آبی شکایت
میکردند پس آنحضرت علیه السلام دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و مسموع شد و صحیح
رسیده است که چون درشب باران آمد آنحضرت از نماز صبح فارغ شد با یاران فرمود هیچ میدانید
که پروردگار شما چه فرمود گفتند خدا و رسول خدا داناترند فرمود می گوید چون من باران
فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضی مومن و بعضی کافر پس آنانکه گفتند باران داده شدیم
بفضل خدا و رحمت او مومن اند بمن و کافر اند بکواکب و آنانکه گفتند باران داده شدیم بسبب آنکه
ماه در فلان منزل آمد کافرند بمن و مومن اند بکواکب و مراد آنست که درآمدن ماه در فلان منزل
علت دانند حقیقی شمارند و گویند که اعتقاد کنند که چون ماه در فلان منزل بیاید البته باران
شود و علت ندارد که نشود و اگر دران منزل نیاید هرگز باران نشود و صورت ندارد که بشود این

اعتقاد کفر است و این نیز کفر اما اگر اینچنین اعتقاد کنند و گویند که چون باد دران منزل در آید
بتقدیر الهی و خلق وی تعالی باران می آید و اگر وی تعالی بخواهد نیاید و اگر نه در آید و حق تعالی خواهد
باران آید می آید چنانکه حکم اسباب عادی است کفر نشود اما اگر نگویند بمقام ایمان و توحید نزدیکتر و مناسب
تر باشند در بعضی روایات دیده شده است و الله اعلم بصحتها که یکبارگی در زمان امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل باد را از انگاه دارید و دعا کنید بهتر است یعنی تا رعایت
سبب حقیقی و عادی هر دو جمع کرده و اگر در آمدن باد دران منزل سبب حقیقی و علت یقینی باشد
حاجت باستسقا چیست فافهم و بالله التوفیق **وصل** چون دریافتند مشرکان قریش که آن
حضرت برنگاه داشتن حرمت حرم و ترک مقاتله و محاربه و قلع و قمع ایشان است مغرور شدند و بر
جهل و سفاهت و بدخوئی و بدبختی خود ایستاده بنیاد تمرد و سرکشی محکم ساختند و مردم را برای اثبات مدعا
خود پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان آوردند اول بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله
که در عهد جاهلیت و اسلام کرام نیکخواهان و محبان درگاه نبوت بوده اند و همیشه اخبار و اسرار اهل مکه
را بمدینه میرسانیدند فرستادند و این بدیل بن ورقا درین وقت در سلک اهل اسلام انتظام نیافته
بود در بعضی اوراد احادیث مقدم الاسلام نوشته اند و بعضی گفته اند که اسلام آورد او و پسر او عبدالله
و حکیم بن حزام روز فتح مکه و حاضر شد او و پسر او حنین و طائف و تبوک را و کشته شد در عهد نبی
صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند کشته شد روز صفین القصه بدیل پیش آنحضرت آمد و گفت
قریش بار دیگر با قبائل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده بقصد آنکه ترا از دخول
مکه معظمه و زیارت کعبه باز دارند و اگر متابع نشوی قوم در مقام قتال شد حضرت فرمود صلعم
که ما برای قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت کعبه و گذاردن عمره است و فرسوده
قریش بسیار را باید جنگ و این موجب ضرر ایشان است اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که دران
مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد و مرا با سائر مشرکان بگذارند که جهاد کنم اگر مغلوب
شدم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و زوالی من است حاصل گردد و اگر غالب آیدم
ایشان نیز اگر خواهند چون سائر مردم متابعت من کنند و اگر نکنند باری در مدت مهلت
از جنگ و جدال و حرب و قتال راحت کشند و اگر قریش ازین سخنان که گفتم اباء و امتناع نمایند

بآن خدای که بقای نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقاتله نمایم تا جدا شود سالفهٔ
من یعنی صفحهٔ عنق من کنایت کرد باین از قتل و هر آئینه حق تعالی نافذ سازد امر خود را و نصرت
خواهد داد دین خود را پس بدیل گفت زود باشد که برسانم این سخن ترا بقریش پس در مجلس قریش
برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر اذن کنید با شما بگویم سفهای
ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن العاص و غیر ایشان گفتند ما را احتیاج بشنیدن سخن او نیست
ما اهل عقل و اصحاب رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیدی بدیل آنچه از آنحضرت شنیده بود در میان
آورد و گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید او برای زیارت کعبه آمده و با شما داعیهٔ
جنگ ندارد و دستور آنکه شما دست از قتال و جدال باز دارید قریش سخن باور نداشتند و گمان
بردند که او با محمد در ساخته است صلی الله علیه وسلم علی محمد چه قبیلهٔ خزاعه همه همیشه از مخلصان آنحضرت
بوده اند در بین اثنا عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من شما را بمنزلهٔ فرزندم
و شما مرا بمنزلهٔ پدر گفتند بلی چنین است گفت مرا نسبت بجود و بجانب شما عداوت متهم دارید گفتند نی
انگاه عروه حقوقی سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود گفت و این عروه مردی بود که
سوابق حقوق و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اثنای بیان اسلام خواهد شد و خیال نکنید
که عروه بن مسعود برادر عبدالله بن مسعود باشد این عروه بن مسعود ثقفی است و عبدالله بن مسعود
هذلی و عروه بن مسعود درینوقت مسلمان نبود و آخر مسلمان شده قدوم آورد و نزد وی چند زن
بود زیاده بر چهار پس امر کرد آنحضرت او را که اختیار کند از آن میان چهار باقی زن را مفارقت کند
و [illegible] است از حضرت در رجوع بوطن تو دستوری داد او را پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم خود را
باسلام آوردند سرکشی کردند قوم پس وقت نماز فجر بود ایستاد بر غرفه که او را بود و در دارش بود از آن گفت
بر نشسته بود که تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید این خبر برسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرمود قصهٔ او داستان مسعود به چه قصه او داستان صاحب یٰسین است که
دعوت کرد قوم خود را بسوی خدا پس کشتند قوم او را القصه گفت عروه بقریش ما سخنی که
شما را میگویم بپذیرید که مستحسن است و قبول آن لازم و اگر [illegible] و با شما [illegible]
بگویم تا [illegible] علیه [illegible] الصلوة [illegible]

واکمل التحیات شتافت آن حضرت همان سخن که با بدیل گفته بود گفت عروه گفت ای محمد با من بگوی
که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو کسی از عرب اصل خود را پاک و مستاصل
نکرده و اندیده و با قوم خود این معامله پیش نبرده که تو بری و اگر متناوب ایشان گشتی معلوم نیست که حال
بچه منوال خواهد شد و بدرستی که جماعه اوباش و مردم اطراف گرد تو گشته جمع آمده اند و چون روزگاری
بگذرد ترا تنها بگذارند و بگریزند و این سخن از عروه یاد دهد و نا معقول و مبنی بر عرف و عادت اهل
روزگار و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیاوی عزت است مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین
سلاطین که ظهور و غلبه و سطوت به اتباع جنس خود است این سخن با ایشان باید گفت اینجا نبوت و
رسالت و دعوت بحق و امر الهی و وحی آسمانی است این سخن چه گنجایش دارد و هنوز ظلمت کفر و
رسم جاهلیت دامنگیر حال عروه شد به تغلیظ کرده و اهانت رسانیده او را و تبان او را و این دشنام
که متعارف عوام عرب است داد و گفت امصص بظر اللات و مص کمیدن و بظر بیار
موحده و ظاء معجمه قطعه از لحم که باقی میماند در فرج بعد از ختنه کردن و لات نام بت مشهور که قریش
و ثقیف می پرستیدند او را و عادت عرب آن بود که چون تغلیظ در دشنام کسی میکردند امصص بظر اللات
یعنی ابوبکر مبالغه کرد در سب عروه که لات را که معبود او است بجای ام وی نهاده و در حکم آن نهاده و
نظر کرده بادی و باعث صدیق را رضی بر این تغلیظ این سخنان عروه بود که بیگانه از عالم معرفت و دانش
است و نسبت غرور و تکبر بحضرت رسول علیه السلام استناد فرار و بیوفائی با صحابه می کرد و لهذا گفت صدیق
انحن نفر منه و ندعه آیا ما می گریزیم از وی و تنها میگذاریم او را تو خبر نداری از عاشقیهای ما و صدق
و حقانیت و وفاداریهای ما چون عروه این سخن ابوبکر را شنید سر برآورد و گفت این کیست
که اینچنین سخن میکند گفتند ابوبکر صدیق است رضی الله عنه گفت ای ابوبکر آگاه باش بخدا سوگند
که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است و من مکافات آن نکرده ام جواب میگفتم و سزای
تو میدادم و حق ابوبکر بر عروه آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم شده بود ابوبکر
بر ادای آن عروه اعانتی نموده و در روایتی آمده که ده شتر جوان قوی داده بود و در روایتی آمده که هر یکی از
یاران و دوستان مددگاری نموده بودند و یک گاو دو گاو داده بودند و ابوبکر ده گاو خوب ارزانی داشته بود
و آورده اند که عروه در اثنای آنکه با حضرت سخن میکرد دست مبارک حضرت پیر ساند چنانکه

عادت اجلاف عرب است مغیره بن شعبه که صحابی مشهور است نعل شمشیر خود را بر دست عروه زده میگفت
دست خود را انجا بدار و از حد ادب تجاوز مکن عروه گفت کیست این که مرا ایذا می کند نمی بینم در اصحاب
محمد کسی بدخوتر و بدتر از وی گفتند مغیره بن شعبه است گفت ای غدار من در شستن امر و اصلاح غدر تو سعی
نموده ام و می نمایم و تو با من چنین میکنی عجب از عروه نادان که خود تا ادب اصحاب بنسبت بحضرت رسول
الله صلی الله علیه وسلم چه مقدار می بیند و تعجب میکند و این ادب را از مغیره غریب میداند و پیش
می آید اکنون قصه غدر مغیره و سعی عروه در اصلاح آن کدام است اگرچه سخن در سخن میرود و بطول می انجامد
اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود عادت ماست درین سخن این قصه آنست که
وقتی مغیره در زمان جاهلیت با سیزده کس از بنی مالک از قبیله ثقیف برآمده نزد مقوقس پادشاه
اسکندریه رفته بودند مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل داده و ترجیح نهاده و عطایای شایسته داد
و عطایای ناشایسته بمغیره تخصیص کرده اند و چون آن جماعه از اسکندریه مراجعت نمودند شبی شراب خورده افتاده
بودند و از خود بیخبر شده بودند مغیره از غایت حسد و عداوتی که بفضول و نسبت باین جماعه استیلا یافته
همه را قتل کرد و اموال و امتعه ایشان را برداشت بمدینه آورد و این را از غنایم پیش آورد و مسلمان شد
حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما ما را باین اموال تو حاجتی نیست و مال تو ازین نگیریم
چون این خبر بمکه رسید عروه بار کثیر بنی مالک که مسعود بن عمرو بود در میان آب گفت و شنید کرد و از جهت
استصلاح این امر سعی بسیار نمود تا رسانید بدانجا که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره
بودند به وارثان ایشان دهد بعد از آنکه ایشان خود را بقصاص راست گرفته بودند و با قوم عروه
مغیره در مقام نزاع و جدال در آمده بودند و یک سخن کرده و لا تلك الحیل را داده خصومت و نزاع
و انقطاع یافت سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار عذر وی و سعی خود در ازاله آن نموده اشاره بقصه
بود و آورده اند که عروه بن مسعود درین مجلس بگوشه چشم و اصحاب آنحضرت می نگریست و ملاحظه
احوال ایشان می نمود و در نهایت آداب و تعظیم و احترام ایشان نسبت آنحضرت رسالت حیران
بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحبت ملوک و سلاطین و کبرا و عظما
رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام هیچکس را از ملازمان پادشاهان ندیده ام
که اکرام و احترام ایشان چنین کنند که اصحاب محمد محمد را کنند چون آب دهن مبارک بیندازد

و بر کف یکی از اصحاب او آید بر چهره خود مالد و چون کاری فرماید که از دست ادنی کسی گشاید
کند بزرگترین قوم بدان مبادرت نماید و چون در حضور او سخن کنند آواز پست کنند و چون وی سخن
کنند در روی نگاه تیز نکنند و از غایت احترام و تبجیل در روی مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد
بر سر آب وضو منازعت کنند چنانکه نزدیک است که کشته شوند و چون موی محاسن شریف و سر وی
بیفتد آن را تبرکی برگیرند و بعزت و تبرک آن را نگاه دارند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بوده
همه را بتفصیل باز راندند دیگر احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و یکجهتی و تجانس و تودد یکدیگر بیان
کرد که زیاده بران متصور نباشد و گفت بخدا سوگند لشکری دیدم که روی از شما نگردانند یا جمله کشته
شوند یا بر شما غالب آیند عروه چون عاقبت کار دیده با یاران و مردی پخته و کاردان و قدرشناس بود
آن قدر تعصب کرد که دیگر مشرکان را بود نداشت آنچه دیده بود بحکم واقع بیان کرد اما التعجب و التحیر
او در نگاهداشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان پادشاهان دارند بلکه زیاده بران نظر بظاهر روش
اهل عالم بود و هنوز وی بدرک معنی رسالت و قدر و مرتبه آن نبرده بود و اگر آنرا دانستی جای تعجب و
تحیر نبودی و با وجود آن نصیحت قریش و صلاح دید وقت کافی بود و لیکن این اشقیا هنوز بر سر
حرف خود ایستادند و گفتند این سخنان نصایح بگوش ما در نمی آید ما برین عزیمت جازم ایم که امسال
محمد و یاران او را در مکه نگذاریم و بزیارت خانه کعبه راه ندهیم امسال برگردند و در سال آینده بیایند
چون سعی عروه و آمد و رفت وی در تمهید صلح بجایی نرسید مردی دیگر از جانبش که او را حلیس بحا
و سین مهملتین بر صیغه تصغیر میگفتند بقصد ملاقات حضرت نبوی برخاست و از قریش اجازت
خواست و قریب لشکرگاه اسلام آمد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این مرد از قومی است
که تعظیم بدن بسیار میکنند شتران قربانی را از جای برانگیزانید و در نظر وی در آرند پس یاران
لبیک گویان باستقبال حلیس آمدند چون این حالت مشاهده کرد و دانست اهل زیارت اند نه اهل
قتال و محاربت و آب در چشم کرد و گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از طواف خانه
کعبه منع کنند ایشان نیامده اند مگر از جهت عمره و گفت هلکت قریش و رب الکعبة و فی الحال
پیش از آنکه بحضرت ملاقات کند بازگشت و نزد قریش آمد و گفت یاران من بچشم خود دیدم که
شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت دارند مصلحت نمی بینم که ایشان را

ازان منع کنید قریش حلیس را درین قضیه مومن داشتند حمل بر نادانی و ساده لوحی او نمودند و ازین سخن
قساوت و شقاوت گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی امور ملکی را نمیدانی حلیس ازین سخن ایشان در خشم
شد و گفت ای قریش ما با شما موافقت نمی کنیم در آنکه قاصدان زیارت خانهٔ کعبه را منع کنیم بآن
خدای که نفس حلیس در قبضهٔ قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمام احابیش
از شما برگردان می شوم قریش عذر خواهی نموده و دلداری و تسکین داده گفتند بگذار ای حلیس ما را
تا بدلخواه خویش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب قریش مردم آمدند و سعی ایشان در
رفع قساوت قریش و شدت این اشقیا سود نکرد آنحضرت نیز خواست که کسی را فرستند که
در بنای سعی کند نشست فردی را فرستاد که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود و او را شتری داد
تا ایشان را دلنشین کرداند که آمدن آنحضرت برای زیارت کعبه و برآوردن عمره است نه محاربه
و قتال چون بر قریش رسید ایشان شتر او را پی کرده و بر قتل وی همت گماشتند قوم وی که
در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساخته بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند پس
خواجهٔ عالم روی بعمر خطاب آورده فرمود که ترا باید رفت و معقول ساخت که ما داعیهٔ جنگ
نداریم و بزیارت عمره آمده ایم عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله بر حضرت روشن است که
عداوت قریش با من در چه درجه است و غلظت من با این قوم در هر چه مرتبه اگر به من
دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و از مکه بنی عدی کسی نیست که مرا از شر ایشان حمایت
کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی مناسب تر بنماید که وی نیز از قریش عزیزتر است
با اقارب و عشائر او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبید که بجانب مکه برود و با ابی سفیان و
صنادید قریش را از ما فی الضمیر آنحضرت اعلام نماید پس عثمان رضی الله عنه بفرموده آنحضرت
متوجه مکه شد و در منزل بلدح بمشرکان رسیده پیغام آنحضرت را با ایشان رسانید و کفار
بر همان جهل و تعصب خود مصر و مستمر که امکان ندارد که محمد را بگذاریم که زیارت بیت الله
کند سبحان الله چه جاهلانند این همه جهل و شدت ایشان مبنی بر آن است که اگر آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم نرمی میکند و عذر میخواهد که قصد محاربه نمی کند و اگر به سر شدت و
محاربه آمد همین ساعت جان ایشان می برآید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس ابان

بن سعید بن العاص عثمان را تبجیل و تعظیم نموده بر مرکب خویش نشاند و خود در ردیف شد و عثمان را
بمکه برد و او مؤدی بود پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابوسفیان و جمعی از صنادید قریش که با قوم بیرون
نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافق یافت خواست که مراجعت نماید پس برای
نگاهداشت خاطر عثمان گفتند اگر خواهی تنها بر بیت طواف کن عثمان گفت رضی الله عنه من طواف
نمی کنم تا رسول خدا طواف نکند مشرکان ازین سخن عثمان درهم شده و در خشم آمده عثمان را رخصت
انصراف ندادند و گویند که چون عثمان بمکه روان شد یاران گفتند خوشا وقت عثمان که بمکه رفت
و زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان آنست که وی تا
طواف نکند مصرع هم فردوس بچکار آید گر یار نباشد * و در بعضی روایات آمده که ده کس دیگر از
مهاجرین نیز باجازت آنحضرت بمکه رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی الله عنه در مکه بطول انجامید
در میان لشکر اسلام خبر انتشار یافت که عثمان را با ده نفر دیگر که بمکه رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند
آنحضرت ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک بدرخت نهاد و صحابه را به بیعت دلالت
کرد که ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و قرآن مجید ازین بیعت باین آیت
خبر میدهد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة ازین جهت این بیعت را
بیعة الرضوان گویند و در حدیث آمده است که در نیاید بنار هیچ یکی که بیعة الرضوان را
حاضر شد و در روایتی هیچ که حاضر شد حدیبیه را و همچنین در شان اهل بدر وارد شده و درین
بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت کرد و فرمود که این دست عثمان است و بر دست خود
برد چپ نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و با آنکه حکمت الهی تعالی شانه در انتشار خبر قتل عثمان که باعث
انعقاد بیعت شد آن بود که چون قریش خبر این بیعت شنیدند ترسی و وهمی در دل ایشان راه یافت که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جنگ با ایشان خواهد ایستاد و ایشان هلاک و مستاصل خواهند گشت پس متوجه صلح شدند
و صلح اختیار نمودند و سهیل بن عمرو را که خطیب ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روضه آورده
که پیش از آمدن سهیل بن عمرو در وقتی که حلیس باز گشت و با قریش گفت این جماعت را از زیارت
خانه کعبه منع کردن سزاوار نیست مکرز ابن حفص از قریش دستوری خواست تا بلشکر
اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز ابن حفص است که می آید و

حاجب است و در روایتی مردی عار است پس به تکلم درآمد با آنحضرت و در اثنای آنکه
تکلم می‌کرد ناگاه درآمد سهیل بن عمرو آن حضرت فرمود سهل امرنا آسان شد کار ما و در روایتی
قد سهیل بودند که به تحقیق آسان شد مر شما را کار شما و مکرز بن حفص و حویطب بن عبد العزی نیز همراه
سهیل بودند ولیکن مدار کار بر سهیل بود و این سهیل بن عمرو در روز بدر اسیر شده بود و در میان کفار
خطیب قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله بکشش و دندانهای او را
بیرون آر تا بعد ازین بر تو خطبه نخواند فرمود آنحضرت امید است که روزی در مقامی بایستد و خطبه خواند که محمود
باشد و وی اسلام آورد و بعد از فتح مکه و مقامی که خبر داد آنحضرت بایستادن و خطبه خواندن او
دران مقام و محمود بودن او دران آن بود که چون رفت آنحضرت از دنیا مضطرب گشتند مردم
در مکه و مرتد گشتند بعضی پس ایستاد سهیل و خواند خطبهٔ خلافت ابوبکر را که گویا که می‌شنود ابوبکر
خطبه را و تسکین داد مردم را و باز داشت ایشان را از اختلاف و وفات یافت در سنه ثمانی
عشره در طاعون عمواس در زمن عمر بن الخطاب و باقی نماند او را نسل و ابو جندل پسر وی
که ذکر او بیاید نیز دران طاعون مرد القصه آمد سهیل بن عمرو نزد آنحضرت برای تمهید اساس صلح
و نخست گفت یا محمد چه عجب از ما که در قید شما اسیرند اطلاق کن ایشان را و آنچنان بود که پنجاه
نفر بودند از ایشان که در روز حدیبیه بر لشکر اسلام گماشته بودند تا قیاس کنند لشکر اسلام
را و شاید که کسی از مسلمانان بجنگ هم آورند اتفاقا این پنجاه نفر را محمد بن مسلمه و جمعی که آنحضرت
همراه او کرده بود دستگیر ساخته نزد آن حضرت آورده بودند و حضرت حکم به قید ایشان کرده
بود چون سهیل آن اسیران را باز طلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر
دیگر از مهاجران که به مکه رفته اند و شما نگاه داشته اند بفرستید تا من اسیران شما را باز دهم
پس حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص به اتفاق سهیل کسی را به مکه فرستادند تا
اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم را که در مکه محبوس داشته اند باز فرستند تا این اسیران خلاص
شوند پس عثمان بن عفان و آن ده کس دیگر باز آمدند همچنین آورده است در مدارج النبوة
و در روضة الاحباب گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که محمد بن مسلمه آورده بود
آن سرور میان زنان با ایشان رحمت نمود و همه را بجا باز فرستاد و در بعضی روایت آمده است که

رضی الله عنه در وقتی شد که آنحضرت بعد از وقوع صلح و فراغ از کتابت صلحنامه سهیل بن
عمرو راند و خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید ترا نگذاریم پس وی بقریش نوشت که عثمان را
بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سهیل را رخصت کردند کذا فی المواهب والله اعلم
وصل بعد از آن خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو تمهید بساط مصالحه کردند و اول
چیزیکه گفت سهیل این بود که امسال از اینجا بگردی و سال دیگر آمده عمره بگذاری و ده سال میان
ما و شما صلح باشد محاربه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و در بلاد و دیار و یکدیگر با امن و سلامت آمد و رفت
کنند و بیکدیگر تعرض ننمایند و خلیفان و هم عهدان و یکدیگر را تعرض نرسانند و مشهور است که مدت
مصالحه ده سال بود چنانکه در کتب سیر مذکور است و ابو داود از حدیث ابن عمر روایت کرده و
ابو نعیم در مسند عبد الله بن دینار آورده که چهار سال بود و همچنین آورده حاکم در مستدرک کذا نقل
صاحب المواهب اللدنیه و نیز شرط کردند که سال آینده هم که بیایند زیاده بر سه روز نباشد
و شمشیرها در جلباب شده و بضم جیم و سکون لام و بعضی بضم جیم و لام گفته اند غلاف از چرم که نهاده
شود در وی شمشیر یا در نیام و شرط دیگر عجیب شنیع آنکه هر که از ما بی اذن ولی خود پیش شما بیاید
او را پیش ما باز فرستید اگر چه مسلمان باشد و هر که از شما پیش ما بیاید او را باز نفرستیم مسلمانان
ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی
آمده که چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله باین
راضی میشوی آنحضرت تبسمی فرمود و گفت یا عمر هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را
باز گردانیم خدا تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و سوی مشرکان
رود ما را با وی هیچ کار نیست وی بمصاحبت کفار سزاوار است و این شق چند وقوع آن کم بیابد
و کمتر واقع شد و شق اول وقوع یافت و لیکن آن را عاقبتی بخیر و معامله جمیل بوجود آمد چنانکه
از قصه ابو بصیر که در آخر قضیه مذکور خواهد شد بوضوح خواهد پیوست در اثنای این حال
ابو جندل پسر آن سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس ساخته
و مقید داشته با بند گران کلمه شهادت گویان خود را در میان مسلمانان انداخت
سهیل گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این اول امری است که صلح بر آن قرار یافته

و را بمن سپارد و سوی ما باز گردان حضرت فرمود ما از کتابت صلحنامه هنوز فارغ نشده ایم و این
شرط بعد از وقوع صلح و تمامی او است و مکابره و مجادله نمود و گفت پس اگر این را نمی کنی صلح نمی کنم
به هیچ امری و میان ما و شما صلح نیست باز گفت آن حضرت این یکی را برای خاطر من مستثنی دارد
مسامحه و تر گفت نمی کنم فرمود بکن گفت نمی کنم هر چند آنحضرت مبالغه کرد سهیل بجهت قساوت
و عداوت که بجهت اسلام با پسر پیدا کرده بود قبول نکرد مکرز بن حفص با وجود غدر و فجور که داشت
گذشت کرد ولیکن سهیل قبول نکرد پس آنحضرت ابوجندل را بوی سپرد و گفت باری وی را تعذیب
و ایذا مکن مکرز ضمان امان او شد ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید
من مومن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده شما میدانید که از کافران چه آزارها و عذابها بمن رسیده
است رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوجندل صبر کن و دلخوش دار و اعتماد بر کرم الهی کن
که ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد گشت و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و عهد شده عذر کار
ما نیست صبر کن فان الصبر مفتاح الفرج و این علما دو وجه گفته اند یکی آنکه در ینحالت که او است که
اجر و ثواب نقد است و حصول آن عظیم است باقی اگر عمل بر رخصت کند و تقیه ورزد نیز جایز است
دیگر آنکه پدر هر چند دشمن شود و بیدینی ورزد علاقه پدری تا بهلاک نمیرسد ولهذا عمر بن الخطاب ابوجندل
را باعث شد بر قتل پدر بتصریح و تعریض و تحریض نمود بهان و گفت این مشرکان نجس اند و خون
ایشان چون خون سگ است تو پدر خود را بکش از وی قتل پدر نیامد بخیلی در رنید در کشتن وی بهلاک
وی از پدر نیز بوجود نخواهد آمد و بالجمله بعد از تقریر و تمهید اثبات شرائط صلح و احضار آلات دوات
کتابت آنحضرت اوس بن انصاری را که مهارتی در صنعت کتابت و خط داشت طلب نمود
تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد باید که این نامه پسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسد
و ظاهر این بنا برین خواهد که احق و اولی معامله مرد از معامله و معاهده و نقض آن عصبات و
اهل او بنده ولهذا از برای خواندن سوره توبه که در وی نقض عهد و توبه منافقان است بعد
فرستادن ابوبکر برای حج گذاردن به امیر حاج ساختن وی علی را فرستاد چنانکه گذشت و در
روایتی آمده و با عثمان رض و عثمان نیز از عصبات است و داماد آن حضرت است پس آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم علی رضی الله عنه را طلبید و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم

سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما الرحمن الرحیم پس نمی شناسیم ما آنرا بنویس
باسمک اللهم چنانکه پیشتر می نوشتی و متعارف و معهود در جاهلیت در عنوان مکاتبات است نوشتن این
کلمه نبود بسم الله الرحمن الرحیم از وضع دین اسلام است پس مسلمانان گفتند والله ما نمی نویسیم
مگر بسم الله الرحیم پس فرمود آنحضرت یا علی بنویس باسمک اللهم علی رضی الله عنه بنوشت و آن حضرت
همچنین نوشت باسمک اللهم و این مناقشه سهیل است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است و در آنچه
کفار خواستند مفسده نیست بر تقدیریست که ابتدا به نام اصنام و طواغیت ایشان میکردند
بعد ازان فرمود هذا ما قاضی به محمد رسول الله و علی این را نوشت سهیل گفت تا اقرار به رسالت
تو نداریم والله اگر ما دانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه او منع نمیکردیم بنویس محمد بن عبد الله
سید کائنات فرمود من محمد رسول الله ام و هم محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله و محو کن لفظ
رسول الله را و بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمود نمی نویسم من هرگز و صفت
رسالت محو بسازم و آمده است که علی صحیفه از دست بینداخت و دست به شمشیر برد و این
امتناع علی از محو لفظ رسول الله از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادب است بلکه عین امتثال
و ادب و ناشی از غایت عشق و محبت است پس آنحضرت نامه را از دست علی ع و محو
کرد لفظ رسول الله را و نوشت بجای آن بن عبد الله بدانکه ظاهر عبارت حدیث درین است
که این لفظ را آن حضرت بدست شریف خود نوشت و بعضی میگویند که مراد است که امر کرد
بکتابت آن چنانکه آمده است کتب الی قیصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در
زبان عرب و کلام درین باب طویل است و در آخر بحث بران تنبیه کنیم و صاحب معارج النبوة
می آرد که آنحضرت فرمود که ای علی ترا هم در وقتی این چنین معامله پیش خواهد آمد و میگویند
که چون در قضیه صفین به صلح قرار یافت در صلحنامه نوشتند که این حکایت مصالحه امیر المؤمنین
علی است با معاویه بن ابی سفیان معاویه گفت که لفظ امیر المؤمنین محو بسازند و بنویسند
علی بن ابی طالب اگر من او را امیر المؤمنین دانم با او مقاتله نکنم و مطاوعت و متابعت
او نمایم پس علی گفت صدق رسول الله همچنانکه معاویه میگوید بنویسند و آورده اند که در صلح
حدیبیه صحابه بغایت اندوهناک و محزون گشتند یکی بجهت آنکه در قصد ایشان آن در آمده بود که بزیارت

سال نتیجهٔ خواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان بمسجد حرام در
آیند نقل است از عمر بن الخطاب که گفت در آمد دران روز در دل من امر عظیم و مراجعت کردم با حضرت
صلی الله علیه وسلم که هرگز مثل آن نکرده بودم و رفتم نزد رسول و گفتم که آیا تو پیغمبر حق نیستی فرمود بلی گفتم
گفتم نه ما بر حقیم و مخالفان ما بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا ما این ذلت و حقارت کشیم و باین طور
صلح نموده باز گردیم آنحضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ خدایم و بیفرمانی
وی نمی کنم و وی ناصر و معین من است و مرا ضائع نخواهد گذاشت و ازینجا معلوم شد که این صلح
وحی واقع شده برای و اجتهاد عمر گفت رضی الله عنه گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده کرده ای که زود
باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آریم فرمود آری کردم ولیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس همچنان حزین و اندوهگین از
پیش آنحضرت برخاستم و نزد ابوبکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت رسانیده بودم
با وی نیز گفتم و همان جواب که آنحضرت گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و درین حکایت دلیل است
بر کمال علم و نور صدق و یقین صدیق اکبر متابعت دارد بحدیث ما صب الله فی صدری شیئا
الا وصببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بعمر گفت ای مرد بدو دست در رکاب
او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستادهٔ خداست و هرچه کند بوحی کند مصلحت دران باشد و خدا
ناصر اوست و این قول عمر بسبیل استکشاف و استفسار بوده نه بسبیل شک و انکار معاذ الله و با وجود
می گفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسه شیطان و کید نفس که دران روز
در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلات و اعتاق و تصدقات
توسل میجویم تا کفارهٔ آن برات من گردد نقل است که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرکان
مسلمان شدند که برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین مصالحه و صدیق اکبر گفت که هیچ
و فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما در ادراک عقول بآن معنی نمی رسد و آن سری بود
میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل میکنند و خداوند عز وجل از عجله منزه
و مبراست و صاحب مواهب که مصالح مترتبه برین صلح و ثمرات باهره و فوائد متظاهره آنست
که عاقبت آن فتح مکه است و اسلام اهل آن و دخول ناس در دین خدا از سیاکه کفار پیش از صلح

مخالطت نبودند مسلمانان و ظاهر نبود نزد ایشان احوال و اوضاع نبی صلی الله علیه وسلم چنانکه باید و
شاید و صحبت و خلوت نداشتند یکسی که با ایشان ندو ظاهر کنند و اطلاع بخشد باحوال و صفات وی
صلی الله علیه وسلم محقق و مفصل و چون واقع شد صلح حدیبیه مختلط شدند کفار بمسلمانان و آمدند
بمدینه و مطلع شدند بر احوال شریعت وی و اصحاب وی و شنیدند قرآن را و تحاشی بر کفار رو سباحثه و مناظره
میکردند بی الاحتیاط و رفتند مسلمانان بمکه و خلاصه داشتند با اهل و عیال خود و با یاران و دوستان خود
و نصیحت کردند ایشان را و شنیدند اهل مکه احوال شریف او را و معجزات ظاهره و آثار بینه او را و اعلام نبوت
او را و حسن سیرت و جمال طریقت او را پس پیدا شد در دلهای ایشان محبت آنحضرت و مایل شدند دلهای
ایشان بایمان و احکام آن و بودند ایشان پیش از آنکه بخوبی شنیدند خبر مضربات اهل کفر و طغیان و
مخترعات نفس و شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح حدیبیه و فتح مکه جمعی کثیر و حاصل کردند میلان
باسلام و اهل آن تا طالع شد نور فتح مکه و ساطع گشت برهان دین و بودند عرب غیر قبائل قریش
در بوادی که موقوف داشته بودند اسلام خود را به فتح مکه و اسلام آن و چون فتح شد مکه و اسلام
آوردند قریش ظاهر شد مصداق قول حق سبحانه اذا جاء نصر الله والفتح ورأیت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا و مبادی این امور و فتوح صلح حدیبیه بود و بیشی جماعه از مفسرین مراد بفتح در
قول وی سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا همین قصه حدیبیه است با اقوال دیگر که سابقا مذکور شد
و اختلاف کرده اند علما آیا جائز است صلح با مشرکان بر آنکه رد کرده شود بسوی ایشان
کسیکه مسلمان آید قومی میگویند که جائز است بنا بر قصه ابی جندل و ابی بصیر و جمعی می گویند
جائز است و آنکه واقع شده است منسوخ است و ناسخ او حدیث انا بری من مسلم بین المشرکین
و قول حنیفه نیست و نزد شافعی تفصیل است میان عاقل و مجنون و صبی این رد کرده
نشوند و عاقل کرده شود و تنبیه سابقا اشارت کرده شد که اختلاف است میان علما و سیر
و تواریخ که کتابت کرد آن حضرت نام شریف خود را چنان که خواستند قریش بدست مبارک
خود یا امر کرد علی را که بنویسد تمسک کرده اند بانه فرقه اول بظاهر حدیث که فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بعلی بنما مرا جای آن کلمه یعنی محمد رسول الله را پس بنمود علی پس محو کرد رسول خدا آنرا و نوشت
محمد بن عبدالله بنابراین جانب رفته است ابوالولید باجی که از عظمای علمای مذهب است و دعوی کرده

که نوشت آنحضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نمیدانست نوشتن را پس تشنیع کردند بروی
علمای اندلس در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه بسبب قولی که مخالف نص قرآن است
و در بعضی گفت یکی از علمای ایشان این شعر شعر برئت ممن شری دنیا بآخرة * وقال ان رسول
قد کتبا و گفتند که خدای تعالی منزه و مبرا ساخت رسول خود را صلی الله علیه وسلم از خط و کتابت
و خواند او را نبی امی و گردانید آنرا برهان نبوت وی و گفت او را وما کنت تتلو من قبله من کتاب
ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس اثبات کتابت برای آنحضرت موجب ابطال این بنا
که بران باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره و مجادله در میان علما بیان آن آمد جمع کرد
ایشان را امیر وقت و مستظهار کرد باجی را بر ایشان بانچه نزد امیر بود از علم و معرفت
و گفت این منافی قرآن نیست بلکه ماخوذ است از مفهوم قرآن زیرا که تقیید کرده است نفی را
بما قبل ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت وی صلی الله علیه وسلم و متقرر شد بان معجزه
وی حاصل شد امن از شک و ارتیاب در آن مانعی نیست که عارف گردد بکتابت بعد از آن
بی تعلیم و این معجزه دیگر است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است این قصه
که جماعه از علمای افریقیه موافقت کردند باجی را در بعضی و از جمله علما شیخ ابو ذر که یکی از
روات صحیح بخاری است و ابو الفتح نیشاپوری و دیگران از علمای آن وقت و احتجاج کرده
بعضی از ایشان بانچه روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق مجالد از عون بن عبد الله که گفت ما مات
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حتی کتب و گفت مجالد که ذکر کردم این مقاله را نزد شعبی
پس گفت شعبی راست گفته است عون و بتحقیق شنیده ام من کسی را که گفته است این را و گفته
است قاضی عیاض که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آن حضرت صلی
الله علیه وسلم حروف خط را و حسن تصویر آنرا مثل قول آن حضرت مر کاتب خود را بنه قلم را بر گوش
خود که این یاد دهنده تر است مر ترا و گفت معاویه را که می نوشت برای آن حضرت سیه دار
سیاهی را و محرف دار قلم را و تمام کن با را و تفریق کن سین را و کور مکن میم را و وی گفته است که
و این اگرچه اثبات نمی کند نوشتن آن حضرت اما دور نیست که داده شد او را وضع کتابت زیرا که
داده شده است وی علم هر چیزی را صلی الله علیه وسلم و جواب داده اند جمهور بضعیف این احادیث

و جواب داده اند از قضیه حدیبیه که تتمه یکی است و کاتب علی است رضی الله عنه و بتحقیق تصریح کرده اند
در حدیث مسور بن مخرمه که اصل است در باب صلح حدیبیه چنانکه در صحیح بخاری آورده علی نوشت رضی
الله عنه این حروف را بامر آنحضرت پس محاکمه در قول راوی که گفت پس گرفت آن حضرت کتاب را
و گفت بنما مرا جای آن کلمه را که امتناع آورد علی از محو کردن آنرا النسب که آنرا محو کند نه که بنویسد بجای
او پس گویا در قول وی و کتب حذف است تقدیر کلام آنست محو کرد آنحضرت و داد با علی پس نوشت
علی پس کتب بمعنی امر بکتابت باشد و این کثیر است در کلام چنانکه در کتب علی قیصر و الی کسری و
بر تقدیر حمل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید از کتابت وی اسم شریف را در آن روز آنکه نوشتن
داند که عالم گردد بکتابت و بیرون آید از امی زیرا که بسیاری از آن کسانی
که نوشتن نمیدانند بشناسند صور بعضی کلمات را و میدانند وضع آنها بدست خصوص در اسمای
و بیرون نمی آیند باین مقدار از امی بودن چنانکه بسیاری از ملوک چنین می باشند و احتمال
دارد که جاری شده باشد دست او بکتابت در آن هنگام با وجود عدم علم بکتابت پس بیرون
آمد بر وفق مراد بطریق اعجاز در خصوص آن وقت و بیرون نیامد باین از امی بودن وی و باین
جواب داد ابو جعفر سمنانی که یکی از ائمه اصول است و تبعیت کرده است او را ابن جوزی ذکر کرده است
بالجمله اگفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین ختم الله له بمزید العلم و الیقین که اگر سخن در خصوص
کتابت اسم شریف است مبارک در این مجال خلاف تنگ است و ظاهر عبارت حدیث هم نا(?)
درین است چه حصول آن بطریق معجزه منافی بقای امیت که مدار اعجاز و برهان نبوت بر آنست
نیست و اگر گویند که امیت و عدم وجود خط و کتابت تا تحقیق نزول قرآن و اقامت حجت و چشم
باده(?) شبهه باشد بعد از آن اگر حاصل شود وجود پیدا شود ضرری ندارد و دور در طعن و شک و
ارتیاب نمی افگند این سخن محل نظر است زیرا که اگر این چنین شود میگویند شبهه و بگویند معاند
که وی میدانست خط و کتابت بود لیکن میپوشید و در قرآن که میفرماید و ما کنت تتلو من
قبله من کتاب و لا تخطه الآیة برای معاند چه سود کند و شیخ ابن حجر گفته که حق آنست که معنی کتب
امر بکتابت است والله اعلم **وصل** و چون کتابت صلحنامه بآخر رسید و جمیع از
اعیان صحابه و بعضی مشرکان نیز گواهی خود را نوشتند آنحضرت صلعم باصحاب

فرمود که اکنون برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سر خود را بتراشید و از احرام برآئید و از پس گذشت
ملال از رجوع باعتماد با ایشان راه یافته بود هیچ یکی از صحابه برنخواسته است و با متثال امر قیام ننمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خشمناک شد و بخیمه ام سلمه درآمد و از توقف صحابه در امتثال امر شریف شکایت
فرمود ام سلمه گفت یا رسول الله ایشانرا معذور دار که بر ایشان امر عظیم گذشته است ایشان دل
بر فتح مکه شریف نهاده بودند و سبب گردیده که عمره خواهند برآورد و با وجود قدرت مغلوب شدند با قریش
صلح کردی و هرچه ایشان از تو خواستند قبول نمودی اگر خاطر اشرف برآنست که یاران نحر کنند
و حلق نمایند تو برخیز و با هیچ یکی سخن مگوی و شتران خود را نحر کن و سر مبارک خود را حلق فرما
چون ایشان ببینند که این چنین کردی ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کردی
پس آنحضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و حلق کرد و صحابه نیز کردند اما حال ایشان از غم و اندوه
بجای رسیده بود که خود را هلاک کنند و بکشند پس بعضی حلق کردند و بعضی قصر آنحضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم اللهم اغفر المحلقین پس بعضی گفتند و المقصرین یا رسول الله سه نوبت آنحضرت فرمود
اللهم اغفر المحلقین و اصحاب می گفتند و المقصرین بار چهارم فرمود و المقصرین پس تعجب نیز
کرد با اظهار زیادت فضل حلق آورده اند که شتر ابوجهل که در میان شتران حضرت بود مشرکان
خواستند که او را نگاه دارند سهیل بن عمرو که سبب در مرتب صلاح بود و ایشان را از آن منع و زجر
نمود و گفت اگر اینچنین میخواهید صد شتر در عوض او بدهند شاید که قبول کند پس صد شتر به حضرت
عرض کردند قبول نکرد و فرمود اگر آن شتر مسمی نبودی التماس شما قبول نمودی و سبب اینکه این بدنها
اینجا داخل شعائر الله داشتند اما شاید که نحر کرده گوشت مقصود آنحضرت از ذبح شتر ابوجهل لعنة الله
علیه غیظ کفار و شکست خاطر ایشان بود آورده که آنحضرت بیست شتر را که یکی از آنها شتر
ابوجهل بود بدست مبارک خود نحر کرد و باقی را بناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح
و گوشت آنها را بر فقرا و مساکین آنجا قسمت نموده و بعضی گفته اند که مجموع شتران
هدی را که حدیبیه بعضی او حل نیست و بعضی حرم و آورده اند که چون از نحر قربانی و سر تراشیدن
و موی کم کردن فارغ یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا مویهای مسلمانان را که
برده و در حرم پراگنده ساخت و حضرت مویهای سر مبارک خود را بر درخت ثمره که نزدیک

دهی بوده اند انگشت اصحاب اثر دعا هم نمود مویهای از یکدیگر ربودند ام عماره گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تار از آن موی بدست آوردم و نزد من بود تا آنرا برای بیماران میشستم و عسالهٔ آنرا با ایشان میدادم و شفای یافتند و مدت اقامت لشکر اسلام در حدیبیه قریب بیست روز بود و چون آنحضرت مراجعت نمود بمنزل ضجنان و نیز وایتی بکراع الغمیم رسیدند سورهٔ انا فتحنا که جامع حصول مقاصد دینی و دنیوی و کمالات ظاهر و باطن است نازل شد پس آنحضرت صحابه را فرمود امشب برمن سورهٔ نازل شده که دوست تر میدارم آنرا از هرچه آفتاب طالع گردد بران پس خواند برایشان انا فتحنا لک را پس تهنیت کردند آنحضرت اصحاب را و تهنیت کردند اصحاب آن حضرت را و سابقا گذشت که مراد باین فتح نزد زمرهٔ از مفسرین صلاح حدیبیه است که مبداء و مقدمهٔ فتوحات کثیره و فیوضات عظمی است و تقریر آن معنی بتفصیل بیان گشت و جمعی دیگر برانند مراد فتح مکه است و بعضی فتح خیبر مراد داشته اند و اگرچه این فتحها بوجود نیامده بود فتح نه پیوسته از جهت تحقیق آن بصیغهٔ ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت لسان عرب و روش قرآن مجید است والله اعلم و از عجائب این وقت است قصهٔ ابوبصیر بفتح بار و کسر صاد عتبه بن اسید بفتح همزه و کسر سین مهمله ثقفی حلیف بنی زهره که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم صلاح کرد و از سفر حدیبیه بمدینه آمد این ابی بصیر مسلمان شده از مکه گریخته و به هفت روز پیاده خود آنحضرت آمده کفار قریش دو مرد را بطلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم نشده است و دیگری کوثر نام که ملازم او بود و بجانب آن حضرت مکتوبی فرستادند که حکم باید بمقتضای صلاح که در حدیبیه مقرر شده است ابوبصیر را باز کرد انداخی بن کعب نامه مشرکان برآنحضرت خواند پس آن حضرت ابوبصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند تو میدانی و کار ما عذر نیست و خدا تعالی کشایشی در کار تو خواهد کرد و فرجی و مخرجی پیدا آورد پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذی الحلیفه بمنزل ساختند ابوبصیر رضی الله عنه بمسجدی که آنجا است در آمد و دو رکعت نماز بگذارد و توشهٔ راه که با خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا با هم بنشستند و آن یکی بدیگر گفتند ابوبصیر نام و نسب عامری پرسید و گفت این شمشیر تو چه خوب

بنمايد عامری شمشير از نيام بركشيد و گفت همچنين است كه تو ميگوئی من بارها اين شمشير را آزموده‌ام
كار فرموده‌ام ابوبصير گفت بمن ده تا ببينم عامری از سر غفلت شمشير بدست ابوبصير داد ابوبصير
بيک ضرب بهم او را كفايت كرد جان تكاپان بيرون برده بمجلس شريف رسيد چون حضرت او را
از دور بديد فرمود اين مردی است كه ترسی ديده است و هول كشيده چون نزديک آمد عرض كرد
كه يار من بقتل آمده و من نيز در معرض تلفم و ابوبصير نيز شمشير عامری را حمايل كرده و بر راحلهٔ او نشسته
همان ساعت بمدينه رسيد و متوجه مجلس مقدس گشت و گفت يا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بيرون آمدی
ايشان وادی و مرا من بعد حوالهٔ ايشان خلاصی داد حضرت فرمود ويل امه مسعر حرب لو كان له احد
يعنی اين ابوبصير افروزنده و گرم كننده جنگ است اگر باشد كسی كه امداد و اعانت او كند مراد و از اين
سخن مشعر است ابوبصير را بفرار و مشير است ابوبصير را بالفرار و مشير است بآنكه جمعی از اهل اسلام كه در مكه محبوس
و ممنوع اند بوی لاحق شوند همچنين گفته اند شراح در ميان معنی اين عبارت زيرا كه معنی مراد مذمت و
تعبير او نيست بلكه مراد تعجب است بآنكه عجب مرد مردانه است اگر كسی نصرت و اعانت او كند كاری
پيش ان كرد چنانكه واقع شد متضمن مدح است و ظاهر سوق حديث و مقتضی مقام ناظر دران است كه مراد
حضرت ذم و شكايت او باشد كه عجب مهيج جنگ و باعث فتنه است اگر باشد كسی بداناند او را كه رجوع
مالند و نزد ما نيايد ديگر بنده كه بودن او پيش ما باعث عذر فتنه و جنگ است يكی هست كه او را بگيرد و بانز
سپارد و بقريش رود در اين امر تلقين و تعليم فرار بهم است فافهم ابوبصير چون اين سخن را از حضرت شنيد كه او را
باز خواهد فرستاد از مسجد بيرون رفت و روی بكنار دريا آورد تا بساحل دريا آمد بجائيكه آنرا عيص گويند
و آن ممر كاروان قريش بود وقتيكه بتجارت شام ميرفتند پس مردم بروی گرد آمدند و هر كه از اهل مكه
مسلمان ميشد پيش او می آمد و مجتمع ميشدند و گويند كه امير المؤمنين با ابوجندل پسر سهيل بن عمرو كه در حديبيه
پيش آنحضرت مسلمان آمد و حضرت او را به پدرش سپرد پيام فرستاد و بقضيهٔ ابوبصير اعلام كرد ابوجندل
نيز از پدر گريخته پيش ابوبصير آمد تا جمعی كثير بهم رسيد بسبعين كس و هر كاروان كافران كه بشام
ميرفتند سر راه ايشان گرفته و اهل قافله را كشته اموال و اشيا ميگرفتند چنانكه قريش از اين معنی
به تنگ آمدند و از كردهٔ خود پشيمان گشتند و ابوسفيان بن حرب را بنزد آنحضرت فرستادند و
سوگند بخدا و رحم دادند كه آن جماعت را بنزد خود بطلب كه ما اين شرط را برانداختيم هر كس از ما نزد

تو بیاید در امان باشد و نار ابوی هیچ کار نبود و پس خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات
کس فرستاد و ایشان را پیش خود طلبید و نیز روایتی آنکه مکتوبی با بو بصیر نوشت که با جماعت خویش
توجه بسوی ما نمایی چون مکتوب حضرت رسالت رسید ابو بصیر در حالت نزع بود نامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم را
بدست گرفت و بر سر و چشم نهاد و جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس
ابو جندل او را غسل داد و تجهیز و تکفین نموده آنجا دفن کرد و نزدیک قبر وی مسجد
بنا کرد و با یاران بمدینه آمد و درین سال آنحضرت رسل و مناشیر بملوک آفاق و سلاطین اکناف
و اطراف فرستاد و بعض اهل سیر بر آنند که این ارسال در محرم سال هفتم بود ظاهرا چون در آخر
سال ششم و اول سال هفتم بود یا اراده در سال ششم بود و ارسال در هفتم بوجود آمد یا ببعضی
در ششم بود و ببعضی دیگر در هفتم اشتباه یافت والله اعلم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که باین ملوک فرمان صادر گرداند گفتند مردم که ایشان نامه را که مهر ندارد اعتبار نمی نهند
و نمیخوانند پس برای آنحضرت انگشتری ساختند از طلا و از صحابه هم هر کرا دست رس بود
برای خود انگشتری از طلا ساخت پس جبرئیل آمد و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است
پس انگشتری از دست مبارک بیرون کرد و صحابه نیز انداختند و فرمود که از نقره بسازند که حلقه
و نگین هم از نقره بود و نقش نگین محمد رسول الله بود سطری و رسول سطری و محمد سطری باینها
از ملوک که آنحضرت نامها بجانب ایشان نوشت یکی نجاشی بود بادشاه حبشه و هرقل بادشاه
روم و کسری پادشاه مدائن و مقوقس والی اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام
و هوذة بن علی حنفی والی یمامه این شش کس اند که بسوی ایشان نوشت و بعضی از اهل
سیر هفتم منذر بن ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفته اند که هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد
حق تعالی زبان اعدا آن رسول الهام نمود و این معجزه بود از معجزات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اما نجاشی بفتح نون و کسر آن نیز گویند و تخفیف جیم و تشدید آن خطاست تخفیف
یا و تشدید آن نیز آمده نام او اصحمه بفتح همزه و سکون صاد و حاء مهمله بن ابحر است و رسول بسوی
او عمرو بن امیه ضمری بود بفتح ضاد معجمه و سکون میم از سادات مندان بود چون نامه حضرت بدست
رسید احترام نمود از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را بتعظیم گرفت بوسید و بر چشم

شما و فرمود تا آن نامه را یعنی بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی نجاشی
مالک حبشه بدرستیکه من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندیرا که پادشاه برحق و بی نیاز
مطلق پاک از نقائص و عیوب سالم از کل آفات و عیوب مصدق پیغمبران خویش بآیات
و معجزات و امان دهنده بندگان خود از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب
بر تمام اشیا و جبار متکبر و دانا ست و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرمود
آن کلمه را بمریم بتول طیبه عفیفه و آبستن گشت وی بعیسی بی سبب آفرید خداوند تعالی عیسی را
از روح خود و در دمید در روی همچنانکه آفرید آدم علیه السلام را بید قدرت و در دمید در روی از
روح خود اما بعد بدرستی من میخوانم ترا بدین اسلام و بتحقیق فرستاده ام بسوی تو پسر عم خود را
جعفر بن ابی طالب با مسلمانان که با وی بودند باید که بکبر و تجبر نگذاری و نصیحت مرا بسمع قبول بشنوی
و در راه اطاعت راه ایشان درآری والسلام علی من اتبع الهدی نجاشی کلمه طیبه و شهادت بر
زبان راند و گفت اگر من توانستی بملازمت شریفه او رفتمی او خود را بسعادت حضور مشرف را
گشتی و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله
از نجاشی مالک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ الهی
سزاوار الوهیت غیر او نیست و راه نماینده من است باسلام اما بعد بتحقیق نامه شریف تو بمن رسیده اینچه
یاد کرده عیسی را برب آسمان و زمین که هیچ زیاده بران نیست و در روایتی زیاده نیست بر پوستی
که میان هسته خرما قشره اوست بتحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گرامی
داشته ام پسر عم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدای و راستگوی و پیغمبران
گذشته و کتب سابقه تصدیق تو نمودند و من بیعت کردم با تو بوسیله پسر عم شریف تو و اسلمت
علی یدیه والحمد لله رب العالمین و فرستادم بخدمت شریف تو پسر خود را اریحا بن اصحم و
اگر فرمائی ای رسول خدا من نیز بخدمت تو آیم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق و صدق است
والسلام علیک یا رسول الله و منقولست که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوبی بنجاشی نوشته
بود مضمون آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای ما بخواهد و بمدینه
مطهره روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را بفرستد پس نجاشی حبیبه را برای آنسرور خطبه

کرد و خالد بن سعید بن العاص را وکیل ساخت تا وی بزنی به پیغمبر داد و چهار صد مثقال
طلا مهر گردانید و مهاجران را کار سازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روانه کرد آورده اند
که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را در آن حقه مضبوط ساخت و نگاه داشت
و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود تا مادام این دو مکتوب شریف در میان ایشان باشد
و گویند که نامهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم
و احترام آن بجای آرند و صاحب مواهب لدنیه گفته که این نجاشی صحمه است که هجرت کردند
بسوی او مسلمانان سال پنجم از نبوت و نوشته بود آنحضرت نامه در سال ششم از هجرت و مرد در سنه
تاسع نماز گزارد برای آنحضرت در مدینه و اما نجاشی که والی شد بعد از وی و بسوی او هم نامه نوشت
و دعوت کرد معلوم نشده است اسلام او و نه نام او و خلط کرده اند میان این دو نجاشی و تمیز
نموده از صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت نامه بسوی نجاشی و این نجاشی است که نماز
گزارده بر وی انتهی و الله اعلم اما هرقل مشهور بکسر ها و فتح را و سکون قاف است و بسکون را و کسر قاف
هیر و بگویند نام قیصر روم است و در قاموس میگوید که وی اول کسی است که سکه و دنانیر زد و اول
کسی که احداث بیعت کرد و رسول بسوی وی دحیه کلبی بود بفتح دال و کسر آن که صحابی مشهور است
و جبرئیل بصورت وی متمثل میگشت جمال بارع و حسن فائق داشت و حکم چنان بود دحیه که نامه
را بحاکم بصری بضم با و سکون صاد که قریه ایست از قرای شام برساند و وی کسی را همراه سازد تا به هرقل رساند
پس دحیه بموجب حکم عالی متعالی متوجه گشت و چون ببصری شام رسید حارث بن ابی شمر که بزرگ
آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب وی ساخته بدار السلطنت هرقل روانه ساخت اتفاقاً
هرقل در آن اوان بزیارت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو
پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان در آمده بود کوتاه کرد و در میان بر فارسیان
غالب آید از قسطنطنیه روم پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی نماز گزارد و عبادت کند
چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارتی بآن گذشته است فرمود تا در راه بساطها
می انداختند و بر وی گل و ریاحین میریختند پای بران نهاد و بدین طریق تا بیت المقدس
رفته بود و بوفای نذر قیام نمود و هم در آن سال که در بیت المقدس بود نجاشی [illegible] احکام نجوم کرده

چیزی معلوم او شد که بسبب آن تغیری کلی در ذات پیدا شد و خبیث النفس و منکر الهیئة
برخاست مقربان وی از وی پرسیدند که امروز ترا مکدر و محزون می بینیم سبب چیست گفت
دوش از اوضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک الختان ظهور کرده است یعنی پادشاه قومی که سنت
ایشان ختنه کردن است پیدا شده است و نزدیک است که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت
ما دراز گردد و بر اهل این بلاد استیلا یابد آیا کدام قوم است که ختان طریق ایشان است گفتند که
درین عصر یهود اند که ختان میکنند پس حکم کرد هر جا که یهود یابند بقتل رسانند در خلال این حال
بسمع قیصر رسانیدند که شخصی از عرب آمده است که حکایتی غریب و قصه عجیب از حوادث ایام که
در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند که عبارت از ظهور نور نبوت و احوال شریفه آنحضرت
است صلی الله علیه وسلم و تحقیق نمودند که این شخص مختون است هرقل گفت بر من از دلیل نجوم
ظاهر شده ظهور ملک همین جماعت است درین میان دحیه نامه شریف که مصحوب عدی بن حاتم
از بصری آورده بود به هرقل رسانید مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله بنده
خدا و فرستاده وی بسوی هرقل عظیم روم سلام بران کسیکه پیروی راه راست نماید اما بعد بدرستیکه
من میخوانم ترا بکلمه اسلام مسلمان شو تا بسلامت باشی و بدهد ترا خدای تعالی مزد دو بار و اگر پشت
دهی و روگردانی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که بر تو خواهد بود گناه مزارعان و رعایا یا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا
من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و چون هرقل بر مضمون نامه شریف
آنحضرت علیه السلام اطلاع یافت از هیبت آن عرق از پیشانی او روان شد فریاد و فغان از
مجلس وی برخاست بارکان دولت خود گفت تفحص نمایید که در مملکت من کسی از قوم این مرد
که دعوی نبوت میکند هست تا حقیقت او را استکشاف نماییم اتفاقا ابوسفیان بن حرب
بعد از صلح حدیبیه بتجارت شام رفته بود او را در غزه که متجر ایشان بود یافتند بحکم هرقل
به بیت المقدس بردند ابن عباس رضی الله عنهما از ابوسفیان نقل میکنند که گفت چون در آوردند
ما را بر قیصر پرسید که کدام یکی از شمایان مرد از روی قرابت نزدیکتر است گفتم من نزدیکترم
بوی وی پسر عم من است و این سخن از روی [illegible]

در میان آبا و اجداد ما ثابت است چنانکه جد او که سیوم است با جد آنحضرت که عبدالمطلب بن هاشم است
امیه بن عبد شمس بن عبد مناف عبد المطلب که بن هاشم بن عبد مناف پس هرقل مرا پیش خود خواند
و یاران مرا در قفای من نگاه داشت و با ترجمان گفت که یاران او را بگو که من از ابوسفیان چیزی
چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر در جواب خلاف واقع گوید شما تکذیب او کنید ابوسفیان گفت
بخدا سوگند اگر نه حیا داشتمی از آنکه از من دروغ نقل کنند بر وی هر آینه بستمی من چیزی را بر محمد راست گفت ابوسفیان
عداوت و خلافی که وی با جناب رسالت تقاضای آن میکند که در دعوای وی دروغ بست اینهمه تکلف
کرد و گفت حیا مانع شد حیا خیر شعبه ایمان است و آن خود نبود مراد عرف و بیحیائی و فضیحت پیش
مردم بود هرقل او را بر گمان غفلت بود که اگر دروغ گوید بمن خبر کنند که سزای او بدهم ترس این بود و گرنه مانعی
دیگر نبود بعد از آن هرقل از من پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم وی میان
ما صاحب نسب شریف عظیم است چه بنی هاشم در میان عبد مناف شریف و عظیم بوده اند چه در حدیث
آمده آنست که حق تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و از میان
قریش هاشم عبدالمطلب النبی من گزیده ترین برگزیدگانم گفت هرقل همچنین است انبیا و رسل
شریف النسب میباشند تا از متابعت ایشان ننگی و عاری بمتابعان ایشان لاحق نگردد
پرسید که هیچکس پیش از وی از قوم قریش و عرب دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت اگر
کسی دعوی نبوت کرده بودی توهم آن بودی که میگفتم که اقتدا به سنتی میکند که پیش از وی گفته اند و گفت
هیچکس از پدران وی پادشاه بوده گفتم نه گفت اگر بودی گفتمی مردی است که ملک پدر خود
میخواهد و نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسید اقویای مردم پیروی او
میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم فقیران گفت ضعیفان و فقیران بیشتر تابعان انبیا باشند
و پرسید که متابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم زیاده میگردند گفت همچنین است کار
ایمان بتدریج زیاده میگردد تا بحد کمال برسد و پرسید هیچکس از دین وی میگردد و بر میگردد از جهت
مکروه داشتن دین وی گفتم نی گفت همچنین است حلاوت ایمان چون در دل درآید با جان
آمیخته میگردد بیرون نمی آید و پرسید که آیا مردم او را متهم میکردند بدروغ پیش از آنکه این
دعوی کند گفتم نی گفت پس روا نباشد که دروغ بر خلق نبسته باشد و بر خدا دروغ ببندد و پرسید که

و هیچ غدر میکند یعنی عهدی که بندد در جنگ و غیر آن با کسی میکند میشکند گفتم نی گفت که پیغمبران چنین
می باشند که غدر نمیکنند زیرا که غدر از طالب دنیا می آید و انبیا علیهم السلام طالب دنیا نیستند
ابوسفیان میگوید که این حرف زیاده کردم که درین ایام میان ما و وی صلح واقع شده و معلوم
نیست که چه خواهد کرد میگوید نتوانستم که در میان این سخنان سخنی که اسناد منقصت از آن لازم آید درگنجانم مگر این سخن
بطریق امکان و احتمال و بخدا سوگند که هرقل التفاتی باین کلمه نکرد و دانست که این احتمال است
که از پیش خود بر انگیخته است و پرسید مقاتله میان شما و او واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه
است حال مقاتله گفتم گاهی او بر ما غالب میشود یعنی در بدر و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم یعنی در احد
گفت حال انبیا چنین بود که گاهی مغلوب میگردند بغلبه دشمن اما عاقبت دولت و نصرت ایشان را
باشد و پرسید بچه چیز امر میکند وی شما را گفتم میگوید پرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز را
با وی شریک مگردانید و ترک دهید آنچه پدران شما میگفته اند و میکرده اند و امر میکند ما را بنماز و
روزه و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم گفت اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات جمیله
پیغمبران است عجب است که هرقل از ابوسفیان این هم پرسید که پس چرا شما او را تصدیق نمی کنید
و او را ایمان نمی آرید شاید که همین را میگفته که بر خلاف پدران ما امر میکند و لیکن هرقل
این حرف نگفت زیرا که می دانست که ایشان کافر معاندند و گویند که هرقل مکتوب آنحضرت در
حریر پاره پیچیده در صندوق نگاه داشت و آن مکتوب در اولاد او بود و پادشاهی از خانه ایشان نه
برآمد بعد از آن گفت قیصر با بی سفیان که آنچه جواب گفتی از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد
عنقریب بر این مملکت استیلا یابد و فرمانروای این دیار گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری
با این اوصاف مبعوث خواهد گشت ولیکن مشخص نمیدانستم که از قوم شما خواهد بود و اگر میدانستم
و توانستمی که بوی میرسم هر آینه سعی و کوشش مینمودم تا باین سعادت فایز می گشتم آورده اند که
هرقل دحیه را در خلوت طلبید و گفت والله من میدانم که وی پیغمبر مرسل است و او است که منتظر
او بوده ایم و در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و میترسم که اگر متابعت او کنم رومیان
قصد هلاک من کنند بعد از آن هرقل دحیه را بپیش شخصی دیگر فرستاد که در روم بود و صغاطر
نام داشت و مقتدای نصاری و امام دین عیسی بود چون دحیه پیش او رفت او نیز گذاشت سجده را

سوگند کرد که محمد بر حق است و او را بصفتی که او گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبه
در نبوت او نداریم پس صغاطر برخاسته بکلیسا آمد و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی
بما آمده است و در آن مکتوب ما را بدین دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب روشن
است گواهی میدهید که خدا یکی است و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون این شهادت از
صغاطر استماع نمودند او را بطعن و ضرب شهید ساختند پس دحیه بازگشت و احوال گذشته را
بهرقل بازگفت وی گفت من با تو بگفتم که از نصاری میترسم و الله صغاطر نزد قوم خویش از من
بزرگتر و اهل روم بیشتر اعتقاد داشتند بوی از من بصحت رسیده است که چون خبر صغاطر
بهرقل رسید از بیت المقدس به حمص آمد که دار السلطنة وی بود و عظمای روم را پیش خود طلبید
و در دسکره که داشت درآورد و دسکره قصری گرد وی خانها باشد مثل قریه صغیره و فرمود تا
درها را بستند آنگاه خود بغرفه از غرفهای آن برآمد و گفت ای گروه روم اگر رغبت هست شما را
که فلاح و رستگاری و راه راست یابید و ثابت و مدام ماند ملک شما پس متابعت نمائید
باین پیغمبر که برخاسته است در میان عرب چون این سخن از وی شنیدند متفرق شدند و بگریختند
و رم خوردند چنانکه گورخر رم خورد و روی بطرف درها نهادند پس درها را بسته دیدند هرقل چون نفرت
آن جماعت دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشان را بازگردانید چون بازگشتند
تسکین ایشان کرد و گفت من این سخن را گفتم آزمایش صلابت شما در دین شما میکردم و دانستم
که شما ثابت اید پس همه راضی شدند و سجده کردند و بیرون آمدند و بخاری در صحیح خود میگوید که این بود
آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند علما که هرقل مسلمان رفت از دنیا یا نی بعضی برآنند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد
و بشرف اسلام مشرف نشد چنانکه از حدیث صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موته با مسلمانان
جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز آمده است
که تجهیز جیش کرد بسوی تبوک و قتال کرد و جمعی برآنند که احتمال دارد که پنهان ایمان
آورده باشد و بجهت خوف هلاک خود و زوال ملک این معاصی را اظهار مینموده باشد ولیکن در
مسند امام احمد حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید
سنه ثمان
وی بر نصرانیت خود است والله و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنکه آورده اند باو را

مسلمانان در زمان ابوبکر و عمر اوست یا پسر او و اظهر آنست که اوست کذا فی فتح الباری
والله اعلم و اما کسری پادشاه مدائن بکسر کاف و فتح آن و سکون سین بگیر و مصغر معرب خسرو که
لقب پادشاه فرس است و کسری در آنوقت پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و این سخن خطا ست که
نوشیروان در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم بود چنانچه بر زبانها مشهور است که ولدت
فی زمن الملک العادل و نزد محدثین این صحیح نیست و چون درست باشد وصف مشرک بعدل
و حال آنکه شرک ظلم عظیم است قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و میگویند که مراد بعدل اینجا
سیاست رعیت و داد و ستانی و فریادرسی است که اهل عرف آنرا عدل میخوانند اما جریان اسم
عادل بر زبان سید انبیاء صلوات الله و سلامه علیه بعید است و رسول عبد الله بن حذافه سهمی بود
که صحابی قدیم الاسلام است و از مهاجرین سابقین اولین است منسوب بسهم بن عمرو بطنی است
از قریش امر کرد که برساند آنرا بحاکم بحرین و برساند وی بکسری و مضمون نامه این است بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه راست نماید و بگرود بخدا تعالی
و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده او است و رسول وی میخوانم ترا باسلام بدرستی من رسول
خدایم بتمام مردمان تا بیم دهم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران مسلمان شو تا سلامت باشی
و اگر ابا کنی و سرکشی نمائی بدرستیکه وبال مجوس بر تو خواهد بود گویند که چون بوی مکتوب شریف
رسید گفت محمد بمن چنین مکتوب می نویسد و حال آنکه او بنده و رعیت من است و نمیداند آن سگ
که او بنده خاص خداوند تعالی او است که او را ولی و سید تمام بندگان خود ساخته است و گویند که
گفت نام خود را بالاتر از نام من نوشته است و نمیداند آن جاهل که روش مکتوب آن است که من
فلان الی فلان و نام وی بالای عرش نوشته اند و تو چه باشی و نام تو چه باشد پس برآشفت آن کافر
و پاره کرد نامه شریف را و هذیانات گفت و التفات ننمود بعبد الله بن حذافه و جواب مکتوب شریف
ننوشت چون این خبر بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه پاره کرد آن
کافر کتاب مرا پاره سازد خدا تعالی ملک او را بعد از آن بباذان که از قبل وی حاکم یمن بود نوشت
که چنین شنیده میشود که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی پیغمبری میکند باید که دو مرد معتمد
علیه از پیش خود بفرستی تا او را بسته پیش من آرند باذان بحکم وی فرمان خود را که بابویه نام داشت

وازجمله عقلا و شجعان فرس بود یا شخصی دیگر از فرس خرخسره که وی نیز میان فارسیان امتیازی
داشت برای تفتیش و تحقیق احوال پیش آنحضرت فرستاد و نامه نوشت که بمرافقت این دو مرد نزد
کسری که ترا طلب کرده است بیا پس آن دو مرد بطائف رسیدند و در آنجا از صنادید قریش مثلاً
ابوسفیان و صفوان بن امیه وغیرهما بودند از ایشان احوال شریف آنحضرت استخبار نمودند گفتند
که وی در یثرب میباشد و خوشحال شدند که محمد با پادشاهی مثل کسری در افتاده امید که همّ وی
بسنده نموده ما خواهد شد القصه آن دو مرد بعد از وصول در مدینه به مجلس مقدس سرور کائنات رسیدند
و آغاز سخن کردند و گفتند که شاهنشاه کسری بباذان که ملک یمن است نامه نوشته است فرمودنش که
ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بخدمت آن فرستاد که ترا بدرگاه ملک کسری
بریم که همراه با الطوع و رغبت بیای باذان عذرخواهی بملک الملوک بنویسد تا از جریمه تو در گذشته عفو کند
و اگر ابا و امتناع آری سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و میدانی که وی چگونه پادشاهی است
ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند چون بر نهایات
و حکایات مزخرفه ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در روایتی آمده که این بابویه و خرخسره سوارهای
زرین بر ساعدهای خویش کرده و جامها از دیبا پوشیده و میان خود را بکمرهای زرین و سیمین بسته و ریشها
تراشیده و سبلتها گذاشته که لباسهای ایشان پوشیده بود چنانکه روش مجوس است آمده بودند
حضرت چون ایشان را بآن هیئت دید مکروه داشت و فرمود وای بر شما که امر کرده است شما را
باین وضع و که فرموده است شما را که ریش تراشیده و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی
کسری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود و لیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه بگذارم و شوارب پست
کنم پس فرمود بنشینید پس آن هردو نیز التوا در آمدند آنسرور ایشان را با سلام خواند و ثواب و عقاب
ترغیب و ترهیب نمود و گفتند ای محمد برخیز و روی براه آر تا ترا پیش ملک الملوک بریم و اگر تخلف
کنی شاهنشاه عجم یک عرب را بحال خود نگذارد یا همه را بکشد یا جلای وطن فرماید و مروی است
که این دو کافر ناپاک هرچند که جرأت میکردند و بی ادب سخن میگفتند اما مهابت مجلس خلافت نشان
نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بند بند ایشان میلرزید و نزدیک بود که از هم گسلد از تکلیف
ببابیند که میکردند خائف و اشته برآن آمدند که آنحضرت مکتوبی در جواب نامه باذان ارسال فرماید

فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیائید تا به بینم چه میشود چون رسولان از مجلس شریف
بیرون آمدند یکی گفت که اگر بیش ازین او را در مجلس داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گشتی
دیگر گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس او خیره و استیلا
یافت معلوم میشود که موید بتائیدات الهی است و کار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر
بخدمت شریف آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا
یعنی خسرو را بقتل آورده در هفت ساعت که از شب بود و پسرش شیرویه را بر وی گماشتند تا شکم
وی را شگافتند و این شب سه شنبه بود دهم جمادی الآخره سنه سبع من الهجرة همچنین آنحضرت بفرستادگان
باذان فرمود که بصاحب خود بگویید که قریب است که دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو
مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو بگذارم و ترا بر ابنای فارس حاکم گردانم پس رسولان
رخصت انصراف یافته از مدینه مطهره بیرون آمدند و چون بیمن رسیدند آنچه حضرت رسول شنیده
بودند به باذان رسانیدند و آنچه در مجلس مشاهده نموده بودند گفتند باذان پرسید که او را
پاسبانان و نگاهبانان هستند و آنچه در مجلس شریف مشاهده نمودند گفتند نی تنها در بازارها
کوچها هم تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند آنچه از وی نقل میکنند بکلام ملوک نمی ماند و مقصود من
آنست که تغییری است فرصل دعوی نبوت او هیچ قبیل نیست هیچ یکی از ملوک در ایام ایشان بدین سخن تکلم نکرده
در همین اثنا مکتوب شیرویه پسر پرویز باذان رسید مضمون آنکه کسری اعیان و اشراف فارس را بی جرمه
و خیانت میکشت و سنگ تفرقه درمیان جماعت خلطا ازین دیار می انداخت ازین جهت من او را
کشتم و مردم را از شر وی نگاه داشتم باید که اطاعت من نمایی و مردم را بمتابعت و مبایعت من
بخوانی و اصلا تعرض بآن صاحب دولت که در زمین عرب و عجم دعوی نبوت میکند ننمایی تا آن زمان
که فرمان من در شان وی بتو رسد باذان چون برین قدر وقوف یافت بی تاخیر و توقف
از صدق نیت و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورده و جمیع مردم من فارس که دران مملکت
بودند با وی موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند باقی احوال فارسیان بعد از هلاک
شیرویه و معامله وی با آنحضرت از کتب تواریخ باید جست و اما مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و
سکون واو و کسر قاف ثانیه و بسین مهمله والی مصر و اسکندریه و رسول بسوی حاطب بن ابی بلتعه

مشهور است و مضمون نامهٔ او قریب بمضمون نامهٔ هرقل است و چون رسانید حاطب نامهٔ آنحضرت
را بوی احترام و اکرام نمود نامه را و در بار آن سخنان نیکو گفت و حاطب را در خلوت طلبید و آنچه
از صفات و نعوت آنحضرت بود از حاطب شنید همه را منعوتی که عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان
کرده بود موافق و مطابق یافت این همان رسول است که عیسی بعد هم او بشارت داد و تحقیق غالب
خواهد آمد و وی خواهند گرفت اصحاب وی این دیار را اما ایمان نیاورد و در اطاعت وی در نیامد و از هدایا دیگر و تحف
مواهب آورده که چون در آمد حاطب بر مقوقس گفت بتحقیق بود پیش از تو درین ملک مردی که
گمان میبرد و دعوی میکرد وی گفت انا ربکم الاعلی فاخذه الله نکال الآخرة والاولی پس انتقام
کشید پروردگار تعالی از وی پس عبرت گیر تو بغیر خود تا عبرت گیرد غیر تو بتو پس گفت مقوقس مرا
دینی است که نمی گذاریم آن دین را مگر از جهت دینی دیگر که بهتر است از وی پس گفت حاطب میخوانم
ترا بسوی دین خدا که دین اسلام است که کفایت میکند بوی خدا تعالی از غیر وی بدرستیکه این پیغمبر خواند
مردم را پس سخت ترین مردم بر وی قریش بودند و دشمن ترین مردم یهود و نزدیکترین مردم
از وی نصاری اند و مرا نیست بشارت موسی بعیسی مگر همچو بشارت عیسی بمحمد و نیست خواندن
ما ترا بسوی قرآن مگر همچو خواندن تو اهل توریت را بانجیل و هر نبی که دریافت قومی او را پس ایشان
از امت اویند پس حق و ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم او را و تو در یافته این
پیغمبر را پس ایمان آر بوی و باش امت او نهی نمی کنم ما ترا از دین مسیح بلکه امر میکنیم ترا بوی پس گفت
مقوقس من فکر و نظر کرده ام درین پیغمبر و یافته ام او را که امر نمیکند بچیزی که نفرت باید کرد ازان
و نهی نمیکند از چیزی که رغبت باید کرد دران و نمی یابم او را ساحر ضال و نه کاهن کاذب و میخواهم
نظر و فکر میکنم پس گرفت نامهٔ شریف آنحضرت را پس انداخت آنرا در حقه از عاج و نگاه داشت
و فرمود کاتب را که بنویسد نامه بجانب آنحضرت مضمونش اینکه لمحمد بن عبدالله من المقوقس
عظیم القبط اما بعد بتحقیق من خوانده ام کتاب ترا و فهمیدم آنچه ذکر کرده تو و آنچه میخوانی بآن
بتحقیق دانسته ام من که باقی مانده است پیغمبری که خاتم پیغمبران خواهد بود گمان میبردم که خروج از شام
خواهد بود و اکرام داشتم رسول ترا و فرستادم بسوی تو دو کنیز که آنها را مرتبه عظیم است از قبط و کسوه
و اهدا نمودم برای تو استری را که سوار شوی بر آن والسلام زیاده نکرد مقوقس برین السلام نیاورد و قوی

کلام المواهب و در استیعاب آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس دادم او را کتاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرود آورد
مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد وی شبها پس جمع کرد بطارقه خود را و گفت خبر ده مرا از یار
خود گفتم آیا نیست وی رسول خدا گفت بلی وی رسول خدا است و گفت چه شد او را که دعا نکرد بر قوم خود
که بر آوردند او را از بلده وی گفتم پس چه شد عیسی بن مریم را که گرفتند او را قوم او و بردار کشیدند
و دعا نکرد تا هلاک میکرد خدای تعالی مر ایشان را گفت راست گفتی حکیمی آمده از نزد حکیم تعالی شانه
و چون آمد حاطب از پیش مقوقس نزد آنحضرت گفت وی صلی الله علیه وسلم بخیلی نمود و نشست
بملک خویش کرد و نخواهد بود ملک او را بقای و مقوقس در خلافت عمر خطاب وفات یافت و آنحضرت
هدیه او را قبول کرد و از انجمله ماریه قبطیه را بعد از انکه ایمان آورد بتسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف
در وی میکرد و از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بحسان بخشید از وی عبد الرحمن
بن حسان بوجود آمد تنبیه از روضة الاحباب معلوم میشود که هدایا مقوقس چهار کنیزک ترکیه بود
یکی ماریه و دیگر خواهر او شیرین و خواجه سرای و استر اسفید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که آنرا
عفیر یا یعفور میخوانند و شیره و بیست قدح جامه و هزار مثقال طلا و حاطب را صد مثقال طلا و پنج
جامه انعام کرد پس آنحضرت از انجمله ماریه قبطیه را برسم تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی
میفرمود و از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال
دو کنیزک دیگر که نام ایشان معلوم نیست و بر دراز گوش گاهی سواری میکرد تا در سفر حجة الوداع
هلاک گشت اینچنین گفت در روضة الاحباب و در روایات دیگر آمده که وی خود را بعد از رحلت آنحضرت
در چاهی انداخت بجهت بی صبری بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن چاه قبر وی شد و دلدل برای
سواری خویش اختیار کرد و بعد از ان علی مرتضی بران سواری میکرد چنانچه شیخ سعدی رحمة الله
علیه فرموده است مصرع چهارم علی شاه دلدل سوار * مراد باین استر است و بعد از علی مرتضی
حسن مجتبی سوار شد تا در زمان معاویه هلاک شد و گویند دندانهای وی افتاده بود آرد برای وی تر
کرده بوی میدادند و حال خواجه سرای در سال دهم در ذکر موت ابراهیم بن رسول الله معلوم گردد و در
مواهب علی را زیاده کرده که از پنهان بکسر نون لوحده بود پس خود شاید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم امت

عسل و دعا کرد در عسل بنهان برکت و آن قریه ایست از قرای مصر و فرمود بارک الله فی عسل
بنهان و مشهور در کتب سیر ذکر ماریه و دلدل است فقط والله اعلم و اما حارث بن ابی شمر غسانی بفتح
غین معجمه و تشدید سین مهمله و منسوب وی که شجاع بن وهب اسدی بود چون بسرحد شام رسید
که حارث والی آن ولایت بود شنید که بغوطه دمشق بضم غین معجمه رفته است که پیش کشی برای هرقل
که در ایلیا یعنی بیت المقدس بود ترتیب داده بفرستد شجاع چند روز در غوطه بود
اما ملاقات حارث میسر نشد حاجب بود از حجاب حارث که محبت اسلام در وی متمکن شده بود شجاع بوی
متوسل شده بود تا مکتوب پیغمبر خدا بحارث برساند چند روز گذشت که دیدن او میسر نشد روزی
برآمد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد شجاع آمد و او را ملاقات کرد چون مکتوب آنحضرت را بوی
رسانید مکتوب را خواند و بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان آورده فرمود که اسپان را
نعل بربندند تا بجرب آنحضرت سوار می کند و هر چند اختی بهرقل فرستاد و قصه آمدن مکتوب
آنحضرت و عزم سواری خود بجنگ محمد علیه السلام فرستاد قیصر گفته فرستاد که چند گاه از این
داعیه بگذر و پیش من بیا تا به مقتضای صلاح وقت عمل نموده آید و چون مکتوب هرقل بحارث
رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان میشوی بسوی صاحب خود گفت فردا امیر و هم پس صد
مثقال طلا بوی داد و رخصت کرد و حاجب وی از شجاع احوال را شنیده رقت نمود و گریه کرد و
گفت که من در انجیل و صفت محمد ببینم و مسطور که گفتی خوانده ام اکنون می آرم و تصدیق وی
میکنم ولیکن از حارث میترسم که مرا بکشد و حاجب برای شجاع ضیافتها کرد و اکرامها نمود و جامه چند
و مقداری از طعام همراه او گرفت تا توشه راه او گردد و چون شجاع بمدینه آمد و صورت حال بیان کرد
آنحضرت فرمود باد ملکه هلاک گشت یا هلاک ملکه وی پس در سال فتح حارث بدار البوار رفت و
مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد ولیکن از
ترس قیصر اظهار نمود همچنانکه قیصر را هم میگویند که ایمان آورده و پنهان داشت والله اعلم و اما هوذة
بن علی الحنفی والی یمامه و رسول بود رسول وی سلیط بن عمرو عامری بود و چون مکتوب آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم بهوذة رسانید هوذة چون نامه بخواند سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در منزل خود پیش
فرود آورد و مضمون این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی هوذة بن علی سلام بر کسیکه

متابعت کند هدایت را بدانکه دین من نزدیک است که ظاهر شود تا منتهای خف و حافر و خف
سم شتر و گوسفند و مانند آن و حافر سم اسب و خر یعنی تا آنجا که پای چارپایان میرسد و نهایت
آبادانی است پس مسلمان شو تا سلامت باقی از آفات در مخافات دنیا و آخرت و بنوشت هوذه
مکتوبی در جواب آنحضرت بمضمون آنکه چه عجب نیکو و خطیر است آنچه تو میخوانی بسوی آن
ولیکن من شاعر و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست و عظیم می پندارند
مقام مرا پس بگردان برای من بعضی کار را تا متابعت کنم ترا یعنی حل و عقد بعضی از دیار خود
بمن تفویض کن و بقبضه اقتدار من گذار تا متابعت تو کنم و بسوی تو بیایم و داد او سلیط را جائزه
پوشانیده او را جامهای نفیس از بافته هجر و داد او را انعامی در خور تری و رانده کرد چون سلیط
باز آمد بمدینه و نامه او را از وی طلب امارت و حکومت نموده بود داد و فرمود آنحضرت لو سالنی سیابة
من الارض اگر طلبید از من یک غوره خرما از زمین هم نمیدهم او را تجویز نمی کنم باد و ما فی یده
هلاک باد و آنچه در دست اوست از ملک و مال سیابه بفتح سین و تخفیف تحتانیه غوره خرما که را بلح
خوانند و اول ثمر طلع است پس بلح پس بسر پس رطب بعد از آن ثمر صاحب روضة الاحباب می گوید
که بعضی از اکابر فن سیر این لفظ را تصحیف کرده اند بسبابه یعنی انگشت سبابه و ترجمه کرده اند که
اگر مقدار یک انگشت از زمین خواهد ندهم والله اعلم و آورده اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل خبر
مردن هوذه آورد و حضرت فرمود بعد از این در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از آن
بقتل رسد اشارت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقصه مسیلمه کذاب علیه اللعنة که آخر زمان آنحضرت
دعوت نبوت کرد و زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانکه این قصه بتفصیل در محل خود
مذکور گردد ان شاء الله تعالی این شش نامه است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بملوک زمان
نوشته و بعضی از ارباب سیر نامه دیگر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم منذر بن ساوی که والی
بحرین بود بدست علاء بن الحضرمی فرستاده بران افزوده اند در مواهب می گوید که واقدی
باسناد وی از عکرمه آورده که گفت یافتم این را در کتب ابن عباس بعد از موت وی پس
استنساخ کردم آنرا مضمونش آنکه فرستاد رسول خدا علاء بن الحضرمی را بسوی منذر بن ساوی و نوشته
بسوی او کتابی را در حالتیکه میخواند او را بسوی اسلام و نوشت منذر بسوی رسول خدا اما بعد

یا رسول الله خواندم من کتاب ترا که باهل بحرین نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت
اسلام را و خوش آمد او را و در آمد در اسلام و بعضی مکروه داشت اسلام را و راضی نشدند بران
چنانکه یهود و مجوس پس باهر چه حکم کنی بدان عمل کنم پس نوشت آنحضرت بار دیگر بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله بسوی منذر سلام علیک پس بدرستی من حمد میگویم بسوی تو خدا را که نیست حق ما
جز وی و گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول وی است اما بعد من یاد میدهم ترا خدا را عز و جل و
کسیکه نصیحت میکند کسی را و خیرخواهی میکند کسی را نصیحت و خیرخواهی نمیکند مگر خود را و کسیکه اطاعت
می کنند رسل مرا و اتباع میکنند ایشان را اطاعت و اتباع میکنند مرا کسیکه خیرخواهی کرد رسل
مرا خیرخواهی کرد مرا و تحقیق رسل من ثنا کردند بر تو خیر را و من شفاعت کردم ترا در قوم تو پس بگذار
مسلمانان را در چیزیکه هستند بران از تعلیم احکام شریعت و عفو کن از ذنوب پس بدرستی تو مادام که
اصلاح میورزی و اصلاح میکنی امور خلق را معزول کرده نمی شوی از عمل کسیکه قائم و ثابت باشند
بر یهودیت و مجوسیت خود جزیه بدهد بروی و باید که مسلمانان ذبائح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد
نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه بعلاء الحضرمی مفوض ساخت و میفرستاد علاء زر و مال را بدرگاه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده نماند که حکایت است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با اقوام
و اعیان و اشخاص در معاملات دینی و دنیوی نوشته بسیار است غالب مقصود اینجا بیان مکاتیب
است که بملوک نوشته بلکه آنها که درین سال ششم نوشته و لهذا مکتوب منذر بن ساوی را
که مذکور شد در روضة الاحباب در وقائع سال هشتم بعد از فتح مکه آورده و نامه جبلة بن ایهم
که بعد از حارث بن ابی شمر غسانی مذکور بادشاه بود در سال هفتم بعد از غزوه خیبر نوشته پس
معلوم شد که مقصود درینجا ذکر مکاتیب است که در سال ششم بملوک آفاق نوشته و در مواهب
لدنیه درینجا مکتوبی مذکور است از آنحضرت بجانب ملک عمان که بدست عمرو بن العاص
فرستاده هیچ معلوم نشد که در کدام سال فرستاده چون مناسبت انتظام بود نوشته شد مضمون
این است بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبدالله و رسول وی بسوی جیفر بفتح جیم و سکون تحتانیه
و فتح فا و عبد پسران جلندی سلام بر کسیکه پیروی کرد راه راست را اما بعد میخوانم شما را بدعوت اسلام
اسلام آرید تا سلامت مانید و بدرستی من رسول خدایم بتمام مردم تا انذار کنم کسی را که زنده است

بحیات قلبی و ما ثابت کرد حجت بر کافران و شما اگر اقرار آرید باسلام والی میگردانم و ثابت میدارم
شما را بر ملک شما و اگر ابا می آرید و قرار نمی آئید از اسلام زائل میگردد ملک شما و اسپان من جولان
میکنند در ساحت شما و غالب میگردد نبوت من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم
کرد کتاب را و گفت عمرو بن العاص پس بیرون آمدم تا رسیدم بعمان و چون قدوم آوردم آنرا قصد
کردم بسوی عبد و بود وی محکم ترین و نرم ترین پسران جلندر که جیفر و عبد بود از روی خلق پس
گفتم که من رسول خدایم بسوی تو و برادرت مقدم است بر تو لیکن و ملک و من میرسانم ترا بسوی وی
تا بخواند کتاب ترا پیشتر بچه دعوت میکنی تو گفتم دعوت میکنم بسوی خدا که یگانه است نیست شریک
مر او را که ایمان آری بوی و ترک دهی و پیروی کنی چیزیرا که عبادت کرده میشود جز وی و گواهی
دهی که محمد بنده او و فرستاده او است گفت عبد ای عمرو تو پسر سید قوم خودی چه کار کردی پدر تو
بگو که ما را ابتداء و اقتداء است بوی گفتم مرد پدر من و ایمان نیاورد بمحمد و دوست میدارم که کاشکی
مسلمان میشد و تصدیق میکرد محمد را و بودم من بر مثل رای پدر در ایمان نیاوردن بمحمد تا آنکه هدایت کرد
مرا خدا تعالی باسلام گفت که مسلمان میشدی گفتم درین نزدیکی و پرسید در کجا بود ایمان تو گفتم نزد
نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز اسلام آورد گفت پس چه کار کرد قوم او بملک او گفتم برقرار داشتند
او را متابعت کردند او را گفتم نعم گفت فکر کن ای عمرو که چه میگوئی تو بدرستی نیست هیچ خصلتی در
مرد رسوا کننده تر از دروغ گفتن گفتم دروغ نمیگوئیم و حلال نمیدانم اما در شرع گفتن دروغ در دین
خود و پس گفت پس خبر ده که بچه چیز امر میکند محمد و از چه نهی میکند بطاعت خدا عز و جل و نهی میکند
از معصیت وی و امر میکند به بر و صلهٔ رحم و نهی از ظلم و درگذشتن از حد شرع و نهی میکند از زنا و شرب
خمر و از عبادت سنگها و بتان و صلیب گفت چه نیکو است اینکه دعوت میکند بآن اگر برادر من متابعت
و چیز موافقت کند ما سوار میشویم و میرویم نزد محمد تا ایمان آریم بوی و تصدیق کنیم او را و لیکن برادر
من بخیل است بر ملک خود که بگذارد آنرا گفتم اگر اسلام می آرد تو مالک میگرداند آنحضرت او را بر قوم و
پس میگیرد صدقه را از اغنیای ایشان و رد میکند آنرا بر فقرای ایشان گفت والله این خلق حسن
است و چیست صدقه پس خبر دادم او را بآنچه فرض کرده شده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از
صدقات در اموال تا آنکه منتهی شدم و رسید بصدقه ابل گفت یا عمرو آیا گرفته میشود صدقه از سائم

سود بخشی تا که جیفر نزد و حشمان را دعوت می آید بر آنها گفتم نعم گفت والله رهنمائی یابم که قوم ما اطاعت کنند
با این عمر گفت عمرو پس درنگ کردم چند روز تا به در عبد بیامد برادر خود و خبر کند او را بخبر من بعد از ان
خواند وی مرا روزی نزد خود پس در آمدم بر وی گرفتند اعوان وی بازوهای مرا پس منع کرد ایشان را
و گفت بگذارید او را پس بازگرده شدم من پیش رفتم تا بنشینم پس نگذاشتند مرا که بنشینم وابا آوردند از ان پس
نگاه کردم من بسوی وی گفت بگو حاجت خود را پس دادم بوی کتاب را مهر بسته پس شکست مهر
او را و خواند کتاب را تا رسید آخر آن پس داد کتاب برادر خود را وی نیز خواند لیکن من دیدم برادر
وی را نرمتر از وی پس گفت خبر ده مرا از قریش که چه کار کردند گفتم متابعت کردند او را یا
راغب در دین یا مقهور به شمشیر گفت و کیست موافق با وی گفتم مردم تحقیق رغبت کردند در اسلام و
اختیار کردند او را بر غیر وی ساختند به عقلهای خود یافته اند که حق بود و ایشان در ضلالت پس نمیدانم
هیچ یکی را که باقی مانده باشد جز تو درین حرج و اگر اسلام نمی آری امروز متابعت نکنی فی سیرگیرند
ترا اسپان اسلام اسلام آر تا سلامت مانی و عامل گردانند ترا بر قوم تو و در نیاید بر تو اسپان و مردان
گفت فرصت ده مرا امروز و بیا نزد من فردا تا جواب تو گویم پس رجوع کردم بسوی برادر وی پس
گفت ای عمرو به تحقیق من امید میدارم که سلامت ماند برادر من اگر بخیلی نکند بملک خود و چون
فردا شد آمدم بسوی وی پس ابا آورد از آنکه اذن کند مرا به در آمدن پس برگشتم بسوی برادر او خبر
کردم او را که من نمیتوانستم رسید بوی پس رسانید ترا بسوی وی گفت من فکر کردم در آنچه دعوت میکنی
تو مرا بان من ضعیف ترین عرب باشم اگر مالک گردانم مرد را چیزی که در دست من است نمی رسد
اسپان او اینجا و اگر برسند اسپان وی ببیند قتالی را که نبیند مثل آن گفتم من بیرون آینده‌ام فردا و چون
گفتم من بیرون آینده ام فردا و چون یقین شد ایشان را به آمدن من خلوت کرد برادر خود را
و چون صباح کرد فرستاد کسی را بسوی من پس اجابت کرد بسوی اسلام دو برادر و هر دو
تصدیق کردند پیغمبر را و ایمان آوردند بوی و اسلام دادند و همدرین سال قدوم خوله بنت ثعلبه
بن قیس بن مالک بن الخزرج بازوج او اوس بن الصامت انصاری بود آورده اند که خوله بنت ثعلبه جمیله
عاقله صالحه بود و شوهر او اوس بن صامت حالی از خفتی و لوثی از جنون نبود و در آخر عمر ضعیف از
فقر و کبر و بد خلق شد روزی خوله را بمباشرت خواند وی اطاعت ننمود و در غضب آمد و گفت انت

علی کظهر امی واز خانه بیرون رفت وبعد از تسکین نائرهٔ غضب پشیمان شد وخواست که صلح کند خوله گفت که این معنی صورت نمی بندد تا حقیقت حال به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عرض کنم پیش مجلس شریف آمد و قصهٔ گذشته را باز راند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت پس تو بر وی حرام شدی خوله گفت یا رسول الله معاملهٔ من در نهایت اشکال است اگر فرزندان او را میگذارم ضائع میشوند واگر بخود میگیرم جائع می مانند این مشکل را مگر حق تعالی آسان گرداند نقل است که چون خوله واقعهٔ خود عرض کرد در گوشهٔ خانهٔ عائشه رضی الله عنها رفت و سر مبارک بسجده نهاد و بنالید و حاجت خود را بقاضی الحاجات معروض داشت و فرمود اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحدتی هنوز سر از سجده برنداشته بود که جبرئیل امین آمد و اول سورهٔ مجادله را که حکم ظهار و بیان کفارت آن در وی مذکور است فرود آورد قوله تعالی قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیة عائشه صدیقه رضی الله عنها میگفت که من از کمال سمیعی حق عز و علا حیرانم که خوله واقعهٔ خویش را با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسبیل خفیه عرض میداشت چنانکه هیچکس از وی نشنید و چنان آهسته سخن میگفت که من در خانه بودم نیز بعضی از آن نمی شنیدم و حضرت سمیع شنید و باطلاع آیت فرستاد و فرمود قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها عائشه رضی الله عنها حرفی بطریق عرف و عادت گفته والا در سمع ازلی و کلام وی اصوات بلند و پست همه یکسان است و آورده اند که بعد ازین واقعه خوله را بسبب منزلتی که در درگاه عزت حاصل شد در میان مسلمانان قدری و آبروی حاصل شد وقتیکه عمر بن الخطاب ویرا دیدی اکرام کردی و عزت داشتی و گفتی قد سمع الله بها وقتی وی رضی الله عنه با جمعی از اشراف قریش و غیرهم میرفت که خوله رسید و حاجتیکه داشت خواست بعمر رضی الله عنه عرض کرد عمر رضی الله عنه بایستاد و توقف کرد مردم تعجب نمودند که از برای عجوزه این همه اشراف را موقوف داشتن چه معنی دارد گفت این زنی است که حق شکوی او را از بالای هفت آسمان شنید القصه چون کفارت ظهار نازل شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اوس را طلبید و فرمود بنده را آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار اوس گفت قدرت برین ندارم فرمود دو ماه پیاپی روزه بدار گفت نمیتوانم و در روایتی آمده که گفت یا رسول الله حال من چنان است

که اگر در یک روز دو بار سیر نخورم چشم من تاریکی کند فرمود شصت مسکین را طعام ده گفت آنهم
ندارم پس شخصی آمد و زنبیلی پر از خرما که پانزده صاع گنجایش داشت در مجلس شریف آورد و فرمود
این خرما ببر و بر فقرا صرف کن تا کفارت شما ادا گردد گفت یا رسول الله هیچ کس را حق فقیرتر از
خود نمیدانم اگر حکم شود بر خود و اهل خود و اهل خود صرف کنم فرمود لیکن اینجا علما اختلاف دارند که
اگر صاحب کفارت فقیر باشد جائز است که بر خود صرف کند اکثر ائمه برین اند که جائز است نظر بظاهر
این حدیث و نزد ما جائز نیست و مقصود حضرت علیه السلام آن بود که بالفعل تو محتاجی کفارت خواهی داد دیگر از
وقائع این سال ششم مسابقت بود میان شتران و اسپان اما معروف و مشهور آنست که آنحضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که مسلمانان اسپان و شتران خود را بدوانند با یکدیگر مسابقت نمایند تا دیده شود که این
و شتر که پیشتر میرود و سبقت میبرد و این از اعداد آلات جهاد است و محدثین باب اینحدیث را ذکر کرده اند و در
مسابقت شرط نیز درست که با یکدیگر کنند که هر که سبقت کند او را اینقدر از مال بود و این اگر یکطرف بود
رواست و اگر دو طرف بود قمار گردد و این حرام باشد و آورده اند که آنحضرت را ناقه بود قصوا نام هیچ
شتران بران سبقت نمیتوانست کرد اعرابی آمد که شتری داشت ضعیف و آنرا از قصوا برگذرانید
این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد پس آنحضرت برای تسلیه ایشان فرمود که حق است بر خدا که برندارد و
بلند نگرداند از امور دنیا چیزی را مگر آنکه بفکند و پست گرداند آنرا و موافق اینست سخنی که در مردم مشهور است
هر کمال را زوالی و هر شرفی را وبالی است و کعبه شریف با این عظمت و کرامت که دارد و بقای این عالم
وجود او بپاست چون روز قیامت نزدیک رسد حبشی را برگمارند تا سنگ سنگ او را بردارد و
بعد از آن قیامت قائم گردد چنانکه در حدیث آمده است و مسطور است کاشتی ها کرد الا وجب علی الله بپیوندد
آنحضرت مسافتی معین می نهاد برای مسابقت که از اینجا تا آنجا بدوند و فرقی نهاد در میان اسپان مضمر
و غیر مضمر مضمر را از حفیا تا ثنیة الوداع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره میان ایشان شش میل
مسافت است و برای اسپان غیر مضمر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و مسافت میان این دو موضع یکمیل است
تضمیر اسپ آن بود که علف میدهند تا فربه و قوی گردد پس از آن کم میکنند علف را تا مقدار قوت و میدارند
او را در خانه و بپوشند جلها تا گرم گردد و عرق کند و چون خشک گردد عرق وی خشک گردد و گوشت
وی قوی و تیز گردد و جری او و این ریاضت در چهل روز میباشد و ضمر در لغت بمعنی لاغری و سبکی گوشت

ومضمار که بمعنی میدان است ازینجا است پس چون اسپ مضمر سبک و تیز رو است و بسیار میدود و مسافت
مسابقت آن بیشتر و درازتر آمد و چون غیر مضمر گران و سست رفتار و کم میدود مسافت مسابقت
دران کم و کوتاه‌تر ساختند و در حدیث آمده است که لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی نیست
مسابقت مگر در نصل یعنی پیکان یعنی تیراندازی و دیگر در خف بمعنی سم شتر و در حافر که بمعنی سم اسپ
است و شتر که در میانه پایها کسست خف میگویند و در اسپ حافر که پاک نیست و فیل و خر مثلاً
در حکم شتر و اسپ خواهد بود و در اکثر جاها و جز الشتر و اسپ واقع میشود و بعضی مسابقت باقدام
و احجار را نیز ملحق بآن گردانیده اند و از وقائع سال ششم وفات ام رومان والده عائشه رضی
است بضم را و فتح نیز آمده است و اسم وی زینب بنت حافر است و در نسبت وی باختلاف
بسیار است باتفاق بر آنکه از بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون بن مالک کنانیه بود عبدالرحمن بن ابی بکر
شقیق عائشه است که هر دو از یک مادر اند و محمد بن ابی بکر برادر وی است از اسماء بنت عمیس خثعمیه است
و عبدالرحمن بن ابی بکر که اکبر اولاد صدیق است رضی الله عنه مادر او قتیله است و بعضی گویند قتله فی بنی عامر
و اسماء بنت ابی بکر مادر او شقیقه است و وفات ام رومان در زمان حیات آنحضرت
بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد برای دفن وی و بروایتی در آمد در قبر وی
و فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی زنی از حور العین باید که نظر کند ام رومان رضی الله
عنها و در آخر این سال بقولی و در اول آن هفتم ابو هریره دوسی سلام آورد و کلام در شرح
اسلام وی و سائر احوال وی بسیار است ذکر غزوه خیبر که نام مدینه کبیره است خداوند حصون
مدینه و مزارع کثیره بر هشت برید از مدینه از جانب شام کذا فی المواهب و در قاموس گفته خیبر
حصن معروف و گفته اند که مدینه نام بنویت محمد که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشد
بمرتبه مصر نرسیده پایان‌تر از مصر قریه است و بالاتر از همه مصر و مدینه و بلد در میانند و بعضی مدینه
بالاتر از بلد گفته و با مصر در یک مرتبه داشته اند و خیبر مجموع این حصون را گفته اند پس هر یک از
حصون قریه باشد و مدینه نام این مجموع هشت قلعه است کتیبه ناعم صعب شق قموص نطاه
وطیح و سلالم و وقوع این غزوه در سال هفتم از هجرت است گفته است ابن اسحاق که بیرون آمد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بقیه محرم از سنه سابع و محاصره کرد ده و دوازده روز پس فتح کرد

آن را و بعضی گفته‌اند در آخر سنه ششم است و این منقول است از امام مالک و ابن حزم کرده است این حکم را و حافظ ابن حجر گفته که راجح بیان ست که ذکر کرده است آنرا ابن اسحاق و جمع کرده‌اند با آنکه کسی که در سنه ششم گفته است ابتدای سنه از شهر هجرت که ربیع الاولی است اختیار کرده که در حقیقت سابق است و ابتدا را از محرم در آخر شده کذا فی المواهب و ابن سعد و ابن ابی شیبه از ابی سعید خدری آورده که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی خیبر به هیجده شب گذشته از رمضان و این خطا است و صواب چنین است که ناشی از فتح مکه است که در آخر رمضان بود و در خیبر تقسیم غنیمت چنین است که پس برآمد آنحضرت از مدینه در یکهزار و چهارصد نفر و در دویست اسپ یکهزار و دیگر پیاده بود و دویست سوار گفته‌اند و سبب وقوع این غزوه آن بود که چون حق جل و علا بعد از مراجعت از حدیبیه سوره انا فتحنا فرستاد و بشارت داد و وعده کرد مر پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم بوقوع فتح و غنائم و فرمود وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه الآیة و حمل کردند آنحضرت را بر فتح خیبر و اگرچه عادت شریف وی توریه بود اما اینجا تصریح کرد و با یاران گفت کار سازی لشکر کنند که با غزای خیبر بیرون رویم و خلیفه گذاشت در مدینه سباع بن عرفطه غفاری را و همراه گرفت ام سلمه را و بیست زن را از مسلمات بجهت تعهد مرضی و جرحی و خدمات دیگر و گذاشت مقدمه لشکر را بعهده عکاشه بن محصن اسدی و میمنه را بعهده عمر بن الخطاب و میسره را بعهده بعضی دیگر از صحابه و در لشکر دویست اسپ بود و سه اسپ خاصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شتران بسیار بود و فرمود آنحضرت که بیرون نیاید درین سفر با ما کسی که غرض وی دنیا و مال غنیمت باشد و در روایتی آمده که عبد الله بن سلول منافق که از شکر خواست تا بیرون آرد آنحضرت در جواب وی این سخن فرمود و این منافق خبر فرستاد به یهود خیبر که محمد قصد است به بال شما دارد زینهار که در حصارها در نیاید و بجنگ با وی بیرون آید که سپاه وی اندک است و سلاح بسیار است مر شما را و ما نا که سبب فتح منافقان از مومنان این غزوه آن بود که چون موعود بود از نزد حق تعالی بمومنان و غنائم بسیار داد است و غرض بود بران بدایت صراط المستقیم پاک کرد آنرا از لوث منافقان و شتوا است که شفر یکی شوند منافقان با مخلصان در غنائم آن والله اعلم و تمام قصه این غزوه با ذکر جزئیات وقایع کلیات آن در کتب سیر مذکور است و ما اختیار راه اختصار نموده به کلیات وقایع اقتصار کرده‌ایم که نموده شد.

و عوائد دران مذکور است و بالله التوفیق بدانکه در صحیح البخاری از حدیث سلمه بن الاکوع آورده و روایت
کرده است که بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بسوی خیبر پس سیر می کردیم در شبی از
شبها و گفت مردی از قوم مرعامر بن سنان بن الاکوع را که آیا نمی شنوانی تو ما را ازین کلمات
درخورها که یاد داری و بود عامر مردی شاعر و عادت عرب است که بجهت تشویق و رفع کسالت و مانده
گی و فراموش کردن مشقت راه حدی می خوانند و مراد ازین کلمات ابیات رجز است [illegible]
کوفتگی و ملال ایشان راه یابد و شتران را سیر بانده شود حدی خوانند تا وقت خوش گردد و
شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عامر از شتر و حدی خواندن گرفت و ابیات عبدالله بن رواحه
را که او گفته است اللهم لولا انت ما اهتدينا ولا تصدقنا ولا صلينا بخواندن آواز نیکو
طیب نغمه بخواند پس اصحی بود ابو اسحاق طیب نغمه دی وقت خوش شد و رغبتی پدید آمد و شتران
نیز بخوشی و سرعت در راه در آمدند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسید این کیست که شتر
آنرا می راند و حدی میخواند گفتند عامر بن الاکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی غفر لک ربک
پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول الله بهشت
وی شهادت یا رسول الله چرا نگذاشتی او را که متمتع و بهره مند میشدیم بابودی در زندگانی
وی در میان ما و مقصود چنان بود که در بارها هرکسیکه آنحضرت این دعا کردی بشرف شهادت
مشرف شدی و در مواهب مقید کرده که هرکه دعا میکرد او را درین موطن یعنی در غزا
وجهاد پس شهید شد عامر چنانکه در شرح قصه بیاید بدانکه در روضه و مدارج درین حدیث
همین یکبیت اول را ذکر کرده تا آخر ابیات گذاشته اند و در مواهب همه ابیات آورده
و شرح کرده است اقتضای وقت بر آن داشت که همه را نقل کنیم که معنی نکات دارد
اگرچه موجب تطویل است اللهم لولا انت ما اهتدینا یعنی خداوندا اگر نمی بود تو یعنی فضل و رحمت تو
نمی یافتیم ما راه راست را ولا تصدقنا ولا صلینا و نه تصدیق می کردیم و نه نماز می گزاردیم فضل
تست که ما را راه راست نمودی و توفیق صلوة و زکوة دادی فاغفر فداء لک ما اتقینا یعنی
بیامرز ما فدای تو شویم تا تقوی ورزیم و ثبت الاقدام ان لاقینا و بر جای دار قدمهای ما را
اگر ملاقی شویم دشمنان دین را والقین سکینة علینا و بیفکن بر ما آرام و قرار و آهستگی را انا
اذا صیح بنا اتینا بدرستی ما چون صیح کنند و در آید به ما قتال و پیکار روی آریم و نمی گریزیم [illegible]

عولوا علینا و با واز اعتماد می کنند و استغاثه می کنند بما از تقویل یعنی صورت و در بعضی روایات
این بیت زیاده آمده ان الذین قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که تحقیق ستم کردند و بعضی
ورزند تمرد بر ما اذا ارادو فتنة ابینا وقتیکه خواهند که در فتنه اندازند ما را ابا می آریم رو سرکشی
می کنیم و نمی رفتیم در فتنه و آمده است که بلفظ ابینا آواز بلند میگردانند و مکرر می گفتند ابینا
ابینا و عبدالله بن رواحه این رجز را در بعضی از غزوات گفتند و عامر بن الاکوع این را درین
مقام در حدیثی خوانده و اصحاب برادر ذوق آورده و در قول وی فداء لک سخن کرده اند که
اطلاق در النسبت بباری تعالی درست نیست و روایت است که بجناب عزت وی گوید که
ما فدای تو باد زیرا که فدای در جای اطلاق کرده میشود که شخصی متوقع است حلول مکروهی را آن
را شخصی دیگر میخواهد که بجان خود آن را از آن بجان یا بنفس فدا میگرداند آن را بروی معنی ضد این
انیست و حق سبحانه منزه و مبراست از آن و جواب داده اند که این لفظ چنین واقع میشود بی
آنکه معنی حقیقی وی مراد باشد چنانکه میگویند قاتله الله و مراد حقیقت دعا بقتل و هلاکت
نیست و بیگر چند ترتیب میگنند چنین الفاظ بان زد عرف و عادت شده است بی آنکه حقیقت معنی
آن مراد باشد و این منزلی از مجاز و استعارات است زیرا که مقری مبالغه میکند در طلب رضای مقصد
خنه که بذل میکند نفس خود را بنفس خود را بنفس می بجهت خوف اصابت مکروه بوی و گویا مراد شاعر آن است
که بذل میکنیم نفس خود را در رضای تو و بهر حال اگرچه ممکن است صرف معنی بسوی جهت صحیح لیکن اطلاق لفظ
استعاره و تجوز در وی مقتصر و موقوف است بر اذن و تشریع و اذن در وی نیست گفته اند که وی خطاب
میکند باین کلام حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم و مراد آنست که نگیر ما را بتقصیر ما در حق تو و نصر
تو بجهتی وقصد باللهم دعا نیست بلکه افتتاح کرده شد کلام بوی تبرکا و تیمنا و خطاب بقول وی لولا
انت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم لیکن قول وی بعد ازین فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام
ان لاقینا بظاهر منافات دارد بان زیرا که این دعا است مرخدا را عز و جل و احتمال دارد که باشد
معنی سوال کن پروردگار خود را که انزال سکینه را و تثبیت کند اقدام ما را او گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق
الحق والیقین که اگر این دعا و سوال از حضرت رسالت که وکیل و سفیر جناب عزت و قدرت است و بدست تصرف
و تمکن او است تدبیر کار و زمام انقیاد اگرچه فاعل حقیقی او است تعالی شانه و در حقیقت این معنی

راجح است بتاویل و احتمال اخیر ولیکن احتمال حقیقت بیشتر بکلام نیست فافهم وبالله التوفیق و در
روضة الاحباب از بعضی کتب سیر نقل میکنند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت ابا عبدالله بن رواحه را
فرمود تو برای ما حدی بنیکوئی وشتران را در رفتار بخی آرای پس وی نیز بنیاد حدی کرد و همان
ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت اخیر بران زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود رحمه
الله وی نیز در غزوه موته چنانچه شرح آن بیاید شهید شد سبحان الله این چه درگاهی است که
اخیر خدمت در وی حاصل این رحمت است که جان دهند و کشته شوند و در حقیقت لطف و رحمت
این است که از بخشش این عالم برهند ع اتفاقا بسر کوی کسی افتاده است ٭ که در آن کوی
چو من کشته بسی افتاده است ٭ اینجا جز این که جان بسپارند چاره نیست تنبیه بدان که یکی
از اقسام غنا حدی است که مباح است شنیدن آن باتفاق وشنیده است آنرا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وخوش داشته است چنانکه معلوم شد وآنحضرت را حادی بود نام او
انجشه بود و بسیار خوش آواز بود و حسن صورت داشت و لیکن حدی تشبیب اجمل مباح بصورت نرم
وشیرین و جز این و برای تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع میکنند شتر بوی منقاد شده را و بسا
سیار دو بارهای گران او قسمی دیگر است که آنرا رکبانی گویند که در سوار سپا برای تخفیف اعیاء سفر میخوانند
و آن نیز مباح است و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در سفر آنرا بسیار می‌شنید و قسمی دیگر که آنرا نشید
گویند و آن خواندن اشعار و قصائد بصوت حسن بمحل خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص برعایت
قواعد موسیقی است و تکلف دران و کلام در وی طویل است و در آخر باب عبادت چیزی از ان
گذشته است و چون اهل خیبر چون بر عظمت خیر البشر اطلاع یافتند کنانه بن ابی الحقیق را نزد هم
سوگندان خویش غطفان آن فرستادند و استمداد نمودند قولی آنست که ایشان التماس مر
یاران را مبذول نداشتند و در روایتی آنست که چهار مرد جنگی وزان قبیله برآمدند و در منزل
اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد به اینچه شما در خانهای خود گذاشته آمده اید
پس بمساکن خود باز گشتند و نیز آمده است که غطفانیان آواز حسی وحرکتی از عقب خود شنیدند
گمان بردند که اهل اسلام بغارت و تاراج ایشان آمده اند پس برگشتند و رفتند و این از معجزات
آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و با وجود آن آورده اند که ده هزار سوار در لشکر خیبریان بودند و ہم

وصلہ

مخذول گشتند و آورده‌اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان قلعهٔ خیبر در آمد و چشمش بر آن دیار
افتاد این دعا بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب
الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسألک خیر هذه القریة وخیر اهلها و اعوذ بک من
شرها وشر اهلها و صحابه رضوان الله علیهم بتبعیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز خواندند و خواندن
این دعا در وقت دیدن شهرها و قریه و در آمدن در آنها مأثور و منقول است و فرمود ادخلوا علی
برکة الله پس روان شدند بموضعی که آنرا منزله میگفتند پس نزول کرد آنحضرت درین منزل
و موضعی برای نماز متعین ساخت و در آنجا نماز تهجد بگذارد و نماز صبح بغلس بگذارد و متوجه شد و عادت
شریف آن بود که غارت در وقت صبح میکرد و وقار و منطلق دران شب خواب غفلت بر خیبریان
برگماشت که از آمدن آنحضرت وقوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بشنیدن خبر در آمدن آنحضرت
درین دیار احتیاط می نمودند هر شب سواران ایشان مسلح بر آمدند و تفحص می بودند اما آن شب همه
خوابیده و غفلت گشتند تا آنکه خروس هم ایشان بانگ نکرد و دواب ایشان از حرکت
ممنوع گشتند چون آفتاب طلوع کرد بیدار گشتند بیلها و زنبیلها برداشتند و بیرون آمدند تا
بر سر مزارع خود بیایند ناگهان لشکر اسلام از دور بنظر ایشان در آمد همه روی بگریز نهادند
و گفتند محمد والله محمد والخمیس یعنی بخدا سوگند این محمد است صلی الله علیه و سلم که می آید با لشکر
گران و خمیس نام لشکر است که پنج بخش میباشد مقدمه و میمنه و میسره که آنرا جناحین میگویند و قلب و ساقه
و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم برین حال مشاهده کرد تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا
بساحة قوم فساء صباح المنذرین و در صحیح بخاری آمده که چون متوجه شد رسول خدا بسوی خیبر بر
آمدند مسلمانان و بلند کردند آوازهای خود را بتکبیر الله اکبر لا اله الا الله پس فرمود رسول خدا صلی
الله علیه و سلم رفق ورزید و کشید ای مردمان بر نفسهای خود بدرستی که شما نمیخوانید غائب را میخوانید
کسی را که شنوا است نزدیک است بشما و وی با شما است ابو موسی اشعری که راوی حدیث است میگوید که من عقب
دابهٔ رسول خدا بودم پس بشنید مرا که میگویم لا حول و لا قوة الا بالله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم یا عبد الله بن قیس گفتم لبیک یا رسول الله فرمود آیا راه نمایم ترا بر کلمه که از گنجهای بهشت است
گفتم بلی یا رسول الله راه نما فداک ابی و امی فرمود آن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله است

وگفت بندهٔ مسکین خصه الله بمزید الیقین که شرح در تاویل و تحقیق بودن این کلمه از گنجهای بهشت
سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ ولی مقتدا شیخ عبدالوهاب متقی رحمه الله علیه بعد از نقل اقوال شراح
و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگذارند بانجا معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی که حقیقت معنی این
چیست انتهی و مشایخ گفته اند که ذکر این کلمه استعانت است بران اعوان خیر است بر توفیق عمل و
چون لشکر ایشان در حصون متحصن شدند و خبر سلام بن مشکم رسید و تجهیز و تجذیب سلام بن
مشکم که رئیس و بزرگ ایشان بود دل بر قتال نهاده و اهل و عیال را در قلعه کتیبه متحصن ساخته
و قوت و طعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار ناعم و صعب محفوظ گردانیدند و دلیران و کارگزاران
در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با وجود صعب و بیماری سخت که داشت بدرین حصار
در آمد و به دوزخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه را بر حرب تحریض نمود و به اجر آخرت
و بر فتح و رجا و مثوبات نوید داد و فرمود که ظفر و نصرت شما راست اگر صبر ورزید پس بمصالح
دید و التماس حباب بن المنذر که مردی صاحب رزم و حزم بود بموضع رجیع که بهتر و قابلتر بود معسکر
همان ساخت و بقلعه نطاة جنگ در پیوست یهود نامسعود تیرها از بالای قلعه می انداختند چون
شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان را بخلافت در منزل و تدبیر امور
معسکر گذاشته و بزیر پای قلعه بجنگ آمد و همچنین هر روز میکرد تا قلعه نطاة فتح شد و درین
ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از وقایعی که درین غزوه وقوع یافته یکی آن بود
که هوا دران ایام بسیار گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه بجهت شدت حرارت هوا
و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم نشسته بود بآنکه درانجا هیچکس از اهل قتال نیست بخواب رفته بود تا یکی
از نامردان ایشان که کنانه بن ابی الحقیق باشد یا مرحب یهودی علی اختلاف القولین والصحیح الاول
سنگی از بالای حصار انداخت و بر سر محمود خورد و سرش اشکست و بعد ازین ایام بمرد و از این زخم
شهادت یافته بفردوس جنت خرامید و واقعه دیگر آنکه حباب بن المنذر عرض بحضرت سید عالم صلی الله علیه
وسلم رسانید که درختان خرما نزد یهود واجب است از فرزندان ایشان حکم شد و این نخیلات را قطع
ساختند تا حسرت ایشان زیاده گردد پس یاران بانکار مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق که قلب
شریفش درین محل رقت و رحم او رفته بود بران وقوف یافته بحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله

حق تعالی وعده داده است با آنکه خیبر فتح خواهد شد و این وعده را البته خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فائده
خواهد بود اگر امر فرمائی که دست از قطع نخیلات باز دارند بهتر بود فرمود تا باز دارند آورده اند که
چهار صد نخیل بر انداخته شده بود و غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و آنچه برای اجتهاد
صحابه بود و رای آنحضرت نیز موافق آن رفته و نهی و عتاب بر ایشان واقع نشد چنانکه در قضیه
اساری بدر بود والله اعلم و واقعه دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بحراست
سپاه اسلام قیام می نمود و آنحضرت علیه السلام هر شب حراست لشکر اسلام یکی از اصحاب میفرمود
یهودی را گرفته نزد او آوردند پس عمر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر ببرید که
با وی سخنی دارم عمر او را بپیش رسول مقبول فرستاد یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم
مرا امان ده تا آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم آن سرور او را امان داد یهودی گفت جمیع اهل خیبر
که از صولت و صلابت مبارزان اهل اسلام و غایت هراسان گشته اند تحصن از صلابت قتال
امروز داعیه دارند که امشب بحصار شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله و ذخائر را در موضعی پنهان
کرده اند که من آن موضع را میدانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را بآن زمان در نگاه
بنمایم حضرت فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصارند ایشان را بمن
بخش فرمود بخشیدیم و در روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع
خود ایمان آوردند و واقعه دیگر آنکه غلامی حبشی بود که شبانی گوسفندان یکی از یهود میکرد پیش
از آنکه آنحضرت بر حصار آمد دید که یهود مسلح و آماده جنگ میشوند پرسید شما را حال چیست
گفتند میخواهیم که با شخصی که دعوی پیغمبری میکند مقابله نمائیم از این سخن او را آگاهی پیدا شد و نزد
پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا محمد بچه چیز دعوت مینمائی فرمود باسلام بگو اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی غلام
فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من امانت است میخواهم که
بصاحبش برسانم فرمود اینها را از لشکر بیرون بر و بانگ بر ایشان کن و سنگریزه از عقب
ایشان بینداز بدرستیکه الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان دوان دوان
دنبال غلام آمدند و این تصرف و معجزه بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوسفندان همه بی توقف

وی را خبر داد و بیرون بجانب یهودی آمدند آنگاه آن حبشی سلاح برداشته و در از صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجهٔ شهادت رسید مسلمانان او را برداشتند و بخیمهٔ از خیام لشکرگاه بردند آنحضرت را از حال وی اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر کثیرا کار اندک و مزد بسیار یافت یعنی هیچ نماز در روزه و طاعات و عبادات نکرد و نجز یک عمل کرد که ایمان با قتل است اما باید دریافت که اینجا نیز عمل است و عمل اصول نیز علما را این است و اشق و اصعب اعمال جهاد و بذل روح است دیگر چه ماند و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه و در روایتی آمده که آنحضرت بنفس نفیس خود بدیدن آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه درآورد و فرمود بتحقیق حقتعالی این بندهٔ حبشی را اکرام کرد و او را به بهشت رسانید هم و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند و پوشیده نماند که در بعضی احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند و در بهشت درآوردند و چون بهشت الان موجود است درآمدن در روح درست باشد اما این شخص را بسر ارند و بموقف حشر ارند و حالی آنکه بیرون آمدن از بهشت بعد از درآمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرائت آیة الکرسی بعد از نماز واقع شده با ینع من دخول الجنة الا الموت و توان که مراد نفی استقرار او باشد در دخول جنت را فظاهر آنست که مراد دخول ارواح در اجواف طیور خضر باشد چنانکه در فضل شهدا وارد شده است و الله اعلم واقعهٔ دیگر آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصرهٔ حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمد در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع که آنحضرت در وقت حدی کردن از برای او ترحم کرده و استغفار نمود چنانکه گذشته در برابر مرحب درآمد و آن جهود تیغی حواله عامر کرد عامر سپر در کشید تیغ وی در سپر وی نشسته محکم شد پس عامر شمشیر کوتاه بر مرحب انداخته و تیغ وی از مرحب خطا کرد و بر زانوی خودش آمد و بزخم شمشیر خود مجروح گشته بآن زخم در گذشته و مصداق دعای آنحضرت که فرموده بود رحمه الله و غفر له بظهور پیوست و آورده اند که سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله بعضی از یاران تو میگویند که عمل عامر حبط شد که بشمشیر خودش کشته شد و قاتل نفس گشت آن حضرت فرمود ایشان خطا میگویند بدرستی که او را دو اجر است و برد و انگشت مبارک خود جمع کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و اقعهٔ دیگر آنکه در ایام محاصرهٔ صعب جمع مسلمانان بسبب شدت مجاعت بغایت صعب شد چنانکه قریب بهلاک شدند

پس آنحضرت از درگاه صمدیت مسالت نمود تا عسرت ایشان مبدل به یسر گردد و محنت به رحمت
منتقل گردد و حصنی که در وی طعام بسیار باشد فتح نماید پس رایت بدست منذر بن الحباب داد
و سپاه مسلمانان بیکبار حمله آوردند و خود را بر در حصن صعب رسانیدند و بقتال مشغول گشتند
تا حصار گشاده شد و اطعمه و امتعه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار ریختند و
(۲) عبدالله بن حمار مردی از مسلمانان بود که گاهی بر شرب خمر اقدام نمودی آخر روز از شراب خیبر یاران
تجرع نمود آنحضرت او را ادب فرمود و یاران تشنیع و ملامت نمودند درین میان عمر بن الخطاب رضی الله
عنه او را لعنت کرد آنحضرت فرمود ای عمر لعنت مکن او را که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد
از اینجا معلوم میشود که اصل محبت با ارتکاب معصیت فی الجمله جمع میگردد اما محبت کامل آنست
که متضمن متابعت و اتباع بود ان المحب لمن یحب مطیع و هر مؤمن بمحبت خدا و رسول موصوف است چنانکه
ایمان کامل و ناقص میباشد محبت نیز همچنین خواهد بود. و از قضایا دیگر آنکه مسلمانان بمحاصره حصار
قموص اشتغال نمودند آنحضرت را صداعی عارض گشته بود یا بجهت نفس نفیس خود حاضر نمیتوانست
شد و هر روز یکی از اعیان مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و رایت نصرت بوی داده بجنگ
میفرستاد و چون قلعه قموص از قلاع دیگر در استحکام زیاده بود فتح آن باسانی روی نمود آورده‌اند
که روزی عمر رضی الله عنه علم برداشته با جمعی از حامیان حوزه اسلام بپای قلعه آمد و چندانکه بذل
مجهود نمود روی مراد ندید و روز دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه رایت بگرفت و با ابطال لشکر از شجعان
را مجال قتال و جدال در باب جلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیمه در میان آورده ولی نیل
مقصود بازگشت و نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمره از اصحاب محاصره و محاربه نمودن مراد
بدست نیاورده مراجعت نمود و فی الجمله چون ارادت ازلی بدان رفته بود که این فضل خاص فتح
خیبر مزید اختصاص بجناب ولایت علی مرتضی رضی الله عنه داشته باشد و بود قلعه قموص از
سائر قلاع خیبر متین‌تر و مستحکم‌تر آنرا بر دست وی رضی الله عنه فتح کرد و مقدمه اسباب
فتوح سائر قلاع و دیار خیبر ساخت اگرچه بعضی از آنها مثل قلعه نطاة و صعب و حصن آن
پیشتر ازین هم مفتوح شده بودند اما اتمام فتح خیبر و اکمال آن بجناب مرتضوی است آورده‌اند
که شبی بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لاعطین الرایة غدا او لیاخذن الرایة

عزوجل یحبه الله ورسوله یفتح الله علیه یعنی فرمود بدهم رایت را فردا مردی را یا باین عبارت فرمود
هر آئینه بگیرد مردی فردا رایت را که دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فتح میکند خدا خیبر بر دست
او و در روایتی زیاده آمده رجل کرار غیر فرار یعنی حمله کننده و برگردنده بر دشمن و در روضة الاحباب
تفسیر کرده بمردی ستیزه کننده نا گریزنده و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم این خبر بشارت اثر بداد
این قول بسعادت تمام در داد صحابه همه دیده امید در آن و چشم انتظار بر قبول در گاه دوختند تا
این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص بکه شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه
که رفتم و در پیش چشم آن حضرت زانو زدم و برخاستم باز بر پا آنکه صاحب من باشم از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و در روایتی آمده
است که جماعه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی بن ابی طالب باین مراد فائز نخواهد بود و چشم
مبارک وی درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند و منقول است که چون حضرت امیر شنید که
حضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین میفرماید راه از دعا طلب بستم و دل در چشم توکل و امید بر فضل
خدا نهاد و فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت و وی کرم الله وجهه بواسطه درد چشم از
سفر خیبر تخلف نموده در مدینه مطهره مانده بود در دل وی نهایت صعب داشت با خود گفت من از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم جدا گشتم و وجه دوری از کار دبار جهاد خوب نیست کار سازی سفر کرده از
مدینه بیرون آمد در اثنا راه یا بعد از وصول در گاه خبر آمدن وی بحضرت رسید چون روز شد آنحضرت
فرمود کجاست علی بن ابی طالب مردم از هر طرف آواز بر آوردند که همین جاست ولیکن چشم او
چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمود او را نزد من بیارید پس سلمه بن الاکوع رفت و دست
او را میکشید تا نزد آن حضرت رسانید پس آنحضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاد و
و آب دهان مبارک خود در چشم میمونش کشید و دعا کرد فی الحال درد از چشم او زائل گشت و شفا
کلی روی نمود از آن روز باز درد چشم و درد سر گرد وی نگردید و در روایتی آمده که این دعا نیز
کرد اللهم اذهب عنه الحر والبرد خدایا دور کن از وی گرما و سرما را چون اکثر تشویش آدمی را
ازین هر دو باشد خصوصا در معرکهای جنگ و هوای خیبر درین ایام بسیار گرم بود پس اثر اجمع
کرد و نفی سرما نیز استطرادا نمود ابن ابی لیلی گوید که علی مرتضی در گرما رخت جامه پنبه در بر میکرد

در صحرای عظیم جا بجا جنگ می پوشید و از آن باک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه از آن علت
خلاص یافت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زره خاصه خود را در وی پوشانید و ذو الفقار را بحمایل
حمائلش بسته بوی داد و فرمود برو و التفات مکن تا آنکه مفتوح گرداند خدا تعالی بر تو گفت یا رسول
الله بر چه قتال کنم با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد رسول الله
چون بدهند گواهی را پس بتحقیق نگاه داشتند خونهای خود را و مالهای خود را مگر بحق آن و حساب
ایشان بر خدا است و در روایتی آنکه چون علی علم برگرفته در راه درآمد گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم
قتال کنم با ایشان تا زمانیکه مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند و فرمود یا علی تعجیل مکن و برو تا زمانیکه
بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشانرا باسلام دعوت کن و بر حقوق خداوندی که بر بندگان خود
واجب گردانید واقف گردان و بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدا تعالی بسبب تو یکمرد را بهتر است
مرترا از آنکه باشد ترا هزار شتران سرخ که در راه حق عز و علا تصدق نمائی و مراد آنست که هدایت
کردن که موجب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از متاع دنیا را همه و جمیع فاضلترین
اعمال است و از تصدق که متعدی است مثل آنکه واقع شده است که فکر کردن فاضلتر است
مر اتفاق و هب و غضنفر راه خدا افتد پس علی علم برگرفته روان شد و بپای حصار قموص آمد و
علم را بر توده از سنگ ریزه که در آنجا بود بنزد یکی از احبار یهود که بالای حصار رسید که ای صاحب علم
تو کیستی و نام تو چیست گفت منم علی بن ابیطالب پس آن یهودی با قوم خویش گفت سوگند بتوریة
که شما مغلوب شدید این مرد فتح ناکرده بر نخواهد گشت ظاهرا آن حبر صفات علی و شجاعت وی را میدانسته است
که در توریت وصف او را خوانده بود و صفات اصحاب آن حضرت در کتب سابقه مذکور و مسطور
بود پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب که سنان نیزه وی مشهور بود
آمد و بجنگ پیوست و چند نفر را از اهل اسلام شهید ساخت پس علی مرتضی برسر او راند و بیک
ضرب وی را بدوزخ فرستاد و مرحب چون برقتل برادر واقف شد با جماعه از شجعان خیبر آهنگ حمله
پوشیده یکبین تمام در صدد انتقام بیرون و گویند که وی در میان خیبریان مبارزی بود دیوقامت
دلاور بلند بالا و تناور و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال این اهل بطالان ممتاز بود
و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن

نهاده و این رجز گویان که قد علمت خیبر انی مرحب * شاکی السلاح بطل مجرب * و بعد که
جنگ در اند چون کسی از اهل اسلام را طاقت نشد که با وی معارضه نماید و در میدان قتال در آید پس علی
مرتضی رضوان الله علیه نیز رجزی خواند که شعر انا الذی سمتنی امی حیدره * ضرغام آجام و لیث
قسوره * رجز خواندن در معرکه جنگ عادت شجاعان عرب است و طرح نفس در مقام کردن جایز
است تا هیبتی در دل خصم بنشیند و شوکتی ظاهر گردد و مرحب پیش دستی نموده خواست که تیغ بر سر علی زند
پس امیر سبقت جسته ذوالفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانکه از سر خود و دستار او بشکافت
تا حلق وی و بروایتی تا بر اتمام وی و بروایتی تا به بوس زین او رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام
یاران آنحضرت امیر به میدان درآمده دست بقتل جمعی از ایشان دراز کردند و هفت کس از دلاوران
شجعان یهود را بقتل آوردند و باقی ایشان هزیمت نموده در قلعه آوردند وی رضی الله عنه در تعقیب
ایشان سبقت و مبالغت کرد یکی از مخالفان ضربی بر دست مبارک وی زد چنانکه سپر از دست
بر زمین افتاد یهودی دیگر سپر را ربود و بدر برد و حضرت امیر در غضب آمد و بکمال تائید از کمال قدرت
ربانی بقوت روحانی وارد شد که از خندق جستی نموده بر در دروازه حصار افتاد و یک در از آنجا چنان
را برکند و سپر خود ساخت و بجنگ پیوست و از امام باقر سلام الله علیه و علی آبائه الکرام و اولاده
الکرام منقول است که گفت چون علی کرم الله وجهه در خیبر را بگرفت و بجنبانید تا از جا برکند شهر
حصار بجنبید چنانکه صفیه بنت حیی بن اخطب از سر سریر بیفتاد و روی وی مجروح شد و غالباً حکمت در
تخصیص سرایت این جنبش در صفیه علامت مناسبتی بود که بدان اسیر شد و در آخر در حباله آنحضرت در آمد
تا منتج گردد و علاقه باطن در حرکت آمده اثر او پذیرفت و مستعد و متهیی آن دولت و سعادت
گردانید چنانکه بیاید و آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را بقدر اندر وجب بر تافت و پس پشت
دور انداخت و گویند که هفت تن از قویا باتفاق جهد نمودند که آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند
نتوانستند و چهل تن خواستند که یک دیگر بردارند عاجز شدند همچنین است در روضه و معارج
و اکثر کتب سیر و در معارج نقل کرده که وزن آن هشتصد من بود و در مواهب آورده که برکند
علی رضی الله عنه باب خیبر را و تحریک نکردند او را هفتاد کس مگر بعد از مشقت بسیار و در روایت ابن
اسحق هفت کس آمده و روایت کرده است حاکم از بیهقی از لیث بن ابی سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین

از جابر که علی بر کند و برداشت در خیبر را و تجربه کرده شد از ان و بر نداشتند آنرا چهل مرد و گفته که لیث
در روایت ضعیف است و در روایتی از بیهقی آمده که علی رضی الله عنه چون منتهی شد بحصن کشید
یکی از ابواب آنرا و انداخت بر زمین و جمع شدند بعد از وی هفتاد مرد از ما که اعاده کنند و نتوانستند
آن در را بجای خودش جو گفته است شیخ ما که همه این روایات واهی است و انکار کرده اند بعضی
از علما آنرا انتهی کلام المواهب و در صحیح البخاری حدیث فتح امیر المؤمنین مذکور است و در وی ذکر
قلع باب نیست ولیکن مشهور است و در کتب احادیث مذکور و مسطور و در معارج حکایتی غریب
از عالم دیگر می آرد که چون چهل نفر از برداشتن آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه شگفتی در آمد
و بر قوت و شوکت خود نازشی فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگو تا دیگر بار در
برود و آن در را از جای بردارد پس حضرت امیر رفت و هرچند جهد و اهتمام نمود نتوانست که
آنرا از جا بجنباند جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که تا علی بداند که آن از ما بود ما بودیم که از جا
کندیم حضرت مرتضی فرمود که آنرا بقوت روحانی کندم نه جسمانی و این ظاهر است که آن از عالم قدرت
بود نه عادت و از عالم حقیقت بود نه مجاز القصه چون اهل حصن قموص و سایر حصون خیبر این
قوت و قدرت را از حضرت امیر مشاهده کردند فریاد برآوردند که الامان الامان پس وی رضی الله
عنه باشارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا امان داد مشروط بآنکه هر مردی شتروار طعام برداشته
از ان دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال باهل اسلام گذارند هیچ چیز پوشیده
و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که بحقیقت نگفته باشند امان نیز چون ایمان از ایشان مسلوب
گردد و چون خبر فتح خیبر بجناب رسالت رسید شکرانه این نعمت بجای آورد که سبب ظهور عزت
اسلام گشت و چون علی رضی الله عنه مهم کفار قرار داده بدرگاه متوجه گشت آنحضرت بجهت تهنیه وی
رضی الله عنه باستقبال و استبشار از خیمه بیرون آمد و وی را در کنار گرفت و میان دو چشم وی بوسه
داد و فرمود بلغني ثناؤك المشكور وصنعك المذكور قد رضي الله عنه ورضيت انا عنك پس
حضرت امیر گریه کرد و فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود علی بلکه گریه
شادی است و گفت چگونه شاد نباشم که تو از من راضی باشی فرمود آنحضرت نه من تنها
از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که دا

آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و یافتند کمان یافتند و اثاث و امتعه
فراوان جمع کردند آورده اند که کنانه بن ابی الحقیق را که از رؤسای یهود خیبر بود پیش آنحضرت آوردند
فرمود که گنج ابی الحقیق کجاست که گفته‌اند یک پوست بره زر و زیور و عطور و از زر و جواهر داشت و چون
دولت وی زیاده شد یکپوست گوسفند پر شد و چون از آنهم زیاده شد در پوست گاوی و چون از آن
هم درگذشت یکپوست شتر پر شد و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی نزد ابی الحقیق فرستاده
استعاره نمودی و از آن حلی و جواهر ایشان را در کار شدی عاریت میگرفتند آنحضرت بکنانه گفت
آن گنج ابی الحقیق کجاست گفت یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و تفرقه‌های روزگار صرف
کردیم و چیزی از آن باقی نماند و سوگند خورد و آنحضرت فرمود اگر بعد از این خلاف این ظاهر گردد خون
شما مباح باشد و از آن بیرون آیند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از یهود برابر آن قصه
گواه گرفتند و حال آنکه در آن هنگام که حصار نطاة فتح شده بود کنانه آن مال را در ویرانه دفن
ساخته بود و الله تعالی پیغمبر خود را بر آن اطلاع داد پس کنانه را طلبید و فرمود تو بحکم خبر آسمانی دروغ
گوئی بر آمدی پس سید رسل صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد
تا بکاوند و آن گنج را در آنجا یافتند و چون غدر آنجماعه ظاهر شد بحکم شرطی و عهدی که کرده بود خون
امان از ایشان برخاست پس آنحضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خود محمود بن مسلمه
بقتل رسانید و آن حضرت در وقت وداع امیر المؤمنین بجنگ قموص محمد بن مسلمه گفته بود که فردا
باو تراکه فردا قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت آخر الامر یهود خیبر منت نهاده از خون ایشان
درگذشت و زنان ایشان را سبی کرد و اموال ایشان را غنیمت ساختند و فرمود تا منادی غنایم ندا
از اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار بود و ابتدای اقوام بنی نضیر در حصار نطاة جمع کرده و فرمود تا ندا
دهند که اگر مقدار رشته و سوزنی باشد پنهان ندارند که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب
و آتش دوزخ است و آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب و امتعه سفر آنحضرت را نگاه میداشت
بود و کرکره بکسر کافین و سکون را اول و فتح کافین نیز آمده و بعضی کسر و فتح در کاف اول و ثانی
مکسور است نام او بود و در همین ایام مرد پس فرمود آن حضرت وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص
بار وی نمودند در آن گلیمی پشمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت گرفته بود و نیز مردی آمده که در روز خیبر

مردی از اصحاب وفات یافت پس برای نماز او آن حضرت را اعلام کردند فرمود نماز بگذارید بر صاحب خود من نمیگذارم پس رنگ روی مردم متغیر شد فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرد پس متاع او را تحقیق کردند مهره چند از مهرهای یهود یافتند که به دو درهم نمی ارزید و نیز در حدیث متفق علیه آمده است که مردی برای آنحضرت غلامی فرستاد که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین پس در اثنای آنکه بار ها را می نهاد تیری بروی از جای رسید که معلوم نشد در آن پس کشت او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت که در خدمت شریف آنحضرت شهادت یافت پس فرمود آنحضرت کلا سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست آن گلیمی که گرفته وی روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بروی آتش دوزخ و چون شنیدند این سخن مردم آورد یکی یک بند نعال را و دوال و دیگری دو بند پس فرمود آنحضرت این یک دوال و دو دوال از آتش است و وعید درین باب بسیار واقع شده است ولیکن در کتب فقه مذکور است که از جنس طعام و فاکهه اگر بخورند جایز است و اگر گاوی و شتری ذبح کنند و بخورند نیز روا است و چون تمام غنایم جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسپ را دو سهم و او هر کسی که اسپ داشت یک سهم همچنین تفسیر کرده است نافع این حدیث را و قسطلانی میگوید که گفته است ابو حنیفه که فارس را دو سهم است یکی برای ذات وی و دیگری برای اسپ وی و بزنان که بجهت خدمت اهل لشکر و تداوی مریضان و مجروحان همراه بودند نیز چیزی عطا کرد ولیکن برای ایشان سهم ننهاد و حکم کرد آنحضرت غنایم خیبر بفروشند و دعای برکت و رواج بران غنایم خواند پس تجار از هر طرف حاضر آمدند و رغبتی تمام نمودند و در دو روز همه آن اموال فروخته شد و گمان چنان بود که بمدتی مدید از آن فارغ نشوند که از جهت کثرت آن اموال و منقول است که چون غدر یهود ظاهر شد و با وجود آن سبب ترک قتل برایشان سنت نهاد حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روند پس خیبریان تضرع و زاری در آمدند که اهل اسلام جمعی باشند که بتعهد خدمات باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از مزد و ریع آن فارغ باشند و بسبب جمعیت خاطر ایشان کرده و ما را در اصل ملک دخلی نباشد پس آنحضرت فرموده بایشان این مزارعان کار تعیین نموده مقرر کرد که نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را در حق

عمل خویش بر دارند و این معامله را مخابره گویند که با خیبریان واقع شد از خمس بر بنی هاشم و بنی المطلب
نصیبی ارزانی داشت و آنکه در حدیث آمده است که عثمان بن عفان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهما
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند که ما انکار فضل بنی هاشم نمی کنیم زیراکه وجود شریف تو از ایشان
است اما قرابت ما و بنو المطلب بنسبت تو در یکمرتبه است چون است که ایشان را از سهم عبدالمطلب
دادی و ما را محروم گذاشتی و در جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب نیستند مگر همچنین و اصابع
مبارک خود را تشبیک فرمود و گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام
و نیز گفت پس نداد آنحضرت بنی عبد الشمس را و بنی نوفل را چیزی و ثبوت پیوسته که از آن غنائم
بغیر حاضر معرکه خیبر چیزی نداد الا جماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دریا باز رسیدند
مثل جعفر بن ابی طالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس پنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر از اشعریین که ابوموسی
اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابوموسی اشعری آورده که گفت رسید ما را خبر
بیرون آمدن و هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی مدینه و بوده وی رضی الله عنه قدیم الاسلام
ایمان آورده بود و ببلاد خود رفته بود باز درین وقت آمد پس میگوید چون رسید ما را خبر آمدن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و ما در یمن بودیم پس بیرون آمدیم هجرت کنان بسوی وی من و دو برادر که
مرا بودند و من خردترین ایشان بودم یکی ابوبرده بعضهم ابو سکون را و دیگر ابورهم بعضهم را در میان
پنجاه و دو مرد از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس انداخت ما را کشتی بسوی نجاشی در حبشه پوشیده
نماند که همی از اصحاب هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه سابقا مذکور شده است معلوم نمی شود که
ابوموسی اشعری و جماعه ایشان نیز از یمن بخیال حبشه و ملاقات نجاشی برآمده بودند یا بقصد ملازمت
آنحضرت برآمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب حبشه افتاد ظاهر از عبارت انداخت ما را کشتی
بسوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که مراد معنی اول باشد و مناسب وقت نیز همین
معنی است چون صحابه بحبشه رفته و هجرت نموده بودند ایشان نیز بقصد آن آمده باشند والله اعلم
و بهر تقدیر میگوید پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم جعفر بن ابی طالب علیه السلام را که
در حبشه بود پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه قدوم آوردیم همه بخیبر پس ملازمت کردیم سید
صلی الله علیه وسلم خدا را هنگامی که فتح کرد خیبر را یعنی آمدن ما بعد از حصول فتح شد و در معرکه جنگ حاضر نشدیم

و بوده اند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه از ایشان بود که می گفتند یاران حبشی را برای تشنیع حال خود سبقت بردیم
کردیم شما را بهجرت و حاضر شدیم بمشاهد و غزوات و در آمد اسماء بنت عمیس زوجهٔ جعفر بن ابی طالب بر حفصه
زوج النبی صلی الله علیه وسلم بقصد زیارت وی و بود اسماء زنی در غایت کیاست و ذکاوت
و حسن و جمال و هجرت کرده بود بحبشه همراه زوج خود و قدوم آورده بخیبر همراه وی پس ناگاه در آمد عمر
رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه اسماء نزد اوست پس گفت عمر چون دید اسماء را گفت کیست این
زن که نشسته است نزد تو گفت اسماء بنت عمیس است گفت عمر رضی الله عنه زن حبشیه نیست
زن بحریه نیست یعنی آن زن که از حبشه از راه دریا آمده اسماء در برابر عمر در جواب گفته نعم یا عمر
آن بود که حفصه جواب باز می گفت که از وی پرسیده بود اما اسماء بنت قوت و استعدادی که داشت
بجواب در آمد و گویا که نخست هم شنیده بوده است که عمر رضی الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان
چیزی می گویند پس گفت عمر سبقت کردیم شما را بهجرت پس ما سزاوارتریم و قریب تریم برسول
خدا صلی الله علیه وسلم از شما پس در خشم آمد اسماء گفت کلا نه چنین است بخدا سوگند بودید شما با
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که طعام می داد آنحضرت گرسنهٔ شما را و پند میداد جاهل شما را یعنی
در امن و امان و نعمت دنیا و دینی بودید و بودیم ما در زمین دوران و دشمنان دین یعنی بحبشه زیرا
که همه کافر بودند غیر از نجاشی و بودیم در شدت و محنت و این همه از جهت خدا سوگند می خورم من
طعامی را نمی نوشم آنرا تا آنکه گویم و نقل کنم آنچه گفتی تو نزد رسول خدا و گذشته بودیم که ایذا
کرده می شدیم و ترسانیده می شدیم پس بگویم بحضرت وی و بپرسم او را از حقیقت حال و بخدا سوگند
دروغ نگویم و نقل نکنم بباطل و زیاده نکنم بر آنچه شنیده ام از تو پس هنگامی که آمد آنحضرت
در مجلس گفت اسماء رسید از آنحضرت یا نبی الله عمر میگوید چنین و چنین فرمود آنحضرت پس
چه گفتی تو مر عمر را گفت گفتم چنین و چنین و گفت آنچه گذشته بود میان عمر و وی کلام پس چه
پس فرمود آنحضرت نیست عمر و یاران وی سزاوارتر بمن از شما مر شما را اصحاب را یک
هجرت است که از مکه بمدینه است و مر شما را ای اهل سفینه دو هجرت است یعنی یکی از مکه بحبشه دیگر از حبشه
بمدینه مطهره گفت اسماء بنت عمیس پس بتحقیق دیدم ابو موسی و اصحاب سفینه را که می آمدند
نزد من فوج فوج و فرقه فرقه می پرسیدند مرا از این حدیث و نبود از دنیا چیزی که ایشان با آن

شادمان‌تر و بزرگتر شوند در نفسهای خود از آنچه گفته مر ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدح کرد و اعلام شأن ایشان کرده و بتحقیق دیدم ابوموسی را که طلب اعاده تکرار می‌کرد این حدیث از من از جهت ذوق و خوشحالی که دست داد او را از آن و گفته است ابوموسی قدوم آوردیم ما بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن که فتح کرد خیبر را پس قسمت کرد ما را و قسمت نکرد از خیبر هیچ یکی را که حاضر نشده بود فتح را الا ما را در روضة الاحباب از بعضی کتب مغازی نقل کرده است که جابر بن عبدالله را نیز چیزی داد با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیبیه حاضر بود انتهی و آنحضرت حاکم و مختار است هرچه هرکه خواهد بدهد اما تعلیل بآنکه در حدیبیه حاضر بود منتقض است که در حدیبیه بسیار کس حاضر بودند وجه تخصیص جابر چیست والله اعلم و عدد مقتولان خیبر از مسلمانان پانزده کس شهید شدند و از یهود نود و سه کس کشته شدند

وصل ذکر غزوهٔ خیبر و احکام آن آنچه بر فاتحت تحقیق دست داد تا اینجاست و باقی از وقائع و قضایا و احکام که درین غزوه صدور یافت آنرا نیز ذکر کنیم اول ذکر تزوج ام المؤمنین صفیه رضی الله عنها وی صفیه بنت حیی بن اخطب یهودی است که ذکر وی گذشته است خصوصا در غزوه خندق و هم در آن غزوه کشته شده بود در تحت کنانه بن ابی الحقیق که کشته شد در خیبر چنانکه گذشت و بود وی رضی الله عنها از سبایای خیبر و بود وی نو عروس هفده ساله پس ذکر کردند مردم حسن و جمال او را نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس برگزید او را برای خود و بود مر آنحضرت را که برگزیند برای خود چیزی را از غنیمت مثل شمشیری و اسپی و مانند آن و در روایتی آمده که چون حکم کرد بنی نضار (?) در بنت یهود بود و رسید صفیه در سهم دحیه کلبی و گفتند مردم که وی جمیله و سیده قبیله و بنت ملکی از ملوک یهود است و از اولاد هارون پیغمبر است علیه السلام مناسب آنست که مخصوص بحضرت باشد و در صحابه امثال دحیه بسیارند و در غنیمت مانند صفیه کم و تخصیص آن بدحیه سبب آزار خاطر بسیاری از صحابه خواهد شد مصلحت عام در آن است که باز گرفته شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود بحضور و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر دحیه را بگیر از سبی جاریه دیگر و در بعضی روایات آمده که داد بدحیه دختر عم صفیه را در عوض وی و در روایتی آمده که بخرید صفیه را از دحیه بهفت جاریه و اطلاق بیع از سبیل مجاز است و مراد گرفتن از دست وی و دادن [illegible]

بودی این منافات ندارد در روایت دیگر که گفته‌اند بخیر چهار ... را از سهمی حصهٔ وی زیرا که دلالت نیست این
بر نفی زیادة و گفته‌اند که نخست یکبار به آنکس تر باشد بعد ازان بهفت رسیده و بعد تقسیم و درینجا توجیه آن
هیچ نیست و آمده است که مسلمانان اختلاف میکردند که صفیه یکی از امهات مؤمنین خواهد شد
یا از ملکیت یمینه است و میگفتند اگر حجاب نکرد از ملکیت یمینه است پس آزاد کرد آنحضرت او را
و تزویج کرد و ساخت عتاق او را مهر وی و چون بصهبا رسید بنا کرد بوی بعد از طهارت وی
از حیض و ساخت حیس بادر ولیمهٔ وی و گفت با انس که بخوان هر که گرد تست از مردم به ولیمه
صفیه و آورده اند که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد ردیف خود ساخت صفیه را و پرده کرد
برای وی عبائی که می‌گسترانید آنحضرت بر بعیر خود و می نهاد زانوهای شریف خود را برای وی
و می نهاد صفیه پای خود را بر زانوی آنحضرت و سوار میشد در فضائل صفیه و باقی احوال او در ذکر ازواج
مطهره مذکور گردد ان شاء الله تعالی و منقول است که صفیه پیش از تزویج در خواب دیده بود که ماه شب
چهاردهم در کنار او افتاده است پس صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه گفت او در خشم آمد و گفت
تو آرزو داری که زن این ملک شوی که در ساحت ما فرود آمده است و طپانچه سخت بر روی صفیه زد
چنانکه چشم او کبود شد و در شب زفاف هنوز اثر طپانچه بود و چون آنحضرت از سبب آن
پرسید صفیه حقیقت حال را تقریر کرد دیگر زفاف ام المؤمنین ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب
بن امیه بود و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه عمهٔ عثمان بن عفان بود و وی نخست در نکاح
عبیدالله بن جحش برادر زینب بنت جحش بود و همراه بحبشه بهجرت ثانیه رفته زائید وی حبیبه و کنیت یافته
شد بوی و نام وی رمله بود و بعضی هند گفته و اول صحیح تر است بعد ازان مرتد شد عبیدالله و در
دین نصاری در آمد و هم در حبشه مرد و ثابت ماند ام حبیبه بر اسلام و دران مدت وقتی که عمرو بن امیه ضمیری
برسالت بحبشه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگوید یا ام حبیبه یا ام
المؤمنین چون از خواب بیدار شد تعبیر کرد واقعهٔ خود را که بشرف فراش پیغمبر مشرف خواهد شد تا آنکه
بمجلس نجاشی رسید مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه وسلم رسانید و مکتوبی دیگر به نجاشی نوشته بودند
مضمون نامه آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجرین حبشه است برای وی صلی الله علیه وسلم
بخواهد و سهند [?] روانه سازد و جماعهٔ مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آنحضرت

وذکر این احوال سابقا در وقایع سنه سادسه گذشته است و مروی است که نجاشی کنیزکی داشت
ابرهه نام او را نزد ام فرستاد بجهت آنکه وکیل را تعیین سازد تا مهم مناکحت تمام یابد
ام حبیبه بغایت مسرور گشت و هر حلیه که در انگشتان دست و پای داشت بآن کنیزک بخشید و
خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید و نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی
از اهل اسلام که در حبشه بودند گرد آورد و مائده و اطعمه بکشید و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار
درهم کابین وی ساخت و نیز در ام حبیبه فرستاد تا بحوائج و کارسازی خود صرف نماید ام حبیبه
پنجاه مثقال طلا از آن بابرهه فرستاد و عذرخواهی نمود که در آن روز بشارت رسانیدن هدیه
شایسته واقع نشد پس نجاشی آنچه اول از حلیه بابرهه عطا کرده بود با تحفه که پنجاه مثقال طلا بود
جمع کرده باز بام حبیبه فرستاد و گفت تو بآنها اولی و احقی که بخدمت شوهر میروی و زنان هم
شوهر داری از تو درخواست میکنم که بحضرت رسالت سلام من برسانی و عرض داری که من
بر دین قوم توام و پیوسته درود بر تو میفرستم و زنان نجاشی بوی های خوش بجهت ام حبیبه تحفه
فرستادند و بصحت رسیده است که چون خبر انجام سلسله این عقد بآنحضرت رسید شرحبیل بن
حسنه را فرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از نزول در مدینه طیبه باز وفات فرمود و چون
سلام نجاشی بعرض رسانید حضرت فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آن وقت سی و
چند ساله بود وفاتش در چهل و چهار از هجرت بود باقی احوال در ذکر ازواج بیاید انشاء الله تعالی
وآورده اند که در وقتی که ابوسفیان بعد از عهد حدیبیه بمدینه رفت در ام حبیبه را دید خواست که
بر فراش بنشیند ام حبیبه نگذاشت او را که بر فراش وی نشیند و گفت که این فراش طاهر مطهر سید انبیا
است صلی الله علیه وسلم و تو ملوثی بنجاست کفر و لوث شرک رضی الله عنها و آمدن جعفر بن ابی طالب
و اشعریین هم درین صحبت است و آمده است که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یکی ازین
دو امر شادمان شوم بفتح خیبر یا بقدوم جعفر و ایشانرا از غنائم سهم داد اگرچه در معرکه جنگ حاضر نبودند
چنانکه گفته شد دیگر از وقایع این غزوه زهر دادن اهل خیبر بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم زینب دختر
حارث یهودیه که برادرزاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود بعد از آنکه از مردم پرسید که محمد از شاة چه چیز
او را دوست میدارد گفتند که ذراع و کتف او را دوست میدارد پس بزغاله گرفت و زهر کرد در گوشت آن

که در جنگ کشته شده بودند و ساعتی بگذشت و مشاورت کرد با یهود را در زهر پس اشارت کردند با بیان قسم از زهر
و در ذراع و کتف بیشتر کرد پس آورد و بنهاد آنرا پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمعی صحابه که در
مجلس شریف حاضر بودند و از آن جمله بشر بن البراء نیز بود پس تناول کرد از آن آنحضرت گوشت آن را لقمه‌ای
پیش و تناول کرد بشر بن البراء استخوان دیگر را فرمود آنحضرت بردارید دست را که این ذراع خبر داد
مرا که زهر کرده شده است در وی و بشر نیز گفت یا رسول الله که من در وقتی که لقمه مضغ می‌کردم کراهتی
و تنفری در خود یافتم و نخواستم که از دهن بیرون اندازم مبادا تو از طعام خوردن
منغص شوی بشر هنوز از جای خود برنخاسته بود که رنگ روی او سبز و سیاه شده و در همان
ساعت بمرد و در روایتی آنکه یک سال مریض بود و بعد از آن وفات یافت بعد از آن
فرمود آنحضرت که حاضر آرید از رؤسای یهود هر که در اینجا است و زینب را نیز حاضر آرند پس
حاضر آمدند فرمود آن حضرت من سوال میکنم از شما چیزی را آیا راست خواهید گفت گفتند
نعم یا ابا القاسم فرمود مر ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و سلم کیست پدر شما مراد پدر کلانست که
ابو قبیله است گفتند فلان است پدر ما فرمود آن حضرت دروغ گفتند پدر شما فلانی است گفتند راست
گفتی و نیکو گفتی غالبا پرسیدن آنحضرت از ایشان و تنبیه کردن بر راست گوئی امتحان حال
ایشان و تمهید و توطیه است برای اقرار کردن ایشان بصدق قضیه زهر دادن و دروغ گفتن
ایشان در جواب سوال یا بجهت آنست چنانکه عادت مستمره ایشان بود در کذب و افترا یا بجهل و
نسیان باشد و لفظ ظاهر این است برای امتحان حال آنحضرت دید اطلاع بر حقیقت حال و چون
ظاهر شد بر ایشان اطلاع آنحضرت بر آن قبول کردند بعد از آن از قضیه زهر پرسید و در صحیح بخاری
سوال دیگر نیز ذکر کرده که فرمود آیا هستید راست گوینده اگر بپرسم شما را از چیزی گفتند نعم یا ابا القاسم
و اگر دروغ گوئیم ما تو بشناسی دروغ ما را چنانکه شناختی دروغ ما را در پدر ما پس پرسید
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ایشان اهل نار کیست یعنی آنکه همیشه در دوزخ باشد گفتند بود و باشیم
ما در دوزخ روزی چند لن تمسنا النار الا ایاما معدودة پس از آن خلیفه ما می‌شوید شما در آتش
دمی درآئید و می‌باشید در وی خلیفه ایشان میکنند پس فرمود آنحضرت مر ایشان را اخسؤا
فیها دور شوید و درآئید در آتش لا نخلفکم فیها ابدا خلیفه نمی‌شوم ما شما را هرگز حسار اندن سگ را

گویند و رفتن سگ لازم است پس بعد از آن فرمود آنحضرت آیا راست میگوئید من اگر سوال کنم شما را
از چیزی گفتند نعم پس فرمود آیا گردانیده آید شما درین شاة زهر گفتند نعم که دریافتید ترا با آن فرمود
خبر داد مرا این اشارت کرد بذراع که در دست وی بود پس فرمود چه باعث شد شما را بران و در بعضی
روایات آمده که از آن زن پرسید که چه واداشت ترا برین گفتند یهود یا گفت آن زن این خواستیم
که اگر تو کذابی خلاص شویم از تو و مستریح شویم و اگر پیغمبری زیان نمیکند ترا و اختلاف کرده اند
در آنکه معاقب کرد آن حضرت آن زن را یا رها کرد و هیچ نگفت پس نزد بیهقی از ابی هریره
آمده که تعرض نکرد بوی و از طریق ابی نضرة از جابر نیز مانند این آمده و در روایات دیگر آمده که کشت
او را بیهقی گفته که احتمال دارد که اول گذاشته باشد و نحو است که از حیث نفس خود نکشت و چون
مرد بشر گشت بطریق قصاص یا سیاست و در روضة الاحباب میگوید که مذهب بعضی از ائمه شافعیه
آنست که میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و بکسی دهد بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد ائمه
حنفیه و جمهور ائمه شافعیه رحمهم الله قصاص نیست پس بنا بر ایشان اگر روایت قتل بصحت
رسد محمول بر سیاست شود و قصه طلب که در روایت قتل واقع است تائید این توجیه می نماید
والله اعلم انتهی و از زهری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را و در مواهب لدنیه
گوید که در مغازی سلیمن تیمی آورده که گفت زینب اگر تو کاذب می بود خلاص گردانیدم مردم را از
تو و تحقیق ظاهر و هویدا شد بر من که تو صادقی و من گواه میگیرم ترا و حاضران را که من بر دین تو
ام اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و درین موافقت زهری است در اسلام
وی و چون مرد بشیر گشت او را دید یا که موت وی متفرع گشت قصاص انتهی اما درینجا شبهه
می آید که اسلام هدم میکند ما قبل را خواه حق الله باشد یا حق الناس پس بعد از اسلام قصاص
چون گرفته شد از وی و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون کشید میان دو شانه خود
بجهت آنچه خورد از شاة از برای دفع ضرر آن و از یاران هر که ازان لقمه مضغ کرده بود و فرو
برده بود ایشان را نیز فرمود تا از میان سر حجامت کردند و بخاری از عائشه آورده که گفت بود
آنحضرت صلعم میگفت در مرض خود با عائشه بود هم من که همیشه می یابم الم طعامے
را که خورده بودم بخیبر و درین وقت می یابم انقطاع ابهر خود را از آن زهر و ابهر نام رگی است

بدل که چون منقطع گردد می بیرد شخص گویا اثری الم آن زهر باقیمانده بود در بدن شریف وی والآن
سرایت کرده وظهور نمود الآن احداث کردند وایجاد نمودند وهمچنین در ظهور اثر زهر مارے که
صدیق اکبر رضی الله عنه در غار هجرت گزیده بود در وقت موت میگویند دیگر از وقایع این
غزوه آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از خیبر بمنزل صهبا رسید وبا صفیه
زفاف کرد درهمین منزل که نماز عصر گذارده وبعد از گذاردن نماز سر مبارک در کنار علی رضی الله
عنه که نهاده بود ودر روایتی آمده که بخواب رفت تا آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شدن گرفت وعلی
نماز دیگر نگذارده بود وزمان وحی چنان دراز شد که آفتاب غروب کرده چون منجلی گشت حضرت از علی رض
پرسید که نماز عصر گذارده گفت لا یا رسول الله نگذارده ام حضرت مناجات کرد وگفت خداوندا
اگر علی در طاعت رسول تو بود آفتاب را برای وی باز گردان که نماز عصر بگذارد پس حق تعالے
مسألت حبیب خود را اجابت کرد آفتاب بعد از آن که بمغرب فرو رفته بود طالع شد چنانکه شعاع آن بر کوه
وبا موزون بتافت وخلائق برای العین مشاهده کردند وعلی وضو کرد ونماز دیگر گذارد بدانکه حبس
شمس ورد آن از حضرت صلی الله علیه وسلم در سه موضع روایت کرده اند یکی بعد از شب اسرے
که چون آنحضرت خبر داد که دران شب بعد از آن طرف قافله قریش را در راه دید وعلامتی نیز ذکر کرد که
شتری از ان گریخته بود وبعضی از اهل قافله در پی آن میدویدند پس گفتند که بگوی کی میرسد آن قافله
فرمود روز چهارشنبه وچون روز چهارشنبه شد نگران شدند قریش که قافله کے میرسد در روز
گذشت ونیامد قافله پس دعا کرد آنحضرت وزیاده کرده شد در ساعتی بحبس شمس پس
رسید قافله روایت کرده است این حدیث را یونس بن بکیر در مغازی از ابن اسحق وهمچنین
روایت کرده شده است حبس شمس مر آنحضرت را روز خندق وقتی که مشغول گردانیده شد از صلوة
عصر چنانکه در بعضی روایات آمده است ومشهور آنست که قضا کرد بعد از غروب دیگر این حدیث
است که فوت شد از علی مرتضی نماز عصر پس دعا کرد وآن حضرت صلی الله علیه وسلم ورد
کرده شد آفتاب پس گذارد وی رضی الله عنه نماز وتکلم کرده اند علماے حدیث درین
احادیث وگفته اند که اینها مخالف اند مر حدیث صحیح را که در باب یوشع بن نون علیه السلام
آمده است که از انبیا اختصاص بحبس شمس بیوشع معلوم میگردد وآن حدیث آنست که در مشکاة

از بخاری و مسلم از ابو هریره آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم غزا کرد پیغمبری از پیغمبران وگفته اند که مراد باین پیغمبر یوشع بن نون است علیه السلام پس قریب شد بقریه نزدیک نماز دیگر یا نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس فرمود آن پیغمبر آفتاب را که تو مأموری و من نیز مأمورم و مناجات کرد بخدا و فرمود خداوندا حبس کن و نگاه دار آفتاب را بر ما پس حبس بسته صورت متصور است به رد کردن بر اوراج بالوقف یا رد یا بالبطا سیر وی پس حبس کرده شد آفتاب تا فتح کرده خدای تعالی قریه را برای وی و اگرچه درین روایت اختصاص حبس بیوشع مذکور نیست اما در روایت دیگر آمده که فرمود آنحضرت لم یحبس الشمس علی احد الا لیوشع بن نون چنانکه در روایت آورده که قتال کرد یوشع جباران را روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید ترسید که غائب گردد آفتاب پیش از آن که فارغ گردد از قتال و در آید یوم سبت پس حلال نباشد مراو را قتال پس دعا کرد خدا را پس رد کرد حق تعالی تا فارغ گشت از قتال ایشان و بعضی از علما جمع کرده اند میان احادیث مذکوره و حدیث یوشع بآن که احتمال دارد که مراد آن باشد که حبس کرده اند از جمله انبیا ما تقدم برای غیر یوشع علیهم السلام یا حبس کرده نشد برای هیچ یکی از انبیا غیر من مگر برای یوشع و مآل هر دو معنی یکی است یا حصر در این حدیث یوشع از آن حضرت پیش از وقوع رد شمس باشد برای وی صلی الله علیه وسلم درین مواضع والله اعلم پس معلوم شد که تکلم محدثین در رد و حبس شمس مخصوص بحدیث علی رضی الله عنه نیست بلکه در سائر مواضع ثلاثه است که واقع شده است در آن و اما کلام در حدیث رد شمس برای علی رضی الله عنه آنچه علما گفته اند نقل کنیم بی شائبه تعصب و تعسف و ما علینا الا البلاغ و در مواهب لدنیه گفته روایت کرده است این حدیث را طحاوی که از اکابر علما حنفیه است و در اصل شافعی رحمه الله بود رجوع کرد از آن بحنفیه در شرح مشکوة الآثار و حکایت کرده قاضی عیاض در شفا وگفت طحاوی که احمد بن صالح که از ائمه علمای حدیث است و در مرتبه احمد بن حنبل می گفت سزاوار نیست هر کسی را از سبیل وی علم است تخلف و تغافل از حفظ حدیث اسما زیرا که وی از علامات نبوت است و بعضی گفته اند این حدیث صحیح نیست و ابن جوزی او را در موضوعات ذکر کرده و گفته است این موضوع است بی شک در سند وی احمد بن داود است و وی متروک الحدیث کذاب است چنانچه دارقطنی گفته است و ابن حبان گفته وضع میکرد حدیث را و نیز این

جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاهین و گفته این حدیث باطل و از غفلت واضع
او است که نظر کرده است بصورت فضیلت و تصور نکرده عدم فائده آنرا و ندانسته که صلوة عصر بعد غیبوبت
آفتاب قضا گردید و برجوع شمس ادائی کرد آنرا و تحقیق او ذکر کرده است ابن تیمیه تصنیفی علیحده در رد بر وضع
و ذکر کرده است حدیث را بطرق وی و در حال وی گفت که وی موضوع است و گفته که عجب است از قاضی
عیاض با جلالت قدر وی و علو خطر وی در علوم حدیث چگونه ساکت ماند از وی ابهام کننده
ثبوت او را گفت کاتب حروف عفا الله عنه که قول این قائل که نماز عصر بغروب آفتاب قضا
گشته بود و برجوع شمس ادا نمیگردانند او را محل نظر است زیرا که قضا بر تقدیری گردد که آفتاب باقی
نماند بر غیبوبت و فوات وقت اما اگر وقت نیز عائد گردد چرا ادا نشود و معنی او همین است مگر
وقوع نماز در وقت اگرچه باعاده وقت باشد و نیز بعد از اعتراف بجلالت قدر قاضی عیاض و
علو خطر وی مناسب توقف آمده است نه جزم ببطلان و انکار با وجودیکه مثل طحاوی و
احمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند و ابن جوزی مستعجل است در حکم بوضع و ادعای آن و
وثوق نیست بقول وی در این باب چنانکه شیخ ابن حجر عسقلانی در حدیث سدوا کل باب الا باب علی که ادعا
کرده است ابن جوزی وضع آنرا مستند معارضت حدیث سدوا کل خوخة الا خوخة ابی بکر گفته است
و در تاریخ مدینه مطهره آنرا ذکر کرده ایم و شیخ شمس سخاوی در مقاصد حسنه میگوید که گفته است
احمد لا اصل له و تبعیت کرده است او را ابن جوزی و آورده است آن را در موضوعات
و تصحیح کرده است آنرا طحاوی و قاضی عیاض و تخریج کرده است ابن منده و ابن شاهین
از حدیث اسماء بنت عمیس و ابن مردویه از حدیث ابی هریره انتهی و نیز مواهب گفته که روایت
کرده است آن را طبرانی در معجم کبیر باسناد حسن چنانکه حکایت کرده است شیخ الاسلام
ابن عراقی در شرح تقریب از اسماء بنت عمیس و حافظ ابن کثیر گفته که از حدیث یوشع معلوم شد
که رد شمس از خصائص یوشع است پس دلالت کند بر ضعف حدیثی که روایت کرده شده است
در رد شمس برای علی رضی الله عنه و تصحیح کرده است آن را احمد بن صالح مصری ولیکن نقل
کرده نشده است در کتب صحاح و حسان با وجود توفر دواعی بر نقل وی و متفرد شد بنقل وی
زنی از اهل بیت مجهوله که شناخته نمی شود حال وی انتهی پوشیده نماند که قول وی که ذکر کرده نشده است

در کتب صحاح و حسان منظور فیه است بآنکه چون طحاوی و احمد بن ابی صالح و طبرانی و قاضی عیاض حق
قائل اند بصحت و حسن آن ذکر کرده اند در کتب خود قول بآنکه ذکر کرده شده است در کتب صحاح
و حسان درست نباشد و لازم نیست که جمیع کتب صحاح و حسان مذکور گردد و نیز قول بجهالت و
عدم معرفت حال اسماء بنت عمیس ممنوع زیرا که وی امراة جمیله جلیله عاقله کثیره است که احوال وی
معلوم و معروف است و بود وی تحت جعفر بن ابی طالب و زائید برای وی عبد الله بن جعفر
را و بود در تحت ابی بکر و زائید برای وی محمد بن ابی بکر بعد از آن بود در تحت علی بن ابی طالب و
زائید برای وی یحیی را و بعضی مردم گویند که تخلف علی مرتضی را گذاردن نماز همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و تاخیر آن بعید است و هیچ بعدی ندارد و حوادث و طوارئ بسیار است که مثل این امور
از وی میزاید و روایت کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه بعد از نماز بکار
فرستاده بود و کارها در غزوه خیبر بسیار بود و بوی رضی الله عنه و بعد از رفتن علی نماز عصر دیگر گذارده
باشند و علی حاضر نبود و آنرا پس واقع شد آنچه شد والله اعلم بحقیقت الحال دیگر از وقایع این غزوه
قصه لیلة التعریس است و تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت روایت
است از ابو هریره رضی الله عنه گفت آن حضرت در هنگام برگشتن از جنگ خیبر کوچ کرد شبی از شبها
تا وقتی که در یافت او را خواب و قیلوله کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب و استراحت و فرمود
آن حضرت مر بلال را تا بخواب میرویم نگاهبانی کن تو برای ما شب را و بیدار باش و از صبح خبردار
باش و وقت صبح ما را بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود فاما که نماز تهجد بیشتر ازین کرده بودند
تا غلبه خواب بجدی شد که فرصت آن نماند و در حدیث آمده است که اگر خواب یا ضعف
یا بیماری مانع می آمد آنحضرت را از قیام شب قضا کردی در روز پیش از زوال نماز شب را
و در اینجا سری خواهد بود که نفع آن راجع به ضعفای امت است چنانکه ظاهر شد پس مستعد و متهیی شد
بلال رضی الله عنه برای بیداری شب و شروع کرد در نماز و بگزارد نماز آن قدر که تقدیر کرده شد
برای وی و توفیق یافت و خواب کرد آنحضرت و یاران وی ابو بکر صدیق نیز در آن میان بود
و در روایت هم آمده است که ابو بکر نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاه دار چشمان خود را
از خواب و این بار گران بگردن بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه زد بلال

بر راحله و متوجه شد بجانب فجر و نگران گشت بجانب وی ناگاه غلبه کرد بلال را چشمان وی و بی
اختیار در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است بر شتر خود و در روایتی بگشاد دستار خود را و اختیار
کرد بالین پس بیدار نشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و نه بلال که او را نگاهبانی شب برگماشته
بودند و نه هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه زد ایشان را گرمی آفتاب و طلوع کرد آفتاب پس اول کسیکه
بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم پس نرسید پیغمبر خدا از خواب رفتن و نماز فوت شدن
لیشهود صفات قهر حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و جلال بعد از ان دیگران نیز بیدار شدند
پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ندا کرد بلال را ای بلال یعنی آنچه واقع شده و چرا
بخواب رفتی و در نگاهبانی تقصیر ورزیدی پس گفت بلال چکار کنم گرفت نفس مرا و عارض گشت
بوی آنچه گرفت نفس ترا و عارض شد بوی با وجود آن قوت و تیقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده
که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با ابو بکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود در
نماز پس زد شیطان در سینه بلال و بخوابانید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنانکه
تسکین داده می شود کودک در خواب پس در خواب شد بلال آنگاه طلبید آنحضرت بلال را و پرسید
کیفیت واقعه از وی بلال همچنان که رسول خدا با ابو بکر رضی الله عنه فرموده بود تقریر کرد پس
گفت ابو بکر اشهد انک رسول الله و الحق جای تجدید ایمان و تقریر شهادت مبالغت بود تا چیزی
از وسواس شیطان راه نیابد بعد از ان گفت آن حضرت باصحاب بکشید شتران خود را برانید
از ینجا پس کشیدند صحابه شتران را و براندند از انجا و در سبب بر آمدن از ان وادی علما
اختلاف دارند کسی که تجویز نمیکند قضای فوایت را در اوقات منهیه چنانکه مذهب حنفیه است
میگویند که بر آمدن بجهت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسیکه تجویز میکند و نهی را مخصوص
بنوافل میدارد چنانکه شافعیه میگویند که سبب بر آمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانکه
در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب بلند می شد و نماز
در وقت منهی واقع نمی شد احتیاج برآمدن نداشت پس وضو کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و امر کرد بلال را باقامت و بگذارد باصحاب نماز بامداد و از انجا سر این حدیث در ان است که اذان در
قضا نیست و مذهب شافعیه نیز همین است در یک قول و قول دیگر آنست که نه اذان سنت و نه اقامت است

و در هدایه گفته است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضا کرد نماز فجر در غداه لیلة التعریس باذان
و اقامت و شیخ ابن الهمام احادیث صحیحه درین باب آورده و آنکه میگویند که اذان مشروع نشد مگر برای
اعلام است بدخول وقت و خواندن قوم و اینجا خود همه حاضر بودند جوابش آنست که اذان مشروع
تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بذکر این کلمات و تکمیل صلوة بدان نیز مشروع
است و لهذا افضل آنست که منفرد اذان و اقامت گوید چنانکه آن حضرت صلی الله علیه
وسلم راعی غنم را دید که اذان میگوید و نماز میکند فرمود علی الفطرة و آن قول دیگر از شافعی
عجب است که نه اذان گویند و نه اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاران را ازین حال
مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود ای مردمان بدرستیکه خدای تعالی قبض کرد ارواح
ما را اگر خواستی در غیر آن زمان بیدار کردی و فرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید
که بگذارد آنرا در وقتی که یاد آید و در احادیث ذکر نوم نیز با تخصیص است و در روایتی که واقع شده است
نوم را داخل نسیان و مستلزم آن تشبیه اینجا اشکال می آرند که در حدیث آمده است که
آنحضرت فرموده است تنام عینای ولا ینام قلبی فرمود چشم من خواب می کند اما دل شریف
من بیدار است یعنی خواب میکنم بآن قدر است که چشم من پوشیده است اما دل مبارک من
آگاه است نه آنچنانکه مردم دیگر راست که در خواب شعور و ادراک از ایشان منتفی می گردد
و در حقیقت خواب نیست اگرچه بعضی آثار خواب ظاهر میشود و مثل غطیط و فرمود من میشنوم
سخنان شما را که میگویند نزد من و سر عدم نقض نوم آنحضرت علیه السلام وضوء را همین
خواهد بود و این را از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند و بعضی گویند تمام انبیا را
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین همین حکم است و گفته اند رویا الانبیاء وحی پس با وجود
بیداری دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد جواب میگویند که دریافت طلوع و غروب بچشم است و چون
چشم پوشیده بود طلوع و غروب مدرک نگردد چنانکه یکی در کنج خانه بیدار است یا پرده پیش و چشم
فرو هشته طلوع و غروب در نیابد پس بیداری دل با خواب چشم در دریافت طلوع محسوس
سودمند نبود چشم گشاده باید تا ببیند تنها بیداری دل کفایت نکند اما هنوز محل
شبهه باقی ماند که چرا بدل و بکشف و وحی و الهام در نیافت چنانکه منجمی مثلا درون خانه بود بحساب

ساعات در آید که فجر طلوع کرده است چه الّا بعد آنکه حکمت الٰهی اقتضای آن کرده که شناخته نگردد
وحی بدان نازل نشد تا سبب تشریع قضای فوایت و ادراک شرف اتباع گردد چنانکه در سهو و
سهو و نسیان بر حضرت وی گفته اند گفته شد بنده مسکین حفظه الله تعالی بالمعرفة والیقین که نوم
دل بیدار است و خواب را در وی تاثیری نه ولیکن تواند که او را حالتی و شهودی دست
دهد و در آن مستغرق گردد از ما سوای آن شهود از صور و معانی ذاهل و غافل باشد چنانکه
در بعضی احیان در حالت وحی مثل اغمائی روی میداد و پس از آن ادراک و نسیان از
غفلت لازم نباشد بلکه طریان حالتی عظیم بر دل شریف نبوی صلی الله علیه وسلم که آنرا جز
خدا عزوجل نشناسد فافهم و بالله التوفیق و بعضی از مشایخ گفته اند که این حادثه فراموش
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابتلای الٰهی بود بر آنچه تدبیر و ترک تفویض که بلال را امر
نگاهبانی شب بر گماشتند و در عالم تدبیر و اختیار آمدند بایست بخداوند تعالی گذاشت
که خود محافظت آن میکرد و در این اصلی عظیم است نزد این طائفه که آنرا اسقاط تدبیر و ترک
اختیار گویند این سخن صحیح است اما مراد گرفتن این معنی درین مقام نسبت بحضرت سید انام علیه
افضل الصلوة والسلام خوش نمی آید و موهم اعتراض است بجناب وی و نقصیست بمقام او
صلی الله علیه وسلم و حال آنکه تمسک باسباب و رعایت آن نهایت مرتبه تحقیق و تمکین است
و منافی توکل و تفویض نه و ممنوع تدبیر و اختیاری است که بمعنی حظ النفس باشد نه آنکه بحکم شرع
بود چنانکه در محل خود تحقیق کرده شده است تا در هر مقام حال چه اقتضا کند و بالجمله کار کردن
در حال شریعت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات صلی الله علیه وسلم [illegible]
باکه بدو یافت معرفت خود است و از سوء ادب بیرون آید و حکم کلام درینجا نهایت دارد والله
ورسوله اعلم فصل دیگر از وقائع این غزوه آن بود که حرام گردانید گوشت حمر اهلیه چنانکه در صحاح
آمده است که چون شام کردند مردم روزی که فتح کرده شد بر ایشان خیبر برافروختند آتشها
بسیار را پس فرمود آن حضرت چیست آتشها و بر چه چیزی افروختند آنرا گفتند بر گوشت فرمود بر کدام
گوشت گفتند حمر انسیه پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریزید آنرا و بشکنید آن دیگها
را پس گفت مردی بشکنیم یا بشوئیم آنرا فرمود بشوئید و حمر جمع حمار و انسیه جمع انسی است و اکول

حرمت حمر اهلیه

اهلیه است و اهلیه منسوب باهل یعنی آنکه در خانها می باشد احتراز است از حمر وحشیه که در صحرا میباشد
که آن حلال است و حمر اهلیه حلال بود و آن آن حرام ساختند و الف مشهور بکسر همزه و منسوب باهل
بعضی گویا او هم و الف بضم همزه نیز میگویند یعنی ضد وحشی که انس ندارد و بمردم و بفتحتین نیز گفته اند
مصدر آنست که انس انسا و انسة کذا فی المواهب و در روایتی آمده که عبد الله بن ابی اوفی
گفت رسید ما را گرسنگی روز خیبر پس نهادیم دیگهای برای جوشانیدن گوشتها در حال
پس بعضی پخته شده بود و بعضی خام پس ندا داد منادی که بریزند آنرا و بشکنید دیگها را گفت
عبد الله بن ابی اوفی میگفتند بعضی صحابه که حرام ساختن آن ازین جهت بود که خمس کرده
نشده بود و بعضی گفتند که جهت آنست که وی پلیدی میخورد و بعضی گفتند که از جهت آنکه بار
بر میدارد و احتیاج بود بدان و مورد ابطال این حدیثی است که از انس بن مالک آمده که مردی نزد آنحضرت
آمد و گفت خورده شد حمر پس سکوت کرد آنحضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شد حمر
اینجا نیز سکوت ورزید چون ثالث آمد و گفت فانی گردانیده شد حمر درین مرتبه امر کرد منادی
را که ندا در داد که خدا و رسول خدا نهی میکنند از لحوم حمر و حق آنست که نهی از جهت حرمت
ذاتی است چنانکه هم در حدیث انس آمده که آمدیم ما در خیبر وقت صبح پس برآمدند اهل خیبر
بمساحی و الآت و چون دیدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند والله محمد و الخمیس یعنی لشکر پس گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین
پس یافتیم ما از لحوم حمر پس ندا در داد منادی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خدا و رسول خدا نهی
میکنند از لحوم حمر زیرا که وی رجس است و پلید است و این حدیث دیگر که از انس آمده مرا آنچه
یارای این ندارد و تاویل که تحریم از جهت عدم تخمیس یا از جهت وجود حاجت است از صحابه که آنست
که قائل اند باباحت لحوم حمر چنانکه از امام مالک نقل میکنند و جمهور علما بر آنند که حرام است
مطلقا و در حدیث دیگر آمده که حرام گردانید لحوم حمر را و رخصت کرد و در روایتی اذن کرد و در
روایتی امر کرده است در لحم فرس و صاحب مواهب لدنیه میگوید که اختلاف کرده اند علما
در لحم فرس پس رفته است شافعی و از جمهور سلف و خلف بآنکه وی مباح است و کراهتی نیست در وی
و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و ابن مالک و اسما بنت ابی بکر و مسلم از اسما آورده

که گفت نحر کردیم ما فرسی را در عهد رسول الله پس خوردیم ما و ما در مدینه مطهره بودیم و در روایت
دار قطنی آمده پس خوردیم ما و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در فتح الباری میگوید که مستفاد
میگردد از قول اسما که گفت بودیم ما در مدینه که وقوع این بعد از فرضیت جهاد بود پس ساقط
شود بر کسیکه استدلال کرده است در منع اکل وی با آنکه وی از آلات جهاد است و در قول او
و اهل بیت وی رد است بر کسیکه زعم کرده است که از حدیث اسما معلوم نمیگردد که حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم مطلع بود بران با آنکه اگر دارد نگردد آن کمال نمیتوان برد با آل
ابوبکر که ایشان اقدام نمایند بر کردن چیزی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر آنکه نزد ایشان
علم باشد بجواز آن بجهت شدت اختلاط ایشان مر او را صلی الله علیه وسلم با توفر داعیه صحابه
بسوی سوال از رسول خدا از احکام و ازینجهت راجح و مختار است که صحابی چون بگوید که میکردیم
چنین در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد مر او را حکم رفع زیرا که اطلاع و تقریر آنحضرت ثابت است
بران و چون این حکم در مطلق صحابه باشد پس چگونه باشد حکم آل ابوبکر و طحاوی گفته است که رفته است
ابوحنیفه بکراهت اکل لحوم خیل و مخالفت کرده اند صاحبین او و غیر صاحبین و احتجاج کرده
اند باخبار متواتره در حل وی انتهی و بتحقیق روایت کرده اند بعضی تابعین حال از صحابه
مطلقا استثنا ریکی ایشان پس روایت کرده اند ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا
که گفت همیشه بودند سلف که میخوردند آنرا بوی ابن جریح آیا مراد میداری بسلف اصحاب
رسول را گفت عطا نعم و اما آنکه نقل کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنهما در کراهت
وی روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبدالرزاق بدو سند ضعیف و گفته است ابوحنیفه
در جامع صغیر بکره میدارم لحوم خیل را حمل کرده است ابوبکر رازی بر تنزیه و گفت اطلاق نه
کرده است ابوحنیفه در وی تحریم و نیست وی نزد او مثل حمار اهلی و تصحیح کرده اند صاحب محیط
و هدایه و ذخیره تحریم را و این قول اکثر ایشان است و قرطبی در شرح مسلم گفته است که مذهب
مالک کراهت است و فاکهانی گفته که مشهور نزد مالکیه کراهت است و صحیح نزد محققین ایشان
تحریم و ابن ابی جمره گفته دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن سبب کراهت مالک
اکل آن را از جهت بودن او است که استعمال کرده می شود در جهاد پس کراهت بسبب

خارج است و نیست بحسب ذات حیوان و روایت متفق علیه بر اباحت است اگر حادث شود امری که اکثر ذبح شود برساند بارتکاب محذور و ممتنع میشود اکل وی و لازم نمی آید اینجا قول تحریم و اما قول بعضی تابعین که اگر حلال می بود اکل لحم فرس جائز نبود اضحیه بان منقوض است بسایر حیوان و سست کردی ماکول است و مشروع نیست اضحیه بآن و اما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داؤد و نسائی که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از لحوم اخیال و حمر ضعیف است اگر تسلیم کرده شود ثبوت وی معارض نمیگردد و حدیث جابر را که دال است بر جواز و موافق است او را احادیث اسماء و تحقیق ضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و دیگر از علماء کبار و گمان برده اند بعضی که حدیث جابر دلالت میکند بر تحریم زیرا که گفته است رخص فی الخیل و رخصت بمعنی حسنات محظور است با قیام مانع پس دلالت کرد برآنکه رخصت بسبب مخمصه بود که رسیده بود بایشان پس دلالت نکند بر حال مطلق و جواب داده شده است ازین سخن که اکثر بروایات آمده است بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم است و در روایتی از وی آمده اکلنا زمن خیبر لحم خیل و حمر وحش و نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حمار اهل و نزد دارقطنی از حدیث ابن عباس آمده که نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اهلیه و امر کرد بلحوم خیل پس دلالت کرد که مراد برخص اذن است و اگر رخصت از جهت مخمصه می بود حمر اهلیه اولی بود بآن از جهت کثرت آن و عزت خیل دران هنگام پس دلالت کرد برآنکه اذن در اکل خیل از جهت اباحت عامه بود نه از جهت خصوص ضرورت ذکر کرده است این همه را در مواهب لدنیه و در فتاوی سراجیه ذکر کرده و تحسم فرض نکرده و سست نزد ابی حنیفه رحمه الله خلافا لهما و الشافعی لیکن گفت قاضی امام صدر الاسلام مراد کراهت تحریم است و گفت برادر وی فخر الاسلام شیخ امام علی بزدوی و مراد کراهت تنزیه است و شیخ اسلام و امام سرخسی گفته آنچه ابو حنیفه گفته احوط است و آنچه صاحبین گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته مکروه لحم خیل واضح آنست که کراهت تحریم است و در کافی گفته مکروه است تنزیه و هو الصحیح و بآن رفته است فخر الاسلام و ابو نعیم در جامعین خود این اختیار امام امام اسبجابی است و امام سرخسی گفته که این ارفق است بمردم از حیث

عرف ظاهر در بیع لحم وی ابی بکر و در کفایة المنتهی گفته که ابوحنیفه رجوع کرده است از حرمت لحم
فرس پیش از موت خود بسه روز و عامه الفقها و اتفاق اهل ماوراء النهر بر اباحت آن کافی است
مر حنفیه را بر اکل و حرارت بر ان و چنین شنیده شده است بعضی از اتقیای ایشان بوده اند که
میخوردند ولیکن غذا با قدری میکردند تا نزاع بدان والله اعلم دیگر از وقایع این غزوه تحریم اکل
ثوم است و صحیح آنست که اکل بصل و ثوم حرام نیست و مکروه است لیکن اکل آن مخصوص
مساجد و مجالس خیر که ایذا کشند مردم بدان و تحریم اکل کل ذی ناب از سباع بوده و تحریم
بیع مغانم پیش از قسمت و نهی از وطی سبایا پیش از استبرا و نهی از متعه نسا از نکاح متعه تا مدتی معین
نیز از وقایع آنست و متعه مباح بود در اول اسلام تا غزوه خیبر حرام گردانیده شد و در یوم غزوه
بعد از آن مباح گردانیده شد در فتح مکه مراد یوم اوطاس است که پس از فتح مکه است و تسمیه وی
بدان از جهت قرب زمان اتصال او بدان پس حرام گردانیده شد ابدا تا روز قیامت و تحریم مؤبد
مخالف نیست در آن هیچکس مگر روافض دیگر از وقایع این غزوه قصه آن مرد است که قتال کرد
چنانکه نگذاشت از جماعه مشرکان هیچ یکی را مگر آنکه گذشت بانهمه گرد اینها بشمشیر خود تا آنکه
گفتند مسلمانان که کفایت و سعایت نکرد از ما هیچ یکی در کارزار چنانکه او کرد و رسانیدند خبر او را بآن
حضرت و گفتند یا رسول الله فلانی کاری کرد که هیچکس نکرد فرمود آگاه باشید و بدانید که
وی از اهل نار است پس حیران شدند مردم که هم در قتال و کارزار مشرکان اینقدر و آنحضرت
اینچنین میفرمایند تا حقیقت حال چیست و نزدیک بود که در حد ریب و شک افتند پس گفت مردی
از قوم که امروز من با او هم و با وی میباشم تا دریابم حقیقت حال او را که چیست و در روایتی
دیگر آمده که در پی او میروم هرجا رود پس بیرون آمد با وی و هرجا که وی بایستاد این نیز بایستاد
چون وی شتابی میکرد این نیز شتابی میکرد پس قتال کرد قتال شدید و خورد زخم های سخت
سخت پس بتنگ آمد از خستگی خود و استعجال کرد موت را و نهاد نصل شمشیر را در زمین و
ذباب او را میان دو پستان اینست تحامل کرد بروی یعنی میل کرد و زور بر سینه خود برو و آنچه دیگر
کشید از ترکش خود تیرها و در روایتی تیری و کشت بوی النفس خود را و گفته اند منافات نیست
میان این دو روایت سابق که نهاد شمشیر بر زمین و تحامل کرد بروی از جهت احتمال

آن که بریده باشد به مرتبه حق نشده باشد روح و ولی مشرف شده باشد جز قتل این کار کرده بسبب
برای استعجال موت و در روایتی دیگر شمشیر خود را در زمین بست و سر تیز آن را بر سینه خود نهاد چون دید آن مرد که در
دنبال وی افتاده بود تا حقیقت حال وی را دریابد نزد آنحضرت آمد و گفت اشهد انک رسول الله
و موجب حال وی را پرسید گفت آن سخن که پیش شما میگفتی گفت یا رسول الله آن مرد که قتال کرد بر مشرکان قتال
شدید و آنحضرت خبر دادی که وی از اهل نار است و پیش از آنکه بمیرد تعجب بود پس بیرون آمدم من
برای تحقیق حال وی و افتادم در دنبال وی پس دیدم او را که مجروح شد جراحت شدید و
قتل کرد نفس خود را و قاتل النفس در نار است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مرد
عمل میکند عمل جنت در ظاهر حال آنکه او از اهل نار است یعنی آن عمل مقبول نباید شد و مرد دیگر
باشد که عمل اهل نار در ظاهر حال آنکه وی از اهل جنت است اشارت بسابقه کرده و
اینجا لازم نمی آید که هر که قاتل النفس است از اهل نار باشد مگر استحلال کند یا مراد آنست که وی از اهل
نار است اگر نبخشد او را خدای تعالی کذا قال العلماء و نیز گفته شاید که در باطن از اهل نفاق یا کفر
شد باستحلال قتل و خبر دادن آنحضرت بآنکه وی از اهل نار است بسبب آن بوده و در حدیث دیگر
آمده که آنحضرت فرمود که ندا در دهید که در نمی آید بهشت را مگر مؤمن و خدای تعالی تائید
و تقویت میکند این دین را بمرد فاجر دیگر از وقایع است که اگرچه داخل غزوه خیبر نیست
ولیکن تابع و متصل بدانست یکی فتح فدک که موضعیست نزدیک بخیبر اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که چون رسول خدا بحوالی خیبر آمد محیصه بن مسعود حارثی را که برادر حویصه بن مسعود
حارثی است بفدک فرستاد تا اهل آن را باسلام دعوت کند و بگوید که پیغمبر خدا بجنگ شما خواهد
آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند که خیبریان ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نداریم
که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند برگشت
و کیفیت واقعه بعرض رسانید بعد از آن این جماعت مردی از رؤسای خویش را با طائفه از
یهود فدک نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از
گفتگوی بسیار قرار بر آن افتاد که نصف زمین فدک رسول الله صلی الله علیه وسلم را باشد و نصفی
برای ایشان باشد تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدین دستور عمل نمود

آنگاه امیر المومنین عمر رض ایشان را از زمین فدک بیرون کرد و بشام فرستاد و نصفی که با ایشان
تعلق داشت به پنجاه هزار درهم قیمت کرده از بیت المال بخرید و ذکر و احوال وی در مجلس
بیاید انشاء الله تعالی و همچنین اهل خیبر را از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است که
چیزی که ابو القاسم مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پندارید که من آن روز حاضر نبودم
نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شما فرموده بود که ما میخواهیم با این کار قیام نمائید و اکنون ما نمی خواهیم
و در حدیث بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که عمر ایستاده و مصمم گردانید عزیمت خود را بر
اجلاء ایشان آمد او را یکی از بنی الحقیق و گفت یا امیر المومنین بیرون می آری ما را و حال آنکه مقرر
داشت ابو القاسم پس گفت عمر آیا گمان بری تو که من فراموش کرده ام قول رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم که بتو گفت چگونه باشد حال تو که چون بیرون آورده شوی تو از خیبر ببرند تا قلوصے
تو شبی بعد شبی یعنی بیرون آیند از خیبر بر شترهای سعد و گفت آن یهودی این سخن هزلی بود
از ابو القاسم یعنی این بطریق هزل و مزاح گفته بودند نه بسبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ گفتی
ای دشمن خدا پس جلا و وطن کرد ایشان را و داد بایشان قیمت آنچه بود مر ایشان را از
مال و شتر و متاع تا پالانها و رسنها و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از خیبر بیرون
آمد بطرف وادی القری میل نمود و بصهبا خیبر رسید در آنجا با صفیه زفاف نمود و همدرین منزل
رد شمس برای علی مرتضی واقع شد چنانکه گذشت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی
القری رسید اقامت کرد در وی چهار روز و محاصره کرد اهل آنرا و ایشان نیز برای جنگ آماده
گشتند و بجنگ بیرون آمدند و آنحضرت نیز صف برای قتال آراسته گردانید و لوا را بیکی از
اصحاب که ارباب سیر را اختلاف است در نام وی داد و دعوت کرد ایشان را باسلام و گفت
که اگر مسلمان شوید اموال و دمای شما مصئون و معصوم گردد و حساب شما بر خدایتعالی باشد
ایشان سخن پیغمبر خدا را قبول نکردند و بجنگ در پیوستند و آنروز تا شب محاربه نمودند ده کس
یهود بجهنم رفتند روز دیگر وقت صباح فتح واقع شد مال بسیار و اثاث و متاع بلشیار بدست
اهل اسلام افتاد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر یهود وادی القری منت نهاد و اراضی ایشان
را و باغات ایشان را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر یهود فدک و وادی القری

به یهود تیما رسید تهیه نمودند و از در صلح درآمدند و جزیه قبول کردند و درین سال سرایا بسیار واقع
شد سریه ابی بکر صدیق و سریه عمر بن الخطاب و سریه بشیر بن سعد الانصاری و سریه غالب
بن عبد الله اللیثی بجهت بفتح میم و سکون یا و فتح فا و سریه غالب بن عبد الله که گویند به بنی الملوح
و سریه‌ئی بر فدک بعد از آن و هم درین سال عمرة القضا که در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع
شد و وقوع آن در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بود و تسمیه بعمرة القضا نزد شافعیه
بجهت آن گویند که قضا بمعنی صلح است یعنی عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده
بیایند و عمره بگذارند و لهذا تسمیه بعمرة الصلح و عمرة القضیه نیز واقع شده است و نزد حنفیه
بجهت آنست که قضا از عمره ایست که فوت شده در حدیبیه بسبب احصار و این اختلاف
مبنی است بر اختلاف در وجوب قضا بر کسی که احرام عمره بسته و باز داشته شد از بیت الله
مذهب امام شافعی آنست که واجب است بر وی هدی و قضا نیست بر وی و نزد ابو حنیفه
عکس که قضا واجب است نه هدی حجت شافعی این آیت است فان احصرتم فما استیسر
من الهدی و دلیل ابو حنیفه آنست که عمره لازم شد بشروع پس چون احصار شد و ادا نیافت
بعد از زوال حصر قضا لازم گردد شافعیه میگویند که عمره حدیبیه فاسد نبود بلکه تمام بود و لهذا عدد
عمرهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار شمرده اند پس معلوم میشود که عمره حدیبیه هم معدود
و معتبر است و این سخن مدخول است تا آنکه مراد آنست که اجر آن ثابت است بجهت حصول
ظاهر است عمره بوجود نیابد و طواف واقع نشد فی الجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد
از رجوع از غزوه خیبر و اتمام مهم آن و فرستادن سرایا باطراف و اکناف مکه و مدینه در ماه
ذیقعده سال هفتم از هجرت بتهیه اسباب عمرة القضا مشغول شد و حکم کرد که صحابه که در
حدیبیه حاضر بودند برین سفر موافقت نمایند و تخلف نکنند و غیر ایشان نیز هرکه خواهد بیاید
پس از آن جمع هرکه در قید حیات بود و بکار سازی قیام نمود در رکاب همایون همراه شد
و چند نفر دیگر در بیعة الرضوان حاضر بودند نیز همراه شدند تا در ملازمت مشرف بوده ادا
کنند و آنحضرت ابو رهم غفاری را بحکومت مدینه بخلافت گذاشت و با دو
هزار کس و صد اسپ و شصت شتر هدی و بر داشتن سلاح و اسلحه حرب و آلات جنگ از خود ها

و در عمّا و رنجها بیرون آمد و چون بذی الحلیفه رسید و اسپان را بمحمد بن سلمه سپرد و اسلحه را
به بشیر بن سعد و احرام بست و تلبیه کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند با وی
و پیش فرستاد اسپان را و اسلحه را و چون بمر الظهران که یکمنزل از مرحله از مکه است رسید
در انجا جماعه از قریش بودند پس از محمد بن مسلمه خبر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که کجا رسید گفت البته آمد آنحضرت فردا صبح میکند و نزول میفرماید درین منزل انشاء الله
تعالی پس آمد آنحضرت و نزول کرد قریب بطن یاجج پس چون شنیدند قریش خبر آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم و دیدند اسپان را و اسلحه را پرسیدند که این چیست مگر محمد قصد جنگ دارد
و نقض صلح فرمود صلح بحال خود است و این را احتیاطا گرفته است پس جمع شد خاطر کفار و گذاشت
آنحضرت در مقام اوس بن خولی انصاری را با دو بیست مرد و بیرون آمد بسوی مکه و سوار شد
راحله قصوا را و حمائل کردند مسلمانان شمشیرهای خود را در غلاف و برگرد رسول خدا و تلبیه میگفتند
و بیرون رفتند قریش بسماع این اخبار بر رؤس جبال و پیش کرد آنحضرت هدایا را با ناجیه ملوسی
و در آمدن آنحضرت از ثنیه مطلع بر حجون و گرفته بود عبد الله بن رواحه که از خلص اصحاب
و شعرای اسلام بود مهار ناقه آنحضرت را و میرفت پیش پیش و می خواند این رجز را خلوا بنی الکفار
عن سبیله بگذارید ای پسران کفار و یکسو شوید از راه پیغمبر خدا الیوم نضربکم علی تنزیله امروز
میزنیم شما را بر تنزیل الهام عن مقیله ادنی که دور می اندازد سر را از خوابگاه وی و یذهل الخلیل
عن خلیله و فراموش میکند دوست را از دوستش و در بعضی روایات این زیاده
آمده قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله الابیات پس گفت
عمر بن الخطاب ای ابن رواحه می خوانی شعر را پیش رسول خدا پس گفت آنحضرت صلعم بگذار ای عمر
او را و منع مکن او را ازین شعر خواندن بدرستیکه این اشعار سریعتر میرود در ایشان از رسیدن
تیر و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که تلبیه می کرد تا آنکه آمد نزد کعبه تا استیلام کرد حجر اسود را
و بود استلام وی بمحجن که در دست بود وی و محجن چوبیست که اکثر در دست مثل چوگان کژ آن را محجن
میگویند بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح جیم و طواف کرد سواره بر راحله خود و اضطباع کرده بود
آنحضرت بجامه و اضطباع ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و صحابه نیز آنچنین کردند

وچون مشرکان طعن کردند در اصحاب که تب یثرب و عفونت هوای وی سست و ضعیف
ساخته است ایشان را امر کرد اصحاب را قوت و جلادت نمایند بمشرکان و رمل کنند
در سه شوط نخستین و در چهار شوط اخیر بحال خود روند و رمل نخستین پویه و دویدن چنانکه پهلوانان
بروند و امر نکرد برمل در جمیع اشواط از جهت رفق و شفقت بر ایشان فرمود و در سه
شوط نخستین نیز در میان رکن یمانی و اسود آهسته روند که مشرکان ایشان را نمی بینند زیرا که
ایشان بر جبل قعیقعان بودند بضم قاف اول و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف ثانیه
و آن مقابل رکن شامی و عراقی است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن رجز را در وقت
طواف آنحضرت می خواند و آنحضرت با وی گفت که این ذکر را بخواند لا اله الا الله وحده نصر عبده
و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران دیگر بموافقت او می خواندند
و بعد از آن از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی کرد میان صفا و مروه و امر کرده که نزد
مروه بدارند و فرمود این منحر است و همه کوچهای مکه منحر و جائز است نحر در آن پس نحر کرد
نزد مروه و حلق کرد و اصحاب نیز همچنین کردند پس فرستاد جماعه را از اصحاب که به بطن یاجج
بروند و محافظت سلاح کنند و آنها که نزد سلاح اند بیایند و قضای نسک خود بکنند و در
آمدن آنحضرت درون خانه کعبه دو روایت است یکی آنکه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در
روایتی آنکه در عمرة القضا درون خانه در نیامد و قریش نگذاشتند که در آید زیرا که در صلح این مذکور نبود و
واقدی ترجیح این روایت نمود پس امر کرد بلال را تا بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن هم یک
نوبت بود بعد از آن جعفر بن ابی طالب را رضی الله عنه فرمود تا میمونه بنت حارث را
برای آنحضرت خواستگاری نماید میمونه هم خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا
که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس او را با حضرت عقد نمود و آنحضرت در احرام
بود و بعضی گویند از احرام بر آمده بود و درینجا اختلاف است و این مبحث در اصول فقه مقرر و مذکور
شده است و اگر در ذکر ازواج توفیق ذکر این قصه یافت ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و آنحضرت
سه روز در مکه بود چون روز چهارم شد قریش کسی را بپیش علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرستادند
که صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود علی بعرض حضرت رسانید که قریش همچنین میگویند

فرمود آری همچنین میکنم و در روایتی آورده که آنحضرت کسی پیش ایشان فرستاد که با ایشان
بگویید اگر بگذارید ولیمه میمونه را اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم گفتند ما را طعام تو
حاجت نیست از زمین ما بیرون رو سبحان الله زمین خدا است و اگر هست به نیابت و خلافت
وی مر رسول خدا راست فردا معلوم خواهد شد که این زمین از آن که خواهد بود و در دست که خواهد
و سعد بن عباده در مجلس شریف حاضر بود چون مبالغه در درشتی گوئی این بی حیایان ۱۲
از حد گذشت متحمل نتوانست شد گفت ما از اینجا بیرون نمیرویم تا زمانیکه خود خواهیم حضرت نبی صلعم
فرمود و سعد را تسکین و شکیب داد و فرمود تا ندا در دادند که هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و
ابو رافع مولی خود را فرمود تا میمونه را از عقب بیارد و خود از مکه بیرون رفت و حکم در زیادت مکث
کرده از عهدی که بسته بود تجاوز نکرد صلی الله علیه وسلم و آورده اند که چون آنحضرت بیرون می آمد عماره
دختر حمزه بن عبد المطلب که وی را رضی الله عنه نسبت بوی ابو عماره کنیت است و با مادر
سلمی بنت عمیس در مکه بسر میبرد در پی آنحضرت روان شد و آواز میداد یا عم یا عم و عم خواندن او آنحضرت
را بجهت عادت عرب است یا بجهت آنکه حمزه برادر رضاعی آنحضرت است پس گرفت او را علی
و گفت یا رسول الله دختر عم تو در اینجا در میان مشرکان می بینی بگذاری من او را با خود
می برم پس علی مرتضی با فاطمه زهرا گفت دختر عم خود را بگیر و در محفه در آرد و چون بمدینه رسید
میان این سه کس منازعت افتاد پس گفت علی من گرفتم او را و وی بنت عم من است و گفت
جعفر بنت عم من است و خاله او اسما بنت عمیس تحت من است و گفت زید بن حارثه بنت
برادر من است و بود میان وی و میان حمزه مواخات وقتیکه مواخات داد آنحضرت صلعم
میان مهاجران و بعضی اخوت رضاعی نیز گفته اند پس حکم کرد آنحضرت صلعم برای جعفر از جهت
خاله او و فرمود الخالة بمنزلة الام و از ظاهر سوق این حدیث چنان معلوم میشود که اختصام
هم در مکه واقع شده و الله اعلم و در بعض روایت این نیز آمده که علی گفت که من گرفتم او را
و بیرون آوردم از مکه من و شده ام فاطمه دختر رسول صلعم در خانه من است و او حق است
بتربیت وی پس حکم کرد برای خاله پس وی صلعم بعد از حکم طیب خاطر ایشان کرد و گفت مر علی
را انت منی و انا منک و گفت جعفر را اشبهت خلقی و خلقی و گفت مر زید را انت اخونا و مولانا

ولد برادر رضاعی درین محبت و مهربانی و نیز گفت به جعفر که تو احقی بنگاه داشت وی زیرا
که خاله وی در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود نکاح کرده نشود زن بر عمه و خاله وی
پس جعفر باین حکم آنحضرت که در باب وی واقع شد بسیار خوشحال گشت و در روایتی
آمده که برخاست گرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید از وی که این چیست
جواب داد که از حبشه دیده ام که پادشاهان خود چنین میکنند و نجاشی نیز چون کسی را از خود
خشنود ساختی آنکس برخاستی و گرد او بیکپای بگشتی و نیز آورده اند که چون با زید گفت
انت اخونا و مولانا زید حجل کرد یعنی رقص کرد از فرح و معنی حجل برداشتن یکپای و
نهادن پای دیگر فی الصراح حجل و حجلان جهیدن و رفتار بندی مرغ و جهیدن بیکپای رفتن و ازینجا
معلوم شد که خاله حکم مادر دارد یعنی درین حکم خاص که حضانت است و بعضی ازین استدلال کرده اند
که خاله در حضانت مقدم است بر عمه زیرا که صفیه بنت عبدالمطلب در آن هنگام موجود بود
و نیز استنباط کرده اند که تقدیم اقارب ام بر اقارب اب کذا فی المواهب و آمده است که
آنحضرت عماره را با سلمه بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد و با حضرت گفتند تو چرا نمی
گیری او را که بنت عم تست فرمود که دختر برادر رضاعی من است که حمزه است اشکالی که اینجا پیدا
می آید آنست که چون گذاشتند قریش عماره را و حال آنکه در صلحنامه مندرج بود که هرکه از ما اراده
خروج کند و بیاید بسوی شما برگردانید او را بسوی ما پس چرا نگردانیدند عماره را بسوی کفار
در مواهب میگویند زیرا که طلب نکردند ایشان او را گویا شرط آن بود که اگر طلب کنند برگردانید
و میتوان گفت که عماره صبیه بود و سابق دانسته نشد از وی اراده خروج بدخول در دار اسلام و
و نیز میگویند که آن شرط در مردان بود نه در زنان و اگر عام بود منسوخ شد حکم زنان بقوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن
فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار انتهی و درینجا دو داستان است که در روضة
الاحباب و معارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمرة القضا آورده و اگرچه ذکر آنها در ذکر
ارسال رسل و مراسیل بجانب ملوک که در سال ششم بود مناسب تر بود لیکن چون رعایت سنة
منظور و معتبر افتاد این دو قصه در سال هفتم نوشتند اول از ارسال نامه بجبلة بن ایهم و با موحده

ومنهم جبلة بن ایهم بفتح همزه و سکون تحتانیه غسانی بتشدید سین که بعد از حارث بن ابی شمر غسانی
پادشاه غسان شد آورده اند چون مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجبلة بن ایهم و دعوت
اسلام رسید مسلمان شد و هدایا برای آنحضرت فرستاد و بر دین اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان
فاروق رضی الله عنه بحج آمد و طواف ناگاه مردی از فزاری پا بر ازار وی نهاد و ازارش گشاده شد پس
جبله طپانچه بر روی فزاری زد چنانکه بینی وی بشکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی الله عنه
او را بقصاص حکم فرمود یا آنکه راضی گرداند او را و بگذارد از حق خود جبله گفت مرا برای وی
قصاص میکنید و حال آنکه من پادشاهم و وی بازاری عمر فرمود که تسویه کرده است اسلام
میان شما در احکام و ترا هیچ فضیلتی نیست مگر به تقوی گفت پس من برایم از این دین و
در دین نصاری رجوع خواهم کرد عمر رضی الله عنه فرمود چون چنین کنی گردنت زنم جبله گفت امشب مرا
مهلت ده تا در کار خود تاملی کنم چون شب در آمد بگریخت و بروم رفت و نصرانی شد و مرتد گردید
نعوذ بالله من ذلک و بعضی از اهل سیر برانند که باز باسلام معاودت نمود و بر اسلام از دنیا رفت و
در پشیمانی از ارتداد او از وی نقل میکنند مضمونش آنست که میگوید که نصرانی شدم بعد از دین اسلام
از عار طپانچه که قصاص گرفته شود و نبود در وی هیچ ضرری کاشکی نزاده بود مرا مادر و کاش
من اسیر بودمی و در دست ربیعه و مضر و ای کاش در شام ادنی معیشتی می بود که می نشستم با قوم
بی سمع و بی بصر کاشکی می چرانیدم شتران را در بیابان و منکر نمی شدم سخنی را که گفت عمر والله اعلم
دوم اسلام فروه بن عمرو جذامی از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا و توفیق
یافت و مکتوبی بحضرت نوشت و اشتر سفیدی که آنرا فضه میگفتند و اسپی و درازگوشی و جامه چند
سندس طلائی برسم هدیه ارسال نمود و نوشت که من مسلمان شده ام و اقرار بوحدانیت حق
و رسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بقدوم تو بشارت داده بود آنحضرت
فرستاده او را که مسعود بن سعد نام داشت اکرام کرده بلال را فرمود تا او را بخانه برد و ضیافت
کنند و هدایای او را قبول کرد و جامهای نرم بر زنان قسمت کرد و اشتر را بابوبکر صدیق داد و قبا را
بمخرمة بن نوفل بخشید و اسپ و درازگوش با اسید ساعدی سپرد تا محافظت کند و مکتوب ورا
جواب نوشت که مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بفروه بن عمرو اما بعد

فرستادهٔ تو بما رسید وآنچه ارسال نموده بودی بما رسانید واز اسلام تو مرا اعلام کرد وتحقیق خداوند تعالی
ترا راه راست نموده اگر نیکوئی کنی واطاعت خدا ورسول بجا آری ونماز بگذاری وزکوة مال بدهی
وبلال را فرمود تا پانصد درهم بمسعود بن سعد داد وبازش فرستاد ونقل است که چون خبر اسلام
فروه بپادشاه روم رسید فروه را پیش خود طلبید وگفت از دین خود برگرد که مملکت بتو دهم گفت
چگونه برگردم وحال آنکه بیقین میدانم که وی پیغمبر بر حق است که عیسی بقدوم مبارک وی بشارت
داده ولیکن تو وصیت میکنی بر ملک خویش پس پادشاه روم مدتی مدید اورا حبس کرد بعد
از آن از زندان بیرون آورده بکشت وبر دار کشید اگر این پادشاه روم همان هرقل است وای
بروی ومعلوم میشود که بر نصرانیت خود باقی بود چنانکه در حدیث آمده است واختلاف در
شان وی وایمان گنجایش ندارد نعوذ بالله من شر الدنیا وشر النفس وشر الشیطان الرجیم
از آن وقائع است که در سال هفتم در روضة الاحباب ذکر کرده میگوید که کلام واقدی مشعر بآن
است که تاریخ ارسال جبله وفروه معلوم نیست وچون بعضی اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثنای
وقائع سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد فاما غالب ظن آنست که در سال
هشتم یا بعد از آن بود زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم وفات
یافته است والله اعلم **ذکر سال هشتم از هجرت آنحضرت** در اوایل سال در ماه صفر بقول
جمهور اهل سیر خالد بن الولید بن المغیرة قرشی مخزومی وعمرو بن العاص بن وائل قرشی سهمی وعثمان
بن طلحه عبدری حجبی که کلید کعبه بدست وی بود مسلمان شدند ونزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه
سبع واقع شد وبعضی سنه خمس نیز گفته اند اما خالد بن الولید که اگرچه در مدت حیات خود جنگها از
جانب قریش کرده وبراه بیگانگی وعناد رفته اما چون در جواهر ذات وی چیزی مودع بود که توقع ایمان
واسلام از وی قریب بوده وتا رفع حجابهای بشری ومکاید نفسانی موقوف بر وقت بود از وی
مروی است که گفت که چون ارادت ازلی متعلق شد بآنکه مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من
القا کرده شد وگفت چون صلح حدیبیه در میان ما ومحمد واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ
قوت وشوکت نبود وپیش نجاشی بحبشه توانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال می بستم که پیش هرقل روم
ودر نصرانی شوم باز با خود گفتم که در دیار خود اقامت کنم تا ببینم که از پس پردهٔ غیب چه بروی کار آید

اثنای این حال چون آنحضرت برای عمرة القضا آمد من بیرون رفتم و برادر من ولید بن الولید همراه
آنحضرت بمکه آمد و مرا جستجو نمود و نیافت و مکتوبی بجانب من ارسال داشت مضمون آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
ترا یاد کرده اند و فرموده که خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام را نشناسد تا این وقت بر وی پوشیده ماند
اگر مسلمان شود و شجاعت خود را در تقویت دین و تمکین اسلام صرف کند هر آئینه او را بهتر خواهد
بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود دریاب این دولت را و دریاب که خیر بسیار از تو فوت
میشود خالد میگوید که چون بر مضمون این نامه واقف شدم رغبت به اسلام بر من مستولی گشت
پس عزم من بر رحلت بجانب مدینه مصمم گشت پس نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا وهب
نمی بینی که ما نیستیم الا اکله و ما از لقمه بیش نمانده و محمد بر عرب و عجم ظاهر گشته اگر رفته نزد او آییم صلاح
دنیا و آخرت ما آنست که بخدمت وی بشتابیم که شرف او شرف ما است صفوان دست رد بر سینه
من نهاد و ابای عظیم نمود گفت اگر غیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد نکنم بعد از آن
با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم او را نیز از قول آن
سر باز کرد با خود گفتم اینک وقت رفتن ما هم رسیده می آید که فتح مکه منظم بوجود آید و مضطرب بی اختیار شوند
و هیچ جای گریز دیگر نماند بهتر آنکه مسلمان شوند و چون از موافقت ایشان نومید شدم
عثمان بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد به موافقت هم روی بمدینه
نهادیم چون بموضع هده رسیدیم عمرو بن عاص را دیدیم که او نیز می آید و میخواست که بمدینه آید و مسلمان
شود پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شد با اصحاب خود فرمود که مکه جگر گوشهای
خود را بسوی شما انداخته کنایه است از آمدن این چند کس که از اکابر و اشراف قریش بوده اند خالد گوید
چون بمدینه در آمدم جامهای نیکو پوشیدم و قصد ادراک شرف حضرت سید کائنات کردم در راه
برادر من ولید بمن رسید گفت که تعجیل نمای که خبر آمدن تو بحضرت رسیده است و بسیج و شادمان منتظر
ملاقات تو نشسته اند چون بمجلس همایون رسیدم چشم مبارک وی بر من افتاد و تبسم فرمود گفتم
السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و
انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و فرمود که ای خالد دیدم ترا دانستم که تو عقل داری امیدوار بودم
که بطریق خیر هدایت کند ترا گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن خیر چه مقاومتها با حق ورزیدم اکنون حقتعالی

عفو کند گناهان گذشته را بیامرزد فرمود اسلام هدم گناهان می کند پس بود مرخالد را رضی الله
عنه مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تایید آن در حیات رسول خدا و بعد از وفات وی
از بیخ برکند مرتدان از اصحاب مسیلمه وجز آن و بود در جاهلیت از رؤسای قریش و اشراف
ایشان ام لبابه بنت الحارث اخت میمونه زوج النبی صلی الله علیه وسلم وفات سنه احدی و عشرین
یا اثنین و عشرین در زمن عمر و اما عمرو بن عاص نقل است از وی که گفت چون از حرب احزاب
بازگشتم با یاران خود گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد بر ترقی است و روز بروز بلند میشود
مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر
قوم ما غالب شدند بمسکن مألوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای نمودند
و بعضی رفیق من شدند پس کارسازی نمودیم و ادیم طایفی را بجهت تحفه نجاشی جمع کردیم و پیشش
آمدم و آنجا می بودم تا آنکه عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد چنانکه
گذشت عمرو بن عاص گوید پس بنزد نجاشی رفتم و از عمرو بن امیه طلبیدم که او را بکشم
تا مرا پیش قریش آبروی باشد و پیدا شود نجاشی چون این سخن از من بشنود طپانچه بر روی خود
زد و گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر بروی می آید و رسول خداست بحق
ای عمرو سخن من بشنو و متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد گشت بر همه مخالفان خود چنانکه
موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی
بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم و در راه خالد بن الولید
بمن رسید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت والله صراط مستقیم هویدا گشته و محمد پیغمبر بر حق
است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت
رفتیم اول خالد عرض کلمه نمود بیعت کرد بعد از آن من رفتم و گفتم دست راست خویش را بگشا
تا با تو بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بگشاد و من دست خود را باز
کشیدم فرمود چیست ترا ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهم که شرط کنم فرمود چه میکنی
گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شوند فرمود ندانسته ای عمرو که ایمان محو میکند گناهان پیش را
و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هر کدام از آنها محو و هدم میکنند گناهان را که پیش از این

گروه شده و اما عثمان بن طلحه چیزی از وی در وقت اسلام منقول و مذکور نشده است و مروی است
که آنحضرت در روز فتح مکه کلید از ایشان گرفت پس نازل شد قول حق تعالی ان الله یأمرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها پس رد کرد آنحضرت کلید را با ایشان و فرمود بگیرید ای بنی طلحه این را همیشه کشیده
نگیرد آنرا از شما هیچکس مگر ظالم و پیشتر نزول کرد عثمان بمدینه تا وفات رسول صلی الله علیه وسلم بعد
از ان رجوع کرد بمکه و ساکن شد آنجا تا آنکه مرد در سنه اثنین واربعین و هم درین سال غالب بن
عبدالله شخصی را به بنی الملوح بضم میم و فتح لام و کسر واو مشدده فرستاد تا بموضع کدید بر وزن جدید
رسیدند و چون شب شد بر سر آن جماعت شبخون بردند و سر ایشان را بریدند ناگاه از عقب ایشان
قومی آمدند و چون صباح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنانکه جز یک رودخانه میان ایشان نماند و
با ایشان قوت مقاومت نبود پس حق تعالی سیلی بفرستاد در رودخانه را مملو ساخت چنانکه هیچ احدی
را مجال عبور و مرور نبود و در آن وقت که هیچ ابری و بارانی نبود بسلامت بمدینه بازگشتند
و هم درین سال غالب بن عبدالله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا انتقام کنند
و مروی است که درین سریه اسامه بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس
میگفتند راند و چون بوی رسید و تیغ کشید نهیک گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
اسامه آن را حکم ایمان یأس داده اعتبار نکرده و تیغ بر وی زد و او را بکشت و چون بمدینه رسید
و حقیقت حال بحضرت عرض کرد حضرت بر اسامه عتاب بسیار کرد و فرمود هلا شققت
قلبه و صاحب کشاف گوید که نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی الارض فتبینوا الآیة
درین قصه نازل شده و بیضاوی در مقداد ذکر کرده بود که شخصی گوسفندان میچرانید پس خواست
مقداد که او را بکشد پس گفت وی لا اله الا الله محمد رسول الله پس کشت او را مقداد و گفت
که وی میخواست که نگه دارد مال و اهل خود را نیز گفته و این سریه غالب بن عبدالله را بعضی
در سال هفتم بمیفعه بفتح میم موضعی است قریب بطن نخله ذکر کرده اند چنانکه گذشت و
هم درین سال سریه های دیگر نیز وقوع یافته تا منتهی شد بسریه موته بضم میم و سکون واو و بی
همزه نزد اکثر روات و با این جزم کرده مبرد و جزم کرده ثعلب و جوهری و ابن فارس بهمزه
و بعضی تجویز کرده اند دو وجه و روا اکثر روات بخاری بی همزه روایت کرده اند و بعضی بهمزه نام

موضعی است نزدیک بلقا و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله و ذکر کرده شد در ارسال نامه بهرقل
گذشته است و این سریه از میان سرایا مشهور است بصعوبت و شدت محاربه و مقاتله
و سبب وقوع وی آن است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتابی بجانب ملک بصری نوشت
بحارث بن عمیر ازدی داد تا به نزد وی برد پس حارث بموجب حکم روان شد و چون بموضع
موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود در پیش آمد پرسید که کجا میروی گفت
بشام میروم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی حارث گفت آری من رسول رسول خدایم
پس شرحبیل حارث را بکشت و هرگز کشته نشد از رسولان آنحضرت هیچکس غیر وی و قتل
رسولان از هر که باشد معتاد نیست و امان ایشان امری مقرر است میان ملوک و یکباری
که رسول مسیلمه کذاب پیش آنحضرت آمد با وجود آنکه گستاخیها کرد و کفر آغاز نهاد فرمود
اگر رسول نمی بود میکشتم ترا و چون این خبر بسمع شریف رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و
فرمود یاران تا بجنگ آن لعین برآیند و در موضع جرف تا سه هزار کس جمع شدند آنحضرت بیرون
آنجا رفت فرمود زید بن حارثه را بشما را امیر ساختم که وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر
مقتول شود عبدالله بن رواحه امیر بود اگر وی نیز شهید گردد مسلمانان هر کرا خواهند بامارت بر دارند
و این حکایت و ترتیب امارت گویند معلوم آنحضرت بوحی یا بالهام شد یا حقتعالی همچنین بر زبان
حق ترجمان او گذرانید و بوقوع آمد مثال انی اخاف ان یاکل الذئب از زبان یعقوب که به پسران
گفت والله اعلم آورده اند که یهودی در مجلس شریف حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت
نبوت صادقی هر کرا نام بامارت بردی باید کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری
بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس را بدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه بقتل میرسیدند بعده
آن یهودی بزید گفت ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر باز نخواهی
نمود زید گفت من [illegible] گواهی میدهم که وی پیغمبر است [illegible] ظاهر آنست که این سخن از آنحضرت
در حکم اخبار و تعیین بود تردید بکلمه شک [illegible] و عدم اظهار [illegible]
گفت یا در [illegible] نقل کرده اند از خبث سیرت و عداوت که این قوم را [illegible]
حارث نیز گفت [illegible] مثال این [illegible] ایشان [illegible]

که چون امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر بن ابیطالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم نداشتم
که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست
و این مشابه آنحال است که در سال دیگر اسامه بن زید را به همین جا که پدر او شهید شده است تعیین
کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد و ابوبکر صدیق و عمر فاروق را همراه اسامه تعیین کرده و مردم گفتگوی
بنیاد نهادند که چون باشد و حکمت دران چه خواهد بود که کبار مهاجرین و انصار تابع اسامه سازند
پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که وایم الله وی حقیق است بامارت و پدر او نیز سزاوار بود
آن اقران مهم سریه اسامه صورت نیافت و ایام رحلت حضرت رسید چنانکه بیاید انشاء الله تعالی
این اثر عنایت محبت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که بایشان داشت پدر او را موسوم و مخصوص
به تبنی داشت تا آنکه نازل شد ادعوهم لآبائهم و زینب بنت جحش را که بنت عم آنحضرت بود وی
تزویج کرد و امیر گردانید او را امیر یای متعدده و گشت از سابقین اولین مهاجرین و اورا که
اسامه بن زید بود حب رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفتند بکسر حا بمعنی محبوب بود وی صلی الله
علیه وسلم که میگرفت او را و حسن بن علی را به دوش و در کنار و می گفت خداوندا من دوست
میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و میفرمود من احب الله و رسوله فلیحب اسامة
و زیاده میکرد عمر وظیفه او را از وظیفه ابن عمر پس میگفت ابن عمر چرا فضیلت دادی تو
او را بر من و حال آنکه سبقت نکرده است وی مرا در هیچ مشهدی گفت بجهت آنکه وی
محبوب تر بود نزد رسول خدا از تو پس اشارت کردم من محبوب رسول خدا را بر محبوب
خود که محبت و عنایت آنحضرت بزید و اسامه درین مرتبه بود که مثل جعفر بن ابی طالب
ابوبکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را میرسید که یکی را از خاک بردارند برگزیده
بقیه به مثال برگزیدن آدم به ملائکه به سجود ایشان ساختن و اگر این وحی است
پس چه جای سخن است و اگر اجتهاد باشد نیز صواب خواهد بود و درینجا حکمتی و مصلحتی
شده باشد که مرشدان برای تهذیب اخلاق طالبان و رفع نفس و کسر هوای مریدان کنند
چنانکه اشارت قول آنحضرت که بجعفر بن ابیطالب فرمود تو سخن رسول خدا بشنو تو چه دانی
که خیر تو در چیست قال الله تعالی ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و ما

تا بمقتضای جهل و کوته نظری گمان نبرند که این باب مثل طبیعت بشری است نعم حصه
نفس و طبیعت در وجود ذات وی باقی است اما نه چنانکه در دیگر افراد بشر است که بر خلاف حق
رود و القصه آنحضرت لوای سفید عقد کرد و بدست زید بن حارثه داد و تا ثنیة الوداع بمشایعت ایشان
و وصیت کرد ایشان که بیائید مقتل حارث بن عمیر را دعوت کنید کسانی را که آنجا اند باسلام
اگر اجابت کردند فبها و الا استعانت جوئید از خدا و وداع کرد و چون روان شدند دعا کرد برای
مسلمانان و ندا کرد که دفع کند خدای تعالی از شما شر دشمنان را و باز آرد سالم و غانم پس گفت ابن
رواحه و لیکن من سوال میکنم خدای مهربان را مغفرت و شهادت را نقل است از زید بن ارقم
که گفت بودم من که زندگانی میکردم در ظل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه و نمی یافتم
هیچکس را عدیل در پرورش ایتام و چون روان شد بجانب موته مرافقت نمودم با وی
در قطع منازل و بودم ردیف وی و در اثنای آن شبی از شبها شنیدم که انشاد کرد ابیاتی شعر
را که از آن بوی شهادت می آید در گریه شدم پس تسکین داد و آن گفت چه زیان دارد ترا
ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از مشارق و مضایق و کدورات
دنیا و حوادث آن فراغت و راحت یابم و در جوار قرب حق و فضای عالم قدس نشاط
کنم بعد از آن از راحله خود فرود آمد و بنماز مشغول گشت و بدعا و مناجات پرداخت و بعد
از آن که فارغ شد با من گفت ای فرزند غالبا خدای تعالی دعا مرا اجابت فرمود و نعمت
خوشگوار شهادت روزی بمن خواهد گردید و چون زید بن حارثه با لشکر اسلام بجانب موته
متوجه شد و خبر بدشمنان رسید جمع کرد شرحبیل لشکری عظیم را و پیش فرستاد طلایع را و
نزول کردند مسلمانان در معان بفتح میم موضعی است از ارض شام و شنیدند خبر کثرت
اعداد جمیع ایشان را و شرحبیل برادر خود را که سدوس نام داشت با شصت کس پیش فرستاد
تا خبر لشکر اسلام تحقیق نماید مسلمانان با این جماعه مقابله کردند و سدوس کشته شد یاران وی
گریختند شرحبیل از شنیدن این خبر هراسان شد و بقلعه درآمد و برادر دیگر را نزد هرقل فرستاد
و مدد خواست هرقل عدد کثیر بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب نیز جمعی کثیر
با ایشان پیوستند چنانکه عدد لشکر دشمنان از صد هزار درگذشت چون این خبر بمسلمانان رسید

همدرین منزل توقف کردند تاملی نمودند و مشاورت کردند و گفتند با نیز بحضرت رسول صلی الله علیه
وسلم چیزی بنویسیم و صورت حادثه را معروض برای همایون گردانیم تا یا زطلبد ما را یا لشکر مدد
فرستد پس دلیران ایشان را عبدالله بن رواحه گفت ای قوم چیزی را که وی مکروه میدارید که بجهت
احراز آن ثواب از دیار خود بیرون آمده اید یعنی شهادت و بجهت وی در تعقیب طالب شهادت
و ساعی در آن و گفت ما هرگز به بسیاری بر عدد و ظفر نیافته ایم بلکه بقوت این دین که ما را اعدا ان
غالب داشته اند در روز بدر میدانید که لشکر ما چند بود و قدرت حق تعالی ما را چه نصرت داد از احدی
الحسنیین خالی نیست یا ظفر است یا شهادت اگر ما غالب آمدیم فهو المراد و اگر بسعادت
شهادت رسیدیم در بهشت با یاران خود که بفر شهادت رسیده اند ملحق شویم و در غربت
وگ هیچ تنهائی نیست با یاران عزیز آن طرف بیشتر اند مسلمانان بمعاونت همت و قوت عبدالله
بن رواحه رضی الله عنه قوی دل شدند و روی بمخالفان نهاده تا بقریه موته رسیدند ابوهریره
گوید رضی الله عنه در غزوه خاص بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان اسلحه و اسپان
و دیباج و حریر دیدم که چشم من در آن خیره شد ثابت بن اقوام انصاری گفت ای ابوهریره در
غزوه بدر حاضر نبودی اگر میبودی میدیدی که خدای تعالی با وجود عدد و قلت چگونه نصرت
داد و چون تلاقی فریقین نمود و صفوف تسویه یافت زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان
نهاد و محاربه کرد تا بزخم تیرها او را شهید کردند بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم بر داشت
و پیاده شد و اسپ را پی کرد و بمحاربه مشغول شد دست راستش بینداخت پس علم بدست
چپ گرفت و جنگ میکرد دست چپ را نیز بینداخت و علم بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی
از اعدا بر وی شمشیر بر کمر او زد و از میان دو نیمش کرد الله الله عبدالله بن عمر رضی گوید من
در آن جنگ بودم در میان کشتگان جعفر را طلبیدم پنجاه زخم در بدن وی شمردیم که
هیچ کدام در جانب پس نبود و در مواهب لدنیه آورده که یافته شد در یک نصفه بدن وی
هشتاد و چند جراحت و در جانب پیش از آن هفتاد و دو ضرب شمشیر و از طعنه رمح بود و در
روایت بخاری آورده که یافتیم در جسد وی نود و چند زخم از نیزه و تیر پس عبدالله بن رواحه
که تشنه زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و این رجز خواند که مشهور نشد آنست

که چیز اما ای نفس طلوع رغبت نمیکنی در شهادت و نگرد می پنداری بهشت را و گویند که وی رض
سه روز بود که طعام نخورده بود عم او مقداری گوشت بوی داده و چون بچشید و دندان بران
نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید آنرا از دهان بیرون انداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفته
و تو هنوز بدنیا مشغولی آنگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی زن داری را طلاق دادم و اگر
بغلامان متعلق داری غلامان را همه آزاد کردم و باغ و بستان هرچه دارم رسول خدا پیشکش کردم
اکنون هیچ نداری می نمی چرا از شهادت می گریزی بسم الله بیا پس بجوکه درآمد محاربه کرد و کشته
شد و مسلمانان یکی را بامارت بردارند ثابت اخرم انصاری عجلانی مبارزی بود و علم بر داشت
و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند هم تو باین مهم قیام نمائی
گفت من نمیتوانم بآن قیام نمود پس مسلمانان همه اتفاق بر خالد بن الولید کردند و در ا
اورا اختیار نمودند خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری که در معرکه بدر حاضر
بودی و از من بسال بزرگتری ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را
برای تو برداشته بودم پس گرفت او را خالد بن الولید و آورده اند که چون نوبت بخالد بن
الولید رسید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و مشرکان در افتادند و کشته شدند از مسلمانان هر که
کشته شدند و هرچند منع کرد ایشان را خالد سود نکرد قطبه بن عامر رضی الله عنه فریاد کرد و گفت
یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در فرار مسلمانان باین سخن متنبه شده باز
گشتند و بعضی گفته اند که هزیمت نبود و لیکن منکشف گشتند مسلمانان و متفرق گشتند بهر
تقدیر حمله کرد خالد و قتال نمود قتال عظیم و صاحب مواهب از حاکم نقل کرده گفته که قتال کرد
خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم را یافت غنیمت و منقول است که خالد گفت نه شمشیر در دست من
دران روز بشکست و نماند در دست من جز صفحه یمانی که داشتم و بالجمله خالد دران روز تقصیر تلافی
ایام گذشته که از جانب مشرکان با لشکر اسلام در روز احد و خیبر جنگ کرده بود نمود و مانا که شکسته
شدن این نه بعد شمشیرها بود که در معرکه ها همراه مشرکان زده بود سبحان الله چون تردد او
جنگها که از خالد همراه لشکر کفار روی داده و شنیده می شد دل میسوخت و حیرت دست میداد که با جوان
صفا جوهر که خالد داشت و آن فضیلت که در عاقبت برای وی مدخر و موعود بود که بخطاب سیف من سیوف

الله این چه تیز گیرایی حجاب بود که عارض وقت او شده بود امروز بامی دیگر رفع آن حجابهای شد
و ظلمت مبدل بنور شد موقوف بر وقت است که میگویند این باشد و خالد را لقب سیف الله
واقع شد و سهم درین روز بود و گویند که خالد درین روز جنگ عظیم نمود چون شب در آمد و فریقین دست
از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد باز علم بر داشت و چون صف کشیدند خالد ترتیب لشکر را طرحی
دیگر داده است کرد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد و مخالفان چون این حال مشاهده
کردند چنان تصور کردند که لشکری از برای آمد و اهل اسلام رسیده از ینجا خوفی و رعبی در دل ایشان
پدید آمد روی بگریز نهادند و خالد در دنبال ایشان افتاده در اسم مردانگی و دلیری کما ینبغی آورده و
آورده اند که در انجا قلعه بود که در حین توجه بموته یکی از سپاه اهل اسلام را در انجا کشته بودند
و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از ان اشرار که دران قلعه متحصن شده بود بقتل رسانیدند بالجمله از خالد
درین قضیه سعی بلیغ بوجود آمد و کان سعیکم مشکورا و در اخبار وارد شده که چون اهل اسلام با لشکر کفار
در مقابله ایستادند دران وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجابها
از نظر آن سرور برداشته بودند و حال اهل موته در نظر انور داشته چنانکه چنانکه جنگ گاه ایشان را
معاینه می دید و اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شهید شد بعد از ان جعفر گرفت و شهید شد
بعد از ان ابن رواحه بر داشت شهید شد این سخن میفرمود و آب از چشمان شریفش او روان می شد
آنگاه فرمود بعد از ان شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم گرفت و فتح بر دست او حاصل شد و از ان
روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در نظر زید حیات را بیارا است
و میخواست که دران وقت دوستی زندگانی را در دل وی مکروه سازد زید با شیطان گفت که این
وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت در اقع میباید تو آمده که حیات دنیا را بمن دوست
گردانی پای پیش نهاد و جنگ می کرد تا شهید شد و حضرت بر وی دعای خیر کرد و یاران را فرمود
که برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق وی در بهشت در آمده و در بساتین بهشت میخرامد و بعد از
زید جعفر علم بر داشت شیطان نزد وی نیز آمد و وسوسه آغاز کرد و آرزوها دنیا در نظر آدمی آرا است
و شیر فریفته او نشده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد و اصحاب را فرمود تا برای او
دعا کنید و از ینجا معلوم میشود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید و محبت حیات را بر میبست

می آمد اید و لهذا در حدیث از برای تعلیم و تلقین است این دعا آمده که اللهم انی اعوذ بک
ان اموت فی سبیلک مدبرا و ان یتخبطنی الشیطان عند الموت و فرموده وی نیز در بهشت در آمد
و حق تعالی دو بال از قوت و در روایتی از لؤلؤ عوض دو دست وی که در راه خدا عز و جل انداخته
شده بود و بوی ارزانی داشت که بدان طیران مینماید و از ابی هریره آمده که گفت گفت رسول خدا
صلی الله علیه و سلم دیدم جعفر بن ابی طالب را که طیران میکنند با ملائکه و نیز از ابی هریره آمده که گفت
فرمود گذشت بر من جعفر بن ابی طالب در ملای از ملائکه و حال آنکه هر دو جناح مخضوب است بخون و نیز آمده
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمدم وی بهشت را پس دیدم در وی جعفر بن ابی طالب را که
طیران با ملائکه و در روایت دیگر طیران میکنند با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و در مواهب از سهیلی نقل
میکند نیست مراد بدان مانند جناح طیور زیرا که صورت آدمی اشرف صور است پس
تبدیل وی بصورت طیر مناسب نباشد پس مراد بجناحین وصف ملکیت و قوت روحانیه
است که داده شد جعفر را و تحقیق تعبیر کرده است قرآن از عضو بجناح در قول وی تعالی و اضمم
یدک الی جناحک گفته اند علماء در اجنحه ملائکه آن صفات ملکیه است که مفهوم نمیشود مگر بمعاینه
پس تحقیق ثابت شده است مر جبرئیل را شش صد جناح است و نمیرسد طیر را مگر دو جناح
چه جای زیاده از آن و چون ثابت نشده است چیزی و اثری در بیان کیفیت آن پس ایمان باید
آورد بدان بی بحث و گفتگو در حقیقت آن انتهی و علامه ابن حجر گفته که این جزم در مقام احتمال و منع
در آنچه نقل کرده است از علما نیست صحیح و نص در دلالت بر آنچه ادعا کرده است و مانعی نیست
از حمل کردن بر ظاهر مگر از جهت آنچه ذکر کرده است از معهود و این قیاس غائب بر شاهد است
و این ضعیف است و بودن صورت بشری اشرف صور منع نمیکند از حمل خبر بر ظاهر زیرا که
صورت باقی است والله اعلم بحقیقة الحال هم در صحیح البخاری از عبدالله بن عمر مروی است
که چون تحیه میکرد قبر جعفر گفتی السلام علیک یا ذی الجناحین و در صحیح بخاری از عائشه
رضی الله عنها مروی است که چون خبر فوت اهل موته بپیغمبر صلعم رسید در مسجد نشست و حزن
شناخته میباشد در روی مبارک وی حزن و من از شگاف در می دیدم مردی در آمد و
گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند بر وی پس امر کرد آنحضرت آنمرد را که منع کند ایشان را

ازان رفت مرد دررفته و باز آمد و گفت نهی کردم ایشان را و باز نمی آیند باز فرمود که برو منع
کن باز آمد آن مرد و گفت والله به تحقیق غالب کردند زنان بر ما و باز نیامدند پس فرمود که خاک باش
در دهن ایشان و این مبالغه است در انکار که احتراز نکردند از بکا و ظاهر آنکه بکا برین زنان با نوحه بود
و الا مجرد بکا بی نوحه منهی عنه نیست مبالغه دران چرا کنند و بعضی گفته اند که بکا بی نوحه بود و نهی
مبالغه تنزیه است زیرا که بعید است تمادی صحابیات بعد از تکرر نهی بر نهی تحریمی و ازین جهت
اطاعت نکردند آن زنان مر آن مرد را بگمان آنکه وی محتسب است که از پیش خود میگوید نه آنکه
رسول آنحضرت است یا از جهت آنکه مغلوب بودند این زنان در درد و مصیبت و حدایت آن
کذا فی مجمع البحار عن القرطبی و در غزوه احد و بکا بر مصیبت حمزه بن عبد المطلب نیز کلامی
متعلق باین مقام گذشته است فتذکر و آورده اند که آنحضرت اهل جعفر را سه روز گذاشت تا
تعزیت داشتند بعد ازان بخانه ایشان رفت و فرمود بعد الیوم بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را
دلداری نمود و فرمود محمد بن جعفر فشبیه عمنا من ابی طالب شبیه است و عبدالله بن جعفر در خلق و خلق با
من شبیه است و دعای خیر کرد مر ایشان را و در مسائل فقهیه نیز نوشته اند که تعزیت زیاده از سه روز نباید
داشت و در حدیث آمده است که لعنت خدای تعالی باد زنی را که سوگ دارد بر مردی غیر شوهر
خود زیاده از سه روز نقل است از اسما بنت عمیس که زوجه جعفر بود رضی الله که چون خبر جعفر
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را به نزد وی ازان که
بردم ببوسید و ببوئید و در بر گرفت و آب از چشمان مبارک روان شد گفتم یا رسول الله ازین گریه گویا
از جعفر چیزی شنیده فرمود آری او را شهید ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد
کردم و زنان بر من جمع شدند فرمود ای اسما فریاد مکن و ناشایسته مگو و بر سینه مزن
این بگفت و برخاست و با چشمی پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگوید
یا عماه و یا عماه سیفر فرمود آنحضرت علی مثل جعفر فلتبک البواکی و بعد ازان با اهل خانه فرمود
که برای اهل جعفر طعامی بفرستید چه جای ایشان را مشغول شد و پیش آمده که فرصت طعام پختن
ندارد دیگر گویند که چون اهل غزوه موته مراجعت کردند مردم ایشان را تشنیع مینمودند که شما از فرار آمدید
تا آنکه کرای اهل موته در خانه نشسته بودند و نمیتوانستند که بیرون آیند از تشنیع و تفضیح مردم

با ایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراریان باشند بلکه ایشان کراراند یعنی بکرار باز گشتند و باز
جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانه های خویش بیرون آیند و بالجمله سریه موته از سریه صحیحه بود
و خالد بن الولید را درین ماثر بود رضی الله عنه و هم درین سال سریه عمرو بن العاص بود مسمی بذات
السلاسل تسمیه کرده شد بذات السلاسل بجهت آنکه مشرکان بر بسته بودند خود را بیکدیگر بسلاسل تا نگریزند
و بعضی گفته اند بجهت آنکه سلاسل نام آبی است که آن سریه در آنجا بوده وراء وادی القری بمسافت
ده روز از مدینه و وقوع این قضیه در جمادی الاخری سنه ثمان بوده و بعضی در سنه سبع گفته اند و بآن
جزم کرده است ابن ابی خالد در کتاب صحیح التاریخ و نقل کرده است ابن عساکر اتفاق بر آنکه بعد از
غزوه موته بود مگر ابن اسحق که قبل از وی گفته و سبب وقوع این آنست که بحضرت رسالت خبر رسید
که قبیله قضاعه و بلی بفتح با و کسر لام و تشدید یا و بنو القین بفتح قاف و سکون یا باهم اتفاق نموده
قصد تاخت اطراف مدینه و غارت کردن آن دارند پس طلبید آنحضرت عمرو بن العاص را و فرمود
که مسلح و مکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای
مال دنیا مسلمان نشده ام آنحضرت فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و در روایتی آمده که عمرو بن
العاص گفت یا رسول الله مدتی مدید در هدم قواعد دین کوشیده ام اکنون دوست میدارم که در تا
سیس اساس اسلام از من اثری ظاهر گردد بجهاد و مقاتله در راه خدا سعی کنم فرمود صبر کن تا من ترا بجائی
خواهم فرستاد ان شاء الله تعالی پس عمرو انتظار امارت می برد تا آنکه رسانید علیه خیر البشر صلعم
خبر اجتماع قبائل مذکوره و قصد فساد ایشان رسید پس لوای سفید عقد کرد و سیصد نفر
از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص و عامر
بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و غیرهم در آن میان
بودند عمرو بن العاص نامزد کرد که او را تبلیغ و جمع محافظان دین کمربند شده و داد دلیری و دلاوری
دهد در روضة الاحباب از محمد بن اسحق نقل میکند که گفته حکمت در تخصیص عمرو بن العاص
بامارت آن سریه آن بود که مادر او از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود پس حضرت خواست که ایشان را
بواسطه عمرو میلی باسلام حاصل شود انتهی اما وجه در تعیین اعیان اکابر مهاجرین و انصار چه
خواهد بود اختیار این مول معلم جناب رسالت است حرفی ازین باب در قضیه موته گفته شده

است نتوانند که آن با عهد وا الله و رسوله اعلم و چون عمرو از مدینه برآمد و متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر
از اعراب با این قبائل جمیع شده اند و در مخالفت موافقت نموده اند و باین مقدار لشکر که مسلمانان
دارند با ایشان مقاومت نمیتوان کرد اندیشناک شد و قاصدی بنزد آنحضرت فرستاده صورت
واقعه را معروض داشته استمداد نمود جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم و افضل ایشان بودند مقرر
فرمود که بمدد عمرو بن عاص بروند و برین جماعه ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع
با ابو عبیده وصیت کرد که چون بیکجا شوید در جمیع امور متفق شوید و اختلاف نکنید چون فرقه
دوم بعمرو بن عاص پیوستند و وقت نماز در رسید عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده
تابع من باش و نماز در عقب من بگذار ابو عبیده گفت که امارت قوم سابق تعلق بتو دارد و
امارت لاحق بمن عمرو درین باب مضائقه آغاز کرد و ابو عبیده وصیت پیغمبر را صلعم یاد آورد و
ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و پوشیده نماند که در امارت واجب نیست که امیر افضل
باشد و در نماز باید که احق بامامت کسی باشد که اعلم و اقرا و اورع باشد پس همه را می بایست که
نماز در عقب ابوبکر میگذاردند ولیکن چون عمرو بن عاص ادعا کرد که چون امیر است اوی احق بامامت باشد در
مقابله وی ابو عبیده که نیز امیر بود نزاع کرد آخر بفرموده آنحضرت صلعم که خلاف مکنند و در جمیع امور
متفق باشید ترک نزاع کرد رضی الله عنه و بود ابو عبیده نیک اخلاق و امین این جانب گفت ای عمرو
آهسته باش و تندی مکن که رسول خدا صلعم آخر وصیتی که بمن فرمود این بود که چون بهم رسید باید که
مخالفت نکنید اگر تو طریق مخالفت مسلوک داری من نمیدارم نقل است که چون نزدیکی دشمن رسیدند
و شب سرد شد و سرما سخت بود و مسلمانان خواستند که آتش کنند که بدان گرم شوند و ایشان
را عمرو از آن منع کرد یاران ازین معنی بتنگ آمدند و شکایت بنزد ابوبکر صدیق بردند ابوبکر
با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هرکس که آتش روشن کند او را در آتش اندازم آورده اند
که عمر بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت ای عمر تو مامور شده که سخن من بشنوی و
فرمان من بری ابوبکر با عمر گفت بگذار او را بحال وی که رسول خدا صلعم و برا امیر ما نگردانید
مگر بجهت آنکه وی بمصلحت حرب نیکو میداند صبر کن و تحمل ورز و تابع فرمان پیغمبر و حکم وی باش و
با آنکه پیغمبر رسول خدا صلعم کرده و اختیار نموده و دران حکمتی و مصلحتی [illegible] خواهد بود و اگر چه این

الفاظ در حدیث بصریح مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق و شرح آن چنین است پس باتفاق
جانب کفار بدوان شدند و بعضی از اہل قبائل منازل را خالی ساختہ فرار نمودہ و بعضی محاربہ کردند
مغلوب شدند و بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روز در انجا توقف نمود و سواران باطراف میفرستاد
تا گوسفند و شتر می آوردند و ذبح مینمودند و میخوردند و درین سفر زیادہ برین غنیمتی نبود کہ قابل قسمت
بود آنگاہ بمدینہ بازگشتند اینچنین مذکور است در روضۃ الاحباب و در مدارج النبوۃ میگوید چون
عمرو بمدد ابوعبیدہ مستظہر گشت و لشکر اسلام در دیار مخالفان درآمدند و سنت بشارت و تاراج
براوردہ مواشی کفار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بازگشتند و آوردہ اند کہ در ہنگام مراجعت
شبی عمرو را احتلام دست داد و بغایت سرد بود و باصحاب خویش گفت محتلم شدہ ام و اگر غسل بکنم
ہلاک میشوم پس مقداری آب طلبید و استنجا کرد و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح با امامت قوم
گذارد و این رکعت خالی از غرابت نیست غالبا عمرو بن العاص ہنوز متعلم بحفظ احکام شریعت نمودہ
و الا صورت جنابت نیز بخوف ہلاک تیمم است نہ وضو و تیمم معا بالجملہ در جائی کہ ابوبکر و عمر و اعیان
مہاجرین و انصار باشند تفرد و استبداد در عبادات بی امر و اتفاق ایشان درست نباشد
در جہت تدبیر آن دیگر است و چون قصہ ماجرای عمرو و ابوعبیدہ و مدارا و مواسات با حضرت
رسید فرمود رحم اللہ اباعبیدہ و در قصہ جنابت نیز تبسمی فرمود و گفت تفکر کنید در وی کہ بر آ
نمود چگونہ تفحص پیدا کرد و در منع از افروختن آتش گفت از برای آن کردم کہ آتش
می افروختند مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند و چون عمرو از جیش ذات السلاسل بازگشت زعمی و
غروری بوی راہ یافت و با خود گفت کہ پیغمبر صلعم مرا سپہری کرد و در ان جمع ابوبکر و عمر بود و نساختہ مگر از
جہت قرب و منزلت من نزد وی و برای تحقیق حال و تقریر این خیال نزد آنحضرت آمد و پرسید یا رسول
اللہ دوستترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عائشہ گفت از مردان می پرسم فرمود پدر وی گفتم بعد
از وی کیست فرمود عمر بعد از آن چند کس دیگر را ہم شمرد خاموش شدم کہ مبادا مرا در آخر یاد کنند
و آنحضرت باین خطاب قطع طمع توہم او کرد تا مرا آنحضرت را بہم حکم تالیف قلوب داشتند و در بعضی
احادیث دیگر نیز مدح وی کردہ فرمودہ اسلم الناس و آمن عمرو ظاہرا ہر او بنا مسلمی قران و اہل قبیلہ و
خواہر بود و اللہ اعلم و در ہمین سال ابوعبیدہ بن الجراح را بسیصد نفر از مہاجرین و انصار بجانب

در صحیحین و غیرهما آمده است و در روایت نسائی و بضع عشره زیاده کرده امیر ساخته تا طرف قبیله جهینه
فرستاد و عمر بن الخطاب در آن میان بود و میان مدینه مسافت پنج روزه است و این سریه را سریة الخبط خوانند
بفتح خای معجمه و بای موحده و سریه سیف البحر نیز گویند و خبط نام آن برگی است که از درخت افشانده
باشند آنحضرت با این جماعه یک جراب تمر داده بود و چون آن نفاذ یافت برگ درختان بعصا
خود می افشاندند و میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لبهای شتر شده بود و در روایتی که گیاه
با آب تر میکردند و میخوردند و این دلالت دارد بر آنکه برگها خشک بود که میخوردند بخلاف آنکسی که
میگوید برگهای سبز میخوردند و اگرچه ابوعبیده امر کرد تا همه لشکر زاد با خود را جمع سازند آن نیز
موافق روز دو روز نشد هر روز مقداری اندک از آن میدادند تا کار بجایی رسید که بهر یک احد خرمایی بیش
نرسید و سیصد مرد و لشکریان تشنه بساحل دریا چون لبهای ایشان تا کناره دریا بود و آنجا
پایان رسیدند و وقوع این سریه در رجب بود سنه ثمان و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که قول
بوقوع آن در سال هشتم نمی‌باید درست زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبدالله انصاری آورده
که این سریه را فرستاد تا بر سر کاروان قریش روند و این معنی از آنحضرت در سال هشتم صورت ندارد که
واقع شود زیرا که در آن ایام با قریش صلح داشت پس صحیح آنست که این سریه در سنه ست باشد پیش
از قضیه حدیبیه انتهی و در مواهب از شیخ الاسلام ابن العراقی نقل کرده که ممکن است که گفته بود این سریه بعد از
نقض کردن قریش عهد را و پیش از فتح مکه که در رمضان این سنه بود پس منافات ندارد بوقوع
آن در سال هشتم و آورده اند که درین سفر با هیچ دشمن ملاقات نکردند و مراجعت نمودند انتهی و از
عجائب این سفر آن بود که روایت کرده است از بخاری و مسلم از جابر که گفت غزا کردیم با جیش خبط را
و امیر کرده شد بر ما ابوعبیده پس گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریای ماهی مرده را که هرگز ندیده
بودیم ماهی مانند آن و گفته میشود او را عنبر پس خوردیم ما از آن ماهی تا نیم ماه پس گرفت ابوعبیده
استخوانی از استخوانهای او پس گذشت سوار تحت او پس چون قدوم آوردیم ذکر کردیم قصه این ماهی را
برای آنحضرت پس فرمود صلی الله علیه وسلم بخورید رزقی را که بیرون آورده است خدای تعالی آنرا برای شما
و بخورانید ما را اگر باقی مانده باشد چیزی از آن با شما پس فرستادیم ما برای رسول خدا چیزی از آن
پس خورد آنحضرت از او و در روایتی آمده ذکر بود آن ماهی مانند کوهی و در روایتی مانند تلی بزرگ و عنبر نام

ماهی است و ساخته میشود از پوست وی سپر و آن سپر را نیز عنبر گویند و عنبر که نام طیب مشهوری است را
سرگین دابه بحریه است یا بیرون می آید از چشمه که در دریاست و مراد باستخوان استخوان پهلو ست که
دو استخوان را نصب کردند گفته اند که مردی که دراز ترین اهل لشکر بود و بر بشتری با پالان و از سوار
کردند تا از پشت آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان رسید و در صحیح مسلم و مسند امام احمد روایت
کرده شده است که ابو عبیده امر فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آیند و نشستند سیزده مرد کذا جاست
بوده و در مواهب لدنیه سریه دیگر ذکر کرده است یکی سریه ابو قتاده بسوی ارض محارب بنجد در
شعبان سنه ثمان فرستاد با وی پانزده مرد بسوی غطفان پس قتل کرد کسی را که مشرف شد از ایشان
و بند کردند نعم کثیره و دو صد بعیر و دو هزار شاة و غنیمت او پانزده رسد بود و سریه دیگر هم از ابو قتاده
بسوی اضم که در وی محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط پیش آمد و محلم او را کشت و سبب دیرین سالی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن رواحه را با طایفه امارت داد و بجانب اضم بطن اضم که بر سه
برید از مدینه است فرستاد و در آن سریه محلم بن جثامه بود عامر بن الاضبط در راه پیش آمد و بر
ایشان بتحیه سلام داد و مسلمانان چون اعتقاد اسلام بر وی نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم او را
قتل رسانید چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت بر محلم عتاب کرد و فرمود چرا مسلمانی را کشتی گفت
بنا بر آن که از جهت فرار از موت اظهار اسلام کرد آنحضرت فرمود چرا نشگافتی دل
او را تا قصد و ارادت او دانی و فرمود در آن سفر و ترجمان جنان است پس کریمه یا ایها الذین
آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا تا آخر آیه در حق او نازل
شد پس محلم آمد و در برد و برد برابر آنحضرت بود نشست و التماس کرد آنحضرت از برای
وطلب آمرزش کنند و چون رسول خدا صلعم از آن حرکت نا ملایم او گرفته خاطر شده بود فرمود لا غفر
الله لک اولا عفا الله عنک پس محلم برخاست در حالیکه پاک میکند اشکها را ببرد دامن خود و محلم بعد از
ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان بقابض ارواح سپرد و چون او را دفن کردند زمینش بیرون
انداخت و سه نوبت دفن میکردند و زمین بیرون می انداخت عاقبت او را میان سنگها پوشیده گذاشتند
این خبر بسمع عالی رسید فرمود که زمین محلم فرو برد زمین فرو میبرد کسی را که بدتر از وست اما
خدای تعالی خواست که پند کند شما را تا منتبه شوید و در روضة الاحباب این سریه بنام ابو قتاده

دراول ذکر فتح مکه کرده وگفته که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان
سال هشتم ابو قتاده را با صحابه اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آنسرور را داعیه آن دارد که بسر آنجا عجلت
رود و بجانب مکه بعد ازان قصه این سریه ذکر کرده بعد ازان شروع در قصه فتح کرده و در مواهب
سریه ابو قتاده گفته و پیش از فتح مکه ذکر کرده و از احیاء علوم معلوم میگردد که محلم نام کسی که کشته عامر
بن اضبط را غیر صحابی است که زمین او را فرو برده والله اعلم و در مواهب گفته سریه دیگر و آنرا سریه
ابو العوجا نام کرده بسوی بنی سلیم در ذی الحجه سنه سبع که تا پنجاه مرد برآمده وگرد ندا در الکفار از هر
ناحیه و قتال کردند تا آنکه کشته شدند اکثر ایشان و یافته شد ابن ابی العوجاء مجروح با کشتگان و برداشته
آورده شد نزد آنحضرت صلعم و باین تمام شد وقائع سال هفتم ذکر فتح مکه در سال هشتم از هجرت

ذکر فتح مکه

فتح مکه زادها الله تعظیما و تشریفا واقع شد و این فتح مبین است که سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا
ناطق بدان است اکثر جمع از مفسران برانند که مراد باین فتح مبین فتح حدیبیه است که در حد ذات فتح
نبود و لیکن سبب از فتوحات عظیمه شد و در واقع فتح مکه اعظم فتوحات است که عزیز گردانید حق جل و علا
بدان دین خود را و قوی و غالب رسول خود را و عزیز گردانید جند خود را و محترم گردانید حرم امن
خود را و پاک گردانید از رجس مشرکان بلد امین و بیت شریف خود را فتحی که مستبشر شدند بدان
اهل آسمان و زمین و فتح و نصرت یافت بدان سید المرسلین صلعم با قوم خود پیش آمد و این بلد عظیم
و بیت مکرم در قبضه اقتدار در آید یا نیز در آییم و از توقف و تردد برآییم و چون نصر عظیم و فتح مبین
بوجود آمد در آمدند مردم از هر طرف و رسیدند از هر جانب کما قال سبحانه و تعالی اذا جاء نصر الله
والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا و اشارت
است باتمام نعمت و اکمال دین و ارتفاع حجاب شک و ارتیاب و سطوع انوار صدق و یقین و بعد از
حصول فتح مکه گریزگاهی نماند مشرکان را و چاره نماند ایشان را و خواهی نخواهی باسلام درآمدند بدل زبان
روز نیک شد اسلام بعضی ظاهر شد امارات و علامات تصدیق قلبی و بعضی را نشد و ظاهر آیه کریمه
قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم ولا هم ینظرون دال است که ایمان بعد از فتح نافع نیفتد
و مقبول نباشد و جواب میگویند که مردان کافرانند که مقتول شدند در فتح و اسلام آوردند در
حالت فتح نمیکند ایمان آوردن در حال قتل و اینجا بعضی گویند مراد بیوم الفتح روز قیامت است

روز نصر مؤمنین است بر کفره و از فضل بجلو مست است میان آدمیان و فتح و بعضی گفته اند فتح مکه است آمده است
چنانکه در قول وی سبحانه ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین واقع شده و باعث حصول
این موهبت ربانی و سبب ظهور فتح این فتح صلحی که در حدیبیه شده بود و یکی از شروط
آن بود که طرفین با هم حلیفان و معاهدان یکدیگر تعرض نکنند و هر که هر چه خواهد اختیار کند خواهد در عهد و
طاعت قریش در آید و خواهد در عهد رسول خدا صلعم داخل گردد پس بنی بکر در عهد قریش در آمدند و
خزاعه در عهد آنحضرت و ایشان را پیش از زمن هم رجوعی و التجائی بحضرت او بود اگرچه ایمان نیاورده
بودند و میان بنی بکر و خزاعه از عهد جاهلیت نزاعی و خلافی و عداوتی بود و محاربه و مقاتله بسیار
واقع شده چون قضیه بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم در میان آمد خزاعه بآن مشغول شدند که
اصلا بحال خود نمیپرداختند بعد از وقوع صلح حدیبیه بحال خود آمدند و خاطر جمع کردند و فرصت یافتند
باز بر سر نزاع و خصومتی که داشتند آمدند تا آنکه روزی یکی از بنی بکر هجو سید عالم صلعم میکرد مردی از قبیله خزاعه
آنجا ایستاده بود منع کرد ممتنع نشد پس بضربت سر و روی وی را بشکست وی استغاثه بر بنی بکر
نمود و فتنه برخاست و غبار مناقشه که قومی از بنو بکر بود بمحاربه با خزاعه برخاستند از بنی مدلج استمداد
نمودند ایشان از اعانت و امداد ابا و امتناع آوردند پس استعانت از قریش نمودند جمعی از سرها
قریش که اعدای موروثی آنحضرت بودند مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو
و غیر هم سلاحها ترتیب کرده و نقابها بر روی زده و خود را بسته مرافقت بنی بکر شبخون بر خزاعه
زدند و محاربه و مقاتله عظیم کردند چنانکه جنگ کنان در زمین حرم در آمدند و خزاعه فریاد بر آوردند
یا نوفل بن معاویه که امیر بنو بکر بود گفتند که از خدا بترس و حرمت حرم نگاه دار نوفل سر بر داشت و گفت
کلمه این سخن بگو که است و من میدانم آنرا و لیکن امروز فرصت عمل کردن بدان ندارم و گویند که بیست
کس از خزاعه درین جنگ کشته شدند و زعم قریش آن بود که هیچ کس ایشان را نشناخت و این قضیه پوشیده
خواهد ماند و آنحضرت را همان شب بوحی خبردار ساخته بودند عائشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که صبح
آن شب که واقعه خزاعه و بنی بکر واقع شده بود رسول صلعم با من گفت ای عائشه حادثه در مکه واقع شده که
قریش نقض عهد نمودند گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش از نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه
شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکنند برای امری که خدا با ایشان خواسته

گفتم این امر خبر یا بشیر حضرت فرود و خبر خواهد بود ان شاء الله تعالی و طبرانی در معجم صغیر از حدیث میمونه می آرد
که گفت شنیدم شبی آنحضرت را که می فرمود در متوضا لبیک لبیک سه بار و نصرت نصرت نصرت
سه بار چون بر آمد گفتم یا رسول الله شنیدم که تکلم میکنی آیا بود با تو کسی که تکلم میکردی با وی میگفت
این راجز بنی کعب بود از جهت آنکه از من طلب نصرت می نماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر کردند تا بر ما
شبخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی در میان چهل از کار بمدینه مطهره آمد تا آنحضرت را
خبر کنند بآنچه واقع شده است و استغاثه کنند و استنصار نمایند پس آنحضرت برخاست در حالیکه می کشید
ردای مبارک خود را بر زمین و میفرمود نصرت داده نشوم من اگر نصرت ندهم شما را بآنچه نفس خود را
نصرت میدهم اشارت کرد بغایت اتحاد و اخلاص و نخوت علاقه و تقویت و تسلیه کرد قلوب ایشان را و
گویا ابری در آسمان بود پس فرمود آنحضرت این ابر فریاد میکند بخبر میدید بنصرت بنی کعب و گفت
بازگردید بدیار خود و غم مخورید که ایام فتح و نصرت نزدیک رسیده است و با اصحاب فرمود گویا می بینم
ابوسفیان آمده و طلب تجدید و افزودن در مدت صلح میکند و خائب و خاسر بازگشته است و آورده اند
که چون قریش از این فعل خود پشیمان شدند ابوسفیان را در ملازمت حضرت فرستادند تا اعتذار نماید گوید
که این فعل بمشورت من واقع نشده است و عقد صلح را موکد و مقرر گرداند و چیزی در مدت آن بیفزاید
پس ابوسفیان بمدینه آمد و نخست بخانه دختر خویش ام حبیبه که از امهات المومنین بود رفت و خواست
که بر فراش رسول صلعم نشیند ام حبیبه آن فراش مبارک را در نوردید ابوسفیان این فراش را
از من دریغ داشتی ام حبیبه گفت این فراش سید کائنات است و تو مشرکی و نجس پس از نزد دختر
برآمد و نزد حضرت رفت صلعم و هرچند در باب تجدید عهد سخن کرد جواب نیافت پس نا امید گشته
پیش ابوبکر صدیق رفت از آنجا نیز خائب و خاسر بازگشت و همچنین نزد عمر فاروق رفت آنجا
نیز فائده نگشت پس پیش فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت و گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را
امان داد و محمد امان او را جائز داشت و اعتبار کرده فاطمه گفت درین امر مرا اختیاری نیست
پس پیش علی مرتضی آمد و از آنجا نیز نا امید گشت پس بکلی خائب خاسر بازگشت چون ابوسفیان بمکه باز گشت
رسول الله صلعم بکار سازی سفر مشغول شد و با عائشه فرمود تا باسباب سفر و تجهیز جیش مشغول گردد
و با هیچ کس پیدا نکند در میان نشد پس ابوبکر بر عائشه در آمد و دید که اسباب سفر آماده میکند گفت ای عائشه این چیست

کرمی سازی گفت چیزی است که حضرت بمن فرموده است که بسازم می سازم زیاده برین چیزی نمیدانم
نمیدانم گفت پس آنحضرت درآمد ابوبکر پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیه سفری شده فرمود آری گفت بجه
گفت من نیز کار سازی کنم فرمود آری صدیق پرسید عزیمت آن داری که بسر قریش روی فرمود آری ولیکن
این سخن را مخفی بدار و فرمود اللهم خذ علی العیون والاخبار عنهم فلا یرونی الا بغتة وسائر اصحاب را فرمود تا بکار سازی قتال مهیا
نمایند و نشان داد خود پرداختند ولیکن مقصد را بهیچکس بجز مردم اعلام ننمود و حاطب بن ابی بلتعه بجانب
اهل مکه نامه نوشت و خبر داد ایشان را از لشکر کشیدن آنحضرت بسر ایشان و مضمون نامه این بود که
پیغمبر خدا صلعم تجهیز لشکری میکند و گمان نمیبرم که بجائی دیگر غیر مکه خواهد رفت و کار بر احوال خود رعایت
کرده و السلام و این نامه را بزنی داد و او را از قبیله مزینه که بمکه برساند پس مطلع گردانید حق تعالی پیغمبر خود را
بدان پس فرمود آنحضرت مر علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و مقداد بن اسود را رضی الله عنهم اجمعین که
خاخ روید بیایید در روضه خاخ زنی سوار که با وی کتابی است بگیرید کتاب را از وی پس رسیدند و یافتند
آن زن را و یافتند کتاب را که در موهای سر خود گره زده بود و پنهان کرده است و آوردند کتاب را نزد آنحضرت
پس طلبید حاطب را فرمود چیست ای حاطب این کار که تو کرده و چه چیز برین داشت ترا گفت یا رسول
الله شتابی مکن بر من بخدا سوگند که من مؤمنم بخدا و رسول او ولیکن من مردی ام ملصق در حمایت در
قریش و از نفس ذات ایشان نیستم و هیچکس در مکه ندارم که حفظ حمایت اهل و مال من کنند و آنها که با تو
اند از مهاجران ایشان را در مکه اقربا است که حمایت می کنند اهل و اموال ایشان را خواستم که مرا در آنجا
نعمتی اندوخت و نکرده ام آنرا بجهت نفاق و ارتداد و رضی بکفر بعد از اسلام پس گفت آنحضرت
دانا و آگاه باشید که حاطب راست گفته است و گفت عمر بگذار مرا یا رسول الله تا بزنم گردن این منافق را فرمود
ان الله اطلع علی اهل بدر وقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الطبری و بروایتی فانی غافر لکم پس گریه کرد
عمر و گفت خدا و رسول خدا داناترند و نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تا قوله
فقد ضل سواء السبیل و در فتح الباری آورده که گفتن عمر بگذار مرا یا رسول الله بزنم گردن این منافق را با وجود
آنکه آنحضرت تصدیق کرد حاطب را در آنچه اعتذار کرد بجهت آن بود که بود نزد ایشان از تعمق منافقان علم بآنکه
هر که مخالفت امر رسول الله کند واجب است قتل او ولیکن جزم نکرد بدان و استئذان نمود در قتل وی
و اطلاق کرد بر وی اسم منافق از جهت آنکه ابطان کرد خلاف چیزیکه ظاهر کرد و عذر حاطب آن بود تاول کرد که بجهت ارتکاب

اینچنین کار بحکم ضرورت باک ندارد و مراد بقول وی فقد غفرت لکم اخبار بطریق تعبیر از مستقبل بماضی
است برای مبالغه در تحقیق وقوع گفته اند که این خطاب تشریف است آنجماعت را بحالتی حاصل
شده است که بخشیده گناهان گذشته ایشان را و متاهل بقابل آن شده اند که بخشیم گناه لاحقه را
و تحقیق ظاهر گردانید وی سبحانه صدق رسول خود را در هر که خبر داد از وی بچیزی ازین باب
زیرا که ایشان همیشه بودند بر اعمال اهل جنت تا آنکه مفارقت کردند دنیا را و اگر تقدیر کرده صدور
چیزی از گناهان از یکی از ایشان مبادرت کرد بسوی توبه و لازم گرفت طریقه نیکو را و میداند این را
از احوال ایشان بقطع هر که مطلع است بر سیرتهای ایشان اینچنین نقل کرده است صاحب مواهب
از قرطبی فافهم و ذکر کرده اند بعضی از اهل مغازی که لفظ کتابی که نوشته بود حاطب این بود ای
معشر قریش رسول خدا می آید شما را بلشکری مثل لیل و سیل و بخدا سوگند که اگر بیاید شما را تنها نصرت
میدهد او را خدای تعالی و راست میگرداند وعده خود را پس فکر کنید بحال خود کذا حکاه السهیلی انتهی
و نیست درینجا چیزی که دروی نصرو نفاق باشد مگر اظهار سر کفتم و اعتذار کرد از آن با میده آنکه
شاید که قبول افتد و بتحقیق قبول افتاد در وقتی که تصدیق کرد او را رسول خدا صلعم و منع کرده
عمر را از قتل وی و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کشید مردم بر قفای وی دست
و بسته بر پشت وی میزدند تا او را از مسجد بیرون کشیدند و او درین حال با میده آنکه حضرت درباره او رحمت
کرداند باز پس می نگریست و نظر بر روی مبارک همایون آنحضرت می انداخت فرمود او را باز گردانید
پس فرمود من از جرم تو در گذاشتم و تو از خدا عز و جل مغفرت خواه باید که دیگر بمثل اینکار نکردی
و گویند که حاطب از کبار صحابه بدرین و ارباب الفقه و بینش بود و ازین ذلت از وی از سر غفلت آمده
آنحضرت نیز او را برسالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانکه گذشت وصل چون عزیمت سفر فتح مکه
مکه مصمم شد بعضی صحابه را فرستاد تا قبایل عرب که او را اسلم و غفار و جهینه و اشجع و سلیم و غیرهم که داخل حوزه
اسلام شده بودند خبر کنند که گردارند تا همه جمع آیند و تهیه اسباب حرب نمایند پس بیرون آمد آنحضرت
دهم ماه رمضان روز چهارشنبه بعد العصر سنه ثمان از هجرت چنانکه واقدی گفته و نزد احمد باسناد صحیح
از ابی سعید آمده که گفت بیرون آمدیم با عام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه واقدی گفته ضعیف
است و در تعیین این تاریخ اقوال دیگر نیز آمده دوازده شانزده هفده هیزده نوزده قول

سابق الذکر است و بیست و دوم صحیح تر است والله اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر کردند هفتصد
مرد از مهاجران آمدند و سیصد اسپ داشتند و از انصار چهار هزار یا پانصد اسپ و همچنین از قبائل مذکوره
چهارصد یا پانصد و هزار با عددی مخصوص بعرض رسیدند و در راه آمده پیوستند تا مجموع به ده هزار
کشید و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند و وجه جمع آن تواند بود که ده هزار نفس از مدینه برآمدند و دو هزار
دیگر بعد از آن آمده مجتمع شدند چنانکه آمده است که بنو سلیم از عقب قریب دو هزار که اکثر سوار
بودند رسیدند و بعضی گفته اند ابوذر غفاری را خلیفه ساخت و از ازواج ام سلمه را همراه گرفت و چون
بمنزل کدید بفتح کاف که نام آبی است میان قدید بضم قاف و عسفان علما در آنجا راست کرده و
با مجاهد سپرده و در منزل قدید افطار کرد و حکم کرد بافطار در رمضان در داد هرکه افطار نکند عاصی است
و در روایتی آمده است که گفت هرکه خواهد افطار کند و هرکه خواهد روزه دارد و افطار در سفر و جواز صوم
هر دو اختیار و در تفضیل یکی بر دیگری احادیث مختلف آمده بحسب حالات مصلحت و ملاحظه اوقات
و همه احادیث متفق اند بر جواز افطار در سفر و بعضی اهالی که نیز بقصد هجرت بجانب مدینه بیرون آمده بودند
و از انجمله عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم با اهل و عیال خویش در منزل سقیا
و بقولی در جحفه و بقولی در ذو الحلیفه آمد بحضرت ملاقات نمود آنحضرت از آمدن عباس خوشحال شدند
و امر کرد که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و فرمود و عباس سابق هجرت تو آخرین هجرتها است چنانکه نبوت
من آخرین نبوتها است و هم در راه ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله صلعم بود
و عبد الله بن امیه که پسر عمه آنحضرت عاتکه بنت عبد المطلب بود و در ایذا و اهانت آنحضرت نهایت
مبالغه داشتند آمده مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و با التماس ام سلمه از گناه ایشان
درگذشت و در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت در آئید و بگوئید
چنانکه برادران یوسف بیوسف گفتند لقد آثرک الله علینا وان کنا لخاطئین پس فرمود آنحضرت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و گویند که ابو سفیان بن الحارث بعد از آن
هرگز سر خود را پیش آنحضرت بر نداشت از حیا بعد از آن سیر کرد و بمر الظهران رسید که آنجا
تا مکه چهار فرسنگ راه است و الآن اینجا را وادی فاطمه میگویند و فاطمه چنانکه نام زهیر است همچنین
نام موضعی است چنانکه ابهار مواضع بیابان شد پس فرمود آنحضرت اصحاب خود را که هرکس بر در خیمه

خود آتشی افروخت تا ده هزار و یا دوازده هزار آتش افروخته شده باشد تا این هنگام قریش را از آمدن
آنحضرت و احوال شریف خبر نداشتند ولیکن خایف و غمگین بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه دارد پس
با ابوسفیان بن حرب گفتند بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد آنجا ملاقات کنی برای ما از وی
امان گیر پس ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بیرون آمدند و دیدند که تمام وادی را آتش فرا
گرفته است پرسیدند که این آتشهای کیست و خیمها دیدند و شیهه اسپان شنیدند از آن طرف عباس
بن عبدالمطلب گفت که وای اگر حضرت با این شوکت و دبدبه یکبارگی بر سر قریش رود همه مستاصل
شوند و از ایشان اثر نماند پس گفت بر استر خاص سوار شدم و بیرون آمدم تا اگر کسی از اهل مکه را ببینم
صورت حال با وی بگویم تا اهل مکه را خبر دار کند که فکری در کار خویش بکنند ناگاه آواز ابی سفیان را
شناختم گفتم یا با حنظله او نیز آواز مرا شناخت و گفت این ابوالفضل است گفتم آری گفت یا اباالفضل
پدر و مادر من فدای تو باد آنچه واقع است گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار کس بر سر شما
آمده است گفت ای عباس چاره کار ما چیست گفتم بر این استر ردیف من شو تا ترا پیش رسول خدا
ببرم و برای تو طلب امان کنم پس وی بر استر من سوار شد و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام بمکه بازگشتند
در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس شریف آمدند و مسلمان شدند و بنا بر آنکه بمکه رسیده
بازگشته آمده باشند پس بخیمه پس عمر بن الخطاب رسیدیم چون ابوسفیان را دید از جای خود جست
و شمشیر کشید و از عقب ما دوان شد و خواست که پیشتر از ما رسیده از حضرت رخصت قتل ابوسفیان حاصل
کند که هنوز در امن و امان و ایمان در نیامده است من استر را نیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلعم
رسانیدم و گفتم یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در این اثنا عمر دیگر نیز آمده و عمر در کشتن
او شتابی میکند فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود نگاه دار و صباح نزد ما بیار چون صباح
او را بملازمت حضرت بردم فرمود ای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار
پرستش نیست غیر از الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد چه کریمی و حلیمی [illegible]
با خویشان چنین بلطف و مهربانی اکنون دانستم که هیچ خدای دیگر جز الله نیست که اگر بودی ما را
اکنون نفع رسانیدی و مدد کردی و یاوری دادی آنگاه فرمود وقت نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم
گفت تا اکنون تنگی در دل من بود و توقفی میکردم و سینه او به تصدیق رسالت نمی کشاد و

عباس گوید گفتم یا ابوسفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمهٔ توحید بگشای و الا این ساعت عمرت آخر
و گردنت زند ابوسفیان اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس گفت عباس یا رسول الله ابوسفیان
مردی است که فخر و شرف دوست میدارد او را بمرتبه سرافرازی دارد که میان اهالی مکه سرافراز
گردد پس آنحضرت من دخل دار ابی سفیان فهو امن کسی که در آید سرای ابوسفیان را پس در امن
است و کسیکه بنیدازد سلاح را پس وی در امن است و کسیکه به بندد در خانهٔ خود را پس وی
در امن است و کسیکه در آید مسجد حرام را پس وی در امن است و میگویند که یک وقتی در ابتدای حال
مشرکان آزار آنحضرت میکردند ابوسفیان آنحضرت را در پناه خود برده در سرای خود در آورده بود
این انعام و اعزاز از آنحضرت جزا و مکافات آن بود از برای دفع غرور و تکبر وی دیگران را نیز حکم
بامن کرد تا خیال نکند که این فضیلت مخصوص با وست بلکه احسانی است که وی داخل آن است و هم
و چون روان شد ابوسفیان آنحضرت فرمود بعباس که او را مگذار که برود با خود نگاه بدار و در جای
تنگ ایستاده کن تا لشکر مسلمانان تمام از پیش نظر وی بگذرد و رعب و هیبت اسلام در دل
او در آید و صورت شوکت و عنا دوی بشکند پس عباس ندا کرد او را و گفت یا ابا حنظله بایست و مردد
گرد ابوسفیان پرسید و گفت ای بنی هاشم مگر عذری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت عذر نمیکنند پس
عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ بر دو محبوس داشت تا لشکر اسلام فوج فوج با عزت و شوکت
میگذشت و عباس هر یکی را بابی سفیان تعریف میکرد و دل او را آتش حسد و غیرت می سوخت
نخست سپاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان آن فوج دو علم
بود ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون خالد در
برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با جمله خیل و حشم باواز بلند تکبیر بر آورده و زلزله در جان ابوسفیان
افگندند و بر اثر خالد بن الولید زبیر ابن العوام با پانصد کس از پهلوانان و دلاوران تکبیر گویان با علم
سیاه بگذشت ابوسفیان گفت این کیست عباس گفت زبیر بن العوام است گفت پسر خواهر تو
گفت نعم و بر اثر وی در عقب زبیر کس از بنی غفار بگذشتند و لوای این طائفه بدست ابوذر
غفاری است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و عباس تعریف این قبیله نیز کرد و ابوسفیان
گفت مارا با ایشان کاری نیست آنگاه بنوکعب بن عمر که میان ایشان پانصد سوار نامی بود

رسیده بود علم این فوج بشر بن سفیان داشت ابوسفیان تحقیق این فرقه نمود عباس گفت ایشان
طلایه‌های محمدند بعد از آن هزار کس از قبیله مزینه رسیدند که سه لوا میان ایشان بود ابوسفیان بعد
از تعریف این گروه نیز گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس
از شجعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند و از عقب ایشان سی صد کس از قوم اشجع
گذشتند عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن‌ترین مردم بمحمد این قبیله بود
عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت اینها را دیدم
مرا با این جماعت همی نیست تا زمانی که فوج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
پیدا شد و آنحضرت بر ناقه قصوای خویش سوار قریب پنجهزار مرد از اعیان مهاجرین و اشراف
انصار همه مسلح و مکمل در رکاب فلک فرسای آراسته و پیراسته تکبیر گویان رسیدند بر یک دست وی
ابوبکر صدیق و بر دست دیگر او سید بن حضیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابوسفیان چون این حال
را با این عظمت و ابهت دید چشم عقل وی خیره شد و از غایت هیبت و حیرت که بر وی استیلا یافت
گفت یا عباس ملک برادرزاده تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک یا ابوسفیان
این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت نقل است که دران روز سعد بن عباده که رایت
انصار در دست اقتدار وی بود با هزار نفر هم از ایشان پیش و پس میرفت چون در برابر ابوسفیان
بگذشت گفت یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز کشتن
و خون ریختن است امروز روزی است که حلال کرده میشود حرمت امروز روزیست که پروردگار
تعالی خوار گرداند قریش را آنگاه روی با یاران خود کرد گروه گروه خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید
چون سعد بن عباده ابوسفیان را در ورطه بیم انداخت بگذشت ابوسفیان فریاد بر آورد که یا رسول
الله بقتل قوم خود فرمان دادی حضرت فرمود نداده‌ام ابوسفیان سخن سعد بن عباده معروض
داشت آنحضرت فرمود سعد بن عباده این سخن را پیش خود گفته است و خطا گفته است امروز
روز لطف و مرحمت است امروز روزی است که باری تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی
تعظیم خانه خود را زیاده گرداند خاطر خویش جمع دارید و ایمان بیارید و در روایتی آمده که دروغ گفته
گفته است سعد ولیکن این روزی است که تعظیم کند خدا تعالی خانه را و بپوشانند او را خلعت و

ابوسفیان گفت تو لی نیکوکارترین و رحیم‌ترین و وصول‌ترین شفیع منکرم دم خدا تعالی را و قرابتی تمام
با قریش که از خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و
عبدالرحمن بن عوف را مهربانی قرابت و رعایت قرابت دامنگیر حال شد گفتند یا رسول الله ما از سعد بن عباده
ایمن نیستیم مبادا بقریش آسیبی رساند پس آنحضرت گفت که قیس بن سعد لوا را از پدر گیرد و بستاند و بروایتی
علی مامور شد تا لوا را از سعد باز ستاند و بر قرن وراثت در مکه درآرد بعد از آن عباس با ابوسفیان
گفت تراست که باید رفت و قریش را تخویف باید نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر خلاص شوند والا
هلاک خواهند شد ابوسفیان تاختند بمکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانه ابوسفیان درآید
و هر که سلاح بیفکند از هر دو هر که در خانه خویش بر بندد و هر که بمسجد الحرام درآید در امان باشد گفتند
قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده‌ای هنوز این شخص نشنیده بود قریش را رسیدن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گفتند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار که برخاسته است از چیست تو را
که این پرسیدن از خبط وسوسه‌های دماغ و حیرت و سرگردانی و خبث باطن متکلف و متجاهل بود و
چون حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا پیش از ابوسفیان بمکه بازگشته رفته بودند ظاهر آنست که
خبر کرده باشند ابوسفیان گفت وای بر شما که با سپاهی آنقدر رسیده است که مجال محاربه
و طاقت مقاومت با وی نگذاشته‌اند زوجه ابوسفیان هند برخاست ریش
ریش او را بگرفت و خوار بیاکرد و گفت ای آل غالب بکشید این احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان
گفت ای خوار که خواهی با من سوگند میخورم اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد برو در خانه درآی
و در را ببند و چه قدر شما را تدبیر و علاج چنین است رجعنا الی القصه آورده‌اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که از منزل گاه مرالظهران سوار شود و بیاید فرمان داد زبیر بن العوام را که با خیل مهاجرین از راه
اعلای مکه که آنرا کدا گویند درآید و در حجون که نام موضعی است نزول کند و خیمه مبارک آنحضرت
را نیز همانجا رسانند و از آنجا پیشتر نروند و منتظر قدوم شریف آنحضرت باشند و ابوعبیده بن الجراح
را با جمعی که سلاح نداشتند بجهت رفق و مهربانی از راه بطن وادی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید
را که با فوج متعدده از راه اسفل مکه که آنرا کدی گویند بعضی و عمرو درآید لوای خود را در منتهای [illegible]
نصب کنند و بعد از عصر درست کردن سلاح و تعیین این جماعه خود با فوج اصحاب ارشاد [illegible]

نظر مبارکش بر فتح و نصرت الهی و اقامت نعم غیر متناهی و بیتابی و تلذذ بعین انشاد وقتی چیز پیش
یاد آمد و تصور کرد که چگونه او را تنها و پنهان و اند دشمنان گریزان از مکه بدر برده بودند که مدت
شمار این فتح کار را با این شوکت و عظمت و جلالت و لشکر بیشمار باز آوردند سر مبارک خود را تواضعاً
لله فروشیب افگند چنانکه لحیه مبارکش بچوب پالان شتر میرسید و هم بر بالای پالان سر نهاده سجده
شکر بجای آورده و حق حمد و ثنا بتقدیم رسانیده و آمده است که هم بر بالای شتر اول سوره انا
فتحنا بآواز بلند به ترجیع و ترديد صوت میخواند و ترجیع آواز گردانیدن در حلق چنانکه گویند آآ آ و بعضی
گویند که این ترجیع بجهت حرکت رفتار شتر پیدا میشد که آواز بریده بیرون می آید و حق
آنست که از جهت غلبه شوق و سرور و شکر این نعمت عظمی بود و در بعضی بقرآن علی الالحان احادیث
وارد شده است صاحب سفر السعادت میگوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعضی اوقات
قرآن بعضی خواندی و در آن ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح همچنین خواند
انتهی و عجب حال و رنگی در آمد سبحان الله آنچه وقت شریف و ساعت سعید است که وقت بروز
و سطوع نور ایمان و زوال و اضمحلال ظلمت کفر بود تا آنحضرت در چه مقام و بچه حال خواهد بود و خاطر
بچه صفت آن وقت و ساعت سوال میکنم از تو ایمان را و فتح آنرا که فضل و رحمت تو متعلق است
بدان قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا گفته اند که مراد بفضل ایمان است و برحمت قرآن
آنحضرت صلعم حکم کرد خالد را و تمام حشم را که با هیچ یکی از اهل مکه در آنجا و در آن حرم بمحاربه و مقاتله پیش
نیاید مگر آنکه بعضی بیخردان و بی هنران بادی در جنگ شوند در دفع آنها خود را معاف دارند
نقل است که چون خالد متوجه آن موضع شد که حکم کرده بود آنحضرت بنزول وی در آن عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو که هنوز زنگ عداوت و شقاوت از باطن ایشان نگسسته بود و ظلمت
کفر و ضلالت بیرون نرفته از کمال بیخردی و بیتابی با طائفه دیگر از بنی بکر و بنی الحارث
و گروهی از هذیل و احابیش که مدد و معاون ایشان بوده اند آمده و تهیه اسباب مقاتله نموده
سر راه خالد بن الولید را گرفته و این بیخردان منکر آن که هنوز سعی بذل مجهود دارند و لقوت
دین آبای اشقیای خود ... این را نمیدانند که الآن چه توقع و تمنی فتح و نصرت دارند ابو سفیان
را هم ببینند که او هم باجرای کلمه اسلام بزبان توفیق یافته و خالد بن الولید را هم ببینند که از

کمال و مقال رفعت و سعادت رسیده است تا ایمن شدند که بعد از هم بود انداختند که اگر دخول در بقعه
اسلام اتفاق افتد بحکم اکراه و اضطرار می باشد نه برغبت و اختیار تا روح خبیثه ایشان راضی باشد
از ایشان پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقاتله نماید و در موضعی که خندمه گویند قریب مسجد سکون
آن نام دارد محاربه نمودند و جنگی عظیم واقع شد تا مسجد ابو الفتح جا و سکوان رای و اتجاه
و مردم عوام الآن عمده بلی بین میگویند که موضعی است متصل بکوه خندمه کشته شدند بیست و هشت
کس از اوباش ایشان و منهزمان از ضرب تیغ غازیان بدر رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شربت
شهادت چشیدند یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود
من منع کرده بودم خالد را از حرب چون عرض کردند یا رسول الله جماعت کفار محاربه آغاز کردند
پس وی دفع کرد ایشان را از خود چنانکه اشارت باین واقع شده بود و مقاتله و محاربه با ایشان
ضرورت افتاد فرمود قضاء الله خیر نقل است که آنحضرت عبارت بخالد فرستاد و کسی از نزد خود
فرمود ضع ضع السیف ببرد ایشان شمشیر را یعنی باز آی از کشتن ایشان کسی که رفت و حسب الامر
الله گفت ضع فیهم السیف ببرد ایشان شمشیر را یعنی بکش ایشان را پس خالد در روز هفتاد
کس را از ایشان کشت چون این معنی بسمع شریف رسید بخالد گفت چرا خلاف حکم کردی گفت خالد
چکار کنم یا رسول الله فرستاده تو آمده و گفت ضع فیهم السیف و از غرائب اخبار که درین باب
بعضی تفاسیر آورده است که آنحضرت آن کس را خواند و فرمود من چه گفته بودم ترا گفت چون من
از پیش تو آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا مردی که سرش بعنان آسمان رسیده است و حربه بدست دارد
پس دست بسینه من زد و گفت بگو بخالد ضع فیهم السیف و گرنه ترا باین حربه هلاک کنم پس از بیم او نیز در
همین کلمه را بخالد گفت پس چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که
را اسد حمزه مقتول شده گفته بودم اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن را از ایشان بکشم آن روز
حق تعالی ملاقی کرد و لیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبری گذشته بود راست کند یعنی از برای
آن ظهور آمد و در روایتی آمده که بعضی بحضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش و سفهاء مکه
خیرگی مینمایند و مقاتله میکنند فرمود احصدوهم حصدا و درگذشت ایشان را و دیگر بنی ابوسفیان
نیز بحضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک گشتند پس خواهی که امروز بر ایشان رحم کرد و فرمود

گر و دیگر قریش را تنگ شدند پس طائفه اهل شقاق که جنگ کرده بودند و هزیمت خورده بودند بر رؤس جبال بر آمده
و در کنج سورا خها خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده بدر رفتند و بعضی در خانها در آمده و
در بار را بر روی خود بسته نشسته و از قتل و هلاک خلاص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب
نظر از دحام یا بقصد تعلیم احکام سوار بمسجد حرام در آمد و آن بقعه را بنور حضور خویش لباس
نور پوشانید و حجر الاسود را بمحجن خویش که همیشه یا اکثر در دست شریف میداشت استلام نمود
و زبان حق ترجمان را بتکبیر برکشاد و مسلمانان نیز بموافقت و قصد اتباع تکبیر بر آوردند
چنانکه از غلغله تکبیر لرزه در مکه افتاد و مشرکان از بالای کوه این احوال میدیدند و می شنیدند
از آتش عداوت و حسد می سوختند ؛ وصل ؛ و چون از طواف فارغ شدند مقام تطهیر بیت الحرام
از انجاس اصنام آمده ساخت و ذات و حرمت آنرا پاک ساخت و ارباب سیر نوشته اند که مشرکان
سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و در روایتی آنکه ابلیس اقدام
آن اصنام را برصاص در زمین محکم کرده بود و آنحضرت صلعم بچوبی که در دست شریف داشت اشارت
به بتان میکرد و میفرمود جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بتان بر روی می افتادند
و در روایتی بر قفا می افتادند و وجه جمع آنکه اگر اشارت بجانب روی میکرد بر قفا می افتادند
و اگر بجانب قفا میکرد بر روی می افتادند و در بعضی کتب سیر از ابن عباس آمده که یافت آنحضرت
صلعم روز فتح کرد خانه سیصد و شصت صنم که بود در قبائل عرب اگر حج میکردند بسوی آن و نحر
میکردند برای آن پس شکایت کرد بیت بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا کی عبادت کرده
شوند این بتان گرد من جز تو پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی بیت نزدیکست که من پیدا
کنم برای تو نور را و نفرستم بسوی تو قومی را که نرم می آیند بسوی تو مانند کرگسان و میل میکنند بسوی
تو مانند طیر بسوی بیضهای خود و آواز میکنند گرد تو اساف و نائله بتان دیگر یاکه بزرگ
بودند شکسته شده و آمده است که اساف بر صفا منصوب بود و نائله بر مروه و گویند اصل این دو بت
آن بود که اساف و نائله مرد و زنی بود از قبیله جرهم که زنا کرده بودند در خانه کعبه پس حق تعالی ایشانرا
مسخ گردانید و سنگ ساخت ایشانرا و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن
دو سنگ مشغول شدند و چون آلات آن دو صنم شکسته شد از درون یکی زن سیاه پیر خون

ذکر شکستن پیغمبر صلعم اصنام

هبل را آنگاه حضرت فرمود انداختند تا آنکه بعد از وی تا ابد او را نپرستند و چون هبل شکسته
شد زبیر بن العوام ابوسفیان را گفت این هبل است که روز احد بآن می نازیدی و میگفتی
اعل هبل شکسته ابوسفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر جز خدای محمد خدای دیگر بودی
هر آئینه مدد کردی ما را و غیر آن صورت واقع شدی و در بعضی از کتب سیر مذکور است که بتی
بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که دست بآنها نمی رسید و در بعضی روایات آمده که هیئت
بزرگ ایشان بود که هبل نام داشت علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای
مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر التماس فرمود یا علی ترا طاقت بر داشت
بار نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی رضی الله عنه لا للامر پای بر کتف رسول الله صلی الله
علیه وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله
چنان می بینم که حجب مکشوف شده گویا سر من بساق عرش رسیده است و بهر چه دست دراز میکنم
بدست من می آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق را میکنی و حبذا حال من که بار حق
میکشم آورده اند که چون علی بتها را بر زمین انداخت قطعه قطعه ساخت و خود را از دوش آنحضرت بر زمین زد
و در روایتی آمده که خود را از بلندی که بود انداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین
افتاد تبسمی نمود رسول صلعم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین جای بلند
انداختم و هیچ الم بمن نرسید آنحضرت فرمود چگونه الم بتو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد باشد و فرود
آرنده تو جبرئیل و بعضی از علما در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را و گرفتن او بتان
را گفته اند که این بتان بحکم کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم هیزم دوزخ باشند و اگر
در دنیا دست آنحضرت بایشان رسیدی در آخرت آسیب آتش دوزخ بآنها نرسیدی و در معارج
بترتیب ازین چیزی نقل کرده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه زهرا رفته بود فاطمه نان در تنور بسته
بود و از حرارت تا بدن نازنین وی گرم شد پس آنحضرت خواست نانی چند بدست مبارک خود
در تنور در بست همه خام می برآمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که نانهای آنحضرت بسته خام
ماند فرمود ای فاطمه عجب مدار آن نانها شرف مباشرت دست ما یافت و هر چه دست ما آنرا ببیند
آتش بآن کار نکند و بعد از تطهیر ساخت عز و علا کعبه را از انجا و ارجاس اصنام خواست آنحضرت که

کردند درون خانهٔ کعبه درآید پس عثمان بن طلحه را فرمودند تا کلید کعبه را که از قدیم الایام در خانوادهٔ ایشان بود
بیارد کلید در دست والدهٔ عثمان بود که سلافه بنت سعد نام داشت چون عثمان پیش والده رفت و طلب
کلید کرد والده وی از دادن ابا آورد عثمان گفت والله کلید بده یا آنکه این شمشیر از کمر خود بکشم پس کلید را بداد
داد گرفته و بحضرت آورد حضرت بدست مبارک خود در کعبه را بگشاد رواه مسلم و ابن سعد در طبقات خود
از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود که کعبه را جز در روز دوشنبه و پنجشنبه نمی
گشادند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جاهلیت نزد من آمده التماس در گشودن کرد تا با جماعتی
که همراه داشت در کعبه درآیند من با وی درشتی کردم و وی صبر کرد و حلم ورزید پس گفت ای عثمان
روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهم آنرا بنهم گفتم قریش آنروز هلاک شوند
و خوار گردند فرمود از آنروز این کلید در خاندان تست که رجوع امر او بخدا باید چون روز فتح آمد گفت
عثمان کلید بیار آوردم از دست من بستد و هم بدست من سپرد و هم بدست من داد و گفت بگیرید
تا روز قیامت نستاند از دست شما مگر ظالمی یا عثمان نگفته بودم ترا که روزی چه بینی که این کلید در د
دست من بود هر جا که خواهم بنهم گفتم بلی یا رسول الله اشهد انک رسول الله و این تجدید شهادت
و ایمان است از عثمان بمشاهدهٔ این معجزه والا معلوم شد که اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن
العاص پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را
بجهت کلید طلبید عباس بن عبدالمطلب التماس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید و منصب سدانت
کعبه را با سقایه برای وی جمع کند و در روایتی آمده که علی مرتضی گفت یا رسول الله منصب حجابت
کعبه را با ما اهل بیت خود تفویض فرمای چنانکه سقایه زمزم را هم با ایشان ارزانی داشته والله اعلم
که حضرت مرتضی حجابت برای خود خواست و یا آنکه عباس کرد چنانکه سقایه او راست حجابت هم برا
و باشد پس آنحضرت علی مرتضی فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این آیت
نازل شد ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس علی را فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان
بسپارد و با وی عذر خواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را نزد وی برد و گفت [illegible] و با اعتذار
آورد وی این چیست علی فرمود قرآن در شان شما نازل شد جبرئیل آمد و گفت تا این بیت بر روی زمین
باشد مفتاح و سدانت در خانهٔ ایشان است تا روز قیامت و چون عثمان دعا یافت کلید را

پسر برادر خود پسر که شیبه نام داشت و عثمان را بسپرد و الآن ایشان را بنی شیبه میگویند والله اعلم
و بالجمله آنحضرت درون کعبه در آمد با اسامه و بلال و عثمان بن طلحه و ابن عباس بر در بایستاد و اسامه
و بلال درون رفتند و در را بر آنحضرت ببستند تا مردم ازدحام نکنند پس آنحضرت ساعتی مدید
درون بود و در گوشهای خانه دعا و تضرع نمود و بیرون آمد و پیش از در آمدن امر فرمود عمر بن الخطاب
بمحو کردن صور انبیا و ملائکه که کفار در دیوارهای خانه کعبه کشیده بودند پس همه را محو کرد عمر الا صورت
ابراهیم و اسمعیل را که ازلام بدست گرفته بودند و در دست هر یک تیر قمار آنرا نیز فرمود که محو کنند این قوم نمیدانستند
که پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس دلو آب طلبید بدست خود آن دو صورت را بشست و در
روایت ابن عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز دو رکعت و در روایت ابن عباس
آمده از اسامه که نگذارد و اعتماد و تعویل بر روایت بلال است که مثبت است نه بر روایت اسامه
که نافی است و از قواعد اصول فقه است که مثبت مقدم است بر نافی زیرا که با وی زیادت
علم است که نیست نزد نافی و بلال واقف بود از احوال شریف و با وی بود از اول تا آخر و اسامه
را بیرون فرستاده بودند بکاری از تعجیل مطلع نشد زیرا که آوردن دلو آب بود که بآن صور
شستند چنانکه در روایتی تصریح نیز آمده است انتهی و جمع میان روایت بلال که گذارد نماز
و روایت اسامه که نگذارد و از اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده
که گذارد و در جمع میان دو روایت اسامه گفته اند که اسامه آنجا که اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود و آنجا
که نفی کرد بمقتضای علم خود گفت پس حاصل آن شد که گفت میگویند که گذارد اما من ندیدم [illegible]
و چون بگشادند باب را آنحضرت صلی الله علیه وسلم عتبه خانه بگرفت و بازوی در را گرفته بایستاد و خالد و
مردم را از خانه دور ساخت و این ذکر براند که متضمن حمد و ثنای الهی و ادای شکر و نعم ناقضاست
او بود بآواز بلند برخواند لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده و اعز جنده و پس اعیان قریش همه ایستاده بودند خائف و راجی که با ایشان چه حکم خواهد کرد
و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه گفت که چه میگویید و چه گمان می برید که من با شما چه میکنم گفتند نقول
خیرا و نظن خیرا میگوییم خیر و گمان می بریم خیر کریم و ابن کریم قد قدرت برادر کریمی و پسر برادر کریمی
و بتحقیق قدرت یافته و منزلها که [illegible] و مال در رقبه آنحضرت بود و مدام کریم گفتند و آنها که در حرم بودند

والد ثمرها آنحضرت بودند ابن اخ کریم و القول قولک قد قدرت اشارات بطلب عفو کردند العفو عند القدرة
و چون در این عبارت ایمای بقصه یوسف است و تجاوز وی از برادران خویش کردند که برادرانش گفتند لقد آثرک
الله علینا و ان کنا لخاطئین آنحضرت فرمود ما قول ما قال یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم سرزنش
و نکوهیده نیست بر شما امروز می آمرزد خدا مر شما را و هو ارحم الراحمین و در ابتدا سوال از جانب ایشان
شد که چه پسندید چه میگوئی و چکار میکنی تو با ما امروز پس گفت آنحضرت می گویم آنچه گفت برادر در
من یوسف علیه السلام و در ابتدا و سوال آنحضرت و خطاب قتال بکلو با ایشان نحوی از توبیخ
و تهدید است که مخفی نیست والله اعلم و فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء بروید پس شما آزاد کرده
و از بند رستگاری رانید شعر ما قال سه لشکر وصل که حاصل که حاصل بکام دل کردم بشکرانش سپاه هجر
را بحل کردم + بعد از ان خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و رسوم و عادات جاهلیت را
بر انداخت و احکام قصاص و دیات که اهل جاهلیت دران افراط و تفریط میکردند بیان فرمود
و از فخر باباء و تکبر و تعظیم ایشان که از اشد و اقبح عادات جاهلیت است و در جاهلیت غالب بود
نهی فرمود که مردمان فرزندان آدم اند و آدم از خاک است و هیچ یکی را بر دیگری فضل و زیادتی
نیست مگر بتقوی و این آیت را تجوید نمود بر ناس یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و بعد از فراغ خطبه بخانه ام هانی
بنت ابی طالب خواهر امیر المؤمنین علی آمد و غسلی تازه بجای آورد و نماز چاشت هشت رکعت
سبک بگذارد و فرمود بعضی سبحه الضحی و سبحه نماز نافله را گویند و از اضافت سبحه بضحی معلوم میشود که
بسبب این وقت بود و بعضی گمان برده اند که این نماز بجهت شکرانه فتح بود و عمده در مشروعیت نماز
چاشت این حدیث ام هانی است و در این نماز علما را کلام بسیار است و در شرح سفر السعادت بتفصیل و
تحقیق مذکور شده است آنجا باید دید و تحقیق آنست که گذاردن نماز چاشت از آنحضرت دایمی نبود
اما آن نماز که آنرا نماز اشراق گویند دایم بود و بسیار تاکید بود بر هر دو نماز اطلاق نماز صلوة الضحی در
احادیث واقع شده است آنگاه متوجه منزل شد در شعب ابی طالب و شعب بنی کنانه نظر کرد از یاد
محن از دست مشرکان در آن شعب دیده بود در وقتی که تقاسم و تخالف کردند بر کفر و بر ترک مناکحت و
مبایعت با بنی هاشم تا آنکه تسلیم کنند سوی ایشان آنحضرت را چنانکه سابقاً گذشته است یاد آورد

بر نعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان دین شکر گفت و چون وقت نماز پیشین درآمد بلال را فرمود
که بالای بام کعبه برفت اذان گوید و این نیز وقتی شریف و نعمتی عظیم است دست ادراک بدامان
اجلال آن نمی‌رسد حقیقت عظمت این وقت از عرشیان باید پرسید که این آواز تا آنجا رسیده باشد
بلکه از آنجا هم گذشته و کلمات اذان هم از آن مقام وارد است چنانکه در باب اذان گذشت
خداوند انجمن است این وقت و ساعت به دین مسلمانی ثابت دارد و کلمهٔ اسلام را بلند آوازه گرداند
مشرکان چون آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید
و حارث بن هشام برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان ناسزا گفتند گفتند پس جبرئیل آمد و آنحضرت
را بهرچه آنجا گفته بودند خبردار گردانید و آن سرور آن جماعت را طلبید و با هر یک هرچه گفته بودند
اعلام و اخبار نمود و بعضی سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و در روایت
آمده که ابوسفیان بن حرب نیز در آن جماعت بود که سخنان ناسزا گفتند گفت من هیچ نگویم که ترسم
گمان می‌برم که این سنگریزه‌ها محمد را از آن واقف گرداند و چون آنحضرت صلعم با آن جماعت
گفته‌های ایشان را بر روی ایشان گفت ابوسفیان عرض کرد که من هیچ ازین حرف نگفته‌ام
حضرت تبسم فرمود و تصدیق نمود و اگر این روایت صحیح است معلوم میشود که ایمان در دل وی کرده
و اسلام وی حسن پذیرفته بود در مسلمهٔ فتح بعضی را گفته اند حسن اسلام و در بعضی اختلاف کرده اند
و بر تقدیر ایشان را مؤلفة القلوب گفته اند و معنی این لفظ و معامله ایشان در غزوه حنین و قسمت
غنایم آن در محل خود خواهد گذشت و معاویه پسر وی نیز از مسلمهٔ فتح است و از مؤلفة القلوب و بعضی
گفته اند که اسلام وی پیش از پدرش است و پیش از آنکه آنحضرت بمکه درآمد و گویند که در راه مکه
بحضرت رسید و اسلام آورد و بعد از اذان آنحضرت بکوه صفا برآمده چنانکه خانه کعبه در نظرش می‌آید
پس دست بدعا برداشت و شکر این نعمت بجا آورد و همانجا بنشست و عمر بن الخطاب در
پایان‌تر وی ایستاده بود و یک یک از مردان قریش می‌آمدند و بیعت میکردند و بعد از آن زنان آمدند و بیعت کردند
و بشرف مبایعت مشرف گشتند و بیعت با زنان بزبان بود نه بدست و گویند که طریق مبایعت زنان چنان
بود که یک گوشهٔ ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشهٔ دیگر بدست ایشان داده و بعضی گویند قدحی آب بر زده
و آنحضرت دست مبارک خود را درآورد و با ایشان و ایشان دستهای خود را در آنجا درآوردند و صحیح آنست که بزبان بود چنانکه

در حدیث عائشه رضی الله عنها صریح آمده است و بعین مبایعت نشان این آیه است که یا ایها النبی اذا جاءک
المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن الآیه و آمده است که چون پیغمبر خدا صلعم فرمود از
اهل مکه و احسان و تلطف کرد با ایشان انصار غیرت بردند و گفتند بعضی مر آنحضرت را بقول خود و عجز بخویش
میل کرد و مهربان شد و رغبت نمود و ما را تنها گذاشت و بجانب ایشان رفت و بشهر خویش و گمان انصار
آن بود که چون آنحضرت ایذا و آزار قریش کشیده ستمها و جفا او تها دیده است جزای اعمال ایشان خواهد
داد و بکیفر ایشان از القتل خواهد رسانید و هلاک خواهد کرد چنانکه از قول سعد بن عباده که گذشته معلوم
شد و ندیده اند که آنحضرت رحمة للعالمین و هادی الضالین است مقصود وی هدایت عالمیان است
و انتقام کار بادشاهان دنیاست و انصار درین گفتگو بودند که آثار وحی بر آنحضرت ظهور آمد و چون
منجلی شد با انصار گفت که شما چنین چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود حاشا و کلا
که من چنین کنم من بنده و رسول خدا ام بامر الهی تعالی شانه هجرت نبوی بشما کرده حیات من
با شما است و ممات من در شما پس انصار گریه کردند و گفتند و الله یا رسول الله این گفتن ما بسبب
شفقت بود از کمال محبت و وابستگی بحضرت تو گفته ایم که برای دیگران باشی و ما را بگذاری و چون نزاع و
جدال و حرب و قتال آنحضرت با این قوم برای اعلای کلمه اسلام و اظهار دین بود نه برای دنیا و جاه و
مطمح نظر تحصیل این مقصود بود چون این حاصل شد انتقام برای چه کشند و در روز دوم
فتح مکه نیز خطبه خواندند و فرمود ایها الناس بدرستی خدا تعالی حرام گردانیده است مکه را روزیکه
پیدا کرده است آسمان و زمین کنایت از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت و
حلال نیست مر هیچ مؤمن را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بریزد در مکه خونی و ببرد درخت آنرا و اگر کند
گیاه آنرا و اگر رخصت جوید یکی و تمسک کند بقتال رسول خدا و وی هیچ بقتال کردن و راضی شدن
وی صلعم مر آن بگوئید باوی که خدا تعالی اذن کرد مر رسول خود را و اذن نکرد مر شما را و حلال نبوده است
پیش از من بر کسی و حلال نخواهد بود بعد از من و حلال نشد بر من مگر یکساعت از روز بعد از آن باز
حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود و این را برای آن فرمود که جنید بن اوابع هذلی در مکه آمد و خراش
بن امیه کعبی خزاعی او را کشته بود چون این خبر بآنحضرت رسید منع کرد از آن و زجر فرمود و بیان فرمود و کشید و دانست
بسبب خود را از قتل و دیگر دیوانگی کشته اند حکم کردم که دیت بدهند و اگر بعد ازین کسی دیگر را بقتل آرند

اہل قتیل مخیر بین القصاص والدیة پس خزاعه حمله بشتر بدست آن مرد بدادند گویا این قتل بشبهه بود
قائل حقیت آن اعتقاد کرده و پوشیده نماند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قتال نکرده و قتال که از خالد واقع
شد باذن آنحضرت نبود و وی را از آن منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز زجر کرد ولیکن چون بارادت
از جانب اوباش قریش شده بود وقوع آن بر خصوصیت اشاره کرده بود و آن نیز یکبارگی واقع شد و جنگ
اختیار نمود و ساعتی پیش نبود گویا نبود و ازینجاست که اختلاف کرده اند علما در آنکه فتح مکه عنوة
بود یا صلحا و آنهایی که قائل اند بصلح میگویند که امن داد ایشان را در مرالظهران و اضافت کرد دارها
را بایشان و قسمت نکرد آنرا میان غانمین والله اعلم بحال و اگرچه آنحضرت امن داد اهل مکه را
و نهی کرد از قتل ایشان ولیکن جماعه را استثنا کرد ازین حکم و هدر کرد خون ایشان را و حکم کرد که کشته
شوند هر جا که یافته شوند و در حل و حرم ولیکن بعد از حکم هدر دم و قتل بعضی از ایشان بتوبه و رجوع بایمان
مامون شدند و نجات یافتند و مجموع آن از مردان یازده تن و از زنان شش و از میان مردان
چهار کس مقتول شده و هفت مامون ماندند و در مواهب لدنیه از زنان چهار زن بقتال رسید و
در یکی اختلاف هست و دو مامون شدند اکنون همه مردان و زنان را ذکر کنیم تا حقیقت حال ظاهر گردد
اول ایشان ابن خطل است و نام او در جاهلیت عبد العزی بود و آنحضرت عبد الله نام کرد و بعضی مردم
نام بلال گفته اند و شبهه و منقلب شده است به برادرش که نام هلال بن خطل نام داشت و قصه قتل
آنست که وی فرستاد پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد پس فرستاد آنحضرت او را برای اخذ زکوة از قبائل
و فرستاد با وی مردی را از انصار و بود با وی خدمتکاری خزاعی مسلمان فرود آمد در منزلی امر
کرد آن خزاعی را که ذبح کند بزی را و بسازد برای او طعامی و خود بخواب رفت و خزاعی در خدمت
تقصیر کرد و وی نیز بخواب رفت و طعام طیار نساخت چون بیدار شد و دید که طعام طیار نشده غضب کرد
و خزاعی را بکشت و با خود گفت که اگر بمدینه روم محمد مرا بقصاص خواهد کشت پس مرتد شد و چهارپایان
صدقه را گرفته باهل مکه ملحق شد و با ایشان گفت دین شما بهتر از دین محمد یافتم و گویند که دو دختر داشت مغنیه
تغنی میکردند از برای او بهجو آنحضرت صلعم و چون فتح مکه شد آمد و پناه بخانه کعبه برد و باستار کعبه متعلق شد
در زمانی که آنحضرت صلعم طواف میکرد یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله هذا ابن خطل متعلق باستار
الکعبة فرمود بکشید او را هر جا که باشد پس بموجب فرموده همانجائش قتل کردند و قد قتل

او اختلاف است بعضی گفته اند مباشرت کردند بسوی وی سعید بن حریث و عمار بن یاسر و سبقت
کرد سعید و بود جوانتر از عمار و کشت او را الحدیث و روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق ابی
عثمان نهدی که ابو هریره کشت او را حال آنکه وی متعلق بود باستار کعبه و این حدیث صحیح تر است از اخبار
دیگر که وارد شده اند در تعیین قاتل وی و حمل کرده اند بعضی روایات را که دیگران مباشرت کردند و
لیکن مباشر قتل ایشان ابو هریره بود و ابن هشام در سیرت خود آورده که سعید و ابو هریره شریک شدند
در قتلش کذا فی المواهب اللدنیه دوم عبدالله بن ابی السرح که چون حکم بقتل او کردند رفت بر عثمان بن عفان
و مخفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان و چون خواند رسول خدا صلی الله علیه و سلم
مردم را به بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه و ایستاده گردانید پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بیعت میکند عبدالله بن ابی السرح پس برداشت آنحضرت
سر مبارک خود را و نگاه کرد بجانب او و هیچ نگفت باز گفت عثمان یا رسول الله بیعت میکند عبدالله
باز خاموش ماند آنحضرت سه بار گفت عثمان و ابا آورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از بیعت
او پس تمرد روی آورد آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی رشید که برخاستی بسوی این
وقتی که ابا کردم از بیعت و بکشتی او را پس گفتند صحابه ما چه دانیم که در دل تو چیست یا رسول الله
اگر اشارتی و ایمای میکردی بسوی ما میکشتیم او را فرمود که نمی باید و سزا نیست مر پیغمبر خود را که
باشد او را خائنة الاعین الحدیث همین مقدار در مواهب مذکور است و وی عبدالله بن ابی السرح را
در آن چهار کس آورده که آنحضرت فرمود چهار کس است که امان نمیدهم ایشان را نه در حل و نه در حرم
چنانکه گذشت و معلوم نیست که تتمه حدیث که اشارت کرده است بقول خود الحدیث چیست
و تمام قصه وی چنانکه در کتب سیر مذکور است و در روضة الاحباب و معارج النبوة آورده اند آنست
که وی در اول حال آورد و چون علم کتابت داشت حضرت او را کاتب وحی گردانید و در نوشتن
قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات از وی بوجود می آمد چنانکه مثلا بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی تا آنکه مرتد
از وی انحراف که میگوید محمد نمیداند که چه گوید من هر چه میخواهم مینویسم بلکه وحی چنانکه بر وی فرود می آید
بر من نیز می آید چون دانست که آنحضرت بر خیانت وی مطلع شده است در مدینه نتوانست بود گریخته
بمکه آمد و در روز فتح پناه بامیر المؤمنین عثمان برده او را شفیع ساخت و گفت ای برادر پناه تو آورده ام

از برای من امان بستان و خون مرا از آنحضرت درخواه که جرم من عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم
و توبه میکنم عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز او را بمجلس شریف برده اظهار حقوق مادر او بنسبت خود
بسیار کرد و التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرمود و در جواب عثمان هیچ نگفت عثمان مبالغه
بسیار نمود و نزدیک آن سرور رفت و سر مبارک او را بوسید و در بغل گرفت و تضرع و زاری نمود و گفت
یا رسول الله امان دادی عبد الله را فرمود دادم و گویند که اگرچه عبد الله ایمان آورد و امان یافت
ولیکن از شرمندگی هر وقت که آنحضرت را دیدی فرار نمودی عثمان گفت یا رسول الله برادر رضاعی
من چون ترا می بیند میگریزد حضرت تبسمی فرمود او را امانش دادم عثمان گفت آری ولیکن هرگاه
آن جرم عظیمش بیاد می آید شرمنده میشود و تاب نظر شریف نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان
قبله عثمان رضی الله عنه با ابن ابی السرح این سخن گفت بعد از این مردم چون بزیارت آنحضرت آمدندی
خود را در میان ایشان گم نمیدیدی و بر حضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایذا
و اضرار او نسبت با رسول الله صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و چون نباشد که پسر ابی جهل بود و در
شنیعه وارث و جانشین پدر علیه اللعنة و در تمامه غزوات سردار و سرگروه آن اشقیا بود و چون
حصه از سعادت عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد و سیوطی در جمع الجوامع حدیثی
می آرد که یکبار آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب در آمد خوشه از انگور یا از خرما در دست
وی دادند و گفتند که این خوشه از آن ابو جهل است حضرت فرمود ابو جهل را با جنت چه نسبت
تاویل این سخن بر آنحضرت بالفعل ظاهر نگردید و حیرتی در کار بود و چون در فتح مکه عکرمه بن ابی جهل
در ربقه اسلام در آمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود او کما قال و گویند که در روز فتح مکه یکی از
صحابه بر دست او شهید شد چون خبر بحضرت رسید تبسمی فرمود از سبب تبسم شریف پرسیدند
فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت
میروند و قصه اسلام وی طولی دارد آورده اند که چون فتح مکه واقع شد عکرمه در آنجا از جهت خوف
نتوانست بود چون شنیده بود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم خون او را بدر ساخته است پس بگریخت
و بطرف ساحل رفت و بکشتی نشست که بیمن رود در دریا موجی بر آورد اهل کشتی روی تضرع بدرگاه
خدای تعالی آوردند و او را نیز گفتند که خدا را یاد کند گفت آن خدا که محمد ما را بآن میخواند

و من تکبر نجیه ام مگر از برای آنکه او را نخوانم و گویند که چشم وی بر چوب کشتی افتاد و بر وی نوشته
بود دید و کذب به قومک و هو الحق محکی همراه داشت هرچند خواست که بان محک آن حروف
بود گرداند محو نگشت تغیری در باطن وی پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث بن هشام برادر
ابوجهل مسلمان گشته از حضرت برای وی امان خواسته بطلب وی برآمده بود چون بوی رسید گفت
ای ابن عم من از کریم‌ترین خلائق و وصول‌ترین مردم آمده ام بتو و بیا که برای تو امان خواسته
ام چون خبر امان او را باو رسانید حیران شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن ایذاها که از من
کشیده است امان داده ام حکیم گفت وی از آن کریم‌تر است که بوصف در آید پس عکرمه
همراه زوجه خود برگشت چون نزدیک مکه رسید آنحضرت دریافت که عکرمه مومن و مهاجر می آید باصحاب
گفت زینهار پدر او را دشنام مدهید تا متاذی نگردد پس عکرمه با زوجه اش به خیمه رسول صلی
الله علیه وآله وسلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته بود بعد از استیذان بخیمه درآمد و گفت
یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم میشود آنحضرت از جای خویش برجست چنانکه ردا
از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدوم وی فرمود او را درآر چون درآمد و چشم مبارک
آنحضرت صلعم بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه حضرت بنشست و عکرمه
در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من میگوید که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده
ام عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله آنگاه از غایت شرمندگی
سر پیش افگند و گفت یا رسول بتحقیق تو نیکوکارترین و راست‌گوترین و وفادارترین مردمی
آنحضرت فرمود ای عکرمه هرچه تو از من التماس کنی و بخواهی و مرا بدان قدرت باشد بتو عطا
کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که برای تقویت اهل شرک
در راه دشمنی تو زده ام و هر بی ادبی و گستاخی که پیش روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته
ام درخواه که حقتعالی از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست مبارک خود بدعا برآورده
آنچه عکرمه گفته بود درخواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر درهمی و دیناری که در زمان جاهلیت
در منع کردن بندگان از راه حق صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه حقتعالی صرف کنم
و قتال که با دوستان خدا کرده ام با دشمنان او دو برابر آن بکنم پس بود وی رضی الله عنه که

بشکست هر عهدی و دوستی که با کفار داشت و اهتمام نمود در تقویت دین و جهاد نمود و کرده شد و ما
در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد سبحان الله پسر
ابی جهل لعین اینچنین صاحب ایمان و یقین شد یخرج الحی من المیت همین وارد شده خبر موفق و
منهم چهارم صفوان بن امیه که سرگروه کفار قریش و مهتر قوم خود بود در عداوت و مخالفت آنحضرت
شدید و عنید بود چون شنید که آنحضرت خون او را روز فتح هدر ساخته است بگریخت و عزم کرد که از راه دریا
بجانب یمن رود عمیر بن وهب جمحی که از اقارب صفوان بود از حضرت آنحضرت التماس کرد که او را
امان دهد آنحضرت ملتمس عمیر را بسمع قبول داشته صفوان را امان داد پس عمیر در عقب صفوان
شتافته خود را بوی رسانید صفوان که از بسکه نظر او بر سوء حال و قبح اعمال خود افتاده
این را عجب دانسته گفت تا نگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری تا مرا اعتماد و وثوق حاصل گردد
بصحت این حال و صدق این مقال عمیر باز بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله صفوان از بس که خود را
از ساحت قبول حضرت دور میابد نمیتواند آمد از حضرت نشانی بیاید آنحضرت عمامه را که بسر بسته
بوده‌اند بوی داد عمیر آنرا بصفوان رسانید پس مراجعت نمود و بملازمت شریف آمد و عرض کرد که
عمیر بمن رسانیده است که مرا امان داده و نیز آنحضرت فرمود من ترا امان چهار ماه دادم و صفوان هنوز
در اختیار اسلام متردد و متوقف بود و با وجود شرک در غزوه حنین و طائف در رکاب همایون بود
و بعد از عنایات و انعامات آنحضرت مخصوص گشته اسلام آورد داخل قوم مؤلفة القلوب شد و ذکر این قوم
در قسمت غنائم حنین بیاید انشاء الله تعالی پنجم حویرث بجار مصغراً برلفظ تصغیر بن نقید بنون و قاف
نیز برلفظ تصغیر و این شقی شاعر بود و هجو حضرت مقدسه رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بسیار میکرد
روز فتح چون خبر اهدار دم شنید در خانه نشست و در خانه بربست علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
بدر خانه وی در آمد و از حال وی تفحص نمود گفتند بجانب بادیه رفته است حویرث چون دانست که وی
را طلبید صبر کرد تا علی از در خانه دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر متواری
شود علی مرتضی در کوچه با وی ملاقی شد و اگر گویند که حکم عیان شده بود که هر که در خانه نشیند و در بر روی
خود ببندد مامون است جوابش آنست که شاید که آن در شان جماعه مخصوص از اعیان قریش
بود که وی از آنها نبود و نیز وی چون از خانه بیرون شد از حکم آنجماعه برآمد و نیز این حکم

اما ارادهٔ اغلب درین جماعه سابق بر فتح بود بقرینهٔ ذکر وحشی در وی و نیز ابن هبار و ابن اسحق زیرا که گناهان
ایشان که موجب ذم شد سابق بود در وقتی که آنحضرت در مدینه بود ششم مقیس بکسر میم و سکون قاف
و فتح تحتانیه و سین مهمله بن صبابه بضم صاد مهمله و موحدتین که تا در اوان بود که برادر او هشام
بن صبابه بضم صاد مهمله و موحدتین بمدینه آمده و مسلمان شده و در غزوه بنی المصطلق ملازم حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرک است وی را بخطا کشت
مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حکم کردند تا انصاری دیت
بوی داد و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد و باز بعد از اخذ دیت بر سر انصاری آمد و وی را کشت
و مرتد شد و بمکه مراجعت نموده در روز فتح با جماعتی از مشرکان بگوشه رفته بشرب خمر مشغول شده
آنحضرت حکم بقتل او کرد و نمیله بن عبدالله کسی بر حال او اطلاع یافته بر سر او رفت و او را بکشت
هفتم هبار بفتح ها و تشدید موحده بن الاسود ایذای بسیار از وی بجناب مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم رسیده بود و از جمله حرکات شنیعه وی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده بود حضرت بر وی دست نهاده بمکه فرستاده بود
و شرط با آنکه چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمه بن سلم را فرستاد
تا زینب را بمدینه بیارند پس ایشان بمکه آمدند و ابو العاص هودجی ساخته زینب را در هودج
نشاند و فرستاد و هبار بن الاسود چون از تعیین خبر دار شد جماعه از اوباش قریش بر سر راه ایشان
ایستاد و نیزه بر زینب زده که از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد و حمل وی ساقط شد و مریض گشت
و در ان مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را هدر ساخت و
وقتی سریه باطرافی کسی فرستاد با اهل سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد
از ان فرمود انما یعذب بالنار اگر بر وی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه او را بکشید
آخر بر وی ظفر نیافتند و در مکه بود چون فتح مکه شد هر چند او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه
مراجعت می نمودند روزی در میان اصحاب نشسته بودند که هبار پیدا شد و آواز برکشید که یا
محمد من باسلام مقر آمده ام و بتحقیق من پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون خدا تعالی
مرا هدایت کرد باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول او است و در نظر تو

گناهگار رو شرمسار هم حضرت سر مبارک خود را پیش انداختند و از بین اعتذار وی شرم داشت که باز
عتابی کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع میکند هر آنچه را
پیش از اسلام میکند یعنی گناهان گذشته را حارث بن طلاطله خزاعی نیز بیارادلی و کسر خاطر ثانیه وی نیز از موذیان
آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی ظفر
یافته بقتل رسانید هشتم کعب بن زهیر که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هجو میکرد و در روز فتح فرار
نموده بعد از آن با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنحضرت شد و نخست برادر خود را فرستاد تا
استعلام کند که آنحضرت ایمان او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت بجیر آمده بشرف اسلام
مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که آنحضرت از گناه تو میگذرد پس در زمان بملازمت
حضرت شتافت و این قصیده انشا کرده قصیده بانت سعاد فقلبی الیوم متبول تا باینجا رسید
ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول نبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند
رسول الله مامول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشارت کرد باصحاب که بشنوید چه میگوید آورده اند که
آنحضرت خوشوقت شد و بروی بر سبیل جائزه ردای پوشانید و هر چند اسلام کعب بن زهیر در سال نهم از
هجرت بود و ذکر آن در سال هشتم بتقریب فتح مکه و اباحت آنحضرت خون او را و پیدا شدن باعث توبه بسوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین سال هشتم که فتح مکه در وی واقع شده و در روضة الاحباب همین سال آورده
ذکر کرده و در سال نهم بتفصیل تر ازین ذکر کنیم انشاء الله تعالی و نهم وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه
مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل وی و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حکم فرموده بود بدان
پس وحشی بطرف طائف رفت و در آنجا بود تا زمانیکه وفد طائف بنزد خواجه کائنات علیه
افضل الصلوات والتسلیمات میرفتند مردم بوی گفتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفد را
آزار نمیکند و نمیکشد تو در میان ایشان برو و ایمان بیار پس همراه ایشان بمجلس شریف
آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی
گفت آری منم وحشی فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا چگونه کشتی بعد از آن کیفیت
قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میا و روی خود را بمن منما وحشی گوید هرگاه که
با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملاقی میشدم رو برو وی نمی آمدم و [illegible]

وخود را در عقب وے می انداختم و چون در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ مسلمانان
بجنگ مسیلمہ کذاب میرفتند من نیز همراه ایشان بجنگ میرفتم و همان حربہ کہ حمزہ را
بآن شهید کرده بودم بر مسیلمہ انداختم چنانکہ از پشتش بیرون رفت متعاقب آن مردے از
انصار شمشیرے بروی زد ندانم کہ بضرب حربہ من کشتہ شد یا بزخم شمشیر او ولیکن شنیدم
زنی را کہ از بالاے بام میگفت بندہ سیاهی مسیلمہ را کشت و منقول است از وحشی کہ میگفت
قتلت خیر الناس فی الجاهلیۃ وقتلت شر الناس فی الاسلام و در غزوۂ احد گم گشتہ کہ جماعہ
بدیدن او رفتند تا کیفیت قتل حمزہ را از وی بشنوند دیدند کہ در گوشۂ خانہ مثل مشکی پر آب افتاده
است بدردی و بدشکل پس تقریر کرد آن قصہ را از بعضی کتب سیر قصۂ آمدن او را نزد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بطریقی نقل کرده اند کہ خالی از تاثیری نیست و آنرا روایت از ابن عباس
کرده اند کہ گفت آمد وحشی نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت آمده ام کہ مرا امان دهی تا کلام
خدا را بشنوم از تو کہ دروی مغفرت و نجات من باشد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود دوست میداشتم
من کہ چشمم بر تو افتدبی آنکہ طالب امان باشی یعنی حکم میکردم بقتل اما چون طالب امانی امانت
دادم تا کلام حق بشنوی پس این آیۃ نازل شد والذین لا یدعون مع اللہ الٰها آخر ولا یقتلون النفس
التی حرم اللہ الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف لہ العذاب یوم القیمۃ و
یخلد فیہ مهانا وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا استعمال کرده ام آیا با منهم
خداے تعالی بخشد پس حضرت خاموش ماند و هیچ نفرمود دوباره این آیہ نازل شد
الا من تاب وآمن وعمل صالحا فاولئک یبدل اللہ سیاتهم حسنات وکان اللہ غفورا رحیما
وحشی گفت درین آیہ شرط کرده کہ غفران ذنوب مرکسی را حاصل شود کہ بعد از گناهان توبہ
و عمل صالح ازوے بوجود آید شاید کہ از من بوجود نیاید من در جوار توام تا آیتے میرسد
خواند ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا مغفرت باز
بستہ بمشیت است شاید کہ من از آنجملہ باشم کہ مشیت خداوند تعالی بمغفرت متعلق نگیرد پس
از آن این آیۃ نازل شد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر
الذنوب جمیعا انہ هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال

مسلمان شد از این بیان معلوم میشود که حق تعالی می‌بخشد گناهان بندگان را بقید مشیت و
شرط توبه اگر چه مشرک باشد اما مذهب آنست که معلوم هست وجود عذاب در آخرت بحکم نص قرآن
و حدیث متحقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جزاء و عقاب و عذاب آخرت عفو و رحمت و
مغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود و ابدیت است که فرمود خالدین فیها ابدا والله اعلم یازدهم عبدالله
بن الزبعری بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله از شعرای عرب بود و رسول را و یاران رسول را صلی الله
علیه وسلم و رضی الله عنهم هجو میکرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص میکرد و روز فتح چون خبر
شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران فرزند بن سنا رفت بعد از چند وقتی که
دران ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل وی پرتو انداخت و متوجه ملازمت
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شد و چون آنحضرت او را از دور دید فرمود این ابن زبعری است
که می‌آید و در روی وی روشنیست که دران نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک
یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی شکر و سپاس مر خدای را که مرا
هدایت باسلام نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و نسبی بی ادبی با تو و یاران تو کرده ام
اکنون از همه پشیمانم اکنون حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و بدانکه
اسلام تدارک میکند گناهان گذشته را در کتب کلام آورده اند که چون نازل شد که انکم و ما تعبدون
من دون الله حصب جهنم ابن زبعری گفت ازین آیه معلوم می‌شود که عیسی پرستیدن
او را نصاری او نیز در جهنم باشد چون او در جهنم باشد گو معبودان ما نیز باشد آنحضرت فرمود
ما اجهلک بلسان قومک و تشنیع کرد بآنکه کلمه ما برای غیر عقلا است چنانکه در کتب نحو مقرر
شده است و امثال این مانند قول وی تعالی والسماء و ما بناها تاویل نمایند و اما زنانیکه در روز فتح
حکم بقتل و هدر دم ایشان واقع شده شش اند بعضی از ایشان مامون شدند و بعضی مقتول
شدند اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان قصه ایذای او پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مشهور است و در روز
احد مثل حمزه و مثله ساختن وی بسبب وی بود و میگویند بعد از فتح دران زمان که زنان آن
سرور بیعت میکردند نقابی بر روی بسته خود را میان ایشان انداخته و مسلمان شده و بعد
انتساب از روی بکشاد و گفت منم هند بنت عتبه حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی

و در صحیح آمده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیت بیعت بر زنان خواندند و در آن واقع شده است
ولا یسرقن هند گفت یا رسول الله ابو سفیان مردی شحیح ممسک است در نفقه اگر از مال وی چیزی برای
عیال بدزدم درست باشد فرمود آنحضرت بگیر آنچه بسند کنی ترا و اولاد ترا بمعروف و چون فرمود و
ولا یزنین گفت هند وهل تزنی الحرة آیا زن حره زنا میکند اشارت بعفت خود از زنا و در صحیح
البخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت هند بنت عتبه یا رسول الله نبود بر روی زمین هیچ اهل
خیمه که عزت آن دوستتر باشد نزد من از خیمه تو فرمود آنحضرت وایضا و شراح در معنی قول وی ایضا دو وجه
گفته اند یکی این معنی که زیاده پیدا خواهد شد محبت بر تو چون قرار خواهد یافت ایمان در دل
تو و دیگر آنکه من نیز این حال دارم نسبت بتو و معنی اول آنست و اولی و اظهر است بعد
از آن قرآن خواندند بروی و ظاهر مراد آیت بیعت است پس گفت هند میخواهم که درین
بیعت دست بدست تو رسانم فرمود که من بیعت نمیکنم با زنان بمصافحت و قول من صد
زن را مثل قول من است مریک زن را و مبایعت آنحضرت زنان را بزبان بوده
بدست چنانکه گذشت و گویند هند چون بخانه خود رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما
در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه بآنحضرت فرستاد و عذر خواهی نمود که گوسفندان
ما کم اند آنحضرت دعا کرد به برکت و دعای شریف در گوسفندان وی حق تعالی برکت داد و بسیار شد
گوسفندان او و هند میگفت هذا من برکة رسول الله دوم قرینا بقاف و بصیغه تصغیر و سیوم فرتنا
بفتح فا و سکون را و فتح تا و نون دو کنیز مغنیه بودند از آن ابن خطل که هجو آنحضرت میخواندند
بتغنی پس قریبه بقتل رسید و فرتنا بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم وی را
امان داد پس آمد و مسلمان شد چهارم ارنب مولاة ابن خطل مذکور و وی نیز در آن روز
کشته شد پنجم سارة مولاة بنی المطلب و بعضی گفته مولاة عمرو بن هشام و وی آن زنی است
که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب به قریش بر دست وی فرستاد و در وی اختلاف کرده اند
که وی مرتد شده بمکه آمد و روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت و بعضی گفته اند که از برای
وی امان خواستند و امان داده شد و در روزگار خلافت عمر بن الخطاب در موضع ابطح سواری
اسپ پامال وی راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر آمده که وی مسلمان شده و فوت

از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم کذا ذکر فی روضة الاحباب تتمه مشهور ام سعد و سیرا نیز
همین مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیست و گناه چه بود و او را که کشت تنبیها گفته
است مالک چنانکه در روایت بخاری آمده که نبود آنحضرت در روز فتح در آنچه گمان می برم محرم
روایت کرده است آنرا عبدالرحمن بن مهدی از مالک بطریق جزم و شاهد است مر این را روایت
مسلم از حدیث جابر که گفت در آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز فتح مکه و بود بر وی عمامه سیاه
بی احرام و روایت کرده است ابن ابی شیبه باسناد صحیح که گفت در نیامد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکه را هرگز
غیر محرم مگر روز فتح و اختلاف و اختلاف کرده اند علما آیا واجب است بر کسیکه در آید که مکه را احرام یا نه
مشهور را از مذهب شافعی عدم وجوب است مطلقا و در قولی وجوب مطلقا و در دیگر بیکه مکرر میشود دخول او
خلاف است اظهر عدم وجوب است و مشهور از امام مالک وجوب است و در روایتی از هر یک عدم وجوب آمده خبر
کرده اند چنانکه باستثنای رخداوند حاجات متکرره و استثنا کرده اند حنفیه کسی را که داخل میقات
است کذا فی المواهب و مخالف آمده است روایت که آنحضرت در اول دخول مکه مغفر بر سر
مبارک داشت یا عمامه سودا جمع کرده اند باحتمال آنکه در اول دخول مغفر داشته باشد بعد از آن
ازاله کرد و عمامه پوشید و پس حکایت کرد هر کس آنچه دید و در حدیث عمرو بن حریث آمده است
که آنحضرت خطبه خواند و بر وی عمامه سودا بود ولیکن این نزد باب کعبه بود وقتی که بیرون آمد از
درون کعبه و این بعد از دخول است و این توجیه قاضی عیاض است برای جمع بین الروایتین
و بعضی جمع کرده اند بآنکه عمامه ملفوف بود در فوق مغفر یا تحت مغفر بجهت وقایه راس از
صدا حدید پس هر که ذکر مغفر کرد مقصود وی آن است که بیان کند نهی آنحضرت از سلاح
حرب و هر که ذکر عمامه کرد اراده کرد که بیان کند عدم احرام را کذا فی المواهب وصل سابقا معلوم
شد که خروج از مدینه روز چهارشنبه بود در دهم رمضان بعد العصر با اختلافیکه در روایت است
و دخول مکه و فتح آن در بیستم ماه مذکور شد و سید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال
در مکه توقف نمود و در مواهب گفته که اقامت آنحضرت در مکه پانزده روز بود و در روایتی نوزده
و در روایتی هفده و نزد ترمذی هیجده گفته که اصح روایات بضع عشر است و در آن ایام نماز با قصر
میگذارد و در ایام توقف قضایا وقوع یافت یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد

برادرزادهٔ ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیلهٔ بنی مخزوم بود دزدی کرد او را نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و بعد از ثبوت دزدی حکم کرد تا دست او را ببرند قوم او را قریش عظیم
گران آمد و خواستند که شفیعی پیدا کنند تا بکوشد که آنحضرت از سر قطع وی درگذرد پس اسامه بن زید را که
محبوب و مقرب درگاه بود درمیان آوردند و وی بجهت الحاح و مبالغهٔ این قوم التماس کرد
فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم ای اسامه در حدی از حدود خدا شفاعت مینمائی اسامه چون
تعرض غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار کن که بیگه دم پس آنحضرت خطبه
خواندند و فرمودند ای مردمان آگاه باشید که امم ماتقدم را هلاک گردانید این که چون شریفی درمیان
ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بروی ننمودندی و چون ضعیفی باین امر مبتلا
گشتی اجرای حد بروی نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست اگر فاطمه دختر محمد دزدی
کند دستش را قطع کنم پس آن زن مخزومیه را دست ببریدند و علما گفته‌اند امام تاج الدین سبکی
که از ائمهٔ مذهب امام شافعی است در نقل سخن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که صریح نام فاطمه زهرا
ذکر نکرده ادب ورزیده و راضی نشد که در تقریر نام شریف او را ذکر کند و گفت گفت آنحضرت اگر
دزدی کردی فلان و برده نام کسی از اهل بیت خود را دستش را قطع کردی بارک الله فی تعظیمه
ورعایت ادبه مع الزهراء البتول سلام الله علیها و علی سائر بنات النبوة اجمعین و از حدیث
معلوم و حرمت شفاعت در حدود بعد از رسیدن بحاکم و پیش از آن جائز است اگر آنکس که به
او شفاعت میکنند شریر و موذی نباشد اما در تعزیر جائز است در همه صورتها عفو و در اشراف
تقیید دیگر از قضایا آنکه در ایام الفتح در مکه معظمه واقع شد آن بود که مردی آمد نزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و گفت نذر کرده بودم که چون خداوند تعالی فتح کند مکه را بر رسول خود به بیت المقدس
روم و در آنجا نماز بگذارم فرمود بگذار همین جا یعنی در مسجد مدینه سه نوبت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود
یک نماز گذاردن اینجا فاضل تر است از هزار نماز در جای دیگر از شهرها و در حدیث صحیحین واقع
شده و در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام برابر صد هزار نماز است در غیر وی از مساجد و نیز
آمده است که یک نماز در مسجد اقصی برابر هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر دو هزار و در مسجد حرام
برابر صد هزار پس نماز در مسجد حرام اکثر است از غیر وی و امام مالک رحمة الله علیه چون قائل است بتفضیل

مدینه بر مکه نماز در مسجد مدینه را افضل میگویند از نماز در غیر وی و اگر چه بسبب عدد و کمیت اکثر باشد و
لیکن در مسجد مدینه بحسب کیفیت و صفا بیشتر است ببرکت جوار آنحضرت افضل است و کثرت کیفیتها زاید از آن
صفا است تفصیل چنانکه یکی جوهر نصیب بهزار درهم و این بحث در تاریخ مدینه که مسمی است بجذب القلوب
الی دیار المحبوب تقریر و تحقیق کرده شده است در مسائل فقهیه مذکور شده است که اگر کسی نذر کند
که در مسجد مفضول نماز کند بگذاردن نماز در مسجد فاضل از عهده نذر برآید چنانکه نذر کند بگذاردن
نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه و بگذارد در مسجد حرام یا نذر کند در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه
بخلاف عکس و فرمودن آنحضرت مر آن مرد را که نذر کرده بود بگذاردن در بیت المقدس همینجا بگذارد
دلالت دارد بر آن دیگر از قضایا یا احکام که درین ایام بوقوع آمده واقع شد نهی از ثمن خمر و خنزیر و میته
و حلوان کاهن یعنی اجرة که بوی دهند بسبب کهانت و پیه حیوان مرده کشتیها و مشکها را بدان چرب میکنند
فرمود بکشد خدا تعالی یهود را حرام کرده شد بر ایشان شحوم پس فروختند ایشان آنرا و خوردند
بهاهای آنرا و ازینجا معلوم میگردد که آنچه خوردن وی حرام است بهای او نیز حرام باشد دیگر از
وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزی
که نام بتی مشهور است فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید و آن بتخانه را
بکند و باز گشت آن حضرت فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی
گفت نی فرمود تو عزی را منهدم نساخته خالد باز گشت و چون بموضع رسید تیغ کشید شخص
شد و زنی سیاه برهنه پراگنده موی ظاهر شد شمشیر کشیده بر وی زد چنانکه دو نیمش
ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگری نمی در بلاد شما پرستیده نشود
و این عزی معبود قریش و تمامه بنی کنانه و بزرگترین اصنام بود چنانکه سوگند میخوردند بلات
و عزی و لات صنم ثقیف بود بطائف و در حدیث آمده است من حلف باللات والعزی فلیقل
لا اله الا الله دیگر آنکه عمرو بن عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود بسه میل از مکه
فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بآنجا رسید سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی
گفتم رسول خدا مرا امر کرده است بهدم این بتخانه گفت تو اینکار نمی توانی کرد و از آن ممنوع
خواهی گشت و عمرو میگوید نزدیک رفتم و آن بت را شکستم آنگاه با سادن گفتم دیدی گفت

اسلمت بالله و دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بجهت هدم مشلل بضم میم و فتح شین معجمه
و تشدید لام اول مفتوحه نام موضعی است بین الحرمین فرستاد تا بتخانه مناة که در زمان جاهلیت
معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند چون بمیان بتخانه رسید سادن بتخانه گفت بچکار آمدی گفت
بهدم مناة گفت تو دانی که او من سعد بسوی آن بتخانه روان شد زنی سیاه و برهنه ژولیده موی
از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد بیک ضربت شمشیر او را بکشت و بتخانه را
ویران کرد و بخدمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بازگشت دیگر واقعه عظیمه که خالی از شناعتی
نیست آنست که خالد بن الولید را بعد از مراجعت از نخله و هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجرین
و انصار و بنو سلیم بجانب یلملم بر قبیله بنی جذیمه به فتح جیم و کسر ذال معجمه فرستاد تا آن طایفه را دعوت
باسلام نماید و از برای معامله ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که فاکه بن مغیره نام داشت
و عوف پدر عبد الرحمن را رضی الله عنه کشته بودند بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته بودند
به یلملم رسیده بودند و بنو جذیمه بطمع مال هر دو را بقتل رسانیده اموال ایشان را گرفته بودند
و چون از رسیدن خالد خبردار شدند بر غایت طریق حزم و احتیاط سلاحها پوشیده به پیش آمدند
خالد از ایشان پرسید شما چه کسانید گفتند ما مسلمانانیم که بمحمد صلی الله علیه وسلم و شرائع دین و
ایمان داریم و نماز میگذاریم و در میان خود مسجد بنا کرده اذان و اقامت گفته و جمعه بجا
قیام مینمائیم خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت
است ترسیدیم که از شما از ایشان باشید خالد را عذر ایشان بر شبهه و محل قبول نیفتاد و گفت سلاح خود
بیکسو نهید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و سلاحها از خود دور کردند آنگاه فرمود تا دستها یکدیگر
بر شانه ببستند و هر یک از آن اسیران را بیکی یاران خود بسپرده شب وقت سحر ندا کرد که هر که اسیر
دارد به قتل آرد و بنو سلیم بفرموده او اسیران بیگناه را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از اسیران
خود باز داشتند و در روایتی که چون آنها سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب صد کس را
از آن قبیله بکشت پس یکی از بنی خذیمه آمده آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت رسانید
حضرت دو دست مبارک برداشت و سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد خدایا من بیزارم
از آنچه کرد خالد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را مبلغها داده بر قبیله بنی خذیمه فرستاد تا دیت کشتها

عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و استرضای ایشان نماید و خالد را ملامت کند علی مرتضی
بموجب فرموده بآن قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت نمود و چیزی از آن اموال که آورده بود
تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت مراجعت نمود و گویند که سید عالم صلی الله
علیه وسلم مدتی با خالد در غضب بود و چون خوشنود شد نمی‌خواست که آنحضرت بوسیله شفاعت بعضی
از اصحاب از خالد درگذشت اینجا محل تعجب و حیرت است این فعل را خالد بر چه چیز حمل کرده
علما میگویند که این بجهت خطا در اجتهاد بود و خالد را اجتهاد باشتباه رفت که ایشان جنگ آغاز کرده‌اند
و علیه دروغ میکنند و صحابه را رای بجانب خلاف آن رفته و المجتهد یخطی و یصیب و لهذا آنحضرت
حکم بدیت کرد و بسیار بود که آن حضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه در حدیث قصه خیبر فیما بعد با بعضی
کردند والله اعلم و در روضة الاحباب گفته که قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر باینطریق که مذکور شد ایراد
کرده اند و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم خالد را بآن قبیله فرستاد پس وی ایشان را دعوت کرد ایشان اسلام خود را
ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبانا صبانا پس در این حال خالد ایشان را قتل میکرد و اسیر
مینمود و شراح حدیث گفته‌اند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان برده باشد که
آن بسبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقت اراده معنی نمایند پس باین تاویل ایشان را قتل
و اسیر نمود والله اعلم انتهی و این روایت که در کتب احادیث مذکور است موجب اشتباه و محل
التباس نشده اند اما آنچه در کتب سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناعت است که
قومی صریح مسلمان باشند و اقامت شرائع و شعار دین و اقرار نبوت می‌نموده باشند و گفته باشند که
ما باسلاح از برای جنگ نپوشیده ایم با ایشان اینچنین معامله کنند و ذکر آن قوم در جاهلیت عم خالد
و پدر عبدالرحمن را کشته بودند موجب استاره ظن و موهم است که خالد ایشان را بسابقه
عداوت کشته بتعجیل و این آخر در شان خالد فرموده که خالد سیف من سیوف الله و سیف
خدا بر غیر حق جاری نگردد و چنانکه در قتل خالد لقیه را که گفت من صاحبکم عمر بن الخطاب او را
مواخذه کرد و مثل این واقع شده یاد آورم که چون در مکه معظمه به پیش قاضی علی بن جار الله
از بنی ظهر که از اولاد خالد بن الولید بودند ذکر خالد و فتح شتابی کردن وی در آن سبب امر

مرتبه از حضرت انتساب بقاضی مذکوره القضا و تجالیق راه یافت از برای دفع آن گفت والله کان
فیه رضی الله عنه شوبا من الاستعجال والمبادرة الی القتال تنبیه صابی مایل از دینی بدینی دیگر کفار
قریش آنحضرت را صلی الله علیه وسلم صابی میخواندند که میل کرده از دین آبا بدین محمد و مسلمانان را
صباه میخواندند که مایل شدند بدین نو پس خالد را این لفظ ناخوش آمد و ظاهر آن بود که گفتند اسلمنا
اسلمنا والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال فصل واز وقایع سال هشتم غزوه حنین است بصیغه
تصغیر نام موضعیست میان مکه و طائف نام آبی است که میان او و میان مکه شریفه سه شب است و میان
است قریب طائف و این را غزوه هوازن نیز گویند که نام قبیله ایست ساکن در آن زمین
و قصه این غزوه آنست که چون سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فارغ شد از فتح مکه و تمهید
و قوانین آن دیار آمدند قبائل عرب در ربقه اطاعت و انقیاد الا دو قبیله هوازن و ثقیف که مبارز
کردن کیش و صاحب مال و اسباب بودند گرفتار قید بغض و حسد و عداوت ماندند پس ملاقات کردند
اشراف این دو قبیله بیکدیگر و گفتند که محمد غالب آمد بر اهل مکه ایشان در عالم حرب مهارتی نداشتند
اگر با ما در افتد داند که حرب چیست و شاید که قصد با ما کند و اگر پیش از آنکه بر سر ما بیاید ما بر سر وی
برویم بهتر باشد و این از روی غرور و تکبر و سرکشی گفتند و در حقیقت خیر خواهی مسلمانان کردند
با ایشان بشارت دادند که غلبه و نصرت و مال و منال و اشیاء و اسباب مر ایشان را خواهد بود زیاده
از آنچه از جاهای دیگر شد چنانکه آمده است که چون بآنحضرت خبر رسانیدند که هوازن با اهل و
عیال و مواشی و اموال همه برآمده اند فرمود این همه غنیمت مسلمانانست ان شاء الله تعالی سبحانه
خوشکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید که این جماعه قصد محاربه دارند بیرون آمد از مکه روز ششم
شوال در دوازده هزار مسلمانان از اهل مدینه و دو هزار از مکه از طلقا و خلفا و آنحضرت صد زره
از صفوان بن امیه طلبید اشت صفوان گفت غصبا یا محمد یعنی این زرهها را بغصب از ما میستانی
یا بعاریت فرمود بل عاریة مضمونة نه بغصب نیست بلکه بعاریت که اگر هلاک گردد ضمان بدهیم
عزوبی و سماقت عقل وی که تو هم غصب میکند و دست دل وی در دادن آن مبادرت نمود او
و بیکبار آنحضرت با وی چه اعطا و انعام خواهد کرد و هشتاد کس در بین میان از مشرکان هم بودند مثل
صفوان بن امیه و حکیم و عتاب بن اسید را عامل مکه گردانید پس بسوی حنین روی نمودند شب سه شنبه دهم شوال

ورئیس هوازن مالک بن عوف النضری بود وپیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود پس ساختگی
کرده بعزم جنگ رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند وبعضی از قبائل دیگر که با ایشان قرب وجوار
داشتند نیز با ایشان موافقت کردند پس لشکری مجموع چهار هزار مرد ترتیب داده بیرون آمدند و
درید بن الصمه مردی بود عمر دراز یافته وتجربه کرده ونابینا گشته وصد وبیست سال عمر یافته وبروایتی
صد وشصت مالک بن عوف نضری را منع کرد که با اهل وعیال واموال نباید اما وی نگذاشته آن مرد
ممتنع نشد القصه درید گفت که ای گروه هوازن مالک همه شما را فضیحت خواهد ساخت وعورات و
اطفال واموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت وشما را بدست دشمن گذاشته خواهد
گریخت پس در هم باده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را هلاک
خواهم کرد وشمشیر از نیام برکشید بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نخواهید تکیه کرد بر این شمشیر میکنم
تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند جوان است وجاهل اگر با او موافقت وی نمیکنیم
در راه اطاعت وی نرویم خود را بجهل خواهد کشت ودرید مردی پیر وعاجز ونابیناست لائق
ریاست نیست وکسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس از درید اعراض نموده با مالک
اتفاق کردند ومتوجه حنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را بتجسس حال لشکر اسلام
برگماشت وایشان بفرموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان ولرزان پیش مالک برگشتند پرسید
سبب لرزه واضطراب شما چیست گفت چون بلشکر محمد علیه السلام رسیدیم مردان سفید روی دیدیم
بر اسپان ابلق سوار که مثل ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان میدانیم که برگردی اگر این
سپاه با آن جماعت را ملاقات کنند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتنا نکرده
دیگران را فرستاد دیگران نیز بهمین حالت آمدند وآنها ملائکه بودند برای نصرت اسلام نازل شده
چنانکه در غزوه بدر آمده بودند وازینجا معلوم شد که نزول ملائکه مخصوص ببدر نیست وبعضی گفته‌اند که
قتال وحرب ملائکه مخصوص ببدر است ودر حنین برای امداد واعانت وتقویت وتائید وتثبیت
قلوب مسلمین بوده‌اند برای مقاتله ومحاربه القصه مالک بن عوف باوجود مشاهده که آیات از
عزیمت خود برنگشت وهم بران حال مصر ومصمم ماند وگویند که چون کثرت وشوکت لشکر اسلام
در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد آنحضرت

با این سخن که مشعر تعجب بود نکرده و شاق آمد و گفته اند که آن صدور یافت کسر و انهزام که با لشکر اسلام
بوجود آمد باین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خدای
تعالی است و النصر الا من عند الله کریمه و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا درین معنی نازل است پوشیده نماند شاید که کراهت این قول درین مقام
بجهت آن بود که از قائل آن بقرینه معنی عجب فهمیده اند الا این معنی صحیح است زیرا که در حدیث
ابو داود و ترمذی و غیرهما آمده است خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف
لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و عدد لشکر درین غزوه دوازده هزار مرد بود و با آنکه آن قائل نظر
بعدد لشکر بالاستقلال نموده بلکه بجهت شوکت و کثرت آن که در نظر پیش آمد چنانچه سیاق کلام هم
دال برآن است فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه
نبود چنانکه در روایتی آمده والله اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی
حنین در آمده و لشکر خود را در کمین گاهها نشانده و وصیت کرده که چون لشکر محمد غافل درین
میدان در آیند شما یکبارگی حمله آرید و تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در غلس صباح
و در روایتی وقت سحر و در روایتی نزدیک آن در مقدمه و تعبیه لشکر خود نموده و الویه و رایات
بر هم داده متوجه ساخت و چون کمین گاهها تنگ بود و وادی حنین مغاکها داشت و راهها تنگ
بود و همه یکبار از یک محل نتوانستند در آمد فوج فوج شده بوادی از محال متعدده در آمدند و ناگهان
زینهار فرصت نموده از کمینها بر آمده یکبار بر لشکر ریختند و تیرباران کردند و ایشان تیراندازان
بودند و مقدمه لشکر خالد بن الولید بود و با بنی سلیم که اکثر سلاح نداشتند رو بفرار نهادند و از عقب
ایشان کفار قریش که همراه بودند و نو مسلمانان ضعیف الایمان که در دلهای ایشان قرار نیافته بود
نیز فرار نمودند باقی صحابه نیز طاقت نیاورده جولان نموده متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در میان
لشکر اسلام بطوری افتاد که بیش صد و دو چند بیش نماندند و از دلاوران که در آن روز ثبات
قدم ورزیدند علی بود و عباس و ابو سفیان بن الحارث و ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب
و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن
عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و چندی دیگر از اهل بیت و ابو بکر و عمر و ابن مسعود و نیز در میان

ایشان بودند بعضی طرف پیش روی ایشان و بعضی یمین و شمال عباس رکاب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گرفته و ابوسفیان بن الحارث عنان بدست گرفته ایستاده و بروایتی عباس لگام استر گرفته
و ابوسفیان رکاب چپ و سواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن روز بر استر بود که دلدل نام داشت
و در روایتی آن بغله بیضا که فروه جذامی بهدیه فرستاده و چنانکه در محل خود گذاشته است و گفته اند که در
سواری بغله درین محل که موضع حرب و طعن و ضرب است کمال شجاعت و مزید قوت و نهایت قدرت و تحقیق
ثبوت است و اله بغال در عادت از مرکب طمانیت و استراحت است صالح نیست برای حرب که مخلوق
اند برای کر و فر بتحقیق سوار شدند بالا آنکه در حرب همراه آنحضرت اسپان اصیل نه غیر آن او را گفته
و عقبت داده بنفسه و همه ثبات تمک برای اسپان بخلاف بغال اهل سیر گویا بیان فرموده آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که در سلم نزد وی برابر است در قوت و ثبات شجاعت نفس و الله توکل بر خدای عزوجل با وجود حمله میکرد و میراند
را بجانب اعدا و مفی است که ببرد بر ایشان و ابوسفیان بن الحارث عنان میگرفت و باز میداشت و میگفت آنحضرت
و عباس رکاب گرفته بود و بدانید که من بنده خدا و رسول او ایم و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب ثابت
و تشویق کند دلهای مسلمانان را و تذکیر کند ایشان را وعدهٔ حق را بنصرت و میگفت الی این یا عباد الله
الی این ایها الناس و میگفت یا انصار الله یا انصار رسوله یعنی من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید و مرا
یقین دارم که وعدهٔ حق مرا بنصرت حق هست و لهذا فرمود حق جل و علا ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
و انزال جنود الم تروها و گفته انا ابن عبد المطلب و گفت انا ابن عبد الله زیرا که شهرت او بجد اشهر و اشیع
بود از نسبت بپدر زیرا که پدر شریف وفات یافته بود در جعنو ر عهد [illegible] بود قدر و مرتبه عبد المطلب
مردم و [illegible] هیچ کس بشوکت وی و محل ظهور غرابت و خوارق عادات و ایشان چون رو بفرار نهاده
بودند که هیچ کس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار قریش و آنها که نو مسلمان بودند
و هنوز سینهٔ ایشان از چرک حقد و حسد و کینه پاک نشده بود خبث باطن را اظهار میکردند
یکی میگفت که اصحاب محمد چنان می گریزند که تا بکنار دریا توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل که برادر
مادر صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آن است که سحر باطل گردد و بعضی هشام بن عثمان از
ابوسفیان بن حرب نیز نقل کرده اند وی با صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند
و صفوان چون در صورت شرک و کفر بود تنگ شده بود و ممنون عنایت آنحضرت

شده در هیچ جا امن و امان در نماند و بود یاران انصار استبشار نکرد و گفت بشکند خدای تعالی دهن ترا
هر آئینه تربیت کردن مردی از قریش مرا بهتر است از آنکه تربیت کند مرا مردی از هوازن القصه
چون مردم همه پراکنده شدند و آنحضرت علیه السلام با چندی معدود بر جای خود ثابت ماند
آنحضرت با عباس فرمود بانگی زن بر یاران و ندا کن و بگو یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة
سمره نام درختی که صحابه در حدیبیه بیعت کردند در تحت آن و ایشان را اصحاب الشجرة و اهل
بیعة الرضوان نیز گویند یا اصحاب سورة البقرة مراد تعظیم اصحاب است که ایمان آورده اند بسوره
بقره که اعظم سوره قرآن است و عباس بغایت جهوری الصوت بود بلند فرمود حضرت و اقتضای
مقام آواز بلند اصحاب را بخواند تا حاضر آیند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفتند
یا لبیک یا لبیک و چنانکه زنبور بجانب یعسوب خود رود یا شتران و گاوان بر اولاد حنین نمایند
بطرف آواز عباس بشتافتند و بعضی که مراکب ایشان در سرعت نمیتوانست کرد سلاح از
بر انداخته و از مرکب فرو جسته خود را بر زمین انداختند و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب
بصد کس جمع آمدند و حمله بر سر مشرکان آوردند و بجنگ در پیوستند پس فرمود آنحضرت الآن
حمی الوطیس تنور گرم کرده میشود و روی زمان مثل زده شد برای شدت حرب و گرم شدن
آن و میگویند که این فصیح کلامی است که شنیده و نشنیده است از هیچ یکی پیش از آنحضرت و آن
حضرت از استر فرود آمد و مشتی خاک با سنگریزه برگرفت تا هم سوار بود (و علی روایة) از دست
عباس طلبید و گفت شاهت الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس افتاد آن خاک و
سنگریزه بر چشم تمامه لشکر مشرکان و هیچکس نماند که در چشم وی نیفتاد و در روایتی پر شد چشم
و دهان بخاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند سوگند بپروردگار محمد و گفت خداوند راست
گردان وعده خود را نصرت نباید که غالب آیند کافران بر مسلمانان و در روایتی آمده که آنحضرت دعا
بخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان وبک المستغاث وعلیک التکلان و در
آنحضرت انهزموا ورب محمد شکست خوردند کافران سوگند بپروردگار محمد پس آمد جبرئیل و گفت
یا محمد تلقین کرد خدای تعالی ترا امروز آن کلماتی که تلقین کرد بموسی علیه السلام در روزی که شگافته شد
دریا برای بنی اسرائیل و در اینجا نازل شد در قول حق سبحانه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

دلیلی المومنین منه بلاء حسنا ان الله سمیع علیم و از جابر بن عبد الله انصاری منقول است
که آواز سنگریزه ها که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان بود که از آسمان
در طشتی ریختند و ابنای آنجماعه که پدران ایشان در لشکر هوازن بودند نقل میکردند از پدران خود
که میگفتند که چون سنگریزه ها بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند از ما که بچشم وی از ان در نیامد و ما را
تا طپیدن گرفت و قلق و اضطراب افتاد و هیبتی عظیم استیلا یافت و میگفتند که شنیدیم ما آوازی از
آسمان چنانکه آهن را بر طشت گذرانند و در همان زمان از آسمان مثل گلیمهای سیاه پیدا شد و در میان
ما و قوم افتاد و نگاه کردند و دیدند که مورچهای سیاه در ان صحرا منتشر شد و تمام وادی از ان مملو
گشت و میگفتند که بر سنگ و درخت که در ان جنگاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود و در میان زمین و
آسمان مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار علامتها میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را مجال
طاقت آن نبود که در ایشان نگاه توانیم کرد و از سعید بن جبیر آمده که گفت حق تعالی در آن روز مدد
نمود پیغمبر خود را به پنجهزار ملک و بعد از انقضای حرب میگفتند هوازن که کجا اند آن مردان که بر
اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و ما کشته نشدیم مگر بر دست ایشان و
اینجا معلوم میشود که ملائکه در غزوه حنین نیز قتال کردند چنانکه در بدر مقبول آنکه گویند اینجا نزول
برای امداد و اعانت بود و قتال مخصوص ببدر بود و ضعیف است پس مسلمانان شمشیرها از نیامها
برکشیده بر کافران ریختند گویا شرارها از آسمان می افتد و شکست دادن هوازن را مقدار دویدن
شتری نه ایستادند و روی بفرار نهادند و اسیر شدند و از شیبه بن عثمان حجبی می آرند که گفت
که در ان وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود
من آن بود که اگر دستی بروی یابم او را بقتل آرم و کینه که از جهت قتل پدر و برادر من که روز
احد کشته شده بودند داشتم بکشم و نیت من آن بود که اگر تمامه مردم مطیع و منقاد او شوند من
نشوم باین قصد از عقب وی در آمدم خواستم که بروی شمشیری برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل
برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا شیبه
نزدیکتر آی پیش رفتم پس دستی بسینه من زد و گفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناه دار پس
حق تعالی این داعیه را تمام از خاطر من زائل گردانید و بخدا سوگند که وی در آن ساعت دوستر بود

آتش در چشم من فرو می برد با کفار مقاتله کن پس پیش آنحضرت بیرون شدیم با کافران جنگ میکردیم و منهزم گشتند
که اگر در آن ساعت پدر من زنده بود و تیغ برآمدی اول بشمشیر وی زدمی پس کفار منهزم گشته شدند و حضرت
بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم بالجمله حال او مشرف شوم فرمود یا شیبه آنچه خدا وند
تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و بر سینه و ضمیر من آگاه گشته کرد پس گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از ان گفتم یا رسول الله استغفر لی فرمود غفر الله لک
پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان در دل شیبه بهمان نفسی که حضرت کرد
آمده بود و محبت که باعث بر قتال کفار شد پیدا شده بود ولیکن بلفظ شهادت تلفظ ننموده بود
و آن بشهادت نیز مشرف شد پس در حدیث دلیل است بر آنکه حقیقت ایمان همان تصدیق
قلبی است و اقرار بلسان زائد است بران برای اجرای احکام ایمان پس چون آن نیز حاصل شد
ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح بخاری آورده که از براء بن عازب پرسید که آیا فرار
نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار ننمود و بر مرکز استقامت ثابت و مستقیم بود
و چون حمله کردیم ما بر هوازن منهزم گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر غنائم پس گرد کرده تیر
باران ساختند ما را بسهام اشاره کرد براء رضی الله عنه که این ابتلا بفرار و پریشانی بما آمد
از تقصیر ما آمد که متوجه بشغل غنائم و شادی شدیم چنانکه در غزوه احد تیر سهم چنین شد و گفت
براء اما رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر بغله بیضاوی خود سوار بود و میفرمود انا النبی لا کذب انا
ابن عبد المطلب و جائز نیست که آنحضرت فرار و هرگز در هیچ موطنی از مواطن فرار و انهزام ننمود
و فرو هیچ صورت ندارد با آن شجاعت و وثوق بوعده حق که بتنزل اکرد و فرار ... و اجماع علما
جواز اعتقاد و انهزام وی صلی الله علیه و سلم و قاضی عیاض در شفا نقل کرده از ابن مرابط
مالکی که هر که گوید که آنحضرت گریخت توبه باید داد او را اگر توبه کرد فبها والا قتل باید کرد
که علامه بساطی گفته است که اگر این قائل باستنباط مخالف است در اصل مسئله که حکم ساب
است وجهی دارد و اگر موافق است که ساب قبول کرده نمیشود و توبه او مشکل است و درین
مسئله اختلاف علما است که توبه ساب آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقبول است یا نه و قتل او
وصل بجهت ارتداد است یا بطریق التعزیر و حمل آورده اند که درین غزوه چهار کس از مسلمانان شهادت

رسیدند یکی از ایشان ایمن بن ام ایمن برادر اسامه بن زید از مادر و او خادم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و ذکر خدام بیاید و هفتاد کس از اهل شرک و شقاوت بدار البوار شتافتند و بسیاری از ایشان
سر در ربقه اسلام در آوردند باقی فرار نمودند و سه قسم شدند طائفه با مالک بن عوف روی بجانب
طائف نهادند و فرقه بطرف بطن نخله گریختند و جماعه بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند
شتافتند و مسلمانان در دنبال ایشان افتادند و قتل کردند و آنحضرت حکم کرد که من قتل قتیلا فله
سلبه هر کسی که بکشد کافری را سلب وی وی را باشد و در روایتی هر که بکشد و برای او گواه بگذارند سلب
و سلاح و ثیاب و دابه قتیل وی را بود و ابو قتاده انصاری درین روز کافری را کشته بود و سلب او
در دست مرد دیگر افتاده بود پس ابو قتاده پیش آنحضرت آمد و صورت حال را بعرض رسانید
آن مرد گفت سلب آن کافر در دست من است ابو قتاده را خوشنود گردان یا رسول الله
از من تا سلب قتیل خود را به من بگذارد ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه بخدا سوگند رسول خدا
شیری را از شیران خدا که در راه خدا مقاتله نموده باشد محروم نگذارد و سلبی که حق او باشد بتو دهد
فرمود آن حضرت ابو بکر راست میگوید سلب قتیل او را باو ده پس ابو قتاده زره را بفروخت
و به بهای آن بستانی خرید و آنحضرت دران روز بر زنی گذشت که کشته شده و مردم بر وی
ازدحام نموده بودند فرمودند چیست این ازدحام گفتند زنی است از کفار که خالد ولید او را
کشته کسی را به نزد خالد فرستاد تا وی بگوید که رسول خدا نهی میکند از کشتن زن یا طفل یا اجیر
مانا که این اول تشریع بود در نهی و خالد را پیش ازین معلوم نبود و بعد ازان ابو عامر اشعری
را که عم ابو موسی اشعری بود رضی الله عنهما با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری و سلمه
بن الاکوع در ان بودند از عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و مسلمانان بعد از طی منازل
بمخالفان رسیده محاربه و قتال نمودند و درید بن الصمه که پیر کهنه سال و سردار آن قوم بود و
ذکر وی سابقا گذشت از دست زبیر بن العوام کشته شد و ابو عامر که امیر سریه بود نیز
بشرف شهادت مشرف شد و در کیفیت شهادت وی روایات مختلفه در ورود یافته اصح آنست
که در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنانکه آن تیر در زانوی وی
نشست و ابو موسی در پی جشمی رفت و او را دریافت و کشت و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد

چون بگشت بخون آن بسیار از وی رفت و ابو عامر از حیات خود نومید شد بمن گفت ای برادرزاده من
سلام من به پیغمبر علیه السلام برسان و از حضرت وی التماس آن کن که برای من طلب آمرزش
کند پس امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی بر دست من فتح میسر گردانید و چون نزدیک
آنحضرت معاودت کردم در خانه مبارک آن سرور در آمدم و دیدم که بر بوریایی که از لیف خرما بود
افتاده است و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس قصه ابو عامر و استدعای وی عرضه داشتم
پس آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن دست مبارک برداشت چنانکه
سفیدی زیر بغل او دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة پس گفتم
یا رسول الله برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس وادخله یوم
القیمة مدخلا کریما و عبد الله نام ابو موسی اشعری است و قیس نام پدر وی و در حدیث استحباب
دعوت خواستن است پیش از دعا و اهتمام در یافتن خویش از بزرگان و طلب دعا از ایشان
در الفت و اهتمام مطلب دعا برای آمرزش که اصل و عمده عبودیت این است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم امر فرمود که غنائم حنین را در جعرانه جمع کنند و حفظ نمایند و نگاه دارند تا وقتی قسمت کرده
جعرانه بکسر جیم و سکون عین و تشدید راء موضعی است قریب به طائف و حنین بر یک مرحله از مکه معظمه
که آنحضرت آنجا آمده قسمت غنائم حنین کرد و پانزده یا شانزده روز اقامت فرمود و جعرانه نام
زنی است که این موضع را بوی نام کردند از آنجا که شبی بمکه آمده عمره گذارد چنانکه ذکر آن بیاید و
منادی را فرمود تا ندا کند که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغلّن هر که ایمان دارد بخدا و
روز آخرت پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت است پس اگر کسی چیزی از غنیمت
برداشته بود باز آورد گویند که عقیل بن ابی طالب سوزنی برداشته بود بزن خود داده بود تا جامه
خود بدان بدوزد چون این خبر شنید سوزن را از زن باز گرفت و داخل غنائم گردانید غنائم
حنین بسیار بود که هرگز در هیچ غزوه مثل این حنین بلکه قریب این نیامده بود و در رسید یا حکم
فرمود که وطی کرده نشود حامله تا نهد حمل خود را و غیر ذات حمل تا بیارد یک حیض را و او در داد
و از جمله سبایا زنی بود که شیما بنت الحارث بن عبد العزی نام داشت کسی از صحابه با وی عنف کرد
که وی گفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس او را پیش آنحضرت

آورده‌اند که گفت یا محمد من خواهر رضاعی توام فرمود آنحضرت هیچ نشانی برین امر داری گفت بلی
آن زدن بعضی از وقایع بیان آنحضرت داد که قبول کرد پس آنحضرت ردای مقدس خود را بهر
او گسترانید و او را بران نشاند و اشک از چشمان بر رخساره مبارک او افتاد و از حال حلیمه و قوم او پرسید جواب
داد که ایشان از دنیا رحلت نمودند آنگاه فرمود اگر خواهی پیش ما باش که معزز و مکرم خواهی بود و
اگر خواهی برو بار خود باشی بتو چیزی انعام کنیم وی همین شق ثانی را اختیار کرد آنحضرت بوی
یک کنیزک و نیز غلام و گوسفندان بداد و رخصت کرد و شیما بجانب بادیه تحویل شده بدیار خود رفت
و از بعضی کتب مفهوم میشود که آمدن شیما در جعرانه که غنیمت و اموال را میگرفتند و تقسیم آن نموده بود
که آمده است که آن حضرت شیما را در وقت رخصت فرمود که تو باز گردی با قوم خویش را در جعرانه اقامت
نمائی که من بطائف خواهم رفت و در جعرانه اسباب [illegible] و مرتبه خود آنچه هم ساخته
چون آنحضرت بجعرانه آمد شیما و قوم او را اموال و مواشی بسیار داد و توانگر ساخت پس راوی
که او را پیش از جعرانه دید آنرا روایت کرد و آنکه در جعرانه دید آنرا گفت والله اعلم وفصل چون
مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از حنین گریخته بودند بجانب طائف
رفتند و در حصار وی متحصن شدند و پیش از محاربه و انصرام استعداد قلعه داری یک ساله
ساخته بودند و در آن حصار متحصن گشتند و دروازه ها ببستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساختند
نشستند و دل بر جنگ نهادند و طائف بلده ایست کبیره بر سه مرحله یا دو مرحله از مکه در راه
عرفات و وادی نعمان که راه جبل است شیب و در میان می برند که کثیرة الاعناب والفواکه
همان موضع که مردم عجم آنرا حجاز گویند و سبب بر هوای خوش دارد و حجاز نام ولایتیست [illegible]
و طائف شهری از آن و در اخبار آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی که از صحرای
مریم که قصه آن در صدر سورة ن والقلم مذکور است از زمین بر کند و بمکه آورد و گرد خانه کعبه
طواف کرد آنگاه نهاد آنرا آنجا که طائف است و باین علاقه آنرا طائف نام کردند و پیش آن ابتدا
در نواحی حمص بود و این زمین را که طائف در دست وج گویند بفتح واو و تشدید جیم و در بعضی روایات
اطلاق حرم بر وی واقع شده است و در منظومه که بعضی علما نظم کرده‌اند گفته‌اند فقطهم وحرم
لهادی وج الطائف حرم والجراد بمعنی بجرم هادی مدینه مشرف اراده نموده و از وج

همین زمین را خواسته باشند که مدینه و وج حرم اند باعتبار تعظیم و احترام ولیکن حرم نیست چنانکه
در حرم مکه است و مذهب حنفی چنین است و چون کیفیت حال بحضرت رسالت معلوم کردند عزیمت
بر فتح آن قلعه کرد اسید و خالد بن ولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و چون در راه گذر بر
موضعی افتاد که اشاره الیه بکسر لام و فتح تحتانیه مخففه نام است و در انجا قصری بود از آن مالک بن عوف
نضری فرمود تا آن قصر را ویران کردند و بسوختند و قطع آثار شرک نمودند والا بدرمان اصنام
نیز باشند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به تجاه ذی الکفین بفتح کاف و فا و سکون
تحتانیه که صنمی بود از خشب فرستاد تا آنرا منهدم سازد و از قوم خود مدد طلبید و در طایف آمده
بآنحضرت ملحق شود و از طفیل بن عمرو شعری نقل میکنند که در باب این صنم گفته است یا ذا الکفین لست
من عبادکا ای ذو الکفین نیستیم از پرستندگان تو + میلادنا اقدم من میلادکا + ولادت مسلمانان
قدیم تر است از ولادت تو یعنی وی برابر تر است مشرکان از چوب تراشیده انی حشیت النار فؤادکا
بدرستی اندام و افروخته ام آتش در دل تو یعنی سوخته ام ترا و طفیل بعد از هدم بت خدمت را
پرداخته با بعضی از قوم خود که وی موافقت نمودند آمده بآنحضرت ملحق گشت و بعضی اسباب و آلات
فتح قلعه و دبابه و منجنیق نیز با خود آوردند و چون لشکر ظفر اثر بقلعه طائف آمده نزول کرد اهل قلعه
تیر باران عظیم نموده بسیاری از مسلمانان را مجروح ساختند و بعضی بدرجه شهادت نیز رسیدند
و ایشان در فن تیراندازی بسیار ماهر و یگانه بودند پس حکم شد که لشکر اسلام از انجا کوچ کرده
در بلندی که اکنون مسجد طائف آنجا است نزول نمایند و دران غزوه از امهات المؤمنین زینب و ام سلمه
همراه بودند دو خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم فرمودند تا بقطع اشجار این قوم از نخیل
و کروم که بسیار بود مشغول شوند که سبب آزار و نگونساری کفار باشد اهل حصن از حصن واقف
گشتند درخواست نمودند و زبان بتضرع و زاری گشادند که از برای خدا و رعایت رحم ترک قطع
این درختان بکنند پس فرمود آنحضرت انی ادعها لله و للرحم بدرستی من میگذارم آن درختان را
از برای خدا و از برای رحم و در بیان هم در مدت اقامت که هیجده روز و بروایتی پانزده روز و
بروایتی بیست و چند روز محاصره داشتند جنگها عظیم واقع شد و منجنیق نهادند و این اول منجنیق بود که
نهاده شد در اسلام و اسباب آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سریه ذی الکفین آورد

بود و لیکن کشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده مرد شهید شدند هفت
چهار از انصار و هفت از قریش و یکی از قبیله بنی لیث از ان جماعه عبدالله بن ابی بکر صدیق اکبر است والد
مذکور وی رضی الله عنهما درین دوازده تن شهید شد و بعضی گفته اند که ابو محجن ثقفی تیری بر وی
زد و مجروح شد و مندمل شد جراحت وی و بعد از مدتها ی مدید منفجر گشت و بعد از وفات حضرت در خلافت
صدیق بآن زحمت از دنیا رفت و عبدالله بن امیه برادر ام سلمه نیز از شهدای این غزوه است و در
مواهب لدنیه از حافظ زین الدین العراقی در شرح تقریب آورده که درین غزوه کور شد چشم
ابوسفیان صخر بن حرب لیکن ذکر کرده است ابن سعد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سر وی آمد و گفت
حال آنکه معیوب چشم در دست اوست چه چیز محبوب تر است نزد تو چشمی که در جنت باشد ترا یا دعا
کنم که باز دهد خدای تعالی بر تو چشم ترا در دنیا گفت در جنت محبوب تر است و انداخت چشم را از دست
و معلوم شد که کور گردید و چشم دیگر در روز یرموک در زمان عمر افتاد و در زمان محاصره روز نیست
آنحضرت منادی را فرمود که ندا در دهد که هر بنده که از حصار بجانب مسلمانان فرود آید آنکه آزاد شود
پس قریب بیست از ممالک اهل طائف بیرون آمدند از انجمله نفیع بن مسروح و فتح قابض
الی رسته بود که بکره فرود آمد و ازین جهت ملقب بابی بکره گشت و از خیار اصحاب شد امیر ایشان
شد پس آنحضرت همه آن غلامان را آزاد کرد و در قبه ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر
یکی را بیکی از دلاوران درگاه سپرد تا از مونات وی خبردار باشد و بعد از مدتها چون اهل طائف با سلام
درآمدند التماس نمودند که آن بندگان را با ایشان باز دهد فرمود او لئک عتقاء الله یعنی آنها آزاد کردگان
خداوند سبحانه گی شاعر گوید و در نسب ابوبکره این چنین آمده است که نفیع بن الحارث بن کلده
بفتح کاف و لام و دال و ثقفی و بعضی گفته نفیع بن مسروح بن کلده و گفته اند که وی غلام حارث
بن کلده یا مسروح بن کلده است که بپسری او را داشته بود و ازآنکه گویند که این جهاد و غلامان ایشان را
نمودند و آزاد کرد بعد از ان روانه کردند بایشان جواب آنکه این دعوت بود مر غلامان را با سلام
و بشارت دادن با خلاف و اگر جماعه از کافران را دعوت کنند با سلام و بشارت دهند به نصرت یا
د نیوی و آخرتی جایز است این چنین ظاهر ا بشارت دادن دعوت کردند با سلام پیشتر بود از آن
که آمدند حکم غنایم گرفتند و بنده شدند آزاد کردند چون بطریق عنوه و غلبه نگرفتند بنده نشده باشند ...

از آزادی اطلاق در پای وبطور خود بودن است چنانچه عبارت هم عتقاء الله اشارتی بآن
میکند سوم تقدیر نفی ملکیت آن قوم از ایشان باید کرد یا امر کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
القوم را که آزاد کنند این عبید را وگویا این خدمه مست که باطلاق ایشان را از قید القوم برآورد
و در حقیقت همه راجع بحکم الهی و تفویض احکام بحضرت رسالت پناهی است محل اشکال استبعاد است
والله اعلم آورده اند که در ایام محاصره طائف علی مرتضی کرم الله وجهه با جمعی از اصحاب بفرموده آنسرور
در اطراف آن بلاد بر آمده داد محاربه و قتال داد و بتان هوازن و ثقیف که در ان نواحی است بشکست
و آثار و دیار مشرکان خراب ساخته و بجناب رسالت رجوع فرمود چون چشم مبارک آنحضرت بر وی افتاد نور علی
کرم الله وجهه افتاد تکبیر گفت و با وی خلوتی ساخت و طریق راز و خفیه سخنان بسیار گفت و تا زمانی
نجوی در ان گفتن امتداد پذیرفت جابر میگوید که صحابه گفتند عجب بار دور و دراز با پسر عم خویش فرمود
راز با دیگران نمیگوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفتم با وی ولیکن خدا
راز گفت بوی یعنی من بخود با وی راز نمیگویم ولیکن الله تعالی امر کرد مرا تا بوی راز گویم و چون
پانزده شانزده روز و بروایتی چهل روز محاصره گذشت حکم جبل الله دریافت و امر کرد که به تسخیر
قلعه مقید نشوند و از پیها انتقام نمایند این امر بر صحابه شاق آمد و گفتند چگونه ما رحلت کنیم و
فتح کرده نشده باشد طائف آنچه صورت دارد پس آنحضرت علیه السلام بقصد تعجیب و توبیخ ایشان
فرمود پس اگر میخواهید مداومت کنید بر قتال تا فتح حاصل شود بر دند و دیگر بجنگ مشغول شدند
و جراحات بسیار با ایشان رسید و پشیمان شدند و بر مراد وصال مراد ایستادند پس فرمود آنحضرت
انا قافلون غدا ان شاء الله تعالی یا کوچ کنندگانیم فردا ان شاء الله تعالی یاران خوشحال شدند و خوش دل
باز میکردند حضرت تبسم میکرد یعنی چون گفتم که کوچ بکنید ایستاده شدید بتوقف گردید حالا خود بسر آن آمدند
گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت بر ایشان دعای بد کن فرمود خداوندا هدایت کن
بر ایشان و بیار ایشان را با اسلام نزد من و آورده اند که آنحضرت در زمان محاصره خوابی
دید که قدحی بزرگ پر از شیر پیش وی نهاده اند و پیش از ان تناول کند خروسی آمد و منقار در ان
قدح زد و بریخت حضرت این خواب را با ابوبکر صدیق که در فن تعبیر کامل بود حکایت
فرمود گفت یا رسول الله این خواب بشیر است بآنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طائف فتح کنی حضرت فرمود

راست گفتی من نیز چنین انشا کرده ام و گویند سرور عالم صلی الله علیه وسلم در امر طائف با نوفل بن معاویه
دیلمی مشورت نمود وی گفت اینجا ثعلب روباه اند در سوراخ خزیده اگر بمانی بگیری ایشان را و
اگر بگذاری نتوانند رسانید و چون عمر رضی الله عنه پیش صدیق آمد و شنید که حضرت را دستور نیست فتح طائف
نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنانچه شنیدم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت
آری نیست گفت عمر پس مردمان را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود بکن پس عمر ندای کوچ در داد پس مردم
مستعد برآمدن شدند و در مواهب لدنیه از شیخ محی الدین نووی نقل میکند که گفته مقصود است قصد کرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شفقت و رفق را بر اصحاب خود برحیل از طائف از جهت صعوبت امر آن و شدت
کفار که در وی بوده اند و تقوی و تحصین ایشان بحصن خود و آنکه علم داشت آنحضرت که میسر
بود که فتح آن در آن عهد نیست پس شفقت و هرگاه حرص نمودند صحابه بر اقامت و جهاد اقامت نمود تا به
ورود قتال و چون رسید ایشان را جراحات رجوع کرد بآنچه قصد آن حضرت اول بود از رفق بایشان
پس خوشحال شدند از جهت آنچه دیدند از شفقت پس موافقت کردند بر جمیل آنچه قصد کرده
آنحضرت بجهت تعجب آنحضرت از تغیر رای ایشان و ذکر کرد آن حضرت در وقت رحیل اصحاب که گویید لا اله الا
الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و چون رحلت کردند فرمود گویید آیبون
تائبون عابدون لربنا حامدون و این کلمه مسنون و ماثور است در وقت رجوع از سفر پس اگر تامل کنند کرده
میشود که آن حضرت در وقتیکه بیرون می آمد برای جهاد اعدا مستعد تکبیر و تسبیح و اتخاذ سلاح و
سلاح و آنچه احتیاج میشود تا آن از آلات جهاد و سفر و چون حالی پیش آمد آنحضرت از آن همه در گذشت و
سپرد امر را بمولی خود عزوجل بقول خود آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون
صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و اشارت کرد بقول خود هزم الاحزاب وحده
بنفی همه آن اسباب و حقیقت همین است زیرا که انسان و فعل او مخلوق پروردگار است پس اسباب و مسببات
مخلوق کرد و تدبیر نمود و رعایت کرد و اجرا کرد امور را بر وجهی که خواسته و اختیار کرد از خلق
آنچه خواسته پس همه جهاد از وست و راجع به وی و اگر خواسته وی عزوجل هلاک می کرد
اهل کفر را بی قتال قال الله تعالی ولو یشاء الله لانتصر منهم ولکن لیبلوا بعضکم ببعض پس جهاد
سبب ابتلا و اظهار است قال الله تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم

پس واجب است بر مکلف امتثال هر دو حالت هم در تعاطی اسباب وهم در رجوع بسوی مولی و
سکون بسوی وی چنانکه آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکرد اسباب را اولا واز برای تادب با ربوبیت
واز برای تشریع امت پس رجوع میکرد وتسلیم مینمود امر را بجناب احدیت وی عز وعلا وظاهر میکرد وی تعالی
بر دست شریف آنحضرت هرچه میخواست از قدرت عالیه وحکمت غامضه وی که ذخیره کرده است
مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم والله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال وصل آنحضرت چون طائف
ارتحال نمود بجعرانه آمد که غنائم حنین در انجا جمع کرده بودند وآن شش هزار برده وبست وچهار هزار
شتر وزیاده بر چهل هزار غنم وچهار هزار اوقیه فضه واو نام وزن چهل است ودر روایتی کثرت
گوسفند بمرتبه بود که در شمار نیاید پس دست نوال بهذل اموال بر روی خلائق بر کشاد خصوصا
بمولفة القلوب که هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قوت نگرفته بود زید بن ثابت را
تا احصای مردم نمود آنگاه گوسفند وشتر را شمرد انها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل
گوسفند واگر سوار بود دوازده شتر یا صد وبست گوسفند نصیب رسید وزیاده داد ایک است هم
نزاع وگویند نقد بار از دوا آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب آمد وگفت
یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی حضرت تبسمی فرمود وگفت از ینمال چیزی بما عطا کنی فرا آنحضرت
بلال را فرمود تا چهل اوقیه نقره وصد شتر باو انعام نمود ابوسفیان گفت پسر من یزید را نیز نصیب
ده ویزید نام پسر کلان ابوسفیان بود این یزید بن معاویه را بنام هم نام کرده بودند فرمود چهل اوقیه
وصد شتر دیگر داد پس ابوسفیان گفت پدر وما در من فدای تو باد سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ
وهم در زمان آشتی نهایت وکرم وصروت بنمودی خداوند تعالی ترا جزای خیر دهد وهمچنان حکیم بن حزام را صد شتر
داد که مهر بیلی یا دست داد وصد شتر دیگر داد وجماعه کثیره را از روسای عرب مثل سهل بن عمرو وصفوان بن امیه وحویطب بن
عبد العزی وعلا بن جاریه ثقفی وحارث بن هشام برادر ابوجهل وقیس بن عدی واقرع بن حابس تمیمی وجماعه دیگر از
علا بن حارثه ثقفی ومخرمه بن نوفل وسعید بن یربوع وعثمان بن نوفل وهشام بن عمرو عامری اینجا شتر
اختلاف است میان علما که این عطا یا جمله از مجموع غنائم بود یا از خمس به برانند که از خمس بود وجماعه میگویند
که از مجموع غنائم بود واین قول راجح تر است القصه بطولها مجموع اموال از نقود وابل وغنم همه بر اهل مکه وغیرهم
صرف کرد وراضی ساخت بعضی که ایمان نیاورده بودند ایمان آوردند وبعضی که ایمان ایشان

ضعیف بود بسبب حصول رضا و خشنودی قوتی پیدا کرد آورده اند که در همین ایام گذر آنحضرت
بر شعبی از شعاب افتاد و صفوان بن امیه با وی بود و آن شعب از گوسفند و چهارپایان مملو بود
صفوان تیز تیز در آنها نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آنحضرت بگوشهٔ چشم مبارک بسوی وی
نگاه کرد فرمود یا ابا وهب خوش می آید ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان همه
را در قبضت و تصرف خود در آورد و گفت والله سماحت نمیکند نفس هیچ احدی بمثل این عطا مگر
نفس پیغمبر پس مسلمان شد و داخل مؤلفة القلوب شد و از بعضی نادانان و جفاة اعراب در ضمن
آن آزارها هم کشید و فرمود رحم الله موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و عیینة بن حصین و اقرع
بن حابس را صد شتر داد و عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد وی بخشم رفت و ابیات
گفت که بیت اتجعل نهبی و نهب العبید بین عیینة والاقرع و ما کنت دون امرئ منهما (نام اسپ او)
و من تضع الیوم لا یرفع * از آن یک بیت است که در کتب نحو در باب غیر منصرف مذکور میگردد
و ما کان حصن ولا حابس یفوقان مرداس فی مجمع و افتخار میکند عباس بپدر خود که مرداس
است بر حصن و حابس که پدران عیینه و اقرع اند و چون ابیات بسمع شریف حضرت رسید
فرمود اقطعوا عنی لسانه پس ابوبکر صدیق او را برد و صد شتر داد پس گشت خشنود شد پیغام
فرمود آن سرور در انشاد من الشعر میگوئی پس وی باعتذار در آمد و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد بدرستیکه من دبیبی مثل دبیب مورچه در زبان خود مییابم میلرزد مرا مانند گزیدن
مورچه الا آنکه شعر گویم و من در شعر گفتن بی اختیارم حضرت تبسم فرمود و گفت عرب که شعر
نمیتوانند گفت چنانکه شتر ترک حنین خود نمیتوانند کرد و در بعضی کتب سیر آمده که چون شعر
بسمع پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید با وی فرمود تو گفته این را اتجعل نهبی و نهب العبید بین
الاقرع و عیینه ابوبکر چون منتهی و موزون ندید گفت بین عیینه و الاقرع یا رسول الله فرمود هر دو
یکسان خواه چنین هر دو یک معنی دارد ابوبکر فرمود گواهی که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا
شعر چنانکه حق تعالی فرموده است و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و از اینجاست که بعضی گفته اند
موزون خواندن شعر از آنحضرت میسر نبود و فرق میان موزون و ناموزون نمیکرد و سبحان
الله القصه مطلبها خاص و عام را باعطا و انعام مشغول ساخت و بمواهب نخوابر خلائق را محظوظ و

مهجور گردانید خصوصاً اهل مکه را از مؤلفة القلوب و غیرهم زیاده از حد عدد و حصر داد و انصار را
که مخلصان درگاه و بیگانه بودند منزوی و بی‌نوا و معاف و محروم داشت و مثل آن بخششها نمود
گفتگو کردند انصار یعنی دیگر اند و غمگین گشتند که این تغیر التفاتیست که بمنزلهٔ تجلی جلالیه اخلاص خود باطن
گشته و سایر قبایل عرب که در راه خدا رنج و محنت نکشیده‌اند بدیشان داده میدهند و ما را متروک و محروم
میگذارند و حال آنکه شمشیرهای ما از خون کفار خشک نشده است چون این حکایات انصار بسمع شریف
رسید کس فرستاد و ایشان را طلبید و در درون خیمه که نشسته بود طلبید و هیچکس را از غیر ایشان نگذاشت
که در آید فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده شما گفته‌اید آنرا یا نی گفتند یا
یا رسول الله اما اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته‌اند و کسانی که آنرا گفته باشند اما جوانان و نوخاستهای ما من لسنتهم شاید
گفته باشند چه بزبان ایشان مثل این حرفها آمده باشد پس فرمود آنحضرت آیا من نیافتم شما را
کافر و گمراه پس بخشید خدا تعالی شما را ایمان و هدایت نمود براه راست که اعظم نعم و اجل عطایا است
و نیافتم شما را با هم میان دشمن بودند یکدیگر پس الفت داد میان دلهای شما و انصار
پیش از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در غایت تنازع و تقاطع بودند میان یکدیگر
اوس و خزرج که دو قبیله اند تا صد و بیست سال با یکدیگر جنگ میکردند چنانکه فرمود
حق سبحانه تعالی واذکروا نعمة الله علیکم ان کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا وکنتم
علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و غنی گردانید شما را بغنایم و برکت در اموال بر اولاد شما بوجود من
قوله تعالی واثابهم فتحا قریبا ومغانم کثیرة تاخذونها وکان الله عزیزا حکیما وعدکم الله مغانم کثیرة الآیة و غیر ذلک
من الآیات و سید عالم صلی الله علیه و سلم نعمتی پروردگار تعالی بر انصار بواسطهٔ وی ارزانی داشته
ذکر کرد و انصار خاموش بودند پس فرمود آنحضرت چرا جواب من نمیگویید گفتند
یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد چه جواب گوییم والله المنة ورسوله الفضل و منت
تو بر ما فراوان است پس آنحضرت اگر خواهید بگویید شما و در آن گفتن صادق و مصدق
باشید که تو بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا بتکذیب میکردند و ما تصدیق تو کردیم و
کسی پروای تو نمی‌کرد و نصرت نمی‌داد ترا و ما نصرت و اعانت دادیم ترا و برآمده و بیرون آورده
بودی ترا از دیار و خود ما جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما مواسات جوانمردی و خدمت کردیم

و شایق بودی ما را امین گردانیدیم چون سخنان از حضرت بطریق الطاف و تواضع و شکر گذاری
حضرت باری سرزد انصار گفتند بلکه خدا و رسول او را بر ما منت هست یا رسول الله اگر وجود تو
در میان نمی بود چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو مشرف و معزز و ممتاز و مفتخر شدیم و کار
دنیا و آخرت معزز و مکرم گشتیم ما شبیهیم و گیتیم چه انسان است و طفیل تست ما خوشنودیم از خدا
و رسول او و نظر بر آثار متابعت تست نه بر متاع دنیا هر چه تو داریم یعنی همه داریم همه
پیران و بزرگان ایشان گریه کردند و به تقبیل دست و زانوی آنحضرت سرفراز گشتند
پیران ایشان از برای استمالت ایشان و اعتذار تخصیص قریش بعطایا غنیمت دنیاوی فرمود که قریش تازه
و نو عهد بودند بجاهلیت و مصیبت را رسید ایشان و من خواستم که بسبب این مال عطا جبر مصیبت
ایشان نمایم و دلهای ایشان را الفت دهم با ایمان و قبول اسلام و فرمود جعیل بن سراقه ضمری
که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود او را ازین غنایم هیچ ندادم و
هر یکی از عیینه و اقرع را صد شتر دادم زیرا که اعتماد دارم بر ایمان و اخلاص وی و فرمود ای گروه
انصار راضی نیستید شما که دیگران باشتر و گوسفندان بمنازل خود باز گردند و شما با خدا و رسول خدا
بازگردید بخدا سوگند که آنچه شما باز گردید بهتر است از آنچه مردم بآن باز گردند و فرموده است انصار
شما در چشم من مردید که من مال بمولفة القلوب میدهم و شما را با ایمان شما میگذارم و برکمال اخلاص شما
اعتماد مینمایم فرمود اگر مردم در وادی و جهی سلوک نمایند من در وادی و شعب انصار نمایم
مردم همه دثار اند و انصار شعار اند و دثار جامه بیرونی را گویند و شعار جامه درونی که متصل
تن پوشیده و چسپیده است و در جای دیگر واقع شده است که انصار کرش من و عیبت من اند
و کرش بفتح کاف و سکون را یعنی معده و عیال و صغار اولاد اند و عیبت به فتح عین مهمله و
سکون تحتانیه و بای موحده در آخر فوقانیه زنبیلی از چرم که در وی جامها نگاه دارند و آنرا بقچه گویند
یعنی چنانکه در عیبت جامها و متاعها نگاه دارند دلها و سینه ها جای اسرار و انوار هست و فرمود
ای انصار من با شمایم در حال حیات و ممات بعد از آن بتو بیه منعمی اند دنیا هم داد و فرمود که
میخواهم که وثیقه بنویسم که بعد از من بحرین خاصه شما باشد که بهترین مواضعی هست که فتح آن مرا
مخصوص و محفوظ داشته اند انصار گریه زاری کردند و گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را با دنیا احتیاج

نیست و جمال و متاع دنیا کاری نه آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از
جان دادن و رفتن ازین عالم چاره نیست و لیکن بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوی
ورزید تا با خجالت و شرمساری نمیرید و برسول خدا ملحق شوید موعد ملاقات من و شما حوض کوثر
است که طول و عرض مقدار صنعا و عمان است و عدد کوزه‌های آن بیشتر از عدد نجوم آسمان است
پس انصار شکر حق جل و علا بجای آوردند که بمال غنیمت فریفته نشدند و از خدا و رسول خدا راضی شدند و بعنایت
خاص آنحضرت مخصوص گشتند والحمد لله و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جعرانه تقسیم اموال
و سبایا نمود جمعی از هوازن در آنجا بدست حضرت آمده بشرف اسلام مستسعد شدند و از اسلام بقیه
قوم نیز خبر دادند و در میان این قوم ابو برقان عم باو سکون را که بنسبت حلیمه سعدیه عم رضاعی آنحضرت
بود صلی الله علیه وسلم در سر ایشان بود و گفتند یا رسول الله بلا و محنتی که بما رسیده بر تو
مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن چنانکه خدا تعالی منت نهاده و رحمت کرده است
ترا امید داریم که اموال و سبایای ما را باز گردانی زیرا که در میان سبایا عمات و خالات رضاعی
خواص تو اند که کفایت و تکفل داشت تو نموده اند و خدمت تو کرده و پس آنحضرت فرمود که من
قسمت غنائم کردم و انتظار آمدن شما بردم که شما بیائید و درین باب سخن کنید و شما بگردید تا
من چکنم و با من جمعی مردم اند چنانکه می بینید و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست
و اموال و سبایا همه متعذر نمی باید شما اختیار کنید از اموال و سبایا یکی را هر کدام را که دوست دارید
همه گفتند اهل و عیال را بگذاشتند از بیشتر [illegible] و نقد هیچ سخن کنیم بضرورت اختیار سبایا کردیم
حضرت فرمود آنچه نصیب بنی هاشم و [illegible] بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتیم و بجهت
شما از مردم دیگر درخواست کنم که از حصص و نصیب خویش بگذرند چو نماز پیشین گذارده شود
شما بر پای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید تا زنان و فرزندان ما را باز دهید بعد از آن
برای شما از مسلمانان درخواست کنم هوازن بموجب فرمان عمل نمودند پس آن حضرت در
مجمع اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی چنانکه لائق و سزای جناب اوست فرمود
که ای مسلمانان برادران شما اینها هوازن مسلمان شده و تائب گشته نزد من آمده اند و قرار بر آن
افتاده که سبایای ایشان باز دهیم از شما هر که باین امر راضی است و بطیب نفس از نصیب خویش بگذرد

باید که چنین بکنند و هر که نگذرد عوض آن از اول فیئی که حق بما بدهد بایدش دهیم امنای که حاضر بودند گفتند
یا رسول الله ما همه این را بطیبت نفس قبول کردیم بی عوض انگاه مهاجران برخاستند گفتند که
آنچه نصیب ماست دران رسالت است و انصار نیز همین کلمه بر زبان براندند حضرت فرمودند
راضی از غیر راضی نمی دانم شما بروید تا عرفا و وکلای شما بیایند و با من درین باب سخن گویند پس مردم
باز گشتند و عرفا و وکلا آمدند و گفتند یا رسول الله این جماعه همه راضی اند و بطیب نفس این معنی
قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حصه خود و از حصه بنی هاشم و مهاجرین
و انصار رد از حصهای خود گذشتند اقرع بن حابس تمیمی که پیشوای بنی تمیم بود برخاست و گفت من
و بنو تمیم راضی نیستیم و عیینه بن حصین فزاری که مقتدای بنی فزاره بودند گفتند ما و قوم ما نیز بدین
راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب وی نمودند و گفتند
آنچه از ماست از آن رسول خداست و تعلق بآنحضرت وی دارد و هر کرا افواه بدید رحمه الله علیهم
رضی الله عنهم پس فرمود آنحضرت هر که راضی نیست با زآئی هر اسیری که دارد من شش شتر بوی
دهیم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید اینجماعه مذکورین از جفاة عرب و اشداء ایشان و
مؤلفة القلوب بودند که هنوز شدت و ظلمت جاهلیت از صدور ایشان نرفته و تهذیب
اخلاق حاصل نشده بودند خصوصا ابن عیینه بن حصین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت
چنانکه در احادیث مذکور شده است که بعد از اسلام بصفات آن متصف شده باشد والله اعلم بحقیقه
تقدیره چون اتمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان سبایا مشاهده کردند تمام سبی هوازن را با
ایشان باز دادند و از حضرت پیش خود نیز بآن سبایا جامها و خلعتها عطا فرمود و پس از ایشان
پرسید که مالک بن عوف که رئیس این قوم متصدی محاربه و مقاتله شد چنانکه گذشت کجاست گفتند در طائف
است فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر او را
عطا کنیم و چون این خبر بمالک رسید مسرور شد پس هم در جعرانه بملازمت حضرت آورد و مسلمان شد
و اهل و عیال و مال موعود یافت و در مدح رسول صلی الله علیه و سلم ابیات گفت که بعضی از آن
اینست شعر ما ان رایت ولا سمعت بمثله + فی الناس کلهم بمثل محمد + اوفی واعطی للجزیل
اذا اجتدی + و متی تشا یخبرک عما فی غد + و وی نیز داخل مؤلفة القلوب داشته بودهم او و چند قبیله دیگر

که شرف اسلام دررفته بودند اسیر ساخته واو گویدوان قبایل باگروه ثقیف مقاتله کرده تا زمانیکه مسلمان
شدند وچون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مهم قسمت غنائم فارغ شد وعزیمت رجوع بمدینه مطهره تصمیم
یافت شب چهارشنبه که دوازده شب از ذی القعده باقی بود از موضع جعرانه احرام عمره بست وسایر اعمال و
ارکان عمره بجا آورده وبازگشت گویند که نماز عشا را با اصحاب گزارد وسوار شده ونماز فجر را نیز با
ایشان گزارد وشبا شب آمده دررفت ومردم ازان آگاه نگشتند واین جعرانه بریک منزل از مکه معظمه است
چون در آخر روز سوار شوند ودر آخر شب آنجا برسند چنانکه معتاد سفر آن دیار است چاهی دارد وعلامت
ندو بیر وآب او در نهایت عذوبت ودر کوهستان آن کوههای خرد مثل مغاره‌ها که در روی خمیر کنند
افتاده‌اند تا گویا لشکریان در وقت اقامت ساخته باشند یا همچنانکه بسیار آب باران افتاده است والله اعلم
شیخ امام ولی قدوه عبدالوهاب متقی قادری می فرمود که بارها بجعرانه پیاده روز از رفته
باشد یکبارگی چنان شد که در آنجا بخواب رفته شد وبجمال باکمال حضرت سید کائنات علیه
افضل الصلوة واکمل التحیات مشرف شده اند هر بار که چشم بر هم می آمد جمال شریف در نظر بود وجمعی
کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است کاتب حروف نیز بقصد متابعت آنجا رفته وخیال خواب کرده اما
آن قابلیت وطالع کجا که این سعادت را دریابد والله علی کل شیء قدیر بعد ازان متوجه مدینه طیبه شد
وعتاب بن اسید را که فتح همراه موی بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس که اسلام آورده در روز فتح
واز سادات قریش وجیه فاضل بود بحکومت مکه تعیین فرمود واز بعضی کتب اسماء الرجال معلوم شد که عامل
گردانیدن در مکه روز خروج بسوی حنین بود تا وفات آنحضرت عامل بود وابوبکر نیز مقرر داشت ووفات او در
روز موت ابی بکر است در بیست وپنج ساله وابوموسی ومعاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت
تا اهالی آنرا قرآن واحکام شرع تعلیم کنند واحکام دین وملت را اجرا نمایند وگویند هر روز یک درهم
برای عتاب بن اسید از بیت المال تعیین کرد وعتاب گاهی در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خدا تعالی
گرسنه دارد جگر کسی را که روز بدرهم قناعت ننماید که مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین
کرده وبآن خرسند بوده‌ام وحاجت بکسی نداشتم وگویا در تعیین درهمی زهد وقناعت نهاده بودند که در
بنی امیه کمتر بوده و در راستی که او را حبر فاضل تعریف کرده اند وچون آنحضرت از مکه بجعرانه آمده بقیه
که از غنیمت آمده بود در انجا قسمت فرمود ودر آخر ذیقعده یا اوائل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود

آن سال هر دو بان حج گزاردند چنانکه عرب در جاهلیت میگزاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان
حج گزارد بی آنکه آنحضرت او را امیر حاج کرده باشد و در روایتی آمده که او را امیر حاج ساخته بودند و
گویند که ابوسفیان بن حرب را بر نجران و جرش که از بلاد یمن است والی گردانیده تالیف قلوب
نمودند و مجموع مدت غیبت این سفر یک دو ماه و شانزده روز و درین سال خواست آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که سوده بنت زمعه را که از امهات المومنین بود طلاق دهد و بروایتی آنکه طلاقش داد پس تفقد به
گفت سوده نمیخواهد که مرد و زنی هر دو در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای قیامت مرا
در زمره زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت بس است و نوبت خود بعایشه صدیقه رضی الله عنها
بخشید تا او نیز باعث صحبت آنحضرت و نسبت بوی و همدرین سال از ماریه قبطیه پسری
متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و ولادت او در سنه ثمان و وفات در سنه عشر و مدت عمر شریف
شانزده ماه و بروایتی هیژده ماه و در بعضی کتب یک سال و دو ماه و شش روز متفق است
روایات که در مدت رضاع بود و بسط احوال وی در ذکر اولاد کرام آنحضرت صلی الله علیه و
سلم کرده آید و همدرین سال زینب دختر آنحضرت که منکوحه ابوالعاص بن الربیع بود وفات
یافت و از وی دو فرزند ماندند یکی پسر مسمی به علی که قریب بلوغ رسیده بود و آمده که آن حضرت
او را روز فتح مکه ردیف خود ساخته بود و دختر مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بوصیت وی
امیرالمومنین علی رضی الله عنه او را تزوج کرد و درین سال در مدینه مطیبه غله گران شد و مرویست
از انس بن مالک که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله سعر را برای ما نرخ ببند
فرمودند ان الله هو المسعر القابض الباسط الرزاق نرخ کننده خداست که قبض و بسط روزی در قبضه
قدرت او است و من امید دارم که بپروردگار خود برسم و هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه بخون و نه بمال
و درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر وقوع یافت یعنی در مسجد آن حضرت منبری ساختند که
بران خطبه میخواند و پیش ازان نبود و در تعیین وقت آن و اسم سازنده آن روایات
مختلف آمده و همه روایات متفق اند در آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه تکیه بستون میکرد و چون
منبر ساخته شد و برنشست بر آمدن ستون از فراق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نالید و این حدیث
مشهور است بالغ بحد تواتر و خصوصیات آن نیز بچند حدیث صحیح ثابت شده آورده اند که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پیش از وضع منبر است و ده اصحاب را بخطبه عالی رتبه شریف بی ساختگی گاه گاهی
بسبب طول قیام و بعرض ملال پشت مبارک بستون که در مسجد شریف بود نهاده خطبه میخواند و چون منبر
ساخته شد و زمینه از پیش ستون در گذشته به منبر آمد آن ستون چون آواز آنحضرت را شنید
آنحضرت را پیش خود ندید چنین ناله کرد و در روایتی آمده که آواز کرد مثل آواز شتری که بچه خود گم کرده
باشد و در روایتی آمده که آواز کرد مثل فریاد طفل که مادر را خواهد و در روایتی آمده که حنینی کرد
مثل حنین شخصی که والا شقی بود چنانکه اهل مسجد را از ناله او دل بدرد آمد و بگریستند و او همچنان ناله
میکرد و در روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که نزدیک بود شق شد چنانکه حاضران را توهم سقوط شد و مردم برسیدند
از هول خود برخاستند تا آنکه آنحضرت از منبر شریف فرود آمد و به نزد آن ستون رفت و دست مبارک
بر آن نهاد و او را در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم در جنت تو باز گردانیده و بهمان محل
نشانم تا باز سر سبز و خرم و شاداب گردی و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا بزمین بهشت نشانم تا از نهرها
و چشمهای بهشت آب خوری و انبیا و اولیا و صالحان از میوه تو تناول نمایند و در آن زمان
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را در بر گرفته بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند که چه میگوئی یا
رسول الله فرمود این ستون چون پرسیدم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشی یا در بهشت آن
اختیار کرد که در بهشت باشد گفتم نعم قد فعلت و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ان هذا قد
بکی لما فقد من الذکر و از امام حسن بصری رحمة الله علیه منقول است که چون حدیث منبر را روایت کردی گفتی ای
گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوارترید بآنکه
مشتاق لقای او باشید سنگی و گیاهی که در وی حنینی است به از آدمی که در وی عشقی نیست
و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود تا آن ستون را در همان محل دفن کردند و منبر شریف از چوب اثل
غابه که نام درختی است مشابه بدرخت گز ولیکن بزرگتر است از وی و غابه نام بیشه ایست که درختان بسیار
داشت بر نه میل از مدینه و طول منبر شریف بقول صحیح دو ذراع بود و عرض یک ذراع و بعرض سه درجه بود
و تا زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بر حال خود بود و اول کسی که او را بجامه قطیفه
پوشید معاویه بود و عثمان بن عفان بود و وی بعد از شش سال از خلافت خود از درجه سفلی که موضع خطبا
بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه اختیار نموده بود تکمیل جلوس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر رفت

اول کسیکه کسوت گسترد معاویه بود وهم در زمان امارت خود در وقتی که از شام بمدینه قدوم آورد
خواست که منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشام برد وچون منبر را از جای خود بش جنبانید ظلمتی
پیدا شد که تمام شهر را تاریک ساخت وآفتاب بگرفت چنانکه ستاره‌ها ظاهر شدند پس معاویه ازین حال [illegible]
گشت وپشیمان شد واعتذار آنرا با صحاب گفت که مقصود من تفحص وتفقد آن بود تا او را ارضه نخورده
باشد بعد از ان شش درجه دیگر زیاده کرد ومنبر شریف نبوی را بالای آن برداشت تا بلند گردد و
حاضران اهل مسجد همه خطیب را ببینند کذا فی تاریخ المدینة ودر روضة الاحباب اینچنین می آرد که معاویه
از شام بمروان که حاکم مدینه بود از جانب وی نوشت که منبر شریف را از مدینه بشام بفرستد الی آخر القصه
وشاید که نخست بمروان نوشته باشد بعد از قدوم بمدینه خود نیز قصد آن کرده باشد یا اول خود
آمده باشد وقصد آن کرده بعد از ان بمروان نوشته والله اعلم بعد از ان مهدی خلیفه ساخت
به نیت آنکه از چیزی بیفزاید امام مالک منعش کرد وچون منبر معاویه بکثرة طول عهد روی بتهافت
نهاد بعضی از خلفای عباسیه تجدید منبر نموده از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه وسلم تجدید
تبرک شانها ساختند وبعضی گویند در تاریخ ششصد وپنجاه وچهار حریقی که در مسجد شریف واقع شد
آن منبر معاویه با علاوی وی منبر نبوی محترق شد وصحیح آنست که محترق باین حریق منبر خلفای عباسیه
بود والله اعلم بعد از ان بر یکی از سلاطین در مقام تجدید منبر آمده بعضی آنچه بیشتر بودند میگردیدند تا آنکه
یوماً بیوماً پادشاه سلطان روم مراد خان بن سلطان خان نصره الله ونصر عساکره در شهور ثمان وتسعین
وتسعمائه منبری اعلی از رخام بنا یافته بالای منبر قبه از هفت جوش ریخته اند واین عبارت [illegible]
دنبای اوست منبر احمر سلطان مراد در حدیث صحیح آمده است که ما بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة
ودر روایتی ما بین حجرتی ومنبری ودر روایتی ما بین بیتی ومنبری روضة من ریاض الجنة وزیاده کرده [illegible]
ومنبری علی حوضی ودر بعضی روایات علی ترعة من ترع الجنة وتفسیر بعضی بباب نموده وبعضی بدرجه وبعضی
بروضه که بر جای باشد باشد واز علما در تحقیق وتاویل این احادیث وجوه متعدده آمده بعضی گفته اند
مراد آنست که بقعه شریفه ایست بروضه جنت در نزول رحمت وحصول سعادت که از ملازمت خلق ذکر وملازمت
آن حاصل است چنانکه [illegible] بریاض جنت در حدیث اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا [illegible]
[illegible]

بالیمال روضهٔ رضوان چنانکه الجنة تحت ظلال السیوف والجنة تحت اقدام الامهات آمده
باعتبار آنکه مباشرت سیوف وخدمت امهات موصل بنعیم ریاض جنت است این تاویلات اهل
علما است که پی بتحقیق نبرده اند وتحقیق آن است که این کلام محمول بحقیقت خود است ومابین
قبر آنحضرت ومنبر شریف وی بحقیقت روضهٔ ایست از ریاض جنت یا آن بقعه که فردای قیامت آنرا
بفردوس اعلی نقل کنند ودر رنگ سائر بقاع عوارض فانی مستهلک نگردد چنانکه ابن فرحون از امام
مالک نقل کرده واتفاق جماعت علما با وی نیز ضم کرده وشیخ ابن حجر عسقلانی واکثر علمای حدیث ترجیح
این قول کرده وابن ابی جمره که از کبار علمای مالکیه است فرموده است که احتمال دارد که عین این بقعه
شریفه روضه از ریاض جنت باشد که از آنجا بدار دنیا فرستاده باشد چنانکه در شان حجر اسود ومقام ابراهیم
واقع شده است وبعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش برند ونزول رحمت واستحقاق جنت
بملازمت ومباشرت آن لازم مرتبهٔ عمل وعلو مرتبت این مقام عظیم است پس چنانکه از جانب
خلیله ابراهیم بحجری از جنت اختیار یافت حضرت حبیب محمد به بردن قطعه ای از جنت اختصاص پذیرفت
واگر چه در چشم ظاهر بنسبت سائر اراضی دنیا آید چندان عجیب نباشد تا انسان در این نشاه مجبور
بحسب کیفیت طبیعت ومغلوب باحکام عادت بشریه است انکشاف حقایق اشیاء واطلاع
بر امور آخرت از وی نیاید مگر باخبار شارع وتوهم نکنند که چون این بقعه از روی حقیقت روضه
از ریاض جنت باشد گرسنگی وتشنگی وبرهنگی وامثال آن که انتفای آن از خواص لوازم جنت است
در ساکنان وملازمان آن نباشد کما قال سبحانه ان لک الا تجوع فیها ولا تعری وانک لا تظمؤ فیها ولا
تضحی چه لوازمی که لوازم جنت بعد از اخراج این بقعه از روی صورت انتقال انفکاک پذیرفته باشد و
همچنین در حدیث منبر که فرمود منبر من بر حوض من است ومنبر من بر ترعه جنت است تاویلات میکنند که
این کنایت است از آنکه قصد آن وتبرک بدان وملازمت اعمال در حضور سبب ورود حوض نبوی است در
آخرت برای وی خواهد بود وموجب شرب زلال جان افزای اوست با آنکه این منبر را که
سرور انبیا صلی الله علیه وسلم مشرف داشت فردای قیامت در رنگ سائر خلایق اعادت فرمایند
وبر کنار حوض کوثر که نزد جنت عبارت از آن است برپا دارند کذا ذکر العلما رحمهم الله بدانکه در
روضة الاحباب رسالهٔ علاء حضرمی بسوی منذر بن ساوی سنه ذکر کرده بعد از آن تنبیه کرده که اکثر از اهل علم

قصهٔ ارسال علاء حضرمی را بمنذر در سال ششم یا هفتم در تعداد رسل که دران سال بملوک اطراف
فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بود و در بعضی کتب
سیر است که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده انتهی و کاتب حروف موافق بعضی کتب سیر اینجا
ذکر کرده بود و مناسب مقام نیز همین است اگر روایت صحیح باشد و چون اکثر اهل سیر بر آنند بر تقدیر صحت گفته شد
بالا اینجا و خواه آنجا و دیگر از وقائع این سال قصهٔ قدوم وفد عبد القیس است از قدماء که بسوی حضرت
آمدند و در وفود باید دانست که عبد القیس بن افصی پدر قبیله ایست و از اسد از احفاد ربیعه درین سال ببلاد
سید رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و ایشان بیست مرد بوده اند و سردار ایشان مردی بود که او را
اشج میگویند و پیش از در آمدن ایشان بیکروز فرمود آنحضرت علیه السلام که سواری چند از طرف
مشرق بر شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام در آمده اند و پیشوای ایشان را علامتی است
و فرمود اللهم اغفر لعبد القیس و چون آمدند آنجا نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من القوم
یعنی کیستند این قوم او من الوفد یا فرمود کیستند این وفد گفتند ربیعه اند یعنی از اولاد ربیعه
ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان الخ قبیله که از اجداد آنحضرت اند بالا تر از قریش چنانکه در بیان نسب
معلوم شد فرمود مرحبا بالقوم و الوفد خوش آمدند این قوم و این وفد در جای فراخ آمدند
و این دعائی است که در وقت آمدن دوست آمدند خوش آمدید و دوستی گویند و فرمود خوار و رسوا و پشیمان نباشند
این قوم پس گفتند وفد عبد القیس یا رسول الله ما نمی توانیم که بیائیم ترا مگر در اشهر حرم یعنی در ماه ها
که در میان عرب با یکدیگر جنگ نمی باشد و آن چهار ماه است ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب و
میان ما و میان تو حائل است این قبیله که کفار مضر اند بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار برادر
ربیعه بن نزار یکی از اجداد شریف است و اینها مضر بر دین جاهلی بوده اند و آنحضرت فرمود
دشنام مکنید مضر را که بر دین اسلام بود و تسمیهٔ وی مضر بجهت آنست که وی دوست میداشت
مضر به فتح میم و سکون ضاد که نوعی از لبن حامض است و مولع بود بشرب آن یا بجهت سپیدی
لون و سفیدی روی او و دیگر او را مضر حمرا نیز میگویند که از میراث پدر او را زر سرخ رسید و ربیعه را
اسپان یا بجهت آنکه شعار ایشان در حرب رایات سرخ بود کذا فی القاموس پس عرض کردند آنها وفد
عبد القیس آنحضرت که امر کن ما را یا رسول الله بامری فصل که بیان کنیم آنرا در میان آنکه داخل بهشت گردیم

دران اشتباه والتباس نمانند تا خبر دهیم ما آن قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشان را پیش ما اند
که میرسیم پیش ایشان تا در آئیم باو ایشان بعمل کردن بآن بهشت را پس امر کرد ایشان حضرت صلی الله
علیه وسلم ایشان بایمان ونماز وروزه وزکوة وادای خمس از غنیمت وسوال کردند این قوم از حکم اشربه
یعنی ظروف اشربه که دران نوشیدنیها را می نوشند ونبیذ می اندازند مقصود آنست که وقتیکه
خمر حلال بود واجناس ظروف داشتند که آنها را استعمال میکردند اکنون که حرام شد آیا دران ظروف
اشربه دیگر بنوشند وآنها را بکار برند یا اجتناب نمایند ازان بجهت تشبه بشرب خمر یا آلودگی
آن ظروف پس نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از چهار ظرف واستعمال آنها یکی حنتم بفتح حاء
مهمله وسکون نون وفتح مثناة فوق وتفسیر کرده اند آنرا بجره خضر یعنی کوزه سبز دران خمر ونبیذ
انداختند دیگر دبا بالضم دال وتشدید با بمعنی کدو که آنرا بجنس خشک ساخته وتنک کرده صراحی یا
باصراحی بر مثال کدو دیگر نقیر بروزن فقیر بیخ درخت که اندرون آنرا کاویده ظرفی سازند ودران نبیذ
اندازند دیگر مزفت بضم میم وفتح زاء وتشدید فاء مطلا بزفت یعنی اندوده بقیر وفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم یاد گیرید این امور را واحکام وخبر دهید بآن قوم خود که در دیار خود اند واینجا
نیامده اند وعلما را اختلاف است که چون حکم قطع آثار خمر بثبوت پیوست ومقرر شد استعمال
این ظروف حرام نباشد وقت تحریم خمر هنوز تازه ونزدیک بود ومنع ازان جهت بود وبعضی گفته اند که
مکروه است بجهت تشبیه وآورده اند که چون آن گروه بملازمت شریف آنحضرت رسیدند وجمال
با کمال او دیدند از مراکب بر زمین افتادند ودست وپای شریف او را بوسه دادند وعاشقی
وشوق دادند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر کرده ایشانرا بران منع نکرد ازان اما سردار ایشان
که او را اشج عبد القیس میگفتند آنحضرت را همراه این قوم ندید منزلی گرفت ودر آنجا نزول کرد و
غسلی تازه برآورد ورخت پاکیزه پوشید وآهسته بروضع حلم ووقار وحضور کرسی شریف در آمد ودوگانه
گذارد ودعا کرد پس در ملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم در آمد آنحضرت این وضع او را خوش
کرد وتحسین فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله بدرستی در تو دو خصلت است که دوست میدارد آنها
را خدای تعالی الحلم والاناة بروزن لواة وتفسیر کرده اند حلم را بعدم استعجال تدبر در امور وتفکر در مصالح
واناة را بکوا دوش نظر وحاصل آن وقار ومثبت وگران باری است ودر روایتی الحلم والحیاء آمده

و در روایتی دیگر الحکم والنبواة ونتؤة به فتح تا و ضم همزه و همه الفاظ متقارب‌اند در معنی و در روضة
الاحباب سخنان خوب مغزنارا و الشیخ نام نقل کرده و گفته که چون قوم نزد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آمدند پرسید که عبدالله شیخ در میان شما کیست وی گفت منم یا رسول الله و گویند که وی
حسن صورتی نداشت آن حضرت در روی نگاهی می‌کرد گویا تعجب می‌کرد که چنین مرد حقیر را
چه سردار ساخته‌اند وی این معنی را دریافت و گفت یا رسول الله از پوستهای مردم آب نخورند چیزیکه
از مرد مطلوب است زبان و دل است که معانی خوب دریابد و بزبان فصیح بیان کند آنحضرت
از شنیدن این سخن خوشنود شد و نزدیک گردانید و در پهلوی خودش بنشاند آنگاه فرمود بیعت
کنید شما با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایشان آورده‌ان قوم خود شوید قوم
گفتند آری قبول کردیم حکم حضرت را همچنین کنیم الشیخ گفت مردم خود را از دین برگردانیدن مشکل
کاری است تا بیعت تا بیعت کنیم بر نفسهای خود شخصی را می‌فرستی که ایشان را باسلام دعوت کند
هرکس که پیروی کند از ما بود و هرکس که سر باز زند با وی مقابله کنیم حضرت فرمود راست گفتی
بدرستیکه در تو دو خصلت است که دوست میدارد خدا تعالی آن هر دو را علم و تأنی گفت یا رسول الله
این دو خصلت در من جبلی است پس الشیخ گفت شکر مر خدایی را که مجبول گردانیدن مرا و جبلی که دوست میدارد آنرا خدای
تعالی گویند که این قوم ده روز در مدینه بودند و تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمودند و آنحضرت هر یک
از ایشان را جایزه داد و الشیخ را بیشتر از همه داد و ایشان را رخصت داد صلی الله علیه وسلم
و از وقایع سال نهم از هجرت آورده‌اند که مستهل محرم سنه نهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عمال تعیین کرد با قبائل که مسلمان شده‌اند تا بروند زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت
کرد بعمال که بپرهیزند از آنکه بهترین اموال مردم را بگیرند و با مردم نیز گفت که راضی سازند عمال صدقات
را که تمامی زکوة شما رضای ایشان است اگر ایشان عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند
فائده شما در رضای ایشان است و یکی از عمال صدقات بشر بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب
از خزاعه فرستاد و در آن اوان که بشر بنی کعب را دریافت ایشان بر سرای به با بنو تمیم مجتمع بودند
بشر مواشی ایشان را جمع کرده و در شمار آورده به اخذ زکوة اقدام فرمود و آن اموال در نظر بنی تمیم
بجهت زیادت و خست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان داشتند

بسیار نمود و یا نمود و با بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال به محمد باید داد و چرا اموال خود را نگذارید
میان شما بیرون برند پس همه تیر و کمان و شمشیر بیرون آمدند و هیچ نگذاشتند که عامل آنحضرت
صدقات بیرون برد بنو کعب گفتند که ما ایمان آورده‌ایم و در دین محمد علیه السلام در آمده و اطاعت
فرمانبرداری او را اقرار داده و زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم گفتند بخدا سوگند که ما
نگذاریم که عامل محمد یک شتر بیرون برد بشر چون صورت حال برین نهج دید از میان
ایشان برآمد و فرار به قرار داد بتعجیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تمیم دیده بود معروض
داشت آن حضرت فرمود کیست از شما که از بنی تمیم انتقام کند عیینه بن حصین فزاری گفت
بخدا سوگند من از عقب بنی تمیم روم و باز نگردم تا ایشان را گرفته به نزد تو آرم حضرت پنجاه سوار
از مهاجرین و انصار در ایشان هیچکس نبود و با وی همراه کرد و بر بنی تمیم فرستاد چون عیینه و همرهان که
با وی بودند بدیار ایشان رسیدند خانه‌ای اکثر ایشان را از مردان خالی یافتند و همه به تجارت
در ساز کردند یازده مرد و پانزده زن و در روایتی یازده زن و سی کودک را برده گرفته به مدینه مراجعت
نمودند پس جمعی از بنی تمیم بطلب ایشان به مدینه آمدند و اقرع بن حابس که ذکر وی در باب قسمت غنایم
گذشته و فصیح و بلیغ بود نیز در میان ایشان بود و خطیب و شاعر ایشان را نیز همراه آورده بود
تا مفاخرت کنند با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آنگاه به مسجد که چند در آمدند و حضرت در آن وقت
در حجره عائشه رضی الله عنها در قیلوله بود و استراحت فرمود و ایشان ندانستند که در کدام حجره است
بر سر حجره که می‌رسیدند فریاد می‌کردند و می‌گفتند یا محمد بیرون آی چرا کودکان و زنان ما را اسیر ساختی
ما چه گناه کرده ایم هر چند بلال و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و می‌گفتند آواز بر در مسجد بلند نکنید
با ادب باشید فایده نمی‌کرد بلال گفت ای اهلیان لحظه‌ای آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد
آمد پس حضرت از خانه بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار
کردند و دستهای مبارک بر چشمان شریف بمالید چنانکه عادت شریفه چون بود و نزد از خواب
برخاستن چون نماز پیشین بجماعت بگزارد و بعدازان آنکه اینجا بعضی هم بگذارده باشند یا هنوز در
حوالی جاهلیت بودند و نماز گذاردن نیاموخته باشند یا گرفتاری اسیری بنی تمیم و اضطراب طلب ایشان فرصت
نیافتند که نماز بمدینه شود و الله اعلم و چون آنحضرت علیه السلام بعد از ادای نماز پیشین به مسجد شریف نشست

کرده بدر حجرهٔ آنحضرت آمدند. بانگ خشان را اعاده کردند حضرت ایشان دید و در جواب ایشان هیچ نفرمود
و بحجره در آمد و سنت نماز پیشین بگذارد و آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست و از میان بنی تمیم
اقرع بن حابس در تکلم آمد و گفت یا محمد ما را دستوری ده که سخن گوییم فرمود بگو گفت ما مردمیم که مدح
ما زین است و ذم ما شین یعنی ستایش ما زینت است و نکوهش ما عیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود دروغ
گفتی آن خدا وند سبحانه و تعالی است که مدح او زین و ذم او شین است و فرمود مقصود شما ازین
سخن چیست گفتند با شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود من با شعر
مبعوث نشده ام و به مفاخرت امر کرده نشده ام با وجود آن بیارید آنگاه با عطارد بن حاجب
که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفتند برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست خطبهٔ مشتمل بر حمد و
سپاس و ذکر شرف و فخر قبیلهٔ بنی تمیم خواندن چون عطارد از خطبه فارغ شد حضرت به ثابت بن
قیس بن شماس انصاری که از اکابر صحابه و از اعلام انصار و خطیب آن سید ابرار بود خطاب کرده
فرمود که در جواب عطارد خطبه بخوان پس ثابت خطبه خواند از غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر ثنا و
ستایش حضرت پروردگار و ذکر شمائل دین و صلوة بر نبی مختار و فضل مهاجرین و انصار و متابعت
رسول صلی الله علیه وسلم و نصرت و معاونت آنحضرت که موجب حیرت و عبرت ایشان شد آنگاه شاعر
ایشان که زبرقان بن بدر بود برخاست و اشعار خواند مشتمل بر فضل و افتخار پس حضرت حسان
بن ثابت را طلبید و فرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیدهٔ غرا بدیهه در جواب ایشان گفت از
جانب اقرع بن حابس برخاست و اشعار مشتمل بر خوبی و افتخار برخواند حسان نیز بامر رسول مختار
در جواب آن قصیده بدیهه خواند بجز اقرار ازان پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب
تائید و نصرت داده اند و هیچ فضل و مکرمت از وی دریغ نداشته اند خطیب او فصیح تر از خطیب
ما و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما و همه چیز وی بهتر از همه چیز ما پس در مقام انصاف و تسلیم آمده منقاد
و مطیع گشتند و ایمان باسلام آوردند و حضرت عطایا داد و اسیران ایشان را باز گردانید و جامه ها
نیز فرا خور ایشان عطا نمود صلی الله علیه وسلم و علی آله و قدر عزته و جلاله و عظمته و کماله و جوده و نواله
و در شان ایشان نازل شده است ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله غفور رحیم و خبر دادن بصفت مغفرت و رحمت

ناظر در جانب عفو واضح است ولیکن نظر بسیاق کلام و سوق او ابهام درین نیز نوعی
از تهدید و توبیخ و انتقام است یعنی اگر به صفت غفاریت در جانبیت بودی باین اشارت است
بترک تعظیم رسول خدا که از ایشان صادر شده است مستحق عذاب و عقاب عظیم شده بودند و بود ذاتش
این صفات بود که باری به نصیحت و تفریع گذرانید و بیشتر ازین آیت نیز نهی از رفع صوت و
جهر بقول خطاب باسم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون
این قوم نیز داخل و مصدوق آنند ولیکن در سبب نزول آن وجهی دیگر در صحیح بخاری آمده که در وقتی
دیگر چند مردم آورده‌اند قومی از بنی تمیم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درخواستند که امیر گرداند بر ایشان
کسی را پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول قعقاع را بضم قاف
اولی و سکون عین ثانی بن معبد بن زراره نام مردیست از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه امیر گردان
اقرع بن حابس را و خطا این دخل از عمر گران آمد بر ابی بکر رضی الله عنهما و گفت مقصود تو مخالفت
کردن است با من پس گفت عمر مقصود مخالفت کردن با تو نیست یعنی سخن که گفتم بگمان خود
صلاح وقت در آن دیدم پس جدال و نزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود و جدال برای اظهار
حق تا اتباع کرده شود آنرا نه بقصد غلبه و ترفع جاری شده است میان صحابه پس بلند شد آواز
های ایشان پس نازل شد در روی قول سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و
رسوله یعنی تقدیم نکنید قضا را پیش از آنکه حکم کند خدا و رسول خدا در آن و چون نازل شد ولا ترفعوا
اصواتکم سوگند خورد عمر که تکلم نکند پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم مگر چنانکه راز میگوید کسی با رفیق خود
تا استفهام کرده میشود که چه گفت و بیضاوی نقل کرده این سوگند خورد تر از ابوبکر و عمر و هر دو پس
نازل شد ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم
مغفرة و اجر عظیم و روایت کرده شده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند خورد که [illegible] کرده
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نزول
یافت ثابت بن قیس بن شماس که مذکور شد جهوری الصوت بود در خانه نشست و از مجالس شریفه
کرانه گرفت که مبادا او را جهر صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد او را و خبر او [illegible]

نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آمد ثابت و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من
جهر الصوت میترسم که اعمال من حبط شود پس فرمود تو در ان مقام نیستی می زئی تو بخیر دنیی در اقی
بنعمت و تخیبه این شدت و قساوت و مفاخرت جاهلیت در بنو تمیم گو یا مقتضای جبلت و
طبیعت ایشان بود چنانکه در طبایع بعضی مردم پیدا شد تفاوت در شدت و غلظت و در صحیح البخاری
از عمران بن حصین رضی الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت بدخول جنت و تعریف و تعلیم کرد آنحضرت
اصول عقائد که خبر میداد و مال در ان ست بیشتر فرمود بپذیرید این بشارت را گفتند بشارت دادی
چیزی بده ما را یعنی مانند نوای محتاج برای آن آمده ایم که چیزی از مال و منال دنیا بدهی بشارت
بحال خود بالفعل آنچه مطلوب باشد بده پس ناآمد آنحضرت را این سخن ایشان و در غضب
آورد دیده شد اثر آن در روی مبارک وی پس آمد جماعتی از یمن از اشعریان قوم ابی موسی
اشعری رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول نکردند بنو تمیم
گفت از اشعریان بتحقیق قبول کردیم یا رسول الله و از ابی هریره می آرد دوست میدارم من
بنی تمیم را بعد از سه چیز از خصال که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود در شان
ایشان یعنی بنی تمیم سخت تران است بشدید بر دجال این سخنهای درشتیهای ایشان ظاهرا
آنجا بکار آید که بر دجال کار خواهند فرمود و دیگر آنکه وای بود نزد عائشه از بنی تمیم که بند کرده آورده
بودند و در همین قضیه سریه عتبه بن حصین که آورده بود فطا هرا چند روزی یکی از آنها را در خدمت
خود گذاشته باشد یا وقت دیگر والله اعلم پس گفت آنحضرت بعائشه از دکن او را که وی از اولاد
اسمعیل ست یعنی عرب است و یک وقتی صدقات بنی تمیم در زکوة ایشان آمده بود آن حضرت فرمود
این صدقات قومی اند یا فرمود صدقات قوم من اند تشریف داد ایشان را با ضافت ذات شریف
خود استمالت و تالیف کرد که ایشان همان قوم اند که منع میکردند صدقات بنی کعب را چنانکه گذشت
باری چنان شدند که خود ادا کردند صدقات را ظاهرا رفته رفته چون ایمان در دلهای ایشان
جاری کرده باشد بعضیه از تهذیب اخلاق نیز یافته باشد باز این عتبه بن حصین را چه میگویند
که چه قماش خوی درشت داشت وی همان ست که در حدیث عائشه آمده است که بر وی استئذان

کرد بر آنحضرت فرمود اذن کنید او را که در آید که بد مردی است او چون در آمد کشاده روی کرد آنحضرت و انبساط نمود با وی پس گفت عائشه یا رسول الله گفتی تو او را چنین و چنین و چون در آمد آن انبساط و طلاقت که وی در روی وی فرمود بدترین مردم کسی است که ترک دهند او را مردم از جهت پرهیز کردن از فحش وی و گفته اند که این پیش از اسلام یا حسن اسلام وی بود و یکبار وی ابن عتبه بن حصین بوساطت برادر زاده اش حر بن قیس بن حصین که ملازم و مقرب مجلس امیر المومنین عمر بود بر عمر رضی الله عنه در آمد و گفت هی هی تو ای پسر خطاب ما را اعطا می و حکم نمیکنی بعدل پس در خشم آمد امیر المومنین و خواست که بکند بوی چیزی پس خواند حر بن قیس این آیت را خذ العفو و أمر بالمعروف و أعرض عن الجاهلين گفت یا امیر المومنین این شخص از جاهلان است درگذار وی حال این جماعه چنین است تا عاقبت کار چه خواهد بود اگر ایمان حاصل ثابت است تعریف صحابی بر ایشان صادق است و حکم صحابی معلوم است که چیست والله اعلم و درین سال ولید بن عقبه قرشی اموی را که برادر عثمان بن عفان بود از مادر وی بنت عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از مسلمه فتح بود به بنی المصطلق از برای اخذ صدقات فرستاد و در جاهلیت میان ولید و آنجا عداوت و دشمنی بود چون آن قوم شنیدند که وی از نزد رسول می آید قطع نظر از عداوت قدیمه نموده و ملاحظه جانب آنحضرت نموده برای تعظیم و احترام ولید با اسباب مهمانی در میان بیت مرد پیشوا بر آمدند چون ولید آن جمع را دور دید حدیث کرد او را شیطان که آن جماعت بنا بر سابقه بقصد قتل او می آیند از راه برگشت و بمدینه گفت قوم یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده و سلاحها پوشیده و بجنگ بر آمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری فرستد با ایشان غزا کنند پس قدوم آوردند بمدینه آن سواران که ملاقات کردند ولید را و عرضه کردند بر آنحضرت حقیقت حال را چنانکه بود بروایتی آمده آنکه آنحضرت خالد بن الولید با جمعی بسر ایشان فرستاده احتیاط کنند و بواجبی تحقیق حال نمایند پس ایشان بانگ نماز و اقامت صلوة و بنا مساجد و شعار اسلام مشاهده کرده باز گشتند و آنچه معلوم شد بعرض حضرت رسانیدند تا تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان کرده است و این آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین نازل شد و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم التسلیم من الله و العجلة من الشیطان

و در روایتی التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان و فسق او همین که دروغ گفتی و بهتان نمود
و اراده شر و فتنه کرد گویا درین آیت اشارت بجز غیب ست زیرا که ابن ولید بن عقبه را امیر المؤمنین
عثمان بن عفان والی کوفه ساخته بود و وی خمر خورده و حد زده شد و در صحیح بخاری آمده که امیر المؤمنین
علی فرمود تا او را حد زدند و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قوم نوازش نمود و عباد
بن بشیر انصاری را برایشان تعیین کرد تا اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شرائع احکام نماید
و درین سال قطبه بن عامر بن حدیده را با بیست مرد به قبیله خثعم فرستاد و امر کرد بغارت کردن ایشان
پس برفتند و قتال کردند قتال عظیم بسیار شد جراحت در هر دو فریق در آخر آوردند شتر و گوسفند
و زنان ایشان را بسوی مدینه و قسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را و رسید هر مردی چهار شتر
و مقابل شده هر شتر به ده گوسفند و بعد از آن فرستاد ضحاک بن سفیان بن عوف کلابی عامری را که شجاع
بود و حد میکردند او را بصد سوار و ایستاده میشد بر سر مبارک آنحضرت به شمشیر بسوی کسیکه اسلام آورده
بودند از بنی کلاب در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشان را باسلام و آبا آوردند پس قتال کرد با ایشان و
هزیمت داد ایشان را و غنیمت آورد و بعد درین سال علقمه بن مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زاء اولی بتشدید
بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و هم منسوب بمدلج بن ضمره را در ربیع الآخر و حاکم گفته در صفر امیر
سیصد نفر گردانید بر سر جمعی از اهل حبشه که در نواحی جده آمده بودند و خرابی میکردند فرستاد پس
خوض میکردند بحر را و رسید علقمه بجزیره که ساکن آن قوم بود پس فرار نمودند ایشان و رجوع نمود بجانب مدینه
بعضی از قوم شتابی کردند و زود تر روان شدند بجانب اهل و عیال خود و عبدالله بن حذافه سهمی را که با ایشان
بود علقمه او را بر مستعجلان امیر گردانید و بود در وی هزلی و مزاحی و نزول کردند در راه بمنزلی و آتش
افروختند تا گرم شوند بآن پس سوگند داد عبدالله آن قوم را که خود را در آتش افگنند چون قصد کردند
که خود را در آتش بیندازند و اطاعت حکم او کنند منع کرد ایشان را از افتادن در آتش و گفت بنشینید
که مزاح میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند فرمود
اگر امر کند شما را بمعصیت اطاعت نکنید او را همچنین ذکر کرده است این قضیه را در
روضة الاحباب و مواهب لدنیه و در مواهب گفته رواه الحاکم و ابن ماجه و صححه ابن خزیمه
و ابن حبان من حدیث ابی سعید الخدری و در صحیح البخاری این قصه را همچنین ثبت کرده و گفته

باب سریه عبدالله بن حذافه السهمی و علقمه بن مجزز المدلجی و یقال لها ایضا سریه انصار بعد ازان آن روایت
کرده از علی رضی الله عنه و کرم وجهه که گفت فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه را پس عامل گردانید
مردی را از انصار و امیر کرد قوم را که اطاعت کنند او را و هرچه فرماید آن کنند پس در غضب آمد آن
مرد که او را امیر ساخته بر ایشان و گفت که جمع کنید هیزم را پس جمع کردند هیزم و گفت برافروزند
آتش را پس برافروختند آتش را و گفت درآئید در آتش پس قصد کردند تا درآیند در آتش پس
منع کردند بعضی را و گفتند ما از آتش گریخته بسوی آنحضرت آمده ایم یعنی ما که ایمان آورده ایم از
هیبت خوف نار جهنم آورده ایم باز در آتش درآمدن چه معنی دارد درین حال و درین گفتگو بودند که
آتش خرد شد و غضب امیر فرونشست چون این خبر بحضرت رسید فرمود اگر میدرآمدند ایشان در
بیرون نمی آمدند از آتش تا روز قیامت فرمانبرداری امیر در طاعت میباشد نه در معصیت انتهی
و این سیاق کلام ارباب سیر که اولا مذکور شد مخالف است مر کلام بخاری را چه از کلام اهل سیر
معلوم شد که مبعوث از جانب حضرت علقمه بود و عبدالله را امیر ساخت بر مستعجلان پس ایشان
آن فعل کرد و از کلام بخاری معلوم شد که این هردو از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث
بودند و این اشکال و مخالفت سهل است چه میتوان گفت که چون علقمه مبعوث بود از جانب
آنحضرت و وی عبدالله را امیر ساخته گویا هردو از جانب آنحضرت مبعوث شدند و اشکال دیگر
آنکه بخاری این را سریه انصار و در بعضی نسخ سریه انصاری بچه معنی گفت و عبدالله انصاری
نیست و صاحب مواهب لدنیه از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل کرده که گفته است در قول بخاری یقال
انها سریة الانصاری اشارت است بسوی احتمال تعدد قصه و ظاهر همین است از جهت اختلاف سیاق
و اسم امیر هردو و احتمال میان هردو بنوعی از تاویل دور می اندازد آنرا وصف عبدالله بن حذافه سهمی
قرشی مهاجری بودن او انصاری و احتمال دارد که حمل کرده شود انصار بر معنی اعم یعنی ناصر رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی الجمله این بعیدتر است و بسوی تعدد قصه میل کرده است ابن قیم و ابن جوزی گفته
که قول او من الانصار وهم است از بعضی رواة گفته است در فتح الباری که موید است این را حدیث
ابن عباس نزد احمد در قول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم نازل شده است در عبدالله بن حذافه بن قیس بن عدی که فرستاده بود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم

درسریہ او درین سال فرستاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب را رضی اللہ عنہ در ربیع الآخر بجانب فلس بضم فا وسکون لام وسین مہملہ در آخر کہ قبیلہ طے بود و در ینجا بتخانہ بود کہ ایشان با صد و پنجاہ مرد از انصار بر صد شتر و پنجاہ اسپ و نزد ابی سعد در و بیست مرد پس شکست وی رضی اللہ عنہ و ویران کرد آن شہر را و بنیاد اخت آن بتخانہ را غنیمت کرده برد و شتران و گوسفندان بسیار و آورده اند کہ حضرت امیر آن غنائم را بعد از اخراج خمس قسمت کرد و آل حاتم را قسمت کرد و بمدینہ آورد و عدی بن حاتم کہ سردار قبیلہ بود بگریخت و بشام رفت و خواہرش بہ خانہ بنت حاتم در بند افتاد در وزی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بر در سرای کہ سبایا را آنجا نگاه میداشتند و آل حاتم ہمدران سرای بودند میگذشت دختر حاتم آنجا نشستہ بود و وی زنی جمیلہ بود فصیحہ بود برخاست و گفت یا رسول اللہ والد من مرد و برادر غائب شد منت نہ بر من منت نہد خدا تعالی بر تو آن سرور پرسید وافد کیست گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدای و رسول خدا این بگفت و روان شد و میگوید کہ روز دیگر نیز گذشت و من ہمان حکایت گفتم و ہمان جواب شنیدم روز دیگر التفات فرمود و مرکبی و خرجی انعام فرمود و رخصت کرد پس بشام رفتم و برادر خود را دیدم و آن خوفی کہ آنحضرت نسبت بوی فرموده بود کہ آن گریزان از خدا و رسول گفتم این سخن در وی تاثیر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم بجایی دہ کہ از او گریزید و کجا رود پس متوجہ مدینہ شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال دہم مذکور شود ان شاء اللہ تعالی درین سال در ما بین رجوع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از طائف و غزوه تبوک قصہ کعب بن زہیر بن کعب واقع شد سابقا معلوم شد کہ در غزوه فتح مکہ در سال ہشتم بود آن حضرت در ضمن جماعہ کہ خونہاے ایشان را ہدر ساختہ بود بتقریب آنکہ ہجو آنحضرت میکردند صلی اللہ علیہ وسلم مثل ابن الزبعری و ہبیره بن ابی وہب چون کعب را نیز ہدر ساختہ بود چنانکہ دیگران گریختہ بود او نیز گریخت بعد از ان باز آمد و خواست کہ باتفاق برادر خود بجیر بن زہیر نام داشت و وی نیز شاعر بود اما باین شیفتہ کہ وی گرفتار شده بود نبود در ملازمت شریف برد کہ اعتذار و استغفار نماید پس گفت بوی برادرش تو بحال خود باش تا من نزد این مرد بروم یعنی حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بشنوم کلام او را و ببینم روی او را و بشناسم آنچہ نزد او ست از رضا و سخط پس آمد بجیر در حضرت رسول و دید جمال او را و شنید مقال

اورا و ایمان آورد و گویند که زهیر پدر ایشان مجالست میکرد با اهل کتاب و شنیده بود که وقت بعثت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک رسیده است و در خواب دیده بود که رسنی از آسمان دراز
افتاده است و وی دست بدان دراز کرده ولیکن دست بدان نمیرسد پس خبر داد پسران خود را بدان و وصیت
کرد که اگر دریابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید بوی و چون قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از طائف نوشت بجیر گفت بکعب بن زهیر که چه میگوئی و چه میخواهی کرد نفس تو آن میرسد که در حضرت
رسول بیائی و توبه کنی و عذر نمائی که عذر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقبول است و وی نمی کشد کسی را
که تائب آید و عذر نماید و اگر این را نمی کنی بر دو مرخود گیر پس ابیات نوشت بسوی بجیر در کشف حال
و بجیر آن ابیات را بجنس بحضرت نمود فرمود دروغ میگوید هر که دریابد او بکشد گو با مقصود آنحضرت
والله اعلم تشدید و تخویف و تعویه ما عنه توبه است پس بجیر نیز ابیات نوشت و حقیقت حال
را کشف کرد و چون رسید کعب را کتاب بجیر تنگ شد بر وی زمین فراخی که دارد و تنگ شد بر وی
نفس وی و شاد شدند دشمنان و جزم کردند که وی کشته شدنیست پس چون نیافت چاره انشاء
کرد قصیده را که مدح میکند در وی رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و ذکر میکند در وی در جاز و شماتت
سخن چینان و دشمنان را پس بیرون آمد بسوی مدینه و فرود آمد بر مردیکه با وی آشنا بود از جهینه پس برآورد
آن مرد بجانب رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نمود اورا حضرت را و گفت این رسول خداست که می باید برخیز
برو بسوی وی طلب امان کن پس برخاست کعب تا آمد و نشست نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نهاد
دست خود را در دست وی و بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نمی شناخت اورا پس گفت کعب بن زهیر
آمده است تائب مسلمان طلب امان میکند از تو آیا قبول میکنی از وی توبه و اسلام اگر بیارم اورا نزد تو
فرمود نعم پس گفت منم یا رسول الله گفت توئی کعب بن زهیر در میان مردی از انصار که حاضر بود برجهید
و گفت بگذار یا رسول الله که بزنم گردن این دشمن خدا را پس گفت رسول خدا بگذار او را که وی تائب آمده است
پس خشمگین شد کعب برین شخص از انصار که تکلم کرد در وی و تکلم نکرد هیچ یکی از مهاجران مگر بجیر
برادرش پیشتر خواند کعب قصیده لامیه خود را که اول وی این است ○ بانت سعاد فقلبی الیوم متبول، متیم اثرها لم
یجز مکبول + و گفته است بیت آن رسول الله اوعدنی و العفو عند رسول الله مامول لا تأخذنی باقوال
الوشاة ولم اذنب و کثرت فی الاقاویل ان الرسول لنور یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول

پس گفت آنحضرت با صحابه به بینید که چه میگوید و بود رسول که دوست میداشت شعر خوب را اگرچه بنفس
خود منزه و مبرا بود از آن و محبوب میداشت مدح ذات شریف خود را که بیشک ولی شبه صدق و حق
است پس انداخت آنحضرت بسوی وی بردهٔ خود را که بر بدن مبارک وی بود و آورده اند که معاویه
بذل کرد کعب را در آن برده ده هزار درهم و قبول نکرد از وی کعب آنرا و گفت ایثار نمی کنم بجامهٔ رسول خدا
هیچ یکی و چون وفات یافت کعب فرستاد معاویه بسوی ورثهٔ وی بیست هزار و گرفت آنرا از ایشان
و گویند که بود آن برد نزد سلاطین الی الآن و گفته اند که بعد از آن مدح کرد مهاجرین را و گفت خیرے
در انصار بجهت آنکه خشم گرفته بود بر ایشان و بعد از اسلام در مدح انصار نیز قصیده گفت و بود کعب بن
زهیر از فحول شعرای و پدرش زهیر نیز شاعر بود و برادر وی بجیر و پسرش عوام بن عقبه همه شاعر بودند و نفع کرد این
قوم را شعر که بشفاعت وی مقبول درگاه شدند و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایلا کرد
از ازواج خود و یک ماه به ایشان نرفت و نگذشت و ایلا در لغت بمعنی سوگند خوردن است و نزد فقها
سوگند خوردن مرد است که با زن خود قربان نکند مدت چهار ماه و حکم وی آنست که تعرض نکند و قربان
ننماید او را پیش از گذشتن چهار ماه چنانکه کریمهٔ للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر بدان
حکم میکند و اگر بکند کفارت یمین بدهد یا جزای که بران مرتب ساخته چنانکه گفت اگر قربان کنم تو چهار ماه
بنده من آزاد و اگر چهار ماه گذشت و قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابوحنیفه و اصحاب
و مذهب سفیان ثوری و بعضی علما دین نیز همین است و نزد ائمه ثلاثه واقع نشود طلاق بگذشتن چهار ماه
بلکه حبس و جبر کرده شود مرد را بآنکه یا رجوع کند یا کفارت یمین یا طلاق دهد و اگر طلاق ندهد طلاق داده شود جبرا طلاق
و جدا کرده شود از وی اما ایلا که از آنحضرت واقع شد بمعنی قسم است که یکماه با ایشان مجامعت نکند و سبب آن
بود که آنحضرت از جانب ازواج آزار یافته و ملول گشته پس سوگند خورد تا یکماه گرد ایشان نگردد و سزا دهد
ایشان را تا از کرده خود پشیمان شوند و درین قصه کتب سیر اقوال متعدده آمده و آن تفصیل در روضة الاحباب و غیره
مذکور اند مجملا یکی آنکه ازواج مطهره طلب نفقه و کسوت می نمودند و چیزی چند میخواستند که میسر نبود بجهت آن
ملالتی دست داده و این سوگند خورد دوم آنکه در خانه بعضی از ایشان در آمد و عسل خورد و برکشید دیگران رشک بردند
و گفتند که ما از دهان تو یا رسول الله بوی مغافیر می یابیم و مغافیر نام صمغی است که بوی بد دارد پس حرام گردانید عسل را بر
خود سوم آنکه حفصه در خانه نبود آنحضرت در خانه وی ماریه را طلبید و خدمت فرمود حفصه رشک برد و گریه کرد

پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منع کرد که بار دیگر بگوید حفصه بعائشه گفت پس از درگاه
عزت عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک الآیة این سبب ملالت خاطر
شریف گشت و سوگند خورد و در جمع این اقوال گفته اند که شاید همه این امور اسباب ایلا گشته باشد و این را
سبب باید فرض کرد که آزارها میرسید و می درگذرانید و ایلا نکرد و سوگند نخورد تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما لفظ
احادیث چنان واقع شده که در هر بار دلالت کشید در ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست
چه ایلا بمعنی قسم است اگر کسی بر امری واحد متعدد سوگند خورد بر وجهیست یکبار متعلق خواهد شد فافهم بر هر
تقدیر علی اختلاف الاقوال اعتزال کردند و در غرفه نشستند و بیرون نیامدند و غلامی سیاه رباح نام
را بر در غرفه نشاندند که هیچکس را بی اذن پیش نگذارد و در مدینه آوازه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان
خود را طلاق داده و از یاران هر که این خبر شنید بمسجد می آمد از عمر بن الخطاب آمده که گفت چون ازان واقف شدم
من نیز بمسجد شریف بیامدم دیدم که جماعتی از اصحاب بر در پیغمبر نشسته اند و میگریند با رباح گفتم برو برای
من دستوری خواه وی در آمد و بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نگفت چند
نوبت همچنین واقع شد آخر الامر بیچاره شدم و باواز گفتم ای رباح دستوری خواه برای آنحضرت گمان
برد که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام بخدا سوگند اگر فرماید مرا که گردنش بزن میزنم و آنچه فرمودی ازو تجاوز
نمیکنم این گفتم و برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میخواند و میگوید که ای عمر بیا که دستوری یافتی پس در آمدم
و گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر پس در مسجد در آمدم و صحابه را خبر دادم
پس معلوم کردند که گمان ایشان خطا بود و پس عمر بن الخطاب رضی الله عنه سخنان گفت از احوال
زنان که آنحضرت منبسط شد خنده کرد و در حدیث صحیح مسلم از جابر بن عبد الله انصاری آمده است که ابوبکر
صدیق روزی بدر خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و اذن خواست تا در آید و دید که بعضی مردم بدر خانه
بودند و هیچکس را از ایشان اذن در آمدن حاصل نشده الحمد لله که ابوبکر را اذن حاصل شد بعد ازان عمر بن
الخطاب آمد و اذن خواست وی را نیز اذن حاصل شد حضرت را دیدند بسیار حزین و اندوهناک نشسته
فرمود اینها گرد من نشسته اند اشارت بزنان کرد از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم عمر گفت
یا رسول الله کاشکی میدیدی تو که زن من دختر خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و بر گردن وی زدم حضرت
بخندید پس ابوبکر برخاست و بر گردن عائشه زد عمر بر گردن حفصه حضرت بخندید و گفت [illegible]

رضی الله عنه یا رسول الله در مکه بر زنان خود غالب بودیم و چون در مدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران
خود غلبه داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و این طریق را از ایشان آموختند و گفت روزی بر زن
خویش آواز بلند کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را بمن باز گردانید مرا این حرکت از وی منکر نمود گفت
چرا از من نمی‌پذیری و حال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بروایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را
بر وی میگردانند و گاه است که یکی از ایشان از وی هجران میورزد تا شب بخشم میرود گفتم نا امید و زیان
کار باد حفصه که این فعل ناپسندیده از وی صادر یابد و ازینجا معلوم میشود که باعث ایلاء و سبب [illegible]
و اختیار عزلت از زنان طلب نفقه و تکلیف ما لا یطاق بود و نیز از عمر آمده است که گفت دستوری یافتم
در آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدم دیدم که جامه تنگ در ته بسته و پهلوی خود بر حصیری از لیف خرما
و آن حصیر در پهلوی مبارک وی تاثیر کرده و بر وساده چرمی از لیف خرما حشو کرده تکیه کرده و نزد پایهای
خود برگ سلم انداخته و در خانه هیچ چیز جز صاعی از جو که نزدیک آن بگذرم موجود نه و پوستی پاره چند
دباغت کرده بدیوار خانه آویخته چون این حال مشاهده کردم گریه بر من زور کرد و سینه من طرقید فرمود
ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم که ترا باین حال می‌بینم در محنت و شدت افتاده و
قیصر و کسری در عیش و کامرانی و افتخار و انهار خوش و شادان با وجود کفر و طغیان دعا کن یا رسول خدا
برگزیده وی دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را فراخ گرداند پس راست نشست و فرمود ای
پسر خطاب کجائی و در چه مقامی ایشان قومی اند که طیبات ایشان را بتعجیل عاجلا درین دنیا داده اند و در آخرت
نصیب نداده و این را آنحضرت برای تفهیم عموم ناس فرمود و الا آن اسرار و انوار مشاهده و اذواق و لذات باطن
و حضور و جمعیت و شهود و لوازم آن که درین جهان حاصل است نقد تفضیل در بهشت برین دارد پس
گفتم یا رسول الله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا پس یکماه از زنان هجرت نمود و در آن
غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانه عائشه صدیقه رفت
او گفت یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه پیش ما نیائی و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز
بیش نگذشته پس فرمود گاه میباشد که ماه بیست و نه روز بیش نمی‌باشد و این ماه از آنجمله است و ازین
حکایت عمر نیز معلوم میشود که عسرت درین ایام غالب بود و دادن نفقه متعسر و طلب آن باعث ملال و
باعث ایلا گشت پس آیت تخییر نازل شد یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها

فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن
اجرا عظیما پس هر که اختیار کرد خدا و رسول خدا را ثابت و قایم ماند و هر که دنیا و زینت آنرا خواهد بدر رفت
و او را نه دین شد و نه دنیا آورده اند که زنی بود از زنان آنحضرت که دنیا را اختیار کرد و بدر رفت یکباری
کسی و را دید که در راهی خشتهای خرما میچید تا از آن قوت سازد پرسید تو کیستی که باین حال گرفتار آمدی
گفت انا الشقیة التی اخترت الدنیا و چون این آیت نازل شد آنحضرت را هم و غم وصلت عائشه در وقت
وی دامنگیر حال شد که مبادا دنیا و زینت آنرا اختیار کند گفت ای عائشه مرا حکم چنین شده است تو چه اختیار
میکنی و فرمود شتابی در جواب نکنی تا با مادر و پدر خود مشورت نکنی عائشه گفت یا رسول الله در مثل این با مادر و پدر
مشورت کنم اینچه سخن است من اختیار کردم خدا و رسول خدا را از تو التماس آن دارم که هیچ زن دیگر را از
خبر دار نکنی که من گفتم میخواهد عائشه باشد که زنی از صحبت آنحضرت و حباله عقد وی برآید و باین تقریب بدر
رود و این بحکم طبیعت و غیرت محبت است نه از روی عزیمت و اعتقاد و تا منافی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه گردد و این جبلی است در زنان و ظاهرا صحیح است از ایشان و معذورند در ان و عائشه
گمان برد که آنحضرت بجهت محبتی که با وی دارد قبول خواهد کرد و التماس ورا مبذول خواهد داشت
حقانیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را با کسی تعلق نداشته است فرمود اینچه معنی دارد هیچ زن از زنان از من
نپرسید که عائشه چه اختیار کرد الا آنکه خبر دار کنم ایشان را و درین سخن اشارتی برعایت خاطر عائشه نیز کرد که نام
نمی گویم اما اگر بپرسد بگویم و فرمود ان الله لم یبعثنی معنتا و لا متعنتا و لکن بعثنی معلما میسرا یعنی خدا
نفرستاده است مرا درشتی و شدت انداز نده کسی را و نه طلب کننده خطا و اثم و زلت کسی را و لیکن فرستاده
است تعلیم کننده و احکام دین را آسان گیرنده کار را صلی الله علیه وسلم و درین سال رجم امراة غامدیه
بسین مهمله بر جینه تصغیر واقع شد و غامدیه منسوب بغامد بکسر میم است اسم مردی ابو قبیله و این زن نزد آنحضرت آمد
و اعتراف بزنا کرد و طلب تطهیر نمود و باقامت حد زنا خود کرد و حضرت تغافل فرمود چنانکه عادت شریف بود
و کتمان فاحشه و آن زن راضی نشد الا باقامت حد و گفت یا رسول الله میخواهی که مرا بازگردانی و توقف
کنی در اقامت حد چنانکه ماعز را بازگردانی و توقف می کردی در اقامت حد بروی و آن زن آبستن بود
آنحضرت فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی که آن بچه در شکم است گناه ندارد و چون متولد شد آن فرزند
و عرض نمود تا امر باقامت حد بکنند فرمود بچه او صغیر است چون او را سنگسار کنیم بچه او را که نگاه دارد مردی

انصار بر خاست و تکفل بر رضاع او شد آنحضرت او را هم بوی گذاشت تا شیر دهد تا چون مدت رضاع
گذشت پارهٔ نان بر دست فرزند نهاده در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و طلب اقامت
حد نمود و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام میخورد و در اقامت حد جد نمود پس آنحضرت حکم
کرد به حبس وی و تا سینه او را در زمین دفن کردند و سنگسارش ساختند گویند که سنگی از خالد بن الولید بسرش
رسید و خون روان شد و ترشح از آن بر روی خالد رسید پس دشنام کرد خالد او را حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
یا خالد دشنام او را مده سوگند بخدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست وی توبه کرد که اگر
صاحب ذنب آنرا کند آمرزیده شود و مکس خراج و عشر گرفتن از مردم بظلم و این گناهی است عظیم و قبیح
است و آنرا در روضة الاحباب بتفسیر ظلم عاجی کرده انگاه فرمود تا او را بیرون آورند و نماز بر وی
گذاردند و مدفون ساختند و لفظ این حدیث اینچنین واقع شده است که ثم امر بها فصلی علیها و صلی را
بلفظ مجهول و معلوم هر دو خوانده اند بر تقدیر اول معنی آنست که امر کرد تا مردم بر وی نماز گذارند و
خود بنفس نفیس خود نگذارد و بر تقدیر ثانی معلوم گردد که خود نیز گذارد قاضی عیاض مالکی گفته که جمهور
روات صحیح مسلم بفتح صاد و لام است و نزد طبری و ابن ابی شیبه و ابی داؤد بضم صاد و کسر لام آمده و
در نماز بر ماعز نیز همچنین آمده و اما بر عدوان که رفا ردین نگذاشته روایات متفق آمده که نماز نکرده و
همچنین بر کسی که خویشتن را ہلاک کردی و کسیکه در غنیمت خیانت کردی بلکه بعضی گفته اند که بر قاتل النفس صلاة
نماز نیست و مختار آنست که هر که نماز میکند بجانب قبله نماز بر وی باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز
نکند بر قاتل نفس و دیگران بکنند بدانکه در روضة الاحباب ذکر رجم غامدیه را درین سال ذکر کرده و
است که ذکر رجم ماعز که اصل است درین باب و مشهور است نکرده مگر هم از جهت شهرت ذکر نکرده باشد
و این وجه ضعیف است والله اعلم و ظاهر از عبارت مشکوة آن نماید که وقوع وی نیز در همین سال
واقع باشد والله اعلم و هم بر تقریر ذکر کردنی است آورده اند که ماعز بن مالک اسلمی در خانه وی بود که هزال
نام داشت و وی اسلمی بود و بجاریه وی که آزاد کرده بود زنا کرد و چون این واقعه با آن مرد در میان آورد
گفت که ترا سزد که نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید و چه حکم کند پس حضرت رسول آمد
گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت وای بر تو برگرد و آمرزش خواه از خدا و توبه کن پس
اندکی برگشت و باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت از چه چیز پاک کنم ترا از زنا

میشود که آنحضرت مجملاً دانست که از وی خطیه واقع شده است و خصوص زنا معلوم نشد گفت از
زنا دلوث آن پاک کن پس گردانید آنحضرت روی مبارک خود را بسوی دیگر ماعز نیز بجانب آن آمد و ایستاد
آنحضرت باز روی گردانید و گفت آیا دیوانه است این مرد و این را از روی دیوانگی میگوید گفتند لا یا رسول
الله دیوانه نیست فرمود شرابی خورده است که از روی مستی و بیهوشی میگوید پس مردی برخاست و بوی
کرد دهان را پس نیافت از وی بوی شراب پس گفت مگر بوسه کرده یا دست برکرده آن زن را یا خفتی با او
و مباشرت کردی بوی و دیگر آنچه از مقدمات و مبادی زنا باشد و تو آنرا زنا نام کرده گفت لا یا
رسول الله زنا کرده ام و نیز فرمود آنحضرت مردی که ماعز بخانه او بود و زنا کرده است و اشارت کرد آن
مرد را اگر بپوشیدی تو ماعز را بجامه خود و ظاهر نکردی قصه زنای او بهتر بودی مر ترا و چون چهار
اقرار کرد ماعز امر کرد آنحضرت برجم پس بیرون آورده شد بسنگستان مدینه و سنگسار کرده شد و چون
سخت شد الم سنگها بگریخت تا رسید بمردی که استخوان کلم شتر در دست وی بود و زد او را بآن استخوان بودند
مردم تا جان بحق تسلیم کرد پس نزد آنحضرت آمدند و قصه باز گفتند که سخت شد سنگ باران و نزدیک رسید
بهلاک بگریخت فرمود آنحضرت چرا نگذاشتید او را که توبه میکرد و خدا هم توبه بگیرد و بر وی در رجوع میکرد
برحمت و فرمود استغفار کنید ماعز بن مالک را که بتحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان
امتی هر آئینه می گنجید ایشان را و شامل میشد همه را واقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت
و برکات بوی چنانکه بتوبه حاصل میگردد و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا خود بحقیقت قتل نفس کرده و
جان داد و بالاتر ازین چه باشد و خود این کار رضا طلبی و سلوک این راه جان دادن است آورده اند که رویم
قدس سره در وقت وداع یکی از طالبان این راه وصیت کرد و گفت هو بذل الروح والا فلا تشتغل بترهات الصوفیة
و مقصود و مدعای از طالبم گفته که چیست مقصود او همین کرد بذل جان درین طلب اگر گفته شود که چون مغفور شده
ماعز توبه کرد همچنین توبه کامل باز استغفار را از برای چیست جوابش آنکه استغفار از برای مزید مغفرت و ترقی
درجات است که حد و نهایت ندارد و در مشکات بعد از ذکر قصه رجم ماعز گفته جاءت امرأة من غامد و از وقائع
عظمی سال نهم غزوه تبوک است و تبوک نام موضعی است میان مدینه و شام بر چهارده مرحله از مدینه
و بعضی گفته اند نام حصنی است و در قاموس نام ارضی میان مدینه و شام و بعضی میگویند که تبوک
نام چشمه ایست در آن زمین و چون سیر لشکر در آن سفر بآن چشمه باشد اضافه بآن کردند چنانکه در آن

ذکر جنگ تبوک که در سال نهم سنه واقعه غزوه العسرة و جیش العسرة نیز گویند ۱۷

قصه از حدیث مسلم مذکور گردد که آنحضرت باصحاب فرمود سر انجام ست که بیایید چشمه تبوک را ولوک
در لغت کندن زبان است بچوب و مانند آن تا آب پیدا شود و دید آنحضرت جمعی از صحابه را که پیشتر
بآن چشمه رسیده بودند که می در آوردند دران چشمه قدح را و می جنبانیدند آنرا تا بیرون آید و فرمود
ما زلتم تبوکها تسمیت تلک الغزوة تبوک کذا فی الصحاح و این غزوه را فاضحه نیز گویند که سبب فضیحت
و رسوائی منافقان شد و غزوة العسرة و جیش العسرة نیز گویند بجهت رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی
بسیار با اهل این غزوه از انکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن بشوکت و سال قحط و
لشکر کثیر و زاد و عادت قلیل و عسرت درین غزوه بمرتبه بود که هژده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود
سوار میشدند و جز خرمای کرم خورده و جو سوس خورده و چربی بوی گرفته زاد راه نداشتند و آب بمرتبه
کمیاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و رطوبات احشا و امعای آن دهان را تر میساختند
و برگ درختان میخوردند تا کنجهای دهان آماسیده و لبهای مثل لبهای شتر گشته بود و اغنیا
صحابه نیز در بیرون آمدن بحکم طبع کراهتی داشتند چه وقت رسیدن میوه ها بود و سایهای اشجار و تمتع
از ثمار مرغوب طبیعت و مطلوب نفس بود پس آیه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل
الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل نازل
شد و تازیانه طعن و تشنیع بر اسوده تنان و فراغت طلبان رو و خروج برای این غزوه روز پنجشنبه در ماه
رجب سنه تسع بود بی خلاف و باعث بران آن بود که درین ایام قافله از شام بمدینه آمده خبر رسانیدند که بادشاه
روم لشکر بسیار جمع کرده و قبائل کثیره از لخم و جذام و عامله و غسان وغیرهم از متنصره عرب که
بجوش آمد هرقل و غلبه خوف وی در دین نصاری در آمده بودند همه موافقت نموده قصد مدینه دارند و
گویند که نصاری که دران دیار بودند با هرقل دروغ گفتند که این مرد که دعوی نبوت میکند هلاک شده و قحطی
و تنگی بر اصحاب وی افتاده و مال و منال تلف شده و مملکت او را بسهولت میتوان گرفت پس هرقل
مردی را از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس تا مدینه کرده و این خبر بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه
وسلم و اینجا معلوم میشود که هرقل بر نصرانیت خود بود و آنکه در وقت فرستادن حضرت رسالت نامه را بسوی
وی رغبت در دین اسلام ظاهر کرد اصلی نداشت محبت دنیا و ملک رانی و قوم وی را نگذاشت که ایمان آرد و تابع دین اسلام
گردد چنانکه گذشت و چون عزیمت آنحضرت بر خروج بسوی دیار شام مصمم شد صحابه را برای جمع لشکر قبائل فرستاد و

و هر شخصی را بقبیله که منتسب بوی بودند تعیین کرد و بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرا و مساکین و انفاق و
اعانت و جهاد در راه خدا از غنی و تحریض فرمود تا هر کس بمقدار همت و قوت و وسع و امکان خود در کار
سازی لشکر امداد نمودند و اموال بذل نمودند چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش بر خاست
و هر چه داشت در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی الله عنه نصف اموال خود که در ملک او بود و توفیق یافت آورد و
از وی رضی الله عنه که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم در تجهیز لشکر تبوک مبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزی است
بر ابوبکر سبقت توانم کرد امروز است اموال بسیار داشتم نصف آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای
اهل و عیال چه گذاشتی گفتم همین مقدار از اموال برای ایشان گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد هر چه داشت تمام
آورد و بوی نیز فرمود که برای عیال چیزی ذخیره کرده گفت ادخرت الله و رسوله پس فرمود آنحضرت با شما که ما بین کلمتکما
فرمود تفاوت در مراتب میان شما یان مقدار است که میان این دو کلمه شما است پس گفتم با ابوبکر در هیچ چیزی پیشی
نتوانم کرد و نیز آورده اند که روزی صدیق اکبر نزد آنحضرت آمد و صدقه آورد و گفت یا رسول الله این صدقه است
و مقدار نیز در من معاد است بعد از آن عمر خطاب بیامد و صدقه آورد و آنقدر را آورد و گفت یا رسول الله این صدقه
است و مقدار آن در من معاد است آنحضرت فرمود ای عمر تو کردی کمان خود را بی زه فرق میان صدقه
شما همان است که میان کلمه شما است انچه کاتب در این قضیه مذکور است یا در غیر آن ظاهر از عبارت روضة الاحباب
چنان مینماید که در غیر این واقعه است و در وقت دیگر بود در حدیث دیگر از عائشه آمده است که شبی مهتابی بود که
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و هم و سر مبارک وی در کنار من بود گفتم یا رسول الله کسی باشد که حسنات وی
بشمار ستارهای آسمان باشد فرمود عمر حسنات او بمقدار ستارهای آسمان است عائشه میگوید گفتم پس کجا باشد
حسنات ابوبکر فرمود جمیع حسنات عمر یک حسنه است از حسنات ابوبکر یعنی حسنات ابوبکر از این هم بیشتر است یا
مراد آنست که اگر در کمیت حسنات عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنات ابوبکر بالاتر است چنانکه در حدیث دیگر می آید که
فضل داده نشده است ابوبکر بسیاری صوم و صلاة بلکه بچیزی که نهاده شده است در دل او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفته
شیخ مسکین ثبته الله علی طریق الحق والیقین که قول عائشه که گفت شبی مهتابی [illegible] میان ما واقع شده است و مراد
تمام ستارهای آسمان است تا گفته نشود که ستارها در شب مهتاب کمتر پیدا شود و مراد بیان کثرت است غالب و این
غزوه در باب انفاق عثمان بن عفان بود و تجهیز جیش العسرة از مدایح و مناقب او است نقل است که وی
رضی الله عنه تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام فرستد آنرا ترک کرد و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر

کمل است بر پالانها و پوشش شما و گلیمها که بر آن افتاده و دویست اوقیه نقره بستان و در کارسازی
این لشکر صرف نمای و در روایتی آنکه سیصد شتر کمل جهاز بسته و هزار مثقال طلا آورده و بیش آنسرور ریخت
آنحضرت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و ده هزار
لشکر را عثمان تجهیز نمود و به بشارت من جهز جیش العسرة فله الجنة بهره‌ور شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود
که خداوند را حساب قیامت را از عثمان بردارد و در مواهب لدنیه از قتاده روایت کرده که گفت سوار ساخت
او عثمان رضی الله عنه در جیش عسرت بر هزار شتر و هفتاد اسب و از عبدالرحمن بن سمره آمده که آورد عثمان
بن عفان هزار دینار در آستین خود وقتیکه تجهیز کرد جیش عسرت را پس ریخت در کنار آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس دیدم رسول خدا را که میگردانید آن دینارها را و فرمود ضرر نمیکند عثمان را هر چه کند بعد از این روز
و در روایتی غفر الله لک یا عثمان ما اسررت وما اعلنت و گردانیدن آنحضرت دینارها را التفاتی بود بعثمان
و توجه و اعتنای بآنچه آورده تا شاد گردد وی رضی الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول
آنحضرت که فرمود زیان نمیکند عثمان را هر چه کند بعد از این اشارت و بشارت است بعفو و صفح هر چه
واقع شود از گناهان و تقصیرات و مضمون این مضمون آن قول که در حق اهل بدر فرمود که ان الله
اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و نه که این اذن و اجازت عصیان باشد و گذاشتن ایشان که
هر چه خواهند بکنند و نه چیزیست آن از ایشان البته بشیر و تشریف است بکرامت عفو و غفران و در
حق امیر المؤمنین عثمان از جهت بعضی مواخذها و اشتباهها واقع شده است که علما از آن جوابها هم
داده و عذرها کرده اند که در مجلس خود مذکور و از این حدیث معلوم میشود که هر که را قبول درگاه نبوت
آمد و رضای خدا و رسول وی حاصل شد و در درگاه قبول جای یافت امید عفو و مغفرت در حق
او واثق است انشاء الله تعالی و از عبدالرحمن بن عوف آمده است که چهار هزار درهم بیاورد و گفت هشت
هزار درهم داشتم نصف تجهیز اهل و عیال گذاشتم و نصفی بحضرت طلب جزیل ثواب آوردم فرمود آنحضرت برکت
کناد ترا در آنچه آوردی و در آنچه نگاهداشتی و از برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم اموال او بجائی رسید و همچنین سایر
و اغنیای مهاجرین و انصار ابواب بذل اموال گشادند و بعضی از زنان ایشان زیورها از دست و پای و گردن
و گوش برآورده بحضرت فرستادند و عاصم بن عدی انصاری چند وسق خرما آورد و ابو عقیل انصاری یک صاع از خرما
آورد و گفت امشب تا صباح بمزدوری آب کشیده ام و دو صاع اجرت آن یافتم یکی را برای عیال گذاشتم

دیگری نزد آنحضرت آورده ام آنحضرت آن صاع خرما را بر بالای صدقات بهم نهاد منافقان زبان بلمز
عیب و سخریت کشادند پس آیت نازل شد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات
والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم و آورده اند که یکی از صحابه که علبه
بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مال ندارم که در راه خدا صرف کنم ولیکن عرض
خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من کند او را مواخذه نباشد هر که هر خدمتی من فرماید و هر
اهانتی که کند معاف شد فرمود تحقیق قبول کرد خدای تعالی صدقه ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آن اموال را بار با به حاجات انفاق فرمود تا سامان تنگی تو کنند و فرمود ... را با خود بردار بیکسی
بوسیدن حکم سواری دارد و آورده است که جماعه از اصحاب که نامهای ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که
ما پیاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب ده تا بران سوار شویم و بغزوه رویم آنحضرت فرمود نمی یابم من چیزی که سوار کنم
شما را موجود نیست اموال از صدقات چیزی که کفایت کند همه شما را پس این فقیران از مجلس شریف غمگین گریان
برآمدند از حسرت آنکه نیافتند چیزی که انفاق کنند و ملقب گشتند ایشان بگروه بکائین چنانکه کریمه و لا علی الذین
اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از
اینحال خبر میدهد و ازینجا معلوم میشود که اگرچه در صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشته اند که هرگز لا از زبان آن سرور
نرفته اما در بعضی اوقات بحکم ضرورت و مقتضای حال عذر کرده باشد با وجود آن گفته اند که فرق است میان
لا اعطی و لا اجد و این کلام در اوایل کتاب در اخلاق شریفه گذاشته است و آورده است که ابن یامین بن عمیر
بدو کس را زاد و شتر داد عباس بن عبد المطلب بدو نفر دیگر و عثمان بن عفان بسه نفر دیگر داد و نیز آورده اند
که ابو موسی اشعری گفت فرستادند مرا یاران من یعنی رفیقان از اشعریین نزد رسول صلی الله علیه و سلم و مرکبها
طلبیدند پس رفتم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی تو ایشان
را پس فرمود نه والله سوار نکنم ایشان را پس برگشتم من حزین از منع کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از
ترس آنکه آنحضرت دلگیر شده باشند و خشم گرفته باشند بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود و خبر دادم ایشانرا
بآنچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس درنگ نکردم که ناگهان شنیدم بلال را که فریاد میکند کجا رفته عبدالله
بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را گفت اجابت کن رسول خدا را که ترا میخواند تا پس
چون آمدم نزد آنحضرت فرمود بگیر این شش شتر و ببر نزد یاران خود و ببر تا سوار شوند ... آنحضرت

سعد ابو موسی میگوید که شتر آنرا آوردم و بایشان دادم پس پشیمان شدم که آنحضرت را مشغول ساختم داد
و بیاران آوردم که قسم یاد کرده بود و باز خود را حانث کرد گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که ندهم و شکستی قسم را
حقا چه کردی این چگونه است فرمود خدا سوار کرد شما را و امر کرد مرا که چون سوگند بخورم که کاری نکنم
و بعد از آن ببینم خیر در کردن آن کار را بیرون آیم از سوگند را الله اکبر و کفارت دهم و چون شدت و مشقت درین سفر بسیار بود
منافقان که ایشان را عذر نبود از تخلف دیگران بعضی دو دل بودند عذرها پیدا کردند و جماعه بی آنکه عذری گویند تخلف
نمودند و مردم را منع کردند از شدت حرارت هوا و تخویف و تحذیر نمودند و در سوره توبه شرح حال این طوائف واقع
و جد بن قیس که یکی از منافقان بود گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم و عذری نا معقول پیش
آورده گفت من مشغوفم بزنان و چون زنان بنی الاصفر ببینم صبر از ایشان نتوانم کرد و در فتنه افتم رسول خدا اذن
دادش او را اعراض کرد از وی و این آیت نازل شد و منهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا
وان جهنم لمحیطة بالکافرین و بنو الاصفر نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان که روم بن عیص بن اسحاق
بن ابراهیم است زرد رنگ بود و بعضی گفته اند که این روم بن عیص تزویج کرد دختر پادشاه حبشه را پس آمد
اولاد او میان بیاض و سواد که صفرت است و گفته اند که حبشی غالب آمده بود بلاد روم را در وقتی و وطی کرد النساء ایشان را پس
زاییدند باین رنگ و گفته اند که اصفر نام روم بن عیص بن اسحاق است والله اعلم و جماعه دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت
طلب حطام دنیاوی همراه شدند و در تا راه با یاران از ایشان حرکات شنیعه و کلمات ناشایسته بوجود آمد و چون
لشکر مرتب شد فرمان شد که در ثنیة الوداع که بیرون مدینه است جمع شوند و ابوبکر صدیق پیشوای لشکر
شد و عبد الله بن سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خود از لشکر بیرون آمده در مقابل ذباب که نام
موضعی است نزدیک بآن جدا فرود آمد و میگفت که محمد بغزای بنی الاصفر میرود و می پندارد که جنگ کردن
با ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم اصحاب ورا بسته در سلاسل و اغلال باکناف و اطراف عالم متفرق
گشته و چون خبر مراجعت این منافق بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود اگر نه وی
بودی از مخلصین نمودی و فرمود بس است دارید که از شر اشرار اخلاص شدید و در حدیث بخاری و مسلم از
حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آمده که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم بیرون رفتن کرد
علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید پس علی مرتضی عرض نمود که یا رسول الله میگذاری
در هیچ غزا متخلف نموده ام چگونه است که این نوبت مرا میگذاری گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان

فرمود آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو نسبت بمن بمنزلۀ هارون نسبت بموسی لیکن فرق آنست که هارون
نبی بود و بعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود و چون موسی علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را که برادر وی
بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود وقال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی آورده اند که چون علی مرتضی را
کرم الله وجهه در مدینه گذاشت منافقان و حاسدان گفتند که رسول خدا علی را بجهت آن گذاشت که ثقلی و خاطر
از وی داشت پس علی مرتضی از عقب حضرت بیرون آمد و در جرف باو رسید و این واقعه را معروض گردانید فرمود
مردم دروغ گفته اند من ترا برای آن گذاشته ام تا خلیفۀ من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و
حال ایشان [illegible] روافض از این حدیث تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله
علیه وسلم حق علی است و درین وصیت است از حضرت بعلی مرتضی را بخلاف علماء اهل سنت و جماعت و گویند که حجت نیست
ایشان زیرا که این حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه در مدینه در غیبت
خود بغزوه تبوک و لازم نمی آید از استخلاف او بر اهل در ایام استخلاف بعد از آنحضرت چنانکه موسی علیه السلام خلیفه گردانید
هارون را در قوم خود در مدت غیبت خود بمناجات و نبود هارون خلیفه موسی بعد از وی وفات هارون پیشتر است
از وفات موسی بچهل سال و آنحضرت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه
تفقد احوال اهل و عیال مینمود و ابن ام مکتوم امامت میکرد مردم را اگر خلافت میبود امامت علی رضی الله عنه نیز حکم
میکرد بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده است
زیرا که محدثین متفق اند بر صحت این حدیث و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در سه جا مذکور است و
بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی موجود نیست و این سخن نیز مقبول نیست و زیادة ثقه مقبول است و اگر باشد
دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه بر وجود آن بعد از وی بجهت آنکه وی بعد از اتفاق استخلاف
علی بتفقد اهل و عیال اختلاف کرده اند که در مدینه کرا خلیفه ساخت بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه را ساخت و گفته اند که صحیح
روایات نیست و بروایتی سباع بن عرفطه [illegible] و بروایتی [illegible] را و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن
ابی طالب را و ابن عبد البر ترجیح این روایت نموده پس بر آمد آنحضرت در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب لوایها و رایات
پرداخت لوای اعظم را بابی بکر صدیق داد و رایتی را بزبیر بن العوام و جمعیت بنی بطون از انصار را فرمود تا لوا را حمل کنند و عماره
بن حزم مردی بود از انصار که لوای بنی النجار را بوی داده بود و بعد از آن از وی باز گرفته بزید بن ثابت داد
عماره گفت یا رسول الله مگر از من خشمی رسیده فرمود نی بخدا سوگند ولیکن حق تقدم اهل قرآن است

و زید قرآن را بیشتر از او فرا گرفته و در قرآن تقدم کنند و مقدم است اگر چه غلام سیاه و سر بریده گوش باشد
و چون درین موضع عرض لشکر نمود و بقولی سی هزار کس در شمار آمدند چنانکه سابقاً مذکور شد و بعضی چهل
هزار گفته اند و این مشهور روایت است و گروهی صد هزار نیز گفته اند و بروایتی چهل هزار و ده هزار کس از آن اسپ
سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله را بر میمنه
و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گماشت و چون از ثنیة الوداع روان شدند نیز درین منزل جمعی از
منافقان تخلف نمودند و از همین موضع تا موضع حرت کوچ کردند عبد الله بن ابی ابن سلول با منافق
باهم سوگندان و متابعان او نیز برگشتند و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک
رسید در آنجا دو ماه و بروایتی دوازده روز و بروایتی بیست روز توقف نمودند و از رنج راه و کوفت
و روز بیاسودند قیصر و لشکر روم از شنیدن خبر شوکت مسلمانان و شجاعت و عزت دین مسلمانی و قوت اعجاز
حضرت رسالت خوفی و رعبی در دل افتاد که هیچ حرکتی و نهضتی از ایشان بوجود نیامد و آورده اند که
هرقل والی روم شنید که محمد آمده و بشام رسیده در تبوک توقف و اقامت نموده است شخصی را از بنی
غسان نامزد کرد تا بر لشکر مسلمانان برود و از صفات و حالات و علامات آن حضرت و شبیه و شکل و شمائل
و اوضاع و عادات آنحضرت که در کتب سابقه نوشته اند معلوم کند آن شخص بموجب حکم هرقل به تبوک آمد
و تفتیش و تحقیق تمام نمود و خبر به هرقل رسانید پس هرقل اعیان مملکت و اشراف و بزرگان روم را جمع آورده دعوت
ترک نصرانیت و اختیار دین اسلام و تحریص و ترغیب نمود و ایشان از شنیدن سخن قیصر برآشفتند و سر جنبانیدند تا
آنکه قیصر را خوف زوال ملک پیدا شد و از سر این قصه درگذشت و مثل این حکایت در وقت ارسال رسل
و مکاتیب و مکتوبی که به هرقل صادر یافته بود گذاشته است و از اینجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین
اسلام خواند چون ایشان ابا آوردند از سر آن درگذشت و از اینجا نیز همچنین مفهوم میگردد و در مسند احمد از
صحیح ابن حبان آورده که آنحضرت درین غزوه نیز کتابی به هرقل نوشته و دعوت کرد او را بسوی اسلام
پس نزدیک بود که اجابت کند آیا نکرد و در مسند امام احمد آمده که هرقل نوشته که من اسلام آورده ام
فرمود دروغ میگوید دشمن خدای وی باقیست بر نصرانیت خود و الله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال
آنحضرت با اعیان مهاجرین و انصار در باب رفتن ولایت شام و محاربه روم و والیان آن مرز و بوم مشاورت کرد
و او میان اصحاب عمر بن الخطاب بحکم امر الهی عز و جل و شاورهم فی الامر زبان شریف وی کشید یا رسول الله گفته

باز سؤال شد اگر به رفتن مأموری برو که هیچ مانع از رکاب تو نیست فرمانهای تو خواهیم بود و بهر جا که تو حکم فرمائی
روانه شویم چون سؤال مکرر ساختند حضرت علیه السلام فرمود اگر من مأمور می‌بودم از جانب خدا مشورت نمیکردم با شما عمر گفت یا رسول الله
روم را لشکر بسیار و عدت بسیار است و احوال اهل اسلام معلوم حضرت است و قیصر روم از گرد
آمده خود و لشکریان هم گشتند و آوازه هیبت و شوکت تو در دیار ایشان یافته و خوف و رعب در ضمیر رومیان
استیلا پذیرفته اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی شوی انسب و اولی می‌نماید والامر الیک چون رای فاروق
موافق صواب بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مستقر عزت و کرامت
منعطف گردانید نقل است که در تبوک [illegible] بن رؤبه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه
وسلم آمد و جزیه قبول کرد و مصالحه واقع شد و درین باب کتابی نوشتند و اهل جربا و اهل [illegible] و [illegible]
[illegible] نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان صلحنامه نوشت تا غایت آن کتاب در میان القوم
باقیست کذا فی روضة الاحباب و از فوائد و عوائد که در ضمن سفر تبوک بود تجدید و امتحان نفوس فقرا
صحابه و حصول ثواب و توفیق انفاق مر اغنیای ایشان را و ظهور بواطن و ضمایر اهل نفاق که باعث بر
نزول آیات قرآنی بود که موجب زجر و تشدید منافقان و موجب حصول عزت مومنان و ظهور شوکت
و ابهت و جلالت لشکر اسلام بر چنان پادشاهی که قیصر روم بود و ملوک دیگر ان اطراف و اکناف بود تا
از خیال خوف و رعب و سوداهای ایشان و آنکه آنحضرت بر سر ایشان نرفت و ترک مباشرت مقابله و محاربه نمود
درین نیز عزت و نزاهت آن جناب بود که بنفس شریف خود در برابر نصرانی افتد تا در قلوب عوام الناس
مساوات و مقابلیت و معاودت افتد یا احتمال آنکه نظر بعالم اسباب ظاهر غلبه بجانب ایشان افتد اگرچه نظر بحکم انهم
لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون غلبه و تسلط با ایشان موعود و مشهور است و دانا که حکمت باین بود که از جای
برده گان را جل جلاله مأمور بمحاربه و قتال نفرمود و کار [illegible] درباب [illegible] والله علیم حکیم و از جمله معجزات علامات
نبوت [illegible] در موقع [illegible] را [illegible] از رسیدن تبوک و اقامت در آن و رجوع از آن بسلامت
بمدینه طیبه ظهور یافت نیز از فوائد و نتائج این سفر [illegible] فضل و کمال است چنانکه در کتب
سیر مذکور است و از معجزات آنحضرت [illegible] و کمال از معجزات و آیات بینات
[illegible] حال است اما حکایتی از یکی فقرا اصحاب [illegible] عبدالله ذوالبجادین
نام او [illegible] خاص خداوند تعالی است مذکور است درین سفر همراه بود و در تبوک وفات یافت

ذکر کرده میشود که بسیار بلند آواز بود و ذوق او زیاده است آورده اند که عبدالله مزنی بود و از پدر خود یتیم مانده و
پیش ازآنکه مسلمان شود هیچ نداشت و عم وی کفالت وی مینمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان و بندگان
چندان پیدا شد و در دل وی محبت ایمان مرکوز بود و همیشه میخواست که ایمان آرد و خود را در زمرهٔ مسلمانان
در آرد و لیکن از ترس عم نمیتوانست که برآید و باین سودا وقتی گذرانید تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فتح
مکه بازگشت عبدالله با عم خود گفت ای عم عمری است که من منتظر اسلام تو بودم و تا حال نیامد از تو داعیه
و متابعت محمد علیه افضل الصلوات والسلام مرا اجازت ده من بیش ازین صبر نمیتوانم کرد مرا اجازت ده که
بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله اگر تو ایمان آری و متابعت محمد علیه السلام نمائی هرچه تو را داده ام از
تو باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم تا ازار و ردائی که پوشیده نیز بستانم عبدالله گفت سخن آنست که من مسلمان میشوم
و متابعت دین محمد میکنم و شرک و بت پرستی ترک میدهم تو هرچه خواهی بکن و هرچه در دست من است از مال و
منال بگیر که بگذارم او را چون عاقبت هرچه در دنیا است همه باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم
کرد هرچه داشت از وی جدا کرد و برهنه شد و مادر او را دید کیفیت حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیا
طلبی بیزار شده ام و میخواهم که نزد محمد علیه السلام روم و مؤمن و مسلمان شوم مرا چیزی بده که بآن ستر خود را بپوشم کسائی
از مادر گرفت دو قسمت ساخت نیمه را ردا ساخت و نیمه را ازار کرد و بآن سبب ملقب بذی البجادین شد و بجاد کسا
موسومه و کلیم درشت را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم القدس شد سحرگاهی بود که
بمدینه رسید و در مسجد تکیه کرد و چون آنحضرت بنماز آمد نظر مبارکش بروی افتاد و فرمود تو کیستی گفت من فقیرم
مسافرم عاشق جمال و طالب وصال لقای تو ام و نام من عبدالعزی است گفت نام تو عبدالله است و لقب
تو ذوالبجادین باش نزدیک ما منزل گیر و اینجا باش پس عبدالله در میان اصحاب صفه که اضیاف حضرت
بودند میبود و قرآن از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرا میگرفت و در آن وقت مردم بتجهیز از جهت لشکر تبوک مشغول
بودند دائم در مسجد بآواز بلند بذوق و شوق قرآن میخواند عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله می بینی
این اعرابی که آواز بقرآن خواندن بلند میکند و مزاحم قراءت و نماز مردم میشود حضرت فرمود که
بگذار او را زیرا که وی بیرون آمده است هجرت کننده بسوی خدا و رسول وی از اینجا معلوم میشود که صاحب
حالی بود آنچه عمر و دیگران دیدند از وی چیزی از خلاف ادب و اولی و توقف کرد در حمایت بعضی از اصحاب و نیز
معلوم میشود که هجرت همیشه باقی است و مراد بقول لا هجرة بعد الفتح هجرت مخصوص است که از مکه بمدینه میکردند

و بحقیقت مهاجر کسی است که هجرت کرد و از آنچه نهی کرده است حق تعالی پس چون بغزوه بیرون آمدند
مردم آمد وی پیش رسول خدا و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیار البته
مقداری پوست از درخت سمره آورد حضرت آنرا بازوی او بربست و فرمود بار خدایا من خون او را بر
کفار حرام گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من شهادت است فرمود چون در راه خدا بنیت غزا بیرون
آئی و ترا تب گیرد و بآن تب از دنیا بروی شهیدی تو پس چنان بود در آن غزوه لازم بود تا بتبوک رسیدند در آن
منزل او را تب آمد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید که شبی بود که او را دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی
در دست داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در قبر وی در آمده بود و ابوبکر صدیق و فاروق رضی الله عنهما او را
بر در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا الی اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشتها بر وی چید آنگاه گفت
خدایا بدرستی من شبانگاه کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت کاشکی
من میبودم صاحب لحد رضی الله عنه و سائر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از وقائع فرستادن
خالد بن ولید است بجانب اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه که حاکم دومة الجندل بود آورده اند
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهار صد و بیست سوار گردانید تا بر سر اکیدر
بن عبدالملک نصرانی که ملکی عظیم بود و حاکم دومة الجندل بود فرستاد پس گفت خالد یا رسول الله مرا ببلاد
کلب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی آنحضرت بزبان معجز بیان خود گذرانید که زود باشد که او را در شکار
کردن گاو کوهی بیابی و بی زحمت جنگ بچنگ آری پس خالد حسب فرمان عالیشان روان شد تا آنکه چهار
دومة الجندل که اکیدر در وی بود رسید و شب مهتاب بغایت روشن بود و اکیدر بر بام خانه کوشک با زن خود
شراب میخورد ناگاه گاو کوهی آمد و سر در حصار زدن گرفت زنش بر بام آمد و صورت حال مشاهده کرد و چنین
... گفت هرگز همچنین شبی دیده هرگز صیدی از دست داده گفت نی و اکیدر شغفی تمام داشت بصید
و شبی از بام فرود آمد و بر اسپ سوار شد و برادری حسان نام با چند نفر دیگر از خدام سوار شده با او در طلب صید بر آمدند خالد
در ایشان رسید دو گاو زد و فرار نهاد و اکیدر از عقب آن رفت و خود بدست خالد شد قوم خالد اکیدر را اسیر ساختند حسان
برادر اکیدر دست بمقاتله در آورد و مقتول شد غلامان گریختند و بحصار در آمدند و اکیدر در تنخواه قلعه اسیر و دستگیر شد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خالد فرموده بود که چون بر اکیدر دست یابی او را زنده نزد من آری و اگر سرکشی کند و نیاید
بکش پس خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده نزد رسول خدا برم آیا قلعه را از برای من فتح کنی

و در حصار را بر روی مسلمین بگشای اکیدر قبول نمود اکیدر برادری دیگر داشت مصاد نام که گفته اند قیام نمود از گشادن
قلعه نخست امتناع آورد آخر خواهی نخواهی در گشاده داد و خالد با اکیدر صلح کرد برانکه دو هزار شتر و هشتصد سر برده
و بروایتی هشتصد اسپ و چهارصد زره و چهارصد نیزه تسلیم نماید و حکومت بدستور سابق بروی مقرر باشد
و اکیدر و مصاد برادر و همراه خالد متوجه ملازمت شریف نبوی شدند تا هرچه برای شریف اقتضا می کند در حق
ایشان بجا آورد رسانند و خالد عمرو بن امیه ضمری را به نزد حضرت فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و
قتل حسان برادر وی با نحضرت رساند و قبای زربفت که حسان پوشیده بود بنشانه همراه وی گردانید و چون نزد
آنحضرت آمد بعضی مردم دست بران می مالیدند و از حسن وی تعجب میکردند آنحضرت فرمود که مندیلهای سعد بن معاذ
در بهشت بهتر و نرم تر است ازین سا قبا در غزوه خندق گذشت که قریب بایام وفات سعد بن معاذ حلهٔ از بلاد کفر بطریق هدیه
برای آنحضرت فرستاده بود و صحابه مس می آوردند و تعجب می نمودند و می گفتند که فرو فرستاده شد این
حله بر تو از آسمان پس فرمود آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بهشت نرم و نفیس تر است ازین و
آورده اند که آنحضرت از سر خون اکیدر و مصاد درگذشت و بر سر ایشان جزیه نهاد و کتاب امان برای
ایشان نوشت و بعضی گفته اند که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و صورت نامه که رسول الله
صلی الله علیه وسلم برای اکیدر نوشت اینست بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لا
کیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد و الاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها
و تؤتون الزکوة بحقها موید این قول است و چون برگشت آنحضرت از تبوک و روی آورد بسوی مدینه مطهره
بنا کرد در طریق مسجدها چنانکه در طریق و مدینه و غیر آن در انجا که آنحضرت نشسته یا نمازی گذارده مردم
مسجدها بنا کرده اند تا نزول کرد بموضع ذی اوان بفتح همزه که از انجا بمدینه یکساعت راه است مسجد
نبوی خبر مسجد ضرار که منافقان در برابر مسجد بنا ساخته بودند و حکم کرد بخراب کردن آن و تمام قصهٔ بنای
این مسجد و خرابی آن آنست که پیش از هجرت و قدوم آوردن رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابوعامر راهب که از
اکابر قبیلهٔ بنی خزرج بود و در زمن جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و مهارتی در علم توریت و انجیل پیدا کرده و طریق
عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست در سر داشت بود و برا و اکثر حال خود همیشه اوصاف و نعوت
پیغمبر آخر الزمان بر اهل مدینه میخواند و میگفت که وقت او و از حین و اشتهار شده ام چنانکه شمه ازین در ذکر وجود
صفات در آنحضرت در کتب سالفه و نزد امم سابقه گذاشته است اما چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد

و مسلمانان آن را بد شنیدند و جمال و کمال نبی صلی الله علیه وسلم گشتند و دین اسلام اختیار کردند و سبب حیه
خبر دین او وسعت تمرد و ریا را آن کشید بغایت آتش حسد او که در نهاد آن شقی مشتعل شد و محبت دنیا و حب
ریاست او را بر اغوای شیطان از راه وی برد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردن و باز داشتن پیشه گرفت
گفتند نعوذ آن ابو عامر کرده است نصرانیت او را برای را بقصد میگفت این است که اکنون مردم را از متابعت او
باز میدارد میگفت این آن حنیفیت که میگفتم این دیگر است که شما بدعت او بوی داده و آنکه من میگفتم
بپیدا خواهد شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت کرد و وی قبول نکرد و بر او بجد و عناد
رفت و چون در غزوه بدر مسلمانان را عزت و شوکت حاصل شد از مدینه بگریخت و به مکه رفت و کفار قریش
را حرب و عناد آنحضرت دلیر ساخت و در جنگ احد اول کسیکه تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود و چنانکه گذشت
پس مسلمانان او را فاسق لقب کردند و آنحضرت او را دعای بد کرد و فرمود بار خدایا او را طرید و وحید گردان
و همچنین واقع شد و بعد از غزوه احد بگریخت و بروم برفت و بروایتی در حنین حاضر بود و از آنجا فرار نمود
بجز و به شام رفت و ملازم و مقرب درگاه او شد و همین است که از وی لشکری بجنگ آنحضرت بیارد و صورت
بست پس از آنجا نامه به منافقان مدینه نوشت که شما در برابر مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بنا نهید
چون بمدینه آیم در آنجا بنشینم و با شما بر عبادت مشغول شوم و آن مسجد برای شما مرصدی بود تا بذکر و مصلحت
خاطر راه یابد بفرصت در آنجا نمود پس آن قوم مسجدی ساختند و در تزئین و احکام آن سعی
نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک باتمام رسانیدند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغزوه
تبوک بیرون میرفت نزد وی آمدند و چرب زبانیها و تملقها آغاز نمودند و گفتند یا رسول الله برای ضعیفان
و بیماران و شب سرما و باران جای ساختهایم التماس داریم که قدم مبارک رنجه فرمائی و نماز گذاردن آن مسجد را مشرف
سازی و مبارک است نبی صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزا ایم که اگر باز آئیم
و خدا خواهد [illegible] کنیم و کار آن بسازیم چون در وقت باز گشتن از غزوه تبوک بمنزل ذی اوان آمد
الحاح آن جماعت بیامدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی که چون از این سفر باز آئیم در آن مسجد درآئیم اکنون
وفای آن وعده است جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا
بین المؤمنین تا قول وی [illegible] حبیب ما [illegible] آنحضرت مالک بن دخشم و معن بن عدی را با جمعی
دیگر طلبید و گفت بروید آن مسجدی که ظالمان بنا کرده اند آنرا ویران سازید پس رفتند و بر حسب فرما نمود

بجا آوردند و دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و نامهای ایشان در کتب سیر مسطور است
و آن مسجد رفته مزبله شد تا هر نجاستی و پلیدی که می‌بود در آنجا می‌انداختند و گویند که تا مدتها
مدید که از ویران کردن و انداختن آن گذشته بود دود و بخار از آن می‌برآمد و چون نزدیک شد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم به مدینه طیبه و خواست که در آید بیرون آمدند اهل آن برای پیشوائی وی بیرون آمدند زنان خرد آن
و دختران و گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع و بعضی گفته‌اند که
در وقت قدوم آنحضرت بود به مدینه در هجرت چنانکه گذشت و صاحب مواهب لدنیه گفته که این قول وهم
است و خطاست زیرا که ثنیات الوداع از ناحیه شام است نمی‌بیند آنرا قادم از مکه بسوی مدینه و فرمود آنحضرت
بدرستی در مدینه قومی است که سیر نکرده‌اند هیچ وادی را مگر آنکه بوده‌اند ایشان با شما و بحکم نیة المؤمن خیر
من عمله دائم با شما بوده‌اند و فرقه دیگر که با شما اند از شما جدا اند و چون مشرف شد به مدینه فرمود هذه طابة و هذا
احد یحبنا ونحبه و چون درآمد در مدینه مدح کرد او را عباس در قصیده غرا در غایت زیبا حسن و بلاغت که در مواهب
ذکر است و بعضی چند از وی در ذکر نسب آنحضرت سابقا نوشته شده است و **فصل** بدانکه متخلفین این (فصل)
غزوه از قوم منافقان بسیار بودند و از معذران بعذر صحیح و غیر صحیح نیز بودند اما آنانکه بی عذر و شک و
ارتیاب از آن غزوه تخلف نمودند پنج نفر از اصحاب بودند ابوذر غفاری و ابوخیثمه سالمی و کعب بن مالک
و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه اما ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و شتر او در راه واماند متاع خویش که ضروری بود بر دوش گرفت در منزل تبوک بود که ابوذر
از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور پیدا تنها می‌آید فرمود ابوذر است چون به نزد آنحضرت
در آمد آنحضرت برخاست و مرحبا فرمود و رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده
و پرسید از وی چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آنسرور گفت تو از جمله اعز اهل منی از کامی
که برگرفته بسوی خدا بیتابی گناهی از تو درگذرانید و اما ابوخیثمه بعد از چند روز که رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بغزوه رفته بود در روزی بخانه در آمد و آن روز بغایت گرم بود و وی دو زن داشت هر یک در عریشی
نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزهای آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب داده ابوخیثمه بر در
عریش استاد و در زنان خود و در ترتیب اسباب ملاحظه نمود و گفت رسول خدا در بیابان در آفتاب گرم
و بادهای گرم و شدت عطش باشد و ابوخیثمه در سایه خنک با آب سرد و طعام نیک و با زنان خود نشسته معاشرت

کنند یعنی از النفاق محبت نیست و درراست سخنا سوگند درین عریش شما در نیایم تا آنکه به پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ملحق شوم پس مقداری از زاد برداشت و شتر خود را پیش کشید و بیرون رفت هرچند
زنان وی با وی سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک بآن سرور
لاحق گشت و کیفیت حال را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان او فرمود و اما آن سه یار
که کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه مشهور و مذکور در آن قصه کعب بن مالک توبه ایشان است که کریمه وعلی
الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم الآیه شامل هر سه کس است
و هر سه محل عتاب و خطاب و عفو و صفح شده لیکن حال کعب بن مالک کرشمه دیگر و رنگی دیگر دارد و از
ضمن بیان آن حال آن دو یار دیگر نیز تبیین گردد بدانکه کعب بن مالک انصاری خزرجی عقبی حاضر
شد عقبه ثانیه را یکی از هفتاد تن که حاضر شد آنرا و قتل ثلث و همچنین در قصه توبه او دراز است و ما
وجود آن نقل کنیم که از احاسن است روایت از وی رضی الله عنه است که گفت تخلف من ازین غزوه
ابتلای محض بود مرا در آن قصد و اختیار ظاهر نبود و هیچ عذری نداشتم که بدان تخلف شایسته
کرده اسباب جمله مرتب بود و راحلهای نیکو برپا ایستاده و من در هیچ وقت قوی‌تر و بالاتر از آن وقت
نبودم و هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم و لیکن هوا بغایت گرم
بود و در طلب مدینه رسیده و سفری دراز پیش آمده و مردم را از روی طبع دل نمیداد که از سایه با آفتاب
شوند و من باستظهار آنکه اسباب در داخل مهیا هست هیچ باستعداد نمی‌کردم و میگفتم و می‌گفتم که آنروز
که مردم برآیند من نیز برآیم چون برآمدند با خود گفتم که امروز کاری دارم روز دیگر برآیم دو سه روز
درهمین تردد و تسویف و تاخیر گذشت تا آنکه لشکر اسلام رفت و وقت فوت شد و چون
کار از دست شد عظیم نگران و اندوهگین شدم که اینچه شد و چون از خانه بیرون آمدم و تنگی و اندوه
زیاده شد از آنکه اکثر اهل نفاق که عذرهای دروغ کردند و ضعفا که ایشان را معذور داشته بودند
در مدینه نمانده بودند پشیمانی می‌خوردم و در آتش حسرت و اندوه میسوختم که چرا نرفتم و رسول الله صلی الله
علیه وسلم مرا در آن غزوه یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبدالله بن انیس که انصاری
مدنی عقبی بود و بعضی گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله باز داشته است او را جامه‌هایش و
وی در نظر در حسن آنها معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت بد گفتی بود که اگر گفتی سوگند بخدا یا رسول الله

گذاشته ایم ما از وی جنبشی که رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید
اندوه زیاده شد تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و بچه طریق از خشم خدا و رسول
خدا بیرون آیم سخنان دروغ در خاطر آمدندی که بگویم و خویشاوندی من هر یکی رای زدندی که چنین
کن و چنان تا آن روز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینهٔ مطهره آمد آن اندیشهای باطل و سخنان
دروغ جمله از خاطر من برفت و گفتم مرا نجات نخواهد داد الا صدق و منافقان سوگندهای دروغ خوردند و
عذرهای باطل آوردند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بظاهر عذر ایشان قبول میکرد و بباطن بخدا میگذاشت
پس من رفتم و سلام کردم و نگاهی کرد و تبسمی فرمود خشم آمیز که از خود رنجیدم و فرمود ای کعب چرا
تخلف کردی آخر نه ترا اسباب مهیا بود گفتم یا رسول الله بیشک آنچه بکار می بایست مرا جمله مهیا بود
لیکن نفس مرا غافل گردانید و کسل بر من غالب آمد و شیطان راه من زد و مرا در ورطهٔ حرمان و خذلان
افگند فرمود برخیز و برو تا حق سبحانه در باب تو چه حکم کند خویشاوندان مرا سرزنش کردند که چرا چون
دیگران عذری نیاوردی و دروغی بر نه بستی گفتم از نزول وحی ترسیدم تا بر دروغ من گواهی ندهد اگر
معامله با دنیا داری میبود می گفتم آنچه می خواستم و میدانستم اما اینجا جز براستی کاری نگنجد پس پرسیدم
از مردم که مثل این واقعه که مرا افتاده است کسی دیگر را هم افتاده است گفتند هلال بن امیه و مرارة
بن الربیع را نیز همین واقعه افتاده است و همین بلا گرفتار اند آنگاه من خود را باز یافتم و گفتم این
هر دو مسلمانان صالح اند تا چه شود و رسول خدا اصحاب را منع کرد از صحبت داشتن و سخن کردن
با ما پس همه از ما اعراض کردند و حال بر ما متغیر شد پنجاه روز گذشت که احوال برین نهج بود تا از
جان خود سیر آمدم و جهان بر من تنگ شد درین پنجاه روز مرارة بن الربیع و هلال بن
امیه اصلا از خانه بیرون نیامدند و با هیچ کس صحبت نداشتند و ضعف پیری هم داشتند
و من جوان بودم دلیری می نمودم و برای نماز بیرون می آمدم و ترسان و لرزان در گوشهٔ
مجلس شریف می نشستم و آنحضرت در دیده نگاه محبوبانه بجانب من میکرد و شکستگی مرا مشاهده
می فرمود و چون من بجانب وی نگاه میکردم تغافل میکرد و اعراض می نمود اگر گاهی برای
کاری بیرون میرفتم هیچ مسلمانی با من سخن نمیکرد و بر من سلام نمیکرد تا روزی طاقتم برسید
و دل تنگ شدم و از مدینهٔ مطهره بیرون آمدم و ابو قتاده که پسر عم من بود و مرا بغایت دوست داشتی

بیرون مدینه باغی داشت و در انجا عمارتی میکرد نزد وی رفتم و سلام کردم جواب نداد و روی از
من بگردانید گفتم یا ابا قتاده تو میدانی که من خدا را و رسول خدا را دوست میدارم و نفاق و شرک در دل
من جای ندارد چرا با من سخن نمیگوئی هیچ جواب نداد تا سه کرت همچنین کرد آخر اینقدر گفت و الله و
رسوله اعلم پس گریه بر من زور کرد و بسیار گریستم در مدینه آمدم ناگاه نصرانی دیدم که از جانب شام
آمده بود و خبر من از مردم می پرسید چون مردم مرا دیدند گفتند که این آن مرد است که تو می طلبی
و این قاصدی بود از پیش ملک غسان نامه از وی بجانب من آورده مضمون نامه آنکه نوشته بود
که ای کعب بن مالک بدانکه ما شنیده ام که صاحب تو یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دل بر تو
گران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و اصحاب او بر تو جفا میکنند تو مرد آن نیستی که جای
باشی که بر تو جفا رود و ترا مهجور و معطل سازند چون بر مضمون این نامه واقف شوی برخیز و بیا تا
نواخته و تیمار است تا به بینی چون این نامه بر خواندم با خود گفتم اینهم از جمله آن بلاهاست که بر من
نازل شده است و ازین بد تر چه ابتلا خواهد شد که کافر بر او رسن و در دین من طمع افتاده است
و مرا بکفر دعوت میکنند اندوه من زیاده تر شد آن نامه را بر آتش نهادم و سوختم و قاصد را
از پیش خود براندم و گفتم که برو و با پادشاه خود بگو که بعنایتی و بی التفاتی این صاحب نزد من
بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات تست و هجران وی بهتر از قربان دیگران است بیت
گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دگران + پس بخانه رفتم و
دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم کس فرستاده است که از زن اعراض کن گفتم
فرموده است که طلاق ده گفت نه بلکه فرموده است که صحبت مدار پس زن را بخانه پدرش
فرستادم و آن دو شخص را که هلال بن امیه و مرارة بن ربیعه بآن نیز هم چنین فرمود که از زنان دور
باشند و در بعضی روایات آمده که بزنان ایشان امر بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت
ننمایند و آمده است که زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله
شوی من پیر و ضعیف است او را خادمی نیست اذن میدهی که خدمت وی کنم فرمود آری
ولیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت والله وی از غایت حزن و اندوه حرکت
نمی تواند کرد پیوسته در گریه و زاری است محل مجامعت از کجا باشد کعب گفت بعضی از اهل من با

گفتند چه شود واگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفت بخدا سوگند که من چنین نکنم زیرا که
نمیدانم که دستوری دهد یا نه و من جوانم احتیاج بخدمت دیگری ندارم کعب گفت تا پنجاه روز تمام
گذشت شبی بر بام خانه افتاده بودم بغایت دل تنگ و تیره ناگاه در آن حال آوازی شنیدم نگاه
کردم یکی را دیدم بر سر تلی ایستاده آوازی داد و میگفت بشارت باد ترا ای کعب بن مالک توبه تو قبول
افتاد و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع که نزدیک بخانه کعب بن مالک است برآمده و فریاد
کرد خدای تعالی کعب بن مالک را قبول کرد بعد از وی یاران من بیامدند و دویده آمدند و این بشارت
بمن رسانیدند و در مردم افتاد که توبه مخلص قبول شد پس روی بخاک نهادم و سجده شکر بجا آوردم و
بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم حضرت با مهاجرین و انصار نشسته بود مهاجران مرا تهنیت کردند
و انصار خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک رسول را دیدم همچون ماه شب چهاردهم
افروخته و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی و شادی بوی رسیدی روی مبارک وی
تابان و افروخته گشتی و فرمود ای کعب بشارت باد ترا به بهترین روزی که بر تو گذشته از آن روز که از
مادر بزادی یعنی آنکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد بهترین روز بیا که توبه تو بدرگاه عزت قبول افتاد و
لله الحمد والمنة شکرانه که میان من و او صلح فتاده حوریان رقص کنان دست شکرانه زدند
گفتم یا رسول الله شکرانه قبول توبه از تمام مال خود برآیم و در راه خدا صدقه می نمایم فرمود چنین مکن
گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث فرمود ثلث خوبست و ثلث بسیار است و منقول است از
سعید که سوی بلال بن مره بردم و بشارت دادم به سجده رفته و تضرع و زاری و گریه کرد که گمان نبردم
که سر خود بر داشته تا نفسش بیرون نیاید و گویند که در آن ایام طعام و آب کم خوردی و آشنا سیدی
بگاه بودی که چند روزه روزه وصال برداشتی و دایم در گریه و زاری و ناله و سوگواری بود از ابوبکر
وراق پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این کشادگی بر تائب تنگ شود و نفس
او بر وی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین او و بعضی مفسران گفته اند که مراد بصادقین در قول
حق سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین مراد از صادقان آن سه مرد یارانند که در
از تخلف بر خلاف منافقان راست گفتند و گویند نزول این آیت بعد از قبول توبه ایشان است
و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را می فروختند و می گفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع شریف

رسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود لا یزال عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال
و در روایتی حتی ینزل عیسی بن مریم تنبیه این سه تن مذکور مشهور اند از متخلفین که قبول افتاد توبه
ایشان وحق تعالی خبر داد ازان در کتاب مجید خود لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا قول
او وان الله هو التواب الرحیم و دو دیگر یکی ابوذر غفاری رضی الله عنه که در راه منقطع شد بسبب
ماندگی شترش پس در تبوک رسید و ملحق گشت دیگر ابو خیثمه که در مدینه بود بعد از چند روزی نیز ملحق
شد و در مواهب لدنیه چندی دیگر را نیز می شمارد یکی ابولبابه که در قضیه بنی قریظه ذکر او گذشت
میگوید که بیهقی در دلائل از مرسل سعید بن المسیب می آرد که ابولبابه بن عبد المنذر که اشارت کرد
در بنی قریظه را بسوی حلق خود که مآل کار شما ذبح است پس خبر او بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید
پس فرمود آیا گمان می بری که خدا تعالی غافل است از دست تو که اشارت کردی بآن بر ایشان
بسوی حلق تو و عتاب کرد بروی و چون غزا کرد بسوی تبوک و تخلف کرد ابولبابه در آن جماعه که تخلف
کردند نزد آن حضرت آمد تا سلام کند بروی پس روی گردانید آنحضرت از وی پس پرسید ابولبابه درا
قسمت خود را لبابه رو گفت این است جای من تا مفارقت کنم دنیا را یا توبه کند خدا تعالی بر من
الحدیث و نزد بیهقی نیز از ابن عباس در که میه و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر
سیئا عسی الله ان یتوب علیهم گفته بودند ده کس که تخلف کردند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک پس
چون باز آمد آنحضرت بمدینه ببستند هفت کس از ایشان خود را بسواری مسجد و بود آنحضرت که مرور میکرد بر
ایشان چون می در آمد در مسجد گفت کیستند اینها گفتند ابولبابه و یاران او بیند که تخلف کردند از تو
یا رسول الله تا بگشائی یا معذور داری فرمود سوگند نمی گشایم ایشانرا و معذور نمیدارم تا خدا
بگشاید یا معذور دارد ایشانرا اعراض کردند از من و تخلف ورزیدند از غزو و پس فرستاد حق تعالی
این آیت را وآخرون اعترفوا بذنوبهم الآیة فرستاد آنحضرت کسی را بسوی ایشان تا بگشاد و معذور
داشت این کلام مواهب است درین مقام و سابقا در غزوه بنی قریظه نیز اشارتی باین کرده است
و مشهور آنست که تقصیر ابولبابه در ربط او خود را باسطوانه مسجد در قضیه بنو قریظه بود و میرسد کسی را که
بگوید شاید که هر دو موقع باشد اما ظاهر عبارت این روایت در آن است که در آن وقت همین عتاب
بود و ارتباط باسطوانه در غزوه تبوک واقع شد و درین عبارت آن کس را معین نکرده که چه کسانند

ومذکور در کتب سیر همان سه کس و دو کس دیگر ابوذر و ابوخیثمه چنانکه ذکر کردیم والله اعلم و مهاجر بن ابی امیه
برادر ام المؤمنین ام سلمه نیز از متخلفان این غزوه بود که آنحضرت باعتذار ام سلمه او را معذور
داشته از سر گناه وی درگذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله
تعالی و درین سال بعد از انصراف از تبوک تتابع وفود واقع شد و بحکم کریمه ورأیت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا مردم از اکناف و اطراف آمده در ربقه اسلام می در آمدند و لهذا این سال را
سنة الوفود نام کرده اند و در مسجد شریف ستونی است که آن را اسطوانة الوفود گویند و این لفظ را
بران نوشته اند و گویا وفود را در اکثر احوال آنجا ملاقات می نمودند و وفود و وفادت بمعنی دخول و ورود
و آیند و جمع وافد که برگزیده شوند برای فرستادن بر عظما و اند و احاد است مثل رکب و راکب و
بعضی گفته اند که ابتدای وفود بعد از رجوع آنحضرت از جعرانه بود که در آخر سنه ثمان و مابعد آن بود و اکثر
بر آنند که بعد از رجوع از غزوه تبوک بود و صواب آنست که در بعضی سنوات سابقا نیز می آمدند و لیکن
کثرت و تتابع و توالی در سنه تاسع بود و جماعه کثیر از علما حدیث و سیر وفود را ضبط کرده اند و مجموع
آنچه ذکر کرده اند زیاده بر شصت است و در هر کتابی بعضی از انها را ذکر کرده اند و ما آنچه متضمن قصه غریب
یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید یا مشتمل بر معجزه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد نقل کردیم نخست آنچه در
روضة الاحباب که بنا بر ترتیب کتاب بر ان نهاده ایم ذکر گفتیم بعد از ان هرچه در مواهب و کتب
دیگر بینیم ذکر کنیم و بالله التوفیق آورده اند که عادت شریفه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود
که در هنگام آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی و یاران را بتجمل و تزئین امر کردی و ایشان را در
منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و فراخور احوال جوائز دادی و از جمله وفود که در سال نهم
آمدند یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از ان قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در
سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نخورده ایم و بطمع رغبت بی آنکه لشکری بر ما آید باسلام در
آمده ایم پس این آیت نازل شد یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان
ان کنتم صادقین و درین منت نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و نافهمیدگی
بود وجهی ندارد و چه فائده اسلام و منافع آن در دنیا و آخرت راجع با ایشان است و خدا و رسول خدا
منزه و مستغنی اند از حصول نفع بذات مقدس او و مقام عطای ایشان و منت نام نعمتی است که طلب

ثواب و طمع خداوند و سوالی آن از کسی که بذل کرده است نعمت را بروی و درین خانه چنین هست و اگر
بجهت اظهار خدمت و نصرت باشد نیز همین حکم دارد و تواند که قول ایشان بهای مجرای خدمت
و استعطاف و استنزال رحمت و طلب عنایت و شفقت باشد آن را نیز بجهت ترک حسن ادب تسمیه
بمنت کرده و اگر حقیقت حال را فهم میکردندی مستغرق نعمت توفیق شده سر بالا نمی توانستند کرد
جهت تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند ۞ و اشارت کرد
بقول خود ان کنتم صادقین تا آنکه نیز بر تقدیریست که اسلام شما صحت و استقامت پیدا
کند و بحقیقت ایمان کنند و تواند که مراد آن باشد که اگر شما صادقید در اختیار اسلام که حقیقت
آن تسلیم و استسلام است منت نهادن بلکه بعرض حال زبان گشادن و استعطاف نمودن نیز منافی
الفت و دیگر وفد فزاره بعد از مفتوح در وادی در اقریب به ثنیة کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند
و در ان میان خارجه بن حصین و حر بن قیس بن حصین فزاری بود و اینها همه قوم عیینه بن حصین اند
که از مولفة القلوب است و ذکر جفا و تندی طبع وی سابقا در مواضع مذکور شده است و از وی
حکایات بسیار است و درین باب و خارجه برادر و حر بن قیس بن حصین برادرزاده است و این حر
بن حصین مذکور شده است القصه این جماعت بملازمت آنحضرت آمدند و اظهار فقر و فاقه و شکایت از قحط و تنگی
کردند و باران طلبیدند پس آن سرور بر منبر برآمد و دعا کرد تا یک هفته تمام بارید و در هفته دیگر دعا کرد که
در محل زراعت و منابت اشجار ببارد و نه در شهر مدینه فی الحال بر شگافته شد و آفتاب روی نمود
و اشعار باین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده است مجملش آنکه آنحضرت خطبه جمعه میخواند
اعرابی آمد و گفت یا رسول الله هلکت المواشی و جاع العیال و انقطعت السبل و احمرت الشجر
آنحضرت دعا کرد تا جمعه دیگر بارید پس روز جمعه همان مرد آمد یا دیگری گفت یا رسول الله دعا کن باران
نبارد و پس دعا کرد که باران ببارد بر کوه و بارها بر محل زراعت و منابت شجر و در شهر نبارد و فی الحال بر شگافته
شد و ظاهر آنست که این قصه دیگر است و قصه فزاره دیگر والله اعلم و دیگر وفد بنی مره سیزده کس آمدند و
مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود و گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره توایم از اولاد لوی بن غالب
آنحضرت تبسمی فرمود و عنایت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید آن جماعه از قحط شکایت کردند و التماس
دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را فرمود تا هر یکی را ده اوقیه نقره و چهار صد درهم جایزه

او و حارث را دو وازده اوقیه داد چون ایشان بمنازل خود عود کردند تحقیق نمودند که همان روز که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مدینه دعا کرده بلاد ایشان باران شده بود دیگر وفد بنی البکا ء آمدند و بشرف
اسلام مشرف شدند درانمیان معویه بن ثور بن عبادة بن البکا مردی بود صد سال عمر داشت و با وی
پسری بشیر نام معویه التماس نمود که آنحضرت بدست مبارک خود بروی وی او را مسح کند و با من قاعده بود
احسان بجا آرد پس حضرت روی او را مسح کرده بوی چند گوسفند عطا کرد و دعای برکت
برانها خواند راوی گوید گاه بودی که قحطی و تنگی در بلاد بنی البکا واقع شدی و بآن قوم نرسیدی
و مردی دیگر عجره نام داشت و او را عبدالرحمن نام کرد و چیزی از اراضی بلاد او بر سبیل اقطاع بوی
داد و دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثله بن الاسقع لیثی بود و حضرت
درانوقت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود پس واثله بیعت کرده و بقبیله خود باز گشت و قوم
خود را از حال خود خبر داد پدرش گفت والله من با تو هرگز سخن نکنم و از وی بیزار شد
ولیکن خواهر وی مسلمان شد و کار سازی کرده بمدینه مراجعت نمود و حضرت به تبوک تشریف
تشریف فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت و واثله گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب
من از غنیمت هرچه آید از ان وی باشد کعب بن عجره او را سوار کرد و چون رسید حضرت او را از
تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموال که خالد دران حرب بدست آورده بود
قسمت کرد نصیب او شش شتر یا بیشتر آمد وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن عجره آورد کعب
قبول نکرد و گفت من ترا برای خدا سوار کرده بودم نمیخواهم که او را بعوضی دیگر منسوب سازم احتمال
دارد که کعب دران وقت هم همین نیت داشت یا چون وفا عهد مروت از واثله مشاهده کرد و شیفته
برین آورد و بصفت صدق و اخلاص متجلی شد رضی الله عنه و گفته اند که این واثله بن الاسقع
سه سال خدمت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را و بود اصحاب صفه و نزول کرد بصره و
پیشتر نزول کرد بشام و در دمشق وفات یافت سنه خمس او سبعة و ثمانین و بود نود و هشت
سال و وی آخر کسی است که مرد از صحابه در دمشق رضی الله عنه و وفد بنی هلال بن عامر بود و در میان
ایشان زیاد بن عبدالله بن مالک و عبد بن عوف بن اصرم و قبیصة بن مخارق رضی الله عنهم و خاله میمونه بود و زیاد
خانه ام المؤمنین میمونه رفت برای آنکه خاله او بود و گویند که چون آنحضرت بخانه میمونه رفت و زیاد را آنجا دید متغیر شد

و بازگشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر من است پس آن سرور بازگشت و بنشست
بعد ازان بمسجد تشریف برد و زیاد نیز با وی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد انگاه زیاد را نزدیک
خود نشاند و دعا کرد زیاده از حد و دست مبارک بر سر وی او برآورد بنو هلال میگفتند که بعد
ازان همیشه اثر برکت و نور در روی زیاده مشاهده می کردیم و ازین حدیث معلوم میشود که محبت و شفقت
بخویشان زوجه از صفات حمیده است و نام عبد بن عوف عبد الله نهاد چنانکه در وفد بنی البکاء
عبد عمرو را عبد الرحمن نام کرد و ازینجا معلوم میشود که نام اضافه عبد بغیر خدای تعالی خوب نیست والله اعلم
و قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله تحمل کرده ام من و برداشته ام حماله را و حماله بفتح حاء مهمله دیتی
که کسی بر خود گیرد از غیر جهت اصلاح البین و دفع فتنه و فساد شخصی از قوم من شخصی را کشته بود و
دیت بر وی لازم شده من جهت تسکین نائره فتنه قبول کردم دیت او را ادا کردم و من سوال
میکنم ترا که اعانت فرمائی مرا در ادای آن دیت فرمود اقامت کن پیش ما تا بیاید صدقه و دهیم ترا ازان
ادا میکنیم بعد ازان فرمود یا قبیصه حلال نیست سوال و گدائی کردن مگر یکی ازین سه کس را یکی آنکه تحمل
کند حماله را پس حلال شد او را سوال از مردم تا برسد مالی را که ادا کند بآن دین را بعد ازان باز دارد
نفس خود را از سوال دوم مردیکه رسیده است او را حادثه که هلاک کرده است مال او را پس حلال
است او را سوال کردن از مردم تا بحال خود بیاید و دفع حاجت ضروریه بکند و سد باب آن
کند در زندگانی کردن و مردی دیگر که رسیده است او را فاقه تا بگویند و گواهی دهند سه مرد
عاقل هشیار از قوم که فلان را فاقه رسیده است و این مبالغه است در ثبوت فقر و فاقه
و مقصود آنست که معلوم و متیقن گردد فقر و فاقه او پس سوال کند آن قدر که سد
حاجت نماید و فرمود هر چه سوای این سه صورت است یا قبیصه سوال کردن دران حرام
است و هر که بخورد آنرا حرام خورده باشد رواه مسلم و احادیث در مذمت سوال کردن و
گدائی کردن بسیار آمده و گفته اند که حرام است سوال کردن مر کسی را که نزد وی قوت
یوم است اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان ستر عورت کند حلال است
که سوال کند و فقیریکه او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر است بر کسب حرام است مر
او را سوال و اتفاق دارند علما بر نهی از سوال بغیر ضرورت و اختلاف داشته که حرام است

بانکرده بسه شرط اول آنکه خوار نکند نفس خود را والحاح نکند در سوال وایذا نکند بر مسئول عنه
واگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق است از ابن المبارک که گفت
خوش نمی آید مرا که سائل لوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیراکه دنیا خباثت است
وچون لوجه الله طلبید تعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده است اورا حق تعالی پس داده نشود بجهت زجر و
منع واگر گوید بحق خدا وبحق محمد واجب نمیگردد بر مسئول عنه دادن وکسیکه گرفت چیزی را که باظهار حاجت
بدروغ مالک نمیگردد آنرا وهمچنین کسیکه گوید بدروغ که من علوی ام واگر یکی را بجهت صلاح
بدهد ووی در باطن ارتکاب معصیت میکند واگر بدانند اورا معطی نمیدهد نیز مالک نمیگردد و
حرام است بروی وواجب است رد وی بر مالک وهمچنین چیزی که داده شود کسی را که بجهت
بدزبانی بروی یا بشر سعایت وی حرام است برد وی واگر فقیری باید برای سوال وخواهد که دست
مسئول عنه را ببوسد تا چیزی بوی بدهد مکروه است وافضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد
بقصد منع وزجر ونباید داد سائلی را که طبل زده بر درها میگردد و مطلب از همه افحش است این
مسائل در مطالب المؤمنین ذکر کرده ونقل از کتب کرده است دیگر وفد عامر بن صعصعه به دو
صاد وعین مهملات آمدند ودرمیان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب
واربد بن ربیعة ودر روایتی زید بن قیس وخالد بن جعفر وحسان بن اسلم بن مالک
واینچند نفر رؤسا قوم وشیاطین ایشان اند وابن عامر بن الطفیل همان شقی است
که هفتاد قرا را بقتل رسانید وبدبختی ها کرد چنانچه در ذکر وقایع سال چهارم در قصه بیر معونه
گذشت اکنون درین وفد نیز به قصد غدر آمده بود با اربد قرار داد که من محمد را مشغول خواهم داشت
بسخن باید که تو از عقب وی درآمده به تیغ بیدریغ خون او بریزی وخاطر ما را از مهم او فارغ
سازی چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت یا محمد من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه
مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن بتو وقوم تو نمیرسد آن حق دیگر
آن است تو نمیدانی گفت پس مرا بر اهل بدو وصحرا نشینان ولایت ده وتو اهل حاکم قرای
ومدن باشی فرمود ترا سردار جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی وسعادت دنیا وآخرت نصیب تو شود
گفت من سردار قوم هستم بخدا سوگند بر دم ولشکر جرار از پیاده وسوار بر سر تو آرم ودر روایتی

هزار اسپ و هزار ناقه شقر بر سر تو آیم این بگفت و با اربد کور بیرون آمد و با اربد گفت بدان
وصیت که ترا کرده بودم چرا عمل نکردی گفت بخدا سوگند هرگاه خواستم که شمشیری بر محمد زنم ترا
در میان خود و او حایل میدیدم آیا بزنم ترا بشمشیر و چون هر دو سگ جهنمی از مجلس برآمدند فرمود آنحضرت
اللهم اکفنی عامرا خداوندا نگاه دار مرا از شر بنی عامر و در روایتی از شر عامر و اربد پس از آسمان صاعقه
افتاد و اربد را بسوخت و در گلوی عامر غده برآمد مثل غدة البعیر در راه بخانه زن سلولیه رفته افتاد
و منزل ساخت گویند که میگفت غده کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه و این کلام مثل شده
است میان عرب که چون در موضع صحبت نکرده پیش آید آن کلمه گویند پس از خانه سلولیه برآمد و سوار
شد و راه جهنم گرفت باندک فرصتی بدوزخ رفت و هم بر پشت اسپ جان داد این چنین این وفد را
علمای سیر ذکر کرده اند در عنوان میگویند وفد عامر و قد بنی عامر و در روضة الاحباب وفد عامر
بن صعصعه گفته و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصه عامر بن الطفیل و اربد علیهما اللعنة آورده اند
و ذکر نکرده اند که درین وفد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آن است که غیر این اشقیا که
مذکور شدند باقی همه ایمان آورده باشند والله اعلم و در روایتی آمده که بعد از دعای که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهد بنی عامر و اعن الاسلام عن عامر خداوندا هدایت کن
عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل ازینجا معلوم شد که بنی عامر هدایت
یافتند و باسلام در آمدند و این اسم عامر غیر از عامر است که ابن الطفیل است و یکی
دیگر عامر بن مالک بن جعفر است و کنیت او ابو البراست و وی عم ابن عامر بن الطفیل بن مالک است
که پیش آنحضرت آمد و تملق بسیار نمود و گفت یا محمد من امر ترا درین امر شریف میدانم اما مسلمان نشد
و داد برد قوا را که تعلیم قرآن و احکام شریعت کنند گفت ایشانرا در جوار خود گرفتم و نگذارم که کسی
با ایشان رساند از جانب ایشان اندیشه نکنند پس عامر بن الطفیل برادرزاده وی بر او شقاوت رفت
و کرد آنچه کرد چنانکه در قصه بیر معونه بتفصیل معلوم شد دیگر وفد عبد القیس است
و ذکر وفد عبد القیس در سال هشتم بتفصیل گذشته موافق آنچه در روضة الاحباب
است ذکر کرده شده است و در مواهب لدنیه در عام الوفود ذکر کرده و می گوید
بود مر عبد القیس را دو وفد است یکی پیش از فتح و این قدیم بود در سال پنجم یا پیش از آن

و قریه ایشان بحرین بود عدد وفد سیزده مرد یا چهارده سوار درین وفادت رسیدند از ایشان و اشج
کبیر ایشان اشج بود گفت مر او را آنحضرت ان فیک الخصلتین الحکم والاناة الحدیث رواه مسلم
عن ابی سعید دوم در سنة الوفود و عدد درین بار چهل مرد بود چنانکه نزد این بنده از حدیث ابو خیر
صباحی آمده و گفته که مؤید آنست که درین حدیث آمده است که فرمود چه شده است شما را که تغیر
شده است الوان شما پس این دلالت دارد که پیش ازین ایشان را دیده است و قول ایشان
در حدیث یا رسول الله و الله و رسوله اعلم و قول ایشان بیننا و بینک کفار مضر و عدم
ذکر حج در وفادت اولی بجهت عدم فرضیت حج است در آن هنگام والله اعلم دیگر ضمام بن ثعلبه
مردی بود که او را سعد بن بکر بوفادت فرستاده بودند در مواهب از صحیح البخاری از حدیث
انس بن مالک می آرد که گفت نشسته بودیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد ناگاه
در آمد مردی شتر سوار پس بنشاند شتر را در مسجد و بست او را و گفت کدام یکی از شما است
محمد گفتند این مرد سفید متکی و آن حضرت در آن وقت میان یاران تکیه کرده
نشسته بود و عجب از آن مرد که بمشاهده انوار و سطوت و شوکت و نورانیت آنحضرت
را در نیافت تا که در بصر و بصیرت وی تیرگی و خیرگی بود تا به تجرد در آمدن یکایک پیش از سیدان
مجلس شریف پرسید و رسم اعراب و سادگیهای ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که درین
پرسیدن نیز توطیه و تمهید است برای استحضار رجال و کمال آنحضرت پس گفت ای پسر عبد المطلب
حضرت فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسیدم ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید کننده ام
در سوال باید که بد نیابد ترا و خشم نگیری بر من فرمود بپرس از هر چه روی نماید ترا و بود ضمام
مردی سرخ و سفید و گیسو دار گفت سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو و پروردگار کسانی که
پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است ترا بسوی ما فرمود نعم از آنگاه نماز و
روزه و زکوة و حج پرسید همین طریق که سوگند بخدا میداد و می پرسید و میگفت که سوگند
میدهم ترا بخدا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود نعم و همچنین روزه
و زکوة و حج پس گفت ایمان آوردم بانچه آورده تو و ذکر کرده است ابن اسحاق در مغازی خود
که گفت سوگند میدهم ترا بخدا امر کرده است ترا که عبادت کنم او را و شریک نگردانیم با وے

چیزی ست را و ترک کنیم این بتان را که می پرستیدند ایشان را پدران ما و ند را خدا میساختند و بیزار شویم
از آنها فرمود آن حضرت اللهم نعم و گفت ضمام امر دمن ضمام بن ثعلبه ام برادر بنی سعد بن بکر فرستاده
اند مرا بسوی تو تا بپرسم ترا از دین تو و برسانم با ایشان آنچه شنیده ام از تو پس برآمد و کشاد بند
شتر را و سوار شد و رفت و چون به قبیلهٔ خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت دشنام دادن
لات و عزی و منات و هبل که و گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش آنچه سخنان است که تو میگوئی بترس
از آنکه بعلت برص یا جذام و جنون مبتلا شوی گفت عجب بیچیزند بدرستی که این بتان نه ضرر میتوانند رسانید و نه
نفع خدا تعالی رسولی برانگیخته است و کتابی بوحی فرستاده است که بآن تعلیم و هدایت میکنند
شما را و بیرون می آرد از ضلالت و جهالت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و برسالت محمد و از نزد
او مامورات و منهیات آورده ام راوی میگوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان
شدند و بنا مساجد و اقامت صلوة و اذان و زکوة قیام نمودند و هر چه اختلاف
می نمودند و هر چه رجوع می نمودند بوی دیگر وفد بلی بفتح موحده و کسر لام و تشدید تحتیه ابو رویفع
ثابت بلوی که در خدمت آنحضرت بود از قوم ایشان بود گفتند که یا رسول الله از قوم منند فرمود
مرحبا بکم و بقومکم گفتند یا رسول الله ما آمده ایم بنزد تو در حالیکه نقر یدا سلام و کفیل اسلام سائر
قوم خود فرمود من یرد الله خیرا یهده للاسلام پیری درمیان قوم بود که او را ابو الضبیب میگفتند
گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی است آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد
فرمود آری هر نیکوئی و کار خیری که به نسبت مسلمانی بجا آری خواه غنی باشد یا فقیر مقبول است
گفت یا رسول الله مدت ضیافت چند است فرمود سه روز آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و
حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افگند دیگر وفد تجیب بضم بر صیغه
مضارع از اجابت و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را
مرحبا فرمود و گفت زکوة مال را باز برید بدیار خود و بر فقرای همان موضع قسمت نمائید گفتند ما نیاورده ایم
مگر چیزی را که از فقرای ما زیاده آمده است ابوبکر صدیق گفت از جمله وفود عرب هیچ وفد مانند ایشان
نکرد مثل وفد تجیب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی هدایت بید لطف و عنایت
حقتعالی است هرکس که با وی اراده کرد سینه او را منشرح گرداند نقل است که چون آن جماعت از

فرائض وسنن وقرآن پرسیدند آن حضرت را محبت با ایشان زیاده شده و در اکرام ایشان افزوده و
بلال فرمود تا ایشان را مهمانداری نیکو کند و در هنگام وداع زیاده از وفود دیگر جایزه داد و انعام
فرمود ازینجا معلوم میشود که هرکه عبادت وطاعت کوشد و در راه دین سعی طلب نماید فوائد دنیاوی
نیز بران مترتب گردد پس پرسید آیا باقی ماند از شما کسی گفتند جوانی است خادم از همه خردتر که او را
بجهت محافظت در منزل گذاشته آمده ایم آنحضرت او را بجوید طلبید چون بمجلس سامی در آمد
گفت یا رسول الله من مردی ام ازین قوم که حاجات ایشان برآوردی حاجت مرا نیز برآر فرمود حاجت
تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش برای اینکار نیامده ام که مال دنیا بمن و هم
چنانکه بدیگران انعام فرمودی یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی خواهی که مرا
بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای در دل من اندازد
حضرت چون او را طالب و راغب آخرت دید و عالی همت او را مشاهده کرد با وی زیاده
اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه انگاه آن مقدار
چیزیکه بمردی ازان وفد داده بود بوی نیز عنایت فرمود و در روایت دیگر آمده که آنحضرت
دعا کرد او را ببرکت پس گشت بهترین قوم و اقرب ایشان و امیر گردانید او را بر قوم وانقیاد میکردند
ایشان او را و ازینجا معلوم میکرد که هرکه طالب آخرت بود او را هم دنیا بود و هم آخرت و آن قوم
به قبیله خود معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در منی ازان قوم جمعی بر حضرت
رسیدند حضرت حال آن جوان را از ایشان پرسیدند گفتند هرگز ندیدیم مثل آن جوان و نشنیدیم
شخصی را که قانع تر باشد از وی اگر تمام دنیا قسمت کنند التفات بان نکند بیت
گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم ** گر بآب چشمه خورشید دامن ترکنم ** دیگر وفد دارم
از قبیله لخم بنجا رسیدند ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان که هانی بن حبیب نام داشت
برای آنحضرت اسپی چند و قبای زربفت و یک مشک خمر برسم هدیه آورد آنحضرت فرمود
خمر را حق تعالی حرام گردانیده است هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آن کس که شراب آنرا
حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام گردانیده است پس آنرا و بریز و اسپان و قبا را قبول نمود و گویند قبا را
بعباس بن عبدالمطلب داد گفت یا رسول الله چکنم من این را و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود

وفد دارم

طلاهای آنرا جدا کن بعضی زیور زنان خود سازد و بعضی در حوائج خود صرف کن و دیباج را بفروش
و به بهای آن تمتع شو پس عباس قبا را به هشت هزار درهم به یهودی بفروخت صاحب
روضة الاحباب این مقدار از وفود ذکر کرده و گفته دیگر وفود هم درین سال آمده اند و ذکر
تفاصیل آن وظیفهٔ کتب مبسوط فن سیر است و صاحب معارج النبوة ازین هم کمتر ذکر کرده و گفته که درین
سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار علیه افضل الصلوة والسلام رسید و ذکر آن درین نسخه موجب اطناب
است بهمین مقدار اکتفا افتاد و در سیرهٔ شامی نیز وفدی چند درین کتاب مستطاب ذکر خواهد شد
و بندهٔ مسکین عبد الحق بن سیف الدین عصمه الله بمزید العلم والیقین جمله از وفود از کتاب
مواهب لدنیه که مشتمل بر معانی مفیده بود نقل کرد و چون دران کتاب در ذکر آن بذکر سنه مقید نیست
و در ذکر وفود بابی جدا عقد کرده و در هر سال که باشد همان نوع که اینجا ثبت نقل کرده شد مقصود
علم وقایع است در هر سنه که باشد یکی وفد هوازن در وقت رجوع آنحضرت بجعرانه از طائف وفد هوازن
که آمدند و التماس رد سبی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده نمودند پس التماس
ایشان در سبی قبول افتاد نه در اموال چنانکه این قصه به تفصیل دران موضع گذشت و وقوع
آن در سال هشتم از هجرت بود دیگر وفد ثقیف بود بعد از قدوم از تبوک و اصل قصهٔ ایشان آنست وفد ثقیف
که چون آنحضرت برگشت از طائف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیرها ثقیف دعا کن بر
ثقیف فرمود اللهم اهد ثقیفا و ائت بهم و چون برگشت آنحضرت بسوی مدینه منوره آمد در پی
آنحضرت عروة بن مسعود ثقفی و دریافت آنحضرت را و مسلمان شد و درخواست که رجوع کند بسوی
قوم خود پس فرستاد آنرا آنحضرت بسوی قومش پس دعوت کرد ایشان را و وقت سحری بود که بر بالای خانهٔ خود
در آمده بود دعوت کرد قوم را و ظاهر گردانید بر آن ایشان دین را ایشان از پس نواختند بسوی وی تیرها و رسید باوی تیری که
کشت او را او بیاید باقی احوال در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن توقف کردند ثقیف
بعد از قتل عروه چند ماه پس ائتمار ورزیدند و کردند میان خود پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه ما را طاقت نیست
جنگ کنیم با عربان که گرد ما اند و ایشان همه بیعت کرده و اسلام آورده اند پس فرستادند بسوی آنحضرت عبد یالیل
بن عمرو را و فرستادند با وی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن ابی العاص بود قدوم آوردند به رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و بر پا کرد برای ایشان قبا در ناحیهٔ مسجد و بود از آنچه درخواستند آن

آنحضرت صلی الله علیه وسلم که لات را طاغیه ایشان بود هدم نکنند و تا سه سال باقی دارند پس آنرا باورد
آن حضرت ازین دو فرستاد ابوسفیان بن حرب را و مغیرة بن شعبه را تا هدم کنند بعد از آن التماس کردند
که عفو کرده شود از ایشان نماز و کسر کنند اصنام را بدستهای خود همچنین باشد مقصود کسر اصنام
است هر که بشکند و بدست خود بشکند بهتر است اما عفو نماز صورت ندارد زیرا که خیر نیست در دینی
که نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگرچه
خردتر ایشان بود در سن و سال ولیکن حریص بود در اسلام و تعلیم قرآن پس رجوع کردند
بسوی بلاد خود و ابوسفیان و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و هدم کردند طاغیه را و منقول است از عثمان
بن ابی العاص که میگفت میخواندم من سورهٔ بقره پس گفتم یا رسول الله قرآن میگریزد [illegible]
از من پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من و فرمود است شیطان بیرون آی از
سینهٔ عثمان پس فراموش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کنم حفظ آنرا و نیز گفتم یا رسول الله
شیطان حائل میگردد میان من و میان نماز من و قرات من فرمود آن شیطان است
که او را خنزب نام است بخای معجمه مکسوره و نون ساکن و زای مکسوره و بفتح خا و زای نیز گویند
و بضم خای و فتح زای نیز آمده در لغت بمنزل گوشت پاره کننده شده فرمود چون احساس کنی
وسواس او را در خود متعوذ کن بخدا از وی و تفل کن بجانب دست چپ خود سه بار پس کردم
آنرا پس برد خدای تعالی آن وسواس را از من دیگر وفد کنده بکسر کاف و سکون نون و دال مهمله
نام حی از یمن لقب ثور بن عفیر است پدر حی از یمن زیرا که کفران نعمت پدر کرد و ملحق گشت
باخوال خود مشتق از کنود بضم بمعنی ناسپاسی کردن قوله تعالی ان الانسان لربه لکنود کفتح
کاف نیز نام از حی از یمن شد و هشتاد با شصت سوار از کنده آمدند مویهای سر شانه
کرده و سارها پوشیده و جبها بر دیبائی که حاشیهای آن بحریر دوخته بودند در بر کرده و چون
آنحضرت در آمدند فرمود آیا اسلام نیاورده آید شما گفتند بلی آورده ایم فرمود پس چیست این
حریر در گردنهای شما پس شق کردند و کشیدند و از زیر انداختند دیگر وفد اشعریین و اهل یمن
همچنین واقع شده است این ترجمه و صاحب مواهب از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل میکند که مراد
بعضی از اهل یمن اند غیر از اشعریین آن وفد حمیر است که آمدند و گفتند که آمده ایم تا یا رسول الله تا تفقه

درین وہ پیسید از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود و پس فرمود کان الله ولم یکن
معه شی وکان عرشه علی الماء وکتب فی الذکر کل شی و آمدند طائفه شیخ هم نیاورده اند در وفادت
زیرا که قدوم اشعریین با ابوموسی بود در سنه سبع بعد فتح خیبر و قدوم حمیر در سنه تسع بود که در سنه ا
اهبر و طائفه بشیر و محمود اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت قدوم می آرند بر شما قومی که رقیق تراست دلهای ایشان
قدوم آوردند اشعریان در حالیکه میخواندند این رجز غدا نلقی الاحبة محمدا وحزبه و از ابوهریره آمده که
گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که می گفت آمدند اهل یمن و رقیق تراست فؤاد ایشان
و ضعیف تراست قلوب ایشان ایمان یمانیست و حکمت نیز یمانی است و سکینه در اهل غنم است
و فخر و خیلا در ارباب اهل و دو صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود
ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس گفتند بشارت دادی چیزی بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بعد از آن جمعی از اهل یمن آمدند پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند اشعریین
قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مؤلفة القلوب بودند که جفا و قساوت هنوز در دل
ایشان جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل یمن اهل علم و صفای قلب
و حکمت و معرفت و رقت آن بودند خصوصا ابوموسی که در حسن قرأت بی نظیر بود و در شان او
آمده که اوتی مزمارا من مزامیر آل داود و شیخ ابوالحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است
از اولاد ابوموسی اشعری است و پدر است در این علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر
وفد همدان بسکون میم که قبیله ایست از یمن روایت کرده است بیهقی باسناد صحیح از براء بن عازب
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد خالد بن الولید را بسوی یمن و جماعتی دیگر از صحابه نیز با او
بودیم پس اقامت کردیم در آنمقام شش ماه و دعوت کردیم ایشان را باسلام و اجابت نکردند بعد
از آن فرستاد آنحضرت علی ابن ابی طالب را و خواند وی رضی الله عنه بر ایشان کتاب رسول خدا
همه مسلمان شدند پس نوشت علی مرتضی خبر اسلام ایشان را و چون خواند رسول خدا
نامه را بسجده در افتاد و چون سر برداشت از سجده گفت السلام علی همدان السلام
علی همدان دیگر وفد مزینه بضم میم و فتح زای که نام قبیله است روایت کرده بیهقی از نعمان

بن مقرن بضم میم و فتح قاف وتشدید را مکسوره گفت قدوم آوردیم برآنحضرت
چهار صد مرد از مزینه پس چون اراده کردیم که برگردیم فرمود آنحضرت با عمر رضی الله
عنه توشه ده این قوم را گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی از خرما گمان نمی‌کنم که
واضح شود از قوم در محال رضا قبول فرمود برو توشه ده پس ببرد ایشان را عمر و درآورد
ایشان را در منزل خود چون درآمدیم ناگاه بود از خرما مانند شتر سیاه نشسته برنگ
توده بزرگ پس گرفتند قوم از ان حاجت خود را میگوید نعمان و بودم من آخر کسیکه برآمدیم پس نظر
کردم که یک خرما از ان کم نشده و این نعمان بن مقرن مزنی است و بود بر دست وی لوای مزینه
روز فتح و هجرت کرد با هفت برادر خود و ازین جا ظاهر شد که قدوم وی برآنحضرت اسلام خود بیش بود
عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت که ایمان را خانه هاست و نفاق را خانه هاست و بیت آل
مقرن از بیوت ایمان است دیگر وفد دوس است بفتح دال نام قبیله که ابو هریره از انجاست
و بود قدوم ایشان برآنحضرت صلی الله علیه وسلم بخیبر و در مواهب لدنیه از ابن اسحاق آورده که
گفت بود در میان وفد دوس طفیل بن عمرو دوسی که تصدیق کرد آنحضرت را در مکه پیش از هجرت
پس رجوع کرد بسوی قوم خود و بود در میان ایشان تا وقت هجرت آنحضرت پس قدوم آورد و ملازمت اختیار
کرد نزد آنحضرت تا قبض کرده شد وی صلی الله علیه وسلم و ذو النور طفیل را لقب است شهید شد بیمامه
در زمان ابوبکر و بعضی گفته اند به یرموک در زمان عمر بن الخطاب بود وی مرد شریف لبیب شاعر
رضی الله عنه و در مواهب از ابن اسحاق می‌آرد که گفت بود طفیل بن عمرو دوسی که تحدیث میکرد
از احوال خود قدوم آوردم بمکه و رسول الله صلی الله علیه وسلم در مکه بود پس آمدند نزد من جماعه
از قریش و گفتند بمن که تو قدوم آورده در بلاد ما و این مردی که میان ما پیدا شده است کار
است جماعت ما را در هم زده است کار و بار ما را و قول او سحریست که جدایی می‌افگند میان پدر
و پسر و میان شوهر و زن و میان برادر و ما میترسیم که درآید بر تو و بر قوم تو چیزی که درآمده بر ما
پس با وی سخن مگو و مشنو از وی پس بخدا سوگند همیشه بودند قریش بر همین حال تا آنکه عزم جزم
کردم که نگویم سخن با وی و نشنوم از وی تا آنکه نهادم در گوش خود پنبه تا نرسد سخنی از وی در گوش من پس
بامداد کردم در مسجد و دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که نماز میکند نزد کعبه پس ایستادم نزدیک وی

پس انداخت خدا تعالی در گوش من چیزی از قول وی و شنیدم کلامی را در نهایت حسن و لطافت
پس گفتم بگرید مادرم من مردی لبیب شاعر ممیز میان حسن و قبح مانع نمیشود مرا که بشنوم ازین مرد آنچه
میگوید اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از وی و اگر بد است بگذارم آنرا پس درنگ کردم تا برگشت
آنحضرت بسوی خانه خود در رفتم در پی او و چون میخواهد که در آید در خانه گفتم یا محمد قوم تو گفتند با من چنین
و چنین تا عهد کردم که نشنوم سخن ترا و نگریستم با تو سخن و نهادم پنبه در گوش تا نشنوم سخن تو در گوش من پس
انداخت خدا سخن ترا در گوش من و شنیدم کلامی نیک را از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که چیست پس خواند
وی چیزی از قرآن پس بخدا سوگند هرگز نشنیدیم کلامی بهتر از ان و ندیدیم امری را عدل تر از
وی پس اسلام آوردم و شهادت دادم شهادت حق و گفتم یا رسول الله من مردی مطاعم در قوم
خود و من مراجعت میکنم بسوی ایشان و دعوت میکنم ایشانرا باسلام بخواه از خدا که بگرداند برای
من آیتی و کرامتی که تقویت کند مرا بدان پس فرمود آنحضرت خداوندا عطا کن او را نوری پس ساطع
شد نور در میان دو چشم من مانند چراغ پس گفتم خداوندا بگردان این نور را در جای دیگر جز میان
دو چشم من تا نگویند که این مثله است که واقع شده است در روی من از جهت گذاشتن من
دین ایشان را پس برگشت آن نور از میان دو چشم و واقع شد در سر تازیانه من پس میدیدند درخشنده
در شب تاریک تازیانه مانند قندیل معلق تا آمدم قوم خود را و صبح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشانرا پس
نزول کردم و آمد مرا پدر من و او پیر بود پس گفتم پدر را دور شو از من که نیستی تو از من و نیستم
من از تو گفت چرا میگوئی ای پسرک من این سخن را گفتم من اسلام آورده ام و متابعت
کرده ام دین محمد را گفت ای پسرک من دین من دین تست گفتم برو و غسل کن و پاک کن جامه خود را
بیا تا بدانانم ترا آنچه من دانسته ام پس رفت پدر و غسل کرد و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم
بر وی اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که اسلام آورد پدر و اسلام آورد
مادر او و الله اعلم پس آمد نزد من زوجه من و او را نیز گفتم دور شو از من نیستم من از تو و نیستی تو از من
گفت چرا گفت تفرقه کرد اسلام میان من و میان تو من اسلام آورده ام و متابعت کردم محمد را گفت دین
من دین تست پس اسلام آورد وی و بعد از آن دعوت کردم دوس را باسلام پس درنگی کردند
پس آمدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و گفتم یا نبی الله بدرستیکه غلبه کرده اند دوس بر من

پس دعا کن ایشانرا فرمود آنحضرت خداوندا راه راست نما دوس را و فرود من برگرد بسوی قوم
خود و دعوت کن ایشانرا بسوی خدا و نرمی کن با ایشان پس مراجعت کردم بسوی ایشان و بودم
در زمین دوس میخواندم ایشانرا بخدا بعد ازان قدوم کردم بر آنحضرت بخیبر پس نزول کردم بمدینه
با هفتاد یا هشتاد خانه از دوس پس لاحق شدیم برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس سهم داد
ما را با مسلمانان و صاحب مواهب میگوید و این حکایات دلالت میکنند بر تقدیم اسلام وی
و جزم کرده است ابن ابی حاتم که وی قدوم کرد با ابو هریره بخیبر گویا این قدوم ثانی است که مشتبه
وفد بهرا
شد سوی دیگر وفد بهرا است که نام قبیله ایست از یمن سیزده مرد بودند از یمن چون بمدینه آمدند فرود آمدند
بر در مقداد بن اسود پس ترحیب کرد ایشان را و پیش آورد کاسه بزرگی از حیس که نام طعامی
است از تمر و سمن و سویق با دو و فرست پس خوردند از ان تا سیر شدند و فرستاد مقداد طعام
در کاسه خرد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و هر که
بار در خانه بود تا سیر شدند و فرستاد از ان طعام برای مهمانان نیز که تا مدت اقامت میخوردند و
کم نمی شد تا آنکه گفتند یا ابا سعید و این کنیت مقداد است که تو سیر میکنی ما را از محبوبترین طعام نزد ما
و ما قادر نشده ایم بران هرگز نگر درین زمان پس خبر داد ابو معبد بخبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی
خورده است ازین طعام فرستاده است برای شما و این لذت زیادت ببرکت اصابع آنحضرت
است پس گفتند قوم گواهی میدهیم که وی رسول خدا است و زیاده کرد ایشانرا یقین را و تعلم کردند
وفد عذره
فرائض را و اقامت کردند چند روز پس وداع کردند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امر کرد
ایشانرا بجایزه های و رجوع کردند بسوی اهل و عیال خود دیگر وفد عذره که نام مؤنثی معروف است
بنام و اکثر اهل آن بعشق مبتلا میشوند و هم در انجا میمیرند چنانکه گفته است شاعر یا لائمی فی الهوی
العذری معذرة + منی الیک ولو انصفت لم تلم + واقع شد در سنه تسع دوازده مرد بودند که در میان
ایشان حمزة بن النعمان بود پس ترحیب کرد آنحضرت ایشانرا پس اسلام آوردند و بشارت داد
ایشان را به فتح شام و دیگر گریختن هرقل جایزه داد ایشانرا پس بازگشتند بموضع خود و ظاهرا
وفد محارب
این فتح که بشارت داد آنحضرت فتحی است که در ان زمان واقع شد والله اعلم دیگر وفد محارب
که نام قبیله ایست و این در عام حجة الوداع بود و بودند ایشان اغلظ عرب و افظ و اشد ایشان آنحضرت

در ایام عرض کردن اسلام و دعوت آن بر قبائل پس آمدند از ایشان ده کس و مسلمان شدند و
برگشتند با اهل خود دیگر وفد صدا بضم صاد بر وزن غراب حی است از یمن و سبب شان نزد انصراف
از جعرانه فرستاد آنحضرت قیس بن سعد بن عباده را در چهارصد کس پس آمد مردی از اهل صدا
بر رسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت به بعث نیست من این خدمت را بجا می آرم و ضبط قوم
خود میکنم پس طلبید آنحضرت قیس بن سعد را و باز گشت آن مرد به سوی قوم خود و بعد از آن قدوم
آوردند پانزده مرد از اهل صدا پس مبایعت کردند بر اسلام و رجوع کردند بسوی قوم خود و فاش
شد در ایشان اسلام و آمدند از ایشان صد کس در حجة الوداع و ذکر کرده است واقدی که آن مرد در ملازمت
آنحضرت آمد و تکفل صدقات قوم خود شد زیاد بن الحارث صدائی بود و بود این زیاد بن الحارث
با آنحضرت در بعض اسفار وی و پرسید آنحضرت از وی ای اخا صدا آیا هست با تو آبی گفت
یا رسول الله هست با من آبی در ظرفی اداوه من گفت بریز این آب را در قدح چون بین
پیشتر نهاد کف دست مبارک خود را در آن قدح پس دیدم آب را که بیرون می آید از انگشتان وی مثل
چشمه که جوشد و این معجزه متعدد واقع شده است ولیکن میگویند چیست حکمت در آن
که فرستند ح آب ریختند و کف نهادند سرایا بجوشید میگویند حکمت در آن است اگر
آن نبوده پیدا آب لازم می آید که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قدح زیاد
و برکت شده داد باعجاز نه ایجاد و چنین گفته اند و این سخن خالی از مناقشه نیست و میتوان
گفت اتفاقا چنین واقع شده والله اعلم دیگر وفد غسان در شهر رمضان بود سنه عشر و ایشان
سه نفر بودند دیگر وفد حی عبس کسی را بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند یا رسول الله
و جاهد از قرار ما قدوم آوردند پس خبر دادند ما را که نیست اسلام مر کسی را که نیست هجرت او را
و ما را اموال و مواشی است پس اگر باشد لا اسلام لمن لا هجرة له بفروشیم این اموال و مواشی
را و پیش تو بیاییم پس فرمود آنحضرت تقوی و زهد خدا را هر جاکه باشد کم
نمیکند و باز نمیدارد از عملهای شما چیزی را دیگر وفد ازد به فتح همزه و سکون زای و بسین اسد
است ابو حی از یمن است و انصار همه از اولاد اویند و او را ازد شنوءه نیز گویند کذا فی القاموس
و در روایات ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابه از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحواری می آرد

وفد ازد شنوءه

که گفت شنیدم ابوسلیمان درانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوید ازدی گفت
حدیث کرد پدر من از جد من که میگفت آمدم در حالیکه من یکی از هفت کس بودم از قوم خود به
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون در آمدیم بر آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد او را
آنچه دید از روش ما پس فرمود آنحضرت چه چیزید شما یعنی چه کسید گویا از حقیقت حال و ماهیت
ایشان پرسید گفتیم مومنانیم پس تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر قول را حقیقتی ست
و چیست حقیقت قول شما و ایمان شما گفتیم که پانزده خصلت است پنج از آن امر کرده اند ما را رسولان
تو که ایمان آریم بدان و پنج از آن چیزی ست که امر کرد تو که عمل کنیم بدان و پنج خصلت دیگر ست که
کرده ایم بدان در جاهلیت و تا اکنون بر آن خصلتها هستیم مگر آنکه مکروه داری تو از آن چیزها پس
فرمود آنحضرت چیست آن پنج که امر کرده اند بدان رسولان من گفتیم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا
و بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و برانگیختن بعد از موت فرمود چیست آن
پنج دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتیم که امر کرده ای بگوییم لا اله الا الله و برپا داریم نماز
را و بدهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم و راه یابیم
بدان پس فرمود چیست آن پنج که خو کرده آید شما بدان در جاهلیت گفتیم شکر نزد رخا و صبر نزد
بلا و رضا به قضا و صدق در مواطن ملاقات و ترک شماتت با عدا پس فرمود آنحضرت حکما و علما
آید نزدیک بود از فقه ایمان شما که انبیا می بودید یعنی انبیا صفات انبیاست که در شما نهاده اند ولیکن
باب نبوت بسته شد پس شما حکما و علما آید که تابع انبیا آید و وارث ایشان آید بعد از آن فرمود و من
زیاده کنم شما را پنج دیگر پس تمام شود مر شما را بیست خصلت اگر هستید شما چنانکه میگویید جمع
نکنید چیزی را که نمی خورید آنرا و بنا نکنید چیزی را که سکونت نکنید در آن و رغبت نکنید در آنچه شما
فردا از وی دور شونده آید و پرهیزگاری کنید خدا را که بازگشت میکنید بسوی وی و عرض کرده
میشود بر وی و رغبت کنید در چیزی که بر آن قادم می آیید و در وی خلود میکنید پس برگشتند و یاد
گرفتند وصیت رسول خدا را و عمل کردند بدان رضی الله عنهم و علی سائر عباد الله الصالحین و
صلی الله علی سید رسل الله هادی الخلق الی طریق الحق و الیقین دیگر وفد بنی المنتفق نام پدر
قبیله است عبدالله بن امام احمد در مسند از پدر خود روایت میکند که عاصم بن لقیط بن عامر

وفود بنی المنتفق

بیرون آمد بوفادت بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و با وی مردی بود که او را لقیط بن عامر بن
مالک بن المنتفق می گفتند پس یافتند آنحضرت را در هنگامیکه برگشت از نماز بامداد و ایستاد در
در مردم برای خطبه و گفت ای مردمان آگاه باشید که من پوشیده ام آواز خود را مدت چهار روز تا
بشنوید امروز آیا هست میان شما وافدی که فرستاده اند او را قوم او پس گفتند صحابه عاصم بن لقیط را
بدانکه چه میگوید رسول خدا تا باز ندارد او را حدیث نفس یا حدیث صاحبش پس فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آگاه باشید که من پرسیده خواهم شد یعنی روز قیامت که رسانیدم
بشما احکام الهی را بشنوید پس ذکر کرد آنحضرت بعث و نشور را و جنت و نار را پس گفت عاصم
بر چه چیز بیعت کنم ترا یا رسول الله فرمود بر اقامت صلوة و ایتاء زکوة و آنکه شریک نگردانی
بخدا چیزی را الحدیث دیگر وفد النخع بنون و فتح خاء معجمه قبیله ایست از یمن در مواهب میگوید که
این آخر وفود است و قدوم ایشان در نصف محرم در سنه احدی عشره در دویست مرد بود و فرود
آمدند در دار الانصار بعد از آن آمدند نزد رسول خدا مقر باسلام و بتحقیق بیعت کرده بودند معاذ
بن جبل رضی الله عنه در یمن و در میان ایشان مردی بود که او را زرارة بن عمرو میگفتند
گفت یا رسول الله دیدم در سفر خود عجائب را یعنی در خواب فرمود چه دیدی گفت دیدم ماده
خری را که زائیده بود غاله را سیاه رنگ بسرخی زننده فرمود آنحضرت آیا گذاشتی تو زنی را بر حمل
گفت آری فرمود پس وی زائیده است کودکی را باین رنگ و پسر تست گفت یا رسول الله
پس چیست این سیاهی و سرخی رنگ فرمود نزدیک شو بمن آیا هست بتو برصی که میپوشی آنرا
از مردم گفت سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا بحق ندانسته است آنرا هیچ مردی و مطلع
نشده بران جز تو فرمود این آنست و گفت یا رسول الله دیدم پیرزنی را دوموی را که بیرون آمده است
از زمین فرمود این بقیه دنیا است که مانده است و گفت دیدم آتشی را که بیرون آمده است از زمین
که حائل شده است میان من و میان پسر من فرمود آن فتنه است که در آخر زمان خواهد شد گفت
یا رسول الله چیست آن فتنه فرمود می کشند مردم امام خود را و می پندارد بد خود را در آن
فتنه بدکار که نیکوکار است و پیدا شد خون مسلمان نزد مسلمان شیرین تر از آب سرد اگر بمیرد پسر تو
بیابی فتنه را و اگر تو بمیری دریابد پسر تو گفت یا رسول الله دعا کن خدا را که در نیابم من آن فتنه را

پس فرمود خداوند او دنیا بر وی آنرا پس مرد وی و باقیماند پسر وی پس بود از جمله آن از جمله آن
کسانی که خلع کردند عثمان بن عفان را رضی الله عنه و این قصه و امثال این مذکور اند در باب تعبیر
آنحضرت رؤیا را و ذکر این ولود در مواهب اللدنیه واقع شده از سنه سبع تا احدی عشر دیگر وفد وفود
روضة الاحباب وقائع سال دهم مذکور اند ما با این مذکورات جمع کنیم بعد از ان بذکر بقیه وقائع سال نهم
برگردیم بعد از ان وقائع سال دهم ذکر کنیم مناسب باشد تا ذکر وفود نهم یکجا باشد یکی از ان
وفد طی است سابقا در ذکر وقائع سال هشتم معلوم شد که در سریه علی بن ابی طالب رضی الله عنه
دختر حاتم طائی در بند افتاد و برادر وی عدی بن حاتم گریخته بشام رفت و رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بر دختر حاتم منت نهاده او را آزاد کرد پس وی بشام آمده برادر را نصیحت کرد و اختیار دین
اسلام و اطاعت و انقیاد سید انام علیه افضل الصلوة والسلام ترغیب نمود پس در سال دهم
چون وفود بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند عدی بن حاتم طائی نیز آمده مسلمان شد
و از عدی منقول است که گفت بعد از انکه با خواهر خویش در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مشورت نمودم وی مرا دلالت کرد بآنکه در ملازمت آنحضرت باید رفت متوجه آستانه مبارک
وی شدم و چون به نزد وی در آمدم پرسید که چه کسی تو گفتم عدی بن حاتم وی برخاست و بجانب
خانه منوره خود روان شد من با وی میرفتم در راه پیرزالی ضعیف پیش آمد و حاجتی داشت
بعرض رسانید حضرت زمانی بجهت وی در میان راه بایستاد و حاجت وی برآورد گفتم هیچ پادشاه
برای پیرزنی چنین نکند و این از اخلاق شریف پیغمبر است و چون در خانه درآمد وساده
از ادیم محشو بلیف خرما برداشت و برای من بینداخت و گفت برین بنشین هر چند مبالغه کردم خود
بر روی زمین نشست با خود گفتم این ارادت و خوی ملوک نیست بعد از ان فرمود ای عدی شاید
که مانع تو از در آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان و کثرت اعدای دین و قلت
اصحاب این باشد سوگند که زود باشد که مال در میان بمرتبه کثیر گردد که هیچ کس نباشد که آنرا قبول کند و از کثرت
و رازیانی بینی که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر
خویش نشیند و تنها بزیارت خانه کعبه آید و از هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی و زود باشد که
بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف

و آنحضرت را با وی عنایت بسیار بود حتی که چون شبانگاه میرفت آنحضرت تا وادی عقیق
مشایعت کرد و عدی شبانگاه رجوع بود و احادیث درین باب بسیار از وی مروی است و بعد از آن
سال یازده مرد از قبیلهٔ طی آمدند و پیشوای ایشان زید الخیل بود و آنحضرت بر ایشان اسلام
عرض کرد و مسلمان گشتند زید گفت شکر بسیار مر خدای را که بوجود شریف تو تا تقویت و تائید ما
و دین اسلام روزی کرد و من ندیدم بهتر از اخلاقی که تو آری این اخلاق بسیار عالی و تعجب میکنیم از عقول
قوم که سنگی را می پرستیدیم که اگر گاهی گم می شد و در طلب آن می گشتیم فرمود این علم و اینحال قطعا زایل
خواهد شد پس ایشان را جائزها انعام کرد و بعضی از اراضی برسم اقطاع بزید داد و نامه دران نوشت
و نام زید الخیل را زید الخیر نام نهاده و در روایتی آمده است که فرمود که هر مردی از عرب که نزد من بفضل یاد
کرده شد آنچه گفتند یافتم مگر زید الخیر را که او را افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند
درین غایت مدح و ثنای زید الخیر است گویا مراد این طوائف و قبائل اند که قدوم می آوردند
و مراد آن صفت خاص است که در هر یک ذکر کرده اند و جهتی که از زید الخیر ذکر کرده بودند
و دران کامل و فایق بود و ازین لازم نیاید فضل او بر تمام وافدان مگر از حیثیت رسوخ و کمال
در صفت مذکور و دیگر وفد خولان که نام قبیله ایست و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله
نزد تو آمده ایم در حالتیکه ایمان بخدا تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و براه درشتی و زحمت پیموده ایم
برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول راست گویا این جماعه شنیده بودند قول حق سبحانه
را بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان که در باب بنی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند
در سال قحط راه دور و دراز پیموده ایم و شبها سیر نموده ایم نازل شده چنانکه گذشت پس منت
بر ما خدا و رسول راست حضرت فرمود اما آنکه گفتند زحمت و درشتی پیموده ایم بدانید که هر گامی که درین راه
شتر شما برداشته شما را حسنه و درجه مقرر است و آنکه گفتند بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت
من آمد بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود گفت شیخ مسکین عصمه الله بفضله المتین که در حدیث
صحیح وارد شده که هر که زیارت کند قبر شریف مرا گویا زیارت کرد مرا و در روایتی که هر که
زیارت کرد بعد از وفات من گویا زیارت کرد مرا در حیات من پس زایر قبر شریف نیز داخل باشد در
بشارت الحمد لله تعالی در مدینه مطهره در وقتی میسر شد که بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زایر را در جمعیت مشغول

حاصل میگردد و این حدیث موید و مثبت این معنی است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عهد کرد ایشان را بوفای عهد
و ادای امانت و نیکوئی بهمسایه و نهی کرد از ظلم و فرمود الظلم ظلمات یوم القیمة آنگاه ایشان را جدا جدا
انعام داد و رخصت مراجعت فرمود دیگر وفد رهاوین و رهاوی بر وزن سحاب الوحی است از مذحج
به فتح میم و سکون دال مهمله و فتح حاء مهمله پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند
حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی تنگ با ایشان محادثه فرمود از روا و که این
قوم همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آنسرور کشیدند و گفتند
یا رسول الله دست مبارک برین طعام برسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم دیگر یاران آنسرور
از آن بخورند و گویا نزد آن داده کشیدن آن قوم و تکلیف کردن آنحضرت را بخوردن آن نوعی از جرأت
و سوء ادب بود که بمعراج عزت و رفعت مکان آنحضرت نقلی آورد و وجود صوم نیز معید و موکد آن شده
اگر معنوی است که برای نگاه داشت خاطر ایشان اعتنا ننمود و روزه نفل که در چنین مواضع
بدحال می کشاد نیز گنجایش داشت نگاه داشت مقام عزت بزرگان بسی رفیع و محال نازک است
والله اعلم و در آنکه یاران را فرمود که بخورید نیز عنایتی ست و اشارات است که تکلیف کردن ایشان
مناسب بود بارک الله فی دقایق احکامه و حقایق حکمه صلی الله علیه وسلم و التفات دیگران کرد
که ایشان تحفها آورده بودند و از آن جمله اسپی بود که آنکه او را مراوح می گفتند فرمود
تا شخصی جوان سوار شد و رفتارش را دید فرمود مرا گمان بود که این اسپ کشاده گام و تیز تگ
خواهد بود و مردی از آن قوم گفت که این اسپ مجرب است ولیکن کوتنی دارد و ازین جهت خواستیم نشتر
فرمود تا اصلاح سپیدرش آن نمایند پس آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر مسابقت فرماید آن کس
هدیه آورده بود و گفت یا رسول الله اجازت کن تا من بیان سوار شوم پس سوار شده و در میدان
مسابقه براند پس آن اسپ سابق شد پس فرمود اما راده الا الخیر پس آن اسپ را قبول کرد
و در عوض آن اسپ لقاحی دیگر فرمود و دیگران را نیز جایزها داد بمنازل خویش بازگشتند دیگر
وفد غامد بغین معجمه نام پدر قبیله است که نسبت کرده میشوند بایشان غامدیان و بعضی گفته اند
که نام او عمر بن عبدالله و غامد لقب اوست از جهت اصلاح او امری را میان قوم و او قع
بود و ده نفر آمدند و در بقیع غرقد که مقبره مدینه مطهره است نزول کردند و جوانی را که از همه خرد

تر بود و برای محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود بنزد آنحضرت آمدند و سلام کردند آنحضرت
فرمود که آنکس را که در منزل گذاشته آمده آید وی بخواب رفت و نزد آمد و عیبه یکی از شما بردباران
جوان عیبها بدست آورده و در جای مضبوط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقیقت حال را
همبران نهج یافتند که آن حضرت خبر داده بود و گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را این امور خبر داد
تا بر صدق رسالت وی گواهی میدهیم و آنجوان نیز آمد و ایمان آورد و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم ابی ابن کعب را فرمود تا آنجماعت را در آن مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد و دیگر وفد
بجیله است بفتح موحده و کسر جیم جریر بفتح جیم بن عبد الله البجلی به فتح با و جیم منسوب بجیله با صد و پنجاه
مرد آمد و پیش از آنکه بیاید آنحضرت فرمود طالع خواهد شد بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحه ملک
است اشارت بحسن و جمال جریر کرد گویا فرشته بر روی او دست فرود آورده و مالیده و داشت
وی رضی الله عنه حسنی بارع و جمالی فایق تا می گفت عمر رضی الله عنه ندیدیم من احسن صورت
از جریر جز آنچه حکایت کرده میشود از یوسف علیه السلام و او را یوسف امت میخواندند پس
جریر و قوم او مسلمان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال جریر در ذکر رسولان آنحضرت در آخر
کتاب بیاید و دیگر وفد بنی حنیفه بود و چون ایشان بمدینه آمدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزول کردند روز دیگر بشرف اسلام مشرف شدند مسیلمه کذاب نیز
در سلک اینجماعه انتظام داشت و در قبول شریعت محمدی با یاران خویش موافقت نمود و چون
بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشته دعوی نبوت شرکت با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در رسالت آغاز کرد و باقی احوال شقاوت مآل وی در سنه احدی عشر مذکور گردد و وفد بنی
حنیفه در سنه عشر بود و دیگر وفد فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمد و ایمان آورد و این فیروز
آنکس است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری کرد بقتل رسانیدند چنانکه در محلش مذکور گردد
انشاء الله تعالی اکنون باز گردیم ببقیه ذکر وقایع سنه تاسع که بقصد اتصال ذکر وفود باقی ماند
بدانکه در آخر شوال این سال یعنی سال نهم عبد الله بن ابی بن سلول منافق که رئیس منافقان بود
بیمار شد و مرض بدنی را ضمیمه مرض قلبی که لازم حال منافقان است ساخت و در روز اول ذی القعده
بمرد که باستقلال بیمار رفت و او را پسری بود هم عبد الله نام و بغایت مسلمان و مخلص صادق دا

مرض بعیادت او میرفت در آنروز که میمرد حضرت رفت و بر بالین او نشست و او در حالت نزع
بود آن حضرت فرمود من ترا از دوستی یهود منع میکردم و نمی‌شنیدی گفت یا رسول الله این زمان
عتاب و سرزنش نیست ازین عالم میروم معلوم نیست که آنحضرت را نه بیا رسول الله کرد یا از
پیش خود این لفظ آورد تا ذیابها این را نیز از روی نفاق گفت و در حالت جزع و
عجز و اضطرار رسیدن بدین داشت و اگر از روی جد و یقین گفت شاید ایمان باین خواهد بود والله
اعلم و گفت چون میرم بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در آن تکفین کنند و گویند
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنروز دو پیراهن پوشیده بود و قمیص بالا را داد
ابن ابی گفت آن قمیص بده که ببدن تو ملاصق است آنحضرت پیراهن که وی خواسته است
نداد و در روایتی آنکه پیراهن در دم که وی خواسته نداد و لیکن بعد از موت او پسرش
درخواست که آن پیراهن که ببدن مبارک متصل است بدهند آنگاه التماس کرد که نماز گذارد و بر آن
من استغفار کن سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا برود و بروی نماز بگذارد قدوه
اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بروی میگذاری
و حال آنکه وی منافق بود بیشک حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار مرا تخییر
گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار
کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم آمرزیده شود از هفتاد زیاده میکردم
و این اشارت است باین آیت که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن
یغفر الله لهم نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز بروی بگذارد و این آیت نازل
شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و بعد در این اقوال
و افعال از آنحضرت از غرائب و عجائب است که هیچ یک منقول از وی نیست و در کتب سیر آورده اند میگویند که بعد
از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر
کنار مبارک خود نهاد و آب دهن شریف خود را در دهن وی انداخت و پیراهن خود را بر وی پوشانید
که از محبان صادق و مخلصان درگاه بود و از برای اظهار آن بوده باشد که شفاعت در حق بی
ایمان سود ندارد و حکم کلی همین است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و شاید که آنحضرت بحسب ظاهر

بودند از روی حقیقت شاید در آن تکلفی و سری بود و باشد که بعلم آنحضرت رسول صلی الله علیه
وسلم مخصوص و سابق باشد و همگویند که یکی از آن حکمتها که ظاهر شد این بود که منافقان که تابع
موافق عبدالله بودند و غیر ایشان چون این لطف و کرم ظاهر بالنسبه حق وی از آنحضرت مشا
هده کنند آشنا شوند و در ربقه اسلام و اطاعت و انقیاد در آیند و نقل کرده اند که در روز موت
عبدالله منافقان دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج و نیازمند دعا و نماز آنحضرت
و از آنحضرت آن الطاف و اکرام در شان وی متحقق شد هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند
و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و بعضی داوند پیراهن را توجیه کرده اند که در روز بدر
مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه قامت بلند داشت پیرا
هن هیچ کسی بر قد وی راست نمی آمد عبدالله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت مکافا
ت کرد تا بار منت وی برود و اما اکرام نماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز
حدیبیه بعبدالله گفتند که محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری
گفت محمد پیشوای ماست بر وی پیشی نمی کنم چون وی این حرمت نگاه داشته بود هر چند
منسوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بروی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود کذا قیل
و این سخنان خالی از ضعفی نیست و موجب تشفی و واقع تحقیق نیست وجواب رافع و حاسم آن ماده
اشکال آنست که گفته میشود که اخبار بعدم غفران شرک و آیت تخییر استغفار برای منافقان در
غفران و هر چه ازین باب است موخر از موت ابن ابی واقع شده و آنچه از آنحضرت واقع شده پیش
از نزول این آیات بود و این سخن اگر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت پذیر بود اما
بعضی گفته اند که نهی از استغفار برای کسیکه بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی
که مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار باطن با ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت
بنابرین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا در حین رفتن از دنیا از وی آثار پشیمانی ظاهر
شد و برین تقدیر خبر نهی اگر ثابت شود و وجه نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از آنحضرت بقصد
دعوت بایمان بود برای عبدالله و این قبول التماسات وی برای استمالت خاطر و ترغیب تالیف
بود و بعد از آنکه نهی آمد باز آمد از آن و در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبدالله بن ابی را در ضمن

صحابه ذکر کرده و حضرت شیخ اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که مبوب کرده اند نوشته اند
که هذا بحسب الظاهر والا هو کان منافقا والله اعلم بحقیقة الحال کما هو الکمال دیگران تا یکه سال
بعد موت نجاشی است حاکم حبشه مرویست از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که گفت روزی که
نجاشی فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح برادر شما اصحمه مرد برخیزید و نماز
بر وی گذارید و فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش پس ما در عقب آنحضرت صف بستیم و نماز
گذاردیم و بر مصلی عید بود انکه در گذاردن نماز جنازه بر غائب علما را اختلاف است امام شافعی و امام
احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جائز است و مذهب امام ابو حنیفه و مالکیه رحمهم آنست
که جائز نیست زیرا که از شرائط صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود
و از ین در غائب معلوم نمیشود و حجت آنچه که تجویز میکنند قصه نجاشی است پس معلوم میشود که بودن
میت در پیش روی مصلی شرط نیست و آنچه که منع میکنند از قصه نجاشی جواب میگویند که آنجا
نیز نماز بر غایب نبود بلکه زمین را طی کرده جنازه او را بر آنحضرت ظاهر ساختند یا جنازه او را
در پیش آنحضرت حاضر آوردند و دیدن اهل جماعت شرط نیست و واقدی در تفسیر خود از
ابن عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف کردند زمین را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا سریر
نجاشی تا دید وی را و نماز گذارد و این از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم آمده است
که در تبوک نیز نماز گذارد بر صحابی که در مدینه مطهره فوت کرده بود و نام او معاویه لیثی بود و فرمود هفتاد
هزار فرشته بر وی نماز گذاردند و این فضل از جهت بسیار خواندن وی بود قل هو الله احد و سورة اخلاص
و الآن در حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا متعارف است چون خبر میرسد که فلان مرد
صالح در بلدی از بلاد اسلام فوت کرده است فوراً نماز بر وی میکنند و بعضی حنفیه نیز با ایشان
شریک میشوند از قاضی علی بن جار الله که شیخ حدیث این فقیر بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک میشوند
در گذاردن این نماز گفت دعائی است که میکنند لا باس به و حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر
جیلانی رحمة الله علیه در فتوح الغیب میفرمایند که هر روز بطریق دوام نماز جنازه برای اموات این امت
گذارد و ایشان حنبلی اند و نزد امام احمد حنبل جائز است و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه
وسلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در ذی القعده و نزد قومی در ذی الحجه و بعضی گویند که در سنه ذی القعده

بحج فرستاد و سابقا معلوم شد که جمهور بر آنند که فرضیت حج در سال ششم است و طائفه میگویند که در
سال نهم بود و کرّ از اعلام الوفود گویند که نزول صدر سورهٔ آل عمران که در وی کریمه وللہ علی الناس
حج البیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد محققین این قول است ولیکن رفتن آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم دران سال بسبب اشتغال بامر غزوات و تشیید احکام تعالیم وفود میسر نشد پس صدیق اکبر
را رضی اللہ عنہ امیر حاج ساخت با سیصد نفر و بیست بدنه و پنج بدنه ابوبکر از خاصهٔ خود گرفت بمکه
فرستاد تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوایل سورهٔ برائت را سی آیت
یا چهل آیت بر مردم بخواند و جمعی از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر
بن عبد اللہ و ابوہریرہ وغیرہم رضی اللہ عنہم اجمعین نیز درین میان بودند و چون ابوبکر صدیق
از مسجد ذو الحلیفه احرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد که ادای رسالت و پیغام
نکند الا تو یا علی و در روایتی یا مردی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد و تنقیض انکار مردمیست که صاحب
معامله است یا کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت بعلی مرتضی فرمود که عقب ابی بکر برو
و این آیات را از وی بستان و در روز حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را نیز فرمود که بمردم
برساند یکی آنکه درنیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه نکند سوم
آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد و مسجد حرام قربان ننماید چهارم آنکه هر کس را که از ان
با خدا و رسول خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر
اصلا عهدی نداشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد
از ان اگر مسلمان نشود خون و مال وی هدر باشد پس بر ناقه خاصه خود که عضبا نام داشت علی را
سوار کرد و بجهت امور مذکوره از عقب ابوبکر روانه ساخت جابر بن عبد اللہ گوید که با صدیق اکبر
بعزم حج بر آمده بودیم چون بمنزل عرج که نام منزلی است در راه مکه یا ضجنان بفتح ضاد معجمه و سکون
جیم که نام کوهی است قریب مکه رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر پیش رفت که امامت
کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که علی مرتضی رضی اللہ عنہ بر ناقه خاصه پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم سوار در آمد پس پرسید ابابکر صدیق از وی که امیر آمده یا مامور بود یعنی تو که آمدی امیر
آمده ای و من معزول شدم یا مامور آمده ای که امیر من باشم و تو تابع من باشی علی مرتضی گفت

بلی مامور بلکه با مور آمده ام یعنی امیر الحاج و تو پیغمبر است و ما همه تابع تو ایم ولیکن فرمان واجب
الاذعان چنین صادر شده که آن آیات برائت را بمردم من بخوانم و آن احکام مذکوره در آن
بمردم برسانم و چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجا آوردند ابوبکر صدیق خطبها که در ایام حج قرار است
بخواند و تعلیم مناسک حج نمود پس علی برخاست و آیات را بر مردم خواند و کلمات اربعه با ایشان رسانید
و بعد از آنکه ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند ابوبکر نزد حضرت رفت و گفت
یا رسول الله از من چه واقع شد که قرأت سوره را از من برگرفتی آنحضرت فرمود هیچ امری از تو صادر
نشد و هیچ منقصتی بتو راه نیافته تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود بر حوض کوثر
ولیکن جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این امر نکند الا تو یا کسیکه از تو باشد یا خصوصیت کرده ام و در
آیات نقض عهد مشرکین و تفضیح منافقان است حکایت یاد دارم که مجلسی بود که در وی بعضی از
شیعه نشسته بودند یکی از ایشان که جهل و تعصب و عناد بر طبع او غالب بود گفت آنحضرت امیر
را نصب کرد و ابوبکر را معزول ساخت شیعی دیگر که علم و ادراکی داشت منکر شد این سخن را و گفت
چرا دروغ میگوئی و تکلف میکنی اما الان از تقریر این قضیه معلوم شد که نصب امیر الحاج و تعلیم امور
حج مفوض با بوبکر صدیق بود رضی الله عنه و قرأت آیات و تبلیغ احکام اربعه بعلی مرتضی و چون این امر تعلیم
نیز نخست بصدیق فرموده بودند بعد از ان بمرتضی حواله یافت لاجرم عزل راه یافت ولیکن
تنها در ان عزل عزل کل است و غرض آن شیعی نیز همین بود و این منتفی است و لهذا گفته اند ابوبکر
صدیق امیر الحاج و علی مرتضی فرمود بل مامور و درین سال بقول اکثر اهل سیر قضیه لعان واقع شده و در
مشکوة دو حدیث درین باب آورده یکی میان عویمر بضم عین مهمله و فتح واو ابن الحارث عجلانی بفتح مهمله و
سکون جیم منسوب بعجلان که بطنی است از انصار و میان زوجه وی که نام وی خوله بفتح خاء
معجمه بنت قیس بود در حدیث متفق علیه از سهل بن سعد الساعدی که از کبار صحابه و آخر من مات من
الصحابة بالمدینه است گفت آمد عویمر عجلانی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از حال مرد
که دید با زن خود مردی را اگر تا می کند بکشد او را تا بازکشند وی را او را بسبب مقتول او را چگونه کند یعنی در
گذرد و نکشد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم بتحقیق فرستاده شده است در حق تو و زوجه تو
قرآن مراد آیت لعان است که والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء تا قول او و ان کان من الصادقین

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برو بیار زن خود را پس تلاعن کردند عویمر و زن وی در مسجد. و چون فارغ شدند از تلاعن گفت عویمر دروغ گفته باشم من برین زن یا رسول الله اگر
نگاه دارم او را و خود پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنا بر ظن اوست که گمان برده که لعان
حرام نمیگرداند زن را بر وی پس طلاق داد تا جدا گردد و لیکن حکم آنست که جدا میگردد و علما در ان بعد از تفریق
یا بی تفریق چنانکه معلوم گردد بعد ازان گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم نگرید اگر فرزندی که بزاید این
زن که چه صورت و چه شکل دارد و اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سرین ... گمان نمیبرم
عویمر را مگر آنکه صادق است و اگر سرخ است و رنگ ... که او را وحره میگویند ... یقین است
پس گمان نمیبرم عویمر را مگر کاذب پس آورد آن زن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود رسول خدا صلی الله
علیه وسلم از تصدیق عویمر یعنی سیاه بر صفت مذکوره مشابه بمردی که او را نسبت بزنا کردند نه
مشابه بعویمر نسبت کرده شد آن فرزند بعد ازین بسوی مادرش چنانکه حکم ولد الزنا است که نسب
او با درثابت میشود و وارث میگردد ازوی و دیگر حدیث بخاری از ابن عباس رضی الله
عنهما که هلال بن امیه قذف کرد زن خود را بشریک بفتح شین بن سحماء بفتح سین و سکون حاء مهمله
نام مادر اوست پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم گواهان بگذران یا قبول کن که حد زده شود
بر پشت تو یعنی حد قذف گفت یا رسول الله وقتی که ببیند یکی از ما بر زن خود مرد بیگانه و دو گواه طلب
چگونه کند پیش آن وارد باز فرمود آنحضرت گواهان یا حد یعنی شرعی بر پشت گفت سوگند بخدا
که فرستاده است ترا بحق بدرستی من صادقم درین قول امید دارم که بفرستد خدای تعالی چیزی که تا بری
گرداند پشت مرا از حد پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را والذین یرمون ازواجهم پس خواند
آنحضرت آنرا تا قول ان کان من الصادقین پس نصیحت کرد آنحضرت زن و مرد را که لابد یکی از شما
دروغگو است و عذاب دنیا سهل است پس برخاست آن زن و شروع کرد در شهادت و سوگند مردم
مبالغه کردند که توقف کند و شتابی نکند و چون بشهادت خامس رسید تردد کرد و ایستادگی نمود
باز گفت من فضیحت نکنم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند خورد پس تفریق
کرده شد میان آنها و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نگرید که فرزند بچه شکل و صورت زاید الی آخر
چنانکه در حدیث عویمر فرموده بود پس آمد بصورت شریک و فرمود آنحضرت اگر نبودی آنچه حکم کرده است

کتاب الله میکردم باین زن انچه میکردم و مقصود مراد مران زن را کاری یعنی آیا چون حکم
خدا و شریعت وی چنین شده است وگذشته از وی بدانکه لعان و ملاعنت و تلاعن لعنت کردن
یکدیگر را و چون مرد قذف کند زن خود را بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه و اقرار نکند زن چهار اقرار
حکم الهی تعالی درینصورت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که وی از صادقان است
و بار پنجم بگوید لعنت خدای بر وی اگر از دروغ گویان باشد بعد از ان زن چهار بار شهادت دهد و
سوگند خورد که این مرد از کاذبان است بار پنجم گوید غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست
گویان و چون ملاعنت کردند مرد و زن هر دو تفریق کند حاکم میان ایشان این مذهب حنفیه است و آنچه
در حدیث ابن عمر آمده است التفریق بینهما ثلثًا الیست و نزد جمهور علما فرقت واقع نشود ولی التفریق
و اگر مرد شهادت ندهد و سوگند نخورد و ثابت میگردد حد وی قذف و اگر زن شهادت ندهد و سوگند
نخورد و ثابت نگردد بر وی حد زنا و لهذا گفت آن زن که اگر من سوگند نخوردم فضیحت کرده باشم
قوم خود را این لعان کاری که کرد دلیل کرد که مرد و زن را از حد قذف و زنا وا رهانید و لیکن یکی از
ازین دو یکی کاذب است اگر ازین عذاب و دنیا گفته میشد عذاب آخرت گرفتار خواهد شد چنانکه در حدیث
ان احدکما لکاذب و ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة ایشتر بدانکه نفی ولد از پدر والحاق بمادر
که معنی بر ثبوت زنا است بسبب مشابهت او بشاخت با مرد که متهم و موسوم بزنا بود در ظاهر
در نیامده است که ره استدلال است شا نعیه را بر اعتبار حکم بقیافت و لیکن چون بشرعیت لعان حد زنا
ساقط شد احکام دیگر است زنا که لحوق بام و ثبوت نسب است بوی ثابت ماند و حکم بقیافت نزد شافعیه
معتبر است نزد ایشان چنانکه در صورت که جاریه مشترک باشد در میان دو کس و هر یکی حکم ما بعین و
یک شد پس فرزندی آورد شافعی عمل بحکم قائف میکند یا بر لقیافت در یابد که از کدام یکی از آن دو است
از ان وی باشد و نزد حنفیه ولد پسر و مست بحکم شرع اگر چه ولد از دو کس نمی باشد اما در احکام از
دو مرد و اعتبار میکنند و میگویند که قیافت ظنیه و امارتی بیش نیست بنای اعتبار احکام بروی نتوان
وی میگوییم که در قول آنحضرت که فرمود اگر نمی بود آنچه حکم کرده است کتاب خدا بوده مرا و را و مرآن زن را کاری
دلالت دارد بر آنچه حاکم را باید کند و امارات و قرائن الشهادات نباید کرد و حکم نکند مگر بدانچه ثابت شد
میکند آنرا حجج و دلائل شرعیه و نیست آن یعنی قیافت مگر امارات ظنیه پس حکم کرده نشود بدان مگر دلیلی

احکام که از ان شبه و مثل دران کفایت کند و یک تن کس شافعیه در اعتبار قیافت بحدیث عائشه تمسک
که گفت در آمد بر من روزی پیغمبر خدا خوشحال و شادان که اسامه و زید پدر و پسر در مسجد خفته بودند
و بر ایشان قطیفه بود که ازو سرهای ایشان پوشیده بود و پاهای ایشان پیدا بود پس دید پاهای ایشان را
مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اول مشدده مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و جیم منسوب به بنی مدلج
نام قبیله ایست و در علم قیافت یگانه روزگار او بود پس گفت که این قدمها بعض وی جزو است از
بعضی یعنی میان این دو شخص این پاها نسبت کلیست و جزئیت و پدری و پسری ثابت است تفصیل این
اجمال آنکه زید بن حارثه که او را پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت و اسامه که پسری بود سیاه
رنگ بود و چندان حسن صورت نداشت و سیاه رنگ بود که ام ایمن نام داشت و جاریه سودا بود و شاید
واقع شده بود آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه حب رسول الله میگفت پس منافقان در نسب
اسامه طعن میکردند که ازین چنین پدری اینچنین پسر چون آید و حضرت را صلی الله علیه وسلم این سخن
کوفت میکرد و چون این قائف ایشان را دید حکم کرد که این شخص باید که پدر و پسر باشند آنحضرت
خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آنحضرت قول قائف را معتبر داشت و بحکم وی خوش
حال شد و ما میگوییم که خوشحالی آنحضرت بجهت آن بود که قول قائف نزد عرب معتبر بود پس
الزام ایشان بود و ازینجا لازم نمی آید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرعیه و اینست مذهب
حنفیه علما اختلاف کرده اند در حکم کسی که بیابد مرد بیگانه را با زن خود که زنا میکند جمهور برانند که
کشته شود مرد آنکس مگر آنکه چهار گواه بگذارند بزنا یا اقرار کنند وارثان قتیل اما فیما بینه و بین الله
چیزی نیست اگر صادق باشد کذا قیل و در حدیث ابی هریره آمده رضی الله عنه که سعد بن عباده
بن الصامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید
اگر بیابم من با اهل خود مرد را یا مساس کنم آنرا تا آنکه بیارم چهار گواه را فرمود نعم گفت
سعد کلا سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق عاجل میکنم او را بشمشیر پیش از آن و گفته اند
که این رد نیست قول پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و نیست دروی مخالفت امر وی و معنی این خبر
دادن است از حال نفس خود که حال من این است و غیرت و غضب من در نهایت مرتبه است لیکن
حکم شرع همین است که فرمودند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشنوید و گوش کنید که چه میگوید

سعد شما بر ستیکه وے غیرتناکست و من از وے غیرتناک‌ترم و خدای غیرتناک‌ترست
از من و از جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام گردانیده است گناهان را بر بندگان ظاهرا و باطنا
مقصود آنحضرت ازین صفت غیرت نیست در حدیث و اثبات آن بآنکه آن از صفات کرام و کمال
ساداتست اگر حکم شرع و بیان دیگر است و از آنکه تقریب در اثبات اوست و درین اعتذار است
در صدد ورای این قول از وی فافهم و معنی غیرت رشک خوردنست و آن بر محبوب میباشد تا غیر را
در وی دخل نباشد و رضا در میگردد و از آدمی اثر وی ست چیزی که کرده است و آنچه تعلق وارد [illegible]
و غیرت حق تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب قرب و رضا و شفقت
محبت و عنایت که وی عز جلاله با ایشان دارد جدا نیفتند چنانچه کشتن آن مرد که او را با زن دیده باشد
نیست و همچنین روایت است کشتن یا رجم کردن آن زن بی اثبات شرعی ذکر وقایع سال دهم
از هجرت وقایع این سال از وفود و غیره بسیار است و ما وفود را یکجا جمع کردیم در هر سال که
باشد چنانکه گذشت و فود از ینجا ذکر کنیم یکی از آن فرستادن خالد بن الولید است با جمعی بسوی
بنی الحارث بن کعب و با او فرمود که سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان
ایشان باش و تعلیم و سنت کن ایشانرا و اگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد بر ایشان
و دعوت کرد و مسلمان شدند بموجب فرموده در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شریعت
ایشانرا تعلیم کرد آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان با خود
بیار پس خالد گروهی را از آن مردم همراه گرفت بمدینه آمد چون بمجلس شریف درآمدند سلام کردند
و گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت
حق و رسالت خود و تخصیص از ایشان که قیس بن حصین نام داشت امیر ایشان [illegible] و اجازت انصراف
بوطن بالوف شان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را بر ایشان فرستاد تا امیر ایشان باشد و صدقات
ایشانرا جمع کند پس عمرو به آنجا بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم ازین عالم رحلت کرد و در احوال
عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری [illegible] بخاری است و کنیت او ابوالضحاک و گفته‌اند ابو محمد اول مشاهد
وی خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت او را بر نجران عامل گردانید و هفده ساله بود که [illegible]
و کتابی نوشت در فرائض و سنن و دیات و با وی همراه کرد و درین سال [illegible] نجران

وقائع سال دهم ازهجرت [illegible]

بفتح نون وسکون جیم که نام موضعی است بمین نام کرده شد بنجران بن زید بن سبا فرستاد و ایشان را
دعوت باسلام کرد پس آنجماعت بعد از مشاوره یکدیگر چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه
آمدند تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند خبر ایشان رسانید این چنین است در روضة
الاحباب آورده اما صاحب مواهب لدنیه میگویند که ایشان شصت سوار بودند و بیست مرد از اشراف
ایشان و سه نفر درین بیست و چهار بودند که کار و بار و اختیار بدست ایشان بود یکی عاقب که
امیر قوم و صاحب مشورت بود و رای و تدبیر ایشان بود نام او عبد المسیح و دیگر ایهم بفتح همزه و سکون
تحتانیه که سید لقب داشت و صاحب رحل و مجمع ایشان و دیگر ابو الحارثه بن علقمه که دانشمند
و صاحب درس آن قوم بود و کنائس و بیعهای ایشان را درس میگفت و بودند ملوک روم که مشرف و مکرم
میداشتند او را و مقبول گردانیده بودند او را و عارف بود باحوال و صفات شریفه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و خوانده بود در کتب متقدمه و لیکن باقی داشت او را بر نصرانیت محبت دنیا
و عزت و جاه دنیا و چون نزد ایشان آمد نقل است که ابن ابو الحارث علقمه برادری داشت نام او کرز
بن علقمه او نیز از جمله آن سی و دو بود میگویند که دراثنای راه استر ابو الحارث علقمه بسر در آمد کرز گفت
بسر در آید آنکه ابعد است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آمدی
کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که وی رسول خداست که انتظار
ظهور وی داشتیم کرز گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت وی
گفت ابو الحارث ملوک روم مخالفت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از ما در وجود آید
مالا ازین نعمتها نزد ما قدری و اعتباری نماند و آنچه از ایشان بما رسیده است از کرامت و اموال
و انعامات همه باز ستانند و از این سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد و مستقر شد و در آخر بالا
آمد و چون بمدینه رسید بدولت حضرت فائز گشت ایمان آورد و منقول است که چون نصارای نجران
بمدینه رسیدند جامه‌های زیبا از حریر در بر کردند و چیر کردند و حله‌های ابریشم پوشیدند و دامنها بر
زمین می کشیدند انگشترها در دست کردند بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب
سلام ایشان باز نداد و روی مبارک از ایشان بگردانید و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان نماز
تا نماز گذارند روی بمشرق آوردند که قبله ایشان است چون خواستند مردم که منعشان کنند فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید ایشان را تا بر طریق که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند بازگشتند و حضرت
رسول آمدند و هرچند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف را یافتند به سبق که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما نامه نوشت بما او نوشته و ما را دعوت
نمود و چون ترداد آمدیم و سلام کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نکرد و اکنون رای شما بهره
درباب چیست باز گردیم یا باشیم یا قدری توقف کنیم پس عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابوالحسن
رای تو چیست گفت رای من آن است که این جامه‌های فاخره و انگشتری‌های طلا از خود دور کنند
جامه‌ها به رسم رهبانان بپوشند و به مجلس شریف در آیند پس چنان با این وضع در آمدند و سلام کردند
آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود سوگند به آنکه مرا به حق بعث فرموده که این قوم نوبت
اول که به مجلس در آمدند شیطان با ایشان بود پس ایشان را به اسلام دعوت فرمود ایشان را با کردند
و انکار و عناد افزودند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان منجر شد به آنکه با آنحضرت گفتند
چه میگوئی در شأن عیسی فرمود که امروز جواب سلام شما نمی‌گویم اقامت کنید درین بلده تا جواب
این سلام بشنوید گویا انتظار وحی کرد که چه آید و چه باید گفت پس این آیت نازل شد که
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و
انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین چون با وجود آن بر انکار و سوء اعتقاد مصر و مستمر
گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بحکم کریمه به سر مباهله آمد و مباهله یکدیگر را لعنت کردن و ابتهال تضرع و
لعنت و در اصل بمعنی ترک یقال ابلت الناقة اذا ترکتها بلا صرار و اصل ابتهال این است
پس از آن استعمال کرده شد در هر دعای اجتهاد کرده شود در وی اگرچه التعان نباشد و در آیت
کریمه نیز به معنی محمول تواند بود یعنی تضرع و ابتهال کنیم در دعا که لعنت خدا بر دروغ گویان
حضرت قصد مباهله در میان آورد و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست
عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما میدانید که محمد پیغمبر حق است مباهله با وی نکنید مباهله
نکردند هیچ قومی با هیچ پیغمبری الا آنکه هلاک شدند و چون خواهید که بر دین مالوف خود ثابت و درست
باشید مصالحه کنید با این مرد و به بلاد خود باز گردید روز دیگر صباح نزد آنحضرت آمدند و حضرت خود

مستعد شد بجهت مباهله و امام حسین بن علی را در بغل گرفته و حسن را بدست مبارک خود گرفته و فاطمه زهرا از
عقب آنحضرت و علی مرتضی در عقب فاطمه و حضرت فرمود با ایشان که چون دعا کنم شما آمین گوئید
سبحان الله چه وقت و چه حالت است و چه شاید و چه شنید و گردد نصاری چون این پنج تن پاک را
دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند مهتر و سید ابو الحارث بن علقمه که سر و دانشمند ایشان بود گفت ای گروه
قوم بدرستیکه من روی چند می بینم اگر بخواهند از خدا که زائل گرداند کوه را از جای خود زائل گرداند
بخواهش ایشان زنهار مباهله نکنید که هلاک شوید و هیچ نصرانی بر روی زمین نماند و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست که اگر مباهله میکردند
مسخ کرده می شدند بصورت بوزینه و خنازیر و میسوخت این وادی بر ایشان آتش را و بیخ بر کنده
میشوند اهل نجران همه حتی مرغان که بر سر درختان ایشان اند و یکسال نمی گذاشت که تمام
نصاری هلاک شدند پس گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند
اینکار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت محاربه با تو نیست ولکن
مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله و در روایتی حله صحیح که بهای هر حله چهل درهم باشد
و در روایتی آمده که سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیز دهیم فرمود اگر مسلمانان را حادثه
روی نماید عدد و ثلثین از اشیای مذکوره بعاریت بدهید باید که با شتر رد دهیم و بر ما مقاتله نکنید
پس بر همین جمله مصالحه واقع شد و صلحنامه درین باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب نیز ثبت کردند
آن گروه تسلیم نمودند و آورده است که در وقت قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه
ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود در میان حکم کند فرمود که شخصی قوی امین که حق امانت بجا آرد با
شما بفرستم پس ابو عبیده بن الجراح را رضی الله عنه با ایشان همراه کرد پس آنجماعه به بلاد خویش باز گشتند
و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و بصحبت ایشان جماعه دیگر نیز
مسلمان شده باشند والله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با سقف گفت آنچه با ترا
می بینم که بمنزل خود رفت و پیش رحل خود خفته و بعد از آن برخاست و پالان شتر خود را افکند پشت
شتر خود نهاد و چون اسقف بمنزل خود رفت بخفت بعد از آن برخاست از بالا شتر مطلوب
برشتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد و یاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر داده بود

اشهد ان محمدا رسول الله و در مواهب لدنیه آورده است که ازین قصه مباهله مشروعیت مباهله معلوم
می گردد و اگر خصم مصر گردد با وجود ظهور حجت و میگوید واقع شده است این جماعت از علماء سلفاً
و خلفاً و دانسته شده است بتجربه که کسی مباهله کرد و مبطل بود نمیگذرد بروی یک سال از روز
مباهله والله اعلم و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت
رسید مملکت او را قسمت فرمود و بعضی از آن به پسر او شهر بن باذان و بعضی از آن بابی موسی
اشعری و ناحیه یعلی بن امیه برخی به معاذ بن جبل ارزانی داشت و این باذان در اصل حاکم بود از جانب
کسری پس مسلمان شد و در دین اسلام درآمد چنانچه سابقاً در ذکر ارسال رسل که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بملوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه بکسری فرستاد و کسری فرمان آنحضرت پاره کرد مذکور
گشت و هم درین سال پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما به
یمن هر یکی را بمخلافی بکسر میم و سکون خاء مخلاف در آخر یعنی جانب و ناحیه و شهرستان و یمن دو مخلاف
دارد و مخلاف معاذ بجانب علو است یعنی بجانب عدن و بود از عمال خیبر بفتح جیم و لون و معاذ را
رضی الله عنه در انجا مسجدیست مشهور و مخلاف ابوموسی بجانب سفلی است و وصیت کرد با ایشان که
آسان گیرید کارها را بر مردم و دشوار نگیرید و بشارت دهید بخیر و نترسانید و نگریزانید ایشان را و گفت معاذ را
که تو می آیی قومی را از اهل کتاب پس چون بیایی ایشان را دعوت کن ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
پس اگر اطاعت تو درین باب برداری کنند خبر ده ایشان را که خدا تعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه
را که گرفته شود از اغنیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند ترا درین باب
دور دار خود را و بپرهیز کن از کرائم و نفائس اموال ایشان یعنی چنان مکن که از شتران و گاوان
و گوسفندان که اموال صدقات اند نفیس گزیده و چیده چیده بگیری و روی خوش با ایشان گذار
و بپرهیز کن و بترس از دعای مظلومان زیرا که نیست میان دعای مظلومان و میان درگاه حق تعالی
حجابی رواه البخاری و بعد از ان فرستاد خالد بن الولید را باسم پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول
یا ربیع الآخر یا جمادی الاولی بسوی بنی عبدالمدان قبیله ایست بنجران و اسلام آوردند بعد از ان فرستاد
علی بن ابی طالب را رضی الله عنه بسوی یمن در شهر رمضان سنه عشر در سیصد سوار و بست برای وی لوا و
عمامه پیچید بر سر مبارک خود و گویند که آن دستار سه پیچ بود و در عمامه گذاشت یکی از جانب پیش

بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب به سیری و فرمود ای علی ترا فرستادم و بفرستادم و بر رفتار تو تکیه
و دریغ مینمودم و فرمود برو بساحت ایشان و قتال مکن تا نخست ایشان مقاتله نکنند الفتو مر را بخوان بسوی
بر لا اله الا الله اگر قبول کردند ایشانرا امر کن باقامت صلوة اگر طاعت کردند ترا بفرمائی تا صدقات اموال
فقرای خود صرف کنند و اگر این را قبول کنند متعرض مشو بایشان به هیچ وجه و دانا که اعتبار بریت میان صلوة و زکوة
بجهت فضل و تقدم اوست بر سائر عبادات و آنکه فرضیت زکوة موقوف است بر قبول فرضیت
صلوة و عجب که صوم و حج درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوة فرض واکمل است
و اتمام نمود بصدقات که حق خلائق دران است و صوم در سالی یکبار و حج فرض عمر است و لهذا در
قرآن مجید اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة معًا مذکور است بر سر تقدیر در نیمقام باین دو فریضه اهتمام واقع
قصه معاذ اهتمام مقصود بر فریضه زکوة واقع شد و منقول است که علی مرتضی در وقت توجه بیمن عرض کرد که
یا رسول الله مرا به یار قومی میفرستی که اهل کتاب باشند و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام
شریعت ندارم پس آن حضرت دست مبارک خود بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه واهد
قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که زبان معجز بیان رسول خدا صلی الله علیه وسلم باین منقبت ناطق گشت که اقضاکم
علی و این منقبتی عظیم است در باب هدایت و خلافت و نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله
عنه فرمود و اگر هدایت بخشید خدا تعالی بر دست تو یکی را بهتر است از هرچه طلوع کرده است
بر آن و آفتاب غروب کرده یعنی از تمامه دنیا و هرچه در دنیا است و اشارت کرد به فضل مرتبه
و علو شان او پس علی مرتضی دران دیار علم دعوت اسلام احیا افراشته و قدم جهاد و مجاهده ثابت
داشته جمعی کثیر را هدایت نموده در ربقه اسلام در آورد و خصوصًا قبیله همدان از اهل یمن که بیکبارگی
مسلمان شدند پس بکتوبی بحضرت نوشت و از اسلام آن قبیله اعلام نمود و آنحضرت خوشوقت شد
و سجده شکر بجا آورد و آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و از بریده اسلمی مروی است یعنی
مروی است که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعد از ان علی را بجای وی فرستاد و بروایتی علی را برای
آن فرستاد تا خمس غنائمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند و هم از بریده مروی است که من دران لشکر
بودم چون خمس غنائم آنها شد سبایا در آن میان بود و علی کنیزکی را که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود
باوی صحبت داشت و مرا با وی کینه و رقت و انکاری پیدا شد با خالد گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که

میفرستی

اقضاکم علی

همدان

میکند و گفتم یا ابا الحسن این چیست گفت نمی بینی این جاریه را از سبی که در خمس واقع شده بود از آن
خمس در آل محمد واقع شد بعد از آن در نصیب آل علی باشد با وی نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی الله علیه وسلم
اذن یافت به قسمت خمس ذو القربی برادران نصیبی است پس وی رضی الله عنه قسمت کرد و این
جاریه در نصیب وی آمد بریده گوید چون نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدم این قصه را بر وی عرض کردم
فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی
وی بیفزای ای بریده او را نصیب از خمس بیش از کنیزک بود و در روایتی از بریده آمده که گفت رنگ
رخسار حضرت ازین گفتار افروخته و فرمود در شان علی گمان بد مبر که او از من و من از ویم و او
مولی شما است هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست و بعضی از شراح حدیث گفته اند که شکایت بریده
از علی آن بود که وی وطی کرده است جاریه را قبل استبرا و این محل انکار نیست و مسئله استبرا مسئله
فقهی اجتهادی است شاید که اجتهاد وی رضی الله عنه بجائی رفته باشد و بهر تقدیر آنچه در خم غدیر
از اعلای شان علی و ترغیب به موالات وی واقع شده باعث بر آن همین شکایت بریده از وی
بود چنانکه در قصه خم غدیر بیاید ان شاء الله تعالی بریده گوید بعد از آن در میان یاران هیچ کس
نبود که دوست تر باشد نزد من از علی بن ابی طالب رضی الله عنه اصحاب از بعضی ارباب سیر نقل میکنند
ارسال علی مرتضی بجانب یمن دو نوبت بود یکی در سال دهم و تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند
احتمال دارد که در همین یا در سال دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی مرتضی در یمن بود که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم احرام حج بست و علی از یمن آمده بحضرت ملحق شد چنانکه در حجة الوداع بیاید
و از وقایع کلیه عظیمه سنه عشر حج کردن آنحضرت است سابقاً معلوم شد که فرضیت حج در سنه ششم یا نهم و قول
اخیر راجح و مختار است از جهت ثبوت دلیل و بهر تقدیر از جهت اشتغال به رجعت و احکام و تشیید بنای
دین اسلام خود حج نه گفت و ابوبکر صدیق را بمکه فرستاد تا مردم حج گذارند و در سنه عشر خود بحج متوجه
و این را حجة الاسلام خوانند و حجة الوداع نیز گویند بجهت آنکه مردم تعلیم احکام دین نمودند و بسفر
آخرت وداع کردم و فرمود بگیرید از من مناسک خود شاید که من سال آینده حج نکنم و زنده نمانم و اطلاق
حجة الوداع بر آن واقع است در احادیث و کتب آن در مواهب می گوید که ابن عباس مکروه میداشت که حجة الوداع گفته شود
وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه یاد از تودیع جراءت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکند و ذکر آن به ابن عباس رسیده

وسلم می افتاد والله اعلم و چون وی صلی الله علیه وسلم فارغ شد از امر غزوات و وفود عزم نمود و بیرون
آمدن بحج و اعلام کردند او را در داد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحج میرود و فرستاد مردم را باکناف و
اطراف پس قدوم آوردند بمدینه خلق کثیر و آخر ذی القعده که پنج شب روز باقی مانده بود و ورود آمد بمکه صبح
تاریخ چهارم از ذی الحجه و درین سفر چندان مردم جمع شدند که از حد حصر و احصار بیرون بودند بعضی نود هزار گفته
اند و در روایتی صد و چهار ده هزار و در روایتی صد و بیست و چهار هزار و این قول صحیح تر است و گفته اند
که هر جانبی که نگاه میکردند مردم در نظر می افتادند پس روز شنبه برآمد بیست و پنجم ذی القعده و غسل
کرد و سر را شانه کرد و روغن در موی مالید و متطیب شد و جامه احرامی پوشیده و از خانه بیرون آمد
و نماز پیشین در مدینه گذارد و پس بذی الحلیفه آمد و نماز دیگر در آن منزل مقصود گذارد و احرام
بست و لبیک گفت آنگاه بر ناقه خود که قصوا نام داشت سوار شد و چون ناقه برخاست دیگر بار
تلبیه گفت باز چون رفته که برابر بیدا است بالا برآمد دیگر بار تلبیه گفت و ازینجاست اختلاف روایات
بعضی بعد از نماز گفته اند نزد شجره که دران وقت بود و الآن مسجدی است که او را مسجد شجره گویند و در بعضی
روایات بعد از استوا بر ناقه آمده و بعد از برآمدن بر دراز بیدا و هر کس هر وقت که شنیده که پیش از آن
نشنیده بود همان را روایت کرد و بتحقیق ابتدای تلبیه بعد از نماز بود و همین است سنت نزد امام
ابو حنیفه و امام مالک و در روایت مشهوره از امام احمد گفت لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد
والنعمة لک والملک لا شریک له و در بعضی تلبیه باین عبارت آمده و لبیک اللهم لبیک لبیک و سعدیک
والخیر فی یدیک لبیک والرغباء الیک والعمل و آواز بلند میکرد تا جمیع صحابه رضوان الله علیهم شنیدند و
فرمود آواز بلند کنید که جبرئیل نزد من آمد و امر کرد مرا که امر کنم اصحاب خود را تا بلند کنند آواز با احرام
و بعد از تلبیه دعا میکرد و میجست از خدا رضای او را و دخول جنت را و استعاذه میکرد از نار و
ذی شتری بود در آن بار آن بود که نه بالای شتر نشسته بود و نه محمل بود نه هودج و نه محفه و چون بمنزل
عرج رسید غلامی از آن ابو بکر رضی الله عنه که بر عقب مانده بود شتری که بار ثقله پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و ابو بکر رضی الله عنه بود در دست وی بود زمانی انتظار کردند که برسد چون رسید شتر با خود نه
ابو بکر رضی الله عنه فرمود شتر کجا است گفت گم کرد و هم ابو بکر برخاست و او را بسبیل تادیب میزد
و اثاکر یا ... بر دوان ابو بکر را گم کرد ان شتر ثقل و بار آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم تبسم میفرمود

که غلام وی کرد آنحضرت تبسم می‌کرد و فرمود محرم را به بینید که چه میکند انظروا الی هذا المحرم بالفتح و زیاده برین چیزی نفرمود از زجر و توبیخ و فساد احرام و وجوب جزا چه با مقدار جنایت جزا واجب نشود از روضة الاحباب معلوم میشود که آنحضرت ابابکر را فرمود چون بابواء رسید به فتح همزه و سکون موحده و با بود آن بفتح واو و تشدید دال مهمله که نام موضعی است صعب بن جثامه لیثی بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثه حمار وحشی بهدیه آورد و نزد وی این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بهدیه آورد عجز حمار وحشی که می‌چکید از وی خون و در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید و در روایتی پای حمار وحشی را پس آنحضرت آنرا قبول نکرد و گفت ما محرمانیم گوشت صید نمی‌خوریم و در خوردن محرم گوشت صید را روایات متعدده و اقوال مختلفه آمده است تفصیل این در شرح سفر السعادة مذکور است و چون بوادی عسفان رسید فرمود هود و صالح علیهما السلام درین وادی گذشتند بر دو شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما و ازارهای ایشان عباهای پشمین و رداهای ایشان گلیمها و تلبیه میگفتند مر حج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده است که چون بوادی ازرق رسید گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و سر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده و فریاد و تلبیه میکند و در صحیح نیز آمده و لیکن تعیین وادی نکرده و لفظ وی این است که گفت گویا می‌بینم موسی را که فرود می‌آید از وادی تلبیه میگوید کذا فی المواهب اللدنیه و در معنی این حدیث اقوال است یکی آنست که اخبار است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال که انبیا علیهم السلام در حیات ایشان بود که به حج می‌آمدند و احرام می‌بستند و تلبیه میگفتند وحی کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قول وی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا می‌بینم بجهت کمال علم و یقین است بر آن گویا که الآن می‌بیند آنرا و بعضی میگویند که این رؤیای منام است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منام ایشانرا بآنحال دیده بود درین سفر یا پیش ازان والآن ابلاغ آن حال حج دیگران نمود بعضی گویند که مراد حقیقت آنست چه انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین زنده اند پس اگر حج بجا آرند چه مانع است و حج اجتماعات درین سال بود که آنحضرت علیه السلام حج برآورده بود و ایشانرا درین حال بدید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت و لیکن ارواح مطهره ایشان متمثل میشود و تجسد می‌یابد و هر جا که می‌خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در شب اسرای موسی علیه السلام را هم در قبر خود بنماز گذارنده دیده و هم در آسمان دیده و این احیا و تمثلها
در یقظه تا چه رسد در منام در حقیقت از قبیل کشف عالم مثال است چنانکه ارباب این کشف را پیدا است
و بالاتر ازین کلامی است پس عالمی که درک آن عقول محبوس مختصر نارسیده بدان نرسد و آن این است
که می گویند که آنحضرت علیه السلام ایشان را بهمان حال دید که در حیات خود داشتند و این عالمی است
که در آن ماضی و مستقبل نیست همه حال است و این سخن در رسائل بعضی ازین طایفه در تحقیق
زمان و مکان مذکور است و مسطور است والله اعلم و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسرف
رسید و در آن کنف نام موضعی است بیک منزل از مکه معظمه مر عایشه را رضی الله عنها حیض آمد محزون
شد و گریان گشت فرمود چرا می گریی مگر حیض دیدی فرمود آری فرمود این امری است که خدای
تعالی بر دختران آدم علیه السلام نوشته هر عملی که حجاج می کنند بکن با طواف کعبه مگر اینکه بجهت
دخول مسجد و حائض را در آمدن جائز نبود و عائشه رضی الله عنها احرام بعمره مجرد بسته بود و چون بر آوردن عمره
متعذر شد آنحضرت علیه السلام خواست که حج در عمره بجا آرد و او را قارن گرداند و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز قارن بود فرمود که غسل کن و احرام حج بربند و احرام بستن حائض و نفسا را درین
حالت جائز است غسلی بکنند و احرام بربندند چنانکه در ذی الحلیفه اسما بنت عمیس که زوجه ابوبکر
رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را زائیده حکم شد که غسل کنند و احرام بربندند و احرام کنند و در آخر عائشه قضای
آن عمره که از وی فوت شده بود و آنحضرت علیه السلام برآورد در آمدن که غسل کرد و بعد از بلند شدن آفتاب راه حجون بفتح
حاء مهمله و ضم جیم که نام گورستان مکه است که آنرا معلاة گویند و کدا به فتح کاف بی مد نیز نام آن جبل که در شق
است بمکه در آمد و متعارف درین روزگار در آمدن بمکه وقت سحر است و اگرچه این وقت منور و مبارک است
اما وقت چاشت ابهتی و جلالتی دیگر دارد و علما گفته که اگر شما خواهید و شب در آیید حضرت رسول
علیه السلام را [illegible] روز در آمد محبوبتر بود تا مردم ببینند و اقتدا کنند و چون به دروازه که آنرا
باب السلام گویند برسید و کعبه را مشاهده کرد دستها بر داشت و گفت اللهم زد بیتک هذا تعظیما وتشریفا وتکریما ومهابة
و بعضی روایات آمده اللهم انت السلام ومنک السلام فحینا ربنا بالسلام اللهم زد هذا البیت تشریفا وتعظیما
وتکریما ومهابة و در آخر این دعا من حجه او اعتمره تکریما وتشریفا وتعظیما وبرا و چون در مسجد در آمد راست
سوی کعبه روان شد و تحیة المسجد گذاردن مشغول نشد و طواف کرد زیرا که تحیة مسجد بیت الحرام طواف است

چنانکه تحیت مساجد دیگر نماز است و طواف حکم نماز دارد و چون برابر حجر اسود رسید استلام کرد و بوسه
داد آنرا و رفع یدین نکرد و افتتاح نکرد چنانکه جهال میکنند انتهی چنین گفته است در سفر السعادت
و حنفیه تکبیر و تهلیل و رفع یدین گفته و حدیثی نیز درین باب نقل کرده اند و بعد از استلام حجر شروع
در طواف کرد و خانه کعبه بر دست چپ خود گذاشت و این طواف قدوم است و طواف تحیه نیز گویند
و هیچ مکانی دعای مخصوص مروی نیست که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده باشد مگر
در میان هر دو رکن یمانی و حجر اسود که آنجا میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا
عذاب النار و ابن ماجه از ابی هریره رضی الله عنه در اول آیت این دعا را نیز زیاده کرده اللهم انی
اسئلک العفو والعافیة فی الدین والدنیا والآخرة و امام محمد تعیین نکرده است در مشاهد حج دعای را
و گفته که تعیین دعا مزیل رقت قلب است و با وجود اگر تبرک و تیمن منقول و ماثور گفته حسن است
و در سه شوط اول تعجیل رفت و گامها را نزدیک می نهاد و چنانکه کشتی گیران روند و این فعل
را رمل گویند به فتح میم و ردای مبارک زیر بغل راست بیرون آورد و بر بالای دوش چپ
انداخت و این را اضطباع خوانند و این نیز مخصوص بسه شوط اول بود و در چهار شوط آخر بهینه
رفت و هر نوبت که برابر حجر اسود رسیدی اشارت کردی بچوبی که در دست مبارک داشتی و
آن چوب را بر سر دادی و آن چوبی بود کوتاه سر کج مشابه بچوگان و در دست مبارک آنحضرت اکثر
اوقات می بود و درین روز طواف نیز در دست مبارک داشت و برای خفر که خادمان برای مصلحت ستره و غیره همراه
میداشتند کذا قالوا و برابر رکن یمانی که یکی از ارکان جنوبی است بجانب یمین دست اشارت
کردی بدست یا بچوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب را بوسه دادی و در بعضی روایات
استیلام بدست آمده است و اما حجر اسود را ثابت نشده که آنرا بوسه میداد و روی مبارک و لبهای
شریف خود را بران می نهاد و در حالت استیلام میگفت بسم الله والله اکبر و گاهی پیشانی می نهاد و بر آنجا
سجده میکرد و نه آنجا را می بوسید و چه لذتی که طالبان و عاشقان را در بوس کردن و لب بر جای
لب شریف مصطفی صلی الله علیه وسلم نهادن دست دهد و حصول آن وقت و حال است و نه بالوقت
از تعبیر آن کوتاه است ذوق این تماشای بجمال تا به بخشی و این در موضع است که تعبیر نیافته
دو دست متصرف خلق و زبان نرسیده است یکی حجر اسود و دیگر غار جبل ثور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در وقت هجرت در آن در آمده و نشسته بود و چون از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد
و مقام ابراهیم نام سنگی است که در وی نشان پای مبارک ابراهیم علیه السلام است و مراد اینجا آن موضع
است که این سنگ در آنجا نهاده اند و این آیت را بخواند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و دو رکعت
نماز در آن مقام بگزارد و مقام را در میان خویش و کعبه گردانید و گزاردن دو رکعت بعد از طواف
واجب است نزد ما و در هر کجا که بگزارند از مسجد جائز است و افضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام
بگزارند و در رکعت اول فاتحه خوانند و قل یا ایها الکافرون و در رکعت ثانی فاتحه و قل هو الله احد
چون از نماز فارغ شد باز نزد حجر اسود و استلام کرد و پس از در میانی بیرون شد و بسوی کوه صفا رفت
و چون نزدیک صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله و گفت ابدا بما بدا الله به پس
بالای صفا بر آمد چنانکه کعبه را توان دید و بر بالای صفا ایستاد و کعبه را مستقبل شد و تکبیر فرمود و گفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده
و هزم الاحزاب وحده و در روایتی انجز وعده زیاده آمده و دعا کرد و فرمود اللهم انا نسالک موجبات
رحمتک و عزائم مغفرتک والعصمة من کل بر والسلامة من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته
ولا هما الا فرجته ولا کربا الا کشفته ولا حاجة من حوائج الدنیا والآخرة الا قضیتها سه بار تهلیل ذکر کرد
گفت و میان آن دعا میکرد بعد از آن فرود آمد و در موطا از ابن عمر این دعا نیز بر صفا مروی است
اللهم انک قلت ادعونی استجب لکم وانک لا تخلف المیعاد وانا اسالک کما هدیتنی الاسلام ان لا تنزعه
منی حتی تتوفانی وانا مسلم و چون از آن فرود آمد بجانب مروه رفت مرویست که در میان صفا و مروه
میفرمود رب اغفر وارحم انک انت الاعز الاکرم و نیز چون از صفا فرود آمد سعی نمود و چون از وادی
گذشت باز آهسته رفت مراد از آن الاحتی برای منتهای محل سعی در دیوار حرم نهاده اند
که آنرا بین المیلین الاخضرین گویند و از صفا بمروه میرفت و از مروه بصفا می آمد هفت بار همچنین
کرد و ختم سعی بمروه کرد و هر گاه که بمروه رسیدی همان اذکار و دعوات که در صفا خوانده بودی در مروه نیز
خواندی و پیاده سعی کرد و چون انبوه شدند از دحام مردم از جهت سعی اهل آفاق و مردم دیگر که
بتماشای جمال جهان آرای او بر آمده بودند بر ناقه سوار شد پس میگفتند مردم هذا رسول الله هذا
محمد تا مخدرات و ابکار از خانها بر آمده و امیدوند و نمیبود پیش آنحضرت هیچ طرد و دور باش و لو بستی

چون سعی تمام کرد فرمود هر که هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و چون بعضی صحابه را آمدن از احرام
گران آمد فرمود اگر من هدی نداشتمی من نیز حلال می شدم درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه
از طرف یمن رسید و شتری چند بجهت هدی خود آورده بود و مجموع آنچه با علی بود و همراه آنحضرت
بود صد شتر بود حضرت فرمود یا علی تو چه نیت کرده گفتم اهلالا کاهلال النبی گفت آنحضرت من احرام
حج بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی تو هم بر احرام خود باش و علی فاطمه رضی الله عنها را دید که
جامه مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب
داد مرا پیغمبر علیه السلام باین فرموده و حضرت تصدیق فاطمه کرده و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی
و طلحه و زبیر و بعضی دیگر از اصحاب که هدی با خود داشتند بر احرام باقی ماندند فاطمه زهرا و امهات المؤمنین
که هدی همراه نداشتند حلال گشتند غیر عائشه صدیقه رضی الله عنها و چون صحابه بفرمود که آنحضرت
از احرام بر آمدند و بعضی حلق کردند و بعضی قصر محلقین را دعا کرد و فرمود اللهم ارحم المحلقین سه بار
و ثانیا دعا کرد و چون مقصرین بسیار الحاح کردند یکبار فرمود والمقصرین و مثل این در روز حدیبیه
نیز واقع شده و احادیث در حجة الوداع اکثر و اشیع اند و نووی گفته هو الصحیح المشهور که در هر
نیست که در هر دو حال باشد و ابن دقیق العید گفته که اقرب همین است و در فتح الباری گفته بلکه
متعین است همین از جهت تواتر و تظافر احادیث در هر دو و چون از قدوم چهار روز گذشت
احد و اثنین و ثلاثا و اربعا و آفتاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بمنا متوجه شد تا مجموع خلق و
هر که از صحابه حلال شده بود درین روز احرام حج بست و چون بمنا رسید نزول فرمود نماز ظهر و
عصر گذارد و شب در آنجا بخفت بامداد چون آفتاب بلند شد از منا روان شد بسوی عرفه بعضی از جمله
تکبیر میگفتند و بعضی تلبیه میگفتند و بر کسی انکار نکرد زیرا که مقصود ذکر و تسبیح و تحمید است و بلفظ تلبیه
اولی و افضل است و چون بنمره رسید بفتح نون و کسر میم نام موضعی است نزدیک عرفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم حسب الحکم خیمه زده بودند آنجا فرود آمد و نماز صبح روز جمعه آنجا گذارد و چون
آفتاب بگشت فرمود تا راحله را زین نهادند بر راحله سوار شد و به بطن وادی در آمد و خطبه خواند
بغایت بلیغ و شامل و دران خطبه قواعد مسلمانی اگرچه معلوم همه بود تقریر و تاکید فرمود و اساس
شرک و جاهلیت بکلی بر کند و اوضاع جاهلیت را پامال ساخت و در زیر پای آورد و فرمود خونهای شما و

شما حرام است بر شما مثل حرمت این روز و این ماه و این بلد و مراد به روز عرفه و به ماه ذی الحجه و به بلد
مکه معظمه است و فرمود هر چیزی از امر جاهلیت نهاده شده در زیر پای من یعنی از هر چه از رسوم و اوضاع
جاهلیت بود ابطال کردم و کان لم یکن ساختم و تعبیر از عادت است که در امری که آنرا باطل و نابود سازند گویند
بار دیگر گرد آن نگردند و رجوع بدان ننمایند که آنرا زیر پای خود کردم و فرمود خونهای جاهلیت همه موضوع است
یعنی هر کرا بر دیگری دعوی خون است که در جاهلیت واقع شده بود اکنون آن دعوی برطرف کردم و هدر
ساختم و اول خونی از خونهای من که آنرا بنهادم و هدر ساختم خون ابن ربیعه بن الحارث است و
ابن ربیعه در بنی سعد استرضاع میکرد و شیری خورد چنانکه آنحضرت نیز درین قبیله شیر خورده بود
و این قبیله مشهور بود بارضاع و حارث بن عبدالمطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و ربیعه ابن
عم وی صحابی است و اسن بود از آنحضرت و نام پسر وی ایاس بود که شیر میخورد در بنی سعد و در محاربه
که میان بنی سعد و هذیل بود سنگی باین پسر رسید و کشته شد و بنو عبدالمطلب دعوی آن خون بر ایشان داشتند
و آنحضرت علیه السلام آن خون را هدر ساخت و بنو عبدالمطلب را از دعوی آن باز داشت و فرمود ربا
های جاهلیت موضوع است و قریش را عادت بود که در جاهلیت ربا میخوردند و دعوی این دیون که ربا
بود بر یکدیگر داشتند این دعوی را نیز افگند و باطل گردانید و فرمود اول ربای که می افگنم ربای عباس بن
عبدالمطلب است و درین خطبه وصیت بمراعات و نگاهداشت زنان و احسان در حق ایشان و حقوقیکه ایشان را
بر شوهران و شوهران راست بر زنان بیان کرد و فرمود بپرهیزید و بترسید خدا را جل جلاله در حق زنان
که گرفته اید ایشان را بامانت و عهد وی و استحلال کردید و تصرف نمودید فروج ایشان را بکلمه
و حکم وی تعالی و فرمود مر شما راست برین زنان که پی سپر نگردانند فرشهای شما را هیچ کس که شما
مکروه میدارید آنکس را یعنی مرد بیگانه را نزد و خود جای ندهند و اگر نکنند این امر بزنید ایشان را
اما بزدنی سخت مولم و مر زنان را بر شما رزق و کسوت بمعروف و القضا واجب است و فرمود و بتحقیق گذاشته
در میان شما چیزی که اگر بگیرید گمراه نشوید اگر چنگ زنید بدان و این کتاب خداست عز و جل و لابد خطبه
خواندن و وصیت کردن پرسید از صحابه رضی الله عنهم و فرمود فردای قیامت پرسیده خواهید شد
شما از من که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم میان شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید
گفت همه گفتند گواهی میدهیم که تو فرمودهای خدا را بما رسانیدی و ادا امانت نمودی و ناصحی کردی

وآنچه بر تو از حقوق بود از اداء رسالت و دعوت گذاری و ابلاغ که بر تو بود ادا کردی و جهاد در
راه خدا نمودی پس انگشت شهادت را بسوی آسمان برداشت و بگردانید و سه بار فرمود اللهم اشهد
اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینهها را صاف و پاک گرداند یکی اخلاص در
عمل دیگر نیکوخواهی برادر مسلمانان بدانید دیگر لزوم جماعت مسلمین و فرمود باید که حاضران مجموع آنچه
گفتم بغایبان برسانند و در حالتیکه بعرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث مادر عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما قدحی شیر برای وی فرستاد و قدح را بستد و شیر را بیاشامید چنانکه مردم دیدند و دانستند که روزه
نیست گفته اند که روزه عرفه سنت است مگر برای مر اشتغالات عرفات تا ضعف مانع از کارها نیاید
بعد از آن از راحله فرود آمد تا بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت و اقامت برآورد و نماز ظهر و عصر را
به جمع و قصر بگذارد به یک اذان و دو اقامت و در میان صلوتین نماز دیگر از سنت و نفل هیچ نگذارد
و این را برای تعجیل وقوف و قصد امتداد زمان دعا بود و اینجا میگویند که آنچه مقام و سنت که در وسع
وقت از برای خاطر نفل ترک کنند میگویند که آن عرفات است که وی فرض که وقت عصر است بجهت
نفل که دعا بعرفات است ترک کنند و بعد از آنکه جمع بین صلوتین در عرفه مجمع علیه است میان امت اختلاف
است نزد حنفیه از جهت این روز است و بعضی شافعیه نیز برآنند و نزد اکثر شافعیه از جهت سفر و آنکه اهل مکه
و غیر ایشان از اینجا که مسافر نبودند نیز جمع کردند و آنحضرت ایشان را از آن منع نکرد و تقریر فرمود دلیل است
برآنکه جمع بجهت نسک بود نه سفر مگر آنکه گویند که این بجهت متابعت و صحبت پیغمبر علیه السلام بود
اما قصر خود بجهت سفر البته و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای رکعتین فرمود
اتمام کنید ای اهل مکه نماز خود را که قوم مسافرانیم و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد سوار شده
بعرفات آمد و دامن کوه عرفات که از جبال الرحمت گویند نزدیک آن سنگهای سیاه و بزرگ که آنجاست و آنجا
غارکی است در رنگ در آمده و مردم آنرا مطبخ آدم گویند و گفته اند که تعیین موضع وقوف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بآن شخص متعارف نشده و اما نزد آن صخره است باستاد و در ساحت در هر مکان در آن مکه کرد
وقوف شریف را در یافته باشند و به آمدن بران کوه چیزی معتبر نیست و اقوام با آنحضرت علیه السلام
نزد وی بسیار بود حاضرانیکه مشتغل تهلیل بودند با ایشان در بسیاری ... در دعا و تضرع و ابتهال و تمام بسیار میکرد و ساعتها
و اگر یکبار دست وی ... قبول اجابت است و در وقت دعا دستها تا برابر سینه برداشته بود مانند مسکین طعام خواهنده

مسکین و دعا که درین روز با ما ثور است بسیار است و در آنچه در سفر السعادت مذکور است کفایت
است و دیگر دعا طویل است که در اوراد مذکور است و فرموده فاضلترین دعا که من و پیغمبران که پیش از
من بوده اند درین روز خوانده اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل
شیء قدیر تا آفتاب تمام غروب کرد روان شد و در روز عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و اضافه انوار ایمان و ادرار امطار رحمت و فتح ابواب قبول
و اجابت متراکم و متوالی است و در حدیث آمده است که دیده نشد شیطان خوارتر و حقیرتر و شرمنده
خورنده تر در هیچ روزی چنانکه در روز عرفه بجهت آنچه می بیند از نزول رحمت و مغفرت
گناهان بسیار آدم در روز بدر که دید جبرئیل را علیه السلام که ترتیب میداد صفوف ملائکه را و گفته اند
بد بخت کسی است که درین موقف باستد و گمان برد که آمرزیده نشده است و نیز در حدیث آمده که مباهات
میکند حق جل وعلا بر فرشتگان با دمیان و میگوید اما و چه چیز خواسته اند ایشان که ترک کرده اند برای آن کار
خود را و اهل و اولاد خود را و آمده اند در درگاه من سر برهنه و آلوده گرد آزاد کردم ایشان را از آتش دوزخ
و آمرزیدم گناهان ایشان را و هر که یک ساعت وقوف کند در ادای فرض حج کفایت است و سنت آنست که تا غروب آفتاب
باستد زیرا که ایستاد رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا آفتاب غروب گردد و در عرفات این آیت نزول کرد
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و اگرچه نزول این کریمه سبب ذوق و
سرور و تکمیل اسلام شد اما بعضی دانایان رمزشناسان ازینجا قرب زمان رحلت و حلول مدت فرقت
فهمیدند شکسته دل شدند چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله والفتح نیز باین معنی
مستشعر شد و گریه کرد و چون بعد از غروب افاضه کرد روان شد از عرفات اسامه بن زید را ردیف
خود ساخت و مهار شتر کشیده میداشت و میگفت ای مردمان آرامیده باشید و ساکن روید که نیکویی نه در شتافتن است
و پرهیزگاری نه در تعجیل نمودن است در حقیقت سکینه و وقار موجب سکون جوارح و وزو ذلول و استقرار اثار
حضور و علامت استقامت حال و جمعیت بال است و حرکت و اضطراب بسبب تشویش قلب و تفرقه باطن و پریشانی
خاطر و ضیاع است از دو بیان اضطراب نمودن آمده و دریافتن جماعت در نماز که بعضی بجهت دریافت آن دوان دوان کنند باین اعتبار
از راه فراخ بیشتری بجهت شعب رسید که نام وقفه کرد و دست بکمی ... و وضو کرد و دیگر ... نماز جمع کرد و ...
طراق ... که در رفتن ... در صحیح مسلم ... از عائشه رضی الله عنها ... رفتن و آمدن ... گرفتن در عرفات

نیز مسلکی داشت که از طریق مضیق بفتح ضاد معجمه آمد و از طریق مأزمین برگشت و در اثنای طریق مأزمین
را اندکی فروگذاشت چنانکه میان سریع و بطی میرفت و چون به فراخ جای میرسید قدری تیزتر سیر کردی
و چون به بلندی رسیدی زمام ناقه فروگذاشتی تا آسانی برفتی و در مجموع راه تلبیه میگفت و در راه
میل کرد بشعبی از شعاب راه و دره را گویند و فرود آمد و تقاضای وضو کرد و وضوی سبک ساخت نه
باسباغ و اکمال آنچنانکه برای نماز میساخت اسامه گفت الصلوة یعنی نماز مغرب خواهی گذارد یا رسول الله
فرمود پیشتر است یعنی در مزدلفه یا نماز خواهی گذارد خواهد شد و بمزدلفه آمد که مکانی است میان منا
و عرفات و قریش در جاهلیت همین جا وقوف میکردند و بعرفات نمی رفتند و میگفتند ما اهل حرم
خدائیم از حرم بیرون نرویم و در مزدلفه وضو کامل ساخت و فرمود تا اذان گفتند و اقامت کردند
و نماز شام بگذارد پیش از آنکه بارها فرود آیند و شتران فرو خوابانند و چون بارها فرود آوردند باز اقامت
گفتند نماز خفتن بگذارد و از برای خفتن بانگ نگفتند و میان فرض مغرب و فرض عشا هیچ نماز
نگذارد و از اینجا معلوم شد که جمع میان مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بوده چنانکه در عرفات
بود میان ظهر و عصر و در حدیث بخاری و مسلم از اسامه بن زید همچنین آمده و مذهب شافعی و نزد امام ابوحنیفه
و بروایتی از احمد و بسیاری از ائمه بیک اقامت گذارد و این روایت نیز از ابن عمر در صحیح مسلم آمده و
ترمذی تحسین و تصحیح آن نموده و ترجیح کرده اند این حدیث را باآنکه چون عشا در حقیقت در وقت خود واقع است بافراد
اقامت و اعلام بدان حاجت نبود و عصر در عرفه در غیر وقت بود پس محتاج شد بزیادتی اعلام والله اعلم
و آنحضرت علیه السلام بعد از ادای عشا بخواب رفت تا صبح برخاسته و احیای شب نکرد با وجود کمال مواظبت
بران از جهت رعایت اعتدال و رعایت حق بدن پس چون فجر طلوع کرد نماز صبح را در اول وقت بگذارد
نه پیش از وقت چنانکه بنظر بظاهر بعضی احادیث گمان می برند و آنکه در بعضی احادیث واقع شده که
پیش از وقت بگذارد مراد پیش از وقت معتاد معهود نامتعارف است و به تحقیق ظاهر شد طلوع فجر
بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوحی یا بغیر وحی و بر مردم مشتبه بود پس سوار شد و بمشعر حرام آمد و آن
کوهی است در میان مزدلفه و بران عمارتی نو کرده اند و در مشعر بایستاد و روی بقبله آورد و بدعا و
تضرع و ابتهال مشغول شد و در سفر السعادت از ابی داود و ابن ماجه از ابن عباس بن مرداس آورده
اند که آنحضرت دعا کرد مر امت خود را در عشیه عرفه بمغفرت جواب آمد که مغفرت کردم مگر ظالم را که البته داد از وی حسنة

مظلوم بگیرم لیس فرمود آنحضرت پروردگار من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت دهی و ظالم را
بخشی در آن وقت جواب این دعا نیامد چون در مزدلفه صبح کرد اعاده کرد این دعا را جواب آمد اجابت کردم
آنچه تو خواستی بخندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله مادر و پدر
ما فدای تو باد این ساعتی نبود که تو در آنجا بخندی همیشه خندان دارد خدا تعالی ترا فرمود دشمن خدا ابلیس
چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعا او بخشید امت مرا خاک بر سر ریخت و او واویلا فریاد کرد پس
در خنده آورد مرا آنچه دیدم از جزع و فزع وی گفته اند که مراد به امت در اینجا اهل عرفات اند و از اینجا
گفته اند بعضی که حج تکفیر حقوق العباد نیز میشود و طبرانی گفته است که این محمول است بر آنکه توبه کرد
دعا چه آمد از قضای حق و بیهقی نیز روایت ابی داود و ابن ماجه آورده و گفته این را شواهد بسیار است
اگر صحیح است حجت است و اگر نه قول حق سبحانه و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء ظلم نیز ما دون شرک است
و بالجمله حقوق الله مغفور است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله واسع
ظاهر احادیث عام است والله اعلم و در تکبیر و تهلیل و ذکر کرد تا طلوع آفتاب نزدیک شد پیش
از آفتاب روان شد و در این نوبت فضل ابن عباس را در ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان
قریش پیاده میرفت و در این راه فضل ابن عباس را رد کرد تا سنگریزه برای رمی جمار بردارد که از
آن کوچک تر از بندق از ابن عمر مثل بعره غنم آورده و ابن رافعی گفته که بندق بفتح با و سکون نون
فندق است و اگر بزرگتر ازین بیارند نیز جائز است و خلاف سنت است پس هفت سنگریزه بر چید از
زمین و بر رسول صلی الله علیه وسلم دارد و اینها برای امروز که روز عید است برای رمی جمره عقبه
میکنند و اگر برای سه روز دیگر بردارد هفتاد باید برداشت هفت روز عید و شصت و سه برای
ایام تشریق هر روز بیست و یکی و بعضی گفته اند که این بهتر است و عادت در این زمان همین است
و بعضی گفته اند که اگر ازین هم بیشتر بردارد بهتر باشد که بعضی از آن در جای بیفتد و گم شود و ما
در حدیث بیان هفت واقع شده و حضرت بکف مبارک خود آن سنگریزه ها را از غبار پاک میکرد و میفرمود
اگر بشوید بهتر است و در رمی جمره های تخمس دو قول است و در این راه زنی از قبیله خثعم بفتح خا و سکون ثا و فتح عین مهمله از غایت جمیله پیش آمد و سوال کرد که پدر من مردی پیر است و پشت
شتری تواند نشست و حج کنم از جانب وی فرمود نعم و فضل بن عباس که آنحضرت بود بان

زن نگاه میکرد و آن زن بوی نیز نگاه میکرد و بود فضل بن عباس خوش روی و خوش موی و سفید
صاحب حسن پس آنحضرت دست مبارک خود را پیش روی فضل حجاب میساخت تا از نظر کردن
ایشان بیکدیگر و در روایتی آمده که آنحضرت بجانب دیگر گردن فضل را گردانید عباس گفت چرا پیچیدی گردن ابن عم
خود را یا رسول الله فرمود دیدم مرد جوان را و زن جوان را ایمن نشدم بر ایشان و بیم داشتم که شیطان در میان ایشان در آید
و او پیرزنی پیش آمد و از مادر خویش خبر داد که بغایت عاجز و ناتوان شده و اگر بر شتر می بندم بیم هلاک است
آیا حج بگذارم از جانب وی فرمود اگر بر مادر تو دینی بود و دین او را تو بگذاردی یا نه گفت آری بگذاردمی
گفت پس حج از مادر خود بگذار که دین خدای بگذاردن اولی است و در صحیح بخاری دلالت است بر جواز
نیابت در حج و درین مسئله تفصیلی است مذکور در فقه و چون در بطن محسر رسیدند و محسر بکسر سین مهمله و تشدید
میان که وادی است در اول منا شتر آنحضرت را راندند به تعجیل و از آن بیرون شدند و این سنت است
برای راکب و اگر پیاده باشد هم نیز بگذارد و وجه روان شدن این وادی که رسید اصحاب فیل را آنچه در قرآن مذکور است
و ازین جهت این محسر دانند که فیل درین محل حبس شد و در ماند و تحسیر در لغت عاجز در ماندن و منقطع
گردانیدن است و درین وادی عاجز و منقطع گردانیده شد فیل را از سیر با اصحاب فیل را از در آمدن بمکه
و عادت شریف نبوی صلی الله علیه وسلم این بود که از مواضعی که بر دشمنان حق بلا و عذابی فرود آمده
بودی به تعجیل بگذشتی چنانکه در سفر غزوه تبوک چون بقریه لوط و خانهای ایشان رسید زود بگذشت و
صحابه را نیز امر کرد تا از آن زود بگذرند و گفته اند که شتاب بر راه میانه میبایست تا آنکه بر وی وقت چاشت آمد و بر که
جمره العقبه با ایستاد و جمره در اصل بمعنی [illegible] است بمعنی سنگریزه و اطلاق آن غالب بر آن موضع که
در آن رمی جمره میکنند و آن سه موضع است جمره اولی بجانب مسجد خیف که چون از مزدلفه از راه میانه بیایند
اول بوی بگذرند بعد از آن جمره وسطی بعد از وی جمره العقبه و عقبه راهی برآمدن کوه و این جمره در
دامن کوه واقع شده و این جمره بجانب مکه است پس در اول روز نحر که از مزدلفه آمد از آن دو جمره اولی و
وسطی گذشته برابر این جمره آمد و بالا ایستاد و کعبه را بجانب چپ گذاشته و منا را بجانب راست [illegible]
راست و سوار و سنگهای [illegible] را با انگشتان انداخت و با هر یکی تکبیر گفت رمی جمره سواره و درین بر ذلول بود
اشتراط کرد رمی جمرات ثلاثه پیاده کرده و اگر آنرا نیز سواره کنند نیز جائز است و لیکن اولی و افضل پیاده [illegible]
سنت آمده و بعد از رمی جمار تلبیه را قطع کرد و بعد از رمی بمنزل باز گشت [illegible]

مکان مسجد را از جبل و مرتفع از سیل آب را گویند و آن مسجدی بزرگ است در منا و در کتبها آمده که در بعضی
و از نسخ مکان منبر پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و در آن مقام که منزل وی بود خطبه بلیغ خواند چنانکه آواز وی جمیع خلائق
که در اندرون خیمه‌ها بودند رسید و این رسیدن آواز از دور و نزدیک و شنوانیدن آن مر ایشان را از جمله
معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در این خطبه اعلام کرد خلائق را بحرمت روز نحر و فضل آن
نزد حق سبحانه و فرمود زمان گردید برهیئت و وضعی که اول داشت در روزیکه پیدا کرد خدای تعالی
آسمانها و زمین را سال دوازده ماه از آنجمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و چهارم
رجب میان جمادی و شعبان و فرمود خونهای شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است بر یکدیگر و فرمود
نزدیک است که پیش آئید پروردگار خود را و بپرسید شما را از کردارهای شما دانا و آگاه باشید باید که یکدیگر
و فرمود نزدیک است که پیش آئید پروردگار خود را و بپرسد شما از کردارهای شما دانا و آگاه باشید باید که
نگردید بعد از من گمراه و در روایتی نگردید کفار که بزنند بعضی از شما گردن بعضی را و بدانید که هرگز جنایت
نمیکند در حق خدا و رسول خدا و خلق الا بنفس خویش میکند دانا و آگاه باشید که من رسانیدم حکم پروردگار را بشما و فرمود
خداوندا تو گواه باش و باید که برساند این احکام حاضر بغایب مردمان را فرمود تا مناسک حج بیاموزند که شاید که
دیگر بار من حج نکنم و امر کرد بسمع و طاعت امرا و فرمان برداری کنند ایشان را مادام که کتاب الله بخوانند و بنای
دین و شریعت نگاه دارند و تکفیر نکنند و فرمود اعبدوا ربکم وصلوا خمسکم وصوموا شهرکم واطیعوا اذا امرکم تدخلوا جنة ربکم
و وداع کرد از آنجا به منحر آمد و آن موضعی است مشهور در میان بازار منا که آنرا منحر النبی میگویند و مجموع قربانی
شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد بعدد سالهای عمر شریف و آمده است که نزدیک آورده شد شش شتر که نحر کند شتران
نزدیک می‌شدند از ازدحام و هر یکی در نزدیک آنحضرت می‌آورد و در دون منحر تا نخست وی را نحر کند وی و باقی شتر را علی
کرم الله وجهه امر کرد که نحر کند و او را شریک گردانید در هدی و امر کرد تا از هر شتری قطعه لحم گرفته و در دیگ انداخته پخته
پس گوشت و شوربای آنرا با علی کرم الله وجهه تناول فرمود و علی را امر بآن داد که پوستها و جلهای آنرا بر مساکین
قسمت کنند و جزار را از آن چیزی ندهند و اجرت از پیش خود دهد و در روایت مسلم از جابر آمده که ذبح کرد آنحضرت
جانب زنان شریف خود گاو را و در روایتی نحر کرد از عایشه رضی الله عنها گاو را و گوسفند که در آن روز گوسفند نیز ذبح کرد و در آن نحر
شد اعلام کرد که همه زمین منا منحر است و منحر مخصوص نیست بیک جا آنگاه بسر حلاق را طلب نمود و حلق کرد و چون حلاق که معمر
بن عبدالله قرشی عدوی قدیم الاسلام آمد بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد و تیغ در دست گرفت

ور دی معمر این گفت یا معمر امکنک رسول الله من شحمة اذنه وفی یدک الموسی ای معمر جای داد ترا قبضه
رسول خدا به نرمه گوش خود و حال آنکه در دست تست استره یعنی هشیار باش و قدر نعمت بدان پس گفت
معمر والله یا رسول الله این ایستادن و قدرت یافتن من درین مقام هر آئینه نعمت خداست بر من و
منت اوست عز و جل بر من قال پس گفت آنحضرت آری چنین است و از نعمت های عظیم است اشارت فرمود
بحلاق تا ابتدا از جانب راست کند تا مراد جانب راست آنحضرت و در حدیث متفق علیه که در مشکوة
آورده تصریح بدان آمده و صحیح همین است و بعضی جانب راست آنحضرت است و چون از حلق جانب
راست فارغ شد آن موهای را قسمت کرد بر حاضران و اشارت فرمود تا جانب چپ را نیز حلق کردند
مجموع را با بوطلحه انصاری زوج ام سلیم که ام انس بن مالک است داد و از بخشیدن در بعضی روایات آمده
که با ام سلیم داد و ابوطلحه از موهای جانب راست نیز نصیبی یافته بود و بیش از همه این فضل عنایت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بوی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و چون از حلق فارغ شده و
مردمان همه را یکبار دو موی یا دو تار دو موی نصیب رسید مرا از زلف تو موی بسنده است
فضولی مکنم بوی سینه بست تا آخر ناخن انگشتان مبارک را تقسیم کرد و آنرا نیز بر مردمان قسمت کرد
و بیشتر صحابه حلق کردند و بعضی تقصیر کردند و حلق را افضل داد بر تقصیر چنانکه گذشت بعد از آن پیش
از نزول بمکه رفت و طواف کرد و این طواف از ارکان حج و فرائض وی است و این را طواف افاضه خوانند
و طواف زیارت نیز گویند و چون از طواف فارغ شد نزدیک چاه زمزم آمد و عباس و اولاد او که سقایت
بیت منصب ایشان بود آب میکشیدند و فرمود اگر نه آن بودی ای آل عباس که مردمان بر شما غلبه کردندی
من خود فرود آمدی و آب را از چاه میکشیدمی شما را بر سقایت اعانت کردی از جهت فضل و بزرگی این کار
یعنی اگر من اینکار بکنم بعد از من سنت گردد و مردم همه باینکار برغبت اتباع من دست زنند و بر شما
غالب آیند و نوبت بشما نرسد و این منصب بزرگ از دست شما برود و پس یک دلو به آنحضرت عرض کردند
پس تناول فرمود ایستاده و ایستادن در حالت شرب برای بیان جواز بود یا از برای ضرورت و
حاجت که از جهت کثرت ازدحام جای نبود یا ضرورتی و حاجتی دیگر والله اعلم بعضی گویند که ایستاده
آب خوردن مخصوص است بزمزم و بقیه آب وضو را است و این مسئله در بیان عادات شریفه گذشت در دخول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در طواف بر راحله سوار بود و سبب آن بعضی گویند کثرت ازدحام بود یا به قصد اشراف

بر مردم بود تا مجموع حاضران او را مشاهده کنند و کیفیت طواف را بیاموزند و آداب و احکام آن را معلوم
کنند و بعضی میگویند در پای حمتی بود و از روی ضرورت طواف سواره کرد و ناقه آنحضرت مامون بود از
تلویث مسجد و در زمان همینا بازگشت و نماز ظهر را در منا گذارد و همچنین است در صحیحین از ابن عمر و در صحیح مسلم
بروایت دیگر از عائشه و جابر آمده است که نماز ظهر را در مکه گذارد و بعضی علما ترجیح این حدیث میکنند که راوی آن
دو کس اند از عائشه و جابر و اعرف است بحدیث حجة الوداع و عائشه اخص بود برسول خدا و بعضی ترجیح
حدیث میکنند که متفق علیه است در حال وی اعظم و اجلی اند و شیخ ابن الهمام گفت اگر تکلف کنیم جمع بین الحدیثین
را که گوئیم که بمکه گذارد و حمل کنیم گذاردن بمنا برا عاده آن به سببی که مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که موجب نقصان بود در آنچه ادا کرده اول بس چون مراجعت فرمود بمنا شب آنجا بیتوتت کرد و روز
دیگر بعد از سه روز بجمره انتظار کرد تا آفتاب بزوال نمود و پیاده بیشتر از ادای صلوة ظهر سوی جمره اولی آمد
و آن جمره است که به مسجد خیف نزدیکتر است و هفت سنگریزه بینداخت و با هر یک تکبیر میگفت و چون
از رمی فارغ شد چند گامی از محل رمی بیشتر شد و مستقبل قبله بایستاد و دعا کرد و چندان زمان که کسی
سوره بقره خواند در دعا خواندن بود و چون از دعا فارغ شد بجمره وسطی آمد و همبرین طریق رمی کرد
از آنجا براه دست چپ چند گامی در میان وادی رفت و آنجا بایستاد و دعا کرد و تطویل فرمود و
روان شد تا پیش جمرة العقبه آمد بایستاد و کعبه را بدست چپ و منا را از دست راست داشت و رمی کرد و
ساعتی بی توقف بازگشت و در تعجیل دعا نکرد و حکمت آن موکول بعلم نبوت است و علما درین دو وجه
میگویند یکی آنکه این جمره در طریق است و ازدحام عظیم بود و جای ایستادن نبود و دیگر آنکه دعا در صلب
عبادت چنانکه در جمره اولی و وسطی بود افضل است از آنکه در پی عبادت چنانکه درین جمره است والله اعلم
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعجیل نکرد و در تقریر مستعجلین یعنی برآمدن از منا و یوم القر روز سیوم عید الضحی
را گویند و لیلة القرآن شب که حاجیان از منا بازگشته کنند در آن شده اند از عرفات را اضافه گویند
از مزدلفه دفع و از منا نفر بلکه سه روز تمام آنجا اقامت فرمود و بعضی از روز چهارم که روز سیزدهم دی
آخر ایام تشریق است بعد از زوال رمی کرد و روان شد و در محصب بفتح میم و فتح حا و صاد مهملتین شد و آن مکانی است
بیرون مکه و حصبا یعنی سنگریزه ها در وی بسیار است نزول فرمود و خیف بنی کنانه نیز نام همین جا و آن
ابطح نیز خوانند و ابطح مسیل واسع که در وی سنگریزه دقیق باشد چنانکه در وادی با در و با باشد

و نماز البطحا و البطح تمام است ازینجا ست که ظهر و عصر و مغرب و عشا آنجا گزارد و درین شب خسپید بعضی علما
میگویند امری اتفاقی بود که ابو رافع گماشته و عهده دار بار خانه آنحضرت بود اتفاقاً خیمه آنجا زده پس آنحضرت
همانجا نزول کرد و بعضی میگویند از سنن حج و از تمام مناسک او است چه آنحضرت در منا فرمود که نا نازلون
غدا ان شاء الله تعالی بخیف بنی کنانه و کان قریش در همین مقام سوگند خورده و عهد بسته بودند با بنی هاشم و بنی عبد
المطلب آمیزش نکنند و مناکحت و مواصلت ننمایند تا آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم را تسلیم ایشان کنند پس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نزول محصب قصد کرد که شعائر اسلام ظاهر گرداند در ان محلی که
ایشان شعائر کفر ظاهر کردند و شکر نعمت حق بجا آرد و غالب آنست والله اعلم که توقف در محصب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تا وقت عشا بجهت انتظار عائشه رضی الله عنها بود که اگر آن نمی بود شاید توقف
کمتر ازین میکرد و چون این بنده ضعیف صاحب این تالیف در خدمت شیخ امام اجل اکرم عبد الوهاب
متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه رحمة واسعة از منا به محصب آمد نماز ظهر در همین مقام بگذاردند و بجواب گفتند
که نماز دیگر نیز ادا یافت فرمودند همین قدر در آخر از شرف و سعادت اتباع کافی است و این عبارت بود و وقت
عصر بودند و هذا القدر یکفی نیز آید ان شاء الله تعالی داند کی از شب بخسپید و چون بیدار شد سوار گشت و
بمکه رفت و طواف وداع کرد و این طواف واجب است بر غیر اهل مکه و درین طواف اهل مکه چون آن وظیفه طواف است
مطلقاً واجب کان او نفل ام المومنین عائشه رضی الله عنها و درین شب رغبت کرد که عمره بگذارد و او را
اجازت داد برادر او را عبد الرحمن با وی فرستادند تا به تنعیم که بیرون حرم است رفت و احرام
بست و بمکه آمد و عمره تمام نشده بود که از اعمال عمره فارغ شد و بمحصب رجوع کرد پس آنحضرت
فرمود و برحیل و همه رحلت کردند و بمدینه روان شد و از جانب اسفل مکه که آنرا کدا گویند بضم کاف
بر خلاف راهی که از ان در آمده بود که اعلای مکه است بر آمد چنانکه عادت شریف بود در اختلاف طریق
در آمدن و بر آمدن و بعضی فضلا گفته اند که در آمدن از جانب علو از برای تعظیم و اعلای شان بیت الله بود و بر
آمدن از جانب اسفل بجهت تحزن بر فراق وی کرد و گویند که سنت ابراهیم علیه السلام و نیز اینچنین بود و در وقت
وداع وقوف کرد بملتزم و دعا کرد و آمده است که هیچ آفریده نیست که در ملتزم بایستد و دعا کند و حاجت
خود از رب العزت درخواهد الا حاجت روا گردد و ملتزم مابین حجر الاسود و باب کعبه را گویند
زیرا که التزام میکنند آنرا و می چسبند بدان و مسافت مابین ان یکذراع است چنانکه یک کف دست و سر در بایستد

و بعضی بر بحر وا بینا التزام مستحب است که بعد از طواف وداع بکنند و نیز بسر بئر زمزم رفت و بدست مبارک خود
دلوی از ان آب کشید و بخورد و بقیه آنرا در چاه انداخت و در وقت وداع پای لیس خوش مستحب است که با تحیه نیست
ست از وقت وداع خانه کعبه تسبیح برابر کعبه کرد و در نماز سوره والطور خواند و بعد از نماز روان شد و چون
در راه بمنزله روحا رسید در شب جمعی از سواران را دید بر ایشان سلام کرد و گفت شما چه کسانید گفتند
ما مسلمانان ایم شما چه کسانید فرمود من رسول خدایم پس زنی پیش آمد و کودک خورد را از محفه برداشت و
پیش آورد و گفت یا رسول الله این را حج درست باشد فرمود آری او را حج باشد و ترا نیز ثواب باشد و
چون به ذوالحلیفه رسید شب آنجا اقامت کرد و صباح بمدینه روان شد و عادت شریف در قدوم آوردن
بمدینه وقت چاشت بود و از قدوم آمده بودن بخانه در شب نهی میفرمود و دوست میداشت که قادم بیشتر خبری
باهل خانه بفرستد تا ایشان استعداد و تهیه قدوم وی کنند و چون مدینه مطهره را دید بحضور عظمت کبریای
الهی و ظهور آثار قدرت نامتناهی وی عز و علا و مشاهده انوار و اسرار این بلده و ملاحظه شرف و بزرگی
این مقام عالی سه بار تکبیر بر آورد و بعد از ان نسبت مستمره خویش که در وقت قدوم بجا داشت و شکر
اعانت و نصرت و کمال دین و اتمام نعمت و رجوع بخیر و عافیت و وصول بقرار امن و سلامت و گفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون
لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اعز جنده فلا شیء بعده پس بمدینه
مطهره آمد و الحمد لله علی اتمام النعمة و الاتمام وصل و در اثنای طریق مراجعت چون بمنزل غدیر خم
رسید که آنرا جحفه در میان مکه معظمه و مدینه مطهره است روی مبارک بسوی یاران کرد و فرمود الستم
تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نمیدانید شما که من نزدیکترم و دوسترم بمومنان از ذاتهای ایشان
خیا شما که در قرآن مجید هم مذکور است که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و در روایتی آمده است که سه بار فرمود
این لفظ را و معنی آن دوست که من امر کننده مومنان را بهر آنچه صلاح و نجات و خیریت دنیا و آخرت
ایشان در آن باشد بخلاف نفسهای ایشان که گاهی بشر و فساد نیز میخوانند قالوا بلی گفتند صحابه آری تو
نزدیکترین و دوست ترین بمومنان هستی از نفوس ایشان و در روایتی آمده است که فرمود گویا
مرا بآن عالم خوانده اند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است
قرآن و اهل بیت من ببینید و احتیاط کنید که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و در روایتی حق تعالی

آنرا بجیه کیفیت خواهید نمود و آن دو امر بعد از من انکه نگیرید هرگز جدا نخواهد شد تا در لب حوض کوثر بمن رسید انگاه فرمود خدا مولای من و من مولای جمیع مومنانم بعد ازان دست علی را گرفت و فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه خداوندا کسیکه من مولای او یم پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه وعاد من عاداه خداوندا دوست دار کسی اکه دوست دارد علی را و دشمن دار او را هرکه دشمن دارد علی را و در روایتی زیاده آمده من نصره واخذل من خذله یاری ده کسی را که یاری دهد علی را فرگذار و یاری مده کسی که فرو گذارد یاری ندهد علی را وادر الحق حیث دار و بگردان حق را با علی هرسو که بگردد و آمده است که ملاقات کرد علی را عمر رضی الله عنه بعد ازین حکایات و گفت گوارنده باش و شاد باش ای پسر ابیطالب که صبح کردی و شام کردی و گشتی مولای هر مومن مرد و زن روایت کرده است این حدیث را احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم کذا فی المشکاة بدانکه ازین حدیث غایت فضل و تکریم است مر علی مرتضی را کرم الله وجهه و تحریص و ترغیب است مر مومنان را بر محبت و موالات او و اجتناب و احتراز از بغض و عداوت او و چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دوست ندارد علی را مگر مومن و دشمن ندارد او را مگر منافق ولیکن در دلالت وی بر استخلاف علی رضی الله عنه و نصب او بامامت نزد اهل سنت و جماعت سخن است و شیعه تمسک کرده اند و ادعای نص قطعی بامامت به بلی و قول آنحضرت الستم اولی بکم به ناصر و محبوب والاحتیاج و جمع کردن صحابه رضی الله عنهم و خطاب کردن بایشان و این مبالغه نمودن و دعا کردن مراو را رضی الله عنه نبود زیرا که مبدا آن نسبت دی و همین شناخت آنرا هریکی را از صحابه و این حدیث صحیح است و روایت کرده اند جماعتی ترمذی و نسائی و احمد و طرق او کثیر است و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه و گواهی دادند مر علی را در وقتیکه نزاع کرده شد با وی در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید وی صحاح و حسان است و التفات نیست بقول کسیکه سخن کرده است در صحت وی و نه بقول بعضی که گفته اند زیادت وال من والاه موضوع است زیرا که وارد است از طرق متعدده که تصحیح کرده است آنرا ذهبی وغیر وی وکذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق و گفت شیخ و ما میگوییم شیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل امامت و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر حجیت امامت نتوان کرد و یقین است که این حدیث متواتر نیست و با وجود خلاف در صحت آن اگر چه آن خلاف مردود باشد بلکه طعنه کنند در آن بعضی از ائمه حدیث و عدول ایشانند که رجوع است بایشان درین امر مثل ابی داود سجستانی و ابی حاتم رازی و جز ایشان

در روایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند مثل
بخاری و مسلم و واقدی و غیر ایشان از اکابر اهل حدیث و این اگرچه مخل نیست بصحت حدیث و لیکن شبهه عدم
تواتر در مثل آن از اعجب عجایب است زیرا که ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت نزد شیعه و اهل سنت در جواب
رد کرده اند بر شیعه و کلام ایشان در نفی تمام طویل است در صواعق محرقه مذکور است اما چیزی که ازان لا بد است بطریق
اختصار بسیار کم گفته است لا نسلم که مولی در اینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب و ناصر است چه لفظ مولی
مشترک است میان معانی متعدده معتق و عتیق متصرف و محبوب بعینین معانی مشترک بی دلیل اعتبار
ندارد و با ایشان معتقدین بر جهت ارادة محبوب و ناصر و علی رضی الله عنه و کرم وجهه سیدنا و ناصرنا
و حبیب ما است سیاق حدیث و نیز درین بمعنی ناظر است و بودن مولی بمعنی امام معلوم و معهود
نیست در لغت و نه در شرع و هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید و بگویند که
این چیز اولی است از فلان چیز و نمیگویند مولی است ازوی پس غرض از تنصیص بر معادات تنبیه است بر اجتناب
از بغض وی رضی الله عنه زیرا که تنصیص بران وافی تر و موکد تر است مزید شریف او را رضی الله عنه ازین
جهت تصدیر کرد قول خود است اولی بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز ازین جهت است و در بعضی طرق ذکر
اهل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی و غیر او بسند صحیح آمده و این لیت
که مراد وجوب ترغیب و تاکید بر محبت ایشان است و نیز آمده است که سبب ورود این حدیث آنست که بعضی که با علی
رضی الله عنهم در یمن بودند و شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و انکاری بر وی نمود چنانکه بریده اسلمی ذکر آن
علی بجانب یمن پیش از ذکر حجة الوداع گذشت و در صحیح بخاری آمده است و وی نیز آن نمود پس چهره
مبارک آنحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم متغیر گشت و فرمود آنست اولی بالمؤمنین من انفسهم بحدیث و صحابه
جمع کرد و تاکید نمود در اینجا و گفت بریده پس گشت علی دوست ترین مردم نزد من گفت شیخ ابن حجر سلمنا که بمعنی
اولی است لیکن از کجا لازم آید که اولی با امامت باشد مراد و ساخت بلکه بتقرب اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه و دلیل قاطع بلکه ظاهر و نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی با امامت است اما دلیل نیست بر
امامت فی الحال بلکه در مآل و در وقت بیعت مراد را و تقدیم ائمه ثلثه ثابت است با جماع و علی رضی الله عنه نیز
دران اجماع داخل است و بقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وسلم چگونه نقض بنا
و حال آنکه بجهت نیا در علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتیاج آورد علی رضی الله عنه

در وقت خلافت پس سکوت وی رضی الله عنه از احتجاج ایام خلافت دلیل است بر آنکه نص است
در روے بر خلافت وی عقب وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم با وجود آنکه رضی الله عنه تصریح
کرده است که نص نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وے چنانکه در اخبار صحیح آمده است
که پرسیدند از وی رضی الله عنه که این همه قتال و جرأت که از شما بوجود آمد آیا بالنص از حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم درین باب وارید یا چیزی است که برای و اجتهاد خود کرده اید فرمود هیچ نص نیست درین باب
ولیکن چون در زمان پیش از امور دین و ملت منسق و منتظم و اسباب جرای احکام مربوط و محکم بود تعرض
کردیم بان راضی بودیم بدان و چون دیدیم که کارخانه دین و ملت از انشقاق و انتظام افتاد و رعایت مصلحت
خلق و ملاحظه تقویت دین بران داشت که مجال صبر و تغافل است والله اعلم و در صحیح بخاری و غیره
آمده که علی و عباس رضی الله عنهما از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت برآمدند و عباس بعلی
گفت بطلب امر را از حضرت اگر در ما باشد بدانیم آن را از حضرت پس علی گفت من نمی طلبم ترسیم که طلبیم
و تا آخر الحدیث داگر این حدیث مذکور نص بیوده در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت می بود بمراجعت با آنحضرت
و پرسیدن از وی صلی الله علیه وسلم و گفتن عباس رضی الله عنه که اگر این امر در ما باشد بدانیم
آن را با قرب عهد یوم غدیر خم مانند دو ماه و کما قر و تجویز نسیان تمامه صحابه قضیه یوم غدیر را و پوشیدن
ایشان آن را با وجود علم بدان از ان قبیل است که عقل تجویز نمیکند آن را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از روز غدیر خم خطبه خواند و آشکارا کرد حق ابوبکر و عمر را گفت اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و
تحقیق ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حث کرده است بمودت اهل بیت
خود و محبت و اتباع ایشان و فرق است میان محبت و خلافت شیعه میگویند که صحابه دانستند این نص
را ولیکن اتباع نکردند آن را و انقیاد ننمودند بظلم و عناد و مکابره و امیر المؤمنین که ترک طلب و احتجاج کرد
جهت تقیه بود و شیخ گفته که این کذب و افتر است زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت و کثرت
بی اندازه و شجاعت وی را خود چه گویند و با وجود آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص شنیده
باشد احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر احتجاج کرد بحدیث الائمة من
قریش چرا نگفتند که نعم چنین است ولیکن بر خصوص علی واقع است احتجاج برین فائده ندارد و بیهقی از
امام اعظم ابو حنیفه آورده است که گفت اصل عقیده روافض تضلیل صحابه است و روافض تا بلند بتکفیر ایشان

وی گویند که صحابه غیر از چندین تن همه کافر رفتند و تقاضی ابوبکر با قتالی گفته که در آنچه از نماز و فعل
ابطال اسلام تمام زیرا که چون کتمان نصوص شفیعیه صحابه است و ظلم و افترا و کذب و خیانت در اول از کلام
اسلام بغرض نقصانی از ایشان واقع شده دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده رد
و باطل باشد حاکم این منقصت راجع بحضرت رسول میگردد صلی الله علیه وسلم که در صحبت او این چنین
برآمدند و علی مرتضی نیز که نهادن و تقصیر در طلب حق و زید و تائید آن کرد اینکلام شیخ ابن حجر است
در صواعق و منه طول دارد و در آنچه ذکر کردیم کفایت است والله اعلم و درین سال جریر بن عبدالله
بجلی را بذی الکلاع به فتح کاف بن کور بن حسب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک
طایفه بود و خلق کثیر او را بخدائی می پرستیدند و مطیع وی شده بودند فرستاد و هنوز جریر از نزد او
مراجعت ننموده بود که حضرت علیه السلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب بود رضی الله
عنه و از مواهب لدنیه مفهوم میشود که هم بر دست جریر اسلام آورده گفته است که فرستاد آنحضرت
جریر بن عبدالله را بسوی ذی الکلاع و ذی عمرو تا دعوت کند ایشان را باسلام پس مسلمان شدند
و جریر نزد ایشان بود و در روضة الاحباب میگوید که ذی تا زمان عمر بن الخطاب بر کفر بماند و در ایام
خلافت عمر بمدینه آمد و با وی هیژده هزار غلام بود او با غلامانش همه یکبار مسلمان شد بعد از
آنجمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفت ای ذوالکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان تو بفروش که دو دانگ
بهای آن بخیان نقد دهم و دو دانگ بر یمن نویسیم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده
که با وجود فکر کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس شریف امیرالمؤمنین
عمر رفت فرمود رای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدا تعالی آنچه بهتر بود مرا در ایشان را اختیار کرد
عمر گفت آن چیست گفت همه را برای خدا تعالی آزاد کردم عمر رضی الله عنه تصویب و تحسین
وی فرمود آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیامرزد فرمود
کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا سجده میکردند پنهان گشتم بعد از آن از مکانی خود را با ایشان
نمودم چون مرا دیدند تخمینا صد هزار کس مرا سجده کردند عمر فرمود که توبه خالص مقرون با صحت بدرگاه
حق و پیر آگهی دل از گناه بسبب امید واری بمغفرت خداوند تعالی است هرچند گناه بزرگ و
بسیار باشد و گفته اند که چون مسلمان گشت او را دیدند که ترک سلطنت نموده بود و مقداری گوشت بر پشت

خریده از اسپ خویش آویخته بود و این ابیات میخواند ابیات افّ للدنیا اذا کانت کذا ＋
انا منها کل یوم فی اذی ＋ ولقد کنت اذا قیل من ＋ انعم الناس معاشا قیل ذا ＋ ثم بدلت بعیشی شقوة
حبذا هذا شقاء حبذا ＋ این چنین در روضة الاحباب گفته و احوال ذی الکلاع را نوشته و او را ملوک جاهلیت
داشته و در صحاح جوهری از ملوک یمن گفته و در قاموس گفته ذو الکلاع الاکبر زید بن النعمان و الاصغر
سمیفع بن ناکور بن عمرو بن یعفر بن ذی الکلاع الاکبر و هما من اذواء الیمن و التکلع التحالف والتجمع و
سمی ذو الکلاع الاصغر لان حمیر تکلعوا علی یدیه ای تجمعوا قبیلتین من هوازن و ضرار فانهما تکلعا علی
ذی الکلاع الاکبر و گفته السابعة ملوک الیمن الواحد تبع ولا یسمی به الا اذا کانت له حمیر و حضرموت و در
تفسیر قوله حق تعالی اهم خیر ام قوم تبع آمده که تبع حمیری سیر کرد بلاد را با جیوش و تباه کرد حمیر را و بنا
کرد سمرقند را و بعضی گفته اند منهدم کرد سمرقند را و وی مومن بود و قوم وی کافر و روایت کرده شده است
از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ندانم که تبع پیغمبر بود یا نه و ملوک یمن را تبابعه گویند چنانکه اقیال
گویند و بعضی احوال تبع در تاریخ مدینه مطهره نوشته شده است و درین سال ابراهیم بن رسول الله
صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در آن روز آفتاب را گرفته و گفتند مردم که گرفتن آفتاب از سبب
موت اوست رضی الله عنه و معهود و مشهور بود میان مردم که وقوع آن بسبب حادثه عظیم چنانکه
موت یکی از عظما و مانند آن می باشد چون این سخن بسمع شریف رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید
فرمود که شمس و قمر دو آیه اند از آیات الهی یعنی دلالت میکنند بر کمال قدرت و عظیم صنعت او
تعالی و دلالت میکنند بخسوف و کسوف خود بر کمال قدرت و سلطنت باریتعالی و باعث عبرت اند مر اهل
دانش و بینش را که در یک ساعت با آن نورانیت و ابهت و جلالت که روی زمین را روشن داشتند
مظلم و مکسوف شدند هم چنین قادر است وی سبحانه که نور ایمان و علم از آدمیان کشف کند و تاریک گرداند
و موت و حیات کسی را دخل نیست درین پس چون ببینید که منکشف گشته اند ذکر خدا کنید و صدقه
و اعتاق کنید و در روایات آمده است که موت ابراهیم رضی الله عنه روز عاشورا یا در دهم ربیع الاول
بود و درین رد قول منجمان است که میگویند که گرفتن آفتاب نمیشود مگر در سه روز آخر ماه ممکن نیست
مگر اینچنین لیکن عادت مر این جاری است و حق تعالی قادر است بر خرق عادت والله علی کل
شیء قدیر و باقی احوال ولادت و وفات ابراهیم رضی الله عنه در محلش خود بیاید انشاء الله تعالی

وهم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سخت سیاه موی و سخت سفید جامه در غایت حسن و جمال در مجلس شریف وی صلی الله علیه وسلم طلوع کرد تا آنکه حاضران مجلس مبارک در تعجب و تحیر ماندند آمد و نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشست و دستهای خود را بر هر دو ران آنحضرت یا بر دو ران خود نهاد و عبارت حدیث محتمل هر دو معنی است و از معنی اسلام و ایمان و احسان و قیام و علامات آن سوال کرد و آنحضرت علیه السلام همه را جواب فرمود و آنگاه از مجلس شریف بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود بروید و بیارید طلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت فرمود این جبرئیل بود که شما را تعلیم دین کند و این حدیث را حدیث جبرئیل میگویند و کتب احادیث بذکر آن مشحون اند و در اول کتاب مشکوة المصابیح نیز مذکور است احتیاج بتشریح درینجا ندارد ذکر وقائع سال یازدهم

وقعه مرض وفات آنحضرت علیه السلام و ما یتعلق بها آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشقیا و جهال را داعیه نبوت پیدا شد مسیلمه بن ثمامه و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و زنی او سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود و اما مسیلمه مشهورترین این اشقیا بود و او را مسیلمه کذاب میگفتند و او خود را رحمن الیمامه میگویانید زیرا که میگفت شخصی که بمن وحی می آرد رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام میکرد جاهل تا آنکه این نام مختص بحضرت حق است جل جلاله و بود آن ملعون که بسن بسال صد سال و سال بقا گذشت که سال دهم وی با وفدی حنیفه بمدینه مطهره آمد و چون قوم بمجلس شریف حضرت آمدند مسلمان شدند تخلف نمود و گفت اگر محمد مرا بعد از خود خلیفه سازد مسلمان میشوم و متابعت او مینمایم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمنزل آن لعین رفت و بر سر وی ایستاد و در دست حضرت شاخ خرمائی بود فرمود اگر از من این شاخ خواهی بتو ندهم جز آنچه حکم الهی است در مسلمانان و فرمود اگر تو ولی از من بیابی خدای تعالی ترا هلاک گرداند بحکم واقعه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که گویا در دو دست وی دو سوار بود و از آن سبب محزون بود پس حکم آمد بر آنها دم چون بدمید هر دو ناپدید شدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعبیر کرد این خواب را بدو کذاب صاحب یمامه و صاحب صنعا یعنی مسیلمه و اسود و هر دو ایشان در ربقه اسلام در آمدند و چون مسیلمه ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد شد و دعوی نبوت کرد و خمر و زنا را حلال کرد و امیاه و و در بقیه نماز ساقط کرد و جماعه از اهل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسوی آنحضرت نوشت و گفت که

ذکر وقایع سال دهم

من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض نصف لنا ونصف لقریش ولکن قریش قوم یعتدون چون نامه بحضرت آمد در جواب نوشت من رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء والعاقبة للمتقین پس مسیلمه بر کفر اصرار نمود و سجعها نا مطبوع و هذیانات در برابر قرآن مجید می‌بست که مضحکه عقلای عالم باشد و نزد عالم نیز سجات شعبده کارهای غریب بوجود می‌آورد هر چه می‌نمود از خوارق برعکس و برخلاف مدعای او آمدی چنانکه اگر یکی را درازی عمر دعا کردی فی الحال بمردی و اگر بر روشنائی چشم دعا کردی در حال کور شدی و چون شنید که محمد علیه السلام مضمضه کرد و آب آن در چاه انداخته آب چاه افزون شد و شیرین گشت وی نیز تمضمض کرد آب چاه در زمین فرو رفت و شور گشت و کودکی را نزد او آوردند دست بر سر وی مالید اقرع گشت و انگشت در کام کودکی کرد گنگ زبان شد و لوثتی در بستان وی ساخت و آب وضوی ان پاشید دیگر در آن بستان گیاه نرست دعا دست الله جاری است بیان که خارق بر دست کاذب موافق مدعا ظاهر نگردد دو مرد پیش وی گفتند دو پسر دارم درباره ایشان دعا کن بخیر و برکت دست برآورد دعا کرد آمد و شبانه یکی پسر را گرگ ربوده بود و دیگر در چاه افتاده و مرده و عجب که آن قوم حمقا بمشاهده این امور بوی بی اعتقاد نمی‌شدند و بیزار نمی‌گشتند جماعه جهال اجلاف اصحاب اعراض بودند که نظر بغرضه داشتند بسر می‌بردند و چون حضرت ازین جهان رحلت کرد کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس جهال بر وی گرد آمدند آخر در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه از دست خالد بن الولید که با شصت هزار کس بمحاربه رفته بود وی با چهل هزار مرد جنگی بر آمد و میان فریقین مقاتله عظیم واقع شد اگرچه شکست تزلزل در لشکر مسلمانان افتاد آخر بحکم الاسلام یعلو ولا یعلی هزیمت خورد و گریخته گروهی از اهل اسلام در دنبال در رفتند و وحشی که قاتل حمزه بن عبدالمطلب بود مسیلمه را بدان حربه که بدان حمزه را کشته بود بر وی انداخت و بدوزخش فرستاد و اینجا گفت انا قاتل خیر الناس فی الکفر و قاتل شر الناس فی الاسلام و اما اسود عنسی بفتح عین مهمله و سکون نون منسوب بود به عنس بن مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم در آخر و عبهله بتحتانیه نام او است و او را ذی الخمار میگفتند بخاء معجمه زیرا که خماری بر روی خود می‌انداخت و بعضی این کلمه را بحاء مهمله خوانده‌اند و وجه تسمیه این گفته که می‌گفت شخصی بر من ظاهر میشود در رنگ صاحب خمار و میگوید گویند که وی کاهنی بود و شیاطین مسترق امور غیبیه از

ظاهر میشد و دلهای مردم را بسخنان خویش مائل میساخت و با وی دو شیطان قرین بودند چنانکه کاهنان
را میباشند که او را از حوادث و مهمات اخبار میکردند و تمام قصه و شرح حال و مبدأ و مآل این ملعون آنست که
باذان که از ابنای فارس که در یمن گماشته کسری بود و در آخر توفیق یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی حکومت
صنعا یمن مقرر داشت چون مرد حضرت مملکت او را قسمت کرد و بعضی از آن به پسرش شهر بن باذان و بعضی به ابو موسی اشعری
و بعضی معاذ بن جبل رضی الله عنهما چنانکه گذشت پس اسود که خروج نمود و دعوت نبوت کرده بود با لشکر خویش
بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت در حیطه تصرف خویش آورد و شهر بن باذان را کشت و مرزبانه را که حلیله شهر
بن باذان بود بخود خواست و فروه بن مسیک که عامل رسول صلی الله علیه وسلم بود بر قبیله مراد کاغذی بحضرت
نوشت و کیفیت واقعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری که در آن نواحی بودند خود را باتفاق یکدیگر
بحضرموت انداختند چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بانجا عنایت نامه نوشت که اتفاق نموده
بهر طریق که توانند در دفع شر اسود بکوشند و دفع ماده فساد نمایند پس مسلمانان نواحی همه در یک موضع جمع
شدند و پیغام بمرزبانه فرستادند که این مرد یعنی اسود پدر و شوهر ترا کشته معیشت تو با وی که بچه طریق باشد
گفت وی دشمن ترین خلق خداست نزد من گفتند پس بهر طریق که دانی و بهر طور که توانی در دفع این لعین
تدبیر کن مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و در سال دهم آمده بود و مسلمان شده و بعضی دیگر
را وعده و میعاد مقرر ساخت که شب آیند دیوار خانه زده در وقت خواب اسود در آیند و وی را بقتل رسانند و چون شب
شد و در آمد مرزبانه او را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی دیوار
خانه را نقب زدند و سر شیطان او را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی سخت مثل آواز گاو از وی بر آمد حارسان
شنیدند و پیش دویدند مرزبانه از خانه باستقبال ایشان بیرون آمد که خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما آمده
و چون صبح شد مؤذن از آن حالت وقوف حاصل کرده در اذان بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و
اشهد ان عبهلة کذاب و عمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر بحضرت فرستادند و بعد از وفات آنحضرت این خبر
بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود فرمود امشب عنسی کشته شد
مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام او فیروز است و فرمود فاز فیروز و بعضی از ارباب سیر ذکر کرده اند
که قتل این لعین در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شده که عکرمة بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام
بامارت فرستاده بود در یمن و واقعه نیز قتل اسود بر دست فیروز بود اما اکثر محدثان و علمای سیر بر آنند که گذشت و اما

طلیحہ بن خویلد از قبیلہ بنی اسد بود کہ بعد از رحلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خروج کرد و عروج یافت
وعیینہ بن حصین فزاری کہ ذکر کردہ شد سابقاً در غزوہ حنین وہوازن گذشتہ است با قبیلہ فزارہ مرتد گشتہ
انکار نمودہ بوی گرویدند وطلیحہ دعوی میکرد کہ جبرئیل علیہ السلام بر وی می آید و وحی می آرد و اول شبہہ راہی کہ از وی
واقع شدہ و سبب گمراہی مردم گشت آن بود کہ یک روز با قوم خویش در سفری بود و آب با ایشان نبود و تشنگی
غالب شد گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا ابلالا یعنی سوار شوید بر اسپ من و بر دید میلی
چند می یابید آب را قوم چنان کردند و آب یافتند و باین علت اعراب در فتنہ افتادند و چون این خبر
ابوبکر صدیق رسید رضی اللہ عنہ لشکری تجہیز کرد و خالد بن الولید را امیر ساختہ بجانب طلیحہ فرستاد پس
خالد روانہ شد تا بہ قبیلہ طی رسید و میان دو کوہ سلمی و اجاہ لشکرگاہ ساخت و قبائل کہ در آن نواحی کہ
اسلام باقی ماندہ بودند باوی ملحق شدند و محاربہ کردند و لشکر فزارہ نیز فرار نمودہ و عیینہ بن حصین کہ سید و سردار و
بانی فزارہ فرار نمود و لشکر طلیحہ از ہم پاشید نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی کہ مرتد گشتہ بودند باز اسلام معاودت
نمودند بعد از ان طلیحہ نیز آمد و مسلمان شد و در حرب نہاوند بدرجہ شہادت رسید رضی اللہ عنہ واما سجاح بجیم و
حاء مہملہ در آخر بر وزن قطام بنت الحارث بن سوید از بنی یربوع زنی بود کہ در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی
بوی بگرویدند و زمان و مکان او بمسیلمہ نزدیک بود و گروہی با وی موافق گشتند مسیلمہ بترسید کہ اگر بوی
متعرض گردد سپاہ او قبایل کہ در ان نواحی اند با وی اتفاق نمودہ بر یمامہ غالب آیند پس تحفہ و ہدایا
بمجلس سجاح روانہ کرد و استدعای حضور وی نمود و گفت بعضی اسرار نہانی است کہ مشافہہ در میان باید آورد
سجاح فرمود تا خیمہ زدند و بخورہا و عطریات و ادانی و اعالی آراستہ و پیراستہ گردانیدند پس مسیلمہ آنجا رفت
و ہر دو بخیمہ فرود آمدند و حکایات از ہر باب در میان آوردند و مسیلمہ ہذیانات و مخترعات خود را کہ وحی گفتہ بر وے
عرض کرد و گفت خیر باشد کہ نسبت مناکحت در میان آید سجاح ہر چہ مسیلمہ گفتہ باور کرد و نبوت او را مسلم
داشت و سہ روز باہم بودند و عجب کہ درین سہ روز تا با یکدیگر نکردہ باشند و بعد از عقد مناکحت سجاح
نزد قوم خود رفت و مسیلمہ بفرقہ خود پیوست قوم سجاح از وی پرسیدند کہ قصہ شما چہ شد گفت حقیقت
بر وی بر من ظاہر گشت و در عقد نکاحش در آمدم پرسیدند کہ مہر چہ قرار یافت او گفت فرصت تعیین مہر
نشد گفتند نکاح بی مہر نمیباشد برو و تشخیص کن پس سجاح نزد مسیلمہ آمد و طلب تعیین مہر کرد گفت منادی را بگو تا ندا کند
تا مسلم باشند و زیادہ بران نماز بامداد و خفتن را برابر است تو تخفیف کردم و سجاح را گفت کہ علامات نکورا حالی

کنند درین هم بودند که کوکبهٔ خالد بن الولید رضی الله عنه با لشکر عظیم رسید و عاملان سجاح از عمل
ایشان معزول گردانید و درین معامله و در روایتی است که آنکه در زمان امارت معاویه او و قوم او
مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو شد و مقبول آمد و در روایتی دیگر آنکه مسیلمه در جزیره کرد اشتر مختفی
گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس نام و نشان او نشنید والله اعلم و آخر غزوات و سرایا سریه اسامه بن زید بن
حارثه است که او را در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه یازدهم از هجرت بجانب ابنی بضم همزه و سکون
موحده که از دیار روم است و قتل پدر او بود در سریه موته امیر ساخت که برسد انجا صبحگاه تا غارت آرد و آتش
در خانمان ایشان زند و در رفتن تعجیل نماید تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رود و پیش از رفتن جواسیس و
طلایع بفرستند و راهبران با خود ببرد و در همین فکر بودند که روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را
مرض طاری شد و تب و درد سر عارض گشت و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوای سپاه او عقد کرد
و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفته و بیرون رفت و لوا را به بریده
بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب لوا او باشد و در جرف بضم جیم و را و فا که نام موضعی است قریب بمدینه
مطهره و در اصل بمعنی آبکند است منزل ساخت تا سپاه آنجا جمع شد و حکم عالی چنان صادر شد
که اعیان مهاجرین و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و سعد بن وقاص و ابو عبیده
بن الجراح و غیرهم الا علی مرتضی را رضی الله عنهم اجمعین که همراه نکرد در آن لشکر همراه اسامه باشند و این
معنی بر خاطر بعضی مردم گران آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید و در مجلس از این جماعه
سخنان از این باب مسموع می آمد و در روم می یافت چون این اخبار بسمع شریف رسید خاطر مبارک
رنجیده شد و بخشم آمد و با وجود تب و درد سر از خانه مبارک عصابه بر بسته بیرون آمد و بر منبر برآمد
و خطبه خواند و فرمود ای معشر الناس این چه سخن است که در باب امیر ساختن من اسامه را از شما میرسد
و در باب امارت پدر وی در غزوه موته نیز میگفتید سخن ناسزا گفتید که وی سزاوار امارت است و پدر وی نیز سزاوار
امارت بود و زید از دوسترین مردم بود پیش من و اسامه نیز از دوسترین مردم است نزد من و بعد از
وی در حق وی وصیت خیر کنید. اکنون به وصیت من در شان وی به نیکی قبول کنید که وی از جمله خیار شما است
پس از منبر فرود آمد و بخانه مبارک درون رفت و بعضی از فضایل اسامه نیز در سریه موته ذکر کرده شد و آنکه
وصیت که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافت اسامه را میدید میگفت السلام علیک ایها الامیر

غفر الله لک یا امیر المؤمنین مگر کسی امر را امیر پسر گفت عمر رضی الله عنه ... که [illegible] اقسم ترا امیر تا زنده ام وی گفت
رفت رسول خدا ازین عالم و او بر ما امیر بود و اسامه در زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم هفده
یا نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و گویند این واقعه در دهم ربیع الاول بود و درین روز ظهور بعضی
مردم که مامور بودند برفتن نزد اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وداع کرده بلشکرگاه می رفتند
در آن روز مرض رسول خدا صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و شدید بود و جیش اسامه باز در آن
گشتند در روز یازدهم اسامه از معسکر خود سوار شده برای وداع آنحضرت آمد و بر بالین شریف حاضر شد و سر مبارک
را پیش برد و سر و دست مبارکش را تقبیل نمود ثقل مرض بر آنحضرت چنان غالب داشت که مجال تکلم نبود
و اما دستهای مبارک آنحضرت بجانب آسمان بر آورده بر اسامه فرو می آورد و اسامه گفت چنان دانستم که مرا
دعا میکرد پس اسامه [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه آمده رفت صباح روز دوشنبه
باز آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و فرمود اغد علی برکة الله
و اسامه بنا بر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلشکرگاه رفت و فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون
خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است اسامه باز گشت
و اشراف صحابه رضی الله عنهم نیز مراجعت نمودند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان رضوان
الله علیهم خود در مدینه مطهره بودند و بریده بن الحصیب لوا را بر در آنحضرت برد و چون از دفن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فارغ گشتند و خلافت بر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد تا لوا را بر در خانه
اسامه بردند تا بلشکری که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود و حکمی که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم کرده نفاذ آید پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر
بمدینه رسید که از قبائل عرب جماعتی مرتد گشتند بعضی مردم گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف باشد تا وقتیکه خاطر
از قصه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون ایشان بشنوند که درین وقت لشکر قوی از مدینه بیرون
رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آرند و تعرض بعضی باهل مدینه نمایند صدیق اکبر رضی الله عنه این حکایت را
قبول ننمود و گفت اگر دانم که بسبب فرستادن لشکر اسامه در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف
فرمان رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب رضی الله عنه
را دستوری دهد تا نزد وی باشد پس باذن وی عمر از آن جیش تخلف شد و چون ربیع الآخر در آمد لشکر بجانب

وی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی از اشجار و منازل و
بساتین و زراعات را بسوخت و قاتل پدر خود را بقتل آورد و غنیمت بسیار حاصل کرد و مراجعت نمود و تکملة
غنیمت این جیش جلیل ، و از قسم چهارم در ذکر حدوث مرض و مدت امتداد و قایعی که در ایام مرض در روز وفات
وقوع یافت و ذکر غسل و تکفین و نماز کردن بر آنحضرت و اثبات حیات انبیا **باب اول** در ذکر وفات
رسول صلی الله علیه وسلم از ابتدای مرض تا وقت رحلت سابقا معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حجی که گذارد بعد از تعلیم احکام دین اشارت کرد برحلت خود ازین عالم و وداع کرد ایشان را
و فرمود شاید که در سال آینده در شما نباشم و لهذا این حج را حجة الوداع نام کردند و شد آیه کریمه الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی نیز اشارت کرد بآن چنانکه گذشت و هم در حجة الوداع در ایام تشریق سورة
اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد و چون این سوره نازل شد حضرت علیه السلام با جبرئیل علیه السلام
فرمود که گویا مرا خبر وفات میگردانید که ازین عالم باید رفت جبرئیل علیه السلام فرمود و للآخرة خیر لک من
الاولی پس سرور کائنات علیه افضل الصلوة در کار آخرت جد و جهد بسیار می نمود بعد از ان از نزول
این سوره اکثر ذکر آنحضرت علیه السلام بحکم امر الهی تعالی و تقدس که فرموده فسبح بحمد ربک واستغفره
انه کان توابا این بود که سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفرلی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله
چون است که این کلمات را بزبان مبارک بسیار میرانی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا
خوانده اند و امر کرده اند بتسبیح و تحمید و استغفار و دیگر گریه شد گفتند یا رسول الله از بهر چه می گریی
و بتحقیق آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آینده مرا فرمود فاین هول المطلع و این ضیق
القبر وظلمة اللحد و این القیمة والاهوال و این تنبیه است مر امت را پیش آمدن این محن و بلایا و گرنه حال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعلی و ارفع است ازان و از عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه روایت است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات خویش یکماه ما را از وفات خویش خبر داد و جمع اصحاب بخانه
عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد گریه شد چنانکه آن گریه از غایت رحمت و شفقت آنحضرت بر ایشان
و از شدت تصور الم فراق آنحضرت بود که بر ایشان عارض میشد انگاه فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام
نفعکم الله حفظکم الله نصرکم الله رفعکم الله هداکم الله وفقکم آواکم الله رزقکم الله سلمکم الله و این
دعا اگرچه بظاهر متوجه بجانب صحابه است که حاضران درگاه بوده اند ولیکن بتحقیقت الحق تمامه امت را شامل است

بود و شما مرا خطا باشد شرع چنین حکم دارد که دران تنبیه حاضر بر غائب است و فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی
و ترس از خدا تعالی و شما را بخدا میسپارم و خلیفه خود میگردانم و من ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی
و من شما را از دهنده بیم بینم و باید که علو و تکبر نجوئید بر خدا تعالی در میان عباد و بلاد وی نمیکنند چه وی تعالی
فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و روایت
کرده است دارمی که چون نازل شد اذا جاء نصر الله والفتح خواند آنحضرت علیه السلام فاطمه را
رضی الله عنها و فرمود خبر موت داده شده ام من پس بگریست فاطمه پس فرمود آنحضرت گریه مکن تو
اول اهل بیتی منی که خواهی پیوست بمن پس خنده کرد فاطمه و صحیح آنست که این قصه در مدت مرض است
چنانکه بیاید و بود آنحضرت علیه السلام که عرض میکرد قرآن را جبرئیل و میخواند با وی قرآن را ومدت هر سال یک بار
عرض کرد درین سال دو بار و این نیز اشارت رحلت از عالم بود و در بعضی روایات قصه گریه و خنده
فاطمه را در زیر آن ذکر کرده اند و اعتکاف میکرد آنحضرت علیه السلام هر سال عشر آخر از رمضان
پس اعتکاف کرد درین سال دو عشره و نماز گذارد و بر شهداء احد بعد از هشت سال از شهادت ایشان
چنانکه بطریق تودیع میباشد پس باز برآمد بمنبر و فرمود من پیش رو شما ام و شهیدم بر شما و موعد شما حوض است
و من نظر میکنم بسوی حوض هم درینجا که ایستاده ام بدرستی داده شده ام کلیدهای خزینهای زمین را
و این بشارت است بفتح بلاد روی زمین و بدست آمدن خزاین و لهذا فرمود نمی ترسم من بر شما که مشرک
شوید بعد از من ولیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید دران و در فتنه افتید و هلاک شوید چنانکه هلاک
شدند آن کسانی که پیش از شما بوده اند و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم نشست بر منبر و گفت که مخیر گردانید خدا تعالی بنده را از بندگان خود در میان آنکه بدهد او را
از زینت حیات دنیا را و میان آنچه نزد وی است تعالی از آخرت و ثواب آخرت پس اختیار کرد آن بنده
چیزی را که نزد وی است و رغبت نکرد در دنیا پس بگریست ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشنیدن این خبر و
گفت پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله و گفتند مردم ببینید بسوی این شیخ پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم از حال بنده از بندگان خبر میدهد و وی گریه میکند و میگوید مادران و پدران ما فدای تو باد و بود
رسول الله مخیر و بود رسول خدا و خبر دهنده از حال خود و بود ابوبکر داناترین از ان حال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و
سلم منت نهنده و نیکی کننده ترین مردم بمن در صحبت خود ابوبکر است اگر میبودم من خلیل گیرنده از غیر خدا کسی را میگرفتم

ابوبکر را خلیل من بجز خدا کسی نیست اخوت اسلام باقی است و خلیل دوستی را گویند که دوستی او در درون
دل در آمده و جای کرده است و فرمود که باقی نماند در مسجد هیچ دریچه مگر دریچه ابی بکر و گفته اند که درین کلام
اشارت است بتفرد ابوبکر بخلافت و این سخن را در مرض موت گفت پیش از فوت به پنج شب و در روایات دیگر
قصه تخییر در ایام مرض آمده است و پرسیدند صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کی میرسد اجل تو یا رسول الله
فرمودند که نزدیک رسیده است برگشتن بسوی خدا و بجنت المأوی و سدرة المنتهی و رفیق اعلی و کاس
اوفی و عیش گوارا در آخر ماه صفر سال مذکور مامور شد آنحضرت که برای اهل گورستان بقیع استغفار
نماید و از عائشه آمده است رضی الله عنها که شبی آنحضرت با من تشریف داشت و من در خواب بودم
چون از خواب در آمدم آنحضرت را در جامه خواب نیافتم پس در عقب آنسرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع
درآمد و گفت السلام علیکم دار قوم مومنین و اتاکم ما توعدون و انا ان شاء الله تعالی بکم لاحقون و در روایتی
انتم لنا فرط و انا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم و لا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایت دیگر از
عائشه آمده که گفت بر آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از خانه من و من نیز از عقب آنحضرت بر آمدم از
جهت غیرت آنکه مبادا در خانه یکی از زنها می شود در آید تا آنحضرت به بقیع رسید و بسیار بایستاد و دستهای
مبارک بر داشته و دعا کرد و باز گشت من نیز باز گشتم و پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه
در آمدم و بخفتم متعاقب من حضرت علیه السلام نیز در آمد چون اثر اضطراب و تنگی نفس در من مشاهده کرد فرمود
ای عائشه چه حال داری و چه شد ترا که مضطرب مینمائی از صورت حال عرض کردم فرمود آن سیاهی که پیش روی
خود میدیدم تو بودی گفتم نعم یا رسول الله پس دستی بعنف بر سینه من زد و فرمود تو گمان بردی که
خدا و رسول خدا بر تو ظلم کنند گفتم یا رسول الله از خدا چیزی پوشیده نیست همچنین است که تو میفرمائی
ولیکن معذور دار که چنین مرا جبلت بشریت بر این داشت و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعائشه فرمود شیطان ترا بر این گماشت گفت عائشه با من شیطانی هست فرمود هر کس را شیطانی است
گفت عائشه یا رسول الله ترا هم هست فرمود هست ولیکن شیطان من اسلام آورد و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود جبرئیل علیه السلام بر من آمد و ترا از بیرون خانه ندا کرد و عادت جبرئیل است که چون
تو جامه مبارک از تن برجا و مبارک از تن برکنده باشی درون در نیاید و نیز گمان بردم که تو در خواب
بیدار نکردم تا متوحش نگردی پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکم میکند که برا اهل

بقیع بیرون آمد و مر ایشان را استغفار کرد و بلفظ دعا در بعض روایت چنین آمده السلام علیکم دار قوم
مؤمنین انا و ایاکم متواعدون غدا مواکلون و نیز آمده السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم
لنا سلف و نحن بالاثر و نقل این قصه حدیث در سبب پانزدهم شعبان نیز آمده است که در بلیت تشریف
بردن است و از ابی مویهبه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است که آنحضرت علیه السلام
نیم شبی مرا بیدار کرد گفت مرا امر شده است که بر اهل بقیع روم و برای ایشان آمرزش خواهم و مرا همراه گرفت
تا به اهل بقیع آمد و با ایستاد در زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا کرد ایشان را که آرزو بردم که کاشکی
من اهل این قبور می بودم تا بشرف این دعا ور سیدمی آنگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور باد بآن نعیم است
و حالتی که صبح کرده اید و هستید در آن و در بدان از آن فتنها که هستند مردم در آن و نجات داده و خلاص کرده
است خدای تعالی شما را از آن تحقیق روی آورده است بمردم فتنها همچو قطعهای شب تاریک متصل آخر آن باول آن
و در پی هم می آید آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد از آن فرمود ای ابو مویهبه مفاتیح خزائن دنیا و من عرض
کرده اند و مرا مخیر ساخته اند میان آنکه باقی و مخلد باشم در دنیا تا حصول درجات و مرا بشر جنت داده و میان
لقای پروردگار و مسارعت بدان بهشت لقای پروردگار را اختیار کردم مویهبه می گوید گفتم یا رسول الله
اختیار کن چندگاه بودن در دنیا بعد از آن بهشت رو تا از دولت تو ما هم بیاساییم فرمود لا یا ابا مویهبه
لقای پروردگار و مسارعت کردم و در روایتی آمده که بعد از آن روی مبارک با صحابه آورد که حاضر بودند
گفت ایشان یعنی گذشتگان بهتر از شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند همچنانکه ایمان آوردند ایشان
ما نیز آوردیم و ایشان انفاق کردند ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز میرویم ایشان را بر ما مزیتی چیست فرمود
ایشان درگذشتند و از اجرای خود چیزی در دنیا نخوردند و نمیدانم که شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنها
در میان شما سر بر زند و از ابی هریره رضی الله عنه آمده که گفت آمد آنحضرت علیه السلام به مقبره
بقیع و فرمود ای کاش دیدیمی برادران خود را گفتند یا رسول الله ما نه برادران توایم فرمود شما اصحاب منید
برادران من آنها اند که بعد از من بیایند و ایشان را نا بوجود نیامده اند پس فرط ایشانم بر حوض گفتند یا رسول
الله کسی که بعد از تو آید از امت تو و تو ایشان را ندیده باشی او را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود
اگر یکی از شما اسپان بود و اسپان دیگر غره دار سفید اندام اسپان خود را آیا یکی نشناسد گفتند بشناسد فرمود امت
من باشد در قیامت سفید جبهه و سفید دست و پا از اثر وضو همچنانکه نیز زیارت بقیع و استغفار بر ایشان

مامور بود و همچنین بزیارت شهدای احد و دعا برای ایشان مامور شد و در روایتی آمده است که شبی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند که ببقیع برو و استغفار کن مر اهل آن را پس آنحضرت علیه السلام رفت و استغفار کرد و باز گشت و در خواب شد باز گفتند که برو اهل بقیع را استغفار کن باز رفت استغفار کرد باز آمد و استراحت کرد باز گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن پس حضرت صلی الله علیه وسلم باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر و تحیه هم رسانید و چون از آنجا باز گشت و از دعا و وداع احیا و اموات فارغ شد صداع طاری شد و بیمار گشت و در اینجا نکته ایست که در خاطر میگذرد که گویا امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن وقت بزیارت اهل بقیع و شهدای احد و دعا مر اهل آن و استغفار برای ایشان و توديع ایشان که در صورت توديع اصحاب و احباب بنزد سفری میباشد بجهت آن بود که چون عزیمت سفر آخرت پیش آمده و مناسبتی و رجوعی بآن عالم و اهل آن پیدا شده و چون با احیاء دعا و نصیحت کرده و تذکیر و موعظت فرموده اموات را نیز دعا و استغفار و توديع نموده آمده شاید که گذشتگان در حال برزخ اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز آنجا میرود لهذا تغییر ساخته ایشان را بقول خود انا بکم لاحقون وداع چه معنی دارد جواب آنکه این در صورت وداع بود چنانکه در ضمن بیان اشارتی بآن کرده شد نه حقیقت وداع با آنکه مقام آنحضرت اعلی و ارفع است دیگری را او کجا مجال مرافقت و مصاحبت خواهد بود و همچنانکه در آخرت در جنت مقامی است مخصوص بآنحضرت در عالم برزخ نیز همین حکم دارد والله اعلم و از عائشه صدیقه رضی الله عنها آمده که چون آنحضرت باز آمد از بقیع مرا صداعی عارض گشته بودی گفتم وا راساه و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بل انا یا عائشه وا راساه یعنی بلکه مرا عارض شده است درد سر میگویم وا راساه و فرمود آنحضرت علیه السلام برای تسلیه من یا بطریق مزاح چه زیان میکند ترا ای عائشه که پیش از من از عالم بگذری اگر بمیری پیش از من بقیام مینمایم بامر تو و تجهیز و تکفین تو میکنم ترا و نماز میگذارم بر تو و دفن میکنم ترا و استغفار و دعا ترا پس عائشه نیز بمزاح بغیرت امر آنحضرت گفت گمان میبرم که شما دوست میدارید موت مرا اگر واقع شود موت من در آخر همان روز بازآئی دیگری در خانه من عروسی کنی پس تبسم فرمود آن حضرت علیه السلام و گفت درد سر تو ای عائشه میشود ولیکن این درد سری که من دارم مشکل که از آن خلاص شوم شفا نگردد تا آنکه درین مرض ازین عالم رحلت خواهم کرد و فرمود آنحضرت علیه السلام و گویا برای خوش کردن عائشه رضی الله عنها فرمود قصد کردم و خواستم که کسی بفرستم بسوی ابوبکر و پسرش عبدالرحمن

که بباید تر دامن و عهد کنم با ایشان یعنی عهد خلافت تا نگویند گویندگان و آرزو نکنند آرزو کنندگان یعنی
کس دیگر غیر ابوبکر دعوی خلافت نکنند و آرزو نبرد آنرا فرمود لیکن گفتم ابا دارد خدا تعالی از آن و مومنان ابتدا
مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میمونه بود رضی الله عنها از نوبت وی و چون سخت شد به ازواج مطهره
وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکرر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که در ایام مرض در خانه
عائشه باشد و در روایتی آمده که صریح با زنان گفت من نمیتوانم که با وجود مرض در خانهای شما گردم
و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عائشه باشم و مرا در آنجا تیمار داری
کنید پس همه راضی شدند که در خانه عائشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنها که بر آنحضرت صلی
الله علیه وسلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک پس همه راضی شدند که بخانه عائشه رضی الله
عنها باشد پس بیرون آمدند از خانه میمونه هر دو دست مبارک بر دوش اهل بیت نهاده چنانکه پایهای
مبارک بر زمین خط میکشید و سر مبارک بخرقه بسته بود برداشته بخانه عائشه آوردند و در روایتی آمده که چند
گاه بخانهای ازواج میگشت و رعایت قسم مینمود تا روزی در خانه میمونه بود و درد سر سخت شد پس فرمود
من نمیتوانم که با وجود مرض در خانهای شما گردم پس اتفاق کردند بخانه عائشه و در روایتی آمده که ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله میخواهم که بیمارداری تو کنم و شرائط خدمت بجا آرم فرمود ای ابوبکر اگر
من بیمارداری بغیر اهل بیت فرمایم مصیبت ایشان زیاده گردد و بتحقیق اجر تو بر خداوند تعالی بنیتی که کردی
ثابت شد پس بسیار شد مرض وی صلی الله علیه وسلم چنانکه آورده اند که اضطراب مینمود و منقلب میشد بر
فراش مبارک خود و از پهلو به پهلو میگشت عائشه میگوید رضی الله عنها پس گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت
از یکی از ما در وجود آید عیب می کنی و در غضب می آئی فرمود ای عائشه مرض بغایت صعب است
و بدرستی حق تعالی بلا بر انبیا و صالحان بغایت صعب و شدید میفرستد و هیچ مومنی نباشد که برسد وی بلای
و ایذای است تفرسته حتی خاری که در پای او بخلد الا آنکه خدای بآن سبب برای وی درجه بلند گرداند
و از وی خطیئه کم کند و فرمود بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین
نبود که ایذاء از مرض و غیر آن بوی رسد الا آنکه میریزد گناهان از وی چنانکه میریزد برگها از درختان
و در حدیث و در روایتی از عائشه آمده که گفت ندیدم من هیچ احدی که مرض وی صعب تر باشد از مرض
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم من نزد آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم و قطیفہ بر خود پیچیدہ بود وحی یافتم یا حرارت تب را از بالای قطیفہ و تحمل نداشت و
من کہ بدن شریف آنسرور رسانم لیس تعجب کردم فرمود ہیچ احدی بلای سخت تر از بلای انبیا نیست
لاجرم چنانکہ بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بود کہ خدای تعالی
بعضی از انبیا را مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بجدی کہ از ناموس تا در نبودی برغیر عبا کہ بشب بر تن بیان
پوشیدی بدانکہ در اشتداد بلا امتحان و ابتلا بر خواص درگاہ الٰہی کہ اعز و اعظم و اعلا و اقرب ایشان انبیا
و تابعان ایشان اند از اولیا و صلحا سخن نیست چنانکہ حدیث الامثل فالامثل مشہور و معروف و دران است
اما جزع فزع بد بلا یا وآہ نالہ در امراض چہ حکم دارد و اینجا سخن است جزع و فزع کہ بمعنی بی صبری و بیطاقتی
است و کراہت بلا و فرار از ان است حرام است بی خلاف وآہ و نالہ کہ بقصد اظہار عجز و بیچارگی کرده شود
مقال بندگی است و اضطراب و بیقراری کہ از شدت مرض و صعوبت آن عارض گردد دیگر است و ظاہرا
جزع و فزع ہم کراہیت بلا و شکایت از مبتلی نیست و حدیث عائشہ کہ در بیان حال شریف مذکور شد در اثبات
آن کافی است نعم تا دو و انین اگر بعدم رضا و تسلیم باشد مکروہ و داخل شکایت است و از علما و مشائخ
آنانکہ اطلاق کراہیت و شکایت بران کرده اند مطلق نیست بلکہ مقید است به بی صبری و بیطاقتی و
شیخ محی الدین نووی اگرچہ بتصنیف و ابطال این قول قول تصریح کرده ولیکن گفتہ کہ شاید کہ مراد ایشان
بکراہت خلاف اولی است چہ اولی آنست کہ بذکر مشغول باشد و در کلام نووی نیز نظر است کہ چہ بعد از ثبوت
آن از حضرت نبوت علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ اطلاق خلاف اولی ترک ادب است وآن نیز نوعی از
ذکر است نعم انرودی غفلت و ناشی از غلبہ طبیعت باشد چنانکہ مقتضای احوال عامہ مبتدیان است
کہ مشعر بہ ضعف یقین و موہم تسخط قضا است اگر مکروہ و خلاف اولی گویند جائز است و اما اخبار
بدرد و الم بجلیت یا طبیب لا باس بہ است باتفاق نیست ذکر وجع شکایت و بسا کسی کہ
بظاہر ساکت باشد و بباطن شاکی باشد و بسا کہ بظاہر متکلم بود و در باطن راضی باشد پس معتبر و مشغول
عمل قلب است نہ فعل لسان والله اعلم و از صحاح احادیث از عائشہ رضی اللہ عنہا آمده کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم جابر را تعویذ کردی و پناه کردی این کلمات کہ اذہب الباس رب الناس واشف انت الشافی لا شفاء
الا شفائک شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آمده کہ چون مریض شدی خود را نیز تعویذ کردی باین کلمات
و دست مبارک خود را بر بدن اطہر بمالیدی چون و رنجش شد بمرض موت من این دعا خواندم

و خواستم که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من و گفت رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی
در روایتی آنکه غرض من از این تعویذ بیش از این نفع میرساند اکنون ایشان هیچ سود نمیدهد و وجه دیگر است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه مرضهای خود از خدای تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض
موت که دعاء شفا نکردی بلکه عتاب کردی نفس خود را و فرمودی ای نفس چه شده است که پناه
میجوئی بهر جای و معاذ اینچنین ذکر کرده اند ولیکن در حدیث دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده است که
آنحضرت در وقت خواب قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس خواندی
و بهر دو دست خود بدمیدی پس مسح میکرد و بهر دو دست تا آنجا که توانستی دست رسیدی از جسد مبارک
الحدیث و ابتدا میکرد از سر مبارک و روی و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بیمار شد همچنین میکرد و چون بیمار شد در مرض
موت من بر وی میخواندم آنرا که عادت داشت و میدمیدم آنرا و مسح کردم بدست وی و در روایتی مسح کردم بدست وی و گفت دست وی اعظم بود
ببرکت از دست من این حدیث دلیل باشد که خواندن این سورها بقصد شفا نبود بلکه وردی بود که میخواند بنیت
شفا یا در ابتدای این مرض بود پیش از آنکه مخیر گردانیده شد میان بقا درین عالم و توجه بعالم آخرت
و اختیار کردن آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده است که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق
سبحانه آمد و گفت یا محمد پروردگار سلام میرساند بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از
مرض خلاص کرده ام و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزمت پس گفت همان خواستم که ملحق شوم برفیق اعلی
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و در روایتی
آمده که گفت ای جبرئیل من امروز خود را به پروردگار خود گذاشته ام هرچه خواهد همین کند
و ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اواخر صفر بود در دو شبی که باقی مانده بود
از وی و در روایتی روز چهارشنبه و در روایتی در مفتتح ربیع الاول و در کتاب الوفا
گفته بیمار شد در صفر در ده شبی که مانده بود و اختلاف است در میان اهل سیر در مدت مرض
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر بر آنند که سیزده روز بود و بروایتی چهارده روز
و نزد بعضی دوازده روز و طائفه بر آنند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ابتدای مرض
و روز وفات است کما سیجئ انشاء الله تعالی باب دوم در ذکر وقائع که در ایام مرض واقع شده
یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید

چون وی نزد آنحضرت آمد فرمود مرحبا یا بنتی و در پهلوی خود نشانده بود آنحضرت در حالت صحت
که چون فاطمه رضی الله عنها را دیدی برخاستی و بوسه دادی و استقبال نمودی و اورا بوسیدی و بجای خود نشاندی
پس درگوش وی سخنی گفت فاطمه گریان شد باز بهمان طریق سخنی فرمود مسرور و خندان شد عائشه رضی الله عنها گوید
رضی الله عنها یا فاطمه گفتم هیچ گریه را خنده و هیچ غم را شادی مقارن و متصل ندیده ام چنانکه امروز
دیدم سبب این چیست فاطمه فرمود رضی الله عنها این سریست میان من و رسول خدا صلی الله علیه و
سلم نتوانم کرد عایشه فرمود رضی الله عنها پس فاطمه رضی الله عنها آن سر را فاش نکرد تا آنحضرت
از دنیا نقل کرد بعد از فوت آنحضرت علیه السلام باز پرسیدم که آن سخن چه بود این زمان فرمود که اول
بار فرمود بدرستیکه جبرئیل علیه السلام با من هر سال یکبار قرآن بمداومت میخواند و امسال دو نوبت خواند
گمان نمی برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده است که جبرئیل خواندن قرآن این اهتمام نمود پس بگریستم و در بار دوم فرمود
اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق گردد تو باشی و ازین بشارت خندان گشتم و در روایتی آمده گفت که اجل من نزدیک
رسیده و اول کسیکه از اهل بیت من ملحق شود تو باشی پس بگریستم و در بار دوم فرمود راضی نیستی که سیده نساء اهل بهشت باشی از زوائد
آن دلالت دارد که بر فرح و خنده و بر اولیت ملحوق است و خیریت از نساء اهل جنت زائد است بر آن و بود وفات فاطمه رضی
بعد از آنحضرت بقول اشهر شش ماه و سیوم ماه رمضان و بعضی سه ماه گفته و الله اعلم و از آنجمله آنست که از اد
کرد آنحضرت در ایام مرض خود حیل نفس را از عبید و از غرائب وقایع که در مبادی ایام مرض واقع شده آنست
که چون از شدت وجع گاهی طاری میشد اغما و گاهی بافاقت می آمد و کم قصد مشی میکرد و حرکت درست
نمی توانست کرد و پایهای مبارک بر زمین خط می کشید گمان بردند که وجع آنحضرت از ذات الجنب است
که نام مرضی مشهور است و عباس رضی الله عنه نیز حاضر بود و در میان زنان ام سلمه و اسماء بنت عمیس بودند
و علاج ذات الجنب ایشان دیده بود پس لدود کردند آنحضرت را به فتح لام دارو که از کرانه دهان
در ریزند هر چند که اشارت کرد که نریزند باز نیامدند و خیال کردند که از قبیل کراهت مریض است دوا چون
بافاقت آمد فرمود که کرد این کار را به من مگر این زنان کرد که از حبشه آمده اند اشارت
کرد بام سلمه و اسماء بنت عمیس فرمود چرا کردید شما ای زنان بمن این کار
را و من نهی کردم من شما را از آن گفتند گمان کردیم که بتو ذات الجنب است
و نهی عیادت مریضان است که دوا را مکروه پندارند پس نقل کردند

این زنان بعباس که وی حاضر بود فرمود علاج کردند گفتند بعود هندی و چیزی از ورس و چند قطره از
زیت فرمود ذات الجنب از شیطان است و مسلط نگرداند خدا تعالی بر من شیطان را پس حکم کرد که نماند
هیچ یکی در خانه مگر آنکه چکانیده شود از در دهان وی جز عم من عباس رضی الله عنه که وی شریک نبود در آن
پس در دهانها همه ایشان چکانیدند حتی میمونه که روزه دار بود و این چکانیدن دارو در دهانها آن زنان
از قبیل قصاص است که از همه احکام شرعیه است و نحو است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امت را تا وقت
آخر از دائره سیاست بیرون ندارد و احکام شریعت اجرا نماید و هرکه بی رضای کسی بگمان خطا با وی عمل
کند خصوصا علاجی کند بنادانی قصاص آن بر وی ثابت شود بگیرد یا عفو کند و در شریعت آمده است که اگر
کسی طب نمیداند و مهارت در آن ندارد و جاهل بود و دیگری را بجهل علاج کند و ضرر آن بدو رسد قصاص
آن بر وی ثابت گردد و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من تطبب ولم یعلم منه الطب قبل ذلک
فهو ضامن و اگر چه این زنان مباشر و متعاطی این فعل نبودند و لیکن عقوبت کرد همه را از جهت رضای ایشان بدان
تا ترک عمل منهی کرده از آن و بعضی از علما گفته اند نحو است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بیابند این زنان ذوق قیامت و
باشد بر ایشان خطیئه عظیمه از جهت ایذا و سوء ادب و جرات که بر آنحضرت علیه السلام کردند پس گردانید ایشان را
للقصاص و اگر چه عفو نیز گنجایش داشت و بود عادت شریفه که عمه وی صلی الله علیه وسلم که انتقام نمی کشید برای
نفس خود و لیکن مقصود تادیب بود نه انتقام و تداوی اگر چه مشروع است و آنچه زنان کردند علاج ذات الجنب
بود چنانکه در طب النبی احادیث آمده است و لیکن قرار در مرض به عدم تداوی بود چنانکه گذشت و در واقع
ذات الجنب نبود و تغلیبه و در کتب طب گفته اند که ذات الجنب ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و
حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس و این را خالص نام است و این اعظم و اخوف
اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاده و سعال و ضیق النفس
و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذهن است و بالجمله آن از امراض شدیده و مهلکه است زیراکه حادث است میان
دل و جگر و علاج آن خالی از تعسری نیست و گفته اند که ذات الجنب دو نوع است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی ورم
در اعضای که در میان اضلاع است پیدا شود چنانکه مذکور شد و غیر حقیقی الم جانب پهلو است که از احتقان
بادهای غلیظ پیدا آید و دوای این نوع قسط هندی است که چون نیک آس کنند و بزیت آمیخته کنند و بر آن
مکان بمالند یا چند انگشت از آن تناول کنند تحلیل آن ماده کند و اعضای باطن را تقویت کند و سدها را فتح کند و لا نوع حقیقی

ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر بود و به تخصیص در وقت انحطاط مرض و اگر دموی و صفراوی است علاج
آن سخت تر ازین باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و بالجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مرض را بذات شریف
خورد و اندیشه والله اعلم و فرمود همیشه اکله زهر معاودت میکرد و الان وقت انقطاع ابهر است ابهر آن
ابهر نام رگی است که متعلق است بقلب و گفته اند که خدا تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شهادت را با نبوت **وصل** از جمله وقایعی که در ایام مرض واقع شد آنست که چون سخت شد مرض
آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز پنجشنبه درخواست که بنویسد کتابی و عهدنامه پس گفت مر عبدالرحمن
بن ابی بکر را رضی الله عنهما بیار شانه یا تخته که بنویسم مر ابی بکر را تا اختلاف نشود در ان پس چون قصد
کرد عبدالرحمن که برود و بیارد فرمود آنحضرت ابا دارد خدا تعالی و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر
اهل سنت و جماعت را این دلیل است بر تخصیص بخلافت ابی بکر و میگویند که گران بودی که در روز غدیر
نصب کردند امیر المومنین علی را و خلیفه ساختند در آخر وقت اینچنین و نمیکردند و نمی گفتند چنانکه گذشت
و از انجمله واقعه مشهوره که در کتب صحاح مذکور و مسطور است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
حین اشتداد مرض که اصحاب در حجره شریف مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه و در روایتی کتف
برای من بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند
آنچه فرمود بران عمل باید کرد و دوات و صحیفه باید آورد تا حضرت هرچه میخواهد بنویسد و بعضی گفتند که
مناسب نیست که آنحضرت را درین عمل مشغول کنیم تا بابت داریم که وقت وی صلی الله علیه وسلم تنگ است
و عمر رضی الله عنه درینجا نیز بود و گفت که درد و الم بر حضرت مستولی است و قرآن مجید در میان ماست
و ما را بسنده است و در بعضی روایات این زیاده نیز آمده است که مرد در شدت مرض چیزها میگوید که
از دائره اختیار بیرون است شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد یعنی مبادا بعضی مردم از منافقان
و غیرهم را راه سخن پیدا شود و بگویند و خیال کنند که هذیان میگوید چنانکه بیماران در وقت سختی بیماری
میگویند و جمعی دیگر نیز موافق عمر بودند و جمعی مخالف تا اختلاف افتاد و آوازها بلند شد پس آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود برخیزید از پیش من که منازعت و رفع اصوات نزد پیغمبر مناسب نیست با وجود آن
سه وصیت فرمود یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنند دوم آنکه جائزه وفود که نزد شما بیایند
جائزها و صلها بدهید چنانکه من میدادم و وصیت سوم را راوی فراموش کرد و یا در اظهار آن مصلحت ندید

كذا قال العلماء والله اعلم واز ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت مصیبتی که بگذاشتند
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد ودر بعضی روایات آمده که سعید بن جبیر که راوی این
حدیث است میگوید ابن عباس میگفت که روز پنجشنبه وچه روزی بود روز پنجشنبه که این قضیه واقع شده
گریست ابن عباس تا اشکها بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرو آمد واین قضیه که گفته شد
ذکر کردیم تا در فهم ابن عباس چه در آمده ودر خیال وی چه بود یعنی چیزی در آخر وقت حیات از آنحضرت
وصیتی بوده می آمد که موجب قطع خلاف ونزاع میشد وبیشتر از آنچه در فهم مردم می آید ودر خیال ایشان افتاده
آنست که مقصود آنحضرت علیه السلام تعیین خلیفه بود که بعد از وی که خواهد بود ودر لفظ حدیث ودر
حال بران دلیلی نیست خدا میداند که چه میخواست ظاهر آنست که تجدید بیان احکام وشرائع وفرائض
وضروریات آنرا بیان کند بعضی مواعظ ونصائح که مناسب باشد بپایه ایشان دید چنانکه ذکر آن وصیت
که مذکور شد ظاهر میگردد ومعلوم شد که وحی نازل نبود وامر ایجابی نبود واگرنه عدول وسکوت
ازان صلاحیت نمیداشت وعمر رضی الله عنه وزیر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم واعرف بود بمصالح
وقت وصلاح کار وآنحضرت نیز او را ازان منع نکرد چنانکه در حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده
که آنحضرت اوی فرمود که در مردم ندا در دهند که هرکه لا اله الا الله گوید بصدق دل حرام است برو
آتش دوزخ پس منع کرد عمر ابو هریره را وگفت بگذار یا رسول الله مردم را که عمل کنند پس قبول کرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی وچون آنحضرت شنید که میگویند حسبنا کتاب الله سکوت کرد و
خاطر شریف جمع نمود ودانست که اینها راسخ وثابت اند بر دین دیگر حاجت بهیچ چیز نیست وغوغا
کردن چون خوش نیامد فرمود برخیزید وبروید وشاید در ذهن اهل تشیع چنان در آمده که آنحضرت
میخواست که علی مرتضی را نصب کند عمر ابن خطاب منع این کار کرد ودر سیاق قصه چیزی نیست که
دلالت دارد بدان بلکه وصیت الی اقرب است بقرینه حدیث طلبیدن عبد الرحمن بن ابی تا عهد نامه
نویسد والله اعلم وازان جمله امر کردن آنحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند
که نماز میگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردم در مدت مرض تا گردید که حکم شد که ابو بکر بگذارد وبعضی هفده
نماز گفته اند وچون اذان شد برای نماز عشا فرمود امر کنید ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم وامامت کند
ایشان را وروایت است از زهری که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن زمعه را که بیرون آی

وبگو مردم را که نماز بگزارند پس بیرون آمد عبدالله بن ربیعه و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را و گفت باو
بگزار نماز با مردم پس گزارد عمر نماز با مردم و بود وی رضی الله عنه جهیر الصوت پس شنید آنحضرت علیه السلام
آواز عمر را فرمود آیا هست این آواز عمر گفتند بلی یا رسول الله فرمود اباء دارد خدا آنرا و مومنان باید که
بگزارد ابوبکر ذکر فی المنتقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت برای نماز در زمان مرض
آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عبدالله بن ربیعه را بیرون آی و بگو مر ابوبکر را که بگزارد
نماز با مردم پس بیرون آمد عبدالله و نیافت بر در مگر عمر را جماعتی که نیست در ایشان ابوبکر پس گفت
با عمر بگزار نماز مردم پس چون تکبیر برآورد عمر و بود وی مردی سخت آواز پس شنید آنحضرت
علیه السلام آواز او را پس فرمود اباء دارد خدا تعالی و اباء دارند مسلمانان مگر ابابکر را سه بار فرمود این
کلمه را و گفت عمر مر عبدالله بن ربیعه را بد کاری که کردی تو من دانستم که آنحضرت امر کرده ترا که امر کنی مرا
گفت عبدالله لا والله امر نکرده مرا که امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت دیر
در حضرت آمد و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله رحمت کناد ترا خدا تعالی پس فرمود آنحضرت
علیه السلام بفرما ابابکر را که بگزارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر زنان و فریاد کنان فریاد
او ابریده شدن امید و شکسته شدن پشت کاشکی نمی زائید مرا مادر من و چون زائید کاش میمردم پیش از
روز و نمیدیدم از پیغمبر خدا اینحال را پس درآمد بلال در مسجد و گفت یا ابابکر رسول خدا امر میفرماید که پیش
روی و نماز بگزاری با مردم پس چون دید ابوبکر خالی بودن مسجد را از رسولخدا و بود ابوبکر رضی الله عنه
مردی نرم دل سخت اندوهگین که نتوانست نگاهداشت خود را پس بر روی افتاد بیهوش و گریه
درآمدند صحابه و فریاد کردند پس در گوش مبارک آنحضرت رسید فرمود یا فاطمه اینچه آواز گریه و فریاد است
که میرسد فرمود فاطمه این آواز گریه و فریاد مسلمانان است که ترا در مسجد نمی بینند پس طلبید علی و عباس
را رضی الله عنهما و تکیه کرد بر ایشان و بیرون آمد بسوی مسجد و نماز گزارد و فرمود ای گروه مسلمانان
شما در ودایع خدا و پناه و نگاهداشت و یاری مندی او شید و خدا خلیفه من است بر شما به تقوی و حفظ
طاعت وی و به تحقیق مفارقت میکنم دنیا را و میگذارم آنرا مروی است از عایشه رضی الله عنها
که گفت گران شد رسولخدا را صلی الله علیه وسلم یعنی نتوانست به مسجد درآمد و یاران نماز خفتن بود
که در مسجد منتظر آن سرور علیه السلام نشسته بودند فرمود یا نماز گزارده اند مردم گفتند نی یا رسول الله

نماز گزاردن آنحضرت در عقب ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف

انتظار می کشند ترا فرمود آبی برای من در مخضب نهایید پس آمد و آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد
بیهوش گشت بعد از زمانی بهوش آمد فرمود آیا مردم نماز گزاردند گفتیم منتظر آنحضرت نشسته اند فرمود
آبی برای من در مخضب نهایید باز غسل کرد و بیهوش گشت سه بار همچنین برخاست و غسل کرد و بیهوش
گشت در بار سیوم کس فرستاد نزد ابوبکر رضی الله عنه که با مردم نماز بگزارند و در روایتی دیگر آمده که غسل کرد
به هفت قربه آب که سر آنها بسته نگشاده باشند پس بلال رضی الله عنه که اعلام کند آنحضرت را بنماز چنانکه
عادت وی بود که بعد از اذان بر در شریف می آمد و اعلام می کرد به نماز و حضور یاران در مسجد پس فرمود
آنحضرت علیه السلام امر کنید ابابکر را رضی الله عنه که بگزارد نماز با مردم عائشه رضی الله عنها میگوید پس
گفتم من یا رسول الله پدر من مردی اسیف نازک نرم دل است چون بایستد در جای مبارک تو نمی تواند
شنوانید قرائت به مردم اگر بفرمایی عمر را فرمود باز فرمود امر کنید ابابکر را که بگزارد نماز با مردم پس گفت
عائشه حفصه رضی الله عنها را تو بگو حضرت که یا رسول الله ابوبکر مردی نرم دل است چون بایستد بجای
شریف تو نتواند شنوانید مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما ای طائفه زنان صواحب
یوسف اید یعنی می آیید به صفت خود و در دل چیزی دارید و بیرون چیزی دیگر میگویید امر کنید ابوبکر را
که بگزارد نماز با مردم پس چون در آمد ابوبکر رضی الله عنه در نماز یافت آنحضرت از نفس خود خفتی را
پس برخاست در حالتیکه میرفت میان دو کس و پایهای مبارک او خطی کشیده در زمین تا در آمد
مسجد شریف و چون شنید ابوبکر حس آنحضرت را خواست که پیشتر رود پس اشارت کرد آنحضرت که بجای خود باش
پس آمد آنحضرت و نشست در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر ایستاده است اقتدا میکند ابوبکر بنماز رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و این اقتدا میکنند مردم بنماز ابوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وقوف می یافتند و در بعضی روایات آمده که ابوبکر امام بود و آنحضرت مقتدی و گفته اند
که روایات متعارض اند بر آنکه امام ابوبکر بود و چون از نماز فارغ شد گفت ابوبکر یا رسول الله می بینم
ترا که صبح کرده به نعمت خدا و فضل وی چنانکه میخواهیم و دوست میداریم پس رخصت شد ابوبکر رضی الله
عنه و بخانه خود رفت که در سنح بود بضم سین مهمله و سکون نون و خاء معجمه در جانب عالیه مدینه مطهره و
روایت کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنه که گفت نماز نگزارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خلف هیچ یکی از امت خود مگر ابی بکر یکباری و خلف عبدالرحمن بن عوف در سفری مگر گفت چنانکه

آمده است از ابی سلمه بن عبدالرحمن از پدرش که بود وی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر غزوه پس رفت
آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه وسلم پس تکبیر برآوردند صحابه
رضی الله عنهم و پیش رفت عبدالرحمن پس آمد آنحضرت و گذارده بود عبدالرحمن با قوم یک رکعت
چون آنحضرت را خواست که پیشتر رود پس اشارت کرد آنحضرت که بحال خود باشد چنانکه ابوبکر گفته
پس گذارد آنحضرت خلف عبدالرحمن آن رکعت را و برخاست و تمام کرد آن رکعت که فوت شده بود
و فرمود قبض کرده نشد هیچ پیغمبری تا آنکه گذارد نماز خلف صالحی از امت خود و در حدیث ذکر
لبس آنحضرت علیه السلام جبه رومیه ضیقة الکمین و مسح بناصیه و عمامه و مسح خفین و غسل رجلین و
عوق و عید بر ترک احتیاط در غسل رجلین کرده فرموده ویل للاعقاب من النار واقع شده است
پوشیده نماند که تخصیص آنحضرت علیه السلام ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بامامت و مبالغه کردن در آن
دلیلی واضح است مر اهل سنت و جماعت را بر تقدیم او بخلافت که با وجود صحابه از قریش و حضور علی
مرتضی رضوان الله علیهم او را تخصیص کرد و تقدیم نموده لهذا فرمود علی مرتضی بابی بکر صدیق رضی الله
عنهما قدمک رسول الله فمن الذی یؤخرک و در اسد الغابه از حسن بصری از علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه آورده که گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابابکر را رضی الله عنه و گذارد نماز را با مردم
و من حاضر بودم غیر غائب و صحیح بودم غیر مریض و اگر میخواست تقدیم میکرد مرا پس راضی شدیم ما برای دنیای
خود بکسیکه راضی شد خدا و رسول او برای دین ما و لهذا خلافت دنیا باعتبار ظاهر است که شامل
امور دین و دنیا است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان
حیات بجانب مسجد قبا برای صلاح و رفع نزاعی بنی عمرو که ساکنان آنجا بودند و نزاعی داشتند رفته بودند چون
وقت نماز در آمد بلال بابی بکر رضی الله عنهما گفت چه میگوئی وقت نماز در آمد اذان بگویم که شاید آنحضرت
علیه السلام نیز در رسد چون در آمدن حضرت تاخیر یافت همه صحابه باتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر رضی
الله عنه برای نماز ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوات در رسید خواست ابوبکر که پستر گردد از جای خود تا
حضرت علیه السلام پیشتر آید و با مردم نماز بگذارد پس حضرت علیه السلام اشارت کرد که بجای خود باشد پس
آنحضرت عقب ابوبکر گذارد و از اینجا معلوم میگردد که صدیق اکبر متعین و متقدم بود بر سائر صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین و از آنجمله آنست که پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی

نماز گذاردن ابو بکر رض بامامت را پیش آنحضرت عم ۱۴

بودند که قبور انبیا و صلحای خویش را مساجد بنا ساختند شما را باید که چنان نکنید و در روایتی آمده که فرمود
لعن الله الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من
بت مگردان سخت بود غضب خداوند تعالی بر قومی که گرفتند قبور انبیای خود را مساجد بدرستی که من شما را از آن
نهی میکنم فرمود الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد باین مبالغه و تاکید نهی کرد تا معلوم گردد که بغایت امر
شنیع است تفصیل کلام اینجا آنست که مراد از اتخاذ مقابر مساجد سجده کردن بجانب قبور است و این
بر دو طریق متصور است یکی سجده به قبور برند و مقصود عبادت آن دارند چنانکه بت پرستان می پرستند دوم
آنکه مقصود و منظور عبادت وی تعالی دارند ولیکن اعتقاد کنند که توجه بقبور ایشان در نماز و عبادت حق
موجب قرب و رضای وی تعالی و موقع عظیم است نزد حق تعالی از جهت اشتمال وی عبادت و مبالغه
در تعظیم انبیاء و هیچ این هر دو طریق نامرضی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر صریح است و ثانی
نیز حرام و ممنوع از جهت اشتمال بر شرک خفی و بهر تقدیر لعن متوجه است و نماز کردن بجانب قبر نبی
یا مردی صالح بقصد تبرک و تعظیم حرام است و هیچکس را از علما در آن خلاف نیست و اما اگر قریب قبر
ایشان مسجدی بنا کنند تا نمازی گزاردن بی توجه بجانب آن تا شرکت حاصل آید بآن موضع که مدفن
جسد مطهره ایشان است و مدد از نورانیت و روحانیت ایشان عبادت کمال و قبول یابد درینجا اثم
نمی آید و باکی ندارد ذکره هکذا الشیخ ابن حجر فی شرح المشکوٰة دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گزاردن
در مقبره و حدیثی درین باب روایت میکنند پس بعضی منع می کنند مطلقا نظر بظاهر حدیث و بعضی میگویند
که اگر خاک پاک باشد از ریم و خون و نجاسات که جدا گردد از اموات جائز باشد و هو الصحیح و بوسه
دادن قبر را و سجده کردن آنرا وگله نهادن حرام و ممنوع است و در بوسه دادن قبر والدین روایت
فقهی نقل میکنند و صحیح آنست که لا یجوز است و از آنجمله آنست که آنحضرت را هفت دینار بود که جابجا
پاره از دنانیر جاهای آورده بودند همه را بفقرا قسمت کرده الا شش هفت از آن در خانه باقی مانده
بود پس نرفت از عالم تا انفاق نکرد آنرا روایت هست از سهل بن سعد که گفت بود نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم هفت دینار که نهاده بود آنرا نزد عائشه و چون مریض شد فرمود بفرست آن ذهب را که خرج کنند
بعد از آن بیهوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عائشه رض را از آن شغلی که در خدمت کار
آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار و هر بار عارض شد بیهوشی و عائشه را مشغولی بپرستاری داشت آنرا

نزد علی و تصدیق کرد آنرا و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آن تکیه کرده و افتاده است
بر سینهٔ عایشه رضی الله عنها چه شد عایشه رضی الله عنها آن ذهب گفت عایشه نزد من است فرمود انفاق کن آنرا و بیهوش
شد و چون بهوش آمد فرمود انفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبید و نهاد آن دنانیر را در کف
دست مبارک خود و فرمود چیست گمان تو محمد به پروردگار خود اگر ملاقی شود او را با همین دنانیر که نزد او باشد
رواه البیهقی و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عایشه بر یکی از زنان انصار که در دست وی بود چراغ
را که قطره از روغن در خانه تو باشد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در صدد موت است
سبحان الله همین زمان سپری شد دنیا و تصدق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پیدا نیست
بینا صلا ست مدعیان طریقهٔ اتباع را که خانه پر مال دارند و ذمه از دنیا و اموال محرمه مشغول و دعوی
محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از انجمله وصایای آنحضرت در شان انصار است آورده اند که
چون در ایام مرض روزی خفتی حاصل شد بیرون آمد و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و فرمود ان الانصار
عیبتی بر وزن که انصار عیبه به فتح عین و سکون تحتانیه و با موحده یعنی جامه دان و در روایتی کرشی
و عیبتی و کرش به فتح کاف و سکون را و شین معجمه شکنبه حیوان چنانکه معده مر ایشانرا تشبیه داد انصار
را بکرش و عیبه یعنی خاصه من و محل سر من اند و فرمود با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند و نصرت و محبت
و اخلاص و دوستی و مواسات بمن و با شما بجای آوردند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست
که من دوست میدارم ایشانرا و آورده اند که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز زیاده
میگردد در خانهای خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که
میترسیم که آنحضرت از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود و کیفیت حال ایشان بعرض سید عالم
صلی الله علیه وسلم رسید برخاست و دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل انداخت و پا پای مبارک
در زمین میکشید و عباس پیش پیش آنحضرت میرفت تا بمسجد شریف آمد و بر پایه اول از منبر نشست
و عصابه بر سر مبارک بسته پس مردم بسوی جمع شدند بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی فرمود که
گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من میترسید گویا منکر موت اید و چه جهت انکار موت پیغمبر خدا
شائید شما را خبردار کرده اند بمرگ من و مرگ شما فرموده که انک میت و انهم میتون و فرمود هیچ پیغمبر در
میان قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که بازگشت من و شما همه

سپرده‌اند است وصیت میکنم با شما بمهاجرین اولین نیکی بجای آرید و وصیت میکنم شما مهاجرین را که با یکدیگر
نیکی کنید و پس خواند سوره والعصر را تا آخر و این آیه بخواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا
ارحامکم این اشارتست بانچه ملوک و امرای مروانیه و عباسیه با اهل بیت نبوت کرده اند از جفا و ستم و وصیت
میکنم شما را در شان انصار و فرمود ای بعد از من جماعتی را بر شما اختیار و افتخار خواهند کرد و بر شما
هیچ نخواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که با ایشان چکنیم فرمود صبر کنید تا زمانیکه در لب
حوض کوثر بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه بر یکی از انصار ظلمی میرفت پس بر ظلم نزد معاویه
رضی الله عنه آمد و التفات نکرد و داد وی نداد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر داد
برما ستم خواهد رفت معاویه گفت پس شما را چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس
برو و صبر کن عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیت فرما فرمود وصیت میکنم باین امر
یعنی امر خلافت مر قریش را و فرمود الائمة من قریش و بلال را بخواند و فرمود ندا کن تا همه جمع
شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس
بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه مطهره منادی در داد تمام مردم خورد و بزرگ چون این
ندا شنیدند در های خانها و دکانهای خود را از جهت اضطراب همچنان کشاده گذاشتند و در مسجد شریف
جمع آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند که مسجد را
گنجایش ایشان نماند و فرمود اوسعوا لمن وراءکم پس خطبه بلیغه طویله خواند و هرچه از احکام و شرائع و
مواعظ و نصائح و آداب مناسب وقت و حال بود تعلیم کرد و اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت بیرون رفتن
من در میان شما نزدیک رسید هر کرا بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید از نفس و مال و عرض از
هر چه باشد قصاص آن بگیرد یکی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما
تکذیب نمیکنیم کسی را و سوگند نمیدهیم این سه درهم از چه مراست گفت روزی سائلی بر تو گذشت مرا
فرمودی که سه درهم بوی بده فرمود ای فضل سه درهم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کرا نزد وی حقی بود باید
که امروز آنرا از گردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا اهون از
فضیحت آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن منست
فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان آنگاه

فرمود ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی است و از آن بدی می‌برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم
مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذابم و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا وی را صدق
روزی کن و خواب را از وی دور کن هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت
یا رسول الله من کذابم و منافقم و هیچ بدی نیست که از من نرسد و نبود عمر بن الخطاب گفت ای مرد خود را
فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا آسان تر است از فضیحت آخرت فرمود بار خدایا
وی را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی و در واره به نیکی مایل گردان و عمر کلمه گفت که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم از آن بخندید و گفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم همچنین وعظ و تذکیر کرد و در آمد خانه شریفه را و همچنین بجا آورد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در حق تمام اصحاب رضی الله عنهم و فرمود نمی‌ترسم من بر شما کفر را و شرک را ولیکن می‌ترسم از دنیا که رغبت
نکنید در آن و تقاتل کنید یکدیگر و نصیحت کرد بازواج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه خانه
خود بنشینید و خود را از خدم مستور و مستور دارید و خواند این آیت وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن
تبرج الجاهلیة الاولی و از آنجمله اشتغال وی صلی الله علیه وسلم بود بمسواک پیش از موت روایت کرده است
عائشه رضی الله عنها که آنحضرت در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبدالرحمن بن ابی بکر در رسید
و در دست وی مسواک تر بود پس دراز کرد آنحضرت نظر مبارک خود را بسوی مسواک پس دانستم من
که دوست میدارد وی مسواک را و او را بدان حاجت است پس گفتم من حضرت را که آیا بگیرم برای تو این مسواک را
پس اشارت کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس خائیدم و نرم کردم آن مسواک را پس دادم بدست مبارک
وی مسواک را پس مسواک کرد نیکو و بهتر از آنچه مسواک میکرد پیشتر باز داد مرا پس افتاد از دست وی یا افتاد مسواک
از دست شریف وی پس جمع کرد حق تعالی در ریق وی و ریق من در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت و از اینجا است
که عائشه رضی الله عنها فخر میکرد بر سایر زنان مطهره و میگفت از نعمتهای الهی است بر من که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم وفات یافت در بیت من و در روز نوبت من و در میان سحر من و نحر من و خدای تعالی جمع کرد
در روی لب و ریق من نزد موت وی و در مواهب لدنیه از حدیثی که تخریج کرده است آنرا عقیلی می‌آرد که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت مر عائشه را در مرض خود بیار مرا مسواک تر و بخای آنرا پس بیار نزد من تا خایم
من آنرا تا مخلوط گردد ریق من بریق تو تا آسان کرده شود موت بر من گفت پس دادم تمکین خصله قدر حشر لیلة العلم الیقین

که این خاییدن مسواک مصنوع عائشه را جزای فعل عائشه است رضی الله عنها که یکبار دیگر در حالت صحت
حضرت مسواک میکرد پس بخائیده داد که آنرا آب بشوید و بعد عائشه بخست مسواک آنحضرت در دهان خود
انداخت کرد پس بشست و بحضرت داد و این روایت در بخاری است که میفرماید که مسواک را نرم کن و بکن و نکته مضغ
کنم تا آسان گردد بر من موت و درین عنایت تشریف و اکرام است مر عائشه صدیقه را رضی الله عنها تا
در اظهار محبت او وی و هما حسب مواهب و شرح ابن اسحق و بیان آنچه از حسن بصری رضی الله عنه
نقل میکنند که گفت چون بکرده بود موت بحکم طبیعت آسان گردانید خدا تعالی از انبیا و دوستان خود بلقا
خود و هر چیزی که دوست داشتند از تحفه و کرامات و امدادات و اعانات حق که نفس یکی از ایشان کشیده
میشود و از میان دو حبیب تحفه یکی دوری محب مشتاق است بموت بجهت آنچه تمثیل کرده شده است و حاصل
شده است مرا که از شوق و ذوق و خود را جا و مومنین فرموده است که مومن تحفه است بر وی آن کشیده و تشبیه
نفس وی دوری حد میگوید مر خدا تعالی را هر جای انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خصوصا سید
انبیا علیه الصلوات افضلها و من التحیات اکملها بر سیاق سنت الهی تخییر انبیا در موت و لقا رفته است
هم برای این مصلحت است که بتحقیق خوشحال شده و حبیب و امر گرفت بعائشه رضی الله عنها
در خیال محبت صحیحی که بوی داشت چه مذیل الم است بیت بیقین میدان که شیران شکاری ٭
درین ره خواستند از مور یاری ٭٭ و در مسند از عائشه رضی الله عنها آورده که رسول خدا صلی الله علیه
وسلم فرمود بتحقیق آسان کرده شد بر من موت زیرا که دیدم بیاض کف دست عائشه را در بهشت و در
حدیث دیگر آمده از ابن سعد و غیره مرسلا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بتحقیق دیدم من آنرا در بهشت
حتی که آسان کرده شد بر من بسبب آن موت گویا که علیم بهر دو که دست عائشه را و معلوم شده از
محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عائشه را در غایت مرتبه کمال بود تا آنکه هر تحفه است که در آن
بهشت متمثل ساخته شده عائشه برای وی در جنت تا آسان شود بر وی موت بجهت آن زیرا که زندگانی
خوش در اجتماع محبان و ذوق بوستان و دیدار دوستان است و بتحقیق پرسیده عمرو
از آنحضرت علیه السلام کدام یکی از مردم محبوب تر است نزد شما فرمود عائشه گفت از مردان کیست
فرمود پدر وی و لهذا چون گفت عائشه رضی الله عنها در ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام وا راساه
فرمود آنحضرت بل وا راساه اگر بمیری تو ای عائشه پیش از من زنده باشم نماز کنم و دفن کنم ترا

این سخن گران آمد بر عائشه و گفت دوست میداری تو فراق مرا و مقصود آنحضرت علیه السلام آنبود
که چون رفتن خود را ازین عالم دانسته بود خواست که عائشه پیشتر از وی رود و در آن عالم مجتمع
شوند و حاصل کلام صاحب مواهب لدنیه است رحمة الله علیه و ناشی است از غایت تدقیق و ذوق
و وجدان فافهم و از آنچه واقع شد در ایام مرض بر وی در علت آنست که انس روایت میکند که کشف کرد
آنحضرت علیه السلام پرده را که بر در خانه گرفته بودند پس نگاه کرد بسوی مردم که در مسجد بودند در نماز فجر
و ابوبکر رضی الله عنه نماز میکرد با ایشان پس بایستاد آنحضرت در حالتیکه نظر میکرد بسوی ایشان گویا که روی
وی ورق مصحف است تشبیه داد روی شریف او را در شرافت و نورانیت بورق مصحف و چه خوش تشبیهی است
صلی الله علیه وسلم پس تبسم کرد آنحضرت و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که بیرون خواهد آمد پس
خوشحال شدند و شاد گشتند و از غایت فرح و سرور خواستند که از نماز برآیند چنانکه شاعر گفته است
نماز را بگذارم سلام کنم [illegible] و ابوبکر خواست که از جای خود بپس رود پس اشارت کرد بسوی صحابه
که بحال خود باشید و تمام کنید نماز خود را پس فرو هشت پرده را و وفات یافت در همان روز صلی الله
علیه وسلم و از آنجمله آنست که نزول کرد جبرئیل بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات به سه روز و رسانید
آورد از جانب حق که پروردگار تو جل وعلا می پرسد که چگونه می یابی تو خود را یا محمد و این در روز شنبه
پس ملک الموت آمد و استیذان نمود و روایت است از ابوهریره که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مرضی که قبض کرده شد در وی و گفت خدای تعالی ترا سلام می فرستد بر تو و
میگوید چگونه می یابی خود را و چه حال داری فرمود دردناک می یابم خود را یا امین الله و در بعضی روایات
آمده که فرمود می یابم یا جبرئیل مغموم و اندوهگین و فردای آن روز باز آمد و همچنین پرسید جبرئیل و همچنین
جواب داد آنحضرت علیه السلام و در روز سوم آمد و همراه وی ملک الموت است و ملکی دیگر اسمعیل نام که
بر هفتاد هزار و هر واحدی بر صد هزار ملک حاکم است و هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک
حاکم است با وی همراه بود و گفت یا محمد خدای تعالی میخواند ترا سلام و میفرماید چگونه می یابی خود را فرمود
می یابم دردناک پس پرسید آنحضرت این کیست که با تست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است
یا رسول الله و این آخر عهد من است بدنیا بعد از تو و آخر عهد تست بدنیا و نخواهم آمد بسوی هیچ یکی از
اولاد آدم علیه السلام بعد از تو و فرود نمی آیم بر زمین بعد از تو پس یافت آنحضرت علیه السلام سکرات موت و سختی

وشده است آنجا اوند نزد آنحضرت علیه السلام قدحی بود پر آب و می انداخت دست مبارک را در آب و مسح
میکرد بدان روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت و در روایتی علی سکرات الموت
و در روایتی آمده که می فرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و گفته اند که سکرات موت بر آنحضرت چنان
شدید بود که گاهی سرخ و گاهی زردی گشت و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق
بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قصه مسواک که سابقا نوشته شد در همین وقت بود و چون نزدیک آمد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از این عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی عائشه میگوید رضی الله
عنها که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در مواهب از سهیلی آورده که گفت دیدم
در بعضی کتب واقدی که اول کلمه که تکلم میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت استرضاع حلیمه الله اکبر
و آخر کلمه که تکلم کرد والرفیق الاعلی بود و از ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول الله صلی الله
علیه وسلم در مرض موت کرد نماز بود و احسان به ممالیک تا وقتیکه بالعلج میکرد سینه او و کار نمی کرد زبان
او و در روایت انس رضی الله عنها آمده که بود وصیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که حاضر شد
او را موت الصلوة و ما ملکت ایمانکم تا آنکه غرغره میکرد باین کلمه در سینه مبارک خود و بیرون نمیکرد زبان او
و روایت کرده شده است که استیذان کرد بر آنحضرت ملک الموت پس در آمد بر وی و ایستاد پیش وی و گفت
یا رسول الله یا احمد حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمانبرداری کنم ترا
هر چه فرمائی که قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی قبض نکنم آنچنان کنم خدا تعالی مخیر ساخته است
ترا پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد خدا تعالی مشتاق است بسوی تو میخواهد ترا پس فرمود آنحضرت
علیه السلام پس درگذر ای ملک الموت کاری که امر کرده شده است ترا و گفت جبرئیل آن آخر سیر کردن
من است زمین را و تو بودی حاجت من از دنیا و برای تو می آمدم بدنیا بیت رفت به
بوی سر زلفت تو صبحی بچمن ره و رنه کی بوی نسیم سحری بود غرض پس نهاد عائشه سر مبارک
آنحضرت علیه السلام را بر بالین و برخاست و زنانیکه میزدند بر روی خود و از ابن عباس رضی الله عنهما
منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رود نزد
حبیب من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن بروی در آئی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس ملک
الموت بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة

و مخاطب ملائکه اذن میخواهد مرا تا در آیم رحمت خداوند بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین
صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حالا وقت ملاقات نیست بار دیگر
اذن طلبید و همان جواب شنید بار سوم اذن طلبید و به آواز بلند طلبید چنانکه هر کس که در آنجا بود آن صوت
آن آواز بشنود و بلرزید حضرت سید علیه السلام را غشی بود باز آمد چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه میشود و صورت حال را
به عرض شریف رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که این کیست این شکننده لذات و قطع کننده آرز
وهاست و جدا کننده جماعتها و بیوه گردانندۀ زنان و یتیم کنندۀ فرزندان و ملک الموت است فاطمه
رضی الله عنها چون این بشنید بگریست فرمود ای دختر من گریه مکن که حمله عرش بیکبار بگریه
می‌آیند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه رضی الله عنها پاک کرد و دل او را بهبا و تسلیها داد
و در بعضی روایات آمده که در خبر موت آنحضرت گریه فاطمه و تسلیه آنحضرت او را تو پیشتر لاحق میشوی گی
بمن و تو سیدۀ زنان جنت خواهی بود در حدیث آمده که گفت بار خدایا و پدرا مفارقت من بپدری کرا
فرمانی فاطمه گفت وا کربا فرمود آنحضرت نیست هیچ کربی بر پدر تو بعد از امروز یعنی کرب ابدا
بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود و ابرام استحکام علاقۀ جسمانی و انحاقاته که از لوازم بشریت است مبتلا شد
آنگاه با فاطمه فرمود که پسران خود را پیش آر پس فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة والرضوان پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آورد چون او را بآن حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان گریه و زاری کردند که از
گریه ایشان هر که در خانه بود بگریست آنحضرت علیه السلام ایشان را ببوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت
ایشان صحابه تمام امت را وصیت فرمود و در روایتی آمده که آنجا که در حجره بود نیز بگریستند چون آواز
گریه ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه السلام نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان
گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود گریه من برای رحم و شفقت بر امت است که ایشان
از من حال ایشان به کجا خواهد رسید بعد از آن عائشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم مبارک بگشا
و در من نگاهی فرمائی و وصیتی کن چشم مبارک آنحضرت بگشاد و فرمود ای عائشه بمن نزدیک تو
فرمود که و سر و زنکه وصیت کرد همان است بآنکه بخو جبان ... و حفصه نیز پیش آمد و یاد
کرد با عائشه مکالمه فرمود با حفصه نیز گفت و تمامه از ازواج مطهره را وصیت کرد بعد از آن فرمود برادر
من علی را بیارید علی بیامد بر بالین آنحضرت بنشست و سر مبارکش را بر زانوی خویش نهاد و آنحضرت فرمود

علی فلان یهودی پیش من چیزیست پنهان دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم
دینار که حق او را از نزد من کفی و فرمودی علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن برسی
ولیکن از من مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نشوی و صبر کنی و چون ببینی که مردم دنیا اختیار
کنند باید که تو آخرت را اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیارید تا برای تو وصیتی بنویسم
عملی که بعد ... که با من چه رسید گویند این اسباب کتابت را حاضر سازیم آنحضرت از دنیا نقل کرد و
من بدولت وصیت وی نرسیدم گفتم یا رسول الله سر تو را چه می‌خواهی که من یا دیگری فرمود
الصلوة وما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا
بطونهم والینوا لهم القول علی رضی الله عنه گوید که حضرت با من سخن می‌گفت و آب دهن وی بمن میرسید
پس حال بر وی متغیر شد و زنان از پس پرده بیتابی می‌نمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را بآن حال
ببینم گفتم ای عباس عم او بیا عباس آمد و با یکدیگر وی را بخوابانیدیم ذکره الکاملی فی روضة الاحباب کاتب
حروف گوید عفا الله عنه که سابقا گذشت که عائشه رضی الله عنها خبر می‌کردی که قبض روح آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در کنار من شده است و مشهور هم همین است و احادیث را محدثان تصحیح نموده‌اند
و در بعض روایات می‌آرند که سر مبارک آنحضرت آخر وقت در کنار علی رضی الله عنه بود که حاکم و ابن سعد از
طرق متعدده آورده‌اند و از بیانی که کرده شد ظاهر گشت که علی رضی الله عنه آمد و به بالین آنحضرت
نشست و سر مبارک آنحضرت به بازوی خود نهاد و ظاهر میشود که آخر عهد همین است و منافاتی که
در بین دو مفهوم است که سر مبارک بر بازو نهاد یا بر کنار نهاد و سهل است اختلاف در لفظ بود
بعضی بر بازو نهاد روایت کرده‌اند بعضی در کنار پس گویا عائشه رضی الله عنها بجهت قرب بآن
وفات اخذ نام کرده چنانکه سابقا مذکور شد که سر مبارک بر بالین نهاد و برخاست در حالی که میدید سر
ردی خود والله اعلم و آورده‌اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگو بیاید
پیش آمد و گفت السلام علیک یا ایها النبی بدرستیکه خدا تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده است
که قبض روح تو کنم باذن تو فرمود ای ملک الموت قبض روح من مکنی تا زمانیکه برادر من جبرئیل
علیه السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد گریان آنحضرت فرمود ای جبرئیل در چنین حال مرا تنها میگذاری
جبرئیل گفت بشارت باد ترا که چیزی آورده‌ام حق تعالی فرموده است که روح مطهر حبیب من

بآسمان خواهد آمد آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارایید ملائکه را خطاب آمد که
صف برکشید و صف در صف بایستید که روح محمدی می آید و مرا حکم شد که بزمین رو و حبیب مرا خبر کن که تحقیقا
که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امتهم تا زمانیکه تو و امت تو در آنجا در آیید و فردای قیامت چندان از
امت تو ترا خواهد بخشید که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت بشتاب و آنچه مامور شده بکن پس ملک الموت
روح اطهر وی را صلی الله علیه وسلم قبض کرد و باعلی علیین برد و گفت یا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی
ابن ابی طالب رضی الله عنهما منقول است که گفت من از جانب آسمان آواز وا محمداه شنیدم که ملک
میگوید و از عائشه رضی الله عنها آورده اند که چون روح مطهر مطیب آنحضرت مفارقت کرد آنچنان بوی
خوش از وی شنیدم که هرگز مثل آن بوی خوش نشنیده بودم پس جامه بر وجه پوشانیدیم و در بعضی روایات
وارد شده که ملائکه پوشانیدند و روایت کرده شده است از ام سلمه که گفت نهادم من دست بر سینه
مبارک آنحضرت روزیکه وفات یافت پس گذشت بر من چند جمعه که طعام میخوردم و وضو میکنم و بوی
مشک از دست من نرفت و بصحت رسیده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود فاطمه رضی الله عنها گریه
و زاری نمود و فرمود یا ابتاه دعوت حق را اجابت فرمودی وا ابتاه بجنت الفردوس نزول نمودی
وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که رساند وا ابتاه بعد از تو وحی بر که فرود آید و جبرئیل بر که آید خدایا روح فاطمه
را بروح او رسان بار خدایا مرا بدیدار رسول خویش قریب گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب
مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگذار و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز
فاطمه رضی الله عنها را کسی خندان ندید و عائشه صدیقه رضی الله عنها نیز زاری میکرد و میفرمود دریغ
از آن پیغمبری که فقر را بر غنا و درویشی را بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که
یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام
اضطرار در جهاد نفس استقامت ورزید و قرار نکرد و هرگز ندیده التفات بجانب شهوات نظر نکرد و هرگز غبار
سآمت و ملالت از ایذا و اضرار بر وی این چهره منیرش ننشست و هرگز ابواب جود و احسان و فضل و
انعام بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان در مثال وی از ضرب سنگ دشمنان شکسته شد و
پیشانی مبارک وی بعصابه جراحت روزگار بسته شد و شکم مبارکش را در روز تتابع ازمان جوع بسنگ
و از ثمان حجره خانه آواز می شنیدند و هیچ کس را نمی دیدند که گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته

كل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجوركم يوم القيمة بدانيد كه در هر مصيبتى را نزد خداى تعالى عزا است و
تسليه و هر فايت را خلفى است پس واثق باشيد بخداى و باز گرديد بوى و جزع منمائيد و بيصبرى نكنيد كه
بحقيقت مصيبت زده كسى است كه از ثواب محروم باشد والسلام عليكم ورحمة الله و اين آواز ملائك
بود تقرير ميكردند و در آمد مردى اشهب اللحيه جسيم صبيح پس گذشت گردنهاى مردم را و بگريست پس التفات
كرد بسوى صحابه و گفت بدرستى در خدا عزاست از هر مصيبت و عوض است از فايت و خلف است
از هر هالك پس بسوى خدا باز گرديد و بسوى او رغبت كنيد و نظر خدا بسوى شما در بلا است و مصاب كسى است كه جبر
كرده نشود مصيبت او و صبر اين بگفت و برگشت پس گفت ابوبكر و على رضى الله عنهما اين خضر بود
عليه السلام بتعزيت شما آمده و آورده اند كه صحابه بعد از فوت آنحضرت صلى الله عليه وسلم سراسيمه حيران گشتند.
گوئيا عقل ايشان مسلوب گشته و حواس معطل شده بعضى را زبان بسته شده و بيهوش و نطق نماند و
عثمان بن عفان نيز ازين قبيل بود چنانكه آورده اند كه عمر رضى الله عنه بروى گذشت و سلام كرد
وى سلام وى شنيد و جواب سلام وى نداد الحديث و بعضى جا مانده شده طاقت جنبيدن نداشتند
چنانكه على مرتضى رضى الله عنه و بود اثبت و اشجع ايشان ابوبكر با وجود آن ميريخت اشكهاى او و ميبريد نفسش
آه و ناله او و باين استدلال كرده بر شجاعت ابوبكر رضى الله عنه و بعضى مريض و لاغر شدند و كاهيدند
از عالم رفتند و بعضى دعا كردند كه خدا ديدهاى ما را كور سازد كه طاقت نظر بروى ديگران نداريم چنين
فرياد ميكردند كه حاجيان در تلبيه چرا هم فرياد ميكردند و عمر را اختلاف عقل بحدى كه راه يافت كه فرياد
ميكرد و سوگند ميخورد كه رسول خدا نمرده است وليكن او را صعقه شده است همچون صعقه موسى
عليه السلام و در روايتى گفته او بوعده پروردگار رفته چنانكه موسى رفته بود و گفت اميد ميدارم كه آنحضرت
عليه السلام چندان در دنيا بماند كه دستها و زبان منافقان ببرد و بعضى منافقان ميگفتند كه اگر محمد
پيغمبر بودى وفات نيافتى عمر چون اين سخن شنيد تيغ بركشيد و بر در مسجد بايستاد و گفت هر كسى كه بگويد
كه پيغمبر مرد باين شمشير دو نيمش سازم پس مردم بشنيدن اين سخن در تنگ و مشغله افتادند در موت
آنحضرت صلى الله عليه وسلم اسما بنت عميس دست در دو كتف مبارك آنحضرت در آورد و مهر نبوت
را نيافت آواز برآورد كه مهر نبوت مرتفع گشت و آنحضرت عليه السلام از عالم انتقال نمود نقل است
كه در آن ساعت ابوبكر صديق در خانه خود بود كه در محله سنح از حوالى مدينه بود چون ازين واقعه خبر يافت

سوار شده و به تعجیل روی بحجون و عائشه رضی الله عنها آزرده و در راه میگریست و میگفت وامحمداه
وانقطاع ظهراه تا مجلس شریف در آمد و دید که مردم پریشان حالند هیچ کس التفات نشد و سخن نکرد
و چون عائشه در آمد ردا از مبارک از روی شریف برداشت و بر پیشانی نورانی بوسه داد و در روایتی
که نهاد دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بوسید دیگر را و گفت و انبیاه و بعد از آن سر برآورد و دیگر
بار دیگر بوسه داد و گفت واصفیاه باز سر برآورد و بگریست بار دیگر تقبیل کرد و گفت واخلیلاه فدا
بابی انت و امی طبت حیا و میتا مادر و پدر من فدای تو باد خوش و پاکیزه بودی هم در هنگام حیات
و هم در وقت ممات گفت لا یجمع الله علیک موتتین اما الموتة التی کتبت علیک فقد متها
جمع نکند خدای تعالی بر تو دو موت اما آن موت که بر تو نوشته شده اند یافتی آنرا و لوازمان بزرگتری کرده را
وصف کنند و بالاتری از آن که بر تو گریه شود اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و هم
و اگر نه آن بودی که تو نهی کرده از گریه بر میت هر آئینه چندان میگریستیم که از چشمهای ما چشمها روان
شدی یار خدا یاد نه اسلام برسان و یاد ما را نزد پروردگار خود یاد کن و در قول ابی بکر لا یجمع الله
علیک موتتین اختلاف کرده اند که چیست مراد از آن بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول برد جمعی
که گمان برده که وی نیز دیگر است که بیاید و ببرد دست مردان بدانکه اگر این صحیح باشد لازم آید که با
دیگر پیغمبر لیس خبر داد که وی بزرگتر است که جمع کند خدای تعالی بر وی دو موت چنانکه جمع کرد بر آن قوم الذین
آمدند از دیار خود از ترس موت و هزاران بودند پس میرانید ایشانرا پس زنده گردانید یا مثل آنکه
گذشت بر قریه و گفت چگونه زنده میگرداند خدای تعالی پس میرانید او را خدای و باز زنده کرد یا تقدیم
عزیر پیغمبر علیه السلام و بعضی گفته اند که مراد آنست که نمی میرد به موت دیگر در قبر همچو دیگران که زنده گردانیده میشود
برای سؤال باز میرانیده میشود و بعضی گفته مراد دو موت شریعت اوست و بعضی گفته که مراد بدو موت
کربها اند و در است یعنی ملاقی نخواهی شد بعد از کرب امروز کربی دیگر را چنانکه در جواب فاطمه رضی الله
عنها فرمود لا کرب علی ابیک بعد الیوم و در فتح الباری این معنی گفته و صاحب مواهب گفته که قول
اول اصح و اسلم است و شاید که این باعتبار نسبت که لفظ تحمل بر ظاهر میشود و ظاهر آنست که موت دیگر
نسبت بوی ... آگهی ... وقت موت و زنده گردانیدن بعد از آن چنانکه در حدیث
آمده است که این گور نیز همچو پروردگار رخود که تا روز مرادر گور ... بعد از آن حیات باقی و مستمر خواهد

ووفات پیران ظاهر است نخواهد شد پس این سخن اشارت است بحیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
این مسئله در تاریخ مدینه طیبه مشروح و مبین شده و اگر خدا خواسته باشد در آخر این کتاب نیز ذکر
کرده شود پس ابوبکر از درون خانه بیرون آمد عمر را دید که در میان ایشان داستان میفرمود که پیغمبر علیه
السلام فوت نشده است و وی فوت نمیشود تا آنکه می کشد منافقان را و ایشان ظاهر کرده بودند
دم خلافت بفوت آنحضرت علیه السلام و برداشته بودند سرهای خود را پس فرمود صدیق اکبر
رضی الله عنه یک نوبت بعمر رضی الله عنه که بنشین عمر امتناع آورد پس فرمود صدیق ایها الرجل بدانکه
پیغمبر علیه السلام فوت شده است نشنیده که باریتعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده است
که انک میت وانهم میتون و فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر
رسول صلی الله علیه وسلم برآمد و مردم همه عمر را گذاشته بابوبکر توجه نمودند صدیق رضی الله عنه خطبه خواند
مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و فرمود
که کسی که میپرستید محمد را پس بدرستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسیکه می پرستید خدا عز وجل را
بدرستی وی نیز زنده است که هرگز نمیرد و این کریمه خواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و انک میت وانهم میتون پس همه مردم این دو آیت را
از ابوبکر فرا گرفتند و چنان خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس خواندند آنها را در کوچهای مدینه
مطهره گویا امروز نازل شده بعد از آن عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس ان مقاله که من
دیروز گفتم چنان است که گفتم والله نیافتم آنرا در کتاب خداوند و نه در عهد رسول خدا ولیکن امید داشتم
که زنده بماند رسول خدا و تدبیر کند کار و بار ما را و بعد از ما بمیرد پس اختیار کرد خدا عز وجل برای رسول خدا خود را
آنچه نزد او است بر آنچه نزد شما است و این کتاب خدا است و بدان هدایت کرده است رسول خدا خود را
صلی الله علیه وسلم گفته اند بوده این قول عمر و حال وی از جهت عظیم آنچه وارد شد بر وی و خوف
فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق اکبر را تسکین یافت از آن و از عمر رضی الله
عنه نقل است که میگفت بخدا سوگند گویا این آیت را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم لرزه بر
من مستولی گشت و بنشستم و ابن عمر گفته رضی الله عنهما که گویا بر روها پرده بود که از خطبه ابی بکر
برداشته شد پس اهل مدینه مطهره و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر وفات رسول نهادند

واسترجاع نمودند و گفتند انا لله وانا الیه راجعون بعد از ان ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیت و تسلیه
اهلبیت رضوان الله علیهم اجمعین بجای آورد و فرمود کار غسل و تجهیز و تکفین بشما وا رد و
بشما یان قیام دارید خود با اکابر مهاجرین و اشراف انصار به بنی ساعده بقرار دادن امر خلافت
که اهم مهام دین و واقعه وقوع خلاف و نزاع و موجب انتظام والتیام مهام اسلام بود مشغول
شد و تفصیل کلام درین مقام در محلش خود مذکور است و مجملش آنکه در مهاجرین و انصار خلاف
افتاد و گفتند انصار منا امیر و منکم امیر پس بحدیث الائمة من قریش ثابت شد که امامت حق قریش
است و چون تقدم و رجحان ابوبکر رضی الله عنه در اذهان نشسته بود خصوصا در ایام مرض شریف از
تقدیم وی رضی الله عنه برای نماز و غیر آن قرار بر ابوبکر یافت و اجماع بران منعقد شد تنبیه سابقا
گذشت که آنحضرت علیه السلام در مرض موت سکرة موت را یعنی سختی و شدت آنرا دید و میفرمود اللهم
اعنی علی سکرات الموت و از عائشه صدیقه رضی الله عنها می آید که گفت من رشک نمیبردم بر کسیکه
باسانی میمرد بعد از آنکه از شدت موت آنحضرت دیدم صلی الله علیه وسلم و دانستم که بشدت مردن
بهتر است زیرا که آسانی مردن بهتر بودی حق تعالی برای حبیب خود آنرا اختیار کردی و این بیان را
از صدیقه رضی الله عنها این سخن گران می آید چه شدتی برآنحضرت بود کدام بود همین بود که آبی در قدح
نهاده بودند دست مبارک دران میکرد و روی مبارک خود را مسح میکرد و تغیری در رنگ رخساره شریف
را میافت و عرقی بر روی مبارک می نشست اینچه شدت است شدتی که مردم را در وقت مرگ لاحق
میشود لون دیگر است نعم بر سبیل تقدیر تغیرے بوجود شریف راه میافت و در اذهان عوام مقام حکم
عادت تمام آن تقاضا میکند که این هم نبود و بعضی از عرفای را درینباب کلامی عالی است که وجود
ستیده در بیان حال شریف نموده این مطلب عالی را بیان نموده است جزاه الله خیرا وجه اول آنکه
ازین دریافت الم دیگر شدت که اگر آنرا سکرات موت نام کرده اند بسبب اعتدال مزاج شریف و از
قوت ادراک و احساس بود چون مزاج شریف نبوی در غایت استوا و اعتدال بود لاجرم ادراک و
احساس او بالم اکثر و وجدان او آثار الم را اتم و اوفر بود و ازینجهت فرمود تب که بمن میرسد دو چندانکه
تب کرده میشود کسی از شما و چون معتدل و برابر باشد دو کفه میزان و حاصل گردد در یکی از ان
ده سنگ ریزه اگرچه اقل قلیل باشد ظاهر شود میل و انحراف و وجه ثانی آنکه بجهت غوص تعالی روح ببدن

شریف و تعلق او به نفس کریم وی بود مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم بود و آمیزه صورت حیات و قوام
حقیقت آن و چون انقطاع پذیرفت آن تعلق از جسم مقدس و نفس کریم سخت آمد الم جدائی آن از وی
از جهت غایت تعشق و تعلق که داشت بدان سوم آنکه معامله در جریان مثل این وصف و حال بر رسول
صلی الله علیه وسلم تشابه است مر امت را در منازلت و مثال این شدائد که با وجود او ولی وی حبیب
خدا عز و اکرم خلق بر وی بر سبیل زیادت و صعوبت رود آسان میگردد بکار در برداشت سکرات چنانکه
اشارت قول عائشه رضی الله عنها باین معنی است چهارم آنکه حقیقت شریفه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم جامع حقائق تمام است بلکه سائر کائنات است منشأ و مرادات رحمانیه فرعیه اوست و سائر
است و سائر حقائق جواهر و اعراض و ارواح و اجسام پس گویا فراق روح شریف او از جسد لطیف
فراق هر روح است هر جسد و هر حیات مرئی را پس آنچه حاصل شد از شدت و کرب اندکی است
از بسیار و قطره ایست از بحار ششم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حامل جمیع احمال و بردارنده
تمام اثقال است و رجوع همه باوست و پناه همه بدو چنانکه قول وی سبحانه عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم
دران است پس ظاهر شد اثر آن احمال و اثقال و غمها و اندوهها در بوقت که محل برداشت
احمال و اثقال است و لهذا چون جبرئیل علیه السلام بشارت بخشیدن امت آورد دوبار راحت بر یافتن
و استراحت نهاد و روی مبارک بعالم باقی آورد چنانکه گذشت هفتم آنکه عادت مستمره است
بدانکه هر کسی که تفویض کرده شد بوی قواعد مملکت و استخلاف و تولیت نموده شد امور سلطنت
و ملابسه شد بدرگاه و نقل کرده شد بمملکت دیگر لابد او را در جمیع محاسب اندیشه سوال و جواب
ملاحظه و مخاطره خواهد بود هر چند تفویض کرده شده است جانشه کار دیار بوی علی الاطلاق در جمیع
اکناف و آفاق و بخشیده شده است او را حساب و کتاب در هر حال و از هر باب و جهت ممالکی عظیم
و دائره وسیع که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص و مسلم بود اما با وجود این هیبت و دهشت
سلطانی باقی است که چه معامله خواهد بود گفت شیخ اجل اکرم عبدالوهاب شیخ بزرگ شیخ علی متقی
قدس سرهما نقل میکرد که در وقت رحلت ازین عالم متفکر بود که اگر و دانشد با شدت سکرات مرض چه
دل و بدل نکنید و دلگیر نشود که این حرمت لازم حضرت تبلیغ و عهد در کار شد و الله اعلم و عجب است که قول حق تعالی را
و حاصل این قضایا آن است که وی سبحانه اشراف نموده رسول خود را از التوقف بتبلیغ است

و نزلات احدیت و اسراری که مکنون بود در خفایای قدس صفات و مشاهداتی که در فسیح بود با سما
و صفات و شک نیست که در ثقل اعباء آن نزلات عظیم آنچه را باید از آن مقام تخاطب چنانکه در
حالت وحی تنزیل قرآن را دریافته چنانکه صدیقه رضی الله عنها خود روایت میکند که نزول میکرد
بروی صلی الله علیه وسلم وحی در روز سخت سرد میبارید میرختید جبین مبارک او عرق را و میفرماید وسے
سبحانه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا پس موت که حیات آید بود با فاقات آنگاه آنرا سکرات مشابهات
بود که ظاهر میشد از جهت ضیق نطاق جسمانیه از تحمل عالم عیان در صورت سکرات صحابه یافتند و
حاصل و مآل این وجه بآن است که درین حالت وجهایی دقایقی بلکه کمال انتها و اتمام آن
بود ششم آنکه بود درین لقاء خاص بحق جل و علا بآن خشیت و هیبت و اجلال مناسب وقت
و حالی در معرفت و عبودیت و قرب بحضرت ذی الجلال که هرکه بآن خصوصیت نبود و حالتی بود
که مخصوص است وقت و حال بود هفتم آنکه از جهت انتظارت شوق بود بالقای روحی که حاصل بود به
سراع بسوی لقای سبحانی که نهج است که بیرون آرد نفس را از عالم ناسوت و در آرد بملکوت
در غیبت لاهوت لاجرم تلاشی میشد از قهر عالم طبیعت و ضعف مقتضی مزاج بشریت حالتی که قوی میشد
بوی انفعال ظاهر میگشت سلطان آن حال و اشارت باین کرده است بقول خود من احب لقاء الله
احب الله لقاءه دهم آنکه این بتعلقات این عالم بود از آنها که مر ایشان را اضافی است و حضرت
علیه السلام تنبیهی است از مرادات محمدیه بقای او و درین وجود حیات او که حیات سرمدی برداشت
و فنا دادن تعلقات در عبرات حقیقت که نیست ساطع تر از شعاع صفای آن و صفات است صفات
آن تیره ای میبود و این تعلقات مقتضی حالت زوال انفعال او است پس تفاعل می کردند این
دو حالت برنقیض یکدیگر و کشاکش میبودند پس حاصل میشد ضغطه و تغیر یازدهم آنکه این سبب
القای و اجرای وی عز و علا است حبیب خود را بر اوصاف عبودیت که اشرف اوصاف و اجمل
محاسن و محامد الصفات است و لهذا چون مخیر گردانیده شد وی صلی الله علیه وسلم میان ملکیت و
عبودیت اختیار کرد عبودیت را فرمودند و بیا ... گرسنه میشوم روزی و سیر میشوم روزی دیگر و
میخورم چنانکه میخورند بندگان و می نشینم چنانکه نشینند بندگان و مقتضای مزاج عبودیت عدم انفعاله
منازله مکابره و شدائد است در جنب اوامر و احکام شدید بتحقیق ظاهر شد در آنحضرت احکام

حصهٔ بشریت چنانکه میگریست بر فرزند واره و میگفت ان العین تدمع وان القلب تحزن لیس اقوا بر
این حصهٔ بشریت بود که این لازم وی افتاده است از برای تحقیق و تشریف او بصاف بشریت است
که طالب ضرورت و داعی اقتضا داشته ار است و باین ظاهر میشود سلطان الوهیت و قتیکه میگردد
در لباس الوهیت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال باب سوم دربیان کیفیت
غسل دادن و تکفین و نماز گزاردن بروی صلی الله علیه وسلم چنان فرموده بود آنحضرت در ابتدای
مرض که غسل دهند مرا مردان از اهل بیت من و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که کار غسل و تجهیز
و تکفین با ایشان تعلق دارد لاجرم اهل بیت و عباس و علی و غیره ایشان رضوان الله علیهم اجمعین
ایشان باین کار مشغول بودند و گفت عباس تا در حجره را بر روی مردم بستند روایت کرده
شده است که پرسیده شد از ابن عباس رضی الله عنهما که چگونه بود غسل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گفت بست عباس کله از برد یمانی گشت کله زدن از برای غسل میت سنت در ما
ولیشر درآمد عباس کله را و خواند علی را و فضل و قثم را که از ابنای عباس اند و در روایتی سیاسی
اند ابوسفیان بن الحارث آمده و اسامه بن زید که حب رسول الله بود و حکم اهل بیت داشت
و صالح شقران مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که شقران لقب اوست و آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم درون کله در آوردند تا بشویند پس فرستاده شد به ایشان و بر مردم دیگر که در وی
خانه بودند بیرون کله فعباس پس ندا داد منادی که غسل ندهید پیغمبر خدا را که وی پاک است و
احتیاج به غسل ندارد هرچند تفحص کردند قائل را ندانستند و خواستند که همچنین کنند و غسل
ندهند پس گفت عباس چگونه ترک سنت کنیم باواز یکی نمیدانیم حقیقت آنرا که از کجاست بار دیگم
پوشید ایشان را نعاس شریف و ندا آمد که بشوئید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که قائل او ابلیس
بود دشمن خدا و از بعضی کتب معلوم میشود که آواز نخستین که نباید شستن آمد پیش از کله بستن
بود و چون شستن قرار یافت کله بستند و آنحضرت علیه السلام را در کله در آوردند و در صحابه اختلاف
دیگر افتاد که در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند و می شویند اینجا نیز نعاس
بر ایشان فرستاده شد چنانکه دفعتا بر سینه افتادند ناگاه شخصی از گوشهٔ خانه آواز داد که برهنه نسازید
رسول خدا را و غسل دهید او را در پیراهن مبارک وی آمده که چون خواست عباس رضی الله عنه که

غسل رسید چهار زانو نشست و علی رضی الله عنه نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت را بر کنارها
نشاندند پس اینجا نیز ندا آمد که بخوابانید رسول خدا را بر ظهر نفس و بشوئید پس خوابانیدند عباس
و علی او را بر پشت سر مبارک بجانب مشرق و پای مبارک بسوی مغرب و مباشر غسل علی مرتضی
شد و در روایتی آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و نگه بود وقتیکه در درون پیراهن
مبارک آورد و اسامه و شقران آب میریختند بر بالای قمیص مبارک و عباس و قثم ورا میگردانیدند و
از پهلو به پهلو اعانت و امداد علی مینمودند و از غیب نیز دران امر اعانت واقع شد چنانکه پیدا است
که خود از دستی بدستی دیگر میگردد و چشمهای مبارک هم بسته بود از او را آنجا پرده و از غیب آواز آمد
گوئیا میگفت رفق کنید برسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعلی رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو زیرا که
نبیند هیچ احدی عورت مرا مگر آنکه نابینا شود چشمهای او بیرون نیامد از آنحضرت آنچه از سائر مرده
ها برآید پس گفت علی رضی الله عنه پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه پاکی و چه خوشبوئی در حیات
و در ممات و شستند آنحضرت را سه بار به آب پاک و خالص و آب برگ کنار و آب کافور و ابن ماجه
بسند جید از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت علیه السلام فرموده بود که چون بمیرم غسل دهید
مرا بهفت قربه از آب بیر غرس بفتح غین و ضم آن و سکون راء و سین مهمله و این چاهی است در
شرقی شمال مدینه مطهره بر مسافت نصف میل چاهی بزرگ کثیر الماء زیاده از ده دران هفت چاه
که در مدینه منوره اند و از زمان حضرت صلی الله علیه وسلم باقی مانده اند خالی است بر آب و حضرت
و او را دعا کرده است که بدان راه درون چاه درآید و به ثبوت رسیده است که آنحضرت از آب این چاه
خورده و از وی وضو کرده و دست و آب بقیه وضو را هم در وی انداخته ابن حبان که به نقل ثقات آورده
که انس بن مالک از بیر غرس آب می طلبید و میگفت دیدم رسول صلی الله علیه وسلم که از آب وی میخورد
و وضو میکرد و آورده اند که روزی آنحضرت علیه السلام فرمود که من امشب در خواب دیدم که بر چاهی از چاههای
بهشت صبح کرده ام پس صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بیر غرس و وضو ساخت و بزاق خود را
در وی انداخت و عسلی پیش آنحضرت هدیه آورده بودند آنرا هم در چاه انداخت و ابن ماجه بسند جید از
آنکه وصیت کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرا بعد از وفات بهفت قربه آب از بیر من که بیر غرس است
غسل دهند نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی رضی الله عنه فرمود چون از ین عالم

سفر کشم بهفت قربه آب بیر غرس که بند دهان آنها نگشاده باشند غسل دهی انتهی این در ایام مرض
نیز آمده است که روزی غسل کرد آنحضرت بهفت قربه بیرون آمد به مسجد ظاهر آن است که آن نیز از
آب اینجا خواهد بود والله اعلم وبعضی از شراح گفته اند که این تجربه آن بود که عدد هفت را در دفع
سحر تاثیری است چنانکه در علاج زهر و سحر آمده است که هفت تمر از عجوه مدینه بخورد و در روایت کرده
شده است که جمع شد آب در وقت غسل زیر پلک های وی و در گو ناف آنحضرت و می لیسید و سر میداشت
علی مرتضی آن آب را بزبان خود فرمود وی رضی الله عنه که از بیخ بود کثرت علم و قوت حفظ من و چون
تمام شد غسل حنوط کرده اند مساجد و مفاصل شریف را و تکبیر میگفتند عود را سه بار پس برداشتند
و نهادند بر سریر و آمده است که علی مرتضی مقداری مشک و حنوط بفرزندان خود سپرده بود و وصیت
کرده که این را در کفن من بکار برند که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه وسلم **وصل** واما تکفین
آنحضرت در سه جامه سفید سحولیه بود و سحولیه بفتح سین منسوب بسحول یعنی قصار و این روایت
اشهر و اکثر است و سحل سفید کردن و شستن جامه و کوفتن و سحل جامه سفید و قصار را شوید جامه
و میکوبد و میگوید یا منسوب است بسحول که نام قریه ایست از یمن و بضم سین نیز آمده منسوب
بسحول جمع سحل یعنی جامه سفید و نمی باشد مگر از پنبه و در حدیث دیگر آمده من کرسف کرسف بضم
کاف و سکون را و ضم سین مهمله یعنی پنبه است و بعضی بضم سین نیز نام قریه گفته اند و در روایتی آمده
که دو جامه سفید بود و دیگر برد یمانی و ترمذی گفته که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایات مختلفه
آمده و در حدیث عایشه اصح احادیث است و عمل بر دست نزد اکثر اهل علم از صحابه و غیر ایشان
و بیهقی از حاکم آورده که گفت متواتر شده اند اخبار علی بن ابی طالب و ابن عباس و عائشه و ابن
عمر و جابر بن عبدالله و عبدالله بن مغفل در تکفین آنحضرت در سه جامه که نیست در وی قمیص و نه
عمامه و اختلاف کرده اند در معنی این قول که نیست در وی قمیص و عمامه ظاهر عبارت و دال است
که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قمیص و عمامه نبود اصلا و ثانی آنکه کفن کرده شد در سه جامه خارج
از قمیص و عمامه زیاده بر سه جامه بوده و این خلاف صریح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است
در تکفین شد آنحضرت و قمیص و عمامه مرتب است برین خلاف ائمه که کفن قمیص و عمامه مستحب است یا نه پس مالک و
احمد میگویند که مستحب آنست که سه جامه باید که نباشد در وی قمیص و عمامه چنانکه میگویند که ذکر کرده است زیرا که

وصل تکفین

قمیص و عمامه و غیر آن بر لفائف ثلاثه و شافعی میگوید جائز است غیر مستحب و حنفیه میگویند سه جامه
ازار و قمیص و لفافه و متاخرین ایشان عمامه تجویز کرده اند برای علما و سنت کفن در مذهب ما سه جامه است
و کفایت آن دو و به ضرورت هرچه میسر شود و در روایتی در کفن شریف هفت جامه آمده و این روایات
ضعیفه است بلکه گفته اند وهم است از بعضی از بعضی روات والله اعلم و از انچه مذکور شد معلوم گشت
که قمیصی که در بر شریف آنحضرت بود و غسل داده شد بوی داخل کفن نبود و بس حدیثی که در سنن ابوداؤد
از ابن عباس آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تکفین کرده شد در سه جامه در دو ثوب و قمیصی که در وفات
یافت دران ضعیف است صحیح نیست احتجاج بدان زیرا که یزید بن زید که یکی از رواة آنست مجمع علیه
است ضعف وی خصوصا در جای که مخالف ثقات روایت میکند و هم از عائشه رضی الله عنها آمده که
گفت درآمدم بر ابوبکر رضی الله عنه در مرض موت وی پس نظر کردم در جامه که بروی بود و تمریض کرده
شده و روی آلودگی بود از زعفران گفت بشوئید اینرا و مزید سفید بر وی دو جامه دیگر و تکفین کنید مرا درین
جامه گفت عائشه پس گفتم من این جامه کهنه است گفت زنده لائق و سزاوار تر است بجامه
از مرده رواه النسائی **وصل** اما گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجماعت نبود و جماعه می آمدند بر وی
و نماز گذارده بی جماعت و بیرون می آمدند پس جماعه دیگر در می آمدند و میگذاردند و حجره شریف هم
در خانه بود که غسل داده بودند دران نخست مردان درآمدند و چون مردان فارغ شدند نساء درآمدند
و بعد از نساء صبیان گذاردند چنانکه ترتیب صفوف است در جماعت و امامت نکرد بر جنازه شریف
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ یکی از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود بر جنازه
رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس امامت نکند زیرا که آنحضرت علیه السلام در حیات و ممات امام شما است
و این از خواص آنحضرت علیه السلام که نماز بر وی مقتدی کردند و تنها تنها گذاردند و در روایتی آمده اول
کسیکه نماز گذارد بر وی اهل بیت وی بودند علی و عباس و بنو هاشم پس از آن درآمدند مهاجران بعد از ایشان انصار
پس همه مردم آمدند فوج فوج و نماز میگذاردند و در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیش از مرض خبر داده بود بوفات خود و پرسیده بودند از وی که ترا غسل که خواهد داد گفت مردان اهل بیت
من آنکس که بمن نزدیک تر بوده گفتند در چه جامها تکفین کنیم فرمود درینجامها که پوشیده ام یا در جامهای
مصر یا حله یمانیه یا جامهای سفید یعنی از هر قسم که پیدا شود گفتند نماز بر تو که کند درگریه افتادیم آنحضرت

وصل در نماز گذاردن بران حضرت صلی الله علیه وسلم ۱۲

تا بایست و فرمود صبر کنید و جزع ننمایید رحمت کناد خدای تعالی شما را و بیامرزاد گناهان شما را و جزای خیر دهاد
شما را از جانب من فرمود چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید بنهائید مرا بر کنار قبر من در خانه بعد از آن بیرون
روید و ساعتی مرا بگذارید که اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود و پس
میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه علیهم السلام و در روایتی آمده که اول
کسیکه نماز میگذارد بر من پروردگار من است پس از آن این فرشتگان را ذکر کرده و فرمود بعد از آن
فوج فوج در آیید و نماز بگذارید بر من و فریاد و نوحه نکنند و باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت من کنند
بعد از آن زنان ایشان انگاه سایر صحابه رضی الله عنهم و پرسیدند یا رسول الله ترا در قبر شریف که گذارد
فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر از ملائکه ایشان شما را ببینند و از جائیکه شما ایشانرا نه بینید از ابن ماجه نقول
پرسیدند چند بار نماز گذارده شد بروی صلی الله علیه وسلم گفت هفتاد و دو گفتند از کجا معلوم شد ترا این گفت
از صندوقی که گذاشت مالک بن سحیله بود و از نافع از ابن عمر ظاهر آنست که مراد باین نمازهای صحابه خواهد بود
غیر ملائکه تاخیری که در دفن راه یافت سبب این بود وفات روز دوشنبه بود و روز سه شنبه تمام روز
گذاشته شد سر برهنه(؟) در بیت وی و نماز گذاردند و دفن کرده شد شب چهارشنبه و روایت کرده شده
است که چگونه میکردند نماز را اهل بیت و نشناختند مردم که چه خواندند و چه دعا کردند پس پرسیدند از ابن مسعود
رضی الله عنه پس امر کرد ایشانرا ابن مسعود که بپرسید علی را پس فرمود علی مر ایشانرا بگوئید ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللهم ربنا لبیک وسعدیک صلوات الله البر
الرحیم والملائکة المقربین والنبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وما سبح لک من شیء یا رب العالمین علی
محمد بن عبد الله خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین ورسول رب العالمین الشاهد البشیر الداعی باذنک
السراج المنیر صلی الله علیه وسلم پس ایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی درود و رحمت و برکات خدا تعالی بر تو باد خدایا
گواهی میدهیم که وی رسانید آنچه نازل بر وی شد و نصیحت کرد امت خود را و جهاد کرد در راه خدا جهاد کردنی
تا عزیز گردانید حق تعالی دین خدا را خدایا ما را از آنجمله گردان که پیروی آن کنیم که بر وی نازل شده و جمع کن
میان ما و او روز قیامت مردم آمین گفتند فصل در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینجا نیز اختلاف
واقع شده که آنحضرت را کجا دفن کنند جمعی گفتند که در خانه وی که در آنجا جان مبارک او قبض شده است و زمره
گفتند در مسجد و فرقه در مقبره بقیع گفتند که دفن کنند و بعضی گفتند نزد پدرش ابراهیم که قبور انبیا همه آنجاست

فصل در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که دفن کرده نشد هیچ پیغمبری الا بجای
که قبض کرده شده است روح وی و در روایتی از علی مرتضی رضی الله عنه آمده که گفت در روی زمین هیچ
بقعه نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعه که قبض کرده شد پیغمبر در آن پس فراش وی برداشتند و حفر قبر
در موضع معین و مقرر کردند در مدینه مطهره دو حفار بود ابو عبیده بن الجراح که بطریق شق آنرا شامی نیز
گویند دیگر ابو طلحه انصاری که بطریق لحد حفر میکرد پس گفت عباس رضی الله عنه خدایا و ندا اختیار کن
برای حبیب خود هرچه محبوب و مختار است و فرستاد دو کس را یکی بطلب ابو عبیده و دیگر را بطلب ابو طلحه گفت
هرکه پیشتر بیاید کار وی فرماید پس نیافت آنکه فرستاده شده بود بسوی ابو عبیده را و آمد ابو طلحه
پس حفر کرد بطریق لحد و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللحد لنا والشق لغیرنا
و مراد بلنا اهل مدینه مطهره است و از غیرنا غیر اهل مدینه از مکه و جز آن و در توجیه آن گفته اند که ارض
مدینه صلب است و صالح است مر لحد را بخلاف ارض مکه که سست است احتمال سقوط دارد و گفته اند که درین
حدیث دلیل نیست بر وجوب لحد و نهی از شق بلکه این از جمله اختیارات است نه سنن و با وجود آن
شکی نیست که آنچه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد افضل خواهد بود و بعضی گفته اند که لحد افضل
است اگر زمین صلب باشد و شق افضل اگر زمین نرم و سست بود و بعضی از لنا اهل ملت اسلام داشته
و غیرنا اهل کتاب و شق آنحضرت در وسط قبر دالان در دیار ما دیوارها می برآرند در وسط این گور دیگر
حفیر در وسط دارند والله اعلم و در شب چهارشنبه وقت سحر بود که آنحضرت را از طرف پائین قبر در آوردند
و اصح آنست که علی و عباس و فضل و قثم در قبر در آمده بودند و قثم آخر کسیکه بر آمد از قبر و از وی
می آرند که گفت آخر کسیکه روی مبارک آنحضرت را دیده منم بودم نظر کردم در قبر که آنحضرت علیه السلام
لبهای مبارک خود را می جنبانید پس گوش پیش دهان وی داشتم شنیدم که می فرمود رب امتی امتی و قطیفه حمراء
سحولیه که بوی در خیبر یا از حضرت رسیده بود و آنرا می پوشید و می گسترانیدند گویند گسترانیده آن شقران بود
گفت نمی خواهم که دیگری بعد از تو آنرا بپوشد و گفته است نووی که شافعی و جمیع اصحاب وی رضی الله عنهم
و غیر ایشان از علما تنصیص کرده اند بر کراهت گسترانیدن جامه یا مخده یا صندوق تحت میت در قبر و بغوی
از ائمه شافعیه گفته لا باس به از جهت این حدیث و صواب کراهت است چنانچه جمهور بر آنند و جواب گویند
که آن بفعل شقران بود منفرد او در وی بفعل آن و موافق نبود با وی هیچ یکی از صحابه و عالم نبودند بآن شقران

اندرا ز بیش بخود ذکر ده که ره داشت که پوشند و بگسترانند آنرا خبر آنحضرت و ابن عبد البر گفته که آخر بیرون آورند آنرا از قبر چه گاه این زیاید و کذا فی سفره مقدار یا ی واگر بود از خود بانص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم دیگری را منکر بوده است که اینچنین بکنند و بنا کرده شد در قبر شریف وی صلی الله علیه وسلم خشت خام لبدازان ریخته خاک بر لحد شریف او و پاشیدند بلال آب بر قبر شریف بقربه ابتدا کرده از جانب سر و بلند کرده شد قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت آمده و چیده شده بر قبر از سنگریزها سرخ و سفید و چون در آوردند صحابه بعد از دفن نزد فاطمه گفت چگونه باز داد دل شما که ریختید خاک بر رسول خدا گفتند بلی یا بنت رسول الله یا زهرا ما هم درین خیال رفته بودیم نداند بیناک بودیم و لیکن چه توان کرد از حکم شرع چاره نیست بعد از آن آمد فاطمه بر سر قبر پدر و گرفت از خاک قبر و نهاد بر دو چشم گریان خود و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و در روایات مختلف آمده است که قبر شریف مسنم است یا مسطح اکثر برآنند که مسنم است و در صحیح البخاری از حدیث ابوبکر بن عیاش روایت آورد که وی دید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مسنم بضم میم و فتح سین و تشدید نون مشدد یعنی مرتفع و زیاده کرده ابو نعیم در مستخرج و قبر ابوبکر و عمر همچنین و استدلال کرده شده است باین حدیث که مستحب تسنیم قبور است و قول ابی حنیفه و مالک و احمد امر فی و بسیاری از شافعیه و ادعا کرده است قاضی حسین اتفاق اصحاب شافعی را برین ولیکن جماعه از قدما شافعیه مستحب داشته اند تسطیح را و باین جزم کرده است اما در وی و جماعه دیگر و حاکم از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده که گفت در آمدم بر عائشه و گفتم ای مادر من بپرده بردار برای من از قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس پرده برداشت از سر قبر بلند و نه بر زمین چسپیده و سنگریزها عرصه بران چیده و بالجمله تسنیم و تسطیح هر دو جائز است خلاف دران هست که کدام یکی ازین دو افضل است و بعضی گفته اند که قبر شریف نخست مسطح بود و در زمان امارت اباابکر صدیق رضی الله عنه مسطح ساخته شد و آنکه در حدیث سفیان التمار آمده که دیدم من قبر آنحضرت را مسنم محمول است و در دیار ما طرقی نهاده اند که جامع است میان تسطیح و تسنیم معلوم نیست که حدوث آن از کی است والله اعلم و آورده که در حجره شریف بعد از نهادن شیخین موضع دیگر مانده است و در اخبار آمده است که دران موضع قبر عیسی بن مریم علیها السلام خواهد بود و چون امام حسن مجتبی فوت کرد از عائشه

رضی الله عنها التماس کردند که این حجره تست اگر تجویز کنی حسن را در پهلوی جدش دفن کنند عائشه
قبول کرد و فرمود مرحبا مروان که دران زمان از جانب معاویه حاکم مدینه مطهره بود نگذاشت که این مرام
درانجا مدفون گردانند بعد از وی عائشه عبدالرحمن بن عوف را نیز تجویز کرد که در انجا مدفون گردد این نیز
میسر نشد و از ابن عمر آمده است که آنحضرت فرمود علیه السلام که نزول میکند عیسی بن مریم و تزوج میکند و
زائیده میشود برای وی اولاد و مکث میکند بر روی زمین چهل و پنج سال پس میمیرد دفن کرده میشود در قبر من
پس برخیزیم من و عیسی بن مریم از یک قبر ابوبکر و عمر و مراد به قبر اینجا مقبره است و چون از دفن آنحضرت
علیه السلام فارغ شدند صحابه خاک حسرت و ندامت بر سر وقت و حال خود میریختند و از آتش فراق محبوب
دلها فی الحال میسوختند و گریه و زاری میکردند خصوصا فاطمه زهرا رضی الله عنها که از همه مصیبت زده
تر و بیکس تر و نالان تر بود و روی حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی
فرزندان میگریست از انجانب عائشه صدیقه در همان حجره که انس در وصال یافته بود و بیت
الحزن والفراق او شده بیخانمان شده روز و شب میگریست و آورده اند که چون آنحضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم ازین سرای فنا فی دار البقای آنجا انتقال روز روشن به مثال شب دیجور
گشت از انس مالک رضی الله عنهما آورده اند که گفت هیچ روزی ندیده ام بهتر و نورانی تر از آن روز که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قدوم شریف آورده بود و بدتر و ظلمانی تر ازان نه که ازین عالم در پرده شد و هنوز از دفن وی
صلی الله علیه وسلم فارغ نشده بودیم که دلهای ما متغیر گشت و دیده بر واقع نشست که انکار کردیم دلهای
خود را ع ره ندیدیم چو رفت از نظر صورت دوست + هیچ چیزی که چراغ عشق را مقابل برد دیده وا هر کدام
از اهل بیت آنحضرت و صحابه عظام مرثیه در وفات آنحضرت و در ماتم انتظام کشیده اند و اول ایشان
فاطمه زهرا رضی الله عنها بود که چون ابیه از دفن بزیارت قبر شریف رفت خاکی از انجا برداشت و به دیده
ها بر دیده نهاد و گریه کرد و این شعر انشاء نمود شعر ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و بعضی گفته اند که این منسوب به علی مرتضی است
کرم الله وجهه که فاطمه زهرا انشاء نمود و نیز در وقت زیارت دیگر گفته است ع اذا اشتد شوقی زرت
قبرک باکیا + انوح واشکو لا اراک مجاوبا + یا ساکن الصحراء علمتنی البکاء + وذکرک انسانی جمیع المصائبا فان کنت
عنی فی التراب مغیبا + فما کنت عن قلبی الحزین بغائبا + و اشعار مراثی که منسوب بحضرت زهرا است این

دو بیت است ع نفسی علی زفراتها محبوسة * یا لیتها خرجت مع الزفرات * لا خیر بعد فی الحیوة وانما *
ابکی مخافة ان تطول حیاتی * و مروی است که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة
بود دعا کرد که خداوندا چشم جهان بین مرا بینا نکرده مشاهدهٔ جمال حبیب تو نمی خواهم آنرا در زمان
نابینا شد و جمعی دیگر نتوانستند که بی دیدار آنسرور در مدینه باشند و غربت اختیار کردند از انجمله
بلال رضی الله عنه عزیمت بجانب شام نمود و شش ماه تمام گذشته بود که بخواب دید که آن حضرت
علیه السلام میفرماید که ای بلال چه جفا میکنی بر ما که بزیارت ما نمی آئی پس بلال رضی الله عنه همان
ساعت که از خواب بیدار شد بمدینهٔ مطهره متوجه گشت و درین وقت فاطمه زهرا در گذشته بود چون
بملازمت حسن رض و حسین رض از حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند جزاک الله فی فاطمه خیرا
بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول مقبول خدا چه زود بسید بزرگوار خود ملحق گشتی و تمام
قصه در ذکر بلال رضی الله عنه مذکور گشته است **وصل** واز جمله آیاتی که ظاهر شده بعد از موت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن که حماری که آنحضرت گاهی بران سوار میشد چندان حزن کرد که خود را
بچاهی انداخت و ناقهٔ آنحضرت علیه السلام علف نمیخورد و آب نمی نوشید تا آنکه مرد و ظهور آنچه خبر داده بود بعد
از موت وی که ظاهر خواهد شد بسیار است خارج از حد و عدد و در حدیث ابی موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که چون خواهد خدا تعالی با امتی خیر قبض کند پیغمبر او را پیشتر پس گرداند او را فرط و سلف
پیش ایشان و چون خواهد هلاک امتی عذاب کند او را و حال آنکه پیغمبر وی زنده است پس هلاک میکند ایشان را
و پیغمبر نگرد پس روشن و خنک میگرداند چشم پیغمبر را بهلاک ایشان بتکذیب کرده اند و عصیان ورزیده
اند بوی واما زیارت قبر شریف و مسجد منیف از اعظم قربات و اعلی درجات است بعضی بر آنند که
واجب است بر کسیکه وسعت دارد چنانکه امام عبد الحق که از اعاظم علما حدیث است ذکر کرده و گفته اند که نزد
وی از واجب سنت موکده است که در مرتبه واجب است و ثبوت پیوسته است که آنحضرت فرمود من زار قبری
وجبت له شفاعتی و مروی است که من وجد سعة ولم یفد الی فقد جفانی صاحب مواهب گفته که این حدیث
ظاهر در حرمت ترک زیارت است زیرا که درین جفا و اذی اوست و جفا و ایذای آنحضرت حرام است
باجماع پس واجب شد ازاله جفا و ازالهٔ جفا بزیارت خواهد بود پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت
من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و احادیث درین باب بسیار است و فضائل قبر شریف

و مسجد منیف و آداب آن و سائر احوال آن مقام کرامت و احترام در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب
که تاریخ مدینه مطیبه است و در رساله که در مناسک حج و آداب زیارت تالیف یافته مشروح و مبین شده است
و من الله التوفیق که در بقیه وقت و توسع یافت شغل بعلم و صلوة و ترک جماعت در آن و دفن در بیت و امثال
آن و عدم میراث بود و اختصاص این حکم نسبت باقی است و انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین شریک
اند درین حکم چنانکه آمده است نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث ما ترکناه صدقة و صدقه شمرده آنچه گذاشته بود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وصال مثل مدینه و صلاح و [illegible] و امثال آن و ارض بنی النضیر و خیبر و فدک بود
که نفقه آنحضرت علیه السلام بود و آنچه از نفقه بماند در حوائج مسلمانان و فقرا و مساکین که در حضرت
او می آمدند انفاق میکرد و چون رفت آنحضرت ازین عالم و خلیفه شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد
فاطمه بنت رسول صلی الله علیه و سلم نزد ابی بکر و میراث طلبید از ابوبکر میراث را پس فاطمه گفت که چون
تو بمیری که وارث میشود ترا گفت اهل و اولاد من پس گفت فاطمه چیست مرا که وارث نشوم پدر
خود را گفت ابوبکر شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که انبیا نمی باشد ایشان را میراث و لیکن من خلیفه اویم
عیالداری میکنم کسی را که عیالداری میکرد پیغمبر خدا و انفاق میکنم این مال را که گذاشته است بر جائیکه انفاق میکرد وی
صلی الله علیه و سلم از عیال و حوائج و نوائب مسلمانان و غیرهم و نیز شنیده ام از آنحضرت که گفت بدرستیکه
خدای تعالی چون طعام کرد پیغمبری را پس آن طعمه برای کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی و چندین
مردم بودند که حضرت با ایشان وعده کرده بود که شما را چیزی خواهم داد نه پس آمدند بعد از وفات آنحضرت
و داد با ایشان ابوبکر آنچه موعود بود نه که حکم مخصوص بفاطمه زهرا بود رضی الله عنها عائشه نیز میگوید که
طلبیدند بعد از وفات رسول الله میراث را از ترکه وی که در خیبر و فدک و صدقه که در مدینه داشت یعنی
اموال بنی النضیر پس نداد ابوبکر بوی چیزی و جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین ازواج مطهرات دیگر
که روایت این حدیث مخصوص بود بابوبکر همه صحابه گواهی دادند بدان و متفق بودند بران پس نداد ابوبکر
بفاطمه جزوی ازان بطریق میراث و گفت میخورند آل محمد ازین مال چنانچه میخوردند در عهد وی و من تغییر نمیدهم
عملی را که میکرد آنحضرت و بخدا که قرابت رسول خدا محبوبتر است نزد من از قرابت خود و غرائب آنست که میگویند
فاطمه دلگیر شد درین حکم از ابوبکر و غضب کرد بر روی و هجران کرد او را تا وقت وفات خود آن هجران
و غضب با جهت بود و اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن و شنیدن چرا قبول

کردند میگویند که این رنجیدن بحکم طبیعت بوده واما دوام و استمرار آن غرابت است و به تحقیق ثابت
شده است رضاء فاطمه از ابوبکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است بیهقی از شعبی که ابوبکر
صدیق رضی الله عنه عیادت کرد فاطمه رضی الله عنها را در مرض وی که افتاده بود در وی و گفت علی
رضی الله این ابوبکر است استیذان میکند بر تو گفت فاطمه رضی الله عنها دوست میداری که اذن کنم
در گفت نعم پس اذن داد فاطمه در آمد ابوبکر پس راضی کرد ابوبکر فاطمه را تا راضی شد کذا فی کتاب
الوفا و در ریاض النضرة آورده است که در آمد ابوبکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها واعتذار
نمود پس راضی شد فاطمه از وی واز اوزاعی آورده اند که گفت بیرون آمد ابوبکر رضی الله عنه بر در فاطمه
در روز گرم و گفت نمیروم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت رسول صلی الله علیه وسلم پس آمد بوی
علی رضی الله عنه پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه اخرجه الشیخان فی کتاب
الموافقه و مشهور آن است که ابوبکر بر جنازه فاطمه نبوده و نماز نگزارده بر وی بسبب آنکه بر آوردن فاطمه
در شب بود و علی رضی الله عنه ابوبکر را خبر نکرد که شب است و ابوبکر منتظر طلب علی نشسته و اخبار در حضور ابوبکر
بر جنازه فاطمه و نماز گذاردن بر وی و نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شریف بیاید و در فصل الخطاب
آورده که آمد ابوبکر بر فاطمه هنگامی که سخت شد مرض وی استئذان کرد بر وی پس گفت مر او را علی این
ابی بکر است بر در اگر میخواهی اذن کن مر او را که در آید گفت فاطمه آیا در آمدن وی بر تو محبوب است اند
تا در آمدن گفت نعم پس در آمد و اعتذار کرد بسوی او و سخن کرد پس راضی شد فاطمه از وی و آورده است
در صلوة بر فاطمه که وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشا پس حاضر شد ابوبکر و عثمان و عبد الرحمن بن
عوف و زبیر بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گذارده شود علی گفت گزار بر وی
تکبیر تو پس آمد ابوبکر و گذارد نماز بر فاطمه و بر آورد چهار تکبیر و دفن کرده شد والله اعلم و چون ابوبکر
رضی الله عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه او نیز این اموال مذکوره بر طریقی
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه میکرد تا دو سال قسمت میکرد و انفاق مینمود
بعد از آن بعباس و علی رضی الله عنهما سپرد و تولیت آن بایشان داد تا بر نهج مذکور قسمت و انفاق
میکرده باشند بعد از چندگاه میان ایشان نزاعی رو نمود و نزد عمر آمدند تا میان ایشان قسمت کرده
بدهد و شرکت در میان نباشد عمر با اصحاب جلیه گفت سوگند میدهم شما را بخدائی که باذن او بر پاست آسمان

ونزد این که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده انا معاشر الانبیاء لا نورث ولا نورث ما ترکنا صدقة گفتند
نعم والله قال پس قسمت میکرد این مال رسول خدا صلی الله علیه وسلم و میداد ازان مال نفقه یکساله
بازواج مطهرات خود و آنچه باقی میماند میگردانید بجای مال خدا و انفاق میکرد او را در مصالح و کراع
و مصالح مسلمین و نوائب ایشان بعد ازان وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خلیفه او شد
ابوبکر و قبض کرد آن مال را و روی بانچه عمل میکرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خدا میداند که وی درین
قول و عمل صادق بار و راشد و تابع حق بود بعد ازان وفات یافت ابوبکر پس خلیفه رسول خدا و ابی بکر رض
شدم و عمل کردم در وی دو سال چنانکه عمل کرد در وی رسول خدا و ابوبکر پس آمدند شما هر دو شما یکی بود
از شما مجموع پس سپردم آنرا بشما که عمل کنید چنانچه معهود است و گفتم بر شما عهد خداست که عمل کنید
چنانچه رسول خدا کرد و پس گرفتند شما و عهد خدا کردید که همچنان کردید و اکنون میگوئید که قسمت کرده دهم میان شما
این هرگز نخواهد شد و نخواهم شما دو برای نام قسمت و هنوز اگر خوش ندارید و نمی توانید کرد من بازدهید
که عمل کنم دران چنانکه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر پس ترک بود آن بدست عباس و علی
قبله کرد و عباس را علی و بعد از علی بدست حسن بن علی بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست
علی بن الحسین و حسین بن حسین و هر دو تداول میکردند دران بعد ازان زید بن حسن بن علی برادر حسین بن
حسن رضی الله عنهم وسلامه علیهم اجمعین بیشتر افتاد در دست مروان که امیر بود و بود در دست مروانیه
تا نوبت بعمر بن عبدالعزیز رسید و گفت بجهت حق که وی داشت که نگیرم من امری را که منع کرد
ازان رسول خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را و حق نباشد مرا ازین سخن این ظاهر گردد که فاطمه زهرا
رضی الله عنها آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیده بود و نه داده بود آنحضرت بوی و گذشته بود بر
همان نهج که بود والله اعلم و گفت عمر بن عبدالعزیز من ردی کنم آنرا بران این مجمل حکایت این باب است
که تفصیل آن در احادیث صحیح بخاری است و بعضی از محققین علما گفته اند که بنای دوام عدم میراث از انبیا
علیهم السلام حیات ایشان است خصوصا سید الرسل علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها
و میراث اموات را باشند نه احیا را چون کلام منجر شد بحیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم هنگام آن رسید
که مزین سازیم کتاب را بذکر آن که بحث گذشته بذکر وفات و احکام آن از غسل و دفن و استاد آنحضرت
شنیده و میم که بعد احیات و لقای بنی آدم را که سائر اجزاء عالم است باطن و گشت تنگی و تیرگی پذیرفت اما چه توان کرد

عبارت تنگ است بی اطلاق این الفاظ تعبیر نمیشود نعم حقیقت آنست که بحکم کل نفس ذائقة الموت و
بحکم اجرای سنت الٰهی جل وعلا الم موت بالذات آن گویم چشید لیکن بعد از آن وقت و اقامت شریعه عبودیت
همه حیات بود و حالا در غیر ذکر آن حالت که خوانده میشود در کتاب لا تحاشی و بملاحظه اسنا د و اطلاق
بر حضرت گران است اگر بعبارتی دیگر ادا نماید بهتر است خداوند تعالی رحمت کناد امام مالک را که از
خواص مجاوران درگاه محمدی است مکروه میدارد که کسی گوید زرت قبر النبی صلعم بلکه بباید گفت
زرت النبی صلی الله علیه وسلم کما قال رحمة الله علیه وصل بدانکه حیات انبیا صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین متفق علیه است میان علما و ملت و هیچ کس را اختلاف نیست دران کاتم و قوتر
از وجود حیات شهدا و مقاتلین فی سبیل الله که آن معنوی آخروی است عند الله و حیات انبیا
حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار دران واقع شده چنانکه مذکور گردد یکی از آن حدیث است
که ابو یعلی بنقل ثقات از روایت بنقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله عنهما آورده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث و دیگر حدیث صحیح است
ما من مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام و علما را اختلاف کرده اند که این فضیلت عام است
هر کسی را که بشرف تسلیم برسید کائنات علیه افضل التسلیمات مشرف است خواه زائر قبر شریف بود یا غائب
از آنحضرت کبری در هر مکان که باشند و ظاهر عموم است و بر تقدیر مفید عدا است که حیات است و
نسائی باسناد صحیح از ابن مسعود رضی الله عنهما آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم حق
سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که سیاحنده در زمین که صلوة و سلام امت را بمن میرسانند و این در
حق غائبان است اما آنکه حاضر است دران دو حدیث آمده یکی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم سماع سلام میکند و بنفس نفیس متکفل رد سلام وی میگردد بلکه بیشتر از سلام بنده مبادرت می کند
بسلام چنانکه عادت شریف وی بود در حالت حیات و حدیث دیگر آنکه دال است بر آنکه ویرا ملکی
موکل است که ابلاغ سلام بحضرت وی میکند چنانکه در بارگاه ملوک و سلاطین معهود است و امام علی الحق
که از اکابر ائمه حدیث است در احکام صغری باسناد صحیح از ابن عباس می آرد که آنحضرت علیه السلام فرمود
هیچ احدی نیست برادر مومن خود که او را در دنیا میشناخت نگذارد بر وی سلام بکند مگر آنکه آن مرده او را بشناسد
و رد سلام در جواب متعدد آمده است و هرگاه این معنی در اموات ثابت باشد عموما در مومنین متحقق باشد بطریق اولی

سید المرسلین وصفوة الثقلین صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین حج البلاغ سلام چه باشد که تمامه اعمال امت
بحضرت سیدی صلی الله علیه وسلم میرسد وبزار نیز رجال صحیح از عبدالله بن مسعود می آرد که فرمود مر خدا را فرشتگان
سیاح ور زمین که میرسانند مرا اعمال شما را از آنچه بهتر است شکر میگویم مر خدا را بران وآنچه بد می بینم استغفار
میکنم شما را وبیهقی از روایت انس می آرد وتصحیح میکند که انبیا گذاشته نمیشوند در قبور بعد از چهل روز بلکه نماز گذارند
در پیش خدا تا نفخ کرده شود در صور ونیز بیهقی میگوید که شواهد که شواهد بر حیات انبیا علیهم السلام از احادیث
صحیح بسیار است بعد از آن ذکر کرد حدیث مرور آنحضرت را بموسی ودی نماز میگذارد در قبر خود واحادیث دیگر که در ملاقات
آنحضرت با انبیا در وی یافته است ونیز بیهقی میگوید که بنای این حدیث بران است که حق سبحانه تعالی بر انبیا
علیهم السلام بعد از موت ایشان رد ارواح میکند وبعد از آن بحکم نفخ فصعق من فی السموات ومن فی
الارض صعق بایشان نیز راه میباید ولازم نیست که آن بجمیع وجوه ومعانی موت بود الا در حق ذهاب شعور دراین
وقت اند که بحکم قول سبحانه که فرموده است الا ما شاء الله ازین حکم مستثنی باشند ونیز در حدیث صحیح آمده است
که بسیار گوئید در روز جمعه بر من زیرا که صلوة شما معروض می گردد بر من گفتند یا رسول الله چگونه معروض
میگردد صلوة ما بر تو وپوسیده شده باشی فرمود حق سبحانه حرام گردانیده است بر من زمین که
بخورد اجساد انبیا را علیهم السلام وازینجا معلوم میشود که حیات انبیا حیاة حسی دنیاوی است نه مجرد بقای
ارواح چنانکه شهدا را ست وهم در جوف طیور سبز اندازند وصاحب تلخیص از شافعیه گفته است که مالی که از آنحضرت
مانده هم در ملک او باقی است چنانکه در حالت حیات بود وانتقال نمیکند بوارث چنانکه اموات انبیا شده
امام الحرمین این قول را تصحیح نموده است وفرموده که این موافق سیرت صدیق است رضی الله عنه در آنچه انفاق
از اموال گذاشته بود انتهی وگفته است که عجب است از امام که فرود میگوید مات رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن کذا لنذرة ومات وهو راضی عن العترة لیس بنسبت اونه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکند باز اثبات حیات
چگونه است درکسی میگوید که هیچ محل تعجب نیست ما شفا احیاء الله سبکی در شفاء السقام میگوید عود روح
بجسد ثابت است در جمیع اموات را چنانکه در قبر ولیکن سخن در استقرار واستمرار روح است در بدن بحیثیتی که بوی
زنده گردد بدن چنانکه در دنیا بود انتهی واوله که بر حیات انبیا دلالت میکند مقتضای آن حیات ابدان
است چنانکه در دنیا بود با وجود استغنا از غذا وباوجود نفوذ در عالم از اسباب عادی است که در دنیا حیات بران مشروط
ولیکن حق سبحانه قادر است که بی آن نیز زنده دارد واحداث وایجاد بعضی احوال واعراض در بدن کند

که الم فاقه و احتیاج بعده مرتفع گردد چنانکه در بعضی احوال بطریان فرح و سرور یا عروض حزن و غضب
چندین مدت باکل و شرب احتیاج نیفتد بلکه بیاد نیاید گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و الیقین که
حدیث ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی که در صوم الوصال ورود یافته قبل است در اثبات این معنا و
بطعام و شراب حقیقت این باشد که از بهشت و عالم دیگر میرسید باشد با ذوق و حضور حاصل وقت
شریعت یافته باشد و بدانکه در حیات انبیا علیهم السلام و ثبوت این صفت مر ایشان را و ترتیب احکام آثار
بران هیچکس از علما را اختلافی نیست غیر آنکه در وجود ایشان در قبور و تمکین و استقرار در خصوص این نوع
سخن کرده اند شیخ علاء الدین قونوی که علمای فقها قدیمه از ارباب تصوف است می گوید که ما اعتقاد داریم بحیات انبیا
نزد پروردگار جل و علا له حیاتی که اشرف و اکمل است ازین حیات متعارف و اعتقاد داریم که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بارفیق اعلا است در سموات علی نزد سدرة المنتهی عندها جنة المأوی و این حالت افضل و
اکمل است از اینکه در قبر مقیم بود اگر بمقتضای حدیث نبوی فتحی و وسعتی در قبر مومن میکنند که مد بصر باشد چه جا
قبر سرور انبیا و سید اهل صفا صلی الله علیه وسلم ولیکن بودن او در جنت اعلی که مافوق همه سموات و ارض بوده
اکمل و اعلا است و آنکه در حدیث آمده که انبیا را بعد از چهل روز در قبر نمی گذارند و در حدیث دیگر آمده که من اکرم علی
ترم نزد پروردگار خود که بعد از سه روز مرا در قبر بگذارد و پس ظاهر شد که قطع باقامت انبیا علیهم السلام بحیات
حیات در قبور و استمرار ایشان در وی نتوان کرد این است کلام قونوی و از صریح منطوق و فحوای ظاهر آن نزد
در استمرار حیات و استقرار ایشان است در قبور ولیکن اصل مدعا که ثبوت حیات حقیقی است مسلم و مقرر است نزد
وی دائم و بعد از قونوی در وجود انبیا در قبور گفته است که گمان می برند که التفات ایشان به قبور منقطع
و تعلق ایشان بدان مرتفع گشته است بلکه میان ایشان و قبور علاقه خاصه مستمره متصله ثابت
است که نسبت با دیگر ثبوتش ندارد و همچنین در میان قبور سائر مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است
که بدان زائران را می شناسند بدلیل استحباب سلام بر ایشان در جمیع اوقات لهذا ازان احادیث کثیره می آرد و میگوید که
جمیع این احادیث دلالت بر آنکه اهل قبور را ادراک و سماع حاصل است و شکی نیست که این از امور حیاتی است که مشترکاند
بحیات نبیها همه حی اند ولیکن حیات ایشان در مرتبه کمتر است از حیات شهدا و حیات انبیا کاملتر از حیات شهدا
است انتهی پوشیده نماند که بعد از اثبات حیات حقیقی حسی دنیاوی اگر بعد ازان گویند که حق تعالی جسد شریف را
حالتی و قدرتی بخشیده است که در هر مکانی که خواهد تشریف بخشد خواه بعینه یا بامثال خود بر آسمان یا بر زمین و خواه در قبر

شریف یا غیر وی در صورتی وارد با وجود ثبوت نسبت خاص بقبر به بهر حال مردی است که چون عثمان بن عفان
را رضی الله عنه محاصره کردند بعضی از صحابه رضوان الله علیهم با وی گفتند مصلحت آنست که با اهل شام ملحق
شوی تا ازین بلا و محنت یابی فرمود نروم و اندازم که از دار هجرت شوم و مفارقت کنم و مجاورت رسول خدا را بگذارم و قصه
سماع سعید بن المسیب ایام وقعه حره اذان از درون حجره شریفه تا سه روز که مردم مفارقت مسجد نبوی کرده
بودند مشهور است و از آنچه دلالت دارد بر وجود سرور عالم صلی الله علیه وسلم در قبر مکرم واقعه سلطان سعید
نور الدین شهید است در سبع و خمسین و خمسمائة در باب رؤیة آنحضرت در منام در یک شب تا سه بار و خبر دادن او را
بشبه دو نصرانی که بنسبت بقبر شریف بقصد نقب کرده بودند در رسید با هزار کس بمدینه مطیبه و دریافتن او آن دو
ملعون را و احراق نمودن مر ایشانرا و خندق حوالی حجره شریفه و ملو ساختن آن از رصاص این قصه را جمیع مورخان
منوره مثل جمال الدین مطری و مجد الدین فیروزآبادی و غیر ایشان از علمای اعلام ذکر کرده و تصریح نموده اند
و اما آنکه قوم نبوی تفضیل و ترجیح داده بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بهشت اعلا بر استقرار در قبر شریف
جواب ایشان گفته اند که قبر احاد مومنین روضه ایست از ریاض جنت قبر شریف وی افضل ریاض جنت باشد و لاحق نه
بود که وی صلی الله علیه وسلم هم در قبر از تصرف و نفوذ حالی بود که از سموات و ارض و جنان حجاب مرتفع
شده باشد بی تجاوز و انتقال زیرا که امور آخرت و احوال برزخ دنیا که مقید بمضیق حدود جهات است
قیاس نتوان کرد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه گفته است
کدام جنت است که به تکبیر شریفه آنها افضل نشد قبر شریف افضل است از تمامه اماکن چه بهشت و چه جز آن دیگفا
اگر آنرا به عرش عظیم فضل نشمند ندیده ایم هیچ موضعی با دقی را که توقف کنند در آن که به تفضیل شریف او است والله اعلم قسم نهم از کتاب
در ذکر اولاد کرام طاهرین و ازواج مطهرات و سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعمام و عمات و جدات و خدام و موالی
و امرا و رسل و کتاب و عمال و شعرا و خطبا و موذنین و آلات حروب و دواب و اسباب و امثال آن و درین قسم یازده باب است

باب اول

در ذکر اولاد کرام وی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بدانکه جمله اتفاق کرده شده است بر آنکه ایشان
شش اند دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و در غیر ایشان اختلاف است
و بعضی طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکور و چهار اناث و بعضی میگویند که غیر ابراهیم و قاسم
عبدالله است که ملقب بطیب صغیر از عالم رفت و طیب و طاهر لقب او است بجهت تولد او در عهد اسلام و اکثر اهل علم انساب
برین اند و دار قطنی گفته این قول اثبت است پس مجموع هفت باشند سه ذکور و چهار اناث آنچه مشهور است

درین مقام و برین باشها متکی و این کلام بسیت و در مواهب لدنیه از دار قطنی حکایت کرده که طیب و طاهر غیر
عبد الله اند پس ذکور پنج تن باشند و مجموع نه برد از بعضی مردم نقل کرده شده است که طیب و مطیب از یک شکم
مولود شدند و طاهر و مطهر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را صاحب صفوه پس همه یازده باشند و از بعضی
نقل کرده که زائیده باشد برای آنحضرت پیش از بعثت پسری که نام کرد او را عبد مناف پس مجموع دوازده تن
باشند که همه زائیده شده اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است ابن اسحاق که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از
اسلام و وفات یافتند در حالت ارضاع و گذشت از قول غیر او که عبد الله بعد از نبوت مولود شده و از این جهت
نامیده شد طیب و طاهر پس حاصل شد از جمیع اقوال هشت ذکور که از آنجمله متفق علیه قاسم و ابراهیم و شش
مختلف فیه عبد مناف و عبد الله و طیب و طاهر و مطیب و مطهر و اصح آنست که سه ذکور قاسم و ابراهیم
و عبد الله و چهار اناث و همه اولاد از خدیجه بنت خویلد اند غیر ابراهیم ذکر هذا کله فی المواهب و لا یخلو عن
غرابة و اختلاف کرده اند در اکبر اولاد آنحضرت و ترتیب ایشان در اولاد پس بعضی گفته اند که اکبر اولاد
وی صلی الله علیه و سلم قاسم بود پس زینب پس رقیه پس عبد الله پس ام کلثوم و بعضی زینب پس قاسم
پس ام کلثوم پس فاطمه پس عبد الله که لقب او طیب و طاهر است پس ابراهیم و ابن عبد البر گفته که همین است
صحیح و بعد از انکه ترتیب ولادت معلوم شد اگر ذکور را جدا کنیم و اناث را جدا مناسب باشد اما قاسم اول
مولودی است که زائیده شد مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت و بوی کنیت کرده شد
آنحضرت بابو القاسم و زیست تا مشی کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شد و بعضی گفته دو سال زیست
و بعضی هفده ماه گفته و گفته اند صواب این است و وفات وی نیز پیش از نبوت است و صاحب مواهب
گفته که در مستدرک اینچنان خبریست که دلالت میکند که وفات در اسلام است و وی اول کسی است
که مرد از اولاد شریف وی صلی الله علیه و سلم اما عبد الله بن النبی صلی الله علیه و سلم در مکه بعد از اسلام بوجود
آمد و در طفولیت فوت شد و چون عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص خبر فوت او دریافت که پیش از وی
قاسم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم فوت کرده بود شنید گفت پسران او علیه السلام مردند و ابتر
خواهد بود و ابتر در لغت بریده دم ولی فرزند و بیخ شاخ نیست پس این آیت آمد که ان شانئک هو الابتر
بدرستی که دشمن تو و عیب کنند تو در شان تو گوینده آخر هم اوست که در دنیا و آخرت کسی نام وی نبرد
و اگر برد بلعنت برد و هجو تو لی را ابتر خواندن نتوان گفت که خیریت دنیا و آخرت او را حاصل است

که از جمله وصف بیان بیرون است و عالم از اولاد وی پر گردد و در شرق و غرب منتشر گردند و تا روز قیامت هزار هزار مومنان نیز باشند همه از اولاد معنوی و اعقاب او باشند والله تعالی به حبیب خود صلی الله علیه و سلم خبر داد انا اعطیناک الکوثر و کوثر فوعل است از کثرت و مبالغه است در آن و تمامه خیرات دنیا و آخرت که علم مخلوق بکنه آن نرسد و هر کسیکه گوید در جنب این اجمال حرفی است از دفتری و قطره ایست از بحری و اقاویل علما و تاویل رحمة الله علیهم در کوثر بسیار است هر کسی به نور باطن چیزی یافته است و ذکر دو نبوت و معجزات و شفاعت و معرفت و سائر برکات ذات شریف وی و کمالات و کرامات تا روز قیامت داخل آن است و حوض کوثر که در بهشت برای وی صلی الله علیه و سلم مهیا کرده اند و هر که از وی بخورد هرگز تا ابد تشنه نگردد و نیز فردی از این جمله است و اما ابراهیم رضی الله عنهم اجمعین آخر اولاد است در مدینه طیبه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت تولد نمود و مادر وی ماریه قبطیه رضی الله عنها که به حکم هدیه مقوقس ملک اسکندریه در ضمن هدایای دیگر بخدمت شریف فرستاده بود و در ذکر سراری آنحضرت علیه السلام مذکور است و احوال وی در باب ارسال رسائل بجانب ملوک و امرا که در سنه ساد سه واقع است مذکور شده است و سلمی زوجه ابورافع مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم قابله او بود و وی شوهر خود را ابورافع خبر داد که ماریه پسر آورده ابورافع خبر بحضرت علیه السلام رسانید بمژدگانی بوی غلامی بخشید پس جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا ابا ابراهیم حضرت خوشحال شد و شادمان گشت و عقیقه کرد بدو کبش و بقولی بیک گوسپند و حلق کرد سر او و نام نهاد و بقولی نام روز اول نهاد و در صحیح بخاری از حدیث انس آمده که آنحضرت فرمود امشب غلامی زائیده مرا نام کردم او را بنام پدر خود ابراهیم و تصدق کرد بوزن موی وی نقره را بر مساکین و دفع کرد موی سر او را در زمین و بشیر ابراهیم را برای ارضاع بام سیف که زن آهنگری بود که او را ابوسیف میگفتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدیدن ابراهیم در خانه ابوسیف تشریف میبرد و در روایتی آمده از انس بن مالک رضی الله عنهما عنه که گفت ندیدم هیچ یکی مهربان بر عیال خود از رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود که ابراهیم مسترضع در عوالی مدینه پس موقت آنحضرت و ما با وی میبودیم پس می آمد در بیت پس میگرفت ابراهیم را و بوس میکرد او را و بود ابوسیف بر کوره آهنگری و آتش میکرد در خانه می افتاد دود گاهی که آنحضرت بدیدن ابراهیم بخانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که آنحضرت علیه می آید تا ترک آن کار میکرد و در دو طرف مدینه برای ماریه خانه ساخته بود که الآن آن موضع شریف را موضع مشربه ام ابراهیم میگویند

ودر حدیث جابر رضی الله عنه آمده که چون خبر یافت رسول خدا که ابراهیم در سکرات است عبدالرحمن بن
عوف نزد آنحضرت بود پس گرفت آنحضرت دست عبدالرحمن را پس آورد اورا و رسید بر سرش و دید که
ابراهیم جان میدهد پس گرفت اورا و نهاد در کنار خود پس اشک رفتن گرفت از چشم مبارک بادی صلی الله علیه وسلم
پس گفت یا بنی ای ابراهیم اندوهگینیم ما چشم میگرید و دل میسوزد و نمیگوئیم چیزی که ناراضی سازد پروردگار را
و بود عمر ابراهیم هیجده ماه در روز چنانکه ابو داود ذکر کرده و در روایتی شانزده ماه و هشت روز و بعضی یکسال
و ده ماه و شش روز و بعضی قریب یکسال و نیم گفته پس عبدالرحمن بن عوف گفت تو نیز میگوئی یا رسول
الله آنحضر نهی کرده بودی از گریه پس گفت ای پسر عوف اینحال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت
است بر میت که ناشی میگردد از مشاهده حال وی و نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه و لهو و لعب
و مزامیر شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود و نهی میکنیم از روی خراشیدن و بر روی زدن و جامه
پاره کردن اما آب اندر چشم رفتن از رحمت است و هر که رحم نکند رحم کرده نشود و برده سی عبدالرحمن بن
حسان بن ثابت از مادر خود سیرین که خواهر ماریه بود روایت میکند که میگفت بر بالین ابراهیم حاضر بودم
هرگاه که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم حضرت نهی نمیکرد چون روحش قبض کرد ما را از فریاد کردن نهی
نمود و در روایتی آمده است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم گریست اسامه بن زید فریاد برآورد حضرت وی را نهی
فرمود گفت وی دیدم ترا یا رسول الله که میگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان وگویند که ابراهیم
را غسل داد بقولی فضل بن عباس داد و عبدالرحمن بن عوف آب میریخت و آنحضرت نیز حاضر بود پس
برداشته شد ابراهیم بر سریر صغیر و صحیح آنست که نماز گزارد بروی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنکه از عائشه
آمده است که نماز نگذارد بروی تاویل کرده اند آنرا بآنکه احتمال دارد که بنفس شریف خود نگذارده باشد و
صحابه را امر کرده باشد که بگذارید یا مراد آنست که نماز نکرد بجماعت دفن کردند اورا در بقیع و گفت دفن میکنیم اورا نزد
فرط ما عثمان بن مظعون و آب پاشید بر قبر او و میگویند که این اول قبریست که آب پاشیده شد بر وی و نشانی
کرده بر قبر وی چنانکه نشان قبر عثمان بن مظعون کرده بود که بنفس نفیس خود سنگ برداشت و بر قبر وی
نهاد الحدیث و منکسف گشت در روز موت ابراهیم آفتاب و بود موت بتاریخ دهم محرم یا دهم ربیع الاول
و گفتند مردم که این کسوف بجهت موت ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وسلم و بود در زعم مردم
گرفتن آفتاب و ماه بجهت موت عظمی یا وقوع حادثه عظیم پیدا شد پس فرمود آنحضرت که شمس و قمر دو آیت اند

نیز لیست پیغمبر باشند وجوابش آنست که قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین و وقوع انهار اخبار چنانکه گویند
اگر فقها موجود بیود چنین و اگر زید حمار بیود ناهق بیود و همچنین اگر زنده بیود ابراهیم پیغمبری بیود ولیکن
لازم نیست و پیغمبر نشد دوم وجه ملازمت و توجیهش آنست که مقصود مدح و اعلای شان ابراهیم و کمال استعداد
وست که بمرتبه بود که میسر نیست و باب نبوت مسدود نمی بود و این شان و استعداد در دیگر پسران وی نبود
قاسم والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** اما دختران اکبر بنات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زینب است رضی الله عنها بقول اکثر علما و هو الصحیح و در مواهب گفته و کسانی که
صحیح نیست قول ایشان و گفته که خلاف در وی و در قاسم است که کدام یکی زاییده شد اول و نزد ابن اسحق
آنست که زاییده شد وی در سنه ثلاثین از ولادت آنحضرت در واقعه فیل بود و دریافت اسلام را و
و هجرت کرد و تزویج کرده بود او را پسر خاله اش که ابوالعاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس
بن عبد مناف و مادر ابوالعاص هند بنت خویلد اخت خدیجه بنت خویلد از یک مادر و پدر و ابوالعاص
مشهور بکنیة است و در نام وی اختلاف است گفته لقیط است یا مقسم بکسر میم و سکون قاف یا قاسم یا یاسر ابن
عبد البر گفته اکثر قول اول است و هجرت کرد زینب پیش از اسلام ابی العاص و گذاشت او را بشرک پس اسلام آورد ابو
العاص بمکه و بمدینه سپرد آنحضرت او را بوی بنکاح اول و بعضی گویند بنکاح جدید و مجمل قصه وی این است و
تفصیلش آنکه ابوالعاص داخل اسیران بدر بود و چون اهل مکه در خلاصی اسیران خود فدیه فرستادند زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در فدیه ابوالعاص مالی فرستاد که در میان آن قلاده بود که خدیجه آنرا در
کتخدائی زینب بجهاز داده بود چون دید آنرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یاد کرد عهد صحبت خدیجه را
و سخت رقت نمود و گفت با صحابه اگر می بینید شما که رها کنید اسیر زینب را و باز گردانید مال فدیه را شما
میدانید و چنان کنید گفتند صحابه نعم یا رسول الله آنچنان کنیم که خاطر شریف بوی خواهد و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم عهد گرفت از ابی العاص که بفرستد زینب را بسوی وی صلی الله علیه وسلم قبول نمود ابوالعاص فرمود و آنحضرت
را و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را و مردی از انصار بمکه معظمه تا زینب را بیارد و فرمود که در سر وادی باشید
در بطن وادی یاجج بیای و جیم و حاء مهمله و این لفظ بکسر طریق خوانده و مشهور همین است گفته شد موضعی است
بیرون مکه پیش مسجد عائشه که از آنجا احرام عمره می بندند تا می گذرد به شما زینب پس صاحب شوید او را و
آرید او را بمدینه بعد از آن بمدت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابوالعاص برفی و بود با وی اموال اهل مکه

و وقت برگشتن از آن تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در طلب این قافله برآمده بودند و چون رسیدند
بسر ابی العاص خواستند که بگیرند اموال و بکشند او را و چون رسید این خبر زینب را عرض کرد بحضرت و گفت
یا رسول الله آیا نیست عهد و امان از مسلمانان یکی فرمود بلی هست گفت زینب پس تو گواه باش یا رسول
الله که من امان دادم ابو العاص را و چون دیدند صحابه این حال را باز داشتند دست تعرض از ابی العاص و
اموال وی گفتند بوی که مسلمان شو تا همه این اموال مشرکان غنیمت باشد مر ترا گفت شرم دارم منکه چنین مبادا
دین خود را باین پلیدی پس آمد بمکه و سپرد اموال را بصاحبان آن و گفت با اهل مکه آیا رسانیدم من اموال شما را
بشما و بری ساختم ذمه خود را از آن گفتند اللهم نعم پس گفت گواه باشید ای اشهد ان لا اله الا الله و محمد رسول الله
پس هجرت کرد بمدینه مطهره و سپرد آنحضرت علیه السلام زینب را بوی بنکاح سابق یا بنکاح جدید و از اینجا است
اختلاف علما در آنکه اسلام احد الزوجین فسخ میکند نکاح را یا نه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابوالعاص را و
عنایت و شفقت مینمود بوی یکبار در مدینه دختر ابوجهل آمد که بسیار جمیله بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست
که خواستگاری نماید او را چون این خبر بحضرت علیه السلام رسید ناخوش آمد آنحضرت را پس منبر آمد و خطبه خواند و مدح
ابی العاص و اظهار رضامندی از وی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابوجهل را می خواهد فاطمه را طلاق دهد خدا جمع نمیکند
دختر دوست خود را و دختر دشمن خود را در یک جا پس امیرالمومنین علی این را شنید آمد و اعتذار نمود و گفت
یا رسول الله من نخواسته ام او را و نه گفته ام و دریغا سبب حرف مردم بر من میداشتند حضرت فرمود یا علی من ترا دوست میدارم
و فاطمه جگر گوشه منست اگر رسیدم مبادا در محبت من بقوت خلل راه یابد و زینب را از ابوالعاص پسری بود علی نام و دختری
امامه نام علی پیش نزدیک بحد بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را ردیف خود ساخته بود بر ناقه خود در روز فتح
مکه و امامه را دوست میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که گاهی نماز میگزارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود
چون برکوع میرفتی بر زمین می نهادش و چون سر از سجود برداشتی برای قیام میداشت او را و شیخ در اینجا سخن کرده اند
که این برداشتن و بر زمین نهادن فعل کثیر بود تجویز آن چون کردند جواب میدهند که او خود آورده می چسپید و خود
می افتاد نه فعل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علی بن ابیطالب رضی الله عنه بعد از فاطمه زهرا بموجب
وصیت وی رضی الله عنها امامه را بخواست و زائیدی برای علی ولد پسری که نام وی محمد اوسط است و محمد اکبر و محمد اصغر نیز
از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنفیه و محمد اصغر نام او ادام والده که شهید شد با امام حسین و وفات زینب در زمان
حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شده و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه

انصاریه او را غسل دادند روایت است از ام عطیه که گفت درآمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ما آنگه غسل
میدادیم دختر او را و گفته اند که مراد زینب زوجه ابی العاص است چنانکه در روایت مسلم از ام عطیه آمده که گفت
هنگامیکه مرد زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ما را آنحضرت بشوئید او را الحدیث یا ام کلثوم
زوجه عثمان چنانکه در روایت ابن ماجه آمده باسنادی بر شرط شیخین والله اعلم و در حدیث متفق علیه آمده است
که گفت ام عطیه درآمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حالیکه غسل میدادیم ابنه او را پس گفت بشوئید او را
سه بار یا پنج بار یا اکثر از آن و در روایتی یا هفت بار و مقصود ترتیب نیست میان بلکه مقصود آن
است که اگر حاصل شود نظافت و پاکیزگی به سه شرع نیست زیاده بر آن والا زیاده کنند تا حاصل شود
نظافت و واجب یکبار است و در روایت یا اکثر از آن مؤید این معنی است مگر آنکه اشارت باشد برعایت
وتر فرمود بشوئید بآب خالص آب مخلوط به برگ کنار و بگردانید در بار اخیر کافور و در روایتی مشک نیز آمده است
پس چون فارغ شوید شما ای زنان از غسل اعلام کنید مرا ام عطیه که راوی حدیث است میگوید
پس چون فارغ شدیم ما خبر کردیم آنحضرت را پس انداخت بسوی ما لنگ خود را و گفت شعار
سازید این را یعنی درون کفن بپوشانید تا وصل شود برکت و در اینجا استحباب تبرک است بآثار صالحین
و در روایتی آمده که بشوئید او را دو سه بار یا پنج یا هفت و ابتدا کنید بجانبهای راست و مواضع وضو
و ام عطیه میگوید یافتیم بالهای او را سه گیسو و انداختیم آنرا پس پشت او و بعد از تجهیز و تکفین و نماز دفن کرد او را
حضرت خود در قبر درآمد رضی الله عنها و اما رقیه ولادت وی در سال سی و سوم از واقعه فیل است لیکن
زینب بسه سال ذکر کرده است زبیر بن بکار و غیر وی اکبر بنات آنحضرت است و تصحیح کرده است آنرا جرجانی و
جماعه از نساب و صحیح که بران اکثر اند هم آنست که زینب اکبر بنات است چنانکه گذشت و بود رقیه پیش عهد
نبوت تحت عتبه بن ابی لهب و خواهر او ام کلثوم تحت برادر وی عتیبه است و در مواهب لدنیه که در اکثر کتب
و جامع الاصول در اول بصیغه مکبر و در ثانی مصغر و در روضة الاحباب بر عکس این آورده و در حاشیه
نوشته که آنچه در اکثر کتب است زیرا که عتبه مسلمان شده و مقبول الاسلام گشته در اعداد صحابه مذکور شده
و صاحب دعای آنحضرت در شان او مستجاب گشته و شیری او را بقتل آورد برادر وی عتیبه است بالاتفاق
و بر هر تقدیر چون نازل شد سورة تبت یدا ابی لهب گفت ابو لهب پدر عتبه بود و راس شما حرام یعنی
بستر ام از شما اگر مفارقت نکنید دختران محمد را پس مفارقت کردند و دخول نکرده بودند و گویند که قریش

ابو العاص را تیز باعث شدند بر مفارقت زینب وی گفت بخدا سوگند من هرگز مفارقت نکنم زن خود را
دوست ندارم که در عوض وی هیچ زن از قریش باشد پس تزویج کرد عثمان بن عفان رقیه را رضی الله عنهما با همه
شرافت و هجرت کرد وی با وی هجرتین بسوی حبشه و حضرت علیه در شان ایشان فرمود که اول کسی است که مهاجرت
کرد بسوی خدا بعد لوط علیه السلام و بود وی رضی الله عنها خداوند حسن رائع و جمال رائق و ذکر کرده است
دولابی که تزویج عثمان برقیه در جاهلیت بود و ذکر کرده غیر وی که بعد از اسلام بود و نقل است که چون
رقیه رضی الله عنها وفات یافته زنان میگریستند و آنحضرت ایشان را منع نمیکرد و فاطمه زهرا رضی الله عنها بر قبر
رقیه بر پهلوی رسول مقبول صلی الله علیه و سلم نشسته بود و میگریست و رسول صلی الله علیه و سلم میگریست و ردا آستین
ز چشم مبارک وی میکرد و با وجود از ابن عباس آمده که چون تعزیت کرده شد آنحضرت علیه السلام برقیه
گفت الحمد لله دفن البنات من المکرمات و از اینجا معلوم میگردد که گریه بر مرده باز جهت انشا رحمت و
رقت است نه از جهت فقدان میت که بتقدیر الهی واقع شده است و این همه بر تقدیری که حضرت وقت
وفات رقیه حاضر بوده باشد و حال آنکه حضرت در وقت وفات وی در بدر بود چنانکه مشهور است پس
غالب ظن آنست که این وقایع در وفات زینب یا ام کلثوم باشد و راوی وهم کرده رقیه
پنداشته باشد و اگر در شان رقیه به ثبوت رسید و گوئیم که احتمال دارد که بعد از قیام از غزوه آنحضرت
بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکور واقع شده باشد والله اعلم و در روایتی هم نقل میکنند که آنحضرت
قریبه بایام وفات وی آمد و با ام کلثوم که در تحت عتبه بود گفته اند که شناخته نشده است اورا
نام و بعضی آمنه گفته اند و آورده اند عتبه چون مفارقت کرد ام کلثوم را آمد بر آنحضرت صلی الله علیه
و سلم و گفت کافر شدم بدین تو نه تو دوست منی و نه دوست میدارم ترا و حمله کرد بر آنحضرت و
پاره کرد پیراهن اورا و در روایتی آمده که گفت من کافرم بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و ظاهرا این کلمات از سوره نجم گرفت که در آن ایام در مکه مطیبه نازل شده بود و گویند
که آن ملعون چندان بی ادبی کرد که آب دهان پلید خود بجانب آن سرور انداخت و گفت
رقیه را طلاق دادم آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
و گویند که ابوطالب در آن مجلس حاضر بود گفت نمیدانم که چه چیز دفع نیز دعای محمد را برتو کند
این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود در راه چون بمنزلی رسیده که ماوای سباع بود

ابولهب با اهل قافله امشب که یاری به ببیند که بیم هستم که دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارها را جمع کردند و بهم نهادند و برآسه عتبه در بالای بارها جای خواب راست کردند و برگرد وی نشستند پس حق تعالی خواب بر ایشان برگماشت شیری آمد در میان همه بگردید و هیچکس را تعرض نکرد بر جهید و جستی بر عتبه زد و سینه اش را پاره ساخت و بر روایتی گردنش را ببرید و آنحضرت بعد از فوت رقیه ام کلثوم را در سنه ثلث از هجرت بعثمان داد فرمود این جبرئیل است ایستاده خبر میدهد مرا که حق تعالی امر کرده است که تزویج کنم ترا او را و وفات یافت ام کلثوم را در سنه تسع از هجرت و نماز گذارد آن حضرت بر وی و نشست آن حضرت بر قبر وی و روان شد اشکها از هر دو چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم و گفت آیا هست در میان شما کسیکه مجامعت نکرده است با زن امشب پس گفت ابوطلحه من یا رسول الله فرمود فرود آ در قبر وی بعضی از شارحان گفته که این قول آنحضرت علیه السلام تعرض بود بعثمان که شب جماع کرده بود بجاریه خود بسبب آنکه دیر کشیده بود بیماری ام کلثوم رضی الله عنها و چون بیطاقت شد وی رضی الله عنه رفت نزد جاریه و جماع کرد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود بعثمان اگر میبود نزد من ثالثه تزویج میکردم ترا او را و در روایتی اگر ده داشتمی میدادم دختر یکی بعد از دیگری میدادم ترا و گویند که ام کلثوم رضی الله عنها مدتی با عثمان رضی الله عنه بود اما فرزندی از وی حاصل نشد و بعضی روایات وارد شده که فرزندان شدند اما باقی نماندند و از رقیه نیز فرزندی نماند در هجرت اول بحبشه حامله بود و حمل او ساقط شد و بعد از آن پسری آمد و چون دو ساله شد خروسی بر چشم او منقار می زد و بمرد پس از عثمان رضی الله عنه از دختران پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرزندی نماند و از ازواج دیگر اولاد شد و باقی ماند والله اعلم بحقیقة الحال و اما فاطمه رضی الله عنها ولادت شریف وی در سنه احدی و اربعین از مولد نبی صلی الله علیه وسلم گفته اند این قول ابوبکر رازی است و لکن مخالف است مر چیزی را که روایت کرده است آنرا ابن اسحاق که اولاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه زائیده شده اند پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که بر این قول ولادت وی رضی الله عنها بعد از نبوت میشود بیکسال و ابن جوزی گفته ولادت فاطمه رضی الله عنها پیش از نبوت است به پنجسال و اشهر روایات این است و وی رضی الله عنها اصغر بنات رسول الله است صلی الله علیه وسلم در توسط

و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم رضی الله عنهن و وی رضی الله عنها سیدة النساء العالمین و سیدة نساء اهل الجنة
است تسمیه کرده شد بفاطمه زیرا که حق تعالی باز داشت وی را و محبان او را از آتش دوزخ و بتول از جهت انقطاع
وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی از ما سوی الله سبحانه و زهرا از جهت
زهرت و بهجت و جمال و کمال وی و زاکیه و راضیه نیز از القاب شریف اوست و بود اشبه ناس برسول خدا
صلی الله علیه وسلم در راه رفتن و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون
بیامدی فاطمه بروی وی ایستاده و میگرفت دست شریف او را و میبوسید جبین مبارک او را و می نشاند او را در
جای نشست خود و همچنین چون می در آمد آنحضرت علیه السلام بروی وی می ایستاد و میرفت وی میبوسید
آنحضرت را و میگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی رضی الله عنه
در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت بدر و بعضی بعد احد گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و بقولی تزویج
کرد در رجب و بقولی در صفر تزویج وی بامر خدا وحی بود پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه مرتضی را
بست و یکسال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و قصه تزویج وی رضی الله عنها در وقایع سال دوم از
هجرت گذشته و زائیده وی رضی الله عنها حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن و رقیه در زمان
طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبد الله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب رضی داد و از ایشان نسل نماند اگر چه ام کلثوم
از عمر بن الخطاب رضی پسری شد نام او زید و در حدیث صحیح آمده که فاطمه سیدة نساء اهل الجنة و الحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی
و من اغضبها فقد اغضبنی و نیز آمده است که ان الله یغضب بغضب فاطمة و یرضی برضاها و گویند
روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه بساط سفر بود و سر در آغوش فاطمه نهاده بود علی فرمود یا
رسول الله او دوست تر است بتو یا من از وی حضرت فرمود علی اعز الی منها وی دوست تر است بسوی من از او
و تو عزیزتری بمن از وی و بصحت پیوسته از عائشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم و بود بروی کسائی از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا در آورد او را بعد از آن
حسین بن علی آمد او را نیز در ردای شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز دران کسا در آورد
پس این آیت بخواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان ایشان اینها گفت
فرمود من جنگی ام با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام با کسی که صلح کند با ایشان روزی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف آورد دید که ردای جامهٔ مطهر از پشم شتر پوشیده نشسته است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب در چشم مبارک در آورد و فرمود ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمای تا فردای
قیامت نعیم بهشت ترا باشد و آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینهٔ مبارک
فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد و خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها میفرماید تا من بودم دیگر
هرگز از دخول خود در زحمت گرسنگی نیافتم و فی الحدیث و تمه وار ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون اراده سفر میفرمود آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی
باول کسی از اهل بیت که ملاقات نمودی او بودی آنگاه بحجرهٔ مطهره تشریف شریف می برد و آورده اند که از
عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه
گفتند از مردان گفت شوهر او اینجا انصاف عائشه رضی الله عنها و صدق حال و مصادقت وے
با اهلبیت پیغمبر باید دانست و در حدیث دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم فرمود عائشه گفتند از مردان فرمودند شوهر وی همه محبوب اند بحیثیات مختلف امام
حسن مجتبی رضی الله عنه میفرماید که دیدم مادر خود را فاطمه که در محراب مسجد خانهٔ خود نماز میگزارد تا آنکه صبح
طالع شد شنیدم که مومنین و مومنات را بسیار دعا کرد و بنفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است
که برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجوار ثم الدار و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده که در آمد در خانه
بر فاطمه و گفت یا فاطمه والله ندیدم هیچ یکی محبوب تر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تو و نه دیدم سوگند بخدا هیچ
یکی از مردم بعد از پدر تو محبوب تر بسوی خود از تو و مناقب و فضائل اهل بیت بسیار است و دو قسم است
یکی مجمل بعنوان اهل بیت دیگر بخصوص فاطمه و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود اینجا
ذکر فاطمه زهرا است رضی الله عنها اقتصار بران نموده آید و کلام در معنی اهل بیت و تفسیر کریمه انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت بسیار است و در مواقع دیگر به تفصیل بیان کرده شده است آنجا باید دید
و بالله التوفیق و وفات فاطمه زهرا در شب سه شنبه سوم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه
و مشهور و صحیح همین قول است و اقوال دیگر نیز هست که از درجهٔ صحت دور است و در بقیع در شب مدفون
گشته و نماز کرد بر وی علی و بقولی عباس گذارد و گویند دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و
صحابه دیگر رضی الله عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز بر وے دریافتی

علی عذر گفت که بنا بر وصیت وی کرده‌ام که چون از دنیا بروم مرا به شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر قبر او نیفتد
مشهور میان مردم و مذکور در روضة الاحباب تصحیح یافته آنکه روایات در خبر وارد شده ابوبکر صدیق رضی الله
عنه در آمدن او بر جنازهٔ زهرا و نماز گزاردن وی و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام
نیز آمده و سابقاً در آخر وصل در وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مذکور شد و در محل دفن وی رضی الله
عنها اختلاف است بعضی برآنند که مرقد مطهر او در بقیع است در قبهٔ عباس آنجا که سائر اهل بیت نبوت مدفون
اند و بعضی برآنند که دفن او هم در بیت اوست که داخل مسجد شریف نبوی شده است و جنازهٔ او را از خانه بیرون
نبردند والآن زیارت وی هم در اینجا متعارف است و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجدی است
در بقیع که بوی منسوب است در جنب قبهٔ عباس مائل بشرق و امام غزالی در زیارت بقیع ذکر این
مسجد کرده و نماز گزاردن در وی وصیت کرده است و بعضی دیگر ذکر این مسجد شریف کرده و گفته اند که وی
معروف است به بیت الحزن که فاطمه زهرا در ایام حزن و مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صحبت مردم وحشت
و جدائی گزیده در آنجا اقامت کرده بود و نیز گویند که این موضع خانه ایست که علی مرتضی او را در بقیع گرفته
بود و الله اعلم و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج الذهب آورده که در موضع
قبور امام حسن و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیهم اجمعین سنگی یافتند بر وی
نوشته هذا قبر فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم سیدة نساء العالمین و قبر الحسن بن علی و علی
بن الحسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحیة والسلام و ظهور این سنگ در سنه اثنتین و ثلاثمائة بود
و در قصهٔ دفن امام المسلمین حسن بن علی آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم نگذارند که مرا
در پهلوی جدم صلی الله علیه وسلم بسپارند پس در بقیع پیش مادرم فاطمه دفن کنید و بالجمله مختار
در قبر شریف این مکان است و محب طبری در ذخائر العقبی می آرد که خبر داد مرا یکی از صلحا که اخوت فی الله
داشت با من که چون شیخ ابو العباس مرسی تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه به زیارت بقیع
میکرد پیش قبهٔ عباس می ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام میکرد و می گفت که منکشف شده بر شیخ قبر
فاطمه در این موضع و حضرت شیخ در کشف آیتی بود گوید که مدتی با وی بودم بصحت اعتقادی که مرا با شیخ است
شیخ بود بصحت اعتقاد بودم تا آنکه چیزی که ابن عبدالبر در قضیهٔ فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده
دیدم و یقین من با آنچه کشف شیخ خبر داده بود زیاده شد و گفت صحت ...

باب در ذکر ازواج مطهرات و ذکر نکاح

وصدق کشف شیخ بحدیث ثابت گشت والله اعلم **باب دوم** در ذکر ازواج مطهرات وی صلی الله علیه وسلم بدانکه دوست‌ترین چیزی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از امور دنیا زنان بودند وخوشبو وگفته اند که در مباشرت قوت سی نفر تا چهل نفر وی را کرامت شده بود لاجرم مباح شد او را چندان که خواهد که زن در نکاح خود در آورد و بدانکه فوائد نکاح بعد از حفظ نسل و بقای نوع انسانی نیل لذت و تمتع نعمت و حفظ صحت است چه حبس و احتقان منی مورث و مولد امراض شدیده و ضعف قوی و اعضا مجاری است و لهذا خواص مباهات بقوت باه و شهوت جماع و تمادح بدان و تنقیص و تحقیر بضد آن امری مقرر و معروف و عادتی مستمر و مستقر است میان مردان و محبت نساء و نکاح ممدوح و از کمال نوع انسانی و در تکمیل افراد این نوع است و تمامه انبیا و رسل اهل تزوج و تأهل بوده اند الا عیسی و یحیی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و در روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن هر روز از شام بر براقی که بود او را سوار شده بشوق صحبت هاجره ام اسمعیل بمکه شریفه می آمد از جهت کمال شفقت او بوی و قلت صبر از وی داود پیغمبر را علیه السلام نود و نه زن بود با وجود آن زن دیگر نکاح کرد تا آنکه تمام شد و سلیمان را سیصد منکوحه و هزار سریه بود و یک شب بر صد زن طواف میکرد و بخاری از انس آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم می گشت بر تمامه نساء خود در یک شب و ایشان یازده تن بودند و در روایتی نه و بود دیگر که تحدیث میکردیم که داده شد او را قوت سی نفر از طاؤس و مجاهد آمده که قوت چهل تن و در روایتی از مجاهد قوت چهل مرد از اهل جنت و در روایت صحیح آمده است که هر یکی از اهل جنت را قوت صد مرد بود در اکل و شرب و جماع و لهذا مباح بود آنحضرت را بیش از مقدار زنان که فواید و در نتیجه کمال فضل و شرف و امتیاز او است از سائر رجال امت و حکمت در تکثیر نسا آنحضرت را آن بود تا و حکام در وقتی که مردان را اطلاع آن را نبود با مرتبه نقل کنند و زیادت تکلیف بقیام حقوق و حسن معاشرت و صبر بر صحبت ایشان و تحمل اعبای رسالت و اتمام مشاق عبادت نیز از فوائد آن است از آنچه نقل کرده شد تفضیل سلیمان علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نیاید چه آنحضرت را فضائل و کمالات بود که اگر مجموع فضائل انبیا را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در جنب آن نهند راجح آید و حقیقت حال آنست که سلیمان علیه السلام از حق سبحانه ملکی خواسته که دیگری بشتر نباشد پس برابر اجابت وی علیه السلام چندین را مثل تسخیر ریاح بود مخصوص گردانید

در غیر وے پیدا و هویدا نبود و وحی علیه السلام پیغمبر بود و ملک و اینها از معجزات وے بود و در حدیث
آمده است که حضرت رسول را مخیر گردانیدند که نبی ملک باشی یا نبی عبد پس آنحضرت علیه السلام اختیار
کرد که نبی عبد بود و نه نبی ملک یعنی بهتر از پادشاهی است پس وقوف داشتند آنحضرت را بر حد
بشریت و فقر و عبودیت و مزیت سلیمان در سلطنت ملک و کثرت اشیا و رفتن مر سریر بهوا و تسخیر جن
ازین قبیل بود و این در ظاهر بود ولیکن قدرت و قوت تصرف سیدنا صلی الله علیه وسلم از کمالات و فرط
عزت در حضرت صمدیت بیش از آن بود و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
تمام تر از آن بود ولیکن وجود آن در ظاهر مخصوص بسلیمان بود علیه السلام و دلالت میکند برین معنی
آنچه در حدیث صحیح آمده که عفریتی از مرده جن در نماز بر آن حضرت آمد تا در وسواس و تفرقه افگند
پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم میخواستم که او را بگیرم و بستون مسجد شریف ببندم تا کودکان و
اطفال مدینه بوی بازی کنند ولیکن از دعای برادر خود سلیمان یاد آوردم و بگذاشتم یعنی امر قوت و
تصرف در وی لیکن چون این تصرف در ظاهر مخصوص بسلیمان علیه السلام داشته اند بجهت دعا درخواست
وی آنرا از جهت ادب و رعایت آن ترک کردم فافهم وبالله التوفیق و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان
زنان شریفه نوبت نگاه داشتی در بیتوتت والواد نفقه و جمیع حقوق اموری که بر آن قادر بود اما محبت
میفرمود خداوندا این قسم و عدالت من است در آنچه مالکم من آنرا دوره احتیاج من است و ملامت مکن مرا
در آنچه مالک نیستم آنرا یعنی در محبت و میل است و در وجوب عدالت میان ایشان از
آنحضرت خلاف است که واجب بود یا بمحض کرم و تفضل و مروت و تطییب قلوب ایشان بود و قول
امام ابوحنیفه این است و با وجود این رعایت و ملاحظه این معنی کرده گویا که واجب است والله اعلم و سیرت
آنحضرت با زنان بهترین سیرتها بود و میفرمود بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت
او با اهل و عیال و من بهترین شما ام مر اهل خود را و چون عزم سفر کردی در میان ایشان قرعه زدی
هر کرا قرعه افتادی وی را با خود بردے صلی الله علیه وسلم و حضرت حق سبحانه ازواج رسول خدا را امهات
مومنین خوانده و این در تحریم نکاح و وجوب احترام در حکم نظر و خلوت و با وجود آن بنات ایشان
در حکم اخوات مومنین نیستند و نه آبا و امهات و اجداد و جدات اخوه و اخوات ایشان و نه اخوال
و خالات و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آب است مر رجال و النساء را و ازواج مطهره در افضل است

بر جمیع انبیا رامت و ثواب و عقاب ایشان مضاعف است و افضل نسا آنحضرت خدیجه و عائشه اند و
در تفضیل این دو بر یکدیگر خلافست چنانچه تحقیق آن بیاید و اختلاف کرده اند در عدد ازواج آنحضرت
و ترتیب ایشان و عمده آنکه مراد از ایشان پیش از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت آنحضرت
پیش از ایشان و آنهامی که دخول کرد بوی و دخول نکرد و آنکه خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض کرد نفس خود را
بر آنحضرت و متفق علیه یازده زن اند شش از قریش خدیجه بنت خویلد و عائشه بنت ابی بکر و حفصه
بنت عمر بن الخطاب و ام حبیبه بنت ابوسفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زمعه چهار عربیه اند از غیر
قریش زینب بنت جحش و میمونه بنت الحارث هلالیه و زینب بنت خزیمه هلالیه ام المساکین و جویریه بنت
الحارث و یکی غیر عربیه از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی از بنی النضیر و آنکه مردند در آنحضرت دو کس خدیجه و
زینب ام المساکین وفات شریف آنحضرت از نه زن و خلاف نیست در آنکه اول زنی که تزوج کرد او را
آنحضرت خدیجه است و تزوج نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی هیچ زنی تا مرد و این شروع در ذکر ایشان
ست بترتیب ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی ابن کلاب بن مره بن کعب بن لوی
متصل باشد و نسب او بنسب شریف آنحضرت در قصی و آنحضرت از اولاد قصی نزدیکتر است از خدیجه
و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه بنت زائده بن الاصم از بنی
عامر بن لوی بود و وی در تحت ابی هاله بن نباش بن زراره بود و زائیده برای وی دو فرزند
پسر هند و هاله و اسم ابی هاله مالک و بقولی زراره و بقولی هند بوده بعد از آن تزوج کرد او را عتیق بن
عابد بتحتانیه و ذال معجمه مخزومی زائیده برای وی جاریه را که اسم او هند بود کذا فی المواهب و در
روضة الاحباب گفته پسری و دختری و هند اسمی است که هر دو زن هر دو را بدان می نامند چنانکه
جویریه و بعضی تقدیم کرده اند عتیق را بر ابی هاله بعد از آن تزوج کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و هند ربیبه او بود و عمر خدیجه در آن وقت چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج ساله
بود و بقولی بیست و یک سال و قول اول صحیح تر است و بعضی سی سال نیز گفته اند والله اعلم و بود
خدیجه زنی فاضله عاقله عازمه و در جاهلیت او را طاهره میگفتند و بسی مالی فراوان داشت و بود
اشراف قریش بعد از ابی هاله یا عتیق می خواستند که او را تزوج کنند و او قبول نکرد و بود وی رضی الله عنها
که عرض کرد بر آنحضرت نفس خود را و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را با عم خود و بیرون آمد

مذکور حضرت خدیجه

باوی خمره تا در آمد پدر خویلد بن اسد پس خطبه کرد ورا و تمام این کلام در سال بیست و پنجم که آنحضرت از سفر شام
قدوم آورد خدیجه را تزوج کردند مذکور شده است و مهر خدیجه بیست شتر جوانه شتر بود و در روایتی دوازده اوقیه
ذهب و آورده اند که خدیجه در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه او فرود آمده است و نور آن از خانه وی
منتشر شده چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بآن منور گشت چون بیدار شد واقعه را به پسر عم خود
ورقه بن نوفل عرض کرد و تعبیر خواب وی بیان کرد و پیغمبر آخر زمان ترا تزوج خواهد کرد و خدیجه رضی الله
تعالی عنها اول کسی است که به حقیقت شرافت اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود
و اموال خود را در طلب رضای او صرف کرد و همه اولاد آنحضرت از ذکور و اناث از وی بودند الا ابراهیم
رضی الله عنه که از ماریه قبطیه بود و مدت معاشرت او با آنحضرت بیست و پنج سال یا بیست و چهار سال و وفات وی
پیش از هجرت بود به پنج سال یا به سه سال و عمر او شصت و پنج سال و وفات او در رمضان سال دهم از
بعثت و در مقبره حجون مدفون گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بقبر او در آمد و دعای خیر کرد
و نماز جنازه هنوز مشروع نشده بود و آنحضرت بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و سال وفات
او را عام الحزن نام است و فضائل و مناقب او بسیار است و بس است در تفضیلات وی که فاطمه زهرا
از شکم وی بود و آورده اند که آنحضرت سر نمی نهاد وی را آزاری که از تکذیب قریش میکشید همه بدیدار و صحبت
خدیجه گشاده می پذیرفت و شاد میبود و چون رجوع بخدیجه میبود رضی الله عنها آنحضرت تثبیت و تخفیف
می نمود و هر مشکل آسان میگردانید و در صحیحین از حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که جبرئیل علیه السلام
بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا محمد این خدیجه است به تحقیق آورده است ترا
ظرفی که در وی طعام و شراب است و چون بیاید ترا بخوان بر وی سلام از پروردگار وی و از من و بشارت
ده او را بخانه در بهشت از قصب که نیست بانگ و فریاد در وی و نه تعب و رنج و قصب بفتح قاف و صاد
مروارید کاواک و در بهشت خانها خواهد بود از یک مروارید و از عبدالرحمن بن زید آورده اند که گفت
آدم علیه السلام بدرستیکه من سید البشرم روز قیامت مگر مردی از ذریت من پیغمبر از پیغمبران که نام وی
احمد است فضل داده شده است او را بر من بدو چیز یکی آنکه زوجه او معاونت داده شده مر او را
عون و زوجه من عون من شد یعنی باعث شد بر خطیئه که اکل شجره است و دوم اعانت کرد او را
خدا تعالی بر شیطان او پس مسلمان شد و کافر شد شیطان من اخرجه الدولابی کما ذکره الطبری

وآنچه مشهور است از حضرت صلی الله علیه وسلم نیز روایت می کنند که از خود فرموده گویا آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آدم علیه السلام را پیر سعید بیان کرد والله اعلم و پیر تعبیر میشود که مراد پیر و جد خدیجه است
رضی الله عنها و روایت کرده است امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم افضل نساء اهل جنت خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم ابنة عمران و آسیه امراة فرعون
رضی الله عنهن و گفته است شیخ ولی الدین بن العراقی خدیجه رضی الله عنها افضل امهات المؤمنین است
در قول صحیح مختار و بعضی گفته اند عائشه رضی الله عنها انتهی و شیخ الاسلام زکریا الانصاری رحمه الله گفته
افضل ازواج مطهره خدیجه و عائشه است و در افضل این دو خلاف است و تصحیح کرده است ابن عماد
افضل خدیجه را از جهت آنچه ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مر عائشه را هنگامیکه
گفت عائشه مر آنحضرت را به تحقیق روزی گردانیده است ترا بهتر از خدیجه اراده کرده صدیقه ذات خود
را و تفضیل کرده خود را بر خدیجه پس فرمود آنحضرت لا والله روزی نگردانیده است مرا خدای تعالی بهتر
از خدیجه ایمان آورد بمن خدیجه در وقتیکه تکذیب کردند مرا مردم و داد مرا مال خود را هنگامیکه محروم
گردانیدند مرا مردم و پرسیده شد ابن داود که کدام یکی ازین دو فاضلتر است گفت خدیجه زیرا که خواند
یا رسید عائشه سلام پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام و خواند خدیجه را جبرئیل از پروردگار او
سلام و پیام ایشان محمد پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد مر ابن داود را پس مرا کدام یکی افضل است
عائشه یا فاطمه گفت ابن داود و پیغمبر که رسول خدا گفته است فاطمه گوشت پاره من است پس برابر
نمی کنم بگوشت پاره رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ یکی را گواهی میدهد مر این را قول وی صلی الله
علیه وسلم مر فاطمه را آیا راضی نیستی تو که باشی سیدة نساء اهل الجنة مگر مریم و احتجاج کرده است کسیکه
تفضیل داده است عائشه را که وی در آخرت با نبی خواهد بود در درجه و فاطمه با علی و پرسیده شد شیخ
تاج الدین سبکی درین مسئله پس گفت آنچه اختیار میکنیم ما و کیش میکنیم بآن خدا را این است که فاطمه
بنت محمد افضل است بعد ازان مادر شریفه وی خدیجه است بعد ازان عائشه و استدلال کرد با آنچه پیش گذشت و اما حدیث
طبرانی که خیر نساء العالمین مریم بنت عمران ثم خدیجه بنت خویلد ثم فاطمه بنت محمد ثم آسیه امراة فرعون
جواب داده است ازین ابن عماد بآنکه خدیجه که تفضیل داده شده باعتبار امومت نه باعتبار سیادت و حمل
کرده است یکی که مریم افضل است این خبر را از جهت اختلاف در نبوت وی انتهی و گفته است

و ابو العباس ابن النقاش گفته سبق خدیجه و تأثیر وی در اول اسلام و تقویت و نصرت و قیام وی در دین خدا
بمال خود و نفس خود شریک نیست او را هیچ کسی نه عائشه و نه غیر وی از امهات المؤمنین و تأثیر عائشه در
آخر اسلام و حمل دین و تبلیغ آن به امت و دریافتن وی از امت چیزی را که شریک نیست او را در آن
خدیجه و نه غیر او و موجب امتیاز است از غیر خود کذا فی المواهب اللدنیه و حاصل این وجوه با نها
اختلاف حیثیات است والله اعلم سوده بنت زمعه بفتح میم بن قیس بن عبد شمس بن عبدود قرشیه
عامریه نسبت وی به نسب حضرت در لوی متصل می‌شود و کنیت او ام الاسود بود و مادر وی شموس بنت قیس اسلام
آورده در مکه شریفه در اوائل بعثت و بود تحت ابن عم خود که نام وی سکران بن عمرو بن عبد شمس برادر سهیل
بن عمرو و شوهر او نیز اسلام آورد همراه او و زاد وی پسری داشت عبدالرحمن نام و هجرت کرد با سکران به
حبشه هجرت ثانیه و چون باز آمدند سکران در مکه وفات یافت پس تزویج کرد او را آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در مکه بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها پیش از آنکه عقد کند با عائشه رضی الله عنها
عنها و این قول قتاده و ابی عبیده است و ذکر کرده است ابن قتیبه و بعضی این قول را و بعضی گفته‌اند
تزویج سوده بعد از عائشه رضی الله عنهما بود و جمع میکنند میان این دو قول بآنکه عقد عائشه پیشتر بود و زفاف سوده پیشتر
و در دلائل ... سوده ... صحیح ... نکاح و طلاق کرده ... و بعضی گفته‌اند ...
... سوده رضی الله عنها ... در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
پیاده می‌آمد و پای بر گردن او نهاد و شوهر را از واقعه خبر داد شوهر گفت راست میگوئی
من بمیرم و پیغمبر ترا خواهد خواست باز در واقعه دیگر دید که ماه از آسمان افتاد در کنار
او و نیز با شوهر بیان کرد شوهر گفت اگر راست میگوئی من بمیرم و پیغمبر ترا خواهد خواست
روز سکران ... بمرد و بیوه ماند و وفات یافت و سوده بیوه ماند و سال دهم از نبوت بعد از وفات
خدیجه رضی الله عنها آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را خواست و مهرش چهار صد درهم کرد و هجرت نمود بمدینه
و چون کبر سن در او دریافت در سال ... از هجرت ... و در قول صحیح آنست که اراده طلاق کرد
بر وی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ... که نوبت خود بعائشه رضی الله عنها بخشید گفت
یا رسول الله من از تو هیچ طمع ندارم و آرزوی شوهر نمانده لیکن میخواهم که فردای قیامت در ازواج
مطهره تو محشور شوم و نوبت خود را بعائشه صدیقه رضی الله عنها بخشیدم پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم

از نقد طلاق وی گذشت یا رجعت کرد باختلاف قولین واز ابو هریره رضی الله عنه آمده است که
آنحضرت در حجة الوداع با زنان خود فرمود که این حجة الاسلام بود که از گردن ساقط شد بعد ازین ظهور حصیر
غنیمت شمرید واز خانه خود بیرون نه برآئید پس همه زنان آنحضرت بعد از وی حج میرفتند الا سوده و زینب
بنت جحش و گفتند ما بعد از پیغمبر بر دابه سوار نشویم چنانکه یار ما وصیت فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرویات سوده در کتب متداوله پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث در بخاری باقی در سنن اربعه فوت وی
در وقت او در شوال سنه اربع و خمسین در زمان امارت معاویه کذا فی المواهب و قولی بر آنست که وفات وی
در اواخر خلافت امیر المومنین عمر است رضی الله عنه گویند که سوده طول قامتی و سمنی نهایت مفرط داشت
عمر گفت او را در شب بردارند اسماء بنت عمیس گفت که من در حبشه دیده ام که برای زنان نعشی ترتیب
میدهند پس نعشی ساختند و سوده را بران نعش برداشتند و اول کسی بود که برای وی نعش ترتیب
دادند عمر خطاب رضی الله عنه چون آنرا دید اسماء بنت عمیس را دعا کرده گفت سترتها سترک الله و بعضی
گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاحباب و تحقیق آمده است که نعش ساختن
اسماء بنت عمیس برای فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا مقدم است پس وی رضی الله عنها
اول کسی باشد که برای وی نعش ساختند عائشه صدیقه دختر ابو بکر صدیق کنیت او ام عبدالله بنسبت
خواهرزاده وی عبدالله بن الزبیر اسماء بنت ابی بکر است درخواست کرد وی رضی الله عنها از حضرت
صلی الله علیه وسلم کنیت را فرمود و کنیت کن باسم ابن اختت خود عبدالله بن الزبیر و در روایتی آمده
است که چون زائیده شد عبدالله بن الزبیر تحنیک کرد او را آنحضرت و انداخت آب دهن مبارک خود
در دهن وی و فرمود بعائشه که وی عبدالله و تو ام عبدالله و وی سودان است بعضم را و قتیع نیز آمده است
بنت عامر بن عمیر از بنی کنانه نخست بجبیر بن مطعم نامزد شده بود پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و تزوج کرد او را آنحضرت و وی شش ساله بود و زفاف کرد بمدینه مطهره سنه اثنین از هجرت و درآنوقت نه
یا ده ساله بود و شرح تزوج زفاف وی سابقا گذشته است و بود عائشه رضی الله عنها که دوست
میداشت نکاح را در شوال بر خلاف آنکه در جاهلیت مکروه میداشتند آنرا و گفت نکاح و زفاف من
در شوال شده است کدام یکی از زنان محبوبتر بود نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من و برد آنحضرت
او را بعضی اسفار خود پس باد میکرد او را میگفت یا عروسک رواه احمد و در مدت صحبت عائشه و معاشرت

او با حضرت علیه السلام نه سال بود و در وقت وفات آنحضرت هژده ساله بود و بود وفات وی رضی الله
عنها در سنه سبع و خمسین و واقدی گفته است که در شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین و
بود عمر شریف وی شصت و شش سال و وصیت کرد که دفن کرده شود در بقیع در شب و نماز گذارد
بر وی ابو هریره و بود خلیفه مروان بر مدینه مطهره در ایام معاویه و متولی شد دفن او را قاسم بن محمد بن
ابی بکر و عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر بود وفات او بموت طبیعی و آنکه میگویند معاویه کند چاهی را
سر در خود پوشید سر آنرا و طلبید عائشه را بضیافت پس افتاد در روی وی مرتکب و افترا است از روافض و تزوج
نکرد آنحضرت بکر را جز وی و نشده و نزائید ولدی را و روایت کرده که انداخت وی رضی الله عنها سقطی
و نامید ام عبدالله باعتبار آن گشت و ثابت نشده است این روایت و صحیح آنست که این کنیت بنسبت خواهر زاده وی عبدالله
بن الزبیر است و فضائل و مناقب عائشه صدیقه رضی الله عنها بیرون از حد شمار است و بود وی رضی الله
عنها افقه نساء و علما و فصحا و بلغا و از اکابر مفتیان صحابه منقول است از بعض سلف که ربع احکام
شرعیه از وی معلوم شده و در اخبار وارد شده خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء روایت کرده اند
از وی جماعه کثیر از صحابه و تابعین از عروة بن الزبیر مرویست که گفت ندیدم هیچ احدی را اعلم از عائشه
بمعانی قرآن و احکام حلال و حرام و اشعار عرب و علم انساب و این بیت از اشعار اوست در مدح رسول
صلی الله علیه و سلم بیت ولو سمعوا فی مصر اوصاف خده ¤ لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد ¤ لوامی
زلیخا لو راین جبینه ¤ لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی ¤ و از اعظم فضائل و مناقب وی حضرت
رسول الله است صلی الله علیه و سلم مر او را شدت محبت و انس بن مالک رضی الله عنه مرویست
که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود با عائشه و بصحت پیوسته که از رسول خدا
صلی الله علیه و سلم پرسیدند که دوست ترین او میان نزد تو کیست فرمود عائشه گفتند از مردان فرمود پدر وی
و از نسائی آمده است که پرسیده شد که کدام یکی از او میان محبوب تر بود نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
گفتند فاطمه پس گفته شد از مردان گفت زوج او و وجه تطبیق آن خواهد بود و الله اعلم که از جهت نساء را حب
عائشه بود و از فاطمه و از اهل بیت علی و از صحابه ابوبکر و عمر و حیثیات مختلف است و از عائشه رضی
آمده است که گفت وصله میزد رسول الله صلی الله علیه و سلم نعلین مبارک خود را و زدی وعالی آنکه من
چرخه میرسیم در روی آن حضرت نظر کردم دیدم که عرق از جبین مبارک ریزان بود و از ان عرق

انوار تابان است و جمال روی وی حیران بودم حضرت بجانب من نگاه کرده گفت چه بوده است ترا که حیران
شده ای عائشه گفتم یا رسول الله در بشره نورانی تو عرق کرده بتلألؤ تو حیران بودم پس آنحضرت
برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من بوسه داد و فرمود جزاک الله یا عائشه خیرا یا سرت
منی کسروری منک مسرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه مسرور گردانیده شده ام من از تو یعنی
ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور است ترا از من و در بوسه دادن آنحضرت در میان دو چشم
مبارک عائشه ایماء و اشارت است بر عائشه که چشم محبت و معرفت در جمال آنحضرت دیده مصرع
نازم بچشم خود که جمال تو دیده است بیت ای خنک چشمی که او گریان اوست ای همایون
دل که آن بریان اوست و مسروق که از اکابر تابعین است و تلمیذ از عائشه صدیقه روایت کرد گاهی گفت
حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم و گاهی میگفت حبیبة حبیب الله المبرأة
من السماء و مما فضلت وی رضی الله عنها به فضیلت و مزیت وی بر سائر ازواج مطهرات
و بحدیث صحیح آمده بر وی مشهور است که میگفت آنحضرت بکر نگرفت غیر من نکح است و این فضل
تام است و زنان که دست آلود دیگری نشده و زن بکر محبوبتر و مانوس تر می باشد نزد شوهر و شوهر
نزد وی و دیگر آنکه آنحضرت را بخواب جبرئیل بصورت وی در حریر پاره ئی نمود و گفت این زوجه تست
و در روایتی این زوجه تست در دنیا و آخرت یعنی صورت زنان است که صورتها ساخته اند و تصویر دادن
زبان حرام شود و نیز در عالم منام بود که عالم مثال است و در حدیث بخاری و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم با عائشه میفرمود ترا دیده ام در خواب سه شب آورد ترا فرشته در سرقه از حریر
و سرقه قطعه از حریر سپید است سپید و بمعنی مطلق نیز آمده و اگر اینجا بر این حمل کنند بهتر باشد زیرا که
در حدیث آمده که جبرئیل آورد صورت عائشه را در خرقه حریر سبز والله اعلم پس میگوید فرشته این زن
تست با این اشکال و شمائل پس میگشایم از روی جامه ناگاه تو اکنون همان صورتی که دیده بودم ترا
در منام بود و موافقت صورت تست که دیده بودی گوییم در منام اگر این خواب از غیر رسول است احتمال
میکند اضغاث را یعنی در همگی ارشاد و میرساند مراد بدین زن زن ترا مراد با این شرف تحقیق تقریر امرا و اظهار شوق
در غیب بدان است و اینجا بی تحقیق هم صدیقه را که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از رسیدن او بوی محبت
و شتافتن جمال بپرا انوار روی گردانیده زلیخا که یکبار یوسف علیه السلام را در خواب دیده عاشق و فریفته

وی شد اینجا که سرور کائنات بود سه مرتبه دید و اینجا نیز موجب ازدیاد انس و محبت است و
میگفت عائشه در اظهار فضل و مواهب خود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نماز میگذارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن بود و این در نماز شب بود که
حضرت برمی خاست و عائشه در جای خواب خود افتاده بود در وقت سجده پای مبارک یا سر لطیف
وی بر بدن عائشه رضی الله عنها میرسید و این مستلزم آن نیست که مواجه و مقابل عائشه نماز میگذارد
بلکه بجانب پاهای او که در دست راست آنحضرت علیه السلام میخفته بود و اگرچه ظاهر لفظ حدیث که در اینجا
واقع شده این است که وانا معترضة بین یدی رسول الله کالجنازة و اگر این باشد قبلی دیگر
است و اگر این چنین نباشد باعتبار اختصاص این حال بعائشه رضی الله عنها مورث فضل است
و اختصاص معنی اینست که وقوع آن اتفاقا در خانه عائشه بود که نوبت او بود و نه باین معنی که ابدا
جائز بود و نه بزنان دیگر می بود با وی نیز جا بودی و در آخر حدیث آمده است که حضرت دست مبارک را
خورده بپای او می خلانید و عائشه میکشید پای خود گویا سجده گاه نزدیک بپاهای او بود چون آنحضرت
بعد از سجده بر میخاست عائشه باز پاهای دراز میکرد و درین تنبیه است قلب خواب باجنبیت دیگر بود
والله اعلم و عذر این میکرد که در آن وقت چراغ در خانه نبود و علمای حنفیه را درین حدیث دلیل است
برعدم انتقاض وضو بلمس امرأة فتدبر دیگر فضل عائشه رضی الله عنها این بود که میگوید من
و وی یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زنی این
امر تنها یعنی آورده و واقع نمی شد و در مشکوة از معاذة عدویه از عائشه آورده که میگفت
غسل میکردم من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم از اناء واحد که میان من و وی بود پس پیشی میگرفت
آنحضرت مرا در گرفتن آب تا آنکه میگفتم من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت
و عائشه هر دو جنب بودند و این دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد دیگر آنکه در جامه خواب
هیچ زن وحی بر وی نمی آمد الا در جامه خواب من و درین کمال فضل و غایت امتیاز و فرقیت است و
حقیقت را که حاجت شرح و بیان ندارد و چه انوار و اسرار بوی سرایت میکرده باشد و در حدیث صحیح آمده
که ام سلمه در باب عائشه چیزی گفت یا وی فرمود مرا در باب عائشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ
زن بر من نمی آمد الا عائشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله و با فاطمه زهرا گفت

دوست میداری ای بنیه من دوست دارم گفت فاطمه بلی یا رسول الله دوست میدارم فرمود پس
دوست دار عائشه را احادیث بسیار درین باب وارد شده و دیگر میگفت که آنحضرت هیچ زنی
نخواست که پدر و مادر او در راه خدا هجرت کرده باشند غیر از من و لیکن این فضیلت است فضل پدر رشید زینب و سـ
رضی الله عنه که در دو غار ثانی چهار صحابی بود و اگر این را نیز راجع بفضل خویش سازد وی شد دیگر آنکه
میگفت برائت من از آسمان نازل شد اشاره کرد بقصه برائت وی از افک وی که از جانب منافقان تهمت
زده بود و حق سبحانه هفده یا هجده آیت در تبرئه ساحت عصمت وی بفرستاد و وعید جماعه که در آن داخل بودند
فرستاد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سینه من تمریض یافت و در روز نوبت من وفات یافت و روح مطهر
آنحضرت را قبض کردند در حالیکه میان سینه و نحر من بود و در حجره من مدفون گشت و از عمار بن یاسر
رضی الله عنهما منقول است که شنید مردی را که در باب عائشه سخنی ناسزا میگفت عمار با وی گفت
اسکت مقبوحا منبوحا اتقع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و عائشه رضی الله عنها که بازی میکرد
با دختران چون آنحضرت در نزد وی آمدی دختران از شرم دویدندی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را میفرستاد
حضرت از جهت ایشان بجانب من باز میفرستاد تا با من بازی میکردند و هم از وی رضی الله عنها آمده
که گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم روزی بر من و من لعبت های خود را در کناره صفه خانه نهاده بودم و
میان آن فرسی بود با دو بال و دیگر گوشه پرده را برداشته لعبت ها ظاهر شد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اینها
چیست گفتم دختران من یعنی لعبت های من است و در میان آن اسپی دید که دو بال پران بود از رقعها
فرمود این چیست گفتم اسپ است گفت این چیست گفتم دو بازوی وی است فرمود اسپ را بازوها میباشد
گفتم نشنیده که سلیمان علیه السلام را اسپان بود که آنها را جناح بود حضرت تبسم فرمود چندانکه دندانهای
نواجذ وی نمود و عائشه رضی الله عنها را با آنحضرت قدرت سخن و مجال بحث بسیار بود و از جهت فهم و
ادراک که داشت در قرآن چیزی که در میان بود چنانکه یکبار با آنحضرت فرمودند من حوسب عذب گفت مگر
حساب کرده شده عذاب کرده شود بلا شک گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید فسوف یحاسب حسابا یسیرا و
حساب یسیر باشد عذاب برای چه بود حضرت در جواب آن فرمودان عرض است حساب نیست و هر که مناقشه در
حساب وی کرده شد و بار دیگر فرمود آنحضرت کسیکه دوست دارد لقای خدا را دوست دارد خدای تعالی لقای وی و کسیکه دشمن
دارد لقای خدا را دشمن دارد خدای تعالی لقای او را عائشه گفت یا رسول الله همه ما مرگ را مکروه میداریم

بحکم نفس و طبیعت بموت را جواب داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چنین نیست که تو فهمیده‌ای ولیکن خدا تعالی
می بخشد صحبت موت هر کرا می خواند از بندگان خود اگرچه قریب یا دور باشد یکبار دیگر فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در نمی آید بهشت را هیچ یکی مگر برحمت خدا و فضل وی گفت عایشه تو نیز نمی درآئی در
بهشت یا رسول الله مگر برحمت خدا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه من مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود و یکبار
گفت بیاید شد در حکایتی که در میان ایشان گذشت شیطان تو همین داشت ترا گفت عایشه رضی الله عنها یا رسول الله
میباشد آدمی را فرمود هر آدمی را شیطانیست قرین او گفت عایشه رضی الله عنها ترا هم هست یا رسول الله
فرمود نعم ولیکن شیطان من مطیع من شد و مسلمان گشت و بود عایشه را رضی الله عنها ناز و نیازی
که در میان محبان و محبوبان میباشد و میگفت هرچه میخواست منقولست از وی رضی الله عنها که
گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم من میدانم ای عایشه که تو از من گاهی خشنود و گاهی در خشمی گفتم
یا رسول الله از کجا میدانی تو این را فرمود چون خشنود میباشی سوگند میخوری میگوئی لا و رب محمد و چون
خشمناک میباشی میگوئی لا و رب ابراهیم گفتم آری این چنین است یا رسول الله ولیکن ما اهجر الا اسمک
جدائی میکنیم و ترک میدهیم مگر نام ترا یعنی در حالت خشم نام ترا نمی گیریم ولیکن ذات تو و یاد تو در جان من هست
و جان من مستغرق محبت تست و در محبت تغیر راه نمی یابد و هم از وی منقولست که گفت گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم با من ای عایشه اگر خواهی که در بهشت بمن ملحق شوی باید که در دنیا مقدار زاد
راکبی اکتفا کنی و هیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانی که بر آن وصله نزنی و قید ندوزی و در روایتی آمده که
گفت عایشه با آنحضرت دعا کن یا رسول الله تا خدا تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود
اگر این مرتبه را میخواهی برای فردا قوت ذخیره مساز و جامه را میفکن تا وصله بر آن نزنی و عایشه رضی
الله عنها نصیحت و وصیت آنحضرت را دور انداخت ایثار و فقر بجائی رسید که هرگز ذخیره نکرد و از عروة بن الزبیر
مرویست که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درم در راه خدا تصدق کرد و گوشه پیراهن
خود وصله زده بود و یکبار عبدالله بن الزبیر برای وی صد هزار درم فرستاد پس انفاق کرد در همان
روز آن همه را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه دار بود و باقی نماند از آن چیزی پس
نان خورش جاریه گفت اگر بگیردم گوشتی بر آن نان بهم رسیدی چه میشد گفت یاد ندادی اگر یاد
میدادی میکردم آنرا و مرویات وی رضی الله عنها در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث

است از آنجا متفق علیه صد و هفتاد و چهار و افراد بخاری پنجاه و چهار و افراد مسلم شصت و هفت و
تتمه در سائر کتب و خلق کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت کرده‌اند و در وقت وفات می‌گفت کاشکی
من درخت بودمی که مرا ببریدندی کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی من چنان بودمی که از من کسی یاد نکردی
کاشکی من مخلوق نشدمی سبحان الله آنچه بیشتر گفتگی دنیا از تواضع است و آنکه را به جلالت قدر و بزرگواری
کردی افضل است آنچنین می‌گفت او چه انگوید می‌گویند که بفرمان بشران اگرچه انبیاء و بشر اند لیکن
خوف درگاه لاابالی باقی است آورده‌اند که چون عائشه نقل کرد فریاد از خانه وی برآمد ام سلمه کنیزک خود را
فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه رضی الله عنها گریان شد و گفت
رحمت حق تعالی بر وی باد در وی بهترین از همه زنان بود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از پدر خود آورده‌اند مردی
از عائشه سؤال کرد که ... که من بیمارم گفت چون بدان که تو بدی که درگاه ... که دوا کنم ... گفت چون
دانی که ... گفت ... بهشت ... آنکه داده ... و برای ... گفت
گرسنگی و تشنگی ... قرآن ... باین آیه رسیده لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا
... قرآن ... آیات قرآنی ... گفت ... حق تعالی
و ... در قرآن ... گفتند کدام است آن گفت این است که ... اخترنا
... عمل صالح ... رضی الله عنها ... در دنیا ...
... و از آنها ... و معرفت ... حفصه بنت عمر بن الخطاب ... ماور
وی زینب بنت مظعون رفت عثمان بن مظعون اسلام آورد و هجرت کرد و بود ... آنحضرت
... و فتح ... و مکوث ... سلمه بن حذافه ... از اهل بدر بود هجرت کرد
حفصه با وی و مرد ... بعد از واقعه بدر و ... بعد از غزوه احد و چون بیوه شد حفصه عمر گرد داورا
عمر بر عثمان پس اجابت نکرد عثمان او را در آن ایام رقیه دختر رسول که زوجه عثمان بود فوت کرده
بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان شکایت کرد و گفت حفصه را بر وی عرض کردم قبول نکرد حضرت فرمود
که خدا تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو داد و همچنان شد آنحضرت حفصه
را خواست و ام کلثوم را بعثمان داد و عمر حفصه را بر ابوبکر نیز عرض کرد ابوبکر هیچ جواب نگفت
و عمر خشم رفت پس خطبه کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نکاح کرد او را عمر با آنحضرت در سال

سوم و القول در سال دوم از هجرت و در صحیح البخاری از عبدالله بن عمر آورده که گفت چون بیوه شد
حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه السهمی و بود وی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وفات
یافت بمدینه پس گفت عمر بن الخطاب آمدم عثمان بن عفان را پس عرض کردم بر وی حفصه را پس
گفت عثمان بگذار مرا تا فکری و تاملی در کار خود کنم پس توقف کردم چند شب پس ملاقات کرد عثمان گفت
چنین در دلم آمده است که تزوج نکنم چند روزی پس گفت عمر ملاقات کردم ابا بکر صدیق را و گفتم
اگر خواهی تزویج کنم ترا حفصه را پس خاموش گشت ابوبکر و جواب نداد مرا چیزی پس خشمگین شدم بر وی
زیاده از آنکه خشمگین شده بودم بر عثمان پس درنگ کردم چند شب پس خطبه کرد او را رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس نکاح کردم او را بحضرت رسالت پس ملاقات کرد ابوبکر و گفت شاید که تو خشمناک شدی بر من
هنگامی که عرض کردی بر من حفصه را و جواب ندادم ترا گفت گفتم بلی خشمگین شدم گفت منع نکرد مرا از جواب
تو در آنچه عرض کردی بر من مگر آنکه دانسته بودم من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم یاد کرده است او را یعنی
حفصه را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکردی او را رسول خدا قبول میکردم من او را و روایت کرده شده
است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلاق داد حفصه را یک طلاق رجعی و چون این خبر بعمر رسید متالم
گشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد که حکم الهی بر آنست که رجعت کن بحفصه که وی صوامه قوامه
است و وی زوجه تست در بهشت ولادت حفصه به پنج سال پیش از بعثت بود وفات وی
سنه خمس و اربعین یا احدی و اربعین یا سبع و اربعین در زمان امارت معاویه و بعضی در خلافت
عثمان گفته اند والاول اصح والله اعلم و عمر وی شصت سال بود و مرویاتش در کتب متداوله شصت
حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار و افراد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سائر کتب مرویست
زینب بنت خزیمه بن الحارث الهلالیه العامریه او را در جاهلیه ام المساکین میگفتند که مسکینان را طعام
میداد و شفقت مینمود برایشان زوجه وی نخست در تحت عبدالله بن جحش پس شهید شد وی در روز احد
و بعضی گفته اند تحت عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب بن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پس شهید
شد عبیده روز بدر و بعضی گفته اند اول زن طفیل بن الحارث بن عبدالمطلب بود پس طلاقش
داد برادر او عبیده بن الحارث وی را زن کرد و قولی آنکه عبدالله بن جحش اسدی وی را نکاح کرده است و
بعضی اهل سیر ترجیح این قول کرده اند کذا فی روضة الاحباب و در مواهب گفته الاول اصح بعد ازان [illegible]

در رمضان سال سوم از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را بنکاح خود آورد و لیکن نماند نزد آنحضرت مگر اندکی
و فوت کرد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو سه ماه و بعضی هشت ماه گفته و هشت ماه نیز گفته اند
ذکره فی المواهب عن الفضائل و وفات در ربیع الآخر سنه اربع و دفن کرده شد در بقیع و بقیع قبه
البیت که آنرا قبه ازواج النبی میگویند رضی الله عنهم اجمعین ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه از بنی مخزوم
و بعضی دیگر گفته اند اما اول اصح و پدرش نام ابو امیه سهیل بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم است و نام
مادر ام سلمه عاتکه بنت عامر بن ربیعه کذا فی جامع و در مواهب نیز همچنین گفته که بنت ابن عاتکه بنت عبدالمطلب
و بعضی در روضة الاحباب گفته عاتکه بنت عبدالمطلب محل نظر است و وی تحت شوهر اول ابو سلمه عبدالله بن الاسد
بود که پسر عمه آنحضرت برّه بنت عبدالمطلب است و بود وی زوج وی اول کسیکه هجرت
کرد بسوی حبشه پس زائید برای وی چهار فرزند زینب و راشده بعد از وی سلمه و عمر و دره و
از این چهار زینب و عمر ربیبه آنحضرت شدند و هر دو بار بحبشه هجرت کردند و از حبشه معاودت نمودند
آنحضرت بمدینه آوردند و بعضی گفته اند که ام سلمه اول ظعینه است که در آمد بمدینه از مهاجرات و ابو سلمه
در احد جراحت یافت و بعد از آن آنحضرت او را بسریه فرستاد و چون از آن سریه باز آمد جراحت
باز شد بسبب آن جراحت وفات یافت سنه اربع و قیل سنه ثالث و بود ام سلمه که شنیده بود از
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود نیست هیچ مسلمانی که برسد او را مصیبتی پس بگوید انا لله
اجرنی فی مصیبتی خداوندا اجر ده مرا در این مصیبت من و اخلف لی و خلیفه گردان برای من بهتر
از وی الا دهد بهتر از آن که مصیبت زده شده ام بدان پس چون مرد ابو سلمه قیام نمودم باین دعا
و نفس من تنگی میکرد که بگویم بهتر از آن و میگفتم که از ابو سلمه بهتر که خواهد بود از مسلمانان اما چون
آنحضرت فرموده بود چاره نماند از خواندن آن و نیز از حضرت شنیده بودم که فرمود که چون بسر میت
حاضر شوید خیر خواهید چه در آن ساعت هر چه شما می خواهید ملائکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابو سلمه وفات یافت و فراق او کشیدم فرمود بگو اللهم
اغفر لی وله و اعقبنی عقبی حسنة پس بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوض داد بهتر از ابو سلمه و او آن رسول خدا
بود صلی الله علیه وسلم و چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت نمود و فرمود بار خدایا اندوه
او را تسکین ده و مصیبت او را خیر کن و عوض ده بهتر از وی و همچنان شد که آنحضرت دعا کرد گفت ام سلمه

پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی بلتعه پس خواستگاری کرد مر او را و در روایتی آمده که خطبه کرد او را ابوبکر و عمر و
قبول نکرد ام سلمه خطبه ایشان را و چون آمد خطبه آنحضرت گفت مرحبا برسول الله ولیکن من زنی
ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی آنحضرت فرمود عمر تو بسیار
بیشتر از عمر نیست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خداست و در روایتی آمده که گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی
این معنی را از تو ببرد و بود تزوج او در شوال سال چهارم از هجرت و بود مهر او متاعی که بده درم ارزد و
وی آخر امهات المؤمنین است در موت وفات ام سلمه در سنه تسع وخمسین و بعضی اثنین وستین
گفته اند و در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین و الاول اصح کذا قیل ولیکن موید قول
ثانی است که روایت کرده است ترمذی از سلمی امرأة انصار گفت در آمدم بر ام سلمه و دیدم او را
میگریست گفتم چه چیز در گریه آورد ترا یا ام سلمه گفت دیدم الآن رسول خدا را در منام و بر سر و لحیه شریف
وی خاک است و میگریست گفتم چه شده است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدم قتل حسین را که واقع
شده است و ظاهر این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین زنده بود و نیز گویند که چون خبر
قتل حسین بوی رسید لعنت کرد اهل عراق را که کشتند او را والله اعلم و دفن کرده شد ام سلمه بالبقیع
و نماز کرد بر وی ابوهریره و بعضی گفته اند سعید بن زید و عمر وی هشتاد و چهار سال و از ازواج آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دو گروه بودند گروهی عائشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی ام سلمه و سائر زوجات
و ام سلمه سردار این گروه بودند و گویند که چون ام سلمه نزد آنحضرت آمد زینب بنت خزیمه که در آن وفات
یافته بود برای سکنی ام سلمه مقرر داشت و چون ام سلمه بآن در آمد خمی دید که مقداری جو داشت و دیگی
سنگین و نگریست آنرا قدری جو در آن آسیا انداخت و طحن کرد و عصیده ساخت و نزد آنحضرت
آورد طعام ولیمه ام سلمه این بود رضی الله عنها مرویات ام سلمه رضی الله عنها در کتب سیصد و
هفتاد و هشت حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و افراد بخاری سه حدیث
و افراد مسلم سیزده و باقی در سائر کتب مروی است زینب بنت جحش نام وی اول بره بود آنحضرت
آنرا تغییر داد بزینب از جهت ایهام تزکیه نفس یا کراهت آنکه گویند از نزد بره برآید یا گویند در اینجا بره
نیست وکنیت او ام الحکم و مادر او عمه رسول الله امیمه بنت عبدالمطلب بود وی نخست زن زید

بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت او را بخواست مجمل این حکایت این است و تفصیلش آن
چنانکه در روضة الاحباب آورده آنست که آن سرور زینب را برای زید خواستگاری نمود زینب
از وی ابا آورد و سر باز زد چه صاحب جمال بود و دختر عمهٔ آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و سعی
صدق و تقدمی بود و نشانهٔ تعظیم و تکبر گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم زیرا که وی غلامی است
آزاد کرده و برادر زینب عبدالله بن جحش نیز در این ابا آوردن با خواهر متفق بود و چون آنحضرت
وی را پیش از نبوت آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود و لطف و عنایت بی اندازه در بارهٔ او مبذول
داشته فرمود فایده ندارد قبول باید کرد گفتند یا رسول الله مرا مهلتی ده که در این باب تاملی کنم در این سخن
بودند که این آیه نازل شد و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من
امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و برادر او هر دو گفتند راضی شدیم ما را چه
مجال که با وجود اختیار خود را در میان آریم و معصیت ورزیم پس حضرت او را بزید بزنی داد مدت
یکسال یا بیشتر زینب با زید بود و بعد از آن حقتعالی اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین رفته است که زینب
داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد و از زینب کج خلقی نسبت بزید
ظاهر شد و کراهت تا بجائی که زید تنگ آمد و نزد آنسرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت
یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تند خوئی میکند و بزبانش بر من درازی گرفته
حضرت فرمود نگاهدار بر خود زن را و از خدا بترس و لیکن چون از حقتعالی معلوم کرده بود که زینب
در حبالهٔ ازدواج وی خواهد بود و خاطر مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد و لیکن شرم داشت که او را
امر کند بطلاق زینب و از آن نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را میخواهد اهل جاهلیت زن
کسی که پسرش میداشتند حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی و تواند که مراد از خشیة الناس خوف آنکه
ایشان باشد که مبادا شک و تردد در ایمان راه یابد و در ورطهٔ هلاک افتند و گفته اند که در امر با مساک زید زینب
را مقصود اختبار و امتحان زید بود تا معلوم کند که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی منقطع گشته
زید بار دیگر در مجلس شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیه نازل شد و اذ تقول للذی
انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس
والله احق ان تخشاه این قول است که چون عدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت برو زینب را

چرا که من خواستگاری کنم و حکمت در تخصیص زید باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند که عقد
برسبیل قهر واقع شده بی رضای زید و معلوم گردد که در دل زید از زینب باقی نمانده و باین معنی خوش شود
و سست نشست زید بر ایمان و طاعت فرمان خدا و رسول خدا و رضای زینب او بحکم الهی نیز مقرر
و موکد گردد که محل نازک است القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد زید
میگوید چون بخانه زینب آمدم در چشم من چنان بزرگ شد که نتوانستم در وی نگاه کرد پس پشت
بجانب وی کردم بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا مرا بتو فرستاده
تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم تا مشاورت کنم پروردگار
خود را عز و جل پس برخاست و بسجدگاه رفت و سر بسجده نهاد و بنیاز نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در
بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز بگذارد و بسجده رفت آنگاه این مناجات کرد خداوندا پیغمبر
تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایسته اویم مرا بوی ده بوی فی الحال دعای او مستجاب
گشت ازینجا معلوم میشود که زینب را درگاه صمدیت قربی خاص و توجهی مخصوص بود رضی الله
عنها و این آیت نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج
ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا تا آثار وحی بر آن پیدا شد و بعد از لحظه منجلی گشت سرور عالم صلی الله
علیه و سلم متبسم شد و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد که حقتعالی او را بزنی من داد و
آیه منزله بخواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را بشارت داد و مژدگانی زیوری که بر وی
بود بسلمی داد و سجده شکر بجای آورد و نذر کرد دو ماه روزه دارد و مرویست که رسول صلی الله
علیه و سلم بخانه زینب رفت در حالیکه وی سر برهنه بود و گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه حضرت
فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید
آنچنانکه برای هیچ زن دیگر نکرد و در طعام آن معجزها ظاهر شد و در نکاح زینب مردم را از عادت
جاهلیت بر آورد و شرعی خاص وضع نمود چنانکه فرمود لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج
ادعیائهم و شرعیت حجاب نیز درین قصه وارد شد و این قصه بنهجی که مذکور شد نزد محققین
اهل سیر معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواریخ این قصه را بنهجی ذکر کرده اند
که نه موافق واقع و نه مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم است و محققین آنرا

نزولات مفسرین شمرده اند این قصه را و قصهٔ یوسف را که در شکاوت با زلیخا کرد و همچنین قصهٔ داود
با او بیه و قصهٔ سلیمان در گم شدن انگشتری همه آن نزد محققین متروک و مخطور است و از طرق
صدق رسیده و او بیه و در است و خصائل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده اند که روزی
عمر رضی الله عنه با وی بجهت آنکه بحضرت سخنی سخت گفته بود درشتی کرد و گفت تو این چنین سخنی
بحضرت گفتی آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر بگذار او را بدرستی وی اواهه است مردی
حاضر بود پرسید اواه چیست فرمود الخاشع فی الدعاء المتضرع الی الله پس باز این آیه خواند ان
ابراهیم لاواه حلیم پس او را درین صفت بمرتبهٔ خلیلی مخصوص گردانید و از عائشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت ندیدم من هیچ زنی را بیشتر در فعل خیر و بیشتر در صدق و پیوند کنند و تمر بر رحم او را بازنده
تر نفس خود را در هر چیزی که بتقرب کند بسوی خدا از زینب و از زینب منقول است که بحضرت میگفت
مرا چند فضل است که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکی است دیگر نکاح من در آسمان
واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبریل سفیر و گواه بود و در صحیح آمده است از عبد الله بن عمر رسول
صلی الله علیه وسلم روزی با زنان خود گفت اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا یعنی آن کس که از شما
او دراز تر است از دست دیگران پس زود خواهد رسید یعنی بعد از رفتن من از این عالم از همه شما
بیشتر خواهد بود وفات یابد و بمن ملحق شود پس امهات مؤمنین قیاس ها میداشتند و دستها
خود را باز می پیمودند تا بدانند که دست کدام از ایشان درازتر است و دیدند که دست سوده بنت زمعه
دراز است و چون بعد از حضرت زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول کثرت صدقه
بود چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد و مروی است که چون خبر فوت او بعائشه رسید
گفت زینب حمیده و عابده مفزع الیتامی والارامل در جواب وفات یافت عمر بن الخطاب بجر
نماز گذارد او فرمود تا ندا کردند تا اهل مدینه بجنازه مادر خود حاضر شوند و در بقیع مدفون گشت و مشهور
آنست که وفات وی در سال بستم از هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال بیست و یکم و عمر وی پنجاه و
سه ساله بود و مروی است یازده حدیث از آنجمله متفق علیه و دیگر در سایر کتب جویریه بنت الحارث
بن ابی ضرار نام او نیز در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر کرد و جویریه نهاد و مکروه داشت
گویا که مکروه داشت این را که گویند از نزد بره بر آید و تغییر این اسم بره در زینب بنت جحش نیز بود

واینجا وجه دیگر نیز گفته و ظاهر آنست که در هر دو وجه میرود وجهی دیگر هست که در نفی از تشبیه
اصطلاح ما مانند آن گویند و گفته اند که در اینجا اصطلاح نیست اینجا نیز در تعبیر اسم بر وجه جاری است و بود
وی رضی الله عنها تسبیح و ذکر کرده آورده اند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح
از نزد جویریه بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود به ذکر و تسبیح میکرد وقت چاشت
آنحضرت بر وی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو همبر حالی گفت آری فرمود بعد از آن که
من نزد تو بیرون رفتم چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته برابر آید سبحان الله
و بحمده عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته گویا مقصود از تعلیم این کیفیت است ایشان
را نیز جمع کنند و تنبیه بر آنکه کیفیتی درین کلمات است که مدلول از زیاده بر کمیت است که جویند گفتند
و الا شک نیست که ثواب عمل بقدر تعب است مثلاً اگر یکی بگوید اللهم صل علی محمد الف مرة و دیگری
هزار کرت بگوید اللهم صل علی محمد یا هزار گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد الف مرة بیشک ثواب
این زیاده بر آن باشد نعم اگر کیفیتی باشد کامل و شامل و در نهایت مبالغه و کثرت گردد بر قائل حقیقه
آن وارد وی حقیقت گویند چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن دیگر است چنانچه واقع شده
است که سبحان الله و الحمد لله یملان ما بین السموات و الارض و مناقشت کرده بر وی ساحت قدرت و تنزیه
و تقدیس و تحمید الهی که پر کرده است آسمان و زمین را به مجرد تلفظ و تکلم بدان و ثنا او اسما است
اگر به مجرد لفظ این ثواب بخشد قادر است فافهم و الله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم روز جمعه بر جویریه در آمد و او روزه دار بود فرمود وی دی روزه داشته گفت نی فرمود
اراده داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن و ازین معلوم میشود که روز
جمعه تنها روزه داشتن مکروه است و این است مذهب علما و در حدیث صحیح متفق علیه که
از ابی هریره آمده لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده و بعضی از علما در توجیه
آن گفته اند که تا روزه داشتن سبب ضعف بدن و کسر قوت نگردد از اقامت وظائف و اوراد
جمعه باز ندارد چنانکه در رخصت افطار روز عرفه مر حاجی را گفته اند و این وجه ضعیف است
و با روزه داشتن روز سابق و لاحق مناسبتی ندارد چه آن مضعف تر و قوت را شکننده
تر است و گویند آن برای تلافی و جبر نقصانی است که در وظائف و اوراد واقع شده و تلافی

باعمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شود و بعضی گفته اند اگرچه این روز را عظیم و فاضل گردانیده اند
با وجود آن مقتصر بران تعظیمات باید دانست که در شرع وارد شده است و زیاده بران از پیش
خود مبالغه نباید کرد تا موهم فضل بجمیع وجوه نگردد و سبب تجاوز از حد نشود و موجب تشبه بیهود
و انصاری نگردد که تعظیم روز معین کنند که شنبه و یکشنبه است و نیز روز جمعه روز عید است چنانچه
در حدیث واقع شده است لکن روزه در آن مناسب نباشد تخصیص او [illegible] مناسب نیست گفته
اند که مسکین [illegible] علما [illegible] که این نهی ارشاد است [illegible] تا [illegible] مشغول از جهاد و دعا
و غیر آن باشد و تخصیص شب جمعه بقیام شکلی [illegible] نیست و از امام مالک منقول است که گفته
نیافتم یاران علما را [illegible] ایشان را [illegible] باشند [illegible] اوزاعی
است که احادیث صحاح در نهی [illegible] وارد شده است و اگر [illegible] باشد [illegible] بعد از
وجود حدیث صحیح نفی آن اعتبار ندارد والله اعلم سخن دراز افتاد که با حوال ام المؤمنین جویریه
باز گردیم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه وسلم جویریه را رضی الله عنها در غزوه مریسیع
بود که در شعبان سال ششم از هجرت بود اتفاق افتاد چنانچه از آن غزوه مذکور است و از عائشه صدیقه
رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت الحارث زنی بود [illegible] شیرین و ملیح و ملاحت
حسن و جمال هر که او را دیدی فریفته وی شدی در آن غزوه [illegible] نشسته [illegible] و سبایا
رسول صلی الله علیه وسلم در سرای [illegible] بود ناگاه جویریه [illegible] آمد [illegible] در من
افتاد که مبادا آنحضرت بوی میل کند و در سلک ازواج خویش درآرد چون جویریه آمد آغاز
سخن وی چنین بود یا رسول الله مسلمان آمده ام و شهادت ان لا اله الا الله و انک رسوله و من دختر
حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای این قبیله بود و اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت
بن قیس افتاده ام و وی مرا مکاتب گردانیده است بمالی که طاقت آن ندارم امید دارم که مرا اعانت
فرمائی که ادای بدل کتابت وی کنم آنحضرت فرمود بهتر ازین نکنم گفت آن چیست یا رسول الله
این بهتر چه خواهد بود فرمود که بدل کتابت ترا ادا کنم و ترا بزنی در حباله نکاح خود درآرم پس نزد ثابت
بن قیس کسی فرستاد و بدل کتابت را تسلیم وی نمود و او را آزاد کرد و نکاح کرد و چهار صد درهم
مهر وی ساخت و لقب وی صداق وی آزادگی اسیران بنی المصطلق را ساخت و وجود وی

رضی الله عنها بیست ساله صحابهٔ عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند شاید که
اقربا و حرم سید کائنات که ایشان را و بند بذل اسر و قید رقیت گرفتار باشند پس همه را آزاد کردند
و گویند مجموع اساری بنی المصطلق صد نفر بیشتر بودند همه از قید آزاد شدند عائشه رضی الله
عنها گوید ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت او بزرگتر از جویریه باشد و می آرند از جویریه که گفت سه شب پیش
از رسیدن آنحضرت بر قبیله ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب سیر می کند و می آید
تا در کنار من می افتد و این واقعه را با هیچ کس نگفتم و از خواب خود بیدار بودم تا تعبیر آن دیدم و
شد آنچه شد و الحمد لله وفات جویریه رضی الله عنها در مدینه در سال پنجاه یا پنجاه و شش
و عمر وی شصت و پنج سال نماز گذارد بر وی مروان که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود مرویات
وی در کتب معتبره هفت حدیث است متفق علیه و دو در بخاری و دو در صحیح مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست
ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام او رمله و بقولی
هند و مادر او صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بن ابی العاص
و ام حبیبه اول زوجه عبید الله بن جحش برادر عبد الله بن جحش اسدی بود در اوائل حال مسلمان
شدند و بجانب حبشه هجرت کردند هجرت ثانیه و او را از عبید الله دختری شد حبیبه نام و کنیت او گرفته
شد و بعد از این عبید الله بن جحش مرتد گشت و بدین نصرانیت رجوع کرد و بر شرب خمر ادمان نمود
تا هم بر این کار مرد و ام حبیبه می گوید که در واقعه دیدم که شخصی با من خطاب می کند که یا ام المومنین
تعبیر واقعه بآن نمودم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا خواهد خواست پس آنحضرت عمرو بن
امیه ضمری را بنجاشی فرستاد که ام حبیبه را برای او خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیبه خالد بن سعید
بن العاص را که در حبشه بود وکیل ساخت و جعفر بن ابی طالب و دیگر از مسلمانان در حبشه
بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند نجاشی الحمد لله الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله
و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی ما دعا الیه رسول الله صلی الله علیه
و سلم و قد اصدقتها اربعمائة دینار را ذهبا پس ریخته دینارها پیش قوم پس
تکلم کرد خالد بن سعید که وکیل ام حبیبه بود گفت الحمد لله احمده و استعینه و استغفر الله

گریه تو چیست گفت بمن رسید که عائشه رض و حفصه مرا ایذا میکنند و میگویند که ما بهتریم از صفیه
که ما را شرف نسب پیغمبر است آنحضرت فرمود چرا نمی گوئی که چگونه شما بهتر از من باشید
و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی است و از عائشه مروی است که نوبتی با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در سفری بود یکم شتر صفیه شد و از راه رفتن درماند و زینب را شتر
زیادتی بود حضرت با زینب فرمود شتر صفیه خسته شده است اگر شتری بوی دهی چنانکه
بمنزل رسد زینب گفت با این یهودیه چیزی ندهم آنحضرت از وی بقهر گرفت دو ماه
یا سه ماه ترک وی گرفت چنانکه درین مدت نزد وی نرفت این چنین بود سیاست و تادیب
آنحضرت امهات نساء را اگر با بعضی از ایشان محبت زیاده داشت اما در حق رعایت هیچ
کدام نکردی نقل است که چون صفیه بمدینه رسید زنان انصار آوازه حسن و جمال او را
شنیده بودند به تفرج پیش او رفتند و عائشه صدیقه نیز در جای پوشیده و نقابی بر روی خود
فروگذاشته تا شناخته میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم او را
بشناخت چون بیرون میرفت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی
بگرفت و فرمود ای حمیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه میان یهودیان نشسته بود
فرمود ای عائشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته است نقل کرده اند که در مرض
موت حضرت صلی الله علیه وسلم امهات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیه گفت یا رسول الله
بخدا سوگند دوست میدارم که این مرض ترا است مرا بودی پس ازواجات با دیگر غمز کردند و
آنسرور بدین واقف شده و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهیت کرد ازان فرمود بخدا سوگند
که وی درین دعوی صادق است وفات صفیه در سال سی و ششم بود و بقولی در سال پنجاه
و دو و بقولی در خلافت عمر رض بود و عمر رض بر جنازه او نماز کرد و مروی از وی
ده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سائر کتب است میمونه رض
بنت الحارث عامریه هلالیه با در وی هند بنت عوف از قبیله حمیر و بقولی آنکه از قبیله کنانه بود
و نام میمونه رض نیز بره بود آنحضرت او را تغیر بمیمونه داد از جهت تیمن برکت دهنده او و میمونه رض را از اینها
هیچ زنی زنی نداشت زیرا که یکی داماد آنحضرت بود که میمونه را داشت و داماد دیگر حضرت عباس

رضی الله عنه که دیگر دختر او را که ام الفضل نام داشت و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری
دیگر بود عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشت یکی دختر اسما بنت عمیس زن مشهوره بصاحب
حسن و جمال که او را جعفر بن ابی طالب داشت و بعد از جعفر ابوبکر صدیق گرفت و بعد از صدیق
علی مرتضی خواست و اسما را از همه این ازواج فرزندان شد از جعفر عبدالله بن جعفر و از
ابوبکر محمد بن ابوبکر و از علی عون بن علی و دختری دیگر داشت زینب بنت عمیس که در تحت
حمزه بن عبدالمطلب که عمارة بنت حمزه از وی بود که او را بحق حضانت بجعفر سپردند که
خالهٔ او که اسما بنت عمیس زن جعفر بود و دختری دیگر سلمی بنت عمیس که او را شداد بن الهاد
خواست و زنان خثعم همه صاحب حسن می باشند این جماعت را مادر هند ام میمونه بودند
و دختران چهار بودند و دامادان شش و ولید بن المغیره و خالد بن الولید نیز داماد او بود او را
نشمردند زیرا که مشرک بود و نام والده خالد لبابه الصغری لام بنت الحارث اخت میمونه بنت الحارث
زوج النبی صلی الله علیه وسلم و این را لبابه صغری گویند و بنت ام الفضل که نام او نیز لبابه است او را
لبابه کبری و میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان مفارقت افتاد
بعد از وی زن ابورهم بضم را و سکون ها یا غیر او بود اختلاف دران و بعد از وی او را حضرت خواست
در ذی القعده سال هفتم از هجرت در عمرة القضا و از غرایب اتفاقات آنکه نکاح میمونه و زفاف
و موت وی رضی الله عنها در یک موضع واقع شده که آنرا سرف گویند بفتح سین و کسر را بر ده
میل از مکه و الآن در مقبره وی عمارتی است افتاده در آنجا و در روایت است که آنحضرت در وقت
تزوج میمونه محرم بود یا حلال و ازینجا است اختلاف علما در نکاح محرم و در مذهب ما جائز است
و در ترجیح یکی ازین دو روایت و تحقیق این کلامی است که در اصول فقه مذکور است وفات
میمونه در سنه احدی و خمسین بقول اشهر و بقولی در احدی و ستین و در ثلث و ستین یا ست
و ستین نیز گفته اند اقوال است و برین قول آخر زنی که از زنان آنحضرت فوت شده میمونه بود
مشهور آنست که ام سلمه و بعضی گفته اند که موت میمونه در ثمان و ثلثین بود در زمان خلافت امیرالمومنین
علی رضی الله عنه و وی آخر ازواج آنحضرت است که بعد از وی تزوج نکرده و نماز گذارد بر وی ابن عباس
که خواهرزاده او است و درآمد در قبر وی دیگر خواهرزاده ها و از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی از شبها

که نوبت من بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت بر خاستم و در را ببستم بعد از لحظهٔ آمد و در را بزد
نه گشودم سوگند داد و مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بجانب دیگر زنان میروی
فرمود چنین نکردم ولیکن از جهت قضای حاجت رفته بودم و از ظاهر این حدیث معلوم میگردد که قسم
و رعایت آن بر رسول خدا واجب بود که میمونه طلب آن کرد و برنجید و حضرت عذر خواهی نمود
چنانکه مشهور است در مذهب شافعی و مذهب حنفیه آنست که آنحضرت رعایت آن بر سبیل
کرم و تفضل میکرد و چنان و چندان میکرد که گویا واجب است و میگویند که میمونه آن زنی است که
نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت وی را رسید او سوار شد
بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیه نازل شد وامرأة
مومنة ان وهبت نفسها للنبي الآية و این از خصائص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود
خالصة لك من دون المؤمنين و قولی آنکه زنی که نفس خود را بآنحضرت بخشید زینب بنت جحش
است پوشیده نماند که نکاح او را حق تعالی بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چنین وارد شد
امر او بعدم التزام عمر است و بر قولی زینب بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی
عامر ام شریک الخضریه العامریه باسم وی غزیه بضم غین معجمه و فتح زاء و تشدید یا تحتانیه بنت
جابر بن عوف بن بوی بود و بعضی گفته بنت داود بن عوف و قیل غیر ذلک نفس خود را
که بخشید پس قبول نکرد آنحضرت او را و تزوج نمود والله اعلم مرویات میمونه رضی الله عنها هفتاد
و شش حدیث از انجمله هفت متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم و تتمه در سائر کتب است

وصل در ذکر ازواج مطهرات آنحضرت که طلاق داد و زفاف نکرده

وصل این یازده زن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را خواسته و با ایشان
زفاف فرموده و از بعضی از ایشان اولاد بوجود آمده و از جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات
آنحضرت از دنیا رفته و باقی بعد از حضرت وفات یافته و جماعه دیگر از نسا اند نسبت یازده
که بعضی را تزوج نموده و زفاف نکرده و بیش از دخول مفارقت فرموده و بعضی را خطبه کرده
خواستگاری نموده اما تزوج نکرد و بعضی از آن تزوج کرد و در وقت تخییر که یا ایها النبي قل لازواجك
ان كنتن تردن الحيوة الدنيا وزينتها الآية از حباله نکاح بدر رفتند و علما چنان از آن دیگر کرده اند و بعضی
در مقام استیفا آمده اند و آنچه قصه غریب یا نکته عجیب که مفید و نافع داشت ذکر کردیم اگرچه از این جنس شد

احوال شریف اوست و تعلق بدان جناب وارد همه مفید و نافع و موجب ذوق و لذت اند
پس یکی جا دختر ضحاک کلابیه بود که دنیا را اختیار کرده و در آخر کار حال او بجای رسید که
اشتران حرما و بروایتی سرگین بر میچید شخصی بر سر او رسید و پرسید کیست این سر بالا کرد و گفت
انا الشقیة التی اختارت الدنیا علی الله و رسوله وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و
رسول وی دیگری اسماء کندیه که در جامع الاصول او جونیه گفته و در مواهب لدنیه گفته اسما بنت
النعمان بن ابی الجون بفتح جیم الکندیه الجونیه و گفته اند که اتفاق است بر آنکه رسول خدا
صلی الله علیه وسلم او را تزویج کرد و اختلاف کرده اند در سبب مفارقت او مر او را پس گفته اند قتاده و ابو عبیده
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خواند او را بسوی خود و فرمود بیا نزدیک من ابا آورد آن زن
و سرکشی کرد و بعضی گفته اند که گفت آن پناه می جویم بخدا از تو فرمود پناه جستی تو بپناهی بزرگ
و بتحقیق پناه داد ترا خدا تعالی الحقی باهلک ای لاحق شو بکسان خود و این کلام آنست که بنیت
طلاق میگویند در جامع الاصول در همین قصه بنت الجون این چنین آورده نخست از عائشه
آورده که گفت که ابنة الجون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت اعوذ بالله منک پس
آنحضرت بتحقیق پناه جستی تو بعظیم الحق بشو و اهل خود اخرجه البخاری و از روایت نسائی
این چنین آورده که کلابیه چون در آمده بر نبی صلی الله علیه وسلم الحدیث از حضرت عائشه
همین مقدار روایت میکنند که او گفت یعنی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیاموخت او را و تعلیم
چه بیا شد و حسن ظن بر عائشه چنانست که ایشان داخل این تعلیم نباشد و از ایشان
این قصه غریب صادر نشده باشد والله اعلم از حدیث ابی اسید این چنین آورده که گفت بیرون
آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا رفتیم بسوی حائطی که گفته میشد او را شوط و منتهی شدیم
و حائطین گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنشینید اینجا و آورده شد جونیه را و فرود
آورده شد در نخلستانی که آنجا بود و بود با وی دایه وی که سوار آمده بود بر آن پس چون
در آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی فرمود مهیا ساز نفس خود را برای من گفت
آیا مهیا سازد ملکه نفس خود را بمرد فرومایه و دراز کرد آنحضرت دست شریف خود را
تا بگیرد دست او را و ساکن گردد وی گفت اعوذ بالله منک فرمود پناه جستی تو بپناه گاهی عظیم

بیشتر برون آمد آنحضرت بسوی ما و فرمود یا اسید بپوشان اورا دو جامه و برسان اورا باهل او و تکبیر
کردن این زن و تسمیه کردن خود را ملکه بجهت آن بود که پدر او نعمان بن ابی الجون پیشوا
و سردار اهل کنده بود و در بعضی روایات آمده است که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعلیم
کردند او را که چون آنحضرت بخواند ترا پیش خود و دست اندازی کند ترا بگو اعوذ بالله منک که خوش
می آید این کلمه آنحضرت را و بود این زن از جمل زنان و پرسیدند که غالب آثار بر ایشان و چون
گفت ناخوش گفت ناخوش آمد آنحضرت را و طلاق داد وی را و فرستاد او را بسوی اهل او و نام
می نهاد این زن خود را بدبخت و بعضی گویند نام این زن امیمه بود و بعضی گفته اسماء و در روایتی
آمده که آنحضرت ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسماء را بیارد آورد و از جمال او بسیار
شهرت یافته بود زنان به تفرج او آمدند و امهات المؤمنین را آموخته بودند که با وی بگویند که
تو دختر ملوکی اگر خواهی که حظی پیش این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله
منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه چون وی را نزد آنحضرت آوردند زنان
بر وی بسیار رشک بردند و در صورت آنحضرت شفقت و مهربانی خود را آورده با وی
اختلاط کردند عائشه با حفصه گفت که تو او را حنا ببندی و من موی سرش شانه کنم
انگاه بوی آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آنحضرت
با وی بخانه در آید و پرده فرو گذاشته شد و خواست که با وی مباشرت کند گفت اعوذ بالله منک حضرت
از نزد وی برجست و فرمود پناه بردی بعظیم پناه دهنده برخیز و با اهل خویش ملحق شو و ابو اسید
را گفت تا او را باهلش رسانید و بعد از آن آنحضرت را خبردار کردند که زنان این چنین مکر در حق
وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف و ان کیدکن عظیم اکنون آمدیم بآنکه آنچه مکر
فریب است و آنچه نه با بکاری و بدآموزی و از حق غیرتست که هیچ گناهی لوث نرسیده و خطائی نکرده مینگوید
که این بحکم طبیعت بشریت است و از آن سبب غیرت محبت است و ناشی است از غایت محبت
آنحضرت که نمی خواهند که دیگری شریک باشد در آن و بعضی غیرت چنین است که نمی باید که محبوب
از وی جدا شود و برای دیگری باشد مثلا یکی مالی دارد و یا حالی دارد و خواهد که کسی شریک باشد در آن
دیگری را نباشد آنرا از ایشان بستد یا شریک گردد و ایشان دفع وی کنند چه لازم می آید در زنان

اکراه نکردند بر ان ایشان گفته باشند او چرا گفت و این معنی شاید زنان را برای طلب صحبت شیخ بود
جائز باشد و لهذا آنحضرت با ایشان نه پیچید و جزا و سزای نداد و منعی و زجری نکرد و بعضی متقدمین
گفت که زنان را کیدی و مکری پیدا شده بکر ایشان عظیم است چنانکه در قرآن عظیم در شان زنان
یوسف آمده است ان کیدکن عظیم فافهم والله اعلم و اسماء دیگر بود ملیکه بنت کعب بقولی بنت داؤد و
که پیش از دخول مفارقت کرد و بعضی گفته اند که این بود استعاذه کرد و بعضی گویند دخول کرده بود پس
و مرد آنحضرت و قول اول صحیح تر است و بعضی گویند که تزویج هم نکرد و خواستگاری کرده بود نه
انکه فقط کذا فی المواهب و در روضة الاحباب می آرد که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خلوت کرد با وی و چون نیک در جامه او در نگریست سفیدی دید از وی متنفر شد و فرمود جامه
خود را بپوش و با اهل خود ملحق شو و سبب [illegible] از مقال گفت و ذکر کرد این حکایت را دیگر
شرافت شیخ شمس الدین محمد و تحقیق او این اسماء بنت ثعلبه کلبیه خواهر دحیه کلبی تزویج کرد او را آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس مرد پیش از دخول و دیگر لیلی بنت الحطیم و فتح خاء معجمه و کسر طاء مهمله
قیس تزویج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقاله کرد و آنحضرت قبول اقاله کرد او را
حتی خود را او را و تعب و بعضی گفته اند آنکه هبه کرد نفس خود را صحیح مقدار در مواهب ذکر کرده
گویند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای
آنحضرت در آمد و مشتی بر پشت وی زد و فرمود کیست این اکلة الذئب یعنی بخوردش گرگ گفت
منم دختر خطیب سالخ پدر خویش بر همه شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را به تو عرض کنم فرمود
ترا خواستم پس آمد برای خود پس لیلی نزد قوم خود باز گشت و ایشان را ازین امر خبر کرد گفتند
بد کاری کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد از غیرت خواهی سوخت و پشیمان
خواهی گشت که وی بهمر رود بر تو دعای بد کند و دعای او مستجاب است برو و طلب فسخ
نکاح کن پس باز گشت نزد آنحضرت و طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و از زنان شوهر
دیگر گرفت و فرزندان حاصل کرد روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بدو
جست و او را پاره پاره ساخت و گرگی [illegible] و اسما بنت الصلت سلمیه گویند که چون آنحضرت
ورا بخواست و آن خبر بوی رسید ارشاد [illegible] در روایتی است که مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلی ا

علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختری است پس صاحب جمال و زیرک مناسب نیست
که در پیش کسی دیگر باشد غیر از تو حضرت وی را بخواست یا قصد خواستن کرد و آنگاه قصد نکاح وی
گفته که دیگر صفتی دیگر وی آنست که هرگز مرضی و رنجی بوی نرسیده آنحضرت فرمود ما را بدختر تو حاجت نیست
لا خیر فی مال لا یرزأ منه ولا جسد لا ینال منه و زنی دیگر بود از بنی مره بن عوف بن سعد
خطبه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پدرش پس گفت که آن دختر برص دارد و او را در بدن [illegible]
و دروغ گفته بود و خواست که عذری آرد و نزد وی چون رجوع بجا شد آورد یافت برص را در وی و گویند پدر
وی بعد از آن دختر دیگر داد و پسری آورد که او را شبیب بن برصا گویند و شاعر بود ذکره الطبری و دیگر
اما دختر ام سلمه در حجر آنحضرت است ارضاع کرد او را ثویبه جاریه ابولهب [illegible]
[illegible] پس فرمود حلال نیست مرا از جهت دو وجه [illegible]
[illegible] است که پیش از تزویج یا بعد از تزویج پیش از دخول مفارقت واقع
شده بود و گفته اند [illegible] ذکر کرده اند اختلافی که در اسامی آنها واقع شده است و از آنجا که خواستگاری
کرد و نکاح میسر نشد ام هانی بنت ابی طالب نام او فاخته است و بعضی عاتکه و بعضی هند و قول
اول اصح و اشهر است گویند که در عهد جاهلیت خواستگاری کرد او را آنحضرت و هبیره بن وهب مخزومی
پس تزویج کرد او را ابوطالب بهبیره پس گفت آنحضرت یا ابوطالب ای عم من دختر خالی را با
بن وهب دادی و بمن ندادی گفت ابوطالب ای پسر برادر من مرا با ایشان مصاهرت واقع
شده بود و دختر ایشان خواسته بودم و طریق کریم آن دیدم که مکافات با ایشان کنم پس بزائید
ام هانی برای هبیره جعده و عمرو و یوسف و هانی که کنیه کردند او را بآن پس مسلمان شد ام هانی بود اسلام او
عام الفتح پس جدائی افگند اسلام میان وی و میان هبیره پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس گفت ام هانی والله من دوست داشتم ترا در جاهلیت پس چگونه دوست ندارم در اسلام ولو
[illegible] و لیکن من زنی ام که کودکان یتیم دارم میترسم که اگر من برعایت حال ایشان مشغول
باشم در حق حضرت [illegible] برعایت حقوق ایشان ام
[illegible] پس آنحضرت
فرمود بهترین زنانی که سوار شدند شتران را یعنی اشاره بعرب [illegible] قریش اند مهربان‌ترند بر اولاد خود

در رعایت و امانت کنند و تربیت شوهر او در دل وے و در تفسیر نوشته اند که چون نازل شد قول حق سبحانه تعالی یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک تا قول وی و بنات عمک و بنات عماتک و بنات خالاتک التی هاجرن معک گفت ام هانی خطبه کرده مرا رسول خدا پس عذر کردم بسوی او معذرت داشت مرا پس فرستاد الله تعالی این آیه را پس حلال نشدم من او را زیرا که من هجرت نکردم بادی و بودم من از طلقاء روایت کرده اند از وے علی و ابن عباس و ابن ابی لیلی و عکرمه و شعبی و عطا و ابو صالح مولا او و ابن او جعده و حفید او ابن جعده و طائفه دیگر باقیماند ما بعد از خمسین در زمن معاویه و مرا و را ذکر است در فتح مکه و گزارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه او صلوة الضحی و اصل در باب صلوة الضحی حدیث اوست رضی الله عنها اما سراری آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار بود اول ماریه بنت شمعون قبطی که مقوقس صاحب مصر و اسکندریه برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیشکش وی فرستاده بود و وے کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود و مسلمان گشت و آنحضرت او را بسم سیری نگاه داشت و بملک یمین در وے تصرف نمود و با وے محبت داشت چنانکه عایشه رضی الله عنها بر وے رشک میبرد و ابراهیم بن رسول از وے شد و نیز وے در مدینه او را خانه ساختند که الآن آنجا را مشربه ام ابراهیم میگویند و آنحضرت نزد او آنجا میرفت و تبرک بر چنانکه گذشت و بقیه احوال در باب ارسال رسل که در سنه ساوسه بعد از فتح حدیبیه واقع شد مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمرو و بعضی گفته اند بنت شمعون و از سبایای بنی النضیر و بقولی از بنی قریظه و الاول اظهر وطی کرد آنحضرت او را بملک یمین و بعضی گفته اند که آزاد و تزوج نمود و در محرم سال ششم از هجرت واقدی این قول را تصحیح نموده و ابن عبد البر و غیره ترجیح کرده اند قول اول را وفات یافت پیش از وفات آنحضرت در وقت رجوع از حجة الوداع و دفن کرده شد به بقیع و بقولی بعد از حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه و قول اول صحیح تر است و دیگر کنیزکی بود جمیله که از بعضی سبایا بوے صلی الله علیه و سلم رسیده بود و دیگر کنیزکی بود زینب بنت جحش بحضرت بخشیده بود و الله اعلم باب سوم در ذکر اعمام و عمات و رضاعی و عبادات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روضة الاحباب می آرد که عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و بعضی گفته اند ده پسر داشت

و بعضی گویند یازده و اما اعمام در مواهب لدنیه از ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربیٰ می آرد
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را دوازده عم بود که پسران عبدالمطلب اند غیر عبدالله که پدر شریف
آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و حارث و ابوطالب و اسم وی عبد مناف است و زبیر و کنیت که او
می شود او را ابوالحارث و حمزه و ابولهب و اسم وی عبد العزی است و غیداق بفتح غین
معجمه و سکون تحتانیه و مقوم بفتح قاف و واو مشدده و ضرار بکسر ضاد معجمه و عباس
و قثم بضم قاف و فتح مثلثه و عبد الکعبه و حجل بتقدیم حا بر جیم مفتوحه و در لفظی به تقدیم جیم گفته یعنی جحل
و نعمانی نام او و مغیره گفته اند و بعضی گفته اند یازده پس اسقاط کرده مقوم را و بعضی گفته اند
و عبد الکعبه یکی اند و بعضی ده گفته پس اسقاط کرده اند مقوم را و بعضی گفته هم اسقاط کرد
قثم را انتهی و کلام درین بسیار است والله اعلم و اما عمات آنحضرت دختران عبدالمطلب
شش اند ام حکیم بیضا نام اوست و برده و عاتکه از یک مادر اند که نام او فاطمه بنت
عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت
وهیب بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله یا نتله و یا نیز
صنیه بنت جناب بن کلب بوده و حارث و ابولهب هیچ کدام برادر و خواهر اعیانی ندارند
و مادر حارث صفیه بنت جندب بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانیه و کسر دال و مادر
ابولهب لبنی بضم لام و تشدید موحده مفتوحه بنت هاجر بود و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
غیر حمزه و عباس مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را دریافتند اما توفیق اسلام
نیافتند جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست که ابوطالب
مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بصحته کذا فی روضة الاحباب از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
صفیه که ام زبیر بن العوام است مسلمان شده باتفاق و او را از جمله مهاجرات شمرده اند و حاضر
شده غزوه خندق را و کشته مردی را از یهود و زد و او را آنحضرت سهم و دفن کرده شده است
به بقیع و در اسلام اروی و عاتکه اختلاف است و عاتکه صاحب رؤیاست در قصه بدر چنانکه
گذشته است و ابوجعفر عقیلی باسلام ایشان رفته و ایشان را صحابیه عد کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان
نشده مگر صفیه و اما بره مادر ابوسلمه بن عبدالاسد است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت

و اسم مادر عبدالله بن جحش و زینب بنت جحش خواهر زینب است و مناقب حمزه و عباس
رضی الله عنهما بسیار است اما حمزه عماره کنیت اوست و سید الشهداء لقب وی و در صحیح آمده
آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بخدای که بقای ذات من در دست اوست
که مکتوب است نزد خدای عزوجل در آسمان هفتم حمزه اسد الله و اسد رسوله و بود اسلام وی
رضی الله عنه در سنه ثانیه از بعثت و بعضی در سادسه گفته اند لیکن در آمدن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در دار ارقم پیش از اسلام عمر به روز حاضر شد پدر زاد گفتست عتبه بن ربیعه را یا شیبه
بن ربیعه را یا زرت و بود سبب اسلام وی آنکه روزی ابوجهل لعین ایذا کرده بود رسول خدا را
و دشنام داده و آنحضرت تحمل نموده و حمزه به شکار رفته بود چون آمد جاریه او را خبر کرد که امروز
ابوجهل ایذا کرد پس در غضب آمد حمزه و رفت بر ابوجهل و زد کمان خود را که در دست داشت
بر ابوجهل و شکست سر او را و اسلام آورد پس خوشحال شد آنحضرت و عزیز شد بآن اسلام
و اول رایتی که عقد کرد آنحضرت برای مسلمانان رایت حمزه بود در سریه که [illegible] کرده
بود و فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهترین اعمام من حمزه است و فرمود سید الشهداء
حمزه بن عبدالمطلب و ذکر کرده است سلمی از بریده در قول حق سبحانه تعالی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی مراد حمزه بن عبدالمطلب است و نقل است از ابن عباس در قول وی سبحانه
فمنهم من قضی نحبه گفته مراد حمزه است و گذشت قصه شهادت وی در غزوه احد و منقول است
از سعید بن المسیب که میگفته بودم من که تعجب میکردم از قاتل حمزه که چگونه نجات می یابد تا آنکه
مردی غریق در بحر و چون دید آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمزه را کشته شد و مثله کرده شد صفیه بود
گفت مصیبت زده نمی شوم من هرگز بقتل تو و نایستاده ام من هیچ جا ایستادنی غضب
ناک تر از این جا و منقول است از ابن مسعود که گفت ندیدیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
گریه کنند هرگز سخت تر از گریه وی بر حمزه بن عبدالمطلب ایستاد بر جنازه وی و گریه کرد و برداشت
آواز تا بیهوش شد و فرمود یا حمزه عم رسول الله یا اسد الله و اسد رسوله یا حمزه یا فاعل
الخیرات یا حمزه یا کاشف الکربات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از اینجا
معلوم میشود که در ندبه و بیان فریاد و آه و ناله نیز بوجود آمده است والله اعلم و بود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم که چون نماز میکرد بر جنازه تکبیر میفرمود چهار تکبیر و بر حمزه هفتاد تکبیر روایت کرده
شده است اما انس بن مالک گفته که شهدا احد را غسل داده نشد و نماز کرده نشد بر ایشان پس آنچه در
حمزه وارد شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلوة بر جمیع آمده است محمول بران باشد که
بیرون آمده از حرب و مرده گذاشته عرب بود حمزه رضی الله عنه در روز یکه شهید شد پنجاه و نه ساله
و اسن بود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد
او و خواهرزاده او عبدالله بن جحش رضی الله عنهما در یک قبر واحد ذکره کذا فی المواهب اللدنیه

ذکر حضرت عباس رضی الله عنه

اما عباس بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است بفضل که اکبر اولاد ست و نیز گفته
از ابن عباس که نام او عبدالله است ولیکن وی رضی الله عنه مشهور به ابن عباس شد و غالب آمد
این نام بر وی رضی الله عنهم اجمعین و نام ام عباس نتیله بنت جناب کلب گویند که وی اول
عربیه است که پوشانید بیت الحرام را دیبا و اصناف کسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در
عهد صبا گم شده بود و وی نذر کرد اگر بیابم او کسوت دهم بیت الله را و بود عباس رضی الله عنه جمیل
و وسیم که بود دراز و دو گیسو طویل القامه چنانکه آورده اند که قامت های مردم بدوش ابنا
عباس میرسید و ابن عباس بدوش عباس و بدوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی
معتدل نیز گفته اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامه بود و تواند که اعتدال در جمیع
اعضا و اجزا مراد باشد و الله اعلم ولادت وی پیش از عام الفیل به سه سال و اسن بود و از
آنحضرت به دو سال یا سه سال و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی مفوض بود عمارت
مسجد حرام و ظاهر آنست که تعمیر مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز با
کفایت وی بود و بود با آنحضرت در لیلة العقبه که انصار عقد بیعت کردند و گفت با انصار که هوشیار
باشید این قوم که عهد در میان شریف و عظیم است مباد تا فی الحال عهد بایشان ببندید و نقض کنید چنانکه
گذشته و بود آنحضرت که وثوق میکرد بوی در همه کارها و چون سخت کردند بند عباس را در اسیران بدر
آنحضرت را از آه و ناله وی فتور حال وی خواب نمیبرد و پرسیدند صحابه از سبب بیداری تو
یا رسول الله فرمود از سبب عباس پس برخاست مردی و سست گردانید بند او را پس حکم شد که
همه اسیران همچنین کنند ذکره ابو عمر و صاحب الصفوة و گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشید

نهان داشت اسلام خود را و بیرون آمد با مشرکان بطریق جبر و قهر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
هر که پیش آید عباس را نکشد او را زیرا که وی بیرون آمده است مکره یعنی بکراهیت و عدم
رضا زیرا که ابوجهل و کافران نمی گذاشتند که کسی در مکه باشد و بجبر بیرون نیاید پس اسیر گردانید
او را کعب بن عمرو پس فدا داد نفس خود را و برادر زادگان خود را و گفته اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون
آنحضرت بفتح مکه برآمد و پیش از آنکه هجرت کرد آنحضرت را در راه دریافت و عیال را بمدینه فرستاد
و خود همراه حضرت شد و بود با وی صلی الله علیه و سلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت ختم کرده شد بتو هجرت
چنانکه سابقا گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت اسلام خود را
و شاد و مسرور میشد بانچه فتح میکرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را روز فتح مکه و حاضر
شد حنین را و طائف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود و وی نوشت بآنحضرت اخبار مشرکان
را و مسلمانان که در مکه بودند وثوق داشتند بوی و دوست میداشت وی قدوم بر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم پس نوشت بوی که بودن شما در مکه بهتر است مرا و از سهل بن ساعدی روایت است که گفت
استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در هجرت پس نوشت بوی آنحضرت
یا عم تو بجای خود باش خدا تعالی ختم میکند بتو هجرت را چنانکه ختم کرد بمن نبوت را آنچنان شد که در عام
الفتح هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و سهمی در کتاب الفضائل آورده که ابورافع
چون بشارت داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت ابورافع را و بود آنحضرت که اکرام میکرد
و تعظیم مینمود عباس را بعد از اسلامش و وصف کرد او را آنحضرت که بود سخی ترین و صابرترین
مردم و فرمود عباس عم و صنو پدر من است هر که ایذا کند او را بتحقیق ایذا کرده مرا و در آن
وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت گونه از مردم کرد و فرمود چه شده است این قوم را
که چون میداریم ما در ایشان ناخوش می آید ایشان را و می پوشند از ما سخنهای خود را که در میان خود
میکنند و در ما بچشم محبت نمی نگرند کما قال و آورده اند که آمد عباس روزی نزد آنحضرت پس چون
دید آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخاست به پیش وی و بوسه داد میان دو چشم وی
و نشاند او را بدست راست خود و فرمود این عم من است و هر که خواهد که مباهات کند بعم خود پس
گفت عباس خوش سخن است این یا رسول الله فرمود چرا نگویم این سخن و تو عم منی و صنو پدر منی

و لیکن پدران منی و وارث منی و بهترین کسیکه میگذارم من بسوی خود از اهل خود و فرمود آنحضرت
روزی بعباس ای عم من در منزل خود باش بیرون مرو و پسران تو فردا تا بیایم من پیش شما که
مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت فرا گرفت بر ایشان ردای مبارک خود را و در روایتی
پوشانید بر ایشان کسای شریف خود را و فرمود خداوندا این عم منست و صنو پدر منست و اینها پسران
وی اهل بیت من اند بپوش ایشان را از آتش دوزخ چنانکه پوشیدم من ایشان را بردای خود پس آمین
گفتند در و دیوار خانه گفتند آمین آمین و در روایتی باقی نماند در خانه سنگی و کلوخی مگر آمین گفت
و در روایتی ترمذی از ابن عباس آمده که گفت پوشانید ما را آنحضرت کسای مبارک خود را پس
فرمود اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة ظاهرة و باطنة لا تغادر ذنبا اللهم احفظه فی ولده و فرمود
گفت ترمذی حسن غریب و در شان حضرت عباس و پسران شریف و اولاد وی گفته که بوده از
وی باشند اخبار بخلافت ایشان و مدح ایشان ملبس سواد و اعزاز دین و تقویت ملت و ترغیب
بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان رواة آن ضعفاء و متروکان اند بلکه بعضی از آن
کذب و وضع اند و ظاهر روایات آن اخبار و آثار در زمان خلافت ایشان والله اعلم و وفات
یافت عباس در خلافت عثمان پیش از مقتل وی بدو سال روز جمعه دوازدهم یا چهاردهم
که گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه سی و دو یا سی و سه و وی رضی الله عنه هشتاد و هشت
سال یا هشتاد و نه ساله بود و دریافت از آن سی و دو سال در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و
قبر او شریف است او را پسران بود عبدالله بن عباس بود و ابن عباس بحر عظیم و جلیل بود مسمی بترجمان
القرآن و ابو الخلفاء و می آرند که مادر وی ام الفضل چون زائید ابن عباس را آورد او را نزد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس اذان گفت در گوش راست و اقامت در گوش چپ و فرمود ببر ابا الخلفا
را برد او ابن حبان و غیره گفته اند که در اولاد و اعقاب ابن عباس بود تا آنکه رسیدند بزمان
مامون شش صد نفر و مشهور شده است این خبر را و اینچنین گفته اند دیگر مراد باتباع و لواحق
و درینجا والله اعلم و بود عباس رضی الله عنه اصغر اعمام آنحضرت علیه السلام و از اعمام دیگر وی حمزه
چنانکه گذشته رضی الله عنهما اما عمهات دو قسم اند پدری و مادری در اسد الغابه همه را عدد کرده
چون مشتمل بر احوالی که در کتب احادیث مذکور شده نبود الا حمزه و عباس که ازینها هیچ کدام نیستند لهذا تعرض نکرد

اخوة رضاعی

آنها واقع نشده واما اخوة رضاعیه یکی حمزه عم اوست ودیگری ابو سلمه بن عبد الاسد زوج ام سلمه
مادر او بره بنت عبد المطلب عمة النبی صلی الله علیه وسلم پیشتر داد ایشانرا وآنحضرت را
ثویبه جاریه ابو لهب بشیر پسر خویش مسروح بن ثویبه وقت چهار ساله آنحضرت حمزه را داده بود
ازوی آنحضرت را وایشان ازان عبد الله بن عبد الاسد وابو سفیان بن حارث ابن عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم نیز برادر رضاعی آنحضرت است شیر داد اورا وآنحضرت را حلیمه سعدیه واولاد
حلیمه اخوة واخوات اند دیگر ازان چون لشکر آنحضرت بهوازن غارت آوردند درین سبایا
شیما را اسیر ساختند گفت من خواهر صاحب شمااُم وچون قدوم آوردند بحضرت گفت ای محمد
یا محمد من خواهر توام از رضاع نشان بیب بنمود آنحضرت اورا وگسترد ردای مبارک
خود را ونشاند آنرا بروی واشک ریخت چشمان مبارک آنحضرت بیاد آوردن احوال گذشته وفرمود
مر اورا اگر دوست میداری اقامت نزد ما بکرامت ومحبت باش اینجا واگر دوست داری که باز گردی
بقوم خود پس صله وهم وانعام کنم ترا گفت میخواهم که برگردم بقوم خود پس مسلمان شد وداد آنحضرت
اورا سه بنده ویک جاریه وشتران وگوسفندان وآمده است که بی بی حلیمه نیز آمد نزد آنحضرت وبه تحقیق
اکرام وانعام کرد اورا وثویبه جاریه ابولهب را نیز انعام واکرام کرد واختلاف کرده اند در اسلام و
چنانکه اختلاف کرده اند در اسلام بی بی حلیمه ودر بقیع قبر الیست خرد که آنرا قبر حلیمه سعدیه میگویند
وزیارت میکنند آنرا ودر زوج بی بی حلیمه نیز اختلاف دارند وظاهر اسلام آنهاست وثویبه را آزاد
کرد ابولهب در وقتی که بشارت داد اورا بتولد آنحضرت وازین جهت آمده است که روز دوشنبه عذاب
را از ابولهب سبک دارند وثویبه در می آمد بر آنحضرت بعد از تزوج خدیجه رضی الله عنها واکرام میکرد
خدیجه اورا از مدینه یکه حله وکسوت میفرستاد تا آنکه مرد بعد از فتح خیبر وبود حاضنه آنحضرت یعنی دایه که
می پرورد اورا در کنار خود امین حبشیه نام او برکت مشهور غالب آمد بروی کنیت وی وهاجرت کرد ام
ایمن حبشیه هر دو هجرت ومدینه وبود وی مولاة آنحضرت که میراث رسید اورا از والد شریف وی عبد الله
بن عبد المطلب وبعضی گفته اند که از آمنه مادر آنحضرت پس آزاد کرد اورا آنحضرت هنگامی که تزوج کرد خدیجه
را شد ونکاح کرد عبید ابن زید بن عمرو از بنی الحارث پس زائیده برای او ایمن را پس کنیت کرده شده
بوی وتزوج کرد اورا بعد عبید زید بن حارثه وزائیده برای او اسامه بن زید را بعد از بعثت ومرد بعد از ...

صلی الله علیه وسلم ایمن ام ایمن بعد از وی وفات یافت بعد از عمر رضی الله عنه به بیست روز و در یافت
خلافت عثمان را روایت کرده است از وی پسرش ایمن و انس بن مالک و طارق بن شهاب
و ثنیا دختر حلیمه سعدیه نیز حضانت میکرد آنحضرت را با مادرش حلیمه باب چهارم در ذکر

باب چهارم در ذکر خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم

خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشهر و الزم خادمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مردان انس
بن مالک بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابوحمزه بفتح حاء مهمله و سکون میم و زای معجمه
بقله ایست مشهور که در وی حرافتی ست و آنرا بفارسی تره تیزک گویند انس آنرا می آورد پس دید
آنحضرت او را بدین حال پس کنیت کرد او را بآن و گفت یا ابا حمزه خدمت کرد وی آنحضرت را ده سال
و در وقتیکه آنحضرت هجرت کرد بمدینه مادر انس او را بنظر شریف در آورد و گفت یا رسول الله
این پسر من انس است بخدمت حضرت باشد پس خدمت آنحضرت را ده سال و حاضر بود در سفر و حضر
میگوید که هرگز آنحضرت مرا نگفت چرا این کار نکردی و چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و
حاضر شد تمامه مشاهد را و انتقال کرد به بصره در خلافت عمر رض تا فقیه گرداند مردم را و وی آخر صحابی
است که مرد در بصره سنه ثلث و تسعین یا احدی یا اثنین و تسعین و دعا کرد او را آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخیر دنیا و آخرت بالتماس مادرش که نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله
این انس خادم است دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر ماله وولده وادخله الجنة پس
میگوید دیدم این دعا را کثرت مال و ولد است و امید میدارم سیوم را که دخول جنت است و گفت
کثرت مال بحدی شد که مرا انگورزاری است که بار میدهد در یکسال دو بار و تنها و ذکر کرده عمر و
از صد و زائید از صلب وی یکصد و شش ولد هفتاد ذکور و باقی اناث و رسیده است مرویات و
دو هزار و دویست و هشتاد و شش حدیث و روایت کرده است از جماعه صحابه و روایت کرده اند
از وی کثیر از اولاد و اولاد اولاد و غیر ایشان و وفات یافت در زمن ولید بن عبدالملک بن مروان
و غسل داد او را محمد بن سیرین و بود سیرین از موالی وی و جمع شدند بر وی صد و بیست از اولاد وی
و دفن کردند او را و انتقال نکرده حجاج را که بود مردی را رضی الله عنه با حجاج کلام شدید بقدر
برداشت حجاج بر ایذای وی از جهت صلابتی و فضائل فاخره که آنحضرت رسالت داشت و دعا
انس که تعلیم کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقوت آن دفع میکرد شر حجاج مشهور است

که در رسائل فارسیه آنرا شرح کرده شده است و روایت کرده است ابوهریره که ندیدم من هیچ یکی
را شبیه تر در نماز گذاردن برسول خدا از انس رضی الله عنه دیگر عبدالله بن مسعود بن غافل
الهذلی ... ابو عبدالرحمن سادس در اسلام بود و صاحب نعلین و سواک و مطهره بود و بعضی
وساده را زیاده کرده و ذکر نکرده این همه اشیا حواله وی بود رضی الله عنه و چون برمی خاست
آنحضرت نعلین در پای مبارک وی کردی و چون می نشست نعلین شریف از پای مبارک
بیرون کردی و در آستین خود نگاه داشتی و بود وی رضی الله عنه از مقربان درگاه و حاضران گاه
بیگاه و چنانکه مردمان آمده او را از اهل آنحضرت خیال میکردند مناقب و فضائل وی بسیار است
و بس است او را این منقبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد
و سخطت لها ما سخط له وفات یافته بمدینه و بعضی بکوفه گفته اند سنه اثنین و ثلثین یا ثلث و
ثلثین و بود عمر شریف وی شصت و دو سال روایت کرده اند از وی خلفا اربعه و غیر ایشان
از صحابه و تابعین دیگر ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهید شد
روز حنین دیگر ربیعه بن کعب اسلمی که آب وضوی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ترتیب نمودی و از
اصحاب صفه بود و صحبت قدیم داشت و ملازمت میکرد در سفر و حضر روایت کرده است از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی جماعه از تابعین و روایت کرده او را بخاری یک
حدیث توفی سنه ثلث و ستین یوم الحرة دیگر عقبه بن عامر که اشتر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
در اسفار میکشید ذهبی در کاشف او را تعریف کرده که صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر
والی گردانیده شد بعد غزوه بحرین امارت مصر و گویند که وی والی مصر بود از جانب معاویه بعد از
برادرش عتبه بن ابی سفیان پس عزل کرد او را و مرد بمصر سنه ثمان و خمسین روایت کرده است از حضرت
و روایت کرده اند از وی از صحابه جابر و ابن عباس و از تابعین خلق کثیر کذا فی جامع الاصول و
روایت کرده شده است از وی که گفته بودم که میکشیدم من برای آنحضرت اشتر او را در راهی از راهها در
کوه پس گفت مرا رسول خدا سوار شو یا عقبه پس بزرگ داشتم من که سوار شوم بر مرکب وی باز گفتم
که ترسیدم که معصیت لازم آید امتثال امر شریف کنم پس سوار شدم و زود فرود آمدم پس سوار شد آنحضرت
مرکب او را پس فرمود مرا آنحضرت آیا تعلیم کنم و خبر دهم ترا از بهترین دو سورتی که خوانده اند آنها را مردم گفتم بلی یا رسول الله

تعلیم کن یا در و پدر من فدای تو باد فرمود آن دو سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق
است و چون دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مسرور نشدم باین دو سوره یعنی بخیریت و فضیلت
آنها از سائر سور قرآنی خصوصاً فاتحه و بقره و امثال آن که افضل و اعظم سوره اند پس فرود آمد
آنحضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح را که افضل صلوات است و نگاه کرد بجانب
من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم زیاده برین چه فضل خواهد بود
و این در سفر بود و در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مسنون و مستحب است و خصوصیت آن است که
خیریت و فضیلت این دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی و روحانی
اند و خواندن در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مستحب است در نماز هم ازین جهت است رواه احمد
و ابوداؤد والنسائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا سه سوره در توریت و انجیل و زبور
و فرقان عظیم گفتم بلی یا رسول الله پس خوانانید مرا قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و
قل اعوذ برب الناس دیگر سعد مولی ابابکر صدیق و بعضی سعید گفته اند و سعد اصح و اشهر است
مر او را صحبت است و بود وی که خدمت میکرد آنحضرت را روایت میکند از وی حسن بصری
رضی الله عنه و روایت کرده است مر او را ابن ماجه در سنن خود یک حدیث که گفت سعد پیش آوردم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم را تمر پس قران کردن گرفتند مردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قران نکنید و قران دو خرما باهم خوردن کذا ذکر الذهبی و در استیعاب گفته که سعد مولی ابی بکر روایت
کرده است از وی حسن بصری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی عامر ابی الخزاز صالح بن رستم
و او را سعید نیز گویند و سعد اکثر و اصح است عد کرده میشود در اهل بصره و بود وی که خدمت میکرد
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم همین مقدار از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و حسب وی ننوشته
الا همین مقدار که سعد مولا ابی بکر و دیگر اشلع بن شریک صاحب راحله آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و صاحب مواهب گفته که طبرانی از ربیع بن بدر از پدرش آورده که گفت خبر داد مرا
مردی که اشلع نام داشت گفت بود من که خدمت میکردم رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود
آنحضرت که ای اشلع برخیز و بار بربند گفتم یا رسول رسید مرا جنابت پس خاموش ماند آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس آمد او را جبرئیل با آیت صعید پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

برخیز ای اسلع و تیمم کن پس تیمم کردم پیغمبر بار بستیم برای وی ساتر کرد تا گذشت آبی لیس
فرمود مرا یا اسلع مس کن باین آب بدن خود را گفت اسلع پس مسح نمود تیمم یکضربه برای کفها و ضربه
دیگر برای یدین تا مرفقین دیگر ابوذر غفاری نام وی جندب بن جناده است از اعیان صحابه
و زهاد ایشان بود و اسلام در وی پیشتر آمد خامسا فی الاسلام و بعضی گویند بعد از بعثت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بمکه اسلام آورد و او را احوال غریبه و مناقب کثیره وارده و نزاع
افتاد میان وی و معاویه در آیه الذین یکنزون الذهب والفضة سپس گفتند معاویه این
در شان اهل کتاب است و نوشت شکایت او را با امیر المومنین عثمان و طلبید عثمان او را از
شام بمدینه پس فرستاد او را بربذه بفتح با و سکون موحده و ذال معجمه موضعی است بر سه مرحله از
مدینه و سکونت کرد در وی و وفات یافت در سنه احدی و ثلثین و قیل اثنتین و ثلثین و در اعمال
کوفه و صلی علیه الاکثر و نماز گذارد بر وی عبدالله بن مسعود در وقتی که از کوفه می آمد و گریه کرد بر وی گریه
دراز و گفت اخی و خلیلی عاش وحده و مات وحده و یبعث وحده طوبی له و بودند با وی چند نفر از
انصار و بود با ایشان ابن الثواب و در حلیه ابو نعیم آورده و در اصابه گفته که نماز کرد بر وی ابن مسعود
بربذه و پیشتر قدوم آورد بمدینه و مرد بعد از وی در اندک مدتی و واقع شد او را نیز با عثمان مثل
آنچه افتاد ابوذر را و قصه آمدن ابوذر بمکه و اسلام آوردن وی غریب است و در حدیث
آمده است که سایه نکرده آسمان و بار بر نداشته زمین است گوئی تر از ابی ذر و آمده اگر ابوذر در
بنامیه عیسی بن مریم را در عبادتش و در روایتی آمده کسی که شاد میگردانند او را که نظر کند بسیرت و
زهد عیسی بن مریم باید که نظر کند بسوی ابی ذر و در روایتی کسیکه خواهد که نظر کند بمشابه ترین
مردم بعیسی بن مریم در زهد وی برود بسوی وی و در روایتی در برصدق و در روایتی در تشابه و تساوی
و ابن عبدالبر در استیعاب آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بر وی ام ذر زوجه او
لعنت چه چیز ترا بگریه آورده است گفت چون نگریم که تو در بیابانی از زمین افتاده و نیست مرا
کفن تو گفت بشارت باد ترا که شنیدم من از رسول الله صلی الله علیه و سلم که می فرمود
جماعتی را که من در میان ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر میشود او را
عصابه از مسلمانان و هیچ یکی از آن جماعت نمانده مگر آنکه در ده و جماعت مرده ...

بر رهگذر نگاه کن در راه که جماعتی می‌رسند زن گفت چه وقت عبور جماعت است که حجاج رفتند و راه منقطع
شد گفت برو ببین و بر رهگذر نگاه کن پس برآمدم بر تلی تا نگاه می‌بینم که می‌آیند جماعتی و بر مطایا نشسته‌اند روا
حل خود را نیز میرانند و چون دیدند مرا گفتند یا امة الله چه کسی بود و چه حال داری گفتم مردی از مسلمانان
می‌میرد تا کفن کنید او را گفتند کیست آن مرد گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه و
سلم گفتم پس تعزیت کردند او را و آبا و امهات خود را فدا کردند بر ابوذر پس گفت ابوذر ایشان
را بشارت باد شما را که من شنیده‌ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود مر جماعتی را که من
در ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر شوند بروی جماعتی از مؤمنین و نیست
هیچ یکی از آن جماعت مگر آنکه مرد در قوم خود و جماعت خود و بخدا سوگند که دروغ نمیگویم و گفت اگر میبود
نزد من یا نزد زن من کفنی لایق آن میداشت که کفن بشود مرا تکفین نمیکردم مگر بوی ای جماعت من
سوگند میدهم شما را که تکفین نکند مرا مردی از شما که امیر باشد یا عریف یا برید یا نقیب و هر دو از
آن جماعت مردی نبود مگر آنکه بود که مباشرت داشته بود یکی ازین مناصب پس گفت جوانی از انصار من
کفن میکنم ترا یا عم درین ردائی که بر من است و در دو جامه که در جامه‌دان منست که رشته‌اند آن را
جاریه من گفت تو کفن کن مرا پس تکفین کرد آن انصاری و ایستادند بنماز و دفن کردند رضی
الله عنه و حشرنا معهم و نفعنا ببرکتهم و برکة الصادقین الصالحین آمین آمین آمین و هم صاحب سقایه
شیخ گفته که چه بسیار عجب است ... را که آن ... چه از حال ابوذر که چگونه بود فرمود وی مردی
است که یاد دارد از علم چیزی که آوردند از آن مردم لیکن نمی‌بینند و سران را بیرون نیاوردند و مهاجر
ظاهر نکرد از آن چیزی دیگر مهاجر مولی ام سلمه مهاجر در صحابه بسیار اند یکی مهاجر بن حبیب که در
شکایت از وی در باب ... حدیث آورده و دیگر مهاجر بن قنفذ که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه
و سلم پس گفت ابو المهاجر بن ... که ... و حضرت ... نام است و دیگر مهاجر مکی که در مشکوة
از وی حدیث آورده و ذکر او را در بین کتب ... یاد کرده دیگر مهاجر مولی ام سلمه گفت که خدمت کردم
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و شمار کرده میشود او را از اهل مصر صاحب استیعاب گفته که ... یا هم
کرده است که روایت کرده است در نقل رسول الله صلی الله علیه و سلم که او را دو ... بود
مهاجر بن زیاد حارثی است برادر ربیع بن زیاد و یک مهاجر دیگر است که معنون است مهاجر بن ...

ذکوان است او را نیز سفینه گفته‌اند روایت کرده است که بود نعال شریف آنحضرت را در تبال نگین میان هاجرین
مسعود در انصار گفته که عدادی از صحابه و هم است دیگر حنین مولی النبی و الد عبد الله مولی ابن عباس
خدمت میکرد آنحضرت را پس بخشید آنحضرت او را بعم خود عباس رض و در کاشف گفته که حنین
مولی ابن عباس اما در حاشیه آن از تهذیب نوشته حنین والد عبد الله بن حنین هاشمی ابا روا
کرد از علی و روایت کرده است مراد در النسائی حدیث واحد در نهی از معصفر روایت کرده است
از وی ابن او عبد الله و گفته که محفوظ عبد الله بن حنین است از علی دیگر نعیم بن ابی ربیعة الاسلمی
بالنعیم بن ربیعة بن کعب اسلمی ذکر کرده است او را ابن منده در صحابه و روایت کرد حدیث او را
ابراهیم بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطا از نعیم بن ربیعه گفت بودم که خدمت میکردم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیگر ابو الحمیراء از موالی آنحضرت و خادم او است نامش هلال بن
الحارث مشهور است بکنیت نزد کرد و حصین را بعضی گفته بلال بن ظفر نقل کرده است این را ابن
عیینه در تاریخ حمص حدیث کرده است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگذشت
ببیت فاطمه و علی رضی الله عنهما پس میفرمود السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ذکره فی الاستیعاب و در اصابه از بخاری آورده که
میفرمود ثابت شده است صحبت وی و صحیح نیست حدیث وی دیگر ابو السمح بفتح سین مهمله و سکون
میم اسم وی ایاد است مولی رسول الله و خادم وی صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
از وی محل بمیم مضمومه و کسر حاء و تقیل بفتح با بن خلیفه حدیثی را که روایت کرده اند آن را
ابوداود و نسائی و ابن ماجه و در اصابه گفته می‌گویند که اسم او را یاد است خادم النبی و ابوزرعه
گفته نمی‌شناسم اسم او را و مر او را جز یک حدیث و ذکر کرده است حدیث او را ابن خزیمه
و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و بغوی از طریق یحیی بن الولید حدثنا محل بن خلیفه حدثنا
ابو السمح گفت خدمت میکردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس بود چون میخواست که غسل کند
پشت میداد و میگفت نمی‌دانم حدیث ابو السمح را بغیر این طریق و میگویند که گم شده
وی و در نیافتند که چه شد این سیزده تن اند از خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در
مواهب لدنیه مذکور اند و اما زنان یکی امین حبشیه نام او برکه بنت ثعلبه ام اسامه بن زید و تها ذکر

حنین

نعیم

درآخر ذکر اعمام وعمات تقریباً یافته شد حدیثی باماده ثبت رسیده که خوله اسماء از بیت آل رسول والله
از وی ربین بن حارثه سقیفه رومی وخوله جاریه بود وطول حدیث حفص بن سفیان ذکر کرده است در
مواهب لدنیه در رقعه الاحباب و حرفی ازان شهزوده و چون تفحص کردیم از نام وی از احوال وی بسیار خوله
یافتیم این نام را تا رجوع به کتاب الاصابه فی معرفة الصحابه الشیخ الحافظ الامام ابن حجر العسقلانی
افتاد و ذکر کرده این نام را قریب بسی و تکلم کرد در اسناد و تغایر بعضی به بعضی و هیچ کدام بعنوان بانوی
خوان یعنی جده حفص یافته نشد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت شیخ ابو عمر ذکر گفته روایت
کرده است از وی حفص بن سعید از پدر خویش از خوله در تفسیر والضحی وگفت یعنی ابو عمر واسناد این حدیث از آنچه صحیح
کرده شود نیست پس شیخ این حدیث را روایت میکند و میگوید اخرجه ابوبکر بن ابی شیبه والطبرانی من طریق ابی نعیم الملائی
عن حفص عن امه عن امها وکانت خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که سگ بچه درآمد خانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درآمد تحت سریر آنحضرت پس مرد پس چند روز گذشت که نازل نشد بر آنحضرت وحی پس گفت آنحضرت
را از سبب آن پس فرمود آنحضرت نمی آمد مرا جبرئیل علیه السلام ندانم که سبب آن چیست
پس پوشید آنحضرت ردای مبارک خود را بیرون آمد از خانه شریف فرمود مرا بروب خانه
را و جاروب ده پس جاروب کردم من خانه را و ناگاه دیدم که سگ بچه در تحت سریر مرده افتاده
است پس بیرون افگندم او را پس درآمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه و حال آنکه می لرزید
لحیه شریف وی و بود چون می آمد او را وحی میگرفت لرزه اندام او را پس گفت یا خوله
مرا تنها بگذار یعنی بیرون رو از خانه پس فرمود خدای تعالی والضحی واللیل اذا سجی
السورة انتهی وگفت کاتب حروف عفا الله عنه که مانند این حدیث در مشکوة از
ابن عباس از میمونه نیز آمده است در حدیث مسلم باین لفظ که گفت صبح کرد رسول خدا
صباحی روز … پس فرمود که جبرئیل علیه السلام وعده کرده بود مرا که بیاید نزد من امشب
و نیامد آنگاه یاد شد که … که وعده خلاف نمی کند مرا جبرئیل
… پس … خدا را … افتاده در نفس شریف آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سگ بچه که افتاده بود زیر خیمه که مرد از پس امر کرد به بیرون کردن
آن از تحت خیمه پس گرفت آب بدست مبارک خود و پاشید جای آنرا پس چون شب آمد ملاقات کرد

آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت یا جبرئیل بتحقیق وعده کرده بودی که ملاقات کنی
تو مرا امشب گفت جبرئیل آری کرده بودم ولیکن ما در نمی آییم خانه را که در وی سگ است و نه صورت
پس امر کرد آنحضرت بقتل کلاب بستان صغیر و ترک کرد بستان کبیر را که سگ برای محافظت آن
نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای شکار و حراست خانه و کشت و باغ جائز است و نیز
سلمی ام رافع زوجه ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم صحابیه است و مولات آنحضرت
و خادم او است صلی الله علیه وسلم داد در اسد الغابه گفته سلمی مولاة صفیه بنت عبدالمطلب امراه
ابی رافع و میگویند مولات آنحضرت بود قابله بنی فاطمه و قابله ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
غسل داد فاطمه را با زوجش علی رضی الله عنهما و حاضر شد خیبر را روایت کرد از وی [illegible]
عبیدالله بن علی حدیث خدمة المرأة فی اهلها و روایت کرده شده است از عائشه رضی الله عنها که آمد
امراة ابی رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکایت کننده از ابی رافع که میزند ویرا پس فرمود آنحضرت
مر ابی رافع را چه کار می کند وی که میزنی تو او را یا ابا رافع گفت ایذا می کند وی مرا یا رسول الله
فرمود بچه ایذا میکنی تو او را یا سلمی گفت یا رسول الله ایذا نمی کنم او را بچیزی لیکن وی حدث کرد
در حال نماز پس گفتم بوی یا ابا رافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که چون بیرون آید از ایشان
بادی وضو کنند پس ایستاد که میزند مرا پس خنده گرفتن گرفت آنحضرت و فرمود یا ابا رافع سلمی
امر نکرده است ترا مگر بخیر زنهار اتو او را در این حکایت عجب است از وی مگر نشنیده بود حکم آن
او و سلمی تعرض کرد بر وی بقول خود که گفت یا ابا رافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را
بعد از حدیث و ابو رافع نیز مولای و خادم آنحضرت است وی بود والد او تابع در خدمت
و بعضی گفته اند که گشت غلام عباس بن عبدالمطلب بود پس بخشید آنرا آنحضرت را و چون بشارت
داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد او را و اسم او ثابت یا هرمز است غالب اسلم بود
او حاضر شد احد را و خندق را و بعضی گفته اند که بود اسلام او پیش از بدر و حاضر نشد او را از آن تهیج کرد
آنحضرت او را مولاة خود پس ... مولای رسول الله خادم
صلی الله علیه وسلم و روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی جماعه کثیره و حدیث وی از نزول
شام است در فضائل بیت المقدس ...

ام عیاش بتحتانیه و معجمه بوده وار رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و خادم النبی صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی جنید او عقبه گفت بودم من که وضو میساختم من رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و حال آنکه من ایستاده ام و وی نشسته وگفت دیدم رسول خدا را که پشت می کرد
بر دست خود را وگفت ندیدم رسول خدا را که خضاب می کرد تا وفات یافت وگفت شنیدم رسول خدا
را که میفرمود تزویج نکردم ام کلثوم را مگر بوحی از آسمان این اسامی مردان و زنان که در مواهب
لدنیه ذکر کرده است و صاحب روضة الاحباب گفته است که در کتب اهل سیر سبب و صفت مرد و زن باز
زن بنظر رسیده ولیکن آنچه باقی ماند آنرا نیز ذکر کنیم و آنچه از احوال ایشان معلوم گردد نیز بیاریم و
بالله التوفیق یکی بلال است که موذن بود رضی الله عنه فضائل و مناقب او بسیار است و پس در منقبت او
آنچه آمده است که آنحضرت فرمود السباق اربعة انا سابق العرب سابق الحبشة الحدیث و گفت
عمر ابوبکر سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلالا رواه البخاری مات بدمشق سنة عشرین وقیل سنة ثمان عشرة
وله بضع وستون سنة وقیل سبعون و خازن نفقات آنحضرت حواله او بود و در ذکر موذنان نیز ذکر شریف
وی بیاید و ذو مخمر بکسر میم و سکون معجمه و فتح میم ثانی وگویند ذو مخبر بموحده بجای میم برادرزاده
نجاشی بود کذا فی روضة الاحباب و صاحب استیعاب گفته و ذو مخمر گفته میشود و ذو مخبر گفته که
اباء آورد در نام وی مگر ذو مخمر بمیم نه غیر آن وگفته برادرزاده نجاشی است و مر او را احادیث است
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مخرج او از اهل شام است و او معدود است در ایشان انتهی صاحب
قاموس نیز برادرزاده نجاشی گفته و در کاشف نیز همچنین گفته وگفته او را صحبت است و نزول کرد بشام
و وفات یافت در شام و روایت کرده است از وی جبیر بن نفیر و خالد بن معدان و جمعی دیگر و در جامع الاصول
گفته ذو مخمر بکسر المیم و سکون الخاء المعجمة و فتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه وسلم
وقیل ذو مخمر بالمیم بدل الباء یعد فی الشامیین و حدیثه فیهم و از آنچه ذکر کرده است که معلوم میشود که قول
صاحب روضة الاحباب خواهرزاده نجاشی محقق نیست [illegible] بکیر بن شداخ اللیثی بکسر موحده و تحتیه و تصغیر [illegible]
معجمه و تشدید دال [illegible] است و در روضة الاحباب و در اصابه گفته بکیر بن شداخ وگفته که [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] است که در [illegible]
[illegible] ابو عبد الملک [illegible] ذکر کرده است بکیر [illegible]

یهودی را در عهد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه پس برآمد عمر منبر را و فرمود یاد دهید هم شما را خدا را بخواهم
مردیکه باشد نزد وی علم باین امر خبر دهد پس برخاست و تکبیر بن شداخ و گفت من دانا ام
باین امر پس گفت عمر تکبیر بیرون آمد فلان نفر او وکیل ساخت مرا بر اهل خود پس آمدم بر وی و یافتم این
یهودی را که میگوید شعر عزة الاسلام حتی خلوت بعرسه لیلة التمام الابیات پس قتل کردم
او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و ابطال کرد دم او را مراد بفلان همین اشعث
است که بغزا رفته بود بلشکرهای اسلام و کشته شد و بود او را برادری پس گفت برادر وی یا نخست
داری بزوجه برادر خود و دید با آن زن مردیا که با او دست بر فراش او و خواند ابیات را پس کشتند
شریک او را با آنکه درین ابیات اقرار با بود از وی که ابیات کرد بروی زنا را والله اعلم و شریک نیز شریک صحابی
بسیار اند که ثابت است روایت در روایت ایشان و چندی هستند که اختلاف است در صحبت
اسعد ایشان اما هیچ شخصی خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت نکرده اند والله اعلم اسعد بن مالک اسعد
اسعد در صحابه بسیار است اما باین نسب عنوان درین کتب یافته نشد والله اعلم و ثعلبة بن عبد الرحمن
انصاری این نیز باین نسبت یافته نشد جز آنکه در استیعاب عبد الرحمن بن ثعلبة الانصاری از حدیث
جزء قطع سرقه مذکور است والله اعلم جزء بن مالک بفتح جیم و سکون رای و همزه و بعضی بکسر زا روایت گفته
سالم و بعضی جزء بتشدید زای استشهاد بالیمامة و تمام سالم سالم نیز در صحابه متعدد اند یکی سالم مولی
ابی حذیفه از فضلای موالی اخیار صحابه و کبار ایشان اصل او از فارس است از اصطخر و معدود از قرا در
در حدیث آمده است اخذ کنید قرآن را از ابن ام عبد و از ابن کعب و از سالم مولی ابی حذیفه و از معاذ
سالم بن جبل و وی امامت میکرد مهاجرین اولین را وی بود در ایشان عمر بن الخطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد و ابو بکر
رضی الله عنه که مبالغه میکرد در ثنای وی شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر و دیگر سالم بن عبید
اشجعی است از اهل صفه روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حالانکه نوجوان بود
و گیسوی داشت پس دعا کرد مر او را آنحضرت و طهارت کرد به فضل وضوء رسول خدا صلی الله علیه وسلم
دیگر سالم مرویست از صحابه که حجامت کرد آنحضرت را و نوشید خون را پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آیا ندانستی که خون همه حرام است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و سالم غیر
این مذکوران هم هست و معلوم نمیشود که این سالم معدود در هذا کیست و ظاهر همین نماید که سالم مولی

رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد و عجب از ابن اخوة که در ذکر این اسما در فی الکتابه تمیزی ذکر نکرد
مقصود و بعضی متفقین میگشت و طالب را تفحص و تتبع آن آسان نشید خصوصا در اسما مشترکه
سابق بن وعده بن صالح ابن عبد البر در استیعاب می آرد که سابق خادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی حدیث واحده و اختلاف کرده شده است در صحبت آن و میگویند که
صحیح نشده است سابق در صحابه و سلمی سلمی در اسما پیدا یافته شود دیگر سلم باشد و سلمه بسیار اند والله
اعلم ابو سالم و سالم ذکر است گفته ابو سلام خادم النبی صلی الله علیه وسلم و مولای روایت کرده است
از وی یحیی بن ابی کثیر و تهذیب گفته ذکر کرده است او را خادمه در صحابه و روایت کرده مراد ابن ماجه
از سابق از ابی سلام خادم النبی پس ذکر کرد حدیثی در ذکر واقع شده است سند ابو داود از سابق
ناجیه از ابی سلام روایت کرد وی در مسجد دمشق پس گفتند که وی خدمت کرده آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم و در استیعاب گفته ابو سلام هاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولای و ذکر کرده است
او را حفیظ در صحابه از موالی بنی هاشم بن عبد مناف و روایت کرده است از ابو عقیل از سابق بن
ناجیه از ابی سلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که
بگوید صبح و شام سه بار رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و به محمد نبیا مگر آنکه باشد حق بر خدای تعالی که
راضی گرداند او را روز قیامت و نیز گفته ابن عبد البر که گفته اند ابو سلام ابو سلامه خطا کرده است
آنکه و آنکه در روضة الاحباب گفته ابو سلام سالم او را اسم ذکری یافته نمیشود والله اعلم بالصواب ابو الحمراء
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که وی پخت برای رسول خدا صلی الله
علیه وسلم طعامی پس فرمود آنحضرت بده مرا ذراع و بود که خوش می آمد مر آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم ذراع الحدیث روایت کرده است این حدیث را قتاده از شهر بن حوشب
از ابو عبیده کذا قال ابن عبد البر فی الاستیعاب و گفته واقف نشدم بر نام ابو عبید انتهی و ترمذی
در شمائل النبی آورده گفته حدثنا محمد بن ابان [illegible] عن قتاده عن شهر بن حوشب عن
ابی عبید قال طبخت للنبی صلی الله علیه وسلم قدرا و کان یعجبه الذراع [illegible] مشکوة از ابو رافع
آورده از حدیث احمد و در آخر گفته و رواه الدارمی عن ابی عبید و در اصابه گفته ابو عبید
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم در الدارمی [illegible] نام وی [illegible] ایشان ادا افزا

کرده است حدیث است او را ترمذی در شمائل و دارمی از طریق شهر بن حوشب از وی و رجال وی
برجال صحیح است مگر شهر بن حوشب و بغوی گفته که مر او را صحبت است و گفته که حدیث کرده مر
عباس از یحیی بن معین که گفت ابو عبیده که روایت کرده است از وی شهر که از اصحاب است
انتهی از عبارات این کتاب بظاهر میشود که در حال وی نوعی از ستر و خفاست که معلوم نیست بخلاف
ابورافع که مشهور و معروف است والله اعلم و هند و اسماء پسران حارثه در استیعاب مذکور است
که حارثه اسلمی هشت پسر داشت و همه در بیعة الرضوان حاضر بودند هند و اسماء و خراش و ذویب
و فضاله و سلمه و مالک و حمران و حاضر نشد در هیچ مشهدی برادران از یک بانبود و بغوی نیز
چنین گفته و ایراد کرده اند سبزه ی اولاد و مقرن کذا فی الاصابه و ملازمت میکردند آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم از میان برادران دو کس هند و اسماء و هند پدر یحیی بن هند است که روایت
کرده است از وی عبدالرحمن بن حرمله و در کاشف گفته که عبدالرحمن بن حرمله تابعی است کوفی
روایت میکند از ابن مسعود و روایت میکند از وی قاسم بن حسان روایت کرده او را ابوداود و نسائی
و قال البخاری لم یصح حدیثه و در اصابه حدیثی که عبدالرحمن بن حرمله از یحیی بن هند روایت کرده
آورده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت بجماعه از اسلم که تیراندازی میکردند پس فرمود
آنحضرت تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل زیرا که بدرستی پدر شما یعنی اسمعیل نیز تیرانداز بود
الحدیث و تمام در حدیث مشکلات از سلمه بن الاکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد و در باب
اعداد الجهاد و ذکر کرده است و جوالی از انصار قریب با سلمه یافتن آن اسم این جوالی خالی
از اشکالی نیست نام او ذکر نکرده اند تا در اسماء الرجال یافته شود و در جامع الاصول اسماء مبهم
را بیان نموده و در آنجا اسم یافته نشد مگر در حدیثی بعین ابهام بالتعیین نام یافته شود و بالله التوفیق
و اما زنان در روضة الاحباب یازده آورده و هیچ از آن که در مواهب بود نوشته شد باقی نوشته میشود
[illegible] روایت کرده است از وی
[illegible]
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم [illegible]
ام [illegible] والله تعالی اعلم [illegible] صلی الله علیه وسلم

گفته اند ام الرباب حدیث روی نیز داخل حجره است که روی بیعت کرد و سر خود را برای آنحضرت تا برآید و اوام
شیخ قرار نموده از مشرکان نفتی نماند که نماز بخواندن شب در حجره از خانهٔ ابوبکر صدیق بود از دریچه که در دیوار
این قصه را تا باشد یا جای دیگر والله اعلم ماریه جده مثنی بن صالح این خبر داد که رسول الله صلی الله علیه وسلم
جده مثنی بن صالح بن مهران مولی عمرو بن حریث و او را یک حدیث است از حدیث اهل کوفه روایت ابوبکر
بن ابی عاصم از مثنی بن صالح از جده خود ماریه گفت مصافحه کردم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم نیافتم هیچ
کفی را نرم تر از کف مبارک آنحضرت و ماریه قبطیه ام ابراهیم ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر چه از خدم شمرده شد
لیکن ام ولد است چنانچه ام ابراهیم رسول الله گفته شد و احوال وی در ذکر اولاد آنحضرت مذکور شده پیش از آن
نیز در ارسال رسل بملوک و امرا در نامه که بمقوقس مصر فرستاده بود گذشت و در اینجا حکایتی غریب شیخ
ذکر کرده است سفیان ثابت از انس روایت میکند که مردی متهم ساخته بودند بماریه ام ابراهیم ام ولد رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت علی مرتضی را رضی الله عنه فرمود برو گردن او را بزن پس آمد او را علی رضی الله عنه دید
او را که در چاهی فرود آمده است که غسل میکند و سردی می نماید پس گفت او را علی بیرون آی پس گرفت
او را بدست خود بیرون آورد ناگاه دید او را که وی خصی است او را آلت جماع پس باز آمد علی از کشتن او
و آمد نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله مجبوب است ابوعمر گفته این حال او از آن است که ماریه قبطیه را بخود او را
او را با ماریه مقوقس اهدا کرده سابقا در قصه اهدای مقوقس مذکور است که خواجه سرای او نیز در هدایای خود
بود و همین شخص است این تمام مذکور را از مردان و زنان خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند
و در حقیقت صحابه همه خادمان درگاه و حاضران آن درگاه بودند که هر کس هر خدمتی که میسر بود مینمودند لیکن جمعی
متعین بودند و خدمتی معین مشغول شدند در مواهب لدنیه میگوید که علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه و چند دیگر بودند
گردن زدن کافران که اعظم امور است در دین اسلام با ایشان مقرر بود و بلال که انشاء نفقات بود و معیقیب دوسی خادم
شریف نگاه میداشت و قیس بن سعد بن عباده بر رسم صاحب شرطه که والی محتسبین بود رضی الله عنهم اجمعین باب پنجم
در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم موالی جمع مولی است و مولی معانی بسیار دارد و صحب و صدیق و ناصر و ابن عم و همسایه
و قریب و ابن عم و شریک و جار و حلیف و ابن عم و زیل و شریک و ابن اخت و رب و ناصر و منعم علیه و تابع و صهر کذا فی القاموس
و ظاهر درین مقام معنی معتق است چنانکه در بیان احوال معلوم شود و اسامی ایشان زید بن حارثه بن شراحیل
بن کعب کلبی و منتهی میشود نسب او بعمرو بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان ابو اسامه صاحب رسول الله صلی الله

علیه وسلم و مولی وی از سابقین اولین و مادر وی سعدی بنت ثعلبه از بنی معن بن طی بود و آورده اند که
آمده بود مادر وی روزی برای زیارت قوم خود و غارت کرده بود گروهی از بنی القین بن جسر قوم وی را
پس گذر افتاد ایشان را بر خانهای بنی معن که قوم مادر زید بود و بردند [illegible] زید را و وی در آن زمان
کودکی بود کوالیده قریب ببلوغ هفت هشت ساله در آوردند او را در بازار عکاظ که نام بازاری بود از بازارها
در ناحیه که در جاهلیت در آنجا خرید و فروخت میکردند پس خرید او را حکیم بن حزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه
بنت خویلد بچهار صد درهم و چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه را هبه کرد خدیجه زید را
بوی صلی الله علیه وسلم و چون رسید خبر وی بقوم وی حاضر آمد پدر او حارثه و عم وی کعب در فدیه
تا او را خلاص کنند پس مخیر گردانید او را آنحضرت میان مقام کردن نزد خود و رفتن با ایشان پس
اختیار کرد وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بر اهل خود بجهت آنچه دیده بود از آنحضرت از بر و احسان و رحم
و گفت اختیار نمی کنم بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد آنحضرت او را در حجر و گفت ای مردمان گواه
باشید که من زید را پسر گرفتم و او پسر من است وارث میگردد از من و وارث میشوم من از وی پس خوانده میشد
زید بن محمد تا آمد دور اسلام و نازل شد قول وی تعالی ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله
و در از زید بن حارثه وی اول کسی است که اسلام آورد از ذکور در قولی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کلان تر بود از وی بده سال و بقولی بیست سال [illegible] برای آنحضرت چیزی [illegible]
نکاح کرد آنحضرت او را ام ایمن که مولاة وی بود پس زائید ام ایمن برای وی اسامه را بعد از آن تزویج کرد
زینب بنت جحش را چنانچه گذشت و حاضر شد وی بدر را و خندق و حدیبیه و خیبر را و بود وی [illegible]
در صحابه از تیراندازان نامی و استخلاف کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سفری که بیرون آمد به
مریسیع و امیر گردانید در هفت سریه و ذکر کرده نشده است در قرآن نام هیچ یکی از صحابه را مگر وی را در قول
وی تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها اگرچه در بعضی تفاسیر در قول وی تعالی کطی السجل [illegible]
که سجل نام مردیست از صحابه و مواخاة داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان وی و میان عم خود حمزه
بن عبد المطلب روایت کرده است از وی پسر وی اسامه و ابن عباس شهید شد یوم موته و بود امیر لشکر
در آن روز چنانکه گذشت و بود عمر وی پنجاه و پنج سال و بود دوست آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید و گفته
[illegible] اسامه بن زید بن حارثه [illegible]

در او حب رسول الله میگفتند و میگرفت آنحضرت امام حسن را و وی را در کنار و میفرمود خداوندا
من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا
و رسول خدا را باید که دوست دارد اسامه را و احوال وی در مواضع از کتاب گذشته است
و بود در وقت آنحضرت نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و بود مدت عمر وی هفتاد و پنج سال و در وفات
وی اختلاف است ابن عبد البر گفته که اصح نزد من آن است که وفاتش در سنه اربع و خمسین
یا سنه معاد بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی و روایت کرده اند از وی
ابن عباس و عروة بن الزبیر و ابو عثمان نهدی و خلق کثیر رضی الله عنهم اجمعین. ثوبان بن بجدد به ضم موحده ثوبان
و سکون جیم و ضم دال اول مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و کنیت او ابو عبدالله و قیل ابو عبدالرحمن و
اول اصح است از سراة است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته اند که از حمیر است در اسیری آورده
بودند پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آزاد کرد و ملازم شد در سفر و حضر و در خدمت آنحضرت
بود تا رفت از این عالم و بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم بشام رفت و نزول کرد رمله را بعد از آن
انتقال کرد بحمص و بنا کرد در وی سرای را و بود وی از کسانی که یاد گرفته اند از رسول خدا احادیث
را و داد کردند آنچه یاد گرفتند رضی الله عنه و بود وفات وی در سنه اربع و خمسین روایت کرده اند از وی
جمعی کثیر از تابعین و روایت کرده اند مسلم و اهل سنن و روایت کرده است ابو داود از طریق عاصم
از ابو العالیه از ثوبان گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کیست که ضامن گردد برای من که سوال
نکند مردم را ضامن میشوم من برای وی بهشت را پس گفتم من پس بود ثوبان که هیچ کسی را چیزی. و ابو کبشه ابو کبشه
مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر شد بدر او و مشاهد را ابن هشام گفته که وی از فارس است
و بعضی گفته اند از مولدین مکه و بعضی گفته از مولدین ارض دوس بود خرید رسول خدا و آزاد کرد
اسم وی سلیم است و ابن حبان گفته اوس و بعضی گفته سلیم و وفات او اول روزی که خلیفه شد
عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنه ثلاث و عشرین و بدانکه آنحضرت را کفار قریش ابن ابی
کبشه میگفتند و در سبب آن بعضی گویند که وی جد مادری او بود از جانب مادر و ابو کبشه که نسبت میکردند
عبادت شعری را و نبود هیچ کسی از عرب که عبادت کند شعری را غیر وی
بود مخالف ایشان و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد مخالف دین ایشان گفتند که این پسر ابی کبشه است

که بطریقه او میرود و بعضی گفته اند که نسبت بجد اوست که پدر پدر آمنه بنت وهب است که خوانده
میشد او را ابوکبشه و بعضی گفته اند که عمرو بن زید بن اسد النجاری که پدر سلمی ام عبدالمطلب را
ابوکبشه را میگفتند پس آنحضرت را نسبت بوی کردند و بعضی گفته اند که پدر رضاعی آنحضرت
حارث بن زید بن عبد العزی بن رفاعة السعدی زوج سعدیه را ابوکبشه میگفتند پس نسبت
آنحضرت را بسوی وی ذکر هذا کله فی الاستیعاب و انسه بالهمزة والنون والسین المهملة مفتوحة
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی ابو انسه گفته اند و ابومسرح نیز گفته اند و نصیب رسمی
کنیت و ابومسرح ست و اولد از مولد سراة و مرد در خلافت ابی بکر و گفته است خطیب نمی شناسم
او را و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی که روایت کرده است موسی بن عقبه
از ابن شهاب در حق کسیکه حاضر شد بدر را یا شهید شد در آن و گفته است ابو عمر که همین ست
که محفوظ است و همچنین ذکر کرده است ابن اسحق و گفته است واقدی دیدم اهل علم را که اثبات
میکردند که او حاضر شده است احد را و باقیماند از زمان وی و بعضی گفته اند که مرد انسه بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در خلافت ابی بکر صدیق والله اعلم و آمده است که بود انسه که اذن میکرد
برای پیغمبر یعنی مردم که میآمدند و استیذان میکردند میفرمود حضرت او را که اذن کند ذکره
کله فی الاصابة و صالح که ملقب است بشقران بضم شین و سکون قاف مولی آنحضرت او را
ذکر رفت در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قطیفه آنحضرت را در قبر شریف در زیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهاد و نخواست که بعد از وی کسی دیگر در زیر خود اندازد و چنانکه سابقا گذشت
اهدا کرده بود او را عبدالرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خریده او را آنحضرت و آزاد کرد و بعد بلاده
بعضی گفته اند وارث شد او را آنحضرت از پدر خود با ام ایمن ذکره البغوی و گفته است ابو معشر
که حاضر شد بدر را و سهم داده نشد و بود در آن وقت عبد و لیکن بود بر اساری بدر و هر که فدیه
میداد وی بخشید او را چیزی پس حاصل میداد او را بیشتر از آنچه حاصل شد دیگران را از قسمت و
روایت کرده شده است از وی که گفت دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که متوجه شد بسوی
خیبر راکب بر حمار و نماز میکرد و با نماز نباح صحابی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت شده است
در صحیحین از حدیث عمر رضی الله عنه در قصه اعتزال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نساء خود گذشت

عمر آمدم من بربالا خانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وی بود وگفتم ای رباح استیذان کن برای من و بود غلام سیاه و استیذان میکرد برآنحضرت گردانید یسار کان او را آنحضرت به بسیار رجبار دفن وی که عرنیین کردند و بود وی که قیام مینمود برلقاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم و احیانا اذان هم میگفت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یسار رقال فی الاستیعاب یسار مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل یوم هو مباد و هو الراعی الذی قتله العرنیون الذین استاقوا ودود رسول الله صلی الله علیه وسلم فقتلهم وقطع ایدیهم وارجلهم وسمل اعینهم والقاهم فی الحرة وگفته شد در میان رعاة که کشتند ایشان از عرنیان گذشته این حال از خائف شده از هجرت و بودند این اشقیا که قطع کرده بودند هر دو دست یسار و هر دو پا او را و خلانیدند خار را در زبان وی پس کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان آنچه کرده بودند بوی رضی الله عنه چنانکه گذشته ابو رافع اسلم مشهور است از میان موالی و گذشت احوال وی در ذکر خدام در ذکر سلمی ام رافع زوجه وی وگذشت نام او اسلم یا ثابت یا یزید یا ابراهیم یا هرمز است جزم کرده بخاری با سلم مشهور است بکنیت ابو مویهبه بضم میم و فتح واو و سکون یا و کسر با مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مولدین مزینه خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آزاد کرد و در استیعاب همین مقدار گفت و در اصابه گفت ابو مویهبه و گفته می شود او را ابو موهبه و ابو موهب و این قول واقدی است مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که بود از مولدین مزینه و حاضر شد غزوه مریسیع را و بود از آن کسانی که می کشیدند مرعایشه را اهل او در او روایت کرده است از وی عبدالله بن عمرو بن العاص و بود از اقران وی روایت کرده است احمد و دارمی از عبدالله بن عمرو بن العاص از ابی مویهبه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابا مویهبه تحقیق من امر کرده شده ام که استغفار کنم اهل بقیع را پس بیرون آمد آنحضرت الحدیث بطوله و چون صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آغاز کرد درد سری که قبض کرد او را خدای تعالی بدان ابو لبیبه رافع نام فی الاصابة مولی النبی صلی الله علیه وسلم یکی دلی النبی بفتح الموحدة وکر الهبا را بخفیفة مراد ساذکری است در حدیث ابن ماجه از عبدالله بن عمر و گفت گفتم یا رسول الله کیست بهترین آدمیان گفت خداوند دل سترده بیمار و زبان راست گفتار الحدیث و در آخر حدیث آمده که گفتم نمی شناسم ما این را مگر رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه شیخ می گوید که این زیادت نیست

ابو مویهبه

نزد ابن ماجه و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول این حدیث را بتمام و بعضی
این حدیث را از ابو رافع گفته اند بعضی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافع است
مدعم بکسر میم و دال و فتح عین مهملتین بنده سیاه بود که اهدا کرده بود او را بسوی
رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفاعه بن زید بن جذامی و اختلاف کرده شده است که آیا
آزاد کرده او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا بنده مرد و جزاوه مشهور است بخیبر که غلول کرد
گلیمی خرد را از غنیمت در رسید او را تیری بخیبر و بکشت کذا فی الاصابه و بعضی گفته بنده
سیاه عم مدعم بود و در مشکوة از ابو هریره آورده که گفت اهدا کرد مردی را برای رسول خدا
صلی الله علیه وسلم غلامی را گفته می شد او را مدعم پس در اثنای آنکه مدعم فرود می آورد بار را
برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناگاه رسید تیری که دانسته نشد انداز نده آن پس کشت
او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و
شهید مرد پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کلا نه چنین است سوگند بخدای که بقای
ذات من در دست اوست آن گلیمی که گرفت وی روز خیبر را از غنیمت که قسمت کرده نشده
بود هر آئینه مشتعله میزند بروی پس چون شنیدند این سخن را مردم باز آورد مردی بند نعلی یک
دوال یا دیگری دو دوال نزد آنحضرت و فرمود این یک دوال است از آتش و آن دو دوال از
آتش متفق علیه رفاعه بکسر را ابن زید جذامی بضم جیم نسبت است بجذام ابو قبیله انتهی از این
کتب معلوم میشود که این مردی است که مدعم را بخدمت شریف فرستاده چنانکه گفته شد
واما آنکه او مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر نمی گردد و در استیعاب رفاعه بن زید بن وهب
جذامی را در صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صلح حدیبیه در
جماعه از قوم خود پس اسلام آورد و عقد کرد برای وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم لوا او اهدا
نمود وی با آنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیبر والله اعلم بالصواب زید بلال
بن یسار در استیعاب گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است حدیث
در استغفار و روایت کرده بلال حدیث پدر خود را یسار بن زید و در اصابه گفته زید مولی
رسول الله وی زید بن بولا بالموحده ابو یسار او را حدیثی است نزد ابی داود و ترمذی روایه

وی هلال بن یسار بن زید گفت حدثنی ابی عن جدی ذکر کرده است ابو موسی که اسم پدر
زید بولا است بموحده و گفت ابن شاهین ابو زید است و در بند بس رسید آنحضرت بوی در غزوه
بنی ثعلبه پس آزاد کرد او را و در بعضی کتب اسماء الرجال بلال بموحده بجای هلال و عبید
بن عبد الغفار مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و او را عبد الله بن الغفار نیز گفته اند روایت
کرده است از وی سلیمان تیمی و نشنیده است از وی و میان ایشان مردی است در اصابه
عبید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر نسبت ذکر کرده و گفته که ابن حبان گفته است
مر او را صحبت است و ذکر کرده است او را ابن السکن در صحابه گفته که ثابت نشده است
صحت حدیث وی و گفته است بلاذری که گفته میشود که بود مر رسول خدا را مولی که گفته می شد
مر او را عبید و روایت کرد از وی دو حدیث والله اعلم و سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی گفتند مولی ام سلمه ام المؤمنین آزاد کرد او را و شرط
کرد که خدمت کند آنحضرت را و سفینه لقب اوست و در اسم او اختلاف است مهران یا طهمان
یا رومان یا نجم را یا کیسان یا مروح و سفینه لقب اوست از مولدین اعراب و بعضی از ابناء فارس
گفته اند و سبب لقب سفینه آنست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که از
قوم او بار برداشتن عاجز آمدی همه بر پشت وی می نهاد تا برداشت چیز بسیار و پس تسمیه
کرد آنحضرت او را به سفینه و باقی ماند این نام بر وی و چون می پرسیدند او را نام میگفت نام من
همان است که آنحضرت علیه السلام بر من نهاد و نمیخواهم که غیر آن نام بر من باشد و اوست
راوی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة و گفته شد او را که بنو امیه گمان می برند که خلافت
در ایشان است گفت دروغ میگویند بنو الزرقا بلکه ایشان ملوک اند شر الملوک همچنین است در اسد الغابة
و هم در وی است که روایت کرده است محمد بن المنکدر از وی که گفت سوار شدم یکباری سفینه
پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخته از آن و انداخت مرا بساحل و (فتادم) در بیشه با شیری
و گم کردم راه را پیش آمد مرا شیری پس گفتم یا ابا حارث من سفینه ام مولی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس آمد و سر خود را فرو کرد و میکرد مرا به پهلوی خود و نگاه میداشت تا آورد مرا بر سر راه و
کرد همهمه که وداع میکند مرا و روایت میکنند از وی پسران وی عبد الرحمن و محمد و زیاد و غیرهم و ابو ریحانه

بوحده مضمومه و سکون ... او در آخر راء مهمله و این آن خصی است که خویش ماریه قبطیه ام ولد رسول الله
صلی الله علیه وسلم که اهدا نمود ورا مقوقس همراه ماریه چنانکه گذشت و ما قبل گذشت که متهم ساختند
ماریه پس فرمود آنحضرت بعلی رضی الله عنه که بکشد او را چون رسید علی مرتضی بوی دریافت که خصی است
و حقیقت آنحضرت را عرض کرد و گفت صاحب اصابه که روایت کرد ابن مسلم و تسمیه کرد او را ابو بکر
بن خیثمه از مصعب زبیری مابور و روایت کرده است ابن عبد الحکم در فتوح مصر بسند وی از عبد الله
بن عمرو گفت در آمد رسول خدا روزی بر قبطیه ام ابراهیم پس یافت نزد وی خویش او را که قدوم
آورده بود با وی و بود وی که بسیار می درآمد بر ماریه پس افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از وی چیزی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد او را عمر پس دریافت آنرا در روی مبارک
حضرت پس خبر داد حضرت او را بر گرفت عمر شمشیر را و در آمد بر ماریه و آن خویش وی نزد وی
بود پس میل کرد بسوی او به شمشیر پس هرگاه دید این را کشف کرد از نفس خود بود وی مجبوب
که نیست در در میان وی چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد از حقیقت
حال او پس فرمود آنحضرت که جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدا تعالی بری گردانید ماریه
و خویش او را از تهمت و خبر داد که هم در بطن شریف ماریه رضی الله عنها غلامی است که مشابه ترین
مردم است بمن و امر کرد مرا که نام کنیم او را ابراهیم و گفته است صاحب اصابه که قدوم آورد با ماریه
مر او را که اسلام آورد و نیک شد اسلام وی انتهی پس اعتاق کرده باشد او را پس داخل شد
در موالی وی صلی الله علیه وسلم و مابور را بابدل میم و تغیر را نیز خوانده اند کذا فی الاصابة والله
ابو واقد گفته ابو واقد مولی نبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن منده و گفته که روایت
کرده است از وی زاذان که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه طاعت کرد خدا را پس
بتحقیق ذکر کرد او را اگر چه کم باشد نماز و روزه و تلاوت وی قرآن را و کسیکه عصیان کند خدا تعالی
را ذکر نکرد او را اگر چه بسیار بود نماز و روزه و تلاوت وی از استیعاب و قدمی آورده بلفظ کنیت هشام
و در استیعاب آورده که هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از وی ابو الزبیر و از وی
که نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله زن وی باز نمیگرداند دست هیچ لامس را یعنی منع نمیکند نفس خود را
خود را از هرکه قصد تماشا کند با وی پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوش می آید او را

مفارقت نمی توانم کرد فرمود پس تمتع گیر از وی باین لفظ روایت کرده ابن عبد البر در استیعاب و از وی
معلوم میشود که سائل همین هشام است و در کتاب آورده را ابو الزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم روایت کرده است که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن من رد نمی کند دست
لامس را الحدیث و در هر دو طریق فاستمتع بها هست این حدیث را در مشکوة نیز آورده از ابن عباس
بروایت ابی داود و نسائی و همچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی بسوی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پس گفت او را زنی است که رد نمی کند دست لامسی را پس فرمود آنحضرت طلاق
ده او را گفت بدرستی من محبت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نگاهدار او را در
این طریق فاستمتع نیست و گفته اند یعنی آنست که نگاهدارد و لازم گیرد آنگاه باش که فحش نکند [illegible]
صاحب مشکوة که نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی راوت و بعضی نکرده اند این در
حدیث صحیح و ثابت نیست والله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آنست که رد نمیکند دست سائل را که
چیزی از اموال مرا میگیرد و وی منع نمیکند و این خلاف ظاهر عبارت است گفتم من بخدا التوفیق که آنحضرت
این کلام بطریق غضب فرموده و مراد آنحضرت زجر و تشدید در رد و انکار بر آن مرد است یعنی شکایت میکنی
از شناعت حال وی طلاق وی هم نمیدهی چه میخواهی نگاه میداری برو نگاهدار تو دانی و این شناعت
و مقصود حقیقت امر نیست بلکه اشتداد بر وی فافهم والله اعلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا
سعد نام دارد و بعضی گویند نام او روح بفتح را ابن سندر بفتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله یا روح
ابن شیرزاد ضمیری بود همچنین ذکر کرده است در روضة الاحباب و همین مقدار گفته و در استیعاب
می آید ابو ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از سبی که خدا تعالی بر آنحضرت حلال کرده و بعضی
گفته اند که اسم ابی ضمیره سعد حمیری است [illegible] از آل ذی یزن و همچنین گفته ابو حاتم
لیکن گفته سعید حمیری و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیره روح بن سندر و بعضی روح بن شیرزاد و اول
اصح است انشاء الله تعالی [illegible] ابی ضمیره تخریج حدیث وی [illegible]
و وی [illegible] ذکر کرده او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و نوشته برای وی کتابی که وصیت کرده [illegible] در دست اولاد است و تقدم آورد حسین بن عبد الله
بن ضمیره کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] ابی ضمیره نوشته [illegible] پس نهاد مهدی کتاب

آنحضرت را بر در چشم خود دوادها الی کثیر یعنی سی صد دینار گفته در اصابه نیز مثل این آورده و
گفته ابو ضمیره حمیری والد ضمیره گفته ابن ابو ضمیره غیر ابی ضمیره مولی علی ست در آخر حکایت مهدی نوشته
که چون حسین بن عبدالله آن مبلغ را که مهدی بوی انعام کرده بود می آورد در راه دزدان برو ریختند
و اموال را از ایشان گرفتند ایشان کتاب حضرت را بدزدان اعلام نمودند پس خواندند کتاب را دزدها
که گرفته بودند باز پس دادند و تعرض نه نمودند و حسین این اسم سابقا در ذکر خادمان آنحضرت مذکور
که او را در خادمان ذکر کرده است نوشته شده است حاجت به اعاده ندارد و ابو عسیب بن ...
غیر نام او احمر با مرة و در استیعاب گفته که ابو عسیب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مراد در احمر است
در روایت است اسناد کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث یکی در حمی دیگری در طاعون
قاسم ابن حمزه گفت ندیدم ابو عسیب خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که خضاب میکرده الا که
خود را میگویند اسم ابو عسیب احمر است و در اصابه گفته که ابو عسیب مولی رسول الله مشهور است
بکنیت و اسم او احمر است روایت کرده شده است از وی حدیثی در تحانی در تجوید و ابی داود و ابن
ماجه و احمد و طبرانی وی از طریق حسن بصری آورده اند که گفت حدیث احمر مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ابو عبید ذکر عبید در استیعاب در ذکر خادمان بهمین عبارت که ابو عبید مولی رسول الله در استیعاب
و اصابه بهمین عنوان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد و در روضة الاحباب ابو عبید را از
موالی ذکر کرده و این دو صیغه منافات ندارد بیکدیگر چه خادم عام تر است از موالی و اسلم بن عبید
کذا فی روضة الاحباب بدانکه اسم اسلم ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم با اختلافی که در نام
اوست چنانکه گذشت اصح و اشهر آن است که نام او اسلم است و ذکر ابو رافع در روضه وی که
را ام رافع گویند سابقا گذشت و این اسم که در روضة الاحباب اسلم بن عبید گفته است باید که غیر اسلم
باشد که ابو رافع است و در اصابه بعد از ذکر اسلم ذکر کرده که خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و از
ابن منذر نقل کرده که گفت روایت است از اسحق بن سلیمان از سعد بن عبدالرحمن مدنی که بودند
رافع و اسلم دو خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر آورده و گفته که این اسم ابی رافع است مولی
النبی صلی الله علیه وسلم و وی بکنیت خود اشهر است و در اسم وی اختلاف است و از آن کسانیکه ذکر کرده
نه که اسم وی اسلم است و در ذکر کنیت ابو رشد قبطی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم

اختلافی که در اسم ابو رافع کرده اند نیز ذکر کرده و گفته که اشهر اسلم است و گفته که وی غلام عباس بن
عبد المطلب بود که بحضرت بخشید و حضرت او را نزد بشارت آوردن وی با یمان عباس آزاد نمود و باز
ابو رافع دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر قبطی و گفته که بود ابو رافع عبد مر ابو احیحه بضم همزه و فتح
حائین مهملتین بینهما بالتحتانیه سعد بن العاص بن امیه را پس آزاد کردند پسران او که هشت بودند
یا دو حصها خود را همه مگر خالد بن سعید بن العاص پس خرید آنحضرت حصه او را یا بخشید وی حصه خود را آنحضرت
و آزاد کرد حضرت او را پس می گفت این ابو رافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و این قصه
ابی احیحه را ابن عبد البر در ابو رافع مشهور آورده بطریق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس
بود یا مولی سعید بن العاص شیخ ابن حجر در اصابه تخطیه و تغلیط ابن عبد البر کرده این ابو رافع قبطی را
بلکه این غیر اوست پس ظاهر شد که دو ابو رافع و اسلم هم متعدد اند و لیکن اسم در قول اصح
نام ابو رافع قبطی است و این معلوم نشد که اسلم نام ابو رافع دیگر هم هست یا نه و نیز معلوم شد که
رافع بی لفظ کنیت هم مولی است و ظاهر آن ابهام است که سابقا مذکور شد ابو البهی رافع
اما اسلم مولی عمر رضی الله عنه هم نیست که در سفر ها ملازم آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم
بهر تقدیر اسلم بن عبید که در روضة الاحباب گفته معلوم نشد و افلح در استیعاب گفته افلح
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور فی موالیه و در اصابه همچنین گفته و گفته قال ابو عمر گفته
روایت کرده است یوسف بن خالد از سالم بن بشیر که شنید شخصی را که میگفت شنیدم افلح مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم را که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرمود می ترسم بر امت
خود بعد از من سه خصلت را ضلالت اهوا و اتباع شهوات را و گفت فراموش کردم ثالثه را
انتهی و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر خود از انیسه و گفت ثالث عجب است و در
روایت ابن شاهین آمده که ثالث غفلت است بعد معرفت و انجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم
و شین معجمه غلام سیاه بود حادی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بغایت خوش آواز بود و او است که
فرمود آنحضرت مر او را رویدک یا انجشه رفقا بالقواریر و در روایتی لا تکسر القواریر و در روایتی
رود یا اسلوبک بالقواریر یعنی آهسته ران شتران را با مهتری که حدا باز حدت نرمی کردن
بشیشها و شکستن آنها را و مراد بشیشها زنان اند و نرم کردن و شکستن ایشان آسودگی است که [illegible]

ازار میرسید یا مراد رفع خواطر است که در شنیدن غنا راه پیدا بید چنانکه میگویند الغناء رقیة الزنا
کذا فی المواهب و گفته است انس که بود براء بن مالک که حدی میکرد مردان را و انجشه حدی میکرد بر
زنان و در استیعاب آورده که اسم غلام سیاه بود میراند و میکشید نساء مطهرات را در سال حجة
الوداع و حدی میگفت و بود حسن الحداء و شتران تیز میشدند در حرکت بجهار دی فرموده آنحضرت صلی الله علیه
وسلم رویدا یا انجشة رفقا بالقواریر یعنی النساء و در اصابه آورده که واقع شده است در حدیث واثله
بن الاسقع که انجشه از مخنثان بود در عهد رسول خدا و نفی کرده است وی صلی الله علیه وسلم مخنثان
را و گفته که بیرون آرید ایشان را از خانهای خود پس بیرون آورد علی انجشه را بیرون آورد عمر
فلان را رضی الله عنهما و بانام بیای موحده و دال مهمله بلفظ میوه مشهور و در استیعاب ذکر وی واقع
نشده و در اصابه گفته گفته با نام مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی در موالی نبی صلی الله
علیه وسلم و تجیب کرده است او را ابن عساکر و حاتم ذکر وی در ین کتاب یافته نشد و در اصابه گفته است
حاتم غیر منسوب دروغ یافته اند آنرا کذابان پس روایت کرده است ابو اسحق ملطی و ابو موسی که وی
شنید نصر بن سفیان بن احمد بن النصیر را که میگفت شنیدم که وی گفت خرید مرا پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بهیجده دینار و آزاد کرد پس بودم با وی چهل سال گفتی ملطی بود بهم گفت آمد
بر وی یعنی بر حاتم صد و شصت … چنان شیخ میگوید پس … وی باشد حاتم که زندگانی کرده باشد
تا راس مائتین و این محال است این حکایة خالی از غرابتی نیست صفر نقش هم ظاهر النسبت همچنین در
اصابه ذکر کرده است و نه بلفظ یاه تمام ابو عبید الله مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم میمون مقدار
یافتم ذکر وی و در نقیع فی الاستیعاب رویفع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعلم له روایة
و در اصابه گفته رویفع مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابو محمد عسکری در
موالی نبی صلی الله علیه وسلم و گفته است که آمد رویفع نزد عمر بن … رویفع عبد العزیز پس پیش آمد
او را عقب حکایت کرده است آنرا ابن عساکر و گفت نمیدانم هیچ یکی را که ذکر کرده او را و گفت
ابو محمد نمیدانم او را روایت است و زید بن اولی بفتح با و وزن سکری ظاهر عبارت روضة الاحباب
آنست که این زید تنها بولا غیر زید جد هلال بن یسار است و از کتب اسماء الرجال معلوم میشود
که این همه زید جد هلال بن یسار است چنانکه گذشت و در اصابه گفته زید بن بولا بفتح الموحدة

و مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم او را حدیث است نزد ابی داؤد و ترمذی از حدیث
هلال بن یسار بن زید و گفت حدثنی ابی عن جدی و دیدار او را آنحضرت و به بند در غزوه پس آزاد کرد
او را بجا آنحضرت مثل زید بن حارثه و سعید بن زید صحابی مشهور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی
الله عنه یکی از عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین قرشی ست از کفار سابقین باسلام که بود
اسلام عمر در بیت وی پس آنکه از موالی ست دیگر خواهد بود و آنچه در اصابه گفته است
آنست که سعید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قیل اسمه مهران و قیل طهمان و قیل رومان
و قیل احمر و قیل ریاح تابعیست و یک قول در نام وی ذکر کرده و گفت که اصل وے
فارس است پس خرید او را و آزاد کرد ام سلمه و شرط کرد که در خدمت آنحضرت باشد صلی الله
علیه وسلم و به تحقیق روایت کرده است از حضرت و از ام سلمه و از علی مرتضی روایت کرده
اند از وے دو پسر وی عبد الرحمن عمر و سالم بن عبد الله بن عمر و غیرهم و گفت حماد بن سلمه از
سعید که گفت بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری پس بودند بعضی از قوم چون عاجز
می آمدند از برداشتن بار خود می انداختند بر من تا برداشتم من از آن چیزی بسیار پس فرمود
آنحضرت ما انت الا سفینه و این حکایت سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و در نام
وی نیز اقوال ذکر کرده اند پس سعید نیز نام اوست یا دیگر است و گمان چنان راه می یابد
که در اسامی موالی تکراری واقع ست اما ذوات هم متعدد اند یا ذوات هر نامی را ذات
جدا خیال کرده اند و الله اعلم بالصواب سعید بن کندسیر او وی ذکری نیافتم جز آنکه در استیعاب
سعد آورده بی سبب و گفت سعد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روی عنه ابو عثمان
النهدی و لفظ کندسیر نیز مشخص نشد جز آنکه در قاموس گفته است که کندیر بالکسر الحمار الغلیظ
اسم یقال انه لذ کندسیره دو غلط و صحابه سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم از اجله صحابه و افراد صحابه و الله است او را اگر می پرسیدند که پدر تو کیست و نسب
تو چیست گفتی نسب من و اسلام و پدر من اسلام و منم سلمان بن الاسلام اصل سلمان از فارس
رامهرمز است و بعضی گفته اند از اصفهان و وی از قومی بود که مجوس بودند اسپان ابلق را او بر آمد
در طلب دین و عمر بگذشت تا مشاهده کرد جمال سید المرسلین را و سلمان ...

و در آمد در دستها مختلف و فروخته شد در جاهای متعدد تا آخر بدست یهود مدینه افتاد پس تحریر
آنحضرت اورا و آزاد کرد وی را و در عمر وی اقوال است بقولی سه صد و شصت عمر داشت
واکثر بر دو صد و پنجاه اند و بعضی گویند عیسی علیه السلام را دریافته والله اعلم اول مشاهد وی
خندق است و خندق برای تدبیر وی و مشاورت وی ساخته شد چنانکه گذشت و نزاع کردند
در وی در روز حفر خندق مهاجران گفتند سلمان از ما باشد و انصار گفتند از ما باشد
پس فرمود آنحضرت سلمان منا اهل البیت و بود مردی قوی هیکل و تنها در جنگ و وی از عمده یاران
و صحابیان و سابقان درگاه است که ناخوانده بدرگاه رسید سیوطی در جمع الجوامع می آرد که فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا سابق العرب و سلمان سابق الفرس و بلال
سابق الحبشة و صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و وی یکی از آنهاست که مشتاق است بایشان
جنت علی و عمار و سلمان و والی گردانید اورا عمر بن الخطاب بر مداین که شهر نوشیروان و بنا کرده او بود
و میخورد وی از کسب دست خود و تصدق میکرد عطایا و وظایف خود را و دوست می داشت
فقرا را و می بود در اهل صفه و بود مر او را عبائی که آنرا می پوشید و بپا را افراش می نمود و خواب میکرد زیر
دیوار درخت نه خانه داشت و نه جای باش دوستی از دوستان وی خواست که برای وی
خانه بسازد گفت خانه بساز که در وقت برخاستن سر بر سقف نخورد و عرض همان مقدار که پای
دراز کند و تجهیزات بخمس دست و تابش و در اخر زمن عثمان و بعضی گویند در زمن عمر الاول
اکثر روایت می کند از وی ابوهریره و انس بن مالک و ابوعثمان نهدی و وی به مقتضای
خوش طبعان که در عجمان میباشد گاهی با ابوهریره مزاحی و مطایبه میکرد پس منع کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اورا از آن و تقویت و تائید کرد ابوهریره را آورده که میان او و سعد بن ابی
وقاص چیزی در میان آمد پس گفت سعد شخصی که بیان کن نسب خود را و بدیگری دیگری نیز
گفت تا رسید نوبت بسلمان گفت برای خود پدری در اسلام نمیدانم منم سلمان ابن اسلام هستم
زمن سلمان ابن الاسلام و میگفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه میدانند قریش که خطاب اعز ما
بود در جاهلیت و من عمر بن الاسلام مترادر سلمان ابن الاسلام و در روایت کرده شده است که
سلمان قدم آورد بر عمر پس گفت عمر رضی الله عنه مردم را بیرون برانید تا تلقی کنیم سلمان را

پیش وی بمیرم روایتی مرویست از سلمان که گفت بودم در اهل خود پسر امیری کرم آمد و شد
میکرد به بعضی معلمان کتاب بود در راه راهبی پس بودم من چون میگذشتم بر وی می نشستم
نزد وی پس خبر میداد مرا از اخبار سموات و ارض و مانند آن تا آنکه باز داشتند مرا از مکتب و لازم
گرفتم صحبت راهب را و خبر داد معلم کسان مرا که این راهب تباه گردانیده است پسر شما را پس
بیرون کردند او را از شهر و پنهان شدم از ایشان و بیرون می آمدم با راهب القصه بطولها تا
در آمدیم به بیت المقدس را ناگاه سائلی جای مانده سوال کرد چیزی از وی ندانستم که چه گفت
پس گفت راهب دوست میداری که ایستاده شوی گفتم نعم پس دعا کرد آن راهب بر خاست
آن سائل و عافیت یافت پس رفت راهب و خواستم که متابعت کنم او را پر دوم آنجا
که وی رفت پس سهو کردم به آمدم در طلب وی پس ملاقات کردم سوارئ را از انصار و پرسیدم
از ایشان خبر راهب را و گفتم آیا دیدی مرد را چنین و چنین گفتند این غلامیست لایق که
او را پس ردیف ساخت مرا یکی از ایشان خلف خود تا آمد به مدینه پس گذاشتند مرا در خدمت
بستانی تا عمل میکردم حوض را و قوت خود می ساختم و به تحقیق خبر داده بود راهب مرا به خروج
پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین مقام و نشان داده بود به علامات نبوت وی و وصیت کرده
بود که چون دریابی او را تصدیق کن او را و ایمان بیار به وی پس یافتم نشانها را و ایمان آوردم
به رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در قصه سلمان عبرت و تذکره است مر طالبان حق و سالکان طریق
را تا از همه جدا شوند و در صحبت مردی نیفتد روی مقصود نه بیند ۵ روزان شبان گم
مردان مگیر * مردی گردی چه گرد مردی گردی * هر کس که طلبگار شده در بازار نشاد گفته
اند که هرگز این دولت در ولیش نهاده اند با مردی نا بسر وی می آرند یا او را به در مردی
ببرند و آنرا که ننهاده اند در و او را چه درمان است نعوذ بالله من الحرمان و الخذلان و در
والخذلان و در اصحاب کرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر دو قسم موجود است بر سر جمعی آنحضرت را
آوردند و جمعی دیگر را به در وی فرستادند و هر دو طایفه را فضیلت از سعادت ارزانی داشتند رضی الله
عن اصحاب رسول الله اجمعین والتابعین لهم باحسان و تبع التابعین اجمعین هداة طریق الحق و حماة علوم
الدین و صلی الله علی محمد سید کل هاد و ستاد الوجود الهادی الی طریق والیقین و سند ینبوع شمس و سکون

توان و در استیعاب آورده که سندر مولی زنباع بکسر زای و سکون نون بای بود مر او را صحبت است و حدیث
وی نزد عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است روزی این سندر بوسی کرد مر داهی را که زنباع داشت
پس خصی کرد زنباع او را و جدع نمود پس آمد سندر نزد آنحضرت و داد خبر ابی نمود پس فرستاد آنحضرت
کسی را بر زنباع و گفت کسیکه مثله کرده شد یا سوخته شد بآتش وی نزد خدا ست پس آزاد شد از زنباع و گفت
یا رسول الله این مولی تست اعتاق کن او را و راضی گردان او را از من و گفت آنحضرت بشنید وصیت
میکنم هر مسلمان را که نیکی کند بتو و چون وفات یافت رسول خدا آمد سندر نزد عمر رضی الله عنه و گفت
نگاه دار در حق من وصیت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس گفت مر او را عمر رضی الله عنه اگر میخواهی که
اقامت کنی نزد ما اجرا کنم بر تو والا نظر کن در هر موضعی که خوش آید ترا تا بنویسیم برای تو پس اختیار کرد
سندر مصر را و نوشت عمر بسوی عمرو بن العاص که حاکم مصر بود بحفظ وصیت رسول خدا در وی و چون
قدوم آورد سندر بر عمرو بن العاص اقطاع کرد برای وی زمین فراخ و داد منزلی را و زنده بود سندر
میخورد آن زمین را وی بود در آن و چون بمرد داخل بیت المال شد و ذکر کرده است ابن عفیر در
تاریخ خود که بود زنباع مالک اموال از رقیق و غیره بود جاهلی ممکن و مسلم شد تا زمن عبد الملک
بن مروان و در اصابه گفته زنباع بن سلامه و قیل ابن روح بن سلامة و ذکر کرده مثل این در استیعاب گفته
باشد احتمالا شمعون فی الاستیعاب شمعون بن زید بن خنافة القرظی از بنی قریظه ابو ریحانه حلیف
الانصار و بعضی گفته اند مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند کنیت وی ابو ریحانه است مر ورا رسول
الله مشهور است بکنیت مر او را صحبت و سماع و روایت است و بود وی رضی الله عنه از فضلای زهاد
و نزول کرد شام را و روایت کرده اند از وی شامیان و در کاشف گفته که بود وی رضی الله عنه صاحب ورع
و قصه میکرد و مغازی را و از تهذیب نوشته که بعضی شمعون بغین معجمه نیز گفته اند و در اصابه گفته
شمعون بمعجمتین و مهملتین نزد بعضی و مهمله نیز گفته اند ابو ریحانه مشهور بکنیت از دی روی و بعضی انصاری
گفته و قرشی نیز گفته اند و ابن عساکر گفته الاول اصح شیخ میگوید انصار همه از اولاد قحطان اند که در حلف
بعضی از قریش در آمده باشد پس جمع میشود اقوال نزول کرد شام را و حدیث وی در مصر بیان است
و ذکر کرده است ابو الحسین رازی از شیوخ متقین خود که اول کسی است که نزول کرد در دمشق
در سرای که ساکن بودند در وی اولاد وی و مر او را صحبت است و روایت کرده از آنحضرت حدیث و سکونت

کرده است بیت المقدس را و روایت کرده شده است از وی که گفت آمدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و
شکایت کردم تفلت قرآن را و شاق بودن وی بر من پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بار کرده مشو
بر تو چیزی که طاقت نداری آنرا و لازم گیر بر خود سجود را و سجود را ذابود ابو ریحانه که بسیار میکرد سجود را
و آورده اند که سوار شد ابو ریحانه کشتی را و با وی بود دربار از با وی مصحف که با وی میکرد آنرا و بود با وی سوزنی پس افتاد
سوزن او در دریا پس گفت سوگند میدهم خدا را با تو که رد کنی بر من سوزن مرا پس ظاهر شد سوزن
از دریا و گرفت آنرا و در اصابه احوال دیگر ذکر کرده و کنیت او ابو ریحانه گفتند و لیکن این نگفته که وی
والد ریحانه است که سریه آنحضرت بود و چون باشد که ابو ریحانه النعمانی بود یا ازدی و قریشی یا
مگر بر قول بودن شمعون ابو ریحانه مولی آنحضرت باشد و در ذکر سرای آنحضرت گذشته که ریحانه بنت زید
بن عمرو و بعضی گفته اند بنت شمعون از سبا یا از بنی النضیر یا بنی قریظه بود و وطی کرد او را آنحضرت بملک یمین و
بعضی گفته اند آزاد کرد و تزویج نمود و ظاهر میشود که همین ریحانه است که از سبا بود یا پدرش نیز چون وصف کرده
شمعون بقرظی ظاهر آنست که وی از سبا یا بنی قریظه بود والله اعلم بالصواب و ضمیره بضاد معجمه بتصغیر
بن ابی ضمیره فی الاستیعاب ضمیره بن ابی ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم مر ابو ضمیره را و ابن
او را ضمیره صحبت است و ولی جد حسین بن عبد الملک بن ضمیره است ذکر کرده میشود در اهل مدینه
روایت کرده است ابن ابی ذئب از حسین بن عبد الملک بن ضمیره که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
گذشت بام ضمیره که گریه میکرد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چه چیز بگریه آورده است
ترا آیا گرسنه و برهنه پس گفت یا رسول الله تفریق کرده شد میان من و میان پسر من پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه و سلم تفریق کرده نشود میان والده و ولد وی پس فرستاد آنحضرت کسی را پیش کسیکه ضمیره
نزد وی بود پس خرید او را از وی بیک شتر جوان شد و آورده اند که نوشته آنحضرت کتابی برای
ضمیره بن ابی ضمیره که ایشان اهل بیت از عرب بودند اگر خواهند مقیم شوند نزد رسول خدا اگر خواهند
کرد ضمیره که وی دوست دارد که لاحق گردد بقوم خود پس آزاد کرد ایشان را رسول خدا پس اختیار کرد ابو ضمیره خدا و رسول
خدا را پس تعرض نکنند ایشان را هیچ یکی مگر بخیر و برکت البته و لا قامت کنند از مسلمانان باید که وصیت کنند
با ایشان خیر را کتبه ابی بن کعب و مکن نبی اسلم فی الاصابه عبید الله بن اسلم الهاشمی مولی رسول الله
صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است او را البغوی و غیر وی در صحابه روایت کرده است احمد و غیر وی از طریق ابنا

ربیعه از بکر بن سواده از عبد الله بن اسلم که مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول خدا فرمود مر جعفر بن ابی
طالب را اشبهت خلقی و خلقی و غیلان بفتح المعجمه و سکون التحتانیه فی الاصابه غیلان مولی رسول الله صلی
الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن سکن و گفته روایت کرده شده است از وی یک حدیث که تخریج کرده اند
او را اهل رقه گفت بیرون می آید دجال در حالتی که میخواند مردم را بسوی عدل و حق در آنچه می بینند نیز باقی
نمانند و نه کافر مگر آنکه اتباع میکنند او را و ایشان نمیشناسند او را پس ناگاه ظاهر میگردد میان دو چشم او
کافر پس میخوانند او را هر مومن بی نزد ظهور آن مفارقت میکنند مومنان و اتباع میکنند کافران فضاله
فا مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم از اهل یمن نقل کرده است جعفر مستغفری که نزول کرد شام را و ابو بکر بن
محمد بن حزم ذکر کرده است او را در موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی
و گفت نزول کرد شام را و اولاد در دمشق همین قدر معلوم است از احوال وی و نفیر بنون و فاء موحده
تصغیر و نفر مذکور است یکی در استیعاب نفر بن نفر الحضرمی ویقال نفر بن مالک بن عامر الحضرمی
و گفته وی والد جبیر بن نفیر کنیت کرده میشود بابی جبیر معدود است در شامین روایت کرده است ازو پسرش
جبیر بن نفیر احادیث که بعضی از آن در وصف وضوست و بعضی در وصف دجال دیگر اصابه نفیر بن مجیب
شامی شامی است گفته میشود که مراد در اصحاب است این دو نفر است اما گفته اند که ایشان از موالی رسول الله
صلی الله علیه وسلم والله اعلم ذکر ... در اصابه گفته کریب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را
عبدان مروزی در صحابه و شیخ گفته این خطاست ناشی از تصحیف دوی حر است بجای مهمله ابو سلمه راعی
و محمد بن عبد الرحمن و محمد دیگر و گویند که نام او نابیه بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او را تغییر داد به محمد در
استیعاب و اصابه محمد بسیار ذکر کرده منسوب یکی محمد تغییر منسوب نیز ذکر کرده اند او را گفته محمد مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را حاکم در تاریخ نیشاپور و کسانیکه قدوم آورده خراسان را و از
پسران او روایت آورده که گفت بود نام پدر من نابیه بود مجوسی پس شنید ذکر خدا را صلی الله علیه وسلم و بعثت او را
پس بیرون آمد به تجارت و قدوم آورد مدینه مطهره را پس مسلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را محمد
پس رجوع گردید از خود مسلمان و بود و گفته می شد او را مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود منزل او در هرد
آورده است آنرا ابو موسی از طریق حاکم و دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرده اند او را اسمعیلین و عبدان مروزی ماوردی در صحابه روایت کرده است از کرکشته محمد بن عبید

مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه کشف کند عورات امرأة را نگاه
میکند دو سه و سه سهرا یعنی مهر بعد خول واجب میگردد و سه مولی گفتن خطا هر شده مگر آنکه چون مجوسی بود در بند
افتاده باشد پس آنحضرت آزاد کرده باشد والله اعلم و مکحول دین اسلام یافته شد درین کتب و آنکه مصنف
مکحول شامی از تابعین و نافع ابو السائب فی الاستیعاب نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت
کرده است از آنحضرت که درنمی آید بهشت را شکیر کننده و سر زنا کننده و منت نهنده بر عمال خود و در زیر عبارت
بن امیه ابا ابو السائب که در روضة الاحباب بیان نافع بدان کرده یافته شد شم ابو السائب کنیت جندی از
صحابه است غیر نافع ابو السائب غلام غیلان بود پس اسلام آورد پیش از آنکه سیدا و غیلان پس آزاد
کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از آن ایمان آورد غیلان پس رد کرد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم او را بسوی غیلان و شاید که او را همین نسبت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را اعتاق کرده و مولی
آنحضرت گفته باشد اما لازم نیاید ازین که این کنیت نافع باشد و از عبارت روضة الاحباب همچنین معلوم میگردد
و نبیر بنون موحده بصیغه تصغیر بعضی و بیرون ... گفته اند ابن عبد البر در استیعاب گفته نبی نام اسم نیا
او را زیاده برانکه بعضی بر ایشان ذکر کرده اند او را از موالی نبی صلی الله علیه وسلم و گفته که زید او را
آنحضرت آزاد کرد او را از اصحاب زید حلبی نقل کرده که گفته بود دو ... نبیک بنون باهر
... فی الاصابه نبیک بن الاسود مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیث عایشه آمده که گفت چون اغما کرده شد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت و امر کرد ابوبکر را در نماز پس با ز افاقت آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد
شریف گرفت او را غلام سیاهی که ... او را ابو دار کلام اصابه مفهوم میشود که مراد بآن بنده سیاه همین نبیک بن الاسود
است والله اعلم نفیع بنون و فا بصیغه تصغیر ابو بکره بفتح با و سکون کاف در آخر تا اسم وی نفیع بن الحارث
بن کلاه ثقفی است و دال مهمله ثقفی و بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را و حا مهمله گفته اند
مسروح بن کلاه و بعضی گفته اند بلکه غلام حارث بن کلاه ثقفی پس پسر گرفت او را و مادر ابی بکره سمیه امه حارث
بود وی مادر زیاد بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود بوی در جاهلیت و غالب بر وی کنیت و تکنیه داد او را
رسول خدا صلی الله علیه وسلم زیرا که فرود آمد رخصت خود را در طائف بکره و بکره چرخ چاه را گویند که در وقتی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم قلعه طایف را محاصره داشت ابن نفیع اسلام آورد و شوق لقای آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را
در چرخ چاه گرفته پایان انداخت پس آنحضرت او را ابو بکره کنیت کرد پس مشهور شد باین کنیت و آورده اند که او

چون محاصره کرد طائف را امر کرد منادی را که ندا دهد هر بنده که فرود آید از حصن بیرون آید
آزاد است پس وی از آنجمله بیرون آمدند ده و آمد صاحب که یکی از ایشان نفیع بود و نزد وی مغلطای
فرود آمد به بستة بر بند و دو عتاق کرد آنحضرت هر که نزول کرد و سپرد هر یکی را از ایشان بمردی از مسلمانان که
مؤنت وی بردی و تعلیم وی کند پس دشوار آمد بر اهل طائف و چون فرود آمدند طایفه از اهل طائف و اسلام آوردند
طلب کردند از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که رد کند بر ایشان بندهای ایشان را پس گفت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم هم عتقاء الله اند و این حکایت سابقاً در غزوهٔ طائف گذشته است و این تسمیه از آن قول
ابو بکره عبد حارث بود و اگر چه بود هم وی خود را مولی آنحضرت میخواند و میگفت بمسلمانان من برادر
دینی شمایم و من مولی رسول خدایم و اگر آباء دارید ازان و منع ... نسب کنید مرا من نفیع بن حارث
و ابو بکره وی رضی الله عنه از فضلای صحابه و عبادی ایشان نزول کرد به بصره و مر او را اولاد شد و حضر
بکار برداشت اند و گفته است حسن بصری رضی الله عنه که نزول کرد به بصره از صحابه افضل از عمران بن حصین
و ابی بکره و وی گوشه گرفت روز جمل و میل نکرد به هیچ جانب و قتال نکرد با هیچ فریق و وفات
یافت ابو بکره در بصره سنه تسع و اربعین و بعضی گفته اند احدی یا اثنین و خمسین و قصه
کرد که شاید کرد یعنی ابو برده اسلمی رضی الله عنه و هرمز ابو کیسان و در اصابه گفته کیسان
مولی النبی صلی الله علیه وسلم و یقال له هرمز ایضا فی الاستیعاب کیسان مولی النبی صلی الله
علیه وسلم و یقال اسمه هرمز و کنیت کرده میشود ابا کیسان اختلاف کرده شده است در نقل کیسان
و قیل طهمان و قیل ذکوان همه اینها در حدیث تحریم صدقه است به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل
آن بفتح واو و سکون را فی الاصابه ورد آن مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است ابن سعد
و اخراج کرده است از عکرمه عن ابن عباس گفت افتاد مولی نبی صلی الله علیه وسلم از شاخ خرما و مرد
پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم نگاه کنید آیا از جهت وی به سبب او میراث او را
مردی را دادند او را میراث وی و بسیار رباح ... متصل به رباح ذکر یافته است ... آنحضرت بود صلی الله
علیه وسلم و ... آنحضرت ... بسیار را از پی اشتیاق گرفت و رباح را بجای او گذاشته و ... بسیار
مذکور است اما مکرر و اتفاق شده با بسیار دیگر است و بسیار را ذکر کرده اند گمان میشود که بعضی از ایشان
از موالی شریف باشند یکی بسیار حبشی سامی است که چون رسید با آنحضرت صلی الله علیه وسلم همی از غطفان

از بنی ثعلبه در گذرند که نام موضعی ست پس چون رسید آنحضرت بوادی یافت غلامی را که ابطال نام
اوست الی آخر القصه و دیگر بسیار از جمله آن کسانی ست که مبسوط کردند از حصن طائف پس غلامان شد
و آزاد کرد آنحضرت او را اما این را در اصابه مولی عثمان گفته و ظاهر این باعتبار آنست که آنحضرت
آن غلامان را که فرود آمده بودند هر یکی را بیکی از صحابه سپرده مؤنت آنرا بر وی داشته بودند این را
بعثمان رضی الله عنه سپرده باشند و آخر همه را اعتاق کردند و فرمود هم عتقاء الله پس اگر این یسار را مولی
عثمان گویند هم درست در آید و موالی آنحضرت گویند هم روا باشد و ابو بکره خود را مولی حضرت میداشت
و این همه جماعه را که موالی حضرت گویند صلی الله علیه وسلم صورت دارد والله اعلم ابو اثیله بثلثه اسم
صیغه تصغیر و بی تصغیر ذکر کرده است ابن جوزی در تلقیح و وصف کرده او را بانکه مولی نبی ست صلی الله
علیه وسلم و اینجا ابو اثیله دیگر است که نام او وارد شده است و آورده اند که نام او در جاهلیت بود
پس گفت او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم انت راشد و راشد و است راشد بن حفص بن عامر بن
عبد الرحمن بن عوف و راشد بن عبد ربه سلمی و در اصابه گفته راشد بن عبد ربه را نام غاوی بود و آن
حضرت او را راشد نام کرد و مرد و را کنیت ابو اثیله است و ابو اثیله که او را مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفته اند نام ذکر نکرده اند ذکر کرده شده انتهی و در اصابه و در استیعاب این نام و این کنیت هیچ ذکر نیست ابو البشیر
در استیعاب و اصابه یکی ابو البشیر از صحابه انصاری ذکر کرده اند که در صلوة نزد طلوع شمس حدیثی وارد و دیگر
در از یافته گفته اند که غیر از یک ابو البشیر در صحابه نیست اما هیچ از وصف مولویه ذکر نکرده اند والله اعلم ابو صفیه
فی الاصابه ابو صفیه مولی النبی صلی الله علیه وسلم گذشت سخاری عدادی در مهاجرین روایت است
از یونس بن عبید از مادرش گفت دیدم ابا صفیه را که بود فرود از مهاجرین تسبیح میکرد بحصه خرما اخرجه
المسعودی از طریقی دیگر از ابی بن کعب از ابی صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده اند که نهاده
می شد پیش وی سنگ ریزها تسبیح میکرد بوی از نماز شام تا نیم شب و از نیم شب تا وقت شام و در استیعاب نیز
آورده که ابو صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مهاجرین تسبیح میکرد بنوی و ابو قتیله یافته نشد
مگر ابو قتیله که نام او مرثد و اختلاف است که صحابی است یا تابعی و بر تقدیر صحبت مولی نیست
والله اعلم ابو لبابه فی الاصابه ابو لبابه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است
او را محمد بن حبیب در کتاب خود که مهر نام وارد و ذکر کرده است بلاذری که از بنی قریظه ا

و بود وی مکاتب پس عاجز آمد از ادای نقود کتابت پس خرید اورا رسول خدا صلی الله علیه
وسلم وآزاد کرد روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که گوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه آمرزیده شود گناهان او واگر چه گریخته باشد از زحف ودوست
والهنیار بن زید بن المنذر ست شیخ میگویند که مشهور آنست که روایت کرده است این حدیث را زید
بن بولا است که مولی آن حضرت است چنانکه گذشت انتهی و این ابو لبابه غیر آن ابو لبابه بن عبد المنذر
است که نام او رفاعه است که خود را بستون مسجد بربسته چنانکه در محل خود مذکور شده است ابو لقیط فی
الاصابه ابو لقیط مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و بنده حبشی یا کوفی یا قیمانی تا زمان عمر رضی
الله عنه و صاحب استیعاب گفته ذکر کرده اند آنرا بعضی از اهل سیر از موالی و من نمیشناسم اورا
و شیخ میگوید ذکر کرده است او را محمد بن حبیب در کتاب محبر و گفته است حبشی مستغفری که بوده
که میگرفت دیوان در خلافت عمر و ابو الیسر بیاء تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور ذکر او در
استیعاب و جامع الاصول و اصابه و کتب احادیث مذکور اما هیچ کس او را باسم مولی موسوم نکرده
و در استیعاب بعد از ذکر نسب و اسماء آبا و اجداد او گفته انصاری سلمی حاضر شد بدر را بعد از عقبه
پس وی عقبی بدری باشد و وی بود که اسیر کرد عباس را در روز بدر و بود مردی کوتاه قامت و گردن
و بزرگ شکم و عباس مردی دراز قامت بیشتر پس فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم لقد اعانک
علیه ملک الکریم و او بود که کشید رایت مشرکان را در روز بدر و بود در دست او عمر بن ابی جعفر شهید
صفین را با علی رضی الله عنه و بود در مدینه و مرد وی سنه خمس و خمسین این لفظ
و گفته اند در اصابه گفته اسم و کنیت و نسب وی ذکر کرده ابو الیسر بفتحتین الانصاری اسم
کعب بن عمرو و گفته مشهور باسم و کنیت حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد بعد او را و بخاری گفته مر او را
صحبت است و حاضر شد بدر را و بود کوتاه گردن بزرگ شکم و مرد در مدینه سنه خمس و خمسین و آخر مات
من الصحابه یعنی از بدریان روایت کرده از وی عباده بن الولید بن عباده بن الصامت
و حدیث وی دراز است اخرجه مسلم این عبارت اصابه است و در جامع الاصول در ذکر کنی
گفته ابو الیسر بفتح الیاء و فتح السین المهمله و بالراء کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور و در
ذکر اسماء گفته ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری السلمی شهید العقبه و بدر و هو الذی کان

اسر العباس بن عبد المطلب یوم بدر توفی بالمدینة سنة خمس وخمسین وغیر او وی ابو البصری دیگرهم
مذکور نیست خداوند اکه میراث کسی نقل کرده و در موالیش ذکر کرده و ذکوان نیز از موالی آنحضرت است
و در استیعاب و اصابه ذکر کرده اند و گفته حدیث وی نزد عطا بن السائب ان الصدقة لا تحل لی و لا
لاهل بیتی وان موالی القوم من انفسهم بعضی علما آن گفته اند و بعضی شک کرده والله اعلم از کنیزگان نامهای
ایشان اینست سلمی ام رافع امراة ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه وسلم خادمه رسول الله صلی الله
علیه وسلم گویند که وی مولاة عمه رسول الله صفیه بنت عبد المطلب بود گروی را مولاة رسول الله صلی الله
علیه وسلم میگویند و احوال او سابقا در ذکر خدام گذشته است و در روضة الاحباب سلمی و ام رافع واقع
شده گویا سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب را جدا شمرده اند غیر سلمی ام رافع را و شیخ در اصابه
میگوید که خواندم بخط ابی یعقوب الجرمی در مجموعه او که نوشته است آن امراة که گفت حمزه را وقتیکه
باز آمد از شکار اگر میدیدی تو که چه کرد ابو جهل برادرزاده تو تا در خشم آمده حمزه و رفت بر ابو جهل
و زد و سر او را بقوس او تا کشید حال باسلام حمزه اسم سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب بود که خدمت میکرد آنحضرت
را ماریه ذکر وی در سراری آنحضرت گذشت ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم و شیرین اخت ماریه
قبطیه که مهر دو را مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود پس بخشید آنحضرت شیرین را به حسان بن ثابت
پس زائید برای او عبد الرحمن بن حسان بن ثابت را رضوی فی الاصابه رضوی مولاة رسول الله
صلی الله علیه وسلم و گفته است ابو موسی ذکر کرده است او را مستغفری و نیاورده از احوال وی
چیزی را میمونه فی الاصابه قال ابو عمر خدمت کرد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و حدیث او
در اهل شام است و روایت کرده است حسین بن فقیر که گفت امیمه مولاة النبی صلی الله علیه وسلم گفت
وضو میکنانیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم او میریختم آب بر دو دست وی ناگاه در آمد مردی
و گفت یا رسول الله من میخواهم که باهل خود برگردم پس وصیت فرمود و گفت شریک مگردان بخدا
چیزی را اگر چه پاره پاره کرده شوی و سوخته شوی الحدیث و توجیه با تشدید [illegible] السمامة مولاة رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرد ابن سعد و سایبه فی الاصابه سایبه مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت
کرده است از آنحضرت در لقطه و روایت کرده است از وی طارق بن عبد الرحمن در تاریخ البخاری
و کذا فی المدخل [illegible] ابی حاتم ام ضمیره مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم زوجه ابو ضمیره

و تعبیر و اسیر ایشان ست و آنرا به تعبیر ... موالی گذشت **باب ششم در ذکر حراست آنحضرت**
صلی الله علیه وسلم حرس و حراست داشتن و نگاهبانی کردن حارس پاسبان جمع حراس بفتح
حاء و تشدید را و احتراس خود را پاس داشتن و حراست که بعضی صحابه کردند باین معنی ست که بعضی
از ایشان متعین بودند بلکه بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده و باین سعادت
مشرف شده اند جمعی از ایشان آنرا ضبط کرده اند و شاید که بعضی از ایشان دائم برین کار بوده باشند
و آنحضرت باتباع سنت الهی عزوجل که در رعایت اسباب جریان یافته است میکرد و بعد از
نزول آیت والله یعصمک من الناس آنرا ترک داد پس یکی از حارسان سعد بن معاذ
انصاری اشهلی اوسی ست از اجله اصحاب و اکابر ایشان است و اسلام آورد بمدینه میان
عقبهٔ اولی و ثانیه بر دست مصعب بن عمیر که فرستاده بود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیش از هجرت خود بمدینه و از ایشان اول داری ست که اسلام آورده و از انصار و بود در ...
مقدم و مطاع و شریف میان قوم خود چنانکه گذشت و بتحقیق شهید کرده است او را [illegible]
سید انصار حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت درین روز احد و رسید تیری در اکحل وی روز
خندق و بعد از یک ماه وفات یافت و فرمود آنحضرت نازل شد بروی هفتاد هزار فرشته و آنحضرت
بگفت یا عمر که مرده است از اصحاب که کشاده است برای وی درهای آسمان و جنبیده است
بجهت موت وی عرش رحمن و تمامه این احوال تفصیل در غزوهٔ خندق و قریظه گذشته است و حراست
وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روز بدر بود که عریشی برای آنحضرت ساخته
بودند و آنحضرت در عریش بخواب رفته و سعد بن معاذ حراست نموده ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز در
روز بدر در عریش تیغ برهنه آخته بر سر مبارک آنحضرت ایستاده بود تا نرسد بر حضرت هیچ یکی از
مشرکان رواه ابن السماک فی کتاب الموافقه کذا فی المواهب و معنی حراست اینجا ... است
احق است بذکر و عجب که در روضة الاحباب ذکر نکرده محمد بن مسلمه انصاری حارثی اشهلی حاضر شده بدر را
و مشاهد را همه مگر تبوک را که گذاشته بود او را آنحضرت ... بود از فضلاء صحابه و اکبر کسی که تسمیه
کرده شد از صحابه بمحمد بود ... دراز قامت جثه دار اصلع و بعضی اسود ضخم گفته اند و تحقیق آنست که او
اسمر بوده و گوشه گرفت از فتنه بامر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حاضر نشد جمل را و نه صفین را و در اصابه نقل میکند

که گفت آنحضرت می‌شناسم مردی را که ضرر نمی‌کند او را فتنه و یاد کرد محمد بن مسلمه را و تصریح کرد بسماع آن
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخرجه البغوی وغیره و ابن حبان و در مشکات نیز بروایت ابی داؤد آورده
و مروی ست از وی که گفت داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شمشیری و گفت قتال کن بآن شمشیر مشرکان را
ترا مادام که قتال کرده شوند و چون ببینی امت را که بزنند بعضی بر گردن بعضی را بزن آن شمشیر را بر سنگ تا
بشکند پس بنشین در خانهٔ خود و گفته اند که آنها که در بیت نشستند در فتنه سعد بن ابی وقاص بود و عبد الله
عمر و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید بود و او را ده پسر و شش دختر و اسلام آورد قدیم بر دست مصعب بن عمیر اسلام
آورد و ترا اولاد وی در روایت کرده است از وی در مشکات از روایت نسائی که گفت چون می‌ایستاد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که بگزارد صلوة تطوع را می‌گفت الله اکبر وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین و باقی حدیث است ارسال وی در سنه اربعین و او ابن سبع و سبعین بود
حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز احد بود کذا فی المواهب. و ذکوان بن عبد الله

ذکوان بن عبد الله

بن قیس این را در مواهب ذکر نکرده و در روضة الاحباب گفته که محمد بن مسلمه و ذکوان عبد الله بن قیس حارس
آنحضرت بودند در احد اما سابقا در قصهٔ احد گفته که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت
از مهاجر و هفت از انصار و سعد و غیر ایشان را شمرده و در آخر گفته که گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بود و ذکر این
ذکوان بن عبد الله بن قیس اصلا نکرده و نیز در استیعاب و اصابه ذکوان بن قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله
بن قیس و وی شهید غزوهٔ احد است در اصابه آمده که آنحضرت چون با حد بیرون آمد فرمود صلی الله علیه وسلم
کسیکه دوست دارد که نظر کند بمردی که بپی می‌کند پای او فردا سبزه زار بهشت را باید که نظر کند بسوی این مرد و
ان ینظر الی رجل یطأ بقدمه غدا خضرة الجنة فلینظر الی هذا الحدیث و در استیعاب گفته که
حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را بعد از آن بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بود با او در مکه و میگفتند او را مهاجری انصاری شهید شد و قتل یوم احد شهیدا و در سیر و کتاب
ذکر حراست وی نیست مگر آنکه ذکوان بن عبد الله بن قیس که حارس بود آنحضرت را در غیر احد

زبیر بن العوام

و با فتنه مخفی شود والله اعلم و زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب الاسدی القرشی ثانی می‌گیرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در قصی و صفیه بنت عبد المطلب
عمه رسول خدا مادر وی است و ام المؤمنین خدیجه عمه وی خویلد است و اسماء بنت ابی بکر صدیق

زوجهٔ وی اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و وی شانزده ساله بود و بعضی گویند که بیست و پنجساله بود و در اصابه دوازده ساله و هشت ساله نیز روایت کرده پس عذاب کرد او را عم او بدخان می پیچید او را در حصیر و دود میکرد بروی تا ترک کند اسلام را پس ترک نکرد و هجرت بسوی حبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وست و ثابت ماند با حضرت صلی الله علیه وسلم روز احد و حراست کرد و لیوم خندق چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن ست که بشارت داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایشان را بجنت و یکی ازان شش که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان ایشان و بود دراز قامت مایل خفیف اللحم اسمر کثیر الشعر چون سوار می شد خط میکشید پاهای او در زمین و بود هزار بنده غلام که خراج میداد او را نمی آورد ازان در خانه چیزی و تصدیق میکرد همه را و پرسیده شد از سبب قلت روایت وی ازان حضرت گفت بود مرا قرابت و قرب بوی صلی الله علیه وسلم آنچه میدانم ولیکن شنیدم من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی فلیتبوأ مقعده من النار از ترس اینکه مبادا در کذب افتم روایت نکردم و بیش علم ازان بود و وی اول کسی ست که کشید شمشیر را در راه خدا چنانکه سعد بن ابی وقاص اول کسی ست که تیر انداخت در راه خدا مناقب و فضائل وی بسیار ست و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر پیغمبر را حواری است و حواری من از امت من زبیر ست و در روایتی دیگر زبیر را با طلحه که لکل نبی حواری و انما حواری و حواری رجل محب و مخلص را گویند چنانکه حواری عیسی علیه السلام بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت مر زبیر را یا ابا عبد الله این جبرئیل است که میخواند ترا سلام و میگوید من با توام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شرر جهنم را این است از علام دخول جنت بدلیل بشارت وی بجنت شهید شد روز جمل سنه ست و ثلثین و بود عمر وی اربع و ستون و دفن کرده شد بوادی السباع و بعد ازان نقل کرده شد به بصره و قصه قتل وی رضی الله عنه چنانکه ذکر کرده آنست که چون واقع شد وقعهٔ جمل ندا کرد علی رضی الله عنه که بخوانید برای من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر رضی الله عنه و گفت مر او را علی یا زبیر سوگند میدهم ترا بخدا آیا میدانی که روزی که بودم من و تو در سقیفهٔ بنی فلان که نزد میکردیم با یکدیگر پس گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت یا زبیر دوست میداری علی را پس گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دوست ندارم علی را و حمود این خالی و ابن عمی و

علی دینی پس گفت آنحضرت یا علی دوست میداری زبیر را پس گفت یا رسول الله چیست مرا دوست
دوست ندارم این عمی و علی دینی پس گفت آنحضرت مر زبیر را یا و الله لتقاتلنه و انت ظالم پس
گفت زبیر بعلی بلی والله گفته بود آنحضرت ولیکن من فراموش کرده ام از آنگاه که شنیده ام
از حضرت صلی الله علیه وسلم اکنون یاد آمد مرا سوگند بخدا سوگند قتال نمی کنم ترا پس برگشت
زبیر از معرکه و گفت اورا ابن او عبدالله بن الزبیر چه شد ترا که بر میگردی گفت یاد دهانید مرا علی
حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس قتال نمی کنم او را گفت عبدالله نه
برای قتال نیامده برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کند خدا تعالی این کار را
گفت والله من سوگند خورده ام که قتال نکنم او را پس مختلف شد امیر میان مردم و سوار شد علی
رضی الله عنه بر اسپ خود و بر آن در روایت است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمل رسید
خبر علی را که گفت اگر می دانست ابن صفیه که وی بر حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت
زبیر به موضعی و مشغول شد بنماز پس رفت ابن جرموز که از اهل عسکر علی رضی الله عنه بود بنزد وی
زبیر را در عین نماز و آمد نزد علی و استیذان نمود تا در آید بروی اذن نداد علی مرتضی او را گفت
شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت قاتل الزبیر فی النار و در روایتی آمده که گفت
ابن جرموز بشارت باد ترا بقتل زبیر گفت علی تو نیز بشارت باد به دخول نار و گفت اما به قتل ابن
صفیه می بازی بیاز جای خود را در دوزخ شنیده ام رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت هر
پیغمبر را حواری هست و حواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون کشت ابن جرموز
زبیر را آمد بسوی علی و با وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بجانب شمشیر و گفت
آنگاه با شنید والله بسا کربتی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول الله
صلی الله علیه وسلم و در روایتی گفت علی بسا کربتی که گشاده است این شمشیر
از وجه رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در روایتی آمده است که آمد عمرو بن جرموز بسوی علی
بن ابی طالب بشارت داد و گفت اینک اینها کرده میشود یا پل بلا پس گفت علی خاک
در دهان تو باد بیست که امید داریم که باشیم من و طلحه و زبیر از آنکسان که گفت حق تعالی
در شان ایشان ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و صلی الله علیه محمد

عن اصحاب رسول الله اجمعين و سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک و ابی وقاص کنیت مالک
است وی یکی از عشره مبشره و آخر ایشان است در موت و یکی از ستهٔ شوریٰ و روایت
کرده است از آنحضرت بسیار و روایت کرده اند ازوی کثیری از کبار صحابه مثل ابن عباس و ابن عمر
و ابن عمرو و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب و ابو عثمان نهدی و علقمه و احنف و غیر ایشان
و اولاد او ابراهیم و عامر و مصعب و محمد و وی اول کسی است که تیر انداخته در راه خدا و او از
کسانیکه فتح کردند عراق را و والی شد کوفه را از جانب عمر و بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلام
است که بنیاد کرده شد و در عهد عمر پیشتر عزل کرده شد و والی ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه
مستجاب الدعوات و مشهور بآن و این به دعای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم
استجب لسعد اذا دعاک و واقع شده است و در صحیح البخاری که وی گفت مکث کردم هفت روز
و حال آنکه من ثلث اسلام بودم اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و بود وی هفده سال یا نوزده
سال حاضر شد همه مشاهد را و فتح کرده شد بر دست وی مداین و ممالک عجم و منهدم شد
بنیاد اکاسره و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد مر پیغمبر خدا را صلی
الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت این خال من است پس که بنماید مرا مردی خال خود را و خال
خواندن آنحضرت سعد را باعتبار آنست که وی از اولاد عبد مناف ابن زهره است و
والده آنحضرت نیز از اولاد اوست و بنی زهره اخوال آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و آورده اند
که صحابه در مکه پنهان می کردند نماز را از مشرکان و ناگاه سعد در شعبی از شعاب مکه در جماعتی از
صحابه نماز میکرد پس مناقرت کردند مشرکان و عیب مسلمانان را تا به قتال انجامید پس زد سعد مردی
را از مشرکان با استخوان کله شتر و بشکست سر او را و این اول خونی بود که ریخته شد در
اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آمده است
که آنحضرت شبی بیدار بود و بخواب نمیرفت او را فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب پاسبانی
کند مرا ناگاه شنید آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله پس
پاسبانی آمدم برای حراست پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را و وی نیز
اعتزال کرد از فتنه و دنیا مردمان و گفت او را هاشم ابن عتبه که قتال معاویه بود و فرات

داشت بادی از جانب مادر که اینجا صد شمشیر است که سیف الله [illegible] با من [illegible] گفت [illegible] رضی
الله عنه من هیچ جا هم یک شمشیر را که اگر [illegible] مؤمن را [illegible] کافر را [illegible]
وی رضی الله عنه تقصیر [illegible] و برداشت [illegible] وفات یافت [illegible] خود کرده [illegible]
داشت [illegible] مدینه [illegible] بسیار [illegible] مردان [illegible]
کرده شد [illegible] و قیل ثمان و خمسین [illegible] سال بود [illegible]
سال گفت [illegible] قول [illegible] پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] ثمان و ثلاثین [illegible] والله اعلم عباد بن بشیر [illegible]
[illegible] انصاری اشهلی اسلام آورده [illegible]
پیش از اسلام سعد بن معاذ [illegible] رسول خدا صلی
الله علیه وسلم بسیار حراست میکرد [illegible] خندق [illegible] گفته که حراست میکرد آنحضرت
[illegible] عباد بن بشیر پس چون نازل شد والله یعصمک من الناس ترک کرد آنرا و بود از فضلای صحابه
ودر اصابه آورده که آنحضرت شنید آواز عباد بن بشیر را پس گفت اللهم ارحم عبادا و مراد را [illegible]
است در دین و بود در میان آنها که قتل کردند کعب بن اشرف یهودی را و بود از فضلاء صحابه و
[illegible] دو مرد [illegible] ایشان عصای ایشان [illegible] آمدند از
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب [illegible] تاریک و مرد دیگر اسید بن حضیر [illegible]
ذکر کرده است در مشکوة [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] الرحمن [illegible]
[illegible] انصاری [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات یافت در قسطنطنیه [illegible]
[illegible] در امارت [illegible]

مر مسلمانان را در صحبت و دفن وی که مرا بی ابو ایوب را شتابی عظیم بود پس گفتند مسلمانان که این وی کی
است از اکابر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اقدام اسلام ما و را دفن کرده ایم او را از آنجا که
می بینید شما و الله اگر نبش کنند قبر او را تا قیس نزنند شما در زمین اعراب تا دوام که نا را ملکت است
روایت کرده شده است اصمعی را از مجاهد گفت مجاهد صحوا مستند ایشان که نشینند گشته قبر او را
بیاری رسید پس ایشان باران که مانع می آمد از ان و گفته است ابن قاسم از مالک که گفت رسیده مرا که روم
قحط را ب میپاشند و استسقا میکنند بقبر ابی ایوب و نزار و تبرک میجویند گفت شعبه حاضر شد ابوایوب در جنگ ها
با علی و لیکن حاضر شد نهروان و حیره را و ابن کلبی و ابن اسحق گفته اند که حاضر شد ابوایوب جمیل را و
صفین را با علی و بود بر مقدمه او در روز نهروان و روایت کرده شده است از محمد بن سیرین گفت حکم
داده شده ام من که ابوایوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدر را و تخلف نکرد در هیچ غزوه
را در هر سال تا آنکه مرد بارض روم و چون والی گردانید معاویه یزید را بر جیش قسطنطنیه میگفت ابوایوب
و چه شد مارا که امیر گردانیده شد بر ما جوانان و گفت گفته است خدا عز و جل انفروا خفافا و
ثقالا پس مریض شد در ان غزوه و آمد یزید بن معاویه بعیادت وی گفت وصیت کن حاجت چیست گفت
تکفین کنند مرا بیشتر امر کن مردان را که سوار شوند و سیر کنند در زمین عدو تا آنکه چون بیابند مجال را
دفن کنند پس کرد یزید وصیت او را و آورده است که امر کرد یزید مردم را که برانند اسپان را بر قبر وی
در آمدن و رفتن تا نماند اثری از قبر وی و روایت کرده است مجاهد ظاهرا این را از برای آن کرده
باشد که تا دست دراز نکنند نصاری بقبر ابی ایوب و نبش نکنند آن را و این از جمله غبایت
و شنایع اعمال او بود که سابقا عداوت داشت با وی و الله اعلم ذکر کرد این را ابن عبد البر در
استیعاب و مناقب و فضایل بسیار است و نزول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل
وی بعد از هجرت تا بنا مسجد مشهور است و او را ابو ایوب اعقاب مانده است و روایت کرده
از حضرت و از ابی بن کعب و روایت کرد از وی براء بن عازب و انس ابن عباس و جابر بن سمره و غیر
ایشان و استخلاف کرد او را علی مرتضی رضی الله عنه در وقت خروج وی بسوی عراق و هم است
وی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در غزوه خیبر بود در شب عروسی صفیه که از شهر بود خوف و ملاحظه
تمام داشت و بلال که خادم درگاه مقرب گاه و بیگاه بود حارس آنحضرت بود در درد آو القربی ذکر وی فیمابعد

در ذکر معروفان بیان ایشان انشاء الله سبحانه و در مواهب گفته که مغیرة بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله علیه
وسلم و در روز حدیبیه شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک وی صلی الله علیه وسلم باب پانزدهم در ذکر کتّاب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه آنحضرت را کاتبان بودند بعضی کاتبان وحی بودند و بعضی نامهای
ملوک و امراء می نوشتند و غیر هم در بعضی احوال صدقات و بعضی بمداینات و معاملات و شروط
و معاهدات و جز آن و چون آنحضرت از خط و کتابت منزه و مبرا بود و اکثر صحابه نیز بعادت
عرب ازین هنر عاری بودند لاجرم بآنهائی که از میان ایشان بخط و کتابت موصوف و موسوم
بودند احتیاج میفتاد و در روضة الاحباب میگوید مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما وحی می نوشتند اگر ایشان غائب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند
و اگر این چهار پنج کس حاضر نمی بودی هر که حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتهی پوشیده نماند که
دوام و استمرار این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب اند در نوشتن
وحی گویا که متعین بودند برای آن و در آخر بعد از استیفای اسماء کلامی نقل کنیم از استیعاب
که نافع است درین باب انشاء الله تعالی و در کتب سیر جمله از ان در هر کتابی مذکور است و در روضة
الاحباب تفصیل آن ذکر کرده و خلفاء اربعه از ایشان شهره و فضائل و مناقب ایشان مشهور و معروف
است و با وجود آن اگر اسماء شریفه ایشان نیز جدا جدا نوشته شود و بعضی احوال ضروریه شان که
از تاریخ وفات و مدت خلافت و امثال آن مناسب باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسم وی
در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد رب الکعبه تسمیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بعبد الله و قیل بالعتیق از جهت آزادی وی از آتش دوزخ و بعضی گفته که مادر وی را پسر
زنده نماندی چون متولد شد وی ایستاده کرد او را مستقبل قبله و گفت خداوندا این را از
مرگ بخش او را برای من و بعضی گفته اند که عبد الله نیز نام قدیم وی است و صواب آنست که این نام
هر دو اسلامی است روایت کرده است ترمذی من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر
و قیل لقب به لعتاقة وجهه و جماله و بعضی گفته اند از جهت آنکه نبود در نسب وی چیزی که عیب کرده شود
بآن از جهت قدم وی در خیر و فی القاموس العتق الکرم و الجمال و النجابة و الشرف و العتیق لقب
الصدیق و تسمیه امت و اتفاق کرده اند امت بر تسمیه صدیق او از جهت مبادرت او

به تصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ملازمت وی بر صدق در جمیع احوال و روایت کرده
است دارقطنی و حاکم از ابی یحیی گفت احصی نمی توانم کرد چند شنیده ام علی را که میگفت بر منبر که
خدای تعالی الهام کرد ابوبکر را به زبان پیغمبر خود صدیق و لادت وی بعد از مولد آنحضرت بدو سال و
چند ماه و این مدت خلافت اوست که تمام شد مر او را بعد از حضرت حیات ثلث و ستون سنه
فضائل و مناقب او بسیار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت بعد از عام الفیل بسیزده سال
شب یکشنبه غره محرم و بود از اشراف قریش و بود بسوی وی سفارت در جاهلیت و بودند قریش
واقع میشد میان ایشان حرب میفرستادند او را سفیر و رسول و فایق میشد وی مردم را از طول
گویا سوار است و مردم پیاده و گفته است وهب بن منبه وصف او در توریت قرن حدید شده یعنی القرن الحدید
الصغیر و سمی الفاروق بفرق بین الحق والباطل و چون اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل و گفت
یا محمد بتحقیق مستبشر شدند اهل آسمان باسلام عمر و نازل شد کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من
اتبعک من المؤمنین و فتح کرده شد در دولت وی یکهزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق آن و بنا کرده
شد چهار هزار مسجد و مندرس شد چهار هزار دیر و کنشت و نهاده شد دوازده هزار و نهصد منبر در جوامع
آورده شده است در فضل او احادیث بسیار و افضل آنچه وارد شده ان الله جعل الحق علی لسان
عمر و در صحیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یکن
فی امتی احد فانه عمر و عن علی رضی الله عنه کنا اصحاب محمد لا نشک ان السکینة تنطق علی لسان
عمر و فضائل او بیشتر از آنست که احصا کرده شود و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و وفات
بعد از آمدن او است از حج و بود وی رضی الله عنه اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک واجعل موتی ببلد رسولک
اخرجه البخاری و بود کعب احبار میگفت که مییابم ترا در توریت شهید رضی الله عنه عثمان ذی النورین
رضی الله عنه ولادت وی در سنه ششم از عام الفیل است و اسلام آورد پیش از
دخول آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم را و بود اول الناس اسلاما بعد از ابی بکر و علی و زید
بن حارثه اسلام آورد بدعوت ابوبکر صدیق و چون اسلام آورد گرفت او را حکم بن ابی
العاص و بست او را و عذاب کرد و چون دید صلابت او را در دین گذاشت او را و در روایت
کرده است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت وی مردی

ذکر عمر فاروق

ذکر عثمان ذی النورین رضی الله عنه

که فدا آمده میشود در بالا رسیده فدوة السلم زین وهم از ابن عساکر از علی آورده که گفت شنیدم از پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم که گفت مر عثمان را اگر مرا چهل دختر میبودی هر آینه یکی بعد از دیگری بتو
تزویج کردمی با ام کلثوم گفت آن بی بی که شوهر تو اشبه الناس بجدت ابراهیم و به پدر تو محمد و گفت آنحضرت
با عثمان آیا دیدی که تو بهترین بهتر از این و گفت یا رسول الله دیدار شده اما دیده شد در فضل
او شعر این مدینه اسماء است و اخراج کرده ابن عساکر از زید بن ثابت که گفت شنیدم رسول
خدا را میگفت بگذشت بر من عثمان و نزد من فرشته بود از فرشتگان میگفت شهیدی که کشته
قوم او را استحیی منه و اخراج کرده است ترمذی و حاکم تصحیح کرده آنرا ابن ماجه از ابن
گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ذکر کرد فتنه را و نزدیک نمود آنرا پس بگذشت
مردی مقنع بجامه پس گفت آنحضرت این مرد بر هدی است در آن روز پس ایستادم من
تا ببینم که کیست ناگاه دیدیم که عثمان بن عفان است قصه قتل او مشهور است و آن اول فتنه است
در اسلام مدت خلافت او دوازده سال و وفات وی در اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین از
هجرت و دفن کرده شد شب شنبه میان مغرب و عشا و بود عمر وی هشتاد و دو سال و بعضی هشتاد
و شش گفته و شاید و نود نیز گفته اند والله اعلم علی مرتضی رضی الله عنه نام او است و ابو الحسن
وابو تراب کنیت او ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه
بتول سیده نساء و پدر امیر المومنین ابو السبطین الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة و بود نام وی
در جاهلیت و اسلام علی و گفته اند که نام کرده بود او را مادر وی فاطمه بنت اسد حیدر بنام پدر خود
و حیدر نام اسد است و چون قدوم آورد ابوطالب نکرده پنداشت این نام را پس تسمیه کرد
بعلی و تسمیه کرده است او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بصدیق کما فی الریاض النضره و کنیت
کرده است با بی الریحانتین و نیز لقب کرده است به بیضة البلد و امین و شریف و هادی
و مهدی و الاذن الواعیه و یعسوب الامه و گفته اند که بود ولادت وی در جوف کعبه اسلام آورد
قدیمان و ابن عباس و زید بن ارقم و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و جماعه دیگر از صحابه
بر آنند که اول اسلام او است و شیخ ابن حجر در اصابه فی معرفة الصحابه گفته که نقل اکثر
اهل علم این است در روایت کرد ابو العلی از وی رضی الله عنه که مبعوث شد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی روز سه شنبه و ابن عبدالبر حکایت کرده
گفته که علی ایمان آورد و اخفا کرد از پدرش و ابوبکر ایمان آورد و اظهار کرد والله اعلم و بود عمر وی
در هنگامیکه اسلام آورد ده ساله و بقولی هشت ساله کذا نقل السیوطی در تاریخ الاسلام گفته
که اختلاف کرده شده است در سن وی رضی الله عنه در اسلام وی پس بعضی بر آنند که پانزده و بعضی
چهارده و صحیح آنست که ایمان آورده است و صغیر بود و بلوغ نرسیده و عبادت بت هرگز نکرد و اوثان
را پرستش نکرد و بود وی رضی الله عنه عظیم الجثه و طویل و در فصل الخطاب نقل از اربعین تاج الاسلام کرده
که بود علی رضی الله عنه حسن الوجه مانند قمر لیلة البدر حاضر شد مشاهد را همه مگر تبوک که گذاشته
بود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اهل و عیال او و ذکر و مآثر شجاعت وی مشهور است و
داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لوا در روز خیبر و گفت بدهم لوا را فردا مردی را که دوست
میدارد خدا و رسول خدا را و دوست دارند او را خدا و رسول خدا چنانکه گذشت و گفت
آنحضرت کسیکه ایذا کند علی را ایذا کرده مرا و کسیکه دشنام کرد علی را دشنام کرده مرا و دوست ندارد
علی را مگر مؤمن و بغض ندارد علی را مگر منافق رضی الله عنه و کرم الله وجهه شهید کرده شد
وی بر راس ثلثین سنه و تمام شد بوی مدت خلافت و بود خلافت وی چهار سال و ماه و هشت
و شش روز یا دوازده و بعضی چهار سال و نه ماه گفته و تمام شد سال پنجم بولد وی امام حسن
مجتبی حسن بن علی سلام الله علیهم اجمعین و طلحه بن عبیدالله بن عثمان و عثمان نام ابوقحافه
است و والد ابوبکر صدیق است پس طلحه برادرزاده ابوبکر است رضی الله عنهما پسر
ابوبکر و عبیدالله بن عثمان اند و پدر ابو طلحه عبیدالله بن عثمان است کنیت طلحه ابومحمد است و یکی از
هشت تن است که سبقت کردند باسلام و یکی از آن پنج تن که اسلام آوردند بدست ابوبکر
صدیق و از شش تن اصحاب شوری که راضی بود از ایشان رسول الله صلی الله علیه وسلم و
یکی از عشره که بشارت داد ایشان را رسول خدا به جنت و حاضر نشد مشاهده را به خیبر که
فرستاده بود آنحضرت او را با سعید بن زید تا خبر آرند از کاروان قریش با ابی سفیان و حاضر شد
احد را و هنگامیکه برگشتند حمایت آنحضرت را کرد و بدست خود پس شل شد اصبع وی و مجروح
شد در آن روز به بیست و چهار جراحت و گفته اند بود در وی دوازده و هفتاد و پنج جراحت از نیزه و تیر و شمشیر

صلی الله علیه وسلم در انروز دو زره در پوشیده بود بذات شریفه وی کوشش تا این خواست که
برآید بر صخره نتوانست برآمد پس بنشاند طلحه را بجهت خود برآمد و نشست بر صخره پس
گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اوجب طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت
را باین عمل که کرد و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا طلحه این جبرئیل است میخواند
ترا سلام و میگوید ترا من با تو ام در هولهای روز قیامت تا نجات دهم ترا ازان و چون
منهزم شدند صحابه روز احد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا باقی و ثابت نماند از مهاجر
و انصار مگر دوازده کس و بود یکی از ایشان طلحه پس رفت مردی از مشرکان تا بزند بر
آنحضرت شمشیر پس نگاهداشت آن را طلحه پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بسم الله به تحقیق دیدم خدا را که پناه کرده و دست در بهشت و ... در دنیا
و تمام کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد طلحة الخیر و در غزوه ذات العشیره
طلحة الفیاض و در روز خیبر طلحة الجواد و بود ابوبکر رضی الله عنه چون ذکر میکرد روز
احد را میگفت آن روز تمام برای طلحه بود و کشته شد طلحه رضی الله عنه روز جمل روز
پنجشنبه بیستم جمادی الآخره سنه ست و ثلثین و بود عمر وی شصت و بعضی گفته اند شصت و دو
و بعضی شصت و چهار و گفته که کشت او را مروان بن الحکم از جهت کینه که با وی داشت انداخت
تیری که رسید در ساق وی و بود طلحه روز جمل با عائشه ... خطا در
اجتهاد داند ... رجوع ... و مسلمانان ...
آورده اند که گفت گذشتم بر طلحه بن عبیدالله یوم الجمل و وی افتاده بود بر زمین و در آخر رمق
پس ایستادم بر وی ... سر وی را و گفت ...
فرو ... از اصحاب امیرالمؤمنین علی گفتم ... دست خود را بیعت کنم ترا بیعت
... پس بیعت کرد و جان داد ... پس آمدم نزد علی و خبر دادم او را بقول
طلحه پس گفت الله اکبر الله اکبر صدق رسول الله ابی الله تعالی که در آرد طلحه را در بهشت مگر
گردن ... بیعت کرده ... روز جمل ... گفت اذن دهید قاتل را پس
گفت علی رضی الله عنه بشارت ده ... را بآتش دوزخ ... امیرالمؤمنین رضی الله عنه

که گفت امید دارم که باشیم من و طلحه و زبیر از جمله آن کسانیکه گفت است خدای تعالی در شان ایشان
ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و زبیر ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر حواریان
سلام شد رضی الله عنه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ذکر وی نیز گذشت و کاتبی که احادیث مذکور شد که وی
کتابت ایشان وحی را معلوم نشد و عامر بن فهیره بضم فا مولی ابی بکر صدیق بود و از مولدین سیاه
رنگ پس خرید او را ابوبکر و آزاد کرد و بود اسلام وی پیش از آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ارقم را و بود حسن الاسلام و بود آنحضرت و ابی بکر در سفر هجرت و حاضر شد بدر را و احد را و روایت
کرده اند از وی جابر بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم و کشته شد روز بیر معونه و بود عمر او را
چهل سال و چون نیزه زده شد به پشت وی نیزه گفت فزت و رب الکعبه یافتم مقصود و رستم و فیروزی یافتم سوگند
به پروردگار کعبه و قصه آن مذکور شد در وقایع سال چهارم و آمده است که جستند او را در مقتولان نیافتند
پس میگفتند که دفن کردند او را ملائکه و میگویند دیدند او را که برده میان زمین و آسمان تا گذشت از
آسمان و ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین معجمه و مهمله در آخر با تشدید میم مدنی انصاری خزرجی
کنیت او ابو محمد و گفته میشود ابو عبد الرحمن حاضر شد احد را و ما بعد و بسیار مشاهد و بود از اکابر صحابه
و اعلام انصار گواهی داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجنت و بود خطیب انصار و گفته میشد او را
خطیب النبی صلی الله علیه وسلم و سابقا گذشت که بنو تمیم بحضرت آمدند و خواندند خطبها فرمود
آنحضرت ثابت را تا در جواب ایشان خطبه خواند و وی بدیهه خطبه بلیغه بر خواند همه ملزم و منکوب شدند
و گفتند که محمد را از عالم غیب نصرت و تایید است که هیچ را نیست چنانکه در غزوه چنین گذشت
باقی احوال شهادت وی در ذکر خطبها باید ان شاء الله تعالی روایت کرد از وی انس بن مالک و پسر
وی و روایت کرده برای او بخاری و ابو داؤد و نسائی و بود در حرب یمامه با خالد بن الولید و محاصره
کرد مسیلمه کذاب را حرب شدید و شهادت یافت در وی سنه اثنی عشره در خلافت ابی بکر صدیق
رضی الله عنه و چون نازل شد آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
الآیه در آمد ثابت بن قیس بجهت آنکه جهیر الصوت بود در خانه خود و ببست در را بر روی خود و ترک کرد ملازمت مجلس
شریف آنحضرت را تا رفع صوت نباید و سبب حبط اعمال وی نگردد و پس چون ندید آنحضرت صلی الله علیه
وسلم او را پرسید که ثابت را چه حال است و کجاست پس فرستاد مردی را از وی و دید او را که سر فرو

فگنده است گفت آن مرد چیست حال تو ثابت گفت بودم من که مردی جهیر الصوت می ترسیدم که اینها
لیم آواز را و حبط گردد عمل من پس آمد مرد نزد آنحضرت و خبر داد بحقیقت حال که چنین میگوید آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود برو بوی بگوی تو نیستی از انجماعه میزیی ستوده و بمیری بخیر و میدرائی بهشت را
آورده اند که بعد از ان این آیت نزول کرد ان الله لا یحب کل مختال فخور ثابت نیز رفت و در خانه
نشست و از خانه بیرون نمی آمد پس پرسید آنحضرت علیه السلام از احوال وی فرستاد کسی را نزد وی گفت
یا رسول الله من مردی ام که دوست میدارم جمال مبارک را و دوست میدارم که فایق باشم بر قوم خود
میترسم که از جمله مختالان و فخوران باشم فرمود آنحضرت نیستی مر از ایشان زندگانی کنی حمید میری
شهید و میدرائی بهشت را و خالد و ابان پسران سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد
مناف القرشی الاموی این سعید بن العاص بن امیه هشت پسر بود سه از ان بر کفر رفتند احیحه بعضهم
بمرده و لوئی بکافر کشته شد و سعید را که گفته میشود ابو احیحه سعید بن العاص بن امیه عاص و عبیده
دریافتند اسلام و صحبت داشتند رسول خدا صلی الله علیه وسلم و مخصوص گشتند باعمال و ولایات
خالد و عمرو و سعید و ابان و حکم و لیکن تغییر داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نام حکم را و عبد الله نام نهاد
خالد بن سعید بن العاص بن امیه اسلام آورده قدیما نزد بعضی از اسلام ابی بکر و بعضی گویند ثالث بود
بعضی رابع و بعضی خامس و غریب آنکه وی دعوی میکرد و میگفت علی مرتضی اسلام آورده است پیش از همه
و همه میگفتم و کلام تو را تصدیق میکردیم و لیکن خبر از پدر نشنیدیم و او شنیده در ذکر این مسئله است
این در تقدیم اسلام علی بر اسلام ابو بکر گفته اند و الله اعلم و ام خالد بنت اوست که آورده بود آنحضرت او را نزد
ملیمه و قمیص صغیره کرده میان تاب که نزد آنحضرت آورده بود و داد او پوشانید و فرمود یا ام خالد هذا
سناه حسن آنکه بزبان حبشه بود رفاعه ابن الباس آنحضرت ام خالد را ستوده و ابن الباس خبر آورده
دارند ساخته و دارقطنی روایت کرده این حدیث را که بار آمده از گذشته و حسنا
خالد بن سعید بن العاص را که میگفت که خالد سعید از مبعث پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی در خواب
می بیند که گویا بر کوه است که زیر تاریکی تا آنکه می بیند مردی ستون نور را ... بیرون از
زمزم و رسیده که بالا رفته است از آسمان پس روشن شده بدان کعبه پس تر رفته گذشت مگر
تا کعبه در تشریف رفت تا آنکه می بینم پسر او ... گفتیم ... در ...

بن سعید بود و وی پسر ابن … (۶) برادر این امری است که واقع شد و در بنی عبد المطلب
کس زجر و بند ایشان بیرون آمده است گفت خالد بن هدایت کرد مرا خدای تعالی بسوی اسلام
گفت ام خالد بنت اول کسیکه اسلام آورد پدر من بود و گفت رویای خود را با رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود آنحضرت با خالد انا والله فرطک … رسول الله … بیان کرد آنحضرت
دین که فرستاده خدای تعالی بروی پس اسلام آورد و هجرت کرد بعد از وی ذکر ده سیوطی در کتاب
جمع الجوامع و هجرت کرد خالد با امرأه خود … بن سعید به زمین حبشه و اقامت کرده و چند سال
در آنجا شد بزاد وی پسر وی سعید بن خالد بن سعید و دختری ام خالد و قدوم آورد بر آن
حضرت در غزوه خیبر حاضر شد با وی مشاهد را که بعد از خیبر بود و فرستاد او را بر صدقات یمن و
وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وی در یمن بود اما ابان پسر وی سعید بن العاص بن امیه
متاخر شد اسلام وی از اسلام برادرانش خالد و عمرو و وی طعن و غیبت میکرد و هجو میکرد ایشان را بر اسلام
پس وی نیز اسلام آورد … شد اسلام او را دوست گرفت … و او عثمان بن عفان را … که
فرستاده بود آنحضرت او را بسوی قریش در ایام الحدیبیه و سوار کرد و آن عثمان را بر فرس خود و گفت
آمد و رفت کن … از کسی … سعید … و اسلام ابان در میان حدیبیه و خیبر
… او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سریه که بنجد فرستاد عامل گردانید بر بحرین …
معزول کرد علاء بن الحضرمی … بود ابان بر بحرین تا وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و این … خالد و ابان … و سعید … کتاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم …
… از اخبار و آثار چیزی … دلالت میکند بر آن و حال … که …
… در کتب اسماء الرجال مذکور است و در استیعاب ابن عبد البر عبد الله بن سعید
بن العاص … کرده و گفته که نام وی … بود پس نام نهاد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم عبد الله … و کاتب … شهید شد … و بعضی گویند …
… سعید بن العاص … عاص که پسر او بود … و …
پسری است که سعید بن العاص نام کرده … عاص را نام کرده …
ابن … سعید بن عاص … سعید بن العاص الاصغر … سعید بن العاص الاکبر …

ابن امیه و ابن سعید بن العاص الاصغر زائیده شد عام الهجرة یا سنه احدی از هجرت و پیش از پدر
یکی از اشراف قریش بود و جامع بود میان سخاوت و فصاحت و او را عکة العسل خوانند و یکی از آنان
جماعت است که نوشتند مصحف را برای عثمان رضی الله عنه میگویند که وی اشبه بود در لهجه به رسول خدا صلی الله علیه و سلم
وابستاده گردانیده شد عربیت قرآن بر زبان او و استعمال کرد او را عثمان بر کوفه و غزا کرد طبرستان را و فتح
کرد جرجان را و آذربیجان را در سنه تسع و عشرین یا ثلاثین و چون واقع شد فتنه بعد از قتل
عثمان گوشه گرفت سعید بن العاص و چون مستقر شد امر برای معاویه والی گردانید او را بر مدینه و باز
عزل کرد و والی گردانید مروان را مروان را عزل کرد و سعید را والی ساخت و تعاقب کرد میان
ایشان در ولایت گاهی به مروان می‌نوشت که برانداز خانه سعید را و نهب و غارت کن اموال او را
و گاهی به سعید می‌نوشت که برانداز خانه مروان را و نهب و غارت کن نامه او را و پیش تقرب دهد ایشان
افعال معاویه را و دیده شد نه هر دو یاد و بود ابن سعید بن العاص در زمان رسول خدا صلی الله علیه و سلم ده ساله یا نه
ساله و وفات وی در سنه ثمان و خمسین یا تسع و خمسین در آخر عهد معاویه و در روایت کرده شده است
از ابن عمر که آورد زنی در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بردی و گفت انی نذرت ان ... کردم
این برد را برای اکرم پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بده این برد را باین غلام یعنی سعید
بن العاص و از این جهت نام کرده شد آن جنس از برد ثیاب سعیدیه به ثیاب سعیدیه و بفهم چنان گرد که سعید
مسند اکرم عرب باشد و این گویا نوعی از بشارت و اخبار به غیب است که در وی اگر هست لیسیا گرد و چنانکه
گذشت که سخاوت و فصاحت داشت تا آنکه آنحضرت از آن زن این قبول نکرده به جهتی که
یاد او یا کرده و به سعید بخشیده و فرموده بود ده والله اعلم تقریب سخن به ذکر بنی امیه افتاد و به طول کشید
کاتب حروف را به ذکر ایشان و معرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه در طبیعت حق و انصاف بیگانه
یکی این قوم هست و لیکن اینقدر معلوم شد که بنو امیه دو فرقه اند یکی مروانیه و دیگران منسوب و مربوط
اند با ایشان و به تقدیر الهی قصه حکومت و امارت به دست تصرف ایشان افتاد و دیگر سعیدیه و سفیانیه
و فرقی فرقی یافته شد مقصود ما حکایت مقام و قدوم اسلام و صدق ... جمع قرآن و امثال
آن و حضرت سعادت و نورانیت در این فرقه یافته می شود کما لا یخفی حنظله بن الربیع بفتح
را و فتح با و کسر یا مشدده و ابن ربیعه نیز گفته اند الاسیدی بضم همزه و فتح سین مهمله

و شدرتا بجیم بکسور ه و بسکون آن نیز گفته اند و در نیفتا گفته کر سشدرت نزد محدثین بر اصل آ
وشائین نزد اهل لغت برای تخفیف منسوب با سشید بن عمرو بن تمیم کنیت او ربعی ست
بکسر را و سکون موحده و کسر عین مهمله و تشدید یا گفته میشود او را حنظلہ کاتب از جهت
کتابت وحی را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در مواهب لدنیه حین بالغسیلة الملائکة گفته
از اصحابه و استیعاب مغایرت معلوم میشود که کاتب حنظلہ بن ربیع و غسیل حنظلہ ابن ابی عامر است
نقد بر و گفته اند حنظلہ کاتب برادر زاده اکثم صیفی ست منسوب بصیفت لیماد مهمله و بود از دهات
عرب طویل العمر دریافت مبعث آنحضرت را و بود صد و نود ساله و بشارت میداد و وصیت
میکرد قوم خود را بآمدن آنحضرت و چون آمد آنحضرت جمع کرد قوم را و فرستاد ایشانرا بملازمت
شریف وی ایمان آوردن بوی پس پیش ایشان را مالک بن نویره یربوعی و تفریق کرد این
جماعه را پس فرستاد بسوی آنحضرت پسر خود را با جماعه که اطاعت کرده بودند او را از قریش
پس اختلاف کردند در طریق و نرسیدند و بود اکثم حکیم دانا و از کلمات اوست کسیکه نیست و روی
خیر توقع ندارد از هیچ کس ضرر را و هم از کلمات اوست هر کرا اقبال کند دولت خدمت میکند او را شهوت
میکند عقل او را آرزو و هرکه ادبار کند و پشت دهد دولت خدمت میکند عقل او آرزو او را و
تخلف کرد حنظلہ از علی مرتضی در قتال اهل بصره یوم الجمل و حدیث وی نزد اهل کوفه است و فوت
کرد از وی ابو عثمان نهدی و یزید بن الشخیر و مات فی اوایل عهد معاویه و ابو سفیان بن حرب
دو پسر وی یزید و معاویه ابا سفیان صخر و ابو حنظله نیز کنیت اوست بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن
عبد مناف زائیده شد پیش از عام الفیل بده سال و بود از اعیان قریش در جاهلیت و بود در
غایت عداوت و حسد و عناد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین
را و طائف را و این احوال همه سابقا در مواضع خود مذکور شده است و اختلاف کرده شده است در
حسن اسلام وی و اخبار و آثار نیز مختلف آمده بعضی دال بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده
است که چون واقع شد روز حنین جولانی و هزیمتی پیش مسلمانان گفت بطل السحر و انچه
علما رواة درینباب ذکر کرده اند بسیار هم شیخ ابو عمر بن عبد البر در استیعاب اخبار
هر دو جانب را آورده میگوید طایفه روایت میکنند که چون اسلام آورد ابو سفیان

لیکن شد اسلام وی و سعید بن المسیب که از کبار تابعین و فقهای ایشان است از پدر خویش
مسیب که صحابی است می آرد که گفت دیدم ابوسفیان را یوم الیرموک تحت رایت پسر
وی یزید که امیر المؤمنین عمر او را امیر ساخته در روایت سپرده بود و ابوسفیان را نیز همراه وی ساخته
کرده پس شنیدیم آواز مردی را که قتال میکند و میگوید یا نصر الله اقترب پس نگاه کردم دیدم که ابو
سفیان بن حرب است قتال میکرد و میگفت یا نصر الله اقترب و در روایت کرده شده است که ابوسفیان
بن حرب یوم الیرموک ایستاده در جماعه سپاهیان یعنی سواران و می گفت مرد را الله الله شما سواران
عرب آید و انصار اسلام آید و ایشان سواران روم اند و انصار شرک کنند خداوندا این روزیست از روزها
خداوندا نصرت فرست نصر خود را بر بندگان خود و شیخ ابن حجر در اصابه چیزی می آرد و روایت میکند چیزی که
منافی ایمان و صحبت است و لیکن میگوید که اول هو الاصح و صاحب علم در استیعاب میگوید که طایفه روایت
می کنند که وی پشت و پناه منافقان بود از آنکه اسلام آورد و در جاهلیت منسوب به زندقه بود و روایت
کرده شده است از حسن که ابوسفیان در آمد بر امیر المؤمنین عثمان وقتیکه خلافت به وی رسید و وی اعمی گشته
گردیده است فلا قت نبود بسوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان او تا دان بنی امیه را و نیست آن
مگر ملک و من درمی یابم جنت را و نه نار را پس بانگ برزد بروی عثمان رضی الله عنه و گفت
تا بکند با ابوسفیان آنچه بکند و بدر کرد او را از پیش خود و صاحب استیعاب میگوید که مرا و برا اخبار است
مانند این روی و شنیع ذکر کرده اند آنرا اهل اخبار و من وجهی نمی یابم برای ذکر آن زیرا که اکثر آن
اخبار چیزی نیست که دلالت دارد که اسلام او سالم و حسن نبود و حدیث سعید بن المسیب دلالت
بر صحت اسلام وی میکند و در اصابه گفته که بود وی از مولفة القلوب و پیش از آن راس مشرکان بود
احد و احزاب و میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عامل گردانید او را بر نجران و ثابت نشده
است و ابن اسحاق گفته که آنحضرت او را به مناة فرستاد تا هدم کند آنرا و روایت کرده است ابن
سعد از طریق ابی السفر که گفت چون دید ابوسفیان مردم را که می روند در دنبال آنحضرت
حسد برد و گفت در دل خود کاشکی برگردند این جماعت برین مرد پس زد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در سینه وی و گفت اذن یخزیک الله ... پس گفت ابوسفیان استغفر
الله و اتوب الیه ... کرده ام ... باین امر ... نفس من و چون ...

فتح حضرت با عباس بوی گفت آیا وقت نرسیده ترا یا ابا حنظله که شهادت دهی ان لا اله الا الله
وی سکوت کرد و چون گفتند آیا وقت نرسیده که گواهی دهی که محمد رسول الله گفت اما باین هنوز
یقین ندارم و درین شبهه بود روایتی آمده که گفت ابو سفیان در نفس خود بچه چیز غالب
می آید محمد بر ما گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخدا غالب می آید گفت اشهد انک رسول الله و آورده
اند که برسید تیری بابوسفیان در روز طائف بر چشم وی پس آمد نزد آنحضرت و گفت باین چشم
من تیری رسیده است فرمود آنحضرت اگر خواهی دعا کنم و رد کنم برتو چشم ترا و اگر خواهی بهشت
صبر کن گفت میخواهم پس یک چشم او در معرکه رفته کور شد بر دو چشم وی بود و ابو سفیان تا حین سفر ستالم
شعار را بشام و بلاد عجم و گاهی خود نیز میرفت و در قصه هر خود که اهل مکه را بجنگ طلبید و بود بخیل
و شحیح چنانکه زوجه وی هند بنت عتبه نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و شکایت کرد که
شحیح است سیر طعام نمی گرداند اولاد را آیا بردارم از مال وی چیزی که کفایت کند ولد مرا
فرمود بگیر اما بسیار مکن و روایت کرده است ابو سفیان از حضرت صلی الله علیه وسلم و روایت
کرده اند از وی ابن عباس و قیس بن ابی حازم و ابن معاویه روایت کرده است
ابن عباس از وی حدیث قصه هرقل را که در موضع خود گذشت وفات فی خلافة عثمان
سنة اربع و ثلثین وقیل احدی و ثلثین و دفن فی البقیع و صلی علیه معاویه وقیل
بل صلی عثمان و دفن بالبقیع و عمر بن عثمان ثمان و ثمانین وقیل ابن بضع و تسعین وقیل غیر ذلک
اما یزید بن ابی سفیان اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین را گویند که وی بهترین
پسران ابوسفیان بود او را یزید الخیر گفتند و عامل گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بر صدقات بنی فراس و بود خال ایشان احوال او و عامل گردانید او را ابوبکر در سنه
اثنی عشر و فرستاد عمرو بن العاص و ابا عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه را بسوی فلسطین
و امر کرد ایشان را که چون بهم ملاقی شوند هر یکی ازین امرا علیحده بوجه بیابند گمان می برند که
عمرو بن العاص امیر بود بر همه ایشان پس هزیمت داد خدا تعالی اعدای دین را
ثلث عشر و پس از آن استخلاف کرده شد عمر را والی گردانید ابو عبیده بن الجراح
را و فتح کرد خدا تعالی شامات را و والی گردانید یزید بن ابی سفیان را برابر فلسطین

و نواحی آن و چون وفات یافت ابو عبیده بن الجراح استخلاف کرد معاذ بن جبل را
و چون وفات یافت معاذ بن جبل والی کرد یزید ابن ابی سفیان را و چون مرد یزید والی
کرد امیر برادر او را معاویه و بود مدت ولایت ایشان همه در طاعون عمواس سنه ثمان عشره
و آورده اند که وی انگاه کرد روزی بجانب شکم خود که بلند شده است پوست وی ازبس
برداشت بر وی درّه را و گفت آیا پوست من کافر شده روایت کرده است وی از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه و روایت کرده اند از وی عبد الله
اشعری و عباس اشعری و وفات یافت یزید بن ابی سفیان سنه سبع عشره و اما معاویه
بن ابی سفیان کنیت کرده می شود بابو عبد الرحمن او وی و پدر وی و برادر وی از مسلمهٔ فتح اند
از مؤلفة القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح است یعنی پنهان از پدر و پیش از آن
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مکه در آید و فتح کند پیشتر از پدر رفته و دریافت طریق
آنحضرت را و اسلام آورد و روایت است که وی میگفت اسلام آوردم یوم القضیة
یعنی عمرة القضا و ملاقات کردم در ان روز آنحضرت را مسلمان و وی یکی از ان
جمله است که می نوشت برای آنحضرت و بعضی گویند می نوشت وی صاحب جامع الاصول
می گوید کتابت نکرده است در مواهب لدنیه می گوید و مشهور راست کتابت
وی و بعضی گفته اند که وی می نوشت وحی را بلکه می نوشت کتب و مناشیر او متولی
شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب و همیشه بود متولی
و حاکم شام تا چهل سال چهار سال امارت در زمان عمر و تمام مدت خلافت عثمان و خلافت
علی و ابن وی حسن و مجموع آن بست سال است تا مستقل شد بامارت بتسلیم
حسن بن علی او را بوی در سنه احدی و اربعین بیست سال دیگر گذشت تا وفات یافت
سنه ستین در رجب بدمشق و بود مر او را هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و شش
گفته رسید او را علت لقوه در آخر عمرش و میگفت در آخر عمر این کاشکی بودمی مردی
از قریش افتاده در ذی طوی که نام موضعی است نزدیک معلا مقبرهٔ مکه و والی نمی شدم
از این امر چیزی را و می گویند بود نزد وی از رسول الله صلی الله علیه وسلم

ورداء و پیراهن وی صلی الله علیه وسلم و چیزی از مویهای شریف و ناخنهای وی پس گفت کفن کنید
مرا در پیراهن مبارک آنحضرت و بپیچید مرا در ردای شریفه وی و ازار مبارک وی و پر کنید سوراخ
بینی مرا و کله مرا و مواضع سجود مرا بمویها و ناخنهای مبارک آنحضرت و بگذارید مرا با رحم الراحمین
و باقی وی احوال معاویه و مشاجره و منازعه که میان وی و سیدنا علی است در رساله ... با دلایل ذکر کرده ام
و ازوی احادیث بسیار که احادیث کرده معاویه آنها را ذکر کرده بود خلفا پیش از وی و ... بخلافت
میان او و علی قبل عثمان که گفته معاویه و عایشه نیز موافق او رفت که استعمال ... کرد در
قصاص از قتله وی تا جرأت نکنند و مردم را بر قتل ... و ... که علی تا تحقیق نگردد
و ظاهر است که میگویند مردم مثل طلحه و زبیر ... عزل کرد امیر المؤمنین علی
معاویه را و نپذیرفت ... انا امیر ...
کرده است سیوطی از احمد ... گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اللهم علم معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب اخراج کرده است ابن ابی شیبه و طبرانی از
چون امیر شد گفت معاویه ... امارت ... گفت مرا رسول خدا یا معاویه اذا
ملکت فاحسن ... و گفته اند ... که ثابت است ... در فضائل معاویه
و روایتیکه از علی مرتضی منقول است که گفت ... القرآن ...
... کرده ... که در زبان ...
زید بن ثابت بن ضحاک انصاری نجاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت نویسنده است
آنحضرت را وحی بود و یکی از فقهاء صحابه و از جمله ایشان عالم بفرائض قدوم آورد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و وی یازده ساله بود استصغار کرد آنحضرت او را روز بدر ...
و ... را از مشاهده و بعضی گویند که اول مشاهد وی خندق است روایت کرده از آنحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عثمان و روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه مثل ابوهریره
و ابوسعید و انس و سهل بن سعد وغیرهم از تابعین سعید بن المسیب و ولد او خارجه و سلیمان
و قاسم بن محمد وغیرهم او است که جمع کرد قرآن را در عهد ابی بکر و نقل کرد آنرا در مصحف
در خلافت عثمان و گفت مرا ابوبکر چون آورد ... تو جوان عاقل تهمت نیست ...

نیز روایت کرده است بخاری از خارجة بن زید از پدرش که گفت آورده شد مرا نزد آنحضرت
در وقت قدوم وی صلی الله علیه وسلم بمدینه وگفته شد که این پسری از بنی النجار است و
خوانده است هفده سوره از قرآن پس خواندم بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس خوش
کرد قرائت مرا و گفت بیاموز برای من خط یهود را که من ایمن نیستم بر یهود در کتابت که زیاد
وکم کنند پس بیاموختم زبان عبرانی را پس آموختم و نگذشت بمن نصف شهر تا حاذق شدم در آن
پس می نوشتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقتی که می نوشت بسوی ایشان کتابت
بسوی وی و روایت کرده سلیمان یسار که تقدیم نمیکرد عمر و عثمان هیچ یکی را بر زید بن ثابت
قضا و فتیا و فرائض و قرائت و روایت کرده است قاسم بن محمد که بود عمر رضی الله عنه مستخلف میکرد
زید بن ثابت را در سفر و میگفت سابقان بسیاراند بسبب مکان زید ولیکن اهل بلد محتاج اند بوی
و زید نزد وی است از علم و قضا و فتوی آنچه نمی باشد نزد غیر وی و از سالم بن عبدالله بن عمر
منقول است که گفت روزی که وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم الناس امروز و از
ابوهریره آمده که گفت مرد حبر این امت و امید است که بگرداند خدای تعالی از وی خلف
ابن عباس را و از ابوعبدالرحمن آمده است که من میخواندم قرآن بر عثمان رضی الله عنه پس گفت
عثمان مرا بدرستی که تو مشغول میگردانی مرا از نظر کردن در امور مردم برو بسوی زید بن ثابت
و بخوان بر وی که فارغ است برای این کار و قرائت من و قرائت وی یکی است نیست در میان
من و وی خلاف روایت کرده است یعقوب بن سفیان باسناد صحیح از شعبی گفت
سوار شد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس رکاب وی را پس گفت مکن ای
ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس چنین امر کرده شده ایم تا که کنیم با علما و کبرا پس گفت
نزدیک آر دست خود را پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوسید زید
دست او را و گفت چنین امر کرده شده ایم ما با اهل بیت پیغمبر خود و وارد آمده بشرفا
فرودون مسند باسناد صحیح روایت کرده که بود زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا و آن
شش کس بودند عمر و علی و ابن مسعود و ابوموسی و ابو زید و زید بن ثابت
زید بن ثابت مسئله اثنین یا ثلث یا خمس را اربعین شهر جلیل بن شهر جلیل ...

و فتح را و سکون ها و نام او عبدالله است از بنی جمح است بضم جیم و فتح میم صحابی است هجرت
کرد بحبشه را سعود و است در رد بود قرشی برادر عبدالرحمن بن حسنه کنیت وی عبدالله
و بعضی عبدالرحمن گفته و حسنه نسبت کرده میشود بوی او پدر او را و عبدالرحمن که مادر
هر دو یکی است و بعضی گفته اند هر دو پسر خواهند او بعنه غالب آمده بر ایشان انتساب
بوی روایت کرده ابن ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در
عید بر ترک طمانیت در نماز ذکر او را ذکر است در حدیث تزویج نجاشی ام حبیبه را برای
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرستادن آنحضرت او را به رسالت بسوی مصر لیس و فات
یافت آنحضرت و شرحبیل در مصر بود در روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عبادة
بن الصامت و روایت کرده است از وی پسر وی ربیعه و هیچ ذکر کتابت وی معلوم
نشد مگر آنکه در ضمن حمل رسالت مصر کتابت هم بوی فرموده باشند والله اعلم

العلاء الحضرمی

العلاء الحضرمی صحابی است مشهور است عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر بحرین و مقرر گردانیدند ابوبکر
و عمر او را بر آن تا آنکه مرد و بود موت او در سنه اربع عشر و بعضی گفته اند بلکه والی گردانید
عمر او را بر بصره را پس مرد پیش از رضی بنی تمیم در سنه مذکوره و بعضی گفته اند مرد در بحرین سنه احدی
و عشرین لیس والی گردانید بجای وی ابوهریره را و اختلاف کرده اند در اسم وی و سبب و
اختلاف بسیار و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از حضرموت است کذا فی جامع الاصول و در مشکوة
گفته که بود حلیف بنی امیه او را ده برادر بودند روایت کرده از وی ابوهریره و غیر او و رد شد
از خوض کرد علاء دریا را و خواند چند کلمات را و گذشت از آن و این حکایت مشهور است از و
کلمات این بود یا علیم [illegible] و خالد بن الولید بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم
القرشی المخزومی سیف الله ابوسلیمان مادر وی لبابه صغری بنت الحارث الهلالیه خواهر
لبابه کبری زوجه عباس بن عبدالمطلب این هر دو خواهر میمونه بنت الحارث ام المؤمنین
بودند و خالد یکی از اشراف و اعیان قریش بود در جاهلیت و بود در دست وی
عنان اسپان در عهد جاهلیت حاضر شد با کفار قریش تا عمره حدیبیه خصوصا در
غزوه احد که طلیعه جیش مشرکان بود پس اسلام آورد در سنه سبع بعد خیبر

باستن ازان پیش از غزوه موته بدو ماه بود وظهور دست وی درین غزوه حاصل
شد ورا مساعی جمیله در دین خدا وتقویت وتائید آن در حیات رسول الله وبعد از
وفات صلی الله علیه وسلم وقمع اعدای اسلام وسرایا ومغازی که در آنها کارکرده سابقا
در قضایای سنوات هجریه گذشته است وآورده است ترمذی از ابی هریره که گفت نزول
کرده بودیم با رسول خدا منزلی را پس میگذشتند مردم وی میپرسید آنحضرت این کیست
پس جواب میگفتیم فلانی است تا گذشت خالد میپرسید آنحضرت این کیست گفتیم خالد
بن ولید است گفت آنحضرت نیکو بنده خداست این سیفیست من سیوف الله
چون میفرستاد ابوبکر رضی الله عنه خالد بن ولید را بسوی اهل رده عقد کرد برا
او رایت وگفت من شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میگفت نعم عبد الله
واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله که کشیده است آنرا بر کفار وآورده که
خالد بن الولید گم کرد کلاه خود را یوم الیرموک پس گفت بجوئید وتفحص کنید کلاه را پس جستند
ونیافتند پس جهد کردند در جستن وجستند آنرا تا یافتند ودیدند که کلاه کهنه است پس
پرسیدند اورا از آنکه اینچه کلاه است که آنرا اینهمه جستن ومیگوئی گفت عمره برآورد رسول
صلی الله علیه وسلم وحلق کرد راس خود را پس مبادرت کردند مردم بموهای مبارک وی
وسبقت کردم من بر مردم بر ناصیه وی پس گردانیدم آن موها را در این کلاه ودادم پس
حاضر نشدم من هیچ قتالی را وحالانکه این کلاه با من است مگر داده شد مرا نصرت
ونیاوردم هیچ جائی مگر آنکه فتح کرده شد بر من وآورده است که چون قدوم کرد خالد حیره را
آورده شد نزد او زهر پس نهاد آنرا در کف خود وبنوشید وضرر نکرد اورا نیز آورده است که
مردی بیامد وبا وی مشکی بود پر از خمر پرسیدند چیست در مشک گفت سرکه است گفت
خداوندا بگردان اورا سرکه پس گشت سرکه ودر روایتی آمده که گفت خداوند بگردان
اورا عسل پس گشت عسل وروایت کرده شده است که میگفت خالد نبود هیچ شبی
محبوب تر نزد من از شبی سخت تاریک در سریه از مهاجرین ودر روایتی آمده که گفت نیست
هیچ شبی که فرستاده شود نزد من در آن شب عروسی تا بشارت داده شوم بولادت غلامی محبوب تر

بسوی من از شب تاریک در سر بیدو میگفت خالد باز داشت مرا جهاد از تعلیم بسیاری از قرآن
و چون می آمد به خالد مالی قسمت میکرد آنرا بر بندی میداشت بسوی ابوبکر حسابی پس گفت عمر ابوبکر را
بنویس بسوی خالد که ندهد هیچ کسی را چیزی مگر بامر تو پس نوشت ابوبکر بوی این را پس
نوشت خالد با این که بگذاری مرا با عمل من هرچه میخواهم میکنم و بهرکه میخواهم میدهم و اگر
بود ابی و عمل تو و بود در وی رضی الله عنه تندی و تیزی و ترفعی و انقطاعی از خلق و استغنا
از شجاعان را پیدا شد چنانچه یکباری بعمار بن یاسر درشتی کرد و تخفیف و گفت
عمار تحقیق ضمنی کردم که هرگز با تو سخن نه گویم پس رفت عمار نزد آن حضرت صلی الله علیه
وسلم و از خالد شکایت کرد پس فرمود آن حضرت یا خالد چکار هست ترا با مردی
از اهل جنت که حاضر شد بدر را و فرمود بعمار خالد سیفی از سیوف خدا ست امضا خالد پیش
عمار و عذرخواهی نمود و استغفار کرد و گفت خالد پس همیشه بودم که دوست میداشتم
عمار را بعد از آن روز هم چنین شکایت کرد عبدالرحمن بن عوف از خالد بن الولید نزد
آنحضرت پس فرمود یا خالد چرا ایذا میکنی مردی را از اهل بدر که اگر انفاق کنی مثل احد ذهب
نرسی عمل او را گفت یا رسول الله ایشان می افتند در من ایذا میکنند مرا و من جواب ایشان
میگویم پس فرمود آنحضرت ایذا نکنید خالد را که وی سیفی است از سیوف خدا القصه چون
خالد گفته فرستاد بابوبکر که مرا بمن بگذار هرچه میخواهم میکنم و میدهم هرکرا میخواهم و اگر نه
والی و عمل تو برگیر عمل خود را عمر رضی الله عنه راه سخن یافت و بود چیزی از قدیم الایام میان
عمر و گفت بابوبکر عزل کن خالد را پس گفت ابوبکر کیست که برود و کیست که خبر کند خالد را از جانب
من گفت عمر من میکنم گفت پس تو والی و کار تو پس سخنی سفر کرد عمر آمد بسر کرده [illegible] ابوبکر و گفته
شد تا که بیرون برود عمر از پیش تو و حاجی بوی و چه شد حاجت ترا که عزل میکنی خالد را و وی کنایت
[illegible] کار را کفت ابوبکر پس دیگر بار گفتند حکم کن عمر را که بیرون نرود و اقامت کند و پس
[illegible] مستقیم باشد [illegible] ابوبکر آنچه صحابه صلاح حال دیدند پس چون خلیفه شد عمر
از نوشت بسوی خالد که نده هیچ کسی را مگر بامر من پس نوشت خالد آنچه نوشته بود بسوی
ابوبکر پس عزل کرد خالد را و [illegible] و خود دیگر سبب عزل عمر خالد را آن شد که گشته مالک بن

نویره را بقیم اذن فتح راه دهند زمان ابوبکر اختلاف کردند که این نویره مسلمان گشته
بجهت آنکه فی گوید بیرون و ابو قتاده نیز بر وسے انکار کرد قتل مالک را سوگند خورد که در تحت
رایت وے قتال نکند هرگز با کافر گشت و در استیعاب میگوید که کشته شد بر دست خالد اکثر
اهل روایت که مسلم فرامالک بن نویره از ایشانند و در اصابه می آرد که مالک بن نویره التمیمی
کنیه کرده می شود با ابو حنظله و لقب کرده میشود بجفول آمده مرتبه آن بود شاعر شریف
فارس معدود در ارسان بنی یربوع در جاهلیت و از اهل مناقب بود آنحضرت او را بر صدقات
قومش و چون رسید او را خبر وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم امساک کرد صدقه را و
تفریق کرد بر قومش و این شعر گفت شعر فقلت خذوا اموالکم غیر خائف ٭ ولا ناظر فیما یجیء من
الغد ٭ فان قام بالدین المحقق قائم ٭ اطعنا و قلنا الدین دین محمد ٭ و بود ابن مالک بن نویره چون
ذکر میکرد آنحضرت را میگفت گمان می برد صاحب شما را یا آنکه گفته است و شنیدم صاحب
شما را که گفته است چنین سبب گردانید آنچه بر خالد این حرف زدن او پس گشت
او را ضرار بن ازور اسدی با امر خالد بن ولید بعد از فراغ [illegible] قتال بود هم بعد از آن
تزویج کرد خالد زوجه مالک را که نامش ام تمیم بنت المنهال بود و بود صاحب جمال و این زن
قتل وی مالک را از جهت زنش چنانکه اتهام کردند مردم و مالک بن نویره را برادری بود
متمم بن نویره شاعر پس مرثیه گفت نویره را و قدوم آورد بر ابوبکر و تظلم نمود و
ذکر کرد [illegible] که ابوبکر نوشت بخالد که [illegible] کند امرأة مالک را و آن خلیط و تشدید
کرد عمر بخالد در امر مالک و ابوبکر معذور داشت خالد را و گفت عمر و سیف خالد و بس است گفت
ابوبکر را چرا قصاص نمی کنی تاویل نموده و خطا کرده است و نیست گناه بر سیفی که کشیده است خدا آن را
بر مشرکان تا [illegible] ابوبکر خالد را پیش خود چون آمد بمدینه دید ابوبکر را در خلوتی که عمر در آنجا نبود
پس پرسید خالد را از سبب قتل مالک بیان کرد خالد سبب آن را و گفت ابوبکر پس زن او را چرا تزویج
کردی گفت نبود در حق شوهر خواستگاری کردم او را و گفت خالد با ابوبکر شنیده ام از حضرت که فرموده آن
خالد سیف من سیوف الله [illegible] سیف الله الاعلی [illegible] گفته [illegible] بیرون می آمد پیش از
او را عمر و [illegible] خالد گفت رخصت کرد [illegible] رسول [illegible] که بود هم [illegible]

عمر از خالد بن الولید را در هیچ خواسته گفت نکرد و چون خلیفه شد عمر خالد را دنبه کرد و تشدید کرد پس آن عذر آورد که آنکه اینها را خبر گفت عمر گفت چرا او متاع تحت تصرف نکردی برهمین نقدر عفو کرد و ترحم نمود و گفت رحمه الله ابا او گفت من عبادت نکردم هرگز خالد نگر از جهت تقوی در مال و در بعضی روایات آمده که گفت عمر خالد کارهای بزرگ کرده بود ترسیدم که نفس تو متعجب گردد و سرکش شد و چون حاضر شد خالد را الیه راه داد گفت سبحان الله تا فترشیم هر زدن را باید که یک لحد وصیت در جسد من موضع شبر الا آنکه در وی ضرب السیف یا طعنه یا رمیه و الآن می میرم چنانکه میمیرد شتر و بود وفات خالد در حمص و بعضی در مدینه گفته اند سنه احدی و عشرین یا اثنین و عشرین در خلافت عمر بن الخطاب رضی آمده است که وصیت کرد خالد بسوی عمر بن الخطاب که اسلحه و افراس وی بهمه باشد در راه خدا پس برآمد عمر به جنازه خالد و چون رسید عمر بن الخطاب به که زنان از بنی مغیره جمع شده در دار و گریه میکردند بر خالد بن الولید گفت عمر رض باک نیست بر ایشان که بگریند برای ابو سلیمان بچیزیکه نباشد در آن فریاد و ولوله و این حکایت دلالت دارد بر وفات او در مدینه و گفته است محمد بن سلام باقی نماند هیچ زنی از زنان بنی مغیره مگر آنکه نهاد موی خود را بر قبر خالد بن الولید یعنی تراشید سر خود را و این بجهت قرب عهد جاهلیت بود که عادت آن بود قوم و دارد بر وفات او در مدینه دیگر گفته است محمد بن سلام باقی نماند هیچ زنی از زنان بنی مغیره مگر آنکه نهاد موی سر ایشان که توفیق یافت باسلام و باین مرتبه رسید روایت کرده است خالد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرد ازوی ابن خالد و ابن عباس و علقمه و خیر بن نفیر و محمد بن مسلمه ذکر وی ذکر جرار گذشت ظاهر او اطل مرد و فارس بود رضی الله تعالی عنه عبدالله بن رواحه بفتح را و تخفیف وا و مهمله ابو محمد عبدالله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین و یکی از نقبا ء انصار کنیت او ابو محمد و بعضی ابو رواحه گفته اند مواخات داد آنحضرت میان او و میان مقداد بود وی یکی از شعرا عظیم القدر در جاهلیت و اسلام حاضر شد عقبه و بدر و احد و خندق و همه مشاهد را مگر فتح مکه و ما بعد آنرا جهت آنکه شهید شد بموته سنه ثمان آورده اند که چون در رابع مسلمانان را مهم تر دعا کردند مرحوم فرماید که تسلیت بردند و سلامت بیاید گفت ابن رواحه الحق اسأل الرحمن مغفرة و ضربة ذات فرع تقذف الزبد پس رفت را شهادت و شتاق بدان چنانکه گذشت و بود وی از شعرا اسلام که رد می کردند ایذای کفار را از رسول خدا نازل شد و در وی و دو یار دو حسان بن ثابت و کعب بن مالک قول حق سبحانه الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا

عبدالله بن رواحه رضی الله عنه روایت کرده است از ابن عباس و اسامه بن زید و انس بن مالک و ارسال کرده اند از وی جماعة از تابعین مثل ابی سلمه بن عبدالرحمن و عکرمه و غیر ایشان و وی کتابت میکرد برای آنحضرت و دست گرآورد بشارت و اقعه بدر را بمدینه فرستاده آنحضرت او را پس سوار شده است سعید بن ابا ام بیرون بخیبر پس گشت احمد روایت کرده است ابو هریره که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نعم الرجل عبدالله بن رواحه حدیث طویل و از انس آمده که گفت بود عبدالله بن رواحه چون ملاقات میکرد یکی از یاران آن حضرت را میگفت بنشینید تا ایمان آریم بپروردگار خود ساعتی الحدیث و اخراج کرده است بیهقی بسند صحیح از طریق ثابت از ابولیلی که بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که خطبه میخواند پس در آمد عبدالله بن رواحه پس بشنید آنحضرت را که میگوید بنشینید پس نشست در جای خود بن رواحه همانجا که ایستاده بود خارج مسجد پس چون فارغ شد آنحضرت از خطبه فرمود مرا او را زیاده شرا فدای خود حرص بر طاعت خدای و رسول خود و تر بیع گرد مردی زوجه عبدالله بن رواحه این بود از وی آن مرد از آن زن از اعمال وی گفت بود وی چون میخواست که بیرون می آید از خانه میگذارد دو رکعت و چون در آید در خانه میگذارد دو رکعت و ترک نمیکرد این عمل را هرگز روایت است از هشام بن عروه که چون نازل شد والشعراء یتبعهم الغاوون گفت عبدالله بن رواحه دانست خدای تعالی که من از ایشانم پس نازل شد الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات الآیة و بسیار چیز گفت تا رسته رضی الله عنه در مدح آن سرور صلی الله علیه و سلم قول است سه لو لم تکن فیه آیات مبینة کانت بدیهة تنبئک بالخبر و در این نوعی از تلمیح است از مضمون قول وی سبحانه یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار چنانکه در رساله که در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض تقریر کرده شده است فلینظر هناک مغیرة بن شعبة صحابی مشهور است او را ذکر کتاب نوشته اند و در مواهب لدنیه در هر اسم نیز ذکر کرده است و گفته روزی تراشید سر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم البته بود چنانکه در حالی گذشته است و نیز در جای تجربه نماکرده او با عروة بن مسعود ثقفی حکایت ابتداء اسلام مغیره نیز معلوم شد است و از علماء صوابست کاری هستند و جماعت زبان از گفتن و یا دکردن ایشان مثل حنظله فی صحبت و فضیلت آن شکی و سیاه رنه اما انچه اهل از علما و ذکر کرده اند یاد کنیم المغیرة بن شعبه بود و عبدالله قتل ابو عیسی مغیره بن شعبه بن ابی عامر ثقفی اسلام آورد عام الخندق و قدوم آورد

بدرنید و بعضی گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است روایت کرده اند از وی اولاد وی عروه و حمزه و
مولی او ورا بفتح واو و تشدید راء و ابو برده بن ابی موسی اشعری و شعبی و غیر ایشان جمعی کثیر و در اصابه میگوید اسلام
آورد پیش از حدیبیه و حاضر شد بیعة الرضوان را و مراد در وی ذکر است و بود از دهات عرب یعنی از
بزرگان و کاردانان و داهیه کار صحت و دشوار را گویند و گفته میشد او را مغیرة الرای و گفته اند که دهات
عرب چهار اند معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و المغیرة بن شعبه و زیاد و در استیعاب گفته که قیس بن سعد
بن عباده در دها کمتر از ایشان نبود با کرم و فضیلتی که در وی بود و بود مغیره بن شعبه مردی دراز قامت
بزرگ چشم سفید موی گرد آمده لبها بزرگ سر ستبر و بازوها کشاده پهن مابین المنکبین و والی گردانید او را عمر بصره
و فتح کرد همدان و چندی از بلاد دیگر بسیار عزل کرد بجهت صدور فاحشه از وی که گواهی دادند بر آن
ابو بکره و غیر وی اگرچه تمام نشد گواهی ایشان بحکم شرع و گفته اند که مغیره محصن گردانیده سیصد زن در اسلام
و بعضی تا هزار گفته اند بعد از آن والی گردانید بر کوفه و همیشه بود بر آن والی تا کشته شد عمر و مقرر داشت
او را عثمان و لاپروا بود بر آن و چون خلاف واقع شد میان علی و معاویه اعتزال کرد از صفین
و جز آن چون قضیه تحکیم شد لاحق شد بمعاویه و چون مصالحه واقع شد میان حسن بن
علی و معاویه و اجتماع کردند بر معاویه بیعت کرد معاویه را والی گردانید او را معاویه بر کوفه و او است
که تدبیر کرد امارت یزید را و آورد مردم را بر آن و آورده اند که یکبار رسی معاویه او را از کوفه طلبید
پیش خود پس تأخیر کرد در آمدن معاویه عتاب کرد وی گفته فرستاد که موجب تأخیر تقصیر در خدمت نیست
بخدمت مشغولم که تدبیر امارت یزید باشد لیکن مستقر امارت و ولایت وی بر کوفه و مستقر بود امر وی بر آن
تا مرد و گفته در سنه خمسین و خلیفه گرفت پسر خود را که عروه نام داشت در وقت موت خود بر کوفه و قبول
نداشت آنرا معاویه و والی گردانید بر کوفه و بصره زیاد را و جمع کرد بآن عراقین را و مغیره میگفت که وی
یکباری بر در امیر المؤمنین عمر استیذان نمود و گفتند که ابو عیسی استیذان می طلبد گفت عیسی را پدر نبود
گویا مکروه میداشت عمر رضی الله عنه این کنیت را گفتند که پیغمبر خدا کنیه کرده بود او را باین
کنیت گفت عمر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مغفور بود بخشیده خدا تعالی مر او را ما تقدم
من ذنبه و ما تأخر لیکن کار بر ما مشکل است نمی دانیم که چه خواهد کرد با ما و گفت مغیره ابن شعبه
پیر نیست که کنیت کرده شده مرا بابی عبد الله و در صحت این حکایت سخن است

دهات عرب دیگر اند

وآورده اند که چون امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد وعلی رضی الله عنه بر مسند خلافت
نشست وبیعت کردند مردم او را آمد مغیره بن شعبه نزدوی گفت یا امیر المؤمنین مرترا نزد من نصیحت
وخیر خواهی ست امیر المؤمنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت
عامل گردان طلحه بن عبید الله را بکوفه وزبیر بن العوام را بر بصره وبگذار معاویه را بعهده شام
تا التزام کنند طاعت ترا وچون قرار یابد بگردان او را بهر چگونه که خواهی وقرار گیرد رای تو بران پس
گفت علی مرتضی با طلحه وزبیر تفکر میکنم تا رای من در ایشان چه قرار گیرد واما معاویه فلا والله لا یرانی
خود عامل فرا گیرنده او را ویاری جوینده از وی مادام که بر حال خود است ولیکن من میخواهم او را بدر آمدن
درانچه در آمده اند درو مسلمانان وادگر اباآرد میبرم او را بحکم الهی پس گشت مغیره ورفت انگاه پیش امیر المؤمنین
وضبان بعت آنکه بیعت نه رسید بنصیحت او را فردا باز آمد گفت تامل کردم درانچه گفتم من دیروز تراو
دادی تو مرا این ودانستم که تو توفیق یافتی بخیر وطلب کردی حق را وچون می برآمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی
ورفت پیش پدر بزرگوار خود وگفت چه گفت ترا این اعور گفت مرا دیروز آنچنان گفته بود وامروز
اینچنین میگوید گفت امام حسن دیروز ترا نصیحت کرد وامروز خوش آمد گفت پس علی مرتضی اگر مقرر دارم
بر معاویه انچه در دست یافتم صدوق انچه گفته است حق تعالی وما کنت متخذ المضلین عضدا وهمین بوده
که مغیره با امیر المؤمنین گفت از طلحه نیز می آمد آنجا نیز قبول نکردند ومال کار طلحه وزبیر آنچنان شد که
معلوم گشت عمرو بن العاص بن وائل قرشی سهمی منسوب بسهم بن عمرو بلیس است از قریش کنیت
عمرو ابو عبد الله وقیل ابو محمد اسلام آورد در سنه ثمان بقول صحیح دیبا گذشت وبعضی گفته اند
میان حدیبیه وخیبر وچون قدوم آورد نزدوی وخالد بن الولید وعثمان بن طلحه حجبی گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با اصحاب انداخت بسوی شما مکه جگر گوشهای خود را گفته واقدی در سنه
قدوم آورد عمرو بن العاص مسلمان از حبشه نجاشی وتحقیق اسلام آورده بود نزد نجاشی
ودین اسلام ... گشته زیرا که گفت نجاشی بوی ای عمرو ...
پس ... اسوگند کرد برسولیت رسول الله ... حق گفت حق ... صدق
گفته نجاشی والله ... پس ... از نجاشی ...
... کذا صلی الله علیه وسلم ... ماه ... احوال ...

بسیار یاد ندارد سبق ذکر رسانیدن حاجت تا عاده نیست و عمل کرد او برای حضرت صلی الله علیه وسلم برای عمر و عثمان و معاویه و فرستاد او را عمر بمصر و فتح کرد آن را و بود والی مصر تا وفات یافت عمر و مقرر داشت عثمان تا چهار سال یا مانند آن پس عزل کرد و والی ساخت عبدالله بن ابی سرح را و بود وی برادر رضاعی عثمان و فرستاد عمرو را باسکندریه و فتح کرد آن را چون مقتول شد عثمان رجوع کرد عمرو بجانب و لاحق شد با معاویه و گشت مدار کار وی حاضر شد در صفین با وی و داخل شد در قصه تحکیم چنانکه معلوم و مشهور است پس اقطاع کرد برای وی معاویه در زمان امارت خود مصر را تا آنکه مرد در آن روز عید فطر سنه ثلث و اربعین و قیل اثنین و اربعین و قیل احدی و خمسین و الاول اصح و قیل الثانی پس والی گردانید معاویه پسر او را که عبدالله بن عمرو را و بود عمر او نود سال و بعضی نود و نه گفته و نماز گذارد بر وی پسر وی پس آمد بعد علی و نگذارد با مردم پس عزل کرد عبدالله را معاویه و والی ساخت برادر خود را عتبه بن ابی سفیان و گفته اند که بود عمرو بن العاص از فرسان عرب و ابطال ایشان و بود از دهات عرب و معدود بود از اهل عقل و دهاء و آمده است که منقول است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون میدید مردی را که عاجز می بود در سخن و فهم سخن می گفت سبحان الله خالق این و خالق عمرو واحد یا عجب که با وجود این عقل و فهم جانب علی را گذاشته تابع معاویه شد حکیم فارابی در رساله تقاسیم عقل میگوید که عقل را چند اطلاق است گاهی بر قوت عاقله نفس ناطقه اطلاق میکنند و گاهی بر دریافت اموری که صلاح مبدا و معاد در آن است و گاهی بر دریافت اغراض و مقاصد دنیا و حرکات و سکنات آن چه موافق نفس الامر و مطابق حق نباشد چنانکه عمرو بن العاص و اضراب وی و اشتباه وی ظاهرا ولادت عمرو بن العاص پیش از ولادت عمر ابن الخطاب بود که میگفت یاد دارم شب ولادت عمر بن الخطاب را در اصابه می آرد که زبیر بن بکار ذکر کرده که پرسید مردی از عمرو بن العاص چه درنگ کردی در اسلام و تو تو در عقل یعنی با بزرگی عقل که تو داری و منفردی بدان گفت بودیم با جماعتی که بودند بر بالای ما و بودند ایشان که عقلهای ایشان مثل جبال بود یعنی ثابت و مستقل و ظاهر او ثبوت و رسوخ در جهل و عناد خواهد بود و چون مبعوث شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم همراه عناد رفتند ایشان و انکار ورزیدند و ما نیز همراه متابعت و موافقت ایشان رفتیم و چون ایشان از این عالم رفتند و گم شدند

و باز گشت و کار ما باختیار ما واقع شد تدارک کردیم و فکر و تدبیر نمودیم که حق با ایشان بود پس افتاد در دل
من محبت دین اسلام و دانستند آن را قریش از من پس گشتم من اسرع در اعوان ایشان
پیران پس فرستادند بسوی من مردی را که مناظره کند با من در آن پس گفتم من با آن مرد سوگند
میدهم ترا بخدا است که بهتر و رهنماتر کسی که پیش از تو بودند و بعد از تو خواهد بود آیا بر راه راست تریم
یا فارس و روم گفت آنمرد ما بر راه راست تریم گفتم بگو ما فراخ تریم در عیش و کامرانی یا ایشان گفتم
چه سود دارد فضل ما بر ایشان که در همین دنیا و همین عالم باشد و حال آنکه ایشان در دین و
دنیا عظیم تر و بالا تر اند از ما و به تحقیق افتاده است در نفس من که آنچه میگوید محمد از بعث بعد الموت
تا جزا داده شود نیکوکار به نیکی خود را و بدکار به بدی خود حق است و خیر نیست نهادی در باطل
و چون اسلام آورد عمرو بن العاص تقدیم کرد آنحضرت وی را و نزدیک گردانید او را بجود بجهت
معرفت و کاردانی و شجاعت وی و امیر گردانید در غزوات السلاسل و تائید کرد با ابوبکر و عمر و
ابو عبیده بن الجراح و دانسته است آنحضرت که کار آمدنی است تا اگر مناقشه می افتاد در امر
عمر رضی الله عنه می جنبید و دخل میکرد و انکار مینمود و ابوبکر میگفت بگذار او را با وی با عمر که
آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را شایسته کار جنگ و تدبیر آن دانسته امیر ساخته است و تفصیل
این احوال است در بیان امور سابقا گذشته است حاجت بتکرار نیست و فتح کرد و نشاند در زمان امیر
المومنین عمر شام و تبت الزاکیه و فلسطین را و چون نظر کرد عمر در کار وی گفت نباید ما را بجید که زندگانی
کند بر زمین مگر امیر و روایت کرده است عمرو از آنحضرت صلی الله علیه و سلم احادیث در روایت کرده اند
از وی پسر وی عبدالله و محمد و ابو سلمه بن عبدالرحمن و ابو عثمان نهدی جماعه کثیر غیر ایشان و روایت کرده
بن حنبل از طلحه که یکی از عشره است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود عمرو بن العاص من صالحی
قریش و نیز روایت میکنند که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا عمرو بپوش جامه سلاح خود را بیار پیش
من میخواهم ترا بجانبی بفرستم که غنیمت کنی و حاصل شود ترا چیزی از مال و گفت یا رسول الله ما
اسلام نیاورده ام برای مال بلکه از جهت رغبت و محبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نعم المال الصالح للمرء الصالح و نیز آمده که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسلم الناس و آمن عمرو
ظاهر مراد تناسب قدم خواهد بود و احادیث دیگر در شان وی روایت می کنند

والله اعلم و قصه موت وی عمرو بن العاص خالی از چیزی نیست و در حدیث مسلم آمده است
که عمرو بن العاص در وقت گذشتن ازین عالم خوف و قلق و اضطراب بسیار می کرد و جماعه بعیادت
وی آمدند پس گریه کرد دراز و گردانید روی خود را بجانب جدار پس گفت او را پسر وی عبدالله
بن عمرو ای پدر این همه خوف و فزع چیست صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خدا
کرد ترا همراه وی و بشارت یافتی از وی پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای مردم من بر سه
حالت گذشته است بودم من در اول عمر که دشمن میداشتم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و دشمنی
و اگر درین حال میرفتم از اهل نار میشدم بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی و چنان
شدم که نبود هیچ یکی محبوب تر از رسول خدا نزد من و آنکه از غایت ادب و حیا و اجلال نمیتوانستم
بسوی وی نگاه کرد و اگر گفته شود این که وصف کن رسول خدا صلی الله علیه وسلم را کما هو حقه
نتوانم کرد زیرا که من نمی توانستم گردانید چشم گرد وی اگر دران حال از عالم میرفتم امید میداشتم که از
اهل بهشت شوم بعد از آن بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید مرا نگذار دنیا
و بمن رسید اکنون نمیدانم که حال من چه خواهد شد پس چون بمیرم نوحه گر و آتش همراه من نکنید
و چون دفن کنید آهسته بریزید بر من خاک و بایستید گرد قبر من مقدار آنچه ذبح کرده شود و گوشت
شتر و قسمت کرده شود گوشت وی تا استیناس کنم بشما و ببینم که چه جواب میدهم فرستادهای پروردگار
خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث مسلم و آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته
شد عمرو بن العاص نزد معاویه آمد و اظهار حیرت و ندامت کرد و گفت که عمار کشته شد و شنیده ام
من از آن حضرت که به عمار گفت تقتلک الفئة الباغية و چون عمار بر دست ما کشته شد ما فئه باغیه باشیم
معاویه گفت تو عجب فرحی بوده که می لغزی در بول خود عمار را به حقیقت علی کشته است که او را
بجنگ آورده و گفته اند که این تاویل باطل است و الا لازم می آید که قاتل حمزه عم رسول الله باشد
و ازین قصه معلوم میشود که در عمرو خوف و ملاحظه حق را داشت و در صحیح البخاری در قصه صلح امام
حسن رضی الله عنه مذکور است و کان خیر الرجلین والله اعلم عبدالله بن عبدالله بن ابی سلول عبدالله بن ابی منافق
مشهور است و او رئیس المنافقین گویند که متولی افک عایشه بود و دیگر شناعتها که از حد
بیرون است و وی از اعیان خزرج بود و خزرج پیش از قدوم رسول خدا مستعد آن بودند که تاج

عبدالله بن عبدالله بن ابی

بر صدر می شد و امیر خود ساختند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدوم آورد او را از نفاق و حسد
و بغی رفت و احوال وی در حیات و بعد در قضایای سنوات گذشته است و او را پسری بود عبد الله
بن عبد الله از مومنان و مخلصان و صدیقان و بود اسم او حباب پس تسمیه کرد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم به عبد الله حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او را از کتاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشته اند و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه
سنه اثنی عشر روایت کرده است از وی عایشه و جهم بن سعد بفتح جیم و سکون ها و فی الاصابة
جهم بن سعد اسلمی ذکر کرده است او را قضاعی در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم که وی و زبیر می نوشتند
اموال صدقه را و همچنین ذکر کرده است قرطبی مفسر در مولد نبوی که از کتاب اوست جهیم بن
الصلت بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی در استیعاب گفته که اسلام آورد عام خیبر و عطا
کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیبر سی وسق در اصابه آورده که نوشته است خط و کتابت را او
به تحقیق می نوشته برای رسول خدا و ابن اسحق در مغازی گفته که چون رسید رسول خدا به تبوک آمد
او را یحنة بن رؤبة و صلح کرد او را و نوشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آن کتاب نزد ایشان
است و نوشته بود آن کتاب جهیم بن الصلت بود و می نوشتند جهیم و زبیر بن الصلت اموال صدقات
را ارقم بن ابی ارقم قرشی مخزومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام سابع سبعه و بعضی گفته اند
اسلام آورد بعد از ده کس ذکر کرده ابن قتیبه و ابن اسحق که وی حاضر شد بدر را و در دار ارقم بود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مستخفی از قریش که دعوت میکرد مردم را بسوی اسلام در اول اسلام تا
بیرون آمد از آن و بود دار او بجانب کوه صفا و اسلام آورد در وی از صحابه کبار جماعه کثیر در آنجا تا اسلام تمام
شد عدد اربعین و آخر ایشان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و چون تمام شد عدد اربعین بیرون
آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرده ارقم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث وفات
یافت سنه خمس و خمسین بمدینه و بود ابن ثلث و ثمانین و وصیت کرد که نماز گذارد بر وی سعد
ابی وقاص و بود به تحقیق و گفته مروان ای حبس کنیم صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم بسبب مردی که
غائب است او را آورد عبد الله بن ارقم آنچه امید مروان و خواست که کشته شود تا آید سعد و نگذارد
عبد الله بن زید بن عبد ربه ابو محمد الانصاری خزرجی حارثی (ای از بنی الحارث بن خزرج) او آنکه

جهیم بن الصلت

ارقم بن ابی ارقم

اذان را در منام بیان امر کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم که القا کند بر بلال تا بگوید بلال
آنرا و بعضی در نسب ثعلبه را زیاده کرده و گفته اند عبد الله بن زید بن ثعلبه بن عبد ربه و
صواب معروف اسقاط اوست و ثعلبه بن زید عبد الله و برادر زید است در آورده اند او را در
نسب او و خطا کرده اند و ابن عبد الله بن زید بن عبد ربه صحابی مشهور است که او را صاحب اذان میگویند
ذکر لها ان آن حضرت بشارت داد حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهده را با رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و بود با وی رایت بنی الحارث بن الخزرج روز فتح روایت کرد از وی سعید بن المسیب و
عبد الرحمن بن ابی لیلی و پسر او محمد بن عبد الله بن زید کذا ذکر فی الاستیعاب و در اصابه نیز همچنین
است و نیز گفته که ترمذی گفته است که شناخته نمی شود مرا و را مگر این حدیث و احد یعنی حدیث اذان
و ابن عدی و بغوی و جماعه دیگر نیز گفته اند که نیست مر او را غیر این حدیث و شیخ میگوید که این
خطا است بلکه آمده است از وی احادیث متعدده مشتمل بر صفت وضو و غیر آن از وی محمد بن عبد الله
بن زید آورده که توفی فی المدینه سنه اثنین و ثلاثین و هو ابن اربع و ستین و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان
رضی الله عنه و حاکم گفته که صحیح آن است که کشته شد باحد آورده اند که در آمد بنت عبد الله
بن زید بر عمر بن عبد العزیز و گفت من ابنه عبد الله بن زیدم که حاضر شد بدر را و کشته باحد
پس گفت عمر طلب از من هر چه خواهی حاجت خود پس طلبید و داد هر چه طلبید و بدانکه یکی
عبد الله بن زید صحابی دیگر است که او را صاحب وضوی رسول الله صلی الله علیه وسلم می گویند
از ترجمه وی است عبد الله بن زید بن عاصم انصاری مازنی از بنی مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد
است حاضر شد احد را و حاضر نشد بدر را و حاکم و ابن منده بر آنند که حاضر شد بدر را روایت کرد از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث وضو را و چند حدیث دیگر را و او مسیلمه کذاب لعنه الله را که
کشته بود برادر او را حبیب بن زید و چون غزا کردند مردم یمامه را شریک شد این عبد الله
بن زید و وحشی بن حرب را در قتل مسیلمه و کشته شد یوم الحره سنه ثلث و ستین روایت
کرده است از وی ابن المسیب و برادر زاده وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و واسع بن
حبان و غیر ایشان و العلاء بن عتبه فی الاصابه ذکر کرده است و او را مستغفری در صحابه ذکر کرده است
زبانی که بود او را رقم در دو درب الانصار و در تاریخ معتصم بن صالح آمده که علا را ابن نقاشه رقم

می نوشتند عهود و معاملات را و ابو ایوب انصاری و ذکر این صحابی بزرگ در ذکر هر اسم گذشت
رضی الله عنه و حذیفه بن الیمانی کنیت او ابو عبدالله است از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله
و بوده است و وی علم منافقان تعلیم کرده بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را صفات نفاق
و اخبار بود و ذوات و اشخاص منافقان و اسمای ایشان را که کدام اند و سوا بست مسلم از
حذیفه که گفت حذیفه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بهر چه بود ازآنچه هست
تا روز قیامت از وقایع و فتن و حوادث گویا مراد حکایات وقایع حوادث غرایب بود و بعضی
جزئیات نیز یا آنچه از وقایع متعلق یقین باشد والله اعلم و بود عمر رضی الله عنه که سوال
میکرد او را از حدیث فتنه و سوال میکرد از علامات نفاق و می گویند که یکبار پرسید
رضی الله عنه از حذیفه که آیا چیزی می بینی از علامات نفاق در من گفت نمی بینم و لیکن شنیده ام
که بر سفرهٔ طعام تو الوان بسیار باشد گفت حاشا نیست چنین و چون تحقیق شود که بیست الوان
بود که بینا است خرد و بعضه نزدی و سفید می دارد و از اینجا ناظر را اشتباه شد که الوان بسیار و تحقیق
صحابه سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف می کرد در نماز
گذاردن بر جنازه که حاضر میشد نزد وی تا شروع میکرد حذیفه در نماز بر آن جنازه و اگر حاضر
نمی شد حذیفه بر جنازه کسی حاضر نمی شد عمر و اسم حذیفه بود حسل بکسر حاء و سکون سین مهملتین و
بعضی حسیل بصیغه تصغیر ابن جابر بن اسید بفتح همزه و کسر سین و عبسی بفتح عین مهمله و سکون با
موحده و سین مهمله النسب ست یمان بن عبس بن بغیض بفتح موحده و کسر غین معجمه در آخر ضاد یمان لقب
پدر حذیفه است زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بود پس گریخت بسوی مدینه پس حلیف شد
بنی عبد الاشهل را که نام قبیله ایست از انصار پس نام کردند او را قوم یمانی که حلیف یمان شد یعنی
انصار که در اصل از یمن اند حاضر شد حذیفه و پدرش احد را پس کشته شد پدرش کشتند او را
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتباهاً در بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس کشتند
حذیفه فریاد میکرد ای بندگان خدا ابی ابی یعنی پدر من پدر من تا آنکه کشتند پس گفت حذیفه یغفر الله
لکم گفت عروه پس بخدا سوگند بود در حذیفه دعای خیر برای کشندگان تا به پرسش و استغفار
میکرد ایشان را تا رفت از عالم و لاحق شد بخدای عزوجل منع کرد او را تبا داد و صدقه کرد

استخلاف مشرکان وباز داشتن ویرا از ان وحاضر شد خندق را واورا ذکر جمیل چنین ست
حاضر شد حذیفه همه مشاهد را وفوت شد در سنه اثنین وثلثین ویپرسیدند مشایخ از حذیفه که کدام
فتنه سخت ترست گفت آنکه عرض کرده میشود بر تو خیر وشر ونمیدانی تو کدام یکی ازین دو را
ترک کنی گفت حذیفه بر پا کنی شود قیامت تا آنکه [illegible] تبیله را منافقان آن
اند هاست از وی که گفت می پرسیدند مردم رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیر ومن می پرسیدم از
شر تا اجتناب کنم از ان روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وابو
الدرداء وغیرهم از صحابه وتابعین ووفات یافت بمداین وقبر او در انجاست سنه خمس وثلثین
وقیل سنه ست وثلثین بعد از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی ودر نیافت جمل را گفته شده
صفوان وسعید پسران حذیفه در صفین ومبایعت کردند علی را بوصیت پدر ایشان را بدان
بریده بن الحصیب [illegible] فتح صاد
یا بوصیمه مشهور است بریده اسلمی کنیت او عبدالله وقیل ابو سهل وقیل ابو ساسان [illegible]
[illegible] گفته اند نام او عامر ست وبریده لقب او ست اسلام آورد پیش از بدر وحاضر نشد [illegible] ودر وقتیکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهجرت بر آمد [illegible] وادی است بین الحرمین [illegible]
از یک [illegible] قریش بریده را بر انگیخته بودند که [illegible] محمد را [illegible] باشد [illegible]
داده پیش آمد بریده آنحضرت را [illegible] پس پرسید آنحضرت که کیستی تو ونام تو چیست گفت
نام من بریده است آنحضرت روی بجانب ابوبکر کرد وگفت برد امرنا [illegible]
باز پرسید از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود یا ابابکر سلمنا سلامت یافتیم وانجام کار ما سلامت
است فرمود که از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود [illegible] آن حضرت [illegible]
ولیکن [illegible] دل می گرفت [illegible] پس اسلام آورد بریده با [illegible] همراه داشت گفت
یا رسول الله [illegible] پس پاره کرد دستار خود را بر بست آن را بر نیزه و [illegible]
روان شد بعد از ان [illegible] رفت وچیزی از قرآن تعلیم نمود [illegible] غزوه بدر حاضر نشد
از احد آمد [illegible] وحاضر نشد [illegible] بیعت الرضوان
ومشاهد دیگر را وغزا کرد با حضرت شانزده غزوه را [illegible] جماعت [illegible]

رسالت صلی الله علیه وسلم و بعد از وی با خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بود با علی مرتضی
در حرب جمل و صفین و بود که شکوه کرده بود از وی رضی الله عنه بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
در وقتیکه بود با وی در یمن فاسد در وقت برگشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع
و با عقب آن بود که آنحضرت در غدیر خم خطبه خواند و ترغیب کرد بموالاة و محبت علی مرتضی
کرم الله وجهه گفت بریده پس محبوب‌ترین مردم شد علی نزد من در این قصه و در موضع خود گفته
است و غزا کرد خراسان را در زمن عثمان بن عفان و ساکن شد مرو را بعد از آن بصره رفت
پیشتر بخراسان رفت و بمرو غزا کرد و همین جا وفات یافت در زمان یزید بن معاویه حصین
بن نمیر بمره و اسم بلفظ تصغیر در اصابه این اسم را بکبر متصل ذکر میکند اول حصین بن نمیر انصاری
ذکر کرده است او را ابن اسحاق در غزوه تبوک و میگوید که این حصین بن نمیر غارت زد بکاروان مهاجر
و دزدی کرد پس گفت آنحضرت وای بر تو چه چیز وا داشته ترا برین کار گفت داشت مرا برین کار
اینکه گمان بردم که خدای تعالی مطلع میگرداند ترا برین کار اما چون مطلع گردانید خدای تعالی ترا
یقین کردم که تو رسول خدائی و ایمان نداشتم بتو هرگز تا این ساعت یقین پس
درگذشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از گناه وی و عفو کرد از جهت این سخن وی که گفت اخرجه
البیهقی فی الدلائل و فی السنن الکبیر و بعد از آن حصین بن نمیر دیگر را ذکر کرد و گفت در عهد یا بهم
این همان است که ذکر کرده شد یا دیگر است و ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که بود وی والی
عمر رضی الله عنه بر روان و ایشان امیر گردانید در فتح بگر صحابیا و به تحقیق غلط کرده است ابن حبان
در ترجمه ابن حصین بن نمیر سکونی که امیر یزید بن معاویه بود بر قتال اهل کوفه و ظاهر است که وی
غیر اوست والله اعلم و ذکر کرده است ابو علی بن سکن در کتاب خود صحابت الاسم حصین
بن نمیر را در جمله کسانیکه کتابت میکردند برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم همچنین ذکر کرده عباس
بن محمد در تاریخ خود که جمع کرده است برای معتضد و گفته که مغیره ابن شعبه و حصین بن نمیر می نوشتند
در حوائج آنحضرت همچنین ذکر کرده از جماعتی از کسانیکه تصنیف کرده اند در کتاب النبی صلی الله
علیه وسلم و گفته است که این دو کس نوشته‌اند برای اهل صدقه را و گفته اند در ترجمه وی حصین بن نمیر
بن نائل بن لبید بن جعفر بن الحارث بن سکانه و گفته که وی کاتب حلیف بود و گفته همچنین بود ولد

یزید و حفید وی معاویه بن یزید والی امارت حمص عبد الله بن ابی سرح بفتح سین و سکون
را و حاء مهمله قرشی عامری برادر رضاعی عثمان بن عفان شیر داده بود مادر او عثمان را و بود
مسلمان و میگویند که بود پس مرتد شد و از کبار منافقین با دست که هدر کرده بود آنحضرت در فتح مکه خون او را
با جماعه دیگر از ابن خطل و غیره که در آنجا مذکور شدند پس پناه جست بعثمان در عفو و شفاعت پیش رسول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و هر چند خواست در روز بیعت که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم با مردم عثمان رضی الله عنه او را در میان آن مردم آورد و وایستاده کرد و گفت یا رسول الله
بیعت میکند عبد الله قبول کن بیعت او را پس روی آورد آن حضرت باصحاب فرمود آیا نبود در میان
شما مردی رشید که برخیزد بسوی وی وقتیکه باز داشتم من دست خود را از دست وی
بکشد وی را گفتند یا رسول الله اگر اشارتی میکردی بچشم و ابروی میکشتیم او را فرمود نمی‌باید
نمی‌سزد پیغمبر را که خائنه از عین وی صلی الله علیه وسلم بوجود آید بهر تقدیر چون عثمان بسیار کرد
الحاح قبول کرد آنحضرت توبه او را و در گذشت از سر خون وی عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند که بود عبد الله بن ابی سرح که می نوشت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی پس گمراه
گردانید او را شیطان و گفت محمد نمی داند که چه میگوید من هر چه خواستم می نوشتم پس مرتد شد
و ملحق گشت بکفار پس امر کرد آنحضرت روز فتح به قتل وی شفاعت کرد عثمان و در گذرانید
آنحضرت را از قتل وی حاضر شد این عبد الله بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان و بود بر میمنه
با عمرو بن العاص در فتح مصر بعد از آن امیر گردانید عثمان او را بر مصر و چون واقع شد فتنه سکونت کرد
عبد الله عسقلان یا رمله را و بیعت نکرد با هیچ کس نه بعلی نه بمعاویه و مرد سنه ست یا سبع و ثلاثین و بعضی
گفته اند حاضر شد صفین درست آنست که در سنه خمس و سبعین فوت کرده ابن منده و گفته اند که فتح کرد وی افریقیه
را در زمن عثمان و والی شد مصر را بعد از آن و بود ولایت او مصر را سنه خمس و عشرین بعد از آن قوم آورد
بر عثمان و غلبه ساخت مصر را سائب بن هشام را و غزا کرد سه غزوه را افریقیه و ذات الصواری و حصار ارض روم بود
افریقیه از اعظم فتوح رسید ابو بهم فارس در وی هزار دینار و بود محمود در روایت خود و آورده اند که بعد از آن آمد
ابن ابی سرح بسوی رمله و چون وقت صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمر او را نماز صبح و ضو کرد و نماز
گذارد و سلام داد بدست راست پس میخواست که سلام دهد بجانب چپ ناگاه قبض کرده شد روح او رضی الله عنه

معلوم نمی‌شود که توبه وی صحیح بود و عاقبتش بخیر چه کس نداند که آخر بچه حالت گذرد + ذکر صحابیات

بنیکی نیز توبه کرد و عبد الله بن مسعود اسلام آورد و نیک شد اسلام وی و ظاهر نشد بعد از آن از وی چیزی

که انکار کرده شده بر آن و بود وی یکی از نجبا و عقلا از قریش - ابو سلمه عبد الاسد القرشی نام او عبد الله

است مشهور شده بکنیت و بود برادر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از رضاع و برادر حمزه

بن عبد المطلب شیر داد هر دو را ثویبه مولاة ابی لهب بتفاوت چهار سال نخست بحضرت را و پس بحمزه را

پس به ابو سلمه بود از سابقین اولین در اسلام بعد از ده کس و بود ابن عمة النبی برّه بنت عبد المطلب

وفات یافت بعد بدر بعد از رجوع از احد کذا قال ابن منده و گفته است ابن اسحق بعد از بدر و بعد از احد بدر الصحیح

بیرون آمده در احد مجروح پس به شد جراحت او بعد از آن فرستاد او را در سریه بنی اسد و بعد از

سه ماه پس بشکست جراحت او و وفات یافت و گفت ابن عبد البر در جمادی الآخر سنه ثلث

در تاریخ قول اول است و بود اول کسی که هجرت کرد بحبشه با زوجه اش ام سلمه بعد از هجرت بحبشه بمدینه

و تزویج کردن آنحضرت ام سلمه را در ذکر امهات المؤمنین گذشت و دعا کرد آنحضرت برای او

نزد احتضار او وی اللهم اغفر لابی سلمه وارفع درجته فی المهدیین واخلفه فی عقبه فی الغابرین واغفر لنا

وله یا رب العالمین وافسح له فی قبره ونور له فیه و حویطب بن عبد العزی القرشی العامری

عامری کنیت او است ابو محمد یا ابو الاصبغ از مسلمهٔ فتح و از مؤلفة القلوب دریافت او اسلام و وی

شصت ساله یا مانند آن بود حاضر شد حنین را و داد آنحضرت او را از غنایم حنین صد شتر چنانکه

به اکثر مؤلفة القلوب انعام کرد و وی یکی از آن جماعه است که امر کرد ایشان را عمر بن الخطاب به تجدید

حرم و از آنها است که دفن کردند عثمان را در وقتیکه کشته افگنده بودند او را و صد و بیست ساله عمر

یافت آنچنین گفته است بخاری در تاریخ خود و گفته است واقدی که مرد در زمان امارت معاویه

سنه اربع و خمسین و بعضی در آخر امارت وی گفته‌اند و روایت کرده راوی ابو نجیح مکی و صاحب ابی ...

و ابو سفیان ... و عبد الله بن بریده و غیر ایشان و ابن معین گفته که وی را از او یک حدیث ثابت از

پیغمبر صلی الله علیه وسلم و واقدی از حدیث عبد الله بن ابی بکر بن حزم آورده که گفت

حویطب ... گشتم من از ... بودم با سهیل بن عمرو که از جانب قریش برای مصالحه

بود در حدیبیه بودم که محمد علیه السلام غالب می‌آید و ذکر کرد قصه طویله در روایت کرده از وی

که گفت حاضر شدم بدر را با مشرکان و دیدم ملائکه را که فرود می آمدند از آسمان و قتال می کنند
و گفتم این را با هیچ کس از قریش و گفت مروان بن الحکم با حویطب روزی چه شد ترا
ایها الشیخ که بسر افتادی اسلام تو از خردان و نوسالان گفت حویطب الله المستعان والله
بتحقیق قصد کردم من بارها که پیشی کنم در اسلام و هر بار وا داشت مرا ازان پدر تو و نهی
میکرد و مرا می گفت فرود می افگنی خود را از درجهٔ شرف و میگذاری دین خود را و دین
پدران خود را از جهت دین محدث و می گردی تابع فرمان بعد آنحضرت پس ساکت شد مروان
و پشیمان گشت از آنچه گفته بحویطب و چون تصور کرده شد حال پدر خود را در آخر اسلام
زیادت شد غم او بیشتر گفت حویطب بنود در گمراهی قریش که باقی ماند بر دین قوم خود
کاره تر از من تا فتح کرده شد آنچه تقدیر بود و روایت کرده است ابن سعد در طبقات
از طریق ابن المنذر و غیره از حویطب که گفت چون در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مکه را خائف
شدم خوف شدید و ذکر کرد قصهٔ طویله و گفت در آمدم حایط عوف را و اقامت کردم دران ناگاه
ملاقات کردم با ابی ذر و بود مرا با وی معرفتی و معرفت همیشه نفع کننده است پس سلام کردم بروی
و ذکر کردم حال خود را بوی پس گفت ابوذر گرد آر عیال خود را و ایمن باش پس رفت
ابوذر بسوی رسول خدا و عرض کرد برای عفو من و باز آمد گفت که بیا نزد رسول خدا که نیکی و احسان
کننده و گران بارترین مردم است و شرف وی شرف تست و عزت وی عزت تست
و چون ببینی او را بگو السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس گفتم آنرا پس گفت
آنحضرت و علیک السلام پس شهادت دادم بدین اسلام پس خوشحال گردانیده شد
آنحضرت بدان و گفت الحمد لله و هداک بعد ازان قرض طلبید آنحضرت از من پس قرض
دادم او را چهل هزار درهم و حاضر شدم با وی حنین و طائف را و داد مرا از غنائم آن پس قدم
آورد حویطب مدینه را و اقامت کرد دران تا مرد و فروخت دار خود را که در مکه داشت
معاویه بچهل هزار دینار و استکثار کردند آن را مردم پس حویطب گفت چه چیز است این مال برای
کسیکه دارد پنج عیال و از فحوای کلمات وی رضی الله عنه لائح می گردد که وی از جملهٔ آن
مؤلفة القلوب است که حسن شد اسلام ایشان و حاطب بن عمرو بفتح حاء و کسر طاء از مطلبین تا

حاطب بن عمرو

ودر استیعاب و اصابه ودر اسد حاطب بن ابی بلتعه که مشهور ست و دو حاطب دیگر ذکر کرده یکی حاطب بن عمرو بن عبد الله بن عبد الشمس بن عبد ود ودر استیعاب میگوید ذکر کرده است او را ابن عقبه در کسانی که حاضر شدند بدر را از بنی عامر بن لوی اسلام آورد قبل از دخول دار ارقم و هجرت کرد بسوی حبشه هجرتین در روایت ابن اسحق و بعضی در هجرت اولی گفته و واقدی گفت همین ست ثابت نزد ما وذکر کرد او را ابن اسحق و واقدی نیز در حاضران بدر و در اصابه گفته حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود قرشی عامری برادر سهیل بن عمرو بود و حاطب از سابقان گفته می شود که وی اول کسی ست که هجرت کرد بسوی حبشه و باین جزم کرده است زبیر و اتفاق کرده اند بر ذکر وی در کسانیکه حاضر شدند بدر را دیگر حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیه بن زید بن مالک بن اوس حاضر شد بدر را ذکر نه کرده است او را ابن اسحاق در بدر یین ودر استیعاب همین مقدار گفته و در اصابه می گوید حاطب عمرو بن عتیک انصاری اوسی گفت ابو عمرو حاضر شد بدر را وذکر نه کرده او را ابن اسحاق در بدریین ومیگوید نیز ندیدم او را نزد غیروی والله اعلم در حاطب را صحبت ست و درین هر دو کتاب حاطب بن عمرو بود او در نسخه صحیحه از روضة الاحباب که حاضر ست پیش ما و ست والله اعلم ابن خنظل بفتح خاء معجمه و ظاء معجمه احوال ابن خنظل که عبد العزی نام می داشت سابقاً در عالم الفتح معلوم شده است که پیش از فتح بمدینه آمد و مسلمان شد و نام او را آن حضرت عبد الله نهاد و بجهت اخذ زکات بقبیله فرستاد پس مرتد شد و چهار پایان صدقه که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد و گفت بقریش که دین را بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بجامه کعبه آورده در پرده های خانه پنهان شد پس یکی از اصحاب او را دید عرض کرد یا رسول الله هذا ابن خنظل متعلق باستار الکعبة فرمود بکشید او را پس بموجب حکم آنحضرت همانجا مقتول ساختند انتهی و ابن خنظل شاید که پیش از آنکه ازنداد او که مسلمان بود می نوشت آنرا هم ذکر نه کرده اند و اگر باشد هم بعد آنکه ازنداد او رفتن او از عالم بر آنچنان چه گفته شد گفتن ست در میان صحابه لهذا در اسماء الرجال او را ترجمه نساخته اند مگر بتقریبی که در اثنای کلام قصه وی ذکر کرده باشند و ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر و ابو الطفیل ست ابی بن کعب بن المنذر و قیل کعب بن قیس انصاری خزرجی نجاری معاری المدنی حاضر شد عقبه ثانیه را و

حاضر شد بدر را و مابعد وی را از مشاهد و بود وی رضی الله عنه که می‌نوشت برای آن حضرت
وحی را و از آن شش کس است که یاد گرفتند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
چهار کس و ذکر کرد ابی را و بود وی رضی الله عنه از فقهای صحابه و اقرا ایشان کتاب الله را
عز و جل و کنیت میکرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم با المنذر و کنیت کرد عمر بن الخطاب
ابی الطفیل و نام کرد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم سید الانصار و تسمیه کرد عمر رضی الله عنه
سید المسلمین و گفته‌اند مروی است مر عمر را که گفت این کسیکه در پهلوی نشسته گفت و عمر و این سید
المسلمین ابی بن کعب و مانا که مراد به مسلمین انصار خواهند بود یا قومی مخصوص از ایشان
نه جماعه مسلمانان کما لا یخفی و گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابی خدا مرا امر کرده است که
بخوانم بر تو قرآن را و بشنوانم ترا قرآن پس گفت ابی آیا نام مرا برد مرا خدا تعالی گفت بلی پس
خواند آن حضرت این آیت را قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون و در
روایتی آمده است که گفت میخوانم بر تو لم یکن الذین کفروا گفت ابی آیا نام برد مرا
خدای برای تو فرمود نعم نام برد ترا برای من پس گریه کردن گرفت ابی و در روایتی گریه ابی
و رسول خدا و گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابی گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر و این در آنجا
فرمود که پرسید از ابی که یا ابا المنذر درمی یابی تو که کدام آیت از کتاب خدای با تو عظیم است
گفت ابی الله و رسوله اعلم باز فرمود یا ابی المنذر درمی یابی که کدام آیت از کتاب خدا اعظم است
پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم پس فرمود گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر مدح کرد آن حضرت
ابی را بدریافت او این آیت را بطریق الهام و اعلام الهی سبحانه و این تصرف آن حضرت بود
صلی الله علیه وسلم چنانچه آمده است که زد آن حضرت دست مبارک خود را بار دوم بر سینه
ابی پس دریافت این آیه را و گفته است واقدی که ابی بن کعب اول کسی است که نوشت برای
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اول کسیکه نوشت در آخر کتاب کتبت فلان بن فلان و بود ابی سپید
سر و ابیض اللحیه تغییر نداد سپیدی خود را و روایت کرده است از ابی عمر رضی الله عنه و می‌پرسید او را
عمر رضی الله عنه از نوازل و حوادث و تحاکم میکردند بسوی او در معضلات و روایت کرده اند
از وی جمعی کثیر از صحابه و وفات یافت ابی در سنه عشرین یا تسع عشر یا اثنین و عشرین در خلافت

عمر رضی الله عنه روز فوت وی مات سید المسلمین و بعضی گفته اند وفات یافت در خلافت عثمان
سنه ثلثین واین اثبت اقوال ست وگفته ابن عبد البر اکثر برانند که در خلافت عمر ست
و روایت کرده است بغوی از حسن که گفت پیش از قتل عثمان بجمعه و بالجمله اختلاف ست در سنه
وفات وی و روایت ست از ابی سعید خدری که مردی از مسلمانان از آن حضرت پرسید
یا رسول خبر ده مرا که این بیماریها که میرسد ما را در آنها چه نصیب است فرمود آن حضرت که اینها
کفارات ذنوب ست پس گفت یا رسول الله اگر چه کم باشد بیماری فرمود اگر چه خاری هم خلد
پس دعا کرد ابی رضی الله عنه که مفارقت نکند او را تپ تا وقت مرگ مانع نیاید از حج و عمره
و جهاد و نماز فریضه در جماعت پس همیشه بود وی رضی الله بیمار و تپ زده تا مرد روایت کرده ابو یعلی
و تصحیح کرد او را ابن حبان عبد الله بن ارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة
القرشی الزهری او را صحبت ست اسلام آورد عام الفتح و بود از خلق کتابت کرد برای
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بود امانت او نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بحدی که امر میکرد
که بنویسد بسوی ملوک و می ترسد چه نویسد پس می نوشت و مهر میکرد و میخواند از جهت امانت
وی بعد از آن نوشت برای ابی بکر و عمر و والی شد بیت المال را برای عمر و عثمان لی اجر پس
استعفا نمود پس عفو کرد عثمان و گفته است مالک که رسیده است مرا که عثمان جائزه داد
عبد الله بن ارقم را سی هزار پس قبول نکرد و گفت من عمل کرده ام برای خدا و در روایتی
سه صد هزار آمده و بود وی مامون و مختار نزد عمر تا آنکه حکایت میکرد از وی حفصه که میگفت
اگر منکر نمی شدند قوم تو پدر من ترا یا خلیفه خود می ساختم عبد الله بن ارقم را ندیدم هیچ یکی ترسنده
تر خدا را از عبد الله بن ارقم و می گفت او را اگر می بود ترا مثل سابقه قوم تقدیم
می کردم بر تو هیچ یکی را روایت کرده است از وی عروه بن الزبیر و اسلم مولی عمر و روایت
کرده اند از لبیه برای حدیث واحد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت چون ظاهر شد عشا
و میخواهد برود خلا را که باید که ابتدا کند بخلا و ذکر کرده است صاحب مشکات در باب آن
جماعه و فضل وی با این لفظ اذا اقیمت الصلوة و وجد احدکم الخلاء فلیبدأ بالخلاء مات فی خلافة
عثمان رضی الله عنه این اسماست که در روضة الاحباب ذکر کرده و اکثر آنها را در استیعاب بعنوان

معیقیب

کتابت ذکر کرده و یکی معیقیب که باین عنوان در استیعاب و مواهب مذکور شده است بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف و سکون تحتانیه و با در آخر ابن ابی فاطمه دوسی از سابقین اولین حاضر شد مشاهد را و مرد در خلافت عثمان یا علی رضی الله عنهما در مواهب گفته و در استیعاب می گوید معیقیب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص همچنین ذکر کرده است او را موسی بن عقبه از ابن شهاب گفت و گمان می برند که از دوس است و غیر او گفته که وی دوسی است حلیف است مر ابی سعید بن العاص را اسلام آورد قدیما بمکه و هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه و اقامت کرد در آن تا قدوم آورد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه و بعضی گفته اند بخیبر و بعضی پیش از آن و گماشته شده بود بر خاتم آن حضرت صلی الله علیه وسلم و عامل گردانیدند او را به مدینه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر بیت المال و نازل شد بوی جذام و علاج کرده شد از آن با عمر بن الخطاب حنظل پس موقوف ماند کار او وفات یافت در آخر خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه اربعین در آخر خلافت علی و وی قلیل الحدیث است روایت کرده است از وی ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویل للاعقاب من النار و حدیثی دیگر در مسح خف تمام شد ذکر کتاب رضی الله عنهم اجمعین در استیعاب میگوید بود ابی بن کعب که می نوشت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وحی پیش از زید بن ثابت و با وی نیز و بود زید لازم ترین صحابه مر کتابت وحی را و می نوشت بسیاری از کتب و رسائل را که میفرستادند بسوی مردم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی از اشیاخش که اول کسیکه نوشت برای رسول خدا وحی نزد مقدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم به مدینه ابی بن کعب بود و چون حاضر نمی بود ابی میخواند آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسائل و بودند که می نوشتند زید بن ثابت را و بودند ابی را که میفرستادند آن حضرت بسوی مردم و اقطاع میکرد برای کسی زمینی را اول کسیکه نوشت از قریش عبدالله بن ابی سعد بن ابی سرح بود پس مرتد گشت وی و رجوع کرد بمکه و در وی نازل شده است قول حق سبحانه ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء الآیة و بود از مواظبین بر کتابت رسائل آن حضرت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن ارقم زهری و بود کاتب عهود آن حضرت

صلی الله علیه وسلم چون عهد میکرد وصلح می نمود وچون صلح می کرد علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه
و بود آنکسانیکه کتابت می کردند برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابو بکر رضی الله عنه ذکر
کرده است ابن ابی شیبه در کتاب زیادت بر اینها عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان
و علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و خالد و ابان بعد از آن ذکر کرده صاحب مشکوة اکثر از این
جماعه که مذکور شدند و احوال ایشان نوشته شد بعد از آن بار آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بملوک و امرای نامها نوشته و فرمانها اصدار نموده که ذکر آنها سابقاً در وقعنا یای سنه سادس
بعد از قصه حدیبیه وقوع یافته است و لبعض ملوک و امرا از صحابه که نیست هم در بیان شرائع
و احکام از صدقات زکوة و معاملات نیز نوشته و نقل آن نسخ اگر بزبان عربی کرده شود چنانکه
هست مناسب وضع کتاب نمی افتد و اگر ترجمه کرده شود آن طاقت و حلاوت که در عبارات
شریفه هست نمی ماند با وجود در کتابها که هیچ راه نیافته است خلاف مکاتیب و رسائل که داخل
قصص و حکایات است و یکی قسمی دیگر است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با بعضی از قبائل
عرب بزبان و لغت ایشان نوشته که در نهایت فصاحت و بلاغت واقع است و فصحا و بلغا
در فهم آن خیره و حیران آمده اند و از جمله آن در کتاب شفای قاضی عیاض رحمة الله
علیه مذکور و مسطور است و آن در حقیقت از جمله معجزات بلیغات اوست صلی الله
علیه وسلم که بی آنکه از جای خود بیرون آمده و تتبع و استقرای لغات کرده و با اهل قبائل و
صحبت و مخالطه داشته و از ایشان گرفته و تعلیم و اکتساب کرده باشند و این اعجاز در رسولان
آن حضرت که ایشان را بملوک و امرا و قبائل و عشائر می فرستاد نیز ظاهر میشد
که با هر قومی بلغت وی تکلم می کردند تا صلی الله علیه وسلم با سی و هشت تن در ذکر تفصیل
که ایشان را بر ملوک و امرای فرستاده در روضة الاحباب یازده تن ذکر کرده و اسامی
ایشان در ذکر کتب و رسائل که سابقاً گذشت مذکور شد اما احوال مذکور نشده و جمیع عدد
یکجا واقع نشده اگر برای این غرض از آنچه گذشته و نگذشته اینجا تعداد نوشته شود مناسب آید
یکی از ایشان عمرو بن امیه ضمری بنجاشی شاه حبشه و دیگر از ایشان ... عبد الله بن حذافه ...
... یکسر کلاه خود ... از دلیران و پهلوانان صحابه بود و از ... و در جهاد ...

تجربه کاری حاضر نشد بدر را او احد را با مشرکان پیش از اسلام آورد و هنگام که برگشتند ست شد کالن
از احد و اول مشاهد وی یوم بئر معونه است و اسیر کرد او را در آن روز عامر بن الطفیل و آزاد
نمود بنا بر حصه ادر ا او را که کرده فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی نجاشی بحبشه
پس قدوم آورد بر نجاشی بکتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و قضا کرد و احترام نمود آن
سعادتمند کتابت آن حضرت را و اسلام آورد و مکتوب دیگر فرستاد تا ام حبیبه را تزویج
کند چنانکه سابقاً گذشت و در مواهب لدنیه میگوید و فرستاد عمرو بن امیه ضمری را
بسیله کذا سب بکتاب و بسوی فروه بن عمرو جذامی که عامل قیصر بود و دعوت کرد او را
باسلام پس اسلام آورد و نوشت بسوی حضرت نامه و فرستاد هدیه با مسعود بن سعد یک
بغله شهبا و او را فضه میگفتند و اسپیکه او را ظرب میگفتند و فرستاد و قباهای سندس مخوص
بذهب پس قبول کرد هدیه او را و بخشید مسعود بن سعد را دوازده اوقیه روایت کرده اند از وی
دو پسر وی جعفر و عبدالله و شعبی و ابو قلابه عداد او در اهل حجاز است و مر او را ذکر است
در مواضع عدیده وفات یافت در مدینه در زمان معاویه و قیل سنه ستین و دحیه بن خلیفه
کلبی و دحیه بفتح دال و کسر آن و روایت اهل حدیث بکسر است و خلیفه بخاری بر وزن فا[illegible]
و کلبی منسوب بکلب بن وبره نام قبیله ایست صحابی مشهور کبیر القدر و مشابهت بجمال وی
و چون بیرون می آمد بیرون می آمدند مردان و زنان بنظاره او و اول کسی است که نزول میکرد
جبرئیل علیه السلام در صورت وی حاضر نشد بدر را و حاضر شد احد را و ما بعد آن از مشاهد
و بعضی گفته اند که اول مشاهد وی خندق است و بیعت کرد تحت الشجره فرستاد او را آنحضرت
بجانب قیصر چنانکه گذشت قصه اش طولها و روایت کرده احمد از طریق شعبی از دحیه که گفت گفتم
یا رسول الله آیا برندارم برای تو حماری را بر فرس پس بخورند برای تو استری را پس
سوار شوی تو آنرا فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم میکنند این را کسانیکه علم ندارند
و باقی ماند دحیه تا زمان معاویه و عبدالله بن حذافه سهمی بضم حای مهمله و ذال معجمه و سهمی بفتح سین و
سکون ها منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش کنیت او ابو حذافه اسلام آورد قدیماً
و بود از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه با برادر خود قیس بن حذافه

ذکر دحیه بن خلیفه

ذکر عبدالله بن حذافه

وفرستاده بود رسول خدا بسوی کسری چنانکه گذشت ومیگویند که بود در وی مزاح ولاغ گو
آورده اند که یک بار سی تنگ اسب آن حضرت بریست و نشست تا نزدیک بود
که بیفتد آن حضرت واین را برای ذکر حضرت ما از جهت سعادت خدمت نیکست حبیب و رضامند
گردانید از مزاح او وسته که امیر گردانید اورا آن حضرت بر سریه پس امر کرد قوم را که جمع کنند
حطب را وبرافروزند آتش وچون افروختند آتش امر کرد ایشان را که درآیند در آتش
پس ابا آوردند قوم وگفت ایا حکم نکرده است رسول خدا شما را بفرمان برداری من
ونفرموده که هرکه اطاعت کند امیر را اطاعت کرده مرا پس گفتند قوم ایمان نیاورده ومتابعت
نکرده ایم ما آن حضرت مگر برای اینکه نجات یابیم از آتش پس چون شنید رسول خدا این
سخن را تصویب کرد ایشان را وفرمود لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق کذا فی الاستیعاب والاصابة
واسیر کردند اورا روم در شان عمر ابن الخطاب پس اراده کردند کفر اورا واکراه نمودند
پس نگاه داشت خدای تعالی ونجات داد اورا از ایشان این چنین گفته است در
استیعاب فظاهر ازین عبارت آنست که ایشان پشیمان شدند وخلاص کردند ودر
اصابه می نویسد که از مناقب عبد الله بن حذافه آنست که اسیر ساختند اورا روم وگفت
ملک روم نصرانی شو وگفت اخ باش در ملک من پس ابا آورد از آن پس امر کرد تا اورا بردار
کشیدند وتیرباران کردند پس مجروح نشد بدان وفرود آوردند اورا از دار پس امر کردند دیگی
بریان کردند وجوشانیدند وی آب دراندا ختند اورا در آن تالاشی شد استخوان های وی
وسلامت ماند از آن وچون بردند اورا پیش وی گریه کرد وگفت بگذارند اورا پس پرسید
حال اورا گفت چه آرزو داری گفت آرزو دارم که باشد هر احد نفس که پیش آید آن را بچنین
محنت وعذاب در راه خدا پس تعجب کرد وگفت ببوس سر مرا من می گذارم ترا گفت
با تمام اسیران پس برخاست عمر وبوسه داد سر اورا وگفت شیخ که بیرون آورده است
ابن عساکر برای این قصه شاهدی از حدیث ابن عباس مرسلا وشاهدا دیگر
از فوائد هشام بن عروه از مرسل زهری والله اعلم حاطب بن ابی بلتعه حاطب بفتح حا و
کسر طا مهملتین و بلتعه بفتح وسکون لام وفتح فوقانیه صحابی مشهور است کنیت او ابو عبد الله

وقیل ابو محمد حلیف قریش و بعضی گفته اند حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته مولی یکی از
قریش بود که عبد الله بن حمید نام داشت مکاتب ساخت او را پس آزاد ساخت کتابت
و آزاد شده بود از اهل یمن حاضر شد بدر همراه احد و خندق را و ما بعد آن را از مشاهد وفات
یافت سنة ثلثین به مدینه در خلافت عثمان رضی الله عنه و خمس و ستون سنه و نماز
گذارد بروی عثمان فرستاد او را آن حضرت بجانب مقوقس ملک اسکندریه چنانکه گذشت
و قصه نوشتن او نامه بجانب اهل مکه در وقت قصد کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتح
مکه را مشهور است و آن سابقاً نیز گذشته و در اصابه از مرزبانی در معجم الشعرا نقل کرده که
گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعرای ایشان در جاهلیت روایت کرده است
حاطب از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث یکی آنکه من رآنی بعد موتی فکانما رآنی فی
حیاتی و من مات فی احد الحرمین بعث فی الآمنین یوم القیامة صاحب استیعاب می گوید
نمیدانم من او را مگر این حدیث مگر اصابه گفته که علما این سخن را از صاحب استیعاب
غریب پنداشته اند زیرا که غیر این چند حدیث دیگر نیز آمده و ابن السکن از طریق محمد بن
عبد الرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که تزویج میکند مومن در بهشت هفتاد و دو زوجه هفتاد از نساء جنت و دو از نساء دنیا و
گفت شیخین صاحب اصابه به تحقیق یافتم سه حدیث دیگر یکی آنکه اخراج کرده است
ابن شاهین از طریق یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده که گفت فرستاد مرا
رسول خدا بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس بردم او را کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
حدیث ثانی اخراج کرده ابن منده بهمین وجه مرفوعاً من الغسل یوم الجمعة حدیث ثالث
اخراج کرده او را حاکم از طریق صفوان بن سلیم از انس از حاطب ابی بلتعه طلوع کرد علی بن
ابی طالب رضی الله عنه یعنی بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست علی سپری بود که در
وی آب بود الحدیث ظاهر آن غزوه احد بود که زخمها بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد و میشوید آنرا و حضرت فاطمه زهرا حصیر سوخته آورد
تا بند کرد جراحت چنانکه در مجلس گذشته والله اعلم شجاع بن وهب و گفته میشود ابی وهب الاسدی

حلیف بنی عبد شمس کنیت او ابو وهب ذکر کرده است او را ابن اسحق در مهاجرین سابقین
اولین و وی از کسانیکه هجرت کردند بحبشه و حاضر شدند بدر را و گفته است ابن ابی حاتم
حاضر شد شجاع بن وهب بدر را و همه مشاهد را گفته صاحب استیعاب که وی را هم تا
برای روایت فرستاده او را آن حضرت بسوی حارث بن ابی شمر غسانی چنانکه گذشت
و بود نحیف دراز کوژ پشت شهادت یافت یوم الیمامه بود عمر وی چهل و چند سال سلیط
بن عمرو بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانیه بن عمرو العامری فرستاد او را آن حضرت بنامه بدست
او بسوی هوذه بن علی حنفی چنانکه گذشت گفت ابن اسحق حاضر شد با پدرش یمامه را
و کشته شد آنجا و ابو معشر گفته کشته شد و صاحب استیعاب گفته و صواب همین است
ان شاء الله و گفته که ذکر کرده است زبیر خبر او را که عمر بن الخطاب رضی الله عنه پوشانید اصحاب
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم حلها و زیاده آمد یک حله پس گفت عمر و را بنمایید مرا بر جوانی
که هجرت کرده باشد او و پدر او پس گفتند عبد الله بن عمر و پس گفت الا بل سلیط پس پوشانید
آن حله مر او را و علاء بن الحضرمی گذشت ذکر وی در ذکر کتاب ظاهرا وی هم در کاتب بود و هم
رسول رضی الله عنه و سابقا در باب ارسال رسل انذار باب سیر نقل کردیم که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم علاء بن حضرمی را بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود فرستاد
و نامه نوشت و از مواهب لدنیه ذکر آن بتفصیل کرده شد و جریر بن عبد الله البجلی ارسال
وی بسوی ذی الکلاع بود که از ملوک طائف بود و قصه آن در وفود سال و هم بعد از ذکر حجة الوداع
مذکور شد و جریر بن عبد الله رضی الله عنه در غایت حسن و جمال و فضل و کمال بود کنیت او
ابو عبد الله و قیل ابو عمرو بجلی بجای دبجلی نسبت است به بجیله که نام زنی ست ام قبیله
اختلاف کرده شده است در وقت اسلام وی بعضی گفته اند که در رمضان سالی که وفات
یافت قبل موت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بچهل روز و باین جزم کرده است ابن عبد البر
و در اصابه گفته که این غلط است زیرا که در صحیحین واقع شده است که گفت آنحضرت مرا
در روز حجة الوداع خاموش کن و آن را و جزم کرده است واقدی که وفادت کرد بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در شهر رمضان سنه عشر زیرا که ثابتی پیش از سنه عشر بوده است و بالجمله

چون آمد جریر در ملازمت آن حضرت انداخت وی صلی الله علیه وسلم برای وی ردای
مبارک خود را و اکرام کرد آورد وی را بصحابه وگفت چون بیاید شما را کریم قومی اکرام
کنید او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تو
مردی که بتحقیق نیک گردانیده است خدا تعالی صورت ترا پس نیک گردان سیرت ترا
و وارد شده است که در اثنای آن که بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم در اصحاب خود
و ایشان حاضر اهل یمن بودند ناگاه گفت نزدیک است که طلوع کند بر شما و ظاهر گردد از این
بهترین اهل یمن ناگاه پیدا شد جریر بن عبدالله بجلی و طلوع کرد بر ایشان از ثنیه پس آمد
و سلام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بر اصحاب وی رضی الله عنهم اجمعین پس گفتند
جواب سلام وی همه یکبار پس فراخ کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم عرض ردای خود را
وگفت برین نشین یا جریر پس نشست و اقبال آورد بروی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بحدیث و چون برخاست گفتند اصحاب یا رسول الله بتحقیق دیدیم از تو امروز نظری که جریر را
کردی ندیدیم هرگز از تو برای هیچ یکی فرمود نعم این کریم قوم است و چون بیاید شما را کریم
قومی اکرام کنید او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت چون نزدیک شدم مدینه را
نشاندم شتر را پس بکشادم جامه دان خود را و پوشیدم حله خود را و در آمدم در مسجد رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم در حالیکه خطبه میخواند پس تیز نگاه کردن مردم در من وگفتم همنشین خود را یا عبدالله
آیا ذکر کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در شان من چیزی گفت نعم ذکر کرد احسن ذکر
وگفت در اثنای آنکه خطبه میخواند عارض شد مر خطبه او را در خطبه خود سخنی وگفت بدرستی نزدیک
ست که در آید بر شما ازین راه در از بهترین خداوندان یمن که بر روی وی مسحه ملک ست
گفت جریر پس شکر گفتم خدا را برین نعمت که مراد او بود جریر رضی الله عنه سید مطاع
بدیع الجمال گویا که روی او ماه پاره است روایت کرده است ترمذی در شمائل از عمر بن
الخطاب رضی الله عنه که گفت ندیدم احسن از صورت جریر مگر آنچه رسیده است بما از صورت یوسف
و میگفت عمر رضی الله عنه جریر یوسف هذه الامة وگفته است جریر بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که چون می آمدند او را وفود عرب می طلبید مرا پس پوشیدم حله خود را و می آمدم بمجلس شریف

و فخر می کرد حضرت بمن و آمده که بود قامت پرستش قد ایلع در صحیح البخاری آمده از جریر که می گفت
محجوب نمی ساخت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن گاه که اسلام آوردم من و نمی دید
مرا مگر آنکه تبسم می نمود و خنده می کرد در روی من و از ابی زرعه آمده که گفت جریر بیعت کردم
من رسول خدا را بر نصیحت و خیرخواهی هر مسلمانان پس بود جریر چون می خرید
چیزی را می گفت مر بایع خود را که بایع است والله آنچه گرفتیم بهتر است چیزی از این بها که خریدیم مثلاً
اسپی بود که هزار درهم بهای آن واقع می بود وی افزود جریر تا چهار هزار می رسانید و فرستاد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم جریر را بذی الخلصه وی کس از قوم وی برای شکستن بتی که
در وی بود و گفت یا رسول الله نمی توانم من بر پشت اسپ محکم نشست پس زد آنحضرت
دست مبارک خود را بر سینه من تا یافتم برد او را و در درون سینه خود گفت اللهم ثبته واجعله هادیاً
و مهدیاً پس رفت بذی الخلصه و شکست و سوخت آنرا و تقدیم کرد او را عمر رضی الله عنه در حروب
عراق بر تمامه اهل بجیله و بود ایشان را امیر اعظم در فتح قادسیه و ساکن شد جریر بکوفه و بود
مر او را روی داری و فرستاد بوی معاویه و نرفت پیش وی و در آخر ترک داد
فرقتین را و عزلت گزید و وفات یافت سنه اربع و خمسین و قیل احدی و خمسین و
آورده اند که روزی در مجلس عمر رضی الله عنه حاضر بود پس یافته در مجلس را
بچه کریهه از بعضی جلساء پس گفت عمر واجب است بر صاحب این رائحه کریهه
برخیزد و وضو کند گفت جریر بن عبدالله بفرمایید امیر المؤمنین تمامه اهل مجلس را که برخیزند و وضو
بسازند یعنی تا سر کسی فاش نگردد و عیب وی ظاهر نگردد پس فرمود عمر همه را که برخیزند
و وضو بسازند و بپسندید این را از جریر و گفت یا جریر همیشه بودی تو رشید در جاهلیت
و اسلام کذا ذکر فی الاستیعاب و این اثر از امیر المؤمنین عمر و در بعضی کتب با فقره دیده شده که
آنان معلوم شد که گفته جریر بود رضی الله تعالی عنه و ارضاه و مهاجر بن امیه بن المغیره قرشی
المخزومی برادر ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وسلم از یک پدر و مادر و بود اسم او ولید
پس کروه داشت رسول خدا این نام را و گفت ام سلمه یا رسول الله برادر من ولید
قدوم آورده است مهاجر پس گفت حضرت صلی الله علیه وسلم هو المهاجر پس نامید

ام سلمه که مقصود آن حضرت تحویل اسم ولیست پس گفت ام سلمه پس المهاجر یا رسول الله و چیزی
که در وی طول ست بعد ازان فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم مهاجر بن ابی امیه را
بسوی حارث بن عبد کلال حمیری ملک یمن و عامل گردانید نیز بر صدقات کنده و صدف
بعد ازان والی گردانید او را ابوبکر صدیق بر یمن و اوست که فتح کرد حصن نجیر را بحضرموت که
متحصن شده بودند در وی کفره یاد با دبن سعد انصاری کذا فی الاستیعاب و در اصابه گفته که
حاضر شده بدر با مشرکان و کشته شدند و بر آورد وی هشام و مسعود و ذکر کرده است در فتوح
که مهاجر تخلف کرده در غزوه تبوک پس عایشه اعتذار کرد ام سلمه از جانب وی تا معذور داشت
آن حضرت او را و عمرو بن العاص فرستاد او را بجانب ملک عمان بسوی جیفر و عبد پسران
جلند و قصه آن بتفصیل در باب ارسال رسل در سال ششم بعد از صلح حدیبیه گذشت و احوال
عمرو بن العاص در ذکر کتاب نوشته شده عروه بن مسعود ثقفی ابی مسعود و قیل ابو یعفور به فتح
التحتانیه و سکون العین المهملة و ضم الفاء و بالواو و ثقفی منسوب بیکی از اجداد است که نام او ثقیف است
حاضر شد صلح حدیبیه را کافر و قدوم آورد بر آن حضرت سنه تسع بعد عود آن حضرت
از طائف پس اسلام آورد و نزد او زنان بودند پس امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
که اختیار کند چهار را و طلاق دهد باقی را اذن طلبید در رجوع بوطن فرمود آن حضرت اگر میروی
میان ایشان می کشند ترا گفت عروه یا رسول من محبوب ترم نزد ایشان از ابکار ایشان و
بود وی رضی الله عنه محبوب و مطاع میان ایشان پس رجوع کرد و دعوت کرد قوم خود را باسلام
پس آبا آوردند پس چون شد وقت فجر ایستاد بر غرفه که در دار وی بود و اذان گفت برای نماز
و شهادتین میگفت که تیر انداخت نا دری از ثقیف و در روایتی تیر باران کردند و رسید
تیر بوی و کشتند او را پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم چون شنید خبر او را مثل عروه مثل
مثل صاحب یس ست که خواند قوم خود را بسوی خدا عز و جل و کشتند او را و چون شهید شد
گفتند او را چه میگوئی در خون خود گفت کرامتیست که اکرام کرد مرا پروردگار تعالی و شهادتیست
که راند آنرا بسوی من و مرثیه گفت او را عمر بن الخطاب رضی الله عنه و گفته است ابن عباس
و عکرمه و محمد بن کعب و اسدی و قتاده در قول حق عز و جل و قال الذین کفروا لولا نزل هذا القرآن

علی رجل من القریتین عظیم مراد از قریتین مکه و طائف است و اختلاف کرده در تعیین رجل پس قتاده
گفته که مراد عتبة بن ربیعه است و عروة بن مسعود و بعضی گفته اند که ولید بن مغیره است از مکه
و ابن عبد یالیل از طائف و قتاده گفته که ولید بن مغیره با عروة بن مسعود ثقفی و اکثر بر این اند
و در حدیث آمده است که عرض کرده شدند بر من انبیا ناگاه به موسی نظر کردم بایشان رجال گویا از رجال شنوءه
است و مضرب هم خفیف اللحم را گویند و دیدم عیسی بن مریم را ناگاه قریب ترین کسی در شبه عروة بن مسعود است و دیدم
ابراهیم علیه السلام را ناگاه قریب ترین کسی در شبه صاحب شما است یعنی خواهد نفس شریف خود را صلی الله
علیه و سلم و دیدم جبرئیل را ناگاه قریب ترین کسی در شبه دحیه کلبی است این چهار کس را در روضة الاحباب
ذکر کرده بعد از آن میگوید و بعضی اهل سیر ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی
دیگر وبر بن یحنس و قیس بن زید بن عاصم را از جمله رسولان آن سرور شمرده اند و بیشتر جمع
رسولان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پانزده و در مواهب لدنیه امیر المومنین علی و عیینة بن
حصن و بریده و عباد بن بشر و رافع بن مکیث و ضحاک بن سفیان و بسر بن سفیان و عبد الله بن
اللتبیه که مردی از ازد بود نیز شمرده اما ابوموسی اشعری نام او عبد الله بن قیس است مشهورست
بکنیت و با اسم و کنیت مشهورترست منسوب است باشعر که یکی از اجداد اوست از اولاد سبا که
در یمن بود از اکابر صحابه است قدوم آورد به مکه و ساکن در آنجا و حلیف شد سعید بن العاص بن امیه را
پس اسلام آورد به مکه و هجرت کرد بارض حبشه بعد از آن قدوم آورد به خیبر با جعفر بن ابی طالب
و رسول صلی الله علیه و سلم در خیبر بود و مشهور این است و بعضی گفته اند که اسلام آورد و قد بیاد
رجوع کرد ببلاد خود و هجرت نکرده بحبشه و را اصحاب میگویند که قول اکثر این است زیرا که موسی بن عقبه و
و ابن اسحق و واقدی که از اکابر اهل علم سیر اند ذکر نکرده اند او را در مهاجره حبشه بعد از آن قدوم آورد او
و جماعه از اشعریون نزدیک پنجاه کس به مدینه بعد از فتح خیبر و بعضی گفته اند که انداخت کشتی ایشان را با
سوی نجاشی در ارض حبشه و قدوم آورد به مدینه پس موافق افتاد قدوم ایشان با قدوم جعفر بن
ابی طالب از آنجا پس عامل گردانید او را رسول خدا بعضی یمن را مثل زبید و عدن و والی کرد
او را عمر بن الخطاب بر بصره بعد از عزل مغیره و چون شد بصره ششتر پس فتح کرد اهواز را و اصبهان را چنانچه
بود بر بصره تا صدری از خلافت عثمان پس معزول کرد عثمان او را و عامل گردانید بر کوفه و چنانچه بود

والی بصره تا گشت عثمان رضی الله عنه و بود ابوموسی در آن تا قصه تحکیم و عزل کرد او را علی رضی الله
عنه پس منقبض شد و انتقال کرد بمکه و گوشه گرفت و اعتزال کرد و صبر کرد تا وفات یافت
بمکه و قیل بکوفه سنه اثنتین و خمسین و قیل اربع و اربعین و له ثلث و ستون
ستوده بود وی رضی الله عنه خفیف الجسم قصیر القامت چنانکه اکثر اهل یمن میباشند و
روایت کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از خلفاء اربعه رضوان الله علیهم اجمعین
و از ابن مسعود و ابی بن کعب و عمار روایت کرده اند از وی اولاد او موسی و ابراهیم و ابوبرده
و ابوبکر و امراة وی ام عبدالله و از صحابه ابوسعید و انس بن مالک و طارق بن شهاب و از
تابعین سعید بن المسیب و ابوعثمان نهدی و ابوالاسود و غیرهم من کبار التابعین رضی الله عنهم
اجمعین و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه افقه اهل بصره و اقرا ایشان گفت
شعبی منتهی شد علم بشش کس و ذکر کرد در ایشان ابوموسی را و ذکر کرده است بخاری از طریق شعبی
بلفظ العلماء ستة و ابن المدینی گفته قضاة است چهار اند عمر و علی و ابوموسی و زید بن ثابت
و حسن بصری گفته رضی الله عنه نیامد به بصره راکبی بهتر برای اهل آن از ابوموسی و بود وے
رضی الله عنه خداوند صوت حسن بقرآن و در حدیث صحیح آمده که گفت آنحضرت لقد اوتی مزمارا من مزامیر
آل داؤد و گفت ابوعثمان نهدی نشنیدم صوتی به از وی نه بربط و نه مزمار احسن از صوت
ابوموسی بقرآن و بود عمر رضی الله عنه چون میدید ابوموسی را میگفت یاد ده ما را ابوموسی پروردگار ما را
یعنی بخوان قرآن را تا یاد آید ما را پروردگار و در روایتی شایق گردان ما را ابوموسی به پروردگار و ذوق
هیچ چیزی مذکرتر و مشوق تر بسوی پروردگار از استماع قرآن که عربان خوش آواز می خوانند
نیست آمده است که شبی ابوموسی اشعری رضی الله عنه قرآن میخواند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
گوش مبارک برآواز او نهاده در گوشه می شنید چون روز شد فرمود چه خوب میخواندی لو رأیتنی یا ابا
موسی قرآن را من می شنیدم و محظوظ بودم گفت ابوموسی آری اگر میدانستم که تو می شنوی بهتر و آراسته
تر ازین میخواندم و در حدیث صحیح آمده که زینوا القرآن باصواتکم و در روایتی بلحون العرب ما اذن الله
لشیء کما اذن لنبی یجهر بالقرآن و در روایتی یتغنی بالقرآن و آمده که لیس منا من لم یتغن بالقرآن و
کلام درین مقام سابقاً در باب عبادات گذشت معاذ بن جبل ابو عبدالرحمن الانصاری الخزرجی یکی از اعلام الفقه

فی علم الحلال والحرام واز نجبای صحابه و خیار ایشان و جوانمردان و عالی همتان و از اجمل رجال
واکرم ایشان بود و از آن کسانکه تکبیر و تسبیح بر آورده شود نزد ذکر وی رضی الله عنه و از آن
هفتاد مرد که حاضر شدند عقبه را از انصار و از جماعه که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و در صحیح ابن عمر و آمده مرفوعا اقرأ القرآن من اربعه و ذکر کرد معاذ را در ایشان و مواخات داد
رسول خدا میان او و میان عبد الله بن مسعود و قیل اخی بینه و بین جعفر بن ابی طالب و خود مسلمانان
همه برادران یکدیگر اند لیکن مناسبت های خاص و نسبت های مخصوص رعایت فرمود و تخصیص کرد
مواخات بعضی را به بعض و وی صلی الله علیه وسلم داناتر است بآن و تواند که او را رضی الله عنه بهر دو
این عزیز مواخات داده باشد رضی الله عنهم اجمعین والله اعلم حاضر شد معاذ بدر را و مابعد
آنرا از مشاهد و فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی یمن و وی بیست و هشت ساله بود
و قاضی و معلم و سپرد بوی قبض صدقات از عمالی که در یمن بودند و حواله کرد بوی قسمت آنرا بر فقرا و پسندید
او را از فضیلت که معادل و مرادف ساخت رای او را بکتاب الله و سنة رسوله و فرمود او را هنگامی
که متوجه ساخت بسوی یمن بچه حکم میکنی یا معاذ گفت بچیزی که در کتاب خداست عز و جل گفت اگر
نیابی در کتاب خدا و ظاهر نه گردد بر تو بچه حکم میکنی گفت عمل میکنم بسنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و گفت اگر نیابی از سنت رسول بچه عمل میکنی گفت عمل اجتهاد میکنم و بذل مجهود میکنم در اصابت حق و حکم
میکنم برای خود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست بسینه او بر آورد و گفت الحمد لله الذی
وفق رسول رسول الله لما یرضی الله و رسوله و این حجت است مر سائر مجتهدان امت را و سند است بر جواز رای
و اجتهاد و معاذ امام و مقتدای این قوم است و فرمود سید الانبیا صلی الله علیه وسلم می آید معاذ بن
جبل روز قیامت امام العلما رضی الله عنه و فرمود وقتیکه حاضر شوند علما پیش پروردگار خود باشد معاذ بن
جبل پیش ایشان یک سنگ انداز و خدای تعالی مباهات میکند ملائکه را بمعاذ بن جبل آمده است
که هر چیزی از معاذ ایمان آورد تا خاتم وی اشارت است بصدق و صحت آنچه فتوی داد و نوشت
معاذ و مهر کرد و فرمود اعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و نوشت آنحضرت بسوی اهل یمن چون
فرستاد او را بایشان فرستادم بسوی ایشان بهترین کسان خود را و روایت است از مسروق که گفت
بودیم ما نزد ابن مسعود پس خواند ابن مسعود ان المعاذ کان امة قانتا لله پس گفت فروة بن نوفل یکی از

حاضران مجلس بود فراموش کرد ابن مسعود آیت را از روی نسیان خواند این را پس گفت ابن
مسعود فراموش نکرده ام بلکه بطریق تشبیه معاذ بحضرت ابراهیم علیه السلام گفته ام و بودیم
ما که تشبیه میدادیم معاذ را با براهیم و در استیعاب این حکایت را اینچنین آورده که چون خواند ابن مسعود
ان معاذ کان امة قانتا لله حنیفا ولم یک من المشرکین گفت فروة اشجعی یا ابا عبد الرحمن قول
حق تعالی این چنین است ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا پس اعاده کرد ابن مسعود ان
معاذ کان امة و چون دیدم که اعاده کرد دانستم که بتعمد خوانده است نه بنسیان پس سکوت
کردم پس گفت ابن مسعود میدانی که امت کیست و قانت چیست گفتم الله اعلم گفت امة
آن کسی است که تعلیم میکند خیر را و اقتدا کرده شود بوی و قانت مطیع مر خدا را امر او همچنین بود
معاذ بن جبل معلم خیر مطیع مر خدا را تعالی شانه و رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و آورده اند که چون
فرستاد آن حضرت او را بیمن گفت حلال است برای تو هدیه اگر فرستد کسی برای تو هدیه قبول
کن آنرا و چون وداع کرد آن حضرت معاذ را دعا کرد برای وی محفوظ دارد ترا خدای تعالی
از پیش تو و از پس تو و از یمین تو و از شمال تو و فرمود بدرستی که من دوست میدارم ترا ای معاذ
بگو بعد از نماز سه بار رب اعنی علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک و ابو نعیم در حلیه در وصف او
گفته امام الفقهاء وکنز العلماء و حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد را همه و بود از افضل شباب
انصار در حلم و حیا و سخا و بود جمیل و وسیم یعنی حسن الوجه نشانه دارد و در روایتی سفید رو و روشن
روی درخشنده دندان اکحل العینین و گفت کعب بن مالک بود معاذ جوان جمیل سخی از بهترین
جوانان قوم خود سوال نمیکرد از خدا هیچ چیز را اگر آنکه میداد او را گفت واقدی بود از اجمل جوانان
حاضر شد مشاهد را همه و روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم احادیث و روایت کرد از وی عمر
و ابن العباس و ابن عمر و عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الله بن ابی اوفی و انس بن مالک
و ابو قتاده انصاری و جابر بن سمره و غیر ایشان از صحابه و جماعه کثیر از کبار تابعین و بود وی رضی الله
عنه در غایت سخاوت نگاه نمیداشت چیزی و میبود همیشه مدیون تا آنکه مستغرق گشت دین
تمام مال او را پس آمد نزد آنحضرت تا بخواهد از غرمای وی که عفو کنند پس ابا آوردند و اگر ترک میکردند
از برای کسی از جهت کسی هر آئینه ترک میکردند برای معاذ از جهت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و قدوم آورد

معاذ از یمن در خلافت ابوبکر رضی الله عنهما پس بیرون رفت بسوی شام و گفت عمر بن الخطاب
با ابوبکر وقتیکه بیرون آمد معاذ بشام بتحقیق محل شد خروج او بمدینه و اهل آن در فقه و آنچه فتوی
میداد مردم را بدان و بتحقیق تکلم کردم ابوبکر را که نگاه دارد او را از جهت حاجت مردم بسوی او پس
ابا آورد بمن ابوبکر و گفت چگونه نگیرد از مردی را که میخواهد شهادت را پس گفتم من والله هر دو داده
میشود ثواب شهادت را و حال آنکه بر فراش در خانه خود است والی گردانید او را عمر بر شام
بعد از فوت ابی عبیدة بن الجراح پس وفات یافت در همان سال در طاعون عمواس یا اردن
بفتح همزه وسکون را و فتح دال نام موضعی است بشام سنه ثمان وعشر وقیل سبع عشر و بود عمر وی
سی وسه یا سی وچهار یا سی وهشت وعمواس قریه ایست میان رمله و بیت المقدس و عامل
گردانید بعد از وی عمرو بن العاص را و چون رسید مردم را طاعون برخاست عمرو بن العاص
وگفت بمردم متفرق شوید از وی که وی در حکم آتش است گفت معاذ بن جبل عجب کول بوده
تو و بهر آئینه تو گمراه تری از حمار و از اهل تو شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میفرمود
این رحمت است مر شما را خداوندا یاد کن معاذ را و اهل معاذ را در کسانیکه یاد کنی ایشان را در
رحمت و روایت کرده شده است که چون حادث شد طاعون گفت معاذ خداوندا این رحمتیست از
تو بر بندگان تو خداوندا محروم مگردان معاذ را و اهل او را از آن پس چون رسید طاعون ذات شریف
او را بگفت نزد موت خود اخنق خنقک خفه کن و سخت گیر چنانکه میخواهی فو عزتک لتعلم انی احبک
پس سوگند بعزت تو که میدانی که من دوست میدارم ترا و کما قال والله اعلم و روایت کرده شده است
که زنی بود که غایب شده بود زوج وی دو سال و چون شد و ام آورد و به تحقیق حامل یافت زنش
را پس مرافعه کرد بسوی عمر و پس امر کرد به رجم وی پس گفت مر او را معاذ اگر هست ترا حکم و ولایت بر زن
مر آنچه در شکم اوست خود ولایت نداری پس گفت عمر نگاه دارید تا بزاید پس زائید کودکی دو ساله
و چون دید او را پدر شناخت شبیه خود را در وی و گفت ابنی ورب الکعبه پس رسید این
خبر عمر را و گفت عاجز آمدند زنان که بزایند مثل معاذ اگر نمی بود معاذ هلاک میشد عمر و بود معاذ
رضی الله عنه که فتوی میداد مردم را در حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم و در زمان ابوبکر
رضی الله عنهما و روایت کرده اند که چون حاضر شد معاذ را وفات گریه کرد و هر که گرد او نشسته بود

وگفت چه چیز ورگریه آورد شمارا گفتند گریه میکنیم بر علمی که منقطع میگردد بموت تو گفت علم وایمان
بجای خود ست تا روز قیامت وکسیکه پیروی کند علم وایمان را بیابد آنهارا در کتاب وسنت
پس عرض کنید بر کتاب هر کلام را وعرض نکنید اورا بر هیچ کلامی وطلب کنید علم را نزد عمر وعثمان و
علی واگر گم کنید ایشانرا طلب کنید نزد چهار کس عویمر وابن مسعود وسلمان الخیر وابن سلام که
یهودی بود پس اسلام آورد شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که گفت عبدالله بن سلام
عاشر عشره است ودر آمدن بهشت وپرهیز کنید واجتناب نمائید زلت عالم را وبگیرید حق را
از هر که بیارد آنرا ورد کنید باطل را بر هر که بیارد آنرا کائنا من کان وروایت است از سعید بن
المسیب که عمر بن الخطاب فرستاد معاذ را ساعی بر بنی کلاب که قسمت کند در ایشان وبگذارد
چیزی را پس قدوم آورد بگلیمی که برده بود با خود آنرا بر گردن خود نهاده پس گفت زن وی می
آئی تو انچنانکه آنها می آیند عمال ومی آرند فراضه برای اهل وعیال خود تو چه آوردی گفت
بود با من ضاغط از جانب عمر یعنی مشرف ونگاهبان گفت بودی تو امین نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم والی بکر وعمر وبر تو ضاغط فرستاد پس ایستاد زنش درمیان زنان وی و
وشکایت کرد از عمر پس رسید این حکایت عمر را پس خواند معاذ را وگفت یا معاذ من کی فرستادم
بر تو ضاغط گفت یا امیر المؤمنین نیافتم چیزی را که عذر خواهی کنم بآن زن مگر این سخن که گفتم
آنرا الطریق رهزد وکنایت پس خنده کرد عمر وداد ورا چیزی وگفت راضی گردان باین آن زن را
گفت ابن جریر قول معاذ ضاغط مراد بآن علم پروردگار خود را داشت وعمرو را رضی الله
عنهما قسمیست ودراز ست ذکر آن وبود از بندگان خاص ومقربان درگاه الهی رضی الله
عنه وارضاه وبره بن محسن گویند ابن محسن ودر استیعاب میگوید وبره وگفته می شود وبره بن
مسهر حنفی مر اورا صحبت است فرستاد اورا مسیلمه کذاب در جماعه که درمیان ایشان بن النواحه
بسوی نبی صلی الله علیه وسلم پس اسلام آورد از میان ایشان وبره بن محسن وگویند بن محنس خزاعی
مر اورا صحبت است واوست که فرستاد اورا رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی فیروز
دیلمی وجشیش دیلمی بیمن که بکشند اسود عنسی را که دعوی نبوت کرد ودر روایت کرده شده
است از ابن عباس که گفت قتال کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسود ومسیلمه را وطلیحه را برسل و

باز نداشت او را چیزیست که بود بوی از رجوع از قیام بامر خدا و نصرت دین پس از عبارت استیعاب
وبر بن یحنس یا ابن محنس بودی از رسولان آنحضرت معلوم میشود و معلوم میشود که دو
وبر بن مسهر حنفی نیز مردی بود که مر او را صحبت ست و او را صحابیت نیست و وبر بن مسهر حنفی آورده بعد
از ان وبر بن یحنس کلبی آورده و مر او را صحبت اثبات کرده و از وبر بن یحنس آورده که گفت
مرا رسول خدا چون قدوم آری صنعا را پس بر ستی مسجدی که مقابل جبل ست بصنعا بگذار در وی
نماز پس چون کشته شد اسود کذاب گفت وبر این موضعست که امر کرد مرا رسول خدا صلی الله
علیه وسلم که نماز گذارم در وی و در ذکر وبر بن مسهر فرستادن مسیلمه او را و ابن نواحه و ابن معاف
حنفی را خو قدوم آوردن ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شهادت بر صدق رسول و کذب
مسیلمه نیز ذکر کرده است فند بر و حبیب بن زید بن عاصم انصاری مازنی نجاری برادر عبد الله
بن زید حاضر شد بدر را و احد را و خندق را و ذکر کرده است او را ابن اسحق از حاضران عقبه
و فرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی مسیلمه کذاب به یمامه و بود مسیلمه چون میگفت باوی
آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست میگفت نعم و چون میگفت گواهی میدهی که من رسول خدا ام
میگفت من کرم نمی شنوم چند بار همچنین کرد پس کشت او را مسیلمه لعنة الله علیه و پاره پاره کرد
اعضای او را و مرد شهید رحمة الله علیه و چون رفتند بیمامه شد بیرون آمد برادر او عبد الله بن زید
و مادر او و نذر کرده بود که غسل نکند تا بکشند مسیلمه را تمام شد اسمای که در روضة الاحباب مذکورست
و اسما دیگر ست که در مواهب لدنیه ذکر کرده است آنرا نیز بیاریم اول عباد بن بشر که به بنی سلیم
و مزینه فرستاد عباد بفتح عین و تشدید موحده و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی
اسلام آورد بدست مصعب بن عمیر و پیش از اسلام سعد بن معاذ و حاضر شد بدر را و احد را و
مشاهد را همه و بود که خدمت میکرد آنحضرت را لیلا و حراست میکرد و بدین جهت در حراس
نیز ذکر یافت چنانکه گذشته دیگر بریده که او را با کعب بن مالک بغفار و اسلم فرستاد و نیز در ذکر
کتاب مذکور شد دیگر رافع بن مکیث بفتح میم و کسر کاف و سکون تحتیه در آخر مثلثه جهنی حاضر
شد بیعة الرضوان را و بود یکی از آنها که برمیداشت الویه جهینه را روز فتح و استعمال کرد او را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صدقات قوم وی جهینه و حاضر شد جابیه را با عمر و مر او را نزد ابی داود

عباد بن بشر

یک حدیث است از طریق ولد وی حارث ابن رافع از رافع در حسن بلکه اینچنین است در اصابه
و در استیعاب گفته رافع بن مکیث جهنی برادر جندب بن مکیث حاضر شد حدیبیه را روایت کرد از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت بیرون می آمد آتشی که میراند مردم را بسوی محشر روایت کرده است
از وی ابن وی بشیر بن رافع دیگر ضحاک بن سفیان ابن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی کنیت کرده
میشود با بوسعید ابن حبان و ابن السکن گفته که مراد را صحبت است و ابوعبید گفته که صحبت داشت با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و عقد کرد مراد را آن حضرت با و گفت واقدی بود بر صدقات قوم خود بنی
کلاب و والی گردانید بر قریش معدود است در اهل مدینه و بود از شجاعان شمرده میشد تنها بصد سوار
فرستاد آن حضرت او را به سریه و نوشت بسوی وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که
وارث گردانند زن اشیم ضبابی که کشته شده بود بخطا در حیات آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و گواهی داد و ضد آن ضحاک نزد عمر رضی الله عنه از دیت زوجش اخرجه اصحاب السنن
و این حدیث مذکور است در مشکات در روایت آنرا کرده است حسن بصری و بود وی سیاف
ایستاده میبود بر سر مبارک آن حضرت حمائل کننده سیف خود را و با این جهد اگر او را
در جمله حراس ذکر میکرده هم میشد دیگر بشر بن سفیان بکسر موحده و سکون معجمه کعبی و گفته
میشود عدوی فرستاد او را آن حضرت بر بنی کعب دیگر عبدالله بن اللتبیه بضم لام و بفتح نیز آمده
و فتح تنا ه و بسکون نیز گفته اند و کسر موحده و شدت تحتیه و اگر بضمه و سکون است
منسوب به بنی لتب و بسکون تا قبیله معروفه است و اتبیه بهمزه بجای لام نیز می گویند اما به صحت
نرسیده و در روایه است از ابی حمید ساعدی که مردی بود از ازد که او را ابن اللتبیه می گفتند عامل
گردانید او را آن حضرت بر صدقه بر بنی ذبیان بضم ذال و سکون با و دیبار تحتانیه و در انجا
ارباب اموال هدایا بسوی او فرستاده بودند و چون باز آمد از آنجا که رفته بود گفت بمسلمانان این
برای شما است یعنی این اموال صدقه که آورده ام برای شما است و این برای من است
یعنی هدایا که مردم بمن فرستاده اند برای من است و یافت در سید و آن هدایا را بآنجا نه
نزد و با صحابه گفت که چون بحضرت خبر برسد و تجویز کند نگاه دارم چون بحضرت خبر رسید
خطبه خواند و حق حمد و ثنای باری تعالی بجای آورد و گفت اما بعد من میفرستم مردی را از شما بر کارها

ازانچه ولایت داده است خدا تعالی مرا بدان پس می آید یکی از شما و میگوید این برای شما است
و این پیشکشی ست که بمن فرستاده شده است چرا ننشست در خانه پدرش یا خانه مادرش
پس دیده میشد و معلوم میگشت که پیشکش فرستاده میشد برای وی یعنی این پیشکش که فرستاده
اند برای او بواسطه وسیله عمل است و داخل آن در حکم اوست بعد ازان فرمود سوگند
بخدائی که بقبضه ذات من در دست قدرت اوست نگیرد هیچ یکی یعنی بناحق ازین مال زکوة چیزی را مگر
بیارد روز قیامت بگردن خود برداشته در حالیکه آواز می کند و فریاد بر میدارد خواه شتر باشد یا
گاو یا گوسفند پس برداشت سر دو دست مبارک خود را تا دیدیم سفیدی بغلهای شریفش را و گفت
اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت رواه البخاری و مسلم دیگر عیینه بن حصین فزاری که به بنی تمیم فرستاد
و ابن عیینه بن حصین از عقلاء جفاة عرب و مؤلفة القلوب بود و اول اسلم کیفیت اسلام و ذکر ما
از وی در مواضع متعدده گذشته است که دال بر خشونت و غلظت و جفای اوست همچنانکه
اکثر بنی تمیم این حال داشتند غرض که چون بشر بن سفیان کعبی را که مذکور شد بر بنی کعب بأخذ
صدقات ایشان فرستادند بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود را جمع کردند و زکوة آن بگرفت بر
بنو تمیم که بهمت نشست و لوهم که داشتند آن اموال بسیار بود و با بنو کعب گفتند چرا این همه
اموال خود می گذارید که بیرون برند بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین زکوة
باید داد تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر ازینجا بیرون نخواهند برد و مسلح شدند و بجنگ
برخاستند و بشر بن سفیان فرار بر قرار نهاده بمدینه آمد چون این واقعه بعرض حضرت رسید
خواست که بر بنو تمیم هجوم لشکر فرستد فرمود کیست که بنو تمیم برود و از ایشان انتقام کشد عیینه
بن حصین چیست شد بی و بعداوتی که با بنی تمیم داشت گفت من اینکار کنم پس آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پنجاه سوار از مهاجرین و انصار با وی همراه کرده بر بنو تمیم فرستاد پس
بسر ایشان رفت و تاخت آورد و تاراج کرد و بخوت ایشان کشت زنان و فرزندان بارا برده بسیاری
پس بنواحها کردند و مفاخرت ها نمودند القصه بطولها و در اول ذکر وفد که سال نهم گذشت این
چند نفر بود که درین جا سبب در ذکر رسل آورد اما پوشیده نماند که اینها را داخل رسل داشتن موجه زیبا
نیست ایشان را داخل اعمال باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر عمال بود چنانکه در روضة الاحباب گفته

باب نهم در ذکر عمال آن حضرت بر اخذ صدقات قبائل چند نفر

بودند یکی عبدالرحمن بن عوف ابو محمد قرشی زهری رضی الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب ولادت یافت بعد عام الفیل بده سال و بود اسم او در جاهلیت عبد الکعبه یا عبد عمرو پس نام کرد او را آنحضرت عبدالرحمن و مادر او شفا بنت عبد عوف بن حارث بن زهره اسلام آورد و او قدیم است بر دست ابوبکر صدیق و هجرت کرد بحبشه هجرتین و حاضر شد مشاهد را همه با آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ثابت ماند روز احد و نماز گذارد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلف وی در غزوه تبوک و قصه آن چنانکه مذکور است در حدیث آنست که آنحضرت بصحرا رفته بود پس دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه و سلم تا وقتیکه تنگ شد پس صحابه شروع کردند در نماز و عبدالرحمن را امام کردند و یک رکعت باقی مانده بود که آنحضرت علیه السلام در رسید عبدالرحمن خواست که پس آید حضرت اشارت کرد بوی که بحال خود باش پس گذارد آن حضرت یک رکعت با وی و تمام کرد چیزیکه مسبوق شده بود آن و بود وی رضی الله عنه از اغنیای صحابه و هجرت کرد بمدینه و حاصل شد او را از غنا و خیر همه بمدینه از راه تجارت آورده اند که یار او از انصار که مواخات داده بود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را با وی گفت که من دو زن دارم و باغهای متعدد یک زن را برای خاطر تو طلاق دهم و باغها مشترک باشد میان ما گفت عبدالرحمن برکت دهاد ترا خدا تعالی در ازواج تو و اموال تو دلالت کن مرا بر بازار مرا دیگر حاجت نیست پس آمد رضی الله عنه ببازار و خرید و فروخت کرد چندان کشایش در کار او کردند که باین سر حد از غنا رسید که در شمار نیاید چنانکه مشهور است آورده اند که چون وفات یافت وی و بود او را چهار زن پس صلح کرده شدند آن زنان از ثمن که نصیب ایشان است از میراث او بربع ثمن پس رسید بایشان هشتاد هزار درهم و بعضی گفته اند بهشتاد و چهار هزار دینار والله اعلم و وصیت کرد برای صد کس از اهل بدر برای هر یک چهار صد دینار و تصدق کرد یکباری چهار هزار دینار و دیگر بار چهل هزار و بار دیگر چهل هزار و سوار کرد در راه خدا پانصد اسب و پانصد راحله و بود وی رضی الله عنه که مواسات میکرد ازواج آنحضرت را بعد از وی صلی الله علیه و سلم و اشارتی از حضرت صلی الله علیه و سلم نیز باین معنی واقع شده بود عائشه رضی الله عنها می گفت پسر عبدالرحمن بن عوف را خدا بنوشاند

آن قدوم کہ مبعوث شد و دعوی رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم گفت مرا آیا بشارت بدہم ترا
بچیزی کہ آن بہتر است ترا از تجارت وگفت بدرستی بر انگیختہ است خدا تعالی از قوم تو
پیغمبری را او فرستادہ است بوی کتابے را کہ نہی میکند از اصنام ومیخواند باسلام وامر میکند
بحق واثبات میکند آن را ونہی میکند از باطل والبطال می کند آنرا وی از بنی ہاشم است وشما
اخوان او ہستید ای عبد الرحمن پوشیدہ دار دو اقوی او تعجیل کن رجعت را بسوی او ومتابعت کن او را
وتصدیق کن او را وبر دار این ابیات را از من بسوی او وآن ابیات اینست اشہد ذی المعالی ؔ
وفالق اللیل والصباح ؔ انک فی السر من قریش ؔ یا ابن المفدی من الذباح ؔ
ارسلت تدعو الی الیقین ؔ ترشد للحق والفلاح ؔ تذکر ورب السماء یکتبی ؔ عن بکرۃ السیر
والرواح ؔ اشہدت جلسا الارض بیتی ؔ وقد فرض من فوق جناح ؔ واذنا ہی بالدیار بعید ؔ
فانت حسبی ومستراحی ؔ یا شہد باللہ رب موسی ؔ انک ارسلت بالبطاح ؔ فکن شفیعی الی
ملیک ؔ یدعو البرایا الی الفلاح ؔ گفت عبد الرحمن پس یاد گرفتم این ابیات را ورجوع کردم
وقضی عمر آوردم بمکہ پس ملاقات کردم ابو بکر را وخبر دادم این خبر را گفت ابن محمد بن عبد اللہ
مبعوث گردیدہ است او را خدا تعالی بسوی خلق خدا پس بیا پیش وی پس آمدم پیش او ودی
در خانہ خدیجہ بود پس طلب اذن کردم کہ در آیم بوی چون دید مرا خندہ کرد وگفت من
می بینم روی روشن را امید دارم برای او خیر را چیست خبر پیش تو ای ابا محمد گفتم چہ چیزی
ای محمد گفت آوردہ تو امانتی را کہ فرستادہ است ترا بوی مرد و یا برسالت پس بیار آنرا
ودیگر بدان وآگاہ باش کہ اشباہ حمیر از خواص مومنان اند گفت عبد الرحمن پس اسلام آوردم
وشہادت دادم کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ خواندم برای آن شعر را وخبر دادم او را
بآنچہ گفتہ بود آن مرد حمیری پس گفت آن حضرت بسا ایمان آرندہ بمن کہ ندیدہ است
مرا وتصدیق کنندہ مرا وحاضر نشدہ است مرا آنجماعہ برادران منند حقا روایت کردہ ابن عساکر
ذکر کردہ است این حدیث را حافظ سیوطی در جمع الجوامع رحمۃ اللہ علیہ ودیگر عمرو بن مالک
بن عبد اللہ بن سعد الطائی کہ برشتی طی ونبی اسد فرستادہ بود این عمرو او گفتہ است او ابو
وابصت و داود نصرانی پس اسلام آورد وبود عزیز شریف فاضل کریم در قوم خود خطیب جامع الجوامع

روایت کرده شده است از وی که گفت در نیامده بر من از آن باز که من اسلام آورده‌ام وقت
نماز هرگز مگر آنکه من مشتاق آن بودمی و در روایتی مگر آنکه بر وضو ام و بعد از آن حضرت
قدوم آورد بر ابوبکر بصدقات قوم خود در ایام ردت و ثابت ماند بر اسلام و منع کرد
قوم خود را و طائفهٔ دیگر را با ایشان از ردت و ثابت داشت ایشان را بر اسلام و
حاضر شد فتوح عراق را پس ساکن شد بکوفه و حاضر شد با علی بن ابی طالب رضی الله
عنه جمل را و کور شد یک چشم او در آن روز و حاضر شد روز صفین و نهروان و وفات
یافت بکوفه سنه شصت و هشت و رسید عمر وی صد و بیست سال را و از ابو حاتم سجستانی
در کتاب معمرین صد و هشتاد نقل کرده و قول اول داشته و اقرب بصواب است و آورده
اند از وی که گفت نه درآمدم بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز مگر آنکه توسیع و تفسیح کرد
آن حضرت برای من یا جنبید و درآمدم بروی روزی در خانهٔ وی صلی الله علیه و سلم و
خانه مبارک پر بود از اصحاب پس توسیع کرد برای من نشستم من به پهلوی شریف وی
صلی الله علیه و سلم و روایت کرده است شعبی از عدی گفت آمدم عمر بن الخطاب
را در جماعه از قوم خود پس اقبال کرد عمر بمردی و اعراض کرد از من پس پیش
آمدم او را و گفتم آیا می‌شناسی مرا گفت نعم ایمان آوردی تو وقتیکه کافر شدند مردم و
شناختی تو حق را وقتیکه نشناختند ایشان و وفا ورزیدی تو وقتیکه غدر کردند ایشان
و روی آوردی تو وقتیکه پشت دادند مردم و اول صدقه که رسید اصحاب پیغمبر را صلی
الله علیه و سلم صدقهٔ طی بود و روایت کرده است عدی بن حاتم از پیغمبر صلی الله علیه
و سلم و روایت کرده اند از وی جماعه از بصریین و کوفیین مثل همام بن الحارث و عامر
شعبی و ابو اسحق همدانی و خیثمه بن عبد الرحمن و اکثر روایات وی در صید است که بسیار
می‌کرد وی شکار را و بر آمد آن حضرت بمتابعت وی که دید شکار می‌رفت تا وادی عقیق
و آورده اند که شخصی از وی صد درهم سوال کرد گفت من پسر حاتم باشم و از من صد
درهم طلبی والله ندهم ترا و نیز آورده اند که شاعری خواست که او را مدح کند گفت
آهسته باش نخست من بنگرم که در خانهٔ من چیست تا موافق آن را مدح گوئی گرفته‌ای

که بیچ در خانه او را از بند رهایی داد و علیه آزاد ساخت پسر او را و باقی احوال قبائل است
ذی رضی الله عنه و قصه اسلام وی و قحطی و ذکر او گذشت دیگر عیینة بن حصن بن حذیفه
فزاره بر بنی تمیم فرستاد و ذکر آن در اوائل ذکر وقائع سال نهم گذشت که آن حضرت در مستهل محرم
سنه نهم عمال تعیین کرد تا از قبائل که اسلام آورده اند بروند و صدقات اموال ایشان بگیرند
و بیارند یکی از ایشان بشر بن سفیان کعبی بود که او را به بنی کعب از خزاعه فرستاد و در آن
اوان که بشر بنو کعب را دریافت و زکوات ایشان را جمع کرد تا بیارد بنو تمیم بجهت
امارت و خساست و تقیید صبا است و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان
داشتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا شما این اموال خود را
می گذارید و با محمد می دهید که از میان شما بیرون برند تا آخر قصه که ذکر آن گذشت عجب که
در روضة الاحباب این بشر بن سفیان را در اینجا در میان عمال ذکر نکرد مگر از جهت نکرد
که رفت و کاری نکرد دیگر نتیجه آمد و چه کار کند که بادی سریه بود و با عیینة بن حصن سریه بود
و لهذا او را سریه عیینة بن حصن نام کرد و با آن چند کس را که آنجا از عمال ذکر کرده اینجا نکرد
بعد از شرح احوال این جماعه که مذکور شد احوال آنها را نیز ذکر کنیم ان شاء الله تعالی دیگر ایاس
بن قیس اسدی که فرستاد او را به بنی اسد این اسم در کتب نیافتیم والله اعلم دیگر ولید
بن عقبة بن ابی معیط به بنی المصطلق فرستاد برادر مادری عثمان بن عفان بود گویند که او
ابو وهب اسلام آورده وی برادر خالد بن عقبه است و در روز فتح اسلام آورده و برادر صاحب
عماره بن عقبه گفته و قصه فرستادن به بنی المصطلق گذشته است و آورده اند که چون فرستاد وی
به بنی المصطلق برای اخذ صدقات ایشان بیرون آمدند ایشان به جهت ادب با سلاح بر
سلاح پس ترسید از ایشان وی از ایشان پس برگشت آمد و خبر داد که ایشان مرتد
شده اند و ابا آوردند از ادای صدقه پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم خالد بن ولید
را به ایشان تا تحقیق حال ایشان نماید پس خبر آورد که ایشان متمسک اند به اسلام
پس نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا الایه و بعد از آن در خلافت عثمان
بن عفان رضی الله عنه در آمد چون خلیفه شد وی رضی الله عنه والی گردانید او را به کوفه

ذکر عیینة بن حصن

ایاس بن قیس

ولید بن عقبه

و عزل کرد سعد بن ابی وقاص را که در زمان عمر بن الخطاب والی کوفه بود پس دشوار آمد
این معنی بر صحابه و چون آمد ولید بکوفه گفت سعد نمیدانم که تو کیستی و زایل شده ای بعد از
ما یا احمق و نادان شده ایم بعد از تو گفت بی صبری مکن ای ابا اسحق خود را
وی گوید و ابو اسحق کنیت سعد بن ابی وقاص است ملک همچو طعامی است که بامداد میکنند با وی جمعی و
شام می کنند وی با دیگری و گفت والله می بینم شما را که زود است که بگردانید خلافت را ملک
و از ابن مسعود نیز آورده اند که چون قدوم آمد ولید بکوفه و گفت نمی دانم که تو صالح
شده ای بعد از ما یا ما فاسد شده ایم و در استیعاب و اصابه آورده اند که بود ولید بن عقبه
شاعر فصیح جواد کریم حلیم شجاع و بود از مردان قریش سرآمد ایشان ولیکن اخبار سوء
حال و قبح فعال او بسیار آمده و شهرت گرفته و شرب خمر از وی بثبوت رسیده و در صحیحین
مذکور شده پس حد شرب بزد او را عثمان رضی الله عنه و عزل کرد و در صحیح البخاری گفته که
عثمان علی مرتضی را فرمود که حد بزند او را و در استیعاب از ابن شوذب آورده که گفت بگذارد
ولید با اهل کوفه صلوة صبح را چهار رکعت پس نگریست بجانب قوم و گفت زیاده کنم شما را پس
گفت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه همیشه هستیم ما با تو در زیادت از امروز و در اصابه
گفته که می گویند که بعضی از اهل کوفه گواهی دادند بر ولید بغیر حق و ابن عبدالبر می گوید که
اخبار که آمده درین باب منکر است والله اعلم و دیگر حارث بن عوف مزنی فرستاد بنی مره
از فرسان شهرهای جاهلیت بود و چون مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقی مانده بود
بوی چیزیکه از دیار قوم خود هم و بیرون کرد آن را اسلام و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خطبه کرد دختر او را پس گفت وی راضی نیستم من بهمسری او برای تو زیرا که بوی عیبی
است و وی دروغ گفته بود پس رجوع کرد از پیش آنحضرت و چون باز آمد دید دختر خود را که
برص دارد پس تزویج کرد او را با ابن عم او یزید بن حمزه مزنی و زاییده آن دختر پسری را
که مشهور شد با بن البرصا و در وفد بنی مره سیزده مرد آمده بودند و رئیس ایشان حارث
بن عوف بود و این در وقت انصراف آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم از تبوک
پس نزول کردند در دار بنت الحارث بعد از آن آمدند در ملازمت آنحضرت صلی الله

علیه وسلم و آن حضرت در مسجد بود پس گفت حارث یا رسول الله ما قوم تو و عشیرت تو ایم
از اولاد لوی بن غالب پس فرستاد آن حضرت او را به بنی مره و بعض گرد حارث که فرست
یا رسول الله همراه من مردی را که دعوت کند بدین تو من او را نگاه میدارم پس فرستاد
با وی مردی را از انصار پس کشتند او را قوم حارث و نتوانست حارث منع کرد ایشان را از وی
پس آمد حارث و اعتذار نمود و حسان بن ثابت ابیات گفت ناظر در عدم قبول اعتذار
حارث پس آمد حارث نزد آن حضرت و گفت یا رسول الله من پناه میجویم بتو از زبان حسان
بن ثابت پس قبول افتاد عذر وی و فرستاد قاتل شتران را و دیت مقتول پس
قبول کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم شتران را و سپرد آنها را بسوی قوم آن مرد انصاری
دیگر سعد بن رحیل بصیغه تصغیر رجل الشعبی براء معجمه و شین معجمه عبید الله بن عطفان بفتح عین مهمله
و طاء مهمله و بنی عیش بفتح عین و سکون یا بود وی قاید اشجع یوم الاحزاب بر مسلمانان
بعد از آن اسلام آورد و پس نیک شد اسلام وی ذکر کرد آنرا ابو جعفر طبری کذا فی الاستیعاب
دیگر الجهم بن سفیان بر عذره بضم عین و سلامان و بلی و جهینه و بنی بضم همزه و سکون
و این اسم را نیز در کتب نیافتیم و لیکن ذکر این قبائل و ارسال عمال و سرایا بسوی
ایشان مذکور است والله اعلم دیگر عباس بن مرداس بکسر میم و سکون دال مهمله مقدم بر را
بر بنی سلیم این اسم را نیز نیافتیم نعم ذکر عباس بن مرداس بتقدیم را بر دال که از مشاهیر
مؤلفة القلوب و شاعر است در استیعاب مکرر ذکر کرده است و گویند که وی خمر را در جاهلیت
بر خود حرام ساخته بود و اما عمل و اداری او معلوم نشده و در نسخه صحیح روضة الاحباب عباس بن
مرداس بتقدیم دال بر را نوشته اند والله اعلم دیگر لبید بن الصاحب بر قبیله این اسم
را نیز نیافتیم عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة العامری الکلابی بر بنی عامر بن صعصعه
بفتح صادین مهملتین و سکون عین اول و میرا ملاعب الاسنة گویند ذکر کرده شده است
از وی از روایت سلیمان تیمی از ابی عثمان نهدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الطاعون و الغرق شهادة و در استیعاب بهمین قدر از ذکر کرده و گفته که ذکر کرده است او را
ابن قانع در صحابه و در اسماء صحابه در احوال وی کلام طویل آورده و جماعه کثیر امثال دارقطنی و ابن

السکن و ابن شاهین وغیرهم را ذکر کرده او را در صحابه شمرده اند و از ابی سعید عذری آورده
که ملاعب الاسنه فرستاد کسی را نزد آن حضرت و طلب کرد دوا از درد شکم برای برادرزاده
خود پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم عکه عسل را پس بنوشانید او را عسل و به
شد و بوجه دیگر نیز اخراج حدیث را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آن حضرت و
التماس کرد عسل را پس فرستاد آن حضرت بسوی وی عکه عسل و نیز آورده که ملاعب الاسنه
قدوم آورد بر رسول خدا در تبوک پس عرض کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر وی اسلام
پس ابا آورد وی از اسلام بعد از آن هدیه فرستاد بسوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت آن حضرت قبول نمی کنم هدیه مشرک را و در بعضی طرق ذکر تبوک نیست و تعبیر قدوم
آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند نزد حضرت آمد و حضرت عرض کرد بر وی
اسلام را ابا آورد و هدیه فرستاد و گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم من قبول نمی کنم
هدیه مشرک را و گفت عامر بن مالک ابن است با من کسی را اگر میخواهی که از رسل خود در پناه
و هشده ام او را پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم رهطی را و ذکر کرد قضیه بئر معونه را
بلونها گفت صاحب اصابه که اعتماد کرده است کسیکه شمرده است او را از صحابه بچیزی
که واقع شده از روایت از وی نیست آن صریح در اسلام وی و گذشته است که قدوم آورده اند
بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم سیزده مرد از بنی جعفر از بنی ابی بکر که در ایشان عامر
بن مالک جعفری بود پس نظر کرد آن حضرت بسوی ایشان و گفت بتحقیق عامل کردم
بر شما این مرد را و اشارت کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت مر عامر بن مالک را
تو عاطل بنشین و گذشت ضحاک و وصیت بکن یا رسول الله بعد ازین خبر را پس دلالت می کند
بر آنکه عامر بن مالک تندی کرد بعد از آن مسلمان شد انتهی کلام الاصابه و تمام این
قضیه بئر معونه در ذکر وقائع سال چهارم از هجرت که در آنجا ذکر این عامر بن مالک است
گذشت و از آنجا معلوم می شود که وی توفیق اسلام نیافت و لیکن حمایت و رعایت
لشکر اسلام کرد و اینجا او را در عمال آن حضرت ذکر کردند ظاهر آن است که حمل بر ما بعد
اسلام او است والله اعلم دیگر سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی

بر بنی کلاب از این عبارت معلوم شود که این سریه را بر بنی کلاب فرستاده و معلوم مشتهر
که بنی عامر و بنی کلاب یکی اند و سعد بن مالک مشهور از یکی سعد بن مالک بن سنان بکسر
سین که ابو سعید خدری کنیت مشهور است بکنیت خود و از مشاهیر صحابه است دیگر سعد بن مالک بن
خالد انصاری ساعدی است که تجهیز کرد برای غزوه بدر پس مریض شد و نتوانست رفت و در غزوه
حاضر با رسول خدا صلی الله علیه وسلم همچنین راوی دیگر سعد بن مالک که مشهور به سعد بن ابی وقاص است
احد العشرة المبشرة دیگر سعد بن مالک عذری بضم عین و سکون ذال معجمه منسوب به بنی عذره
قدوم آورده در وفد بنی عذره در اصابه از روایت ابی عمرو بن حریث العذری وی گفت
یا قوم ورکیب پسران خود که گفتند وافد شدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه تسع و در دوازده
مرد از ایشان حمزه بن النعمان و سعد و سلیم پسران مالک چنانکه گذشت و ... همراه
سعد بن مالک ... رضی الله عنه عوف بن مالک در اصابه گفته که عوف بن
مالک اشجعی ذکر کرده است او را خلیفه در عمال النبی صلی الله علیه وسلم بر صدقات
... گفته که گویا انتقال شده است بر وی و صحیح مالک بن عوف
و ... آمده مالک بن عوف بن سعد بن ... ابو علی النصری بود ...
مشرک ... چون منهزم شد ... مسلمان شد مالک بن عوف ...
... رسول خدا صلی الله علیه وسلم اگر بیاید وی مسلمان ... اهل و مال
او را و داد او را صد ... چنانچه سائر مؤلفة القلوب را داد پس ... گفت مالک بن
عوف ... آن حضرت صلی الله علیه وسلم عامل گردانید او را آن حضرت برکسانی که اسلام
آورده بودند از قوم وی این چنین گفته است شیخ در اصابه والله اعلم و اما ضحاک بن سفیان
بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی ابو سعید عامل بود بر صدقات قوم خود و بود از شجعان
شمرده می شد یکصد سوار و فرستاد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم به سریه و در روایت
آمده است از وی ... حدیثی که اخراج کرده است آن را ترمذی و ابن قانع که ضحاک
بن سفیان کلابی بود ... آن حضرت صلی الله علیه وسلم وی ایستاده بود بر سر مبارک و ...
شمشیر حمائل کرده از این جهت او را اگر در حراس آن حضرت نیز ذکر کنیم و شمرند گنجایش دارد

اما نهایی که در روضة الاحباب در ذکر وقایع سال نهم از عمال داشت و در اینجا در ذکر عمال ذکر
کرد یکی بریده است که در کتاب مذکور شده و در روایتی کعب بن مالک   باب دهم
در ذکر موذنین و خطبا و شعرا و بدا آه اما موذنان آن حضرت صلی الله علیه وسلم یکی
بلال بن رباح به فتح را و با موحده و حاء مهمله و آخر با در او حمامه بفتح حا و تخفیف میم
کنیت او ابوعبدالله و قیل ابوعبدالرحمن وی در اصل از مولدین سراة است بفتح سین مهمله
و تخفیف را موضعی ست میان مکه و یمن اسلام آورد قدیما و بود صادق الاسلام و طاهر
القلب و وی اول کسی ست که اظهار کرد اسلام خود را بمکه و عبدالله بن مسعود گفت که هفت کس
اند که اول اظهار اسلام کردند رسول الله و ابوبکر و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه بضم سین و تشدید
یا و صهیب و بلال و مقداد اما رسول خدا پس منع کرد خدا تعالی از وی بسبب عم وی
ابوطالب و منع کرد از ابوبکر بقوم وی اما دیگران گرفتند ایشان را مشرکان و عذاب
میکردند بعد توحید و دین اسلام و می پوشانیدند ایشان را درعهای آهن و می
نشاندند در آفتاب و میکوفتند ایشان را و نبود از مسلمانان هیچ انسانی مگر که آمد برد
و میگویند ... مشرکان از وی یعنی عمل میکرد بجز حضرت بلال که خوار شد بر وی
نفس وی در خدای بود بر دین خود و آسان داشت عذاب را در راه خدا و بود امیه بن خلف
جمحی خواجه وی که بیرون می آورد او را و بر پشت میخوابانید در بطحای مکه و میگفت ... او را ... در
گردن انداخته و امر میکرد و مینهادند صخره عظیمه بر سینه او و میگفت تا جان دهی یا
یا کافر شوی بمحمد ... او را ... میگردانید در شعاب مکه و میگفت ... احد احد
الله احد و تقدیر الهی چنان باشد که در روز بدر این ملعون بر دست بلال رضی الله عنه
کشته شد پس روزی عذاب میکرد او را و بگذشت ابوبکر بر وی و خرید او را به یک غلام که
سیاه جلد بود و آزاد بخش کرد و آمده است که خرید ابوبکر بلال را و حال آنکه مدفون بود
تحت الحجاره و آمده است که ملاقات کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر را و گفت اگر میبود
ما را مالی میخریدیم بلال را پس ملاقات کرد ابوبکر عباس بن عبدالمطلب را و گفت خرید او را
بخر برای من بلال را پس رفت عباس نزد زن امیه بن خلف که ... وی بود و گفت

باب دهم در ذکر موذنین و خطبا و شعرا ...

رغبت دارم که بفروشی این غلام خود را که بلال است پیش از آنکه برود از دست تو و محروم
شوی از ثمن وی گفت چه کار می کنی بوی خبیث است هیچ کاری نمی آید بار دیگر ملاقات کرد
گفت بوی همین سخن پس خرید عباس رضی الله عنهما او را و فرستاد نزد ابی بکر یعنی بخشید
بوی پس آزاد کرد ابوبکر او را و بود عمر بن الخطاب که می گفت ابوبکر سیدنا اعتق سیدنا
یعنی بلالا و مشهور آنست که بلال بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم بشام رفت
هر چند خواست ابوبکر که در مدینه باشد و برای وی اذان گوید ابا کرد و گفت یا ابابکر اگر
تو مرا برای رضای خدا خریدی و آزاد کردی اکنون نیز مرا بگذار و خلاص کن تا پس
بشام رفت و ابن عبد البر روایت می آرد و برای ابوبکر اذان گفت و آمده است که
ویرا ابوجهل علیه اللعنة بلال را گفت تو نیز میگوئی آنچه میگوید محمد گرفت او را و بر روی افگند
او را و گذاشت در آفتاب و نهاد بر سینه او سنگ و میگفت بلال احد احد پس فرستاد
ابوبکر یکی از دوستان خود تا بخرد برای وی بلال را و چون مرد خلافت بعمر رسید
از وی رخصت طلبید و گفت عمر چه چیز منع می کند ترا که باشی پیش من و اذان گوئی
گفت من اذان گفتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گذشت و اذان گفتم برای
ابوبکر که ولی نعمت من بود و تحقیق شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که گفت
یا بلال نیست هیچ عملی فاضلتر از جهاد در راه خدا و این روایت خلاف مشهور است و
میگویند که چون عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود بشام رفت و بود بلال رضی الله
عنه در آنجا پس اذان گفت برای او و گریست عمر و هر که با وی بود و گویند هیچ روزی ندیدند
کسی گریان تر از آن روز و یکبار دیگر بلال بمدینه مطهره آمد و بنا در اذان گفتن کرد و تمام
نتوانست کرد و قصه اش آنست که چون بلال رضی الله عنه بشام رسید بعد از شش ماه
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که میفرماید یا بلال ما هذا الجفاء الا تزورنا
پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد و چون نزدیک رسید احوال فاطمه و حسن و حسین
سلام الله علیهم اجمعین پرسید گفتند دار الرحمت خرامید و حسن و حسین باقی اند و چون
بمدینه در آمد خواستند مردم که برای ایشان اذان گوید هیچ کس را مجال آن نشد که به بلال

این سخن بگوید گفتند از حسین التماس باید کرد که بلال امروز اذان بگوید که او ما را نه
فرموده ایشان چاره نخواهد بود پس امام حسین امر فرمود بلال با اذان گفتن در آن
موضعی که در عهد شریف حضرت علیه السلام میگفت بر آمد چون گفت الله اکبر الله اکبر متصور شد کار
ایام حیات رسالت صلی الله علیه وسلم شوری دیگر به مردم راه یافت و چون گفت اشهد ان
لا اله الا الله آن شورش دیگر بیش زیاده شد چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله زلزله در شهر
افتاد و دیگر بیرون از حد گذشت گویا امروز رحلت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم پیش بلال را مجال
اذان گفتن نشد مردم را طاقت شنیدن نماند و اقامت داد آنحضرت میان او و میان
عبیده بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله کذا فی الاستیعاب و در اصابه میان وی و
میان ابی عبیده بن الجراح گفته و بیهقی در الفاظ مالک آورده که گفت رسیده است که رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت ای بلال یا بلال چه حال است که من در آمدم بهشت را و شنیدم خشخشه نعلین ترا خبر ده
مرا از نیکوترین عملی که میکنی گفت مداومت نمیکنم مگر آنکه بگزارم آنچه نوشته شده است بر من از نماز و بود
بلال رضی الله عنه که چون اذان میگفت دو انگشت میکرد در گوش و در جمع الجوامع روایت میکنند که
گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا سابق العرب و بلال سابق الحبشة الحدیث و
فضائل و مناقب او بسیار است و بوده وی رضی الله عنه آدم شدید الادمة نحیفا طوالا اخفیف
العارضین وفات یافته به دمشق و دفن کرده شد نزد باب صغیر سنه عشرین و قیل سنه ثمانی
عشر و قیل مات بحلب و دفن بباب الاربعین و له بضع و ستون سنه و قیل سبعون
روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه که ابوبکر و عمر از آنها شمرده اسامه بن زید و عبد الله بن عمر و
کعب بن عجره و براء بن عازب و غیرهم رضی الله عنهم اجمعین و جماعه کبار از تابعین مدینه و شام و کوفه
و دیگر ابن ام مکتوم نام او عبد الله بن عمرو و قیل عمرو بن قیس بن زائده و بعضی عبد الله بن شریح
بن قیس گفته و بعضی عبد الله بن زائده گفته نسبت بجد کرده قرشی عامری است از بنی عامر بن لوی
و اسم مادر او عاتکه دختر عبد الله مخزومی بود قدیم الاسلام بمکه و هجرت کرد بمدینه با مصعب بن عمیر
پیش از رسول الله صلی الله علیه وسلم و آمد گفته اند بعد از بدر به اندک زمانه و بود که خلیفه میکرد او را رسول خدا
بر مدینه در اکثر غزوات و در بعضی روایات آمده سیزده بار در غزوات که خیر المرسلین صلی الله علیه

اهل و عیال گذشته بودند و بود ابن ام مکتوم رضی الله عنه که اذان میگفت با بلال و در وی
نازل شده است سوره عبس وفات یافت بمدینه مطهره و بعضی گویند شهید شد در قادسیه و ذکر وی
در کتب احادیث بسیار است و دیگر ابو محذوره بحاء مهمله و ذال معجمه نام او اوس بن معیر بکسر میم و
سکون عین مهمله و فتح تحتانیه جمحی قرشی غالب آمده بر وی کنیت اذان گفت برای آنحضرت بمکه و وارث
شدند اذان را از ابی محذوره در مکه برادر زادگان ایشان از بنی سلامان بن ربیعه بن سعد بن جمح و ابن
محیریز گفته دیدم ابو محذوره را که موی داشت بر سرش چون گیری از موی باز خود گفت نیستم من که
بگیرم موی را که مسح کرد بر وی رسول خدا صلی الله علیه و سلم و دعا کرد در وی ببرکت وفات یافت بمکه سنه
تسع و خمسین و قیل بعد ذلک و وی هجرت نکرد و همیشه مقیم بود بمکه و روایت کرده اند از وی ابن او
عبد الملک و عبد الله بن محیریز و ابن ابی ملیکه و روایت کرده است بسا دی مسلم و اربعه در اذان ابو محذوره
ترجیع واقع شده و در اقامت او تثنیه و بلال ترجیع نمی کرد در اذان و افراد میکردند در اقامت و
بعضی از موذنان نه ترجیع میکردند در اذان و تثنیه میکردند در اقامت و هر یکی از این طریق
را اختیار کرده مذهبی و مارکه ترجیع در اذان است تثنیه در اقامت و تحقیقه فی موضعه و دیگر سعد
قرظ و سعد قرظی نیز گویند نام او سعد بن عائذ است بیاء تحتانیه مولی عمار بن یاسر معروف بسعد قرظ
مراد در اصحیت است و وجه تسمیه قرظ از جهت آنست که وی تجارت کرد در قرظ و سود یافت پس لزوم
وی هر چه تجارت میکرد طلب التزام کرد تجارت قرظ را و قرظ بفتحتین ورق سلم ظاهر مجید رفت سلم کلید
و با غشه نهد چرم را و آنرا ادیم قرظی گویند و گردانید او را رسول خدا موذن مسجد قبا و چون وفات
یافت رسول الله صلی الله علیه و سلم و ترک کرد بلال اذان را نقل کرده شد سعد قرظ بمسجد مدینه
همیشه بود که اذان میگفت در مسجد شریف تا زمان حیات خود و متوارث شد اذان از وی
در اولاد وی تا زمان امام مالک و بعد از وی نیز در بعضی روایات آمده آنکه نقل کرد سعد قرظ
را برای اذان مسجد مدینه عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و بعضی گفته اند که اذان میگفت برای
ابو بکر و بعد از وی برای عمر گفته اند و این جنبی بسا امن نوا شد بود که بیا آمدن بلال رضی الله عنه از مدینه
و رفتن او بشام و در زمان ابو بکر یا در زمان عمر بود چنانکه سابقا اشارت باین نوا رفت و باقی ماند
سعد قرظ و لایت حجاج بر حجاز ماند در سنه اربع و سبعین بود و الله اعلم الا شوای آنحضرت صلی الله

علیه و سلم از آنها که دفع میکردند و باز میداشتند شر کافران را از اسلام و اهل آن و مدح رسول
صلی الله علیه و سلم و هجو کفار لعنهم الله میکردند سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن
مالک و عبد الرحمن بن رواحه و در روضة الاحباب میگوید که شاعران رضا دهان و مداح
رسول صلی الله علیه و سلم از مردان صد و شصت بودند و از زنان دوازده بودند انتهی و از
مشاهیر شعرا نیز غیر این سه کس بوده اند مثل نابغه که شاعر جاهلی طویل العمر دویست سال یا صد
و هشتاد ساله بود و قصص و حکایات وی از عجائب و غرائب است و لبید بن ربیعه که شریف
بود در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال یا صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت و سحبان وائل
که مشهور است زده میشود بوی مثل در فصاحت چنانکه باقل در فهاهت و شیخ ابن حجر
او را در اصابه ذکر کرده و گفته است سحبان وائل که زده میشود بوی مثل در فصاحت و بلاغت
ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که رسیده است او را که وی وافد شده بر
معاویه شیخ میگوید اگر ثابت شود این سخن که ابن عساکر گفته پس وی از قسم مخضرمین است که
دریافته اند جاهلیت را و اسلام را و وارد نشده است در هیچ حدیثی که مجتمع شده اند به پیغمبر صلی
الله علیه و سلم و ندیده اند آنحضرت را خواه اسلام آورده اند در حیات وی صلی الله علیه و سلم یا نه
و ایشان نیستند اصحاب آن حضرت باتفاق از اهل علم بحدیث اگرچه زیاده ذکر کرده اند
ایشان را بعضی از علماء در کتب معرفة الصحابه و لیکن تصریح کرده اند بانکه ذکر کردن ایشان
بجهت مقاربت ایشان ست بآن طبقه نه آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده است باین
بعضی ابن عبد البر در مقدمه کتاب خود و شیخ در اصابه معرفة الصحابه سه قسم را ذکر کرده است یکی
همین قسم که او را قسم ثالث ساخته و قسم اول آنکه ثابت شده صحبت ایشان بطریق روایت
از وی یا از غیر وی خواه آن طریق صحیح باشد یا حسن یا ضعیف یا واقع شده است بطریقی که
دلالت میکند بر صحبت بهر طریق که باشد و قسم دوم اطفال گذرانیده شد در عهد آنحضرت صلی الله
علیه و سلم مر بعضی صحابه را از رجال یا نساء از آنها که تا وفات یافت آن حضرت و ایشان خرد
سن نیز بوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه بنسبت آن ذکر بسبیل الحاق از جهت
توفر دواعی صحابه بر احضار اولاد خود بر آن حضرت نزد ولادت برای تحنیک و تسمیه پس میگویم

ذکر نابغه و لبید بن ربیعه و سحبان بن وائل

شیخ که اگر این سخن که ابن عساکر در باب سحبان وائل گفته است به ثبوت پیوسته سحبان را به
قسم ثالث خواهد بود زیرا که معروف آن است که وی جاهلی است و ابو تمیم در کتاب خود خطبها
گفته که بود سحبان خطیب عرب بی نظیر بدایع و بود و چون خطابه همی خواند اعاده نمیکرد و یک حرف
را دو بار همی اندر میان و توقف نمیکرد و تفکر نمی نمود بلکه بود سلسبیل سیلان پس از اینجا معلوم
میشود که سحبان از شعرای آن حضرت نبوده و آنحضرت را ندیده و خلفا را ادراک ننموده و نیز نه در
یافته است و تحقیق اسلام وی که در زمان شریعت آورده یا بعد از آن و مدت عمر و زمان
وفات دیگر نیز معلوم نشده و اشهر اعلام حسان بن ثابت ابوالولید و یقال ابو عبدالرحمن و یقال
ابوالحسام بن ثابت بن المنذر بن حرام نسب خلال انصاری نجاری خزرجی شاعر رسول الله
صلی الله علیه و سلم از فحول شعرا است در جاهلیت و اسلام و اجماع کرده اند عرب بر آنکه اشعر اهل
مدر اهل یثرب اند آنگاه عبد القیس ثم ثقیف و بر آنکه اشعر اهل مدر حسان بن ثابت در
زندگانی او و پدرش ثابت و جد او منذر و پدر جد او حرام هر یک صد و بیست سال و گفته است ابو
نعیم شناخته نشده و در عرب چهار کس که تناسل کرده باشند از صلب واحد که اتفاق افتاده باشد
مدت ایشان این قدر غیر ایشان و عبدالرحمن پسر حسان بن ثابت چون ذکر میکرد این را می
افتاد بر قفای خود بر فراش خود دراز میکرد پاهای خود را و خنده میکرد تا شروع اندر ذکر دیگران
بکرد آنگاه من نیز بایشان خواهم رسید پس از چهل و شصت سال مانند ایشان آمده که گفته حسان
بن ثابت از فحول شعرا است و ابو حاتم گفته کی آمد از وی اشعار نرم لین گفته است که
نسبت کرده میشود بوی اشعاری که صحیح نیست از وی و ابو حاتم از ابو عبیده آورده که گفته
فضل داده شد حسان بر شعرا به سه چیز شاعر انصار بود در جاهلیت و آنکه بود در شعر اسلام و اینکه
و شاعر رسول خدا بود و شاعر یمن بود در اسلام میگویند شعر جاهلیت اسلام
با هم دارد از کتب مسموع اکثر از آن و شهرت یافته میان مردم او را کتب بد افراط در
اصحاب و شرح یافته و آنکه زیسته و زندگانی کرد حسان شصت سال
در جاهلیت و شصت سال در اسلام و باقی بود تا العرب ابی را او اشعار و خوانده اند فرزندان ایشان
شعر خود را نزد رسول صلی الله علیه و سلم داشتند او را گفتند که تو شاعری که هجو می کرد مشرکان قریش را

از آنها ای که هجو میکردند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم مثل عبدالله بن الزبعری بکسر زاء و
فتح موحده و سکون عین مهمله و فتح راء و در آخر الف مقصوره و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب
ابن عم رسول الله و عمرو بن العاص و غیر هم آورده اند که گفتند یکی از مسلمانان علی مرتضی
رضی الله عنه که هجو کن از جانب ما این قوم را که هجو می کنند ما را گفت اگر اذن کند پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم می کنم و چون شنید این سخن را آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود علی نیست آنکه وی
آنچه خواسته شود در هجا و نیست علی را در آنجا که هجو است پس شما ای انصار فرمود چه
منع میکند قوم شما را که نصرت داده اند رسول خدا را بسلاحهای خود از آنکه نصرت دهند او را بزبانهای
خود پس گفت حسان من برای این کارم یا رسول الله و گرفت طرف لسان خود را و گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چگونه هجو می کنی ایشان را و من در نسب ایشان و من در
ایشانم و در نسب ایشان داخلم و چگونه هجو میکنی ابا سفیان را و وی ابن عم من است گفت حسان
والله بیرون می کشم ترا یا رسول الله از ایشان چنانکه بیرون کشیده میشود موی از خمیر پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیا ابابکر و رجوع کن بوی که وی اعلم است بانساب
از تو پس میرفت ابوبکر تا مطلع گرداند او را بر انساب ایشان و میگفت بازدار خود را از فلان
و ذکر کن فلان و فلان را پس شروع کرد حسان در هجو کردن مشرکان و چون شنیدند قریش شعر
حسان بن ثابت را شناختند که این شعر از وی نیست بلکه از ابن ابی قحافه است هجو کرد حسان ابوسفیان
بن الحارث را و چون رسید شعر او بابی سفیان گفت این کلامی است که غایب نیست از ابن ابی قحافه و آن
حضرت می نهاد برای حسان بن ثابت منبر در مسجد که می ایستاد بر آن و هجو میکرد بدان و میفرمود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم الله یؤید حسانا بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله و بروایتی یفاخر و میگفت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که قول حسان بن ثابت تند تر است بر ایشان از آمدن تیر و خلیدن آن و گفته
که هر که خدای تعالی را زبانی عطا کند و بتکلم قدرت بخشد باید که مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و هجو دشمنان او تقصیر نکند که بهترین کارها این است و گفته اند که کار حسان بن ثابت آن بود که هجا
میکرد مشرکان را و ذکر وقایع و ایام و مآثر هجو می کرد ایشان را و ذکر میکرد قبائح و مثالب ایشان
را گذشت عمر بن الخطاب روزی بر حسان و حال آنکه او شعری می خواند در مسجد پس باز نگاه کرد و هم

بجانب حسان و گفت شعر میخوانی در مسجد پس گفت حسان مرا و را میخواندم من شعر در مسجد
نزد کسیکه بهتر بود از تو یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس خاموش گشت عمر و انشا قصیده حسان
ست آنچه آورده بسبیل ارتجال و در پیش آنحضرت در وقت قدوم بنی تمیم چنانکه گذشت
پس حسان قصیده انشا کرد و ثابت بن قیس بن شماس خطبه خواند و اقرار کردند بنو تمیم بفضل و دانائی
خود و گفتند که شاعر محمد بهتر از شاعر ماست و خطیب او داناتر و آورده شده است که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود حسان حاجزیست میان مومنین و منافقین دوست نمیدارد او را
منافق و دشمن نمیدارد او را مومن و فرموده نکنید حسان را زیرا که مناقضت و مناقضت و
معارضت میکند از خدا و رسول او و بحسان چنین نسبت کرده اند که بسبب آن در هیچ مشهدی
حاضر نشده و جبن را نقل کرده اند از وی مستشنع درین باب که کرده و داشته و ذکر کردن آن و حکایت کردن
از آن مناسب نیست و ابن کلبی گفته است زبان آور و شجاع بود و رسید او را علتی پس حادث
شد در وی جبن از آن باز که زد او را صفوان بن المعطل بسیف و بعضی از اهل علم منکر شده اند
نسبت جبن را بوی و اخبار وی را که وارد شده در آن بدلیل آنکه اگر در وی جبن میبود و هجو
کرده می شد بآن زیرا که وی هجو کرده است اقوام را بآن پس اگر در وی نیز جبن بود هجو میکردند
او را بدان و از خطایای حسان بن ثابت رضی الله عنه که داخل شده در اهل افک عایشه
خدا داند که از کجا و بدین ورطه افتاد اما اگر کسی او را نزد عایشه بد یاد میکرد وی گفت سب
نکنید حسان را که وی مناقضت و مفاخرت میکرد برسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت ابن الاثیر
امید میدارم که درآرد خدا سبحانه تعالی بهشت را از جهت خوب دو دفع از پیغمبر خدا بلسان خود
و فریعه بنت خالد نیار و را و بعض گفته صیغه تصغیر نام مادر حسان است و نیز خزیمه است
دریافت اسلام را و آورد او را حسان نزد آنحضرت و بیعت کرد و بود حسان که مدح میکرد عایشه
را بعد از توبه کردن وی از آن شنیده و زده شده او را حد قذف و اعمی شد در آخر عمر و وفات
یافت پیش از سنه اربعین در خلافت علی رضی الله عنه و قیل سنه خمسین و قیل اربعه
و خمسین و هو ابن مائة و عشرین سنة و اما کعب بن مالک ابو عبد الرحمن و قیل ابو عبد الله
کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی بفتحتین المدنی صحابی عقبی است حاضر شد عقبه ثانیه را

و یکی از آن هفتاد تن ست که حاضر شدند عقبهٔ ثالثه را و اختلاف کرده شده است در شهود او
و غزوه بدر را و حاضر شد مشاهده دیگر را بعد از غزوه تبوک و بعضی گویند بدر را نیز حاضر شد و الله
اعلم و مجروح شد روز احد یازده جراحت و یکی از آن سه تن ست که تخلف کردند از غزوه
تبوک پیشتر توبه کردند و رجوع برحمت نمود حق تعالی بر ایشان و قبول کرد توبه ایشان را و قصهٔ
آن در غزوه تبوک که از وقایع نهم ست گذشت و وی از شعرای پیغمبر ست صلی الله
علیه و سلم و بود مجود مطبوع غالب آمد بر وی شعر در جاهلیت و معروف شد بدان و بود کار
او آنکه می ترسانید کافران را بحرب و حسان بن ثابت هجو میکرد ایشان را و ذکر میکرد
قبایح و مثالب ایشان را چنانکه گذشت و روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه
و سلم روایه کرده اند از وی پسران وی عبد الله و عبد الرحمن و محمد و عبد الله بن عباس و جابر
بن عبد الله و ابو جعفر محمد باقر و روایت کرد برادی جماعت مات سنه خمسین و قیل ثلث
و خمسین و هو ابن سبع و سبعین اما عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین
و از نقبای انصار ست حاضر شد عقبهٔ ثالثه و احد و خندق را و همه مشاهد را الا فتح مکه را و ما بعد آنرا
از جهت شهادت او بموته و وی نیز از شعرای آن حضرت صلی الله علیه و سلم و کار او
آن بود که توبیخ و تعییر میکرد مشرکان را بر کفر و عبادة الاصنام و باقی احوال وی رضی الله
عنه سابقا در ذکر کتاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم گذشت **وصل** در بیان
صحابه غیر این سه کس مذکور مشهور اند نیز در شعرا نوشته اند مثل ابو سفیان بن الحارث بن
عبد المطلب و عباس بن مرداس السلمی و عدی بن حاتم الطائی و احوال ایشان در مواضع
سابقه معلوم شده است و حمید بن ثور الهلالی که شاعر مجود قدوم آورد بر آن حضرت
صلی الله علیه و سلم و انشا کرد قصیده را که در اول وی این ست اصبح قلبی من سلیمی مقصدا
ان اخطار منها و ان تهدا و در آخر میگوید حتی اتانا ربنا محمد یتلو من الله کتابا مرشدا و
گفته اند که او را روایت است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و روایت کرده است او و زبیر بن
بکار هر دو او را ذکر کرده که قدوم آورد بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و در اصابه گفته که ذکر کرده
است او را محمد بن سلام جمحی در طبقه رابعه از شعرای اسلامیین و مخضرمین باقی گفته که بود یکی از شعرای فصحا

تولد وی که هر که را هجو میکرد غالب می آمد بروی و تحقیق واقع شد بر نبی صلی الله علیه وسلم
و زندگانی کرد تا خلافت عثمان رضی الله عنه دیگر ابو الطفیل بن عامر بن واثلة اللیثی
الکنانی رضی الله عنه گفته اند وی را واثله و اول اکثر و اشهر است ولادت او در روز احد دریافت از
حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هشت سال و نزول کرد کوفه را و صحبت داشت
با علی مرتضی رضی الله عنه و حاضر شد با وی در همه مشاهد او و چون مقتول شد علی
رضی الله عنه برگشت بمکه و اقامت کرد در وی تا زمان وفات او و در روایتی آمده که ماند
سبع دیگر بمائة و عشر و ازینجا سن و عمر وی نیز توان دانست و بعضی گویند هم در کوفه اقامت
کرد و اول اصح است والله اعلم و وی آخر کسی است که دیده است حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم می
گفت وی رضی الله عنه نیست بر روی زمین امروز کسی که دیده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
جز من و در روایتی باقی نمانده است بر روی زمین کسی که دیده است پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وسلم را جز من ابو عامر بن واثله شاعر محسن نحوی فصیح عالم فاضل حاضر الجواب گفته است
و یافتنا است اینجا سنین با بعث علی کلبی ابن قانع و در استیعاب گفته که وی
معترف بود بفضل ابو بکر و عمر و ثنا میکرد و تقدیم میکرد شیخین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ترحم میکرد
بر عثمان و آورده اند که قدوم آورد وی بر معاویه پس گفت معاویه چگونه است
وجد و حزن تو بر دوست تو ابی الحسن گفت مانند وجد و حزن ام موسی و شکایت میکنم بسوی خدا از تقصیر
را گفت معاویه بودی تو در آنجماعه که حاضر بودند عثمان را گفت لا و لیکن بودم من از
آنها که حاضر بودند او را گفت پس چه منع کرد ترا که نصرت دهی او را گفت ابن عامر منع کرد
از نصرت وی که پیش آمد و حاضر نبودی تو در اهل شام و همه تابع بودند پس گفت معاویه آیا نمی بینی تو طلب
کردن مرا خون او را گفت آری میبینم و لیکن حال تو چنانست که گفت شاعر از بنی فلان ع
لا الفینک بعد الموت تندبنی * وفی حیاتی ما زودتنی زادی * ایمن بن خریم اسدی شجاع شاعر
بود از صحابه صغار از بنی اسد بن خزیمه اسلام آورد در یوم الفتح و وی غلام کوچک بود و روایت کرده
از پدر و عم خود و هر دو بدری اند و روایت میکند از وی شعبی و وی شامی الاصل است و بود شاعر
محسن مجود و در روایتست از شعبی که گفت مرا مروان بسوی ایمن بن خریم که نمی آ ی

پیش با وقتل نمی کنی همراه یا گفت پدر و عم من حاضر شده اند بدر او عهد کرده اند بسوی
من که قتال نکنم مردی را که مسلمان است و اهل لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر تو برآئی با مرا یاری
بمن بدهی من با توام پس گفت مروان حاجت نیست مرا بمعونت تو و دار قطنی گفته
است که روایت کرده است ایمن بن خریم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابن عبد البر در
استیعاب میگوید اما سماع او را از روایت مگر از پدر و عم وی و در اصابه گفته که اخراج کرده است
ترمذی مر روایت ایمن بن خریم حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حکم بغرابت آن کرده و
گفته شناخته نشده مر ایمن را سماع از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تصنیف ابن عبد البر بر
حدیث و مرد و در کابل گفته که مر او را صحبت است و در قتل عثمان از وی شعر نقل کرده گویا
عرشیه گفته باشد برای وی رضی الله عنه و از صولی نقل کرده که می خواندند ایمن بن خریم را
خلیل الخلفا از جهت خویش داشتن ایشان مر او را از جهت فصاحت وی و بود وی پیسی
که تغییر میداد آنرا از زعفران و عبد العزیز بن مروان پدر عمر بن عبد العزیز که والی مصر بود و هوا
میکرد با وی و امیری داشت بجهت برص از جهت خوش داشتن او وی را دیگر اعشی
بن مازن بن عمرو بن تمیم ساکن شد بصره را و بود شاعر آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه
و انشاد کرد شعری را که در آن شکایت زنان بود و در آن این مصرعه بود و هن شر غالب
لمن غلب آنحضرت این مصرع را تمثیل کرد و گفت و هن شر غالب لمن غلب و میگویند که اسم
این اعشی بن مازن عبد الله است دیگر اسود بن سریع السعدی التمیمی ابو عبد الله
نزول کرد بصره را و بود واعظ شاعر حسن وی اول کسی است که وعظ گفت در مسجد
بصره روایت کرده است از وی حسن بصری آورده اند که وی نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آیا انشاد کنم ترا محامدی که ستوده ام بآن
پروردگار خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پروردگار تو حمد گفته میشود گویا اداء این سخن بر آنحضرت
گران آمد یعنی تو چه گوئی همه عالم ستایش حق عز و جل میکنند و آن سخن شنیع شمرده یا
تقریر و تحسین او مر او راست یعنی خوب کرده که همه عالم حمد میگویند مر او را و تو نیز یاد کن بگفت
کذا فی الاستیعاب و در اصابه گفته که حسن بصری روایت کرده است از اسود بن سریع

که گفت غزا کرده ام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهار غزوه و روایت کرده است از آن حضرت
در بنای احمد و پیشتر از وفات یافت در عهد معاویه سنه ستین واربعین روایت کرده است از
حسن که گفت چون کشته شد عثمان سوار شد و سود در سفینه و برداشت با خود اهل و عیال
خود را و برفت و دید و مشتبه بعد از آن چون که شعرا اسلام بسیار بودند از آنهای که روایت
ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روایت از آن حضرت به ثبوت پیوسته یا نه پیوسته
بذکر لبید و مالیه که مشهوراند اختتام کنیم ابا لبید بن ربیعة العامری الشاعر ابو عقیل قدوم آورد
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وفد قوم خود بنو جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه
و اسلام آورد و نیکو شد اسلام او و بود فارس شجاع شاعر حسن مجود شریف در جاهلیت و اسلام شعر
گفت در زمان جاهلیت و به طویل و چون اسلام آورد ترک کرد شعر گفتن را و ظاهر مراد تقلیل
آن خواهد بود و عدم هجران بالکلیه شعرا در مدح قوم روایت است از ابی هریره که گفت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بر منبر اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل
ابن عبد البر گفته که این شعر حسن بیت است و در وی دلالت است بر آنکه این را در اسلام گفته است والله اعلم
اما اکثر اهل اخبار برانند که لبید شعر نگفته از آن باز که در اسلام در آمد و بعضی گفته اند که نگفت در اسلام
مگر یک قصیده که این بیت از آنست ه الحمد لله اذ لم یأتنی اجلی حتی اکتسیت من الاسلام
سربالا و بعضی گفته اند از غیر اوست و بیتی که وی در اسلام گفته اینست ه ما عاتب المرء
الکریم کنفسه ۰ والمرء یصلحه القرین الصالح ۰ و آورده اند که گفت عمر بن الخطاب مر لبید را روزی
یا ابا عقیل بخوان بر من شعری از اشعار خود گفت نیستم من که شعر گویم بعد از آن که تعلیم کرد مرا خدای
تعالی البقره و آل عمران یعنی قرآن را و تخصیص این دو سوره بجهت زیادت فضل عظیم و ثواب
آن خواهد بود والله اعلم یا بالفعل در آن وقت همین دو سوره تعلم وی و در حفظ وی خواهد بود و بیان
عمر بن الخطاب سبب زیادت کرد در عطای او پانصد تحسین و دو هزار بود و بود از استعجاب میگوید
چون زمان امارت معاویه شد گفت این دو هزار است بود عطا و دو پانصد برای چیست
مقرر است معاویه که کم کند آن را گفت لبید الآن هی میرم و باقی میماند این دو هزار لبید بارد
لبید بعد از آن دراز نکشید مدت و بعضی گفته اند که چون اسلام آورد لبید رجوع کرد بقوم خود

و نزول کرد بکوفه در ایام ولید بن عقبه در خلافت عثمان و این قول اصح است پس فرستاد
ولید بمنزل لبید بیست شتر را پس نحر کرد آنرا از خود و ذکر کرده است مبرد و غیر وی که لبید بن
ربیعه شاعر نذر کرده بود که نوزد باد صبا مگر آنکه نحر کند و طعام دهد مردم پس نزول کرد کوفه را
و بود مغیره بن شعبه چون می وزید باد صبا میگفت اعانت کنید ابا عقیل را و بعضی گفته اند
نذر نکرده بود ولیکن وزید روزی باد صبا پس مهمانی کرد می در کوفه پس شنید ولید بن عقبه
آنرا و بود او امیر کوفه از جانب عثمان پس خطبه کرد مردم را که شما شناخته اید نذر ابی عقیل را که
لازم کرده است بر نفس خود پس اعانت کنید برادر خود را پس از خطبه فرود آمد و فرستاد مردم را
بسوی وی پس قضا کرد نذر خود را و در خبر معتبر آمده که جمع شدند نزد وی هزار راحله پس انشاد کرد لبید
در جواب قصیده که اول آن این بیت است ع اری الجزار یشحذ شفرتیه اذا هبت ریاح ابی عقیل ع
اغر ابو جیر ابیض عامری ع طویل الباع کالسیف الصقیل ع و از ام المؤمنین عائشه منقول است
که رحمت کند خداوند تعالی لبید را که گفت ع ذهب الذین یعاش فی اکنافهم ع وبقیت فی
خلف کجلد الاجرب ع گفت عائشه لبید در زمان خود این را گفته پس چگونه میشود اگر می دید این زمان
ما را و عروه گفت پس چگونه می دید عائشه زمان ما را از عائشه آورده اند که گفت روایت کرده
شده ام من از لبید دوازده هزار بیت و گفت صاحب استیعاب ولید بن سعد عامری با علقمه بن
علاثه عامر از مؤلفة القلوب بود و علقمه نیز از فحول شعراء مجودین آورده اند که چون گفت لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل گفت مر او را عثمان بن مظعون دروغ گفتی
نعیم جنت زائل نمیگردد پس در غضب آمد لبید پس زیاده کرد این بیت را سوی جنة الفردوس ان
نعیمها یدوم وان الموت لا بد نازل ع و اختلاف کرده اند در عمر لبید بعضی صد و چهل سال
گفته اند و بعضی یکصد و پنجاه و هفت و بعضی صد و شصت سال گفته والله اعلم و اما نابغه
جعده در نام او اختلاف است قیل قیس بن عبد الله و قیل حبان بن قیس بن عبد الله بن عمرو
بن عدس بن ربیعه بن جعده و مشهور شده است بنابغه بنی جعده بسبب آنکه در جاهلیت شعر
گفت بعد از ان ایستاد تا سی سال که هیچ شعر نگفت پس در ان افتاد در شعر گفتن و نا رسیده
شد او را نابغه و نبیغ و نبوغ در اصل بمعنی ظاهر شدن پی آنکه در اصل شاعر باشد در شعر

گفتن شکوی و توابع از شعرای جاهلیت مثل نابغه جعدی بفتح جیم و نابغه ذبیانی بضم ذال معجمه و سکون
موحده و خفت تحتانیه و نون منسوب به ذبیان بن بغیض بغین معجمه و ضاد معجمه تحتانیه نابغه جعدی در اصل
شاعر بود و لیکن چون در مدتها مدید ترک کرد گویا شاعر نماند و چون بعد از آن شعر گفت نابغ شده
یا نابغه گویا مبالغه است فی القاموس نبغ لفلان قال الشعر و جاده و لم یکن شاعرا و بود
نابغه شاعر محسن طویل العمر در جاهلیت و اسلام و اکبر و اسن از نابغه ذبیانی بود عمر وی صد و
هشتاد سال و بعضی دویست سال گفته و بعضی دویست و بیست سال و از اصمعی دویست
سی نیز آمده و قول اول صحیح تر است و باقی بود تا زمان عبد الله بن الزبیر و بود در جاهلیت
که ذکر میکرد دین ابراهیم را و نماز میکرد و روزه میداشت و استغفار میکرد و شعرها میگفت که دلیل
بود بر توحید و اقرار بعث و جزا و جنت و نار بر نحو شعر امیة بن ابی الصلت و اینجا شعری است
که اکثر راویان گفته اند که از وی است و بعضی میگویند که از امیة بن ابی الصلت است شعر الحمد لله الذی
لا شریک له من لم یقلها فنفسه ظلما من لم یقلها یصلی الجحیم و یشقی حرها و جه وان زعما و ابن عبد البر
تصحیح کرده از یونس بن حبیب و حماد الروایة و محمد بن سلام و علی بن سلیمان الاخفش
که نابغه جعدی راست و آمده است از وی که گفت قدیم آمدم برسول خدا صلی الله علیه
وسلم و انشا کردم بروی قصیده را که میگوید در وی شعر اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی
و یتلو کتابا کالمجرة نیرا و در آن قصیده ابیات است که خالی از گونه مفاخرت نیست تا رسیدم
باین بیت شعر بلغنا السماء مجدنا و جدودنا * و در روایتی علونا العلی ... انا لنرجو فوق ذلک
مظهرا میگوید پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این المظهر یا ابا لیلی و در روایتی الی این
یا ابا لیلی گفت الی الجنة پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم ان شاء الله بعد از آن خواند
ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد
الامر اصدرا پس گفت آنحضرت احسنت اجاده کردی و نیکو گفتی لا یفضض الله فاک پس دیدم او را بعد از
صد و بیست سال که بود دندانهای او بهترین و بیشتر ترین دندانها هر چند اگر یکی شکسته افتاد
میرویید بجای آن دندانی دیگر و بود دندان او مثل تگرگ الماسی گداخته و سفید درخشنده مثل برق
از برکت قول رسول الله و دعائی که کرده و گفت او را خواند نابغه نزد آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم این قصیده را بتمام واین قصیده طویله است مقدار دو صد و بیست بیت
مشتمل بر مدایح ذات مقدس وی صلی اللہ علیہ وسلم وی در آمد نابغه بر خلفای دو در آمد بر عمر و بر
عثمان و مراد ریاست اخبار عرابیه حسنه و باقی بود تا زمان ابن الزبیر و در آمد بر وی در مسجد حرام
و انشا کرد اشعار کثیره پس گفت ابن الزبیر نگاهدار یا ابا لیلی شعر تو اعون رسائل است نزد ما و نزد ما
در مال خدا دو حق است یکی بر نسبت تو دیدی رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و حقی بشرکت تو اهل اسلام را در
دین ایشان پس برد او در خبر خانه پس داد نابغه را جواب هفت اسپ و اسپان خوب و بار با اندکندم و تمر و جامه
پس خوردن گرفت نابغه بر شتابی پس گفت ابن الزبیر ویحک یا ابا لیلی به تحقیق رسیده است ترا شدت
و گرسنگی پس روایت کرد نابغه حدیثی در مناقب قریش که درو این کلمه است که ایشان نجبا بنیا امر که
بپیکند رحیه بر بهشت و روایت کرده شده است این قصیده نابغه از حدیث مسلسل بشعرا و
شیخ امام اجل علی متقی رحمة اللہ علیہ در جامع کبیر که اسم تبویب جمع الجوامع سیوطی است آنرا ذکر کرده
و منتهی شده تا فرزدق از طریق شاعر که گفت ملاقات کردم نابغه بن جعده شاعر را و گفتم که ملاقات
کردی تو رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم گفت نعم انشا کردم این قصیده را پس دیدم روی مبارک
صلی اللہ علیہ وسلم که متغیر شد و ظاهر شد از غضب وی گفت الی این یا ابا لیلی پس گفتم الی الجنة
یا رسول اللہ فرمود الی الجنة انشاء اللہ و مانا که موجب ظهور تغیر در وجه شریف بسبب وجود نوعی از
مفاخرت و تکبر در آن بود و ابو نعیم در تاریخ اصفهان گفته نابغه قیس بن عبد اللہ در آمد باصفهان و بود
والی اصفهان از جانب علی رضی اللہ و او را حکایات و اخبار است و اما خطبای آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم همچنین ذکر کرده اند بلفظ جمع مشاکلت و موافقت شعرا و عدد هو دیگر و افراد کتاب و اینجا
آنچه ذکر کرده اند یکی بود که ثابت بن قیس است و نیست مراد به خطیب آنکه برای آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم برای جمع و اعیاد خطبه میخواند چنانکه برای الیها باشد زیرا که اینها را به نفس شریف
خود می کرد بلکه خطیب قوم برای آن میبود که قومی بمفاخرت و مکابرت و تعصب ایشان بر خیزند
این مرد از جانب ایشان نیز بمعارضت و مصادقت بایستد و برابر افتد و خواهد که غالب آید و نصرت
نماید چنانکه بنو تمیم جبال آمدند بشعر و خطبای خود را آوردند و مفاخرت نمودند و آنحضرت
علیہ السلام نیز حسان بن ثابت را فرمود که با شعرا ایشان معارضه نماید پس حسان قصیده خواند بر سبیل

ابیات وارتجال انشا نمود و غالب آمد و همچنین ثابت بن قیس را فرمود تا با خطبای ایشان
درافتد پس وی رضی الله عنه بدیهه خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه خواند که بدان افهام و اسکات ایشان
نمود و از همه تائید و تقویت و نصرت و اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و اقرع بن
حابس که بزرگترین این قوم بود گفت بخدا سوگند که این مرد را یعنی محمد را صلی الله علیه وسلم
وآله وصحبه از عالم غیب تائید و نصرت داده اند از هیچ چیز او دریغ نداشته که خطیب او بهتر از
خطیب ما و شاعر او بهتر از شاعر ماست پس در صدد انصاف در آمده همه مطیع و منقاد شدند
چنانکه این قصه تمام در اول وقائع سال نهم گذشته است و اما ذکر احوال ثابت
بن قیس بن شماس بن مالک ابو محمد وقیل ابو عبد الرحمن و بود وی خطیب انصار و گفته
میشد او را خطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه گفته میشد حسان بن ثابت
را شاعر رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر شد احد را و آنچه بعد اوست از مشاهد و شهید
شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق و را صاحب مشکوة ذکر کرده اند و را اصحاب مغازی [?]
در سیر ربیعین [?] وگفته اند اول مشاهد وی احد است و بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از
احد اند و بشارت داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم به بهشت و قصه مشهور است که بعد از نزول
کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الآیه در خانه نشست و در مجلس شریف حاضر نمی آمد
بجهت بودن او جهیر الصوت پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم نزد خود طلبید و بشارت
داد چنانکه در ذکر وحی [?] در کتابت رسول الله صلی الله علیه وسلم به تفصیل گذشت نعم الرجال
ثابت بن قیس وگفت مرو [?] یا ثابت عش حمیدا و تقتل شهیدا از انس آمده که چون قدوم آورد
آنحضرت علیه السلام به مدینه مطهره خواند ثابت بن قیس وگفت بحضرت منع میکنیم و باز میداریم
ترا از آنچه نفس خود را و اولاد خود را پس چیست از جزای آن فرمود آنحضرت جزا شما بهشت
است و در روایت سکینه انس که چون در جنگ روز یمامه مردم کشاده شدند یعنی پریشان
و متفرق گشتند گفتم ثابت بن قیس را یا عم نمی بینی مردم را پس یا فتم او را که بر میدارد ازار از
رانهای خود و حنوط میکرد دست و پای و میگوید همچنین قتال نمیکردیم با رسول صلی الله علیه
وسلم بد چیزیست که عادت گردانیده اند نفس خود را اقران شما من بیزارم از آنچه میکنند

این مردم بیشتر قتال کرد تا مقتول شد و در روایت دیگر آمده که چون شد روز یمامه بیرون
آمد ثابت بن قیس با خالد بن الولید بسوی مسیلمه چون التقا کردند بر دو لشکر کشاده شدند و
متفرق گشتند پس گفت ثابت و سالم مولی ابی حذیفه این چنین است که ایشان میکنند نمیکردیم
اینچنین با رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس کندند هر یکی گودی و مضبوط ثابت گردانیدند
خود را در آن گودی و قتال کردند تا کشته شدند و در اینجا حکایت عجیب است که روایت کرده آنرا
طبری از انس که در وقت جنگ از یمامه بود و نفیس بن ثابت بن قیس بسر گوشت بر وی
مردی از مسلمانان بگرفت آن زره را و بود از لشکر مردی از مسلمانان در خواب پس آمد ثابت
بن قیس در خواب وی گفت من وصیت می کنم ترا مبادا گوئی که این خواب اضغاث احلام است
تا ضایع کنی این وصیت را بدانکه من چون کشته شدم گرفت درع مرا فلان مرد و منزل
او در اقصای مردم است و نزد وی جنان اسپی است که می جهد در طول رسنی دراز که
اسپ را در آن می بندند و می گذارند تا هر جا بچرد و گفته انگنده شده است بر آن درع
دیگی و بالای آن دیگ مردی این نشانی ست از درع که ثابت بن قیس بآن مرد
خواب بیان نمود و گفت بیا خالد را و بگو که آن زره را بگیرد و ابوبکر را که ثمن آنرا در دینی که بر من
ست ادا کند و در روایتی تفریق کن ثمن آنرا بر مساکین و فلان و فلان غلام مرا آزاد
کن پس بیدار شد آن مرد از خواب و آمد پیش خالد بن ولید و خبر کرد او را پس فرستاد
خالد کسی را تا آورد آن درع را و خبر داد از حقیقت این خواب ابوبکر را پس اجازت کرد
ابوبکر وصیت ثابت را نشنیده ایم هیچ احدی را که منفذ کرده شد وصیت او را بعد از موت غیر ثابت
بن قیس را رضی الله تعالی عنه و اما حداة آنحضرت که حدی می گفتند و حدی بضم حا و فتح
دال و با الف نیز آمده متعدد بودند و در ذکر وقایع سال هفتم مذکور شد که چون آنحضرت
صلی الله علیه و سلم متوجه خیبر شد در شبی از شبها در اثنای راه عامر بن اکوع از رجزهای ابن رواحه
که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن ابیات بطریق حدی میخواند یاران خوشوقت بودند و شتران
بنشاط در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه و سلم پرسید که این حادی کیست گفتند که پسر
اکوع است فرمود رحمه الله و در روایتی فرمود غفر لک ربک و چون عامر در حدی گفتن خاموش

شد حضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو برای ما حدی نمی گوئی لبیس وی نیز بنا بر حدی کرد
او را نیز دعا کردند و انجشه غلامی سیاه بود بغایت خوش آواز و ذکر او در ذکر موالی گذشت
بگفت انس بن مالک که بود برای بن مالک که برادر وی بود حدی گفت برای مردان و انجشه
حدی میکرد برای زنان و میگفت آنحضرت یا انجشه نرم ران شتران را ای انجشه تا نشکنی شیشها
را مراد به شیشها زنانند که ضعف دارند و در تیز راندن شتران ازا می گشتند و بعضی میگویند
مقصود دفع خاطرست که در شنیدن غنا را دی باید چنانکه سابقا گذشت والله اعلم

باب یازدهم در بیان اسلحه و آلات حروب آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما سیفها آن ده شمشیراند
و در بعضی با بهم که این ده همه یکبارگی جمع بودند یا در اوقات متعدده و در دست شریف
آمده اند و عدد آنها در دست در حدیث بحد رسیده و از آن ذوالفقار را گفته اند که در روز بدر
بدست مبارک آمده و همیشه در غزوات کار کرده و بعد از آن آنرا بامیر المومنین علی رضی الله عنه بخشیده
و بعضی ثانی ظهور پیدا باید و همچنین ست کلام در اسلحه دیگر یا فرس و دواب والله اعلم ما ثور
بشلثه مضموم فی القاموس الاثر بالکسر سیف و بکسر کالاثیر و سیف ماثور فی حسنه آثر و در
صراح گفته اثر بفتح گوهر شمشیر و الاثور السیف الذی یقال انه من عمل الجن قال الاصمعی لیس
من الاثر الذی هو الفرند کذا فی الصحاح و در مواهب لدنیه میگوید که این اول سیفی ست که
مالک شد وی صلی الله علیه وسلم آنرا و همین شمشیرست که میگویند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قدوم کرد با آن در هجرت و دیگر عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و این شمشیر را سعد بن عباده
بهدیه بحضرت آورده بود در وقت که سیر کرد بجانب ... فی القاموس العضب القطع وال ضرب
والطعن والسیف و فی الصراح عضب بریدن و شمشیر بران مخذوم بکسر میم و سکون خاء معجمه
و فتح ذال معجمه فی القاموس خذمه تخذیما و طعمه و سیف خذم ککتف و کصبور و منبر قاطع و فی
الصراح خذم بریدن و تخذیم پاره پاره کردن مخذوم بالکسر تیغ بران و دیگر رسوب بفتح را و ضم سین
مهمله از رسوب فرو نشستن چیزی در آب به تیغ را سیف که نا ... میشود در زرسیبه و در سیبه او لی شنیده و قاموس
گفته رسوب ... سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم از سیوف سبعه که فرستاده بود بلقیس برای
سلیمان و سیف حارث بن ابی شمر را و اسب جبله ثابت و این شمشیر را علی مرتضی از فلس بغنیمت ...

وسکون لام بیت یا بتخانه بنی طی است و در سال نهم از هجرت آورده بود چنانکه سابقا گذشته
است و بعضی گویند زید الخیل طائی برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بود دیگر
قلعی بضم قاف وفتح لام که از قلاع کرمشتهر است بآن جا رسیده بود کذا فی المواهب و فی المدارج قلعه
نیز یکی نام موضعی در بادیه و سیف قلعی منسوب باوست دیگر قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه و سکون
تحتانیه در آخر بای موحده و در روضة الاحباب میگوید اول شمشیری که آنحضرت بر میان مبارک بسته
آن بود و قضیب قطاع کالقضیب و قضیب فلانا ضربه بالقضیب و هر درختی که دراز شده و فراخ شده شاخهای
او و آنچه بریده شده از شاخهای او برای تیر یا کمان ساختن کذا فی القاموس و فی المدارج سیف
قاطع تیغ بران دیگر ذو الفقار بفتح فا و کسر آن نیز و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز
بدر بسوی عاص بن منبه داشت و بود در وسط آن مثل فقار ظهر یعنی مهرهای پشت مفارقت
نمی کرد این سیف را از آنحضرت و با وی بود در هر جنگ و بود قبیعه و حلقه و ذوابه و نعل و بکرات
و حلقه های وی از نقره و چون علی مرتضی عاص بن منبه را کشت و شمشیر را به نظر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم آورد آن سرور آنرا برای خود اختیار کرد بعد از آن در غزوه احد بعلی بخشید
و این شمشیر است که در شان وی و صاحب وی گفته اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار کذا قال
فی روضة الاحباب این زیادت ست در مواهب مذکور و در روضة الاحباب گفته که شمشیری دیگر بود
که از پدر پدر اش وی رسیده بود و وی میگوید که گمان این فقیر این است که این قضیب است یکی ست
و بعضی از اهل سیر گفته اند که قضیب و ذو الفقار یکی ست انتهی و ادراع آنحضرت یکی سعدیه
بضم سین و سکون عین و سعدیه بفتح سین و صعدیه بضم صاد و نیز گویند و دیگر فضه نام
داشت و این هر دو از اسلحه یهود بنی قینقاع بار رسیده بود و در مواهب میگوید که سعدیه
درع داود علیه السلام بوشیده اورا وقتی که کشت جالوت را ذات الفضول بفا و ضاد
معجمه نام داشته از جهت درازی و گشادگی وی و آنرا سعد بن عباده در حین قدوم آنحضرت
بمدینه برای او فرستاده بود و در این زره چهار حلقه از نقره بود و از طرف سینه دو و از جانب
قفا و آن زره است که نزد ابو الشحم یهودی برسی صاع از جو گرو بود و چون آنحضرت وفات یافت
هم پیش وی در گرو بود و در روز احد این را و فضه یکی بالای دیگر پوشیده بود و در روز حنین و خیبر

نیز سعدیه و ذات الفضول هر دو را پوشیده بود و دیگر ذات الحواشی و ترا نام فاشت از جهت قصر او
و دیگر حریف و وجه تسمیه بیان نکرده اند و نقل ست که زره ذات الفضول را الوبداث ان حضرت
علی مرتضی رضی الله عنه غنیمتا و تبرکا نگاه میداشت و در حروب می پوشید و گویند که در روز
جمل آن زره برداشت و بعضی از اهل سیر رانند که زره داؤد علیه السلام که روز قتل جالوت
برداشته نزد آنحضرت علیه السلام بود و آنرا روحا میخواندند کذا فی روضة الاحباب و در مواهب
و بیع سعدیه تنقاعه را ذکر داده و گفته اند والله اعلم و آن حضرت صلی الله علیه وسلم را دو مغفر بود یکی را موشح و
دیگر را ذو السبوغ میگفتند و مغفر بر وزن منبر و مغفرة تا و غفارت بر وزن کتابت پاره ایست از زره که پوشیده
سر بود زیر کلاه یا زیری که تقنیع میکنند بدان سلیح و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خود نیز بود که عرب آنرا بیضه گویند و در روز احد بر سر مبارک وی شکسته شد و حلقه ها در
آمده در رخسار شریف خلید و چهره روی مبارکش بخون آلوده شد و فرق کرده اند میان مغفر و بیضه
که مغفر شبیه بطاقیه است و بیضه آنرا که آنرا جدید بر فتی فرو آمده بود و بیضه را الحدلی بر طرف اعلی و تیزی مو
قریب بالصف بیضه شتر مرغ و آنرا علقا بود که گردن و روی بعضی از نافعین که سینه را بپوشند و اما
سپر آنحضرت را سه سپر بود یکی را زلوق نام بود از زلق بمعنی لغزیدن و خبیدن و دیگر فتق بمعنی گشادن
و شکافتن و دیگر بعضی نام کردن و بسیار کردن و آورده ست که سپری دیگر بود که
در ان تمثال کبش یا عقاب بود و بهدیه برای وی فرستاده بودند پس آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آن تمثال را از آن سپر مکروه داشته دست مبارک بر آن نهاد و آن تمثال محو شد در روایتی
آنکه سکیروت صباح بر خاست و حق تعالی آنحضرت را از آن سپر محو کرده بود و در روضة الاحباب
میگوید که معلوم نشد که این سپر یکی از آن سه سپر ست که بنام مذکور شد یا دیگر ست هر دو احتمال دارد
والله اعلم اما نیزه های آنحضرت چهار بود سه نیزه که آنرا از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار کرده بود
و یکی دیگر که مثنوی نام بود مشتق از مثوی بمعنی اقامت و ثنی هم میگفتند از ثنی یعنی دو تا شدن
و بعضی گویند که حربه یکی از این دو نام نیزه ایست و دو دیگر معنی نگشته و حربه ها شستی که نیزه می گفتند
و دیگر سه که آنرا بیضه میگفتند و دیگری که آنرا عنزه گفتند و بعضی ذوالنون ذوی مفتوحات فی الصراح
حربه چوب دستی و بعضی تفسیر کرده اند به نیزه صغیر تمت او عصا بسر حادو فی الحدیث والعنزة

کانوا یلعبون بالحرب پس حربه بود آنحضرت را که آنرا نبعه به فتح نون وسکون با و فتح عین
گویند و وی کمان سازند از شاخهای وی تیر سازند نبعه بچوب از وی پس تبعه پاره باشد و حربه
دیگر بیضه می گفتند ظاهرا از چوب سفید رنگ بود و دیگر عنزة القران ریح رغادان همراه آنحضرت
آنرا میداشتند برای نیزه ساختن یا کلیخ استنجا بر دیوار کندن و در ایام اعیاد نیز پیش وی صلی الله علیه
وسلم می بردند و اما کمانهای آنحضرت شش بود یکی در راه سه از سلاح بنی قینقاع یکی را
روحا می گفتند دیگری را بیضا این دو از درختی که نام او شوحط است و دیگری از درخت نبع
که میخوانند که آنرا صفرا و کتوم و چنگشت در حدیث گرفت او را قتادة ده ساله و جعبه بود که آنرا
کافور میگفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم خیمه بود که آنرا کن میگفتند بکسر کاف و تشدید نون ظاهرا ازین عبارت فهم افتد که
کن نام آن بود و کن و کنان در اصل بمعنی پوشش است و جمع وی اکنان و حق سبحانه
در کتاب مجید منت بر خلق نهاده فرموده است و جعل لکم من الجبال اکنانا و اکنه نیز جمع کن
است قوله تعالی و جعلنا علی قلوبهم اکنة گفت وی سترته واکننته فی سریرته فهو مکنون و کنانة
تیردان را گویند و کانون آتشدانرا گویند و خیمهای حضرت از ادیم بود که از ادیم نیز
ریختی آمده که خیمه خردی بود که آنحضرت در وی نشست پس صحابه آمد و او را درون آن
خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاح و مطایبه گفت بتمامه خود درآیم یا رسول الله یعنی این خیمه
چنان تنگ است که نمی گنجم در وی آنحضرت نیز مطایبه کرده فرمود نعم بتمامه درآ و آنحضرت
را بود بروایات بود یک رایت سیاه بود که عقاب نام داشت و دیگر لوای سفید بود و گاه
لواها از چادرها داشت زوجات مطهرات خویش عقد مینمود مراکب و دواب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از اسپ و استر و شتر و از گوسفند متعدد و متکثر بود و ثابت نشده
که از غیر چیزی نگاه داشته باشد از اسپان ده اسپ ذکر کرده و نامهای آن نوشته اند
اول سکب و سکب در اصل بمعنی ریختن آب است سکب الماء ریختنها همه فالسکب با کاف
و سکوب میگویند و ساکب بلفظ نسبت مثل تامر و لابن و نام سکب نیز میگویند
وصف متعدده مبالغه و سکب نام فرس آنحضرت بجهت جریان و سیلان او

وفرس وسکب میگویند اسپی را که جواد کثیر الجری وسریع باشد مانند آب روان ودر قاموس
میگوید سکب از اسپان آنکه سریع ودریع السیر باشد. ونام اسپ آنحضرت صلی الله علیه و
سلم وآن اول فرسی ست که مالک شد اورا آنحضرت وخرید اورا بده اوقیه وبیان جهار کرد
ونام آن اسپی ست که اول در دست مالک فرس بود آنحضرت اورا تغییر داد بسکب وبر وی
مسابقت فرموده سابق شده وآنحضرت شادان ومسرور شده وبود کمیت اغر محجل
طلق الیمنی وکمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی وسرخی باشد وخالص نباشد
هیچ یکی ازین دو رنگ واغر الجبین یعنی اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درم وغره
بضم غین نام آن سفیدی ست میگویند که رنگ او میان فرس اغر واجل اعز سهم میگویند
شرایف کذا فی الصراح ودر قاموس مطلق سفیدی گفته ومحجل اسپی که چهار دست وپای او
سفید باشد وتحجیل سفیدی باشد در پای ستور وطلق الیمین بضم طا ولام ومطلق الیمنی نیز
گویند تا آنکه پایهای سفید باشد ودر یک دست وی سفیدی نباشد ودر صراح گفته در
یک دست یا در دو دست سفیدی نباشد وابن الاثیر گفته که آن اسپ که سکب نام او بود ادهم
بود یعنی سیاه فرس ادهم یعنی ادهم زنانه وسمای ودر حدیث واقع شده است که خیر الخیل ادهم
ونیز آمده است علیکم بکل کمیت اغر محجل او ادهم اغر محجل وفرق میان کمیت واشقر آن گفته اند
که یال ودم در کمیت سیاه بود ودر اشقر سرخ ودر صراح گفته که اشقر سرخ سفیدی اشقر رنگ
شده واسپ سرخ یال ودم وهم از آن یال ودم وسیاه باشد ودیگر با سرخ کمیت خوانند ودوم مرتجز
بضم میم وسکون را وفتح فوقانیه وکسر جیم وزای در آخر با قوت واست از رجز که نوعی از شعر
ووزن او مستفعلن ست سه بار وخلیل که استاد ومخترع این فن ست آنرا شعر نخوانده اند بلکه نصف
یا ثلث وازین قبیل ست که آنچه واقع شده است در بعضی احادیث وتسمیه ست باین اسم بجهت حسن
صهیل اوست واین اسپی ست که آنرا از اعرابی که نام او سواد بن حارث بن ظالم است از بنی مره
اینجا تقیم خریده بود وآن اعرابی منکر شد وخزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد وشهادت اورا بجای
دو شهادت شمرد اورا ذو الشهادتین نام شد سوم لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود ومیگویند که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این اسپ را دوست میداشت ودر اکثر اسفار بران سواری میکرد

فی القاموس لزاز شدت والصاق والزام واللزاز کتاب جسته که الصاق والزام کرده میشود باب
و علم اسپی است که اهدا کرد او را مقوقس یا یاریه یا الازبیه مجتمع الخلق و فی المواهب تسمیه کرده شد این
اسم از جهت شدت لزاز وی و اجتماع خلقت وی و الزباشی لزق گو یا چسپیده مطلوب است از جهت سرعت
وی و در حاشیه روضة الاحباب نوشته اللزاز استوار بستن رجل اللزازی شدید الخصومة و آن
را لزاز گفتند از جهت آنکه اسپی محکم و سخت رفتار بود انتهی و از آنچه ذکر کرده شد معلوم شد که تسمیه
او بلزاز از قبیل وصف بمصدر است چهارم لحیف بحاء مهمله اهدا کرد او را ربیعه بن ابی البراء و آنحضرت چند شتر
عوض آن بداد و لحف پوشیدن بلحاف التحاف جامه در خود پیچیدن و لحاف بکسر هر چی که
التحاف کرده شود بوی و تسمیه کرده شد آن اسپ بلحیف از جهت سمن دیگر یکی گویا که لحیف است که زمین
را دمی پوشد آنرا بدم خود از جهت درازی آن فعیل بمعنی فاعل یقال لحفت الرجل باللحاف
طرحته علیه و در بعضی نسخ لحیف بضم لام و فتح تصحیح کرده شده است و ارجح بفتح لام و کسر حا است
کذا فی حاشیه روضة الاحباب و روایت کرده شده است و بجیم و خاء معجمه صاحب نهایه گوید بعضی
روایت کرده است آنرا بخاری و تحقیق نکرده اهم آنرا معروف بحاء مهمله است کذا فی المواهب
و در قاموس آنرا در لحف بحاء مهمله و خاء معجمه ذکر کرده و در هر دو جا گفته که میراوزی فرس
النبی صلی الله علیه و سلم پنجم ورد بمعنی گل و اسپی که میان کمیت و اشقر باشد و بر شیر نیز اطلاق
میکنند از جهت رنگش و این اسپ را تمیم داری بهدیه برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آورده بود پس آنحضرت آن اسپ را بعمر بن الخطاب بخشید و وی بیکی از غازیان بخشید تا در راه
خدا عز و جل بران سوار شود و آن شخص آن اسپ را بنهایت لاغر گردانید و میفروخت عمر رضی الله عنه
خواست که آنرا باز خرد با آنحضرت مشاورت کرد آنحضرت فرمود چیزی که در راه خدای
تعالی صدقه کرد در هیچ حال بآن عود نمائی ششم ضریس بضاد معجمه چاهی را گویند که سنگ
در نوردیده باشند آن اسپ را بآن جهت ضریس گفتند که اسپی محکم بود کذا فی روضة الاحباب
و از قاموس معلوم می شود که ضریس سنگی که بآن چاه در نوردیده باشند که گفته نام فرسی
که خریده بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم از فزاری و تغیر داد اسم او را بسکب شبیه نامند ایشان ذکر
او بسکیب مناسب می نماید هفتم ظرب بفتح ظاء معجمه و کسر را و در آخر فروه بن عمرو جذامی بهدیه

پیشانی او بود وفی القاموس السکب ککتف الخیل المنبسط اذا اتضمر و فرس النبی صلی الله علیه وسلم
و در حاشیه روضة الاحباب از شته طریقه حرافرا الدابة ای اشتدت وصلبت و آن اسپ را سبحه
گفتندی بجهت سرعت سیر ملاح بضم میم وکسر لام که اول اسپی بود که وی را خریده بود و در حاشیه
و نوشته باو لاح بضم لام و حا اسپی را گویند که باریک میان باشد و فربه نشود ثم سبحه از سبح سبحا
بمعنی شنا فی القاموس السابح الخیل السابح یمد یدیها فی سیرها و فی المواهب فرس سابح اذا
کان حسن مد الیدین فی الجری و گفته اند که این فرس اشقر است که خریده بود از اعرابی
از بنی جهینه به ده شتر ثم بحر یقال فرس بحر یقال کالبحر ای واسع الجری و فی القاموس البحر الجواد و آن
اسپ را از جماعت تجار که از یمن آورده بودند خریده و برین اسپ سه نوبت سبقت
نموده در هر سه نوبت سابق شد پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر
بحر و کانت بعضها روایة البخاری و قال ابن الاثیر کان کمیتا این ده اسپ که ذکر کرده شد در اکثر کتب سیر
و بعضی اسمای دیگر نیز ذکر کرده اند ابلق و ذوالعقال و ذو اللمة و مرتجل و سراح و مرجان و یعسوب
و نجیب و ادهم و شحا و مندوب و طرف و ... و شبه پوشیده نماند که اهل سیر ذکر کرده اند افراس متعدده
را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما ذکر نکرده اند که از کدام جنس بودند زیرا که فرس انواع
متعدده دارد مثل اسپان عراقی و ترکی و غیرها و ظاهر آنست که اسپان عربی باشند چنانکه متعارف
آن دیار است والله اعلم مروی است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت احب از امور دنیا بعد از
زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسپ داوست اثر آنست که در حدیث حبب الی من دنیاکم
ثلاث مذکور شده و احب اسپان نزد وی اشقر اقرح محجل مطلق الیمین بود اشقر و محجل و مطلق الیمین معلوم
شد اما ارثم اسپ سپید بینی و سفید لب زیرین را اقرح اسپ سفید پیشانی کمتر از غره و در فضیلت
اسپ اخبار و احادیث بسیار وارد است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می بخشید ناصیه فرسی را
و میگفت الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة الاجر والغنیمة و معنی عقد خیر بنواصی خیل آنست
و لازم است مر آنها را گویند معقود و بسته است در آن و مراد بناصیه موی سپیده و تخصیص
آن بکنایت زینی و رفیع کرده آن است آنجا پیشتر است از تمام ذات فرس میگویند فلان
مبارک الناصیه است و میمون الغره است الذات ولیس است در شرف و فضیلت

خیل که حق تعالی قسم یاد کرده است بدان در قول خود والعادیات ضبحا تا آخر که مراد بدان
خیل غزاة ست و در حدیثی نیز واقع شده است از خوار داشتن اسپان و در بار کردن
و استعمال نمودن در حیاة الحیوان از حاکم نیشاپوری که از عظمای اهل حدیث است از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون خواست
پروردگار تعالی و تقدس که بیافریند خیل را گفت مر باد جنوب را که میخواهم از تو مخلوقی پیدا
آرم که بگردانم او را سبب عزت اولیاء خود و مذلت اعدای خویش و جمال طاعت خود پس گفت
باد پیدا کن از ما یا رب پس گرفت حق سبحانه بید قدرت خود قبضه را از آن و پیدا کرد از آن
فرسی و در بعضی روایات آمده که پیدا کرده است کمیت را و با خطاب کرد و گفت پیدا کردم ترا
و گردانیدم خیر را بناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم ترا چنانچه بی جناح طیران
کنی فانت الطیر و بگردانم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر گویند و چون شنیدند
ملائکه آفرینش فرس را گفتند یا رب ما بندگان توایم تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میگوییم ترا پس ما
را چه میکنی پس پیدا کرد حق تعالی برای ملائکه نیز از اسپ گردنهای ایشان مثل گردنهای
شتران بختی تا مدد کنند هر کرا خواهد خدا از انبیا و رسل خود و چون مستوی شد قوائم فرس
صهیل کشید پس خطاب آمد که بترسان به صهیل خود دلهای مشرکان را و پر ساز مسامع
ایشان را و خوار گردان اعناق ایشان را و چون آدم پیدا شد عرض کرد بروی مخلوقات را گفت
اختیار کن از خلق من هر چه خواهی و خوش آید ترا پس اختیار کرد فرس را پس گفته شد اختیار کردی
عزت خود را و عزت اولاد خود را تا ابد الابدین و در روایتی آمده که گفت حق تعالی جبرئیل را که
بگیر قبضه از باد جنوب پس گرفت جبرئیل قبضه را پس پیدا کرد از وی اسپ کمیت انتهی و در
تخصیص جبرئیل بامر در گرفتن قبضه از باد جنوب و در خلق آدم بعزرائیل امر شد گویا آن
بود که در خلق آدم گرفتن قبضه از خاک بود خاصیت خاک بود و خاصیت خاک تحمل
است پس بعزرائیل امر شد که بقهر و جبر از وی بگیرد و باد شگفتگی تجدد دارد چنانکه در صفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده که کان فی رمضان کالریح المرسلة لهذا جبرئیل را حکم کرد تا قبضه
از وی بگیرد و جبرئیل را بسوی اسپ نسبتی هست که همراه آنحضرت غزا کرده و نام اسپ جبرئیل حیزوم است

والله اعلم و نیز در حیاة الحیوان میگوید که اول کسی که بر اسپ سوار شد اسمعیل بود علیه السلام و [illegible]
نامیده می‌شود او را عراب و اسپ وحشی بود پیش از آن و حشا مثل سایر وحوش و چون اذن کرد حق تعالی
مر ابراهیم و اسمعیل را به رفع قواعد بیت گفت وی سبحانه من دهنده ام شما را گنجی که نهاده ام
برای شما پس از آن وحی کرد بسوی اسمعیل که بیرون آی بخوان آن گنج را پس الهام کرد حق
[illegible] او را دعا پس باقی نماند بر روی زمین از زمین عرب مگر آنکه اجابت کرد پس قادر گردانید او را
بر نواصی او [illegible] و خوار و رام گردانید برای وی و لهذا گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارکبوا الخیل
فانها میراث ابیکم اسمعیل رواه الطبرانی فصل در آنحضرت صلی الله علیه و سلم استران
شده بود یکی دلدل نام داشت و آن استری بود شهبا [illegible]
کذا فی القاموس و آنرا مقوقس اهدا نموده بود با ماریه ام ابراهیم و بعد از حضرت علی مرتضی بر آن
سواری میکرد و بعد از وی امام حسن مجتبی رسید چنانکه سابقا در باب ارسال رسل بجانب ملوک
امرا گذاشته ابن عباس گفت چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا پیش ام سلمه
فرستاد تا برای وی مقداری پشم و لیف آوردم و حضرت از آن پشم برای آن رسنی بافت و لیف را
[illegible] داد و بجای زین نمدی [illegible] آورده چار [illegible] ساخت و بر پشت آن نعلبه را
[illegible] بسم الله گفت و سوار شد و مراد [illegible] خود گردانید و آن اول نعلبه بود که در اسلام سواری [illegible]
و صاحب حیاة الحیوان گفته که اقتباع کرده اند اهل حدیث این فعل نبی صلی الله علیه و سلم ذکر کرده
انتهی والله اعلم طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که چون مسلمانان در روز حنین منهزم
[illegible] آنحضرت بر مرکبی سوار بود که آنرا دلدل میگفتند سوار بود با او خطاب کرد که اسپ
دلدل بنشین نزدیک شود دلدل سینه بر زمین چسپانید تا حضرت کف خاکی از زمین برگرفت و
بر روی آن دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان افتاد چنانکه گذشته
و استری دیگر داشت که آنرا فضه میگفتند و آنرا فروه بن عمرو [illegible] هدیه برای حضرت فرستاده
بود و بعضی گفته اند که دلدل و فضه یکی است [illegible] بعضی گفته اند دلدل سفید بود
[illegible]
بود و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی [illegible]

کسی یکی دیگر بود که کسری فرستاده بود و این قول بعیدست زیرا که آن بجهت پاره کردن فرمان آنحضرت
آنحضرت را و گستاخی نمودن و بی ادبی با کردار رسال وی بعید است و بدانکه بغل مرکب است از فرس
و حمار است و لهذا او را اعضای او صلابت اعضای حمار و عظم آلات فرس پیدا است و همچنین
صوت او که از اسلح گنده تر چنین است و همچنین مولد و مرکب است از اصل فرس و شیخ حمار و در
عقیم می باشد ولادت کرده نمی شود برای او و مشهور آنست که تولد او بجهانیدن حمار است
بر فرس چنانکه در حدیث آمده است که بغله فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بتحفه پس خوش آمد آنحضرت را پس گفتند صحابه بجهانیم حمیرها بر افراس تا حاصل شود مانند
این پس راضی نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود این عمل آن کسان میکنند که علم
ندارند و در تعلیل این نهی کرده اند بکرده چند اشت آنحضرت جهانیدن و ابو جعفر طحاوی
گفته اند که این موجب تقلیل نوع فرس خواهد شد و منافع خیل منقطع خواهد شد و قوت کم خواهد شد
در کفتن و طلب و حرب و غزو و حصول غنایم برای است والله اعلم و از کلام حیوة الحیوان معلوم میشود
که تولد آن هر دو طریق است و گفته اند که اگر ذکر حمار باشد شبیه بغل و فرس سخت تر می باشد و اگر ذکر
فرس می باشد مشابه بحمار بیشتر باشد و گفته است که هر عضوی که از وی فرض کنند میان این
میان فرس و حمار و هم چنین اخلاق او و کار فرس دار و شه بلادت حمار و با وجود وصف
کرده میشود بهدایت در هر طریق که سلوک کرده است یکبار روی و مرکب ملوک و صفات ایشان است
تحمل الاثقال و طول اسفار فایق است بر اکثر مراکب و ابن عساکر در تاریخ دمشق از علی بن
ابی طالب رضی الله عنه آورده که گفت بود بغال که تناسل و توالد میکردند و چون در نقل
هیزم برای نار ابراهیم خلیل علیه السلام اسرع و اسب و اقوی از همه بود دعا کرد وی علیه السلام
پس قطع کرد خدا تعالی نسل او را و هم در حیوة الحیوان نقل عجیب از اسمعیل بن حماد بن
امام ابی حنیفه آورده که گفت که نزد ما طحان رافضی بود که دو استر داشت یکی را ابابکر نام کرده
بود و دیگری را عمر و مبالغه میکرد در اذلال ایشان آنها پس حمله کرد یکی از آن دو استر و لگد زد او را
کشت او را پس خبر داده شد جد من بکیفیت این حال فرمود نگاه کنید که کدام یکی زان
کشته او را گمان آنست که کشنده وی آن بود که او را عمر نام کرده و چون تحقیق کردند چنانکه امام خبر

داده بود و دلدل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سپید و از گرفتن لبود یکی عفیر بود و این زبیر نام درا
که مقوقس اهدا کرده بود و دیگری یعفور که آنرا فروه جذامی فرستاده بود و گویند عفیر و یعفور نام یکی
و دراز گوش است و عفره بمعنی تراب و اعفر رنگ خاک آنکه بالا باشد سفیدی او را سرخی و دیگری سعد
بن عباده آورده بود و در حیات الحیوان گفته که دیدم را در سیح و ذم این دابه که حمار است از اول
مشابه صحبت اعراض و مصلحها بلفظی سلامت نقل کرده که احتیاط میکردند که بر حمار نمیکوب بر
ازین که نام اسپان ترکی است و می گفتند بسیار رو و بار و میرساند منزل و قلیل است اما و نفقت
است و داعی او در علم حقیقت او بسیار است معرفت او و اخفض است فرود آمدن او اقرب است
بالا بر آمدن او و با لجمله بس است در شرف و فضیلت او از میان دواب ابدان خیل و بغال و جمال
سواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودی و از سیاق بعضی اعادیث لاله بر چنانکه خواهد و منظور تواضع
و ترک تفاخر بود بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود می آرد که پیغمبران صلوات الله وسلامه علیهم
سوار میشدند حمیر را و میپوشیدند پشمینه و میدوشیدند شاة را و بود مر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را حماری که فرستاده بود برای وی که اسم مقوقس است اسم او عفیر لقب بعین مهمله
و ضبط کرده است او را قاضی عیاض بغین و اتفاق دارند شراح او بر تخطیه و تغلیط قاضی و ران
رگفته که چون فتح کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم خیبر را یافت حماری سیاه را که تکلم در آمد بار سول
الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت مر او را که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب بیرون آورده
خدا تعالی از نسل جد من شصت حمار که سوار نشد آنها را مگر پیغمبری از پیغمبران و من امید
داشتم که سوار شوی تو مرا و باقی نمانده است از نسل جد من جز من و باقی نمانده از انبیا
جز تو و بود من پیش از تو مردی یهودی و من می لغزیدم در سواری او و لگد میزدم او را و
سگ و ایشان گرسنه میداشت مرا و میزد پشت مرا پس گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس تو یعفوری
یعنی نام تو یعفور است آیا داری اناثی را گفت ندارم و بود رسول الله صلی الله علیه
وسلم سوار وی میشد او را بر در خانه خود چون فرود می آمد از وی می فرستاد او را به
در مردی پس که بیاید اهل و می آید آن مرد میکوفت در او را بسر خود و چون بیرون می آمد
به سوی وی اشارت میکرد و یعفور بسوی وی و معلوم میکرد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده 153

او را بسوی وی مطالبه پس می آمد آن مرد آن حضرت را و چون وفات یافت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم آمد بعقیده بر چاهی و انداخت خود را در آن چاه پس پاک شد بکیفیت جزع بتغیر
پیر رسول خدا الیس گشت آن چاه قبر وی چنانکه در باب وفات گذشت و جمعی از اهل صناعت
علم حدیث در صحت این حدیث سخن کنند سهیلی آنرا در کتاب التعریف والاعلام ذکر کرده است
و این در حقیقت معجزهٔ آنحضرت است که بدان دابه ظاهر شده و در رساله قشیری در باب
کرامات اولیا گفته که شنیدم ابوحاتم سجستانی که میگفت شنیدم ابونصر سراج را که میگفت
شنیدم حسین بن احمد رازی که میگفت شنیدم ابوسلیمان خواص که میگفت بودم من روزی
راکب حمار و بودند مگسان که ایذا میکردند او را پس فرود می آورد سر خود را و میزدم سر او را بچوبیکه
در دست داشتم پس بالا کرد آن حمار سر خود را و گفت بزن تو نیز سر خود را خواهی زد یعنی جزای
این ضرب که بمن میکنی و صاحب حیاة الحیوان خبر داده از جابر بن عبدالله آورده که مردی
بود که تعبد میکرد در صومعه و چون باران شد در زمین گیاه بر آورد بیرون آمد و حماری را دید
که در مرغزاری میچرید گفت ای پروردگار من اگر ترا حماری باشد بچرانیم او را همراه خود و حق
خدمت حمار بجا آرم چون این سخن به پیغمبر آن زمان رسید منع کرد و دعای بد کرد پس وحی آمد
من جزا میدهم بندگان خود را بقدر عقول ایشان و بر صدق توجه ایشان و این حکایت را
ابونعیم در حلیه در ترجمه زید بن اسلم نوشته و این حکایت از عالم الحکایات مثنوی مولانای روم
که گفت بیت دید موسی یک شبانی را براه کو همی نالید و میگفت ای اله الا باید در حقیقت
این سخن از روی علم آنست که آن شخص جاهل بود از بعضی صفات متعالیه منزه و مقدس را
گویند و گفته اند که در حصول اصل ایمان بالفعل این علم شرط نیست چنانکه پیش گذشت
از آن جاریه که این عبدالله پس گفت در کجاست خدا گفت فی السماء پس حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
باسلام وی از جهت سر حی الله بالله انه یفهم و این مردی بود که او را بجز آن خیانکه مشغله
او بود صحبت و انجذاب و صدق و اخلاص قوی حاصل شده این کلمه از وی که در این حال صادر
یافته مسموع و مشهور و این نسبت مقبول افتاده که کلام المحبین یطوی ولا یروی و لا ...
آنحضرت صلی الله علیه وسلم را پانزده حمار بوده و یکی از شتران وی که قصوا و جدعا ناقه

و سکون صاد نام داشت و قصو قطع طرف اذن ناقه را گویند و مقصو میگویند و ناقه را قصواء و
مقصو امیگویند بلکه مقصود قصوی میگویند بترک کرده اند قیاس را در وی کذا فی الصحاح و گفته اند قاموس
گفته که ناقه را قصوا و مقصو میگویند و جمل را اقصی و مقصو میگویند همچنانکه امراة حسنا میگویند و رجل
حسن میگویند و گفته اند که ناقه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقطوع الاذن نبود بلکه خلقت گوش
وی همچنین واقع شده بود که یک جانب وی بریده شکل مینمود و این ناقه را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در وقت هجرت از ابوبکر صدیق خریده بود چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت و هجرت
هم برین ناقه کرد و وی مامور بود من عند الله پس که رود هر جا که نشیند در مدینه بشهر
برین ناقه سوار بود که نشست چنانکه گذشت و در سفر و حضر همین سواری میکرد و وحی نیز در
وقت سواری برین ناقه می آمد و گویند هیچ شتر غیر از قصوی را تحمل ثقل آن سرور در وقت وحی
نبوده است و در نامهای شتران آنحضرت صلی الله علیه وسلم عضبا و جدعا نیز واقع شده و
عضب بمعنی شگافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاخ گوسپند است و جدعا بمعنی بریدن است
و بمعنی بریدن دست و بینی و گوش و لب نیز می آید و بعضی از ارباب سیر گویند که این هر دو
نام همین ناقه است که او را قصوا میگویند که در وی قصوی و عضبی و جدعی نبود بلکه در گوش
وی چیزی بود مشابه آن چنانکه گفته شد و جدعا بفتح جیم و سکون دال را بعضی نام شتر آمده
و مخضرمه بضم میم و فتح خا و سکون ضاد معجمه نیز در اسماء شتران آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در بعضی کتب مذکور است ناقه مخضرمه که پستان بریده و مخضرم گوش بریده
کنند و مخضرمه ناقه که گوش وی از بن بریده و ناقه مخضرمه گوشت گوش بریده و آنها را نیز میگویند
اسماء ناقه است و آمده است که عضبا ناقه بود که هرگز هیچ ناقه بر وی سبقت نکرده بود تا آنکه
اعرابی آمد بر شتری جوان که شش ساله بود در بار شد سبقت کرد بر عضبا و شاق آمد آن بر مسلمین
بر صحابه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق است بر خدای تعالی که بلند نگرداند از
دنیا چیزی مگر آنکه پست گرداند یک شتر ابو جهل بود که در غزوه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود
و در بینی وی حلقه بود از نقره پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را در حدیبیه بهدی
تا مشرکان را بدین سبب غیظ رسد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتران بسیار داشت که در موضع غابه میچرانیدند

از آنجا که مدینه است می چرانیدند و در هر شب دو مشک شیر می آوردند، و اهل و عیال آنحضرت
بآن روزگار می گذرانیدند و جمیل پنج ناقه شیردار بود که سعد بن عباده برای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گذرانیده بود و نامهای آن در کتب سیر مسطور است، و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را هفت بز شیردار بود که ام ایمن آنها را می چرانید و بعد فراغ که آنحضرت تناول میکردند
می بردند نامهای آن نیز مذکور است والله اعلم، و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم محجن بکسر میم
وسکون حا و فتح جیم و محجن عصایی چوگان گفته اند و محجن یعنی چوب سر کج و عطف و قصد و صرف
حجن فلانا صرفه و بدر سر با محجن ذا المحجن الاعوجاج و محجن بروزن منبر و بکسر میم چوب سر کج دم
سطوت مدرج است و محجن آنحضرت قدر یک گز یا درازتر بود که مشی میکرد بآن و در کوه میگرفت
آن و می آویخت آنرا بر شتر پیش خود و دست خود و آمده است که اکثر انبیا از وی نقد خود بیداشت
کذا قیل و بود او را صلی الله علیه وسلم مخصره که او را چون میگفتند بکسر میم و سکون
خاء معجمه و فتح صاد مهمله از مختصر ما خذ آمده که آن را تکیه گاه گویند اختصار دست
بر تکیه گاه نهادن و تکیه کردن بدان و مخصره که تکیه کند آدمی بآن بسی تکیه گاه دارد
او را مثل عصا و عکازه و مقرعه و قضیب و در حدیث آمده است که بیرون آمد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و بود با وی مخصره که مرا او را بود و گفته اند که مخصره از شکال زلیک بود
و عصایی بود که بر آن تکیه میکرد و می فرمود که اتکا بر عصا از اخلاق انبیا است صلعم
و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کج شود و گویا مراد شریف آنست که مخصره آنحضرت
را تشبیه کرده میشد بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود والله اعلم قضیب از ستاق خوط
بود نامیده میشد او را ممشوق سابقا معلوم شد که قضیب را درخت گویند و ام شوشق
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و شاخی از درخت گاهی در دست مبارک میداشت از
درختی که نام آن شوحط است و فی القاموس الشوحط شجر تتخذ منه القسی او ضرب من النبع فیا
گزشته و قضیب ممشوق طویل دقیق کذا فی القاموس و بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
قدحی نامیده میشد او را ریان روزی حبشی سیرابی و حوان قدح قدحی آهسته و شیرین و بنفس
در مثال آن خورده میشود مشهور با نام مناسب باشد و تیر حصه دیگر بود که او را

مغیث میگفتند ظاهرا اشتقاق وی از غیث باشد بمعنی باران و قدحی دیگر بود مضبب
که مسمار زده باشند بود بنقره در سه موضع و آن فتح ضبه واست که از آن حلقه می آویختند
و قدحی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود مر آنحضرت را قدحی از عیدان که
نهاده میشد تحت سریر وی که بول میکرد در وی این لفظ را در لغت تصحیح کرده اند بکسر
عین جمع عود بمعنی چوب و بعضی با تای را جزم است و بفتح عین نام درختی است در مجمع البحار
گفته عیدان بفتح عین جمع عیدانه نخله درازی که منتهی است از سعفه از اعلا تا اسفل آن و قدح
دیگر بود از زجاج که یکی از ملوک برای وی هدیه فرستاده بود و طوری بفتح تا و سکون واو
مخارنی بود از سنگ که آنرا مخضب میگفتند بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد معجمتین و در احادیث
ذکر آن بسیار رسیده و مرکن نیز بکسر میم و سکون را نیز بمعنی طغار است و طغار
دیگر بود از شبه و سطلی بود از صفر و رکوه بود او را صادر میگفتند و رکوه آنائی از چرم
باشد طهارت کنند و آنرا داده نیز گویند و صادر آنکه آب خورده ببرد آن آب خورده بیرون
آید و داده آنکه برای آب خوردن فرود آید ظاهرا بلاحظه این معنی تسمیه آنها در انسب
باشد از اداوه بود و سینی بود که در وی تناول میکرد و میداشت بفتح میم و مهر در ربعه بود اسکندرانی که
آئینه در وی نگاه میداشت و آنحضرت را آئینه بود که جمال با کمال خود را در وی مشاهده میکرد الحق
آئینه دیدن او را سزد که مظهر جلال و جمال حق بود مراد بر ربعه آنست که در وی می نهاد
و در قاموس ربعه چون عطار و صندوق مصحف و تصعیف وی با اسکندر را آئینه نسبت
آنست که آنرا مقوقس صاحب اسکندریه فرستاده بود با ماریه ام ابراهیم و در روضة الاحباب
تعبیر از آن طبله کرده و گفته طبله که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آئینه او را در آن منضبط
میداشتند و بعضی مقراض را مشقص نیز ذکر کرده اند و نام آئینه آنحضرت مدله بضم میم و
فتح دال و کسر لام مشدده و مدله بفتح گردانیدند در نعت عقل از عشق که خود با خود عشق
میباخت با دیگران که جلوه جمال آئینه میدید و مدله و موله میشوند تعالی الله مشغله بود
و بضم میم و سکون شین یعنی شانه و شانه از عاج بود بدانکه در حدیث آمده که کان له مشط من
عاج بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم شانه از عاج عامه مردم بر آنند که مراد بعاج

استخوان فیل و دندان اوست و آن نزد امام ابو حنیفه طاهر است زیرا که موت سرایت نمیکند در استخوان از جهت عدم حیات در وی و احتجاج کرده اند باین حدیث بر جواز تجارت در عاج و می گویند که بعضی اسلاف شانه می ساختند از آن و نزد امام شافعی نجس است و مراد بعاج استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه یا استخوان ظهر دابه که گرفته میشود از آن [illegible] و امشاط و امشته که آنرا ذبل میگویند بفتح ذال معجمه و بای موحده و آنکه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید برای فاطمه زهرا رضی الله عنها قلاده از عاج مراد همین ذبل والله اعلم مکحله بود بضم میم و سکون کاف و بضم حا مهمله ظرف سرمه دان که اکتحال میکرد آنحضرت بدان هر شب نزد خواب رفتن در هر چشم سه بار و در روایتی نخست دو بار در چشم راست می کشید و سه بار در چشم چپ بعد و یکبار در چشم راست تا ابتدا بود و انتها بهر دو چشم راست و [illegible] و صحیح مشهور همان طریق اول است و بود مراد را قصعه بفتح قاف و سکون صاد که [illegible] بود و بسیار [illegible] قصعه کاسه بزرگ و جفنه بفتح جیم و سکون فا نیز کاسه بزرگ و صحفه نیز بمعنی کاسه بزرگ آمده و بعضی گفته اند که صحفه آنکه پنج کس را سیر کند و قصعه ده کس را و جمع آن بلفظ [illegible] فعل بکسر فا آمده و [illegible] صحاف و در صحاح از کسائی نقل کرده که اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة تشبع العشرة ثم الصحفة تشبع الرجل ثم الکلیة تشبع الرجلین والثلاثة و صاع و مد بود که بدان اخراج فطره میکرد [illegible] و اگر طعام نیز میپیمود می پخته باشد و در بعضی روایت چنانچه در حدیث آمده است که طعام را پیموده خرج کنید و صاع پیمانه و مد را بضم میم نیز پیمانه تفسیر کرده اند و صاع از چهار مد گفته اند و مد رطل و ثلث نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سریری بود قوایم آن از ساج و فراشی از ادم که حشو وی لیف بود ادم [illegible] و [illegible] بران تکیه میکرد و خاتمی از نقره بود که نگینه وی هم از نقره بود و در روایت میگوید که خاتمی دیگر از حدید بود و بر وی نقره [illegible] در روایت آمده که از خاتم حدید نهی فرموده دگر با ملمع بنقره جوز آن شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است والله اعلم و دو [illegible] بود که اهدای کرده بود نجاشی پس پوشید آنها را آنحضرت [illegible] یکی از [illegible] بود [illegible]

که قطع کرده و دوخته باشند لیکن اگر جیب دارد قمیص گویند و اگر نه قبا نامند و جبه همه را شامل
است و ردا آن دستار را جبه گویند و طیالسه جمع طیلسان گویا از طیلسان ساخته و دوخته
بودند و آن از لباسهای عجم است و سیاه که تار پود وی پشم بود در روایت کرده اند از اسما
بنت ابی بکر رضی الله عنها که گفت بود این جبه رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد عائشه
و چون قبض کرده شد آن حضرت صلی الله علیه وسلم گرفتم من آن جبه را از عائشه پس ما
میشوییم آن را برای بیماران و طلب شفا میکنیم بدان رواه مسلم و عمامه بود که او را سحاب میگفتند
و عمامه دیگر بود سیاه و ردا بود و برد و خمیصه الا جبابه میگویند که اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آن روز که وفات یافت دو برد حبره و جامه صحاری و ازار
عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی و خمیصه قطیفه و کساء سفید و بالشتی که پوستین رنگ بود و باقیه
خیمه شده از وی صلی الله علیه وسلم مانند شیح برد یمنی یا جامه کذا فی الصراح و حبره بکسر حا
و فتح با یمنی از جامه و در صراح گفته برد یمانی و صحاری منسوب بصحار قریه است از یمن و فی
فی الحدیث کفن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ثوبین صحاریین و گفته اند صحاری از صحرا
و صحرا قریه خفیفه مانند حمره گفته میشود و ثوب اصفر و صحاری رسی و عمانی بضم عین و تخفیف
میم شهریست از یمن تعمن بالمکان اذا قام به و اما شام مست بفتح و تشدید و شهریست القاموس
که ذرب بلدة الیمن وکشداد بالشام و سحولی در حدیث آمده که تکفین کرده شد در ثلثه سحولیه
کرده شده است بفتح سین و ضم آن پس فتح منسوبست بسوی سحول یعنی قصار زیرا که وی میشوید
و سفید میسازد و بعضی سفید کردن یا منسوب بسحول که نام قریه ایست بیمن و بضم جمع سحل
بمعنی ثوب ابیض نقی از قطن و بعضی گفته اند بضم نیز اسم قریه است و خمیصه ثوبی از خز یا
صوف معلم و بعضی مقید ساخته اند بسواد و فی الصراح خمیصه گلیم سیاه مربع کما ورد و قلم
و قطیفه جامه ریشه دیر و زده را با کسر و الف گلیم و ملحفه بکسر میم و سکون لام و فتح حا ریحانه پیدر
بفتح دال و اسپرک که بدان جامه رنگ کنند و از عائشه رضی الله عنها مرویست که گفت نگذاشت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از دنیا دینار و نه درهم و نه گوسفند و نه شتر گفت راوی
شک دارم در غلام و این منافی نباشد بآنکه مذکورست که آنحضرت را اسپان بود و شتران و اما

و غلامان بود و همه حرث کرده بخشید و آزاد کرد و رفت و آن اموال دیگر از بنی النضیر و فدک وقف بود بر مسلمانان در حوائج ایشان و بر اهل بیت وی و ثقات ایشان و مروی است که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبد العزیز بود و آنرا در خانه مخصوص نگاه داشته و هر روز یکبار می رفت و آنها را زیارت میکرد و نگاه میکرد و چون بعضی از اشراف پیش وی می آمدند ایشان را در آن خانه می برد و آنها را با ایشان می نمود و می گفت میراث آنکه اکرمکم الله و اعزکم به و گویند در خانه سریری و بالشی از ادیم که حشو آن لیف خرما و رکیب جفت و قدح و قطیفه و دستی و کمان و تیر بود و گویند که در آن قطیفه اثر ریح سر مبارک وی و مردی را زخمی عظیم داشت و شفا نمی یافت از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند که بعضی از آن ریح بشویند و با حوط در بینی بیمار چکانیدند بیمار شفا یافت تکمله در بیان صفات کامله رسول صلی الله علیه وسلم بلسان اهل معرفت و بیان و بیان طرق توجه بجناب اقدس وی و استمداد و استعانت از حضرت وی صلی الله علیه وسلم بدانکه احوال و اوصاف شریفه آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو قسم اند یکی از انچه مذکور اند در احادیث و اخبار که با قوال نقل ثقات وسطور و مذکور در کتب سیر از اخلاق و صفات که کافی و وافی اند در نبوت و رسالت وی و افضلیت و اکملیت وی از سائر انبیاء و رسل قسمی دیگر است که مکاشفان اسرار حقیقت و مشاهدان انوار وحدت بدیده بصیرت دیده یافته و برای اسرار و اظهار آن شتافته اند و چون قسم اول بعون عنایت الهی در ابواب سابق ترتیب یافت و قسم دیگر نیز تتمیم و تکمیل آن نموده اند انبیا مخلوق اند از اسماء ذاتیه حق و اولیا از اسماء صفاتیه و بقیه کائنات از صفات فعلیه و سید رسل مخلوق است از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است و چون اقتضای ظهور و بروز صفات و اسماء پیشتر ذاتا بود تربیت اظهار کرد جمیع متعلق از صفات علای الهی آنچه مخصوص بود از جمال و جلال و ابراز نمود برای آنکه از اسماء حسنی آنچه مقتضای معنی وی بود از کمال بانهایت کنه ذات الهی تعالی و تقدس بر انچه بود از بطون بحقیقت متمیز از جمیع اوصاف بیرون و تحقق شد و بالتمام آن از اسماء و صفات و مشهد مخصوصی ذات مقدس آنها اللا و ظهور کردند و گفتند الهنا ما اگر چه ظاهر کردیم این کمال را و ابراز نمودیم کمال جمال و جلال را بیرون از حد حصر و احصاء آنها و لیکن انچه حقیقی است از کمر و صلابت و در مقام اعتبار

حجابات بیانات اجتماع کجا و حقیقت ذات کجا و ظهور شیون ذاتیه حق کجا و بروز حضرات
اسمائیه و صفاتیه کجا پس باز رسید اشارت کنیه و عبارت منبیه که من بیرون آرم از ذات خود
و پیدا کنم حقیقتی را که جامع جمیع کمالات اسما و صفات و شیونات ذات باشد و ابراز کنم در آن
بروزی که عین تکون اوست و اظهار کنم ظهوری که عین مطلوبست مقصود را بصورتی بدین تنزل
و منشا هر رفیعه که باشد الحقیقة محل اشارة رفیع و جامع انشا بدیع شما و ممتاز باشد در جلوه
بانچه میسر نیست از کنه کمال که شناخته نمیشود و حقیقتی دریافته نمیشود و وصف نموده نمی آید با
نسبت آن مظهر اتم اکمل و محل اعز و افضل نسبت بمظاهر عظیمه و مجالی کریمه شامل النسبة ذاته
با صفات تا کامل گردید آن بنای بر علا ره من [illegible] مشتق از حمد اسمی او را و تسمیه کردم محمد و احمد و محمود
گردانیدم او را حامد و محمود دادم لوای حمد بدست وی و گردانیدم وسیله عظمی مقام وی انبیا و
اولیا علیهم صلوات الله و سلامه مظهر اسما و صفات گشتند و هم او صلی الله علیه و سلم مظهر ذات
گشت ذی عظام مقام اجلال و اکرام علیه بالذات و علیهم بواسطه افضل الصلوات و السلام
و چون سید رسل مخلوق است از ذات حق و ظهور حق بروی بالذات است منفرد و فائق آمد ازانکه
خبر اوست در تمامه صفات و جمیع کمالات و هم از حیثیت ناسخ دین وی مآثر او یان را چه
صفات مشهود نمیگردد بعد از بروز ذات و هم از حیثیت عروج او فوق عرش است که ذات فوق
جمیع اسماست و وی صلی الله علیه و سلم محل رحمانیت حق است که فوق و وسیع تر از دست عرش محیط
اسما است در حق و هست کل شئ پس حقیقت محمدی مصدر جمیع موجودات و مبدا [illegible]
فیوض و برکات است و صل و بعد از نزول وی از حضرت احدیت بمقام واحدیت که اظهر مجالی
اسما و صفات پس عاشق شد بروی حضرت کمالیه مثل تعشق اسم بمعنی و صفت بموصوف و هر
از معانی آن کمالات اشارت میکند بحقیقت خود دیگر [illegible] دلالت نمی کند [illegible] مگر
مگر بروی پس اگر متحقق شود دیگری بکمالی ازان کمالات مشارالیها [illegible]
فوائد گشت مراورا و حقیقت صفت [illegible] و بروی قدر از اسما را و صفت و اگر چه
انبیا و اولیا همه متصف اند باین صفات و متحقق اند بدان ولیکن وی صلی الله علیه و سلم حقیقة
این صفت است از [illegible] میان حقیقیه [illegible] که متحقق نیست بان و اشیا در مظاهر آن [illegible]

تجلای آن ظهور اند و قول وی صلی الله علیه وسلم انا من نور الله والمؤمنون من نوری فی روایة
انا من الله والمؤمنون منی اشارت بالنسبت و تخصیص مؤمنین از آنها آن بود حقیقت مقام است
و چون نزول کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بواسطت وی عقل اول و نفس کل و لوح و قلم و عرش و
کرسی و افلاک و کواکب و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که نسخۂ جامع حقائق
کونیه است و منتظم گشت بوی کارخانه وجود بترتیبی که واقع ست و در کلام عرفا و حکما آمده است آنکه ترتیب
موجودیت این موجودات مثل ترتیب وجود اعداد است از واحد که اثنین موجود نمیشود مگر بوجود واحد
ثلثه موجود نمیشود مگر بوجود اثنین و اربعه مگر بوجود ثلثه و علی هذا القیاس موجود نمیشود هیچ عدد مگر بوجود
ما قبل وی در مرتبه و همه موجود اند از واحد و واحد عدد نیست زیرا که هر عددی که ضرب کرده شود
در عدد وی بیرون می آید عدد ذات آن و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید
از آن چیزی پس عقل اول که عبارت ست از حقیقت محمدی اصل است وجود تمام عالم چه عالم امر
و چه عالم خلق و وی در حقیقت علت جمیع خلق ست و الله تعالی منزه است که علت باشد مر وجود
چیزی را و معلوم شد بانچه مذکور گشت بتفصیل حقیقت وجود از محمدیت اوست صلی الله علیه وسلم اول وجود
و آخر آن و ازین معنی افصاح کرد وی صلی الله علیه وسلم بقول خود که فرموده اشارت کرد ان الزمان
زمان بر باستی که در وقت خلق سموات داشته و تمام شد و با علی درجات دائره وجود ظهور وی باشد
صورت و معنی وی صلی الله علیه وسلم چنانکه اقرب خلق بود بحق در بطون ذات در آخر اعلا و
اکمل خلق آمد در حیات و آن در حیا و وسیله نام کرده و وعده کرده شده است بیان امر کرده
است امت را بدر خواست آن برای وی و معنی وسیله سببیت پس وی در اول سبب وجود خلق بود
و در انتها وسیلۂ ایشان خواهد بود بحق در انتها پس حاصل شد او را قرب صوری و معنوی و کامل
گشت علو مکان و علو مکانت و گشت اکمل عالم روحا و حالا و مناسب ایشان
صورت و معنی و اتم و اعدل خلقا علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اتمها و اکملها و
وصل کمال خلقت آنحضرت و اعتدال آن و ظهور جمال و جلال آن صورة و معنی بیرون ست از
حیطۂ حصر و احصا و بیرون ست و آنچه ذکر کرده اند نسبت قطره بدریا و ذره بدنیا و از وی
وجود مطلق نظر به اشیا و مفردات موجوده منقسم و قسمت قسمی لطیفست چنانکه پنهان دار و پیدا

آن و قسمی کثیف است چون صور و اشکال و اجسام و امثال آن و هر یکی ازین دو قسم متفرع
بطرفین است یکی طرف اعلی و دیگر طرف ادنی پس طرف اعلی معنوی مانند تخلق و تحقیق بصفات الٰهی
و دانائی و حصول در اسمای الٰهی و مراتب کمال معنوی و زین را علو مکانت گویند و بغایت آن
نزد خدا است و موسی علی نبینا و علیه السلام ... کسی را که اراده میکند تعظیم او را و بزرگ میگرداند
نزد خود و طرف اعلی صوری افعال حسنه و اعمال صالحه و صور حسنه و اشکال لطیفه را مانند آن
... و این علو صوری را علو مکان نامند و اعلی مکان حقیقت است و تفاوت درجات و مراتب آن
درجات آن وسیله است چنانکه خبر داده است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که حق تعالی وعده کرده است
آنرا برای یکی از بندگان خود و امید میدارم که آن من باشم پس وی صلی الله علیه و سلم مخصوص است
به علو مکان چنانکه مخصوص است بعلو مکانت زیرا که نیست هیچ احدی اعظم تر نزد خدای تعالی و در حدیث
نبوی آمده است که میگوید حق تعالی پنهان داشته ام ترا شفاعت خود را و پنهان داشتم آنرا برای تو
بجا میرسی خبر گفته است ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم اجمعین کامل گردانید
است حق تعالی شرف را برای محمد بر اهل سموات و ارض و ازابی هریره آمده رضی الله عنه که فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم من اول کسی ام روز قیامت از زمین که شکافته شود و در آن هیچ یکی
... و فخر من بیشتر ... آدم ... و دیگر ... کرده شوند و خطیب ایشانم ...
آید و ... ایشانم ... [illegible]
ترین اولاد آدم نزد پروردگار و لا فخر و در ... ایشانم ... آید خطیب
ایشانم ... شوند ... دارند و ... شفیع ایشانم ... کرده شوند ...
کریم ... اولاد آدم ... آنحضرت صلی الله
علیه و سلم ... آدم ... [illegible]
آدم ... [illegible]
... [illegible]
والآخرین ... صلی الله علیه و سلم ... رضی الله عنهما آمده ... علیهم السلام
... [illegible] علیه السلام

واحادیث در اکملیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و احاطهٔ وی بجمیع کمالات صوری و معنوی
اکثر است از آنکه احصا کرده شود و نیست هیچ کس تا نازع در اکملیت و مدافع در افضلیت وی صلی
الله علیه وسلم مراد است علو مکانت که تعبیر کرده میشود از آن بحقایق اسما و صفات و علو مکانت که
تعبیر کرده میشود بوسیله و مقام محمود پس وی صلی الله علیه وسلم اعلی و افضل موجودات است مکاناً
و مکانةً و مخصوص است بغایت علو که موجودی صورتاً و معنیً این بیان طرف اعلی شد مر کمال از
و مکانت مر وجاهت خود از طرفین وجود طرف ثانی طرف سفلی است که معبر است بسقوط مکانت
و مکان و آن نصیب ابلیس است و مخذول مقام وی تا ایمان وی از اشقیا نعوذ بالله من ذلک
و کلام درین باب دو فصل است و فصل اول در کمالات معنوی که ثمره است مراد از بلوغ کمالات
نزد خدا عزوجل و این منقسم به دو قسم است یکی قسم کمالی است که متخلق و متحقق اند بدان کمل عرفان
الله علیهم اجمعین چنانکه فرموده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخلقوا باخلاق الله
و قسم دیگر کمالی کونی است که متصف و متخلق است کمل بدان و آن صفات حمیده است که
مجموع آن مکارم اخلاق است و مخفی نیست که جمع نکرده است هیچ یکی از خلق خدا چنانکه
بود برآن محمد صلی الله علیه وسلم از مکارم اخلاق و محامد صفات که از وی پیدا شده و تا
گذشته و بوی ختم شده و اتمام یافته و لهذا گفته است حق جل و علا در حق وی انک لعلی خلق عظیم
و کتب سیر و احادیث مروی مشحون است بدان و لا اقدر و لا احصی است و گفت شیخ عارف کامل عبد الکریم
جیلی صاحب کتاب ناموس اعظم و قاموس اقدم درین کلمات ملتقط از وی است که مکارم
اخلاق مذکوره در کتب قطره ایست نسبت به دریا از آنچه وارد شده و حکایت کرده نشده
و آنچه وارد نشده و جمع نکرده آنرا هیچ یکی سوای وی و مخصوص نگشته بدان هیچ احدی غیر وی
صلی الله علیه وسلم و معلوم گشته بوی کمال معنوی خاص وی و اما کمال حقی که تشبیه داده است آنرا
حق سبحانه و مخصوص گردانیده است زیاده از آنکه درک کرده شود و در یافته شود خود آنکه
شناخته شود مر آنرا غایتی و نهایتی زیرا که بوده وی صلی الله علیه وسلم متحقق بجمیع اخلاق الهیه و صفات
ربانیه و آورده است شیخ رضی الله عنه صفت صفت و هر اسم از اسما در کتاب موسوم بالکمالات
الهیه در صفات محمدیه ذکر کرده است از آنچه دلالت کرده است کتاب عزیز بیان تصریحاً

واشاره بدان نمود واز انجمله اسم الله است دلیل بر آنکه آنحضرت مظهر این اسم است قول او
سبحانه است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و قول وی تعالی من یطع الرسول فقد
اطاع الله وان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم وگفته است شیخ قدس سره
واین است معنی قول وی صلی الله علیه وسلم انا عبد الله وابن عبودیت خاص عبارتست
از تسمیه وی باسم بی‌واسطه و ... وی از جهت تخلق وی باخلاق ... و دیگران میگوید شیخ رحمة الله
علیه مستبعد بود این امر از تعظیم حق مراد باشد این طعن میکنند در بزرگی رضی الله تعالی وجه نقصان میکند این در کمال
الهی تعالی گفت بنده مسکین جمعه الله بین العلم والیقین عجب است از شیخ که چنین اسناد میکند از ضعف که اگر باشد از تعظیم
شان با ... ایهام نقص بکمال الهی است ... دارد و این خود عین کمال الهی است که آنحضرت ... ابراز ظهور
واظهار کرده حقیقت محمدیه از کمال شیونات الهی و مظهر کمال ... است تحقیق تسمیه کرده است
او را باسماء کثیره و مشهور آنست که در تمامه اسماء حسنی الهی تعلق و تحقق بهم رسیده و ممکن است الا
به این اسم جلیل چه تعلق حاصل نیست و تحقیق ممکن نه وکلام شیخ ناظر بدان است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تحقق بدان نیز حاصل و مفهوم از بنا اسم اجتماع جمیع صفات کمال است و فرد
حقیقت محمدی را حاصل است جمیع کمالات چنانکه از بیانی که کرده شد واضح گشت اما شک
نیست که مرتبه الوهیت مخصوص است بذات الهی خدا است و بنده خدا خدا است و بنده
محمد وشیخ میگوید این بندگی خاص که مخصوص ذات شریف اوست تقاضا میکند اتصاف او را
بجمیع صفات کمال و تسمیه او را باسم بی‌واسطه و دیگر با این مبنی است بر معنی فنا و بقا و حق وی صلی
الله علیه وسلم فانی شده است در ذات و صفات الهی باقی باشد بان ... و بیان شیخ
در دریای فضل حقیقت محمدی که وحدت عبارت از آنست چنان غرق شده است که نفس را
دوئی از نظر بصیرت وی محو شده است والله اعلم ومیگوید واز انجمله اسم النور است واین نام
والی است بقوله تعالی قد جاءکم من الله نور یعنی محمد وکتاب مبین یعنی القرآن واز انجمله اسم الحق است
قال الله تعالی قد جاءکم الحق من ربکم وقال بل کذبوا بالحق لما جاءهم
یعنی محمد صلی الله علیه وسلم واز انجمله اسم الرؤف واسم الرحیم
قال الله تعالی بالمؤمنین رؤف رحیم واز انجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول

رسول کریم محمد صلی الله علیه وسلم و اسم تعظیم قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم و خلق نیز
اسم ست پس وصف کرد او را بعظمت و اسم الشهید و الشاهد و گفته است حق تعالی در حق نفس
خود بطریق حکایت از قول عیسی علیه السلام مرا او را تعالی و انت علی کل شیء شهید و گفت حق تعالی در حق
محمد و یکون الرسول علیکم شهیدا و گفته است شیخ که ذکر کرده است قاضی عیاض که حق تعالی تسمیه کرده است
محمد را باسم خود الخبیر و باسم خود الفتاح و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول
والآخر و القوی و المولی و باسم العفو و الهادی و المؤمن و المهیمن و الداعی و العزیز و غیر آن از اسماء الحسنی مخصوص
بوی تعالی و تقدس و آورده است قاضی عیاض دلیل بر هر اسم از قرآن عزیز چنانچه دفع کند او را
برای نبی دنیا به دران مدخل منازعی و گفت اکتفا کردیم ما دران بذکر این مقدار زیرا که خلاف نیست
نزد محققین در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم متصف و متحقق است بجمیع اسماء حسنی و صفات علیا
و رسیده است از کمالات بمقامی که نرسد هیچ کسی را سوای وی صلی الله علیه وسلم کان خلقه القرآن و
قرآن کلام خدا و صفت او است پس گردانید عائشه صفت خدا را خلق محمد صلی الله علیه وسلم و داد خبر
خود را بدان از جهت اطلاع وی بر آن و گفت حق تعالی در باب قرآن انه لقول رسول کریم
و در حقیقت رسول خدا است پس نظر کن باین تحقیق عظیم در صفات خدا را که آیا ست که در
رسول خود را در صفات خود داد و مقام خود و مقام خلیفه و مقام مستناب و تأمل کن در آن که تحقیقات
وی مشرف است مطلع گرداند خدا تعالی ما را و ترا بر حقیقت آن و الله الهادی وصل دوم کمال صورت وی صلی الله علیه وسلم
که شاید ست مراد را تحقق ملموس کان نزد خدا تعالی منقسم ثلاثه قول قسم اول ذات شریف و
صورت جمیل او ست و لبود ذات وی اجمل ذوات و اکمل و افضل و اطهر و انور و صورت وی احسن و اجمل
و اجلا و اوفا کا شکر صور و علما شکر الله سعیهم حلیه شریف احمد از آنچه بایشان رسیده در نظر ایشان
آمده ضبط آن کرده و بر صفحه بیان نگاشته اند و مقصود از آن تصور جمال مطالعه کمال
او و نصب العین ساختن و در هر ساعت آنرا ملحوظ داشتن و عشق اینکار کردن و مراقبه آن
نصب العین ساختن و در هر ساعت آن را ملحوظ داشتن و عشق اینکار کردن و مراقبه آن
نمودن است حتی که در آنچه آن جمال با آن حضرت در نظر باشد تا رفتن نکند و این اقرب طرق است
برای حصول کمال و قرب وصال و سبب حصول محبت و شوق و اصحاب و اقرانست

وصل ۲

صحبت معنوی در فوز سعادت کبری و نعمت عظمی را اگر استطاعت آن بطریق اتصال و دوام
نه بود باری در وقت صلوة و سلام که اقرب طرق ست برای رستگاری را و حضور درگاه آنحضرت
دریابد والله التوفیق و اما قسم ثانی که فعلی ست از افعال و کسب و اعمال هر قبیله ست که ملایم و موافق ست
و صحبت و دوام تر صلوة و تشهد از کاملی ست در بنا بر آنکه کل عالم و اعمال و حسنات ایشان در میزان
وست زیرا که وی صلی الله علیه وسلم تاسیس نموده طرق رشاد و هدایت و بیرون آورده خلق را از
ضلالت و غوایت و تصحیح کرده احکام را و سنت نهاده و رستگاری نموده صلوة و صیام و حلال و حرام
را و هر چیزی و منسکرد ز اهل عالم بوجود می آید بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم
القیامة اجر همه مر او را حاصل بود و پس اجر تمام خلق در میزان اعمال وی بود بلکه کل آن قطره ایست
از دریای فضل وی و کل و اصل همه اوست و همه اجزا و فروع او شمرند و چه توان گفت از نشر سنت
اعمال و فرت احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بس است آنچه وارد شده است از تورم اقدام
آنجناب از طول قیام با وجود غفران ذنوب ما تقدم و ما تأخر و ارشد صحابه بپیمودن با ایتان مفتاح
خزائن ارض و گفت مرا درا جبرئیل که امر کرده است مرا پروردگار عز و جل که بگیرم ...
زمین را طلا با سیل با آورد از آن دا اختیار نکرد فقر را و آورده شد مال بحرین پیش آنحضرت نکرد بآن
و ... از آن چیزی ... و طعام وی در آن مدت غالب التمر و الماء و صفت ظاهره
اکثر و اعلی از آنست که حصر کرده شود و این مذکور بعضی از آن است اما قسم ثالث که قولی ست
اقوال فصیحه و کلمات ملیحه که جامع و مشحون است بدان کتب اسلام و آن قطره ایست از دریا و ذره از
هوا و کافی ست در تعظیم شان قول وی سبحانه و باقی آنکه کلام اوست انه لقول رسول کریم که بظاهر ناطق
بود و بحقیقت کلام خداست و قول وی تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نظر کن بهر کلمه که
صادر شده از حدیث وی ما یافی در وی بجامع و محاسن از هر جهت از هر حقیقت و نگذاشته است هیچ چیزی
را مگر آنکه هدایت کرده است خلق را بدان بسوی آن و ترک نکرده است هیچ فضیلت را مگر آنکه تغییر
کرده است برای ... خلق و ... کرده است به
تنبیه ... و ... است ...
... و آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه وسلم

در شرف و عظم و مجد و کرم وصل در بیان آنکه قابلیت وی صلی الله علیه وسلم بنسبت سائر موجودات
مثل قابلیت بحر است بنسبت بقطرات بدانکه تفاوت فیض الهی بر تقدیر تفاوت قابل
است آیا نمی بینی که شعاع آفتاب ظاهر میگردد در آئینه روشن منگردد اندکی ظاهر نمی گردد اصلاً در محل
کثیفه تاریک اندکی و خیره میگردد دیده در نظاره آن بخلاف ظهور آن بر جمادات و همچنین ظاهر میگردد
در ظهورات منتقل الیه چنانکه صفت می نماید در آئینه مستطیل طویل در عرض و در صغیر صغیر و در کبیر کبیر
پس معلوم شد که ثبوت فیض بقدر قابلیت است و حق تعالی حکیم است نمی نهد اشیا را مگر در
موضع آن و قابلیات متفاوتند و ظهور فیض در مخلوقات بقدر قوابل است و ظهور حق سبحانه در اسما
و صفات خود نیز بر حسب حیثیتی است که تقاضا میکنند قوابل آن پس نیست ظهور اسما در اسم منتقم چنانچه
ظهور و کمال اسم منعم و نیست ظهور وی در حکمت پس ظاهر و اسماء و ظهور مختلف است بجهت اختلاف مظاهر
و ظهور حق در مظاهر بقیه قوابل و قوابل اشیا متعلق بکمال آنها است که ظاهر شده است از ان و بجهت
حکمت اسم المنتقم است و محمد نعت اسم المنتقم و منعم و منتقم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات الله تعالی
قدیم قائم بذات وی و هر شیئ در عالم اثر اسما و صفات اوست پس هر فردی از افراد عالم را بهمین مسمات
از اسما حق و صفات وی بدانکه انبیا صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن
اسما ربی مدار ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسما صفاتیه و آن اسما مدار ایشان است
و بقیه موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن مدار ایشان است و رسول الله صلی الله علیه وسلم مخلوق
اسم از ذات عز و جل پس محمد وی ذات حق است ظهور حق بر وی بذات است و از حیثیت متفرد است
و می جمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و ناسخ است دین وی همه ادیان را زیرا که صفات
منسوخ نمی گردد و بعد از سیرور ذات بقیم باقی نمی ماند حکم آن از حیثیت انبیا نیز شده انبیا بکمال خود
منسوخ نگشت مگر ادیان ایشان و نسبت قابلیت محمدیه بنسبت بحر است و نسبت قوابل انبیا و
اولیا مانند انهار و جداول و نسبت بقیه عالم مثل قطرات از ان این لفظ شیخ است و بر زبان این
حقیر چنین آمده است که مثل اقرب و کبیران و اقداح و ظروف و قطرات تشبیه شده بدان است که محمد جمیع عالم را
زیرا که روح وی عقل اول است و عالم همه مخلوق از روست پس قابلیت وی همچنان قوابل تمام
موجودات باشد و وی مستفیض اول و مفیض ثانی است و فیض قدسی و الهی متوجه اولی بدو اولا از او

مترتب است بر تفاوت قابلیت پس قدر قدر اهل ایشان پس وی کل موجودات است و هر آنچه مراد او است کل
شیء است لکل ما اهل کل الکل و چه خوب است قول امام عبدالله یافعی رضی الله عنه در مدح وی صلی الله
علیه وسلم که گفته است ○ یا ما حدا الله به یا عین وجودی ٭ و یا غیث الانام و یا هادی کل حیران ۱۰ له
چون قابلیت وی صلی الله علیه وسلم کل است و قابلیت سائر اکوان از مرسلین و نبیین و ملائکه مقربین
و سائر اولیا و جمیع متقین و مومنین جزوی قاصر باشند همه اند [illegible] نصیب و رفیع [illegible] از سبوق ایشان از
منبع وی و چون وا ستفیدند و دریافتند [illegible] انبیا را و اولیا را [illegible] روش [illegible] در [illegible]
وی [illegible] تا [illegible] را [illegible] شامل وی و این است معنی اخذ عهد از انبیا که ایمان آرند بوی
و نصرت وی دهند و را قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه الآیه و تمام اولیا و مقربین با علو شان ایشان بجز تلقی
و اخذ نمی کنند مگر با [illegible] که [illegible] دست صلی الله علیه وسلم گفت جنید رضی الله عنه [illegible]
هر راه بسوی خدا [illegible] بسته است [illegible] و در [illegible] هیچ [illegible] مگر آن که
[illegible] دین وی را [illegible] ظاهرا و باطنا [illegible] دیگر [illegible] از اولیا [illegible]
اولیا [illegible] کردند انبیا پیش از وی [illegible] از [illegible] خدا [illegible]
یافتند انبیا [illegible] ظاهر و باطن [illegible] نبوت را از جهت انقطاع [illegible] و ختم وی صلی الله علیه وسلم و حکمت
درین آنست که انبیا یافتند آنچه یافتند از نبوت را آنچه تشریع نمودند از ادیان باذن الله [illegible]
تعالی شامه [illegible] ادیان ایشان منسوخ میگردد [illegible] دین محمدی زیرا که ادیان ایشان جزوی بود و
دین محمدی کلی و جزو غالب نمی آید بر کل [illegible] و این است که [illegible]
از انبیا و رسل می [illegible] تمام [illegible] ایشان [illegible] تمام عالم است
از عرش و کرسی و لوح و قلم و افلاک و املاک و سموات و ارض و کواکب و شمس و قمر و [illegible]
و آب و خاک و اشجار و معادن و حیوانات و جن و انس و هر چه پیدا شده است و پیدا خواهد شد
[illegible] شده است [illegible] حقیقت او است و آن معنی است که تعبیر کرده شده از
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] از آن [illegible] بقدر وسعت قابلیت
وی [illegible] آب [illegible] گردد [illegible] قطره [illegible]

درروی تا فائز شوی بسعادت کبری و مکان زلفی و درین نکته سرّ جلیل و امر نبیل است اگر تقدیر
کرده است حق تعالی برای آن فهم ترا و باین لحوق بحر محمدی اشارت کرده است سید العارف
الشیخ ابو الغیث بن جمیل رضی الله عنه بقول خود خضنا بحرا وقفت الانبیاء علی ساحله یعنی فرو رفته
اندریم ما در دریائی را که ایستادند انبیاء بر ساحل آن زیرا که لحوق حقیقی متحقق نمی باشد مگر کسی که
بیاید بعد وی و تابع گردد وی را صورت و معنی پس اولیا از کمل است محمد لاحق اند بوی صورة
و معنی و در وی آمده اند در بحر لحوق بخلاف انبیا صلوات الله و سلامه علیهم که ایشان لاحق شده اند محمد را
حکما و تابع و لاحق اند بدان من حیث المعنی نه من حیث الصورة پس ازین جهت واقف شده اند
بر ساحل بحر لحوق بشکل محمدی زیرا که ایشان متبوع اند در صورت خود و تابع نیستند غیر خود را
در صورت لیکن تابع اند در معنی و اولیا تابع اند در صورت و معنی و عینا و حکما پس کسیکه توفیق
داده شد مر او را که ملحق گرداند قطره خود را به بحر حقیقت محمدی باشد مر او را سعادت کبری و مکانت
زلفی و سزاوار است که بگوید آنچه گفته است قطب الوقت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه
بر نداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قدمی را مگر آنکه نهادم قدم خود را در موضع قدم وی مگر قدم
نبوت مخصوص است بحضرت وی صلی الله علیه وسلم پس کوشش کن تا لاحق شوی بوی و
غرق شوی در دریای متابعت وی وفقنا الله و ایاک لذلک وصل در بیان سر تسمیه وی صلی الله
علیه وسلم بحبیب و ذکر حرکت حے که محمد اسم اوست صلی الله علیه وسلم در حدیث ابن عباس
رضی الله عنهما آمده که گفت نشستند روزی مردمان از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم منتظر بیرون
آمدن وے صلی الله علیه وسلم پس بیرون آمد نزدیک شد بر ایشان و شنید که ندا
میکنند بیکدیگر پس می گوید یکی ان الله اتخذ من خلقه ابراهیم خلیلا یعنی خدا تعالی گرفته است
از میان خلق خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت ای عجب از کلام موسی کلمه تکلیما دیگری
گفت عیسی کلمة الله و روح اوست و دیگری گفت آدم برگزید خدا تعالی او را پس سلام داد
آنحضرت بر ایشان و فرمود شنیدم کلام شما و از تعجب شما را و این همچنین است که شما می گوئید
ابراهیم خلیل خدا است و موسی نجی اوست و عیسی روح است و برگزید خدا تعالی آدم را دانا و
آگاه باشید و بدانید که من حبیب خدا ام و لا فخر و من حامل لوای حمدم روز قیامت و لا فخر و من

اول ثناء جمیع را و اول مشفع را فخر و من اول کسی ام که می جنبانم حلقهٔ بهشت را پس کشاده میشود در بهشت
بسوی من پس در می آیم و با من اند فقرای مؤمنین و این فخر نیست و من اکرم اولین و آخرین ام و این فخر نیست
از اینجا معلوم شد که جامع محامد است کمال وی صلی الله علیه وسلم پس افضلیت وی از کمل و افضل صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین به تحقیق گذشت بیان مراتب کمال و مکانت وی صلی الله علیه وسلم مقصود اینجا
آنکه تخصیص وی صلی الله علیه وسلم به اسم الحبیب پس بدانکه مقام حب اعلا مقامات کمالات انبیاست
و به تحقیق وارد شده است از حدیث قدسی حکایت از حق کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق وتعرفت الیهم فبی عرفونی یعنی بودم گنج پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس پیدا
کردم خلق را و شناسا کردم ایشان را بخود پس بمن شناختند مرا و این محبت اول نشأ ایجاد است که
صادر شده است از جناب الهی در ایجاد خلق تا ثابت شد بر فرع او و پدید آمد جمیع حقائق ظاهر نشده است
مگر بواسطهٔ حب اگر نمی بود حب پیدا کرده نمی شد خلق و اگر پیدا کرده نمی شد خلق شناخته نمی شد
اسماء و صفات الهی و خلق ظاهر نشده مگر بواسطهٔ روح مطهر محمدی چنانکه معلوم شد پس اگر روح
پاک محمدی نمی بود نمی شناخت خدا را هیچ احدی زیرا که پیدا نمی بود هیچ احدی پس حب واسطه
اولی است مر وجود موجودات را و به تحقیق وارد شده است که حق تعالی در شب معراج با حبیب خود
گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که حضرت محمد است مقصود به حب حق یعنی
معرفت کنز مخفی و هر که ماسوای او است طفیل است بر وی او است اصل مقصود از حب الهی
و بوجود وی تجلی فرا رفت مر او را پس از این نسبت مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه با اسم حبیب
و غیر او را به حبیب نگردانیده است و وی تا بحدی رسانیده است که متابعت کردن او را به قول تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و رسول که ایشان مخلوقند از وی که انا من الله والمؤمنین
منی و این خصوصیتی است از خدا و امت محمد را غیر ایشان را از سائر امم و حق تعالی
انکار کرد هر کسی که دعوی کرد از امم ماضیه که ایشان احبا اند و اثبات کرد محبت مر اتباع
محمد را زیرا که سر محبت اطلاق است از پیغمبر و ملحق است بوجهی و نیست حبیب جز محمد صلی الله علیه
وسلم مخصوص گشته است وی به محبت و بدانکه حب علی الاطلاق ذاتی مرتبه ایست یک مرتبه
در حقائق و باقی در خلق پس مرتبه اولی در حق تعالی است و حب ذاتی آنکه باشد حرکت ...

اثر آنرا و چون وی حاصل شود آن حال در محب حاصل شود ارادت و ارادت حقیقت شوق است الی
شانه و اول مراتب محبت در خلق میل است آن انجذاب قلب است بسوی مطلوب محبوب و چون زیاده گردد
رغبت نامند و چون زیاده گردد رغبت طلب و اگر زیاده گردد طلب ولع گویند و چون محبت
گرو ولع و دوام پذیرد صبابه گویند و چون قوی گردد و خیر دل منقلب و الفتی گیرد هوای آنرا نام
و چون مستولی گردد هوا و در گیرد دل را شغف گویند و آن حیثیتی که فانی گردد محب از نفس خود
و چون محبت ثبات پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود از فنای خود آنرا غرام گویند و چون مستحکم گردد و طبع
پذیرد و ظاهر و متمکن گردد فانی شود محب از نفس و از حبیب نیز بحیثیتی که شی واحد گردد و این محبت
مطلق است این را عشق گویند و این آخر مقامات است در خلق را و چون بیشتر گردد محبت مقام
و حبیب محب در رنگ میگردد هر یکی بصورت رنگ دیگری بسبب آنکه متمکن می گردد روح عاشق بعد رفت شوق
و متعلق می گردد آن صورت روحانیه بدل وی مستحیل میگردد فکر و مفارقت و انفصال
میان آنچنان که گفته است رق الزجاج و رقت الخمر الابیات و این مرتبه خلق را حقیقت است اگر
گفته شود که مر خدا راست مگر آنکه وجود خلق حجاب خدا ست و ... بر ذات مرفوع ... حقیقت و
مر محب را مرتبه دیگر است که ظاهر میشود در حق خلق و نا رسیده میشود آن مرتبه را محبوبیت ... و الی گویند
و یکی از اسمای الهی ودود است که حق تعالی دوست میدارد هر کرا میخواهد از بندگان خود و دوست
میدارد بندگان او را صنوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه ... و در مرتبه سر گشت و این نهایت
مراتب عشق است و ظهور این صفت و وقوع آن از جانبین و نیست چیزی در خلق اعلی از مرتبه
عشق اذ هو نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فافهم و صل در کیفیت تعلق بجناب مکرمت
مآب وی صلی الله علیه وسلم بدانکه چون دوست داشت وی را حق جل و علا او شفیع گردانید او را برای خلق
روز قیامت که آن از لوازم قرب و عزت و محبت است و عالم گردانید آنرا با حوائج و ... نیست مر هیچ
یکی از خلق محمد را شفاعت نبودی مر آنست که بود وی صلی الله علیه وسلم معروف است بجمیع خلق
مقدم و داعی ایشان با آنند و هر داعی مسئول است از رعیت و واجب است بر وی رعایت احوال
ایشان بسبب واجب گردانید حق جل و علی بر وی قیام بمصالح ایشان در دنیا و آخرت و توفیق داد
برادران از این جهت و وعده کرد او را بوسیله که مقام محمود است و در حقیقت نیست معنی وسیله مگر ...

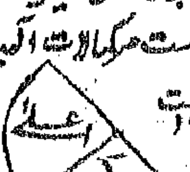
و وصول مطالب و آن شفاعت است و مرا [illegible] را منزلتی است که صورتش دری در فردوس [illegible]
است که از جمیع منازل جنان است و میشود وی صلی الله علیه وسلم دران ذکر میکنند کمال [illegible]
[illegible] و چنانکه آنحضرت واسطه جمیع خلائق است در هدایت در وجود و ظهور [illegible] نهایت [illegible]
شد از برای تعلیم [illegible] نیست و در ازل و ابد اول و آخر وسیله و واسطه است و علامت [illegible] وجود
هر چیزی که هست و هر سعید را [illegible] هیچ [illegible] غیر محمد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد [illegible] اولی و واجب
و لازم است از طالبی که متعلق شود بجناب وی و [illegible] نشینی باب وی تا حاصل شود [illegible] از
هر [illegible] و [illegible] کرد [illegible] از حضرت وی صلی الله علیه وسلم که باشد رفیق تو
در جنت فرمود اعنی علی نفسک بکثرة السجود یعنی امر کرد او را باعانت بر نفس خود بسجود و سعی و
طاعت تا حاصل گردد [illegible] تحقق شود مقصود [illegible] اکمل و اعلا [illegible] اولیا و کمل رضوان الله علیهم
اجمعین که تعلق کنند بجناب وی و [illegible] بود [illegible] اهل دین کمال
[illegible] حق تعالی [illegible] اولیای [illegible]
بعضی از حضرات آنست که ممکن است ایشان را که نظر کنند دران حضرت بسوی محمد صلی الله علیه وسلم
[illegible] مشاهده آن انوار [illegible] بجانب جناب محمدی [illegible] میکنند بسوی او
[illegible] و غافل میگردند از هر چیز [illegible] را حقایق ایشان
از کمالات [illegible] کمالات [illegible] حاصل میگردد مر ایشان را ببرکت
[illegible] ممکن نیست [illegible] و درین هنگام [illegible] محمد
چیزی که مناسب قابلیت محمدی را که نیست در ذات هیچ احدی قوت آن [illegible] میشود بر ایشان
از [illegible] محمدی آنچه ممکن نیست حصول آن مگر باین طریق و این ست مراد شیخ ابوالغیث بن
جمیل [illegible] خضنا بحرا وقف الانبیاء علی ساحله مراد باین [illegible] داشته که مخصوص است آن به
نبی صلی الله علیه وسلم نه غیر وی از انبیا سلام الله علیهم اجمعین و لهذا کسیکه متحقق شد بنسبت محمدیه ظاهرا
و باطنا [illegible] حقیقت محمدیه را بکمال اتباع محمدی [illegible]
[illegible] حضرت قابلیت محمدیه [illegible]
بباب شریف وی اگر [illegible] کیفیت این تعلق را [illegible] حاصل کنند

آنرا پس بدانکه تعلق بمحمد صلی الله علیه وسلم بر دو نوع است نوع اول تعلق صوری است بآن جناب
واین نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع بود اخلیت بر امر و نهی کتاب و سنت قولا و فعلا
واعتقادا هر آنچه ائمه اربعه بر آن‌اند ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رضی الله عنهم اجمعین بر آنکه
واقع شده است اجماع علما محققین که اینها همه اهل حق‌اند و فرقه ناجیه انشاء الله تعالی روز قیامت
ایشانند و کمال این قسم از اتباع صوری در آنست که اعتماد کند بر فعل عزایم امور و میل نکند بر رخص
زیرا که حق سبحانه امر کرده است پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم بارتکاب عزایم و فرموده فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل و اولوا العزم پنج تن‌اند که مذکور اند تصریح درین آیه شرع لکم من الدین ما وصی به
نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه پس
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله وسلامه علیه علیهم اولوا العزم اند و میباید که تابع کامل الاتباع را که
بباید و اختیار کند عزایم امور را و میل نکند بر رخص و تسهیل که این مقام اعظم است و ما میخواهیم برای
تو چیزی را که میخواهیم برای خود از مقامات قرب و صدیقیت و شرط آن اتباع نبی است
صلی الله علیه وسلم در ارتکاب عزایم امور و قادر نمیشوی بر ارتکاب عزایم امور هرگاه باید
مگر بعد از معرفت نفس و عادل نمی شناسی آنرا مگر بواسطه شیخی از اهل الله که راه نماید ترا بدان و
بشناساند ترا آنچه لائق است بحال تو در هر زمان از اعمال و احوال و بود آنحضرت در بدایت امر
که تعبد میکرد بغار حرا ایام کثیره و چون بنهایت رسید و عظیم شد شان وی ترک کرد تعبد در غار و
خلوت را و باقی می‌ماند با اصحاب خود تمام سال و در ای عشره آخر از رمضان و به تحقیق شنیده اند
و نمی شناسد طالب چیزی را که لائق بحال اوست مگر بواسطه شیخ مرشد که راه نماید او را یا بواسطه
جذب الهی که کشف کند او را از آن و نیست کلام ما با مجذوب و کلام ما با السالک و طالب
اتباع محمد پس میباید ترا که سعی کنی در طلب شیخی که راه نماید ترا به معرفت خدا و تعریف وی ترا
آنرا و چون واقف شوی بر آن پس مخالفت مکن امر او را و مفارقت مکن از وی اگر چه پاره پاره
کنند ترا بلا و عذر مکن که بغیر یافتی کسی او را یا بپوشی از وی چیزی از کار خود و اگر قضا کرده باشد
خدای تعالی بر تو به مصیبتی باید که هر چه کنی آنرا به تمامی کنند در دفع آن مقتضی مبادرت کردن
ترا بآنچه بشناسد از امر تو یا بتنها عجت و التجا بدرگاه حق تعالی تا ازاله کند و خاست آن از تو

واگر اتفاق نیفتد وقوع توبه مردی از اهل السلام هم گیرد طریقه اهل الله را و جمله طریق اهل الله
چهار چیز اند یکی فراغ قلب و خالی بودن آن از میل با سوی الله در دنیا و آخرت دوم اقبال
علی الله بقالب بمعنی صحبت منزه از علل سبب فقر و عدم التفات و طلب عوض سوم دوام مخالفت
النفس هر چه طلب کند از امور کلیه متعلق است بمصالح دین و اشغلهم مخالفات نفس ترک ما سوای الله است نظر
او اعتقاد و عملا چهارم دوام ذکر کردن مر خدا را از نظر بجلال و جمال وی خواه ذکر لسان باشد یا ذکر قلبی
یا ذکر روح یا سر یا مجموع چنانکه در شرح خود ذکر کرده شده است قسم دوم از نوع اول که اتصال
صوری است آنکه متابعت کنی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شدت محبت تا بیابی ذوق
محبت تو هر او در تمام وجود تو و سنگ پیش شیخ سنجید استسلم کمن بیابم محبت دریا صلاح دلیا
و روح و جسم و جان خود در سر خود و هر چیزی سوی خود چنانکه بیابم سیراب آب سرد را در وجود خود و دون آن
نوشم آب سرد پس از تشنگی سخت در حر شدید و محبت آنحضرت صلعم فرض عین است بر هر یکی قال الله
تعالی النبی اولی بالمومنین من انفسهم و قال صلی الله علیه وسلم لن یومن احدکم حتی اکون احب الیه
من نفسه و ماله و ولده پس اگر نیابی تو در خود این محبت را که وصف کردم مرترا بدانکه
تو ناقص ایمانی پس استغفار کن و توبه کن از گناهان خود مسلح شو بدوام ذکر نبی صلی الله علیه وسلم
تا دیده شود زیادی با جذب از انچه نهی کرده باشد آنکه بیابی آنرا پس حشر کرده شوی با وی زیرا که فرموده
است صلی الله علیه وسلم المرء مع من احب و به تحقیق دانستی آنچه ذکر کردم مرترا که نوع اول که
آن تعلق صوری است بجناب نبوی صلی الله علیه وسلم حاصل میگردد دیگر بقیام بر ظاهر شریعت و
خوانیم طریقت و مستمر سال در صحبت وی بجلالیت و تعظیم شان او در سر و علانیت و از جمله تعظیم وی
صلی الله علیه وسلم تادب با صحابه و اهل بیت اوست به محبت و تعظیم الله در صحبت ایشان
و تادب با ایشان حق تادب والله الموفق والهادی و صل نوع ثانی که تعلق معنوی است بجناب نبوی
و آن نیز دو قسم است قسم اول دوام استحضار آن صورت به بیع الشمائل و اگر هستی تو که تحقیق
دیده و وقتی از اوقات مشرف شده بدان پس استحضار کن صورت را که دیده در منام
و اگر ندیدی هرگز مشرف نشده بآن و استطاعت نداری که استحضار کنی آن صورت مخصوص
این صفات بعینها ذکر کن او را در ... صلی الله علیه وسلم با شرف سوال ذکر گویا

حاضر است پیش در حالت حیات وی بینی تو او را استاده با جلال و تعظیم و هیبت و حیا بدانکه وی
صلی الله علیه وسلم می بیند و می شنود کلام ترا زیرا که وی متصف است بصفات الله تعالی
و یکی از صفات الهی آن است که انا جلیس من ذکرنی و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نصیب وافر است
ازین صفت زیرا که عادت وصف او وصف معروف است میان ذوی صلی الله علیه وسلم و اعرف
الناس بالله تعالی است و اگر بعید تو باشی بود نزد وی این صفت و هیچی تو که زیارت کرده قبر
شریف او را و دیده روضه عالیه و قبه پیش او را استحضار کن در ذهن خود آن حضرت سیما او را و نگر
ذکر کنی او را آن زمان که حاضر است نزد وی و باشی چنانکه ایستاده قبر شریف وی با جلال و تعظیم تا آنکه مشاهده
کنی روحانیت او را ظاهر او را و اگر نه بینی تو که زیارت کرده قبر شریف او را و دیده آن مگر حضرت
و در ذهنه صورت او ایستاده دایم بفرست صلوة و السلام بر وی و تصور کن که وی می شنود سلام
ترا و باش در حال تادب با جمع الهمة تا برسد صلوة قرب وی در این حالت حضور قلب نیز و
و جمع همت را اثری عظیم است و شنیدم از آنکه ذکر کنی او را تا نفرستی بر وی درود و مشغول
بغیر وی باشد صلوة تو در حکم جسم بی روح و هر عمل که می کنند آنرا جدا از اعمال بشرط باشد
بحضور قلب صورت آن عمل زنده است و اگر بشرط بتعلقات و شغل خاطر بغیر باشد نیست و
جسم بی روح است ازین جهت فرموده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات
و میگوید شیخ رضی الله عنه شنیدم از سید و شیخ الشیخ اسمعیل الحرفی قدس سره روزی که
میگفت چون صادر میگردد از بنده عمل نه مقارن نیت در ابتدا و میخواهد بدان وجه الله را باید
که کنیت بعد از شروع در عمل و پیدا شود این مانند نفخ روح را و اگر نیت کرد بعمل نیت صحیح انه
آن توبه کرد در اثنای عمل و نیت کرد صالح غیر آن نیت تبدیل آن نیز نافع است مراورا در تحسین
صورت عمل و میگردد بوی عمل حی کامل و تحقیق راست گفته است وی رضی الله عنه در تحقیق
است و چون دانستی آنچه ذکر کردیم بدانکه قسم اول از تعلق معنوی آنحضرا بصورت شریفه او را
متعلق است بجمال زینت و مداومت تعلق بدان به هیبت و جلال و کمال لازم گیر
آنرا که در وی است سعادت کبری و مکانت زلفی و الله الموفق قسم ثانی از تعلق معنوی آنحضرا حقیقة
جامع صفتی او و صفات کمال وی که جامع است میان جمال و جلال و تجلی او و صفات

سجال شرف منصب رسالت الهی در آباد و آنرا محیط بجمیع کمال حقی و خلقی مستوعب بهر فضیلت
وجود و صورت و معنی حقیقت و حکما عینا و شهادة ظاهرا و باطنا و معنی قول تعالی که آسحتضنا رکنی انیمه تا
آنکه بیانی که وی صلی الله علیه وسلم برزخ کلی است قائم در حقائق وجود قدیم و حدیث لیکن وی است
حقیقة هر یکی از جنسین ذاتا و صفاتا زیرا که وی مخلوق است از مفرد ذات جامع اسما و صفات
و افعال و آثار را آنرا حکما و عینا و از ینجا گفته است حق جل و علا در حق وی ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی و من فرود آرم برای تو حقیقت معنی این آیه شریفه مصحوب از کمالات
قیفه او در مثال که بقصود آنی آنرا در ذهن جیدان این مثال تحقیق معنی آنرا انشاء الله تعالی
بدانکه وجود همه مانند دائره است منقسم به نصف بخطی که میگذرد بر مرکز دائره پس نصف اعلی
از آن قسمی است بوجود قدیم و واجب الوجود و حق بزرگ و منزه است از تقسیم و انقسام و نصف
اسفل از آن قسمی است بوجود حدیث و ممکن و خلق پس هر نصف از دائره قوسی است و خط وا
وتر آن قوس پس خط وتر قوس است دائره است و دو قوس میگردد هر نصف نامیده شود
که این خط وتر است قاب قوسین و بدانکه مقام محمدی جامع است کمالات الهیه و کمالات



فلفیه را بصورة فکر معنی این صورة دائره و وجود بمثابه آنست و بودن آنحضرت
برزخ میان حقیقت حق و حقائق کونیه و بمثابه آنست که و
حقیقت الحقائق است و فوق است و از ینجهت مقام وسیله در شب معراج عرش آمد
و عرش غایت مخلوقات است و فوق عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات همه تحت آنحضرت
است و بود و کار وی فوق و تردد است استوا پس برزخ شد آنحضرت میان حق و خلق
بصورت قوسین فیناکه برزخ بود معنی زیرا که او ست موجود از حق و خلق موجود اند از وی
پس او منصف است بهر دو صفت از هر دو جهت صورت یعنی حکما و عینا پس چون
دانستی چیزی که ذکر کردم سر آسان کردد آستقامت کمال محمدی فیناکه هست انشاء الله تعالی
تنبیه آنکه مر حقیقت محمدیه را صلی الله علیه وسلم ظهوری است در هر عالم لائق بحال آن عالم
پس تنبیه ظهور وی در عالم اجسام همچو ظهور او در عالم ارواح زیرا که در عالم اجسام تنگی است
دیگر گنجایش نداد چیزیرا که گنجایش داد عالم ارواح و نیست ظهور او در عالم ارواح همچو ظهور او

در عالم معنی زیراکه عالم معنی الطف است از عالم ارواح واوسع وغایت ظهور را و در عرش منشاء
ظهور او در سمای ونیست ظهور وی در سماوات هیچ ظهور او از زمین عرش ونیست ظهور او از زمین عرش
هیچ ظهور او عند الله فوق عرش آنجا که نیست درو وی این وبه کیفیت لیس و در مقام اعلی بیا شد
ظهور او اکمل واتم از مقام اول در هر ظهور را جلالتی وهیبتی است بقدر تحمل تا آنکه بنیای عاشق
تجلی که استطاعت ندارد که بجنید اورا وردی هیچ یکی از انبیا واولیا واین است معنی قول
وی صلعم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیر ربی ودر روایتی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل پس باید وارهست خود را ای درمن تا بینی اورا و در مظاهر علیایه صورت
حقیقت کبری فا مقام فافهم وصیت میکنم ترا ای برادر بدوام ملاحظه صورت ومعنی او واگر
باشی تو متکلف ومتحقق پس نزدیک است که الفت گیرد روح تو بوی پس حاضر آید ترا او
صلی الله علیه وسلم عیانا ودیابی اورا وحدیث کنی با وی وجواب دهد ترا وی وحدیث گوید با تو
وخطاب کند ترا فائز شوی بدرجه صحابه عظام وملاحق شوی بایشان انشاء الله تعالی
وصل ملازمت حضور آنحضرت شریفه ودوام مشاهده آن صاحب لطیفه باسطانی عزیزه
نتیجه اگرچه متصور وتخیل وتفکر باشد مثمر علوفه بجناب عزت ورهب وصول بدرگاه قربت
دوست آیا نمی بینی لزاورا صلعم که میگوید ووی اصدق القائلین است اکثرکم علی صلوة اقربکم
یعنی بیشترین شما در درود گوینده بر من نزدیکترین شماست از من واین بجهت آنست که متعلق
تعلق میگیرد خاطر وی بجمال آنحضرت صلعم پس عاشق میگردد دل وی بر صورت ومعانیه وی
پس قریب میگردد بوی پس بیا شد نزد وی وبا وی والمرء مع من احب اینجا نکته دیگر است که
حدیث از وی صلعم آمده است که فرمود داعی چون دعا می کند برادر مومن را میگویند مر او را ملائکه
ولک مثل ذلک وخفائی نیست در آنکه دعای ملائکه مقبول ومستجاب است پس صلوة میفرستد
مومن بر پیغمبر خدا صلعم وصلوة میفرستد بروی حق سبحانه پس صلوة باز میگردد صلوة وی بنفس وی
ودرود حق سبحانه بروی وازین جهت وارد شده است در حدیث من صلی علی واحدة صلی الله
علیه وسلم عشرا وازینجا حاصل میگردد مصلی را حقیقت قرب ومشرکرده میشود با وی و چون
باشد این نتیجه صلوة بزبان پس چه خواهد بود نتیجه صلوة بقلب وروح وسر ونسبت صلوة گرفته

و اجتماع و انتقال و اقبال و ادبار [illegible] چنانچه نتیجه عمل ظاهر که صلوة و روزه است و از
است پیدا می‌شود این باشد که قرب به ملائکه [illegible] نتیجه عمل باطنی و آن تعلق و اقبال
و دوام استغراق [illegible] و آن قرب نبوت فی حقیقت
[illegible] آن [illegible] است [illegible] اشارت به آنکه ولی کامل
[illegible] زیاده میگردد [illegible] مردم را او را انکار کردی
که [illegible] زیاده میگردد معرفت او [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
میگردد و ظاهر [illegible] آثار [illegible] ولی [illegible]
است و [illegible] ساکن [illegible] معرفت او [illegible]
معرفت خدا [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] ساکن
و ثابت [illegible] ظاهر گردد [illegible] از فوق [illegible] و چون زیاده می‌شود
مر ولی را معرفت پیدا شد کامل [illegible] از غیر خود [illegible] در معرفت خدای تعالی
الا اطلاق اشاره [illegible] از تجلیات الهیه
میکند خلق را از ظلم [illegible] آن خلعت [illegible] و آن خلعت [illegible]
پس اگر باشد [illegible] ذخیره می‌گردد مر او را
می‌پوشد آن را [illegible] پس کسیکه حاصل گردد
مر او را آن خلعت [illegible] از نبی صلی الله علیه وسلم
این قوت پس هر که می‌بیند آن ولی را در تجلی از تجلیات و بر دست آن خلعت نبویه پس
آن ولی می‌پوشاند آن خلعت را و تصدیق میکند بآن [illegible] آنحضرت [illegible] فرود
می‌آید مر آن ولی از مقام محمدی صلی الله علیه وسلم [illegible] خلعت عوض آنچه
تصدیق کرده [illegible] پس اگر ممکن باشد که [illegible] می‌پوشانند او را
خلعت و حاصل میگردد مر او را [illegible] تصدیق کرده است این [illegible]
[illegible] محمدیه [illegible] است [illegible]
الدنیا تا آنکه یافته بآن مقام نبوت که کوتاه است دستهای اولیا از یافتن آن زیرا که ولایت اولیا

مر او را واقع نشده است مگر بعد آن روایت در غیر آن محل را نشنیدیم یا نقتدا بها صلوات
الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین درجه سعادت را که نیست مر غیر ایشان را از برای آنکه ایشان
اول کسانی اند که دیدند او را در اکمل حالتها که مر او راست و همیشه است این قدوت
تا آب وی و عادت وی مر سائر کسانی را که می بینند او را از اولیای الهی ابد الآبدین

خاتمة الطبع

پس از حمد خالق کردگار و نعت سید ابرار و آل اطهار و اصحاب اخیار بر ضمائر ارباب صدق و صفا و
اصحاب مجد و ولا مبرهن باد که درین اوان فیض اقتران بعنایت توفیقات ربانی و حسن عنایت سبحانی
نسخه منزلی اهتمام بلوغ الدنیا دافع آلام سفاهت و جهل مشتمل بر حصول سعادت ابدی مشتمل بر فتوح
سرمدی کلید گنجینه اسرار معرفت مفتاح ابواب حقیقت موسوم به کتاب مستطاب مدارج النبوت
جامع حالات خاتم النبیین و حاوی کیفیات شفیع المذنبین از ابتدای خلقت آن سرور
و حمل و ولادت و رضاعت و ذکر نسب شریف و ذکر اجداد عبد المطلب و موت وی و
اعانت ابو طالب مر او را و سفر کردن وی صلی الله علیه و سلم همراه ابو طالب بجانب
شام و شناختن بحیرا راهب نبوت وی را بعلامات و تزوج ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها
و ذکر بنای کعبه و بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه
بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بجانب طائف و بیعت جن و آمدن اعدا و رسیدن اذیت اعدا بر آن سرور صلی الله علیه و سلم
و رسیدن انصار و اثبات با عقد بیعت و رسیدن بمدینه سکینه و رحلت آنحضرت و ...
و چهار باب بتوضیح و تشریح تمام رقم پذیر گردیده و تکمیل حالات بحرا و سراپا خصائل را
و تفصیل بحسب موقع و مقام حسن بیان یافته با نجابت کتابیست بس نادر و مغتنم در بیان
حالات عظمت اشتمال حضرت رسالت پناهی و اهل آل و اولاد آنحضرت که سزاوار مقبول صلی
الله علیه و سلم چه با احسان و انعام فرموده ... ...

راحت کشوده و حق را از باطل و کفر از ایمان و ہدایت مبین ممتاز فرموده از تصنیفات
جامع علوم معقول و منقول حاوی فروع و اصول افضل الفضلا اعلم العلما قدوة السالکین
زبدة العارفین حضرت مولانا شاه عبد الحق محدث دہلوی قدس سره العزیز بتصحیح
مصححان کہن زین سبق چند بار در مطبع منشی نولکشور صاحب سی-آئی-ای واقع لکھنؤ
بحسن انطباع رونق یافته بود اکنون حسب اصرار شائقین با تمکین ہر دو جلد بصحت تمام
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بحسن اہتمام الفت پرستی و بعلو ہمت مفتخر و نگار
نامور نامدار معتمد خصال خوشخو معلی القاب عالیجناب منشی پراگ نرائن صاحب بھارگو
دام اقباله مالک مطبع بصد حسن و خوبی بہزاران نقوش اسلوبی بماه جولائی ۱۹۱۰ء بار دوم
قالب طبع در بر کشید۔

از مورخ کامل جناب منشی بھگوان دیال صاحب عاقل ایجنٹ مطبع منشی نولکشور

دراوصاف شفیع المذنبین و سرور عالم	بحمد الله که شد شایع عجب این نسخه نیکو
پے تاریخ سال ہجریش عاقل بذوق دل	بجا زیبا کتابے کنز اسرار الفت - گو

۱۱۰۰ ۱۳ ۲۲۳

ایضاً - جلد دوم۔
اسرار محبت۔
دواء الشفاء - جدید شرح قصیدہ
بردہ مطبوعہ ۱۸۸۵ء
جامع طیبی - حالات پیغمبر علیہ السلام یعنی
پیدائش نور محمدی سے تا وفات شریف
شرح قصیدہ بردہ مطبوعہ مخرجہ
مقالات الصوفیہ - مطبع غیر مطبوع
سفینۃ الاولیاء - از شاہزادہ دارا شکوہ
وصیت نامہ - مع رسالہ دانشمندی
مولود النبی۔
تحریر الشہادتین - شرح سر الشہادتین
تحفہ اثنا عشریہ - قلمی مطبوعہ ۱۸۹۵ء

کتب اخلاق و تصوف

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف۔
مکتوبات جوابی حضرت شیخ شرف الدین
مطلع الانوار - مع حواشی جدید۔
نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب
فوائد الفوائد - از حضرت نظام الدین دہلوی

شرح بوستان - از شیخ بہار مطبوعہ دہلی
فوائد سعدیہ۔
لوائح جامی۔
رسالہ مستورات - غیر مطبوع۔
پند نامہ عطار۔
کیمیائے سعادت فارسی۔
اخلاق جلالی - محشی۔
اخلاق ناصری - کاغذ کلاں
ایضاً - کاغذ رسمی۔
معدن الجواہر
مطالب رشیدی - مطبوعہ ۱۸۸۴ء
مثنوی سلسبیل۔
مثنوی شیخ بہلول۔
مجالس العشاق - با تصویر
منطق الطیر
گلشن اسرار۔
می باید شنید۔
می باید دید۔
نکات احسانی۔
انشائے اسرار فرح بخش۔

[illegible]

دائرہ صنعت گنجینہ صنائع تاریخی

دانش نامہ جہان ہرتوی افرینش مطبوعہ کلکتہ سنہ

رسالہ منازعت - تقدیر و تدبیر

مخزن العلوم سہ نقش

گلشن خیال - تاریخ گوئی کے قاعدے

قول فیصل

ابواب الجنان - جلد اول در

آداب و اخلاق اسلامی -

ایضاً - حصہ دوم -

کتب تواریخ انبیا و اولیا وغیرہ

سفینہ رحمانی -

عجائب القصص - مطبوعہ دہلی -

حیات القلوب - کامل ہر سہ جلد

جلد اول - در حالات انبیا

جلد دوم - در معجزات پیغمبر آخر الزمان

جلد سوم - در بیان امامت -

جذب القلوب - الی دیار المحبوب -

روضۃ الصفا سات جلدیں یکجائی -

[illegible]

ولادت و وفات اولیائے کرام -

وقائع شاہ معین الدین چشتی -

خزینۃ الاصفیا - کامل دو جلدیں -

ترجمہ فوائد سعدیہ - متضمن حالات

اوتاد و اقطاب و تاریخ اولیا و سوانح

عمری اصفیا مطبوعہ ۱۸۹۵ء کاغذ سفید و کلاں

ایضاً کاغذ سفید رسمی -

قصص الانبیا - کلاں مسمیٰ بہ روضۃ الاصفیا -

ایضاً - خورد -

عجائب القصص مبسوط - حالات انبیا

ترجمہ مولوی فخر الدین مطبوعہ ۱۸۸۵ء

تاریخ حبیب اللہ

مجموعہ فتوحات واقدی - کامل در

ہر چہار حصہ مطبوعہ ۱۸۸۹ء

(۱) مغازی الصادقہ معروف بہ مغازی الرسول

(۲ و ۳) فتوح الشام و فتوح المصر

اردو یکجائی -

(۴) غزوہ عرب معروف بہ ترجمہ

فتوح العجم